



پیشکش "راہ" بہ تیرستان
www.fabarestan.info

تاریخ شاہنشاہی ایران

از کوروش تا اسکندر
تاریخ شاہنشاہی ایران
جلد دہم / بخش اول



بی بی بریان
ترجمہ مرتضیٰ ثاقب فر

پیشکش "راد" بہ تیرستان
www.tabarestan.info

طرح روی جلد: علی زبیر



پیشکش "راد" بہ تیرستان
www.tabarestan.info

تاریخ ہخامنشی

جلد دہم

پیشکش "راد" بہ تہستان
www.tabaristan.info



«۷۱۳»

پیشکش "ریاست" شهرستان
www.tabarestan.ir

از کوروش تا اسکندر تاریخ شاهنشاهی ایران

جلد دهم

(بخش اول)

تاریخ هخامنشیان دانشگاه خرونینگن

پی‌یر بریان

ترجمه

مرتضی ثاقب‌فر

عنوان و نام پدیدآور	: تاریخ هخامنشی / ویراستاران هلن سانسسی وردنبورخ... [و دیگران]: مترجم مرتضی ثاقب‌فر
مشخصات نشر	: تهران: توس، ۱۳۷۸
مشخصات ظاهری	: ۱۵ ج: مصور، نقشه، نمودار.
فروست	: انتشارات توس؛ ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۱۳، ۷۱۷
شابک	: دوره: 8-684-315-964-978؛ ج: ۱۰؛ 8-712-315-964-978
وضعیت فهرست‌نویسی	: فاپا
یادداشت	: عنوان اصلی: 1991. A chaemenid history
یادداشت	: ویراستاران هلن سانسسی وردنبورخ، آملی کورت، مارکی گریسون، مارگارت کول‌روت.
یادداشت	: سر ویراستار جلد چهاردهم و وترف. م. هنکلن است.
یادداشت	: ج. ۱۰ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فپا). ج. ۱۳ و ۱۴ (چاپ اول: ۱۳۹۰) (فپا)
یادداشت	: واژه‌نامه. کتابنامه
مندرجات	: ج. ۱۰. تاریخ هخامنشیان دانشگاه خرونینگن
موضوع	: ایران -- تاریخ -- هخامنشیان، ۵۵۸-۳۳۰ ق.م
شناسه افزوده	: سانسسی - وردنبورخ، هلن ۱۹۴۴ - ۲۰۰۰ م. ویراستار
شناسه افزوده	: Sancisi-Weerdenburg, Heleen
شناسه افزوده	: کورت، آملی، ۱۹۴۴ - م. ویراستار
شناسه افزوده	: Kuhrt, Amelie
شناسه افزوده	: مترجم، ۱۳۲۱ - م. ثاقب‌فر، مرتضی، ۱۳۸۷ ت/۲۱۹ DSR
رده‌بندی کنگره	: ۹۵۵/۰۱۴
رده‌بندی دیویی	: ۱۲۸۳۳۹۶
شماره کتابشناسی ملی	



انتشارات توس

تاریخ هخامنشی (جلد دهم)
از کوروش تا اسکندر
تاریخ شاهنشاهی ایران

نویسنده: پی‌یر بریان

ترجمه: مرتضی ثاقب‌فر

چاپ اول: ۱۳۹۱

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی (انتشارات توس): ندا جبّار

لیتوگرافی: پیچاز

چاپخانه: حیدری

ISBN 978-964-315-712-8

۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۷۱۲-۸

شابک جلد دهم:

ISBN 978-964-315-684-8

۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۸۴-۸

شابک دوره ۱۵ جلدی:

کلیه حقوق چاپ و انتشار این اثر - به هر صورت - محفوظ و مخصوص انتشارات توس است.

دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، بن‌بست پورجوادی، شماره ۵ - تلفن: ۶۶۴۹۱۴۴۵-۷

مرکز فروش: خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، پلاک ۱۷۸ - تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷

نشانی اینترنتی: www.toospub.com پست الکترونیک: info@toospub.com

۳۹۰۰۰ تومان

تاریخ باستان، حتی اگر حقیقت نداشته
باشد باید آن را باور کنید.
لنوفره

پیشگامان
زادگان
تبرستان
www.tabarestan.info

دانستن آن که آیا تفسیر خاصی درست
است یا نادرست دشوار است، اما
باز شناخت تفسیرهای بد آسان تر است.
اومبرتو اگو

پیشکش "راد" بہ تہستان
www.tabaristan.info

فهرست مطالب

دیاچه ۱

پیشکش "راد" به تیرستان
۱۹ خواننده

سپاسگزاری ها ۲۱

پیش سخن ۲۳

بخش یکم

سازندگان امپراتوری: از کوروش تا داریوش

فصل یکم: گردآورندگان سرزمین ها ۵۱

فصل دوم: جهان گشایی و پس از آن ۱۰۳

فصل سوم: آشوب، جدایی خواهی و باز سازی ۱۷۹

فصل چهارم: داریوش کشورگشا ۲۳۳

بخش دوم

شاه بزرگ

فصل پنجم: تصویرهای جهان ۲۷۵

فصل ششم: مظاهر پادشاهی و ایدئولوژی پادشاهی ۳۳۷

فصل هفتم: مردم و زندگی درباری ۴۱۷

فصل هشتم: مردان شاه ۴۹۹

بخش سوم

سرزمین، مردمان و اقتصاد وابسته



فصل نهم: سرزمین‌ها، ارتباطات و مبادلات ۵۹۱

فصل دهم: خراج و برداشت‌های سلطنتی ۶۴۱

فصل یازدهم: پارس: شاهنشاهی و اقتصاد خراج ۶۹۹

فصل دوازدهم: شاه‌کشورها ۷۸۷



بخش چهارم

از خشایارشا تا داریوش سوم، شاهنشاهی در ناآرامی



فصل سیزدهم: خشایارشا، شاه بزرگ ۸۵۷

فصل چهاردهم: از جلوس اردشیر یکم تا مرگ داریوش دوم ۹۵۳

فصل پانزدهم: اردشیر دوم و اردشیر سوم ۱۰۲۵



بخش پنجم

سده چهارم و شاهنشاهی داریوش سوم در..



فصل شانزدهم: کشورها، قوم‌ها و شهری‌ها: فهرستی از جهان هخامنشی ۱۱۶۱

فصل هفدهم: شاه بزرگ، ارتش‌هایش و گنجینه‌هایش ۱۲۸۳



بخش ششم

سقوط یک امپراتوری



فصل هجدهم: داریوش و امپراتوری او در برابر تهاجم مقدونی ۱۳۶۱



نتیجه‌گیری: از نبونید تا سلوکوس ۱۴۵۵

◆
کوتاه نوشت ها ۱۴۶۳

۱۴۷۱	پی‌نوشت‌های پژوهشی: پیش سخن: پارس‌ها پیش از تشکیل امپراتوری	
۱۴۷۸	گردآورندگان سرزمین‌ها: کوروش بزرگ و کمبوجیه	فصل اول
۱۴۹۳	جهان‌گشایی و پس از آن: تراننامه موقت	فصل دوم
۱۵۱۱	آشوب‌ها، جدایی خواهی‌ها و بازسازی	فصل سوم
۱۵۲۲	داریوش کشورگشا	فصل چهارم
۱۵۲۸	تصویرهای جهان	فصل پنجم
۱۵۳۶	مظاهر پادشاهی و ایدئولوژی پادشاهی	فصل ششم
۱۵۴۸	مردم و زندگی دریاری	فصل هفتم
۱۵۵۷	مردان شاه	فصل هشتم
۱۵۶۴	سرزمین‌ها، ارتباطات و مبادلات	فصل نهم
۱۵۷۲	خراج و برداشت‌های سلطنتی	فصل دهم
۱۵۸۴	پارس، شاهنشاهی و اقتصاد خراج	فصل یازدهم
۱۶۰۴	شاه کشورها	فصل دوازدهم
۱۶۲۵	خشایارشا، شاه بزرگ	فصل سیزدهم
۱۶۵۳	از جلوس اردشیر یکم تا مرگ داریوش دوم	فصل چهاردهم
۱۶۷۹	اردشیر دوم و اردشیر سوم	فصل پانزدهم
۱۷۲۱	کشورها، قوم‌ها و شهری‌ها: فهرستی از جهان هخامنشی	فصل شانزدهم
۱۷۷۳	شاه بزرگ، ارتش‌هایش و گنجینه‌هایش	فصل هفدهم
۱۷۹۰	داریوش و امپراتوری او در برابر تهاجم مقدونی	فصل هجدهم

پیشکش "راد" بہ تبرستان
www.tabaristan.info

دیباچه

در پی رد پای یک امپراتوری

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. آیا امپراتوری هخامنشی وجود داشته است؟

امپراتوری هخامنشیان که با پیروزی‌ها و کشورگشایی‌های کوروش (حدود ۵۵۹-۵۳۰) و کمبوجیه (۵۲۲-۵۳۰) بر ویرانه‌ها و سرزمین‌های بارخیز پادشاهی‌های گوناگون خاور نزدیک بنیاد نهاده شد، سپس با کشورگشایی‌ها و سازماندهی جدید داریوش یکم (۴۸۶ تا ۵۲۲) برای مدت بیش از دو قرن گسترش بیشتری یافت و هنگامی که داریوش سوم در توطئه‌ای به قتل رسید و اسکندر مقدونی پیروزی خود را کامل کرد (۳۳۰) گستره این امپراتوری از دره رود سند تا دریای اژه، و از سیر دریا [سیحون] تا خلیج فارس و آبشار یکم نیل را در بر می‌گرفت. واژه مرسوم "امپراتوری" به معنای رایج آن معادل دقیقی در هیچ یک از زبان‌های باستانی ندارد: در کتیبه‌های "شاهان بزرگ" هم از زمین (būmi)، در پارسی باستان) و هم از مردمان (dahyu / dahyāva در پارسی باستان) یاد شده، و نویسندگان یونانی از "سرزمین‌های شاهی" (khora basileōs)، از "قدرت [فرمانروایی] [arkhē] شاه بزرگ" و "شهر ب‌هایش" و نیز از "شاهان، دودمان‌ها، شهرها و مردمان" سخن می‌گفته‌اند. اصطلاح "امپراتوری" ناگزیر مستلزم یک قدرت سرزمینی است. و این در واقع همان پرسش بنیادی است که خاستگاه و ساختار امپراتوری هخامنشی مطرح می‌شود. این امپراتوری را با تنوع فوق‌العاده قومی - فرهنگی و شکل‌های شکوفای گوناگون سازمان محلی آن، دو تفسیر کرده‌اند: برخی آن را گونه‌ای فدراسیون آزاد از کشورهای خودمختار زیر فرمانروایی شاه بزرگ در دوردست‌ها می‌انگارد، فدراسیونی که وجود

آن تنها از طریق دریافت خراج و سربازگیری معنا می‌یابد؛ و برخی دیگر که - بی‌آن که بخواهد واقعیت تنوع را انکار کنند - بر انواع گوناگون مداخله پویا و سازمان یافته حکومت مرکزی و فرایندهای شدید فرهنگ‌پذیری تأکید می‌کنند. همین فرمول‌بندی مسئله تأثیرگذار خود نشان می‌دهد که من در پژوهش خود کدام جنبه را برتری می‌دانم و البته در ادامه نظرم را مشروح‌تر شرح خواهم کرد. و کفر این جا تنها قصد داشتم فشرده‌ای از آن چیزهایی را بیان کنم که می‌خواهم در این کتاب به اثبات برسانم و در معرض داوری خوانندگان قرار دهم.

۲. از اسکندر تا کوروش: فشرده‌ای از تاریخچه کار خودم

من نوشتن این کتاب را، بی‌پروا، در مقاله‌ای در سال ۱۹۷۹ اعلام کردم؛ حال آن که تحریر آن در واقع بین بهار ۱۹۹۰ تا بهار ۱۹۹۳ انجام شد. آن گاه در سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۵ تجدیدنظرهای محدودی در متن و در پانویست‌های پژوهشی انجام دادم. اما تاریخ شکل‌گیری اندیشه اصلی کتاب در ذهن من، گرچه به صورت مقدماتی، حداقل به پانزده سال پیش برمی‌گردد که به تهیه نخستین طرح‌ها و نقشه‌ها و تدوین برنامه‌هایی پرداختم که البته تمام آنها اکنون به پرونده‌های راکد تبدیل شده است. حال به پیروی از مُد امروز (حداقل در فرانسه) برای آن که فشرده‌ای از تاریخچه کار خودم را شرح دهم و یک‌راست بروم سر اصل مقدمه‌ای که در ۱۹۸۲ درباره مجموعه مقالاتم نوشتم (RTP)، مایلم چگونگی تدوین این کتاب را به نحوی مشخص توضیح دهم.

قبلاً هیچ تمایلی نداشتم که بخش اعظم زندگی آموزش و پژوهشی خود را صرف تحقیق دو شماره تاریخ هخامنشیان کنم. من در مقام یک دانشجوی تاریخ و مورخ در حال آموزش، هنگام تحصیل در پواتیه به تاریخ باستان علاقه‌مند شدم و تقریباً برحسب تصادف، یا به سخن دقیق‌تر در پی اظهارنظری از ه. بنگستون، رفته رفته توجهم به زندگی یکی از جانشینان اسکندر، "آنتیگونوس یک‌چشم" شهرت سابق فریگیه بزرگ، جلب شد، و در این زمینه رساله‌ام را تحت نظر پی‌یر لوکوک نوشتم. قطعه معروفی از زندگانی ائومینس [در کتاب حیات مردان نامی پلوتارک] [۱۰-۵/۹] درباره دسیسه‌های حریف آنتیگونوس در اطراف "کلینا" پایتخت فریگیه بزرگ مرا بر آن داشت تا به طرح پرسش‌هایی درباره مقررات مربوط به زمین و پایگاه دهقانان در اوایل دوران هلنیستی یونانی مآبی [بپردازم - من این پرسش‌ها و پژوهش‌ها را در مقاله‌ای درباره این دهقانان

(laoi) آسیای صغیر (۱۹۷۲) به تفضیل آورده‌ام. نخستین گام برداشته شده بود: من در خاور نزدیک (یا آن طور که مؤلفان یونانی می‌گفتند در "آسیا") مستقر شدم، اما آن خاور نزدیکی که سپاهیان یونانی - مقدونی از آن دیدار کرده و براساس تاریخ‌نگاری باستانی و مستعمراتی جدید به بررسی آن پرداخته بودند.

آماده کردن مقاله‌ای طولانی دربارهٔ اثومینس کاردنیایی (۳-۱۹۷۲) و کتاب کوچکی دربارهٔ اسکندر (چاپ نخست سال ۱۹۷۴) به سرعت مرا متقاعد کرد که ناچارم بیشتر در زمان به عقب بروم. به راستی، این امپراتوری هخامنشی چه بود که بیوسته آن را به افول و انحطاط متهم می‌کردند بی‌آن که آن را در چارچوب تاریخی معینی قرار دهند؟ همیشه از این واقعیت در شگفت بودم که برخی از پیروان متعصب درویزن (که حقتش این نبود که پیروانی به این جزم‌گرایی داشته باشد) تا این اندازه اصرار ورزیده‌اند که فتوحات مقدونیان ساختارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی "آسیا" را سرپا دگرگون ساخته است؟ اما در عین حال هیچ‌گاه دوران پیش از اسکندر را به روشنی تعریف نکرده‌اند، مگر به قصد بزرگ‌نمایی اسکندر و ایجاد زمینه‌ای برای آن چه سپس رخ داده است. این پرسش‌ها و پژوهش‌ها مرا به آن جا کشانید که مردمان و اقوام زاگروس‌نشین را به عنوان اولین موضوع بررسی خود برگزینم زیرا مؤلفان باستانی آنها را راهزنانی معرفی کرده بودند که هرگز به کشاورزی نمی‌پرداخته‌اند و بنابراین "طبعاً" ستیزه‌جو و مهاجم بوده‌اند (۱۹۷۶). با یقین هر چه بیشتر به این نتیجه رسیدم که تمام نظریات ما دربارهٔ امپراتوری هخامنشیان و مردمان ساکن در آن با تحریفات دائمی مورخان باستانی اسکندر به کلی نادرست و ناقص است، ضمن آن که در عین حال پی بردم که هیچ تاریخ‌نویسی نیز نمی‌تواند از مراجعه به همین منابع بپرهیزد. سال‌ها کوشیدم تا این شیار را بیشتر شخم بزنم و بشکافم، و این کتاب تا اندازه‌ای بر آن است تا به این پرسش کهن پاسخ گوید که چرا امپراتوری هخامنشی در زیر ضربهٔ تهاجم مقدونیان از پای درآمده است.

لیک عنوانی که در بالا برگزیدم فقط بازتاب این مشغلهٔ دائمی ذهنی، یا اگر اجازه دهید بگویم، این "جستجوی طولانی برای یافتن جام مقدس" نیست، بلکه بیان اعتقادی است که سال‌های دراز به آن اندیشیده و آن را پرورش داده‌ام: به نظر من اسکندر و جانشینان او نظام فرمانروایی خود را بسیار بیشتر از آن چه تاکنون پنداشته شده از نظام فرمانروایی هخامنشی گرفته‌اند و از همین روست که من غالباً اسکندر را آخرین پادشاه هخامنشی دانسته‌ام و آن را با فرمول "اسکندر آخرین پادشاه هخامنشی" بیان کرده‌ام. اما

این فرمول هم مانند هر فرمول دیگر کرانه‌های خاص خود را دارد و تضادهای ویژه خویش را برمی‌انگیزد. با این حال پس از ژرف نگری به نظرم چنین می‌رسد که همین نکته در مورد استمرار خارق‌العاده‌ای که وجه مشخصه تاریخ خاور نزدیک در فاصله میان فتوحات کوروش و مرگ اسکندر است صدق می‌کند. هاینس کرایسیگ، که از او بسیار آموخته‌ام نیز برای توصیف این استمرار از اصطلاح *Orientalischer hellenistischer Staaten* [دولت‌های هلنیستی شرقی] استفاده کرده است، و به نظر او قلمرو سلوکیان تجلی آشکار همین استمرار و پیوستگی بوده است. واژه "استمرار" نباید موجب گمراهی ما شود زیرا به معنای انکار همسازی‌ها و انطباق‌هایی که با فتوحات مقدونی ایجاد شد نیست، بلکه پژوهش‌های اخیر نیز این نکته را بیش از پیش روشن ساخته‌اند که مثلاً امپراتوری سلوکی از نظر خاستگاه‌ها و عناصر سازنده خود شاخه‌ای بوده است که مستقیماً به تنه تناور هخامنشیان پیوند زده شده بود.

طی دهه ۱۹۷۰ و پیش از آن در آغاز دهه ۱۹۸۰ برای من بیش از پیش روشن شد که منابع کلاسیک با همه ضرورتی که از جهت مراجعه به آنها وجود دارد، به خودی خود قادر به پاسخگویی به پرسش‌های من نیستند. احساس کردم نیاز دارم هر چه ژرف‌تر در گوهر و ذات حکومت هخامنشی رخنه کنم و به آن پی ببرم و این وظیفه‌ای بود که به هیچ وجه آمادگی‌اش را نداشتم. خوشبختانه تا آن زمان ملاقات‌ها و برخوردهای سرنوشت‌سازی برایم پیش آمده بود. نخست رومن گیرشمن بود که در حدود سال ۱۹۷۲ مرا به شدت تشویق کرد که به پژوهش‌های هخامنشی خود ادامه دهم و من هیچ گاه نمی‌توانم لطف و توجه بزرگوارانه‌ای را که او پیوسته تا پایان عمرش در ۱۹۷۹ به من نشان می‌داد فراموش کنم. پیرامون سال ۱۹۷۷ (اگر حافظه‌ام درست یاری کند) با کلاریس هِرِن اشمیت تماس گرفتم که می‌توان گفت مرا با کتیبه‌های سلطنتی هخامنشی "آشنا" کرد. در طول دهه ۱۹۷۰ تماس‌هایی نیز با گروه ایتالیایی به سرپرستی ماریو لیوه‌رانی و شاگردانش داشته‌ام که هیچ گاه قطع نشده است. من از کارهای او و شاگردانش ماریو فالس، لوجو میلانو و کارلو دزاکانیی بسیار استفاده کرده‌ام و در علائق موضوعی و رویکردهای مفهومی با آنها سهیم بوده‌ام و هنوز هم هستم. گفتگوهایی که با آنان پیوسته داشته‌ام و همواره نیز گرم و فراوان بوده به من یاری داده است تا شاهنشاهی هخامنشی را در چارچوب گسترده‌تر تاریخ هزاره یکم ق.م. خاور نزدیک قرار دهم و بدین گونه با میراث آشوری / بابلی در ساختار امپراتوری هخامنشی آشنایی بهتری پیدا کنم.

پیرامون ۷۸ - ۱۹۷۷ که ژان کلود گاردن که در آن زمان سرپرست کاوش‌های باستان‌شناختی در اطراف شهر هلنیستی آی خانوم در افغانستان بود، از من دعوت کرد تا به گروه او ملحق شوم. او مرا دعوت کرده بود تا به عنوان مورخ در بحث‌های آنها و مقابله اسناد مکتوب با اسناد و گزارش‌های باستان‌شناختی شرکت داشته باشم. من گرچه هیچ‌گاه نتوانستم در عملیات میدانی آنان (که بنا به دلایلی که هم‌اکنون دانند به زودی قطع شد)* شرکت کنم، اما از اهمیت کمک عظیم یافته‌های باستان‌شناختی به تاریخ نگار آگاهی یافتم و دانستم که چالش‌های تفسیری این خرده سفال‌ها که مثلاً با متنی از آرن بیشتر آشنایی دارد تا این گونه آثار، تا چه اندازه از اهمیت برخوردار است. این همکاری موجب شد تا من بتوانم در سال ۱۹۸۴ کتابی درباره رابطه میان آسیای مرکزی و قلمروهای خاور نزدیک که بیش از هر چیز در چارچوب تاریخ هخامنشی قرار داشتند منتشر سازم. مباحثی که در آن زمان به آن پرداختم و سپس ادامه دادم به غنای بحث‌های آینده فوق‌العاده یاری رسانید. البته خواننده به موقع خود درخواهد یافت که در میان ما اختلاف نظر وجود داشت و مشکلات و مسائل مربوط به روش‌شناسی هنوز هم به جای خود باقی است و آن این است که چگونه می‌توان یک تصویر باستان‌شناختی را با تصویری که متن‌های مکتوب ارائه می‌دهند آشتی داد؟ زیرا گویا با دو برداشت یا مفهوم کاملاً متفاوت در زمینه امپراتوری هخامنشی سر و کار داریم. افزون بر آن خواننده درخواهد یافت که اختلاف نظر ما تنها به چارچوب محلی باکتریا [باختر = بلخ] محدود نمی‌شد.

در نیمه دوم سال‌های دهه ۱۹۷۰ هنگامی که بررسی خود درباره "راهزنان" باستانی زاگروس را به پایان رسانده بودم، با مردم شناسان متخصص در مطالعه چادرنشینان کوچ‌رو داد و ستدها و تماس‌های نظری فراوانی داشتم به ویژه با ژان پی‌یردیگار که بررسی او درباره بختیاری‌ها نزدیکی فراوانی با بررسی "من" درباره اوکسی‌ها را داشت. این همکاری که تا سال‌ها ادامه یافت به تألیف کتابی درباره انسان‌شناسی و تاریخ اقوام کوچ‌رو و چادرنشین خاور نزدیک (۱۹۸۲b) انجامید، که در آن مسأله روابط میان مرکز و پیرامون چه در امپراتوری هخامنشی و چه در میان پیشینیان آشوری - بابلی ایشان و جانشینان هلنیستی آنان مطرح شده بود.

در تاریخ فکری من، سال ۱۹۸۳ با ستاره زرنی مشخص شده است چون از این زمان بود که من برای نخستین بار به دعوت بانو هلن سانسسی وردنبورخ در

* منظور حمله شوروی پیشین به افغانستان است - م

نشست‌های "کارگاه هخامنشی دانشگاه خرونینگن" هلند شرکت کردم که به زودی بانو آملی کورت نیز به آن پیوست و این نشست‌ها تا سال ۱۹۹۰ در آن اربور شیکاگو (در این جا با همکاری بانو مارگارت روت) ادامه یافت و به انتشار مجموعه مجلدات "تاریخ هخامنشی خرونینگن" انجامید. برای اولین بار احساس کردم که نباید به تنهایی و به صورت خود آموخته درباره موضوعی که هدف اصلی را تشکیل می‌دهد کار کنم. اکنون توانسته بودم به "جماعت هخامنشی پژوهان" بپیوندم که هر چند از لحاظ تعداد اندک بودند اما این امتیاز گرانبها را داشتند که بین‌المللی بودند و با پیوندهای دوستی با هم مرتبط می‌شدند. از این زمان بود که توانستم به بحث‌های سیستمی‌تر و منظم‌تر بپردازم و بحث را با یک مسأله تاریخی که سازمان دهندگان نشست‌ها به روشنی مطرح می‌کردند و با مجموعه اسناد آغاز کنم که به اندازه و مانند خود عناصر تشکیل‌دهنده امپراتوری هخامنشی از تنوع فراوانی برخوردار بودند. ارتباط‌های متعددی که توانستم در طی این جلسات و در بیرون آنها برقرار کنم، برایم جنبه‌ای حیاتی و سرنوشت‌ساز داشت. ابتکار هلن سانسیسی وردنبورخ و آملی کورت جهشی به کلی ریشه‌ای و تازه به پژوهش‌های نوین درباره هخامنشیان بخشید.

من و کلاریس هرن اشمیت به تقلید از "کارگاه هخامنشی" یک میزگرد درباره "قبیله" در امپراتوری پارس تشکیل داده بودیم؛ پی‌یر دیور، ریمون دکا و گروه مرکز "ژرژ-راد" در شهر بوردو دو جلسه بحث و گفتگو برگزار کردند که یکی به آسیای صغیر اختصاص داشت و دیگری مربوط به مسائل پولی بود. ژان کلن یک جلسه گفتگو و مناظره درباره دین پارس‌ها در شهر لی‌یژ (بلژیک) تشکیل داد؛ ژوزت الای و ژان ساپن نیز به نوبه خود سه نشست درباره سوریه-فلسطین در دوره چیرگی شاهان بزرگ هخامنشی برگزار کردند؛ و هم زمان با دوره‌ای که این صفحات در نزد ناشر این کتاب است، "صورت جلسات" میزگردی که من درباره کتاب آناپاسیس [بازگشت ده هزار تن] گزنفون در شهر تولوز برگزار کردم نیز منتشر خواهد شد. سخن کوتاه، ابتکار دانشگاه خرونینگن به یک تلاش علمی در پی‌گیری و تولید شایان توجهی از پژوهش‌های دست اول انجامید، و انتشار مرتب این پژوهش‌ها، در مجموعه "تاریخ هخامنشی خرونینگن" و نیز در نشریات گوناگون، جنبش تازه‌ای پدید آورد و بحث‌ها و گفتگوهای مرتب ادواری ایجاد کرد تا جایی که کثرت و تنوع آثار منتشر شده در این زمینه از سوی نویسندگان گوناگون و گمنام گاه در من نوعی احساس ناتوانی و دل‌سردی پدید می‌آورد، به ویژه که کتاب کاملاً

اختصاصی خود من، یعنی همین کتابی که در دست دارید نیز بازتابنده غنا و باروری کشت زار پهناور پژوهش‌هایی است (یا می‌خواهد باشد) که زمانی دراز بی‌حاصل و کشت نشده باقی مانده بوده است. هدف من از به کار بردن این اصطلاح به هیچ رو آن نیست که از اهمیت و وسعت کارهایی که از دیرباز توسط پژوهشگران تاریخ ایران انجام شده است و من به آنها توجه فراوان دارم بکاهم، بلکه فقط می‌خواهم بگویم اگر امپراتوری هخامنشی را به رغم کوشش قابل‌تقدیری که اوستاد در ۱۹۴۸ برای انجام یک بررسی ترکیبی به کار برده است در کلیت آن در نظر بگیریم، و آن را به پژوهش‌هایی که در چند نقطه مهم و ارزشمند (شوش - تخت جمشید - پاسارگاد) انجام گرفته است محدود نکنیم، به این نتیجه می‌رسیم که این امپراتوری تا اندازه زیادی تا امروز همچنان به صورت یک "سرزمین ناشناخته" بوده است و هم مورخان دوره کلاسیک (که تاریخ خاور نزدیک را در لحظه ورود اسکندر به این منطقه در سال ۳۳۴ ق.م. ربوده‌اند) و هم آشورشناسان (که فروگشودن بابل توسط کوروش در سال ۵۳۹ را پایان تاریخ می‌دانند) در واقع شاهنشاهی هخامنشی را وانهاده‌اند. می‌توان گفت که تاریخ هخامنشی تا اندازه‌ای در میان دو سنگ آسیای "یونان جاودان" و "شرق هزار ساله" خرد شده و میان "یونان مداری" (از آیسخولوس تا اسکندر) و "یهودمداری" (نگاه بر کوروش از پشت ذره‌بین بازگشت قوم یهود از تبعید) معلق مانده است و به عنوان یک میدان پژوهشی مستقل و جدا نیز اصلاً وجود نداشته و در واقع نادیده گرفته شده است.

بنابراین ابتکار هلن‌سانسیسی وردنبورخ و آملی کورت مطالعات مربوط به هخامنشیان را با استواری بیشتری وارد عرصه تاریخی کرد که من به آسانی با آن آشنایی داشتم، بخصوص که خود نیز کوشش‌هایی را در زمینه مسائل ناشناخته آن به تنهایی آغاز کرده بودم. یک جنبه دیگر از "تاریخچه خودم" باقی می‌ماند که می‌خواهم آن را نیز با صراحت کامل بیان کنم. همان‌گونه که بارها، این جا و آن جا، در سال‌های پیش، چه در نشریات و چه در گفتگوهای خصوصی با همکاران و دانشجویانم مطرح کرده‌ام، منابع مکتوب درباره تاریخ هخامنشی از تنوع زبانی فوق‌العاده‌ای برخوردارند. زبان‌های پارسی باستان، ایلامی، بابلی، قبطی، آرامی، عبری، فنیقی، یونانی، لاتینی؛ حال می‌گذریم از زبان‌های لیدیایی، لیکایی، فریگیه‌ای، کاریایی یا چند زبان مشخص نشده دیگر. ضمن این که باید این نکته را روشن سازم که خود در هیچ یک از این زبان‌ها به هیچ صورت تخصصی ندارم جز آشنایی با زبان‌های یونانی و لاتینی. البته می‌توان این را یک کاستی و

سد گذرناپذیر انگاشت. لیک اگر به واژه "کاستی" یا نقص در این جا اشاره می‌کنم جز واقعیتی مسلم نیست، گرچه گمان می‌کنم این صفت را نباید به معنای دقیق و تحت‌اللفظی آن در نظر گرفت. برای توجیه موضوع خود ناچار باید به توضیح "روش" علمی خویش بپردازم. نخست آن که باید به عنوان چند نمونه یادآور شوم که در زمینه این کار من، ترجمه‌هایی از متون اساسی و اصلی در دسترس است، چه از سنگنبشته‌های شاهی، چه لوحه‌های ایلامی یا گزیده‌های متون آرامی مصر یا جاهای دیگر، یا تعدادی لوح بابلی و نیز نوشته‌هایی به خط هیروگلیف. اما استفاده از متن‌های ترجمه شده کافی نیست و باید به متون اصلی یا دست کم مهمترین آنها دست یافت. در این زمینه اسناد متعددی به صورت "حرف نویسی شده" انتشار یافته وجود دارند، و بدین گونه حتی یک مورخ ناآشنا به خود آن زبان‌ها می‌تواند در این نوشته‌ها کلماتی را که من "کلیدی" می‌نامم و به متن نوشته شده معنا می‌دهند، پیدا کند. از این جا به بعد باید بی‌تردید به مطالعات زبان شناختی، هر چند دشوار، روی آورد. و این همان چیزی است که من در آن به خودآموزی دقیق پرداختم و به همین دلیل به خود اجازه دادم در بحث‌هایی که این جا و آن جا پیش می‌آمد شرکت کنم، گو این که قاعدتاً به دلیل عدم تحصیل در آن زبان و عدم آشنایی با دستور آن زبان مجاز به شرکت نبودم. گهگاه به این نتیجه می‌رسیدم که نظریات مورخ می‌تواند مستقلاً با تعبیر زبان شناختی هم سو شود. و سپس هرگاه با مسأله‌ای روبه‌رو می‌شدم که آن را حل ناشدنی می‌یافتم، از اظهارنظر دوستان و همکارانی که در افادات علمی خود خست نداشتند بهره می‌گرفتم: به عنوان نمونه بارها و بارها از طریق پست الکترونیکی [E-mail] با متیواستالپر تماس گرفتم و پرسش‌های خود را در مورد الواح بابلی دوره هخامنشی مطرح کردم و پاسخ گرفتم. امیدوارم این نکته را روشن کرده باشم که با این توضیحات در این جا قصد ندارم نادانی را بستایم. من مرزهایی را که یک انسان خودآموخته می‌تواند در محدوده آن پیش برود می‌شناسم: البته چقدر خوب می‌شد اگر انسان می‌توانست هم تحصیلات تاریخ نویسی داشته باشد و هم به همه زبان‌های محاوره‌ای و زنده موجود در گستره شاهنشاهی هخامنشی آشنایی داشته باشد. لیک شوربختانه تا جایی که من می‌دانم چنین مرغ نادری وجود ندارد و به هر روی نه چهچهه و نه پر و بال من اجازه چنین ادعایی را به من نمی‌دهند!

به رغم تمام احتیاط‌ها، انکار نمی‌کنم که با نوشتن این کتاب و قرار دادن آن در معرض افکار عمومی، آن هم با این ادعا که - چه با دلیل یا بی‌دلیل - رسالت کامل بودن دارد،

طبعاً به استقبال خطر رفته‌ام. چون به دلیل کاستی‌های خودم و نیز دسترسی بی‌نظیر به "مجموعه‌های" مستند، و نیز گسترش دائمی (و حتی روزافزون) بحث‌ها، یا همچنین پیشرفت باز هم بی‌نظیر پژوهش‌های موضوعی یا منطقه‌ای، استفاده من از اصطلاح "کامل بودن" یا "کمال" چه بسا موجب پریشان‌خاطری و / یا حتی لبخندی از سر تمسخر گردد. مشکل این جاست که از آن دم که من این کار خطیر را آغاز کردم، ناگزیر شدم خود را با نوعی "دانشنامه‌گرایی" مورد سنجش قرار دهم و از تمام خطرهای توهم‌هایی که چنین رفتاری برمی‌انگیزد استقبال کنم. من دیگر خود را مجاز نمی‌دانم به بهانه آن که موضوعی را بر موضوع دیگر برتری می‌دهم یا به مسأله‌ای بیش از مسأله دیگر توجه دارم، با آن که صلاحیت من درباره این یا آن "مدرک تاریخی" محدود است، از حضور و شرکت در فلان بحث بپرهیزم. کتابی با خصلت ترکیبی چنین گسترده، ضرورتاً ایجاب می‌کند که نویسنده آن تمام عناصر و وجوه تشکیل‌دهنده آن را در زمینه‌های سیاسی، ایدئولوژیک، اجتماعی، اقتصادی، مذهبی، فرهنگی و جز آن مورد بحث و بررسی قرار دهد و بکوشد تا همه این مقولات را تا جایی که امکان دارد در یک تفسیر جامع و کلی به یکدیگر پیوند دهد. از این رو کوشیده‌ام تا همه پرونده‌ها را بگشایم، لیک در عین حال خواسته‌ام که همه پرونده‌ها را نیز نیمه‌گشوده بگذارم. در برخی موارد، گستره پیچیدگی‌ها (حتی تناقض‌گویی‌ها) در بحث‌های میان‌کارشناسان این یا آن "مجموعه" مدارک" موجب شده‌اند تا من نتوانم موضعی قاطع برای خود اتخاذ کنم (در این جا به طور گذرا می‌توانم به مورد کتاب‌های عزرا و نحیا و جز و بحث‌ها و تفسیرهای دینی و تاریخی مربوط به آنها اشاره کنم). در عوض، خواننده می‌تواند، دست کم در یادداشت‌های مستند من، یک حالت پرسش‌گونه - یعنی نه تنها فهرست مأخذها، بلکه بخصوص دلایل این اختلاف تعابیر - را نیز بیابد. در موارد دیگر من خود موضعی استوارتر گرفته‌ام و برداشت شخصی خود را پیشنهاد کرده‌ام. امیدوارم این کتاب بتواند بررسی‌های اختصاصی تازه‌ای را برانگیزد که بی‌هیچ تردید بسیاری از تعابیر و برداشت‌هایی را که من به هر روی غالباً به شکلی مطرح کرده‌ام که راه را برای پیشنهادها و نظریه‌های جانشین دیگر باز بگذارد، در معرض پرسش و تردید خواهند نهاد.

۱. من پس از پایان یافتن دستنویس کتاب در فوریه ۱۹۹۳ باز هم فرصت داشتم تا متن را "پاکیزه‌تر سازم" و بیشتر به پیراستن "یادداشت‌های مستند" در طول سال ۱۹۹۴ و بخشی از ۱۹۹۵ بپردازم و مأخذ تازه و از جمله برخی از آنهایی را که در آخرین فرصت دریافت داشته بودم (و اغلب در بین کمان [پراتز] به آنها اشاره شده است) در آن بگنجانم.

۳. مورخ و مدارکش

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های تاریخ هخامنشی آن است که پارس‌ها برخلاف بیشتر اقوام جهان‌گشا، هیچ‌گونه گواهی مکتوب به مفهوم داستانی آن از خود باقی نگذاشته‌اند. کاملاً شایان ذکر است که شاهان بزرگ ایرانی برخلاف مثلاً سلاطین آشور فرمان به نوشتن "سالنامه‌ها" نداده‌اند تا در آنها شرح اعمال پهلوانی خود در میدان‌های جنگ یا در صحنه‌های شکار را ثبت کنند. از این رو یا هیچ شرح وقایع روزانه و زمان بندی شده‌ای را که یک دبیر یا رویدادنگار درباری به فرمان شاهان بزرگ تنظیم کرده باشد از این دوره در اختیار نداریم.

بی‌گمان، بنا به نوشته دیودوروس سیسیلی (II.32.4) کتزیاس - که پزشک دربار اردشیر دوم و نویسنده کتاب پارس نامه [پرسیکا یا تاریخ پارس] بوده است - به خود بالیده است که به "گزارش‌ها یا دفترهای سلطنتی [basilikai diphterai] دسترسی داشته که در آنها پارسیان بنا بر وجود قانونی [nomos] از خود، گزارش کارها و امور گذشته خود را ثبت می‌کرده و نگه می‌داشته‌اند". با وجود این ما کمترین مدرکی از این بایگانی‌های تاریخی ایرانی در اختیار نداریم مگر یک روایت مشکوک و متأخر در این که گویا اسکندر آنها را نابود کرده است.

بایگانی‌هایی که مثلاً مؤلف کتاب عزرا (2:1-6) به آنها اشاره می‌کند، بیشتر از نوع بایگانی‌های اداری بوده‌اند. در این بایگانی‌های شهربی و / یا سلطنتی (basilikai graphai)؛ Karammaru Šašarri گزارش مکتوب مهمترین تصمیم‌ها (مثلاً واگذاری یا اعطای زمین یا واگذاری مجدد آنها و نیز اسناد مالی و مالیاتی یا خراج) ثبت و نگهداری می‌شده‌اند.

شاید هرودوت برای تألیف فهرست مشهور خراج خود به همین گونه اسناد (که در پایتخت‌های متعدد شهربی و / یا سلطنتی وجود داشته) دسترسی داشته است، اما بعید هم نیست که مورخ هالیکارناسوسی داده‌ها و اطلاعات اداری خود را از گفتگو با آگاهان به دست آورده باشد، یعنی روشی که بارها در فرصت‌های دیگر در کتاب خود به آنها اشاره می‌کند. بنابراین به احتمال بسیار زیاد، حداقل کتاب پرسیکای کتزیاس همان طور که خلاصه‌کننده اثرش فوتیوس (پرسیکا بند ۱) متذکر شده، متکی به گواهی‌های شفاهی بوده است. تردیدی نیست که هرودوت، کتزیاس و نویسندگان دیگر یونانی روایات متفاوت مربوط به افسانه بنیادگذار شاهنشاهی یعنی کوروش را نیز به همین ترتیب شنیده و انتقال داده‌اند. گویا همه قصه‌ها و گواهی‌های مربوط به فضایل شاهان از طریق "افراد

فرهیخته و آگاه" (نک. دیودوروس II.4.2) در سراسر امپراتوری انتشار می‌یافته است؛ و از همین جاست که مثلاً داستان‌هایی که مؤلف متأخری مانند آئلیانوس بازگو می‌کند قابل توجه می‌شود، زیرا پیداست که او اطلاعات خود را یا از خود هرودوت گرفته یا از درباریانی نظیر کتزیاس. از این دیدگاه، برجسته‌ترین مثال قطعه‌ای از کتاب پولیبیوس (X.28) است که به یکی از مهم‌ترین اطلاعات مربوط به سازمان اداری هخامنشیان که دهقانان هیرکانی [گرگان] طی نسل‌ها در حافظه جمعی خود حفظ کرده بوده‌اند، اشاره می‌کند. و داستان چنین است که گویا هنگامی که به درخواست آنتیوخوس سوم، رؤسای طوایف هیرکانی باوی از امتیازهایی که از زمان "سروری پارسیان بر آسیا" داشته‌اند سخن می‌گفته‌اند، در پی یک رشته تصادف عجیب یک بایگان یا خاطره نویس سلطنتی نیز در آن جا حضور داشته است. شایان تأکید است که اگر موضوعی که او گزارش داده در همان زمان تأثیر مهمی بر جریان لشکرکشی سلطان سلوکی به آسیای مرکزی نداشت چه بسا این اطلاعات نیز به کلی از بین می‌رفت. پولیبیوس این گزارش را در کتابی یافته که اکنون از میان رفته است.

بنابراین نمی‌توانیم اهمیت سنت شفاهی در سرزمین‌های خاور نزدیک را دست کم بگیریم. خود پارسیان از طریق زبان و به طور شفاهی، به شکل آواها و سرودهای مذهبی یا اشعار غیر مذهبی، و با واسطه مَن‌ها که "نگهبانان راستی" محسوب می‌شده‌اند، نسل به نسل کردارهای شاهان خود و یادگارهای پهلوانان اسطوره‌ای خویش را به آیندگان منتقل می‌کردند و سینه‌های جوانان، به نوبه خود، گنجینه این روایات شفاهی بود. در پندار جمعی قوم پارس، خود تاریخ غالباً با اسطوره در هم می‌آمیخت، و گفتارهای شاهان با تبارشناسی دودمان آمیخته و تکرار می‌شد. به استثنای محدود سنگ نبشته سه زبانه داریوش که بر کوه سنگی بیستون حک شده است، سنگ نبشته‌های شاهان دیگر هخامنشی گزارش‌های روایتی نیستند و در آنها حتی یک اشاره مستقیم به فتوحات و لشکرکشی‌ها وجود ندارد. در این کتیبه‌ها سخن بیشتر در مورد ستایش از قدرت متعال خدای بزرگ اهورا مزدا، استمرار فراتاریخی اصل دودمانی، و فضیلت‌های درخشان و بی‌همتای پادشاهی است. "کتاب یا فهرست نیکخواهان" شاه که هرودوت (VIII, 140, III, 85-86) به آن اشاره می‌کند یا "کتاب تواریخ تذکره ایام" مؤلف کتاب استر (6:1) از آن یاد می‌نماید، استثناء محسوب نمی‌شوند. این کتاب در واقع فهرستی بوده است از نامهای کسانی که خدمات بزرگی به "شاه بزرگ" انجام داده بوده‌اند و به پاداش آن

می‌توانسته‌اند انتظار دریافت هدیه از سوی شاه را داشته باشند؛ و از این رو این کتاب نیز در ستایش از قدرت فرمانروا بوده است. هنر درباری هخامنشی نیز هدف روایت داستانی نداشته است.

در این آثار هنری، قدرت و پادشاه به صورت بی‌زمان نشان داده می‌شده‌اند نه در یک وضعیت تاریخی ویژه و در مورد یک شاه خاص؛ در مورد تصاویر شاهان نقش شده بر روی سنگها، سکه‌ها و مهرها نیز این نکته صادق است. پارسیان تاریخ خود را هرگز نه در زمان تاریخی معین بلکه در مورد شاهی در زمانی نامعین و بی‌زمان به رشته تحریر در آورده‌اند. بدین‌گونه، شاهان بزرگ و پارسیان، کار نظارت بر خاطره تاریخی خود را به دیگران واگذاشته‌اند. در این جا با وضعیت استثنایی و فوق‌العاده‌ای سر و کار داریم و آن این است که تاریخ هخامنشیان را ناگزیر می‌بایست از طریق نوشته‌های اتباع و دشمنان آنان بازسازی کرد و قدرت و مرجعیتی که از دیرباز نویسندگان یونانی کسب کرده‌اند از همین جا سرچشمه می‌گیرد. به آسانی قابل درک است که بیشتر آنان کتابهای خود را وقف خاطره یونانیان کرده باشند، و در آتن سده‌های پنجم و چهارم ق.م. این خاطره با دقت فراوانی با ساخت بناها و یادبودهایی از درگیری‌های با ایرانیان و پیروزی بر "بربرهای آسیا" استوار شده بود. در میان این مؤلفان و تاریخ نویسان، یکی از آنان که جایگاه نمایان و برجسته‌ای دارد هرودوت است. او برخلاف بیشتر معاصران خود، چندان نشانی از دشمنی منظم و روشمندانه با ایرانیان از خود بروز نمی‌دهد و از این رو بعدها پلوتارک او را متهم به "دوستی با بربرها" [philobarbaros] کرد. هدف تاریخ هرودوت درک و بیان منشاء "جنگ‌های مادی" - یعنی جنگهای با ایرانیان - حتی از گذشته‌های دور است، و از این روست که کاوش او دارای این امتیاز است که دارای فصل‌هایی جالب درباره رویدادهای تاریخ ایران است: کشورگشایی‌های کوروش، تسخیر مصر توسط کمبوجیه، بر تخت نشستن داریوش، اطلاعات وی در ساماندهی امر وصول خراج و نیز گریز زدن‌های نویسنده به سازمان درونی جامعه ایران و آداب و رسوم اجتماعی اصلی آن، و البته گزارش‌هایی طولانی درباره شورش ایونیه (حدود ۵۰۰ تا ۴۹۳) در جنگهای با ایران (۴۹۰ تا ۴۷۹). به رغم شکافها و کاستی‌های این تاریخ، با این حال پایان ناگهانی کتاب در حوادث سال ۴۷۹، یک مورخ امپراتوری هخامنشی را تا حدی سرخورده و یتیم بر جا می‌گذارد. در میان جانشینان هرودوت، توکودیدس [توسیدید] تنها علاقه‌ای بسیار حاشیه‌ای به امپراتوری هخامنشی نشان می‌دهد؛ وگرنفون و دیودوروس سیسیلی نیز اگر بخواهند به صورت

یکجانبه مورد استفاده مورخ قرار گیرند، نتیجه گیری های این مورخ ناگزیر وزن و اعتباری نامتناسب به جبهه مدیترانه خواهد بخشید. گذشته از کتاب آتاباسیس گزنفون، تا زمان لشکرکشی اسکندر به ایران هیچ یک از مورخان باستانی به اعماق سرزمین های امپراتوری ایران رخنه نکردند.

سرانجام، بسیاری از مؤلفان باستانی آثاری خاص تاریخ امپراتوری "پارس" نوشته و آنها را پرسیکا [تاریخ پارس] نامیده اند.

بیشتر این تاریخ ها از بین رفته اند و تنها بخش هایی از آنها (به صورت نقل قول توسط مؤلفان بعدی) شناخته شده اند. طولانی ترین قطعه باقی مانده خلاصه ای است که اسقف فونیوس از پرسیکای کتزیاس نقل کرده است. خواندن این متن پژوهنده را نومید می کند. کتزیاس که حدود ۱۵ سال در دربار اردشیر دوم زندگی کرده است، چیزی جز عقاید مغرضانه و تحریف شده مطرح نکرده و بخش اصلی نوشته هایش به وقایع حرمسرا و دسیسه های پر از شکنجه شاهزاده خانم های شرور و توطئه های خواجه های حیلہ گر اختصاص دارد. بی تردید کتزیاس یکی از مجرمان و مستولان درجه اول موفقیت رویکرد بسیار ناقص و یکسویه و ایدئولوژی زده به جهان هخامنشی است. پرسیکای او را می توان تا حدودی پیشقراول "شرق شناسی" عصر جدید دانست که در آن دربارهای خاور نزدیک را فقط با عینک تیره وقایع و شایعات حرمسراها و فساد سلاطین می بینند و نوشته هایی بسیار قابل انتقاد به خوانندگان ارائه می کنند. در مورد گزنفون باید گفت که او یک داستان نیمه خیالی تاریخی طولانی موسوم کورودبا [تربیت کوروش یا کوروشنامه] نوشته است و چنان که از نام آن پیداست آن را به کوروش کوچک هدیه کرده و منظور او تعلیم و تربیت کوروش کوچک بوده است. "کوروشی" که او معرفی می کند بی گمان همان کوروش تاریخی نیست، بلکه نوعی تجسم آرمانی فضایل پادشاهی است. بنابراین لازم است که در هر گام هسته واقعیتهای هخامنشی را از تفسیرهای یونانی آن جدا کرد و تشخیص داد - که البته وظیفه چندان آسانی نیست. به طور کلی چندان عجیب نیست که مؤلفان یونانی در واقع دیدگاه های کاملاً "یونان مدارانه" خود درباره تاریخ و آداب و رسوم ایرانیان را به خواننده انتقال می دهند، درست همان گونه که برخی اسفار کتاب مقدس، یعنی نحیا، عزرا، استر و یودیت دیدگاهی کاملاً "یهودمدارانه" دارند. اما مورخان نمی توانند منابع خود را "انتخاب" کنند، بلکه با توجه به مدارک موجود هیچ چاره ای نداریم که برای بازسازی روایتی به هم پیوسته از

نوشته‌های تاریخ نگاران یونانی استفاده کنیم. با این حال، هر چقدر که از سرشت کارهای آنان آزرده و ناراضی - اگر نگوئیم سرخورده و نومید - باشیم، اگر همین نوشته‌ها را نیز نداشتیم وضع بدتری می‌داشتیم!

افزون بر این، نباید برای آن که زیر ابرو را برداریم چشم را نیز کور کنیم: برخی از نویسندگان پسین (آنتائوس، آتلیانوس) اطلاعات فراوانی دربارهٔ شخص "شاه بزرگ" و زندگانی درباری را حفظ کرده‌اند که بازخوانی دقیق آنها به مورخ امکان می‌دهد تا آن چه را که می‌توان "امپراتوری نشانه‌ها" نامید، نیز کشف رمز کند (نگاه فصل‌های ۵ تا ۷). بدین ترتیب، این کتاب و تفسیرهای انجام شده در آن از دیدگاه روش شناختی عمدتاً حاصل بازسازی دشوار متون کلاسیک است که من بدان وسیله کوشیده‌ام نشان دهم که یک متن یونانی هر قدر هم که یک جانبه و "ایدئولوژی زده" بوده باشد، اگر آن را در شبکه‌ای از مفاهیم مشترک آن قرار دهیم می‌تواند برای درک دورهٔ هخامنشی سودمند باشد. افزون بر این، منزلت تاریخی و تاریخ نگارانه سخنان و تصاویر شاهان نیز دقیقاً همین رویکرد را می‌طلبد. خوشبختانه گزارش‌هایی نیز از حکومت مرکزی در اختیار داریم که عبارتند از سنگ نبشته‌های سلطنتی که آینه‌های راستینی هستند از دیدگاه "شاهان بزرگ" نسبت به قدرت، فضایل و دستاوردها و گسترهٔ امپراتوری خویش؛ به علاوه اطلاعات بسیار مهمی دربارهٔ فعالیت‌های سازندگی آنها در اختیار ما قرار می‌دهند. اما بدون شک مهمتر از همه کشف بایگانی‌های مکتوب سلطنتی است که برگیل نوشته شده‌اند و به الواح یا گیل نبشته‌های تخت جمشید شهرت دارند و بر روی آنها به خط میخی و آمیخته‌ای از زبان ایلامی با کلمات پارسی نوشته شده است. این گیل نبشته‌ها تصویری از دستگاه دیوان سالار و "کاغذ باز" سازمان اداری امپراتوری به دست می‌دهند که کشف آنها از طریق منابع یونانی به ندرت قابل حدس زدن بود، اما چندان شگفت نیست که آنها را میراث سنت آشوری - بابلی بینگاریم. بسیاری از اسناد آرامی مشکوف در مصر نیز همین تصویر را ارائه می‌دهند. برخی از فرمان‌های سلطنتی یا شهربی نیز از طریق ترجمه به زبان‌های گوناگون امپراتوری شناخته شده‌اند: مثلاً یک نامه رو نویسی شده به زبان یونانی از داریوش به گاداتاس، یکی از مدیران او در آسیای صغیر، و نیز مکاتبات میان فارنادات، شهرت مصر، با مدیران معبد ایزد خنوم در الفانتین مصر به زبان دموتیک [یونانی عامیانه مصری]، در مجموع، این اسناد هم نمایانگر شیوه‌های متعددی است که حکومت مرکزی در امور محلی اعمال قدرت می‌کرده و هم نشانه وجود دائمی یک

امپراتوری چند زبانی است که البته با کاربرد گسترده زبان آرامی تعدیل می شده است. به این اسناد مکتوب باید مدارک شایان توجهی از باستان شناسی، شمایل شناسی و سکه شناسی را نیز بیفزاییم که از کرانه های دریای اژه تا سواحل رودخانه سند به دست آمده و انتشار یافته اند.

اگر مدارک تصویری، اعم از یادمان های بزرگ یا آثار تصویری کوچک در اقامتگاه های سلطنتی یا ایالات، را به منابع مکتوب (سنگ نبشته های شاهي، گِل نبشته های ایلامی و بابلی؛ کتیبه هایی به زبان های فنیقی، آرامی یا مصری، لیدایی (لودیایی) و لوکیایی، یا کتیبه های چند زبانه؛ پاپيروس های آرامی، نوشته های مؤلفان دوره کلاسیک و جز آن) بیفزاییم، آن گاه مورخ به اسنادی دسترسی دارد که هم فراوان اند و هم متنوع. لیک این مجموعه اسناد نیز حتی به صورت گردآوری شده و در کنار یکدیگر از کاستی دوگانه ای برخوردارند که عبارت است از پراکندگی و توزیع نابرابر آنها از لحاظ مکانی و زمانی. برخی بخش های امپراتوری، به ویژه ایالات یا شهر ب نشین های فلات ایران، آسیای مرکزی و دره رود سند عملاً دارای هیچ گونه مدرک مکتوبی نیستند، و تنها در زمان فتوحات اسکندر است که آگاهی های ادبی اندکی درباره آنها پیدا می کنیم، و از همین روست که در مورد این نواحی وزن مدارک باستان شناسی از سنگینی بسیار فراوانی برخوردار است که طبعاً مشکلات تفسیری قابل توجهی را پیش پای پژوهشگر می گذارد. از سوی دیگر، از برخی مناطق اسناد فوق العاده ای در اختیار داریم: گذشته از خود پارس (لوحه ها یا گِل نبشته های ایلامی) می توان به "سوسیانا" [خوزستان] (هم مدارک مکتوب و هم باستان شناسی در مورد برنامه های ساختمانی / سلطنتی)، مصر (اسناد آرامی از الفانیتن و سقره، پاپيروس های دموتیک، کتیبه های هیروگلیف، بابل (هزاران لوحه) و بدیهی است آسیای صغیر (نه تنها مورخان یونانی بلکه نیز مدارک پسین یونانی، آرامی یا یونانی - آرامی اتباع پراکنده شاهنشاهی ایران در سرزمین آناتولی) اشاره کرد. افزون بر این، برخی از مناطق ایالتی شاهنشاهی نیز از ارزش اطلاعاتی فراوانی برخوردارند. این نکته بخصوص در مورد کسانتوس در لوکیا [لوقیه] صدق می کند که در آن جا دودمان های حاکم محلی پیوسته به کار ساخت بناها و یادمان ها در انواع گوناگون ادامه می دادند که در آنها هم کتیبه هایی به زبان های لوکیایی و یونانی و هم صحنه های درباری به نمایش گذاشته می شد که مجموعه گنجینه شمایل نگاری و تصویری آنها گواهی است استوار بر نفوذ هخامنشی.

در همین کسانتوس در ۱۹۷۳ یک سند بسیار مهم کشف شد که همان لوحه سنگی با متنی سه زبانه - آرامی، لوکیایی و یونانی - است که بی درنگ نیز آوازه بلندی یافت. اکنون تاریخ این لوحه سنگی با اطمینان برای سال نخست پادشاهی اردشیر چهارم (۳۳۸ تا ۳۳۶) تعیین شده است، یعنی پادشاهی که تاکنون عملاً درباره اش چندان چیزی نمی دانستیم جز نام (آرسس) که منابع کلاسیک پیوسته به او می دادند (همان "آرشو" در زبان بابلی). بنا به همه این دلایل من بارها در کسانتوس درنگ خواهم کرد که گویا برای مورخ نوعی نمونه کوچک از قدرت ایران در یک محدوده کوچک منطقه ای امپراتوری از زمان کوروش تا اسکندر بوده است. همین نمونه کوچک در عین حال نشان می دهد که تسلط منابع باستان شناختی و تصویری چه دشواری های تفسیری می تواند پدید بیاورد. اسناد از لحاظ زمانی نیز، همانند مکانی، به نحوی نابرابر توزیع شده اند: بخش اعظم مدارک مربوط به قدرت مرکزی به دوره فروگشودن بابل توسط کوروش تا میانه سده پنجم ق.م (یعنی تاریخ آخرین اسناد تخت جمشید) تعلق دارند؛ و از فقط چنین دوره ای به دشواری می توان انتظار داشت که تاریخ کاملی به دست آید. دوره های پادشاهی اردشیر یکم (۴۲۴ / ۴۲۵ - ۴۶۵) و داریوش دوم (۴۰۴ / ۴۰۵ - ۴۲۴ / ۴۲۵) به برکت اسناد پسین تخت جمشید، بایگانی های مورا شو در بابلستان و اسناد آرامی مکشوف در مصر کمابیش به خوبی مستند هستند. حال آن که از زمان اردشیر دوم (۳۵۸ / ۳۵۹ - ۴۰۴ / ۴۰۵) به بعد مورخ ناچار است دست کم برای بخش اصلی تاریخ خود به نوشته ها و گواهی های مؤلفان یونانی متوسل شود که چنان که قبلاً گفتیم توجه آنان بیشتر بر سواحل دریای اژه، به مسائل نظامی - سیاسی و دسیسه های درباری متمرکز بوده است. و این وضع وجود دارد تا زمان پادشاهی داریوش سوم (۳۳۵ - ۳۳۰) که اسناد فراوان تر می شوند و به نوشته های مورخان اسکندر دسترسی می یابیم، چنان که نشان خواهم داد (فصل های ۱۸ - ۱۶) منبعی استثنایی در صورت رمزگشایی برای تاریخ هخامنشی محسوب می شوند.

۴. مکان و زمان

ملاحظات فوق بیدرنگ آشکار می سازند که چه دشواری های بزرگی در برابر هر کسی که بخواهد یک ترکیب تحلیلی درباره شاهنشاهی هخامنشی بنویسد وجود دارند. نویسنده باید در آن واحد، هم دیدگاهی تاریخی یا "زمان سپار" [diachronic] داشته باشد، هم دارای رویکردی همگام [synchronic] باشد و هم تفاوت های منطقه ای را در نظر

بگیرد. این امپراتوری گرچه شاهنشاهی یگانه‌ای محسوب می‌شود اما تجلیات متعددی داشته است و علت آن تداوم و طولانی بودن فرمانروایی آن و تنوع فراوان سرزمین‌ها و فرهنگ‌هایی است که آن را تشکیل می‌داده‌اند. و در این جاست که اسناد استبداد خود را نمایان می‌سازند. چگونه می‌توان تاریخ جامع بلندمدتی تألیف کرد وقتی که مهمترین اسناد آن فقط به چند دهه و / یا چند ناحیه اندک محدود می‌شوند؟ و به همین دلایل کجا و چگونه و با چه توجیهی می‌توان از لحاظ زمانی مقاطعی را مشخص کرد که به راستی نمایانگر درست یک تحول درونی و مشخص و ملموس باشند؟ البته دلیلی برای نادیده گرفتن مقاطع و گسست‌های ناشی از مرگ یک شاه یا جلوس جانشین او وجود ندارد و این مقاطع اهمیت محدود خود را دارند، اما برای این رخدادها نمی‌توان اهمیت و ارزشی سرنوشت‌ساز قایل شد چون با آن که فرمانروایی مرکزی "شاه بزرگ" امری پذیرفتنی است، اما آهنگ تنفس و نبض حیاتی تاریخ امپراتوری را در دراز مدت نمی‌توان به رویدادهای مربوط به تاریخ دودمانی و مسائل جانشینی کاهش داد. و از این رو لازم است تا رشته زمانی را با فصول موضوعی جانشین سازیم.

من کوشیده‌ام که با وجود و به رغم پراکندگی آزاردهنده و ناهنجار مدارک، مخاطره نوشتن یک تاریخ کلی و جامع از همه جنبه‌هایی که برشمردم را بپذیرم. واژه "مخاطره" شاید تا حدی مبالغه باشد چون من بخش‌های متعدد کتاب را اکثراً براساس توزیع زمانی و مکانی کلیه مدارک موجود متفاوت خود معین کرده‌ام. آن چه می‌خواهم بگویم آن است که کوشیده‌ام تا جایی که مقدور است اهمیت سده چهارم را به آن بازگردانم زیرا اهمیت این سده غالباً به درستی درک نشده و به طور سطحی مورد بحث قرار گرفته و قدرت حافظه تسلیم مجادله گران یونانی شده و بدین گونه پایان تاریخ هخامنشی غیر قابل فهم شده است. ادعا نمی‌کنم که این تاریخ در فصل‌هایی که خواهید خواند (به ویژه فصل ۱۵) در درجه اول یک تاریخ سیاسی، نظامی و دیپلماتیک نیست؛ و چه بسا خواندن آن دشوار و حتی کسل کننده باشد. لیک از یک سو باز فرمولی را که بارها گفته‌ام

تکرار می‌کنم که مؤرخان نمی‌توانند منابع را به میل خود انتخاب کنند. از سوی دیگر من نیز مانند دیگران عقیده دارم هیچ "نوع تاریخی کوچک" وجود ندارد: در تاریخ "دولتی" که با جهان‌گشایی ساخته شده و با جهان‌گشایی دیگری نابود گشته است، غیر منطقی خواهد بود اگر توجهی دائمی به ارتش‌ها و لشکرکشی‌ها وجود نداشته باشد. سرانجام این که، بررسی جنگ را نمی‌توان به کاریکاتوری کاهش داد که گاه به آن برچسب

تحقیق‌آمیز "داستان زد و خورد" داده‌اند. جنگ به ویژه نمایان‌گر کارایی هر دولت است، حتی اگر مثلاً این کارایی را صرفاً از دیدگاه مقیاس بسیج نیروی انسانی، و وسایل مادی و فنی تولید بنگریم که جنگ ضرورت آنها را تحمیل کرده باشد.

من برای آن که تحول "در زمانی" یا تاریخی را بیشتر روشن کنم، برای هر دوره طرحی کلی از امپراتوری ارائه داده‌ام و عناصر تشکیل‌دهنده منطقه‌ای و حتی "ریز منطقه‌ای" آن را تشریح کرده‌ام (فصل‌های ۷-۶؛ ۱۳/۶؛ ۱۴/۷؛ ۱۵/۷). همچنین به ارزیابی‌های کلی‌تری از سه لحظه یا زمان کلیدی پرداخته‌ام. اولی مرگ کمبوجیه (سال ۵۲۲) است که در آن، آن چه که به دو شاه نخست نسبت داده شده و آن چه که به داریوش مربوط دانسته شده است از هم تفکیک شده‌اند (فصل ۲)، همچنین در پایان پادشاهی داریوش ارزیابی جامعی ارائه کرده‌ام. فصل‌های متعدد طولانی (۶ تا ۱۲) ممکن است انتقادهایی را برانگیزند چون برای اوایل سده پنجم از منابع پسین بهره گرفته‌ام. اما در فرصت‌های متعدد کوشیده‌ام تا دلایل این انتخاب خود را توضیح دهم.

ارزیابی کلی سوم مربوط می‌شود به اوایل پادشاهی داریوش سوم و سراسر سده چهارم را در بر می‌گیرد. هدف این ارزیابی آن است که یک برآورد بهتر از وضعیت ایران در پیش از ظهور اسکندر ارائه شود و آن چه موجب این عادت نادرست و اندوهبار شده که آن را "انحطاط (یا افول) هخامنشیان" نامیده‌اند، برای خوانندگان روشن گردد. در این جا خواننده طرحی کلی از اقوام و کشورهای تشکیل‌دهنده امپراتوری را خواهد یافت که تا جایی که امکان داشته کامل است، بی آن که از لحاظ سندیت ادعای جامع بودن داشته باشد. این ترازنامه به تحلیل سازمان اداری محدود نمی‌شود؛ بلکه بخش اعظم آن به تحلیل مناسبات "میان فرهنگی" اختصاص دارد (فصل ۱۶). این ارزیابی با تحلیلی از پویایی و کارآمدی دستگاه دولت مرکزی تکمیل می‌شود (فصل ۱۷). بنا به دلایلی که در جای خود، یعنی در مقدمه بخش چهارم، توضیح خواهم داد، این ارزیابی به ما امکان می‌دهد بر پایه استوارتری به بررسی واپسین مرحله تاریخ هخامنشی بپردازیم: به بیان دقیق‌تر، آخرین فصل کتاب (فصل ۱۸) درباره جهانگشایی و پیروزی اسکندر نیست بلکه به جنگهای داریوش و شاهنشاهی ایران علیه تهاجم مقدونیان و پاسخ‌هایی که نخبگان شاهنشاهی به چالش کلی فتوحات مقدونیان می‌دهند اختصاص دارد. فتح ایران، پایداری و سپس پشت کردن و ایجاد ارتباط با فاتح، هر یک به نوبه خود به روشن‌ترین شکل نمایانگر وضعیت دولت شاهنشاهی در زمانی هستند که داریوش در تابستان ۳۳۰ با دسیسه‌ای به قتل می‌رسد.

برای آگاهی خواننده

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

تاریخ، صرفنظر از این که خاستگاه و سرشت مدارک آن چه باشد، همزمان هم یک تبیین است و هم تفسیر. از این رو بهتر است خواننده درباره منابعی که گزینش تفسیری مؤلف را توجیه می‌کنند آگاهی داشته باشد. من به عنوان راهنمایی در هر گام، می‌کوشم تا فهرستی با عنوان "منابع و مشکلات" ارائه دهم. به همان دلایل مربوط به روشنی و دقت بیشتر، گاه نقل قول‌هایی طولانی را نیز از متون باستانی آورده‌ام. همچنین برای تأکید و تأیید تبیین و استدلال خود مدارک باستان شناختی و تصویری را نیز افزوده‌ام. بدین ترتیب امیدوارم خوانندگان درباره مسیری که پیموده‌ام، مدارکی که جهت توجیه و تأیید نظریاتم ارائه داده‌ام، استدلال‌هایی که پیش می‌نهم، و ارزش تفسیرهایی که پیشنهاد می‌کنم، روشن شده باشند. خوانندگان هنگام مطالعه این کتاب تمام عناصری را که به آنان امکان می‌دهد استدلال‌های مرا بپذیرند و / یا راه حل‌های جایگزین پیشنهاد کنند در برابر خود دارند. با این حال بیشتر ارجاعات به متون کهن گرچه شاید به نظر آید که متن اصلی را سنگین کرده‌اند، اما من لازم دانسته‌ام در داخل کمان () به آنها اشاره کنم تا خوانندگان در صورت تمایل به بررسی و تحقیق یا بحث و اظهار نظر، بتوانند بلافاصله به آنها مراجعه کنند. همچنین از عناوین فرعی فراوانی - که امیدوارم سودمند باشند - استفاده کرده‌ام تا خوانندگان بتوانند در چنین کتاب پر حجمی راه خود را به آسانی بیابند. و سرانجام، مآخذ و یادداشت‌های توضیحی خود را عمداً به پایان کتاب منتقل کرده‌ام، نه تنها از آن رو که برخی بسیار طولانی و مفصل بوده‌اند، بلکه نیز و بخصوص به آن دلیل که امیدوارم با این روش، کتاب را برای دانشجویان و افراد غیر متخصص، که به حق با شرح و بسط‌های انتقادی و گاه زیاده از حد عالمانه چندان میانه‌ای ندارند آسان‌تر سازم. بدیهی است که علاقه‌مندان آزادند که مانند کارشناسان به پیوست‌های پژوهشی کتاب مراجعه کنند.

پیشکش "راد" بہ تبرستان
www.tabaristan.info

سیاسگزارى‌ها

پيشگش "راد" په تيرستان
www.tabarestan.info

نخست بايد قدرشناسى عميق خود را به همه كسانى ابراز كنم كه در طول اين سالها مرا پشتيبانى و تشويق كردند و در لحظه‌هاى دل سردى به تقويت روحيه‌ام پرداختند. نمى‌دانم آيا مى‌توانستم بدون اين تشويق‌ها كار خود را آغاز كنم يا كارى چنين بلند پروازانه را به انجام برسانم يا نه.

سياسگزار همه كسانى هستم كه چنان مهربان بودند كه نسخه‌هاى دستنويس و قبل از انتشار كتابهايشان را در اختيارم قرار دادند.^۱ همچنين يارى استثنائى برناردولاوو و آلبن دوسو، كه به ترتيب مسئوليت كتابخانه‌هاى سامى و آشورشناسى كولژ دو فرانس را بر عهده دارند، نمى‌توانم فراموش كنم كه بارها از بخش مجموعه مصرشناسى اين كتابخانه‌ها نيز بهره گرفتم. به ياد خواهم داشت كه "شوراي علمى" دانشگاه خود من مهربانانه يك سال فرصت مطالعاتى در اختيارم نهاد. همچنين به دانشجويانم در دانشگاه تولوز فروتنانه درود مى‌فرستم كه سال‌ها به انديشه‌هايم كه در برابر آنان بيان مى‌كردم گوش كردند و با پرسش‌هاى خود به روشن‌تر شدن اين انديشه‌ها براى خودم، به من يارى رساندند. همچنين به ساندر پره (تولوز) و ووتر هنكلمن (اوترخت) مى‌انديشم كه

۱. ل. برگستين (فيلادلفيا)، م. بروسيوس (آكسفورد)، پ. دبور (بورديو)، ل. دپيوت (پروويانس)، ر. دكا (بورديو)، د. دووشل (پارىس)، م. گريسون (سان آنتونيو)، ل. ل. گرابه (هول)، ل. آ. هيدورن (شيكاگو)، و هنكلمن (اوترخت)، ك. هرن اشमित (پارىس)، ف. اسرائيل (ژم)، ف. ژوانس (پارىس)، ا. ج. كين (بلفاست)، ه. كنج (ماربورگ)، آ. كورت (لندن)، آلومر (پارىس)، ژلوريديه (پارىس)، ب. ميتو (پارىس)، م. ج. ميللر (تورونتو)، ب. پورتن (اورشليم)، م. ك. روت (آن آرسور)، ژ. ف. سال (ليون)، ه. سانسيى وردنبورخ (اوترخت)، س. شروين وايت (لندن)، م. استالپر (شيكاگو)، ف. والا (پارىس)، رى. واندر اسپك (آمستردام)، و. وُخل سانگ (ليدن)، ه. والين خا (اوترخت)، آ. ياردنى (اورشليم).

در تهیه نمایه‌ها یا فهرست‌های راهنما کمک‌های گرانبهایی به من کردند؛ تهیه فهرست موضوعی و تنظیم کلی به عهده خود من بود و بدیهی است که مسئولیت نهایی همه فهرست‌ها نیز با من است.

دوستانم آملی کورت (لندن)، هلن سانسیسی وردنبورخ (اوترخت)، متیواستالپر (شیکاگو) و کارلو دزاکانینی (ناپل) همه یا بخش‌هایی از دستنویس‌های مرا خواندند و مهربانانه نظرات انتقادی خود را که همیشه به جا و غالباً فراوان بوده است بیان کردند و من از ایشان از صمیم قلب سپاسگزارم.

وامدار ویژه هلن سانسیسی وردنبورخ از آغاز نخستین ملاقاتمان در دانشگاه خرونینگن در سال ۱۹۸۳ هستم. حتی زمانی که همه ناشران فرانسوی که به آنها رجوع کردم برای انتشار کتاب من تردید بسیار نشان می‌دادند، او حاضر شد کتابم را جزء مجموعه تاریخ هخامنشی دانشگاه خرونینگن که خود مبتکر آن بود و با یاری آملی کورت منتشر می‌کرد به چاپ برساند. هنگامی که انتشارات فایار و سر ویراستار آن دنی ماراوال تمایل خود را به چاپ کتاب من اعلام کردند (کتابی که در آن زمان زیر نظر بانو ل. وان رُزمالن در اوترخت هلند در جریان واژه‌پردازی کامپیوتری قرار داشت) هلن سانسیسی وردنبورخ و مدیران "مؤسسه هلندی خاور نزدیک" (لیدن) پیشنهاد انتشارات فایار را با بلندنظری پذیرفتند و من به این دلیل بسیار و به ویژه از ایشان سپاسگزارم.

پیش سخن

پارس‌ها پیش از تشکیل امپراتوری

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. چرا کوروش؟

اسنادِ ناپیوسته و زمانِ دراز

فروپاشی خشونت بار امپراتوری نیرومند آشور پس از سقوط شهر نینوا در سال ۶۱۲ به دست نیروهای متحد ماد و بابل گاه "رسوایی تاریخ" نامیده شده است. پیدایش ناگهانی پارسیان در تاریخ خاور نزدیک و لشکرکشی‌ها و نبردهای برق آسای کوروش دوم، کوروش بزرگ، برای مورخ پرسش‌هایی را مطرح می‌کند که هم از لحاظ گستره و هم پیچیدگی خود پاسخ دادن به آنها ضرورتی فوری دارد. سپاهیان پارسی به رهبری کوروش دوم طی تنها دو دهه (از ۵۵۰ تا ۵۳۰) توانستند پیاپی قلمروهای پادشاهی ماد، لودیا [لیدی] و بابلستان را تسخیر کنند و زمینه را برای چیرگی پارسیان بر فلات ایران و آسیای مرکزی آماده سازند. ظهور ناگهانی و پر قدرت قوم و دولتی را که تاکنون عملاً در تاریخ ناشناخته بوده است چگونه می‌توانیم توضیح دهیم؟ چگونه می‌توانیم توضیح دهیم که نه تنها این قوم توانسته است از همان آغاز و بیدرنگ نیروهای نظامی کافی گرد آورد و به چنین پیروزی‌های سریع دست یابد، بلکه از همان آغاز و در زمان پادشاهی کوروش از چنان ابزار و امکانات فنی و فکری برخوردار گردد که بتواند طرح ریزی و بنایی عظیمی چون پاسارگاد را امکانپذیر سازد؟

تاریخ نویسی که در عرصه کاری بلند مدت کار می‌کند به خوبی آگاه است که یک فرمانروایی شکوهمند و یک واقعه قاطع و پایدار در تاریخ می‌بایست ریشه‌های ژرفی در یک گذشته پربار داشته باشد. مورخ دوره هلنیستی پولویوس یونانی به این نکته به خوبی آگاه بود چون در مقدمه تاریخ خود برای خواننده توضیح می‌دهد لازم است تا چه

اندازه از لحاظ زمانی به عقب بازگشت تا بتوان دریافت که چگونه "دولت روم توانسته است در مدتی کمتر از ۵۳ سال توسعه‌ای چنین بی‌سابقه پیدا کند و سلطه خود را بر تقریباً تمام جهان مسکون بگستراند"؛ و در ادامه می‌افزاید: "با این روش وقتی به قلب موضوع کتاب من می‌رسیم، دیگر در درک این نکته گرفتار مشکل نخواهیم شد که چگونه رومیان برنامه‌های خود را طرح ریزی و عملی ساختند و از چه ابزار و وسایل نظامی و منابع مادی برخوردار بودند که موفق شدند به چنین کار بزرگی دست یازند که به آنان امکان داد تا قانون خود را بر زمین و دریا و سراسر مناطق ما تحمیل کنند.

همین نکته درباره آغاز تاریخ ایران و قدرت گرفتن پارسیان نیز به راست می‌آید: پیروزی‌های کوروش بدون وجود قبلی دولتی ساختارمند، ارتشی سازمان یافته و آموزش دیده، یک اقتدار سلطنتی کاملاً استوار شده و تماس‌های متعدد با قلمروهای پادشاهی بین‌النهرین و اطراف دریای اژه قابل درک نیست. پیروزی‌هایی چنین بزرگ را نمی‌توان فقط با تأکید یک سویه بر انحطاط دولت‌های مغلوب کوروش توضیح داد - "انحطاطی" که چگونگی روند و ویژگی‌های آن نیز هیچ‌گاه مشخص نشده است. همچنین این پیروزی‌ها را نمی‌توان با توسل به این فرض سطحی و بی‌دردسر اما کاهش‌دهنده توضیح داد که گویا چادر نشینان و کوچ‌روها ذاتاً برتر و دلیرتر از مردمان یکجانشین هستند. فشرده سخن آن که هرگونه اندیشه تاریخی ما را به این نتیجه می‌رساند که به قدرت رسیدن کوروش دوم نه تنها نقطه آغاز پیدایش نخستین امپراتوری جهانی است که موجب وحدت سیاسی ناحیه پهناوری از دریای اژه تا رود سند شده است، بلکه در عین حال حاصل فرایندی طولانی است که ما درباره آن جز اطلاعاتی ناقص، مبهم و ناپیوسته در اختیار نداریم.

تاریخ ایران و انگاشته‌های یونانی

به راستی تاریخ پارس یا ایران را هرگز هیچ تاریخ نگار باستانی که اهمیت و اعتباری در سطح پولوبیوس داشته باشد تدوین نکرده است. "الگوی نظری" نویسندگان یونانی تاریخ ایران، به نحو نو می‌دکننده‌ای ساده انگارانه، کلی‌گویی و فقیر است. این نویسندگان به طور کلی به همین قناعت کرده‌اند که تأکید کنند امپراتوری پارس چیزی جز ادامه پادشاهی ماد نبوده که در ۵۵۰ مغلوب کوروش شده است. به عنوان نمونه به استرابو می‌نگریم. او تنها با تأکید بر این نکته که اکباتان شکوه و اعتبار خود را پس از پیروزی

کوروش حفظ کرده است (XI B.5) بسنده نمی‌کند، بلکه با سست‌ترین استدلال‌های اقلیمی که اعتباری هم ندارند می‌گوید:

ردایی که امروزه ردای "پارسی" خوانده می‌شود، علاقه شدید پارسیان به تیراندازی و سوارکاری، و عشقی که به شاهان خود دارند، و زیورآلاتی که به کار می‌برند، و احترام خداگونه‌ای که اتباع برای شاهان قایل هستند از جمله رسوم و عاداتی هستند که پارسیان از مادها اقتباس کرده‌اند... آداب و رسوم قوم مغلوب چنان به نظر فاتحان شکوهمند و شایسته و شاهانه آمده است که ترجیح داده‌اند به جای آن که برهنه بمانند یا جامه‌های سبک بپوشند، جامه‌های زنانه بپوشند و تمام بدن خود را با لباس بپوشانند (XI.13.9).

استرابو به عقیده مؤلفان دیگر نیز اشاره می‌کند و می‌نویسد: "برخی می‌گویند [ایزد بانو] میدئا زمانی که همراه با یاسون بر این نواحی مسلط بوده این گونه لباس پوشیدن را مرسوم ساخته است" (XI.3.10). می‌بینیم که در این جا چگونه تاریخ با اسطوره و افسانه در آمیخته است! در بند بعدی نیز (XI.13.11) متذکر می‌شود که "چون پارس‌ها ماد را فتح کرده‌اند" آداب و رسوم مادها شبیه به پارسیان است و در پایان می‌افزاید که: "من در گزارش خود درباره پارسیان در این باره سخن خواهم گفت" اما در آن جا (XV.3.20) نیز چیزی نمی‌گوید جز آن که آداب و رسوم پارسیان شبیه به مادها و اقوام دیگر است. پیوسته شایان تأکید است که گذشته از عدم دقت آشکار استدلال‌های استرابو از لحاظ تقویمی و زمانی، همه آنها براساس یک رشته کلیشه‌ها و قالب‌های فرهنگی ساخته شده‌اند که نظیر آن را در بسیاری از مؤلفان یونانی دیگر نیز مشاهده می‌کنیم که با لاقیدی شوالیه‌واری ادعا می‌کنند تاریخ مردم پارسی را گزارش می‌دهند: فتح ماد توسط پارس‌ها ثروت و تجمل مادها را در اختیار فاتحان قرار داده است و نماد آن به ویژه لباس‌های مادی است که به خودی خود نمایانگر "زن صفت شدن" تازه به دوران رسیده‌ها است. همچنین بنا به نظر این نویسندگان، پارسیان زمان کوروش تشریفات و رسوم درباری خود را روی هم رفته از مادها اقتباس و تقلید کرده‌اند. بدین ترتیب علت اصلی پیروزی‌های پارسیان "آز و افسون ثروت" بوده است. روایت افلاطون در کتاب قوانین (۶۹۵a-۶۹۴c) نیز بر همین پایه استوار شده است: "تباهی پارسیان" که با کمبوجیه آغاز می‌شود با این واقعیت تبیین می‌گردد که "پسران خود کوروش سبک تربیت مادی یافتند، تربیتی که با ناز و نعمت و در نزد آموزگاران که جز زنان و خواجگان حرامسرا نبودند به فساد و تباهی گرایید!" هرودوت نیز (I.126) در توضیح خود برای خوانندگان که چرا و چگونه پارس‌ها

یکپارچه زیر پرچم کوروش گرد آمده‌اند به همین تفسیر متوسل می‌شود و می‌گوید که پارسیان بینوا در آتش حسرت و آرزوی دستیابی به ثروت‌های مادها می‌سوختند. بر پایه منطق معیوب چنین "الگوی نظری"، تکامل و پیشرفت هر جامعه جز با محرک‌ها و چالش‌های بیرونی قابل تبیین نیست. بنابراین، پیروزمندان (در این جا پارسیان) را فقط می‌توان قوم پس مانده‌تری انگاشت که ناچار بوده‌اند هر چیز را از اقوام مغلوب بیاموزند و بنابراین چاره‌ای نداشته‌اند جز آن‌که آداب و رسوم و نهادهای موجود در میان اقوام مغلوب را بپذیرند و از آن خود کنند. خلاصه آن‌که پارسیان پیش از کوروش بزرگ تاریخی نداشته‌اند. به عبارت دیگر، نویسندگان یونانی مسأله‌ای را که مورخان امروز را به اختلاف نظر دچار کرده است پیوسته و پیشاپیش در ذهن خود حل کرده بودند؛ یا به سخن دقیق‌تر، نه هرودوت، نه گزنفون و نه استرابو هرگز نمی‌انگاشتند که تصورات آنان روزی چنین مشکل ساز خواهد شد.

۲. افسانه‌های بنیادگذار

بنابراین، دست کم برای کسی که قصد بازسازی مراحل اساسی شکل‌گیری پادشاهی پارس را داشته باشد، گزارش‌های منابع کلاسیک درباره دوره پیش از کوروش عملاً بی‌ارزش‌اند. هرودوت، افزون بر نقل ماجراهای لشکرکشی‌ها، در چارچوب گزارش خود درباره پیروزی کوروش بر آستیاگ پادشاه ماد، بندهای درازی را (I.107-130) به موضوع خاستگاه‌های قوم پارس اختصاص می‌دهد. خود او این گریز زدن طولانی را در پایان با این نتیجه‌گیری توجیه می‌کند: "این بود داستان چگونگی تولد، بالندگی و دستیابی کوروش به قدرت" (I.130).

در آن جا کوروش دوم فرزند کمبوجیه پارسی پسر کوروش یکم و شاهدخت ماندانا دختر آستیاگ پادشاه ماد معرفی شده است. آستیاگ که از پیشگویی‌های مربوط به سرنوشت استثنایی فرزندش که از دخترش زاده خواهد شد پریشان خاطر گشته بود، ترجیح می‌دهد دامادی را برای دخترش برگزیند که "مردی از تبار خود و خاندانی خوش نام باشد، اما کسی باشد که از حتی یک مادی متوسط نیز پایین‌تر دانسته شود". خواب دیگری که می‌بیند و تعبیری که مُغان از این خواب می‌کنند وی را مطمئن می‌سازد که کودکی که در آستانه زاده شدن است "به جای او شاه خواهد شد". پس پادشاه که "سالمند و بدون فرزند پسر بود" تصمیم می‌گیرد نوه خود را نابود کند. و آن‌گاه هاریاگ را

مأمور این کار می‌کند که "مردی مادی از خویشاوندانش و بیش از هر کس به او وفادار بود، و شاه همه امور خود را به او محول می‌کرد". چون هارپاگ تا اندازه‌ای نگران بود که مبادا در آینده قاتل کودک معرفی شود، این وظیفه را به میترا داتس [مهرداد] سپرد که یکی از چوپانان شاه بود "و تا جایی که هارپاگ می‌دانست رمه‌های خود را در چراگاهایی می‌چرانید که برای انجام نقشه او بسیار مناسب بودند زیرا در کوه‌هایی قرار داشتند که در آنها جانوران وحشی فراوانی می‌زیستند". مهرداد به نوبه خود تصمیم می‌گیرد که نوزاد را اصلاً در معرض جانوران وحشی نگذارد و در عوض آن را به همسر خود ببخشد که درست در همان زمان نوزادی مرده به دنیا آورده بود. آن گاه برای فریب دادن مأموران شاه "نوزاد مرده خود را به زیور نوزاد سالم آراست و او را در سبد نهاد و سبد را به دور افتاده‌ترین نقطه کوهستان برد و در آن جا رها کرد". ترفند کارگر افتاد. از آن پس "کسی که بعدها کوروش نامیده شد توسط همسر چوپانی که وی را به فرزندپذیری پذیرفته بود بزرگ شد".

آن گاه هرودوت می‌گوید که چگونه از سن ده سالگی نشان‌های بزرگی کوروش در نزد همسالانش آشکار می‌شود و او را در بازی‌های خود در نقش شاه انتخاب می‌کنند. کوروش نقش خود را چنان خوب بازی می‌کرد که یک بار "پسر ارتمبرار را که شخص مهمی در میان مادها بود، به شدت تنبیه کرد. به شکایت ارتمبرار مهرداد و کوروش را نزد آستیگ بردند و او به زودی فهمید که پسر مهرداد کسی نیست جز نوه خودش. شاه هارپاگ را با خوراندن گوشت پسرش مخلوط با گوشت گوسفند در ضیافتی به شدت و سنگدلانه مجازات کرد. آن گاه وقتی از سوی مُغان اطمینان یافت، کوروش را به پارس نزد خانواده‌اش فرستاد. هرودوت در این جا نقل می‌کند که چگونه کوروش به سن بلوغ می‌رسد و با کمک هارپاگ آستیگ را سرنگون می‌کند و عصر فرمانروایی پارس‌ها آغاز می‌شود (I.123-130).

هرودوت (I.95) ادعا می‌کند که این داستان را از آگاهان پارسی "و از کسانی شنیده است که به نظر او درباره کوروش حقیقت را گفته‌اند و کمتر به ستایش از او پرداخته‌اند" و می‌افزاید که سه روایت دیگر نیز درباره منشأ کوروش شنیده بوده است. در یکی از این روایات که یوستینوس گزارش داده است (I.4.10) چوپان، نوزاد شیرخوار را در جنگل رها می‌کند و او به یمن وجود سگ ماده‌ای که به وی شیر می‌دهد و از وی در برابر درندگان و پرندگان شکاری محافظت می‌کند زنده می‌ماند. در روایت سوم که نیکولاس دمشقی آن را نقل کرده و بی‌تردید آن را از کتزیاس گرفته است، پدر کوروش از قبیله

مردی‌ها بوده و "آرت دات" نام داشته و این قبیله پست‌ترین قبیله پارسی بوده است. پدر کوروش راهزنی می‌کرده و آرگوسته مادرش بزرگوار بوده است. طبق "رسم مادها" کوروش جوان را به شخصیت ثروتمند و والامقام موسوم به آرتیمبار می‌سپارند تا تربیت او را بر عهده بگیرد. این آرتیمبار در دربار آستیاگ مقام ساقی‌گری شاه را داشته است. این آرتیمبار چون سالخورده و بیمار شده بوده است، با موافقت شاه مقام خود را به کوروش واگذار می‌کند و سپس کوروش پدر و مادر خود را به دربار می‌آورد. وقتی کوروش در دربار قدرت بیشتری می‌یابد پدرش "آرت دات" را "شهرب پارسیان" و مادرش را ثروتمندترین زن پارس می‌سازد. آن‌گاه زمان شورش فرا می‌رسد و...

مورخ از این داستان‌ها به چه نتایجی می‌تواند برسد؟ شباهت‌های برخی از مضامین فولکوریک این روایات با افسانه‌های مربوط به سارگون پادشاه آکد، چنان‌که از لوحه‌های آن زمان قابل بازسازی است، نشان می‌دهد که روایات گوناگونی همانند این در یک بافت و چارچوب بسیار کهن خاور نزدیک ساخته شده‌اند، و منشاء آنها هم قصه‌پردازان عوام و هم هدف‌های تبلیغاتی سیاسی بوده است (نک. دیودوروس II.4.3). شکی نیست که در این افسانه جنبه‌های خاص ایرانی نیز گنجانده شده است. هدف همه این قصه‌ها در درجه نخست گرامیداشت یاد و خاطره یک بنیادگذار فره‌مند بوده است که وجه مشخصه آن چگونگی زاده شدنش بوده که از بدو تولد نشانه‌های سرنوشتی جدا از مردمان عادی را داشته است. و به این دلیل این افسانه نسل به نسل به جوانان پارسی انتقال یافته است. در هر یک از این روایات گوناگون اصل و نسب کوروش در چارچوب روابط میان مادهای قدرتمند و دست‌نشانندگان پارسی آنها گنجانده شده است. همه آنها به یکسان مربوط می‌شوند به داستان براندازی قدرت مادها توسط پارسیان. اما البته همه این روایات گوناگون مربوط به افسانه بنیادگذار گرچه کوروش را آفریننده پادشاهی معرفی می‌کنند که علیه اکباتان به پا خاسته است، ولی هیچ سودی برای بحث درباره پارسیان پیش از کوروش ندارند.

۳. پادشاهان آئشان

با این حال پارسیان از تاریخ خود هیچ گزارشی مکتوبی باقی نگذاشته‌اند. یگانه شکل تاریخ‌نگاری رسمی این دوره، تبارنامه‌هایی است که خود شاهان گزارش داده‌اند. داریوش در سنگ‌نشته پرآوازه خود در بیستون جزئیات تبارنامه خود را چنین شرح می‌دهد:

من، داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ، نوه آرشام، یک هخامنشی [هستم]. داریوش شاه گوید: پدر من ویشتاسپ، پدر ویشتاسپ آرشام، پدر آرشام آریارمن، پدر آریارمن چیش پیش، پدر چیش پیش هخامنش [بود]. داریوش شاه گوید: از آن رو ما هخامنشی نامیده شده‌ایم [که] از دیرباز اصیل بوده‌ایم. خاندان ما [تخمه ما] از دیرباز شاهان بوده‌اند. داریوش شاه گوید: هشت تن از خاندان [تخمه] من [پیش از این] شاه بوده‌اند من نهمین [هستم]. ما ۹ [تن] پشت در پشت شاه بوده‌ایم " (DBI, 1-4).

پس چنین تبارنامه‌ای به ما اجازه می‌دهد که اصولاً در پهنه زمان تا آغازهای تاریخ هخامنشی، یعنی روزگاری که پارس‌ها هنوز در سرزمین پارس بوده‌اند به عقب باز گردیم. باید بیفزاییم که هرودوت (VII.11) تبارنامه‌ای از خاندان سلطنتی ارائه می‌دهد که دقیقاً با آن چه داریوش گفته است سازگاری ندارد، چون در تبارنامه‌ای که خشایارشا ذکر کرده و با هرودوت مطابقت دارد ترتیب جانشینی چنین است:

هخامنش ← چیش پیش ← کمبوجیه ← کوروش ← چیش پیش ← آریارمن ← آرشام ← ویشتاسپ ← داریوش.

دو سنگ نبشته به نام‌های آریارمن و آرشام در اختیار داریم که داریوش آنها را به ترتیب نیای بزرگ و پدر بزرگ خود معرفی کرده است. متن این دو کتیبه چنین است:

"آریارمن [آرشام]، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس... این کشور پارس که در دست من است و اسبان خوب و مردمان خوب دارد، خدای بزرگ اهورا مزدا [آن را] به من اعطا فرمود..."

[هر دو در همدان] (AmH؛ AsH). اما این‌ها مدارک چندان مطمئنی نیستند. از سویی درباره اصلت آنها تردیدهایی جدی وجود دارد. البته نه آن که در اصلت ارتباط آن با داریوش لحظه‌ای شک کنیم، بلکه تنها از آن رو که در این متن قبل از هر چیز هدف آن بوده تا تمام اعمال داریوش پس از مرگ کمبوجیه توجیه شود و آن چه را که او حق خانوادگی خود اعلام کرده - که چنان خواهیم دید ادعایی مشکوک است - به اثبات برسد. این گذشته‌ای است که از سوی داریوش بازنگری و تصحیح شده است و به هیچ مورخی اجازه نمی‌دهد که بر شناخت خود از دوره شاهان نخستین بیفزاید.

برای رسیدن به چنین شناختی بهتر است بر یک متن بابلی، یعنی استوانه کوروش تکیه

شود که قدیمی‌ترین تبارنامه را به دست می‌دهد. کوروش در این جا "پادشاه انشان" خوانده شده و خط خانوادگی اش به ترتیب زیر معرفی شده است:

"پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه‌انسان، نوه کوروش، شاه بزرگ، شاه شهرانشان، از نسل چیش پیش، شاه بزرگ شاه شهرانشان، [از] دودمانی [که] همیشه شاه [بوده‌اند]."

بنابراین از نظر جانیشینی سلسله‌ای به شکل "چیش پیش-کوروش یکم-کمبوجیه یکم-کوروش دوم" بوده است. و در مورد قلمرو شاهان، چنان که از یک مَهر سلطنتی برمی‌آید که بر آن حک شده "کوروش انسانی، پسر چیش پیش" (PFS 93)، معمولاً تصویر روی این مَهر را کوروش یکم انگاشته‌اند (شکل ۷).

محل سرزمین انشان نیز امروز با یقین معلوم شده که جلگه مرو دشت فارس بوده است و همین منطقه که بعدها نام پارس به خود می‌گیرد، خاستگاه نخستین امپراتوری پارسی بوده است.

۴. انشان و شوش

سرزمینی که پارسیان، اشغال کرده و در آن ساکن شده‌اند به هیچ رو از لحاظ سیاسی منطقه‌ای بکر و دست نخورده و گمنام نبوده است. از دیر باز یعنی آغاز هزاره دوم، شاهان ایلامی عنوان "شاه انشان و شوش" داشته‌اند. بنابراین قلمرو پادشاهی ایلام هم دشت (شوش) و هم ارتفاعات (انشان) را در اشغال داشته است. در کاوشگاه اصلی خود انشان (تَلّی مالیان) الواح ایلامی متعلق به پایان هزاره دوم کشف شده است. این متون مؤید وجود یک دستگاه اداری ایلامی در منطقه است و وجود بناهای مهم و متعدد (پرستشگاه‌ها و کاخ) گواهی است بر اقتدار "پادشاهان انشان و شوش" در ناحیه زاگروس جنوبی طی هزاره دوم ق.م.

اما از آن پس پادشاهی ایلام، در مرحله زمانی که آن را "نو ایلامی دوم" (حدود ۷۵۰ تا ۶۵۳) نامیده‌اند، تا حد زیادی رو به ضعف گذاشته است. سلسله پادشاهی در پی کشمکش‌های متعدد درونی راه تباهی در پیش گرفته است و چه بسا در آغاز سده هفتم در یک زمان واحد چند "پادشاه" بر این سرزمین فرمان می‌رانده‌اند. در این تاریخ مرکز نقل پادشاهی دیگر ارتفاعات نبود بلکه در جلگه و دشت قرار داشت که براساس متن‌های کشف شده، وجود سه "شهر شاهی" مشخص است: شوش، ماداکتو (دژی در ساحل رود کرخه) و هیدالو (بر نخستین دامنه‌های زاگروس). در سال ۶۹۱، ارتش‌های ایلام و بابل به پیکار بزرگ و خونینی علیه نیروهای آشور پرداختند و هر دو سو نیز مدعی پیروزی بودند.

به نظر می‌رسد که وابستگی انشان به شوش، با توجه به عدم توانایی شاهان نو ایلامی برای اعمال قدرت بر شاهان انشان، پیوسته رو به کاهش می‌رفته است. به ویژه که شاهان نو ایلامی بارها ناچار به پیکار با سلاطین نو آشوری که علیه آنان به لشکرکشی پرداخته بودند گشتند و مجبور شدند "به کوهستان بگریزند". ایلامیان نیز به نوبه خود بارها کوشیدند از شورش‌های بابل علیه آشور حمایت کنند که البته چندان موفقیتی در پی نداشت. نبرد هلوله (سال ۶۹۱) چیزی جز وقفه‌ای موقتی نبود. در ۶۴۶ آشور بانپال به تهاجمی گسترده و پیروزمندانه پرداخت که به تسخیر و تاراج شوش و نابودی (موقت) قلمرو پادشاهی ایلام انجامید. چه بسا به علت همین موقعیت است که چیش پیش [تئیس پس]، نیای بزرگ کوروش دوم، به خود لقب "شاه انشان" می‌دهد و بدین گونه خود را در سرزمین‌های مرتفع که نام "پارس" می‌گیرد جانشین شاهان ایلام اعلام می‌کند.

مسئله تقویم یا تاریخ‌گذاری مطلق دشوارتر است. آشور بانپال پادشاه آشور (۶۶۹ تا حدود ۶۳۰) در کتیبه‌ای به فرمانبرداری و سرسپردگی "کورَش" [Kuraš]، پادشاه پارسوماش، اشاره کرده که کمی پس از سال ۶۴۶ به نینوا خراج فرستاده و بزرگترین پسرش "آروکو" را نیز به عنوان گروگان اعزام کرده است. تا مدت‌ها گمان می‌رفت که این "کورَش" کسی جز خود کوروش یکم پادشاه پارس (پارسوماش) نبوده است. اما این تفسیر امروزه مورد تردید قرار گرفته است.

یکی شمردن پیشنهادی پارسوماش و پارس مسلم نیست و پارسوماش را باید احتمالاً جایی غیر از انشان دانست (گرچه در این مورد نیز هنوز بحث ادامه دارد). از آن جا که در مورد زمان کوروش دوم (۵۵۹ تا ۵۳۰) تردیدی وجود ندارد، شاید لازم باشد که زمان نخستین شاهان پارس را کمی پایین‌تر ببریم و به ترتیب زیر فرض کنیم: چیش پیش حدود (۶۳۵ تا ۶۱۰)، کوروش یکم (حدود ۶۱۰ تا ۵۸۵)، کمبوجیه یکم (حدود ۵۸۵ تا ۵۵۹). افزون بر این پیداست که استقرار این جمعیت ایرانی در منطقه انشان بی‌گمان بسیار پیش از این زمان انجام گرفته است: عقیده عموم بر این است که این ایرانیان به احتمال بیشتر از شمال زاگروس، و نه مستقیماً از فلات ایران، آمده و به تدریج در پایان هزاره دوم ق.م. در انشان مستقر شده‌اند.

۵. جامعه پارسی پیش از فتوحات: هرودوت و باستان‌شناسی

هرودوت و جامعه پارسی

درباره پادشاهی انشان تا پیش از حمله کوروش دوم به مادها در اواخر دهه ۵۵۰ هج

چیز، یا تقریباً هیچ چیز، نمی‌دانیم. هرودوت در گزارشی که دربارهٔ قیام کوروش علیه مادها ارائه می‌دهد، می‌نویسد که شاه جوان قوم خود را گرد آورد، و آن‌گاه سازمان این قوم را چنین توصیف می‌کند:

در پارس تیره‌های [قبایل = *genea*] متعددی زندگی می‌کنند؛ کوروش برخی از آنان را فراخواند و به شورش برانگیخت که عبارت بودند از: پاسارگادها، مارافی‌ها، و ماسپی‌ها؛ بقیه پارسیان از وابستگان قبایل یاد شده هستند. پاسارگادها از همه برترند و طایفه *(phrêtre)* هخامنشی که شاهان ایران از آنان هستند... از قبیلۀ پاسارگادها هستند. پارسیان دیگر عبارتند از: پانتیاله‌ها، دروزی‌ها، گرمانی‌ها که همگی برزگر و کشاورزند؛ دیگران یعنی دانه‌ها، مردی‌ها، دروپیک‌ها و ساگارتی‌ها دامدار و چادرنشین‌اند (I.125).

بدین گونه جامعهٔ پارسی از نظر هرودوت یک جامعهٔ قبیله‌ای بوده است. بدیهی است که هرودوت برای مشخص کردن گروه‌بندی‌های قبیله‌ای و زیرقبیله‌ای از اصطلاحات یونانی استفاده می‌کند. اما آن تقسیم اجتماعی که می‌توان در آن جا باز شناخت در عین حال از واژه‌های ایرانی نیز پیداست که با آنها مشابهت دارد. سطح پایه ساختار اجتماعی خانواده پدرراستایی [*patrilineal*] است یعنی تبار پدری به حساب می‌آید (به پارسی باستان "مان" *māna*)؛ گروه خانواده‌ها "طایفه" (به پارسی باستان *Viθ* "اویس") را تشکیل می‌دهند؛ مجموع طایفه‌های یک "تیره" یا "قبیله" ("زنتو" *zantu* در پارسی باستان) را به وجود می‌آورند. قبیله یا "تیره" هم یک واقعیت تبار شناختی است و هم یک واقعیت مکانی: مارافی‌ها و پاسارگادها نامهایی هم مربوط به قوم اندوهم نام مکان. هر تیره و طایفه سرزمین خود را دارد. رئیس یک قبیله یا تیره "زنتوپاتی" (*zantupati*) نامیده می‌شد. این وضعیت تا پایان دورهٔ هخامنشی ادامه داشت، و نمونه آن "اورخی نس" [اورخین] است که "کوئنتوس کورتیوس روفوس" در زمان اسکندر او را چنین توصیف کرده است:

از آن جا به نزد پاسارگادها آمدند؛ این نام یک نژاد [*gens*] پارسی است که ساتراپ [یعنی رئیس قبیله] آن "اورخی نس" بود که در میان همه بربرها از نظر اصالت زایش و میزان ثروت والاترین پایگاه را داشت. تبار او به کوروش می‌رسید که در گذشته پادشاه پارسیان بوده است؛ مجموع ثروت او هم چیزی بود که از نیاکانش به ارث رسیده بود و هم آن چه که خود در طول ریاست طولانی‌اش به دست آورده بود (X, 1.22-23).

هرودوت در میان تیره‌ها میان کشاورزان و چادرنشینان تمایز عمده‌ای قایل می‌شود.

این تفاوت‌گذاری را در نزد همه نویسندگان کلاسیک که به شرح حال اقوام "بربر" پرداخته‌اند مشاهده می‌کنیم. این جدایی بر پایه این فرض بود که چادرنشینان کوچ رو - که غالباً با راهزنان یکی انگاشته می‌شده‌اند - در قیاس با کشاورزان یکجانشین مردمانی عقب افتاده محسوب می‌شده‌اند، چنان‌که یونانیان بخصوص کشتکاران را دارای سطح تمدن بالاتری می‌دانستند. چنان‌که مثلاً دیدیم که چگونه کتزیاس پدر کوروش را از تیره "مردی‌ها" می‌دانست که راهزنی می‌کرده و مادرش نیز بُزچران بوده است. در سراسر تاریخ، تیره "مردی‌ها" به خشونت و جنگاوری و ستیزه‌جویی شهرت داشته‌اند. اما هرودوت در جایی دیگر "ساگارتی‌ها" را "تیره‌ای چادرنشین... که نژاد و زیانشان پارسی است" معرفی می‌کند که گرچه همراه با پارسیان در ارتش خشایارشا گنجانده شده بوده‌اند، اما جنگ افزارهای خاص خود - کمند - و شیوه نبرد ویژه خویش را داشته‌اند (VII. 85).

تفاوت میان چادرنشینان و کشاورزان همبستگی دارد با تمایز دیگری که همانا تفاوت سیاسی است. هرودوت برای پاسارگادها، مارافی‌ها و ماسپی‌ها حیثیت و اعتبار ویژه‌ای قائل است و می‌نویسد "پارسیان دیگر از آنان تبعیت می‌کنند". اصطلاحی که هرودوت در این جا به کار می‌برد مستلزم نوعی رابطه تبعیت زبردست بودن است که با قدیمی‌تر بودن برخی تیره‌ها پیوند دارد. در درون گروه حاکم و برتر، پاسارگادها را از همه "اصیل‌تر" می‌داند. می‌توان حدس زد که مبارزه شدیدی میان رؤسای قبایل وجود داشته است. هرودوت تصریح می‌کند که کوروش "جرگه‌ای یا مجمعی [aliē] از پارسیان" را فرا خوانده است که ظاهراً قصد شاه تصمیم‌گیری درباره جنگ با مادها بوده و او می‌خواسته عقیده رؤسای قبایل به ویژه رؤسای تیره‌های مارافی‌ها و ماسپی‌ها را بداند. با توجه به این تذکر، این فرض به ذهن راه می‌یابد که در ارتش هر رئیس قبیله فرماندهی یگان خاص خود، البته زیر فرماندهی عالی شاه، را بر عهده داشته است. شاه رئیس (Karanos) "قوم مسلح" (kara) بود: به هر روی همه شواهد نشان می‌دهند که یکی از توجیحات ایدئولوژیک پادشاه هخامنشی شایستگی جنگی و توانایی فرماندهی نیروهای مسلح بوده است. اما در مورد پرسش‌هایی نظیر این که در چه شرایطی سه قبیله یاد شده بر دیگران برتری یافته‌اند، یا چگونه پاسارگادها مقام اصالت و نجیب‌زادگی (aristoi) پیدا کرده‌اند، یا در درون پاسارگادها طایفه هخامنشیان چگونه و در چه زمانی قدرت پادشاهی را از آن خود کرده است، پاسخی در اختیار نداریم. در واقع باید توجه داشته باشیم که هرودوت تاریخ خود را حدود اواسط سده پنجم ق.م. نوشته است یعنی در

زمانی که قدمت حقوق سلطنتی هخامنشیان در یک روایت رسمی ثبت و ضبط شده است؛ اما چنان که خواهیم دید این روایت بسیار مشکوک تا اندازه زیادی مرهون داریوش یکم است: به سخن دیگر، هیچ چیز ثابت نمی‌کند که هخامنشیان (به معنای یک طایفه) از قدیم جایگاه برتر و ویژه‌ای در جامعه پارسی داشته‌اند.

کرانه‌های کاربرد منابع کلاسیک

به طور کلی بهتر است به محدودیت‌های اطلاعاتی که توسط هرودوت و دیگر نویسندگان کلاسیک انتقال داده شده است توجه داشته باشیم. اگر خواننده به خواندن این اطلاعات بی‌تأمل اکتفا کند، و سوسه می‌شود نتیجه بگیرد که فتوحات کوروش شبیه به حملات "چادرنشینی" بوده که برای تاراج به قلمرو یکجانشینان می‌تاخته‌اند. حال آن که پیداست به هیچ وجه چنین نبوده است. کوروش بیدرنگ نشان داد که هدفهای بلند پروازانه بی‌سابقه‌ای در سر دارد: هدف او نه تاخت و تاز و تاراج بلکه فتوحاتی دراز مدت و پایدار بود. توجه به این نکته بدان معناست که ارتش کوروش به کلی با گردهمایی در مدت مؤقتی واحدهای عشایری که به شیوه‌ای پراکنده می‌جنگیده‌اند و هر کدام روش جنگیدن خود را داشته‌اند فرق داشته است. در واقع باید فرض را بر این بگذاریم که پادشاه پارس پیش از ورود به جنگ، ارتشی متعلق به خود در اختیار داشته که می‌دانسته، نه از لحاظ تجهیزات و سلاح و نه از نظر فنون جنگی، چیزی از ارتش‌هایی که می‌خواهد با آنها پیکار کند کم ندارد. همچنین جای تردید است که کوروش هنگام هدایت سپاه خود علیه مادها، شخصیت مهم‌تری بیش از مهم‌ترین رئیس قبیله و "شخص برتر در میان برابرها" [Primus inter Pares] نبوده باشد. تمام قرائن ما را بر آن می‌دارند که یقین کنیم که پیشینیان کوروش نیز به محض رسیدن به مقام پادشاهی می‌توانسته‌اند قدرت خود را متحقق سازند و تحکیم کنند: یکی از نشانه‌های این امر نظم جانشینی دودمانی است که کوروش خود در خطابه سال ۵۳۹ در بابل آن را اعلام کرده است.

راست آن است که گزنفون نیز به کوروش خود اصلاحات نظامی گسترده‌ای نسبت می‌دهد: تغییر جنگ افزارهای پارسیان (زره، سپر ساخته شده از ترکه بید، شمشیر و تبر به جای نیزه و کمان‌های ساده) (II, 1.9-10; 16-17)، سازماندهی فرماندهی سپاه براساس سیستم ده نفره (II. 1.22-24)، ایجاد نیروی سواره نظام (IV, 3, 4-23; VI, 4,1) و یک واحد ارباب‌ران (VI, 1, 27-30; 50-54).

اما در این جا نیز مانند جاهای دیگر، اطلاعات گزنفون را باید با درنگ بنگریم. با همه تفاوت‌هایی که احتمالاً در برداشت‌های هرودوت و گزنفون وجود دارد، هر دوی آنها در این که کوروش دولت پارس را از "هیچ" (ex nihilo) پدید آورده است هم عقیده هستند. به ویژه به دشواری می‌توان این ادعای گزنفون را پذیرفت (1.3/3) که پارسیان قبل از تماس با مادها از پرورش اسب ناآگاه بوده و اسب سواری نمی‌کرده‌اند. آوازه مادها در پرورش اسب و نیروی سواره نظام هر قدر هم بشمار آورده باشد، پیروزی‌های کوروش بر آنان مستلزم آن بوده که وی در این تاریخ سواره نظام نیرومندی داشته باشد. چگونه می‌توان انکار کرد ارتشی که کوروش علیه آستیاگ بسیج کرده بود، مرکب از سپاهسانی بوده است که کاملاً توانایی مقابله با سپاهیان ماد را داشته‌اند؟ به علاوه مگر نه آن که مهر "کوروش انشانی" (شکل ۳b) سواری را نشان می‌دهد که دشمنان خود را در پیش پای اسب خود به زانو درآورده است؟ پیروزی‌های کوروش بر مادهای آستیاگ نه ربطی به تصادف و بخت و اقبال داشته و نه آن گونه که هرودوت بر آن اصرار دارد، فقط حاصل خیانت‌های نزدیکان آستیاگ بوده است.

داده‌های باستان شناسی

این نیز درست است که کارهای اخیر باستان شناسان ظاهراً نوشته‌های هرودوت را استواری بخشیده‌اند. با کاوش‌هایی که در مرو دشت فارس (دشت تخت جمشید) انجام گرفته، به این نتیجه رسیده‌اند که شمار تأسیسات مربوط به یکجانشینان از پایان هزاره دوم (و حتی پیش از آن) کاملاً کاهش یافته و در زمان پادشاهی کوروش و کمبوجیه دوباره زیستگاه‌های دائمی مهمی در پاسارگاد و در دشت تخت جمشید ساخته شده‌اند. از این مشاهدات عموماً به این نتیجه رسیده‌اند که ناپدید شدن تأسیسات و بناهای مربوط به یکجانشینی در منطقه باید ارتباط مستقیمی با تحول درونی جمعیت‌های ایلامی (نیمه دوم هزاره دوم) و فرارسیدن اقوام ایرانی (آغاز هزاره یکم) داشته باشد که بعداً از آن جا اقوامی را که آنها را پارسی می‌نامیم پدید آمده‌اند. پس در طول نیمه نخست هزاره یکم، ساکنان این سرزمین را چادرنشینان کوچ رو تشکیل می‌داده‌اند که طبعاً هیچ گونه اثر باستان‌شناختی از خود بر جا نگذاشته‌اند.

با این حال، این گونه بازسازی تاریخ مشکل ساز است. نخست آن که اگر پارس‌ها اکثراً دارای فعالیت‌های وابسته به چادرنشینان و کوچ روی و گله‌داری بوده‌اند، چرا

اسامی ماه‌های آنها نشان‌دهنده وجود تقویمی است که در آن به فعالیت‌های کشاورزی اولویت داده شده است؟ وانگهی، چنان که اشاره شد، هماهنگی میان دستاوردهای باستان‌شناختی و سخنان هرودوت فقط ظاهری است. در واقع هرودوت مطالب خود را در سده پنجم و با تکیه بر منابعی نوشته است که قابل شناسایی نیستند: چنان که قبلاً تأکید کردیم، هیچ چیز مطلقاً به ما اجازه نمی‌دهد که با یقین فرض کنیم اطلاعات او نه اختصاصاً و نه منحصرأ به فارس مرکزی نیمه نخست هزاره یکم مربوط باشد. همچنین، تحلیلی که او از جامعه پارسی به دست می‌دهد بسیار کلی و بدون تعیین زمان است. یکی از دلایل این امر بی‌تردید آن است که جامعه پارسی زمان او هنوز سازمانی تیره‌ای و طایفه‌ای داشته است (cf. IV, 167). از تحلیل او نیز چنین برمی‌آید که در زمان وی تیره‌های پارسی هنوز کمابیش زندگانی کوچ رویی داشته‌اند (البته صرف‌نظر از این که این اصطلاح چادرنشینی و کوچ روی در واقعیت دستخوش چه تغییراتی شده و چه شکل‌های گوناگونی را در بر می‌گرفته است): واقعیتی که باستان‌شناسی نیز ظاهراً آن را تأیید می‌کند، با توجه به این که در دوره داریوش و خشایارشا شمار مکان‌های شهری هنوز بسیار اندک بوده است.

و اما در مورد نتایج باستان‌شناختی به معنای خاص، نخست باید متذکر شویم که این نتایج از کاوش‌هایی حاصل شده است که فقط در یک منطقه فارس انجام گرفته است؛ گرچه البته این منطقه مرکزی و مهمی است چون اولین قلمرو پادشاهی پارس بوده است. اما این که نیاکان پارس‌ها، در سده‌های آغازین هزاره یکم در کجا و چگونه می‌زیسته‌اند چیزی است که هیچ اطلاعی از آن نداریم. وانگهی، این بازسازی خود یک مسأله اساسی را مبهم می‌گذارد. پارسیان از بدو ورود خود به فارس با جمعیت ایلامی در تماس دائم بوده و حتی همزیستی داشته‌اند.

شدت و قوت میراث‌های ایلامی در تمدن هخامنشی که از زمان کوروش مورد تأیید کامل قرار گرفته است به خودی خود نمایانگر گستره و ژرفای فرایندهای فرهنگ‌پذیری متقابل در میان هر دو گروه است. این نفوذ ایلامی را قبلاً در مهر منسوب به کوروش یکم مشاهده کردیم: این مهر از لحاظ سبک حتی مهوری از نوع "نو ایلامی" محسوب می‌شود. و افزون بر این توجه داشته باشیم که این مهر در تخت جمشید در سراسر آخرین سالهای سده ششم (۵۰۳ تا ۵۰۱) مورد استفاده بوده است، درمی‌یابیم که دوام و شدت نفوذ ایلامی تا چه اندازه بوده است. حتی نوعی خویشاوندی آشکار میان گل نبشته‌های شوش و گل

نباشته‌های تخت جمشید وجود دارد. بنابراین می‌توان پذیرفت که قطع ارتباط کامل به هیچ رو وجود نداشته است و گسست تصویر باستان‌شناختی مربوط به فارس مرکزی فقط تا اندازه‌ای قابل توضیح و معنادار است.

این فرض که نیاکان کوروش همگی در مرودشت به حالت چادرنشینی می‌زیسته‌اند شاید فرض خطایی باشد. تصویر باستان‌شناختی به دست آمده از بسیاری از مناطق دشت‌های خوزستان شرقی، کاملاً متفاوت است؛ و در آن جا در واقع استمرار قابل توجهی از یک زندگانی یکجانشین و شهری به چشم می‌خورد. مقبره‌ای که در دشت ارژن واقع در ۱۰ کیلومتری بهبهان (احتمالاً هیدالو) کشف شده است نشان می‌دهد که در آن جا فرایندهای بسیار پیشرفته‌ای از فرهنگ پذیری متقابل میان سنت‌های ایلامی، ایرانی و آشوری - بابلی در جریان بوده است. لوحه‌های گلی نو ایلامی، حضور ایرانیان در هیدالو در جریان سده هفتم را تأیید می‌کنند. برخی از این لوحه‌ها بخشی از مجموع مشهور به "لواح آکروپول" هستند که بخشی از بایگانی‌های کارپردازی کاخ شوش در دوره‌ای بوده‌اند که اکنون به آن دوره "نو ایلامی" III B (حدود نیمه سده ششم: اما البته این تاریخ‌گذاری هنوز مورد بحث و اختلاف نظر است) می‌گویند. متن این گل نوشته‌ها اساساً مربوط می‌شود به تحویل محصولات بسیار متنوع به کاخ: پشم، پارچه، جامه‌های رنگارنگ، چوب، اثاث خانه، وسایل و ابزار، اسلحه و جز آن. یک دهم نام‌های کوچک را می‌توان ایرانی دانست و نُه دهم را ایلامی. در میان پیشه‌وران یا صنعتگران نام‌های ایرانی مردانه دیده می‌شود که گاه آنها را با صفت "پارسی" توصیف کرده‌اند. یکی از تهیه‌کنندگان لباس "کورلوش" [Kurluš] نام دارد و پسرش دارای نام پارسی "پرسیرا" [Parsirra] است. یکی از مدیران کاخ [rab ekalli] هاریانا (آریانا) نامیده می‌شود؛ یکی دیگر به عنوان پسر "مردونوش" (مردونیه) معرفی شده است و جز آن گل نوشته‌ها همچنین مؤید آن است که اصطلاح و واژه‌های ایرانی در مجموعه واژگان فنی و نیز در عرصه نام‌های لباس‌ها و سلاح‌ها وارد شده‌اند: یک جامه "سَری" [Sarpi] نامیده شده که همان "ساراپیس" است که دستور زبان دانان باستانی (پولوکس، هسوخوس به نقل از کتزیاس) گاه آن را مادی و گاه پارسی دانسته‌اند؛ سلاح‌ها (ترکش‌ها و زوبین‌ها) را پارسی دانسته‌اند.

در مجموع، این اسناد مورخ را به تکمیل تحلیل فشرده هرودوت و تأمل در تصویر باستان‌شناختی ناشی از کاوش‌های انجام شده در فارس مرکزی راهنمایی می‌کند. در

این جا سخن رومان گیرشمن را باز می‌گوییم: "اندیشه‌ای که در گذشته مطرح شده و آنها [پارسیان] را چادرنشینانی معرفی می‌کرد که با گله‌های خود در پی چراگاه‌ها حرکت می‌کرده‌اند، باید مورد تجدید نظر قرار گیرد". به نظر ما در هر حال پارسیان در تماس با ایلامیان، بخصوص در خوزستان، فنون و کاردانی آنان را آموختند و آن را با سنت‌های ایرانی، به ویژه در کار با فلزات، تکمیل کردند. وانگهی، پارس‌ها دارای مقام‌ها و مشاغل مهمی در دربار آخرین شاهان ایلامی بودند، و برخی از آنان در مناطق متعددی از جلگه و فلات دارای "املاک" بزرگ (irmatam) شدند. اگر این را نیز بیفزاییم که حضور ایرانیان و پارسیان از آغاز سده ششم در بابل امری اثبات شده است، آن گاه حق داریم داوری کنیم که قلمرو اولیه پادشاهی کوروش سرزمین حاشیه‌ای و منزوی نبوده و شیوه زندگی مردمان آن نیز "بدوی و کهن" نبوده است: اگر پارسیان کوروش توانسته‌اند به برتری دست یابند از آن رو بوده که درست برعکس توانسته بوده‌اند از مناسبات و تماس‌های نزدیک و طولانی خود با ایلامی‌ها، مادها و بابلیان که اشکال گوناگونی داشته است بهره برداری کنند و آن را به بار بنشانند.

۶. انشان، اکباتان، بابل و شوش

پی آمدهای سقوط امپراتوری آشور

نبود منابع مکتوب درباره انشان خوشبختانه، اگر بتوان گفت، با رویدادنامه‌های بابلی جبران شده است که امکان بازسازی و شناخت شرایط بین‌المللی که در بطن آن اولین پادشاهی پارس رد پای خود را بر جا نهاده است فراهم ساخته است. بی‌گمان سقوط امپراتوری آشور رخداد مهمی بوده که فاتحان، یعنی پادشاهی‌های ماد و نوبابلی حداکثر استفاده را از آن کرده‌اند. قدرت امپراتوری آشور در زمان سلطنت آشوربانیپال (۶۶۹ تا حدود ۶۳۰) به اوج خود رسید، اما پس از مرگ این سلطان رو به افول نهاد. در این دوره زوال، شکست‌های نظامی بر مشکلات مربوط به مسائل داخلی جانشینی و دودمانی افزوده شد. از سال ۶۲۶ نیپولاسر در بابلستان به سلطنت رسید و این آغاز دوره سلطنت نوبابلی بود که تا زمان فتح کوروش در ۵۳۹ برپا بود. در شمال و خاور نیز مادها به سرزمین آشور حمله بردند و از ۶۱۵ ایالت آرافه را تسخیر کردند. در ۶۱۴ پادشاه ماد کیاکسار [هوخستره] آشور را تسخیر کرد و خاک آن را به توبره کشید و آن گاه مادها و بابلیان با یکدیگر متحد شدند. دو سال بعد (۶۱۲) ارتش‌های مؤتلف ماد و بابل نینوا

[پایتخت آشور] را تصرف کردند. تلاش‌های مقاومت آشوریان، به رغم حمله فرعون مصر نخاتو به مواضع بابلیان، به زودی (۶۱۲ تا ۶۱۰) به شکست انجامید، و بدین سان امپراتوری آشور در توفان حوادث نابود شد. هنگامی که دو قرن بعد گزنفون در کتاب آناباسیس بازگشت ده هزار تن یونانی جان به در برده [از جنگ با اردشیر دوم هخامنشی] را توصیف می‌کند، پایتخت‌های آشوری کَلَح و نینوا را با نام‌های لاریسا و مسپیلا ذکر می‌کند که ظاهراً از دید او شهرهایی متروک بوده‌اند که جز ویرانه‌های حقیر چیزی از آنها بر جا نمانده بوده است (آناباسیس III, 4, 6-12).

به درستی روشن نیست که دو کشور فاتح باز مانده‌های امپراتوری آشور را چگونه میان خود تقسیم کرده‌اند. گرچه بابلیان تسلط بر محل استراتژیک حران را حفظ کردند، اما شکی نیست که مادها نه تنها بسیاری از سرزمین‌های آشور را تصرف نمودند بلکه به کشورگشایی‌های خود در جهات دیگر نیز ادامه دادند. در سال ۵۸۵ آستیایگ پادشاه ماد و جانشین کیاکسار با میانجی‌گری پادشاه کیلیکیه و پادشاه نوبابلی، به روایت هرودوت (کتاب ۱، بند ۷۴) عهدنامه‌ای با آلیات پادشاه لودیا [لیدی] منعقد کرد. در این پیمان آستیایگ و آلیات متعهد شدند که مرز رودخانه هالیس [قرل ایرماق کنونی] میان کشورهای خود را محترم بشمارند. به این عهدنامه با زناشویی میان دو سلسله که در پی آن آلیات باجناق آستیایگ شد مهر استواری زده شد. همچنین شاید از این تاریخ بود که مادها بر بسیاری از اقوام آسیای مرکزی تسلط یافتند که البته این سلطه از طریق اتحاد و با رؤسای محلی انجام گرفت نه با استقرار نیروها و نهادهای امپراتوری.

بدین ترتیب نابودی آشور دو قدرت ماد و بابل را رو در روی یکدیگر قرار داد. در زمان سلطنت نبوکد نصر دوم (۶۰۴ تا ۵۶۲) و جانشینان او، پادشاهی نوبابلی میراث آشوریان در سوریه-فلسطین را صاحب شد و بخشی از کیلیکیه را نیز به خود ملحق ساخت. اما جنگ‌های آنان با مصر به ناکامی انجامید. منطقه دیگری هم که از سلطه نوبابلی، دست کم بعضاً، در امان ماند ایلام بود که از زمان شکست از آشور بانیپال از صحنه حذف شده بود. به روشنی پیداست که انهدام قدرت شوش (۶۴۶) آن قدرها که سالنامه‌های آشوری ادعا کرده‌اند کامل و قطعی نبوده است، و شواهد و قرائنی که با یکدیگر هماهنگی دارند تأیید می‌کنند که حدود سال ۶۲۵ یا کمی بعد، یک قلمرو پادشاهی ایلامی در اطراف شوش مجدداً شکل گرفته است، گو این که بابلیان بدون شک تسلط خود را بر یک یا چند امیرنشین ایلامی حفظ کرده بوده‌اند. این قلمرو

پادشاهی نو ایلامی از شرق تا دامنه‌های زاگروس گسترش داشت و به منزله یک منطقه مرزی میان شاهان ایلامی شوش و مستملکات پیشین آنان در انشان محسوب می‌شد که از آن پس در تصرف کوروش بود. هیچ چیزی ثابت نمی‌کند که این قلمرو ایلامی شوش از آغاز قرن ششم استیلای مادها را پذیرفته باشد.

همچنین این حقیقت به جای خود باقی است که شرایط جهانی حاکم بر آغاز سلطنت کوروش (حدود ۵۵۹) کاملاً با شرایط یک سده پیش از آن که اولین پادشاه انشان حضور خود را اعلام کرده متفاوت بوده است. در ۵۵۹ خاورمیانه به قلمروهای پادشاهی متعدد مخاصم و رقیب تقسیم شده بود: ماد (اکباتان / آستیاگ)، لودیا [لیدی] (سارد / کرزوس)، بابلستان (بابل / نبونید)، ایلام (شوش / اومانیش؟)، مصر (سائیس / آماسیس). در این منطقه دو قدرت بخصوص در برابر یکدیگر بودند. یکی سلطنت نوبابلی که از زمان پیروزی نبوکد نصر در کرکمش واقع در ساحل فرات در سال ۶۰۵ در غرب به فتوحات خود ادامه می‌داد تا جایی که سراسر "هلال خصیب" را به تصرف درآورد و چند سال پس از به قدرت رسیدن کوروش (در ۵۵۹) نبونید در بابل به سلطنت رسید (سال ۵۵۶)؛ و دیگری پادشاهی ماد که به رهبری آستیاگ (شاه از ۵۸۵ تا ۵۸۴) که در غرب سلطه خود را تا رود هالیس توسعه داده و در شرق نیز ظاهراً نفوذ خود را بر امیرنشین‌های متعدد فلات ایران تا باکتریا [باختر، بلخ] گسترده بود.

انشان در صحنه بین‌المللی

در عوض درباره تاریخ شاهان انشان در این دوره طولانی و نیز نتایجی که عملیات نظامی احتمالاً برای ایشان داشته است اطلاعی نداریم. آیا پادشاهان انشان از این زمان توانسته بوده‌اند مداخله مستقیم‌تری در مناسبات میان دولت‌های منطقه داشته باشند؟ اگر می‌توانستیم در این باره به بحث پردازیم بسیار سودمند بود زیرا می‌توانستیم بدین ترتیب به میزان اهمیت قلمروی که پدر بزرگ و سپس پدر کوروش دوم بر آن فرمان می‌راندند پی ببریم. اما از آن جا که درباره قبل از سال ۵۵۳ در هیچ منبع بابلی اشاره‌ای آشکار به فرمانروایان انشان وجود ندارد، ناچار این امر برای ما ناممکن است.

در مورد متن‌های کلاسیکی که به سقوط امپراتوری آشور اشاره کرده‌اند نیز باید کاملاً محتاط بود. بنا به نوشته کتزیاس (به نقل از دیودوروس، II, 23-28) "انحطاط اخلاقی" سرداناپال (آشور بانیپال)، آریاکس [Arbakēs] مادی را برانگیخت تا بر ضد

آشور عصیان کند و اتحاد چهارگانه‌ای همراه با بابلیان (به فرماندهی بِلِه سیس)، سلطان عرب‌ها (اقوام بین‌النهرین بالا) و پارس‌ها برای آن چه خود "کسب آزادی" می‌نامد پدید آورد. در این جا افزون بر این که "آریاکس" نامی ناشناخته است، تأکید بر ویژگی حیرت‌انگیز سخنان فرمانروای اکباتان نیز عجیب است که می‌دانیم تمام منابع بر سلطه‌ او بر پارس‌ها پای فشرده‌اند، در این جا برعکس پارس‌ها در سطحی برابر با مادها، بابلی‌ها و اعراب (بین‌النهرین) در زیر یوغ تحمل‌ناپذیر آشوریان ذکر شده‌اند! این نکته احتمالاً در مورد یک مؤلف دیگر دوره‌هلنیستی موسوم به آموناس (به نقل از آتانیوس XII,529e-f) نیز صدق می‌کند که می‌گوید کوروش در جریان محاصره‌نینوا دیوارهای شهر را (که بنای آن به سردانپال نسبت داده شده) ویران کرده است. روایات مربوط به شکست آشوریان مبتنی بر دیدگاهی "مادمدار" (نقش برتر آریاکس) و "پارس مدار" (نقش پارسیان و کوروش) هستند که مورخ در برابر آنها جز تأمل و تردید در اصل مطلب کار دیگری نمی‌تواند بکند. در عوض نمی‌توان به اندیشه‌این فرض نیفتاد که در پی درخواست دولت ماد، پارس‌ها واحدهایی از ارتش خود را به یاری ارتش‌های مؤتلف ماد - بابل علیه آشور اعزام کرده باشند.

چیرگی ماد

جدا از بحث فوق ناچاریم بار دیگر یادآور شویم که تقریباً همه منابع موجود از تبعیت پارس‌ها از مادها سخن می‌گویند. هرودوت هنگام روایت قیام کوروش می‌نویسد "از مدت‌ها پیش یوغ مادها برگرده‌پارسیان سنگینی می‌کرد" (I.27). با این حال ناچاریم بپذیریم که از خاستگاه‌ها و از چگونگی دقیق این تبعیت پارس‌ها از مادها اطلاع نداریم. هرودوت پیروزی مادها بر پارس‌ها را به شاه فرائورتس [فرورتیش] نسبت می‌دهد: "او پارس‌ها را زیر فرمان مادها درآورد. سپس با در اختیار داشتن این دو قوم نیرومند تمام ملل آسیایی را یکی پس از دیگری مطیع ساخت تا روزی که به آشور که نینوا پایتخت آن بود و در گذشته بر تمام آسیا سروری می‌کرد لشکر کشید". براساس ساختار رویدادنگارانه‌هرودوت از تاریخ ماد، زمان پادشاهی فرائورتس را می‌توان ۶۴۷/۶۴۶ تا ۶۲۵/۶۲۴ انگاشت؛ و اگر تقویم تاریخی پارس را که اخیراً پیشنهاد شده است بپذیریم، این تبعیت رسمی را باید در زمان پادشاهی چیش پیش [تس پس] (حدود ۶۳۵ تا ۶۱۰) قرار دهیم. به هر حال این رخداد را نیز باید جزئی از جنبش گسترده‌تر فتوحاتی قرار داد که

بدون شک به فرورتیش [فراورتس] و جانشینانش امکان داد افزون بر پارس به چند امیرنشین دیگر منطقه زاگروس نیز استیلا یابند. در این باره چیز بیشتری نمی‌توان گفت جز این که یادآور شویم چند فرضیهٔ نزدیک به واقعیت دیگر اما مبهم نیز وجود دارند مبنی بر آن که پارس‌ها نیز همانند اقوام دیگر تابع ماد، برای اکباتان خراج و سرباز می‌فرستاده‌اند.

زناشویی‌های میان سلسله‌ای

از سوی دیگر، نویسندگان باستانی دوست دارند میان دو قلمرو پادشاهی ماد و پارس علائق دیگری هم بیابند که به استمرار پیوند آنها یاری کرده است. هرودوت (I, 107)، یوستینوس (I, 4.4) و گزنفون (I, 2.1) کوروش را پسر کمبوجیه یکم و ماندانا (دختر آستیگ) دانسته‌اند. در عین حال ماندانا را فرزند آستیگ و شاهدخت لیدیایی "آری‌ینه" می‌دانند که این شاهدخت خود دختر آلیات و بنابراین خواهر (یا ناخواهری) کرزوس پادشاه لیدی بوده است.

در این شرایط، کوروش - در نسل دوم - ثمرهٔ یک ازدواج سیاسی بوده است که در ۵۸۵ میان ماد و لیدی و تحت نظارت کیلیکیه و شاه نوبابلی رخ داده است. البته در خاور نزدیک باستان وقوع ازدواج‌های میان سلسله‌ای، تا دورهٔ هلنیستی فراوان بوده است. و این همان نکته‌ای است که هرودوت به آن توجهی هشیارانه دارد و دربارهٔ زناشویی میان دو سلسلهٔ مادی - لیدیایی در ۵۸۵ می‌نویسد: "زیرا اغلب قراردادهای صلح بدون پیوند خویشاوندی استوار و پایدار نمی‌ماند" (I, 74). اما در این جا باید پذیرفت که نظریات مؤلفان کلاسیک مشکوک به نظر می‌رسد. وانگهی دربارهٔ سنت زناشویی‌های پارس - ماد خود آنها با هم توافق ندارند.

کتزیاس حتی با صراحت تأکید می‌کند (بند ۲): "کوروش کمترین پیوند خویشاوندی با آستیگ نداشت!" به نوشته او آمی تیس در ۵۵۰ با اسپی تاماس ماد ازدواج کرده و سپس در پی کشتن شوهر خود با کوروش ازدواج کرده است؛ از طرف دیگر بروسه [برش] می‌نویسد که پس از سقوط امپراتوری آشور، آستیگ دختر خود آمی تیس را به عقد نبوکد نصر پسر نبوپولاسر درآورده است (FGrH680 F7d) - که تقریباً تمام این روایات از لحاظ تاریخی و تقویمی غیر قابل درک است. آشفتگی این اسناد و گواهی‌ها تا بدان پایه است که می‌توان در واقعیت ازدواج کمبوجیه پارسی یعنی پدر کوروش با مادها

نیز تردید کرد، چون چنین روایتی توجیه ایدئولوژیک آسانی برای کسب قدرت کورش در ماد و حتی در لیدی فراهم کرده است. این انگیزه را نزد هرودوت نیز باز می‌یابیم. چون او نیز همین را زمینه‌ساز توجیه نخستین تماس‌های کوروش و آماسیس، فرعون مصر و سپس دلیل پیروزی کمبوجیه در مصر (III,1-3) می‌شمارد. پیداست که در اکثر موارد، منظور توجیحات سلسله‌ای است که "پس از وقوع رویداد" [Post eventum] ابداع شده‌اند.

پیشین
راد "به تبرستان
www.tabarestan.info

۷. از مادها به پارس‌ها

اقتباس‌ها و میراث‌ها

با تکیه بر نوشته‌های یونانی، یا دست کم برخی از آنها، در یک نظر کلی - که هوادارانش روز به روز کمتر می‌شود - تأثیر و نفوذ ماد بر ساختمان و سازمان پادشاهی پارس امری قطعی و مسلم انگاشته شده است. بررسی مجموع واژگان اداری و درباری هخامنشیان، برخی از مورخان را به این نتیجه رسانده که اقتباس‌هایی از مادها به ویژه در زمینه مقام‌های درباری و مشاغل و مقام‌های اداری بسیار فراوان بوده است. چنین تفسیری بر پایه این اعتقاد انجام گرفته که گویا زبان مادی با زبان پارسی باستان تفاوت داشته است. در عین حال، این اعتقاد - چه آشکارا و چه به طور ضمنی - این اصل را مسلم انگاشته که خود پارسیان هیچ گونه سنت دولتی نداشته‌اند، و پادشاهی ماد یگانه الگوی ممکن بوده که در عین حال به طور غیر مستقیم سنت‌های آشوری - بابلی و اورارتویی را نیز به پارسیان انتقال داده است. این تفسیر همچنین مبتنی بر این مشاهده است که پس از فتح اکباتان توسط پارس‌ها، یونانیان و اقوام خاور نزدیک پیوسته پارسیان را ماد نامیده‌اند (چنان که مثلاً جنگ‌های با پارس‌ها را "جنگ‌های مدیک" یعنی "مادی" نام‌گذاری کرده‌اند)، و بنابراین به این نتیجه رسیده‌اند که کوروش در آن زمان کاملاً در قالب سنت‌های مادی رفتار می‌کرده است - بخصوص که در دوره استیلای سیاسی اکباتان، نفوذ و تأثیرات مادها با قدرت کامل اعمال می‌شده است.

این‌گونه تعبیرها یک رشته مسائل و مشکلات تاریخی را پدید می‌آورد که جا دارد عوامل و پیامدهای آنها را به دقت روشن سازیم. خویشاوندی قومی - فرهنگی میان مادها و پارس‌ها انکار شدنی نیست: هر دو اقوام ایرانی هستند که خاستگاه "هندوایرانی" واحد و بسیار کهن دارند. اما این واقعیت به تنهایی چیزی را اثبات نمی‌کند. در این چارچوب،

تئوری مربوط به اقتباس‌های زبانی همچنان بسیار محل تردید است. این تئوری کار خود را با یک اصلی آغاز می‌کند که آن را مسلم می‌انگارد؛ و آن این است که واژه‌های مکالمه‌ای سنگ نبشته‌های پارسی باستان همگی از یک زبان مادی سرچشمه گرفته‌اند. مشکل این جاست که ما دربارهٔ ماد عملاً چیزی نمی‌دانیم. به این دلیل ساده و روشن که هیچ کتیبه‌ای به این زبان، در اختیار نداریم. بر پایهٔ استدلالی که می‌توان آن را "استدلال دوری" توصیف کرد، زبان مادی با وام‌گیری از پارسی ساخته شده و زبان پارسی با وام‌گیری از واژه‌های مادی. در چنین شرایطی - و البته نه بدون استدلال‌های استوار - پیداست که حتی وجود خود زبان مادی در معرض تردید قرار می‌گیرد. برخی معتقدند که زبان کتیبه‌های هخامنشی زبان مشترکی بوده است که هم مادها و هم پارس‌ها از آن استفاده می‌کرده‌اند. در این فرضیه، تئوری اقتباس‌های زبانی بسیار آسیب‌پذیر می‌شود و تعبیرات تاریخی مؤلفان کلاسیک هم نمی‌تواند اعتباری به آن ببخشد.

ساختار پادشاهی ماد

باری، رد احتمالی نظریهٔ فوق، خود برداشت‌های تاریخی بسیار مهم در پی دارد. کمابیش براساس همین اقتباس‌های فرضی بوده که تصویر یک قلمرو پادشاهی ماد کاملاً متحد و سازمان یافته به شیوهٔ همسایگان اورارتوری و آشوری - بابلی اش ساخته شده است. این تفسیر بخصوص بیشتر از آن رو و سوسه‌انگیز می‌نماید که در تحلیل آغازین می‌تواند با داستان طولانی هرودوت در مورد مادها [مدیکوس لوگوس] دربارهٔ خاستگاه‌ها و تاریخ پادشاهی ماد (I, 95-106) مطابقت داشته باشد. در این داستان نقش اصلی به دیائوکو پسر فرائورتس [فرورتیش] یکم واگذار شده که در پی یک رشته اقدامات خشن و مؤثر موفق می‌شود یک جامعهٔ ایلیاتی را به یک دولت متحد زیر فرمان یک پادشاه بسیار قدرتمند تبدیل کند. تجلی و تجسم استحکام قدرت پادشاهی ساختن یک شهر سلطنتی (اکباتان)، یک گارد شاهی، ایجاد آداب و تشریفات درباری بسیار سخت و جدی است تا جایی که رؤسای خاندان‌های بزرگ ماد - که از همه امتیازهای خود محروم شده بوده‌اند - "فکر می‌کردند که وی موجودی استثنایی و برتر از افراد عادی است" (I, 99). افزون بر این، دیائوکو برای اعمال قدرت بیشتر و بهتر "در سراسر قلمرو خود ناظران و خبرچین‌هایی که وظیفهٔ دیدن و شنیدن داشتند برگماشت" (I, 100). جانشین او فرائورتس دوم چنان قدرتی از او به ارث برد که توانست پارسیان را زیر فرمان خود

درآورد و جنگ با آشوریان را آغاز کند اما در این جنگ جان خود را از دست داد (I, 102). پس از مرگ او پسرش کواکسار [هوخشتره] کشورگشایی را از سر گرفت و بدین منظور ارتش خود را با پیوندهای استوارتری میان یگان‌های مختلف تجدید سازمان داد و به سوی نینوا لشکر کشید، اما توسط سپاهیان سکاها شکست خورد و برکنار شد ولی پس از فرمانروایی ۲۸ ساله سکاها دوباره توانست به قدرت بازگردد و "مادها بار دیگر برتری خود را بازیافتند [...] و نینوا را تسخیر کردند". کمی بعد پسرش آستیگ جانشین او شد و درست از همین زمان است که روایت افسانه‌ای مربوط به اصل و نسب کوروش آغاز می‌شود که در "مدیکوس لوگوس" هرودوت گنجانده شده است.

اما بنا به دلایل متعدد حکایت ماد هرودوت خود بسیار مشکوک است. البته در تاریخی بودن پادشاهان نام برده شده و زمان تقویمی و تقریبی فرمانروایی آنان به دشواری می‌توان شک کرد. دلیلی برای رد آن در دست نیست، اما روایت مربوط به اصلاحات دیائوکو اگر با دقت نگریسته شود به یک الگوی پیش ساخته "مخترع اول" شباهت دارد که گویی تاریخ نگار می‌خواسته بدین ترتیب اعتماد کورکورانه خواننده را جلب کند. افزون بر این، نهادهای تأسیس شده توسط دیائوکو (پایتخت، گارد سلطنتی، آداب و رسوم و تشریفات درباری، چشم‌ها و گوش‌های شاه) شباهت عجیبی به نهادهای هخامنشی دارند که بارها توسط نویسندگان یونانی توصیف شده‌اند. تا جایی که انسان به این اندیشه می‌افتد که مبادا هرودوت نیز - درست مانند استرابو در چند سده بعد (XI, 13,9) آن چه را که از تشریفات پارسیان دوران خود می‌شناخته است کاملاً به مادها نسبت داده یا توانسته نسبت دهد). پس این پرسش به جای خود باقی است که آیا اصلاً پادشاهی ماد دوره آستیگ به راستی چنان دولت پادشاهی کاملاً یکپارچه‌ای بوده است که کوروش بخواهد و بتواند سازمان آن را در پارس اقتباس و پیاده کند؟

در سالنامه‌های آشوری نیز درباره مادها سخن گفته شده است، تا جایی که بخصوص از سده نهم ق.م. سلاطین آشوری کوشیده‌اند تا سلطه خود را بر امیرنشین‌های زاگروس تحمیل کنند. اما همانندی‌های ناشی از مقایسه نوشته‌های هرودوت با منابع آشوری کماکان حالت فرضی و غیر قطعی خود را حفظ کرده‌اند. مثلاً شباهت‌های ظاهری میان اسامی نام برده شده توسط هرودوت و نام‌های منقول در سالنامه‌های آشوری آن ارزش اثباتی را که غالباً برای آنها قایل شده‌اند ندارند. از سوی دیگر، در نخستین درگیری سال ۸۳۵ که مادها در آن مغلوب شلمنصر سوم می‌شوند، آنان در این سالنامه‌ها به عنوان یک

جامعه نامتحد و پراکنده توصیف شده‌اند که در آن ۲۷ پادشاه (Sarrāni) مستقل از یکدیگر حکومت می‌کرده‌اند. تا سده هفتم ق.م. هیچ چیز ثابت نمی‌کند که وضعیت داخلی اقوام ماد دچار چنان تحول سریعی در جهت اتحاد قبایل برگرد یک رئیس برتر شده باشد که بتوان وی را شاه مادها نامید.

و اما درباره نتایج کاوش‌های باستان‌شناختی باید گفت که درباره آنها نیز باید احتیاط کرد چون هیچ شئی را نمی‌توان با قاطعیت "مادی" نامید، و حتی غالباً در مورد موجه بودن اصطلاح "هنر ماد" نیز تردید وجود دارد. سه محل در سرزمین ماد مورد کاوش و حفاری قرار گرفته‌اند که عبارتند از گودین تپه، تپه نوشی جان و باباجان. در این جاها ساختمان‌های مسکونی نسبتاً باشکوه کشف شده‌اند که برخی از آنها (تالارهای پُر ستون) به طور کلی پیشاهنگی برای سبک معماری هخامنشی تلقی شده‌اند. اما درباره تاریخ‌گذاری دقیق این بناها پرسش‌ها هنوز بی‌پاسخ مانده است، از جمله این که چه ارتباطی می‌توان میان این گونه ساختمان‌ها و فعالیت‌های شاهان ماد که هرودوت شرح داده است پیدا کرد؟

ارزیابی بحث

نتیجه‌گیری از این بحث لزوماً کمی نویدکننده است، اما تصویری است مبتنی بر مجموعه اسناد موجود و از همین رو مورخ امکان انتخاب منابع خود را ندارد. برای بحث درباره تاریخ ماد، مورخ از جهاتی با همان مشکل سند و مدرک شبیه به مشکل مربوط به تاریخ پارس قبل از کوروش رو به رو است: وقتی هیچ کتیبه یا مدرک باستان‌شناختی غیر قابل انکاری در دست نباشد، تاریخ‌نویس از یک سو ناچار است به بحثی طولانی درباره اعتبار نوشته‌های هرودوت بپردازد، و از سوی دیگر و در عین حال اندیشه خود را در چارچوب یک الگوی نظری درباره چگونگی تحول و تکوین دولت‌های قبیله‌ای بگنجانند. تفاوت در این جاست که البته در سالنامه‌های پادشاهی‌های بین‌النهرین یعنی آشوری و نوبابلی بارها به مادها اشاره شده است، اما منظور این متون از مادها چه کسانی هستند؟ آیا باید آنها را همان مادهای دیائوکو، فرائورتس، کواکسار و آستیگ دانست؟ چنین اطمینانی وجود ندارد.

حداکثر چیزی که می‌توان گفت آن است که ورود مادها به صحنه مناسبات بین‌المللی آن زمان و مشارکت مستقیم آنان در سقوط امپراتوری آشور مستلزم آن بوده که

"پادشاهان مادی" ثلث آخر سده هفتم توانسته باشند ارتشی واقعی و شایسته این نام تشکیل دهند و بنابراین منابع مهمی از خراج و مناسبات بازرگانی با نواحی دوردست آسیای مرکزی در اختیار داشته باشند و بدون شک اهمیت اشاره هرودوت به اصلاحات نظامی انجام شده توسط کواکسار - صرفنظر از این که این اصلاحات دقیقاً چه ماهیتی داشته‌اند - از همین جا سرچشمه می‌گیرد. پس باز هم شایسته است تا سهم متقابل مادها و بابلیان در شکست آشور را اندازه بگیریم و مورد سنجش قرار دهیم. باری در این جا نیز چنین می‌نماید که - به رغم نوشته‌های کتزیاس و آمونتاس - سهم مادها (و پارس‌ها) بسیار کمتر از سپاهیان بابلی بوده، و گمان هم نمی‌رود که بزرگ جلوه دادن سهم سپاهیان بابل معلول بازنویسی بعدی تاریخ توسط کاتبان بابلی باشد و آنان خواسته باشند بر نقش قاطع سپاهیان بابلی عمداً تأکید کنند.

به رغم نبود گواهی‌ها و اسناد غیر قابل انکار، باید در پایان بر محدودیت‌های استدلال مبتنی بر خویشاوندی‌های قومی - فرهنگی میان پارس‌ها و مادها نیز انگشت گذاریم. در واقع مادها و پارس‌ها پس از استقرار مشترکشان در ناحیه زاگروس، سیر تکاملی جدا از هم و متفاوتی داشته‌اند. کسانی که ما پارس‌ها می‌نامیم، پس از استقرار در فارس بخصوص زیر نفوذ ایلامیان قرار گرفته‌اند، تا جایی که اکنون تمایل به این نظر وجود دارد که پارس‌های دوره کوروش جمعیتی بوده‌اند حاصل آمیزه‌های متعدد میان ایرانیان و ایلامیان. به علاوه، دوام و استمرار میراث‌های ایلامی در تمام جنبه‌های زندگی اجتماعی و سیاسی شاهنشاهی پارس این اندیشه را پدید می‌آورد که سازمان قلمرو پادشاهی کوروش و جانشینان او چه بسا خیلی بیشتر مرهون عناصر ایلامی - که به آسانی قابل شناسایی است - بوده تا وام دار میراث‌های مادی که هنوز هم شناخت آن به سادگی امکان‌پذیر نیست. برخی قرائن و نشانه‌ها ما را به این فرض هدایت می‌کند که پادشاهی کوروش نه تنها یک دولت "ایلیاتی و بدوی" نبوده، بلکه دولتی بوده ساخته شده و سازمان یافته بر مبنای یک الگوی ایلامی که یادآور و پیشگام آن سازماندهی هستند که سپس در دوره داریوش به فعالیتی شگرف پرداخته‌اند.

۸. نتیجه‌گیری

با وجود همه آن چه گفته شد، پرسشی که در آغاز این فصل پیش نهادیم ("چرا کوروش؟") هنوز پاسخی رضایت بخش دریافت نکرده است. آن چه می‌توان کرد

گردآوری اطلاعات ناقص و ناساز است همراه با این احساس که با این اطلاعات نمی‌توان از مرزهای آن چه ظاهراً حقیقی می‌نماید فراتر رفت. البته بررسی مراحل کشورگشایی‌های کوروش خود می‌تواند روشنایی‌های تازه‌ای برایمان به ارمغان آورد، اما مخاطره پیشگویی قبل از وقوع به شیوه دیودوروس سیسیلی، به شیوه زیر، باز وجود دارد: کوروش، پسر کمبوجیه و ماندان، که خود دختر آستیاگ پادشاه مادها بود، در دلاوری و هوشمندی و دیگر فضیلت‌ها برتر از همه مردان زمانه خویش بود، چون پدرش وی را به روش شاهان پرورش داده و بدین گونه برای کسب بزرگترین دستاوردها آماده ساخته بود و به روشنی پیدا بود که او با داشتن این فضیلت (arête) بسیار فراتر از سن و سال خود قرار دارد (کتاب ۹، بند ۲۲).

باری، ما بی آن که بخواهیم همانند دیودوروس بر رویدادها پیشی بگیریم، باید بپذیریم که هیچ تصور روشنی از برنامه‌هایی که کوروش پس از به قدرت رسیدن در سر می‌پرورانده است نداریم. و به همین گونه از آن چه در دوره ده ساله اولیه پادشاهی او پیش از آن که با آستیاگ به جنگ پردازد بر او گذشته است چیزی نمی‌دانیم. آیا پیشگام و آغازگر جنگ او بوده است؟ این را نیز با قاطعیت نمی‌توان گفت، زیرا مدارک فراوان و گوناگون آشکارا یا تلویحاً حاکی از آن است که برعکس آغازگر جنگ در پایان سال‌های ۵۵۰ آستیاگ و چند سال پس از آن نیز کروزوس بوده است. آیا پیروزی‌ها و فتوحات او استوار بر یک نقشه از پیش پرداخته و سنجیده بوده است یا آن که مراحل این پیروزی‌ها بر مبنای اولین نتایج به دست آمده و براساس مقابله با تصمیم‌هایی که دشمنان می‌گرفته‌اند در پی یکدیگر ساخته و پرداخته می‌شده است. این مسأله‌ای است حل ناشدنی که تاریخ‌نویسان دیگری هم که به مبادی و هدف‌های آغازین جهان‌گشایی‌های اسکندر یا پیشرفت روزافزون امپریالیسم رومی علاقه دارند، با وجود دسترسی به اسناد و مدارک فراوان‌تر و استوارتر، به آن اقرار دارند.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بخش یکم

سازندگان امپراتوری: از کوروش تا داریوش

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل یکم

گردآوردندگان سرزمین‌ها: کوروش بزرگ و کمبوجیه (۵۵۹ تا ۵۲۲)

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. دشمنی مادها و پارس‌ها، شکست آستیاگ و سقوط اکباتان (۵۵۳ تا ۵۵۰) منابع و مشکلات

گذشته از عناصر واقعی افسانه‌های بنیادگذار که هرودوت و کتزیاس (از طریق نیکولاس دمشقی) گزارش داده‌اند و چند قطعه مجزا در نوشته‌های دیودوروس و یوستینوس، یگانه منبع دیگری که در این زمینه سراغ داریم اسناد بابلی زمان سلطنت نبونید (۵۵۵/۶ تا ۵۳۹) است. پادشاه نوبابلی در سال نخست سلطنت خود اعلام می‌کند که [خدای] "مردوک" را "در خواب" دیده است و خدا به او اطمینان داده که خیلی زود خطر و تهدید مادها در منطقه "حَرَآن" از بین خواهد رفت.

[و به راستی] وقتی سال سوم [۵۵۳] فرا رسید، مردوک خدمتگزار جوان (ardu) خود کوروش، پادشاه انشان را برانگیخت؛ کوروش با سپاه اندک خود سپاه بزرگ او مان-ماندا را شکست داد؛ بر آستیاگ پادشاه مادها پیروز شد و او را اسیر به کشور خود آورد.

در یک متن بابلی دیگر، رویدادنامه نبونید (II, 104) مستقیماً به پیروزی کوروش اشاره می‌شود. بند ماقبل آغاز سال هفتم نبونید (۵۴۹) چنین است:

"[آستیاگ سپاه خود] را بسیج کرد و به قصد پیروزی به جنگ کوروش، پادشاه انشان، شتافت... سپاه علیه آستیاگ شورید و او زندانی شد. [او را تحویل] کوروش دادند [...]. کوروش به سوی اکباتان، شهر سلطنتی، حرکت کرد. نقره، طلا، دارایی‌ها، [و] چیزهایی [...] که او به عنوان غنیمت [از] اکباتان گرفت، آنها را به انشان فرستاد. دارایی‌ها [و] تجهیزات سپاه [...]."

این اسناد، با تأکید بر برخی نکات شده، جزئیات اطلاعات دیگری را روشن می‌سازد

که نویسندگان کلاسیک ذکر کرده‌اند. یکی از پرسش‌های مورخان آن است که آیا عملیات کوروش علیه آستیاگ بخشی از راهبرد کلی او با این هدف بوده که جنگ پیاپی با مادها، لیدیایی‌ها و بابلی‌ها را آغاز و بدین‌گونه امپراتوری یکپارچه‌ای از نوع جدید در خاور نزدیک بنیادگذاری کند؟ قرائت متون کلاسیک درباره‌ی دستاوردهای کوروش چنین حسی را به خواننده منتقل می‌کند، اما چنان که دیدیم به‌طور کلی باید مراقب تفسیرهایی از این دست باشیم که نقش تاریخ را در حد سرنوشت و تقدیر پایین می‌آورد. افزون بر این، در این مورد خاص، گرچه هرودوت لشکرکشی کوروش به اکباتان را به ابتکار و تصمیم شخصی وی دانسته، در یک متن بابلی روی دادنامه‌ی نبونید برعکس تأکید شده که آغازگر حمله خود آستیاگ بوده است.

از سوی دیگر، هرودوت ضمن شرح جزئیات "افسانه‌ی بنیادگذار" (I, 95.130) به‌خصوص بر عدم وفاداری و خیانت عده‌ای از نجیب‌زادگان ماد به آستیاگ تأکید می‌ورزد (I, 108-129). هنگامی که آستیاگ خبر نزدیک شدن سپاه پارس، به فرماندهی کوروش، را می‌شنود، هارپاگ را به فرماندهی ارتش ماد می‌گمارد یعنی همان کسی را که قبلاً به خاطر رهانیدن کوروش (نوزاد) از مرگ، او را شدیداً مجازات و تحقیر کرده است. هارپاگ از مدتها پیش با کوروش که به پارس، نزد پدرش کمبوجیه یکم، بازگشته بود ارتباط داشت و حتی او را تشویق کرده بود بر مادها بشورد. علاوه بر این او گروهی از اشراف ماد را که از "سخت‌گیری‌های" آستیاگ به تنگ آمده بودند با خود همراه کرده بود و "می‌کوشید آنان را متقاعد سازد که بهتر است آستیاگ را سرنگون کنند و کوروش را به رهبری برگزینند" (I, 123). توافق قبلی هارپاگ و کوروش به اجرای نقشه‌های پارسیان بسیار کمک کرد: "مادها و پارس‌ها در برابر یکدیگر قرار گرفتند و به نبرد پرداختند و در همان نخستین پیکار فقط کسانی خوب جنگیدند که از دسیسه آگاه نبودند. بقیه عده‌ای به کوروش پیوستند و شمار بسیار دیگری یا بر اثر سستی عمدی فرماندهی کشته شدند یا پا به فرار نهادند" (I, 127-128). "از آن زمان پارسیان، در پی پیروزی بر آستیاگ، سرور آسیا شدند" (I, 130).

اما هرودوت با کاهش جنگ ماد - پارس به نبردی نیک‌فرجام، و با جلوه دادن تسخیر سرزمین ماد به عنوان امری که خود مادها طالب آن بوده‌اند، آشکارا به ساده‌سازی امور پرداخته است. متون بابلی حاکی از آن است که نبرد قطعی و تسخیر اکباتان آخرین عملیات خصمانه‌ی آشکار بوده که دست کم سه سال (از ۵۵۳ تا ۵۵۰) طول کشیده

است. البته رویدادنامهٔ نبونید (II, 2) تأیید می‌کند که "ارتش علیه آستیاگ سر به شورش برداشت و او زندانی شد". لیک، چنان که دیدیم، براین نیز دقیقاً تأکید می‌کند که خود آستیاگ آغازگر حمله بوده (II, 1)، شاید به این قصد که به شورش پارس‌ها، که مواضع راهبردی او را تهدید می‌کرده‌اند، پایان دهد. به‌ویژه که این شورش راه را برای تحقق هدف‌های رقیب اصلی‌اش، نبونید پادشاه نوبابلی، هموار می‌کرد. وانگهی این نکته نیز منتفی نیست که نبونید بی آن که لزوماً پیمانی رسمی با کوروش داشته باشد، دست شاه پارس را در نبرد با مادهای آستیاگ باز گذاشته است. در واقع در همان سال (۵۵۳) نبونید بابلستان را ترک کرده و در واحهٔ تیمه در عربستان اقامت گزیده بود و بی‌گمان پیش از رفتن از ثبات پایگاه‌های قدرت پسرش بَلْشَرَر، که در مقام جانشین وی در بابل مانده بود، اطمینان یافته بود.

حمله‌ها و ضد حمله‌ها

بسیاری از مؤلفان کلاسیک تأیید می‌کنند که پیروزی‌های کوروش با دشواری و در زمان طولانی حاصل شده و خیانت (البته انکارناپذیر) هارپاگ در حدی نبوده است که قادر باشد یکباره سرنوشت جنگ را تعیین کند. به نوشتهٔ کتزیاس (که دیودوروس، IX, 23 آن را نقل کرده است) آن‌گاه آستیاگ به اقداماتی شدید پرداخت: همهٔ فرماندهان ارتش خود را برکنار کرد و به جای آنان افراد مورد اعتماد را برگماشت و خلاصه حکومت ارباب برقرار کرد. یوستینوس (که احتمالاً از همین منبع سود جسته است) تأیید می‌کند که آستیاگ پس از شکست اولیه و خیانت هارپاگ، شخصاً فرماندهی کل ارتش را بر عهده گرفته و به قصد نبرد با پارسیان حرکت کرده است (I, 6, 8-17). نیکولاس دمشقی و پولونیوس قاطعانه تأکید می‌کنند که نبردهای بسیار سختی در خود فارس در نزدیکی پاسارگاد رخ داده است. پولونیوس (VII, 6, 1) می‌نویسد:

کوروش سه بار با مادها جنگید و در هر سه بار شکست خورد. چهارمین پیکار در پاسارگاد رخ داد که در آن جا زنان و کودکان پارسی نیز حضور داشتند. پارسیان در آن‌جا باز هم پا به گریز نهادند... اما سپس ناگهان به سوی مادها - که در پیگرد آنان پراکنده شده بودند - بازگشتند و به پیروزی چنان کاملی دست یافتند که کوروش دیگر نیازی به نبرد دوباره نیافت.

نویسنده حتی تصریح می‌کند که پس از شکست‌های اولیه "بسیاری از پارسیان به

مادها پیوستند. " نیکولاس دمشقی نیز (FGrH 90 F66.16-45) در مورد خشونت و بی‌اعتمادی مسلط بر پیکارهایی که در سرزمین پارس رخ داده انگشت نهاده است و همگی این نویسندگان در ستایش از رفتار دلیرانه زنان پارسی اتفاق نظر دارند که به بلندی‌ها پناه برده بوده‌اند و از آن جا پدران، برادران و همسران خود را تشویق می‌کردند که تن به شکست ندهند - و به همین دلیل بود که هر بار "شاه بزرگ" به پارس می‌آمد زنان را مشمول لطف و مرحمت خویش قرار می‌داد (نیکولاس دمشقی FGrH 90 F66.43؛ پلوتارک، زندگی اسکندر 69.1 و اخلاقیات 246a-b). در پی این پیروزی، کوروش تهاجم به سرزمین مادها را از سر گرفت و اکباتان را، که آستیاگ به آن جا پناه برده بود، تسخیر کرد. می‌توان انگاشت که آستیاگ روی استحکامات شهر برای مقاومتی طولانی حساب باز کرده بوده است: به نوشته کتزیاس، آستیاگ در حالی که همراه با دختر و داماد خود اسپی تاماس در ویرانه‌های کاخ سلطنتی پناه گرفته بود زندانی شده است (پرسیکا بند ۲)؛ و به نوشته نیکولاس دمشقی آستیاگ حتی موفق شده است بگریزد و پس از یک نبرد دیگر زندانی شده است (FGrH 90 F66.45-46).

ارباب تازه اکباتان

کوروش که اکنون سرور و صاحب اختیار اکباتان شده بود، به طور نمادین اعلام کرد که قدرت اکنون به پارسیان انتقال یافته است، [همان پارسیانی که به گفته آستیاگ خطاب به هارپاگ] "قبلاً برده‌ها بودند از این پس سرور آنان خواهند شد" (هرودوت، I, 129). کوروش با تشریفات کامل و رسمی وارد چادر سلطنتی آستیاگ شد، بر تخت شاه مغلوب نشست و دبوس شاهی را به دست گرفت. قائم مقام او، اویبارس، تاج عمودی تیارا (از جنس نمد موسوم به "کیداریس") را که نماد پادشاهی بود بر سر او نهاد. تصرف خزانه‌های سلطنتی ماد نشانه آشکار دیگری بود از قدرت تازه او و اویبارس مأمور شد تا آنها را به پارس انتقال دهد. این غنیمت بی‌گمان از لحاظ تأمین تدارکات نظامی "لجستیک" اهمیت فراوانی داشت: تا جایی که بتوان حدس زد، کوروش برای اولین بار می‌توانست سرمایه‌ای پایان‌ناپذیر را برای لشکرکشی‌های آینده در اختیار داشته باشد. کوروش در عین حال هوشمندانه خود را جانشین آستیاگ اعلام کرد و با این عنوان سررشته امور را به دست گرفت. آستیاگ را زنده گذاشت و برایش زندگانی شاهانه‌ای فراهم ساخت. حتی به روایت کتزیاس و گزنفون، کوروش به زودی با آمی تیس دختر آستیاگ ازدواج کرد. به نوشته نیکولاس دمشقی بسیاری از اقوام آسیای مرکزی

(پارت‌ها، سکاها و باختریان "بلخیان") نمایندگان فرستادند و در برابر کوروش به عنوان جانشین آستیاگ اظهار احترام و وفاداری کردند. به گفته کتزیاس باختریان که به تازگی شورش کرده بودند وقتی آگاه شدند که "آستیاگ پدر کوروش و آمی تیس مادر و همسر او شده است"، "خود به خود در برابر آمی تیس و کوروش سر فرمانبرداری فرود آوردند". این روایت گرچه با تمایل کوروش که می‌خواست اقوام مغلوب او را به مثابه یک جهان‌گشای "جوانمرد" بپذیرند و به میل و اراده خویش به اقتدار او گردن گذارند سازگاری دارد، اما مشکوک به نظر می‌رسد. شکی نیست که همه اشراف و نجیب زادگان ماد محرومیت از منافی را که هنگام تسلط آستیاگ داشته‌اند با شادی و از ته دل نپذیرفته‌اند؛ اما روایت در عین حال حکایت از آن دارد که ارباب تازه‌ماد می‌خواستند با دودمانی که خود سرنگون کرده است پیوند خویشاوندی برقرار سازد.

شهر اکباتان برای کسی که می‌خواست مهار آسیای مرکزی را داشته باشد یک مرکز استراتژیک بسیار مهم محسوب می‌شد و بنابراین به عنوان یکی از اقامتگاه‌های دائمی "شاهان بزرگ" باقی ماند؛ وانگهی مگر در بایگانی همین اکباتان نبود که در دوران داریوش نسخه‌ای از فرمان کوروش درباره بازگشت یهودیان به اورشلیم پیدا شد؟ تجارتخانه بابلی "اِگِیبی" حداقل از سال ۵۳۷ شعبه‌ای در پایتخت ماد داشته است چون دربار کوروش چند ماه از سال را در آن جا سپری می‌کرد. به علاوه شکی نیست که با سپری شدن دوران شکست، برخی از نمایندگان جامعه نخبگان ماد همکاری با شاه جدید را پذیرفته بوده‌اند.

۲. وضعیت تازه بین‌المللی و برنامه‌های کوروش

میراث سرزمینی و سیاسی مادها

و اما بنا به دلایلی که پیش از این بیان شد، نخستین پیروزی کوروش را نمی‌توان به سطح اقتباس از ظواهر لباس و پوشاک مادی که به خصوص منابع کلاسیک بر آن تأکید کرده‌اند کاهش داد. در واقع به روشنی پیداست که چیرگی او بر اکباتان دگرگونی عمیقی در وضعیت جغرافیای سیاسی یا ژئوپولیتیک منطقه‌ای به مقیاس خاورمیانه پدید آورده است. معرفی کردن خود به عنوان وارث آستیاگ - با موافقت آشکار خود او - در واقع بدان معنا بود که ارباب تازه بلند پروازی‌های ارضی شاه پیشین را نیز ارثیه خود کرده است. این تداوم کوروش را وامی‌داشت تا دیر یا زود با قدرت‌های سهمگینی چون لودیا

[لیدی] و قلمرو نوبابلی نیز درگیر شود. وقتی هرودوت (I, 130) می‌نویسد که پس از سقوط آستیاگ، پارسیان "سرور آسیا شدند" در واقع بیشتر سخن از برنامه‌ای می‌گوید که در زمان خودش تحقق یافته بود نه این که هدف آن زمان کوروش را تحلیل کند. گرچه نبونید احتمالاً در آغاز، جنگ میان پارس و ماد را به سود خود می‌انگاشت، اما با پیروزی کوروش خود کاملاً در وضعیتی خطرناک قرار گرفت. از آن پس پادشاهی مادی-پارسی کوروش و سلطنت نوبابلی بیش از آن چه متحد هم باشند به رقبای یکدیگر تبدیل شدند. به دست آوردن میراث ماد، کوروش را با مسئله جبهه غربی نیز رو به رو می‌کرد. از سال ۵۸۵ عهدنامه‌ای میان آستیاگ، و آیات پادشاه لیدی به امضاء رسیده بود که طبق آن رودخانه هالیس [قرنل ایرماق کنونی] خط مرزی میان دو کشور را تعیین می‌کرد (هرودوت I.74). در زمان سقوط آستیاگ پادشاه لیدی کرزوس بود که به خاطر ثروت و قدرت نظامی‌اش در سراسر خاور نزدیک و یونان شهرت داشت. او بر شهرهای یونانی ساحلی [سواحل غربی کنونی ترکیه] تسلط داشت و به وی خراج می‌دادند. همچنین مجموع آناتولی، به استثنای لوکیا [لوقیه]، کیلیکیه و تابال (کاپادوکیه) در زیر سلطه او قرار داشتند.

مشکلات تقویمی و استراتژی کوروش

تحلیل استراتژی کوروش دست کم مستلزم آن است که از مراحل آن آگاه باشیم که نیستیم. در مورد تقویم یا زمان بندی سلطنت کوروش نیز کمترین چیزی که می‌توانیم بگوییم آن است که اطمینان کامل نداریم. اگر در نظر داشته باشیم که تاریخ دقیق تسخیر اکباتان نیز (با تفاوت یکی دو سال) هنوز مشکل ساز است، درمی‌یابیم که فقط دو رویداد تاریخ دقیقشان روشن است: یکی فتح بابل (۵۳۹) و دیگری مرگ کوروش در آسیای مرکزی (۵۳۰). درباره فرمان تسخیر سارد هنوز اختلاف نظر وجود دارد. در رویدادنامه نبونید (II, 13) یک بند که به سال نهم (۵۴۷ تا ۵۴۶) مربوط می‌شود، نخست گزارش مرگ مادر نبونید در "دور-کاراشو" واقع بر ساحل فرات در بالا دست سپار" ذکر شده است. در همان سال - بنا به تصریح رویدادنامه - کوروش در ماه مه سپاه را بسیج کرده و از رود دجله در پایین اربیل عبور می‌کند. سپس از یک لشکرکشی توسط همین کوروش به کشوری سخن گفته شده که نام آن ناخواناست. "کوروش پادشاه آن جا را کشت، اموال او را گرفت و پادگان خود را در آن جا مستقر کرد؟ شاه و سپاهش در آن جا اقامت کردند". برخلاف آن چه از مدت‌ها پیش می‌انگاشته‌اند، در این متن، اشاره‌ای به لشکرکشی

کوروش علیه لودیا [لیدی] وجود ندارد. در این شرایط، تصرف سارد، گاه ۵۴۶ و گاه ۴۱-۵۴۲ تاریخ گذاری شده است: در فرض اول پذیرفتنی است که جنگ لیدی - پارس تقریباً بیدرنگ پس از مخاصمات ماد - پارس در گرفته باشد؛ در فرض دوم، می‌توان انگاشت که کوروش در فاصله تسخیر اکباتان و تصرف سارد، به یک رشته عملیات نظامی به ویژه در آسیای مرکزی و فلات ایران اقدام کرده باشد. مشکل این جاست که تاریخ گذاری‌های هرودوت از همه نامطمئن‌تر است. ما فعلاً و موقتاً اولین فرضیه (که بیشتر مورد پذیرش بوده است) را برمی‌گزینیم و می‌پذیریم که کوروش بین سال‌های ۵۴۶ و ۵۴۰ عملیاتی در آسیای میانه انجام داده و عملیات نظامی علیه مواضع بابلیان احتمالاً پیش از ۵۴۰ آغاز شده است.

وانگهی بنا به نوشته هرودوت آغازگر این جنگ به هیچ رو کوروش نبوده است، بلکه برعکس از سراسر روایت او پیداست که جنگ بنا به خواسته کرزوس آغاز شد که نگران "انهدام امپراتوری آستیاگ توسط کوروش و قدرت روزافزون پارسیان" بوده است (I,40). کرزوس که به پیروی از پیشینیان خود در اندیشه گسترش قلمرو خود به سوی شرق بود، عملیات نظامی آینده را به عنوان لشکرکشی برای انتقام شکست شوهر خواهرش آستیاگ وانمود کرد: "او در آرزوی تصرف سرزمینی بود تا بر مستملکات شخصی خود بیفزاید... او خود را آماده تسخیر کاپادوکیه می‌کرد به این امید که کوروش و قدرت پارس را براندازد" (I,73 , I,71). خلاصه آن که کرزوس قصد داشت از شرایط تازه بین‌المللی بهره‌برداری کند و به عهدنامه سال ۵۸۵ که قلمرو قدرت لودیا را به رود هالیس محدود می‌کرد، پایان دهد.

۳. شکست کرزوس و ایجاد یک جبهه مدیترانه‌ای

ضد حمله پیروزمندانه کوروش (۵۴۷ تا ۵۴۶):

مقاصد و اهداف استراتژیک کوروش هر چه بوده است، به هر روی تهاجم کرزوس راه انتخابی برای او باقی نگذاشت. پیوستن سپاهیان ماد و یگان‌هایی که حکام آسیای مرکزی پس از سقوط اکباتان و سر به فرمان کوروش فرود آوردن در اختیارش نهاده بودند، اکنون کوروش را در رأس ارتشی بسیار نیرومند قرار داده بود؛ به ویژه آن که در مسیر پیشروی خود نیز به تدریج سپاهیان مناطق سر راه را بسیج می‌کرد، تا جایی که به نوشته هرودوت (I, 77) فاتح پارس در برابر کرزوس از برتری عددی انکارناپذیری

برخوردار بود. افزون بر این او ابزار و آلات قلعه کوبی و محاصره نیرومندی در اختیار داشت که در محاصره شهر سارد و جاهای دیگر کمک بزرگی به او کردند. او اکنون بر آن بود تا یک بار برای همیشه به اختلافات و مشاجرات میان مادی و لیدی خاتمه دهد. به گفته دیودوروس سیسیلی (IX.32.3) وقتی کوروش به کاپادوکیه رسید، پیکی نزد کرزوس فرستاد تا به اطلاع او برساند که می‌تواند از آن پس تنها به عنوان یک شهرب [ساتراپ، والی] منطقه در لیدی باقی بماند: این به نوعی به منزله این پیشنهاد به حریف خود بود که بدون جنگ و خونریزی استیلای پارس را به رسمیت بشناسد. می‌توان حدس زد که پاسخ اریاب سارد چه می‌توانسته است باشد!

کرزوس در برابر کوروش آشکارا از اعتماد به نفس زیادی برخوردار بود. او از سویی با اسپارت یک "پیمان دوستی و اتحاد" امضا کرده بود و بر کمک نظامی جدید اسپارت حساب می‌کرد؟ و از سوی دیگر پیوسته فرستادگان و هدایای خود را به معبد دلفی افزایش داده بود و هاتف یا غیب‌گوی این پرستشگاه نیز طبق معمول به پرسش‌های او پاسخی دو پهلو می‌داد که هرودوت (I.53) آن را چنین روایت کرده است: "اگر با پارسیان جنگ کند امپراتوری بزرگی را نابود خواهد کرد"، و تاریخ به کرزوس نشان داد که آن چه قرار بود نابود شود پادشاهی خود او بوده است! از سوی دیگر کرزوس پیمان اتحادی نیز با پادشاهی نوبابلی و با فرعون مصر آماسیس داشت. گویا فرعون نیز واحدهایی به یاری او فرستاد که در نبردهای مختلف با پارسیان نقش مهمی بازی کردند. اما بابلستان مداخله‌ای نکرد: می‌توان انگاشت که نبود (که در آن زمان در عربستان بود) و پسرش بلشزر (که جانشین او در بابل بود) چندان بدشان نمی‌آمد که دو رقیب اصلی‌شان با هم در جنگ باشند. کوروش به نوبه خود کوشید تا جناح پشت رقیب خود را خالی کند و میان آنان اختلاف برانگیزد. از این رو به مجرد شنیدن خبر تهاجم کرزوس "پیک‌هایی نزد ایونی‌ها فرستاده و کوشیده بود آنان را علیه کرزوس برانگیزد اما نتیجه‌ای نگرفته بود" (هرودوت I,76) و البته اهالی ایونیه به زودی بهای سنگینی برای این ارزیابی خطای خود پرداختند.

تهاجم شتابزده کرزوس در این سوی رود هالیس در درگیری با سپاه کوروش به ناکامی انجامید. نبردی که در پتريا (بنازکوس کنونی؟) رخ داد نتیجه‌ای قاطع نداشت، و بنابراین کرزوس تصمیم گرفت عقب نشینی کند و از فصل زمستان برای تقویت ارتش خود بهره بگیرد، چون حساب می‌کرد که در این مدت از نیروهای کمکی متحدان متعدد خود نیز بهره‌مند خواهد شد. بنابراین سپاه‌یانی را که با خود به کاپادوکیه آورده بود

مرخص کرد تا به قرارگاه‌های زمستانی خود بروند. اما کوروش برخلاف هرگونه احتیاط و نیز هرگونه انتظار در وسط زمستان به حمله پرداخت و ارتش لیدی را در آستانه پراکنده شدن غافلگیر کرد.

این حمله بی‌باکانه در پی یک تحلیل دقیق از وضعیت لجستیکی و سیاسی انجام گرفت. کوروش دلایل بسیاری در دست داشت تا از یک ارتش تقویت شده لیدیایی، که هرودوت ارزش رزمی و دلاوری آن را ستوده است، در هراس باشد (I, 79-80). تصمیمات اتخاذ شده توسط کرزوس پس از رخداد پتیریا به کوروش امکان داد تا دشمنی را که از لحاظ عددی برتری داشت به زانو درآورد. شاه ایران همچنین به خوبی آگاه بود که شکست احتمالی او در لیدی بی‌گمان امیدهایی در دل مغلوب شدگان دیروز برخواهد انگیخت تا برای نابودی کامل قدرت او که به پندار آنان هم تازه و هم شکننده بود اقدام کنند. او نمی‌دانست که در این تاریخ کشورهای آسیای مرکزی دستخوش آشوب بودند، و از همین رو قصد داشت تا بیدرنگ از کشمکش‌هایی که شکست نیمه‌کاره کرزوس در شهرهای یونانی ساحل آناتولی برانگیخته بود بهره بگیرد. وانگهی چنین می‌نماید که یونانی‌ها به محض تأیید خبر ورود کوروش به لیدی، هیچ‌گونه نیروی کمکی به سارد نفرستادند. پس از نبرد پتیریا، شهر میلطوس [ملطیه] که به طور سنتی هوادار ماد بود، به کوروش خبر داده بود که آماده توافق است. در دولت‌شهرهای دیگر یونانی کشمکش میان دسته‌های هوادار ماد و هوادار لیدی بالا گرفته بود و دسته نخست می‌خواست از پیروزی‌های کوروش که مطابق خواسته خودش نیز بود بهره‌برداری کند. فردی اهل شهر افه‌سوس به نام اوروباتس که از سوی کرزوس مأمور اجیر کردن مزدور در پلوپونز شده بود، به کوروش پیوسته بود، که احتمالاً در این کار تنها نبود؛ شاید به همین علت بود که پوتارخوس اهل کوزیکوس درآمدهای هفت شهر آسیای صغیر را به عنوان هدیه از کوروش دریافت کرد.

بنابراین اگر کوروش به کرزوس مهلت داده بود تا بار دیگر استیلای خود را بر آسیای صغیر محقق سازد، خطای استراتژیک و سیاسی خطرناکی مرتکب شده بود. در پی درگیری‌هایی که همگی نیز به سود کوروش نبود، وقوع نبردی در نزدیکی شهر سارد کرزوس را مجبور کرد به قلعه شهر پناه ببرد که دژی تسخیرناپذیر انگاشته می‌شد. سلطان لیدی از این جا شتابان پیک‌های تندرویی برای درخواست کمک به سوی متحدان خود فرستاد. اما در پی استفاده از یک حيله جنگی، شهر در روز چهاردهم

محاصره به چنگ کوروش افتاد و درست در لحظه‌ای که اسپارتیان در آستانه اعزام نیروهای کمکی خود به آسیای صغیر بودند، خبر سقوط سارد را دریافت کردند. سقوط سارد در سراسر خاور نزدیک تقریباً همان بهت و حیرتی را برانگیخت که سقوط نینوا در ۶۱۲ برانگیخته بود.

چیرگی بر پادشاهی لیدی:

پس کوروش وارد سارد شد و کرزوس را اسیر کرد. کرزوس از آن پس جزء نزدیکان و مشاوران کوروش درآمد و شاه پارس یک شهر ماد را به عنوان تیول به او بخشید که عواید آن به سلطان مغلوب امکان می‌داد تا زندگی آبرومندی داشته باشد. فهرست گنجینه‌های سارد در اختیار کوروش نهاده شد و شاه ایران فرمان داد تا تمام این خزاین را به مرکز شاهنشاهی در حال شکل‌گیری او انتقال دهند. در شهر سارد یک پادگان نظامی ایرانی تأسیس شد و کوروش فرماندهی آن را به تابالوس پارس سپرد.

با این حال تصرف سارد به تنهایی به معنای پایان مسئله نبود. باید تمام شهرها و فرمانروایان آسیای صغیر نیز سر فرمانبرداری فرود می‌آوردند. فقط شهر میلتوس بود که قبل از سقوط سارد، خرد به خرج داده و با کوروش قرارداد دوستی امضا کرده بودند و با عهدنامه‌ای با همان شرایطی که با کرزوس لودیایی پیمان داشتند با کوروش متحد شده بودند (I, 141). عهد نامه‌ای که آنان را از هر گونه تهاجم ایران مصون می‌داشت (I, 143) و بنابراین "در آرامش می‌زیستند" (I, 169). باز به نوشته هرودوت " (I, 141) پس از تسخیر لودیا [لیدی] به دست ایرانیان، ایونی‌ها و اثولی‌ها نمایندگانی نزد کوروش به سارد فرستادند و گفتند آماده‌اند تا با همان شرایطی که از کرزوس اطاعت می‌کرده‌اند، سر به فرمان کوروش فرود آورند". اما شاه مخالفت کرد و خواست تا شهرهای ایونیه بی‌قید و شرط تسلیم شوند. بدین گونه شهرهای یونانی دو راه بیشتر برای انتخاب نداشتند: یا تسلیم خواسته‌های کوروش شوند یا خود را برای مقاومت آماده کنند. آنان راه دوم را برگزیدند و "هر یک به گرد شهر خود بارویی کشیدند" (I, 141). سفیری نیز به اسپارت فرستادند و از اسپارتیان خواستند برای مقابله با پارسیان برایشان کمک بفرستند. اسپارتیان درخواست اهالی ایونیه را رد کردند. اما ناظرانی به حضور کوروش در سارد فرستادند و مدعی شدند که با شاه شرط کرده‌اند تا مبادا "به هیچ یک از شهرهای سرزمین یونان حمله کند". باید گفت اگر چنین شرط یا درخواستی احیاناً مطرح شده باشد چندان واقع بینانه نبوده است. در هر حال کوروش درخواست اهالی اسپارت

را با تفرعن و حتی مقداری تحقیر رد کرد (I, 152-153). بدین ترتیب شهرهای یونانی ایونیه در برابر جهان‌گشای پارسی تنها ماند.

رهبران این دولت‌شهرهای یونانی به رغم تنهایی خود با وجود شکست لیدی، احتمالاً بر روی عنصری مطلوب حساب می‌کرده‌اند. هرودوت (I, 153) در واقع تصریح می‌کند که "کوروش [بسیار سریع] خود همراه با کرزوس به اکباتان بازگشت و فعلاً به ایونی‌ها توجهی نکرد: در واقع [شنیده بود] که بابلیان، باختریان، سکاها و مصریان سر دشمنی با او دارند و مشکلاتی فراهم ساخته‌اند و از این رو تصمیم گرفت شخصاً به رویارویی با آنان بشتابد و برای مقابله با ایونی‌ها یکی از سردارانش را بفرستد". بدین گونه کوروش مجبور شد همزمان در جبهه‌های متعددی به عملیات نظامی پردازد.

شورش پاکتی‌یس

در واقع یوستینوس (I, 7.11) تصریح می‌کند که به محض عزیمت کوروش "لیدیایی‌ها وقتی شاه را مشغول جنگ‌های دیگری دیدند، سر به شورش برداشتند". اشاره این مؤلف متأخر ظاهراً به شورش پاکتی‌یس لیدیایی است که کوروش او را مأمور وصول خراج کرده بود. پاکتی‌یس به پشت گرمی این منبع ثروت "لیدیایی‌ها را علیه تابالوس و کوروش به سرکشی واداشت. او به سوی دریا رفت و با در اختیار داشتن تمام طلاهایی که از سارد آورده بود همکارانی به گرد خود جمع کرد و اهالی مناطق ساحلی را متقاعد ساخت تا همراه او وارد جنگ شوند. آن‌گاه به سوی سارد لشکر کشید و تابالوس را که در قلعه بود محاصره کرد". بدین ترتیب ائتلاف بسیار خطرناکی میان لیدیایی‌ها که شکست را نپذیرفته بودند و شهرهای یونانی که از اطاعت سر باز زده بودند علیه پارسیان شکل گرفت. توضیح این که پارسیان چگونه توانستند به این ماجرای خطرناک پایان دهند، درک (حتی جزئی) چگونگی استقرار ارضی قدرت جدید در کشورهای به تصرف درآمده را امکان‌پذیر می‌سازد.

کوروش در راه اکباتان از خبر شورش آگاه شد و مازارس مادی را با بخشی از سپاه به عقب فرستاد و به او فرمان داد "تمام کسانی را که با لیدیایی‌ها در شورش سارد دست داشتند بازداشت کند و به بردگی بفروشد و پاکتی‌یس را هر طور شده زنده بگیرد و به نزد او بیاورد". (I, 156). پاکتی‌یس ترجیح داد از سارد بگریزد و به شهر "کومه" که شهری یونانی متعلق به اثولید بود پناه برد. کومه‌ای‌ها که از سوی مازارس برای تحویل دادن

پاکتی‌یس زیر فشار قرار گرفته بودند، برای مشورت نزد هاتف معبد برانخیداها در نزدیکی شهر میلتوس [ملطیه] رفتند. غیب‌گو دو بار به کومه‌ای‌ها پاسخ داد که از فرمان مرد پارسی اطاعت کنند. کومه‌ای‌ها برای پرهیز از انتقام جویی‌های بعدی، پاکتی‌یس را به شهر موتیلن در جزیره لسبوس فرستادند و سپس چون دریافتند که اهالی موتیلن برای گروگان خود پول می‌خواهند، پاکتی‌یس شورش را به جزیره خیوس روانه کردند. خیوسی‌ها در مقابل کسب مالکیت سرزمینی در آتارنه واقع در خاک اصلی یونان [رو به روی جزیره لسبوس] او را تحویل پارسیان دادند.

ماجراهای این فصل شایان تأمل است. بی‌اطلاعی ما از احوال مردی به نام پاکتی‌یس هر چه باشد، باز کاملاً پیداست که او در زمان کرزوس مرد سرشناسی بوده است. پس به نظر می‌رسد که کوروش در سارد تردیدی نکرده که برای آرامش دوران انتقال قدرت، از مقامات محلی استفاده کند. عملی که البته بی‌مخاطره نبوده، چنان که کوروش اندکی بعد با تلخی آن را دریافته است. بنابراین یکی از مأموریت‌هایی که به مازارس می‌دهد خلع سلاح تمام اهالی لیدی است چنان که در آینده هیچ کس نتواند علیه سلطهٔ پارس به شورش مسلحانه تازه‌ای اقدام کند؛ و با این حساب ساده بی‌گمان باید چنین انگاشت که از آن پس ارتش منحصراً زیر فرماندهی سرداران مادی و پارسی قرار گرفته است. از جانب دیگر واکنش شهرهای ایونی در برابر خواسته‌های مازارس نیز باید روشن می‌شد. کومه که یکی از این شهرها بود حاضر به مقاومت مسلحانه نشد زیرا اهالی آن مایل نبودند تحت محاصره قرار گیرند. موتیلن و خیوس نیز اگر حاضر شدند مرد فراری را بپذیرند از آن رو بود که جزیره بودند و به گفته هرودوت (I, 143) "هیچ دلیلی برای ترسیدن نداشتند" زیرا پارسیان هنوز از یک نیروی دریایی واقعی بی‌بهره بودند، حال آن که "ایونی‌ها در این زمان یک ناوگان مهم در اختیار داشتند (توکودیدس، I, 13.6). لیک در این مورد نیز نه موتیلن و نه خیوسی‌ها هیچ یک حاضر به رویارویی با ایرانیان نبودند بلکه بیشتر می‌خواستند از موقعیت استفاده کنند. به بیان دیگر، در میان جزیره نشینان و شهرهای قاره‌ای هیچ‌گونه همکاری و همبستگی در برابر فاتحان ایرانی وجود نداشت.

در این جا بجاست که به واکنش هاتف پرستشگاه برانخیداها که دو بار کومه‌ای‌ها را به اطاعت از مازارس تشویق کرد نیز اشاره کنیم. این هاتف یا غیب‌گوی مذهبی در معبد آپولوی دیدوم‌ها کار می‌کرد که در نزدیکی شهر میلتوس قرار داشت و هرودوت از روی نام خاندانی که به طور سنتی آن جا را اداره می‌کردند (خاندان برانخیداها) این معبد را

چنین نامیده است. از آن جا که کرزوس هدایای بسیاری به این پرستشگاه تقدیم می‌کرد، روابط حسن همجواری میانشان وجود داشت. گویا کوروش نیز به همین گونه رفتار کرده و نظر مساعد هاتف معبد را به سوی خود جلب نموده بود که او در ماجرای مازارس به سود وی به غیب‌گویی پرداخته بود. مناسبات نیکوی کوروش با یک معبد دیگر آپولو یعنی پرستشگاه آئولی در نزدیکی ماگنزی کنار رود مئاندر نیز براساس مدرکی از دوره داریوش تأیید شده است که در آن داریوش به نیکوکاری‌های اجداد خود به معبد اشاره کرده است (ML.12). درباره پرستشگاه آپولوی کلاروس در نزدیکی شهر افسوس نیز وضع به همین سان بود. این نمونه‌ها نشان می‌دهند که کوروش از آغاز نیاز به جلب نظر مساعد معابد محلی را احساس کرده است و این همان سیاستی بود که در بابل اجرا کرد و جانشینان او نیز همین سیاست را بعدها در مناطق دیگر امپراتوری ادامه دادند.

هارپاگ در آسیای صغیر

پس از اسیر کردن پاکتی یس، مازارس شروع کرد به تصرف یکایک شهرهایی که با شورشی همکاری کرده بودند: شهرهای پری ین و ماگنزا تاراج شدند. پس از مرگ مازارس، کوروش یک مادی دیگر یعنی هارپاگ را به آسیای صغیر فرستاد و او همان کسی بود که به سود او به آستیگ خیانت کرده بود. دیودوروس (IX.35) به او لقب "فرمانده مناطق ساحلی" را داده است. بدون شک هارپاگ سرداران دیگری را نیز زبردست خود داشته است که گزنفون از آنها به اسامی هیستاسپ [ویشتاسپ] و آدوسیوس نام برده است (کوروشنامه، VII, 4.1-7; VIII, 6.7). اهالی چندین شهر (از جمله فوکه و تتوس) که توانایی پایداری در برابر محاصره را نداشتند راه مهاجرت را در پیش گرفتند. شهرهای دیگر یکی یکی تصرف شدند و در آنها پادگان‌های پارسی استقرار یافت. ایونی‌ها مجبور شدند یگان‌های سپاهی در اختیار هارپاگ قرار دهند و او به فتوحات خود تا کاریا ولوکیا [لیقیه] ادامه داد: "کاریایی‌ها... در برابر هارپاگ ایستادگی مردانه‌ای نکردند" (هرودوت، I, 174)؛ و اما ساکنان کسانتوس و کائونوس در لوکیا مرگ را به بندگی (دست کم در روایت کمابیش کلیشه‌ای مورخ هالیکارناسوسی [=هرودوت] ترجیح دادند (هرودوت، I, 175-176).

برخلاف احساسی که حکایت هرودوت ایجاد می‌کند، فتوحات پارسیان نه به سرعت انجام گرفت و نه به آسانی، چون حداقل چهار سال طول کشید تا سرداران کوروش بتوانند سلطه خود را اعمال کنند. هرودوت (I, 169) با اشاره تلویحی به سلطه پیشین

لیدیایی‌ها نتیجه می‌گیرد که "به این ترتیب ایونیه برای دومین بار تن به بندگی داد". باز لازم به تذکر است که برخلاف ادعای مورخ هالیکارناسوسی، بیشتر ایونی‌های ساکن جزایر از دسترس توسعه‌طلبی هخامنشی ایمن ماندند.

۴. کوروش در آسیای مرکزی

هرودوت می‌نویسد: "هنگامی که هارپاگ در آسیای صغیر سرگرم تاخت و تاز و کشورگشایی بود، خود کوروش در آسیای بالا یعنی نواحی شرقی و شمالی ایران جنگ می‌کرد و بدون استثناء اهالی تمام آن نواحی را فرمانبردار خود ساخت" (I, 177). دیدیم که در بهار ۵۴۶ پادشاه آسیای صغیر را ترک کرد زیرا در پشت، بنا به نوشته هرودوت (I, 153)، خطرات شدیدتری از سوی بابلیان، سکاها، باختریان و مصریان پدید آمده بود. متأسفانه تقویم یعنی ترتیب زمانی روش‌های لشکرکشی او در آسیای مرکزی درست بر ما روشن نیست. علت اصلی آن است که هرودوت کلمه‌ای درباره‌ی لشکرکشی علیه سکاها و باختریان نمی‌گوید و مستقیماً (I, 178-200) به سراغ تهاجم نهایی کوروش که در سال ۵۴۰ رخ داد می‌رود و سپس به شرح جنگ با ماساگت‌ها که کوروش در آنجا کشته شده است (سال ۵۳۰) می‌پردازد (I, 206-207).

گرچه هرودوت خود پنهان نمی‌کند که از میان اطلاعاتی که در اختیار داشته عمداً دست به‌گزینش زده است: "من درباره‌ی پیروزی‌های کوچک و بی‌شمار او [کوروش] چیزی نخواهم گفت و تنها به پیکارهای پراهمیت و برجسته‌اش اشاره می‌کنم" (I, 177). هرودوت در نتیجه همین معیار گزینش، که لزوماً با معیارهای ما مطابقت ندارد، گریز زدن‌های طولانی خود را صرف توصیف بابل و آداب و رسوم بابلیان می‌کند (I, 178-188; 192-200) و نیز به گزارشی از عادات و رفتار ماساگت‌های آسیای مرکزی می‌پردازد (I, 201-204; 215-216) به‌جای آن‌که به روایت دقیق زمان بندی شده‌ی تاریخی لشکرکشی‌های کوروش اهمیتی بدهد. اگر هرودوت را کنار بگذاریم ناچاریم به منابع ناقص و پراکنده و درهم و متأخر متوسل شویم، یعنی به کتزیاس (خلاصه شده توسط فوتیوس) و مورخان درباری اسکندر که می‌خواسته‌اند رد پاهای کوروش را در زیر گام‌های اسکندر مقدونی بجویند. سخن کوتاه، اسناد در اختیار ما این اجازه را نمی‌دهند که با اطمینان کامل زمان بندی لشکرکشی‌های کوروش در آسیای مرکزی را روشن سازیم و اسناد مورد اشاره نیز در خصوص وجود (احتمالی) عملیات نظامی همزمان در جبهه بابل و جبهه آسیای مرکزی خاموش‌اند.

اشاره هرودوت به خطر سکاها و باختریان پس از تسخیر سارد، دست کم نشان

می‌دهد که اظهار فرمانبرداری اقوام آسیای میانه (هیرکانیان، پارتیان، سکاها و بلخیان یا باختریان) به کوروش پس از فروگشودن اکیاتان صرفاً ابراز اطاعتی ظاهری و مصلحتی بوده است. یوستینوس این نکته را تأیید می‌کند و می‌نویسد (I, 7.2): "وقتی قدرت دست به دست شد، دولت‌هایی که تا آن زمان خراج‌گزار مادها بودند گمان کردند که اوضاع آنها نیز تغییر کرده است و علیه کوروش سر بره شورش برداشتند و این نافرمانی برای کوروش به بهای جنگ‌های متعددی تمام شد". پس برای فرمانروای هخامنشی فقط کافی نبوده است تا برای تحمیل اقتدار خویش فقط خود را جانشین و برابر با آستیاگ معرفی کند، بلکه ناچار بوده همه جا خود فرماندهی سپاه را برعهده بگیرد.

جغرافیای سیاسی یا ژئوپولیتیک کشورهای فلات ایران و آسیای مرکزی در دوره پیش از فتوحات هخامنشی (یعنی بخش اول هزاره یکم) برای ما چندان شناخته نیست و علت آن فقدان منابع مکتوب معتبر و انکارناپذیر است. سرزمین باختریان به معنای گسترده کلمه - یعنی از هندوکش تا سیر دریا [سیحون] - احتمالاً مهمترین مرکز این ناحیه بوده است، هر چند که به طور قطع نمی‌توانیم بگوییم ساختارهای سیاسی آن چگونه بوده است. در هر حال کل این منطقه شمال افغانستان کنونی سرزمین وسیع تولید مواد ساخته شده و دستاوردهای هنری و فرهنگی بلند آوازه بوده که به گمان ما حداقل از هزاره سوم با مراکز بزرگ بین‌النهرین رقابت می‌کرده‌اند. مبادلات پر بار تجاری میان آسیای مرکزی و بین‌النهرین از دیر باز وجود داشته و وسیله این ارتباط راه‌های بزرگ جنوب و شمال (که بعدها راه خراسان نامیده شد) بوده است که از طریق آنها مسافران و کالاها (به ویژه سنگ لاجورد که در بین‌النهرین هواخواهان بسیار داشت)، از بدخشان در باختر [باکتريا] انتقال داده می‌شدند. ثروت کشاورزی آبادی‌های بزرگ باکتريا پیش از دوره هخامنشی از طریق کارهای آبیاری عظیم که در این سرزمین انجام شده بود و عملیات کاوش و حفاری در حوضه رود آمودریا [جیحون بالا] به اثبات رسانده‌اند، امری بی‌گمان بوده است. در عین حال این سرزمین یک قدرت نظامی بزرگ محسوب می‌شده که می‌توانسته ارتش‌های سواره نظام بلند آوازه‌ای را بسیج کند (به نوشته کونتوس کورتیوس، VII, 4.30) ۳۰ هزار سوار در زمان داریوش سوم). این ناحیه باکتريا با اقوام سکایی ایرانی‌زبان ("سکا" به زبان پارسی باستان و "اسکوت" [سیت] به زبان یونانی) تماس‌های مستقیم و نزدیک داشته است؛ این سکاها برخی کاملاً کوچ‌رو و چادرنشین بودند و برخی دیگر از بالای سیحون تا سبیری علاوه بر گله‌داری به کشاورزی و بازرگانی نیز می‌پرداخته‌اند.

سکاها خود اقوام بسیار نیرومندی بودند که به شکل اتحادیه (های) قبایل، طوایف و قلمروهای سلطنتی سازمان یافته بودند و توانایی‌های سوارکاری و تیراندازی آنها به صورتی درخشان هم از تصاویر هنری استپ‌ها هم از جایگاهی که در سپاهیان هخامنشی یافتند و هم از حکایاتی که همراهان اسکندر نقل کرده‌اند کاملاً پیداست. پیوند نزدیک و صمیمانه میانه سکاها و باختری‌ها هرگونه لشکرکشی به آسیای مرکزی را به مراتب پرمخاطره‌تر و دشوارتر می‌ساخته است. ادعای بازسازی لشکرکشی‌های کوروش امری کاملاً خیال پردازانه و بیهوده است. بنابراین بهتر است به بررسی نشانه‌های شاخص محدود که تصادفاً در متون باستانی وجود دارند بسنده کنیم. بخصوص می‌دانیم که کوروش چندین شهر یادگانی در مرز شمالی ساخت که مشهورترین آنها به ویژه "کوروپولیس" [کوروش شهر] است که اسکندر نخست آن را ویران و سپس بازسازی کرد. عبور کوروش از جنوب فلات ایران در سیستان (دره رود هلمند [هیرمند]) مسلم شده و پیداست که در آن جا جمعیت محلی (آریاسپ‌ها) برای او در زمانی که سپاهش هنگام خروج از بیابان در معرض نابودی قرار گرفته بوده‌اند آذوقه تهیه کرده‌اند. در متن‌های پسین‌تر نیز ظاهراً تأیید شده که کوروش در جریان همین لشکرکشی یا در موقعیتی دیگر، از منطقه کابل رود (همان گنداره [قندهار] کتیبه‌های سلطنتی) و نیز گدروزیا و کارمانیا [کرمان] نیز عبور کرده است. و نیز چه بسا همین دوره است که دژ "قندهار قدیم" (پایتخت "آراخوزیا"ی هخامنشی) ساخته شده بوده است. از این رو و سوسه می‌شویم بپذیریم که کوروش همان سرزمین‌های ایرانی را که داریوش در آغاز پادشاهی خود جزء متصرفات و مستملکات امپراتوری خویش اعلام کرده قبلاً یا تحت فرمان درآورده (یا از آنها عبور کرده بوده) است.

این سرزمین‌ها عبارتند از پارت، درانگیانا (زرنگ)، آریه [هرات]، خوارزم، باکتريا [باختر = بلخ]، سغدیانان، گنداره [قندهار]، سکائیه، ساتاگیدیا، آراخوزیا و مکران. در عوض موضوع رخنه وی به دره رود سند کاملاً منتفی است.

۵. تصرف بابل (۵۳۹)

منابع و مسائل

اکنون پادشاهی نوبابی سهمگین‌ترین دشمن و رقیب کوروش در خاور میانه نزدیک

بود. منابع اطلاعاتی درباره این بخش از کشورگشایی‌های کوروش چندان کم نیستند. اما هم ناقص‌اند و هم جانبدارانه. نخست و مهم‌تر از همه متون میخی هستند که عبارتند از "استوانه کوروش"، "رویدادنامه نبونید" و "ستایشنامه کوروش". در یک پیشگویی دودمانی^{۱۰} مربوط به دوره هلنیستی نیز پیروزی کوروش آگاهی داده شده است: کوروش که او را با عنوان "پادشاه ایلام" اعلام کرده‌اند بر تخت پادشاهی (نبونید) که ۱۷ سال سلطنت کرده بوده جلوس کرده است. متن‌های بابلی - به ویژه سه متن نخست - با اصطلاحاتی غالباً مشابه، نظریات شاه پیروز را بیان می‌کنند. در این متن‌ها تعبیری کلیشه‌ای را باز می‌یابیم که طبق آن در تمام موارد به طور منظم رفتار کوروش و نبونید نقطه مقابل یکدیگر معرفی شده‌اند. حال آن که در "پیشگویی دودمانی" چنین نیست و سیاست کوروش نیز به عنوان یک سیاست تهاجمی نکوهش شده است (II, 22-24).

"رویدادنامه نبونید" بر این نکته تأکید دارد که در زمان غیبت نبونید (که در این زمان تا سال هفتم سلطنت خود در عربستان در تیمه به سر می‌برد) جشن "سال نو" بابلی (آکتیو) باشکوه سنتی و مرسوم خود برگزار نمی‌شده است. در "استوانه کوروش" نبونید به عنوان شاهی بی‌دین معرفی شده که تندیس‌های خدایان را از جایگاه اصلی‌شان برداشته و به پرستش مردوک شاه خدایان پایان داده است^{۱۱} و "دینی را که مورد خواست مردم نبود" به آنان تحمیل کرد. او نسبت به مردم پادشاهی بیدادگر بود "پیوسته بر شهر خود ستم می‌کرد. هر روز... [مردم را آزار می‌داد]. و با یوغ بی‌رحمانه‌ای همه را ذلیل کرد. در "ستایشنامه" نیز نبونید با همین بیان تند معرفی شده است: نبونید در این جا به همه زشت‌کاری‌ها متهم شده به ویژه آن که جشن "سال نو بابلی" را متوقف کرده تا پرستشی را که در حرّان به افتخار خداوند "سین" [ماه] برپا می‌کنند به جای آن بنشانند.

به همین ترتیب در "پیشگویی دودمانی" گفته شده که نبونید آفریننده دودمانی است که مرکز آن حرّان است، آیین "سال نو" را منسوخ کرده و بر [مردم] آکد ستم روا داشته است.

اکنون "استوانه کوروش" را دوباره می‌خوانیم.* در چنین شرایطی "مردم سومر و اکّد" از نبونید روی گرداندند و به درگاه مردوک تضرع کردند. مردوک بر بابلیان رحم آورد: "آن گاه شاهی دادگر را جستجو کرد که دلخواهش باشد. او کوروش، شاه [شهر] انشان را به

* مترجم فارسی در این جا از تازه‌ترین و شاید بهترین و دقیق‌ترین ترجمه دکتر شاهرخ رزمجو بهره گرفته است - م

دستانش گرفت و او را به نام خواند (و) شهریاری او بر همگان را به آوای بلند اعلام کرد. "او (= مردوک) سرزمین گوتی (و) همه سپاهیان مادی را در برابر پاهای او (= کوروش) به کرنش درآورد و همه مردمان سر سپاه (= عامه مردم) را که (مردوک) به دستان او (= کوروش) سپرده بود، به دادگری و راستی شبانی کرد. مردوک سرور بزرگ، که پرورنده مردمان خویش است، به کارهای او (= کوروش) و دل راستینش به شادی نگریست (و) او را فرمان داد تا به سوی شهرش (= شهر مردوک)، بابل برود. او را واداشت (تا) راه بابل را در پیش گیرد، و همچون دوست و همراهی در کنارش گام برداشت." پس کوروش به عنوان برگزیده خدای بزرگ بابل بود که در رأس سپاه خود "بدون جنگ و نبرد" وارد بابل شد؛ بدین ترتیب مردوک "شهر خود بابل را از سختی رها نمود. او (= مردوک) نبونید، شاهی را که از او نمی‌هراسید در دست کوروش نهاد. همه مردم بابل، تمامی سرزمین‌های سومر و اکد، بزرگان و فرمانداران در برابرش کرنش کردند (و) بر پاهایش بوسه زدند، از پادشاهی او شادمان گشتند (و) چهره‌هایشان درخشان شد." در دومین بخش "استوانه" [از بند ۲۰ تا آخر] کوروش با ضمیر اول شخص سخن می‌گوید و پس از معرفی مقام و عناوین خود، در دو جا تکرار می‌کند که او و سپاهش "با صلح و آشتی" وارد بابل شده‌اند. بعد به شرح جزئیات کارهای خدا پسندانه‌ای که انجام داده، بخصوص بازگرداندن تندیس‌های خدایانی که نبونید برده بود، می‌پردازد.

"رویدادنامه نبونید" نیز تصریح می‌کند که نخستین یگان پارسی (به فرماندهی گوبارو / اوگبارو - گئوبرو) "بدون هیچ پیکاری" وارد بابل شده بوده است و با آمدن کوروش در همه جا "صلح برقرار شده است".

بر پایه این متون، تصویر مذهبی و مقدسی از کوروش ساخته شده که دقیقاً با ادبیات یهودی و عهد عتیق (نک. چند صفحه بعد، زیر فصل "باکوروش و اورشلیم") مطابقت می‌کند. این تصویر را در روایات یونانی نیز می‌یابیم به ویژه در نزد گزنفون که می‌نویسد قدرت کوروش از سوی ملل مغلوب "با رضایت خودشان" پذیرفته شد (کوروشنامه، I, 1, 4؛ دیودر IX, 24). بر این اساس بابلیان که از بی‌دینی‌های نبونید به خشم آمده بودند، با رهبری و راهنمایی کاهنان خود دروازه‌های شهر خود را به روی کوروش "پادشاه دادگر" داوطلبانه گشوده بودند و از آن پس او را "رهایی بخش" خود می‌دانستند. این تعبیر سنتی چون با تصویری که تبلیغات خود ایرانیان می‌خواستند بسازد بسیار سازگاری دارد، تا اندازه‌ای تردید برانگیز است.

پیروزی نظامی

در نظر نخست دور از واقعیت می‌نماید که بابلستان بدون مقاومت تسلیم شده باشد. وانگهی "رویداد نامه نبونید" (III, 12-13) اشاره مستقیمی دارد به اولین نبردی که در "اوپیس" برکنار دجله در ۱۰ اکتبر ۵۳۹ رخ داده و کوروش پیروز شده است. در پی این پیروزی فاتحان غنیمتی بزرگ به دست آورده‌اند و همه کسانی را که فصد پایداری داشته‌اند کشته‌اند (III, 14) و آن‌گاه "رویدادنامه" در ادامه می‌افزاید: "در روز چهاردهم شهر سیپور بدون جنگ تصرف شد و نبونید پا به فرار نهاد" (III, 14-15). سپس "گئوبروو [اوبگبارو] حاکم ناحیه گوتیوم و سپاه کوروش بدون هیچ نبردی وارد بابل شدند. آن‌گاه نبونید پس از عقب نشینی در بابل دستگیر شد." تاریخ تسخیر بابل ۱۲ اکتبر [۲۰ مَهر] بوده است.

پیش از بازگشت به موضوع تسخیر بابل به معنای دقیق کلمه، باید تأکید کنیم که درگیری‌های مستقیم میان پارسیان و سپاهیان نبونید شاید (یا احتمالاً) پیش از سال ۵۴۰ آغاز شده‌اند. "رویداد نامه نبونید" (III, 9-12) تصریح می‌کند که تندیس‌های مذهبی چندین پرستشگاه بابلی به بابل آورده شدند؛ که نشانه آن است که نبونید اقداماتی انجام داده بوده تا امکان ندهد پارسیان بر تندیس‌های خدایان بابلی دست یابند. و بدون شک علت آن بود که خطر پارسیان فوق العاده نزدیک احساس می‌شده است. وانگهی یکی از متن‌ها نیز شاید اشاره‌ای باشد به درگیری‌هایی در منطقه اوروک از آغاز زمستان ۵۳۹-۵۴۰.

تا جایی که از بازسازی این واقعه برمی‌آید، ماجرای اوبگبارو [گئوبرودو] - اولین افسر کوروش که وارد بابل شده است - حتی روشن می‌سازد که تهاجم به مستملکات نوبابلی از تاریخی باز هم جلوتر آغاز شده بوده است. اوبگبارو در "رویدادنامه" با مقام "فرماندار سرزمین گوتیوم" نامیده شده است. در "استوانه کوروش" (بند ۱۳) اولین پیروزی‌های کوروش تحت حمایت خدای مردوک بر "سرزمین گوتی (و) بر همه سپاهیان مادی" ذکر شده است. این اوبگبارو احتمالاً همان گوبریاس است که به نوشته گزنفون جانب بابلیان را رها کرده و به کوروش پیوسته است. او بر منطقه پهناوری فرمان می‌راند (کوروشنامه، IV, 6.1-11) که سرزمین نوبابلی از مرزهای آن آغاز می‌شد (V, 3.1)؛ از سرزمین گوبریاس بود که کوروش به بابل حمله کرد (V, 2.1-21) همین گوبریاس بود که هدایت ارتش کوروش را بر عهده گرفت (V, 2.22) و نیز هم او بود که بابل را تسخیر کرد (VII, 5.26-30). بنابراین به نظر می‌رسد که روایت گزنفون با همه جنبه داستان گونه‌اش، بر پایه انتقال شفاهی ماجرای گوبریاس استوار شده است. این شخص احتمالاً فرماندار بابلی یکی از

سرزمین‌های اطراف رودخانه دیاله بوده و چند سال پیش از سال ۵۴۰ جانب نبونید را رها کرده و تحت فرمان کوروش قرار گرفته بوده است. هرودوت (I, 189) نیز تأیید می‌کند که کوروش هنگام حمله به بابلستان از همین منطقه دیاله گذشته و از جاده‌ای که به اویس می‌رسیده عبور کرده است. پس معلوم می‌شود که نبونید لشکریان خود را در همین شهر گرد آورده بوده تا راه عبور از دجله را بر سپاهیان کوروش ببندد. کشتارهایی که پس از جنگ توسط سپاهیان کوروش انجام گرفته است نمایانگر شدت پایداری سپاه نوبابلی است. احتمالاً در همین زمان (یا کمی پیش یا پس از آن) بوده که شوش نیز به دست کوروش افتاده و آن‌گاه آخرین قلمرو پادشاهی نو ایلامی برای همیشه نابود شده است.

تصرف سیپار و عقب نشینی نبونید به بابل ظاهراً نشان می‌دهد که پادشاه نوبابلی تصمیم داشته در پایتخت به پایداری بپردازد. به نوشته هرودوت (I, 190)، "بابلیان سلاح برگرفتند و در برابر شهر خود به انتظار دشمن ایستادند و با رسیدن کوروش با او درگیر شدند ولی شکست خوردند و به درون باروهای شهر عقب نشستند." به نوشته برسوس ارتش بابل را خود نبونید فرماندهی می‌کرده است که پس از شکست به بورسیپا پناه برد (یوسفوس بر ضد آیین، I, 150-153). با این حال کوروش هنوز کاملاً پیروز نشده بود. در واقع هرودوت تأکید می‌کند که بابلی‌ها به اندازه‌ای آذوقه ذخیره کرده بودند که بتوانند چندین سال مقاومت کنند و، مانند گزنفون (کوروشنامه، VII, 5.1)، درباره نگرانی کوروش و مشکلاتی که سر راه او بوده سخن می‌گوید که مبادا آن قدرت را نداشته باشد که شهری با این استحکامات نیرومند و سپاهیان مصمم به پایداری را به تصرف درآورد. منحرف کردن مسیر فرات به کوروش امکان داد تا شمار اندکی از سپاهیان خود را با هدایت اوگبارو وارد بابل سازد. اوگبارو با استفاده از موقعیت که مردم شهر جشن بزرگی را برگزار می‌کردند، معبد ازاگیلا را محاصره کرد و بر دژها دست یافت. چند روز بعد کوروش توانست با تشریفات رسمی سستی وارد بابل شود. او شاه نبونید را زندانی کرد ولی اجازه داد زنده بماند. از نیمه اکتبر ۵۳۹ لوحه‌های بابلی تاریخ خود را از نخستین سال فرمانروایی کوروش آغاز کرده‌اند.

از این تحلیل می‌توان نخست نتیجه گرفت که کوتاه انگاشتن زمان تسخیر بابل اشتباهی است که از روش‌های تألیف نویسنده "رویدادنامه" ناشی شده است. هدف نویسنده توصیف جزئیات لشکرکشی‌ها و نبردهای نظامی نبوده است و از این رو

درست درباره اطلاعاتی خاموش است که مورخ امروزی به آنها نیاز دارد و آنها را اساسی می‌داند. متن که از دیدگاه یک وقایع نگار بابلی نوشته شده است به پارسیان تنها تا جایی توجه دارد که اعمال آنها برای تاریخ بابل جالب انگاشته می‌شده یا امکان می‌داده که رویدادهای صرفاً بابلی در یک چشم انداز همزمان تاریخ گذاری شوند، نظیر شکست آستیاگ در برابر کوروش (II, 1-4)، نخستین لشکرکشی کوروش علیه کشوری ناشناس (II, 15-18)، پیروزی‌های کوروش در سال ۵۳۹. و از همین روایت که درباره فعالیت‌های کوروش بین سال‌های ۵۴۷ تا ۵۳۹ سکوت کامل وجود دارد. در چنین شرایطی ما از کلیه مناسبات ایران - بابل در طول دوره‌ای که هم با حضور نبونید در تيمه و هم با فتوحات کوروش از ۵۴۷ تا ۵۳۹ مطابقت دارد، هیچ گونه آگاهی نداریم. و همین خلاء اسناد ناگزیر جنگ ایران و بابل را به دوره بسیار کوتاه پاییز ۵۳۹ کاهش داده است. اما دلایلی کافی در دست داریم که فرض کنیم دربار بابل در برابر پیشرفت‌های کوروش بی‌تفاوت و بی‌اعتنا نمانده است. به عبارت دیگر جنگ ۵۳۹ - ۵۴۰ احتمالاً واپسین مرحلهٔ مخاصماتی بوده که متأسفانه ما درباره جزئیات آن اطلاعی نداریم و این بدان معنا نیز هست که ناگهانی و برق‌آسا بودن پیروزی سال ۵۳۹ احتمالاً تصور باطلی بیش نیست.

از نبونید تا کوروش

به تضاد میان رفتار ملحدانهٔ نبونید و کردار پارسایانهٔ کوروش که پیوسته بر آن تأکید شده است نیز نباید بدون شک و تردید بنگریم. در نتیجه در این نکته که مردم بابل پیش از سقوط شهر بی‌صبرانه در انتظار کوروش به عنوان یک "منجی" بوده‌اند نیز باید تردید کرد. هیچ چیز با قطعیت ثابت نمی‌کند که کوروش بخصوص با روحانیت بابل روابط دوستانه‌ای برقرار کرده بوده است؛ همان طور که در ماد و در لیدی نیز پیروزی پارسیان را نمی‌توان منحصرأ معلول خیانت‌هایی انگاشت که گویا راه را برای کوروش بسیار هموار کرده‌اند. دربارهٔ ورود "پیروزمندانه" شاه پارس به بابل نیز نمی‌توان انگاشت که همه بابلیان به او پیوسته و هوادار او بوده‌اند. رفتار اهالی بابل - که از لحاظ شکل و ویژگی‌های خود بسیار شبیه رفتار آنان هنگام ورود اسکندر در سال ۳۳۱ است - در واقع مطابقت دارد با اجبارهایی که بر دوش یک شهر مغلوب سنگینی می‌کرده است و آنها را ناچار به سر فرود آوردن در برابر اربابی تازه می‌نموده‌اند.

با این حال، متن "استوانهٔ کوروش" نیز به ما می‌فهماند که قدرت جدید از چه نوع تبلیغاتی بهره می‌گرفته تا همکاری نخبگان محلی را به سوی خود جلب کند. تحلیل دقیق

این متن در بدو امر ما را متوجه می‌سازد که کوروش خود را به عنوان کسی معرفی می‌کند که می‌خواهد نظم آسمانی و زمینی را که اعمال نبونید آن را خدشه دار کرده بوده است دوباره برقرار سازد. در این متن، همانند متن "ستایشنامه کوروش"، شاه بابل به عنوان کسی که پرستش "سین" یعنی خدای ماه را جانشین پرستش مردوک کرده مورد نکوهش قرار گرفته است. به راستی می‌دانیم که نبونید از آغاز سلطنت خود بر آن بوده تا معبد سین (احولحول) در شهر سوری حرّان را تجدید بنا کند، اما فقط پس از بازگشت از تیمه بود که توانست این طرح را به اجرا گذارد. انگیزه‌های نبونید برای این کار همچنان به عرصه فرضیه تعلق دارد، اما به هر روی هیچ چیز با قطعیت اثبات نمی‌کند که با این کار شاه بابل به کلی از حمایت نخبگان اجتماعی بابل محروم شده باشد.

از سوی دیگر، کوروش خود را به عنوان بازسازی‌کننده بناهای اداری و مدنی و مذهبی که یا ویران و یا وانهاده شده بوده‌اند معرفی می‌کند. همان گونه که از بخشی از "استوانه کوروش" پیداست، او نخست در بابل به خود می‌بالد که استحکامات و دیگر بناهای شهر را بازسازی کرده است. و اما درباره شمار زیادی از شهرهای قلمرو سابق نبونید نیز می‌گوید:

"از [شَوَانه = بابل] تا شهر آشور و شوش، اکد، سرزمین اشونوه، زَمین، شهر متورنو، در، تا مرز گوتی، جایگاه‌های مقدس آن سوی دجله که از دیر باز محرابهایشان ویران شده بود، خدایانی را که درون آنها ساکن بودند، به جایگاهشان بازگرداندم و (آنان را) در جایگاه ابدی خودشان نهادم. همه مردمان آنان (= آن خدایان) را گرد آوردم و به سکونت گاه‌هایشان بازگرداندم و خدایان سرزمین سومر و اکد را که نبونید در میان خشم سرور خدایان - به بابل آورده بود، به فرمان مردوک، سرور بزرگ، به سلامت به جایگاهشان بازگرداندم، جایگاهی که دلشادشان می‌سازد... [بندهای ۳۰ تا ۳۴ - م]."

در واقع اسناد متعددی درباره ساختمان پرستشگاه‌های اوروک امضای کوروش را دارند: "کوروش، شاه سرزمین‌ها که اساگیلا و ازیدا را دوست دارد، پسر کمبوجیه، پادشاه نیرومند، من". در مورد مراکز دیگر نیز چنین است. اما به همه این اظهارات باید با درنگ بنگریم. چه در مورد محراب اگده، چه دیوارهای بابل، چه دروازه‌ای از اوروک یا زیگورات اور، همه این بناها قبلاً توسط نبونید مرمت و بازسازی شده بوده‌اند که درباره کارهای "باستان‌شناختی - تعمیراتی" وی مدارک فراوانی وجود دارد. وجود این‌گونه گواهی‌ها درباره آخرین شاه نوبابلی کمتر از آن چه درباره کوروش گفته شده نیست.

به دلیل تنوع جغرافیایی بناهایی که برشمردیم، آن‌چه کوروش در این زمینه بیان کرده در درجه نخست به قصد تأکید بر اراده خود برای نشان دادن تملک بر سرزمین‌های مملکت مغلوب است. این کار در عین حال به وی امکان می‌داده تا سلطنت نبونید را به صفحات فراموش شده تاریخ بسپارد. در بخشی از "استوانه" کوروش تصریح می‌کند که در جریان کارهای ساختمانی بر روی یکی از دروازه‌های شهر کتیبه‌ای از آشور بانیپال پادشاه بزرگ آشور یافته است که وی را "شاهی پیش از من" معرفی می‌کند [بند ۴۳]. این بند به ویژه از آن رو جالب است که حتی پیش از کشف "استوانه کوروش" معلوم می‌شود که متن این استوانه براساس الگوی کتیبه‌های آشور بانیپال تدوین شده بوده است. آشور بانیپال نیز در کتیبه‌هایش یادآور می‌شود که در اوایل سلطنت خود تندیس مردوک را به بابل برگردانده بود و پیوسته قربانی‌های لازم را انجام می‌داده است.

نبونید نیز خود تردید نکرده است که در بسیاری از کتیبه‌های خویش، خود را به پیشینیان مشهور سلسله فرامانروایان بابل، به ویژه نبوکد نصر دوم و ونریگلیسر منسوب کند و بدین گونه قدرتی را که از طریق کودتا غصب کرده بود موجه جلوه دهد. او همچنین، آشور بانیپال را به عنوان الگوی کارهای خود معرفی کرده است. اما تصمیمات اخیر او بر ضد مردوک موجب تضعیف موقعیت او شد، و امکان نوعی ضد تبلیغات را به آسانی برای کوروش فراهم ساخت. چه بسا که طبقات حاکمه بابلی با اشاره و یادآوری شخصیت آشور بانیپال می‌خواستند اشتیاق و حسرت خود را نسبت به دورانی ابراز کنند که در عالم خیال و پندارها دوره اوج و شکوه بابل انگاشته می‌شد. کوروش نیز به نوبه خویش، خود را نه به عنوان فاتحی بیگانه، بلکه چونان پادشاهی مشروع معرفی می‌کرد که آمده است تا رشته‌های کهن تاریخ بابل را دوباره به هم پیوند بزند. کوروش در عین حال خود را با یک عنوان سنتی می‌آراست. او گرچه یادآوری می‌کند که "پسر شاه بزرگ کمبوجیه، شاه شهرانشان، نوه شاه بزرگ کوروش، شاه شهرانشان، و نبیره شاه بزرگ چیش پیش، شاه انشان" است، اما در عین حال خود را چنین معرفی می‌کند: "من کوروش هستم، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سرزمین سومر و آکد، شاه چهارگوشه جهان".

سرانجام پیروی از الگوی آشور بانیپال و اخذ عناوین او، یکی از برنامه‌های تبلیغاتی سلطنتی کوروش پس از ورود به بابل بود. فاتح، بی آن که با خاستگاه پارسی خود قطع ارتباط کند (که بنای پاسارگاد تجسمی از این استمرار است) می‌خواهد خود را وارث

قدرت باستانی آشور نشان دهد. در هم شکستن پیاپی آستیاگ، کرزوس و نبونید به او اجازه داد تا خود را "شاه جهان" بینگارد. تا اندازه‌ای می‌توان دید که تصرف بابل در ۵۳۹، پایان دهنده دوره تعادل و در عین حال تزلزلی بود که با سقوط امپراتوری آشور در ۶۱۰-۶۱۲ آغاز شده بود. طی چند دهه پادشاهی نوبابلی و پادشاهی ماد بر سر میراث آشور با یکدیگر درگیری داشتند و سرانجام پیروزی کوروش بر این دو پادشاهی به این منازعه به سود او [کوروش] پایان داد.

از دیدگاه بابلیان پیروزی کوروش می‌توانست به معنای بازسازی امپراتوری پیشین باشد. ولیعهد او، کمبوجیه، چند ماه به منزله "پادشاه بابل" پذیرفته شده و چه بسا که مراسم جشن سال نو نیز به ریاست او برگزار گردید. اما برای پادشاه پیروزمند، سقوط بابل تقدیس و تبرک امپراتوری تازه‌ای بود که هم اکنون از دریای اژه تا آسیای مرکزی گسترده بود. بدین معنا، "استوانه کوروش" تنها نمایانگر عقاید نخبگان بابلی نیست، بلکه نشان‌دهنده برنامه امپراتوری کوروش نیز هست. سازگاری میان این دو جز بر پایه ابهام و تناقض اهداف بیان نشده بر چیز دیگری نمی‌توانست استوار باشد. زیرا از دید بابلیان، مسأله آن بود که اینک کشورشان جزئی از مجموعه بسیار پهناورتری بود که در آن خطر از دست رفتن فردیت آنها، گرچه باشکوهی ظاهری، وجود داشت.

۶. کوروش، آن سوی فرات و مصر

آن سوی فرات پس از تسخیر بابل

کوروش که اکنون ارباب بابل شده بود، در اصل می‌توانست میراث نوبابلی در سرزمین‌های سوری - فلسطینی را که به طور سنتی مورد منازعه میان فرمانروایان بابل و مصر بود، از آن خود بداند. در این سرزمین‌ها [مردمانی] زندگی می‌کردند و همزیستی داشتند که از لحاظ قومی - فرهنگی بسیار متنوع بودند: فنیقی‌ها در مراکز بزرگ بندری خویش (صورو و صیدون [صیدا])، آرامیان، عبریان، فلسطینی‌ها، اعراب و حتی یونانیان که در چند ناحیه بسته تجاری ساحلی مستقر شده بودند. پادشاهان نوبابلی در برابر این سرزمین‌ها سیاست ثابت و بسیار جاه طلبانه‌ای داشتند که هدف آن به ویژه گشودن دروازه‌ای در کنار دریای مدیترانه و سودجویی از تجارت مدیترانه‌ای و عربی بود و از همین رو می‌خواستند بر شهرهای فنیقی و فلسطینی، به ویژه غزه که عمدتاً عربی شده و گذرگاه اصلی ادویه و گیاهان خوش بوی عربستان جنوبی تابع پادشاهی سبا بود، تسلط یابند. افزون بر این، فرمانروایان بین‌النهرین می‌توانستند مواد اولیه مورد نیاز خود نظیر

چوب لبنان یا آهن کیلیکیه را از تمامی این مناطق تأمین کنند. لشکرکشی‌های متعدد برای از بین بردن حکومت‌های مستقل (دمشق، اسرائیل، شهرهای فنیقی) و کنترل عشایر عرب شمال شبه جزیره به همین منظور انجام می‌گرفت. نبونید در طول سلطنت خود چندین جنگ در کیلیکیه، سوریه، ماورای اردن و عربستان انجام داد. اقامت طولانی او در شهر تیمه تا حد زیادی نشانه‌ای از همین اراده سلطه جویانه‌اش بود.

در میان این سرزمین‌ها با تمدن‌های قدیمی، یهودا هم بود که از دیرباز با قدرت آشوری-بابل‌ی روابطی پیچیده و غالباً خصمانه داشت و بارها کوشیده بود تا میان مصر و بابل سیاست خطرناک بندبازی را دنبال کند. در این جا به کوتاهی تازه‌ترین وقایعی را یادآور می‌شویم که می‌تواند روشن‌کننده تصمیم‌گروش در این زمینه باشد. از زمان پیروزی فرعون "نخاٹو"ی دوم در "مَجْدو" [Meggido] در ۶۰۹، دولت یهودا جزئی از منطقه نفوذ مصر شده بود. در عین حال، نابودی امپراتوری نوآشوری و ظهور سلطنت نوبابلی، زمامداران یهودا را در وضعیت ناراحت‌کننده‌ای قرار داد، چون ناگزیر بودند میان مصر و بابل یکی را انتخاب کنند بی آن که توانایی آن را داشته باشند در مبارزه میان این دو قدرت تأثیرگذار باشند و بتوانند کفه را به سود یکی از آن دو سنگین کنند. در سال ۶۰۵، فرعون نخاٹو که در کرکمیش از نبوکد نصر دوم پادشاه بابل شکست خورده بود. یهوآهاز پادشاه یهودا را برکنار کرد و یهوایقیم یکم را به جای او بر تخت نشانده بود.

یهوایقیم به خیال آن که از شکست بابل از مصر به سود خود بهره‌برداری کند، حدود سال ۶۰۰ علیه بابل سر به شورش برداشت. در ۵۹۷-۵۹۸ هنگامی که یهوایقیم دوم جانشین پدر شده بود، نبوکد نصر [بخت النصر] شخصاً به اورشلیم حمله کرد که به سقوط شهر در ۵۹۷ انجامید. آن‌گاه شمار زیادی از بزرگان و نخبگان یهودی (خانندان سلطنتی، فرماندهان نظامی، نجبا، ملاکان، کاهنان) را اسیر کرد و به بابل آورد و پادشاه جدیدی به نام صدقیا را بر تخت نشانده. سپس صدقیا با وعده‌های فرعون و سوسه شد و کوشید در اطراف یهودا ائتلافی بر ضد بابل تشکیل دهد. اما اوضاع و احوال برای او چندان مساعد نبود: پادشاهی کشور یهودا که پس از شکست فاجعه بار سال ۵۹۷ ناتوان و تهیدست شده بود، از منازعات درونی نیز در رنج بود، زیرا دسته‌های هوادار قیام علیه بابل مخالفان سرسختی یافته بودند که اطاعت از بابل را موعظه می‌کردند که نامدارترین رهبر آنها ارمیای نبی بود که پیروزی بابل را مجازاتی از سوی خداوند یهوه می‌دانست که بر قوم سرکش و پیمان شکن خود نازل کرده بود. در این جا باید افزود که فرعون حاضر

نبود از صدقیا به هر قیمتی حمایت کند. حمله نیروهای مسلح بابلی مقاومت یهودیان را در هم شکست: در سال ۵۸۷ اورشلیم به تصرف درآمد، شاه صدقیا اسیر شد و پسرانش در برابر چشمانش کشتار شدند. شهر، معبد اورشلیم و مراکز دیگر شهری به کلی ویران گشت و تبعید مجدد یهودیان انجام گرفت. بابلیان یک فرماندار محلی یهودی را برگماشتند که البته فقط باید از بابل دستور می‌گرفت و جز جمعیتی اندک و تهیدست زیر فرمان خود نداشت. از آن پس دیگر چیزی به نام پادشاهی یهود وجود خارجی نداشت و یهودا بخشی جدایی‌ناپذیر از قلمرو پادشاهی نوبابلی شد.

کوروش و اورشلیم

شخصیت کوروش در منابع یهودی به شیوه بی‌کرانه‌ای مورد ستایش قرار گرفته است. امکان دارد که کوروش از آغاز ورود به بابل با رهبران جامعه یهودی در تبعید که در درون آن، به رغم ادغام کامل در جامعه بابلی، سنت‌های سرزمین مادری کاملاً محفوظ مانده بود، روابطی برقرار کرده باشد. در همین بابل بود که حزقیال نبی موعظه‌های خود را در ۵۹۳ آغاز کرده بود. حزقیال به شنوندگان خود امید می‌داد که به اورشلیم باز خواهند گشت، معبد بزرگ را دوباره خواهند ساخت، کیش خود را استوار خواهند کرد و به بازسازی پادشاهی متحد اسرائیل و یهودا خواهند پرداخت.

جمله‌هایی که توسط نویسندگان اشعای دوم به کار برده شده است یادآور برخی از بخش‌های استوانه کوروش است:

”کیست که کسی را از مشرق برانگیخت که عدالت او را نزد پاهای خود می‌خواند؟ که امت‌ها را به وی تسلیم می‌کند و او را بر پادشاهان مسلط می‌گرداند؟ و ایشان را مثل غبار به شمشیر وی و مثل کاه که پراکنده می‌گردد به کمان وی تسلیم خواهد نمود. ایشان را تعاقب نموده به راهی که با پاهای خود نرفته بود، به سلامت خواهد گذشت. کیست که این را عمل نموده و به جا آورده، و طبقات را از ابتدا دعوت نموده است؟ من که یهوه، و اول و آخرین می‌باشم، من هستم” (اشعیا نبی، باب ۴۱، آیات ۲ تا ۴).

سپس اتحاد میان کوروش و یهوه آشکار می‌شود:

”خداوند به مسیح خویش یعنی به کوروش که دست راست او را گرفتم تا به حضور وی امت‌ها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بشکنم. تا درها را به حضور وی مفتوح نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود، چنین می‌گوید: که من پیش روی تو خواهم خرامید و جای‌های ناهموار را هموار خواهم ساخت، و درهای برنجین را شکسته، پشت بندهای

آهنین را خواهم برید، و گنج‌های ظلمت و خزاین مخفی را به تو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه هستم (همان، باب ۴۵، آیات ۱ تا ۳)."

کوروش در عهد عتیق برگزیده یهوه و هدایت شده توسط اوست - چنان که در بابل نیز برگزیده مردوک بود - و چنین کوروشی دیگر به تاریخ تعلق ندارد، بلکه شخصیتی است آراسته و اسطوره‌ای متعلق به یک تاریخ یهود مدان اما در این جا نیز مانند جاهای دیگر، مورخ امکان انتخاب اسناد خود را ندارد. و چون دیدگاه دیگری در کثرت نیست، برای درک انتظارات و هدف‌های سیاسی کوروش نسبت به جامعه یهود، ناچار باید بر ادبیات یهودی تکیه کرد.

رویدادها منحصرأ از طریق نقل قول‌ها و اشاره‌ها به احکام و فرمان‌هایی که به عنوان فرمان‌های رسمی دبیرخانه هخامنشی معرفی شده‌اند، شناختنی هستند. این نقل قول‌ها را در کتاب عزرا می‌توان یافت. در باب یکم به فرمان کوروش اشاره می‌شود که شاه ایران با الهام از یهوه صادر کرده است: در این فرمان پادشاه اجازه داده که "اورشلیم" بازسازی شود و یهودیان تبعیدی به وطن خود بازگردند؛ به میترا دات [مهرداد] خزانه‌دار دستور داده می‌شود تا ظرف‌های مقدس را که نبوکد نصر [بخت النصر] به بابل آورده بوده به شیش بصر [لقب زرو بابل] "شاهزاده یهودا" تحویل دهد؛ به اهالی صور و صیدا فرمان داده می‌شود تا چوب و الوار ضروری برای ساختمان معبد را به اورشلیم بفرستند (باب یکم آیات ۹-۱؛ باب سوم آیات ۷ و ۸). از سوی دیگر، در دوره داریوش در بایگانی‌های سلطنتی اکباتان متن فرمان کوروش را می‌یابند که از آن چنین نقل قول شده است:

"در سال اول کوروش پادشاه، همین کوروش پادشاه درباره خانه خدا در اورشلیم فرمان داد که آن خانه که قربانی‌ها در آن می‌گذرانیدند بنا شود و بنیادش تعمیر گردد و بلندیش شصت ذراع و عرضش شصت ذراع باشد با سه صف سنگ‌های بزرگ و یک صف چوب نو، و خرجش از خانه پادشاه داده شود، و نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا را که نبوکد نصر آنها را از هیکل [= معبد] اورشلیم گرفته [و] به بابل آورده بود پس بدهند و آنها را به جای خود در هیکل اورشلیم باز برند و آنها را در خانه خدا بگذارند."

(کتاب عزرا، باب ششم، آیات ۲ تا ۵).

درباره اصالت این نقل قول‌ها تردیدهایی وجود دارد. راست آن است که این نقل قول‌ها دقت یک سند رسمی را ندارند، و این نیز درست است که وقایع نگار می‌خواسته

به هر ترتیب حسن نیت خاص کوروش نسبت به یهودیان را مورد تأکید قرار دهد. از سوی دیگر پیداست که نویسنده رویدادهایی را که در زمان طولانی تری رخ داده‌اند با هم درآمیخته است؛ و به ویژه منتفی نیست که بسیاری از وقایعی را که کاتب به آغاز سلطنت کوروش نسبت داده در واقع در زمان پادشاهی کمبوجیه و حتی پس از آن اتفاق افتاده باشد. در مجموع، اگر به طور کلی صحت اقداماتی را که کاتب به کوروش نسبت می‌دهد، بپذیریم، در مورد برخی از جزئیات تصمیم‌های سلطنتی و تاریخ دقیق آنها، تناقضات و عدم اطمینان‌ها اندک نیست.

بنا به نوشته کاتب کتاب عزرا، اولین گروه یهودیان، بابل را به هدایت مشترک دو شخصیت بلند پایه، شیش بصر و زروبابل* ترک می‌کنند. درباره اصل و نسب و مناسبات مربوط به صلاحیت این دو نفر نکات مبهم زیادی وجود دارد. یکی از آنان (شیش بصر) که به اولقب مبهم "شاهزاده" (tiršata) داده شده، شاید از نوادگان تبار پرافتخار داود بوده است و اما درباره "زروبابل" به هیچ وجه مسلم نیست که او جزء اولین کاروان بازگشتی‌ها می‌بوده است. اهالی یهودا به محض رسیدن به اورشلیم کار بازسازی دین و آیین خود را شروع می‌کنند: قربانگاهی بر روی پایه‌های قدیمی می‌سازند تا در آن جا به تقدیم قربانی بپردازند و جشن‌های سنتی را احیا می‌کنند. اما این احیای اولیه هنوز آسیب‌پذیر بود زیرا شمار نسبتاً اندکی از یهودیان راه یهودا را در پیش گرفته بودند (بنا به برآورد رویداد نگار حدود ۵۰ هزار تن)؛ کشور در پی شکست‌های پیاپی از بابلیان بسیار فقیر شده بود، و همسایگان با بازسازی معبد مخالف بودند تا جایی که کار بازسازی به راستی در زمان پادشاهی کوروش به جایی نرسید: با این حال تشریفات رسمی "بنیادگذاری" با جشنی انجام گرفت، یعنی باصطلاح سنگ اول بنا گذاشته شد که بیشتر یک عمل سیاسی - مذهبی نمادین بود تا کار اصلی ساختمان سازی. بدیهی است که ساختارهای قدیمی پادشاهی توسط کوروش احیا نشده بود. بیشتر به نظر می‌رسید که یهودا به صورت یک ایالت (مدینه) درآمد که یک والی (peha) که شاه بزرگ او را از میان خود یهودیان برگزیده بود (همان شیش بصر) بر آن حکومت می‌کرد.

خواندن متن‌های یهودی این احساس را برمی‌انگیزد که گویا عنایات و امتیازهای اعطا شده توسط کوروش در این مورد خاص، از چارچوب مرسوم روابط یک پادشاه

*. قاموس کتاب مقدس. ترجمه و تألیف مستر هاکس این، هر دو فرد را یکی می‌داند و برای اثبات سخن خود به همین کتاب عزرا استناد می‌کند - م

خاور نزدیکی و یک جامعه قومی - مذهبی فراتر بوده است. در تصویری که از کوروش ارائه شده - و به کوروش بابلی مآب "استوانه" نیز نزدیک است - کوشش فراوانی به کار رفته تا از فاتح هخامنشی تصویر پادشاهی صلح دوست و مداراگری بسازد که با روش‌های "وحشیانه و بی‌رحمانه" آشوری - بابلی بسیار بیگانه بوده است. مگر همین امروز دستداران کوروش او را بنیانگذار "حقوق بشر" نمی‌دانند؟ و مگر تا آن جا پیش نرفته‌اند که کوروش را چونان کردار یک پیرو واقعی دین (زرتشتی) یاد کنند که چون بت پرست نبوده است پس بخصوص به دین یهودی - اسرائیلی نزدیک شده است، و این روابط هخامنشی - یهودی را می‌توان در چارچوب گسترده‌تر اصلاح "آشوب چند خدایی" جای داد؟

راست آن است که مسأله نه برای کوروش و نه برای رهبران یهودی هرگز به این صورت و با این اصطلاحات مطرح نبوده است. از آن جا که مذهب و سیاست در جامعه‌های باستانی خاور نزدیک بسیار به یکدیگر نزدیک بوده‌اند، پس منطقی است که منابع یهودی تاریخ را از دید مذهبی آن بنگرند و نشان دهند، حال آن که هرگونه تصمیم "مذهبی" تبعات و اهداف سیاسی نیز داشته است. هر شهر و هر قوم خدایانی داشته‌اند که آنها را حفظ می‌کرده‌اند، بنابراین طبیعی است که آن شهر یا قوم خدایان خود را خالصانه پرستند و برای آنها پرستشگاه و قربانگاه بسازند و این مکان‌های مقدس هم محل پرستش و نیایشگاه مذهبی باشند و هم نماد یک هویت مستقل یا خودمختار سیاسی. بنابراین قابل درک است که یک فاتح پس از فروگشودن هر شهر، خدایان آن شهر (یعنی بت‌ها و تندیس‌ها و اشیای مقدس) را همراه با خاندان سلطنتی و نخبگان سیاسی و نظامی به تبعید بفرستد و بدین ترتیب خطر هرگونه یاری خواهی از خدایان را در هنگام یک شورش علیه سلطه خود مرتفع سازد؟ و این دقیقاً همان کاری است که نبوکد نصر پس از تسخیر اورشلیم انجام داده است. عکس مطلب نیز درست است، یعنی اگر فاتحی بخواهد جامعه‌ای را احیا کند، یعنی به تجدید استقرار سیاسی و مذهبی آن شهر یا جامعه بپردازد، ناچار است به بازگرداندن تندیس‌های خدایان به محل قبلی یاری رساند و این نیز درست همان کاری است که کوروش در بابل انجام داده است. پس خصلت "استثنایی" اقدامات کوروش به سود اورشلیم فقط مربوط می‌شود به دیدگاه کاملاً "یهودی‌مداری" که منابع ما دارند؛ و اگر این سیاست را در جای اصلی آن یعنی در قالب مفهوم و محیط ایدئولوژیکی و سیاسی خاورمیانه آن روز قرار دهیم، آن گاه معنای

راستین خود را باز خواهد یافت: رویدادی که البته برای خود یهودیان بسیار مهم بوده است، اما برای بسیاری از ملل و اقوام خاور میانه در طول دوره استیلای آشور و بابل امری آشنا و مرسوم بوده است.

کوروش و آن سوی فرات

اگر وجود روابط خاص و ممتازی میان کوروش و رهبران یهودیان بابل را نپذیریم، پس برای اقدامات کوروش چه تفسیری می‌توانیم ارائه دهیم؟ در این جا ناچاریم به فرضیه‌ها روی آوریم.

به یاد آوریم که به نوشته هرودوت (I, 153) هنگامی که کوروش در سال ۵۴۶ لیدی را ترک کرد، مصر یکی از دشمنانی بود که کوروش را بیمناک ساخته بود. این یکی از دلایلی است که همگان را واداشته تا بپذیرند که ایجاد یک ایالت در اورشلیم که کاملاً تابع منافع ایران باشد، جزئی از یک استراتژی گسترده‌تر بوده که هدف آن کمابیش در دراز مدت تصرف سرزمین مصر بوده است. اما درباره سیاست کوروش در منطقه آن سوی فرات اطلاعات بسیار ناچیز و ناقصی داریم. در نظر نخست، یکی از بندهای "استوانه کوروش" تأییدی است بر بلندپروازی‌های ارضی ارباب تازه بابل. استوانه پس از روایت ورود کوروش به بابل و تبرک او و کمبوجیه و تمام ارتش ایران از سوی مردوک، [در بند ۲۹] می‌افزاید: "از هر گوشه (جهان)، از دریای بالا [= مدیترانه] تا دریای پایین [خلیج فارس]، آنان که در سرزمین‌های دوردست می‌زیند، (و) همه شاهان سرزمین آموزو [عموریان؟] که در چادرها زندگی می‌کنند، همه آنان باج سنگین خود را به بابل آوردند و بر پاهایم بوسه زدند." این "شاهان آموزو" احتمالاً سلاطین اقوام عرب شمال شبه جزیره [عربستان] بوده‌اند که نویسندگان یونانی به طور سنتی آنها را "Scentiēs" توصیف کرده‌اند یعنی "کسانی که زیر چادر زندگی می‌کنند". اما اصطلاحی که کاتب "استوانه" به کار برده، کلیشه‌ای‌تر از آن است که بتوان از آن نتایجی استوار درباره میزان اطاعت این اقوام به دست آورد.

گزنون که دوست داشت کوروش را خالق پهناورترین امپراتوری نشان دهد، به او کشورگشایی‌های متعددی در این مناطق نسبت داده است. به نوشته او (کوروشنامه، VII, 4.16؛ 1.4؛ VII, 4.16) کوروش اعراب را مطیع ساخته و شهر بی برایشان تعیین کرده است (VIII, 6.16). قبرس خود سر تسلیم فرود آورده و هنگام فتح بابل یگان‌هایی به یاری شاه بزرگ فرستاده است (VII, 6.8)؛ قبرس و مصر مرزهای غربی شاهنشاهی کوروش بوده‌اند. و در

واقع گزنفون لشکرکشی و فتح مصر را نیز به کوروش نسبت می‌دهد (VIII, 6.20). اما اطلاعات گزنفون چندان پذیرفتنی نیستند. کوروش بی‌گمان هیچ لشکرکشی علیه اعراب عربستان نداشته است، بلکه فقط جماعات "عربی" را که در بین‌النهرین می‌زیسته‌اند مطیع کرده است، و مسلماً فاتح مصر هم نیست. و اما قبرس نه تنها توسط پارسیان تصرف نشده بلکه برعکس به نظر می‌رسد که در ۵۳۹ خراج‌گزار آمازیس فرعون مصر بوده است. دربارهٔ اوضاع و احوال شهرهای فنیقی در این تاریخ نیز چیزی نمی‌دانیم. در کتاب عزرا (3.7) تصریح شده است که هنگام بازگشت "به اهل صیدون [= صیدا] و صور ماکولات و مشروبات و روغن (دادند) تا چوب‌های سرو آزاد از لبنان و از دریا به یافا برحسب امری که کوروش پادشاه فارس به ایشان داده بودند بیاورند". اما حتی اگر فرض کنیم که این شهرها تسخیر شده بودند، چنین تصمیمی لزوماً به معنای فرمانبرداری مسلم سیاسی شهرهای فنیقی از قدرت جدید ایران نیست، و حتی در این صورت نیز دربارهٔ اشکال مشخص چیرگی ایران چیزی نمی‌دانیم. همان‌گونه که هرودوت اشاره می‌کند (II, 19) به نظر می‌رسد که در این زمینه پیشرفت‌های قطعی در زمان پادشاهی کمبوجیه انجام گرفته باشد.

در واقع یگانه تصمیم و عمل محقق کوروش چهار سال پس از تصرف بابل، ایجاد یک حکومت گسترده شهربی [ساتراپی] بوده که بابل و سرزمین‌های "ابیرناری" [آبرنهر = آن سوی فرات] را به یکدیگر پیوند می‌داده است. در زمان هرودوت، "آن سوی فرات" شهربی پنجم را تشکیل می‌داده که "از شهر پوزیدئون [رأس البسیط کنونی]... تا مصر" را در بر می‌گرفته است. "این شهربی شامل تمام فنیقیه، سوریه معروف به فلسطین و قبرس می‌شد" (III, 91). لیک همه چیز بیشتر گواه بر آن است که تا قبل از کمبوجیه عملاً هیچ چیز دربارهٔ وضعیت سرزمین‌های "ابیرناری" و بنابراین دربارهٔ روابط آنها با مقامات هخامنشی نمی‌دانیم. چه بسا که ایالت یهودا در دورهٔ کمبوجیه ایجاد شده باشد، چون به روشنی پیداست که والی آن جا دستورهای خود را از شهر بابل "و از طریق" زیردست او در "آن سوی فرات" دریافت می‌کرده است.

کوروش و مصر

آیا فرعون آمازیس پس از تسخیر بابل با کوروش تماس گرفته است؟ در این باره جز اطلاعات متناقض هرودوت (III, 1) که نویسندگان بعدی نیز تکرار کرده‌اند، چیزی نمی‌دانیم.

هرودوت هنگامی که می‌خواهد برای خوانندگان خود توضیح دهد که علت جنگ کمبوجیه با مصر چه بوده است به اختلاف بر سر زناشویی میان دربار پارس و دربار آماسیس اشاره می‌کند. او در این زمینه روایت پارسی (III,1) و روایت مصریان (III,2-3) که در صحت آن تردید دارد را با هم نقل می‌کند. بنا به این روایت کوروش از آماسیس خواسته بوده که بهترین چشم پزشک مصری را برایش بفرستد؛ به تشویق این پزشک، کمبوجیه (روایت پارسی) یا کوروش (روایت مصری) گویا از آماسیس می‌خواهد تا یکی از دخترانش را به دربار ایران بفرستد؛ بنا به روایت پارسی این دختر با کمبوجیه ازدواج می‌کند؛ اما مصریان ادعا کرده‌اند که او با کوروش ازدواج کرده و کمبوجیه حاصل این وصلت بوده است. و سرانجام بنا به روایتی دیگر، کمبوجیه در زمان کودکی سوگند می‌خورد که انتقام مادر خود کاساندان را از مصریان بگیرد که او را خوار کرده‌اند و زنی مصری جای او را نزد کوروش گرفته است. یگانه وجه مشترک میان تمام روایات نقل شده توسط هرودوت آن است که آماسیس آگاهانه شاه ایران را فریب داده و به جای فرستادن دختر خود، دختر فرعون پیشین آپری یس به نام نی تیتس را فرستاده بوده و خشم کمبوجیه از آماسیس نیز به همین دلیل بوده است. از بسیاری جهات چنین می‌نماید که این روایت بعدها توسط تبلیغات پارسیان ساخته شده است و مورخ باید محتاطانه آن را از پرونده خود کنار بگذارد.

۷. از کوروش تا کمبوجیه

به هر روی حتی اگر کوروش نیز قصد لشکرکشی به مصر را داشته - و گویا به راستی در این اندیشه نیز بوده است - خود او نتوانسته این برنامه را عملی کند. شناخت ده سال آخر سلطنت او به نحوی باور نکردنی ناقص مانده است. فقط این را می‌دانیم که شاه در ۵۳۰ علیه ماساگت‌های آسیای مرکزی لشکرکشی کرده است. درباره انگیزه‌ها و مراحل عملیات نظامی گواهی‌های مطمئنی در اختیار نداریم، و از آن جا که نبرد میان جهان گشای پرافتخار و ملکه تومیریس بر نیروی تخیل زمانه تأثیرگذار بوده، حتی اوضاع و احوال مرگ کوروش به سرعت هاله‌ای افسانه‌ای یافته است. این لشکرکشی تازه به آسیای مرکزی دست کم نمایانگر دشواری‌هایی است که قدرت ایران برای حفظ چیرگی خود با آنها رویارو بوده است.

کوروش پیش از عزیمت تمهیداتی برای جانشینی خود اندیشیده بود. او پسر بزرگ خود کمبوجیه را "که قصد داشت جانشین خود سازد" به پارس فرستاد. این تذکر هرودوت

(I, 208) با قطعه‌ای از کتزیاس (پرسیکا بند ۸) تأیید شده است. گزنفون به نوبه خود در قالبی داستانی (کوروشنامه، VIII, 7. 6-28) حال و روز مرگ کوروش در پارس را شرح می‌دهد و آخرین سخنان پادشاه در حال مرگ در حضور دو پسرش کمبوجیه بزرگتر و تانائوفارس کوچکتر را نقل می‌کند. این تانائوفارس - به گفته کتزیاس "تانوفارکس" - همان فرزندى است که در سنگ نبشته بیستون و بسیاری از اسناد بابلی بر دیا نامیده شده - و هرودوت او را اسمردیس خوانده است. آن‌گاه کوروش میان فرزندان به تقسیم وظایف و قدرت پرداخته است. کمبوجیه به ولیعهدی برگزیده می‌شود و به بر دیا حکومت پهناوری در آسیای میانه همراه با این امتیاز داده می‌شود که به قدرت مرکزی خراجی نپردازد. در واقع نوعی تیول برای آرام کردن آزرده‌گی احتمالی کسی که بالاترین مقام مملکتی از او دریغ شده است. پس از مرگ کوروش در آسیای مرکزی، کمبوجیه بدون هیچ دشواری آشکاری جانشین وی می‌شود و فرمان می‌دهد جنازه پدر را به پاسارگاد بیاورند و او را در آرامگاهی که در زمان حیاتش ساخته بود به خاک بسپارند (کتزیاس § 8).

اگر آگاهی‌های معدود و پراکنده به دست آمده از لوحه‌های بابلی را کنار بگذاریم، پادشاهی "شاه بزرگ" تازه را اساساً از طریق روایت هرودوت می‌شناسیم که داستان لشکرکشی او به مصر میان سال‌های ۵۲۵ و ۵۲۲ را نقل می‌کند و می‌افزاید که کمبوجیه هنگام بازگشت به ایران در سوریه مرده است.

شخصیت کمبوجیه در نزد هرودوت و به طور کلی نویسندگان کلاسیک، با داوری‌های بسیار منفی توصیف شده است. نخستین علت آن تقابلی است که میان شخصیت او و "شاه نیک کوروش" وجود دارد. این نکته در نزد گزنفون بدین ترتیب مطرح شده که می‌نویسد: "بیدرنگ پس از مرگ کوروش، فرزندان عَلم طغیان برافراشتند، شهرها و اقوام شورش کردند و همه چیز رو به تباهی نهاد" (کوروشنامه، VIII, 8.2). و آن‌گاه گزنفون به شرح مبسوط نظریه مشهور خود درباره "انحطاط ایران" می‌پردازد. همین اندیشه را در نزد افلاطون (قوانین، III, 693 و بعد) نیز باز می‌یابیم که به عقیده او تعادل کاملی که در زمان کوروش وجود داشته با پادشاهی کمبوجیه به تندی رو به تباهی می‌نهد. افلاطون دلیل این امر را آموزش و پرورش ناز پرورانه‌ای می‌داند که پسر بنیادگذار امپراتوری داشته است، و به عنوان مدرک این "تباهی" به شورش بردیا علیه کمبوجیه اشاره می‌کند. در این جا بیهوده است که بر جنبه صرفاً جدلی این گونه تحلیل‌ها اصرار ورزیم که همگی درباره روابط مفروض میان ثروت شاهان و ناشایستگی نظامی آنان تأکید کرده‌اند.

هرودوت نیز به نوبه خود و به پیروی از آگاهی دهندگان پارسی خویش، کوروش و جانشینان او را در تضاد با هم قرار می‌دهد: "پارسیان می‌گویند داریوش کاسبکار، کمبوجیه خودکامه و کوروش پدربوده است". هرودوت در جریان نقل روایت لشکرکشی کمبوجیه به مصر، بارها به این موضوع برمی‌گردد. او عقیده مصریان را گزارش می‌دهد که "به گفته مصریان، کمبوجیه که قبلاً نیز عقل درستی نداشت... در واقع برخی می‌گویند وی از زمان تولد مبتلا به ناخوشی هولناکی بوده که برخی به آن "بیماری مقدس" [= صرع] می‌گویند." (III, 30, 33). هرودوت با تکیه بر این گفته‌ها شرح مبسوطی درباره "تبه‌کاری‌های" شاه چه بر ضد مصریان چه علیه پارسیان بلند پایه و به ویژه "خواهر - همسر" خود می‌دهد و در پایان نتیجه می‌گیرد که: "به هر حال گمان می‌کنم دیگر شکی نیست که این شاه کاملاً دیوانه بوده است" (III, 38). کاملاً پیداست که هرودوت در این باره بر منابع شفاهی تکیه کرده و در بازسازی خود از لشکرکشی به مصر و موضوع جانشینی خونین کمبوجیه آنها را مورد استفاده قرار داده است. آن چه اهمیت دارد این است که این داوری‌ها را در چارچوب‌های درست تاریخی‌شان قرار دهیم تا بتوانیم فاصله لازم خود را با آنها حفظ کنیم و بدین ترتیب سهم شایسته و واقعی کمبوجیه در ساختمان امپراتوری هخامنشی را به وی برگردانیم.

۸. لشکرکشی به مصر (۵۲۲ - ۵۲۵)

مصر آماسیس

چنان‌که دیدیم، هرودوت (III, 1-2) در مورد تصمیم کمبوجیه برای لشکرکشی به مصر به دلایلی اشاره می‌کند که هیچ یک چندان برای مورخ راضی کننده نیست، زیرا تفسیرهایی که درباره یک ازدواج میان دودمان سلطنتی مصر و ایران در دوره کوروش ارائه می‌دهد در درجه نخست منعکس کننده دیدگاه تبلیغاتی ایران هستند. حال آن که فقط با بررسی موقعیت کلی استراتژیک است که می‌توان شرایط حاکم بر تصمیم کمبوجیه برای آغاز عملیات نظامی چنین با اهمیتی را درک کرد.

کمبوجیه که اکنون سرور امپراتوری کوروش شده بود می‌بایست هم تسلط بر سرزمین‌های تصرف شده را حفظ می‌کرد و هم جهانگیری را به سوی یگانه قدرتی نشانه می‌رفت که هنوز در خاور نزدیک اهمیت داشت، یعنی پادشاهی مصر. این تصمیم را نباید به عنوان تمایلی کمابیش بی‌خردانه و مهارناپذیر برای تسخیر سراسر جهان

مسکون بنگریم. استراتژی کمبوجیه بیشتر پیروی از تصمیمی بود که قبلاً پدرش در سر داشت و می‌خواست نواحی آن سوی فرات را به بابل ملحق سازد و تحقق این هدف کمابیش در بلند مدت به معنای مطیع کردن قطعی سرزمین‌هایی بود که میان فرات تا نیل واقع شده بودند و بنابراین لزوماً مستلزم درگیری با مصر بود که همواره و حتی در این اواخر مقاصد بلند پروازانه خود در این مناطق را آشکار ساخته بود.

بنابراین تردیدی نیست که قبل از لشکرکشی قطعی به خود مصر، جنگ‌ها و پیروزی‌های پراکنده‌ای در تصرف برخی سرزمین‌های این ناحیه انجام گرفته بود. البته در این زمینه نادانی ما فراوان است. اما به هر حال می‌دانیم که در سال ۵۲۵ فنیقیه و قبرس فرمان‌بردار کمبوجیه بوده‌اند، گرچه نمی‌دانیم که پیروزی بر آنان کی و چگونه رخ داده است. به نوشته هرودوت (III, 19): "فنیقی‌ها از سویی داوطلبانه به ارتش ایران پیوسته بودند و از سوی دیگر نیروی دریایی اصلی ایران را تشکیل می‌دادند. البته قبرسی‌ها نیز به میل خود به نیروی دریایی ایران پیوسته و در لشکرکشی به مصر شرکت کرده بودند." پس می‌بینیم که هر دو کشور جزئی از نیروی دریایی ایران بوده‌اند که کمبوجیه علیه مصر بسیج کرده بود. فتح قبرس [توسط ایران] ضربه سختی برای فرعون آماسیس بود. چون به نوشته هرودوت (II, 182) این شاه "نخستین کسی بود که بر جزیره قبرس دست انداخت و از آن جا خراج گرفت."

از ۶۶۴ فرعون‌های سلسله سائیت بر مصر فرمانروایی داشتند که نخستین حاکمان آن وظیفه سهمگین اتحاد کشور را تحقق بخشیده بودند. دوره سائیت، که مصرشناسان آن را برحسب سنت جزء "دوره پایین" قرار می‌دهند، ظاهراً برای مصر دوره یک نوزایی واقعی بوده است. از ۵۷۰ آماسیس بر مصر حکومت می‌کرد که در سال ۵۲۶ از میان رفت. از دید هرودوت "می‌گویند دوره پادشاهی آماسیس در مصر دوره رفاه مادی بی‌مانند کشور بوده است چه از لحاظ برکات رودخانه نیل بر خاک و برکات خاک به مردم، و چه از نظر شمار شهرهای بزرگ که در آن روزگار به بیست هزار شهر پر جمعیت رسیده است" (II, 177).

آماسیس همچنین نیروهای مسلح نیرومندی در اختیار داشت: ناوگانی که سلف او نخائوی دوم (۶۱۰ تا ۵۹۵) بر جا گذاشته بود و ارتشی که با واحدهای مزدورانی که از سراسر خاور نزدیک و از جمله کاریا و ایونیه آمده بودند بسیار تقویت و قدرتمند شده بود.

به رغم تمام امتیازهایی که آماسیس در اختیار داشت، تردیدی نیست که تصرف بابل

توسط کوروش را خطر بزرگی برای خود می‌دانست و از همین رو فعالانه سیاست فراهم آوردن متحدانی برای خود را دنبال می‌کرد تا او را در جنگ با ایران که نزدیک به نظر می‌رسید یاری دهند. فراعنهٔ سلسلهٔ سائیت از دیرباز با دولت‌شهرهای متعدد یونانی اروپا و آسیای صغیر مناسبات دائمی برقرار کرده بودند. هرودوت (I, 178) آماسیس را "فیل هلن" یعنی "یونان دوست" معرفی می‌کند و یکی از دلایل یونان دوستی او را مورد خاص شهر نائوکراتیس به شمار می‌آورد که به منزلهٔ پیشخوان بازرگانی دلتای رود نیل بود که توسط دولت‌شهرهای آسیای صغیر و با موافقت فرعون (بدون شک از زمان سلطنت پسامتیک یکم) تأسیس شده بود. این تجارت نه تنها برای یونانیان و فنیقیان (که آنها نیز در مصر حضور داشتند) سودآور بود بلکه برای فرعون نیز بسیار سود داشت چون فرمان داده بود تا نظارت دقیقی بر صادرات و واردات اعمال گردد.

گمرک‌هایی در شرق دلتا بر مصب رود پلوزیاک و در غرب بر شاخه رود کانوپیک مستقر بود و از کالاهایی که به ترتیب از "کشورهای خارجی شمالی" (فنیقیه، سوره - فلسطین) و از "کشورهای خارجی سبز بزرگ" (سرزمین‌های سواحل دریای اژه یعنی یونان) به مصر وارد می‌شد مالیات و عوارض می‌گرفتند.

در یونان معابد متعددی از هدایای فرعون بهره می‌بردند: معبد دلف در خاک اصلی یونان و معبد آتنای لیندوس در جزیره رودس، معبد هرا در جزیره ساموس و نیز پرستشگاه برانخیداها در دیدوس و همگی واقع در آسیای صغیر. این نکته در مورد پرستشگاه آتنای کورین [در لیبی] نیز صدق می‌کرد. علاقهٔ پادشاه سائیت به شهرهای آسیای صغیر سابقه‌ای قدیمی داشت: از این جا بود که آنان برای ارتش مصر به طور سنتی سرباز مزدور استخدام می‌کردند و در مصر به این مزدوران زمین می‌دادند. به نوشتهٔ هرودوت (II, 163) وقتی فرعون آپری یس از آماسیس شکست خورد ۳۰ هزار مزدور کاریبی و ایونیه‌ای زیر فرمان داشت. مورخ هالیکارناسوسی همچنین تصریح می‌کند (II, 154) که "بعدها شاه آماسیس آنان [ایونی‌ها و کاریابی‌ها] را به ممفیس برد و به جای مصریان نگهبان شخصی خود کرد". بنابراین آماسیس با وجود نارضایتی سربازان مصری از این عنایت فرعون نسبت به سربازانی که از آسیای صغیر آمده بودند، در واقع همان سیاست پیشینیان خود را دنبال می‌کرده است.

آماسیس در میان متحدان خود بیش از همه روی پولوکراتس حساب می‌کرد که در پی یک کودتا حکومت جببانهٔ خود را بر جزیرهٔ ثروتمند ساموس تحمیل کرده بود.

هرودوت (III, 39) می‌نویسد: "فرمانروای ساموس در این زمان با آماسیس پادشاه مصر روابط دوستی برقرار ساخته بود و هدایایی رد و بدل کرده بودند". برای تقویت این اتحاد مبتنی بر رد و بدل هدایا بود که آماسیس "دو تندیس چوبی از خود به معبد هرا در ساموس هدیه کرد" (II, 182). هرودوت به قدرتی که پولوکراتس به زودی به دست آورد تأکید می‌کند: "قدرت او در زمانی اندک ناگهان گسترش یافت و در سراسر ایونیه و بقیه یونان مورد ستایش قرار گرفت. زیرا در هر جا به جنگ می‌پرداخت، همه چیز به کام او پیش می‌رفت." او به زودی برای تسلط ایران که از زمان کوروش بر دولت‌شهرهای یونانی سواحل آسیای صغیر تثبیت شده بود به تهدیدی واقعی تبدیل گردید. هرودوت ضمن تذکر این نکات یادآور می‌شود که پولوکراتس بر موتیلنی‌های جزیره لسبوس که متحد میلئوس [میلط] بودند یک پیروزی دریایی به دست آورد و می‌دانیم که میلئوس جزء مستملکات پارسیان بود، و حملات جبار ساموسی به جزایر و شهرهای قاره مواضع هخامنشیان را در خطر فروپاشی قرار می‌داد. هرودوت بخصوص تأکید می‌کند که به نظر او "پولوکراتس امید داشت که روزی بر ایونیه و جزایر تسلط یابد" (III, 122). شاید در چنین شرایطی بوده که کوروش اوروئیتس را به مقام "فرماندار سارد" برگماشته بود: بدون شک وظیفه او در درجه نخست دفاع از سرزمین‌های هخامنشی در برابر اقدامات جبار ساموس بوده است. در برابر پارسیان، پولوکراتس به نوعی تقریباً همان نقشی را بازی می‌کرد که کرزوس ضمن اتحاد با فرعون مصر بازی کرده بود.

هرودوت ضمن اشاره به هراسی که بر اوروئیتس چیره شده بوده است، می‌نویسد: "تا جایی که ما می‌دانیم پولوکراتس نخستین یونانی بود که رؤیای تسلط بر دریاها را در سر داشت" (III, 122). او برای تحقق این بلندپروازی می‌توانست بر نیروی دریایی خود حساب کند: به نوشته هرودوت (III, 39) او صد رزمناو جنگی پنجاه پارویی در اختیار داشت که نسبت به امکانات مالی یک دولت‌شهر یونانی، حتی به ثروتمندی ساموس، بسیار زیاد بود. پس به هیچ رو منتفی نیست که پولوکراتس فقط با کمک مالی آمازیس توانسته باشد چنین ناوگانی فراهم سازد و به نگهداری آن بپردازد. به نوشته هرودوت (III, 44) پولوکراتس در ۵۲۵ حتی چهار رزمناو سه ردیف پارویی [تری‌یر] در اختیار داشته است. این گونه رزمناوهای اخیر در واقع یک نوآوری بزرگ فنی و نظامی بودند که در سال‌های ۵۵۰ تا ۵۲۵ در منطقه اژه پدید آمدند. احتمالاً مصر نیز از همین رزمناوها داشته و به یاری همان‌ها بوده که آمازیس توانسته بود قبرس را بگیرد.

تسخیر دره نیل و کناره‌های آن

با این حال در ۵۲۵ وضع مصر به تازگی رو به وخامت نهاده بود. نخست آن که در سال پیش آماسیس در گذشته بود، و پسرش پسامتیک سوم جانشین او شده بود. مرگ آماسیس درست هنگامی که کمبوجیه خود را آماده لشکرکشی به مصر می‌کرد، نتایج وخیمی برای آن کشور داشت. هرودوت در حکایتی طولانی که شکل قصه دارد، درباره قطع رابطه آماسیس و پولوکراتس سخن گفته است (HI, 40-43). به نوشته هرودوت پیمان دوستی آنها به ابتکار آماسیس گسسته شده که از رونق و ثروت و بلندی پروازی‌های پولوکراتس نگران شده بوده است. در واقع پولوکراتس خود با کمبوجیه وارد مذاکره شده بود و شاه ایران اکیداً از او خواسته بود تا یک اسکادران از نیروی دریایی خود را در اختیارش بگذارد. پولوکراتس ناوگانی مرکب از چهل رزمنا و سه ردیف پارویی برای کمبوجیه فرستاد و در این رزمناوها "کسانی را که ظن می‌برد در صدد شورش علیه او هستند سوار کرد... و از کمبوجیه خواهش کرد اجازه ندهد آنان هرگز باز گردند" (کتاب ۳، بند ۴۴). درباره این موضوع تفسیرهای فراوانی شده که هنوز هم ادامه دارد، اما یک نکته روشن است و آن این که پولوکراتس اتحاد با مصر را رها کرده و به شاه ایران نزدیک شده بود. بدون شک او از خطرهای روزافزونی که در برابر خود می‌دید نگران بود: اسپارت آماده می‌شد تا اسکادرانی علیه ساموس اعزام کند، و از سوی دیگر در داخل ساموس شماری از نخبگان که هوادار همکاری با مصر بودند مخالفتشان با پولوکراتس رو به افزایش بود. تغییر استراتژی ناگهانی جبار ساموس بخصوص از این نظر قابل توجه است که پس از مرگ آماسیس رخ داده است. او که از تدابیر و مقدمات کار کمبوجیه بخوبی آگاه شده بود، تصمیم گرفته بود از پیروزی ایران که آن را اجتناب‌ناپذیر می‌دانست بهره‌برداری کند. در این میان ضربه خائنانه دیگری بر فرعون فرود آمد: فانس هالیکارناسوسی که به گفته همشهری‌اش هرودوت "مردی باهوش و در جنگ دلاور بود" مقام فرماندهی یکی از سپاهیان کاریایی در خدمت فرعون را بر عهده داشت. فرعون از خیانت او بسیار هراسان شد زیرا "فانس چون مقامی بلند در میان مزدوران داشت، از همه امور و اسرار مصر آگاهی دقیقی داشت". فانس با فریب دادن افرادی که به تعقیب او فرستاده شده بودند توانست خود را به کمبوجیه برساند "و این هنگامی بود که کمبوجیه آماده حمله به مصر می‌شد". او توانست هم درباره وضعیت نیروهای مسلح مصری و هم راه‌های رسیدن به دلتای نیل اطلاعات دست اولی در اختیار "شاه بزرگ" قرار دهد.

در این میان، کمبوجیه تدارکات نظامی گسترده‌ای فراهم آورده بود. هرودوت می‌نویسد که در زمان تسخیر آسیای صغیر توسط کوروش "جزیره نشینان هیچ هراسی نداشتند زیرا فنیقی‌ها هنوز فرمانبردار ایران نشده بودند و خود ایرانیان هم نیروی دریایی نداشتند". (I, 143). فرمانبرداری قبرس و فنیقیه به کمبوجیه امکان داد تا این وضعیت را تغییر دهد. در سال ۵۲۵ فنیقی‌ها "همگی به نیروی دریایی ارتش [Naulikes] [Strates] پیوستند. این نیرو، قبرسی‌ها و نیز یونانیان ایونیه و ائولید از جمله یک واحد موتیلنی را نیز در بر می‌گرفت. کمبوجیه را می‌توان به درستی پایه‌گذار راستین نیروی دریایی جنگی ایران دانست که به یاری افراد و تجهیزات فراهم آمده از فنیقیه و از آسیای صغیر شکل گرفت. و این در واقع همان سخنان ستایش‌گرانه‌ای بود که پارسیان اطراف کمبوجیه وقتی شاه از آنان درباره دستاوردهای خود پرسید، بیان کردند: "آنان پاسخ دادند که او از پدرش برتر است، زیرا به آن چه کوروش تسخیر کرده بود، کشور مصر و دریاها را نیز افزوده است" (III, 34). گمان می‌رود که کمبوجیه نیروی دریایی ایران را جزء به جزء خود ساخته و پرداخته بود، زیرا به چنین نیرویی نیاز داشت و امیدوار بود به یاری آن بتواند پیروزمندانه با فرعون مصر، که به نوبه خود از ناوگان دریایی مجهزی برخوردار بود، مقابله کند.

از چگونگی عملیات نظامی دقیقاً آگاهی نداریم. هرودوت هنگام شرح داستان فانس، گزارشی طولانی درباره روابط کمبوجیه با "سلطان عرب‌ها" بیان می‌کند (III, 4-9) و می‌گوید که این اعراب بر مناطق بیابانی میان غزه و مرز مصر تسلط داشتند؛ قراردادی رسمی با این اعراب به شاه ایران اجازه می‌داد تا برای رسیدن به دره نیل از ذخیره آب کافی برخوردار شود. این نزدیکی کمبوجیه و اعراب غزه مسلم به کمبوجیه امکان داده تا تسلط مستقیم خود را بر اقوام و شهرهای ماورای فرات [ابیرناری] که تا آن زمان حتی یک سرباز ایرانی را به چشم ندیده بودند اعمال کند. این واقعیت را بعدها پولوبیوس (XVI, 22a) نیز متذکر می‌شود و پای بندی ساکنان غزه به اتحادها و پیمان‌هایشان را می‌ستاید: "مثلاً هنگام تهاجم ایران، در حالی که در جاهای دیگر همه از قدرت حریف در هراس بودند و همه جان و مال خود را تسلیم دشمن کردند، آنها چه به تنهایی و چه با هم خطر درگیری و محاصره را به جان خریدند". غزه، مرکز بازرگانی مهمی - که هرودوت رونق و رفاه آن را با سارد مقایسه می‌کند - از آن پس به تکیه‌گاه اصلی اشغال فلسطین توسط ایران و به سرپلی برای لشکرکشی به مصر تبدیل شد.

فرعون مصر، پسامتیک، در رأس سپاهی مرکب از سربازان مصری و مزدوران کاریایی و یونانی، به دهانه دلتای نیل آمده و در آن جا انتظار کمبوجیه را می‌کشید. اما هرودوت که در این میان به شرح انتقام وحشتناک مزدوران کاریایی و یونانی فرعون علیه فانس بیشتر علاقه دارد (III, 11) و مقایسه عجیب و جذاب میان سختی و استحکام جمجمه مصریان و پارسیان (III, 12) برایش جالب‌تر است، چندان علاقه‌ای به ارائه اطلاعاتی درباره نبردها ندارد. فقط می‌نویسد که جنگ به سود پسامتیک پایان نیافت و سپاه مصر به قلعه ممفیس پناه بردند "سپس کمبوجیه شهر را محاصره کرد و ممفیس نیز سرانجام تسلیم و تسخیر شد" (III, 13) و پسامتیک نیز به اسارت درآمد و زندانی گردید.

گزینه هرودوت در ارائه اطلاعاتی که در اختیار داشته، او را واداشته تا هم شدت پایداری و هم نقش ناوگان فرعون را به سکوت بگذراند. پولوبیوس (VII, 9) که مورخی متأخر است، برعکس او متذکر می‌شود که کمبوجیه ناچار شد پلوزیوم را محاصره کند و مصریان توانستند با استفاده از منجنیق و آلات دیگر کمبوجیه را در برابر حصار شهر متوقف سازند، که عملاً مانع ورود سریع او به مصر شد، زیرا بدون تصرف این شهر و برخورداری از برتری نیروی دریایی، این کار برایش امکان نداشت. می‌دانیم که در مصر دوره آماسیس و سپس پسامتیک سوم، فرمانده نیروی دریایی مصر "اوجاهورسنت" بوده است. با توجه به این که او خود را یکی از افراد مورد عنایت و لطف کمبوجیه معرفی می‌کند، می‌توان فرض کرد که او نیز جانب آماسیس را رها کرده و بدین‌گونه راه پیروزی کمبوجیه در پلوزیوم را بسیار هموار کرده است: اما این فرضیه‌ای سست است. هنگامی که پلوزیوم تسخیر شد، سپاهیان و نیروی دریایی ایران توانستند به دره نیل راه یابند و ممفیس را، که با راه‌های متعدد آبی به دریا پیوند داشت، محاصره کنند. یکی از این راه‌ها مورد استفاده یک پیک کمبوجیه قرار گرفت که مأموریت داشت به نزد مدافعان شهر برود و آنها را به تسلیم دعوت کند، اما مدافعان شهر او و سرنشینان کشتی‌اش را کشتند. در واقع پسامتیک و سپاهیان‌ش می‌توانستند امیدوار باشند که به برکت وجود "دیوار سپید" شهر که بدون استفاده از ناوگان دریایی غلبه بر آن امکان نداشت، تا زمانی طولانی پایداری کنند. لیک در پایان محاصره (که هرودوت طول زمانی آن را مشخص نکرده است) کمبوجیه توانسته است پیروزمندانه وارد شهر شود و یک پادگان ایرانی - مصری را در "کاخ سپید" مستقر سازد.

با تسلط بر مصر، کمبوجیه به فکر افتاد تا بلند پروازی‌های آخرین فراعنه مصر در

توسعه‌طلبی به سوی غرب (لیبی و سیرنائیک) و به سوی جنوب (نوبیا = اتیوپی هرودوت) را دنبال کند. لیبیایی‌ها - که سپس به زودی یونانی‌های کورین و برقه نیز از آنها تقلید کردند - به نشانه فرمانبرداری هدایایی برای کمبوجیه فرستادند؛ کمبوجیه نیز برای نشان دادن حسن نیت خود، یک زن یونانی را که آماسیس هنگام پیمان اتحاد با شهر یونانی "کورین" به عقد خود درآورده بود، به آن شهر پس فرستاد. آن گاه، بلاز به نوشته هرودوت (کتاب ۳، بند ۱۷) "کمبوجیه طرح سه لشکرکشی جداگانه علیه کارتاژی‌ها، آمونی‌ها و اتیوپیایی‌های "دراز عمر" را که در ساحل جنوبی لیبی [= آفریقا] زندگی می‌کردند به اجرا گذاشت." لشکرکشی علیه کارتاژ منتفی شد چون فنیقی‌های سپاه کمبوجیه حاضر نشدند با یک مهاجرنشین فنیقی (کارتاژ) به جنگ پردازند. پس اگر در مورد احتمال لشکرکشی به کارتاژ تردید وجود دارد، درباره برنامه‌های کمبوجیه برای حرکت به سوی جنوب چنین تردیدی وجود ندارد. کمبوجیه در واقع کوشش‌های خود را وقف تحقق یک "طرح آفریقایی" بزرگ کرد که هدف آن از یک سو دستیابی به قلمرو پادشاهی مروئه و از سوی دیگر تصرف مواضع استراتژیک آبادی‌های [واحه‌های] غربی بود: در این زمینه کمبوجیه آشکارا سیاست سائیت‌ها را دنبال می‌کرد که از زمان پسامتیک یکم به بعد پیوسته به سوی جنوب لشکرکشی می‌کردند تا با تهدید سلسله کوشی را از میان بردارند و سلطه خود را دست کم بر آبشار یکم استوار سازند: یک پادگان در شهر الفانتین مستقر شده بود، و این پادگان که عمدتاً از یگان‌های یهودی تشکیل می‌شد در زمان کمبوجیه هنوز برجا بود، زیرا یهودیان در عرض حال خود در زمان پادشاهی داریوش دوم یادآور می‌شوند که قربانگاه‌ها یا محراب‌های آنان "که در زمان پادشاهان مصری ساخته شده... هنگامی که کمبوجیه وارد مصر شده است" هنوز پابرجا بوده‌اند، و به این ترتیب به روشنی می‌فهمانند که کمبوجیه پرستشگاه آنها را حفظ کرده است (DAE 102).

به نوشته هرودوت لشکرکشی‌هایی که یکی به واحه آمون و دیگری به حبشه انجام گرفت به فاجعه‌هایی واقعی انجامیدند. هرودوت "دیوانگی" کمبوجیه را مسئول این فاجعه‌ها می‌داند که بدون هیچ تدارک قبلی برای تهیه آذوقه و این که "در نظر بگیرد که دارد سربازان خود را به آن سر دنیا می‌برد" سپاه خود را به جنگ برد (III, 26). اما موضع‌گیری جانبدارانه و عمداً خصمانه هرودوت علیه کمبوجیه، تردیدهایی درباره واقعیت گفته‌های هرودوت ایجاد می‌کند. گواهی‌های دیگر حکایت از آن دارند که لشکرکشی با هیچ فاجعه نظامی رو به رو نشده است، گویی که شاید دشواری‌های آن،

شاه بزرگ را مجبور به بازگشت ساخته باشند. مؤید این نظریه، بخصوص نتایج کاوش‌هایی است که اخیراً در محل قلعه دورگینارتی انجام گرفته، قلعه‌ای که در دوره سلسله سائیت در همان عرض جغرافیایی آبشار دوم ساخته شده بوده است. در واقع قطعات سفال و یک کتیبه آرامی نشان می‌دهند که این قلعه، که بی‌تردید بخشی از شبکه استحکامات گسترده‌تری بوده، در دوره هخامنشی فعالیت داشته و مورد استفاده بوده است.

پیشکشگاه "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۹. کمبوجیه و سنت‌های مصری

"دیوانگی" کمبوجیه، منابع و مسائل

به نوشته هروودوت کمبوجیه تا این زمان با نوعی مدارا رفتار می‌کرد: حتی "با نوعی احساس ترحم" دلش به درد آمد و بیدرنگ فرمان داد از اعدام پسر پسامتیک چشم بپوشند" (III, 14). اما از دید همین هروودوت، تصمیم به جنگ با اتیوپی‌ها "در جنون خشم... که گویی شاه عقل خود را به کلی از دست داده است" گرفته می‌شود (III, 25). در بازگشت به ممفیس، روح شاه به کلی گرفتار جنون می‌شود و بر خدایان، آداب دینی، معابد و کاهنان مصری دیوانه وار خشم می‌گیرد. هروودوت به ویژه بر کشتن گاو مقدس آپیس و خدمه و کاهنان مخصوص او تأکید می‌ورزد. به نظر او کمبوجیه تصور می‌کرده که مردم مصر به خاطر ناکامی او در لشکرکشی به اتیوپی (نوبیا) به افتخار گاو آپیس جشن گرفته‌اند:

کمبوجیه دستور داد... کاهنان را تازیانه بزنند و هر مصری را که در حال برگزاری جشن دیدند به قتل برسانند. بیدرنگ در سراسر مصر جشن‌ها متوقف شد، کاهنان تازیانه خوردند، و آپیس با ران زخمی در گوشه معبد مدتی ناله کرد و سپس جان داد و کاهنان مخفیانه دفنش کردند. به گفته مصریان، کمبوجیه که قبلاً نیز عقل درستی نداشت با ارتکاب این گناه به سرعت کیفر دید و دیوانه شد (III, 29).

و سپس به شرح داستان "دیوانگی مرگبار" کمبوجیه علیه بزرگان بلند پایه پارسی، علیه برادرش اسمردیس (III, 30)، علیه خواهر - همسرش (III, 31-33) و علیه کرزوس لیدیایی (III, 36-37) می‌پردازد. آن‌گاه اتهامات سنگینی وارد می‌کند و می‌نویسد: "دستور داد گورهای قدیمی را بگشایند و به کنکاش در اجساد درون آنها پرداخت. همچنین به درون معبد هفایستوس [Ptah] رفت و به مسخره کردن شدید تندیس خدا پرداخت"

(III, 37) و سپس هرودوت نتیجه می‌گیرد: "به هر حال گمان می‌کنم دیگر شکی نیست که این شاه کاملاً دیوانه بوده است، وگرنه چگونه به خود اجازه می‌داد به بی‌حرمتی یا تمسخر چیزهایی پردازد که بنا بر ایمان مذهبی یا طبق عادت برای دیگران مقدس و محترم‌اند (III, 38)".

همه مؤلفان کلاسیک نیز به پیروی از هرودوت به موضوع دیوانگی و بی‌دینی کمبوجیه اشاره کرده‌اند. یوستینوس می‌نویسد (I, 9, 2): "[کمبوجیه] که از مراسم مذهبی مصریان به سختی تکان خورده و آزرده خاطر شده بود، دستور داد تا معابد آپیس و خدایان دیگر را ویران کنند". استرابو برای توضیح ویران شدن پرستشگاه‌های شهرهای هلیوپولیس و تیس همین دلایل را ذکر می‌کند (XVII, I, 27, 46). این سنت خصمانه را نزد دیودوروس سیسیلی نیز بازمی‌یابیم (I, 46, 49):

در زمانی که کمبوجیه معابد مصر را آتش زد، پارسیان نقره، طلا و اشیایی را که از عاج و سنگ‌های گرانها ساخته و بر روی آنها هنرمندانه کار شده بود به تاراج بردند. گزارش می‌دهند که او آن‌گاه این اشیای غارت شده را به آسیا برد و هنرمندان مصری را هم برای ساختن کاخ‌های سلطنتی چنان پرآوازه‌ای چون در پرسپولیس، در شوش و در ماد با خود برد... می‌گویند [حلقه طلایی مقبره اوسومان‌داس] نیز توسط کمبوجیه در زمانی که ایرانیان مصر را تصرف کردند ربوده شده است.

یک روایت پسین که توسط ژروم قدیس نقل شده است (صحیفه دانیال نبی، XI, 7, 9) حتی مدعی است که کمبوجیه ۲۵۰۰ شمایل مقدس و مذهبی مصری را غارت کرده است. خلاصه، چنان که می‌بینیم، کمبوجیه برای ایجاد نفرت از خود در میان کل جمعیت مصر و به ویژه خاندان‌های بزرگی که معابد را اداره می‌کرده‌اند و او نمی‌توانسته از جایگاه رهبری آنها در جامعه مصری ناآگاه باشد، کاری نبوده که نکرده باشد. همچنین کمبوجیه ممکن نیست از نقشی که فرعون یا ولیعهد او در مراسم تدفین مرگ طبیعی یک گاو آپیس می‌داشته‌اند بی‌اطلاع بوده باشد. مثلاً می‌دانیم که پسامتیک سوم چه بسا قبل از تهاجم کمبوجیه خود شخصاً مراسم روزه داری مذهبی را که بخصوص بسیار طاقت فرسا بوده (مدت چهار روز نخوردن کامل غذا و مدت هفتاد روز رژیم گیاهخواری) انجام داده و در تشریفات فرساینده‌ای که مدت هفتاد روز برای مومیایی کردن گاو مقدس انجام می‌گرفته شرکت کرده است. و بالاخره، امکان ندارد که کمبوجیه از محبوبیت فراوان آپیس در نزد عوام فرودست مصری بی‌خبر بوده باشد: این مردم در مراسم سوگواری شرکت

می‌کردند و شهرها و شهرستان‌های ایالات به درخواست مقامات ممفیس مقادیر عظیمی فرآورده‌های ضروری برای مومیایی کردن حیوان ایزدی (نقره، طلا، کتان شاهی، صمغ مُرّ، سنگ‌های گرانبها و انواع "چیزهای خوب") فراهم می‌ساختند. همچنین کمبوجیه نمی‌توانسته نداند که هنگام بازگشت او به ممفیس، جشن‌هایی به نشانه "ظهور" آپیس در حال برگزاری بوده که به نوشته هرودوت (III,27) در طی آن مصریان "زیباترین جامه‌هایشان را می‌پوشیدند". در مجموع بنا به روایتی که هرودوت انتقال داده است، سیاست کمبوجیه در مصر - که او آن را نقطه مقابل سیاست داریوش قرار می‌دهد (III,38) - سیاستی کاملاً مغایر و متضاد با سیاستی بوده که پدرش کوروش در سرزمین‌ها و کشورهای تسخیر شده اجرا می‌کرده است، و هرودوت که شخصاً نمی‌تواند توضیحی قانع‌کننده برای این رفتار و سیاست پیدا کند، آن را همه‌جا به "دیوانگی" شاه نسبت می‌دهد (III, 38). اما مورخان امروزی موظف‌اند دقیق‌تر و موشکاف‌تر از این باشند.

برخی از کارهای نسبت داده شده به ایرانیان قابل انکار نیست، اما همگی لزوماً آن معنا و مفهومی را ندارند که نویسندگان باستانی به آن نسبت داده‌اند. مردی به بلند پایگی "اوجاهورسنت" که نسبت به سرور تازه‌کشورش نظر بسیار مساعدی دارد - و ما به زودی به تفصیل درباره‌اش سخن خواهیم گفت - خود درباره "آشوب‌هایی که در شهرستان [سائیس] هنگام آشوب بزرگی که در سراسر سرزمین [مصر] رخ داده است و نظیر آن در این سرزمین وجود نداشته" سخن می‌گوید: و با تعریف از کارهای نیک خود می‌نویسد: "من ساکنان [شهر خود = سائیس] را از آشوبی بسیار بزرگ، وقتی که در سراسر سرزمین [مصر] آشوب شد و مانند آن هرگز در این زمین وجود نداشت، را نجات دادم". این آشوب همزمان است با استقرار "بیگانگان" در مصر و پیدایش هرج و مرجی موقت در کشور. بی‌نظمی‌ها به ناحیه دلتا محدود نشد، چون انهدام بسیاری از معابد مصری در مرز جنوبی یعنی الفانتین نیز ثبت شده است. می‌توان انگاشت که آسیب‌های فراوان دیگری بر اموال و افراد توسط سربازان و سپاهیان وارد شده باشد، اما خطاست اگر آن چه را که رخ داده نشانه‌ای از سیاست ضد مصری عمدی و آگاهانه کمبوجیه بینگاریم: آن چه رخ داده مرسوم زمان بوده و از حق فاتحان سرچشمه می‌گرفته است. این را نیز باید تصریح کرد که فرستادن گنجینه‌های مصر به پارس (از جمله اموال و ثروت‌های برخی معابد) نباید موجب شگفتی باشد، چون این دقیقاً همان کاری است که کوروش نیز در مورد اکباتان و سارد انجام داد.

در عین حال گفتنی است که روایت مربوط به قتل گاو آپیس توسط کمبوجیه با کشفیاتی که در سراپیوم ممفیس، یعنی محل مومیایی و دفن اجساد گاوهای آپیس در تابوت‌های سنگی، انجام گرفته کاملاً مورد تردید قرار گرفته است. در واقع تصویر و کتیبه روی تابوت همان گاو آپسی که در زمان کمبوجیه در سال ۵۲۴ دفن شده به دست آمده است. در این حکاکی شاه ایران لباس مصری به تن دارد و زانو زده و از وی با عنوان: "هوروس [...] شاه مصر بالا و پایین [...] نام برده شده و در کتیبه نوشته شده است:

[سال] ششم، ماه سوم فصل شمو، روز دهم [؟]، در زمان اعلیحضرت پادشاه مصر، علیا و سفلی [...] که به او زندگی جاوید بخشیده شده است، خدا [گاو] در آرامش به سوی باختر زیبا [حمل شد] و او را در آرامگاه نهادند تا بیارامد [در [جایی] است که اعلیحضرت برایش ساخته بود. [پس از آن که تمام تشریفات] در تالار مومیایی [برایش انجام گرفت...] و آن چه اعلیحضرت گفته بود انجام شد [...] (پوزنه شماره ۳).

پس نتیجه‌گیری انکارناپذیر می‌نماید: هرودوت اطلاعاتی دروغ و نادرست داده است. کمبوجیه نه تنها آپیس جوان را نکشته است، بلکه در مراسم مومیایی و تشییع و تدفین گاو آپیس بنا بر رسم و آیین مرسوم و شناخته شده به ویژه در عصر سائیت شرکت داشته است. کتیبه‌ها در عین حال این نکته را نیز روشن می‌سازند که کمبوجیه با عنوان "شاه مصر بالا و پایین" و "پسر را" خلاصه به عنوان فرعون تشریفات تشییع و تدفین را هدایت کرده است. از این پس تصویری از کمبوجیه بر ما پدیدار می‌شود که به کلی با تصویری که هرودوت می‌خواسته بنمایاند تفاوت دارد: این تصویر فاتحی است که قصد دارد جاه و جایگاه خود را در آداب و آیین‌های دینی مصریان به دست آورد؛ تصویر یک پادشاه راستین هخامنشی است که خواسته است به عنوان فرعون خود را با کردارها و باورهای دیر پای مصریان سازگار سازد. تأیید این خواسته کمبوجیه را از کتیبهٔ مُهر مصری فرعون جدید نیز می‌توان به آسانی دریافت:

پادشاه مصر بالا و پایین، کمبوجیه، محبوب [ایزد بانو]ی اوئاجت، فرمانروای [شهر] ایمت، بزرگ، چشم خورشید، شهبانوی آسمان، ملکه خدایان که به او، چون به آفتاب، زندگی داده شده است.

اوجاهورسنت و کمبوجیه

همین نتیجه‌گیری‌ها را از تحلیل سند هیروگلیف دیگری که آوازه بلندتری دارد می‌توان به دست آورد، یعنی از کتیبه‌های کنده شده بر تندیس کوچکی از

اوجاهورسنت، که قبلاً با او آشنا شدیم (شکل ۳۷). این تندیس احتمالاً در معبد اوزیریس در سائیس جای داشته است و مقصود از کتیبه‌های روی آن آرزوی نیکی خدایان برای او در جهان بالا است، چون در پایان از خدایان درخواست می‌شود که "همه کردارهای شایسته" اهداکننده را به یاد آورند. هدف دیگر جاودانه کردن یاد و خاطره و اعمال صاحب تندیس در نزد نسل‌های آینده زائران بوده است. نیازی به گفتن نیست که ویژگی "خود زندگی‌نامه نویسی" نوشته‌ها مورخ را وامی‌دارد تا به آنها با نظر نقادانه بنگرد.

اوجاهورسنت خود را یک نیکوکار معرفی می‌کند: کسی که شکوه معبد نئیت در سائیس را تجدید کرده، در شهر خود سائیس "مرد خوبی" بوده، از ضعیف در برابر قوی دفاع کرده، "پسری خوب و برادری خوب بوده و نزدیکان و خویشان خویش را از نیکوکاری‌ها و امتیازات برخوردار کرده است". در عوض، آن جا که باید توضیح دهد چگونه از خدمت آماسیس و پسامتیک سوم به خدمت کمبوجیه و سپس داریوش درآمده است، بسیار محتاط و رازدار می‌شود. به هر روی در پیوستن او به قدرت جدید جای هیچ تردیدی نیست: او ضمن آن که به تفصیل و با نوعی تفاخر از عناوینی که در زمان آماسیس، پسامتیک، کمبوجیه و داریوش داشته است سخن می‌گوید، خود را مردی بسیار نزدیک به شاهان مختلف سائیت و پارسی معرفی می‌کند: "من نزد همه اربابان خود (مردی) مورد احترام بودم... آنها آرایه‌هایی از طلا به من دادند و از هیچ کار سودمند درباره‌ام دریغ نکردند" (بوزنه شماره IF). اوجاهورسنت به عنوان مرد دوران گذار، همواره مشاغل اداری و اعمال خود را در چارچوب استمرار دودمانی و ایدئولوژیک خاص مصری قرار می‌دهد.

البته، چنان که دیدیم، اوجاهورسنت مستقیماً به تهاجم ایرانیان نیز اشاره می‌کند و می‌گوید که این امر نه تنها در سائیت بلکه در سراسر مصر موجب "آشوبی بزرگ" شده است. اما این اشاره در درجه نخست و قبل از هر چیز به وی امکان می‌دهد تا تأکید کند که خود او چه خدماتی برای ایجاد آرامش در معبد نئیت و برای خانواده خود و به طور کلی برای ساکنان ایالت سائیت انجام داده است. و در همین چارچوب است که از روابط ممتاز خود با کمبوجیه سخن می‌گوید. او در واقع نزد شاه رفته و از حضور سربازان ارتش هخامنشی ("بیگانگان") در درون صحن مقدس پرستشگاه نئیت شکایت کرده و شاه فرمان تخلیه سپاهیان و تطهیر معبد را صادر کرده است. در سراسر متن، کمبوجیه به عنوان بازگرداننده نظم معرفی شده است: در نوشته‌های او بارها اصطلاحاتی نظیر:

"چنان که پیش از این بود"، "چنان که همه شاهان می‌کردند"، "چنان که همه پادشاهان نیکوکار انجام می‌دادند" یا "همان طور که همه شاهان قبلاً می‌کردند" تکرار شده است؛ کمبوجیه املاک ایزد بانوئیت را "باز می‌گرداند"؛ کسانی را که توسط سربازان اخراج شده بوده‌اند "به جای اول برمی‌گرداند" ... بدین سان او جاهورسنت شاه را از هرگونه مسئولیت مربوط به زیاده روی‌ها و باج‌گیری‌های انجام شده میرا می‌سازد؛ کمبوجیه در جزئی از رشته طولانی "شاهان نیکوکار" جای داده می‌شود که پاسدار معابد و نگهبان کیش‌ها و آیین‌ها بوده‌اند: کمبوجیه شخصاً به سائیس می‌رود در برابر ایزد بانو به خاک می‌افتد و کرنش می‌کند و به تقدیم پیشکشی‌ها می‌پردازد. او همانند همه فرعون‌های پیشین، "رسم شراب افشانی برای خدای جاودانگی (اوزیریس) در درون معبد نیت را انجام می‌دهد".

پس کمبوجیه، فاتح مصر، آشکارا از سوی او جاهورسنت به عنوان یک فرعون به معنای کامل این اصطلاح معرفی شده است. مرد مصری پیوسته در همه جا از شاه ایران با پاینام "پادشاه مصر بالا و پایین" یاد می‌کند - یعنی همان عنوانی که در کتیبه‌های سراپیوم نیز به او داده شده است. در واقع کمبوجیه از آغاز پیروزی به نوعی دارای دو منزلت قانونی شده است. او "شاه بزرگ کشورهای بیگانه" است که با "بیگانه‌های تمام کشورهای بیگانه" به مصر آمده است. لیک "از زمانی که تمام این سرزمین را تصاحب کرده [...] هم فرمانروای مصر و هم شاه بزرگ همه سرزمین‌های بیگانه" شده است. کمبوجیه به نظر او جاهورسنت هم به دلیل مقامی که دارد و هم رابطه ممتازی که با خدایان برقرار کرده است مقام و منزلت فرعون را یافته و تمام صفات او را از آن خود کرده و وارث همه فضیلت‌های سنتی وی شده است. پس بدین گونه شالوده‌های ایدئولوژیکی گذاشته می‌شود که بر روی آن همکاری میان کمبوجیه (و سپس داریوش) با او جاهورسنت استوار گشته است. از این دیدگاه، گفته‌های مرد مصری بدون رابطه منطقی با آن چه در استوانه کوروش بیان شده نیستند: همان گونه که کوروش بابلی شده بود، کمبوجیه نیز در مصر از سوی مصریانی که مایل به همکاری با قدرت جدید بودند مصری شده بود. این روش هم برای بابلیان و هم مصریان بهترین وسیله بود تا در کشورهای خود تصویر فاتحی مسئول و دل‌سوز را تحمیل کنند که به خواست خود تسلیم سنت‌های سیاسی - مذهبی کشورهای مغلوب شده است. این به نوعی به مثابه پذیرش استمرار بابلی و مصری به منظور برجسته کردن و سازگار نمودن گسستی بود که در دوره هخامنشی ایجاد شده بود.

تردیدی نیست که این سیاست را خود کمبوجیه تعریف و پایه گذاری کرده بود. وانگهی او جاهورسنت تأکید می‌کند که به فرمان خود شاه بوده که او عنوان و پاینام "شاه مصر بالا و پایین" را برای وی به کار برده است. اما چنین می‌نماید که دستگاه تبلیغاتی ایران برای توجیه قدرت کمبوجیه در مصر گام دیگری هم برداشته بود. هرودوت (III, 16) در میان زشت کاری‌های "ملحدانه‌ای" که به کمبوجیه در سائیس نسبت می‌دهد، درباره بی‌حرمتی به قبر آماسیس نیز سخن می‌گوید: "دستور داد جسد شاه را از گور بیرون بکشند و... فرمان داد به جسد بی‌حرمتی کنند، موهایش را بکنند، سیخ به جای جای آن فرو کنند و انواع بی‌حرمتی‌های ممکن را انجام دهند... سپس... فرمان داد آن را بسوزانند و این کار نهایت بی‌حرمتی به مقدسات بود زیرا...". به طور پیش ذهنی و بی‌نیاز از هرگونه مدرک باید گفت که چنین رفتاری مطلقاً مغایر با خواست کمبوجیه بوده که قصد داشته خود را جانشین فراعنه مشروع نشان دهد. اما در عین حال اقدامات دیگری که روایت شده‌اند حاکی از آن‌اند که می‌خواست خود را به فرعون هوفر (آپری یس) که آمازسی او را سرنگون کرده بود متصل سازد. این همچنین معنا می‌بخشد به روایت‌هایی که مادر کمبوجیه را یکی از دختران آپری یس معرفی کرده‌اند. بدین ترتیب آماسیس در دوره ایران قربانی یک "تفرین به یادبود" [damnatio memoriae] حقیقی شده بود.

همکاری‌ها و پایداری‌ها

این پرسش باقی است که پس منشاء روایت هرودوت درباره سیاست کمبوجیه چه بوده است؟ اگر روایت هرودوت این چنین با واقعیت‌ها و با اظهارات او جاهورسنت مغایرت دارد از آن روست که مورخ مالیکارناسوسی دو نسل بعد هنگام تحقیق در مصر اطلاعات خود را از افرادی شنیده که با خاطره فاتح مصر دشمنی داشته‌اند، به ویژه خبر دهندگان مصری که بارها از آنان نقل قول کرده است در شمار اینان بوده‌اند. باری به هر روی در این تاریخ روابط میان مصریان و ایرانیان با دشواری‌ها و درگیری‌ها رو به رو بوده و از سال ۵۲۵ به بعد بارها مصریان سر به شورش برداشته بوده‌اند. و درست در این چارچوب است که افسانه‌ها و حکایات عامیانه‌ای که کمبوجیه را نمونه کامل یک فاتح ستمگر و بی‌دین و خون ریز معرفی کرده‌اند زاده شده‌اند. بجاست این نکته را نیز بیفزاییم که در این زمان منابع اطلاعاتی ایرانی هرودوت نیز با کمبوجیه بسیار دشمن بوده‌اند. با این همه و ضمناً، تعمیم و پذیرش عقاید و رفتار او جاهورسنت نیز زیاده‌روی و خیالبافی است. این که تبلیغ "مشروعیت" کمبوجیه پیوسته و ماهرانه عمل کرده، یک

چیز است، و اما این که همین تبلیغات پیوستن و هواداری عموم مصریان را موجب شده باشد، چیزی دیگر، حتی همکاری خود او جاهورسنت نیز بی‌قید و شرط نبوده است: او به شرطی قدرت کمبوجیه را به رسمیت شناخت که کمبوجیه تمامی قواعد و احکام سلطنت فرعون سنتی را بپذیرد و اجرا کند.

از سوی دیگر نشانه‌های زیادی در دست است که تمام مصریان آماده فرمانبرداری از شاه ایران نبوده‌اند. هرودوت (III, 14) گزارش می‌دهد که چگونه مصریانی که پیک کمبوجیه به ممفیس را کشته بودند مجازات شدند: دو هزار اسیر مصری که همگی "طناب بر گردن و دهان بندی بر دهان" داشتند به سیاست‌گاه آورده شدند و در آن جا داوران شاهی حکم دادند که "برای هر یک از افراد [موتیلنی که به دست مصریان کشته شده بودند] ده مصری از خانواده‌های بلند پایه اعدام شوند". صحنه آرای "نمایش" نیز معنی دار است: محکومان به مرگ از برابر فرعون مغلوب و پدران خود محکومان رژه رفتند. هرودوت که قبل از هر چیز خواهان نشان دادن وقار و متانت پسامتیک است، تصریح می‌کند که فرعون با دیدن پسر خود، برخلاف همراهانش که از رنج می‌گریستند، چون سنگ بر جا و بی‌واکنش ماند. به همین سان پسامتیک اندکی پیش از این صحنه وقتی دختر خود را در جامه بردگان همراه با دختران دیگر اشراف که همگی چون او لباس بردگی بر تن داشتند می‌بیند باز واکنشی نشان نمی‌دهد. در واقع فرعون به خاطر گویا همین رفتار پادشاه فاتح است که از قبول هرگونه سازشی با قدرت جدید خودداری می‌کند.

البته هرودوت تصریح می‌کند که کمبوجیه از روی ترحم فرمان داد پسر پسامتیک از اعدام معاف شود، اما دیر شده بود و او قبل از تمام افراد دیگر اعدام شد. هرودوت می‌افزاید که پسامتیک "خود بدون تحمل هیچ خشونت‌ی در نزد کمبوجیه زنده ماند" و حتی فکر می‌کند "اگر در پی تحریک و توطئه بر نمی‌آمد می‌توانست در سمت فرماندار بر مصر حکومت کند" (III, 15). هرودوت رفتار مفروض کمبوجیه [نسبت به پسر فرعون] را معلول یک قاعده شاهان پارسی می‌داند "که ایرانیان عادت دارند همیشه به فرزندان شاهان احترام می‌گذارند و حتی اگر پدری بر آنان شوریده باشد، پسرش را به جای او می‌نشانند". اما نمونه‌های مصری که هرودوت ذکر می‌کند چندان قانع‌کننده نیست. و اما در مورد رفتاری که به شاهان پارسی نسبت می‌دهد دست کم با نوشته‌ای از ایسوکراتس مغایرت دارد که می‌گوید پادشاهان "عادت دارند... با کسانی که پیش از

دستگیری به آنها خیانت کرده‌اند آشتی نمی‌کنند" (اواگوراس ۶۳). پیداست که کمبوجیه هیچ‌گاه در این اندیشه نبوده است که حکومت مصر را به پسامتیک بازگرداند. نکته قابل ذکر دیگر به خصوص آن است که در واقع پسامتیک تنها به توطئه و تحریک بسنده نکرد، بلکه "او را هنگام تحریک مصریان علیه ایران دستگیر کردند و هنگامی که جرمش به اثبات رسید، به وی خون گاو نر نوشاندند و بیدرنگ جان داد. چنین بود پایان کار او! بنابراین روشن به نظر می‌رسد که فرعون هرگز کسی که خود را جانشین او معرفی می‌کرده است به رسمیت نمی‌شناخت.

یک گروه دیگر اجتماعی - که با اشراف مصری پیوند نزدیکی داشت - به حق از تصمیم‌های کمبوجیه ناراضی بود و این گروه اداره‌کنندگان معابد مصری بودند. درست است که اوجاهورسنت تأکید می‌کند که به درخواست او فرعون جدید اموال و عایدات املاک ایزد بانوئیت را "چنان که در گذشته بود" به او بازگردانید. اما اشتیاق پارسایانه فرعون تازه نسبت به نثیت شهرسائیس را باید در چارچوب بیانیه‌ای دآوری کرد که در آن به گستره سودهایی که پرستشگاه سائیس از همکاری اوجاهورسنت و کمبوجیه نصیب خود می‌کرد اشاره شده است. به نظر می‌رسد که معابد دیگر نمی‌توانسته‌اند مانند معبد سائیس از سیاست کمبوجیه راضی باشند. لوحه‌های سنگی دارای کتیبه مربوط به هدایای شاهانه به معابد که تا سال ۵۲۵ بسیار زیاد بوده‌اند، در دوره کمبوجیه ناپدید می‌شوند. این امر رابطه نزدیکی دارد با یک فرمان شاهانه منتسب به کمبوجیه. متن این فرمان - که متأسفانه خواندن آن دشوار است - از طریق سندی به زبان دموتیک [مصری عامیانه] در طرف پشت رویدادنامه دموتیک باقی مانده و به دست ما رسیده است. در این سند کمبوجیه متهم شده که در مورد درآمدهای جنسی که معابد مصری در زمان آماسیس داشته‌اند محدودیت‌های سختی اعمال کرده است و تنها سه معبد از این محدودیت‌ها و مقررات سخت در امان مانده‌اند.

درباره گستره و هدف‌های اقدامات کمبوجیه ابهامات فراوانی وجود دارد. کاتبان روش او را معکوس روش داریوش ثبت کرده‌اند که برخلاف او، دستور داد تا همه احکام و سنن قضایی مصری، از جمله احکام مربوط به "حقوق معابد" را گردآوری و تدوین کنند. تنها یادآور می‌شویم که مسئله مناسبات میان معابد و شاه همیشه در مصر مطرح بوده، و فراعنه به طور سنتی می‌کوشیده‌اند تا هم حقوق معابد را به رسمیت بشناسند و هم توانایی مالی آنها را محدود کنند. اعطای زمین به معابد نیز برای فراعنه بی‌سود نبود:

فرعون - که خود حق تملک برتری نسبت به اراضی داشت - بدین ترتیب [یعنی با اعطای زمین به معابد] سیاستی را دنبال می‌کرد " که هدف آن نه ثروتمندتر شدن معابد بلکه بیشتر حفظ فعالیت اقتصادی بود که معابد مرکز و کانون آن بودند" (د. میکس). سلسله سائیت‌ها نیز جز این نمی‌کرد. در این زمینه شاید گسستی که کمبوجیه ایجاد کرده بیشتر ظاهری بوده است تا واقعی. به منظور داوری بهتر شاید بجا باشد اگر این اقدام را در چارچوب مطالعه‌ای کلی درباره نظام اداری خراج در مصر بگجانیم - وظیفه‌ای که البته به دلیل کمیاب بودن اسناد دشوار است. افزون بر این می‌توان متذکر شد که نشانه‌هایی همانند و همسو، گواه بر افزایش مقدار خراج در زمان فرمانروایی کمبوجیه است، و بی‌گمان معابد مصری نیز از این سیاست کلی در امان نمانده‌اند.

پس احتمال دارد که تصویر منفی کمبوجیه تا اندازه‌ای مربوط به زمان فتح و سازماندهی مصر بوده باشد. در این فرضیه می‌توان اندیشید که اقدامات مالی فرمان داده شده توسط کمبوجیه به منظور مجازات معابدی بوده است که رغبتی به مشروعیت بخشیدن به استقرار قدرتی بیگانه نشان نداده‌اند. به هر روی، تصمیم شاه را نباید به عنوان تصمیمی متضاد با سیاست کلی درباره مصریان تلقی کرد. در برابر قدرت معابد مصری، فرعون جدید نمی‌توانست سیاست آزاد سازی و بخشندگی بی‌محدودیتی در پیش گیرد. یا باید بر آنها نظارت می‌کرد یا فتح مصر را تا حد دستاوردی ظاهری و بدون آینده کاهش می‌داد. وانگهی در بابل نیز جز این نبود، یعنی کوروش و کمبوجیه از یک سو به ستایش و تکریم خدایان بابلی پرداختند و از سوی دیگر فشار مالی بر معابد را افزایش دادند (نک. مبحث "الزام‌های مالی معابد بابل" در صفحات بعد). نه تنها قدرت مالی فرعون تازه در خطر بود، بلکه واقعیت قدرت او نیز با همه تازگی و شکنندگی خود در معرض تهدید مقاومت‌های مصریان قرار داشت و درست به همین دلیل مصر به یک "شهر بی" تبدیل گردید و کمبوجیه پیش از بازگشت تمام شهر بی مصر را به آریاند پارسی سپرد.

کمبوجیه پس از آگاهی از شورش‌هایی که در پارس علیه قدرت او برخاسته بود، شتابان در بهار ۵۲۲ مصر را ترک کرد. هنگامی که از سوریه می‌گذشت از ناحیه ران زخمی شد: قانقاریا کار خود را کرد و پسر کوروش در آغاز تابستان ۵۲۲ درگذشت. پیش از بحث مشروح‌تر درباره حوادث سال ۵۲۲، باید به نخستین ترازنامه این فتوحات بنگریم.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل دوم

جهان‌گشایی و پس از آن: ترازنامه موقت

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. از کوروش تا داریوش: منابع و مسائل

در زمان مرگ کمبوجیه در ۵۲۲، ترازنامه ارضی سی سال کشورگشایی چشمگیر دودمان هخامنشی که در حدود سال ۵۵۰ بر سرزمین باریکی از زاگروس جنوبی فرمان می‌راند، اکنون تمام پادشاهی‌ها و امپراتوری‌های خاورمیانه و آسیای مرکزی را فرو بلعیده بود. گستره استیلای سیاسی آن از این پس از سیرناتیک [برقه در لیبی] تا هندوکش و از سیر دریا [سیحون] تا خلیج فارس را در بر می‌گرفت. ساختارهای سیاسی کهن رسماً منحل و عناوین آنها یا ناپدید شده یا توسط فاتحان ضبط شده بود. از این دیدگاه، فرمانروایی‌های کوروش و کمبوجیه به عنوان لحظه‌ای بنیادی در مقیاس تاریخی خاور میانه باستان پدیدار می‌شوند: در واقع برای نخستین بار دولتی یگانه و یکپارچه شکل گرفته است، دولتی که افزون بر این فقط بر مستملکات قاره‌ای متکی نیست بلکه به عکس بر دریاهایی چون خلیج فارس، مدیترانه و دریای سیاه نیز دست یافته است. با کمبوجیه، دولت تازه به نیروی دریایی قدرتمندی نیز مجهز شد که به آن امکان می‌داد یک جبهه پهناور دریایی را نیز زیر سلطه خود داشته باشد. میان شرایط جغرافیای سیاسی یا ژئوپولیتیک کنونی با آن چه در اواسط سده ششم (ق.م) وجود داشت تفاوت و تضاد شگرفی بود.

به طور سنتی، دستاورد سازمان دهندگی کمابیش منحصرأ به داریوش نسبت داده شده است. اما هیچ دلیلی به طور پیش ذهنی وجود ندارد که بتوان قاطعانه مرحله فتوحات نظامی (کوروش و کمبوجیه) را از مرحله سازمان دهندگی (داریوش) بازشناخت و جدا کرد. البته هیچ کس قصد آن ندارد تا داریوش را از شهرت موجه و به حقی که در

زمینه سازماندهی کسب کرده محروم سازد؛ اما ضمن پذیرش این نکته باید فرض را بر این بگذاریم که داریوش و مشاوران او بر ساختارهایی عمل کرده‌اند که از پیش وجود داشته است و هم حاصل سنت‌های محلی و هم فرآورده اولین اصلاحاتی بوده‌اند که کوروش و پسرش انجام داده بوده‌اند. افزون بر این، این نکته را نیز نباید فراموش کنیم که در مورد کوروش و کمبوجیه به فراوانی و تنوعی که قابل قیاس با اسناد زمان داریوش باشد، مدارک در اختیار نداریم. منابع کلاسیک چون به برجسب مهم ولی کلی "کوروش شاه نیک" فناعت کرده‌اند چندان قابل استفاده نیستند. این نکته حتی درباره گزنفون در کوروشنامه صدق می‌کند که در آن بخش عمده‌ای از سازماندهی شاهنشاهی را به قهرمان محبوب خود اختصاص داده است: کوروش، جهان‌گشای بی‌بدیل (که گزنفون حتی فتح مصر را به او نسبت می‌دهد)، و آفریننده ارتش و سواره نظام پارسی، اولین کسی بوده که پس از فتح بابل به طور کلی درباره سازماندهی اداری امپراتوری در حال شکل‌گیری خود به اندیشه پرداخته است: تعیین و برگماشتن مقامات بزرگ دربار مرکزی، (سازماندهی مالی (1.13-14)، موظف کردن اشراف زادگان به حضور در دربار شاهانه (1.5-6; 17-55) و جز آن همگی از ابتکارات کوروش‌اند. در مورد نهاد شهربانها [ساتراپ‌ها = خشترپاون‌ها] (VIII, 6.1-15) و نیز خدمت بازرسان شهربانی‌ها و همچنین چاپار تندرو (VIII, 6.16-18) نیز چنین است. گزنفون به ویژه بارها بر دوام و پایداری تصمیم‌هایی که در آن زمان کوروش گرفته بوده است تأکید می‌ورزد: "اقداماتی که من در روایت خود شرح دادم، توسط کوروش شالوده‌شان ریخته شد تا شاهنشاهی برای او و برای پارسیان باقی بماند، و پادشاهان جانشین او نیز بدون کمترین تغییر به استفاده و حفظ این نهادها ادامه داده و می‌دهند." (VIII, 1.7). لیک ارائه کل این نمایش ارزشی تاریخی و زمانی ندارد. آن چه گزنفون برای ما ترسیم می‌کند بیشتر تابلویی است بی‌زمان از شاهنشاهی هخامنشی: برای پذیرش این داوری کافیسست تصاویر همانندی را که او از کوروش بزرگ در کوروشنامه و کوروش کوچک در آناباسیس [بازگشت ۱۰ هزار تن] ارائه می‌دهد با هم مقایسه کنیم. البته بسیاری از نهادهایی که در کوروشنامه معرفی شده‌اند، متن‌های دیگر نیز وجود آنها را تأیید کرده‌اند، اما هیچ دلیلی نداریم که کوروش را بنیادگذار آنها بدانیم.

در نگاه نخست، اسناد مکتوب به ویژه پارسی، ناچیزی حیرت‌انگیزی دارند. داریوش در سنگ نبشته بیستون از کوروش جز به عنوان پدر کمبوجیه و بردیا نام نبرده

است. داریوش - که مشروعیت پادشاهی خودش خالی از بدگمانی نبوده است - هراسی از نوشتن درباره پیشینیان خود ندارد: "آنهايي که پیش از من شاه بودند، در سراسر زندگی خود آن چه را که من تنها در یک سال انجام دادم، انجام ندادند" (DB، ستون چهارم بند ۹ [بند کلی ۵۹]) با این حال زیاده‌روی است اگر بینگاریم که داریوش می‌خواسته یاد و خاطره بنیادگذار شاهنشاهی را بی‌ارزش جلوه دهد یا آن را محکوم سازد. وانگهی می‌دانیم که پارسیان و حتی همه ایرانیان خاطره کوروش را با چه شور ویژه‌ای گرامی می‌داشتند. بی‌تردید کوروش از آن دسته "مردان بزرگی بود که اعمال و کردار پهلوانی و اسطوره‌ای شده آنها به جوانان منتقل می‌شده است. هرودوت از دید داریوش می‌نویسد (III, 160): "هرگز هیچ پارسی... تاکنون جرئت مقایسه [هیچ کس] را با کوروش نیافته است". داریوش که می‌خواست قبل از هر چیز به قدرت تازه خود مشروعیت ببخشد، طبعاً سنگ نبشته بیستون را وقف بزرگداشت اعمال شخصی خود، بدان سان که مایل بوده به آیندگان انتقال یابد، کرده است. سنگ نبشته بیستون یک کتاب درسی تاریخ هخامنشی نیست! از سوی دیگر سه کتیبه سه زیانه (پارسی باستان، آکدی، ایلامی) به نام کوروش در نسخه‌های متعدد در پاسارگاد پیدا شده است. آنها بسیار کوتاه‌اند: "من، کوروش، پادشاه هخامنشی" (CMA)، یا "کوروش، پادشاه بزرگ هخامنشی" (CMe)؛ یا "کوروش، شاه بزرگ، پسر شاه کمبوجیه، هخامنشی گوید: وقتی... ش... (CMB). اما از این اسناد برای بحث باید بکلی چشم پوشید، چون امروزه در اصالت آنها بنا به دلایلی قوی تردید ایجاد شده است. به احتمال زیاد آنها نمایانگر نقش جاعلی می‌باشد که به داریوش نسبت داده می‌شود و می‌خواسته به این ترتیب از اعتبار کوروش به سود خود بهره بگیرد.

در عوض می‌توان از اسناد باستان‌شناختی مکشوف به زبان پارسی باستان و نیز از اسناد مکتوب به زبان‌های غیر پارسی استفاده کرد. لوحه‌های گلی متعدد به زبان آکدی اشارات و نشانه‌های غیر مستقیم اما ارزشمندی درباره سازمان اداری بابل در زمان اولین بنیادگذاران شاهنشاهی دارد. اطلاعات به دست آمده از متون و تصاویر مربوط به قلمروهای یهودا، مصر و آسیای صغیر غربی را باید به اسناد فوق افزود.

درست به دلیل چگونگی تألیف پرونده‌های اسنادی، تابلویی که از امپراتوری در حدود سال ۵۲۲ در اختیار داریم نمی‌تواند کامل باشد. لیک بجاست که برای کامل کردن آنها کوشش شود تا بتوان نه تنها ویژگی اطلاعات بعدی انجام شده توسط داریوش پس

از به قدرت رسیدن، بلکه گستره و حدود تغییرات و سازگاری‌های انجام گرفته توسط کوروش و کمبوجیه برای سازماندهی کشورهای تسخیر شده، بهتر درک شود.

۲. شَهْرَب‌ها و شَهْرَبی‌ها

شَهْرَب‌های کوروش و کمبوجیه

شرح مفصل هرودوت دربارهٔ اصلاحات انجام شده توسط داریوش پس از پیروزی بر مخالفان، با این عبارت آغاز می‌شود (III, 89): "داریوش امپراتوری خود را به بیست ایالت [nomoi] که ایرانیان به آن ساتراپی [شَهْرَبی] * می‌گویند تقسیم کرد." کاملاً زیاده‌روی است اگر از این متن نتیجه بگیریم که نخستین "شَهْرَبی‌ها" در آغاز پادشاهی داریوش بنیاد نهاده شده و شروع به کار کرده‌اند (که خود هرودوت نیز چنین چیزی نمی‌گوید). در واقع وجود اصطلاح "ساتراپ" [شَهْرَب] در دورهٔ کوروش و کمبوجیه کاملاً تأیید شده است. این در درجه نخست وضعیت پیش از سال ۵۲۲ را به ما نشان می‌دهد: داریوش در کتیبهٔ بیستون خود مثلاً به دادرشیش "خشثره‌پاون [= ساتراپ] در باختر [باکترانا] (DB, III, 10-19) "یا به ویوان" خشثزه پاون [= ساتراپ] در آراخوزیا [= رُحَج (DB. III, 54-64) اشاره می‌کند. در این جا در عین حال درمی‌یابیم که هیستاسپ [ویستاسپ] پدر داریوش در این تاریخ دارای یک مقام بلند نظامی در پارت - هیرکانیا بوده است (و نه بنا به گفته هرودوت (III, 70) "شَهْرَب پارس"). در آسیای صغیر اوروئیتس پارسی از سوی کوروش به مقام فرماندار یا "ساتراپ سارد" گماشته می‌شود (هرودوت، III, 120). در این جا نیز مانند جاهای دیگر هرودوت از واژه "ساتراپ" استفاده نمی‌کند بلکه اصطلاح کمتر روشن "هوپارخوس" [فرماندار] را به کار می‌برد. گویا منظور هرودوت از Sardiôn hyparkhos اشاره به حکومت وسیع بر آسیای صغیر، شامل لودیا [لیدی] و ایونیه است (III, 127). محل سکونت اوروئیتس گاه سارد است (III, 126) و گاه مگنزیای مئاندر (کتاب ۳، بند ۱۲۱). هنگام به قدرت رسیدن داریوش این اوروئیتس هنوز همان شغل را داشته است. یک شَهْرَبی دیگر به نام فریگیه هلسپونت را می‌شناسیم که در زمان کمبوجیه توسط میتروباتس (دارای مقام هوپارخوس) اداره می‌شده که خود در داسکولیون اقامت داشته است. کمی پس از مرگ کمبوجیه، اوروئیتس میتروباتس

* اصل واژه پارسی باستان "خشثره پاون" و به معنای "نگهبان پادشاهی" است - م

[مُهرئد] و پسرش کراسناپس را می‌کشد و فریگیه هلسپونت را ضمیمه قلمرو خود می‌سازد. همچنین می‌دانیم که از سال چهارم پادشاهی کوروش (۵۳۵)، فردی به نام گوبارو [گئوبروو = اوگبارو] عنوان "فرماندار یا حاکم (Pihātu) بابل و آن سوی فرات" را داشته است. پس این فرد از لحاظ نظری مسئول ساتراپی پهناوری بوده که عملاً تمام سرزمین‌هایی را که قبلاً زیر فرمان شاه نوبابلی بوده‌اند و از دجله تا کرانه‌های نیل را در بر می‌گرفته‌اند، شامل می‌شده است. در مفهومی نه‌چندان روشن، این شخص را در ارتباط با یک دبیر-پیشکار (bel-tēmi) در ماد می‌بینیم که می‌تواند ما را به اندیشه وجود یک سازمان اداری امپراتوری در اکباتان بیندازد (نک. نیز عزرا باب ششم، ۲). اما در مورد مصر نیز باید گفت که کمبوجیه در آن جا یک پارسی موسوم به آریاندر را به سمت "فرماندار / ساتراپ" (هوپارخوس) برگماشته بود (هرودوت، IV. 166).

می‌توان انگاشت که در شهرهای پهناورتر، یک معاون شهرب نیز وجود داشته است، اما برای این دوره هیچ سند و گواهی انکارناپذیری، جز شاید در بابل، در اختیار نداریم. از سوی دیگر کاملاً روشن است که ایجاد شهرهای موجب انحلال واحدهای سیاسی پیشین نمی‌شده است، زیرا چه شهرها و دولتشهرهای یونانی، چه شهرهای فنیقی و چه شهرهای بابلی همگی خود مختاری خود را تا حدی گسترده که می‌توانستند از انجام تکالیف خویش به ویژه در زمینه امور مالی و نظامی برآیند، حفظ کرده بودند. در مورد ایالت یهودیه یا یهودا در درون شهرهای "بابل و آن سوی فرات" نیز این نکته صدق می‌کند. گزنفون (VII, 4.2) درباره کیلیکیه و قبرس تصریح می‌کند که کوروش "هرگز یک پارسی را به عنوان شهرب نه به کیلیکیه فرستاد و نه به قبرس، بلکه شاهان پیاپی آن سرزمین‌ها مورد رضایت او بودند و از آنان فقط خراج می‌گرفت و هر بار هم که نیاز به لشکرکشی داشت، از آنها سرباز می‌گرفت" (نک. نیز، VIII, 6.7). به نوشته هرودوت (I, 28) کیلیکیه توسط کرزوس تصرف نشده بود و در دوره کوروش و کمبوجیه توسط یک شهریار دودمانی محلی اداره می‌شد که به او "سونه سیس" می‌گفتند (I, 74) که هرودوت او را "پادشاه کیلیکیه‌ای‌ها" نامیده است (VII, 118). به رغم فتح کسانتوس توسط هارپاگ مادی و به فرمان کوروش، لوقیه نیز توسط دودمان‌های شاهی کوچک محلی اداره می‌شده که البته بایستی کمابیش اسماً قدرت ایران را به رسمیت می‌شناختند. این وضعیت ضرورتاً به معنای آن نیست که ایرانیان هیچ پایگاه ارضی در آن جا نداشته‌اند، اما هیچ سند مستقیمی که به ما امکان داوری درباره آن در این تاریخ را بدهد وجود

ندارد. از اوضاع داخلی کیلیکیه، لوقیه یا حتی کاریا قبل از کوروش چندان آگاهی درستی نداریم تا بتوانیم به بحثی منطقی درباره تغییرات احتمالی ناشی از پیروزی ایرانیان در این نواحی پردازیم.

وظایف شَهْرَب

تعیین وظایف دقیق شَهْرَب‌های کوروش و کمبوجیه کار دشوارتری است. خود واژه پارسی باستان برای کلمه ساتراپ [شَهْرَب] [خشترپاون] و به معنای "نگهبان یا پاسدار قدرت [پادشاهی]" است. به طور کلی متن‌های یونانی و بابلی از واژه پارسی باستان استفاده نمی‌کنند و واژه مبهم‌تر "حاکم یا فرماندار" (pīhātu/hyparkhos) را ترجیح می‌دهند، و هنگام کاربرد آن نیز معمولاً برای آن است که معنای دقیقی به آن ندهند. اما داریوش در کتیبه بیستون، دو شَهْرَب خود ویوان در آراخوزیا و دادرشیش در باکتريا را گذشته از عنوان "خشترپاون"، "بندک" [بنده] خود نیز می‌خواند که واژه‌ای است پارسی و نمایانگر پیوندی است با ماهیت شخصی و خصوصی میان شاه و اشراف پارسی. این واژه به خودی خود، قبل از هر چیز بیان‌کننده وفاداری کامل شخصی است که نسبت با شاه. به عبارت دیگر وظیفه شَهْرَب لزوماً به یک سرزمین بستگی ندارد: وانگهی واژه "شَهْرَبی" [و نه "شَهْرَب"] (که هرودوت کتاب ۱، بند ۱۹۲ به پارسیان نسبت داده است) در کتیبه بیستون وجود ندارد: ویوان و دادرشیش به ترتیب شَهْرَب‌هایی در آراخوزیا و در باکتريا هستند. شَهْرَب قبل از هر چیز نماینده شخصی شاه است. با این حال، نمونه‌های شناخته شده دوره کوروش و کمبوجیه، دارای وظایف و مسئولیت‌هایی در سرزمینی معین بوده‌اند.

شَهْرَب که از سوی شاه گماشته می‌شد، بایستی از دستورهای قدرت مرکزی اطاعت می‌کرد و به آن حساب پس می‌داد. اوروثیتس که قبلاً در زمان کمبوجیه سر به شورش برداشت (و به نوشته هرودوت می‌خواست کمبوجیه را برکنار کند) وقتی پیک داریوش را کشت، که ظاهراً آمده بود تا فرمان داریوش در مورد احضار فوری او به دربار را ابلاغ کند (هرودوت، III, 126) در واقع آشکارا قصد خود برای استقلال را نشان داد. این مؤید ماجرای (احتمالاً داستان‌پردازی شده) روابط میان کمبوجیه و برادرش بردیا است (که کتزیاس او را تانیوخارکس نامیده) که کوروش حکومت بزرگی در ایران خاوری را به او داده بود. یکی از نزدیکان شاه به کمبوجیه توصیه کرد که برادرش را احضار کند: "برای اثبات خیانت تانیوخارکس، او به شاه اطمینان داد که اگر برادر را احضار کند او نخواهد

آمد". به گفته کتزیاس، تانیوخارکس فقط پس از سومین احضار آمد که آن‌گاه کشته شد (پرسیکا بند ۱۰).

یکی از اصلی‌ترین وظایف شهرها برقراری نظم و توسعه قدرت ایران بود. به نوشته هرودوت (III, 120) علت دعوای اورئیتس با میتروباتس [مُهرید] آن بود که فرد اخیر او را ریشخند و سرزنش کرد که "...تو حتی نتوانسته‌ای جزیره ساموس را... برای شاه تسخیر کنی". فرمانروای جبار جزیره ساموس پولوکراتس بود که از زمان اتحاد با کمبوجیه ظاهراً دست از نقشه‌های توسعه طلبانه خود بزداشته بود و قصد داشت مستملکات ایران را نیز تصرف کند و به رقابت آشکار با دربار شهری سارد پردازد. او در برنامه خود در عین حال توانسته بود پشتیبانی برخی از اشراف لیدیایی را که از حکومت اورئیتس ناراضی بودند جلب کند (دیودوروس، X, 164). به گزارش هرودوت (III, 120) که این واقعه را "به زمان بیماری کمبوجیه" نسبت می‌دهد، شهر سارد (یعنی اورئیتس) تصمیم گرفت به قدرت پولوکراتس پایان دهد. او بدین منظور مشاور اصلی خود موسوم به مورسوس پسر گوگس اهل لیدی را نزد جبار ساموس فرستاد و او موفق شد جبار را متقاعد کند که نزد اورئیتس بیاید به ویژه با این استدلال که اورئیتس نیز در معرض تهدید کمبوجیه است. در چنین شرایطی بود که اورئیتس پولوکراتس را به قتل رسانید. آن‌گاه میان‌دوروس جانشین پولوکراتس شد. بی آن‌که بتوان در این مورد از فرمانبرداری مستقیم او از ایران سخن گفت، به هر روی نابودی پولوکراتس گواهی است بر آن که شهر لیدی قصد داشته قلمرو شاه را گسترش دهد.

وظیفه نظامی شهرها نیز با نقشی که دادریش و ویوان در سال‌های ۵۲۱-۵۲۲ به ترتیب در شمال و جنوب فلات ایران ایفا کرده‌اند به خوبی روشن می‌شود. شهرها برای انجام این وظیفه بی‌گمان می‌توانسته‌اند نیروهای مسلح دائمی داشته باشند و بر آن تکیه کنند. می‌دانیم که اورئیتس "نیروی بزرگی در اختیار داشت چون هزار پارسی‌گارد شخصی‌اش بودند و بر ایالات فروگیه [فریقیه]، لودیه [لیدی] و ایونیه حکومت می‌کرد" (I, 127). پس او می‌توانسته یگان‌هایی از اقوام مغلوب را به خدمت گیرد. همچنین احتمال دارد که از آغاز پادشاهی کوروش و کمبوجیه نظام واگذاری املاک به خانواده‌های پارسی در کشورهای مغلوب برقرار شده باشد چنان‌که بنا به توصیف گزنفون: "زیرا در زمان‌های گذشته رسم ملی چنان بوده که مالکان اراضی می‌توانسته‌اند در املاک خود سواره نظام پرورش دهند تا اگر جنگی رخ داد در آن شرکت جویند" (کوروشنامه، VIII,

8.20)، پس نجیب زادگان پارسی مقیم در پهنه امپراتوری موظف بوده‌اند در مقابل زمین‌هایی که به آنان واگذار می‌شد، یگان‌های سواره نظام داشته باشند تا در اختیار شهرب قرار دهند. از آن جا که این سیستم در حدود سال ۵۰۰ در غرب آسیای صغیر وجود داشته و عمل می‌کرده است، مطلقاً می‌توان انگاشت که سابقه‌اش به زمان تسخیر آن منطقه می‌رسیده است.

شهرب‌ها قاعدتاً می‌توانسته‌اند روی پادگان‌های نظامی نیز حساب کنند. یک پادگان ایرانی در بابل مستقر بود. احتمال دارد که تاریخ بازسازی قلعه "قندهار قدیم" به زمان پادشاهی کوروش بازگردد. در مصر، پادگان الفانتین همانند گذشته وظیفه مرزیانی جنوب کشور در آبشار یکم را بر عهده داشت. پادگان دیگری در "کاخ سفید ممفیس" مستقر بود. پادگان‌های دیگر شناخته شده مصر در میگدول (نزدیک پلوزیوم در دلتا) و مکان‌های دیگر دلتا استقرار داشتند. به نوشته هرودوت (II, 30) ایرانیان تأسیسات نظامی سلسله سائیت را نه تنها در الفانتین بلکه نیز در "دافنه پلوزیوم رو به روی اعراب و آشوریان و در مارثا رو به روی لیبی" حفظ کردند. چه بسا که واگذاری زمین به سربازان پادگانی - که بخصوص در الفانتین کاملاً تأیید شده است - نیز میراث سلسله سائیت بوده است (نک. II, 152). در آسیای صغیر هم با دژ یا قلعه سارد آشنایی داریم که کرزوس به آن جا پناه برد و به زودی مورد محاصره سپاهیان کوروش قرار گرفت. همان طور که همه مؤلفان باستانی از هرودوت گرفته تا پولیبیوس تأکید کرده‌اند، این دژ بر تپه‌ای بلند و استوار ساخته شده بوده است. دستیابی بر دژهای موجود به نوشته گزنفون یکی از هدف‌های کوروش [یعنی کوروش کوچک] در طول دوره فتوحاتش بوده است: چنین بوده است به ویژه در مناطق مختلف آسیای صغیر از جمله در کاریا و در فریگیه [فریقیه] که در آنها فرماندهانش پادگان‌هایی در قلعه‌های متعدد در اختیار داشتند که پیش از آن توسط کاربایی‌ها و فریگیه‌ای‌ها به صورت استحکامات نظامی در آمده بود (نک. کوروشنامه، VII, 4.1-11). و سرانجام حکایت نبردهای سال‌های ۵۲۰-۵۲۲ در کتیبه بیستون نمایانگر وجود قلعه‌های نظامی متعدد (dida/halmarni) در سرزمین‌های ایرانی است: دژ "سیکایوایتش" در ماد (DB I § 13)، دژهای "تیگر" و "اویاما" در ارمنستان (ستون دو بندهای ۲۸ و ۲۹)، و دژهای "کاپیشاکانیش" و "آرشادا" در آراخوزیا [رُخج] (ستون ۳ بندهای ۴۵ و ۴۷).

سازمان داخلی این حکومت‌ها را به درستی نمی‌شناسیم. می‌دانیم که در زمان کوروش

در بابل گنجور یا خزانه‌داری موسوم به میتراداتا [مهرداد] وجود داشته است، اما او خزانه‌دار شاهی بوده است نه خزانه‌دار شهربی. همچنین می‌دانیم که اوروثیتس دارای یک "دبیر یا منشی سلطنتی" (grammatistes basileios) بوده که ظاهراً مسئولیت مکاتبات با دربار مرکزی را بر عهده داشته است. در این باره هرودوت (III, 128) با تأکید می‌افزاید "چون همه شهرب‌ها یا فرمانداران در دستگاه خود از این دبیران شاهی دارند". بهترین نمونه سازمان اداری گوبارو [اوبگارو، گئوبروو] است که نشان می‌دهد این شهرب نه تنها پیوسته با قدرت مرکزی بلکه نیز با همه مدیران زیردست خود و نیز چه بسا با مقامات ایالات دیگر در مکاتبه بوده است. پس گروه زیادی منشی و دبیر یا کاتب (Sipiru) در زیر فرمان خود داشته که جمعاً دبیرخانه او را تشکیل می‌داده‌اند. در چنین شرایطی باید پذیرفت که از این دوره به بعد بایگانی‌هایی در هر مرکز یا پایتخت ساتراپی موجود است که سازماندهی آن متناسب با فرمان‌های رسیده از مرکز و سنن محلی خاص هر کشور مغلوب بوده است.

کوروش پس از پیروزی، محافظت از قلعه سارد را به تابالوس پارسی سپرده بود. پس به نظر می‌رسد که او قدرت خود را مستقیماً از شاه می‌گرفته است نه از شهرب. و در این زمینه باز به یادگزنفون می‌افتیم و اقداماتی که به کوروش نسبت می‌داد و طبق معمول بر استمرار آنها تأکید می‌ورزید: "امروز نیز مشاغل و مقامات وابسته به پادشاه (hai hypo basilei phylakai) همچنان مانند گذشته همان گونه که کوروش مقرر داشته بود حفظ شده است" (VIII.6.14). به نوشته گزنفون (VI, 1.1) شاه این اقدام را به مثابه اقدامی محتاطانه در برابر شورش احتمالی شهرب‌ها تلقی می‌کرد. با این حال پیداست که در هر صورت به طور کلی فرماندهان دژها و قلعه‌ها نیز ناگزیر بوده‌اند به فرمان شهرب عمل کنند چون خود شهرب دستورات را مستقیماً از شاه دریافت می‌کرد.

۳. خراج‌ها و هدیه‌ها

درآمدها و سازمان مالی

هرودوت پس از ذکر این که داریوش امپراتوری خود را به ۲۰ ایالت یا حکومت (شهربی / ساتراپی / nomai) تقسیم کرده است (III, 89) می‌افزاید: "سپس برای هر ملتی خراجی ثابت (phoroi) تعیین کرد... زیرا در زمان پادشاهی کوروش و سپس کمبوجیه نظام مالیاتی منظمی وجود نداشت، بلکه اقوام فقط "هدیایی" برای شاه

می‌آوردند". ما سپس به گستره تغییراتی که داریوش در سازمان خراج یا نظام مالیاتی (فصل دهم) ایجاد کرد باز خواهیم گشت. اما در این زمینه درست آن است که حتی المقدور به مسائلی پردازیم که در این باره به کوروش و کمبوجیه مربوط می‌شود، و از این رو نخست و قبل از هر چیز باید آن چه را که هرودوت نوشته است دریابیم و ببینیم به خوانندگان یونانی خود چه می‌خواسته بگوید.

در آغاز، لازم به گفتن نیست که نه کوروش و نه کمبوجیه هیچ یک سازمان اداری مالی را از نظر دور نداشته بودند. هر دو برای نگهداری ارتش‌ها و انجام لشکرکشی‌ها به سرمایه زیادی نیاز داشتند. کوروش پس از هر پیروزی گنجینه‌ها و خزاین شاهان مغلوب را به پایتخت‌های خود می‌فرستاد: گنجینه‌های آستیگ و کرزوس به پاسارگاد فرستاده شدند؛ و احتمال دارد که کمبوجیه در مورد خزاین بابل و مصر نیز فرمان‌های مشابهی داده باشد: در واقع می‌دانیم که کوروش هنگام بازگشت یهودیان به اورشلیم به خزانه‌دار خود میتراوات [مهرداد] فرمان داده بود تا ظروف مقدسی را که نبوکد نصر پس از فروگشودن اورشلیم به بابل آورده بود به یهودیان بازگرداند (عزرا، 1:7-11؛ 5:14-15). و بدین گونه بود که گنجینه‌ها و ثروت‌های سلطنتی گرد آمد و بعدها آن قدر یونانیان را به شگفتی واداشت. هر یک از خزانه‌های شاهی توسط یک خزانه‌دار یا گنجور سلطنتی (ganzabara) اداره می‌شد، مانند میتراوات در بابل در زمان کوروش. این مهرداد بیشتر مسئولیت اداره خزانه را بر عهده داشت تا نگهداری از آن به معنای دقیق کلمه را: یعنی اداره ورود و خروج سرمایه به فرمان شاه.

خراج‌ها و هدایای رسیده نیز در این خزانه‌ها انباشته می‌شدند. در وجود درآمدهایی از نوع وصول خراج در دوره کوروش و کمبوجیه تردیدی نیست. این نکته نه تنها از خواندن کتاب کوروشنامه - که درباره بی‌زمانی آن طبعاً تردیدهایی وجود دارد - بلکه از قرائت تاریخ هرودوت نیز معلوم می‌شود. بدیهی است که شهرهای یونانی ایونیه می‌بایست درست مانند زمان سلطه لیدی خراج پرداخت می‌کرده‌اند (I, 27). اصل کار ساده است: تمام اقوامی که چیرگی و برتری ایران را می‌پذیرفتند موظف بودند هدایای جنسی یا به صورت فلزات گرانبها را بپردازند ضمن آن که هرگاه دولت مرکزی درخواست می‌کرد بایستی یگان‌های نظامی و پاروزن نیز در اختیار آن بگذارند.

این واقعیت را هرودوت نیز گفته است و در جای دیگری تأکید می‌کند که یکی از اولین اقدامات "اسمردیس / بردیا" ی غاصب در مبارزه علیه کمبوجیه آن بود که "پیک‌هایی

نزد همه اقوام شاهنشاهی فرستاد و مردم را تا سه سال از خدمت سربازی و پرداخت خراج معاف کرد (phorou...ateleia) (II, 67; نک. یوستینوس، I. 9.12). از سوی دیگر، تنها با چنین فرضیه‌ای می‌توان معافیت‌های مرتب و دائمی را که درباره این دوره می‌شناسیم توضیح داد. همین مورد را نزد قومی از دره هیلمند موسوم به آریاسپ‌ها مشاهده می‌کنیم که چون سپاه کوروش را از مرگ ناشی از فقدان آذوقه نجات دادند از سوی شاه مفتخر به دریافت لقب "اورگت" ("تیکوکار") شدند و از آن پس از نوعی معافیت (ateleia) برخوردار گشتند. در مورد بردیا که پس از مرگ کوروش حکومت بزرگی در آسیای مرکزی یافته بود نیز همین نکته صدق می‌کند: "کوروش دستور داده بود که او این سرزمین‌ها را با استفاده از حق معافیت (ateleis) دریافت کند" (کتزیاس: پرسیکا بند ۸).

اقوام خراج‌گزار و اقوام هدیه‌دهنده

پس چه چیزی یا چه ویژگی‌های بنیادی از نظر هرودوت متمایزکننده اصطلاحات "خراج" و "هدیه" است؟ نخست توجه داشته باشیم که این تفکیک از ابداعات دوره هخامنشی نیست و قبل از آن در بسیاری از دولت‌های خاور میانه، از مصر گرفته تا بین‌النهرین، وجود داشته است. پس احتمال دارد که هرودوت تا اندازه‌ای واقعیت‌های خاورمیانه‌ای را در قالب مفهوم یونانی آنها بیان کرده باشد: مشکل این جاست که اصطلاحات خاص یونانی مورد استفاده هرودوت کار را برای مورخ امروزی نه تنها آسان‌تر نمی‌سازد بلکه دشوارتر می‌کند. در واقع تحلیل او از "خراج" هخامنشی به طور ضمنی براساس مفهوم خراجی (phoros) است که آتنی‌ها از سال ۴۷۸ در چارچوب "اتحادیه دلووس" می‌گرفته‌اند. اما همانندی‌های میان این دو سازمان را هر چقدر هم که زیاد بینگاریم باز در واقع سیستم خراج هخامنشی بی‌نهایت پیچیده‌تر بوده است: خراج به معنای دقیق کلمه فقط یکی از زیر مجموعه‌های تشکیل‌دهنده نظام عایداتی بوده است (فصل دهم). در چنین شرایطی بیهوده است تا بکشیم تعیین کنیم که در پس واژگان هرودوت چه اصطلاح خاورمیانه‌ای نهفته بوده است. پس بهتر است به روش هرودوت درگسترش معنای لغوی توجه داشته باشیم تا شناخت منطق درونی آن.

باری، بیدرنگ درمی‌یابیم که نه رویکرد و نه هدف هرودوت هیچ یک متعلق به یک کارشناس فنون مالی نیست. او در بندهای ۸۸ تا ۱۱۷ کتاب سوم خود به تفصیل و قبل از هر چیز به روشن ساختن قدرت سیاسی داریوش توجه دارد: "بدین‌گونه داریوش پسر

هیستاسپ [ویشتاسپ] به پادشاهی رسید و به علت کشورگشایی‌های نخست کوروش و سپس کمبوجیه، همه اقوام آسیایی - بجز اعراب - اتباع و فرمانبردار (Katēkooi) او شدند. (III, 88). او در همین بند بلافاصله تأکید می‌کند که پس از جلوس بر تخت "قدرت او بر همه جا استوار شد". نخستین عمل داریوش آن بود که "فرمان داد ستونی سنگی بر پا کردند که بر آن تصویر سواری [در توصیف پیروزی او] نقش شده بود" (III, 88). "داریوش امپراتوری خود را به بیست حکومت [arkhai] تقسیم کرد... سپس برای هر ملتی خراجی ثابت تعیین کرد" (III, 89).

هرودوت در این جا می‌کوشد تا داریوش را هم ادامه دهنده و هم گسلنده نسبت به پیشینیان خود، که فتوحاتش را شرح داده است، نشان دهد. او از همان آغاز می‌خواهد به خوانندگانش نشان دهد که داریوش بر مستملکات هخامنشیان افزوده (III, 117) و شاهنشاهی او از آن پس تا دوردست‌ها از هر سو گسترش یافته است (III, 98, 102, 106-107, 114-115). او با این منطق است که به برشمردن ارقام دریافتی‌های شاه از اقوام مغلوب می‌پردازد که یا به شکل خراج به معنای دقیق آن بوده‌اند یا به صورت مالیات‌هایی تحمیلی "افزون بر خراج" (III, 91, 117)، یا به شکل هدایا (که آنها نیز در محاسبه درآمدهای شاه به خراج افزوده می‌شود (III, 97)). "پرانتر" مربوط به خراج (III, 89-98) - اگر بتوان از این واژه متناقض استفاده کرد - در نوشته هرودوت تابع نمایش سرشت سیاسی و اندیشه او درباره قدرت ارضی امپراتوری ایران است.

براساس همین منطق است که هرودوت در پایان داستان خود تصریح می‌کند که در دوران داریوش "برخی اقوام مالیات خود را به صورت خراج نمی‌پرداختند بلکه برای شاه پیشکش می‌فرستادند": این اقوام پیشکش دهنده نخست گلخیس‌ها و اتیویایی‌ها بودند که در زمان هرودوت هنوز "هر چهار سال یک بار هدایایی را که مقرر شده بود می‌فرستادند". گروه نخست "صد پسر و صد دختر جوان" می‌فرستادند، و گروه دوم "جمعاً دو شینس طلای ناب، ۲۰۰ تکه چوب آبنوس، ۵۰۰ [یا ۹۵] پسر جوان و ۲۰ عاچ فیل" ارسال می‌کردند. و اما "اعراب هر سال ۱۰۰۰ تالان کندر می‌فرستادند. این بود هدایایی که غیر از خراج نزد شاه بزرگ فرستاده می‌شد" (III, 97). اجازه دهید به این تناقض آشکار در نوشته هرودوت اشاره کنیم که او در این جا از اقوام هدیه دهنده به داریوش نام برده است حال آن که قبلاً تصریح کرده بود که از کوروش به داریوش نظام هدیه دهی به نظام خراج‌گزاری تبدیل شده بود.

نخست بر اصطلاح مورد استفاده هرودوت تأکید و تأمل می‌کنیم: او می‌نویسد این اقوام خودشان بر خود مالیات بسته بودند. این سخن به معنای خصلت اساساً داوطلبانه هدیه است. در مورد لیبیایی‌ها، یعنی اهالی کورین [سیرنائیک] و برقه، که از پیروزی کمبوجیه در مصر مبهوت شده بوده‌اند نیز هرودوت از فرمول تقریباً مشابهی استفاده می‌کند و می‌نویسد: "لیبیایی‌های همسایه که از سرنوشت مصر به هراس افتاده بودند، بدون جنگ اعلام فرمانبرداری کردند و خود پیشنهاد پرداخت خراج (phoros) نمودند و هدایایی (dōra) نیز برای کمبوجیه فرستادند. اهالی سیرنائیک و برقه نیز به وحشت افتادند و همین کار را کردند" (کتاب ۳، بند ۱۳). پیداست که از دید هرودوت در گزارش او درباره شاه بزرگ، قوم هدیه دهنده کمتر از قومی که مکلف به پرداخت خراج است وابسته و سرسپرده شاه بزرگ بوده است. وانگهی شایان ذکر است که این اقوام در منتهی الیه (ta eskhata) سرزمین‌های امپراتوری داریوش کتاب ۳، بند ۹۷، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۱۵-۱۱۶) و در حاشیه و مرزهای "جهان مسکون" می‌زیسته‌اند (کتاب ۳، بند ۱۰۶-۱۰۷). افزون بر این ملاحظه می‌شود که زمان بندی اهدای پیشکش‌ها با خراج تفاوت دارد: برای عرب‌ها هر ساله است، برای اتیوپیایی‌ها هر دو سال یک بار و برای گلخیدی‌ها هر چهار سال یک بار. اما هرودوت خود حدود تضاد و تقابلی که در این نظم مطلق مطرح کرده است توضیح می‌دهد. از یک سو، هم اینان و هم آنان - یعنی خراج‌گزاران و هدیه‌دهندگان - همان طور که به روشنی در مورد گلخیدی‌ها نیز می‌نویسد - در قلمرو امپراتوری قرار داشته‌اند (کتاب ۳، بند ۹۷). همچنین تصریح می‌کند که لیبیایی‌ها، سیرنائیکی‌ها و برقه‌ای‌ها به کمبوجیه فقط هدیه ندادند، بلکه خراجی را که "خود پیشنهاد کرده بودند" فرستادند (کتاب ۳، بند ۱۳). و سرانجام گزارش می‌دهد که چرا کمبوجیه هدایای فرستاده شده توسط اهالی سیرنائیک را نپذیرفته است: به عقیده او شاه از آن رو چنین کرد "چون این هدیه بسیار ناچیز بود (آنان فقط ۵۰۰ مین [هر مین = حدود ۴۳۲ گرم یعنی نیم کیلو] نقره فرستاده بودند)". به عبارت دیگر، میزان هدیه هر چند "داوطلبانه" می‌بود بایستی به مقدار معینی می‌رسید. همه چیز حاکی از این فرض است که این مقدار قبلاً با پادشاهی که فرمانبردار ایران شده بود مورد مذاکره قرار می‌گرفته است؛ چیزی که احتمالاً سیرنائیکی‌ها آن را "فراموش" کرده بوده‌اند، و امتناع کمبوجیه بی دلیل نبود و آن را اهانتی کمابیش آشکار نسبت به خود تلقی کرده است.

از کوروش تا داریوش

باز می‌گردیم به تضادی که هرودوت میان کوروش و کمبوجیه از سویی و داریوش از سوی دیگر مطرح کرده است. در واقع هرودوت به معنای دقیق کلمه نمی‌گوید که داریوش اولین شاهی بوده که به گرفتن خراج پرداخته است، بلکه بخصوص تأکید می‌کند که اولین کسی بوده که اساس و پایه خراج و نیز مقدار دقیق آن را به طور "ثابت تعیین کرده است". از همین روست که اصطلاح "تعیین ثابت" در گزارش هرودوت بارها و به شکل‌های متفاوت به کار رفته است. و درست به همین دلیل است که به نظر هرودوت داریوش "آفریننده" خراج به آن معنایی است که برای هر آنتی سنده پنجم طبعاً قابل درک بوده است: یعنی سیستمی که در آن، قدرت فاتح و برتر برای هر سرزمین مغلوب مقدار معینی مالیات که با فلزات گرانبها سنجیده می‌شده و براساس معیارهای عینی محاسبه می‌گشته، تعیین می‌کرده است. و اشاره پایانی او درباره اتیویایی‌ها، گلخیدی‌ها و عرب‌ها از همین نکته مایه می‌گیرد. پس از اصلاحاتی که داریوش انجام می‌دهد، مقوله اقوام "هدیه دهنده" (به معنایی که هرودوت درک می‌کند) از بین نمی‌رود، بلکه از آن پس به نظر هرودوت بیشتر جنبه یک عنصر باقی مانده فرعی را می‌نمایاند تا عنصر سازنده یک نظام خراج‌گزاری هخامنشی.

بنابراین، آن‌چه از کوروش تا داریوش تغییر کرده ابداع خود نهاد خراج از نیستی نبوده، بلکه بیشتر شرایط وصول خراج بوده که عمیقاً دستخوش دگرگونی شده است. هرودوت نیز (III, 89) از همین دیدگاه فنی‌تر، به روش خود، موضوع را توضیح می‌دهد و می‌گوید خود ایرانیان به کوروش "پدر" می‌گویند، برخلاف کمبوجیه که "خودکامه" و داریوش که "کاسبکار یا معامله‌گر" (Kapēlos) است؛ در واقع داریوش "بر سر همه چیز معامله می‌کرد" [یا "از همه پول می‌گرفت"] "کمبوجیه سرد و خشن بود، و کوروش مهربان و انسان دوست و در اندیشه آسایش رعایای خود". در این جا با تفسیری خاص هرودوت سروکار داریم که توجیه واقعی و عملی آن بسیار دشوار است. در تصویری که در یونان از کوروش رواج یافته بود، او کشورگشایی جوانمرد بود که اقوام گوناگون با میل و رغبت، چنان که بخصوص گزنفون بیان می‌کند (کوروشنامه، I, 1)، سر به فرمان او گذاشتند؛ در چنین شرایطی کمک‌های مالی آنها مفهوم یک "هدیه" را، به معنایی که هرودوت به آن نسبت می‌دهد، به خود می‌گیرد. می‌توان انگاشت که از کوروش تا کمبوجیه، اولین تغییر هنگامی بروز می‌کند که جانشین کوروش برای تأمین هزینه نیروی

جهان‌گشایی و پس از آن: ترازنامه موقت □ ۱۱۷

دریایی خود به منظور تسخیر مصر، فشار مالیاتی خود بر اقوام را (اعم از هدیه یا خراج) به شدت افزایش می‌دهد و شهرت "سخت‌گیر و خشن بودن" کمبوجیه نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد. اما داریوش اولین کسی بود که برای زمین ارزش قایل شد و براساس این ارزش گذاری ارقام ثابتی تعیین کرد: و چه بسا صفت "کاسب و معامله‌گر" یا "بازرگان" که هرودوت به او نسبت می‌دهد از همین جا نمایه گرفته باشد، که البته این فقط یک فرضیه است.

پیشگامین "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

خراج و مسکوکات

احتمال دارد که در دوره دو شاه نخست، مدیران پارسی به طور کلی از فنون مالیاتی موجود در کشورهای مغلوب به سود خود استفاده کرده باشند: چه در سارد که پاکتی‌یس لیدیایی مأمور وصول خراج شد؛ چه در اکباتان یا در بابل یا در مصر. همچنین می‌توان فرض کرد که در برخی مناطق که دفتر ثبت خراج (که بعداً داریوش ایجاد کرد) وجود نداشته است، این خود شهرت‌ها بوده‌اند که در دوره کوروش و کمبوجیه با رؤسای محلی وارد مذاکره می‌شده‌اند، البته با در نظر گرفتن کلیه مخاطرات اعمال خودسرانه‌ای که چنین روشی می‌تواند ایجاد کند.

در عین حال پیداست که وصول خراج در زمان کوروش و کمبوجیه لزوماً مستلزم وجود سکه پول نبوده است. وقتی اقوام خراج گزار خراج خود را با فلزات گرانبها می‌پرداختند، معیار وزن پایه محاسبه بود؛ نظیر پانصد مین نقره "هدیه" سیرنائیکی‌ها به کمبوجیه؛ اگر بپذیریم که منظور مین بابلی بوده است، در آن صورت هدیه سیرنائیکی‌ها حدود ۲۵۲ کیلوگرم نقره بوده است. به همین سان تا قبل از داریوش سکه پول صرفاً پارسی هم وجود نداشته است. با این حال به نظر می‌رسد که در غرب آسیای صغیر، سکه‌های طلا و نقره لیدیایی موسوم به "کِرِستید" [یا "کِرِزئید" برگرفته از نام کروزوس مانند "دریک" برگرفته از نام داریوش] کماکان ضرب می‌شده و در سارد مورد استفاده دستگاه اداری سلطنتی هخامنشی بوده است.

حتی امکان دارد که "کرزئیدهای" نقره فقط از زمان فتح سارد توسط کوروش رواج یافته باشد و بدین ترتیب عملاً نقش سکه پول سلطنتی را ایفا می‌کرده است. بدون کمترین تردید، خراجی که شهرهای یونانی [ایونیه] موظف به پرداخت آن به دستگاه اداری هخامنشی بوده‌اند، براساس کرزئید معروف به "سبک" محاسبه و ارزیابی می‌شده است.

۴. تداوم‌ها و تطابق‌ها: مورد بابل

تغییرات و انسجام

با این حال این پرسش به جای خود باقی است که آیا تسخیر برای اقوام مغلوب به معنای تغییرات واقعی بوده است؟ در مورد فرمانروایی‌های کوروش و کمبوجیه پاسخ قطعی نمی‌توان داد چون کار ساختمان امپراتوری تازه آغاز شده بود. پیداست که نه کوروش و نه پسرش نمی‌خواستند - که اگر هم می‌خواستند نمی‌توانستند - دگرگونی کاملی در شرایط موجود پدید آورند. بسیاری از نهادهای شناخته شده در دوره آنها پیشینه‌شان به ساختارهای سطلتی بین‌النهرین چند سده قبل بازمی‌گشت. اما تغییرات به معنای دقیق کلمه لزوماً با انحلال یا انهدام تأسیسات و نهادهای موجود انجام نمی‌گیرد، بلکه غالباً و بی‌تردید در صورتی مؤثر خواهد بود که با سازگاری تدریجی این نهادها در چارچوبی که فاتحان جدید تعیین کرده‌اند انجام شود.

خود کوروش، هنگام فروگشودن بابل، چنان که دیدیم، حداقل در اعلامیه‌ها و بیانات تبلیغاتی خود می‌خواست بیشتر تأکید را بر استمرارها بگذارد تا گسست‌ها. او از اکتبر ۵۳۹ به عنوان "پادشاه بابل" و "پادشاه کشورها" (*Šār Babilī / Šār māṭāti*) شناخته شد و یک بار نیز لقب "شاه کشورها"، شاه شاهان (*Šar Šarrani*) یافت. لقب "شاه بابل" بیدرنگ به پسرش کمبوجیه انتقال یافت که مدت حدود یک سال (از آغاز ۵۳۸ تا آغاز ۵۳۷) آن را حفظ کرد. در این یک سال کمبوجیه عنوان "شاه بابل" را مشترکاً با پدرش کوروش ("شاه کشورها") داشت چنان که این عنوان دوگانه در برخی لوحه‌ها دیده می‌شود: "سال یکم کمبوجیه، پادشاه بابل، پسر کوروش، شاه کشورها". به علاوه، به نظر نمی‌رسد که حکومت داخلی بابل نیز به طور ناگهانی و خشونت‌آمیز سرنگون شده باشد. در سه سال اول تسلط ایران، بلند پایه‌ترین مقام اداری کشور همانند گذشته فردی موسوم به "تَبو - آخه - بولیط" باقی ماند که در زمان نبونید مقام *Šakin tēmi* را داشت که پس از مقام *Šakin māti* (= "فرماندار کشور") بالاترین مقام اداری بود. این سازمان به هیچ رو به معنای احیای پادشاهی پیشین نیست، چون اقتدار (اعطا شده به) کمبوجیه فقط بر شمال بابلستان اعمال می‌شد. از سوی دیگر، از بین رفتن عنوان دو گانه (از آغاز ۵۳۷) و سپس ایجاد یک شهرری به ریاست "گوبارو"ی پارسی (۵۳۵) نشان می‌دهد که کوروش پس از سپری شدن این دوران گذار، سودمندتر دیده که فرمانروایی مستقیم خود بر آن کشور را استوارتر سازد. از علل و از اوضاع و احوالی که منجر به اخذ این تصمیم‌ها از

سوی شاه شده است چیزی نمی‌دانیم، اما موضوع روشن به نظر می‌رسد: بابلستان ناگهان به یک شهر بی کامل تبدیل شده است. اما این در عمل به چه معناست؟ اسناد بابلی در نگاه نخست تصویری از یک استمرار کامل ارائه می‌دهد. با توجه به فقدان بایگانی‌های شهر بی، الواح گلی آکدی که در اختیار داریم عمدتاً متعلق به بایگانی‌های خصوصی یا بایگانی‌های معابد است. در این اسناد هیچ اشاره مشخص و مستقیمی به دگرگونی‌های سیاسی وجود ندارد. در بایگانی‌های خصوصی نیز به ویژه اگر کاتبان اسناد خود را برحسب سال سلطنت فرمانروای موجود تاریخ‌گذاری نمی‌کردند، رویدادهای تاریخی مهمی مانند فتح بابل توسط کوروش قابل تشخیص نبود. اسناد متعدد دوره کوروش و کمبوجیه نشان می‌دهند که اداره کنندگان معابد همچنان به مقرات مرسوم در دوره نبوکد نصر دوم، نریگلیسر و نبونید عمل می‌کرده‌اند. در چنین شرایطی جدایی قابل شدن میان حفظ نهادهای بابلی و به قدرت رسیدن فاتحان ایرانی همیشه آسان نیست: برای نمونه اشاره می‌کنیم به سندی از پرستشگاه "اَنَا" مربوط به زمان پادشاهی کوروش (۵۳۴-۵۳۵) - معروف به "منشور صنعتگران" - که در آن پیشه‌وران و صنعتگران معبد در برابر مقامات (یکی Satammu و دیگری کمیسر سطنتی) متعهد شده‌اند که منحصراً در کارگاه‌های ساختمانی و تجدید بنای معبد انا کار کنند؛ سوگند آنان به نام "بعل، نبو و اعلیحضرت کوروش پادشاه بابل" ادا شده است که اگر صنعتگر به تعهد خود عمل نکند به عنوان گناهکار "از سوی خدایان و پادشاه مجازات خواهد شد". آیا باید این سند را منحصراً نشانه‌ای از تداوم بزرگ مقرات و شرایط گذشته بینگاریم؟ یا در عین حال به عنوان تأییدی از سیاست کوروش بنگریم که می‌خواسته از همکاری صنعتگران معبد برای کارهای بازسازی که در آن زمان در شهرهای بابل، اوروک و اور جریان داشته اطمینان حاصل کند؟

از سوی دیگر، بسیاری از افراد به شغل شخصی خود ادامه می‌دهند بی آن که دگرگونی‌های اساسی بر آن تأثیر بگذارد: مانند کاتب معبد شهر سپیار که به شغل خود بی‌وقفه بین سال‌های ۵۴۵ تا ۵۰۰ ادامه داده است. این نکته در مورد مقامات بلند پایه نیز صدق می‌کند. در این جا می‌توان به نمونه‌های دیگر اشاره کرد، از جمله مورد "شیریکتی - نینورتا" که از سال هفدهم نبونید تا سال هفتم کمبوجیه در شهر نیپور بالاترین مقام (Sandabakku) را حفظ کرده است؛ وجود همین مقام "شانداککو" تا آغاز پادشاهی داریوش (۵۲۱) در شهر نیپور نیز تأیید شده است [که به طور متناوب تا سال

۷۳ ق.م نیز وجود داشته است - افزوده ترجمه انگلیسی]. همین نکته را درباره تجارتخانه بزرگی مانند شرکت "اگیبی" نیز می‌توان صادق دانست: این تجارتخانه را از آغاز سده هفتم (ق.م) می‌شناسیم که تا زمان پادشاهی کوروش و کمبوجیه و جانشینان آنها به فعالیت بازرگانی ادامه داده است.

با این حال، این تداوم‌های صوری می‌تواند سازگاری‌ها با شرایط تازه را پنهان کند. اشاره به مقررات پیشین می‌تواند نشانه‌ای از تغییراتی در آنها باشد. و اما بایگانی‌های تجارتخانه اگیبی در عین حال گواهی است که "طبقه حاکنه" بابلی جذب امپراتوری تازه شده است. لوحه‌ای به تاریخ ۵۳۷ تأیید می‌کند که نماینده اصلی این تجارتخانه موسوم به "ایتی - مردوک - بلاطو" با شهر اکباتان داد و ستد داشته و وام پرداخت شده (در بابل) قرار شده به صورت خرما به نرخ روز بابل بازپرداخت شود، چهار سال بعد همین فرد را می‌بینیم که با یک شهر دیگر ایران همین داد و ستد را داشته و این بار قرار بوده که بدهی در اکباتان بازپرداخت شود. از سوی دیگر، لوحه‌های متعددی مربوط به زمان کمبوجیه (و یکی به تاریخ سلطنت بردیا / وهیزدات؟) نشان می‌دهد که تجارتخانه اگیبی در استان فارس و به سخن دقیق‌تر در جایی به نام "هومادشو" که آن را برابر با "ماتزیش" واقع در نزدیکی تخت جمشید دانسته‌اند، نیز کار بازرگانی داشته است. همین فرد موسوم به "ایتی - مردوک - بلاطو" چهار بار در این شهر قراردادهای تجاری منعقد کرده است: او در این جا بردگانی (که نام‌های ایرانی دارند) نیز خریده و آنها را در بابل فروخته و بار دیگر همان‌ها را به اولین طرف تجاری خود در ماتزیش فروخته است. از بررسی‌های دیگر این اسناد چنین برمی‌آید که تجارتخانه اگیبی توانسته بوده به سرعت خود را با شرایط جدید ناشی از فتوحات پارسیان تطبیق دهد، ضمن آن که فاتحان نیز کاملاً موفق شده‌اند از امکانات موجود ساختارها و سلسله مراتب‌های بابلی به بهترین وجه استفاده کنند.

اراضی پرستشگاه‌ها و سازمان اداری پادشاهی

اسناد موجود در عین حال امکان می‌دهد نتیجه بگیریم که شهر ب گوبارو در موارد متعدد به دخالت می‌پرداخته است. با توجه به این که بخش اعظم لوحه‌های قابل استفاده مربوط به بایگانی‌های معابد می‌باشد، مناسبات این شهر با مقامات این معابد کاملاً تأیید شده است. این نکته بخصوص در مورد معبد "اُنا" ی شهر اوروک صادق است که

وقف ایزد بانو "اینانا - ایشتار" یا "بانوی اوروک" بوده است. پرستشگاه "اننا" دارای اراضی کشاورزی بسیار پهناوری بود که با نظام آبیاری بسیار پیشرفته با کانال‌هایی که به صورت شبکه‌ای در اطراف رود فرات احداث شده بود، اداره می‌شد و محصولات آن در درجه نخست غلات (به ویژه جو) بود، ضمن آن که کشت درختان خرما نیز اهمیت درجه اولی داشت. بخشی از اراضی کمابیش آیش نگهداشته می‌شدند و به عنوان چراگاه مورد استفاده رمه‌های بزرگی بود که همگی داغ ستاره‌نخاخص این ایزد بانو را بر خود داشتند. پرستشگاه بخش عمده درآمد خود را از این زمین‌ها به دست می‌آورده است؛ از همین روست که در تقویم کشاورزی، ارزیابی تخمینی میزان محصول قبل از درو (imittu) اهمیت داشته است: احتمال دارد که سر منشاء این عملیات مربوط می‌شده به محاسبه عشریه‌ای که هر کس، از جمله شاه، می‌بایست به معابد بابلی پرداخت می‌کرده است.

در اصل، معبد از لحاظ اداری خود مختار و زیر نظر شهروندان آزاد (mār banē) شهر اوروک بود که در مجمعی (puhru) گرد می‌آمدند و درباره اختلافات احتمالی مثلاً میان مقامات معبد و زیردستان آنان یا کشاورزان عادی داوری می‌کردند. عالی‌ترین مقامات امور معبد عبارت بوده‌اند از مدیر (qīpu) و مباشر (Šatammu) معبد اننا، مباشر هم وظیفه اداره امور مربوط به اراضی را بر عهده داشت و هم امور کارکنان معبد و فعالیت‌های مربوط به وظایف آیینی. با این حال نبونید از سال هشتم سلطنت خود (۵۵۳) به یاری پسرش بلشصر، تغییراتی در این امور ایجاد کرد که در مجموع کوروش و کمبوجیه نیز آن را حفظ کردند. قدرت سلطنتی بنا به دلایل متعدد از جمله خواست او برای تسلط بیشتر بر قدرت مالی معابد و نیز میل به بهبود بازدهی اراضی کشاورزی، تصمیم گرفت در فعالیت‌های اقتصادی معابد بابلی و نظارت بر آنها سهم مستقیم‌تری داشته باشد. از آن پس مباشر مدیریت معبد ایزد بانوی اوروک به دریافت لقب "مأمور سلطنتی، رئیس نظارت بر اننا" مفتخر شد و بدین ترتیب هم به عنوان یک مقام سلطنتی عمل می‌کرد و هم مباشر مدیریت اننا. همچنین می‌دانیم که در این پرستشگاه یک "رئیس صندوق سلطنتی" نیز وجود داشته که آشکارا وظیفه اداره و دفاع از منافع شاه را عهده‌دار بوده است.

مهمترین جنبه تغییرات ایجاد شده توسط پسر نبونید به نام پدر، ایجاد آن چیزی بود که امروزه به آن "مزارعه عمومی" می‌گویند. ف. ژوانس می‌نویسد: "این نظام تا جایی که می‌توانیم خطوط کلی آن را ترسیم کنیم، عبارت است از واگذاری مقداری زمین و

تعدادی معینی آدم در اختیار یک فرد یا گروهی معین که تحت نظر "مزارعه دار کل" کار می‌کنند و او موظف است پیشاپیش مقدار ثابتی غلات یا خرما تحویل دهد. "اجاره مزارع (جو یا خرما) به مزایده واگذار می‌شد و نماینده شاه در تمام مراحل - انعقاد قرارداد با مزارعه دار کل، ارزیابی یا برآورد تخمینی محصول، حمل و نقل فرآورده‌ها و غیره - حضور داشت. هنگام تسخیر بابلستان توسط ایران، فردی به نام کلبا مزارعه دار کل محصولات جو بود، او این مقام را در دو سال نخست پادشاهی کوروش نیز حفظ کرد، اما از آن پس فردی موسوم به "نرگل اپوش" برای محصول جو "آردیا" برای محصول خرما در کنار او کار می‌کرده‌اند؛ از سال سوم پادشاهی کوروش، فرد اخیر نظارت و سرپرستی تمام محصول خرما را در اختیار گرفت. از آغاز پادشاهی کمبوجیه، همین مزرعه به چهار تن مزرعه دار واگذار شد که سهم عمده این مزارع تا پایان پادشاهی کمبوجیه در اختیار آردیا بود. در مورد مزارع خرما نیز همین تقسیم بندی رخ داد. در سال ۵۲۸ به ابتکار گوبارو ده تن از واقفان معبد به بابل فرا خوانده شدند و آن گاه با شرکت آنان یک "مزرعه عام" با چند مدیر تشکیل شد. وضعیت در پایان پادشاهی کمبوجیه کمی با زمان نبونید تفاوت داشت. این تحول تا اندازه‌ای حاصل مبارزه برای نفوذ بیشتر میان معبد و قدرت سلطنتی بود، که همین مبارزه یکی از نمونه‌های آن به شمار می‌رود. سرانجام پس از یک دوره کوتاه بازسازی و ایجاد دوباره "مزرعه عام" در آغاز پادشاهی داریوش و واگذاری آن به واقعی موسوم به گیمیلو، ماجرا به صورت سلطه مجدد مقامات معبد بر کلیه امور پایان یافت. با توجه به مقاصدی که عموماً به نبونید و پسرش نسبت داده شده است، این ماجرا تا حدودی برای اقتدار پادشاهی ایران یک شکست به شمار می‌رفت که اندازه‌گیری ماهیت و گستردگی آن به دلیل نبود شدن (یا منتشر نشدن) بایگانی‌های معبد در زمان پادشاهی داریوش دشوار است.

وظایف و تعهدات مالیاتی پرستشگاه‌های بابلی

بی‌گمان شاهان بزرگ درآمدهای شایان توجهی از پرستشگاه‌های بابلی داشته‌اند. چه بسا که در زمان کوروش و کمبوجیه فشار مالیاتی بر معابد افزایش هم یافته باشد، بخصوص اگر بپذیریم که شاهان ایران در زمان فرمانروایی بر بابل، برخلاف پادشاهان بابلی پیش از خود، دیگر عشریه مرسوم را هم به معابد نمی‌پرداخته‌اند؛ لیک بررسی تازه‌ای درباره پرستشگاه "ابابار" در سپیور ظاهراً با نظر قاطع فوق مغایرت دارد. به هر

حال مثال‌های دریافت‌های مالیاتی شاهی پر شمار و گوناگون‌اند. بنا به دستورهایی که پیوسته از سوی شهر ب می‌رسید، مقامات معبد اِنای اوروک موظف بودند دائماً انواع و اقسام عوارض را پرداخت کنند. معبد به دفعات مجبور شد کارگر برای کارگاه‌های ساختمانی کاخ‌های سلطنتی بفرستد یا به تهیه مواد اولیه (چوب، آجر) برای آنها پردازد. در هر مورد تأکید و تهدید می‌شد که هرگونه تخلف، مسئول تحویل را "از سوی گوبارو مستوجب مجازات خواهد کرد". چنان که اسناد متعدد دوره کوروش و کمبوجیه گواهی می‌دهند، معبد همچنین وظیفه داشته تا فراورده‌های خوراکی به دربار تحویل دهد: مثلاً در سال ۵۳۱ معبد اِنای ناچار شده مقداری ادویه به کاخ سلطنتی در اَبانو تحویل دهد؛ و پرستشگاه مجبور شد برای اجرای این دستور مبالغ کلانی پول قرض کند. در سال ۵۲۸ ظرف مدتی کوتاه اِنای موظف شده تا ۲۰۰ رأس بره شیرخوار و بز، و سپس ۸۰ گاو فربه تحویل دهد؛ چند هفته قبل از آن به مقامات معبد دستور داده شده بود تا ۲۰۰ بشکه آبجوی شیرین خرما به کاخ اَبانو تحویل دهند. شاید این درخواست‌ها همیشگی نبوده و به دلیل حضور شاه و درباریان او در کاخی در نزدیکی معبد اِنای بوده است. اما الزام‌های دیگری نیز پیوسته به معابد تحمیل می‌شده است: مثلاً می‌دانیم که در اِنای رمه‌های سلطنتی وجود داشته‌اند که بی‌گمان به هزینه معبد تغذیه و نگهداری می‌شده‌اند.

اِنای همچنین موظف بوده است تا دست کم در برخی شرایط خاص برای دستگاه اداری سلطنتی سرباز تهیه کند. یک گروه لوحه گلی به تاریخ دوره نوبابلی (دوره سلطنت نبوکد نصر دوم و نبونید) و پادشاهی‌های کوروش و کمبوجیه در واقع نشان می‌دهند که گله‌های معبد برای چرا به چراگاه‌های دوردست به سواحل دجله فرستاده می‌شده‌اند، معبد به منظور پاسداری از این گله‌ها کمان دار اجیر می‌کرده است؛ و بعداً بخشی از این کمان‌داران که وابسته به معبد اِنای بوده‌اند پیوسته برای خدمت به ارتش شاه، حتی در زمان کوروش، احضار می‌شده‌اند.

پرستشگاه‌ها مکلف به تهیه کارگر و پرداخت عوارض بوده‌اند که سنگینی بار آن به دوش شهرهای بابلی و اهالی آن نیز منتقل شده است. مثلاً تمام کسانی که مالک زمینی بوده‌اند (چه به صورت فردی و چه جمعی) موظف به انجام بیگاری (خدمت urāšu) بوده‌اند. این خدمت اجباری از سوی دستگاه‌های اداری سلطنتی برای نگهداری کانال‌ها و آبراهه‌ها درخواست می‌شده است. معبد اِنای شهر اوروک نیز از این قاعده مستثنی نبوده است و مدیران آن جهت درست کار کردن آبراهه‌ها که اراضی معبد را آبیاری

کرده‌اند در برابر شاه مسئولیت داشته‌اند. خلاصه آن که معابد بابلی چه در زمان کوروش و کمبوجیه و چه در دوره فرمانروایان نوبابلی قبل از ایشان، از هیچ گونه امتیاز فوق‌ارضی برخوردار نبوده‌اند.

اختیارات قانونی گوبارو

حتی سازمان "مزرعه عام" مستلزم دخالت‌های متعدد گوباروی شهر ب بود که خواه مستقیماً خواه با واسطه مأمور یا "نماینده شاه" در آن عمل می‌کرد. به عنوان مقام مسئول و ضامن حسن اجرای قراردادهای مزارعه و اجاره‌داری که در حضور "نماینده شاه، رئیس نظارت بر آن" منعقد می‌شدند، گوبارو می‌بایست بر اجرای دقیق تکالیف و تعهدات مزرعه‌داران کل نظارت می‌کرد. هرگونه خطاکاری توسط "نماینده شاه" به اوروک احضار می‌شد. در ۵۲۶ خود شهر ب خطاریه زیر را برای آردیا، اجاره دار یا مزارعه کار خرما فرستاده است:

"پیش از پایان ماه کیسلیم، سال چهارم کمبوجیه، پادشاه بابل، پادشاه کشورها، "آردیا" پسر "نبو-بان-آحی"، نواده رموت - انا"، اجاره‌دار کل خرما ی ایشتر اوروک، ۵۰۰۰ بار الیاف نخل را حمل کرده و در کاخ شاهی مشرف بر [معبد] انا تحویل "نبو-آح-ایدین" نماینده شاه و رئیس نظارت انا خواهد داد. اگر چنین نکند، به اندازه جرم خود توسط گوبارو، فرماندار [والی] بابل و آن سوی رود مجازات خواهد شد (YBT VII, 168)".

او به همین سان در مناقشات مربوط به کارهای آبیاری مداخله می‌کند.

آقریا، پسر نبو-دلع، ده پیشگام از میان برزگرانی که به صورت گروه‌های شش نفری در اختیارش هستند برخوردار گرفت و آنها را برای [کار در] کانال خری - کیبی خواهد داد. اگر نبو - بلاط - شری ایقی، اجاره‌دار کل کانال (روستای) پیقودو (دستورهای دیگری) به این پیشگامان بدهد و آنها را (برای همین کار) نفرستد، توسط گوبارو، والی بابل و آن سوی فرات، مجازات خواهد شد (TCL 13.150).

حتی یک بار می‌بینیم که گوبارو برای حل اختلافی که میان مقامات معبد انا و مقامات شهر اوروک پیش آمده بوده و مقامات اخیر از پذیرش مسئولیت حفظ امنیت معبد انا امتناع می‌کرده‌اند مداخله کرده است. در پی مداخله وی، از سوی مدیریت معبد و کمیسر سلطنتی تصمیمی گرفته می‌شود و متخلفان از آن تهدید می‌گردند که به حضور گوبارو معرفی خواهند شد. و ظاهراً از متن یکی از لوحه‌ها پیداست که مجازات‌هایی که

گوبارو و زیردستانش تعیین می‌کرده‌اند بدون هیچ گذشت یا محدودیت اجرا می‌شده است. (YOS7,128).

از این نمونه‌ها می‌توان دریافت که تا چه اندازه پیوند و وابستگی منافع شهرها، معابد، مزارع و سازمان اداری سلطنتی، شهر ب را وادار می‌کرده است تا شخصاً به جای مجمع (puhrū) شهر در امور قضایی مداخله کند. یا به سخن دقیق‌تر، سازمان اداری گوبارو در بسیاری موارد به منزله یک دادگاه فرجام‌خواهی رفتار می‌کرده است. بهترین نمونه این امر، محاکمه‌ای است که مقامات معبد علیه "گیمیلو"ی واقف در سپتامبر ۵۳۸، یعنی اندکی کمتر از یک سال پس از ورود کوروش به بابل، تشکیل داده‌اند. این واقف شخصیتی ترفند باز بوده که از هیچ وسیله‌ای برای رسیدن به مقصود خودداری نمی‌کرده و قبلاً نیز در مقام "کسی که مسئول درآمد احشام انا بوده" شایعاتی درباره‌اش بر سر زبان‌ها بوده و در همان زمان برای دادگاه مسلم شده که او به دزدیدن احشام اقدام کرده و بنابراین محکوم شده بوده است. با این همه او کماکان مشاغل خود را در معبد انا حفظ کرده و ظاهراً با حمایت مقامات بالا از طریق تقلب به ثروت اندوزی ادامه داده است؛ و حتی [پس از محکومیت] از شهر ب درخواست فرجام‌خواهی کرده تا آن که سرانجام دادگاه اوروک تصمیم گرفته مورد او را به دادگاه شاهی در بابل ارجاع کند. اما گویا نه محاکمه و نه محکومیت مانع از آن نشده است تا گیمیلو موقعیت خود را در زمان کمبوجیه استوار سازد. چون دوباره مسئول احشام معبد انا شده است. او در آغاز پادشاهی داریوش حتی توانست مسئولیت مزرعه خرما و یک مزرعه جو را بر عهده بگیرد؛ در همین شغل است که او عریضه‌ای به "حسابدار بابل" می‌نویسد و از شرایطی که بر او تحمیل شده است شکایت می‌کند. سرانجام بزرگان و مقامات معبد انا که از تخلفات او به جان آمده بودند در سال ۵۲۰ وی را احضار و از اجاره‌داری محروم کردند و او بدین ترتیب مزرعه عام را از دست داد و گویا برای همیشه صحنه را ترک کرد.

نظام اداره اراضی

سرانجام، به نظر می‌رسد که یکی از پیامدهای فتح بابلستان توسط ایران توزیع مجدد بخشی از زمین‌ها به سود شاه و پارسیان پیروزمند بوده است. به رغم ناچیزی اسناد چندان شکی نیست که در آغاز، همه اراضی به دربار واگذار شده است. از مفاد مدارک به دست آمده پیداست که معبد انا وادار شده تا تعداد زیادی کارگر برای مشارکت در

احداث چندین باغ بزرگ [پردیس]، که همگی اقامتگاه‌های باشکوه سلطنتی بوده‌اند، بفرستد. در بابل نیز، مانند جاهای دیگر، بخش عمده‌ای از زمین‌ها به شخصیت‌های بلند پایه ایرانی واگذار شدند. در لوحه‌ای به تاریخ ۵۲۹، از شخصی موسوم به "سیلا" مباشر (rab bīti) گویارو نام برده شده که ظاهراً ادارهٔ املاک (خانه = bitu) شهر ب را بر عهده داشته است. در این لوحه به "کانال گویارو" اشاره شده که بهره‌برداری از آن به جماعت مستقر در اطراف شهرک "هندید" واگذار شده و این شهرک ظاهراً چندان فاصله‌ای با شهر سپار نداشته است. دو ملک دیگر منتسب به پارسیان در اطراف شهر اوروک در دورهٔ کمبوجیه شناخته شده‌اند.

اما به نظر می‌رسد که بزرگترین نوآوری تأسیس "حطرو" [hatru] بوده است. از اسناد کاملی که از بایگانی تجارتخانه موراشو مربوط به نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم (ق.م) به دست آمده است، روشن می‌شود که منظور از این واژه، اشاره به جماعتی است که قطعه زمینی در اختیار آنها گذارده می‌شده تا به شکل قطعات خانوادگی به کشت در آن پردازند. این قطعات نام‌های متفاوتی داشته‌اند: "ملک دستی" (bitritti)، "ملک کمانی" (bit qašti)، "ملک اسبی" (bit sisi)، "ملک ازابه‌ای" (bit narkabti). سه اصطلاح آخر نشان می‌دهند که در اصل کارکرد این قطعات ارضی تأمین سرباز برای شاه بوده است. تعدادی از متن‌ها - که متأسفانه تفسیر آنها دشوار است - روشن می‌سازد که این قطعات یا دست کم برخی از آنها در دورهٔ کوروش و کمبوجیه نیز وجود داشته است. یکی از آنها که به اولین سال پادشاهی کمبوجیه در بابل (۵۳۸) تعلق دارد، به یک گروه مصری اشاره می‌کند که مجمعی به نام "انجمن قدیمی‌ها" ظاهراً به نمایندگی آنان به توزیع قطعاتی کوچکتر در درون یک ملک کمانی پرداخته است. اسناد دیگری از دورهٔ کمبوجیه به یک "شهرک کاریابی‌ها" اشاره دارد: گویا این افراد بر روی یکی از املاک شاه اسکان داده شده و موظف بوده‌اند سرباز در اختیار شاه قرار دهند. در روایت بابلی سنگ نبشته بیستون نیز به املاک کمانی اشاره شده است؛ این بند از کتیبه ظاهراً مؤید آن است که این نهاد حتی پیش از پادشاهی داریوش نیز وجود داشته یا لااقل در آستانهٔ تشکیل بوده است.

البته نمونه‌های قدیمی‌تر این نهاد را می‌توان به آسانی در بابل پیش از هخامنشیان نیز شناسایی کرد. لیک تا جایی که می‌توان داوری کرد، کوروش و کمبوجیه به این نهاد که به بهترین شکل هم استقرار ارضی قدرت جدید را تسهیل می‌کرده و هم به افزایش تولیدات کشاورزی و عایدات سلطنتی یاری می‌رسانده، نیرو و مفهوم تازه‌ای بخشیده

است. استقرار این مجموعه‌های مسکونی صاحب زمین که طبعاً همگی وفادار هوادار اربابان تازه بوده‌اند به روشنی نشان می‌دهد که کشورگشایی هخامنشیان قابل کاستن به تاراجی خشونت‌آمیز و گذرا نبوده و "شاهان بزرگ" آشکارا قصد داشته‌اند مَهر قدرت خود را بر زمان و مکان بکوبند و استمرار بخشند. زمین‌های معابد نیز از این امر مستثنی نبوده‌اند، چون از وجود ritti bit [ملک دستی] در انا در زمان پادشاهی کوروش اطلاع داریم، و دارنده چنین ملکی موظف بوده است تا به شاه مالیات (ilku) بپردازد. پس می‌توان فرض کرد که این املاک امکان نگهداری و معیشت از افرادی را فراهم می‌کرده است که از طریق معبد خدمتگزار شاه بوده‌اند. حتی چنین می‌نماید که اهالی نیپور نیز از این سیستم مستثنی نبوده‌اند، زیرا این نظام از زمان نخستین شاهان ایرانی به فاتحان امکان داده تا زمین‌هایی را که پیش از آن مستقیماً توسط فرماندار یا والی (Šandabakku) و به سود شهر نیپور و معبد انلیل اداره می‌شده است، زیر نظارت خود قرار دهند. البته اسناد موجود اجازه نمی‌دهد در این جا از واگذاری مجدد کلیه اراضی بابلستان در زمان کوروش و کمبوجیه سخن بگوییم، اما بیشترین احتمال آن است که واگذاری اراضی به افراد یا گروه‌ها مستلزم مصادره‌های قبلی آنها، و/یا به زیرکشت بردن زمین‌هایی بوده که قبلاً آیش گذاشته بوده‌اند؛ در هر حال احساس می‌کنیم که شاهان و مشاوران ایشان این اقدامات را نه بعد از هر بحران به بحران انجام داده باشند و نه در کوتاه مدت.

۵. از باکتريا [باختر] تا سارد

واحد سیاسی باختر و قدرت هخامنشی

در این زمینه نیز اسناد موجود اجازه ارائه ترازنامه بی‌نقص و قاطعی را درباره نوآوری‌های کشورگشایان هخامنشی به ما نمی‌دهد. این نکته به ویژه در مورد مناطقی - مانند آسیای مرکزی - صادق است که تنها از طریق کاوش‌های باستان‌شناختی با آنها آشنایی داریم، که طبعاً یافته‌هایشان با همه فراوانی مورد تفسیرهای مبهم و متناقض قرار گرفته است. باستان‌شناسان روشن کرده‌اند که توسعه باختر یا باکتريا بسیار پیش از دوره هخامنشی رخ داده و به این نتیجه رسیده‌اند که ساختارهای دولتی در باختر از پایان هزاره دوم آغاز شده بوده است. و همین دولت مبتکر کارهای بزرگ استفاده از نیروی آب [هیدرولیک] بوده که بررسی‌های بیشتر وجود آن را بخصوص در درّه آمودریا (جیحون بالا) به اثبات رسانده است. گمان نمی‌رود که فتوحات نظامی هخامنشی

کمترین تأثیر مادی دیدنی و خواندنی در این ناحیه کرده باشد، بلکه برعکس مشاهده می‌شود که سنت‌های محلی (به ویژه در سفال‌گری و فنون هیدرولیک) از تداوم درخشانی برخوردار بوده‌اند. در چنین شرایطی می‌توان نتیجه گرفت که در این مناطق، فتوحات هخامنشی در دوره کوروش (و پس از آن) تنها به یک پدیده نظامی - سیاسی تا اندازه‌ای سطحی و حاشیه‌ای مانند استقرار یک شهر بزرگ، چند پادگان نظامی، دریافت خراج و سربازگیری و جز آن محدود می‌شده است. بنابراین کارهای هیدرولیک [و بهره‌برداری از نیروی آب] را که در این سرزمین در دوره تسلط پارسیان ادامه یافته است نباید به حساب سازمان اداری شهری گذاشت. بلکه برعکس، ادامه مطالعات باستان‌شناختی بیشتر مؤید آن است که سنت‌های نیرومند سیاسی محلی حفظ شده‌اند و پارسیان هیچ‌گونه اثری بر آن نگذاشته‌اند. کوتاه سخن، فتح کوروش در عملیات میدانی باستان‌شناختی "قابل خواندن" نیست.

قدرت مرکزی و "چندکانونی" فرهنگی

این کشفیات بنیادی بسیار به موقع به تاریخ نگار یادآور می‌شود که راه‌ها و ابزارهای تسخیر / اداره امپراتوری را باید در پرتو تنوع قومی - فرهنگی بنگرد و داوری کند. ناهمگونی پهنه سیاسی هخامنشی به راستی حیرت‌انگیز است. بی‌گمان جامعه‌ها پیش از تسخیر هخامنشی دارای سطح برابری از لحاظ توسعه نبوده‌اند: مثلاً چه وجه اشتراکی میان فرمانروای یک قلمرو پهناور نوبابلی، یک شهر فنیقی، یک امیرنشین کوچک آناتولی و یک قوم کوچ رو و چادرنشین فلات ایران می‌توان یافت؟ بنابراین به طور "پیش‌ذهنی" هیچ چیز ثابت نمی‌کند که تأثیر فتح هخامنشی در همه سرزمین‌ها یکسان بوده است. پس بهتر است بپذیریم که نوآوری‌های هخامنشی از طریق سازگاری فاتحان با قالب‌های سیاسی - اجتماعی و فرهنگی ویژه مللی که به زور اسلحه مغلوب شده‌اند، به شیوه‌های متفاوتی پیوند خورده و ریشه گرفته‌اند.

نمونه‌های بهتر شناخته شده قاطعانه نشان می‌دهد که فاتحان خود به هیچ رو قصد نداشته‌اند که سرزمین‌های مفتوحه را از لحاظ فرهنگی همسان یا متحد سازند. بلکه برعکس، چنان که دیدیم، کوروش و کمبوجیه کوشیده‌اند با تکیه بر نخبگان و سنت‌های محلی قدرت تازه خود را تحمیل کنند. مثلاً پارسیان نمی‌کوشیدند تا نه زبان و نه دین خود را اشاعه دهند، و برعکس احترام فراوانی برای کیش‌ها و آیین‌ها و معابد محلی از

خود نشان دادند. هر قوم می‌توانست سخن گفتن به زبان خود و استفاده از خطی را که به خودش تعلق داشت ادامه دهد: در بابل، اعلامیه‌های کوروش به زبان اکدی و خط میخی نوشته شد، و دست کم از زمان داریوش، کتیبه‌های سلطنتی به سه زبان پارسی، اکدی و ایلامی انشاء شده است. وقتی کوروش فرمان خود درباره بازگشت یهودیان به سرزمین خودشان در اورشلیم را صادر کرد، این فرمان به زبان عبری و خط آرامی بود. بجز چند استثنای اندک، فقط پارسیان به پارسی سخن می‌گفتند، دین ایزدان پارسی را داشتند و سنت‌های فرهنگی "قوم - طبقه" حاکم را پاس می‌داشتند.

با وجود این - چیزی که هیچ کس نمی‌تواند در آن تردید کند - نه کوروش و نه کمبوجیه هدفشان فقط فرمانروایی ظاهری بر گونه‌ای فدراسیون سست مرکب از دولت‌هایی نبود که بتوانند جوهر و بنیاد امتیازهای حاکمیت خویش را حفظ کنند. چند زبانه بودن امپراتوری به خودی خود هیچ مانعی برای اعمال قدرت ایرانیان محسوب نمی‌شد، و آن چه بر این چند زبانه بودن کرانه می‌نهاد استفاده از زبان آرامی، معروف به آرامی امپراتوری، بود که همه دبیرخانه‌های هخامنشی پیوسته آن را به کار می‌بردند. و اگر کمی بعد می‌بینیم که گِل نوشته‌های تخت جمشید به زبان ایلامی نوشته شده است، آن یک ایلامی آمیخته با واژه‌ها و اصطلاحات فنی پارسی است.

پس برگماردن شهرها در ماد، در آناتولی، در بابلستان، در مصر یا در آسیای مرکزی موجب از بین رفتن روشمندان و رسمی واحدهای سیاسی محلی نشد؛ و صلاحیت‌ها و مسئولیت‌های اداری احتمالاً بر اساس الگوی ساختارهای سیاسی - سرزمینی از قبل موجود شکل گرفتند. شاه بزرگ همچنان "اقوام، شهرها، شاهان و دودمان‌های شاهی" را مورد خطاب قرار می‌داد. لیک از یک سو پیروزی به طور کامل به مستحیل شدن و نابودی قلمروهای پادشاهی توسعه طلب (ماد، لیدی، بابل، مصر) در درون یک امپراتوری متحد و یکپارچه انجامید، از سوی دیگر، تأسیس نهاد شهرری به بهترین شکل نمایانگر اراده فاتحان به پدید آوردن دولتی نوین بود که وحدت آن به چند نماد ظاهری محدود نمی‌شد. واحدهای سیاسی محلی (اقوام، شهرها، شاهان، دودمان‌های شاهی) در این امپراتوری یکپارچه، به نحوی البته متفاوت ولی قاطع، جذب شده و جوش خورده بود. همچنین استقرار مهاجرنشین‌های واقعی پارسی در ایالات تأییدکننده خواست شاهان ایرانی برای ایجاد شرایطی است که بتواند سلطه‌ای مؤثر بر سرزمین‌ها و جمعیت‌های مغلوب داشته باشد. در مورد معابد محلی نیز باید توجه

داشته باشیم که اقدامی که شاهان نسبت به آنها نشان می‌دادند - به استثنای موارد بسیار نادر - با نظارتی بسیار شدید بر منابع مالی و مادی آنها همراه بود و آنها موظف بودند و متعهد می‌شدند که هیچ‌گونه مانعی بر سر راه استقرار سلطه ایران پدید نیاوردند.

وسایل و روش‌های مورد پذیرش کمبوجیه برای ایجاد نیروی دریایی هخامنشی نیز فوق‌العاده آموزنده است: هدف فقط گردآوری یگان‌های دریایی منطقه‌ای نبود که فرماندهی‌شان به فرماندهان محلی واگذار شده، بلکه به راه‌تی ایجاد یک ناوگان و نیروی دریایی سلطنتی ایرانی بود که به ابتکار حکومت مرکزی ساخته شده و فرماندهی آن با افسران پارسی باشد: در چنین فرایندی از اقوام زیردست خواسته می‌شد تا به شیوه‌ای فرمانبردارانه سهم خود را (با پول یا به صورت جنسی) و در اختیار گذاشتن تعدادی پاروزن ادا کنند. آخرین مثال نیز به ویژه روشنگرانه است و آن ساختمان‌هایی است که کوروش در پاسارگاد احداث کرد. فعالیت صنعتگران لیدیایی و بین‌النهرینی در آن جا به نحوی انکارناپذیر تأیید شده است، ضمن آن که اخذ روش‌ها و سبک‌های معماری از نواحی آناتولی و آشوری - بابلی و حتی فینیقی و مصری چه در مورد ساختمان آرامگاه کوروش و چه نقش برجسته معروف "پری بال دار" به روشنی پیداست. با این همه، حاصل فعالیت‌های ساختمانی کوروش را نمی‌توان به مجموعه‌ای از سبک‌های ناهمگون در کنار هم گذاشته شده کاهش داد و آن را در زمینه هنری فقط تأییدی دانست از تداوم ساده و محض سنت‌های پیشین. مثلاً وارد کردن باغ‌های آبیاری شده در پایتخت تازه کوروش تنها تأییدکننده تداوم ساختار شناخته شده پادشاهان به ویژه نوآشوری نیست، بلکه بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که معماران منظره ساز کوروش گرچه از الگوهای پیشین استفاده کرده‌اند ولی با تبدیل باغ به بخش جدایی‌ناپذیر کاخ آن را با شرایط جدید سازگار کرده‌اند که عبارت بوده است از پیوند استوار میان کاخ و باغ به عنوان برجسته‌ترین عنصر زندگی دریاری در ایران.

پس این صنعتگران بیگانه (لیدیایی، بابلی، ایلامی، مصری و جز آن) نبوده‌اند که نقشه‌های پاسارگاد را طراحی و کارکرد آنها را تعیین کرده‌اند، بلکه پاسارگاد، درست مانند تخت جمشید در چند دهه بعد، در مجموع توسط شاه و مشاوران وی و براساس یک برنامه دودمانی و شاهنشاهی طرح ریزی شده که در درون آن تنوع سبک نه تنها به یکپارچگی آن آسیبی وارد نمی‌کرده بلکه تغذیه‌کننده و نمایانگر وحدت سیاسی مجموعه کاخ‌های شاهی بوده است. هم اندیشی و همجوشی سبک‌ها در عین حال

بیانگر تنوع فرهنگی امپراتوری است و با خواست فرمانروا که تأمین‌کننده وحدت سیاسی آن است هماهنگی کامل دارد. بنابراین به جای آن که از تداوم‌های ساده و محض سخن بگویم، درست‌تر آن است که در همه زمینه‌ها به سازگاری‌های ساختارهای اجتماعی - سیاسی محلی در درون قالب شاهنشاهی توجه داشته باشیم که تعیین‌کننده آن شاه و مشاورانش بوده‌اند. درست است که این سازگاری‌ها مستلزم نابودی سنت‌های محلی نبوده، اما در عین حال تضمین‌کننده تداوم تمام عناصر سازنده آنها نیز نبوده است. از این نظر، اولین ملاحظه متدلولوژیک یا روش شناختی که ظاهراً خود را بر ما تحمیل می‌کند آن است که هیچ‌گونه تضاد ضروری میان استقرار قدرت ایران و حفظ / سازگاری (نسبی) شرایط منطقه‌ای و محلی وجود نداشته است.

متن و تصویر

برای بازگشت به مثال و مورد باکتریا [باختر]، نکته مهم توجه به مسأله ویژه‌ای است که در این نمونه خاص وجود دارد، و آن این است که تاریخ این سرزمین‌ها، بخصوص در زمان کوروش و کمبوجیه، عمدتاً متکی بر اسناد باستان‌شناختی است. نویسندگان کلاسیک تا پیش از جهان‌گشایی اسکندر در واقع چندان علاقه‌ای به این مناطق نداشتند. در انگاره یونانی، این نواحی در "انتهای جهان مسکون" واقع شده بود که درباره آنها اطلاعات درستی نداشتند. سرزمین‌های فلات ایران از دید آنان عمدتاً terra incognita [سرزمین‌های ناشناخته] بودند. در این جا کافی است یادآور شویم که تا پیش از دوره اسکندر هیچ مؤلف باستانی لزومی ندیده تا توصیفی از پاسارگاد یا پرسپولیس [تخت جمشید] به خوانندگان خود ارائه دهد.

اما هیچ دلیلی وجود ندارد که از این خلاء اسنادی نتیجه بگیریم که از دید خود شاهان هخامنشی نیز سرزمین‌های خاور ایران - نه تنها از لحاظ جغرافیایی بلکه نیز از نظر سیاسی - مناطق دوردستی محسوب می‌شده است. برعکس، انتصاب بردیا، پسر کوچکتر کوروش، به فرمانروایی باکتریا بیشتر دلیل آن است که شاه بزرگ برای این ناحیه اهمیت فراوانی قایل بوده است. در سال ۵۲۲ "دادرشی" شهرَب باکتریا [باختر، بلخ] این امکان را برای داریوش فراهم ساخت که شورش‌های مناطق شمالی فلات ایران را سرکوب کند. از دید استرابو (XI, 11.4) رودخانه سیر دریا حتی "مرز" شاهنشاهی ایران در برابر سکا‌های آسیای مرکزی بوده و کوروش در آن جا چندین شهر

پادگانی در اختیار داشته است. خلاصه آن که سکوت مؤلفان کلاسیک به هیچ معنا نشانه سودمندی نمی‌تواند باشد و نباید مورد استناد قرار گیرد.

مورد باکتريا از نظر اهمیت خلاء اسناد مکتوب یک مورد خاص محسوب می‌شود. در عوض، مسائل روش شناسانه را که پیش می‌آورد در بسیاری از سرزمین‌های دیگر هخامنشی نیز وجود دارد. شوش و ایلام ظاهراً در این دوره، چنان که گویی هیچ اتفاقی رخ نداده است به حیات خود ادامه داده‌اند؛ در این نقاط هیچ اثری باستان‌شناختی از حضور پارسیان متعلق به پیش از داریوش کشف نشده است، و گواهی‌های باستان‌شناختی بخصوص حاکی از استمرار سنت‌های ایلامی هستند. از مضمون دوره کمبوجیه نیز عملاً هیچ گواهی باستان‌شناختی مربوط به سلطه ایران به دست نیامده است.

بنابراین، چنان که دیده می‌شود، تفسیرهای باستان‌شناسان "باکتريا در واقع بیشتر پرتوی متناقض بر فرایندهای مطیع‌سازی در سرزمین‌های تسخیر شده توسط کوروش و کمبوجیه می‌اندازند، سرزمین‌هایی که پارسیان مدتی پیش از دو سده آنها را اداره کرده‌اند. گرچه مدارک به دست آمده از باکتريا مؤید این مفهوم است که فتح آن جا فقط تأثیری سطحی بر یک سازمان منطقه‌ای داشته که قبلاً توسعه یافته بوده است، اما بررسی مدارک دیگر دیدگاه متفاوتی را درباره تأثیرات تسخیر بر مناطق دیگر توسعه یافته امپراتوری به ما القا می‌کند. در نتیجه، مورد باکتريا مورخ را فرا می‌خواند تا دیدگاه دیگری را درباره انسجام شکل‌گیری امپراتوری هخامنشی پیشنهاد کند. از این رو بهتر است برای سبک دیدگاهی کلی‌تر و جامع‌تر درباره مسئله انسجام امپراتوری منتظر مرحله بعدی تحلیل (فصل ۱۶) بمانیم.

۶. پارسیان و اقوام مغلوب

فتح نظامی و استراتژی ایدئولوژیک

تحلیل موارد منطقه‌ای مورخ را وادار به این پرسش می‌کند که چه روابطی میان جمعیت فاتح و جمعیت‌های مغلوب برقرار شده است. این در واقع پرسشی بنیادی است که بارها فرصت بازگشت به آن پیش می‌آید، زیرا این مسأله عمده‌تاً عامل تعیین‌کننده دوباره حتی انسجام ساختمان امپراتوری است. به رغم خلاءهای اسنادی، ضروری و اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد که تحلیل کنیم که کوروش و کمبوجیه در این زمینه چه راه‌حلی را برگزیده‌اند تا جایی که جانشینان آنها نیز ناچار شده‌اند لزوماً از همین راه حل‌ها بهره بگیرند.

مسأله مطرح شده برای فاتحان را می‌توان در قالب مفاهیمی نسبتاً ساده مطرح کرد. فاتحان در درجه نخست و قبل از هر چیز می‌بایست در صدد سلطه‌ای هر چه مؤثرتر و امکان‌پذیرتر بر سرزمین‌های تسخیر شده و اقوام ساکن در آنها می‌بودند، لیک با توجه به شمار نسبتاً اندک پارسیان، اشغال نظامی سرزمین‌ها جز پاسخی محدود و ناقص به مسائلی که برای فاتحان پیش می‌آمد نبود. فاتحان نه فقط بایستی توانایی سرکوب هرگونه شورش احتمالی را داشته باشند، بلکه بخصوص می‌بایست برای پیش‌گیری از آنها به اقدامات ویژه‌ای می‌پرداختند. در پی این هدف کوروش و کمبوجیه استراتژی ایدئولوژیکی را پیش بردند که آماج آن ایجاد شرایط همکاری با نخبگان محلی بود که بیشترین نیاز را به آن داشتند. از همین رو بود که "شاهان بزرگ" به جای آن که در جامه بیگانگانی پدیدار شوند که به قصد زیر و رو کردن قلمروهای پادشاهی و جامعه‌های موجود آمده‌اند، کوشیدند تا سنت‌های محلی را در همه جا برای بلند مدت متعلق به خود بنمایند و در کسوت حامیان معابد و قربانگاه‌ها درآیند. چنین استراتژی به نخبگان برجستگان کشورهای مغلوب نیز امکان می‌داد تا در دستگاه حاکمه جدید شاهنشاهی سهمی برای خود داشته باشند. اما تجربه به سرعت نشان داد که اجرای چنین سیاستی تا چه اندازه با موانع و تضادهایی فراوان رو به روست.

در واقع گرچه در پیش گرفتن چنین استراتژی در خطوط کلی خود درست و کامیاب به نظر می‌رسد، اما نباید اجازه دهیم این کامیابی موجب گمراهی مان شود. همکاری مؤثر نخبگان محلی بر این فرض استوار بود که آنان از پیش خدمت وفادارانه به قدرت تازه را می‌پذیرند. در این جا باید توهم‌هایی را هم که از جهت‌گیری اکثر منابع باستانی پدید آمده‌اند از ذهن‌ها بزداییم. هرودوت و منابع بابلی و مصری هوادار ایران‌گرایش به آن دارند تا شور و شدت مقاومتی را که دولت‌ها و پادشاهی‌های مورد حمله شاهان بزرگ از خود نشان داده‌اند انکار کنند یا بی‌اهمیت جلوه دهند. حال آن که به راستی هیچ پیروزی نظامی نه آسان بود و نه به تندی به دست آمد. سرنوشت نسبتاً خوب و انسانی پادشاهان مغلوب لزوماً به آن معنا نبود که فاتحان قدرت شکست خوردگان را به رسمیت شناخته‌اند، بلکه در مرحله آغازین هدف از یک سو رفتاری بود که با سیاست مدارا و "استمرار" آنان سازگار باشد و از سوی دیگر زمینه را برای پیوستن نخبگان قوم مغلوب آسان و هموار کند. اما برای آن که چنین سیاستی قابل اجرا باشد می‌بایست این نخبگان با هدف‌های شاهنشاهی ایران موافق بوده و به آن پیوندند - حال آن که طبعاً همیشه

چنین نبود. در لیدی کوروش به سرعت به این حقیقت پی برد: از آن جا که می‌خواست راه همکاری اشراف لیدی را هموار سازد، وظیفه دریافت خراج را به عهده یکی از آنان موسوم به پاکتی‌یس گذاشت که احتمالاً در زمان کرزوس نیز همین مسئولیت را بر عهده می‌داشته است، اما پاکتی‌یس از مقام خود برای شوراندن اهالی لیدی علیه پارسیان استفاده کرد. البته، برعکس، پاکتی‌یس را نمی‌توان نمونه معرف همه اشراف کشور دانست: در لیدی هم مانند جاهای دیگر، نمایندگان طبقه حاکم محلی مسلماً به فاتح پیوستند و احتمالاً در هیچ شورش دیگری شرکت نکردند. یکی از نمونه‌های مسلم این امر مورد "مورسوس پسر گوگس" است که در دبیرخانه شهر ب سارد از زمان کوروش تا داریوش مقام مهمی داشته است. نمونه پاکتی‌یس تنها موجب شد تا ایرانیان در آینده از سپردن مقام‌های مهم امپراتوری به اشراف محلی اکراه داشته باشند و با سخت‌گیری بیشتری رفتار کنند.

تحلیل منشاء این پایداری‌ها آسان نیست. نمونه شورش‌های بزرگ سال‌های ۵۲۲ تا ۵۲۰- که در فصل آینده به آن خواهیم پرداخت - نشان می‌دهد که قدرت و دوام سنت‌های دودمانی - سیاسی محلی فقط تا اندازه‌ای می‌توانند تبیین‌کننده این امر باشد. این نیز راست است که در آغاز اشراف محلی می‌توانسته‌اند به حق نگران از دست دادن موقعیت اجتماعی - سیاسی خود باشند، و امتیازهایی که موقتاً شاهان ایرانی به آنها می‌داده‌اند نمی‌توانسته است این نگرانی‌ها را بکلی مرتفع سازد؛ به ویژه که کوروش و کمبوجیه گاه ناگزیر بوده‌اند در برابر مقاومت‌ها به اقدامات سخت‌گیرانه‌ای دست یازند. گواه این امر همان نجیب‌زاده مصری است که پس از پیروزی ایرانیان کارش به گدایی کشید حال آن که "پیش از آن دوست و هم سفره شاه و مردی ثروتمند بود که اکنون گدایی می‌کرد و از سربازان ایرای صدقه می‌خواست" (هرودوت، کتاب ۳، بند ۱۴). این مرد چنان که هرودوت گفت یکی از نزدیکان فرعون بوده و موقعیت اقتصادی‌اش پیوند نزدیکی با ولی نعمت خود داشته و ناگزیر در سرنوشت او نیز شریک شده است، و سرنوشت او به نوعی آنتی‌تزیای نقطه مقابل سرنوشت او جاهورسنت بوده که با استفاده از فرصت توانسته است به موقع به اردوگاه فاتح بپیوندد خواست پسامتیک فرعون مصر برای مقاومت بدیهی است که موقعیت نجیب‌زادگان وفادار به او را تزلزل و آسیب‌پذیر ساخت و همین امر به شدت عمل واکنش بسیار سخت‌گیرانه کمبوجیه علیه خانواده‌های بزرگ مصری انجامید این اخطار بسیار روشنی به اشراف محلی بود که اگر می‌خواهند

امتیازهای اجتماعی-اقتصادی خود را حفظ کنند راهی جز آن ندارند که بدون هرگونه سوءنیت به فاتحان ببینند و واقعیت ساختارهای امپراتوری جدید را بپذیرند، و در غیر این صورت دارایی‌های آنان مصادره خواهد شد و منزلت و اعتبارشان از بین خواهد رفت.

کادر سیاسی کوروش و کمبوجیه

به هر روی، تحلیل کارکنان یا کادر سیاسی کوروش و کمبوجیه به روشنی محدوده بهره‌گیری از کارکنان محلی را نشان می‌دهد. البته در مجموعه مهمترین اسنادی که داریم یعنی در لوحه‌های بابلی، از این کارکنان محلی بارها و در موارد گوناگون نام برده شده است. اما پس از نخستین سال‌های اشغال، به طور کلی هیچ یک از مشاغل اجرایی یا مقام‌های تصمیم‌گیرنده سطح بالای سیاسی به این گونه کارمندان واگذار نشده است. در این زمینه، همه کوشش‌هایی که از نظر آماری انجام شده است یا بخواهند انجام گیرد از پیش محکوم به ناکامی است. در واقع در فهرست نام‌ها و پاینام‌هایی که از بایگانی‌های خصوصی یا بایگانی‌های معابد به دست آمده است، نسبت نام‌ها و القاب بابلی کاملاً برتری دارد، افزون بر این که انتقال عناوین و القاب شغلی عمدتاً به پیوندهای خانوادگی بستگی داشته است. در مقابل، هیچ گونه بایگانی رسمی (شهری) که بتواند دربارهٔ منشاء قومی مقامات بلند پایه شهری اطلاعاتی به دست دهد در اختیار نداریم.

در مورد مصر، به طور کلی، اسناد مکتوب بیشتر به شرایط زندگی قبل از تسخیر توجه دارند تا نوآوری‌های (احتمالی) ایرانیان. این نکته به ویژه، در مورد یک متن بسیار جالب به زبان دموتیک [عامیانه مصری] معروف به "عریضه پته‌ایزیس" صادق است. متن این عریضه یا شکواییه عجیب و جالب مربوط می‌شود به مشاجرات یک خانواده کاهنان معبد آمون در تتوزوی (آلهیه) میان سال چهارم سلطنت پسامتیک یکم (۶۶۰) تا سال چهارم پادشاهی کمبوجیه. "پته‌ایزیس یکم" به رغم مشکلات این کار، با دریافت سودی در تتوزوی مسئولیت خود را نخست به پسرش "اسم‌تو" و سپس به نوه‌اش "پته‌ایزیس دوم" انتقال داده بوده است. پته‌ایزیس دوم که همراه با فرعون پسامتیک دوم (۵۸۹-۵۹۴) به یک لشکرکشی رفته بوده است، هنگام غیبت از کلیه دارایی‌ها و عناوین و امتیازات شغلی خود محروم می‌شود. اختلافات خانوادگی مدتی طولانی تا زمان آماسیس (۵۲۵-۵۷۰) و سپس تا زمان کمبوجیه و داریوش ادامه می‌یابد. این سند برانگیزنده این

پرسش است که چرا صرفنظر از اشاره‌ای که در آن به سال‌های پادشاهی کمبوجیه و داریوش شده است، هیچ اشاره‌ای به فتح مصر توسط ایران وجود ندارد: به ویژه آن که نام‌ها همگی مصری می‌باشند. دلیل این امر روشن است و آن این است که در این متن "مصریان عادی زندگی روزمره" سخن می‌گویند نه رهبران و رؤسای شهربی. در سند به یک "والی یا فرماندار" اشاره شده که اعضای خانواده از وی درخواست دادرسی و اجرای عدالت دارند. اما روشن نیست که در زمان پادشاهی کمبوجیه این والی ایرانی (یعنی یک "شهرَب") بوده است یا یک مصری؟ در حال حاضر هیچ پاسخی برای این پرسش وجود ندارد.

در این جا فقط اشاره می‌کنیم که پیروزی ایران یکباره و به نحوی خشن به زندگی شغلی کارمندان بلند پایه (مانند "خنه میبره" و "آحموسه") که در اطراف آخرین فرعون‌ها بوده‌اند پایان نداده است. اما در عین حال به نظر می‌رسد که پایگاه آنان در سلسله مراتب اداری چندان بلند نبوده است، گو این که القاب و عناوین پرطمطراقی به خود می‌بندند - القابی که بیشتر نمایانگر اعتبار و منزلت آنها در جامعه مصری است تا موقعیت سیاسی آنان در میان پارسیان شهربی. وانگهی پس از فتح مصر برخی القاب و عناوین از میان رفتند. به ویژه عناوینی مانند "گرامی نزد شاه" یا "گرامی نزد ولی نعمت خود" و "شناخته شده در پیشگاه شاهانه": تنها یک مرد مانند اوجاهورسنت می‌توانست به خود ببالد که "شناخته شده در پیشگاه شاه [کمبوجیه]" است.

وانگهی اگر به بررسی عناوین اوجاهورسنت در قبل و بعد از فتح مصر بپردازیم، درمی‌یابیم که او عناوینی سنتی متعددی را حفظ کرده است. اما این عنوان‌ها همگی افتخاری بوده‌اند نه مربوط به وظایف سیاسی به معنای خاص کلمه. در عین حال مشاهده می‌کنیم که او یگانه شغل فعالی را که از قبل رسیدن کمبوجیه داشت، یعنی مقام دریاسالار مصر، را از دست داد. او در نزد کمبوجیه (و سپس داریوش) مقام رئیس پزشکان را داشت. این کار نوآوری چندانی محسوب نمی‌شد، زیرا از دوره کوروش پزشکان مصری در دربار ایران کار می‌کردند (نک. هرودوت، III, 1). البته این یک عنوان افتخاری بود که به دارنده آن اعتباری غیر قابل انکار می‌بخشید. اوجاهورسنت تصریح می‌کند که کمبوجیه وی را به "مقام رئیس پزشکان برگماشت و [او را] به عنوان ندیم و مدیر کاخ نزد خود نگهداشت". او به داشتن عنوان‌های شکوهمندی چون "پاشا، پیشکار سلطنتی، ندیم یکتا، شناخته شده واقعی در نزد شاه که او را دوست دارد" به خود

می‌باید، که البته عناوین سنتی مصری بود که در زمان آماسیس و پسامتیک نیز از آنها برخوردار بود. این انبوه عناوین این واقعیت را پنهان نمی‌دارد که این مصری به رغم پیوستن به کمبوجیه هیچ‌گونه مقام مدیریت سیاسی مستقیم، نه در نزد شاه و نه در خود مصر، به دست نیاورد.

در میان اقوام مغلوب، ظاهراً تنها مادها بودند که مقام‌های درجه اول را به دست آوردند. کوروش وقتی از شورش پاکتی پس‌لیدیایی آگاه شد، مازارس مادی را مأمور تسخیر مجدد و سرکوب شورشیان کرد. پس از مرگ این فرد جای او را مادی دیگری به نام هارپاگ گرفت و این همان کسی بود که هنگام فتح ماد به کوروش پیوست؛ و همین هارپاگ بود که تصرف سواحل آسیای صغیر را به پایان برد. در میان سردارانی که در آغاز پادشاهی به داریوش کمک کردند با نام فرد مادی دیگری موسوم به "تخمس پد" آشنا هستیم. همچنین می‌توان از داتیس "مادی" نام برد که در پایان دهه ۴۹۰ مقام نظامی درجه اولی داشت و شاید زندگی شغلی خود را از زمان کمبوجیه آغاز کرده بود.

بدون تردید جایگاه مادها برجسته بود. احتمال دارد که پس از فتح اکباتان، ماد در میان سرزمین‌های مغلوب از اعتبار ویژه‌ای برخوردار بوده و منزلت پیشین خود را بازیافته باشد و علت آن چه بسا پیوندهای سیاسی و فرهنگی میان پارس‌ها و مادها نیز بوده باشد. اما در عین حال پیداست که دیدگاه ما تا اندازه‌ای زیر تأثیرات تبلیغات ممکن است نادرست باشد: مثلاً زناشویی میان کوروش و آمی تیس، دختر آستیاگ، که کتزیاس تأیید کرده است، گمان نمی‌رود واقعیت داشته باشد. بنابراین سخن از حکومت مشترک پارسی - مادی گفتن اغراق‌آمیز است. همه نویسندگان باستانی کوروش را به علت آزاد کردن پارس از زیر سلطه ماد و انتقال فرمانروایی به پارس‌ها ستوده‌اند و مادها را مغلوب و پارس‌ها را پیروزمند دانسته‌اند. البته مادها و پارس‌ها از لحاظ فرهنگی پسر عموهای نزدیک‌اند. با این حال به میراث ماد در سازمان دولتی کوروش و کمبوجیه باید با احتیاط و میانه‌روی نگریست زیرا رد پای ایلامی‌ها در این سازمان به نحوی سنجش‌ناپذیر ژرف‌تر است. در فهرست‌های کشورهای شناخته شده از زمان داریوش به بعد، نام ماد همیشه پس از پارس ذکر شده است. ماد نیز به یک شهربی تبدیل گردید و، برخلاف پارس، و مانند هر حکومت دیگری موظف به پرداخت خراج شد. از سوی دیگر، وجود هیچ شهر مادی تباری با اطمینان تأیید نشده است: گمان می‌رود که مادها صرفاً مشاغل نظامی داشته‌اند. آنان در این شغل تابع دستورات شاه بودند و، مثلاً در آسیای صغیر،

سرداران مادی موظف بودند (دست کم) با شهرب‌های پارسی و نیز با سرداران پارسی و فرمانده‌ دژ سارد، که او نیز یک پارسی موسوم به تابالوس بود، همکاری داشته باشند. بسیار شایان توجه است که شهرب‌های کوروش و کمبوجیه بدون استثناء همگی از خاندان‌های پارسی بوده‌اند: گوبارو [گئوبروو] در بابل و آن سوی فرات، آریاندس در مصر، اوروثیس در سارد، میتروباتس در داسکولیون، دادرشی در باکتريا، و ویوان در آراخوزیا. همین نکته در مورد میتراداتا [مهرداد] خزانه دار سلطنتی بابل نیز صادق است. به نوشته هرودوت (III, 64) اطرافیان کمبوجیه در مصر نیز همگی پارسی بوده‌اند؟ و پادشاه در دم مرگ برجسته‌ترین آنها را به بالین خود فراخواند تا سفارش کند که اجازه ندهند مادها برایشان چیرگی یابند. در میان این بزرگ زادگان پارسی هرودوت به ویژه به خود هخامنشیان اشاره می‌کند: چنان که مثلاً شاه آینده داریوش در دربار کوروش و کمبوجیه مقام بلندی داشته است (الی‌ین، VH XII, 43؛ هرودوت، III, 139) و پدرش هیستاسپ [ویشتاسپ] یا حاکم پارت - هیرکانی بوده یا دست کم مقام نظامی بسیار مهمی داشته است (DBI, 35). و در پیرامون شاه نیز باز پارسیان مشاغلی داشته‌اند که مستلزم حداکثر اعتماد بوده است، چنان که در زمان کمبوجیه پرکزاسپس [پرخاسب] "بیک مخصوص" شاه بوده (و پسرش وظیفه ساقی‌گری شاه را داشته است) یا داوران شاهی نیز پارسی بوده‌اند مانند سیسامینس که کمبوجیه فرمان داد تا اعدام شود (هرودوت، III, 34; V, 25).

در یک تحلیل کلی، ترکیب کارکنان سیاسی در دوره نخستین شاهان، نمایانگر جایگاه تعیین‌کننده نمایندگان اشرافیت پارسی در حکومت شاهنشاهی است. این پارسیان بودند که منحصراً پست‌های مدیریت و ابتکار عمل را در اختیار داشته‌اند. همین مشاهده ساده مؤید قاطع این نکته است که امپراتوری در حال شکل‌گیری ایران فقط با کنار هم گذاشتن ساختارهای دولتی پیشین پدید نیامده بوده است. بلکه یک امپراتوری کاملاً نوین بوده که در آن فاتحان با گرد آمدن برگرد شاه خود می‌خواسته‌اند مقام‌ها، امتیازها و منافع را برای خود حفظ کنند. ساختارها و نخبگان محلی بسیج شده‌اند تا باشد که در دولت تازه در حال شکل‌گیری جذب و مستحیل شوند. بزرگان و سرآمدان محلی به عنوان یاوران یک گروه تازه برتری طلب در این دولت شرکت داده می‌شدند، گروهی که از لحاظ قومی و اجتماعی همگون بود و از این پس آن را "قوم - طبقه حاکم" خواهیم نامید که اکثراً از نمایندگان خاندان‌های بزرگ اشرافی پارس تشکیل می‌شدند.

تماس‌ها و فرهنگ‌پذیری‌ها

بی‌گمان آن چه گفته شد به معنای آن نیست که پارسیان روابط نزدیکی با طبقات رهبری محلی برقرار نکرده بوده‌اند. برخی نمونه‌ها و اصولاً منطق خلاف این را نشان می‌دهد. وانگهی -چنان که دیدیم- در برخی مناطق، و به ویژه در فارس و در ایلام، تاریخ تماس‌ها و مبادلات به دوره پیش از فتوحات کوروش بازمی‌گردد. مثلاً در بابلستان، از ربع نخست سده ششم، بابلیان نام‌های ایرانی دارند: در سندی مربوط به زمان پادشاهی کمبوجیه که در شهرک "ماتزیش" پارس نوشته شده است، فرزند یک بابلی دارای نام ایرانی "بگ پد" است. اما درباره زناشویی‌های احتمالی میان پارسیان و اقوام دیگر چیز بیشتری نمی‌دانیم. حداکثر می‌توان انگاشت که از این دوره برخی از صیغه‌های شاهان پارسی بابلی تبار بوده‌اند. در عوض، در آسیای صغیر، گرچه از دواج‌های میان اشراف سارد و خانواده‌های شهرهای یونانی در دوره مرمنداها در اسناد به فراوانی تأیید شده‌اند، ولی در نخستین دوره هخامنشی کوچکترین اثری از آن‌ها دیده نمی‌شود.

در میان فرمانروایان محلی که شیفته تجمل و شیوه زندگی پارسیان شده بودند، باید به ویژه از پولوکراتس جبار شهر ساموس نام برد. هرودوت (III. 125) تأکید می‌کند که "هیچ یک از خودکامگان یونانی، مگر جباران سیراکوزی را، از لحاظ شکوه و عظمت (megalopre peie) با او نمی‌توان قیاس کرد." و شمار زیادی از نویسندگان باستانی وقتی می‌خواهند درباره یکی از محبوب‌ترین مباحث خود یعنی مناسبات میان قدرت، ثروت و تباهی، سخن بگویند دوست دارند از پولوکراتس به عنوان نمونه نام ببرند. به نظر آنان، پولوکراتس جبار ساموسی، تمام ویژگی‌هایی را که عموماً به پادشاهان شرقی نسبت می‌دهند، بخصوص عشق به تجمل (truphe) را، یک جا در خود داشت. او در جزیره ساموس یک دربار واقعی ایجاد کرده بود و شاعران مشهوری (چون آناکرون)، و نیز هنرمندان و صنعتگران را به بهایی گران در آن جا گرد آورده بود (نک. الی بن، 4، VH IX). او در آن جا کارگاه‌های پارچه بافی و پرده‌دوزی شکوهمند و جام‌های پرآوازه باده‌نوشی برپا کرده بود. تجمل اسباب و اثاثیه تالار مردان (andr ⇒ n) بسیار شهرت داشت چنان‌که شکوه و زرق و برق خیانت‌هایی که در آن جا برگزار می‌شد نیز زبازد همگان بود. از جمله ابتکارهای دیگری که مؤلفان باستانی به پولوکراتس نسبت می‌دهند ایجاد محله‌ای برای روسپیان در ساموس است. و کلئارفوس تصریح می‌کند که این محله با اقتباس از الگویی مشابه در سارد ساخته شده بود و با آن رقابت می‌کرد. اما چندان شکی نیست که

منظور ساختن نوعی باغ پردیس بوده است. افزون بر این حکایت کرده‌اند که پولوکراتس از همه جا جانوران نامدار آن جا را در ساموس گرد آورده بود: سگ‌های آگینا و لاکوینا، بزهای اسکوروس و ناخوس، گوسفندان میلتوس و آتیک، و خوک‌های سیسیل (نک. آتانوس XII 540e-f). در این جا یکی از کارکردهای سنتی پردیس‌های شرقی را باز می‌یابیم که پرورش و سازگار کردن گیاهان و جانوران با اقلیم جدید در این باغ‌ها [و به اصطلاح امروز لونا پارک] بوده است. پس پولوکراتس نمونه‌ای بوده است از آن جبارهای یونانی که چون شیفته تجمل دربارهای شرقی بوده‌اند، از دید آنان رقابت سیاسی به شکل شکوه و عظمت درباری نیز نشان داده می‌شد. به نوشته هرودوت (III, 122): "او امید داشت که روزی بر ایونیه و جزایر تسلط یابد". پولوکراتس همه جا خواست خود برای قدرت نمایی در برابر سارد را آشکارا بیان می‌کرد و از دیدگاه وی تقلید از تجمل پادشاهان لیدیایی و سپس شهرب پارسی سارد برابر بود با تقلید از دربار ایران که دربار سارد به نحوی وارث آن محسوب می‌شد.

مورد پولوکراتس از آن رو جالب‌تر است که شماری از نوآوری‌های او را به دوره پیش از چیرگی ایران نسبت داده‌اند. در واقع این نویسندگان دوست دارند از یک سو درباره تجمل پرستی لیدیایی‌ها در همه زمینه‌های زندگی گزاره‌گویی کنند و از سوی دیگر عشق آنان به تجمل را محکوم سازند. بنابراین رقابت میان دربار پولوکراتس و دربار اوروئیتس [شهرب سارد] از مدتها پیش وجود داشت، چون پارسیان با آمدن به سارد برخی ویژگی‌های سلطنتی لیدی را به سود خود از سر گرفتند و حفظ کردند. وجود پردیس‌ها در لیدی قبل از کوروش، نه تنها در سارد بلکه در واسکولیون نیز تأیید شده است؛ و در مورد شکارهای سلطنتی نیز چنین است (نک. استرابو، XIII, 1.17). این بدان معنا نیست که کوروش اندیشه ساختن پردیس‌های پاسارگاد را از سارد اقتباس کرده بوده است بلکه پیشینه باغ‌های پردیس در آشور و جاهای دیگر به گذشته دورتری برمی‌گردد. در عوض احتمال دارد که پارسیان به نحوی باز هم گسترده‌تر الگوی باغ سازی به شیوه پردیس سازی را در آسیای صغیر رواج داده باشند: به نوشته گزنفون (کوروشنامه VIII.12) "مگر نه آن بود که کوروش [کوچک] به شهرب‌های خود فرمان داده بود همه جا پردیس و بوستان بسازند و به پرورش جانوران وحشی بپردازند؟ چیزی که می‌توان گفت آن است که داد و سندهای فرهنگی و اقتباس‌های متقابل میان اشراف لیدیایی و اشراف پارسی از آن رو آسان‌تر و شایسته‌تر انجام گرفت که آداب و عادات اجتماعی آنان احتمالاً چندان دور از یکدیگر نبوده است.

ما دربارهٔ مبادلات فرهنگی از این دوره در آسیای صغیر گواهی‌های دیگری هم در دست داریم. اما آثار نفوذ ایران در آنها اندک است. یکی از مثال‌هایی که بیش از همه به آن اشاره شده، مقبره هرمی شکل سارد است (شکل ۱ الف) که شباهت آن با آرامگاه کوروش در پاسارگاد (فارس) به اندازه‌ای است که گمان می‌برند آن را یک نجیب زاده پارسی دربار شَهْرَبی کمی پس از پیروزی کوروش بنا کرده است. یک گور دیگر پارس، مقبره "بزیّر" است که این نیز شباهت‌های آشکاری با آرامگاه بنیادگذار شاهنشاهی دارد. گور دیگری که در نزدیکی "فوکایا" در "تَش کول" ساخته شده است که اصول ساختمانی آن به نظر می‌رسد بیشتر از سنت‌های پارسی مایه گرفته باشد تا میراث لیدیایی - آناتولی. متأسفانه بحث‌ها و اختلاف نظرها دربارهٔ تاریخ ساخت این یادمان (فاصله بین ۵۴۰ تا طول سدهٔ پنجم ق.م) هنوز به نتیجه نرسیده است. بنابراین نمی‌توان آن را با قطعیت معرّف نسل یکم مهاجران شاهنشاهی ایران دانست.

وانگهی در آسیای صغیر، پارسیان تنها با اشراف محلی رو به رو نشده‌اند؛ و مانند سلسله مرمنا‌های دربار لیدی به شدت زیر تأثیر نفوذ یونانیان قرار گرفته‌اند. گواه بسیار آشکار این امر نقاشی‌های روی چهار دیواره مقبره‌ای است که در لوقیه در "کیزیل بل" در نزدیکی "المالی" کشف شده است. بخش عمده این نقاشی‌ها صحنه‌های اسطوره‌ای است که به سنت شمایل نگاری یونانی تعلق دارد. صحنه‌های دیگر احتمالاً اشاره‌ای هستند به صحنه‌های زندگی شاهزاده محلی که در آن جا به خاک سپرده شده است: یک صحنه دریانوردی و چند صحنه شکار (گراز، گوزن و شیر). البته، صحنه‌های شکار و ضیافت تدفینی بعدها به هنری که به طور سنتی هنر "یونانی - پارسی" نامیده شده افزوده شده‌اند. اما این‌ها نیز به همان اندازه به گنجینهٔ محلی تعلق دارند و برخلاف شواهد مستند لوقیه‌ای بعدی، اثری از نفوذ ایرانی در آنها نمی‌توان یافت. نقاشی‌های "المالی" که برای حدود سال ۵۲۵ تاریخ گذاری شده‌اند، بخصوص مؤید نفوذ فرهنگی یونانی در یک دربار کوچک دودمانی لوقیه‌ای هستند.

۷. جایگاه‌های قدرت

اقامتگاه‌های قدیمی سلطنتی

هخامنشیان پس از پیروزی طبعاً اقامتگاه‌های سلطنتی دولت‌های مغلوب را تصاحب کرده‌اند: اکباتان، سارد، باکتريا، بابل، شوش، سائیس و ممفیس. حتی پس از بنا شدن

شهر پاسارگاد در پارس، این اقامتگاه‌ها جایگاه بلند خود در امپراتوری تازه را، گو این که با عناوین متفاوت، حفظ کردند. برخی، مانند ممفیس، در ردیف پایتخت‌های شهربی، یا پایتخت‌های درجه دوم شهربی (مانند داماسکوس یا دمشق امروزی) قرار گرفتند؛ برخی دیگر مانند سارد در غرب و باکتريا [بلخ] در شرق به مراکز قدرت ایران بر مناطق گسترده‌تری تبدیل شدند؛ و بالاخره شماری دیگر، مانند اکباتان، بابل و احتمالاً شوش به اقامتگاه‌های سلطنتی به معنای دقیق کلمه تبدیل گردیدند. ضمن آن که موقعیت پایتخت شهربی را نیز حفظ کردند. در اکباتان و در بابل نه تنها بایگانی‌های سلطنتی و خزانه شاهی قرار داشت، بلکه یکی دو کاخ نیز برای اقامت موقت شاه در نظر گرفته شده بود.

به استثنای توصیف هرودوت (I, 89) و اطلاعاتی که بعدها پولوبیوس (X. 27) به دست می‌دهد، به دلیل نبود کاوش‌های باستان‌شناختی برنامه ریزی شده، چیزی درباره کاخ‌های سلطنتی اکباتان نمی‌دانیم. هرودوت بنای شهر اکباتان را به دیائوکو، که وی را بنیادگذار دولت تازه معرفی می‌کند، نسبت می‌دهد. در نوشته او بنای یک پایتخت به منزله بنیاد نهادن یک دولت تازه است. براساس اطلاعاتی که هرودوت می‌دهد، شهر در گرداگرد کاخ و خزانه‌ها ساخته شده و گسترش یافته بوده و هفت ردیف دیوار به رنگ‌های متفاوت سپید، سیاه، ارغوانی، آبی، سرخ نارنجی داشته است، که دو دیوار آخر یکی [آبی] دارای کنگره‌های نقره‌گون و دیگری [سرخ نارنجی] دارای کنگره‌های طلایی است. در توصیفی متعلق به دوره هلنیستی، پولوبیوس برعکس می‌نویسد که اکباتان در این زمان "فاقد دیوار یا بارو" بوده است، و در عوض بر شکوه کاخ شاهی با ستون‌های بلند پوشیده از ورقه‌های نقره و طلا و سفال‌هایی که "همگی از نقره بوده‌اند" تأکید می‌ورزد. لیک در یک متن متأخر نمی‌توان روشن کرد چه چیزی مربوط به دوران ماد بوده است. یا دوره هخامنشی یا سپس دوره یونانی مآبی یا هلنیستی. در عوض، آن چه در آن تردیدی نیست آن است که اکباتان با کاخ‌ها، خزانه‌ها و بایگانی‌های همچنان یکی از اقامتگاه‌های سلطنتی باقی مانده بوده است. به علاوه، این شهر مهم‌ترین محل استراتژیک برای قدرتی بوده که به سوی آسیای مرکزی گسترش داشته است.

راست آن است که ما، به استثنای اعلامیه‌های خود کوروش، درباره کاخ یا کاخ‌های بابل در دوره کوروش و پسرش چندان چیزی نمی‌دانیم. با این حال این را می‌دانیم که در بابلستان چندین اقامتگاه ثانوی مجهز به پردیس‌ها یا باغ‌ها وجود داشته‌اند که شاه یا

جهان گشایی و پس از آن: ترازنامه موقت □ ۱۴۳

پسرش گاه در آنها اقامت می‌کرده‌اند. گزنفون در کتاب کوروشنامه می‌نویسد که شهر بابل در سازمان پهنه امپراتوری از یک موقعیت مرکزی برخوردار بوده و همهٔ تصمیم‌های مهم توسط فاتح دربارهٔ اداره شاهنشاهی در آن جا گرفته شده است (VII, 5, 37-86; VIII, 1-7). او حتی تصریح می‌کند (VIII, 6, 22) که کوروش هفت ماه از سال را عمداً و به دلیل جایگاه مرکزی این شهر در امپراتوری، در بابل به سر می‌برده است. در واقع چندان شکی نیست که رسم جا به جایی‌های ادواری دربارهٔ هخامنشی از زمان پادشاهی کوروش آغاز شده است. و سرانجام کاوش‌های شوش نشان می‌دهد که "شاهان بزرگ" تا پیش از پادشاهی داریوش هیچ‌گونه برنامه معماری و شهرسازی انجام نداده‌اند. تا این تاریخ، بقایای شوش نشان از حفظ سنت‌های فرهنگی نو ایلامی دارد. این امر بدان معنا نیست که شوش در زمان کوروش و کمبوجیه اقامتگاه سلطنتی نداشته است؛ اما فرض بر آن است که در این تاریخ شوش هنوز آن جایگاهی را که از زمان داریوش کسب کرد به دست نیاورده بوده است.

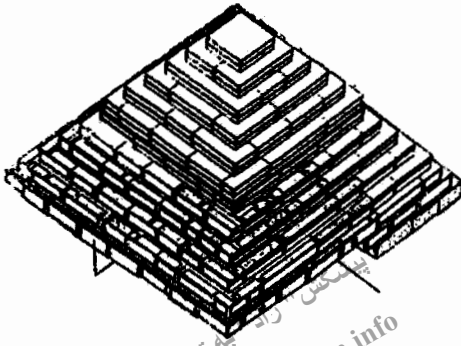
کاخ و باغ‌های پاسارگاد

به راستی پارس، گهواره و خاستگاه قوم پارس، در دوران کوروش و کمبوجیه به ویژه در زمینهٔ ایدئولوژیک جایگاهی کانونی داشته است. در پارس بود که کوروش تصمیم گرفت پایتخت جدید خود پاسارگاد را بسازد که در ارتفاع حدود ۱۹۰۰ متری منطقه زاگروس و به خط مستقیم حدود ۴۰ کیلومتری تخت جمشید قرار داشت. استرابو (کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۸) چگونگی پایه‌گذاری شهر را چنین توضیح می‌دهد:

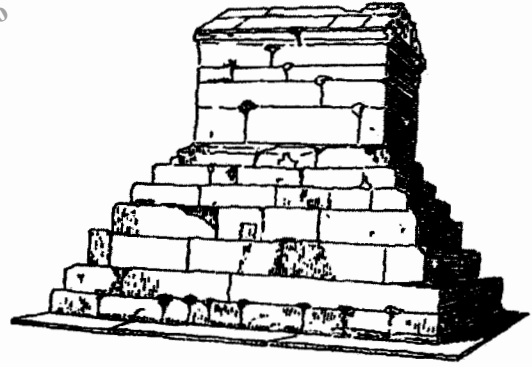
"کوروش به پاسارگاد بسیار احترام می‌گذاشت زیرا در آن جا بود که در واپسین نبرد بر آستیاگ مادی پیروز شد و شاهنشاهی آسیا را از آن خود کرد. در آن جا شهری را بنیاد نهاد و به یاد پیروزی خود کاخی در آن جا ساخت."

در واقع، رابطهٔ علت و معلولی که استرابو بیان می‌کند مورد تردید است، زیرا نبردهایی که در پاسارگاد با مادها رخ داد آخرین پیکارها نبود. از سوی دیگر، دلایل متعدد باستان‌شناختی نشان می‌دهند که تاریخ بنای پاسارگاد پس از پیروزی کوروش در سارد بوده است.

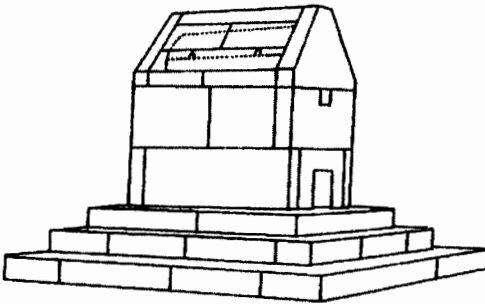
در این جا بهتر است یادآور شویم که به نوشتهٔ هرودوت (کتاب ۱، بند ۱۲۵) در میان سه قبیله از مهم‌ترین قبایل پارسی، "پاسارگادها از همه برترند و طایفه هخامنشی که شاهان



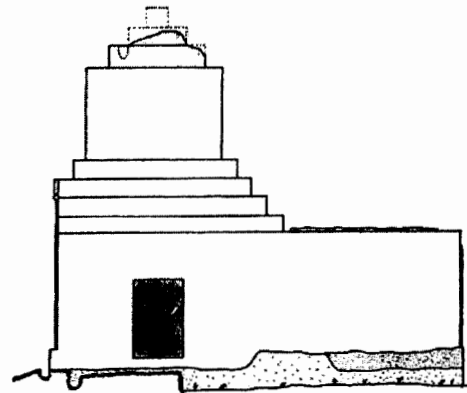
شکل ۱ الف. مقبره هرمی سارد



شکل ۱ ب. آرامگاه کوروش



شکل ۱ ج. مقبره بُز پَر



شکل ۱ د. مقبره نَش کول

ایران از آنان هستند... از قبیله پاسارگادها برآمده‌اند". بنابراین طبیعی‌ترین انتخاب مکانی بوده است که هم سرزمین تیره پاسارگادها بوده و هم نام قبیله و قوم را داشته است. در سراسر تاریخ هخامنشی پاسارگاد شهر کوروش دانسته می‌شد. با این همه ثابت شده است که داریوش کار کوروش در پاسارگاد را ادامه داده است چنان که تاریخ‌گذاری یادمان‌ها و بناهای گوناگون با ضریب تردید بالایی انجام‌پذیر است. دو کاخ، که باستان‌شناسان آنها را "کاخ P" و "کاخ R" نامیده‌اند از یکدیگر مشخص شده‌اند. تاریخ بنای کاخ یکم - که به معنای واقعی اقامتگاه بوده است - کماکان مورد اختلاف است و گرایش چیره آن است که به زمان پادشاهی داریوش نسبت داده شود. اما در مورد "کاخ R" چنین نیست و تاریخ آن بی‌هیچ تردید به زمان کوروش باز می‌گردد. این کاخ در آغاز، حکم دروازه باشکوه و بزرگی داشته که راه دسترسی به مجموعه کاخ‌ها در پشت خود را می‌گشوده است. آن چه به "زندان سلیمان" مشهور شده نیز در زمان کوروش ساخته شده که برجی است با سنگ‌های مربع و مجهز به یک پلکان که در مورد کارکرد دقیق آن هنوز اختلاف نظر وجود دارد. اسکندر بزرگ - که گاه او را "دوستدار کوروش" (Philokyros) نامیده‌اند - دو بار در پاسارگاد اقامت کرده است، یک بار در آغاز سال ۳۳۰ و یک بار در بازگشت از هندوستان. اسکندر توجه و علاقه خاصی به آرامگاه شکوهمندی داشت که بنیادگذار شاهنشاهی در آن آرمیده بود؛ و اسکندر خاطره او را از نظر کاملاً سیاسی بسیار می‌ستود. و همین موضوع موجب توصیف‌های متناقضی از سوی نویسندگان متعدد دوره هلنیستی شده است (صص ۲۲۰-۲۱۹ فرانسه اوایل فصل ششم). کارهای باستان‌شناسان اکنون اجازه می‌دهد بدانیم که تالار اصلی آرامگاه (که بامی با دو شیب آن را پوشانده است) بر بالای یک سکوی عظیم شش‌پله‌ای قرار داشته و مجموعاً ارتفاع اولیه آنها نزدیک به یازده متر بوده است (شکل ۱ ب).

نویسندگان کلاسیک اصرار می‌ورزند که درختان زیادی در درون محوطه یا صحن آرامگاه کاشته شده بوده است. آرین (VI, 29.4) به نقل از آریستوبولوس می‌نویسد که آرامگاه در میان "پردیس شاهی قرار داشت و بوستان مقدسی آن را احاطه کرده بود که در آن انواع درختان کاشته شده بود که به خوبی آبیاری می‌شدند و چمن انبوهی در محوطه باغ روییده بود." کاوش‌های انجام شده در محل نشان داده‌اند که تمام ساختمان‌های پاسارگاد برگرد خود باغ‌های بزرگی داشته‌اند. در این محل یک "باغ سلطنتی" کشف شده است که جوی‌های سنگی سراسر آن را می‌پیموده‌اند و در مسیر

جوی‌ها حوضچه‌هایی قرار داشته که همگی از آب رودخانه پولوار استفاده می‌کرده‌اند که اکنون دشت را آبیاری می‌کند. تقریباً شکی نیست که نقشه‌های اصلی این باغ‌ها در دوره کوروش طراحی شده بود، گرچه در زمان پادشاهی داریوش تکمیل گردیده است و در سراسر دوران هخامنشی با دقت مورد مراقبت قرار داشته است. چنان که بسیاری از اسناد بابلی زمان کمبوجیه بدون کمترین ابهام نشان می‌دهند، تمام کاخ‌های سلطنتی دارای این گونه باغ‌ها بوده‌اند. باغ‌ها و پردیس‌ها که گویی جزء جدایی‌ناپذیر کاخ‌های هخامنشی بودند (نک. استر، باب یکم، آیه ۵) همیشه توسط مؤلفان یونانی به عنوان یکی از برجسته‌ترین تجلیات بیرونی ثروت و تجمل پارسیان نگرسته می‌شدند.

آغازهای تخت جمشید

استمرار میان کوروش و داریوش تنها در پاسارگاد قابل مشاهده نیست، بلکه در تخت جمشید [پرسپولیس] که به طور سنتی پروژه‌ای کاملاً تازه و متعلق به داریوش دانسته شده نیز دیده می‌شود. داریوش در یکی از کتیبه‌های خود [در تخت جمشید] (DPF) اعلام می‌کند که دژی در آن جا ساخته که قبلاً وجود نداشته است. در درستی سخن او تردیدی نیست، زیرا عملیات ساختمانی بر روی صُفهُ تخت جمشید را همین اشاره افتتاح کرده است. در عوض، در دشت‌های پیرامون تخت جمشید بقایای بناهایی را یافته‌اند که نشان می‌دهد در ناحیه وسیعی به مساحت حدود ۲۰۰ هکتار در زمانی بسیار قبل از داریوش عملیات شهرسازی انجام گرفته است. تحلیل داده‌ها نشان داده است که در واقع این کاخ‌ها و دروازه‌های متعدد با شکوهی بوده است که روش‌های ساختمانی آنها بیشتر یادآور معماری پاسارگاد است تا تخت جمشید. می‌افزاییم که برخی از ویرانه‌های این کاخ‌ها در مجاورت بنای (پایان نیافته) مشهور به "تخت رستم" واقع شده است که به نظر می‌رسد اقتباس تقریباً دقیقی بوده است از آرامگاه کوروش در پاسارگاد و برخی آن را گاه آرامگاه آینده کمبوجیه انگاشته‌اند؛ و بنابراین به حق نتیجه گرفته‌اند که این بناها متعلق به زمان کوروش و کمبوجیه بوده است. عملاً مسلم است که این عمل همان جایی است که در گیل نبشته‌های تخت جمشید (مربوط به دوره داریوش) "ماتزیش" (به پارسی "اووادایی کایا") نامیده شده است. الواح متعدد بابلی روشن می‌سازند که ماتزیش بدون شک در زمان پادشاهی کمبوجیه یک مرکز شهری بسیار فعال بوده است.

این کشفیات و تفسیرهای اخیر به هیچ رو نقش داریوش را به عنوان بنیادگذار مجموعه کاخ‌های تخت جمشید مورد تردید قرار نمی‌دهد، بلکه برعکس به مایاری می‌رساند که آن را در مسیر استمرار تاریخ هخامنشی تلقی کنیم. اگر داریوش محل تخت جمشید را برای ساختمان برگزیده است به منظور آن نبوده که خود را از کوروش برجسته‌تر نشان دهد، که وانگهی می‌بینیم کارهای کوروش در پاسارگاد را نیز ادامه داده است. همچنین به آن دلیل نیست که "ماتزیش" محل اعدام مهم‌ترین دشمن پارسی او "وهی‌یزدات" بوده است. اگر حکم اعدام در ملاء عام در این محل اجرا شده به این دلیل بوده که ماتزیش در این تاریخ اعتبار و منزلت یک شهر را داشته است. دلیل انتخاب تخت جمشید آبادانی و توسعه قبلی آن محل بود که آن جا را به یک کانون شهری فعال و پرجمعیت تبدیل کرده بود که با مراکز بابلی در ارتباط بود و بنابراین در عین حال مرکز مناسبی برای تأمین مواد اولیه اساسی (به ویژه مواد غذایی) برای عملیات ساختمانی عظیمی بود که شاه و مشاورانش در نظر داشتند بر روی صفحه انجام دهند. اگر این را نیز بیفزاییم که کوروش و کمبوجیه، مانند داریوش و خشایار شاه در تخت جمشید، از کمک کارگرانی که از مناطق مختلف شاهنشاهی (به ویژه از لیدی) آمده بودند بهره گرفته‌اند و این که نظام سهمیه‌بندی و دادن جیره به کارگران آشکارا از زمان کوروش برقرار بوده است، پس ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که در پارس، قبل از تاریخ اولین لوحه ایلامی موجود (سال ۵۰۹)، یک "اقتصاد پادشاهی" از نوع ایلامی کاملاً سازمان یافته بوده که داریوش و پسرش آن را اخذ کرده و توسعه داده‌اند.

جامعه پارس و شاهنشاهی

پارسیان را برخی کسان‌گاه (با روشی درست و کلی گویانه) مردمانی انگاشته‌اند که تا پیش از فتوحات کوروش به شکل نیمه چادرنشین یا به صورت کشاورز - گله‌دار می‌زیسته‌اند. اما به هر روی تغییرات و اصلاحات منطقه‌ای یاد شده در فوق، دگرگونی‌های ژرفی در شیوه زندگی آنان پدید آورد. از آغاز دوره کوروش و سپس بعدها در اواخر کمبوجیه، بخشی از جمعیت در پیرامون اقامتگاه‌های سلطنتی اسکان یافت و یکجانشین گردید و از آن پس به فعالیت‌های کشاورزی روی آورد. البته در مجموع، کل جمعیت یا اقوام پارسی شیوه زیست کوچ روی و چادرنشینی یا نیمه چادرنشینی خود را رها نکردند. تا یک دوره که پسین تلقی می‌شود، براساس منابع کلاسیک هنوز می‌توان

چند "زیر - گروه" در اقوام پارسی مشخص کرد که در یک شعاع کوتاه به کوچ روی و ییلاق قشلاق می‌پردازند و نوعی زندگی نیمه ایلیاتی - نیمه کشاورزی دارند و در ته دره یا زمین‌های پست اطراف، کشت و برز مختصری برای تأمین نیازهای غذایی خود انجام می‌دهند. با این حال در سمت‌گیری کلی پیشرفت و تکامل چندان تردیدی نیست، و این را نیز باید نتیجه سیاست آگاهانه شاهان دانست که موجب شده بود سیلی از ثروت‌های بسیار در پی پیروزی‌های نظامی به منطقه سرازیر شود.

بسیاری از الواح بابلی دوره کمبوجیه و بردیا نیز حاکی از توسعه فعالیت‌های بازرگانی در ماتزیش می‌باشد. شش لوحه به خرید بردگان و سه لوحه به عقد قراردادهای تجارتي در شهر توسط نماینده شرکت تجارتي بابلی اگیبی اشاره دارد. این الواح گواهی است از رونق داد و ستدها میان بابل و اقامتگاه‌های سلطنتی و حضور یک جماعت بابلی در این تاریخ در پارس؛ ضمن آن که نشان می‌دهد که پارسیان نیز کاملاً با این شبکه‌های بازرگانی آشنا شده و حتی جوش خورده‌اند، چون در یک لوحه از یک پارسی با عنوان "رئیس بازرگان" (tamkāru) یاد شده است. و بالاخره بسیاری از بردگان و صاحبان آنان نام‌های ایرانی دارند: اگر این اسامی منسوب به بردگان اصیل و متعلق به خودشان باشد، نشان می‌دهد که پارسیان لایه‌های پایین اجتماع نیز ممکن بوده به بردگی درآیند، و اگر این اسامی نام‌هایی بوده باشد که صاحبان پارسی ایشان به آنان داده‌اند، باید نتیجه گرفت که از دوره کوروش و کمبوجیه اسیران جنگی را از سرزمین‌های مغلوب به پارس می‌آورده‌اند.

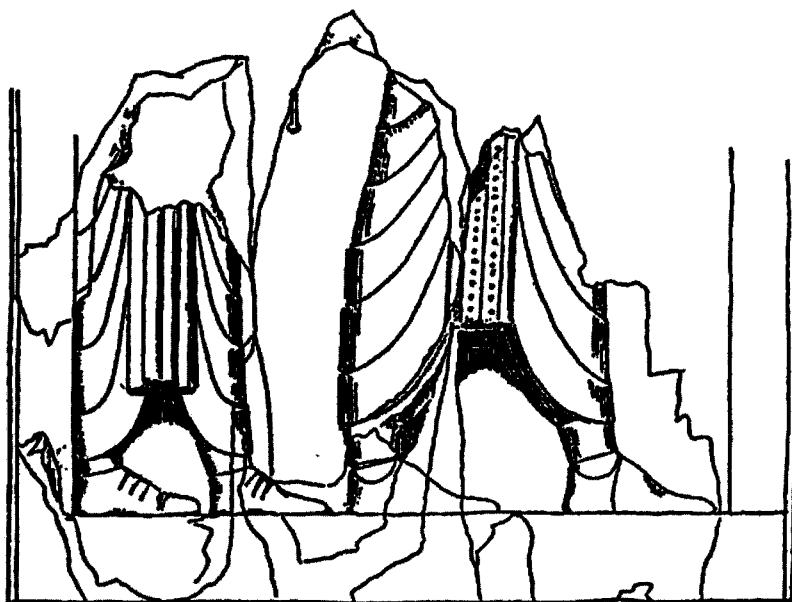
در تمام موارد، تصویر پیچیده‌ای که این اسناد از جامعه پارسی نمایان می‌سازد به کلی با تصویری که هرودوت ارائه می‌دهد (کتاب ۱، بند ۱۲۵) و تیره‌های کشاورز را از تیره‌های دامدار و چادر نشین جدا می‌سازد، تفاوت دارد. با همین اسناد می‌توان به برخی از گفته‌های دیگر نویسندگان متعدد یونانی نیز شک کرد که گویا "پارسیان بکلی از وجود بازار بی‌خبرند چون خرید و فروش نمی‌کنند" یا "پا به بازار (agora) نمی‌گذارند چون چیزی برای داد و ستد ندارند". هرودوت همچنین از جمله قواعد اجتماعی پارسیان به ممنوعیت وام ستاندن اشاره می‌کند (کتاب ۱، بند ۱۳۸). این گونه فرمول سازی‌های خشک و خشن شاید بازگوکننده آن گونه اخلاق اشرافی باشد که برخی از یونانیان ستایش‌گر اسپارت به ویژه نسبت به آن حساس بوده‌اند، اما فقط بیان‌کننده بخشی از واقعیت است که اسناد بابلی اخیراً به نحوی اساسی بر غنای آن افزوده است.

۸. پادشاهی و قدرت

مظاهر و عناوین پادشاهی در پاسارگاد

گرچه همه چیز مؤید آن است که بنیادگذاری و ساختمان پاسارگاد را باید چونان نمایشی درخشان از یک سیاست دودمانی تلقی کرد، اما در عین حال در اسناد باستان‌شناختی و کتیبه‌شناختی موجود هیچ‌گونه تأییدی درباره پیوندهای مستقیم کوروش با پایتخت تازه‌اش مشاهده نمی‌شود. یک نقش برجسته (ناتمام) در کاخ P، پادشاهی را همراه با دو خدمتکار نشان می‌دهد که گویا یکی از آنها مگس‌ران (یا چتری آفتاب‌گیر؟) به دست دارد؛ اما این برجسته کاری (شکل ۲) که به نقش برجسته‌های تخت جمشید شباهت دارد، شاید فقط مربوط به زمان پادشاهی داریوش باشد.

باقی می‌ماند نقش "پری بال‌دار" مشهور که بر دروازه "کاخ R" حجاری شده است (شکل ۳ الف). این نقش مردی ریش‌دار را نشان می‌دهد که جامه بلند "ایلامی" به تن دارد و تاجی عجیب و پیچیده از نوع مصری بر سر دارد و دارای چهار بال است. این سنگ قبلاً نوشته‌هایی هم در بالا داشته که به منشاء "پری بال‌دار" اشاره می‌کرده است و دارای این متن ساده بوده است: "من، کوروش، پادشاه، یک هخامنشی [هستم]".



شکل ۲. برجسته کاری کاخ P در پاسارگاد



شکل ۳ الف. پری بال دار

اندیشی دینی و فرهنگی، خود برانگیزاننده پرسش‌هایی است که چون از لحاظ شمایل نگاری مشابهی که بتوان با آن مقایسه کرد وجود ندارد، ممکن است بی‌پاسخ بماند. یگانه باز نمود "شاهانه" پارسی که تاریخ آن به قبل از داریوش باز می‌گردد. مَه‌ری است که در دوره داریوش هنوز در تخت جمشید مورد استفاده بوده، اما آشکارا پیداست که به دوره‌ای بسیار پیش‌تر تعلق دارد. بر روی این مَه‌ر افزون بر تصویر، نوشته

شده است "کوروش انسانی پسر تئیس پس [چیش پش] و چیش پش را معمولاً پدر کوروش یکم، پدر بزرگ کوروش بزرگ، می‌دانند، گو این که صراحتاً عنوان پادشاه نداشته است. تصویری که بر این مَه‌ر نقش شده یک صحنه جنگ است که خاستگاه ایلامی



دارد و بعدها در حکاکی‌های دوران هخامنشی شکل ۳ ب. مَه‌ر کوروش انسانی (PFS 93*)

درباره معنای دقیق این برجسته کاری غیر عادی و بی بدیل که از بسیاری جهات اسرارآمیز به نظر می‌رسد، فرضیه‌های فراوانی مطرح شده است. در آن هم نشانه‌هایی از تأثیرهای مصر (تاج) هم از آشور (پری‌های بال دار) و فینیقیه را می‌توان گمان برد. اما آیا چنان که اغلب انگاشته‌اند این تصویر خود کوروش است؟ هیچ اطمینانی در این باره وجود ندارد. گاه این برجسته کاری را با بندی از کتاب هرودوت (I, 209) درباره خواب‌های کوروش مقایسه کرده‌اند که آنها را برای ویشتاسپ پدر داریوش تعریف کرده است: "دیشب پسر بزرگ تو را در خواب دیدم که دو بال بر شانه اوست که یکی بر آسیا و دیگری بر اروپا سایه انداخته است". بیشتر می‌توان گمان برد که در این جا با باز نمود استعاره‌ای قدرت پارس سر و کار داریم که بر مناطق فرهنگی بسیار گوناگونی چیره شده بوده است. اصالت این یادمان از لحاظ آمیختگی و هم

محبوبیت فراوانی کسب می‌کند. تصویر مهر مرد سواری را نشان می‌دهد که در حال پرش از روی دو جنگاوری است که بر زمین افتاده‌اند و نیزه خود را به سوی یک سرباز پیاده نشانه رفته است (شکل ۳ ب). گذشته از هویت مرد سوار (که گویا اساساً می‌خواسته‌اند گمنام بماند) چندان تریدی نیست که از این تاریخ تاریخ، یکی از دلایل توجیه‌کننده قدرت پادشاهی، نیروی جسمانی و دلاوری در جنگ بوده است. وانگهی آن چه هرودوت درباره اولین درگیری رقابت‌آمیز میان کمبوجیه و برادرش اسمردیس / بردیا حکایت می‌کند، مبنی بر آن که بردیا یگانه ایرانی بوده که توانسته کمان فرستاده شده از سوی شاه اتیویایی‌ها را "به اندازه دو انگشت بیشتر از کمبوجیه بکشد" (III, 30) خود مؤید همین مضمون است. در زمان نخستین شاهان هخامنشی، کمان نماد قدرت شاهی بوده است و درست از همین روست که کوروش را با جنگ افزارهایش به خاک سپرده‌اند (کوئینتوس کورسیوس، X. 1.32).

وانگهی ساختمان آرامگاه کوروش در پاسارگاد - که اقتباس دقیقی از آن در نزدیکی تخت جمشید وجود دارد (تخت رستم) - به خودی خود نمایانگر منزلت استثنایی این شاه در جامعه پارسی است. توصیف‌های درون آرامگاه کوروش موید این امر است. مثلاً آرین (آناپاسیس، VI, 29.5-6) می‌نویسد:

بسترش از ملافه‌های بابل و تشک‌اش از پوست‌های ارغوانی تشکیل شده بود؛ بر روی همه جامه‌های پارسی قرارداشت و لباس‌های زیرش نیز ساخت بابل بود؛ و آریستوبولوس می‌افزاید که در آن جا شلوارهای مادی و ردهای بلند به رنگ‌های آبی، بنفش و رنگ‌های گوناگون دیگر به ردیف چیده شده بودند؛ گردن بندها، دشنه‌ها، گوشواره‌ها از طلای مرصع به سنگ‌های قیمتی؛ و همچنین یک میز بود، و در میان میز و تختخواب تابوتی سنگی که پیکر کوروش در آن بود نهاده شده بود.

این متن می‌تواند نشانه‌ای باشد از تجمل دربار کوروش، گرانبهایی جامه‌هایش و فراوانی جواهرات - ویژگی‌های شاهانه‌ای که در سراسر دوره تاریخ هخامنشی دوام داشت. شوربختانه، تردیدهایی که درباره تاریخ کتیبه‌های پیدا شده در شهر کوروش وجود دارد، بازسازی القاب شاهانه را دشوار می‌سازد (CMA-b-c). در برخی از آنها کوروش فقط با لقب "شاه هخامنشی" توصیف شده است؛ در کتیبه‌های دیگر عنوان پراهمیت‌تر "شاه بزرگ" را دارد که معمولاً داریوش و جانشینانش دارای آن بوده‌اند. اما بسیاری از این کتیبه‌ها دقیقاً به خود داریوش نسبت داده شده‌اند، به طوری که تفکیک میان عناوین

اولیه و اصلح کوروش با آن چه داریوش سپس به او داده بسیار دشوار است. آن چه بحثی در آن نیست همان لقب ساده "شاه" است. اما چنین عنوانی در پارس در آغاز نیمه دوم سده ششم (ق.م) دقیقاً چه معنایی داشته است؟ در مجموع، ما در پاسارگاد هیچ نقش برجسته یا کتیبه‌ای در اختیار نداریم که با اطمینان قاطع بتوانیم با استناد به آن از قدرت و ایدئولوژی پادشاهی در عصر کوروش سخن بگوییم. این بدان معنا نیست که در دوره کوروش و به خصوص پس از کشورگشایی‌های او هیچ پیشرفت و تحول قابل توجهی در این زمینه رخ نداده است؛ بلکه به عکس ظواهر امر خلاف این را نشان می‌دهد. اما تاریخ نگار گزینشی در اسناد خود ندارد و بنابراین باید در ساختن فرضیات تفسیری جانب احتیاط را رعایت کند.

بهرتر آن است که در درجه نخست به اسناد بابلی روی آوریم. عناوین آشوری-بابلی که کوروش و کمبوجیه از آن خود کرده‌اند و نیز عناوین مصری پذیرفته شده توسط کمبوجیه در مصر در این جا مورد نظر ما نیست، زیرا آنها هیچ ارتباطی با عناوین خاص دودمانی که از پارس برخاسته و نخست در آن جا فرمان می‌رانده است ندارد. در عوض، بندی از استوانه کوروش از هر لحاظ جالب است. کوروش که با ضمیر اول شخص سخن می‌گوید، خود را پسر، نوه و نتیجه به ترتیب کمبوجیه [یکم]، کوروش [یکم] و چیش پش معرفی می‌کند که همگی با عنوان "شاه انشان" توصیف شده‌اند. کاتبان بابلی نیز در رؤیای نبوید و رویدادنامه نبوید برای نامیدن کوروش از همین لقب استفاده کرده‌اند. با فرض این که کاتبان بابلی دستورات شاه را اجرا کرده‌اند، باید پذیرفت که کوروش، مانند پیشینیان خود، قصد داشته است به این ترتیب کامیابی خود را به عنوان وارث شاهان ایلامی در سرزمین مرتفع انشان، یعنی در همان سرزمینی که اکنون پارس (parsu) نامیده می‌شد اما در آن جمعیت انبوه ایلامی تبار آمیخته با پارسیان می‌زیسته‌اند، به خوانندگان بنمایاند. با این حال، این نامگذاری این واقعیت را که در خود پارس پادشاهان همچنین لقب "شاه پارس" را داشته‌اند منتفی نمی‌سازد، چون برخی اسناد (کمیاب) بابلی آن را به کار برده‌اند. البته در هیچ یک از اسناد پاسارگاد ذکری از این نامگذاری و لقب وجود ندارد، گو این که بعدها داریوش در مواردی گهگاه به این لقب اشاره کرده است. با این حال متذکر می‌شویم که در روایت بابلی کتیبه بیستون گئوماتا متهم شده است که خود را به دروغ چنین معرفی کرده است: "من برزیا [بردیا]، پسر کوروش، [خود او] شاه پارس، برادر کوچک کمبوجیه هستم" (بند ۱۰ روایت بابلی کتیبه بیستون).

تشریفات پادشاهی

در سال ۵۲۲ هفت رئیس خاندان اشرافی توطئه‌گر پس از به قتل رساندن اسمردیس / بردیا، توافقی با هم کردند که هرودوت (III, 84) آن را چنین روایت کرده است: "هر یک از هفت نفر حق داشت به میل خود و بدون کسب اجازه قبلی وارد کاخ شود مگر هنگامی که شاه با زنی خلوت کرده باشد." پیوسته بر این نکته تأکید شده که در واقع چندین خانواده در زمان کوروش و کمبوجیه نیز از همین امتیاز برخوردار بوده‌اند. با وجود این، شرایط به قتل رساندن اسمردیس چنان است که معلوم می‌شود ظاهراً "بزرگان" از سخت‌گیری‌های تشریفاتی معاف بوده‌اند. اگر نگهبانان دروازه‌های پیرونی (phylakoi) به مردانی که آنان را از بزرگان مجاز به ورود (prōtoi) می‌شمردند و نگهبانان "به احترام پایگاه بلند ایشان، بدون هیچ بدگمانی به آنان راه دادند"، اما "در باغ کاخ به خواجه سرایانی برخوردارند که مأمور بردن پیام‌ها نزد شاه بودند. خواجهگان راه آنان را سد کردند و ضمن تهدید نگهبانان که چرا به آنان راه داده‌اند. پرسیدند که چه می‌خواهند، آن گاه هفت یار... خنجرهایشان را برکشیدند و در جا مزاحمان را کشتند و به سوی اندرونی کاخ دویدند." (هرودوت، III, 77). به گفته کتزیاس (پرسیکا بند ۱۴)، "اگر کمک "بگ پاتس" [بغ بُد] که تمام کلیدهای کاخ را در اختیار داشت" نبود، هفت [یار] در اقدام خود موفق نمی‌شدند". پس این مبحث نشان می‌دهد که در دوره نخستین شاهان، همه نجیب زادگان تابع مقررات و تشریفات یکسال سلطنتی بوده‌اند که مربوط می‌شده است به نظارت دقیق رفت و آمد اشخاص به درون کاخ شاهی.

این بند از کتاب هرودوت و اشاره او به وجود "پیک‌های شاهی" نشان می‌دهد که در زمان کمبوجیه همان مقررات تشریفاتی که در دوره بعد دقیق‌تر شده وجود داشته است (نک. فصل هفتم). اما باید دید که از چه زمانی پادشاه، به اصطلاح نویسندگانی یونانی "دور از دسترس" شده است؟ هرودوت (I, 99) این رسم را در اصل به زمان پادشاهی دیائوکو می‌رساند:

"او نخستین کسی بود که آداب درباری را تعیین کرد: هیچ کس حق نزدیک شدن به شاه را نداشت، و تمام خواسته‌ها و گفته‌ها توسط رابط‌ها یا پیک‌ها (aggeloi) به عرض می‌رسید و دیدن شاه ممنوع بود... علت برقرار کردن این آداب آن بود که مبادا دوستان و همراهان پیشین که با او بزرگ شده و از نظر شأن در سابق مانند او بودند با دیدن او آزرده شوند و به اندیشه دسیسه علیه او بیفتند. اما اگر هیچ کس او را نمی‌دید همه فکر می‌کردند که وی موجودی استثنایی و برتر از افراد عادی است."

گزنفون به نوبه خود در کوروشنامه از ساقی دربار آستیاگ به نام "سکا" یاد می‌کند که "وظیفه‌اش آن بود که کسانی را که درخواست باریابی داشتند به حضور شاه ببرد یا آنهایی را که مناسب نمی‌داند مانع ورودشان شود (I,3,8). اما گزنفون برقراری آداب و تشریفات درباری را به کوروش نسبت می‌دهد و می‌افزاید که در مقررات این تشریفات اولویت‌های اشخاص صاحب مقام و شرایط باریابی‌های سلطنتی تعیین شده بود.

البته چارچوب تقویمی هرودوتی مورد تردید است. چنان‌که چه بسا او مقرراتی که مثلاً از اجرای آنها در دربار داریوش یا خشایارشا اطلاع داشته به دربار یک دیائوکوی افسانه‌ای نسبت داده باشد. مشابه همین ایراد به گزنفون نیز وارد است که همواره می‌خواهد آفرینش دولتی از "هیچ" را به کوروش نسبت دهد. با این همه، ساختن قصر و اقامتگاه‌های شاهانه در پاسارگاد و جاهای دیگر مستلزم آن بوده که در زمان کوروش مقرراتی برای سازماندهی زندگی روزانه شاه تدوین شود و تکالیف و تعهدات درباریان روشن گردد. به هر روی در این زمینه نیز مانند بسیاری از موارد دیگر، نخستین پادشاهان پارسی بدون شک برخی از رسوم و آیین‌های تشریفاتی درباری را از دربارهای آشوری - بابلی اقتباس کرده‌اند.

از شاهی به شاه دیگر

به نوشته هرودوت (I,125) خود خاندان شاهی از یک زیر مجموعه گسترده‌تر سرچشمه گرفته که او آن را phrautrie هخامنشیان می‌نامد که واژه‌ای است یونانی کمابیش به معنای "طایفه". خود این طایفه‌ها قبایل یا "تیره‌ها" را تشکیل می‌دهند که هرودوت در میان آنها بخصوص برای سه تیره پاسارگادها، مارافی‌ها و ماسپی‌ها اهمیت بیشتری قائل است. "از این تیره‌ها پاسارگادها از همه برترند و طایفه هخامنشی که شاهان ایران از آنان برآمده‌اند... از تیره پاسارگادها هستند". چند کتیبه پاسارگاد (CMA-b-c) نیز که در آنها کوروش خود را یکی از هخامنشیان می‌خواند، بازتابنده همین واقعیت می‌باشد. با این حال گذشته از برخی اطلاعات که اکنون تأیید شده است (در گیل نبشته‌های تخت جمشید واژه مارافی‌ها پیدا شده است)، معرفی هرودوت برانگیزاننده تردیدهایی جدی است: به علت تردیدهایی که به شدت در مورد ابتکار عمل داریوش در زمینه کتیبه‌های پاسارگاد [DMA-b-c] وجود دارد، به نظر می‌رسد که از این پس واژه "هخامنشی" با داریوش است که تمام ارزش سیاسی خود را کسب می‌کند.

پس بهتر آن است که فعلاً این واژه را از بحث کنار بگذاریم و به سند قابل اعتمادتری بازگردیم که همان استوانه کوروش است که در آن کوروش تبارشناسی خود را تا نیای بزرگش چش پش می‌رساند و به او لقب "پادشاه انشان" می‌دهد. ما در این جا با بیانی ساده اما زاینده توجیهی دودمانی از طریق حق خون سر و کار داریم.

اوضاع و احوال جلوس کمبوجیه نیز ضمناً نشان می‌دهد که پادشاه حاکم برای تضمین تداوم دودمانی، در زمان حیات خود زمینه‌های جانشینی را فراهم می‌سازد. کوروش با دادن لقب "پادشاه بابل" به کمبوجیه، در واقع آشکارا از همان زمان انتخاب خود را نشان داده بود: با این حال نباید به هیچ گونه این تصمیم را به مثابه شرکت دادن کمبوجیه در پادشاهی تلقی کرد، چون کمبوجیه این لقب را فقط چند ماه پس از تسخیر بابل دارا بود. از سوی دیگر متن‌های کلاسیک نیز رسماً تأکید دارند که کمبوجیه از سوی پدر به عنوان ولیعهد تعیین شده بود و پس از مرگ کوروش بدون هیچ دشواری آشکاری به جای پدر بر تخت نشست. با وجود این گویا از همان زمان مسأله برادر کوچکتر مطرح بوده است و از همین رو اسمردیس / بردیا با دریافت حکومت بر منطقه وسیعی از آسیای مرکزی مورد دلجویی قرار می‌گیرد و با این حال به زودی نشان می‌دهد که دل خوشی از "مقام دوم" بودن در امپراتوری ندارد.

دلیلی به دست نیامده است که اجبار انتخاب همسر از میان دختران چند خاندان بزرگ اشرافی از سوی کوروش یا کمبوجیه به رسمیت شناخته شده باشد. می‌دانیم که کمبوجیه و بردیا "از یک پدر و مادر" زاده شده و میوه‌های وصلت کوروش و کاساندان دختر فرناسپ بودند (هرودوت، 1، II، 3، III). و اما کمبوجیه نیز مانند پدرش و جانشینانش دارای چند همسر بود. او با فایدم دختر اوتانس ازدواج کرد که مسلماً از نجیب‌زادگان بلند پایه بوده است چون هرودوت (68، III) می‌نویسد: "اوتانس پسر فرناسپ بود و از لحاظ تبار و ثروت در ردیف نخست پارسیان قرار داشت". اما چون چند زنی در خاندان شاهی مرسوم بود، فایدم طبعاً تنها یکی از همسران شاه به شمار می‌رفت. نیز معنادار است که کمبوجیه با خواهر خود آتوسا، دختر کوروش (88، III) و کمی بعد با یکی دیگر از خواهران خود "که از یک پدر و مادر بودند" ازدواج کرد (31، III). در این جا با یک سیاست "درون همسری" یعنی ازدواج با درون خانواده خود رو به رو هستیم که در سراسر تاریخ هخامنشیان پیوسته به اجرا گذاشته شده و بدین ترتیب هرگونه هدف بلند پروازانه سلطنتی را در هر خاندان بزرگ اشرافی دیگر پارسی از بین برده است.

۹. شاه و خدایان

دین پارسیان و سنت‌های ایرانی:

اطلاعات ما درباره اعتقادات و اعمال مذهبی پارسیان در دوره کوروش و کمبوجیه فوق‌العاده ناچیز و متناقض است. در وجود محل‌هایی برای انجام مراسم مذهبی هیچ شکی نیست. داریوش در واقع گنوماتای غاصب را متهم می‌کند که "آیادانا"ها را ویران کرده است (کتیبه بیستون ستون یکم بند ۱۴). اما مورخان درباره چيستی این "آیادانا"ها اتفاق نظر ندارند که آیا پرستشگاه‌ها یا نیایشگاه‌ها یا قربانگاه‌های طایفه‌ای بوده‌اند یا سلطنتی یا چیزی دیگر. در این باره هیچ سخن شاهانه‌ای که موضوع را روشن سازد در دست نیست. حتی داده‌های باستان‌شناختی پاسارگاد در معرض تردید است و باید با احتیاط تلقی شود. تفسیر برج معروف به "زندان سلیمان" به عنوان یک آتشکده نیز امروز دیگر طرفدار ندارد، چنان که آن‌جا را آرامگاه کاساندان دانستن نیز معتبر نیست. باقی می‌ماند دو پا سنگ [= سنگ زیرین تهستون] که آن‌ها را گاه مربوط به پرستشگاهی انگاشته‌اند که شاید شاه در آن‌جا قربانی تقدیم آتش مقدس می‌کرده است؛ اما این هم یک فرضیه است که در حال حاضر تأیید تجربی ندارد.

مشکل این جاست که ما درباره دین-یا دین‌های-ایرانی در نیمه نخست سده ششم (ق.م) چیز زیادی نمی‌دانیم. وجود تاریخی زرتشت-با نام "زوروناستر"-پیوسته از سوی منابع کلاسیک (غیر از هرودوت) تأیید شده است. اما درباره زمان زرتشت و مناطقی که "پیامبر" در آن‌جا اصلاحات مذهبی خود را به اجرا نهاده و نیز حتی درباره محتوای همین اصلاحات تردیدهای فراوان هنوز ادامه دارد. یگانه منابع مکتوب در دسترس-به جز سنگ نبشته‌های داریوش و جانشینانش-کتاب‌های متفاوت اوستا، کتاب مقدس ایرانیان، است که برای نخستین بار با پژوهش‌های آنکتیل دوپرون در نیمه دوم سده هجدهم به دانش جهان غرب شناسانده شده است. اوستا که بین سده‌های پنجم تا هفتم میلادی مکتوب شده است، به طور سنتی به سه بخش بزرگ تقسیم می‌شود: یسنا (مراسم آیینی مربوط به قربانی‌ها)، یشت‌ها (سرودهایی برای ایزدان گوناگون) و وی‌دیوداد (قانون جدایی از دیوها). تازه‌ترین مطالعات زبان‌شناختی نشان داده‌اند که در درون یسنا یک زیرگروه یا گروه فرعی موسوم به "گاتا"ها (گاهان به معنای سرودها) وجود دارد که دارای خاستگاه کهن‌تری است و در آنها از زرتشت و مناسبات برتر و ممتاز او با ایزد اهورامزدا سخن گفته شده است. از دیدگاه زبان‌شناختی گاهان حاوی زبان و مطالبی

است که اکنون به آن "اوستای کهن" می‌گویند که قدمت آن دست کم به سال هزار (ق.م) می‌رسد؛ و از نظر تاریخ ادیان می‌توان با استفاده از این متن، آن چه را که "مزدپرستی" در مرحله پیش از هخامنشی بوده است بازسازی کرد.

مورخان با مقایسه میان منابع مکتوب هخامنشی و کتاب اوستا کوشیده‌اند به این پرسش پاسخ گویند که آیا هخامنشیان "زرتشتی" یا به سخن دقیق‌تر مزدایی یعنی پیرو دین مزدا بوده‌اند یا نه؟ مشکل این جاست که در مورد دوران پادشاهی کوروش و کمبوجیه، اسناد ایرانی به ما چندان اجازه نمی‌دهد که به اعتقادات مزدایی این شاهان به صورتی که بتوان آن را براساس گاهان بازسازی کرد پی ببریم. گواهی هرودوت کماکان تردیدآمیز است: او از یک سو اطلاعاتی را که شنیده یونانی مآب کرده است؛ از سوی دیگر آن چه نوشته یک سده پس از مرگ کوروش بوده است. بنابراین بر پایه چنین اطلاعاتی ناچیز، اظهار نظر درباره دین کوروش کاملاً بی‌پروایانه و دور از احتیاط به نظر می‌رسد. برخی چنین داوری می‌کنند که پافشاری بعدی داریوش بر برتری بخشیدن به اهورامزدا نسبت به "خدایان [baga = بَغ] دیگر" نشان می‌دهد که او سنت کوروش را، که برعکس برای میترا اهمیت درجه اول قایل بوده، رها کرده بوده است. اما فرضیه دیگری درست برعکس کوروش را پیرو وفادار دین زرتشت می‌داند. بر پایه این فرضیه نه تنها گسستی از نظر مذهبی میان کوروش و داریوش وجود نداشته بلکه باید در سلسله هخامنشی برتداوم بزرگ دین زرتشتی (مزدایی) تأکید کرد.

لیک همه این تفسیرها به بنایی ساخته شده بر روی ماسه می‌ماند: در واقع چگونگی می‌توان باورهای مذهبی کوروش را در تقابل با اعتقادات داریوش قرار داد در حالی که اولی هرگز چیزی "نگفته است" ولی دومی پیام‌های فراوانی برای معاصران و نسل‌های آینده از خود بر جا گذاشته است؟ تنها نشانه‌ای که از برتری و بزرگداشت کیش میترا در دست است قربانی کردن اسب بر سر آرامگاه کوروش است، با توجه به این نکته که در سنت ایرانی این گونه قربانی‌ها با کیش میترا پیوند یافته است.

آرامگاه کوروش و آیین‌های خاکسپاری پارسی

به راستی یگانه جنبه‌ای از دین کوروش و کمبوجیه که مستند است همان آداب و رسوم مربوط به خاکسپاری است. کوروش در آرامگاهی به خاک سپرده شده است که خود او در زمان حیات در پاسارگاد ساخته بود. آرین (آناباسیس، 6-5، 29، VI) توصیفی دقیق

از اتاق مقبره ارائه می‌دهد: بنا به گفته آگاهی دهندگان به او، کوروش در تابوتی از طلا گذاشته شده که در کنار آن "تختی با پایه‌های زرین و نیز یک میز" قرار داشته است. به نوشته کوئینتوس کورتیوس (X, 1, 31) شاه را با جنگ افزارهایش به گور نهاده بوده‌اند، و اسکندر در واقع در آن‌جا "سپر پوسیده کوروش را با دو کمان و یک شمشیر کوتاه [akinakēs] یافته است".

نخست توجه داشته باشیم که شیوه تدفین کوروش (و جانشینانش) با مقررات اوستا سازگار نیست. شیون و زاری‌هایی که به نوشته هرودوت ایرانیان با مرگ کمبوجیه (III, 66) یا اشراف و بزرگان پارسی (نک. XI, 24) انجام می‌دهند نیز با سنت‌های مرسوم به "زرتشتی" مطابقت ندارد. آداب و رسوم پارسیان نیز با رسوم کاملاً تأیید شده در ایران خاوری تا پایان دوره هخامنشی (و بسیار پس از آن) مغایرت دارد، زیرا اینان جنازه مردگان را در معرض حمله حیوانات می‌نهادند و پس از عاری شدن از گوشت، استخوان‌ها را در یک "استودان" یا "استخوان دان" قرار می‌داده‌اند. هرودوت در مورد خاکسپاری مردگان از یک آیین سری سخن می‌گوید و تأکید می‌کند که "گویا کالبد مرده تا توسط پرنندگان [لاشه‌خوار] یا سگها دریده نشود نباید دفن شود" (I, 140)؛ اما تردیدی که در داوری به کار می‌برد و می‌گوید "من قادر به تأیید یا تکذیب آن نیستم" و نیز عباراتی از استرابو (XV, 3, 20) نشان می‌دهد که این نکته فقط در مورد اجسام فُغ‌ها صادق بوده که "هرگز پیش از دریده شدن توسط پرنندگان یا سگ‌ها دفن نمی‌شده‌اند. بندهایی از کتاب پلوتارک (زندگی اردشیر، 18.7) و هرودوت (VII, 10) نیز مؤید آن است که در نزد پارسیان روش مرسوم فقط به خاک سپردن بوده است نه دریده شدن جسد توسط مرغان و سگان. خصلت خفت بار این روش در مجازات فردی که به جان شاه سوء قصد کند به خوبی تصویر شده است: "چنین کسی به مرگ محکوم می‌شود: سرو یکی از دست‌هایش را قطع کرده و بقیه تن تکه پاره شده‌اش را [برای جانوران درنده] دور می‌اندازند" (استرابو، XV, 3, 18). افزون بر این، بندی از کتزیاس نشان می‌دهد که در نزد پارسیان سوزاندن جسد مرده مخالف با رسوم معمول بوده است (para ton nomon: پرسیکا § 57). استرابو نیز این ممنوعیت را تأیید کرده است (XV, 3, 18).

اسناد فراوانی برعکس در تأیید خاکسپاری وجود دارد. پس از نبرد ایسوس، "اسکندر به مادر داریوش اجازه داد هر کس را که می‌خواهد مطابق با رسوم میهنش (patrio more) به خاک بسپارد". مادر داریوش دستور داد شمار اندکی از خویشاوندان

بسیار نزدیک را به خاک بسپارند (humari) - و در وضعیتی که داشت "از تشریفات باشکوهی که در پارس و اسپین و ظایف را نسبت به مردگان انجام می‌دهند" چشم پوشید "چون فاتحان [مقدونی] پیکر مردگان را بدون تشریفات می‌سوزاندند" (کوئیتوس کورتیوس III, 12, 13-14). هنگام مرگ آرتاخایس [آرتاخه] - که مأمور کارهای حفر کانال آتوس بود - "خشایارشا فرمان داد برای او تشییع جنازه‌ای باشکوه و گوری بسیار زیبا فراهم سازند. در واقع تمام افراد سپاه بر سر بنای گور او کنار کردند" (هرودوت، VII, 117). در یک قوم ایرانی دیگر، یعنی سکاها، نیز هرودوت به شرح تشییع و تدفین جنازه شاه می‌پردازد: "و سپس همه در رقابت شدید با یکدیگر شروع می‌کنند به پر کردن گودال با خاک چنان که تلی هر چه بزرگتر فراهم می‌شود" (IV, 71). افزودن بر این‌ها، گواهی‌های باستان‌شناختی نیز در این باره خالی از ابهام می‌باشد. در شوش یک گور هخامنشی (مربوط به آغاز سده چهارم ق.م) کشف شده است؛ جنازه (یک زن) در یک خمره مفرغی گذاشته شده ضمن آن که جواهرات متعدد متوفی و جام‌های مرمر مصری نیز در کنار او قرار دارد. همچنین در سوریه در نزدیکی کرکمیش (دوه هویوگ) گورستانی یافته‌اند که گورهای اولیه آن تا سده هشتم (ق.م) قدمت دارد: در این جا گواه دوره‌ای از هخامنشی هستیم که رسم سوزاندن به خاکسپاری تبدیل شده است.

قربانی‌های پیرامون آرامگاه کوروش

کتزیاس می‌نویسد "کمبوجیه به محض جلوس بر تخت، باگاپاتس [بَغ‌پَد] خواجه را مأمور به خاک سپردن (tāphenāi) پیکر پدر خود کرد، و همه این کارها را براساس آخرین خواسته‌های پدر انجام داد" (بند ۹). گو این که عبارت کتزیاس بسیار کلی است، به شدت و سوسه می‌شویم که آن را با آن چه آیین دربارهٔ قربانی‌های انجام شده در اطراف گور کوروش "در آغاز پادشاهی کمبوجیه" نوشته است ارتباط دهیم:

"در درون محوطه، در نزدیکی پلکان ورودی به آرامگاه، ساختمان کوچکی متعلق به مُغانی که مراقبت از آرامگاه کوروش را بر عهده دارند و از آغاز پادشاهی کمبوجیه، پسر کوروش، به این وظیفه گمارده شده‌اند، وجود داشت. این وظیفه نگهبانی از پدر به پسر می‌رسید، و آنها از شاه هر روز یک گوسفند، سهمیه آرد و شراب و هر ماه یک اسب برای دادن قربانی به کوروش دریافت می‌کردند (VI, 29.7)."

اگر این نوشته آیین را در پرتو برخی از انواع لوحه‌های گلی تخت جمشید تفسیر

کنیم، کاملاً قابل درک می‌شود: یکی از این انواع - معروف به نوع E (مشمتمل بر حدود چهل گیل نبشته منتشر شده) دربارهٔ فراورده‌هایی که برای رفع نیاز و تحویل به مجریان آیین‌های کیش‌های گوناگون (ایرانی، ایلامی، بابلی) لازم بوده اطلاعاتی با اعداد و ارقام داده است: این فراورده‌ها برای قربانی کردن نیز مصرف داشته است. نوع دیگری از الواح-نوع k1 (۳۵ متن منتشره) جمع جیره‌ها یا سهمیه‌هایی (gal) را که سازمان اداری سلطنتی به مجریان به عنوان دستمزد خدماتشان می‌پرداخته روشن می‌سازد. گرچه این لوحه‌های تخت جمشید به دورهٔ پس از کمبوجیه تعلق دارد، اما به روشنی پیداست که اطلاعات داده شده توسط آیین دقیقاً با آن چه می‌توان از این الواح نتیجه گرفت مطابقت دارد. روحانیون مجری و مسئول قربانی در برابر گور کوروش جیره‌هایی برای مصرف خود (یک گوسفند در روز، شراب و آرد) و یک اسب در ماه برای قربانی کردن دریافت می‌کرده‌اند.

در گیل نبشته‌های تخت جمشید، جیره‌های تحویلی از سوی دستگاه اداری عبارت از فراورده‌های زیر بوده‌اند: آرد (۱۲ بار)، آبجو (۱۱ بار)، شراب (۶ بار)، حیوانات یا غلات (۴ بار)، خرما (یک بار)، انجیر (یک بار).^{*} درست همین فراورده‌ها را برای انجام مراسم قربانی نیز می‌یابیم: غلات (۲۳)، شراب (۱۴)، آرد (۲)، آبجو (۱)، گوسفند (۱)، باید توجه داشت که روحانیون مجری مراسم هیچ‌گاه نه به عنوان جیرهٔ ماهانه یا روزانه گوشت دریافت نمی‌کردند. از این لحاظ روحانیون آرامگاه کوروش بسیار مورد توجه و عزیز کرده بوده‌اند ضمن آن که مقدار دریافتی‌شان نیز استثنایی است، یعنی بیش از ۳۶۰ گوسفند در یک سال. البته از یاد نبریم که از تعداد مَغ‌های شرکت‌کننده در این مراسم قربانی‌ها اطلاعی نداریم.

در گیل نبشته‌ها به هیچ وجه به قربانی اسب اشاره نشده و این مورد ظاهراً یک شکل بسیار استثنایی بوده است. گزنفون در بندی از کوروش‌نامه گزارش می‌دهد که هنگام جشن‌های ادواری که به ریاست شاه در پارس برگزار می‌شده، به پیشگاه خورشید اسب قربانی می‌کرده‌اند (VII, 3, 12, 24). ضمن آن که یک یک ارابه نیز به خورشید اهدا می‌شده است. در این جا نیز، مانند بیشتر موارد، به احتمال بسیار زیاد منظور از خورشید همان ایزد مَهر یا میترا بوده است. بنا به نوشته استرابو (XI, 14,9) شهرت ارمنستان وظیفه داشت هر سال برای جشن‌های میترا (میتراگانا یا مَهرگان) بیست هزار کره اسب برای

* نک. ووتر هنکلنم جلد ۱۴ همین مجموعه، قسمت چکیده متن‌ها در پایان کتاب - م

پادشاه بفرستد. در سال ۴۸۰ (ق.م) نیز مُغ‌ها تعدادی اسب سپید در رودخانه استرومون [استروما] قربانی کرده‌اند تا نظر مساعد رود. را به دست آورند (هرودوت، VII, 113). پیوند میان شاه و اسب‌های سپید، که غالباً به آنها "اسب‌های مقدس" می‌گفتند و منشاء آنها اسب‌های تخم‌کشی مادی دشت نسا بوده است، بارها تأیید شده است. به یاد بیاوریم که به نوشته هرودوت (I, 189) هنگام لشکرکشی کوروش به بابل، در کنار رود دیاله "یکی از اسب‌های سپید مقدس به خروش آمد و خود را بر آب افکند و کوشید با شنا عبور کند ولی رود بر او چیره شد و جریان آب اسب را با خود برد. کوروش از گستاخی رود به خشم آمد و سوگند خورد آن رود را چنان ناتوان سازد که... از این رو آبهایش را به ۳۶۰ آبراهه تقسیم کرد" و بدین ترتیب از رودخانه انتقام گرفت. به این ترتیب می‌توان فرض کرد که یکی از همین گونه اسب‌ها بوده است که مغان مسئول هر ماهه در برابر آرامگاه کوروش قربانی می‌کرده‌اند.

نکته آخر این که نگرهبانی آرامگاه و اجرای مراسم قربانی بر عهده مغان نهاده شده بوده است. کمتر نهادی به اندازه نهاد مغان تا این اندازه بحث برانگیز و محل اختلاف نظر بوده است و علت آن این است که اسناد و مدارک مربوط به آنها - که عمدتاً منابع کلاسیک می‌باشد - فوق‌العاده آشفته و مغشوش است. به نوشته هرودوت (I, 101) واژه مُغ نام یکی از قبایل ماد است؛ و هنگامی که هرودوت (III, 73) و داریوش (لااقل در روایت بابلی کتیبه بیستون) از گئوماتا / بردیا / اسمردیس به عنوان "مُغ مادی" یاد می‌کنند همین منظور را دارند. اما در مفهوم پارسی، مغ در درجه نخست یک خدمتگزار آیین است (نک. هرودوت، I, 132). متن آیین نیز نشان می‌دهد که عنوان و وظیفه مُغ از پدر به پسر می‌رسیده است. به علاوه مسلم است که در زمان پادشاهی کوروش و کمبوجیه برخی از این مغان دائماً در اطراف شاهان زندگی می‌کرده‌اند. به نوشته پلینی (VI, 116) این مغان بوده‌اند که توصیه کرده‌اند آرامگاه کوروش به سوی شرق باشد. در میان امتیازات ویژه مغان، امتیاز پیشگویی و غیب‌گویی (manteia) برای نویسندگان یونانی کاملاً شناخته شده بوده است. ضمن آن که به حرفه تعبیر خواب یا خواب‌گزاری مغان برای خواب‌های شاهان نیز اشاره شده است (کتزیاس بند ۹۲؛ ال‌ین، II, 17 [اردشیر سوم]).

به هر روی قربانی‌هایی که به طور منظم در برابر آرامگاه کوروش انجام می‌گرفته است یگانه نمونه غیر قابل انکار از کیش دولتی موجود تا قبل از داریوش است. روشن است که از نظر خود کوروش ساختن یک آرامگاه در شهری که تازه بنا نهاده بود عنصر

مهمی در سیاست دودمانی محسوب می‌شد. اگر جانشینان او به حفظ انجام این قربانی‌ها علاقه نشان داده‌اند از آن رو بوده که می‌خواسته‌اند از شهرت کوروش بهره‌مند شوند. مورد کمبوجیه همچنان پرسشی بی‌پاسخ است، و کوروش یگانه نماینده دودمان بوده که با قاطعیت می‌توان گفت در یک گور ساخته شده به خاک سپرده شده است. از زمان داریوش به بعد ترجیح دادند گورها را در درون صخره‌های بلند نقش رستم حفر کنند.*

۱۰. بردیای غاصب (۵۲۲)

شهرت کمبوجیه

اکنون زمان آن رسیده تا به بررسی اوضاع و احوال مرگ کمبوجیه بپردازیم. در این زمینه از همان آغاز باید تأکید کنیم که به منابع کلاسیک و بخصوص هرودوت وابستگی زیادی داریم که تصویری منفی از کمبوجیه ارائه می‌دهد. از نظر مؤلفان کلاسیک، تقابل میان کوروش و کمبوجیه یک موضوع (topos) حقیقی و انکارناپذیر است. باید به گزارش هرودوت بازگردیم که می‌نویسد در جریان لشکرکشی به مصر، تنش‌های میان کمبوجیه و اطرافیانش آشکار شد. "دیوانگی" شاه در واقع تنها دامن مصریان را نگرفت، بلکه به نوشته هرودوت (III, 30) او حتی برادرش اسمردیس (بردیا) را نیز به قتل رسانید. سپس در یک جوشش خشم موجب مرگ خواهر - همسر خود که در آن زمان آبستن نیز بود گردید (III, 31-32). قربانیان او فقط "نزدیک‌ترین خویشان‌دانش" نبودند. او با تیرکمان پسر پرگراسپس [پرخاسپ]، ساقی خود را نیز از پای در آورد (III, 34-35). "روزی دیگر، بی‌دلیل بهانه‌ای گرفت و دستور داد دوازده پارسی بلند پایه را با سر در زمین بکارند و زنده به گور کنند". (III, 35). کرزوس نیز از جنون شاه در امان نماند (III, 36-37) و هرودوت بی آن که دقیقاً مشخص سازد می‌افزاید: "دیوانگی، کمبوجیه را به اعمال جنون‌آمیز بیشتری نسبت به ایرانیان و دوستان و متحدان خود هنگام اقامت در ممفیس واداشت". شاید منظور او در این جا اشاره‌ای باشد به اعدام بی‌رحمانه یکی از داوران شاهی موسوم به سیامینس:

"پدر اوتانس موسوم به سیسامنس در زمان کمبوجیه یکی از داوران شاهی بود که

* در واقع نه جسد کوروش و نه شاهان بعدی هخامنشی به درون "حاک" نهاده نشده‌اند که آن را آلوده سازند بلکه در دل سنگ‌ها نهاده شده‌اند - م

جهان‌گشایی و پس از آن: ترازنامه موقت □ ۱۶۳

کمبوجیه به جرم رشوه‌گیری و صدور حکمی بیدادگرانه فرمان داد گردنش را بزنند و سپس پوست تنش را سراسر بکنند و با تکه‌هایش همان کرسی دادگاه را که سیسامنس برای اجرای عدالت بر آن می‌نشست روکش کنند و آن‌گاه کمبوجیه پسر او... او تانس را به مقام پدر برگماشت و به او اندرز داد که همیشه به یاد داشته باشد برای اجرای عدالت بر کدام کرسی نشسته است" (V, 25).

اطلاعاتی را که هرودوت می‌دهد نباید لزوماً درست قبول کرد، مضافاً بر این که تفسیرهای "اخلاقی" از رویدادهایی که گزارش می‌کند نیز کمتر پذیرفتنی است. خود او نیز در این گونه موارد می‌کوشد از ماجرا فاصله بگیرد و به پشت‌خبر دهندگان خود پناه ببرد و به "چنین می‌گویند" بسنده کند. او از مرگ خواهر شاه چندین روایت (یونانی و مصری) نقل می‌کند. به علاوه، عملاً پیداست که حکایت قتل اسمردیس (بردیا) ساختگی است. در مورد کشتن بی‌رحمانه دوازده نجیب‌زاده پارسی نیز سخن او به خودی خود باور نکردنی نیست. هرودوت در جایی دیگر (VII, 114) گزارش می‌دهد که در سال ۴۸۰ در تراکیه در محلی به نام "ته راه" پارسیان "وقتی شنیدند آن جا "ته راه" نام دارد، ته دختر و پسر محلی را گرفتند و همان جا زنده دفن کردند" و می‌افزاید "زنده به گور کردن انسان‌ها از رسوم پارسیان است، و به من گفتند که آمستریس زن خشایارشا وقتی پیر شد برای جلب عنایت خدای زیرزمین [آرس] دو هفت [۱۴ تن] پسر پارسی از خاندان‌های بزرگ را به همین گونه زنده به گور کرد".* اگر توضیح "اخلاقی" هرودوت در مورد رفتار کمبوجیه ("سنگدلی"، "دیوانگی") را کنار بگذاریم، می‌توان فرض کرد که کمبوجیه این اعمال کینه‌توزانه علیه خاندان‌های بزرگ پارسی را به دلیل برخی مخالفت‌های آنان با بعضی از تصمیمات خود انجام داده است.

به نوشته هرودوت، کمبوجیه پس از دریافت پیام پیکی که غاصب تاج و تخت که به نام برادرش اسمردیس در پارس قدرت را به دست گرفته بود فرستاده بود، در سوریه درگذشت (هرودوت، III, 62-65). واقعیت رویدادها هر چه باشد، شایان تأکید است که هرودوت در این زمینه دوباره به اختلاف نظر میان شاه و بزرگان پارسی که در زیر چادر او گرد آمده بوده‌اند اشاره می‌کند و می‌نویسد: "آنان نمی‌توانستند باور کنند که قدرت در دست مغان است و می‌پنداشتند بیزاری از اسمردیس، کمبوجیه را واداشته تا این سخنان

*. در مورد باور کردنی بودن یا نبودن این سخنان بنگرید به زیرنویس همین مترجم بر کتاب تاریخ هرودوت به ترجمه همین قلم. انتشارات اساطیر، جلد دوم ص ۸۰۲ - م

را درباره مرگ برادرش بگوید و همه ایران را علیه او بشوراند. آنان اطمینان داشتند آن کس که بر تخت نشسته همان اسمردیس پسر کوروش است" (III, 66). پس چنین می‌نماید که هرودوت روایت‌های مربوط به پارسیان و اسمردیس را از آن محافل اشرافی پارسی شنیده است که روایات خصمانه درباره کمبوجیه را وفاداران حفظ کرده بوده‌اند. هرودوت در جایی دیگر (III, 89) می‌گوید که پارسیان کمبوجیه را پادشاهی "سخت و بی‌گذشت" می‌دانستند و از قول اوتانس، یکی از همدستان داریوش در سال ۵۲۲، "غرور دیوانه‌وار" همین کمبوجیه را محکوم می‌کند (III, 80).

اسمردیس، تنی اوخارکس، مرگیس، مردوس

هرودوت در قسمت مربوط به روایت ماجراهای کمبوجیه، بارها به ماجرای اسمردیس، برادر شاه "که از یک پدر و مادر زاده شده‌اند" (نک. کتیبه بیستون ستون یکم بند ۱۰) باز می‌گردد. این شخصیت در منابع یونانی نام‌های متفاوت (تنی اوخارکس، تنی اوخارس، مرگیس، مردوس) یافته، و در کتیبه بیستون و الواح بابلی از او با نام برادیا (و در لوحه‌ها برزیا) یاد شده است. کمتر رویدادی در تاریخ هخامنشی به اندازه دوره کوتاهی که پایان کمبوجیه و به قدرت رسیدن داریوش را از هم جدا می‌سازد، این همه پرسش و بحث و اختلاف نظر برانگیخته است. تحلیل این دوره از این لحاظ ضرورت دارد که به ما امکان می‌دهد نقاط قوت و ضعف امپراتوری در پایان پادشاهی کمبوجیه را ارزیابی کنیم.

در روایتی که هرودوت گزارش می‌دهد، پرگزاپس [پرخاسپ] اسمردیس را به فرمان کمبوجیه به قتل می‌رساند: در واقع کمبوجیه پس از بازگرداندن برادرش از مصر به ایران، از خوابی نگران شده بوده است که در آن برادرش "بر تخت شاهی نشسته و سر به آسمان می‌ساید" (III, 30). بعدها دو برادر مُغ از این واقعیت که کشتن اسمردیس پنهان نگاه داشته شده بوده و بنابراین "بیشتر ایرانیان می‌انگاشته‌اند که اسمردیس هنوز زنده است" استفاده می‌کنند و علیه کمبوجیه سر به شورش برمی‌دارند. یکی از آنها "پاتی زئیتس" نام داشت و از سوی کمبوجیه "به سرپرستی دارایی‌هایش گماشته شده بود" برادر خود را به تخت شاهی نشانده زیرا این برادر نه تنها اسمردیس نام داشت بلکه شباهت جسمانی فراوانی نیز با او داشت! از آن زمان او با نام و به جای برادر کمبوجیه حکومت کرد تا زمانی که نجیب زادگان پارسی همدست شدند و با دسیسه‌ای او را از میان برداشتند و داریوش به قدرت رسید. (III, 61-87).

بسیاری از نویسندگان دیگر کلاسیک نیز پیرامون این رخدادها به بحث پرداخته‌اند. اما جدا از اشاره کوتاه آیسخولوس به "مردوس" (در نمایشنامه پارسیان ایات ۷۷۵-۷۷۰)، دو نویسنده دیگر حکایاتی کمابیش مشروح درباره غصب نقل می‌کنند. در گزارش کتزیاس (پرسیکا، بندهای ۱۳-۱۰) قطع رابطه میان کمبوجیه و تنی اوخارکس / بردیا در پی مشاجره‌ای میان برادر شاه و مُغی موسوم به "اسفند اداتس" [سپنددات] رخ می‌دهد. سپند دات به ارباب خود تهمتی می‌زند و کمبوجیه پس از چند بار احضار بی‌نتیجه برادر، موفق می‌شود او را به دربار بکشاند و فرمان اعدامش را صادر کند. سپنددات مُغ با استفاده از شباهت فوق‌العاده‌ای که به "تنی اوخارکس" دارد جای برادر شاه را می‌گیرد و مدت پنج سال مقام شهربی باکتریا را که قبلاً متعلق به "تنی اوخارکس" بود اشغال می‌کند. در میان معتمدان شاه سه خواجه موسوم به آرْت سوراس، بَگ پاتس و ایزاباتس وجود داشتند که از ماجرا آگاه بودند. دو خواجه اول سپند دات را بر تخت شاهی می‌نشانند و سومی یعنی "ایزاباتس" که مأمور آوردن جسد کمبوجیه به پارس بوده است دروغ را برملا می‌کند و کشته می‌شود.

روایت یوستینوس (I, 94-11) با نوشته هرودوت سازگاری بیشتری دارد ولی آن نیز با روایت هرودوت متفاوت است. او نیز از خواب کمبوجیه در مصر سخن می‌گوید و این که "مُغی از دوستانش" موسوم به "کومه تس" را مأمور کشتن مرگیس / اسمردیس می‌سازد. کومه تس بی‌آن که منتظر پخش شدن خبر مرگ کمبوجیه بماند، مرگیس را به قتل می‌رساند و برادر خودش به نام "اوروپاستس" را به جای کمبوجیه بر تخت شاهی می‌نشانند. این فریبکاری از آن رو کامیاب می‌شود که "اوروپاستس از لحاظ چهره و وضع جسمانی شباهت بسیار زیادی به مرگیس [بردیا] دارد".

با مقایسه این روایات روشن می‌شود که تمام آنها درباره یک یا چند انگیزه مشترک با هم مطابقت دارند که عبارتند از: قتل اسمردیس (تنی اوخارکس / مرگیس / بردیا) به دستور برادرش کمبوجیه، جانشینی او توسط یک مُغ (اسمردیس / سپنددات / اوروپاستس)، و شباهت جسمانی میان او و بردیا که امکان می‌دهد تا ماجرای برادر کشی از عموم پنهان بماند. اما در جزئیات، تناقض‌ها کم نیست. برخی منطبق روایت را رعایت نمی‌کنند: مثلاً در روایت کتزیاس، نقش پرگراسپس را ایزاباتس خواجه دارد و موضوع وجود دو مُغ مطرح نیست، بلکه توطئه به ابتکار دو شخصیت بلند پایه دربار، خواجه‌ها بَگ پاتس و آرْت سوراس، انجام می‌گیرد که قصد دارند سپند دات مُغ را به قدرت برسانند. در

عوض، تفاوت‌های تقویمی میان راویان قاطع‌تر است: کتزیاس زمان اعدام بردیا را پنج سال قبل از غصب تاج و تخت قرار می‌دهد؛ هرودوت مرگ بردیا و سپس غصب اسمردیس را در جریان لشکرکشی به مصر می‌نویسد؛ یوستینوس می‌گوید هر دو واقعه پس از مرگ کمبوجیه رخ داده است.

داریوش، بردیا و گئومات

داریوش پس از پیروزی‌هایش بر غاصب و بر اقوام شورشی، فرمان داد تا بر صخره بلند بیستون [بغستان] اعلامیه بلندی کنده کاری کنند که در آن به روش خود رویدادهایی را که به پیروزی‌اش انجامید چنین شرح می‌دهد:

"کمبوجیه پسر کوروش از تخمه ما این جا شاه بود. همان کمبوجیه را برادری بود، بردیا نام، از یک مادر (و) یک پدر... پس از آن کمبوجیه بردیا را کشت. به مردم معلوم نشد که بردیا کشته شده بود. پس از آن کمبوجیه رهسپار مصر شد، و [آن‌گاه] مردم نافرمان شدند. پس از آن دروغ در کشور بسیار شد، هم در پارس و هم در ماد و هم در دیگر کشورها... پس از آن مردی مُغ بود گئومات نام، او از "پ‌نیشی یا نوادا" در نزدیکی کوه "آرکدریش" برخاست، ۱۴ روز از ماه "وی غن" [اسفند] گذشته بود. او به مردم چنان دروغ گفت (که) من بردیا پسر کوروش برادر کمبوجیه هستم. پس از آن مردم همه از کمبوجیه برگشته به سوی او شدند هم در پارس هم ماد و هم سایر کشورها. شاهی را او برای خود گرفت. ۹ روز از ماه "گرم پد" [تیر] گذشته بود که شاهی را او برای خود گرفت. پس از آن کمبوجیه به دست خود [به مرگ طبیعی؟] مُرد. (کتیبه بیستون ستون یک بندهای ۱۰ و ۱۱)."

و داریوش بر عدم مشروعیت غاصب که سلطنتی را غصب کرده که "از دیرگهان در تخمه ما بوده" و بر فقدان واکنش مردم تأکید می‌ورزد:

"این شاهی که گئومات مُغ از کمبوجیه ستانده بود، این شاهی از دیرگان‌ها در تخمه ما بود، پس از آن گئومات مُغ (آن را) از کمبوجیه ستاند؛... نبود مردی، نه پارسی نه مادی نه هیچ کس از تخمه ما که شاهی را از گئومات مُغ باز ستاند. مردم به شدت از او ترسیدند؛ او بسیاری از مردمی را که پیش از آن بردیا را می‌شناختند کشت. از آن رو مردم را می‌کشت که مبدا "مرا بشناسند که من بردیا پسر کوروش نیستم". هیچ کس یارای گفتن چیزی درباره گئومات مُغ [را] نداشت تا من رسیدم... (همان بندهای ۱۲ و ۱۳)."

بیدرنگ درمی‌یابیم که روایت هرودوت در مورد مهمترین نکات با سخنان داریوش مطابقت دارد، به ویژه در این که شورشی یک مُغ بوده است که هویت بردیا / اسمردیس،

برادر کمبوجیه را غضب کرده است؛ این که کمبوجیه مسئول مرگ برادرش بوده است، و این که مرگ بردیا مخفی نگه داشته شده است. از سوی دیگر، کتیبه بیستون اطلاعات دقیقی دربارهٔ زمان رویدادها به دست می‌دهد: تاریخ آغاز شورش گئومات با ۱۱ مارس [۱۴ اسفند] سال ۵۲۲ بوده است. در واقع لوحه‌های بابلی براساس سلطنت بردیا (برزیا) با عناوین "پادشاه کشورها" و "پادشاه بابل" از ماه آوریل تاریخ‌گذاری شده است. روز یکم ژوئیه [۱۰ تیر] گئومات کمی پیش از مرگ کمبوجیه "شاهی را برای خود گرفته" است: اما یادآور می‌شویم که داریوش توجهی به تاریخ دقیق مرگ شاه نمی‌کند، حال آن که در سراسر روایت او، رویدادها به طور کلی براساس ماه‌ها و حتی نزدیکترین روزها تاریخ‌گذاری شده است.

بردیا / اسمردیس و گئومات

مشاهده می‌شود که دربارهٔ هویت مرد یاغی و اوضاع و احوال به قدرت رسیدن او تاریکی‌های فراوانی بر جا مانده است. هم سویی کلی میان هرودوت و داریوش به خودی خود اطمینان بخش نیست. در واقع می‌دانیم که متن بیستون - که به فرمان خود داریوش نوشته شده (همان، بند ۷۰) - در تمام ایالات امپراتوری انتشار یافته بوده است. آیا روایتی یونانی هم از آن وجود داشته که هرودوت بتواند آن را بخواند؟ امکان دارد، اما باز باید توجه داشت که در آن صورت هرودوت آزادی خود برای تفسیر را کاملاً حفظ کرده است. در واقع ناهمسویی و تفاوت متن او با داریوش بخصوص در مورد نقش خود داریوش در توطئه علیه غاصب نیز قابل توجه است (نک. فصل سوم، ۲ همین کتاب). هرودوت دربارهٔ تاریخ کشته شدن بردیا نیز با داریوش سازگار نیست و او قتل را به پرگزاسپس (به فرمان کمبوجیه) و در زمان لشکرکشی مصر نسبت می‌دهد، حال آن که داریوش می‌گوید کمبوجیه فرمان این قتل را پیش از عزیمت به سوی دره نیل داده بوده است. همچنین شایان ذکر است که هرودوت نام غاصب را اسمردیس ذکر می‌کند - که رونویسی "وفاداران" یونانی نام ایرانی بردیا است - ضمن آن که مُغ غاصب نیز به نحوی حیرت‌انگیز همان نام پسر کوروش را دارد! نام گئوما فقط در نوشته یوستینوس دیده می‌شود، اما مُغی که این نام (کومه تس) را دارد مأموری است از سوی خود کمبوجیه برای کشتن بردیای حقیقی که آن گاه برادر خود اوروپاستس را بر تخت می‌نشانند! کاملاً پیداست که هرودوت و جانشینان او چندین روایت شفاهی را که در زمان تحقیق او در آسیای صغیر، یونان و نیز

در بین خانواده‌های بزرگ اشرافی پارسی بر سر زبان‌ها بوده است با هم در آمیخته‌اند. به هر روی هم سویی‌های هرودوت با داریوش چیزی را ثابت نمی‌کند، به این دلیل ساده که شرح زندگی داریوش به قلم خودش نیز سخت مورد تردید است: دغدغه داریوش که می‌خواسته به عنوان شاهی مشروع از خاندان هخامنشی (DBI, 14) و بازگرداننده مشروعیت دودمانی (DBI, 14) جلوه کند، موجب شده تا او از هر لحاظ سود خود را در آن ببیند که بر کشته شدن برادر کمبوجیه و فریبکاری فردی به نام گئومات تأکید بورزد. پادشاه تازه می‌تواند درباره ویژگی سنجیده و دوست سخنان خود (IV, 58) و عشق خود به راستی (IV, 63) هر قدر می‌خواهد داد سخن بدهد، اما این سخن‌پردازی‌ها موجب جلب اطمینان خواننده‌ای که با این گونه کلیشه‌ها آشنایی دارد نمی‌شود. افزون بر این مشاهده می‌شود که اطلاعات ارائه شده در هر دو روایت با یکدیگر سازگاری ندارد. روایت بابلی (بند ۱۰) یگانه روایتی است که گئومات را اهل ماد توصیف کرده است. لیک چه نتیجه‌ای باید گرفت؟ ذکر این نکته آیا بدان علت نیست که برای یک بابلی (و نیز یک یونانی یا مصری) صفت عام قومی مادی فرق چندانی با پارسی نداشته است؟

بنا به همه این دلایل از دیرباز و طی چند نسل است که مورخان این پرسش را پیش نهاده‌اند که آیا گئومات همان غاصبی است با عنوان "مغ" که داریوش معرفی می‌کند یا آن که داریوش این فرد را از خود ساخته تا آن حقیقت را که خود بردیا پسر کوروش را از پادشاهی برانداخته است پنهان کند؟ از آن جا که همه منابع درباره اعدام یا کشته شدن بردیا به دست کمبوجیه توافق دارند، این پرسش ممکن است سخن پردازانه به نظر آید. اما بقیه ماجرا اگر نخواهیم بگوییم باور نکردنی لیک کاملاً عجیب می‌نماید. در روایت کتزیاس "مغ با شباهت خود تا آنجا آنها را فریب می‌دهد" که حتی تنی او خارکس رئیس خواجه‌ها نیز به دام صحنه سازی کمبوجیه می‌افتد. در این صورت اعدام چنین شخصیت بلندپایه‌ای چگونه ممکن است مدت چهار یا پنج سال بر همه کس و حتی به نوشته هرودوت (III, 68-69) بر زنانش آتوسا و فایدیم پنهان مانده باشد؟ کشف دروغ از سوی فایدیم، آن چنان که هرودوت روایت کرده است، بیشتر به قصه‌پردازی شبیه است تا تاریخ.

یوستینوس که ظاهراً از دشواری باوراندن شباهت ذره به ذره غاصب و بردیا آگاه است، می‌کوشد تا برای آن که بر ایراد خوانندگان خود پیشی گیرد (یا به پرسش‌های خودش پاسخ دهد) و می‌افزاید: "این راز از آن رو چنین به خوبی پنهان ماند که در نزد

پارسیان شاهان خود را از دیگران مخفی می‌کنند" (I,9,11). اشاره یوستینوس آشکارا مربوط می‌شود به تشریفات دربار که شاه را در اندرون کاخ‌ها از دیگران جدا می‌کرد. اما چگونه می‌توان باور کرد که شاه (یا کسی که جانشین وی شده است) طی چند سال هیچ کس را به حضور نپذیرفته باشد؟ وانگهی هرودوت خود متذکر می‌شود که اوتانس، پدر فایدیم یعنی پدر زن شاه، تازگی به موضوع شک کرده بوده است. این نکته در مورد همدستان او اسپاتینس و گوبریاس (III,70) و نیز داریوش (III,71) نیز صدق می‌کند. هرودوت (III,66) به تردید بزرگان پارسی که بر بالین کمبوجیه گرد آمده بوده‌اند درباره‌ی درستی سخنان شاه اشاره می‌کند و می‌نویسد: "آنان مطمئن بودند آن کس که بر تخت نشسته همان اسمردیس پسر کوروش است". بنابراین پیداست که همگان درباره‌ی روایتی که داریوش پراکنده بود اتفاق نظر نداشته‌اند.

اگر مورخ امروزی - بنا به دلایلی درست - درباره‌ی واقعیت اعدام یا کشته شدن بردیا شک کند، آن گاه ساختمان کل روایت چون قصری کاغذی فرو خواهد ریخت. لیک در عین حال باید پذیرفت که در حال حاضر با توجه به اسناد موجود، هیچ داوری قطعی نمی‌توان کرد. مورخ ناچار است به استدلال در مورد احتمالات بسنده کند و آن چه را که به نظر خودش کمتر نامطمئن می‌رسد برگزیند. پس برای کشف مسأله شاید اکنون باید بر فرضیه‌ی عموماً پذیرفته شده‌ی تمرکز کنیم که اساس را بر فریب کاری خود داریوش می‌گذارد.

کمبوجیه و بردیا

برای انجام این کار بهتر است به موضوع جانشینی کوروش بازگردیم. چنان که دیدیم کوروش پیش از مرگ تصمیم گرفت قدرت را به پسر بزرگش کمبوجیه واگذار کند و بدین ترتیب او را بر بردیا که با کمبوجیه "از یک پدر و مادر زاده شده بود" ترجیح داد. این نخستین مورد شناخته شده از انتخاب ولیعهد توسط پدر است؟ موارد دیگر در تأیید این جانشینی در پی خواهد آمد. بردیا به عنوان پسر کوچکتر، برای جبران آزرده‌گی، حکومت بر بخش بزرگی از آسیای میانه را دریافت کرد. دلایل کوروش برای این انتخاب بکلی برای ما نامعلوم است. ارجحیت پسر ارشد - که غالباً نویسندگان کلاسیک به عنوان یک قاعده مطرح می‌کنند - پادشاه را مکلف به چنین انتخابی نمی‌کرد و او همیشه آزادی مطلق داشت که آن چه را مصلحت می‌داند، برحسب مشاهده یک برتری و / یا تحلیلی که خود داشت، انجام دهد و آن کسی را که خود می‌خواهد به جانشینی برگزیند

(نک. صص ۴۳۸-۵۳۴ فرانسه). در این جا کافی است یادآور شویم که کوروش چنین گزینشی را در گذشته و از همان آغاز انجام داده بود، چون در سال ۵۳۹ این کمبوجیه بود که عنوان "پادشاه بابل" را گرفت. اگر سخنانی را که گزنفون در بستر مرگ به کوروش نسبت می‌دهد بپذیریم، شاه از آینده بیمناک بوده است (VIII, 7, 11-28). به هر روی این نشان می‌دهد که بردیا هرگز به راستی تصمیم‌های پدر را نپذیرفته بود. او با آن که از پرداخت خراج به دربار مرکزی معاف شده بود، اما به عنوان شهرت در هر حال وابسته و زیر دست برادر پادشاه خود بود. و این همان نکته‌ای است که کتزیاس آشکارا تأیید می‌کند و می‌نویسد کمبوجیه چندین بار برادرش را به دربار احضار کرد و بردیا دو بار به عذر داشتن گرفتاری‌های دیگر از رفتن به دربار امتناع ورزید.

می‌توان فرض کرد که روابط دو برادر رو به وخامت داشته است. روایتی که هرودوت درباره ماجرابی که در مصر رخ داد حکایت می‌کند (III, 30) مؤید این نکته است. پادشاه ایتویپایی‌ها به "سفیر جاسوس" هایی که کمبوجیه به دربار او فرستاده بود یک کمان داده بود و از آنان خواسته بود تا این پیام را به شاه برسانند: "شاه ایتویپایی‌ها به شاه پارسیان اندرز می‌دهد: هرگاه پارسیان بتوانند به همان آسانی که من زه کمان‌های بزرگ را می‌کشم، زه این کمان را بکشند، آن‌گاه با سپاهسانی افزون‌تر علیه ایتویپایی‌های دراز عمر حمله کند" (III, 21). مبارزه جویی گستاخانه و خوارکننده‌ای بود که هیچ یک از پارسیان اطراف کمبوجیه از عهده آن بر نیامدند. اما در عوض، اسمردیس / بردیا "یگانه ایرانی بود که توانسته بود کمان... را به اندازه دو بند انگشت بیشتر از او [کمبوجیه] بکشد... و این مایه رشک کمبوجیه شده بود" و برادر را به ایران باز پس فرستاد. این داستان به خوبی نشان دهنده روابط میان دو برادر است. به راستی در نزد پارسیان "داوری آنان درباره ارزش هر مرد، نخست بر اساس دلاوری او در جنگ... است (I, 136)". خود شاه نیز مقام خود را با شایستگی‌های رزمی‌اش توجیه می‌کند، چنان که داریوش در کتیبه نقش رستم (DNb § 8h) می‌گوید "کمان کش خوبی هستم". هرودوت به کنایه درباره آرزوهای بردیا برای پادشاهی سخن می‌گوید.

البته این ملاحظات همه تردیدها را نمی‌زداید، بلکه برعکس! اگر بلند پروازی بردیا این چنین آشکار و علنی بوده است، در آن صورت کاملاً قابل درک است که کمبوجیه او را اعدام کرده باشد، چه پیش از عزیمت به مصر (روایت داریوش و کتزیاس) چه پس از بازگشت بردیا به ایران (روایت هرودوت و یوستینوس). ضمن آن که به دشواری قابل

فهم است که چگونه کمبوجیه او را به ایران باز پس فرستاده و دست او را در کارها، پیش از تغییر عقیده دادن، آزاد گذاشته است. یک یادآوری دیگر نیز بایسته است و آن این است که یوستینوس مرگ بردیا را پس از مرگ کمبوجیه نوشته است و این روایت، به راستی، نسبت به روایات قبلی نه اعتبار کمتری دارد و نه بیشتر.

همان‌طور که داریوش دقیقاً تصریح می‌کند، بردیا پس از بازگشت به ایران (براساس این فرضیه) - یا همراه برادر به مصر رفتن (فرضیه‌ای دیگر) - در ماه مارس [اسفند] ۵۲۲ قیام کرده است. لیک آیا براستی در این جا با یک غصب، به معنای دقیق کلمه، سرو کار داریم؟ طبق گفته داریوش، کمبوجیه در آغاز ماه ژوئیه [دهم تیر] هنوز زنده بوده است. مشکل این جاست که گفته داریوش را نمی‌توانیم با یک منبع قاطع دیگر مقابله کنیم. هرودوت می‌نویسد وقتی کمبوجیه به سوریه رسیده بود پیکی از سوی غاصب به آنجا آمد و "به ارتش ایران اعلام کرد که از این پس باید از اسمردیس پسر کوروش اطاعت کنند نه از کمبوجیه" (III, 61). این را نیز می‌دانیم که برخی از لوحه‌های بابلی پس از کمبوجیه هنوز در حدود نیمه آوریل [اواخر فروردین] ۵۲۲ تاریخ گذاری شده است. اما این اسناد - ماهیتاً بسیار متفاوت - اشاره دقیقی به تاریخ مرگ کمبوجیه ندارد. در عوض بار دیگر یادآور می‌شویم که یوستینوس تاریخ غصب "اوروپاستس" را پس از مرگ کمبوجیه نوشته و کنزیاس نیز متذکر شده که غاصب "پس از مرگ کمبوجیه حکومت می‌کند." خود داریوش دو مرحله را از یکدیگر متمایز می‌سازد: یکی مارس [اسفند] ۵۲۲ که بردیا در پارس قیام می‌کند، و دیگری ژوئیه [تیر] ۵۲۲ که "تخت شاهی را از آن خود می‌کند." البته لوحه‌های بابلی تأیید می‌کند که پادشاهی بردیا در بابل از ماه آوریل [فروردین] به رسمیت شناخته شده است. لیک از سخن داریوش چنین برمی‌آید که بردیا فقط از ماه ژوئیه خود را رسماً جانشین شاه معرفی کرده و شاید تشریفات رسمی آن نیز در پاسارگاد برگزار شده باشد.

اگر کمبوجیه در این فاصله زمانی درگذشته باشد، باید پذیرفت که بردیا منتظر همین لحظه بوده تا خود را رسماً و طبق قواعد مرسوم شاه اعلام کند. همان‌طور که یوستینوس نوشته است ("...cui regnum debebatur", I, 9: یعنی "تاج و تخت حق او بود." در واقع گویا وضعیت و شرایط جانشینی هم پیچیده و هم ساده بوده است. از گفته هرودوت (III, 66) می‌دانیم که "کمبوجیه هیچ فرزندی، نه پسر، نه دختر، از خود باقی نگذاشت" *

*. چنین جمله‌ای در هرودوت وجود ندارد - م

(نک. کتزیاس بند ۱۲). تا جایی که می‌دانیم اولین بار بود که چنین وضعیتی پیش می‌آمد. به هر روی پس از مرگ کمبوجیه، بردیا تنها باز مانده ذکور خاندان شاهی بوده است. بردیایی که چند ماه غاصب و یاغی بود، به محض مرگ کمبوجیه خود را شاه اعلام کرد. و برای آن که مشروعیت خود را قاطع‌تر نشان دهد، زنان "پادشاه پیشین" را از آن خود کرد. و این جاست که درمی‌یابیم چرا داریوش تاریخ به قدرت رسیدن رسمی بردیا را به پیش از مرگ کمبوجیه عقب برده است: او می‌خواست شاهی را که به دلیل پیوند خانوادگی اش مشروعیت داشته، غاصب معرفی کند.

وانگهی هیچ نشانه‌ای در دست نیست که این اعلام پادشاهی اعتراض چندانی را برانگیخته باشد. برعکس، خود داریوش تصدیق می‌کند که ناخشنودی از کمبوجیه سابقه داشته و به محض عزیمت او به مصر بروز کرده است. داریوش همچنین تأکید می‌کند که وقتی گئومات سر به شورش برداشته "همه مردم از کمبوجیه برگشته به سوی او شدند" و "هم پارس و هم ماد و هم دیگر کشورها" به وی پیوسته‌اند، و هیچ کس نتوانسته به مخالفت برخیزد. و می‌افزاید که "گئومات" با ارباب حکومت کرده و در این کشتن بسیاری از مردم تردید نکرده است (کتیبه بیستون، ستون یکم بندهای ۱۱ تا ۱۳). اما در این جا نیز مانند جاهای دیگر باید سخنان داریوش را با تردید تلقی کرد. او بخصوص می‌خواهد به این اندیشه - دروغ - اعتبار ببخشد که اولین و یگانه کسی بوده که جرئت کرده با کسی که او را غاصب می‌نامد مبارزه کند. حال آن که برعکس، جلوس بردیا بر تخت نشان می‌دهد که او مقدمات کار را از پیش فراهم کرده بوده و در پارس از پشتیبانی بزرگان برای جلب وفاداری اهالی به استمرار دودمانی خود اطمینان یافته بوده است. وانگهی کاملاً مسلم است که شورش در خود پارس در جایی معروف به "پسه نیشیاواوا"، شاید در نزدیکی پاسارگاد رخ داده است، همان جایی که کمی بعد مردی به نام "وهی یزدات" پارس علی‌ه داریوش به پا خاست.

بردیا و اشرافیت پارس

تصویری که نویسندگان باستانی از روابط میان کمبوجیه و اشرافیت پارس ارائه می‌دهند ما را به این فرض می‌رساند که بردیا موفق شده بود تا خانواده‌های بزرگی را که کمبوجیه هنگام اقامت در مصر علیه آنان با خشونت رفتار کرده آن هم در تاریخی که نمی‌توانسته از بلند پروازی‌های برادرش بی‌خبر باشد، با خود متحد سازد. آیا بردیا به برخی رؤسای طوایف اطمینان‌هایی داده و قول داده بوده است که با "خودکامگی"

جهان‌گشایی و پس از آن: ترازنامه موقت □ ۱۷۳

کمتری نسبت کمبوجیه حکومت خواهد کرد؟ این فرضیه بیش از همه مطرح شده است. داریوش در روایت خود (بیستون، ستون یکم بند ۱۴) اقداماتی را که گئومات در پارس انجام داده بود محکوم می‌کند. او به خود می‌بالد که شالوده‌های پادشاهی را که گئومات برداشته بوده دوباره بر پا کرده، پرستشگاه‌هایی (آیادانا) را که گئومات ویران کرده بوده بازسازی نموده، و به "مردم" (kāra به پارسی باستان taššupe به ایلامی، mqu به بابلی) چراگاه‌ها، رمه‌ها و "کارگرانی" (māniya به پارسی باستان، kurtaš ایلامی، agru بابلی) و خانه‌ها یا "اراضی طایفه‌ای" ("ویث" به پارسی باستان) را که گئومات مُغ ستانده بود بازگردانده است. و آن‌گاه نتیجه می‌گیرد که:

به خواست اهورا مزدا من این را کردم. من کوشیدم تا [مشروعیت] "خاندان" ما را در جایش استوار کنم چنان که پیش از آن بود. به خواست اهورا مزدا چنان کوشیدم تا گئومات مُغ خاندان [Viθ] ما را بر نیندازد.

این متن مسائل تفسیری بزرگی را پیش می‌آورد. نخست تأکید کنیم که سخنان داریوش در این جا-همانند جاهای دیگر- به‌طور پیش‌ذهنی دارای ضریب بالایی از تردید انتقادی است. به ویژه پیداست که حتی در منطق سخنان خود توجیه‌گرانه او، گئومات بد مطلق است و او به عنوان کسی که همه چیز را دوباره به حالت نخست قبل از غضب "مُغ" درآورده است به خود ستایی می‌پردازد و به خود می‌بالد. بنابراین بر عدم مشروعیت گئومات (غاصب قدرت هخامنشیان) و بر بی‌دینی وی (ویران‌کننده پرستشگاه‌ها)، و بر بیدادگری او (مصادره‌کننده اموال از مالکان مشروع آنها) پای می‌فشارد. در این جا با گفتار ایدئولوژیکی سر و کار داریم که به طور سنتی همه فاتحان جدید در کشورهای مغلوب (نک. کوروش علیه بنونید در بابل) و همه غاصبان آن را می‌گویند تا بر مشروعیت خود بیفزایند. همچنین مشاهده می‌کنیم که داریوش با این سخنان تصویری از جامعه‌های سنتی ایرانی ارائه می‌دهد، زیرا گئومات کوشیده بود تا منافع هم جنگاوران، روحانیون و کشاورزان را مورد تعرض قرار دهد.

با این حال رویهم رفته اتهامات داریوش کمابیش دقیق است و نمی‌توان با یک حرکت دست همه را رد کرد؛ اما تفسیر تاریخی آنها با توجه به مشکلات فراوان مربوط به زبان‌شناسی تاریخی که چندین نسل از کارشناسان را درگیر کرده و می‌کند، بسیار حساس و دشوار است. پرسش ساده است: آماج اصلی گئومات / بردیا چه گروه یا گروه‌های اجتماعی بوده است؟ واژه kāru که داریوش به عنوان یکی از قربانیان اقدامات بردیا نام

برده معنایی نسبتاً مبهم دارد که هم می‌تواند (به معنای گسترده کلمه) "مردم" باشد و هم "ارتش". واژه‌های مورد استفاده در کاتبان بابلی و ایلامی دشواری ندارد زیرا Mūqu و taššup نیز به همان اندازه kārā هم برای مردم (یا اشخاص) به کار می‌رود هم برای سپاهیان. انسان بی‌اختیار به یاد طایفه‌های اشرافی می‌افتد که بدون شک املاک وسیعی برای کشاورزی و گله‌داری در اختیار داشته‌اند و در آنها دهقانان وابسته (kurtaš) کار می‌کرده‌اند، واژه "ویت" (ViA)، با معادل ایلامی آن ulhi به معنای خانه یا خاندان) نیز به خاندان‌های اشرافی، اشاره دارد. در این فرضیه، پرستشگاه‌هایی (= آبادانا) که گئومات ویران کرده چه بسا نمازخانه‌های طایفه‌ای بوده‌اند که وقف نیاکان این گروه‌های نیرومند اشرافی شده بوده است؛ و اما اصطلاح kārā شاید اشاره دقیق‌تری باشد به خود نجیب‌زادگان که به حرفه جنگاوری وابسته بوده و می‌بالیده‌اند.

اما چنین تفسیری نیز بسیار اندیشه برانگیز و احتیاط‌آفرین است و تناقض‌هایی دارد که برطرف شدنی نیست، مگر آن که بردیا را یک اصلاح‌طلب یا انقلابی اجتماعی بینگاریم که می‌خواسته با تکیه بر بزرگان ساده به منافع و امتیازات اقتصادی اشراف ضربه وارد سازد. این فرضیه نیز چندان با واقعیت نمی‌خواند، چون بردیا نمی‌توانسته از پشتیبانی طبقه اشراف چشم‌پوشد، طبقه‌ای که در این تاریخ در زیر سایه قدرت شاه بر سراسر شاهنشاهی حکومت می‌کرده و حمایت و همکاری آن برای مردی که هدفش دستیابی به قدرت برتر بوده، اجتناب‌ناپذیر بوده است. افزون بر این، این فرضیه بر زمینه نوانگاشتی گنگ و مبهم و غیر قابل فهم متکی است. و آن این است که گویا تعارضات اجتماعی در پارس یا ایران سال ۵۴۲ پیش از میلاد نه تنها بر شالوده‌هایی عینی بلکه در عین حال بر یک آگاهی طبقاتی بسیار پیشرفته‌ای مبتنی بوده است که غریبه‌ای مانند گئومات می‌توانسته از آنها بهره‌برداری کند؛ این فرضیه به نوبه خود (و بی آن که اقرار کند) معادل (بکلی ساختگی) پیدایش برخی نظام‌های استبدادی در یونان باستان را به یاری می‌طلبد. این که بعداً هرودوت (III, 80-82) [در مورد بحث هفت یار توطئه‌گر برای انتخاب نوع فرمانروایی در ایران] ادعا کرده که می‌خواسته رویدادهای سال ۵۲۲ را به یاری مجموعه‌ای از نوشته‌های یونانی تحلیل کند یک چیز است، و این که مورخ امروزی نیز در این زمینه بخواهد جا پای هرودوت بگذارد چیزی دیگر: در این زمینه حق داریم به اندازه مخاطبان هرودوت (که گویا در اصالت گفتارش تردید کرده بودند III, 80) به سخنان او شک کنیم (نک. نیز، VI, 43).

باری، برای حل تناقض، روش نسبتاً ساده‌ای وجود دارد. فرضیه تفسیری که به کوتاهی در بالا اشاره کردیم، در واقع تلویحاً بر همان زمان بندی که داریوش می‌گوید (بی آن که البته زیاد بر آن تکیه کند) استوار است، یعنی: (۱) غاصب بودن مُغ؛ (۲) مصادرهٔ املاک؛ (۳) توطئه علیه بردیا. کافی است جای مراحل ۲ و ۳ را با هم عوض کنیم تا بتوانیم توضیحی منطقی‌تر ارائه دهیم. در واقع اگر بپذیریم که توطئه در سوریه کمی پس از مرگ کمبوجیه شکل گرفته است، آن‌گاه درک این که بردیا برای مقابله با آن به اقداماتی پرداخته است آسان می‌شود. پس آیا مصادره‌هایی که داریوش از آنها سخن می‌گوید، نخست علیه کسانی نبوده است که قصد برکناری او را داشته‌اند؟ به این ترتیب این افراد از پایگاه‌های اجتماعی و اقتصادی خود هم در پارس و هم در سرزمین‌های تسخیر شده‌ای که احتمالاً زمین داشته‌اند محروم می‌شده‌اند. در این چارچوب، اهمیت روایت بابلی [کتیبه بیستون بند ۱۳] را یادآور می‌شویم. در این روایت نیز به مصادره‌هایی که بردیا کرده اشاره شده و از رمه‌ها، کارگران (argu) و خانه‌ها یا خاندان‌ها (É/bītu) یاد شده است: اما شباهت آن با روایات پارسی و ایلامی در همین جا پایان می‌یابد، زیرا واژه نماد *qašātu* از اصطلاحی آمده که اختصاص به روایت بابلی دارد، و آن کلمه *qašātu* است. بنابراین در این جا برای اولین بار با اصطلاحی برخورد می‌کنیم که از طریق لوحه‌های پسین‌تر بایگانی تجارخانهٔ موراشو با آن آشنا هستیم و آن *bit-qašti* است به معنای "ملکِ کمانی" (نه "تیول" که هنوز هم غالباً به این معنا "ترجمه" می‌شود). علاوه بر این که این قطعه مؤید وجود املاک و اگذار شده استیجاری نظامی در اوایل دورهٔ هخامنشی است، بلکه سر نخ بسیار مهم‌تری در اختیار ما می‌گذارد. در واقع می‌دانیم که در دوره‌ای متأخر، املاک اعطایی سلطنتی (*dōreai*) در بابل معمولاً شامل زمین‌های واگذاری "املاک اسیبی"، "املاک کمانی"، "املاک اراه‌ای" و غیره می‌شده است. بدین سان هدف بردیا آن بوده تا مانع شود که اشراف توطئه‌گر از نیروهای نظامی وابسته به *hatru*های بابلی علیه او استفاده کنند. پس هدف او مصادرهٔ املاک خانوادگی نبوده است، بلکه شاه قانوناً می‌توانسته اراضی واگذاری به اشراف یاغی به صورت هدیه مشروط (*dōreai*) را از آنان پس بگیرد، و همه می‌دانسته‌اند که در صورت نافرمانی و یاغی‌گری شاه حق داشته این هدایای شاهی (*nidintu Šarri*) را پس بگیرد و آنها را به اشراف وفادار بدهد. اگر این تفسیر درست باشد، مؤید آن است که اقدام بردیا مبتنی بر یک هدف سیاسی مثبت و درست بوده است. یعنی هدف او نه تنها مبارزه با مخالفان خود (از طریق

مصادره)، بلکه نیز استوارتر کردن اعتماد خود با آن بخش از اشراف پارسی است که از آغاز حامی وی بوده‌اند (از طریق توزیع مجدد اراضی پس گرفته شده میان ایشان). این تفسیر امتیاز غیر قابل انکاری برای حل تناقضات آشکار اسناد موجود دارد بی آن که نافی آنها باشد. بردیا درست در زمانی که قدرت او در معرض تهدید توطئه قرار گرفته این خطای بزرگ و دیوانه‌وار را مرتکب نشده که طبقه اشراف پارسی را علیه خود برانگیزد، بلکه فقط گروه مخالفان خود را منزوی کرده است. وقتی هرودوت می‌نویسد "پس از مرگ مُغ سراسر آسیا به جز پارس اندوهگین شدند" (III, 67) بدون شک آن چه را که بعدها از خاندان‌های مخالف بردیا شنیده بوده روایت می‌کند بدون تردید سود خاندان‌های اشرافی مخالف بردیا در آن بوده که این اندیشه را رواج دهند که بردیا دشمنی عموم را علیه خود برانگیخته بوده است، حال آن که پیداست چنین نبوده است.

بردیا و خراج در شاهنشاهی

هرودوت با گزارش یک تصمیم دیگر اسمردیس / بردیا هنگام جلوس بر تخت، به این نکته اشاره می‌کند و می‌نویسد: "این مُغ پیک‌هایی نزد همه اقوام و ملل شاهنشاهی فرستاد و مردم را تا سه سال از خدمت سربازی و پرداخت خراج معاف کرد" (III, 64). این اقدام را که یوستینوس (I, 9. 12-13) عوام فریبانه خوانده، به نظر هرودوت مردم را به او علاقه‌مند کرده بوده است. هرودوت در جایی دیگر (VI, 59) تصریح می‌کند که "در ایران وقتی شاهی به تخت می‌نشیند خراج پرداخت نشده تمام شهرها را می‌بخشد." اما این دو اقدام مشابهتی با هم ندارند، زیرا بردیا خراج گذشته را به عنوان "هدیه شادی بخش جلوس خود" نبخشوده است بلکه خدمت سربازی و پرداخت خراج را برای سه سال آینده شامل معافیت ساخته است.

در این تفسیر ظاهراً کمترین شک نیست. بردیا اقدامی خلاف پیشینیان خود بخصوص کمبوجیه کرده که دوران پادشاهی آنان برای اقوام مغلوب به معنای افزایش پرداخت خراج‌ها بوده است. اگر بردیا به چنین اقدام اساسی و قاطعی پرداخته است، باید نتیجه گرفت که نارضایتی‌هایی در نزد اقوام مغلوب مشاهده می‌شده است. خود داریوش تصریح می‌کند که "وقتی کمبوجیه رهسپار مصر شد، مردم نافرمان شدند. پس از آن دروغ (drauga) در این جا به معنای "شورش" در کشور بسیار شد، هم در پارس هم در ماد هم در دیگر کشورها" (کتیبه بیستون، ستون یکم بند ۱۰)، از سوی دیگر این نیز درست

است که تاریخ شروع شورش‌های بزرگ از پایان ماه سپتامبر ۵۲۲ یعنی پس از کشتن آن کسی که گنومات نامیده شده، بوده است. اما این شورش‌ها خود می‌توانند حاصل خشونت بار دوره‌ای از آشوب‌های پراکنده انگاشته شوند که نشانه‌ای از کارکرد نادرست سازمان امپراتوری بوده است. مبالغ هنگفتی که کمبوجیه برای ایجاد نیروی دریایی و برای لشکرکشی به مصر هزینه کرد، بار سنگینی بود، افزون بر خود کامگی شهرها، بر دوش مردم. بنابراین بردیا برای استقرار نظم و مبارزه با نیروهای مرکز‌گریز، خود را ناچار دیده به اقداماتی محافظه‌کارانه پردازد: یعنی می‌توان انگاشت که او و مشاورانش در اندیشه اصلاح نظام مالیاتی یا خراج بوده‌اند - همان اصلاحاتی که داریوش آن را تکمیل و اجرا کرد. بعید نیست که برخی از اشراف پارس نیز همین تحلیل را داشته‌اند و نگران آشوب‌هایی بوده‌اند که سراسر شاهنشاهی را در بر گرفته بود و از همین رو تصمیم گرفته‌اند از کودتای بردیا علیه کمبوجیه پشتیبانی کنند. اما احتمال دارد که در عین حال این اصلاحات دشمنی پارسیان دیگر را برانگیخته که نگران از دست دادن منافع خود حتی به صورت موقت بوده‌اند و بدون شک سرکوب را به سازش و ملاحظات تاکتیکی ترجیح می‌داده‌اند: و سخن هرودوت درباره‌ی آوازه‌بد آسمردیس / بردیا در نزد پارسیان (III, 67) از همین جا مایه می‌گیرد. بی‌گمان عنوان "مردوس" نزد آیسخولوس در نمایشنامه پارسیان (ایات ۷۷۵-۷۷۳) نیز مربوط به همین جریان است کسی می‌سراید "مردوس، آن مایه ننگ کشورش و این تخت باستانی، قدرت را در پنجمین به دست گرفت". این تذکر آیسخولوس به ویژه از آن رو جالب است که گویا مشروعیت مردوس را می‌پذیرد، ولی روش فرمانروایی اش را محکوم می‌کند.

به هر روی، بردیا در برابر چنین وضع خاص دشواری که برای شاهنشاهی و برای دودمانش پیش آمده بود، هرگز قصد نداشت فتوحات کوروش و کمبوجیه را به ارزانی به خراج‌گذار و نابود کند. اقدام به تعلیق دریافت خراج و سرپازگیری فقط تدبیری موقت و هدف آن برطرف کردن نگرانی‌ها و آرام کردن آشوب‌های اقوام تابع به منظور استقرار یک نظام ارزیابی و خراج‌گزاری تازه بود.

سیاست خراج‌گزاری بردیا به خودی خود گواه تناقض‌های ساختار امپراتوری در زمان مرگ کمبوجیه است، و در عین حال تأییدی است بر روشن بینی سیاسی کسی که داریوش او را غاصب معرفی می‌کند.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل سوم

آشوب، جدایی خواهی و باز سازی

(۵۲۲ تا ۵۱۸)

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. به قدرت رسیدن داریوش (۵۲۲)

توطئه هفت یار: داریوش و هرودوت

منابع باستانی که دربارهٔ هویت گئومات / اسمردیس سرشار از تناقضات مهم‌اند، استفاده از آنها برای بازسازی شرایط برکناری اسمردیس و به قدرت رسیدن داریوش نیز برای مورخ دشوار است و چندان سودی ندارد. به نوشته هرودوت (III, 68-70) ابتکار توطئه با اوتانس بود و "او اولین کسی بود که به مُغ بدگمان شد و حدس زد او نباید فرزند کوروش باشد" (بند ۶۸). او با آزمایشی که از طریق دخترش فایدیم انجام داد به گمان خود اطمینان یافت... آن گاه این راز را با اسپاتینس [اردومنش] و گوبریاس [اوگبارو- گئوبروو] دو تن از بلند پایگان پارسی که به آنها اعتماد داشت در میان نهاد... آن گاه سه نفری بر آن شدند تا هر یک راز را به مطمئن‌ترین پارسی که می‌شناسند باز گوید... اوتانس به اینتافرنس [ویدفرن]، گوبریاس به مگابوزوس [بگ بوخش] و اسپاتینس به هودارنس [ویدرن] داد. در این میان داریوش پسر هیستاسپ [ویشتاسپ] از پارس که پدرش فرماندار آن جا بود به شوش آمد و شش یار بر آن شدند تا او را نیز در جریان گذارند (III, 70)."

در این داستان نقش داریوش به نحو عجیبی ناچیز و عقب‌تر از دیگران است: تا زمان رسیدن او، اوتانس شخصیت اصلی نمایش است. از این جا (III, 71) سخن روایت هرودوت تغییر می‌کند، و از آن پس تا پایان ماجرا، داریوش و اوتانس هنگام بحث‌های

استراتژیک و تاکتیکی که در درون شورای "هفت نفره" جریان می‌یابد، هر یک نظر مخالف دیگری دارد. اوتانس بخصوص با اقدام سریع که داریوش پیشنهاد می‌کند مخالف است، اما استدلال‌های داریوش نخست گوبریاس و سپس بقیه همدستان را متقاعد می‌سازد (بند ۷۳). بار دیگر هنگامی که گروه هفت دربارهٔ راه ورود به کاخ مشورت می‌کنند، راه حل داریوش مورد پذیرش قرار می‌گیرد (بند ۷۶). و هنگامی که وارد اقامتگاه اختصاصی اسمردیس می‌شوند، داریوش و گوبریاس قبل از بقیه به روی غاصب می‌پرند و در حالی که گوبریاس در دل تاریکی او را محکم گرفته است داریوش با شمشیر خود اسمردیس را به قتل می‌رساند (بند ۷۹). سرانجام چند روز بعد گروه هفت شورایی تشکیل می‌دهند که در آن اوتانس، داریوش و مگابوزوس برای یافتن یک راه حل سیاسی جهت پایان دادن به بحران به بحث می‌پردازند و در پایان باز استدلال‌های داریوش که هوادار نظام پادشاهی است آرای چهارتن دیگر را از آن خود می‌کند (بندهای ۸۰ تا ۸۳). در بحث پایانی، اوتانس خود را از رقابت کنار می‌کشد (بندهای ۸۴-۸۳) و شش نفر بقیه در این باره که چه کسی باید شاه شود به بحث می‌پردازند و داریوش به یاری ترفندی که مهترش به کار می‌زند در مسابقه برنده می‌شود (بندهای ۸۷-۸۵): آن گاه "داریوش پسر هیستاسپ بدین گونه به پادشاهی رسید" (بند ۸۸).

داریوش در مجموعهٔ متن اعلامیه بیستون به خود زحمت بیان این جزئیات را نمی‌دهد. او از همان آغاز رسا و نیرومند اعلام می‌کند که پادشاهی‌اش را از میراث نیاکان و با حمایت اهورا مزدا به دست آورده است، و در همه جا بارها برای اثبات حقانیت خود به این دو اصل باز می‌گردد. او همچنین سرچشمهٔ غضب پادشاهی توسط گئومات مغ و توطئهٔ او علیه کمبوجیه را یادآور می‌شود و تأکید می‌کند که هیچ کس نه در پارس نه در ماد و نه در هیچ جای دیگر جرئت به پا خاستن علیه بردیای دروغین را نداشته است. در عوض، خود او، داریوش به یاری اهورا مزدا "با چند مرد آن گئومات مغ و آنهایی را که بر تن مردان دستیار (او) بودند کشتم. دژی به نام "سیک ی ووتیش" در سرزمینی به نام "نی‌سایا" در ماد، آن جا او را کشتم. شاهی را از او ستاندم به خواست اهورا مزدا من شاه شدم. اهورا مزدا شاهی را به من عطا فرمود" (کتیبهٔ بیستون، ستون یکم بند ۱۳ در تاریخ روز ۲۹ ماه نهم سال ۵۲۲). در پی این سخنان اقدامات شاه تازه برای استقرار نظم که گئومات بر هم ریخته بود ذکر می‌شود (بند ۱۴).

بدین سان داریوش نه تنها به خود یک نقش مسلط بلکه نقشی برتر و رهبرانه داده

است - آن "چند مردی" که به او دست یاری دادند نامشان همانند چند سیاهی لشکر ذکر شده است که منزلت زبردست و نحوه معرفی آنها در واقع نقش او یعنی کسی که خود را با ضمیر اول شخص مفرد معرفی می‌کند در نابود کردن مرد غاصب تابناک‌تر و درخشان‌تر نموده است. در سراسر بقیه کتیبه نیز چنین است که شرح بلند بالایی است از مجموعه پیروزی‌های داریوش (که در هرودوت وجود ندارد): البته شاه این جا و آن جا نام سردارانی را که به فرمان او پیکار کرده‌اند ذکر می‌کند، اما در همه موارد، شایستگی پیروزی‌ها در واقع به خود او تعلق دارد چون یاری اهورا مزدا در هر حال و روزی شامل شخص شخص شاهانه اوست.

بنابراین اگر در چند بند بعدی کتیبه [ستون ۴ بند ۱۸] داریوش ناگهان نمی‌پذیرد که "اینان هستند مردانی که هنگامی که من گشومات مُغ را کشتم آن جا بودند و در آن هنگام همکاری کردند، همدستان (anušira)، من بودند." نوشته‌های هرودوت و داریوش را با هم متناقض از کار درمی‌آورند. آن گاه فهرستی از نام شش مرد [و پدران آنها] و یک اعلامیه رسمی در پی می‌آید: "داریوش شاه گوید: تو که از این پس شاه خواهی بود، دودمان این مردان را نیک نگهداری کن." (بندهای ۱۸ و ۱۹ ستون ۴ و ۶۹-۶۸ کل کتیبه). در فهرست زیر، نخست می‌بینیم که نامهایی که هرودوت و داریوش ذکر کرده‌اند تا اندازه زیادی با هم سازگاری دارند:

کتبه بیستون، ستون چهارم، بند ۶۸	هرودوت، کتاب سوم، بند ۷۰
ویدقرن، پسر واکسپاز	اینترفانس
اوتان، پسر توخر	اوتانس، پسر فرناسپس (III,68)
گنوبرو، پسر مردونیه	گوبریاس پدر مردونیوس (VI,43)
ویدرن، پسر بیگنه	هیدرانس
بگ بوخش، پسر داتو وهیه	مگابوزوس
آردومنش، پسر وه وک	آسپاتینس

یگانه ناسازگاری آن است که آردومنش و آسپاتینس آشکارا دو فرد متفاوت هستند. آردومنش را نمی‌شناسیم و چه بسا در حمله به اسمردیس نابود شده باشد؛ حال آن که آسپاتینس هرودوت به آسانی در شمار یکی از نزدیکان داریوش قابل شناسایی است که بر روی گور داریوش تصویر او در حال حمل سلاح‌های شاه دیده می‌شود و در کتیبه این تصویر نام او اسپاکانا ذکر شده است (کتیبه نقش رستم DNd).

به هر روی همه شرکت کنندگان در توطئه کودتا آشکارا از خاندان‌های بزرگ و اشرافی پارس هستند (پارسی بودن آنها را یکایک داریوش ذکر کرده است)، هر چند که ما درباره اجداد برخی از آنها، به ویژه از آن رو که خود و پسرانش پس از پیروزی داریوش شهرت یافته‌اند آگاهی دقیقی نداریم. هرودوت (III, 68) اوتانس را "از لحاظ نسب و ثروت در ردیف نخست پارسیان" قرار می‌دهد؛ یکی از دختران او، فاندیم، نخست با کمبوجیه و سپس با بردیا ازدواج کرده است؛ و نقشی که هرودوت در فاش کردن فریب مغ به او نسبت می‌دهد از همین جا مایه می‌گیرد (III, 68-69)، به نوشته هرودوت (II, 1; III, 2) کاساندان همسر کوروش نیز خواهر اوتانس بوده است. گوبریاس و اسپاتینس نیز از سوی هرودوت جزء "بلند پایگان پارسی" معرفی شده‌اند (III, 70). به علاوه تصویر هر دو آنها بر گور نقش رستم ترسیم شده است: کتیبه (DNC) به گوبریاس لقب "نیزه‌دار (arštibara) داریوش شاه" می‌دهد. متن کتیبه به نام پدر او اشاره‌ای ندارد، لیک وی را "پاتوشواریش" می‌نامد - اصطلاحی مخصوص "پاتیشخوری‌ها" یکی از تیره‌ها یا زیر شاخه‌های پارسی که استرابو (XV, 3.1) آن‌ها در ردیف هخامنشیان و مغان و یکی از تیره‌ها یا قبایل (phula) پارسی دانسته است. واقعیت اجتماعی - تبارنامه‌ای "پاتیشخوری‌ها" هر چه باشد، شکی نیست که در شمار "اولین‌های" [protoi] پارسی بوده‌اند.

مسأله قدرت

منطق توطئه، آن گونه که نزد هرودوت و داریوش دیده می‌شود، قابل انکار نیست: مسأله اساسی که می‌بایست حل شود دستیابی به قدرت بوده است. از همان آغاز که موضوع حذف بردیا مطرح می‌شود، پیداست که وارث دیگری وجود نداشته چون چنان که می‌دانیم کمبوجیه بدون فرزند ذکور درگذشته بوده است. به نوشته هرودوت گروه هفت فقط پس از کشتن "مغ" و یاران اوست که موضوع را به بحث می‌گذارند؛ "یاران به رایزنی پرداختند و سخنانی گفتند که شاید برخی از یونانیان در اصالت آن تردید کنند، ولی به راستی چنین گفتگویی انجام شده است." (کتاب ۳، بند ۸۰). آن گاه سه نظریه در برابر هم قرار گرفت که مدافعان آن به ترتیب اوتانس، مگابوزوس و داریوش بودند: اول استقرار نظامی که در آن قدرت در دست "مردم" (plēthos) و "شمار زیاد" [اکثریت] [pollon] باشد؛ دوم استقرار نظام اَلیگارشی که شالوده آن را "گروهی از کسانی که از میان بهترین‌ها برگزیده شده‌اند" تشکیل می‌دهد (مگابوزوس در این جا می‌افزاید که "با این

شیوه همه ما در شمار فرمانروایان خواهیم بود"؛ و بالاخره حفظ نظام پادشاهی که نظر سوم است. نتیجه بحث: "این سه دیدگاهی بود که مطرح شد، چهارتن دیگر که چیزی نگفته بودند نظر داریوش را تأیید کردند." (III, 83).

مورخان امروزی نیز، مانند مخاطبان یونانی هرودوت (نک. نیز، VI, 43) دربارهٔ درستی نسبت دادن این سخنان به سه نجیب زاده پارسی بسیار تردید دارند. لحن گفتارها و واژه‌های به کار رفته در آنها آشکارا از سنخ یونانی است. آیا در نهایت باید پذیرفت که زیاده روی‌های (مفروض) بردیا / گئومات علیه اشراف موجب شده تا آرزوی حکومت جمعی طایفه‌ها و تیره‌ها در گذشته‌های دور، دوباره در دل برخی اشراف بیدار شود، و به عبارت دیگر تأییدی است بر ساختار توطئه، همان طور که هرودوت توصیف کرده است؟ چنین تفسیری چندان پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد، زیرا مستلزم آن است که شماری از اشراف پارسی حاصل فتوحاتی را که آن همه برایشان سود داشته است نادیده گرفته باشند و بخواهند از آنها چشم‌پوشند. حتی اگر بازسازی رویدادها را آن گونه که (به صورت فرضیه) در فصل پیش مطرح کردیم بپذیریم، باز این نظریه کاملاً باطل است.

در واقع، آن چه به راستی در معرض خطر بود اصل نظام "پادشاهی" نبود، بلکه بدون شک مشکلات اساسی دقیقاً به "دودمان" پادشاهی مربوط می‌شد. با توجه به نبود وارث مستقیم، چه کسی می‌بایست برای پادشاهی برگزیده می‌شد؟ یگانه پرسش حقیقی همین بود. از توضیح هرودوت در این باره خبر داریم: هنگامی که اوتانس خود را از رقابت کنار کشید، شش تن دیگر بر آن شدند تا تصمیم را به عهده تقدیر بگذارند: "فردا با برآمدن آفتاب با اسب به بیرون شهر بروند و اسب هر کس زودتر شیهه کشید پادشاهی از آن او باشد." (III, 84). سپس هرودوت ماجرای ترفند اویبارس مهتر داریوش را به تفصیل شرح می‌دهد که چگونه موجب شد تا اربابش به پادشاهی برسد (III, 85-88). بدیهی است که هیچ کس نمی‌تواند باور کند که به قدرت رسیدن داریوش تنها مرهون یک ترفند بوده باشد. ماجرای فال زدن با اسب بعدها افزوده شده زیرا با این اندیشه داریوش که می‌خواست روابط ممتاز خود را با خداوند در میان مردم اشاعه دهد سازگاری کاملی داشته است. لیک البته پسرویشناسپ به دلیل صفات ممتاز دیگر خود و برگ‌های برندهٔ دیگر و جلب پشتیبانی همدستان خود توانسته کامیاب شود و به قدرت دست یابد. و نیز باید توجه داشت که همهٔ گروه هفت به اتفاق آرا حامی او بوده‌اند زیرا سرانجام اوتانس نیز موافقت خود را اعلام کرده است. بنابراین لزوماً همهٔ یاران او برتری

داریوش را پذیرفته بوده‌اند و منبع این پذیرش جز حقوق ذاتی برترین‌ها و /یا رابطه قدرتی که به سود وی ایجاد شده بوده نمی‌توانسته باشد.

"حقوق" داریوش

داریوش می‌گوید اگر شاه شده است به دلیل یاری اهورا مزدا و قدرت حقوق خانوادگی اش بوده است [زیرا از دیرگاهان تخمه ما شاهان بودند - کتیبه بیستون، ستون یکم بند ۳]. او در آغاز خود را "پسر هیستاسپ، نوه آرشام، یک هخامنشی" (همان، بند ۱) معرفی می‌کند. سپس پدر و پدر بزرگش را در یک توالی دودمانی باز هم قدیمی‌تر می‌گنجاند و تبار خود را به هخامنش می‌رساند و او را "نام دهنده - بنیادگذار" معرفی می‌کند که از وی به خط مستقیم تئیس پس [چیش پش] و آریارمن که پدر آرشام و بنابراین جد بزرگ داریوش بوده است سرچشمه گرفته‌اند (بند ۲). او در عین حال به قدرت و تشخص خانوادگی خود این گونه تأکید می‌ورزد: "به آن دلیل ما هخامنشی خوانده می‌شویم (که) از دیرگاهان اصیل هستیم، از دیر باز تخمه ما شاهان بودند" (بند ۳). و سرانجام می‌افزاید: "داریوش شاه گوید: ۸ تن از تخمه شاه بوده‌اند، من نهمین هستم. ما ۹ پشت اندر پشت شاه هستیم." (بند ۴) به رغم برخی دشواری‌های ترجمه، تصویری که داریوش می‌خواهد ارائه دهد کاملاً روشن است. از دیدگاه او هیچ اعتراضی نمی‌تواند وجود داشته باشد: حقوق او در پادشاهی در "تخمه شاهی" دراز مدت او ریشه دارد و آن چه او می‌کند هدفش تجدید استقرار "خاندان" [Vīθ] او بر پایه‌های باستانی خویش است: "شاهی را که از تخمه ما برداشته شده بود من آن را برپا کردم. من آن را در جایش استوار کردم" (بند ۱۴).

ادعاهای داریوش از بسیاری جهات غیر قابل دفاع به نظر می‌رسند. او کمترین اشاره‌ای به کوروش نمی‌کند، حال آن‌که چیش پش را در تبارنامه خود وارد کرده و وی را نیای بزرگ خود معرفی کرده است، یعنی همان کسی را که کوروش نیز وی را نیای بزرگ خود خوانده است. تنها راه هماهنگ کردن این دو تبارنامه آن است که فرض کنیم چیش پش قلمرو خود را به دو بخش تقسیم کرده بوده و از این زمان از یک خاندان دو شاخه پدید آمده است: شاخه نخست (از چیش پش و کوروش یکم) به کمبوجیه و بردیا پایان می‌یابد؛ شاخه دوم همان است که از طریق هیستاسپ به داریوش رسیده است. اما به رغم نوشته هروودوت (VII, 11) فرضیه وجود دو شاخه قلمرو پادشاهی پارس درست

نیست؛ و در هر حال در صورت چنین احتمالی نیز، آن هشت پادشاهی که پیش از داریوش فرمانروایی کرده‌اند کجا بوده‌اند: داریوش به دقت مراقب است که از آنان نام نبرد! در واقع می‌دانیم که پدر و پدر بزرگش، هیستاسپ و آرشام در سال ۵۲۲ هنوز زنده بوده‌اند [Xpif] کتیبه خشایارشا در تخت جمشید [بند ۳]، و بی‌گمان هیچ‌گاه عنوان شاه نداشته‌اند. اگر داریوش فردی به نام پیش پش در خاندان خود داشته، او فقط همنام نیای بزرگ کوروش بزرگ بوده است. هیچ متنی نشان نمی‌دهد که داریوش، برخلاف آن چه اغلب انگاشته شده، زاده خط تبارنامه فرعی دیگری بوده است. همان طور که افلاطون (تواتین، III 695c) و الی‌ین (VH XII, 43) نیز تأکید دارند که داریوش پسر شاه نبوده است و یوستینوس (I, 10.13-14) نیز دقیقاً همین نظر را دارد؛ و اما هرودوت در هیچ‌جا اشاره‌ای ندارد که داریوش در برابر دیگر همدستان خود از حق خاص و برتری برخوردار بوده، بلکه برعکس بعداً با اصطلاح *idiōtēs* [= شهروند عادی] یادآور می‌شود که او گرچه تا قبل از سال ۵۲۲ عنوان درباری معتبری (*doryphoros* = نیزه‌دار شاه) داشته است اما شخصیت چندان مهمی نبوده است: "زمانی که من هنوز کسی نبودم" (III, 139-140). و بدین ترتیب هرودوت می‌خواهد نتیجه بگیرد که داریوش پسر شاه نبوده بلکه یک *idiōtēs* بوده است (VII, 3).

اما "غاصب" نامیدن داریوش، چنان که مرسوم شده است، نیز چندان معنایی ندارد، به این دلیل درست و ساده که هیچ‌یک از همدستان دیگر او - حتی اوتانس - نمی‌توانسته‌اند در برابر پسر هیستاسپ از حقوق دودمانی دم بزنند. همچنین فایده‌ای ندارد که گفته شود خود هیستاسپ بیشتر از پسرش صاحب "حقوقی" بوده است. پیداست که داریوش قصد داشته است پس از پایان یک دوران فترت دودمانی شالوده تازه‌ای برای پادشاهی پارس و چیرگی هخامنشی بنا نهد. گزینش یک نیای نام‌بخش موسوم به هخامنش که حقوق او را توجیه کند از همین نیاز سرچشمه می‌گرفته است. احتمالاً به همین مناسبت است که یک "افسانه بنیادگذار" نوینی ساخته می‌شود که در آن گویا هخامنش را یک عقاب تغذیه کرده و پروراندننده بوده است (الی‌ین، HA XII, 21). همان پرنده‌ای که پیوندهای او با قدرت پادشاهی در ایران بارها تأیید شده است. در مورد خود واژه "هخامنشی"، نیز پیداست که داریوش از آن به معنایی بسیار محدود استفاده می‌کند: در این جا منظور طایفه - به معنایی که از عبارات هرودوت برمی‌آید - نیست، بلکه یک نامگذاری است که فقط اشاره به اعضای خانواده پدری داریوش دارد. و نیز در همین

معناست که شاه جدید فرمان می‌دهد این عنوان را روی کتیبه‌های پاسارگاد حک کنند و با تقلب آن را به کوروش نسبت دهند (CMA a-b-c=DM a-b-c). اگر کوروش در این جا فقط با عنوان "شاه" و هخامنشی توصیف شده است، از آن روست که داریوش می‌خواسته با قرار دادن کوروش در مقام نیای ساختگی خاندان شاهی جدید، بر دستکاری‌های خانوادگی خود آرایه‌ای تازه ببخشد: پیداست که در این جا منظور از به کارگیری عنوان هخامنشی اشاره به خانواده سلطنتی است، چون در غیر این صورت روشن نیست که داریوش با تأکید بر تعلق کوروش به طایفه (به معنای یونانی آن) هخامنشیان چه سودی می‌برده است؟

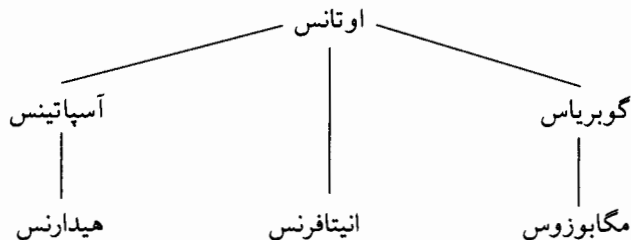
پس بکلی بیهوده است که تأکید کنیم مردی چون اوتانس به اندازه داریوش "حق" داشته است چون هرودوت پدرش فرناسپ را "هخامنشی" دانسته است. علاوه بر این که اطلاعات هرودوت با سنگ‌نشته بیستون (که پدر اوتانس را "توخر" می‌نامد، ستون ۴ بند ۶۸) کاملاً بی‌اعتبار شده است، منظور هرودوت و داریوش از واژه "هخامنشی" هم یک واقعیت اجتماعی مشابهی نیست: منظور هرودوت طایفه هخامنشی بوده که بخشی از تیره پاسارگادها محسوب می‌شده‌اند و با همین دید است که او پدر داریوش را از خاندان هخامنشی می‌داند (I, 209)، حال آن که از نظر داریوش عنوان هخامنشی فقط روشنگر نیاکان مستقیم اوست. همان‌طور که الی یین (HA XII,21) می‌نویسد، از این پس باید نجابت و اصالت (eugeneia) خاندان‌های گوناگون پارسی را در ارتباط با این واقعیت وراثتی خونی - خانوادگی تازه ارزیابی کرد. یعنی "نجابت" دیگر فقط یک مسأله تبارنامه‌ای نیست بلکه این مقوله از آن پس وارد واژگان سیاسی، یا اگر ترجیح می‌دهید، دودمانی شده بوده است.

به عبارت دیگر داریوش قدرت خود را از تبار دودمانی‌اش نمی‌گیرد، بلکه برعکس به دلیل قدرتی که کسب کرده است خود اعطاکننده حقوق دودمانی به تبار خویش است. داریوش به دلیل هخامنشی بودن (به معنای طایفه‌ای) به قدرت نرسیده است، بلکه قدرت پادشاهی به او اجازه داده است تا تعریف تازه‌ای از واقعیت "هخامنشی" را تحمیل کند. وانگهی این تعریف تازه تعریف پیشین را نفی نمی‌کند؛ روشن است که طایفه هخامنشیان کماکان مانند گذشته به کارکرد خود ادامه داده است؛ اما همچنین روشن است که دیگر استدلال تعلق به این طایفه برای ادعای هرگونه حق جانشینی کافی نیست. تصمیم در این مورد فقط با "رئیس خاندان" و به عبارت دیگر با شاه حاکم است.

بنابراین مشاهده می‌شود که داریوش حتی شالوده‌های واقعیت سلسله‌ای یا دودمانی را از سر تا بن تغییر داده است، و در عین حال مضامین برتر ایدئولوژی دودمانی را دگرگون ساخته، به ویژه که دستکاری‌های خود در این مضامین و مفاهیم را جانشین آنها ساخته است. بنابراین تأکید یا تکذیب داریوش در ارتباط با حق جانشینی کار بیهوده‌ای است چون او پس از به قدرت رسیدن تعریف تازه‌ای از آن به دست داده است.

برتری داریوش

در این نقطه از بحث سودمند و سالم می‌نماید که عرصه تجلیات ایدئولوژیک و تبلیغات را رها کنیم. اما خودداری از گفتگو در زمینه‌ای که داریوش خواسته بر آیندگان تحمیل کند، خود به نوعی ما را به پرسش آغازین باز می‌گرداند. پرسش آن است که اصلاً چرا از میان هفت یار نجیب‌زاده توطئه‌گر، این پسر هیستاسپ بوده که در پایان برنده شده است؟ به هیچ وجه درست نیست که برای خواب پیش‌گو نمایانه کوروش آن گونه که هرودوت گزارش می‌دهد (I, 209) و بدان معناست که کوروش از ۵۳۰ نگران شورش پسر هیستاسپ بوده است اعتبار و ارزش چندانی قایل شویم. به علاوه اگر نظریه‌پردازی درباره‌ی اصالت "نجیب‌زادگی" داریوش را کنار بگذاریم، باز هم نکات دیگری هست که ارزش‌کند و کاو دارد. باید فرض را بر این بگذاریم که داریوش از یک موضع قدرت عمل کرده است، حال چه این موضع را در پی مذاکره به دست آورده باشد یا بر دیگران تحمیل نموده باشد. باری، در این جا و برخلاف ظواهر امر، هرودوت اساساً از آن چه از اظهارات خود داریوش برمی‌آید دور نمی‌شود. عبارت هرودوت (III, 70) و دنباله‌ی ماجرا پیرامون چگونگی شکل‌گیری توطئه‌نشان می‌دهد که داریوش از همان آغاز جایگاه ویژه‌ای در میان توطئه‌گران داشته است. در واقع پیش از ورود داریوش، نمودار سازمانی توطئه را می‌توان به شکل هرمی انگاشت که برحسب نظم ورودش دسیسه‌گر اولیه به صحنه، البته از دید هرودوت، شکل گرفته است.



در این نمودار هرمی شکل از داریوش که بعداً وارد صحنه می‌شود اثری نیست. پس او وارد توطئه‌ای شده که قبلاً توسط رؤسای شش خاندان بزرگ ترتیب داده شده بوده است، بی‌آن که هیچ کس - نه اوتانس مستقیماً و نه بقیه غیر مستقیم - از او دعوتی کرده باشند. به سخن دیگر، داریوش هیچ‌گونه پیوند دوستی و خصوصیتی با دیگران و به ویژه با اوتانس ندارد. به عبارت دیگر او از همان آغاز ورود به جمع، جایگاهی از موضع قدرت در ردیف خود اوتانس داشته است.

نکته دیگر - و مهم‌تر - آن است که افراد خاندان داریوش در شمار حلقه‌ی دوستان و نزدیکان کوروش و کمبوجیه بوده‌اند. به نوشته‌ی هرودوت (III, 70) پدر داریوش در سال ۵۲۲ فرمانداری یا حاکم پارس بوده است، اما این سخن مسلماً نادرست است چون در متن بیستون گفته می‌شود که او در آن زمان فرماندهی عالی نظامی منطقه‌ی پارت را بر عهده داشته است (ستون دوم بند ۳۵). و شاید با همین مقام بوده است که به نوشته‌ی هرودوت (I, 209) و یشتاسپ در آغاز لشکرکشی نهایی کوروش به آسیای مرکزی در شمار نزدیکان شاه قرار داشته است. زندگی خود داریوش نیز، در حدی که می‌توان به صورتی بسیار ناقص از اشارات نویسندگان کلاسیک بازسازی کرد، جالب توجه است. به نوشته‌ی یک مؤلف متأخر اما به طور کلی آگاه درباره‌ی پارسیان، داریوش "ترکش دار" (pharetrophoros) کوروش بوده است (الیین [الیانوس]، VH XII, 43). همچنین می‌دانیم که او در لشکرکشی کمبوجیه به مصر نیز شاه را همراهی کرده است. چون هرودوت داستان معروفی را درباره‌ی او نقل می‌کند. هرودوت تصریح می‌کند که در این تاریخ داریوش "شخصیت چندان مهمی نبوده است" که البته ارزیابی چندان معتبری نیست چون در تقابل با موقعیت بعدی داریوش که شاه ایران شده مطرح می‌شود که طبعاً در قیاس با اطرافیان دیگر کمبوجیه "چندان مهم" نبوده است. در واقع مورخ هالیکارناسوسی تصریح می‌کند که داریوش در مصر لقب "نیزه‌دار" (doryphoros) کمبوجیه را داشته است (III, 139). "نیزه‌دار" یا "ترکش دار" را باید بیشتر عناوین درباری دانست تا حرفه‌ی نظامی، زیرا شاه با اعطای این عناوین می‌خواسته نزدیکان وفادار به خود را در میان جمع اطرافیان مشخص سازد: این درست همان رسمی است که داریوش نیز در زمان پادشاهی خود رعایت می‌کند، چنان که مثلاً در روی گور او در نقش رستم تصاویر اسپاتینس و گوبریاس را ترسیم کرده‌اند (DN C-d). به سخن دیگر داریوش در زمان کمبوجیه در واقع یک مقام سیاسی درجه اولی کسب کرده بود و بنابراین هنگام اقدام به

کسب قدرت در سال ۵۲۲ [در سن ۲۸ سالگی] مقام مهمی محسوب می‌شد. او که در ۵۵۰ زاده شده بود در واقع در زمان پادشاهی کمبوجیه اسم و رسمی به دست آورده بود. اما باز مسأله به جای خود باقی است. این که داریوش "مرد خود ساخته‌ای" نبوده یک چیز است (که البته این نیز جای بحث دارد)، و این که توانسته شاه شود چیزی دیگر. در شرایط بحرانی بهار ۵۲۲، این شورای هفت نفره بوده که در این باره تصمیم گرفته است. اما برای فراتر رفتن از این ملاحظه ساده، بهتر است کارکرد درونی گروه هفت را بشناسیم. اگر این شخصیت‌ها برای سرنگونی اسمردیس گردهم آمده بودند از آن رو نیز بوده که قبلاً در میان ایشان همبستگی‌های شخصی و خانوادگی وجود داشته و اسناد موجود به ما امکان می‌دهد تا دست کم یکی از این افراد، یعنی گوبریاس، را به خوبی بشناسیم. جایگاهی که شاه نو بر روی گور سنگی خود در نقش رستم برای گوبریاس قایل شده و فرمان داده تا تصویر او را به عنوان نیزه دار شاه (doryphoros = arštibara) [DNc] بر آن ترسیم کنند، روابط صمیمانه و ممتاز گوبریاس و داریوش را کاملاً روشن می‌سازد. باری از طریق هرودوت می‌دانیم که داریوش پیش از رسیدن به مقام پادشاهی با دختر گوبریاس وصلت کرده و از او سه پسر داشت که بزرگترین آنها "آرتوبارزانس" [احتمالاً همان "آرتاباز"] (کتاب ۷، بند ۲) نامیده می‌شد و دیگری "آریابیگنس" نام داشت (کتاب ۷، بند ۹۷). گوبریاس نیز به نوبه خود در تاریخی نامشخص با یکی از خواهران داریوش ازدواج کرده بود و مردونیه حاصل این زناشویی بود (کتاب ۷، بند ۵). پیداست که این وصلت‌ها اتحاد خانوادگی استواری میان آن دو ایجاد کرده بود. در روایتی که هرودوت گزارش داده است گوبریاس نزدیکترین و استوارترین پشتیبان داریوش است و هم اوست که رشته سخن را به دست می‌گیرد تا اولین پیشنهادهای داریوش را به تصویب برساند (کتاب ۳، بند ۷۳) و در کشتن مَغ نیز مستقیماً به داریوش کمک می‌کند (کتاب ۳، بند ۷۸). از سوی دیگر گوبریاس یکی از چهار نفری است که پیشنهادهای داریوش درباره "قانون اساسی" [نظام پادشاهی] را می‌پذیرد (کتاب ۳، بند ۸۳). ظاهراً باید درک کرد که در پس این پوشش یونانی، گوبریاس و سه همدست دیگر (ایتنافرنس، هیدارنس و آردومنش) از همان آغاز از ادعاهای پادشاهی داریوش پشتیبانی کرده‌اند و دو تن دیگر (اوتانس و مگابوزوس) نیز دیگر با آنها مخالفتی نکرده‌اند، و برعکس اوتانس در آن زمان ترجیح داده از رقابت بر سر پادشاهی خود را کنار بکشد.

حذف بردیا

برای پیشروی بیشتر در موضوع باید با آن شرایط عملی که به اعدام اسمردیس انجامید آشنا شویم. همه مؤلفان باستانی در این باره اتفاق نظر دارند که گروه هفت به تنهایی عمل کرده و همگی شخصاً سلاح به دست با نگهبانان کاخ و سپس با اسمردیس و یارانش جنگیده‌اند. با این حال بعید به نظر می‌رسد که برای جلوگیری از دسترسی به شاه فقط چند نگهبان دروازه‌ها و چند خواجه شرکت می‌داشته‌اند. هرودوت - که به خطا محل وقوع ماجرا را در کاخ شوش انگاشته است - داستان خود را به آرایه‌های پهلوانی آراسته و بعداً مشابه آن را در بند مربوط به شورش اینتافرنس (III, 118) تکرار کرده است. برخی قرائن [و همانندی با شورش‌های دیگر] برعکس نشان می‌دهند که در درون کاخ نبردی منظم و واقعی رخ داده است. و این بدان معناست که گروه هفت تعدادی سپاهی در اختیار داشته است. نمونه بعدی اینتافرنس ما را به این فرض رهنمون می‌شود که هر یک از آنان افراد "خانه" (oikos=Viθ) خویش یعنی پسران و خویشاوندان را به همراه داشته است (نک. III, 119). از این جا این فرضیه پیش می‌آید: آیا داریوش با توجه به مقدماتی که از پیش فراهم کرده بود، بیشترین و جنگاورترین "یگان" را در اختیار نداشته است؟

در این جا بهتر است روایات نویسندگان کلاسیک را کنار بگذاریم و به روایت خود داریوش بازگردیم. البته در روایت بیستون، کار آسان و موجهی است که بخش مربوط به کشورش گئومات را از بخش مفصلی که داریوش به شرح "۱۹ نبرد" اختصاص داده و به خود می‌بالد که "ظرف فقط یک سال" بر ۹ پادشاه دروغین پیروز شده است را از هم تفکیک کنیم. در میان شاهانی که تصویرشان نیز طناب برگردن در برابر "شاه بزرگ" بر صخره نقش شده است، گئومات جایگاهی خاص و نمایان دارد: او زیر پای شاه بزرگ افتاده و شاه پای چپ و کمان خود را بر پیکر او نهاده است. و این که نام او در فهرست شکست خوردگان دیده می‌شود و این که ظاهراً پیروزی بر یاغی پارسی نیز جزء ۱۹ نبرد به حساب آمده است. داریوش می‌نویسد: "من با چند مرد گئومات مُغ و آنهایی را که برترین یاران او بودند کشتم. [در] دژی به نام سیک ی ووتیش در سرزمینی در ماد به نام نی سائی آن را او را کشتم." (به تاریخ ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ بند ۱۳).

بنابراین روایت داریوش با روایت هرودوت که صحنه واقعه را در کاخ شوش دانسته یا روایت کتزیاس که ادعا می‌کند شورش در آن هنگام با یکی از صیغه‌های بابلی خود

در بستر بوده است، کاملاً تفاوت دارد. اگر با داریوش پذیریم که گئومات بخشی از مردم را با خود همراه کرده بوده است، در آن صورت چندان پذیرفتنی نیست که کشتن شورش توانسته باشد به آسانی یک قتل در اتاق خواب کاخی که نگهبانانی کافی نداشته اتفاق افتاده باشد. پذیرفتنی تر آن است که حذف فیزیکی یاغی در پی نبرد رخ داده که در آن گئومات شکست خورده و به یک دژ در ماد پناه برده است که در این جا نیز داستان شبیه به ماجرای همه شورش های دیگر است: پیکار، گریز مغلوب به یک قلعه، و سرانجام کشته شدن شورش همراه با چند ده تن از نزدیکانش. در این شرایط شورای هفت نفره، که هرودوت فقط به شرح گفتگوهای آنها بسنده کرده است، چیزی نیست جز ستاد ارتشی که می دانسته می تواند بر روی ارتش خود حساب کند و با نیروهایی که بدون شک "شاه بردیا" در اختیار داشته به مقابله پردازد. اگر واقعیت چنین بوده، باید پذیرفت که داریوش در هنگام مرگ کمبوجیه یا کمی پس از آن موضع استواری داشته که به وی امکان داده فرماندهی برخی از یگان ها را در اختیار گیرد. یعنی همان کسانی که بعداً آنها را "سپاه پارسی و مادی که تحت فرمان من بود" نامیده است (II, 25). در این فرضیه، می توان نتیجه گرفت که داریوش از مدتها پیش، و دست کم از زمان مرگ کمبوجیه در چند ماه پیش، خود را آماده وارد آوردن چنین ضربه ای کرده بوده است. شاید او نیز یکی از همان نجیب زادگان پارسی هخامنشی بوده که بر بالین کمبوجیه در حال مرگ حضور داشته و وصیت شاه را درباره مبارزه با غاصب شنیده است (III, 65). احتمالاً در همان جا یا در راه بازگشت از سوریه بوده که طرح توطئه شکل گرفته است و همین بردیا را واداشته تا تصمیم به مصادره اموال [توطئه گران] بگیرد (نک. صص پیشین). اگر چند اشاره در یکی از کتیبه های او جهورسنت (پوزنه شماره IE) را که یادآور می شود داریوش را تا ایلام همراهی کرده و در آن جا شاه جدید او را به مصر باز فرستاده است را کنار بگذاریم، متأسفانه اطلاعات دقیقی درباره فاصله زمانی میان مرگ کمبوجیه و حذف گئومات / بردیا در اختیار نداریم. مرد مصری می خواهد بفهماند که از زمان مرگ کمبوجیه، داریوش اداره امور را در دست داشته است؛ اما برای چنین اظهاراتی به دشواری می توان اعتباری قایل شد.

نکته ای درباره روش

مقابله متن هرودوت و سنگ نبشته داریوش امکان نمی دهد تا بر ماجرای که احتمالاً ساده تر از آن بوده که این دو روایت می کنند، پرتو روشنی بخش کاملی انداخته شود. اما

رویهم رفته اگر دستکاری‌های تبلیغاتی پادشاه تازه را کنار بگذاریم، روایت او از ماجرا به نحو غیر قابل مقایسه‌ای سودمندتر از روایت هرودوت است. وجه مشخصه روایت مورخ هالیکارناسوسی وجود یک رشته مضامین ادبی است که او احتمالاً بر زمینه یک رشته روایاتی که در زمان او در آسیای صغیر یا حتی در یونان بر سر زبان‌ها بوده به هم بافته است. تار و پود یا ساختار داستان هرودوت نیز چندان اعتباری ندارد: توطئه هفت نجیب‌زاده (رقم هفت خود تردیدبرانگیز است)، حذف مُغ توسط گروه هفت، بحث‌های مربوط به انتخاب نظام فرمانروایی و انتخاب داریوش با فال زنی از طریق شیله اسب: روی هم رفته هیچ یک از عناصر روایی هرودوت نتوانسته برای مدتی دزاز توجه مورخی را به خود جلب کند. دیدگاه‌های تازه در این زمینه تنها می‌تواند با درک بهتر و جامع‌تر و ژرف‌تر اظهارات داریوش در چارچوب تاریخ دودمانی به دست آیند.

۲. شورش‌ها و فتوحات دوباره (۵۲۲ تا ۵۱۸)

شاهان دروغ‌گو

"این است آن چه من کرده‌ام پس از آن که شاه شدم". داریوش کار خود در استقرار دوباره دودمان را "که برپا کرده و در جایش استوار نمود." با این کلمات معرفی می‌کند (ستون یکم بندهای ۱۰ و ۱۵). هرودوت به نوبه خود می‌نویسد: "بدین گونه داریوش پسر هیستاسپ [ویشتاسپ] به پادشاهی رسید" (III, 88). آن گاه پس از یادآوری زناشویی‌های داریوش و برپا کردن یک تندیس سوار، هرودوت یک راست به سراغ شرح اصلاحات پرداخت خراج (III, 98) در چارچوب بحث مشروحو پیرامون پهنه گسترده اقتدار سرزمینی شاه ایران (III, 98-117) می‌رود و آن گاه موضوع طرد و حذف اینتافرنس (III, 118-119) و شورش اوروئیتس (III, 120-129) را شرح می‌دهد بی‌آن که کمترین اشاره‌ای به رویدادهای بسیار مهم‌تر دیگر داشته باشد، بخصوص مانند شورش‌های اقوام تابعه که داریوش بخش اعظم کتیبه بیستون را وقف شرح آنها کرده است (ستون یکم بندهای ۱۶ تا ۵۷؛ ستون پنجم بندهای ۷۱ تا ۷۶). البته هرودوت بی‌خبر نبوده که جریان جلوس داریوش بر تخت با شروع "دوره‌ای از آشوب‌ها" همراه بوده است (III, 126-127; اما (III, 150) بنا به دلایلی که نمی‌دانیم ضرورتی برای شرح آنها ندیده است. اما او غیر از حکایت شورش بابل، تنها اشاره کوتاهی دارد به شورش مادها (I, 130) که آگاهی دهندگان به او گفته بودند که از شورش "مُغ" الهام گرفته بوده است (III, 65, 73, 126).

مؤلفان دیگر کلاسیک نیز در این باره خاموش‌اند. بنابراین مورخ چاره‌ای ندارد جز آن که بر سنگ نبشته بیستون تکیه کند. ما در این باره نه یک بلکه چهار روایت در اختیار داریم. افزون بر روایات ایلامی (که اول از همه حک شده)، بابلی و پارسی باستان کتیبه بیستون، روایت (مثله شده‌ای) به زبان آرامی را نیز باید افزود که در مصر پیدا شده است. روایات در مجموع با هم مطابقت دارد، لیک دارای تفاوت‌هایی هم می‌باشد. در واقع مقابله این روایات برای مورخ یک خوشبختی است، چون هر یک از آنها دارای عناصر اطلاعاتی است که در دیگری وجود ندارد: مثلاً ارقام کشته‌ها و اسیران سپاهیان شورش فقط در متن‌های بابلی و آرامی ذکر شده‌اند.

بنابر آن چه داریوش می‌گوید، اولین شورش‌ها پس از حذف گنومات در ایلام و بابل رخ داده است: در ایلام "آچینا" [آترین] پسر اوپادارما قدرت را به دست می‌گیرد؛ در بابل لوحه‌ها مؤید شورش "نیدین توبعل" [نَدِیْت بَئیرَ در بیستون] از آغاز ماه اکتبر ۵۲۲ یعنی تاریخی است که رسماً به عنوان شاه بابل و با نام "نبوکد نصر" به پادشاهی شناخته می‌شود و خود را پسر "نبونید" معرفی می‌کند. اگر غلبه بر شورش نخست ظاهراً چندان دشوار نبوده است (بیستون بندهای ۱۶ و ۱۷)، این موضوع در مورد دومی صدق نمی‌کند: داریوش خود در رأس سپاه از رودهای دجله و فرات می‌گذرد و دو شکست متوالی بر شورشیان وارد می‌سازد و سپس نبوکد نصر (نیدین توبعل) را دستگیر و اعدام می‌کند (۱۸ دسامبر ۵۲۲؛ بندهای ۱۸ تا ۲۰ بیستون). در این جا داریوش به بر شمردن کشورهای شورش‌های هنگامی که خود در بابل بوده است می‌پردازد: پارس، ایلام، ماد، آشور، مصر، پارت، مارگیانا، ساتاگیدیا و سکا‌های آسیای مرکزی (بند ۲۲). در پی پیروزی‌های داریوش و سردارانش شرح داده می‌شود.

استفاده تاریخی از سنگ نبشته بیستون چند مسأله پدید می‌آورد. اگر فهرست سرزمین‌های شورش‌ی نام برده شده توسط داریوش را دنبال کنیم، شورش‌ها سراسر پهنه امپراتوری از مدیترانه تا رود سند و از سیر دریا تا بابل و ایلام را فراگرفته بوده است. اما در این زمینه نیز درباره تمام جبهه‌ها آگاهی نداریم. داریوش بخصوص از وقوع آشوب‌ها در سه مجموعه منطقه‌ای بزرگ سخن می‌گوید: پارس و ماد - فلات ایران و آسیای مرکزی - ایلام و بابل. در عوض درباره مناطق غربی به ایجاز کمیابی متوسل می‌شود. از طریق هرودوت درمی‌یابیم که اغتشاش‌هایی در آسیای صغیر رخ داده است، اما موضوع نافرمانی یک شهر پارس (موسوم به اوروثیس) در میان است نه شورش

لیدی به معنای درست کلمه، گو این که دستگاه اداری شَهْرَب قبلاً بخشی از مردم لیدی را ناراضی کرده بوده است (دیویدوروس X، ۱۴، ۴). شاه در مورد شورش مصر نیز خاموش است اگرچه از آن جا در فهرست کشورهای شورشی نام می‌برد. شاید یک امیر محلی، پتوباستیس، در سال ۵۲۱ قیام کرده و چند ماه بعد بدون شک سر عقل آمده ولی توسط آریاند شَهْرَب اعدام شده است. گاه صحبت‌هایی هم درباره وقوع آشوب‌هایی در یهودا در پیوند با شورش‌های بابل شده است. اما متن‌های پیش‌گویی‌کننده‌ای که به عنوان تأیید این صحبت‌ها ارائه می‌شود باید با احتیاط نگریسته شود. بعید می‌نماید که اهالی یهودا پانزده سال پس از بازگشت دشوار و پرفراز و فرود خود، آن نیروی لازم در وجودشان مانده باشد که به طور جدی به فکر استقرار نظام سلطنتی سابق به سود زرو و بابل افتاده باشند.

جنبه‌های گاه شناختی و تقویمی مشکلات بیشتری پدید می‌آورد. تاریخ هر پیروزی از لحاظ ماه و روز دقیقاً مشخص شده است، اما تعیین سال همیشه آسان نیست. داریوش بارها به خود می‌بالد که ظرف فقط یک سال ۱۹ پیروزی به دست آورده است؛ اما اختلاف نظر درباره معنای این سخن هنوز ادامه دارد. چندان شکی نیست که تکرار این مضمون ایدئولوژیک کاملاً شناخته شده، در درجه نخست هدفش شکوهمند نمودن چهره یک شاه پیروزمند است. وانگهی به راستی داریوش خود این نکته را پنهان نمی‌کند چون اعلام می‌دارد: "شاهان پیشین تا زمانی که بودند [= در سراسر طول فرمانروایی‌شان] چنان کرده‌ای نیست که من به خواست اهورامزدا در همان یک سال کردم" (بند ۵۹). اما در عین حال داریوش هر گونه گزافه‌گویی یا تحریف واقعیت از سوی خود را تکذیب می‌کند:

به اهورا مزدا سوگند که آن چه من در همان یک سال کردم درست است و دروغ نیست....
به خواست اهورا مزدا و خودم، بسیار چیزهای دیگر کرده شده که در این نبشته [=کتیبه]
نوشته نشده است؛ به آن دلیل نوشته نشد، مبادا آن که از این پس این کتیبه را بخواند، آن
چه به وسیله من کرده شد در دیده‌اش بسیار نماید و این را باور نکند و دروغ انگارد
(بندهای ۵۸-۵۷)!

از آن‌جا که عملیات همزمان در چند جبهه جریان داشته، نویسندگان کتیبه نتوانسته‌اند یک طرح تقویمی و گاه شماری را دنبال کنند و از این رو درگیری‌ها را برحسب یک طرح منطقه‌ای در کنار هم قرار داده و اشاره کرده‌اند: ایلام و بابلیستان (بندهای ۲۳-۱۶). ماد، ارمنستان و ساگارتا (بندهای ۳۴-۲۴). پارت - هیرکانی (بندهای ۳۷-۳۵). مارگیانا (بندهای

۳۸-۳۹)، پارس (بند ۴۴)، آراخوزیا و ساتاگیدیا (بندهای ۴۵-۵۱)، ترازنامه یا خلاصه عملیات (بندهای ۵۲-۵۳). اما برعکس تصویر شاهان دروغگو بر روی نقش برجسته بیستون به نظر می‌رسد که از یک نظم زمانی برخوردار است: (گئومات [پارس]، آچینا / آترین [ایلام]، نیدین تو - بعل (بابلستان)، فرورتیش [ماد]، مرتیه [ایلام]، چی تر تخم [ساگارتیا]، وهی یزدات [پارس]، آرخ [بابلستان]، فراذ [مارگیانا]): اما در این جا نیز اختلاف نظرهایی، به ویژه در مورد تاریخ از بین بردن فراذ (دسامبر ۵۲۲ تا دسامبر ۵۲۱) وجود دارد.

پیروزی‌های داریوش و سردارانش (۵۲۱-۵۲۲)

تأکید بر کثرت جبهه‌ها توسط خود داریوش بی تردید به منظور برجسته‌نمایی هر چه بیشتر پیروزی‌های خود اوست: "وقتی که من در بابل بودم [نیمه دسامبر تا نیمه ژانویه ۵۲۱]، این است کشورهایی که به من نافرمان شدند..." (ستون ۲ بند ۲۱). آن گاه نام‌های ۹ کشور یا سرزمین (dahyāva) در پی می‌آید. در این چارچوب، مانورهای بزرگی در جبهه‌هایی که گاه فاصله‌های بسیار دوری با هم دارند انجام شده است. پیروزی‌های سپاهیان داریوش گاه به فاصله‌های چند روزی و گاه حتی در یک روز رخ داده‌اند: در ۱۵ ژوئیه ۵۲۱ یک سردار مادی به نام "تخمس پاد" یک شورش در ساگارتیا (منطقه نزدیک به ماد) را شکست می‌دهد، و سرداری دیگر موسوم به آرت وردیا دوباره بر "وهی یزدات" در پارس پیروز می‌شود. در دسامبر ۵۲۲ - ژانویه ۵۲۱، داریوش و سردارانش کانون‌های متعدد شورش را در هم شکسته‌اند: فقط در نیمه دوم دسامبر ۵۲۲ به دو پیروزی داریوش در بابلستان اشاره شده و این غیر از پیروزی در ایلام و پیروزی در آشور است. بدون در نظر گرفتن پیروزی بر فراذ در مارگیانا اگر مربوط به دسامبر ۵۲۲ بوده باشد. با این حال داریوش فقط از نبردهای منظم یاد می‌کند در صورتی که غیر از این‌ها احتمالاً یک رشته زد و خوردها علیه عملیات ایذایی نیز وجود داشته است.

با آن که داریوش تمام پیروزی‌ها را با لحن بسیار شخصی بیان می‌کند و به خود در واقع نسبت می‌دهد ("به قدرت اهورا مزدا، سپاه من سپاه شورش را در هم شکست")، کاملاً بدیهی است که شاه شخصاً همه عملیات را هدایت نمی‌کرده است. البته این خود اوست که در دسامبر ۵۲۲ شورش بابل را در هم می‌شکند و نیز پیداست که از بابل فرمان اعدام آترین، شورش ایلامی، را صادر کرده است. در بابل است که اخبار جبهه‌های مختلف به او می‌رسد و او براساس آنها به اتخاذ تصمیم می‌پردازد: او به ویوان شهر ب خود در آراخوزیا فرمان می‌دهد به جنگ سپاهیان برود که وهی یزدات که قدرت

را در پارس به نام بردیا در دست گرفته به آراخوزیا فرستاده است؛ در پایان دسامبر ۵۲۲، سردار او وئومیس در آشور بر شورشیان ارمنستان پیروز می‌شود و در ۱۲ ژانویه بعد، ویدارن پارسى - که با شتاب از بابل فرستاده شده - در ماد به پیروزی می‌رسد.

داریوش در نیمه ژانویه ۵۲۱ بابل را ترک می‌کند و تصمیم می‌گیرد ستاد مرکزی خود را در ماد مستقر سازد که سرداران او در آن جا با مشکلات بزرگی رو به رو شده‌اند. فرورتیش شورشى مادى آشکارا در آن جا کامیابی‌هایی کسب کرده و عملیات خود را در جهت پارت - هیرکانیا گسترش داده است: کمی بعد از آن که ویوان برای دومین بار (۲۱ فوریه) در آراخوزیا پیروز می‌شود و ویشتاسپ پدر داریوش در پارت - هیرکانیا هواداران فرورتیش را شکست می‌دهد (۸ مارس)، داریوش شخصاً به جنگ رهبر ماد (فرورتیش) می‌رود و (در ۸ مه) به پیروزی می‌رسد. داریوش در پی این پیروزی در اکباتان مستقر می‌شود و پادشاه شورشى ماد را که در راگا [ری] دستگیر کرده‌اند (نیمه ماه مه) به اکباتان نزد او می‌فرستند. داریوش ظرف چند ماه ناچار بوده عملیات در جبهه‌های متعدد را با یکدیگر هماهنگ سازد: شورش ارمنستان، به رغم پیروزی‌های متعدد سرداران وئومیس و دادرشى، هنوز تا ژوئن ۵۲۱ ادامه می‌یابد؛ چند روز بعد (ژوئیه شورش در ساگارتیا سرکوب می‌شود و سپس آخرین کانون‌های شورش در پارت - هیرکانی در هم می‌شکنند؛ در این زمان، وهی یزادات به حملات خود در پارس ادامه می‌دهد که سرانجام در نیمه ژوئیه شکست می‌خورد. تلاش‌های شاه (که اکنون به پارس برگشته) فرصتی برای سست شدن و فراغت نمی‌یابد: در اوت ۵۲۱ بابلیان برای بار دوم به رهبری آرخ که عنوان شاه بابل را به خود داده است، سر به شورش برمی‌دارند. داریوش سپاهی به فرماندهی هیدارنس [ویدرن]، یکی از هفت یار] به آن جا می‌فرستد که در ۲۷ نوامبر پیروز می‌شود. سرانجام گرچه تاریخ شورش فراد در مارگیانا باید ۵۲۱ باشد (نه ۵۲۲)، در پایان ماه دسامبر است که دادرشى، شهرب باکتریانا به آن پایان می‌دهد. در این زمان است که داریوش فرمان‌کننده کاری نقش برجسته و کتیبه بر صخره بیستون (روایت یکم) را صادر می‌کند و در آن با غرور اعلام می‌کند: "این است آن چه من به خواست اهورا مزدا در همان یک سال پس از آن که شاه شدم کردم. ۱۹ جنگ کردم. به خواست اهورا مزدا آنها را زدم و ۹ شاه را گرفتم" (ستون ۴ بندهای ۵۳-۵۲).

پیروزی‌های داریوش: یک ارزیابی نظامی

به رغم ویژگی پرغرور و اظهارات داریوش، وخامت بحران را نمی‌توان دست کم

گرفت. آزمونی را که داریوش و یارانش از سر گذراندند محک تازه‌ای است از قوت و ضعف‌های امپراتوری‌ای که کوروش و پسرش بنیاد نهاده بودند. اکنون چه ارزیابی و برآوردی می‌توان انجام داد؟

پاسخ به این پرسش آسان نیست، زیرا خصلت روایتی که بر صخره بیستون کنده شده است هرگونه کوشش برای تحلیل گزارشی که تنها به انبوه پیروزی‌ها اشاره می‌کند و از شکست‌ها و گاه وارونه شدن اوضاع سخن نمی‌گوید را با ناکامی مواجه می‌سازد. پس تأکید بر این که در پایان سال ۵۲۱ تمام کانون‌های آشوب به راستی خاموش شده بود دشوار است. مثلاً توجه کنیم که هیچ اشاره صریحی به یک شکست قاطع در ارمنستان / اورارتو نشده است: دادرسی سه بار بر ارمنی‌ها پیروز شده است، اما پیداست که هیچ یک از این پیروزی‌ها قطعی نبوده، چون او در ارمنستان به انتظار رسیدن ارتش شاه مستقر در ماد بماند (بند ۲۸). ارتشی دیگر به فرماندهی واثومیس دوبار دیگر بر آرامنه پیروز می‌شود و آن نیز به نوبه خود در ارمنستان به انتظار آمدن داریوش از ماد می‌ماند (بندهای ۳۰-۲۹؛ روایت بابلی بند ۲۴). از آن جا که شورش ارمنستان به طور جداگانه در فهرست کشورهای شورش‌ی ذکر نشده است (بند ۲۱)، می‌توان گفت که احتمالاً این شورش را به طور ضمنی، از لحاظ سازمانی در ارتباط با شورش فرورتیش در ماد می‌دانسته‌اند. در جمع بندی کلی نیز نامی از ارمنستان نیامده است (بند ۵۲)، و در نقش برجسته نیز هیچ شاه "دروغ‌گویی" از ارمنستان دیده نمی‌شود. خلاصه آن که، نتایج "پاک سازی و آرام سازی" را آن گونه که با غرور توسط داریوش بیان شده است، نمی‌توان کلمه به کلمه پذیرفت. رعایت نگرشی همراه با احتیاط از آن رو موجه‌تر است که سال بعد (۵۱۹) ایلام دوباره سر به شورش برمی‌دارد، و این که داریوش مجبور می‌شود خود علیه سکا‌های آسیای مرکزی به لشکرکشی بپردازد (ستون ۵ بندهای ۷۴-۷۱).

با این حال از آغاز باید بر اولین عنصر بسیار ساده تأکید کنیم: داریوش و سردارانش ظرف چند ماه بسیاری از کانون‌های شورش را سرکوب کرده‌اند. در سطح نتایج مستقیم عملیات، می‌توان گفت ارتش‌های پادشاهی یا شهری برتری خود را، گرچه نه بدون دشواری، به اثبات رسانده‌اند. داریوش در چند مورد تأکید می‌کند که از "ارتش پارس و ماد" واحدهای مختلفی را برای خود برگزیده است. بی‌تردید منظور او ارتش کمبوجیه است که کشورهای خراج‌گزار واحدهایی را همراه آن به مصر فرستاده بوده‌اند. افزون بر این داریوش می‌توانسته است روی نیروهای وفادار به خود نیز حساب کند، و این امر به

ویژه در مورد ماد صدق می‌کند که در آن جا بخشی (اقلیت) از ارتش پارس و ماد از پیوستن به شورشیان خودداری کرده بوده‌اند. از سوی دیگر رفته رفته با کسب پیروزی‌های بیشتر، او توانست به سرپازگیری‌های تازه بپردازد. ارقام دیگری که در اختیار داریم، ارقامی است مربوط به شمار کشته‌ها و زخمی‌های سپاهیان شورش که در سنگ نبشته بیستون در روایات بابلی و آرامی ذکر شده‌اند.

کشورها		نبردها		کشته‌ها		اسیران	
		روایت بابلی	روایت آرامی	روایت بابلی	روایت آرامی	روایت آرامی	روایت آرامی
پارس	زخا پژگ	۴۴۰۴	۳۵۴۰۴	۶۲۴۶	۴۴۶۴	؟؟	۲۰۰۰
ماد	ماروش کوندوروش [کوروش]	۳۳۸۲۷	۳۵۸۲۷	۳۴۴۲۵	۳۴۴۲۵	؟؟؟؟۲۹	؟؟؟؟۲۹
پارت	ویشپانوزیتش پتی گرب نا	۶۳۴۶	۶۳۴۶	۶۵۷۰	۴۱۹۲	۴۴۴۶	۴۱۹۲
مازگیانا	—	۳۵۵۲	۳۵۲۴[۳]	۵	۲۲	۶۹۷۲	۲۲
ارمنستان	تیگر اویما ایزلا آتوتی یاز	۵۴۶	۵۰۴[۶]	۴۲۷	۲۰۳۴	۵۲۰	۵۲۰
		۲۰۳۴	۲۰۳۴	۲۰۴۵	۲۰۴۵	[۰]۰۲	۱۵۷۸
							۱۵۸۸؟

این ارقام گاه چشمگیر است. اما چنان که دیده می‌شود، مشکل این جاست که قرائت ارقام داده شده چندان قابل اطمینان نیست (؟) تا جایی که تفسیر آن‌ها را دشوار و حتی مخاطره‌انگیز می‌سازد. فقط در روایت بابلی شمار افراد یک سپاه ۴۵۷۹ نفر ذکر شده و آن سپاهی است به فرماندهی ویوان شهر ب آراخوزیا هنگام دومین نبرد علیه فرمانده سپاه و هی یزدات. در جای دیگر نیز می‌بینیم که شاه واحدی از ارتش را در اختیار هیدارنس [=ویدرن] می‌گذارد تا به پیکار شورش ماد برود و این واحد می‌تواند "سپاه نافرمان را بسیار بزند" (بند ۲۵)؛ یا براساس روایت بابلی، تلفات مادها هنگام همین نبرد "ماروش" برابر با ۳۸۲۷ کشته و ۴۳۲۹ اسیر بوده است و همین نشان می‌دهد که شمار

افراد سپاه شورشی بسیار بیشتر از سپاه هیدارنس بوده است. بهترین دلیل این امر آن است که از آن پس ویدرن ترجیح می‌دهد تا آمدن داریوش محتاطانه منتظر شود (بند ۲۵) که سپس در نزدیکی بیستون دو سپاه به هم می‌پیوندند. پس باید یکی از دو امکان را پذیرفت: یا پیروزی خردکننده‌ای مطرح نبوده بلکه نبردی بی‌نتیجه (و در حقیقت شکست) بوده است؛ یا ارقام روایت بابلی را باید با تردید نگرینست؛ در هر حال، هیچ یک از دو تفسیر، دیگری را منتفی نمی‌سازد. در این جا بهتر است هدف تبلیغاتی را نیز فراموش نکنیم: داریوش دوست دارد تکرار کند که شورش‌های متعدد نیرومندی را با سپاهی که بارها "کوچک" توصیف کرده است در هم کوبیده است. کمابیش روشن است که بخش اعظم یگان‌ها تحت فرماندهی مستقیم خود داریوش بوده‌اند و از آنها برای سرکوب و سپس در دست داشتن بابل استفاده کرده است (اکتبر ۵۲۲ - آغاز ژانویه ۵۲۱). پس از آن نیز فقط یگان‌هایی مرکب از چند هزار سرباز به فرماندهی سرداران خود برای دفع شورش‌ها می‌فرستاده است. اگر به ارقام ارتش شورشی ماد هنگام نبرد کوندوروش توجه کنیم (نک. جدول) به این نتیجه می‌رسیم که احتمالاً پیروزی بر فرورتیش مادی (در مه ۵۲۱) اهمیت استراتژیک سرنوشت سازی داشته است. احتمال دارد که آزاد شدن جبهه شمال در مه ژوئن به داریوش امکان داده است تا آرایش تازه‌ای به سپاه‌یانی بدهد که برای سرکوب و هی یزادات در پارس اعزام کرده بود.

اگر داریوش سرانجام توانسته است بر آن همه ارتش‌های متحد علیه قدرت شاهنشاهی پارس غلبه کند، علت ظاهراً آن بوده که آن ارتش‌ها در برابر سپاهیان شاهی هیچ نقشه واقعی مشترکی نداشته‌اند. برخی شورشیان که منزوی بوده‌اند به سرعت سرکوب شده‌اند: اولین شورشی ایلام، آترین [آچینا]، پس از رسیدن پیک شاه تحویل داده شده است، و شورشی دوم از حمایت اهالی محل برخوردار نشده است. (بنا به گفته داریوش) ایلامیان که از نزدیک شدن شاه هراسان شده بوده‌اند خودشان "شاه" خود را دستگیر کردند و او را کشتند. در مقابل، شورشیان دیگری هم بودند که پایداری طولانی و سرسختانه‌ای نشان دادند: شورشیان ارمنی توانستند ظرف شش ماه پنج بار نبرد کنند؛ فرورتیش مادی مدت پنج ماه پایداری کرد و هی یزادات پارس پس از هفت ماه مقاومت و دو جنگ منظم در خود پارس از پای درآمد.

اما این بدان معنا نیست که همکاری‌های بین منطقه‌ای وجود نداشته است. برعکس و درست به دلیل همین همکاری‌ها بوده که به ویژه شورش پارس و ماد جنبه‌ای خطرناک

یافته بوده است. یکی از تهدیدها آن بود که این دو شورش مانع از آن بودند تا داریوش، لااقل در اوایل، به استخدام سربازان تازه نفس از دو منطقه‌ای پردازد که پایگاه اصلی سربازگیری هخامنشی محسوب می‌شدند؛ بخصوص از آن رو که فرورتیش فرماندهی سپاه مادی حاضر در منطقه را بر عهده داشت (بندهای ۲۵-۲۴)، و وهی یزادات پارسى [با ادعای بردیا بودن] "سپاه پارسی کاخ" را با خود متحد ساخت (بند ۴۰)؛ و سپس بعد از شکستی اولیه در رَخَا، ارتش تازه‌ای در "پئی شیائووادا" در خوالی پاسارگاد [یا خود پاسارگاد - م] بسیج کرد (بند ۴۲). از این گذشته، هیچ‌یک از این دو شورش از لحاظ جغرافیایی به ماد و پارس به معنای دقیق کلمه محدود نمی‌شد. وهی یزادات با گسیل سپاهی به آراخوزیا می‌خواست جا پایی در خاور فلات ایران برای خود فراهم سازد: این حمله و آشوب‌هایی که در ساتاگیدیا (منطقه واقع بین آراخوزیا [رُخج] و گنداره [قندهار]) قدرت هخامنشیان را در گستره جنوبی فلات ایران تا منطقه کرمان در خطر نابودی قرار می‌داد (پایان ۵۲۲ - آغاز ۵۲۱). شورش فرورتیش در ماد تهدیدی باز هم خطرناکتر بود. در ساگارتیا رهبر شورشیان خود را مانند "فرورتیش" - از خاندان کواکسار معرفی می‌کند، و داریوش رهبران شورشی پارت-هیرکانی را "هواداران فرورتیش" می‌نامد. علاوه بر این - چنان که دیدیم - به نظر می‌رسد که طولانی شدن جنگ‌ها در ارمنستان با شورش در ماد ارتباط داشته است. فرورتیش تا مدتی جاده استراتژیکی را که از ماد به آسیای مرکزی می‌رفت در دست داشت؛ و پس از شکست نیز تصمیم گرفت به شرق برود، و درست به همین دلیل بود که داریوش گروهی سپاهی در پی او فرستاد که در راگا (ری) در نزدیکی "دروازه‌های کاسپی ین" دستگیرش کردند. داریوش خطر را به خوبی درک می‌کرد، و به همین دلیل بود که خود به سرعت آمد و در ماد مستقر شد (ژانویه ۵۲۱) تا از آن جا بتواند ضد حمله را هماهنگ کند و مانع از آن شود تا فرورتیش راه‌های ارتباطی با آسیای مرکزی را قطع نماید. شاید به دلیل اهمیت شورش فرورتیش است که هرودوت قیام ماد را در بحث مربوط به انقیاد اکباتان توسط کوروش می‌گنجاند و می‌نویسد: "اما بعدها از آن چه کرده بودند [= اطاعت از کوروش] پشیمان شدند و علیه داریوش به پا خاستند، اما دوباره شکست خوردند و دوباره زیر یوغ رفتند" (I, 130, نک. دیودوروس XI, 6.3).

جنبه سیاسی شورش‌ها

آن‌چه مشکل ساز است، خاستگاه‌ها و علل این شورش‌ها است. مهم‌ترین جنبه مشترک

در تمام این شورش‌ها آن است که همگی جنبه‌ای دودمانی به خود دارند و هر یک خود را به دودمان پادشاهی پیشین منتسب می‌کرد. هر یک از آنان عنوان شاه بر خود گذاشت: آترین خود را "شاه ایلام" اعلام کرد، چي چن تَخمه [تری تن تَخمه] "پادشاه ساگارتیا"، فراد "پادشاه مارگیانا" و الی آخر. در اکثر موارد فرماندهان یاغی یک نام سلطنتی بر خود می‌نهادند که به آنان امکان می‌داد خود را به سلسله پادشاهی محلی که توسط کوروش بر کنار شده بود پیوند زنند: در بابل "نیدین توبعل" خود را "نبوکد نصر پسر نبونید" نامید؛ فرورتیش مدعی شد از "خاندان کواکسار [هووخشتره]" است، چنان که یاغی ساگارتیایی نیز همین ادعا را داشت. اراده اثر گذاری بر احساسات اذهان عمومی منطقه‌ای کاملاً روشن و آشکار است. حتی بیگانه‌هایی مانند "مرتی ی" پارسی در ایلام یا "اَرخ" ارمنی در بابل می‌خواستند از استدلال استمرار دودمان شاهی به سود خود بهره‌برداری کنند. این انتخاب پاسخی بود به یک منطق سیاسی فوق العاده روشن: از سرگیری مسیر تاریخ محلی و بدین ترتیب بستن آن چه که تلویحاً به عنوان "پراتنز" سلطه هخامنشی دانسته می‌شد. در واقع در بابل برای مدت چند ماه اسناد خصوصی را براساس سال جلوس و اولین سال سلطنت یک شاه نبوکد نصر (سوم یا چهارم) تاریخ گذاری کردند، و در پارس برای سلطنت وهی یزدات / بردیا (که البته شاید این اشاره‌ای باشد به بردیای اول) چنین کردند. متأسفانه ارزیابی این که تأثیر این کارها بر عموم مردم چه بوده دشوار است. در ایلام ظاهراً تأثیر چندانی نداشته و هیچ یک از دو "شاه" ادعایی، موفق به بسیج ارتش برای خود نشده‌اند؛ در عوض، تکرار شورش‌ها در همین منطقه (ایلام یا به ویژه بابل) شاید نمایانگر آن باشد که ادغام در شاهنشاهی هخامنشی هنوز چندان کامل نشده بوده است: چنان که شوش تا زمان داریوش شهری منحصراً ایلامی باقی ماند. اما در مجموع درباره گستره و ژرفای ریشه‌های شورش اطلاعات کافی در اختیار نداریم. برخی مورخان می‌انگارند که با تکیه بر شمار کشته‌ها و اسیران - در مجموع حدود صد هزار نفر - می‌توانند نتیجه بگیرند که بسیاری از قیام‌ها خصلت مردمی و ملی داشته است. اما - حتی اگر تردیدها درباره درست خواندن کتیبه‌ها را کنار بگذاریم - ارقام داده شده را باید با احتیاط کامل مورد استفاده قرار داد. ارقام تلفات در ماد (حدود ۵۰۰۰۰) یا مارگیانا (۵۵۰۰۰ کشته و ۶۹۷۲ اسیر براساس برخی قرائت‌ها)، کاملاً در خور توجه است. اما آیا کثرت تلفات بدان معناست که شورش توانسته بوده همه مردم را وادارد که سلاح به دست گیرند (یعنی قیامی ملی و مردمی)، یا آن که برعکس فراوانی کشته‌ها دلیلی است

بر سببیت سرکوبی که کورکورانه بر مردم عادی که بی طرف مانده بوده‌اند وارد شده بوده است؟ در واقع چندان شکی نیست که پارسیان به سلاح ارباب و ایجاد دهشت متوسل شده‌اند: مگر نه این است که داریوش به خود می‌بالد که همه جان به در بردگان سپاهیان بابل که در کنار دجله و فرات جنگیده بوده‌اند را قتل عام کرده است (روایت بابلی کتیبه بیستون بند ۱۷)؟ به هر حال، این که رهبران شورشی توانسته باشند از میان مردم سربازگیری کنند، به معنای خصلت "ملی" جنبش آنها نیست.^{۱۷}

به گفته داریوش شورش‌ها بلافاصله پس از پیروزی او بر گئومات (۲۹ سپتامبر ۵۲۲؛ بند ۱۵) آغاز شده است. اما بنا به دلایلی که قبلاً گفته شد، اظهارات پادشاه تازه را در این باره با تأمل باید نگریست چون نارضایتی‌ها در میان ملل مغلوب از مدتی پیش پدید آمده و خود را نشان داده بود. بهترین دلیل این سخن، اقدامات اسمردیس در مورد معافیت سه ساله پرداخت خراج و خدمت سربازی است. آشوب‌های دودمانی در مرکز امپراتوری، بهترین موقعیت برای به چالش کشیدن قدرت هخامنشی بوده است. بی آن که این اندیشه منطقی را رد کنیم که برخی کشورها هنوز دل‌بستگی خود به خاطرۀ عظمت گذشته‌شان را حفظ کرده بوده‌اند، ولی خود مایلیم نتیجه بگیریم که دلیل اصلی نارضایتی‌ها همان نظام خراج بوده که اسمردیس به آن توجه کرده بود. رهبران شورش طبقات حاکمه محلی بوده‌اند که در برابر اشتهای طبقه حاکم تازه پارسی، نگران منافع خود در زمینه بهره‌برداری از اراضی و بهره‌کشی از مردم بوده‌اند. اما سنگینی خراج‌ها نیز، همان طور که از شکایات پیاپی مصریان از آریانند، شهرب مصر، برمی‌آید، عامل مهمی بوده است (پولیانوس VII, 1.7).

با این حال در خور توجه است که حتی در کشورهای بی‌توان فرض کرد یک احساس نیرومند تعلق به یک جامعه قومی - فرهنگی وجود داشته، باز چیزی به ما اجازه نمی‌دهد نتیجه بگیریم که در احساسات ضد ایرانی اتفاق نظر موجود بوده است. در طول پادشاهی کوروش و کمبوجیه، بسیاری از بزرگان و سرشناسان محلی همکاری با قدرت ایران را پذیرفته بودند. مثلاً یادآور می‌شویم که داریوش بر یک ارتش پارسی - مادی متکی بوده و یکی از سردارانش "تخمس پد" مادی بوده است که فرماندهی ارتش داریوش علیه یاغی ساگارتیایی که خود را از "خاندان کواکسار" معرفی می‌کرده بر عهده داشته است. داریوش همچنین از "دادرشی" ارمنی نام می‌برد که فرمانده عملیات ضد شورش در ارمنستان بوده است. به هر حال این که در شوش و در بابل فرماندهی

شورش‌ها به ترتیب با یک پارسی (مرتئی) و یک ارمنی (آرخ) بوده چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

داریوش و وهی یزدات

یک قیام معنای خاصی دارد، و آن شورش در پارس است. فردی موسوم به وهی یزدات در آن جا عَلم طغیان برافراشت و خود را "بردیا پسر کوروش" معرفی کرد. همان طور که داریوش می‌گوید (بند ۴۰) این دومین شورش بوده که به نام خانواده کوروش انجام گرفته است. دَهِی یَزَدات سپاهی را که در کاخ بوده و از آتشان آمده بوده است متحد خود می‌سازد و در پارس خود را شاه اعلام می‌کند. در این مورد نیز بار دیگر موقعیت دودمانی مطرح شده بود و در خطر قرار می‌گرفت. وهی یزدات از آرت و ردیا که توسط داریوش فرستاده شده بود شکست می‌خورد، اما باز موفق می‌شود سپاه تازه‌ای بسیج کند و سپاهی را به سوی آراخوزیا گسیل دارد. او فقط در نیمه ژوئیه ۵۲۱ بوده که شکست قطعی خورده و به اسارت گرفته شده و در حضور داریوش در حوالی تخت جمشید آینده اعدام می‌شود.

خاستگاه‌ها و روش‌های این شورش خود مسأله ساز است. آیا این بردیای جدید ادعایی از حمایت برخی از خاندان‌های اشرافی که از به قدرت رسیدن داریوش ناخشنود بوده‌اند برخوردار بوده است، و/یا بخصوص متکی به طبقه دهقانی بوده که از نابودی بردیا نگران شده بوده‌اند؟ چنان که می‌بینیم طرح این پرسش به معنای باز گشودن پرونده بردیای اول است. اگر نظریه‌ای که بردیای یکم را سخنگوی بخش‌های خاصی از جامعه پارس می‌داند بی‌پایه انگاریم در آن صورت دلیلی ندارد که تفسیر اجتماعی شورش تازه را بدون تأمل بپذیریم. بنا به عللی که قبلاً بیان شد، بسیج پیاپی دو سپاه در پارس نمی‌تواند نشانه استواری باشد از احساسات مردم پارس. داریوش نیز به نوبه خود می‌کوشد تا اهمیت خاصی برای شورش و وهی یزدات قایل نشود و او را نیز در ردیف دیگر "شاهان دروغ‌گو" قرار دهد. بنابراین وهی یزدات برخلاف گئومات در نقش برجسته بیستون جایی ندارد. داریوش می‌خواهد تلویحاً نشان دهد که چیزی این یاغی را از دیگر شاهان دروغگو متمایز نمی‌ساخته است و دودمان هخامنشی نیز از سوی او تهدید نمی‌شده است.

به درستی می‌توان انگاشت که گزارش خود داریوش نیز عاری از تردید نیست. با این

حال چیزی که در آن تردیدی نیست آن است که داریوش به عنوان شاه توانسته بوده نمایندگان اشراف پارس و سازمان اداری هخامنشی را پیرامون خود گرد آورد. ویوان شَهْرَبِ آراخوزیا، و دادَرشی شَهْرَبِ باکتریانا به فرمان او با سرعت و قاطعیت برای درهم شکستن تهاجم سپاهیان وهی یزدات (در آراخوزیا) و فرادَ (در مارگیانا) عمل کردند. شاید در مورد آریاند در مصر نیز همین را بتوان گفت. داریوش همچنین پدر خود ویشتاسپ را در این ماجرا در کنار خود داشت که عملیات در پارت - هیرکانی را رهبری می کرد. چهار تن از شش همدست داریوش در ۵۲۲ در میان سرداران او نام برده شده اند: اینتافرنس [ویدفَرَن] که به شورش آرخ در بابل پایان داد (نوامبر ۵۲۱)، و هیدارنس [ویدرَن] که با فروریتیش در ماد جنگید (ژانویه ۵۲۱)؛ گویریاس [اوگبارد - گئوبرود] که سال بعد برای سرکوب شورش تازه در ایلام گسیل شد (بند ۷۱). و خود او تانس نیز کمی بعد فرماندهی سپاهی برای فتح جزیره ساموس را بر عهده گرفت (هرودوت III, 141-149).

شورش اوروئیتس:

تنها یک شَهْرَبِ از کمک به داریوش خودداری ورزید و او اوروئیتس بود که از زمان کوروش مقام شَهْرَبِی سارد را داشت. این شخصیت بلند پایه وقتی در پایان پادشاهی کمبوجیه توانست با نیرنگ پولوکراتس فرمانروای جزیره ساموس را نابود کند، آوازه ای بلند یافته بود (هرودوت، III, 122-128). درباره پیامدهای جلوس داریوش بر تخت در کشورهای غربی امپراتوری، اطلاعات خود را فقط مرهون هرودوت هستیم:

پس از مرگ کمبوجیه و به قدرت رسیدن مُغان، اوروئیتس در سارد ماند و به پارسیانی که توسط مادها از قدرت برکنار شده بودند هیچ کمکی نکرد؛ و برعکس از این دوره آشوب بهره گرفت و میتروباتس [مُهربد] فرماندار ایالت واسکولئون... و نیز پسرش کراناسپ را که هر دو از شخصیت های برجسته پارس بودند (persēsi dokimasi andres en) به قتل رسانید؛ وانگهی جنایات بسیار دیگری مرتکب شد... (III, 126-128).

هرودوت سپس بلافاصله تصریح می کند که اوروئیتس "وقتی از سوی داریوش پیکی برای ابلاغ دستوراتی نزدش آمد که دلخواهش نبود، دستور داد هنگام بازگشت عده ای سر راهش قرار گیرند و او را بکشند." این رویداد از آن رو اهمیت بیشتری دارد که نخستین نافرمانی آشکار یک شَهْرَبِ محسوب می شود. هرودوت تاریخ دقیق این رخدادها را ذکر می کند. او می نویسد: "چون آرامش هنوز به

اندازه کافی برقرار نشده و قدرت داریوش هنوز استواری کامل نیافته بود". بنابراین اکنون اوج دوره شورش هاست. می توان فرض کرد که داریوش در این زمان در اکباتان بوده (آغاز سال ۵۲۱) و پیام پیک او به اوروئیتس آن بوده که با سپاهانی که در اختیار دارد از رود هالیس [قرل ایرماق] بگذرد و به یاری او بشتابد، و این درست هنگامی بوده که سپاهیان شاه در برابر شورشیان ماد و ارمنی با دشواری های بسیاری مواجه شده بوده اند. اوروئیتس به پشت گرمی گارد شهرابی خود (هزار سرباز پارسی) تصمیم گرفت دستورهای داریوش را نادیده بگیرد و قدرت تازه داریوش را به مبارزه بطلبد. داریوش که در برابر این نافرمانی مایل نبود یگان های خود را در جبهه دیگری درگیر کند برای حل ماجرا به یک پارسی هوشمند و دلاور نیاز داشت و بنابراین از پارسیان برجسته اطراف خود یاری خواست، و بنا به گزارش هرودوت "بی درنگ در برابر این پیشنهاد داریوش سی نفر داوطلب شدند و اعلام کردند آماده انجام مأموریت هستند". کار به قرعه کشی انجامید و قرعه به نام باگایوس افتاد. او به محض آن که به سارد رسید، برای سنجش وفاداری افراد گارد به نیرنگی متوسل شد. وقتی باگایوس دریافت که این افراد برای نامه های شاه که یکی پس از دیگری به وسیله منشی گشوده می شد احترام فراوانی قایل هستند، خود آخرین نامه را گشود و چنین خواند: "داریوش شاه به پارسیان سارد فرمان می دهد اوروئیتس را بکشند." و این چیزی بود که در جا اجرا شد: اموال شهرت را نیز مصادره کردند.

روایت هرودوت حتی بدون جنبه های قصد پردازانه و گزافه گویانه آن، کاملاً نمایانگر مناسبات میان شاه جدید و پارسیان، نه تنها پارسیانی که در اطرافش بودند، بلکه نیز پارسیانی است که در سراسر پهنه شاهنشاهی اقامت داشتند. هرودوت بر وفاداری آنان تأکید می گذارد و این که تا چه اندازه از قتل اشراف بلند پایه ای چون میتروباتس و پسرش آزرده خاطر شده و به خشم آمده بوده اند. با توجه به نوشته هرودوت گمان نمی رود که اوروئیتس توانسته باشد چندان حمایت پارسیان سارد برای شورش علیه مرکز را جلب کند. از دیدگاه این پارسیان وفاداری به شاه به معنای حفظ انواع امتیازهایی که از برکت سلطه امپراتوری کسب کرده بودند نیز بود. در واقع، اوروئیتس با خودداری از کمک به داریوش و به پارسیان در حفظ نظم در میان اقوام تابع، نه تنها اقتدار داریوش را به خطر انداخته بود بلکه شالوده بنایی را که کوروش و کمبوجیه ساخته بودند که مستلزم وجود یک قدرت مرکزی نیرومند، فعال و مشروع بود نیز در معرض تهدید قرار داده بود.

۳. فردای پیروزی: تاریخ رسمی

جنایت و مکافات، آوازه‌گری و تبلیغات

اقداماتی که علیه شاهان دروغگو انجام گرفت هم نشانه‌ی خطراتی است که شاهنشاهی با آنها رو به رو بود و هم نمایانگر اراده‌ی مطلق شاه تازه برای از بین بردن قطعی و همیشگی آنها. به فرمان داریوش نیدین توبول بابلی و ۴۹ تن از یاران نزدیکش همگی به چهار میخ کشیده شدند (روایت بابلی بیستون بند ۱۹)؛ ویشتاسپ پس از پیروزی بر "پتی‌گرابانا" او را همراه با ۸۰ تن از یاران اشراف زاده‌اش اعدام کرد (روایت بابلی بیستون، بند ۲۹)؛ همین کار در مارگیانا انجام شد که فرادبا تمام یارانش از دم تیغ گذشتند (همان، روایت بابلی بند ۳۱). و در بابل هیدارنس [ویدرن] آرخ و اشراف همراهش را به چهار میخ کشید (همان، روایت بابلی، بند ۳۹). وهی یزدات و دهها تن از نزدیکترین یارانش در برابر داریوش به چهار میخ کشیده شدند (همان، روایت بابلی، بند ۳۵). هنگامی که داریوش در ماد بود با دو شورشی رفتار خاصی شد. "چی تر تخمه" یاغی ساگارتیایی را نزد او فرستادند: "من هم بینی و هم گوش او را بریدم و یک چشم او را کردم؛ او بسته در دم در کاخ من نگاهداشته شد. همه مردم او را دیدند. پس از آن او را در اربیل [اربیل] دار زدم" (همان، بند ۳۳). درباره‌ی سرنوشت فروریش مادی داریوش مشروح‌تر سخن می‌گوید: "من هم بینی، هم گوش، هم زبان او را بریدم. و یک چشم او را کردم. بسته دم در کاخ من نگاهداشته شد. همه او را دیدند. پس از آن او را در اکباتان [همدان] دار زدم (بند ۳۲ باری) [در روایت بابلی بند ۲۵]: "پس از آن او را در اکباتان به چهار میخ کشیدم]، و مردانی که یاران برجسته او بودند، آنها را در اکباتان درون دژ آویزان کردم [در روایت بابلی: نزدیکترین یارانش را، زنده پوستشان را کردم و پوستشان را با کاه پر کردم" [در بند ۲۵ روایت بابلی: "سرهاشان را بر دیوارهای دژ آویزان کردم"]. شدت این مجازات‌ها نباید مایه شگفتی شود؛ این رسم معمول در دوره آشوریان و نیز دوره هخامنشیان بود. نویسندگان یونانی نوشته‌اند بریدن گوش و بینی روش متداول مجازات علیه همه شورشیان و غاصبان بوده است. آن چه در این جا باید بیشتر مورد تأکید قرار گیرد، رنگ تبلیغاتی است که داریوش به مجازات‌های خود می‌دهد. از همه مردم خواسته می‌شد که بیایند و پیکر شاه دروغگو را بر دروازه کاخ تماشا کنند. به یاد آوریم که به نوشته دیودوروس سیسیلی (XVII, 71.6) "بر هر ضلعی از [دروازه‌های تخت جمشید] درهای مفرغی و کنار این درها، ستون‌های مفرغی ۲۰ [۹ متری] در نزدیکی دروازه‌ها وجود داشت. این ستون‌ها به واسطه چشم اندازشان موجب وحشت می‌شدند."

پادشاه تازه به زودی نمونه‌های دیگری از اراده تأثیرگذاری بر قوه تخیل مردمان امپراتوری را به نمایش گذاشت. او فرمان داد رونوشت‌هایی از متن کتیبه بیستون تهیه کنند و آنها را به تمام کشورهای سراسر امپراتوری فرستاد (بیستون بند ۷۰) و اکنون می‌دانیم که ازاده بیان شده شاه کلماتی تو خالی نبود، زیرا تکه‌هایی از رونوشت کتیبه در بابل پیدا شده است که در اصل لوح سنگی بزرگی بوده است؛ در الفانین مصر نیز تکه‌هایی از متن بیستون کشف شده که این بار به زبان آرامی و بر روی پاپیروس نوشته شده است. این البته نسخه رونوشت اصلی نیست بلکه احتمالاً رونوشتی از سوی یک شاگرد مدرسه است که در زمان پادشاهی داریوش دوم (۴۰۵-۴۲۲) نوشته شده و دلیل بر آن است که از این متن همگان می‌بایستی آگاهی داشته باشند و این کار تبلیغاتی حتی به شکل مدرسه‌ای آن ادامه یافته است. اما دسترسی به اندیشه شاه فقط به باسوادان محدود نمی‌شده است. در بابل تکه‌ای از نقش برجسته بیستون کشف شده است و لوح دیگری در شوش پیدا شده که رد پای آن چه را ممکن است نسخه و اقتباس دیگری از نقش برجسته باشد نشان می‌دهد.

می‌توان انگاشت که نقش برجسته‌ها و لوحه‌های سنگی در هر ایالت یا شهر بی‌در جای مناسبی در معرض دید عموم قرار داده می‌شده‌اند. شکی نیست که از رونوشت‌ها با همان دقت کتیبه و نقش برجسته اصلی مراقبت می‌شده است. داریوش خطاب به همه کسانی که این اثر را خواهند دید از آنها درخواست می‌کند که نه کتیبه‌ها و نه پیکره‌ها را مبادا تباہ سازند و برای کسانی که از آنها خوب نگهداری کنند آرزوی بهروزی ابدی دارد و به کسانی که این پیکره‌ها را تباہ سازند نفرین و آرزوی بدبختی می‌کند (بندهای ۶۷-۶۵). پیداست که داریوش به این شیوه می‌خواسته در همه جا و به همگان بفهماند که "شاه بزرگ بی‌چون و چرا" جز او کسی نیست. او همچنین خطاب به بیننده، نخست به وی اطمینان می‌دهد آن چه درباره دستاوردهای او می‌خواهند حقیقت محض است و سپس به او می‌گوید: "اکنون آن چه را که من کرده‌ام باور کن و همچنین آن را به مردمان دیگر بسپار و پنهان نکن. اگر این گزارش را پنهان کنی و به مردم بگویی، اهورا مزدا دوست تو باد و دودمان تو بسیار و زندگی‌ات دراز باد." (بند ۶۰).

راست‌ها و دروغ‌ها در بیستون، داریوش و اهورا مزدا

داریوش بیدرنگ پس از پیروزی‌های سال ۵۲۱-۵۲۲ خود تصمیم می‌گیرد ماجرای

جلوس خود بر تخت شاهی و نیز دستاوردهای نظامی اش را بر بالای صخره‌ای کنده کاری کند و در معرض دید عموم قرار دهد. او بدین منظور صخره بند بغستان [اکنون مشهور به "بیستون"] را برمی‌گزیند که مشرف بر دشت کرمانشاه است و به فاصله ناچیزی از جاده بزرگی قرار گرفته که از فلات ایران با حدود ۱۰۰۰ متر ارتفاع می‌گذرد و بابل را به اکباتان متصل می‌سازد (دیودوروس 110.5, XVII). این تخته سنگ بسیار بلند و تند بی‌گمان از دیرباز محل اجرای مراسم دینی بوده و بدون شک پارسیان از آن استفاده می‌کرده‌اند و مؤلفان باستانی تأکید می‌کنند که ایرانیان خدایان خود را در فضای باز و بر بلندیه‌ها پرستش و نیایش می‌کنند. نام "بغستان" که به این کوه داده شده از همین نکته سرچشمه می‌گیرد زیرا بغستان به معنای "جایگاه خدایان" است. به گفته کتزیاس (نقل شده توسط دیودوروس 13.2, II)، این کوه بغستان وقف زئوس بوده است که منظورش از زئوس بدون شک اهورا مزدا است و /یا دیگر ایزدان ایرانی. کتزیاس که ماجرای حرکت سمیرامیس از بابل به اکباتان را گزارش می‌کند جزئیات دقیق زیر را می‌افزاید:

"سمیرامیس پس از رسیدن به مقابل کوه بغستان اردوی خویش را بر پا کرد و در آن جا پردیسی [بوستانی] ساخت که محیط آن ۱۲ استاد [۲ کیلومتر] بود. این بوستان در جلگه‌ای قرار داشت و چشمه بزرگی در آن جاری بود که آب کشت‌زارها را تأمین می‌کرد. کوه بغستان که وقف زئوس است با صخره‌های شیب داری که به طور عمودی تراشیده شده است و به بلندی ۱۷ استاد [۳۰۰۰ متر] می‌باشد، یک طرف این بوستان [پردیس] را در بر می‌گیرد. سمیرامیس پای این صخره‌ها را تراشید و سنگ نگاره‌اش را که صد نگهبان آن را در بر گرفته بودند بر آن نقره کرده روی این صخره‌ها به خط سوری [منظور خط آشوری است] سنگ نبشته‌ای نقر کرد..."

پیدا است که در پس نام سمیرامیس داریوش پنهان است: دیودوروس اشاره‌ای بسیار روشن (گرچه خیالبافانه) به نقش برجسته و سنگ نبشته بیستون می‌کند. هنگامی که اسکندر به ویژه برای دیدن این محل می‌آید او و همراهانش از وسعت و خرمی دشتی که در پای این صخره بلند قرار گرفته بوده است تحت تأثیر قرار می‌گیرند: به نوشته دیودوروس (XVII, 110, 5): "در واقع این جا منطقه‌ای با شکوه و سرشار از درختان میوه و هر آن چیزی بود که مایه خوشی و لذت در زندگی است". از آن جا که کوروش قبلاً در پاسارگاد پردیسی ساخته بود، به شدت وسوسه می‌شویم تا بیندیشیم که پردیس بیستون نیز ساخته یا بازسازی شده خود داریوش بوده است تا چشم اندازی چنان زیبا و چشم‌نواز به آن جا ببخشد که در خود یادمان باشکوهی باشد که خود در آن

جا برپا کرده بود. به هر حال می‌دانیم که داریوش در آغاز سال ۵۲۱ مدتی در این دشت اقامت کرده تا سپاه هیدارنس [ویدرن] به او بپیوند و (کتیبه بیستون بند ۲۵). تقریباً محتمل می‌نماید که داریوش در زمان اقامت طولانی در ماد (ژانویه تا ژوئن ۵۲۱) به اتفاق مشاورانش طرح ایجاد یادمانی را پیش بینی کرده که در آن به شرح شکوهمندانۀ تمام پیروزی‌های خود چه در زمینۀ دودمانی و چه در عرصۀ نظامی بپردازد. نوشته‌ها و نقش برجسته می‌بایست نمایانگر بنیادگذاری سلطنتی نو و یک شاهنشاهی باز زاده شده می‌بودند. با این هدف، صرفنظر از این که الگوهایی که شاه و مشاورانش از آنها الهام گرفته‌اند چه بوده است، کاملاً پیداست که در ذهن آنان قصد اقتباس دقیق از یک یادمان پیشین وجود نداشته بلکه می‌خواستند یادمانی کاملاً اصیل بسازند که در آن هرگونه اقتباس و الهامی در هنری نوین ترکیب و ذوب شود تا در خدمت قدرتی قرار گیرد که نمونه‌ای قابل مقایسه با آن در گذشته وجود نداشته باشد. این یادمان از آن رو بخصوص اهمیت دارد که یگانه داستانی است که در هنر هخامنشی شکل مکتوب یافته است و در عین حال نخستین اثری است که به فرمان داریوش پس از پیروزی‌هایش ساخته شده است (شکل ۴).

این نقش برجسته بر سطحی صیقلی به عرض ۳ متر و طول ۵/۵ متر داریوش را در حالی که رو به سوی راست دارد و جامه‌ای پارسی به تن کرده و تاجی کنگره دار بر سر دارد نشان می‌دهد. او در دست چپ خود کمانی را بر پای چپ نهاده، و دست راست خود را تا سطح چهره بالا برده و کف دست را رو به بیرون گرفته است. بر فراز سرش در



شکل ۴. نقش برجسته بیستون

یک چهارگوش مستطیل شکل عنوان رسمی او نوشته شده است: "من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، شاه کشورها (پارسی باستان = دَهِیاو)، پسر ویشتاسپ، هخامنشی، هستم" (DBa). در برابر او ۸ [۹۹] شاهان دروغگو که با طنابی به گردن به یکدیگر بسته شده‌اند و دستهایشان نیز از پشت بسته شده است ترسیم شده‌اند: آنها هر یک با جامه‌های متفاوتی که به تن دارند و نیز با کتیبه‌های کوتاهی که نام آنها را ذکر می‌کند از یکدیگر متمایز شده‌اند و جمله‌ها نیز سبک سخن داریوش را دارند (بیستون بند ۵۲): "این است آچینا [آترین] ایلامی که دروغ گفت" (DBb-k). از چپ به راست نام‌ها به این ترتیب‌اند: آچینا [آترین]، نیدین توبعل [نکریت بعیر]، فروریش، مرتی ی، سی چن تَخَم [چی تخم]، وهی یزدات، آرَخ، فراد. وضعیت پست و خوار شده این افراد نه تنها با حالت‌هایشان بلکه نیز با اندازه قامتشان نشان داده شده است: هر یک ۱/۱۷ متر در برابر داریوش با ۱/۷۲ متر بلندی. اما یکی از شاهان دروغگو وضعیتی به مراتب بسیار تحقیر کننده‌تر دارد و او گئومات است که بر پشت زیر پای داریوش افتاده و دست‌های خود را با حالتی تضرع‌آمیز به سوی داریوش بلند کرده و داریوش با تمام قد بر او مسلط است و پای چپ خود را بر سینه وی نهاده است.

نقش برجسته آشکارا بیانگر مطالب کتیبه‌هایی است که گرداگرد آن را گرفته‌اند. این نقش برجسته البته به معنای کامل کلمه "واقع‌گرایانه" نیست. گئومات به نحوی ترسیم شده که گویی داریوش هنگام از میان بردن او مقام شاهی داشته است. در واقع هدف از نشان دادن همه این شاهان دروغگو در برابر داریوش، ارائه این معناست که شاه شخصاً بر یکایک آنان پیروز شده است. چیزی که البته با واقعیت آن چه در کتیبه‌ها نوشته شده است تطبیق نمی‌کند: "مرتی ی" را خود ایلامیان کشتند؛ "فراد" به دست "ویوان" شهرَب اعدام شد، و "آرَخ" به دست ویدارن / هیدارنس (البته به فرمان شاه).

اما بخصوص در این نقش برجسته هیچ اشاره‌ای به نوع مجازات این شاهان دروغگو وجود ندارد. هدف قبل از هر چیز نمایاندن شاه با حالتی "پیروزمندانه" و به شکل پیامی استعاره‌ای و در عین حال واقع‌گرایانه است.

همه این مردان چون "دروغ‌گفته‌اند" محکوم‌اند. آنها با قانون شاه به مخالفت برخاسته‌اند، قانونی که داریوش ضمن سخن درباره ۲۳ کشور فرمانبردار که همه را برشمرده (بند ۶) آن را توصیف کرده است:

"داریوش شاه گوید: این بود کشورهایی که از آن من شد. این کشورها به خواست اهورا

مзда بندگان [bandaka] من بودند. به من باج [= خراج] دادند، آن چه از طرف من به آنها گفته شد، چه شب و چه روز، همان کرده شد. داریوش شاه گوید، در این کشورها مردی که وفادار بود او را خوب نواختم. آن که بی وفا بود او را سخت کیفر دادم. به خواست اهورا مزدا این کشورها به قانون [داد=dāta] من احترام گذاشتند. آن چه به آنان گفتم همان را انجام دادند" (بندهای ۷ و ۸)

برعکس، همه این شاهان دروغین با این ادعا که پسر کوروش، پسر نبونید یا از اعقاب کواکسار هستند "به مردم دروغ گفته‌اند". در مفاهیم مربوط به قدرت، به آن شکل که برای نخستین بار در بیستون بیان می‌شود، دروغ (drouga) رابطه‌ای مستقیم با شورش علیه قدرت موجود و مشروع دارد. بدین ترتیب "وقتی که کمبوجیه رهسپار مصر شد، مردم نافرمان شدند، پس از آن دروغ در کشور بسیار شد، هم در پارس، هم در ماد، هم در دیگر کشورها" (بند ۱۰). و بعد در ستون چهارم داریوش یادآور می‌شود: "این کشورهایی که نافرمان شدند، دروغ آنها را نافرمان کرد، که اینان به مردم دروغ گفتند" (بند ۵۴)، و هشدار می‌دهد: "تو که از این پس شاه خواهی شد به شدت از دروغ بپرهیز... مردی که دروغ زن باشد او را سخت کیفر بده" (بند ۵۵؛ نک. بند ۶۴). داریوش خود را مردی معرفی می‌کند که دروغ نمی‌گوید، و هرگز دروغ نگفته است، و اهورا مزدا را که به یاری او چنین کرده است بر این گواه می‌گیرد (بندهای ۵۶ تا ۵۸). در برابر "دروغ" تلویحاً "راستی" (آرت) قرار دارد، و هر دو واژه به همان اندازه که در عرصه دینی کاربرد دارند، در قلمرو سیاست نیز به کار می‌روند - تا جایی که نمی‌توان گفت داریوش و بستگان او هیچ‌گاه تمایزی میان این دو عرصه فعالیت قایل شده باشند.

بر بالای صحنه نقش برجسته بیستون، تصویر شخصیتی دیده می‌شود که نقشی اصلی و برتر ایفا می‌کند. این شخصیت که از درون دایره بال داری سر برون آورده، ریشی بر چهره دارد، جامه‌ای پارسی به تن کرده و یک تاج بلند استوانه‌ای بر سر نهاده است (که بر بالای تاج نیز ستاره‌ای شش پر دیده می‌شود)، و در دست چپ حلقه‌ای گرفته که گویی آن را به سوی داریوش دراز کرده است. در حال حاضر گمان می‌رود که آن نمایشی است از اهورا مزدا که داریوش پیوسته بر توانایی و پشتیبانی او تأکید دارد و همه پیروزی‌های خود را مرهون او می‌داند. این یگانه شخصیتی است که داریوش با او مکالمه برقرار می‌کند. در واقع شاه دست خود را به سوی خدا بلند کرده است گویی می‌خواهد حلقه‌ای را که در دست چپ اهورا مزدا است بگیرد. این نقشمایه از دیرباز در

هنر سلطنتی خاور نزدیک بسیار شناخته شده بوده است، و ما در برابر چشمان خود صحنه اعطای مقام پادشاهی به داریوش را می‌بینیم. و آن گاه است که داریوش می‌تواند اعلام کند: "به لطف اهورا مزدا است که من شاه هستم... این اهورا مزدا است که مرا شاه کرده [یا به من قدرت داده است]". بنابراین، تصویر به ما با نیروی هر چه تمامتر می‌گوید که شاه گرچه خدا نیست اما قدرت شاهی خود را از خدا دریافت کرده و بنابراین نماینده اهورا مزدا بر زمین است و این براساس پیمانی که با هم بنیته‌اند تحقق یافته است. به سخن دقیق‌تر، اهورا مزدا خدای شاه است. این واقعیتی است که داریوش خود در کتیبه خویش به روشنی اعلام می‌کند. در برابر ۶۳ باری که از اهورا مزدا نام برده می‌شود "خدایان دیگری که وجود دارند" فقط یک بار آن هم به شکل زیر به آنها اشاره شده است: "آن چه من در این یک سال کردم در همان یک سال به خواست اهورا مزدا کردم. اهورا مزدا مرا یاری کرد و خدایان دیگری که هستند." (بند ۶۲). همه آفرین‌ها و نیایش‌های شاه در سراسر سنگ نبشته‌هایش پیوسته خطاب به اهورا مزدا است. بی‌آن که بخواهیم بحث از تکوین دینی تک‌خدایی را متنفی بدانیم، می‌پذیریم که در دین رسمی داریوش، اهورا مزدا جایگاهی برتر دارد. در این ایزدکده، اهورا مزدا برترین ایزد است و از ایزدان دیگر حتی نام برده نشده است. این اتحاد برتر و ممتاز [میان شاه خدا] قدرت مطلق به شاه می‌بخشد که هیچ کس یارای مخالفت یا تردید درباره آن را ندارد مگر آن که بخواهد با اراده خداوند مقابله کند؛ و درست به همین دلیل است که دروغ (drauga) و راستی (آرت) هم نمایانگر مفاهیم سیاسی می‌باشد و هم در بر دارنده مفاهیم دینی. پادشاه بر کشور - اقوامی (dahāva) که به یمن یاری اهورا مزدا، تسلط دارد، به نام همان مفاهیمی که مناسبات انسان‌ها و ایزدان را سامان می‌دهد، باید راستی را فرمان روا کند و دروغ را براند.

اما با توجه به همه نکات، آن چه در این یادمان بیستون از همه تازه‌تر است، آن است که برای نخستین بار زبان پارس (آریا) نوشته شده است. در واقع به رغم همه بحث‌هایی که درباره معنای دقیق بند ۷۰ و درباره حتی رونویسی از متنی که قبلاً به زبان ایلامی نوشته شده و حکاکی شده است و هنوز هم ادامه دارد، امروزه همگان پذیرفته‌اند که در این جا با یک نوآوری مهم داریوش سرو کار داریم (و همین کار را در پاسارگاد هم کرده است تا از اعتبار کوروش به سود خود بهره گیرد). تا این زمان انتقال اعمال شاهان به زبان پارسی منحصرأ از طریق حفظ خوانی و سرودها و توسط استادانی که مطالب را از بر

می‌کردند انجام می‌گرفت.* البته انتقال مفاهیم به صورت شفاهی همیشه در طول تاریخ مردم ایران وجود داشته است و نقش مهمی که مغان در این زمینه داشته‌اند مؤید همین نکته است. اما این نکته بسیار بر اهمیت تأیید حکم غیر قابل انکار اولین نوشته شاهانه بر سنگ (و نیز بر سفال و پوست) در برابر شاه می‌افزاید - سرمشقی که همه جانشینان داریوش از آن پیروی می‌کنند. شاه بزرگ با این کار می‌خواهد ادعا کند که خود پیش از هر کس مالک "راستی" است، و بر آن است تا سنتی را که می‌خواهد به نسل‌های آینده انتقال دهد، زیرا نظارت خود داشته باشد، و آن سنت این است که سخن شاه - کنده شده بر سنگ و صخره - زیر حمایت اهورا مزدا و علیه تمام کسانی است که خواهان آسیب زدن بر آن هستند. (بندهای ۶۵ تا ۶۷): بدین گونه است که شاه نه تنها خاطره دستاوردهای یکتای خود، بلکه تبارنامه خود را نیز به نسل‌های آینده انتقال می‌دهد و اقدامات ضروری برای نشر سخن خود در همه کشورهای زیر سلطه‌اش را نیز به انجام می‌رساند (بند ۷۰) و همه این کارها پس از تأیید اصالت آنها انجام می‌گیرد چون متن قبلاً در برابر او خوانده شده است. اکنون خاطره شاه ماندگار و ابدی شده است و هیچ کس، حتی جانشینان او (بند ۶۴) حق تردید کردن درباره آنها را ندارد: بدین ترتیب بر روی تخته سنگ عظیم بیستون، تاریخ هر مورخی برای همیشه مورد انکار قرار گرفته است.

لشکرکشی‌های تازه، افزوده‌های تازه: امپریالیسم و دین

در حالی که هنرمندان سلطنتی هنوز بر روی کوه مقدس مشغول کار بودند، این ضرورت پیش آمد تا در مجموعه نوشته تغییراتی داده شود و رویدادهای تازه‌ای را که رخ داده بود در آنها بگنجانند. ضرورت یافت تا ستون تازه‌ای (ستون ۵) منحصرأ به زبان پارسی باستان افزوده شود (و جای کافی وجود نداشت). متن این ستون بدین گونه آغاز می‌شود: "این است آن چه من در دومین و سومین سال پس از آن که شاه شدم کردم. ایلام [خوزستان]، کشوری به این نام، نافرمان شد". برای سومین بار از اکتبر ۵۲۲ ایلامیان به رهبری فردی به نام "آت مئیت" طغیان کردند. گوبرياس [گئوبروؤ] بنده [bandaka] وفادار شاه در رأس سپاه شورش را سرکوب و شوش را تسخیر کرد و "آت مئیت" را نزد داریوش

* به نظر این ناچیز نیز این بیانات و نتیجه‌گیری از آنها خودکامانه است. متن بند ۷ این است: "به خواست اهورا مزدا این نبشته [=خط = دی پیره = دبیره] من است که من کردم. به علاوه به (خط) آریایی بود، هم روی لوح هم روی چرم نوشته شد...". پافشاری بر مکتوب نبودن اوستا در این زمان نیز از همین داوری خودکامانه در مورد تسلط سنت شفاهی در ایران مایه می‌گیرد - م

برد که او را محکوم به مرگ کرد (سال ۵۲۰). شاید در همین اوضاع و احوال یا کمی پس از آن بوده که داریوش تصمیم گرفته شهر شوش را بازسازی کند و در آن جا مجموعه بزرگی از کاخ‌های هخامنشی را بسازد.

سال بعد داریوش خود فرماندهی ارتش پادشاهی را بر عهده گرفت و برای جنگ با سکاها آسیای میانه حرکت کرد. اسکونخا [سکوخ] شاه سکاها دستگیر شد و شاه دیگری که ظاهراً خود داریوش او را برگزید جانشین وی گردید. احتمال دارد که دیوان شهرب باکتریانا [باختر - بلخ] نتوانسته بود از پس وظیفه خود که طبعاً در سرکوب سکاها بر عهده داشت برآید (داریوش در بند ۲۱ سکاها را جزء اقوام شورش نامیده است). یا آن که ویوان در جریان یکی از جنگ‌های با سکاها کشته شده بود؟ در این باره چیزی نمی‌دانیم. فقط می‌دانیم که داریوش پس از پیروزی به سوی اکباتان و بیستون بازگشت. تصویر سکوخ [اسکونخا] در روی نقش برجسته به ردیف شاهان دروغ زن افزوده شد: تصویر او در پایان صف از کلاه نوک تیزی که بر سر دارد و برخی از اقوام سکایی را به این دلیل "تیز خود" [Tigraxauda] خوانده‌اند، پیداست. این افزودگی موجب خراب شدن متن ایلامی اولیه شد که ناچار شدند در سمت چپ آن را به روایت پارسی بیفزایند. در همین زمان بود که تصمیم گرفته شد متن ستون پنجم افزوده شود.

برجسته‌ترین نوآوری در این قسمت افزوده شدن زبان پارسی باستان بدون شک توجیه مذهبی داریوش برای دو لشکرکشی علیه ایلام و سکاها است. جمله‌هایی را که داریوش عیناً و به یکسان در بندهای ۷۲ و ۷۵ درباره ایلامیان و سکاها به کار برده است می‌توان چنین درک کرد: "ایلامیان [سکاها] دشمن [یا "بی‌ایمان"؟ - م] بودند و اهورا مزدا را نمی‌پرستیدند. من اهورا مزدا را می‌پرستیدم. به خواست اهورا مزدا آن چه را که می‌خواستم با آنها کردم." یا آن که داریوش در این سخنان فقط می‌خواهد بفهماند که به دلیل ایمانی که به اهورا مزدا داشته بر مردمانی پیروز شده که خدای او را نمی‌پرستیده‌اند. و در هر دو حالت اشارات و مفاهیم سیاسی - مذهبی با گستردگی مورد استفاده قرار گرفته است. برخلاف سخنان شاه در ستون‌های یک تا چهار که شورشیان فقط به دروغ‌گویی متهم می‌شدند، در این جا چنین نشده و صفت "اریک" arika که معمولاً آن را "بی‌ایمان" ترجمه کرده‌اند جای "دروغ‌گو" را گرفته است. بدین ترتیب آنان به شیوه‌ای بسیار تحقیرآمیز بی‌دین و پرستندگان خدایانی جز خدایان پارسی معرفی شده‌اند. مشابه این اظهارات را در کتیبه معروف به "ضد دیو" خشایارشا مشاهده می‌کنیم

که در آن شاه پرستش "خدایان دروغین" یا "دیوها" را محکوم می‌کند (نک. فصل ۱۳/۶). این کتیبه بدان معنا نیست که داریوش استراتژی ایدئولوژیک پیشینیان خود در سرزمین‌های مغلوب را سرایا دگرگون ساخته است. اما پیداست که قدرت سلطنتی پارس ظرف چند سال به تحریک داریوش دارای یک ایدئولوژی سیاسی - مذهبی فوق‌العاده استوار و منسجم شده است. شاه بیش از هر زمان دیگر، چه در صلح و چه در جنگ، نماینده اهورا مزدا بر زمین است. وانگهی ستون پنج سنگ نبشته بیستون با این عبارت پایان می‌یابد: "داریوش شاه می‌گوید: "آن که اهورا مزدا را بپرسد، چه زنده، چه مرده، لطف [خداوند] از آن او خواهد بود." گنجاندن این سخن در پایان گفتار شاه بدان معناست که بهشت از آن کسی است که وفادارانه در خدمت شاه باشد.

۴. داریوش و شش یار

برتر در میان برابرها [Primus inter Pares]

اکنون زمان آن است که مشروح‌تر به روابط میان داریوش و همدستانش پس از به قدرت رسیدن پردازیم. در واقع با خواندن گزارش هرودوت این احساس به خواننده دست می‌دهد که داریوش هنگام دستیابی به مقام پادشاهی متعهد به تعهداتی شده که متقابلاً میان شش همدست (غیر از اوتانس که خود را از رقابت کنار کشید) برقرار شده و طبق آن دوباره شاه امتیاز "برتر در میان برابرها" را یافته است. بنا به نوشته یوستینوس (که کتاب هرودوت را خوانده بود)، در پی قتل مُغان "این بزرگان [یا پیشوایان principes] از لحاظ شایستگی و فضیلت نجیب زادگی با هم برابر بوده‌اند" (virtute et ndoilitate... pares; I, 10. 1-2). افلاطون نیز در بندی از کتاب سوم قوانین خود (III, 695c) که البته بسیار مبهم است می‌نویسد: "داریوش همین که بر تخت پادشاهی نشست کشور را به هفت بخش تقسیم کرد و هر یک از همدستانش را به حکومت بخشی برگماشت، چنان که آثار کوچکی از این تقسیم‌بندی هنوز باقی است". آیا باید از این گفتار نتیجه گرفت که داریوش از همان آغاز محدود شدن قدرت خود به عنوان شاه را پذیرفته و فقط به عنوان رهبر پیروزمند نظام اشرافی ظاهر شده که هدف اولیه آن محدود کردن نظام پادشاهی مطلقه‌ای بود که در دوره کمبوجیه و بردیا به اوج خود رسیده بوده است؟

می‌دانیم که اصطلاح و عنوان "هفت" به عنوان یک نشانه امتیاز و تشخص در درون اشرافیت پارس به حیات خود ادامه داده است، چنان که به نوشته هرودوت جزئی از

"شناسنامه" برخی از اشراف شده بود: مثلاً اوتانس (III, 140)، گوبریاس (VI, 132) و نیز زوپيروس [زوپورا] "پسر مگابوز یکم که یکی از هفت یاری بود که مغان را سرنگون کردند" (III, 153) و غیره. دیودوروس تصریح می‌کند که هنوز در سده چهارم (ق.م) روئیساکس "شهرزب" تبار خود را به یکی از هفت یاری که مغان را سرنگون کرده بودند می‌رسانید" (XVI, 47.2)، و کوئنتوس کورتیوس از "اورخینس" رئیس قبیله پاسارگادها یاد می‌کند که "از اعقاب هفت [یار]" بوده است (IV, 120.8) و ادعا می‌کرده که تبار او مستقیماً به کوروش می‌رسد. بنابراین استمرار عنوان "هفت" مسلم به نظر می‌رسد. اما آیا این سخن به آن معناست که اعضای گروه هفت بر اعمال شاه نظارت داشته‌اند؟

هرودوت بارها از "هفت یار" با عنوان *prôtoi* [مقام یکمی‌ها] یاد می‌کند. شاه بارها از این گروه کوچک "بلند پایگان پارسی" یا "مقام یکمی‌ها" [*prôtoi*] در زمان صلح و جنگ دعوت به تشکیل جلسه مشورتی می‌کند. اما اگر بینگاریم که ترکیب این شورا به شاه تحمیل شده بوده است به خطا رفته‌ایم. آن چه را که ما صرفاً بنا به عادت "شورای شاه" می‌نامیم، دارای یک موجودیت نهادین که حتی شاه نتواند با تصمیمات آن مخالفت کند نبوده است؛ بلکه دعوت شورا و ترکیب آن منحصراً به تمایل و اراده شاه بستگی داشته است. اکثر تصمیم‌ها را خود شاه به تنهایی می‌گرفته و آن گاه نظر "معمدان" خود را که در همه چیز مرهون وی بوده‌اند می‌پرسیده است. نمی‌توان گفت که فقط به آن دلیل از این نجیب زادگان برای حضور در شورا دعوت می‌شده که یکی از "مقام یکمی‌ها" بوده‌اند. پیدا است که شاه شخصاً در میان اشراف دست چین می‌کرده است: عنوان "مشاور" یکی از القاب درباری بوده است (نک. هرودوت، V, 1124 و به ویژه الی ین VH XIII, 64). این تفسیر بر کتاب‌های عزرا و استر [از کتاب مقدس] نیز استوار است که در آن (استر باب یکم آیه‌های ۱۴-۱۳) آخشورش پادشاه از "هفت رئیس فارس و مادی که روی پادشاه را می‌دیدند و در مملکت به درجه اول می‌نشستند" برای مشورت به حضور خود دعوت می‌کند. اغلب نتیجه‌گیری شده است که در دربار ایران "انجمنی مرکب از هفت داور" وجود داشته که نوعی دادگاه شاهی بوده است. اما این قسمت همانند همه اشارات به عدد هفت در عهد عتیق بسیار مشکوک است: آخشورش بر ۱۲۷ ایالت فرمانروایی دارد (I, 2)، او در کنار خود "هفت خواجه در خدمت خویش" دارد (I, 10)، "هفت کنیز [دختر جوان] را که از خانه پادشاه برگزیده شده بودند" در کنار خود داشت (II, 9) و غیره. چندان شکی نیست که نویسنده از وجود هفت خاندان پارسی آگاهی داشته است. با این

حال این نکته به خودی خود نوعی تفسیر مجدد است که مورخ امروزی نمی‌تواند آن را به عنوان ضد مدرک تلقی کند.

همین نکته دربارهٔ بندی از کتاب گزنفون (آناکسیس، I, 64) که غالباً در همین چارچوب نقل قول می‌شود نیز صادق است: کوروش کوچک برای محاکمه اورونتاس "هفت تن از بزرگان پارسی اطراف خود را" به چادارش احضار می‌کند و سپس کلثارخوس نیز به آنها می‌پیوندد. کافی است به همهٔ اسناد موجود دربارهٔ داوران شاهی رجوع کنیم تا دریابیم که چنین "انجمنی از هفت داور شاهی" که به طور منظم از میان هفت خاندان مفروض پارسی انتخاب می‌شده و نسبت به شاه استقلال داشته‌اند، وجود نداشته است. هرودوت وظایف این داوران را چنین توصیف می‌کند: "داوران شاهی مردان برگزیده‌ای از میان پارسیان هستند که وظیفه داور، تفسیر قوانین نیاکانی و حل و فصل همهٔ اختلافات تا پایان عمر با آنهاست، مگر آن که در داور، مرتکب خطا و بیدادی شده باشند." (III, 31). همین داوران بودند که مصریانی را که یک پیک شاه را کشته بودند به مرگ محکوم کردند؛ و کمبوجیه از همان‌ها پرسیده بود که آیا می‌تواند با خواهر خود وصلت کند یا نه. و احتمالاً نیز همین داوران شاهی بوده‌اند که در کتاب استر ماجرای داوران آنان دربارهٔ رفتار ملکه وشتی نقل شده است. آخشورش [احتمالاً خشایارشا] از دوستانش می‌خواهد دربارهٔ ملکه "قانون شریعت" را بگویند. آنها نزد شاه آمدند و وشتی را گناهکار دانستند و به شاه پیشنهاد کردند در سراسر ممالک فرمانی صادر کند و بنا بر آن ملکه را یکجانبه طلاق دهد. در کتاب از این داستان با عنوان "هفت رئیس فارسی و مادی" یاد شده است (باب یکم آیه ۱۰ به بعد).

ارتباطی که گاه بین داوران شاهی و منزلت ممتاز هفت خاندان پارسی که به داریوش یاری کرده‌اند قایل می‌شوند ارزشی ندارد. هنگامی که اردشیر دوم می‌خواست تیرباز را محاکمه کند سه تن از برجسته‌ترین داوران پارسی را مأمور این کار کرد (دیودوروس، XV, 10.1). عملاً پیداست که برگماری و برکناری داوران شاهی منحصرأ از اختیارات شاه بوده است. پادشاه می‌تواند هر کس را که بخواهد با بخشیدن عنوان داور سلطنتی پادشاه دهد. از جمله مردی از خاندانی پایین مانند راکوکیس برزگر (الی، I, 34, VX). بارها خود داوران به دلیل صدور احکام غیر منصفانه، و به ویژه به علت دریافت رشوه به مرگ محکوم شده‌اند (هرودوت، VII, 149; V, 25; دیودوروس XV, 10.1): "آنها را زنده زنده پوست کند و با پوست‌هایشان کرسی‌هایی را که قضات بر آنها می‌نشستند پوشاند؟ بدین ترتیب قضات

هنگام صدور حکم، نمونه مجازاتی را که برای قاضیان خلافکار در نظر گرفته شده بود همواره زیر چشم داشتند." و اما درباره هفت قاضی دادگاه اخشورش باید گفت که رأی آنها از یک اظهار نظر ساده ارزش بیشتری نداشت: "پس اگر پادشاه این را مصلحت داند فرمان ملوکانه صادر شود" (استر، I, 19)، و اگرچه داوران به [قانون] یا "شرایع پارسی و مادی" اشاره می‌کنند، روشن است که تصمیم نهایی فقط با خود شاه است.

آزادی داوران برای داوری نیز محدود بود. چون زیر نظارت شاه انجام می‌گرفت. اگر دیودوروس تصریح می‌کند که اردشیر دوم شخصاً در دادرسی فرزندان خود داریوش حضور نیافته، از آن رو است که این کار رسم و قاعده نبوده است. وانگهی پلوتارک می‌نویسد "شاه به دبیران خود فرمان داد تا رأی هر قاضی را بنویسند و به نزد او بیاورند (زندگی اردشیر، 29.8). همچنین پس از تبرئه تیریباز، همین اردشیر "دستور داد یکایک داوران را جداگانه نزد او آورند و از هر یک پرسید به چه دلایلی متهم را تبرئه کرده اند" (دیودوروس، XV, 11.1). دلایل بیان شده توسط داوران به روشنی نشان می‌دهند که آنها رأی خود را برحسب وفاداری و اخلاص قبلی تیریباز نسبت به شاه و منافع او صادر کرده‌اند.

از سوی دیگر در بسیاری موارد افراد توسط شاه محکوم شده‌اند مسلم است. بی‌آن که شاه ضروری بداند قبلاً متهم را به دادگاهی بفرستد. این روش در مواردی که خود داوران شاهی مستقیماً از سوی شخص شاه محکوم شده‌اند مسلم است. شاه همچنین می‌توانست هر کس را که مایل بود عفو کند. حتی یک مورد دیده می‌شود که شاه متهمی را به مرگ محکوم می‌کند که قبلاً از سوی داوران تبرئه شده بوده است (کتزیاس، پرسیکا بند ۶۱). دلیل این‌گونه اعمال از پاسخی که داوران شاهی به کمبوجیه می‌دهند روشن می‌شود: "داوران به پرسش کمبوجیه پاسخی دادند که هم درست بود و هم محتاطانه و دوراندیشانه: آنان گفتند هیچ قانونی که ازدواج برادر و خواهر را مجاز سازد نیافته‌اند، اما قانون دیگری یافته‌اند که به شاه ایران اختیار می‌دهد هر چه می‌خواهد بکند" (هرودوت، III, 31). هرودوت کاملاً درک کرده است که قضات با این سخن "جان خود را از خشم کمبوجیه ایمن داشته‌اند". به سخن دیگر، شاه یگانه منبع عدالت بوده است (پلوتارک، زندگی اردشیر، 23.5).

دیدگاه داریوش: نجیب زادگان و شاه در بیستون

از دید داریوش چنین موضوعی اصلاً مطرح نبود. او در بند افزوده ۶۸ درباره نقش شش نجیب‌زاده بسیار محتاطانه سخن می‌گوید: "داریوش شاه گوید: اینان هستند مردانی که چون گئومات مَغ را که خود را بردیا می‌خواند کشتم، در آن موقع در آن جا بودند. در

آن موقع این مردان به عنوان هوادار [همدست؟] (آنوشیه) با من همکاری کردند" (بند ۶۸). سپس فهرست نام‌های آنان را ارائه می‌دهد و آن‌گاه به جانشینان خود سفارش می‌کند: "تو که از این پس شاه خواهی شد، دودمان [= تخمه] این مردان را نیک نگاهداری کن؟" در روایت بابلی نوشته شده: "این مردان را کاملاً پشتیبانی کن و مراقب اعقاب ایشان باش" (بند ۵۴). اما این سخنان شاهانه در کنار عبارات دیگر ستون پنجم، خطاب به کسانی که آن را می‌خوانند بسیاری از ویژگی خود را از دست می‌دهد: "اکنون آن چه را که من کرده‌ام باور کن، همچنین آنها را به مردم بازگویی و پنهان مدارا اگر این گزارش را پنهان نکنی و به مردم نگویی، اهورا مزدا دوست تو باد و دودمان تو بسیار و زندگی‌ات دراز باد!" (بند ۶۰)، یا "اگر این نبشته‌ها و این نقش‌ها را ببینی و تباهشان نسازی، و تا هنگامی که توانایی داری نگاهشان داری، اهورا مزدا تو را دوست باد و دودمان تو بسیار و زندگی‌ات دراز باد و آن چه کنی اهورا مزدا آن را برایت نیک گرداند." (بند ۶۶) - اظهاراتی که بسیار یادآور معنای سخنان کمبوجیه در بستر مرگ در برابر "تمام سرکردگان و بزرگان پارسی" است که آنان را به بالین خود فراخوانده تا آخرین خواسته‌هایش را بگوید: "هرگز اجازه ندهید قدرت دوباره به دست مادها بیفتد... اگر آن چه خواستم کردید، باشد که زمین‌هایتان پر بار، زنان و رمه‌هایتان بارور و خودتان همیشه آزاد باشید..." (هرودوت III. 65). البته سخنان داریوش چونان تعهدی است از سوی او و جانشینانش برای حفظ و پاسداری از اعتبار و منزلت خاندانهایی که او با او در توطئه همدست بوده‌اند. اما در تفاوت با دیگر وعده‌های پاداش و کیفر، در آنها از درخواست یاری اهورا مزدا خبری نیست.

همچنین نکته شایان توجه دیگر در تخته سنگ بیستون و نقش برجسته روی آن، داریوش در برابر شاهان دروغ‌زن تنها نیست. در پشت او دو شخصیت دیگر ایستاده‌اند (با قامتی کوتاه‌تر از داریوش ولی بلندتر از قامت شورشیان)؛ یکی از آنها کمانی در دست راست دارد و دیگری با دو دست نیزه‌ای را گرفته و ته آن را بر زمین نهاده است. این‌ها احتمالاً نجیب زادگان پارسی مسئول سلاح‌های شاه یا "کمان دار" و "نیزه دار" شاه هستند. نام‌های آنان ذکر نشده است. و این پرسش پیش می‌آید که آیا آنها، همانند نقش برجسته روی گور داریوش، همان اسپاتینس و گویریاس هستند؟ همه فرضیات به یک نتیجه‌گیری مسلم می‌انجامد: اگر این دو تن نام برده نشده - حال آن که از شاهان دروغ یکایک نام برده شده است - از آن روست که داریوش عمداً نمی‌خواسته این دو شخصیت را از ناشناس بودنشان خارج سازد: اینان به طور استعاری همان کسانی هستند که به او

یاری داده‌اند. اگر بتوانیم بپذیریم که عنوان "نیزه‌دار" یا "کمان‌دار" وجه مشخص هر نجیب‌زاده نسبت به نجیب‌زاده دیگر است، پس پذیرفتنی است که این القاب به نشانه قدردانی خدمات از طرف شاه اعطا شده است. بدین ترتیب در این جا به مفهوم نجیب‌زاده درباری نزدیک‌تر می‌شویم تا نجیب‌زاده دودمانی و طایفه‌ای.

شش تن و تشریفات درباری: ماجرای اینتافرنس
با این حال می‌توان دریافت که سخنان داریوش چیزی جز تبلیغات شاهانه نیست. پس باز می‌گردیم به متن هرودوت که با ورود به جزئیات در عبارات زیر امتیازهایی را که هر یک از همدستان پیش از شاه شدن یکی از آنان می‌پذیرد که در صورت به شاهی رسیدن برای بقیه قایل شود:

"هر یک از هفت یار حق داشت به میل خود و بدون کسب اجازه قبلی وارد کاخ شود مگر هنگامی که شاه با زنی خلوت کرده باشد. دیگر آن که قرار شده شاه آینده ملزم باشد فقط از میان خاندان همدستان همسرگزیند" (III, 84).

حتی اگر به رغم بعید بودن این روایت، واقعیت توافق را بپذیریم، باید جنبه‌های ضمنی آن را روشن سازیم.

نخست متذکر می‌شویم که حتی اگر چنین تعهداتی وجود داشت و به اجرا گذاشته می‌شد، تشریفات درباری به سود گروه هفت نمی‌توانست مدت درازی بپاید. این موضوع را دست کم از ماجرای اینتافرنس که مدتی بعد رخ داد می‌توان نتیجه گرفت. تردیدی نیست که اینتافرنس (ویدفرن) یکی از شخصیت‌های مهم گروه توطئه بوده است. داریوش هنگام معرفی همدستان خود در کتیبه بیستون (ستون ۴ بند ۶۸) اول از همه از او نام می‌برد. بی‌گمان این شخصیت خود را نسبت به شاه نو وفادار نشان داده است. مثلاً هم اوست که در نوامبر ۵۲۱ [۲۲ آبان] فرماندهی پیروزمندانه علیه یاغی بابلی را بر عهده داشته است (ستون سوم بند ۵۰).

هرودوت (III, 118-119) می‌نویسد که اینتافرنس به دستور شاه اعدام شده است. "او روزی وارد کاخ شد و خواست برای رسیدگی به مسأله‌ای شاه را ببیند. چنان که می‌دانیم هفت سردار توافق کرده بودند که برای باریابی نزد شاه بدون اطلاع قبلی آزاد باشند مگر آن که شاه با یکی از زنانش در خلوت باشد... ولی نگهبان و سالار بار به او اجازه ندادند و گفتند شاه با یکی از زنان خویش است. اینتافرنس پنداشت آنان دروغ می‌گویند. پس شمشیر کشید و گوش و بینی آنان را برید." دنباله ماجرا آن گونه که

هرودوت طرح آن را شبیه به ورود هفت یار به کاخ سلطنتی اسمردیس گزارش کرده است، ظاهراً نشان می‌دهد که داریوش هنوز از قدرت خود کاملاً اطمینان نداشته است: "داریوش دربارهٔ احتمال دسیسه‌ای میان شش یار بیمناک شد و یکایک را احضار کرد و به بازجویی از آنان پرداخت و نظر آنان را جویا شد". آن گاه وقتی مطمئن شد که اینتافرنس به تنهایی چنین کرده است، به اقداماتی خشن پرداخت. اینتافرنس و تمام اعضای خاندانش [oikeoi] و پسران و بستگانش [syggeneis] اعدام شدند مگر یکی از برادر زن‌هایش که توسط خواهرش [یعنی زن اینتافرنس] از مرگ وهایی یافت. خود این داستان به علت دارا بودن یک رشته طرح‌های تکراری، می‌تواند به صورتی دیگر نیز برداشت شود. می‌توان پذیرفت که تا مدتی قدرت داریوش به دلیل جایگاه رسمی پذیرفته شده برای دیگر همدستان او، وضعیتی شکننده و آسیب‌پذیر داشته است: در چنین شرایطی اگر نگهبانان از راه دادن اینتافرنس خودداری کرده‌اند مسلماً به آن دلیل بوده که شاه با یکی از زنانش در خلوت بوده است. اما در عین حال می‌توان انگاشت که اینتافرنس با سرپیچی از تشریفات و مقررات درباری که در این فاصلهٔ زمانی داریوش برای همگان و از جمله همدستان پیشین خود به اجرا گذاشته بوده، در واقع می‌خواسته برتری و نافرمانی خود را نشان دهد. و حتی در فرضیهٔ نخست، باید نتیجه گرفت که امتیازهای روزهای نخست زمامداری [برای همدستان وی] نیز به سرعت ملغی شده بوده است. در واقع در هیچ یک از متن‌ها مشاهده نمی‌شود که برخی از اشراف پارسی از آن پس مقررات و تشریفات درباری را، که احتمالاً از زمان کوروش و کمبوجیه برقرار شده بوده (نک. صص ۱۰۴-۱۰۳ فرانسه) و داریوش و بخصوص خشایارشا بر سختی آن افزوده بودند، رعایت نکرده باشند.

زناشویی‌های داریوش

دربارهٔ تعهد شاه به این که همسران خود را باید از میان خانواده‌های دیگر همدستانش انتخاب کند، پیداست که داریوش کمترین اعتنایی به این تعهد نکرده است: "داریوش با خانواده‌های بلند پایه پارسی وصلت کرد: نخست دختران کوروش، آتوسا و آرتیستونه، را به زنی گرفت (اولی نخست با برادرش کمبوجیه و سپس با مُغ ازدواج کرده بود، ولی دومی باکره بود)؛ به علاوه با دختر اسمردیس (بردیا) پسر کوروش ازدواج کرد که پارمیس نام داشت؛ و بعد دختر اوتانس [فایدیم] سرداری که نیزنگ مُغ را کشف کرده بود به زنی گرفت" (III, 88).

هدف و پیام داریوش روشن است: او از طریق زناشویی با دو دختر کوروش (آتوسا و آرتیستونه) و یک نوه او (پارمیس) خود را مستقیماً با خاندان کوروش پیوند می‌زند. و اما در مورد ازدواج با دختر اوتانس (فایدیم، آن را نباید رشوه یا امتیازی به اوتانس تلقی کرد بلکه مربوط به رسم زمان بوده است که پادشاه تازه با زنان شاه پیشین (آتوسا، فایدیم) ازدواج می‌کرده است، چنان که اسمردیس / بردیا نیز چنین کرد و آتوسا، خواهر - همسر کمبوجیه را به زنی گرفت. سیاست زناشویی ازدواج نشان می‌دهد که او بیشتر در اندیشه استمرار دودمان شاهی - ولو جعلی - بوده است تا دلیل به تجدید قدرت اشرافیت. در واقع به این ترتیب "داریوش با شاهان پیشین پیوندهای خویشاوندی برقرار کرد... تا چنین به نظر برسد که قدرت به یک بیگانه منتقل نشده بلکه به خاندان کوروش بازگشته است" (یوستینوس، I, 10.13-14).

پیداست که داریوش به طور منظم سیاستی را اعمال می‌کرد که از سوی به خود او امکان می‌داد تا در ظاهر به خاندان کوروش پیوند یابد، و از سوی دیگر شمار مدعیان احتمالی خاندان هخامنشی به معنای محدود کلمه (یعنی اعقاب مستقیم خودش) را محدود کند: چنان که بعدها نیز با یکی از برادرزاده‌هایش موسوم به فرتگونه، دختر یکی از برادرانش به نام آرتانس [آرتن] ازدواج کرد (VII, 224). یگانه استثنای شناخته شده، زناشویی او با دختر گوبریاس است که البته این پیش از به تخت نشستن او انجام شد: او از این ازدواج پیش از پادشاهی خود سه پسر داشت که در واقع از وصلتی با بیرون از خاندان زاده شده بودند (VII, 2). چنان که به زودی خواهیم دید، سیاست شاه بزرگ مبتنی بر توزیع دخترانش بود - سیاست وصلتی که مطلقاً با آن چه هرودوت انگاشته است مغایرت دارد. و جانشینان داریوش نیز سرسختانه همین سیاست را دنبال کردند: فقط در زمان داریوش دوم بود که خانواده سبطی ازدواج‌های برون همسری را آغاز کرد. (صص ۶۰۶-۶۰۷).

سرگذشت اوتانس

شایان یادآوری است که استفاده از واژه "هفت یار" فقط خاص نویسندگان یونانی است که می‌خواستند اشخاصی را که به صحنه می‌آوردند جا و مقامشان روشن باشد و با افراد همان خود اشتباه نشوند (نک. مثلاً دیودوروس سیسیلی، I, 57, XI). این نویسندگان بی‌گمان در مواردی از سنت‌های خانوادگی که مایل به گزافه‌گویی و بالا بردن اعتبار کهن نیاکان خود بوده است آگاهی داشته‌اند. داستان اوتانس و خانواده‌اش که در فاصله زمانی

میان سده پنجم (ق.م) و دوره رومیان دستخوش تجدید نظر تصحیح شده است، شاید نمونه روشنی باشد از این گونه تحریفات.

از نوشته هرودوت دست کم این را می‌دانیم که اوتانس در توطئه سال ۵۲۲ نقش برجسته‌ای داشته و از این رو برای خود و اعقابش امتیازاتی به دست آورده بود. باز به نوشته هرودوت، اوتانس خود را از مسابقه قدرت کنار کشیده مشروط بر این که نه خود و نه نوادگانش مجبور به فرمانبرداری از هیچ پادشاهی نباشند. آن‌گاه هرودوت با اشاره به این شرایط در زمان خود می‌نویسد:

"امروز نیز هنوز خاندان او یگانه خانواده کاملاً مستقل در ایران هستند و تا وقتی قوانین (nomai) کشور را زیر پا نگذاشته‌اند آزاد (eleutherē) هستند و تنها از دستوراتی اطاعت می‌کنند که خود می‌خواهند. شش پارسی دیگر از گروه هفت در پی یافتن منصفانه‌ترین روش برای گزینش شاه برآمدند. اما نخست تصمیم گرفتند به اوتانس و همه بازماندگانش در آینده به عنوان امتیازی ویژه هر ساله یک جامه فاخر مادی و هدایایی دیگر که نزد پارسیان بسیار گرامی است داده شود. آنان از آن رو این تصمیم را گرفتند که بانی اصلی این همدستی و دسیسه او بود، و او بود که بقیه را گرد آورده بود" (III, 83-84).

بعدها افسانه‌ای مربوط به دربار کاپادوکیه، خاستگاه‌های خاندان و دودمان شاهی آن جا را چنین گزارش داده است:

"شاهان کاپادوکیه تبار خود را به کوروش می‌رسانند و نیز تأکید می‌کنند که از نوادگان یکی از هفت تنی هستند که مَغ را نابود کرده‌اند. آنان تبارنامه خود از زمان کوروش به بعد را چنین می‌گویند: آتوسا خواهر مشروع کمبوجیه، پدر کوروش، بود؛ از این آتوسا و فارناک، پادشاه کاپادوکیه، پسری به نام گالوس زاده شد. از این گالوس پسری به نام اسمردیس زاده شد که پدر آرتامن بود، و این آرتامن پسری موسوم به آنافاس یافت که مردی دلاور و یکی از گروه هفت پارسی گشت. آنان به این ترتیب نسب خود را به کوروش و به آنافاس می‌رسانند که به گفته آنان پادشاهی کاپادوکیه را به دست آورد بی آن که ملزم باشد به پارسیان خراج بدهد. آنافاس جانشینی همنام خود داشت. فرد اخیر پس از مرگ دو پسر از خود باقی گذاشت: داتام و آریمنه. واتام شاه شد و دبوس شاهی به دست گرفت و او مردی بود متشخص که دلاوران با پارسیان جنگید و شجاعانه در میدان نبرد جان سپرد. پسرش آریامن جانشین وی شد؛ او پدر آریارات و هولوفرن بود؛ او پس از ۵۰ سال پادشاهی درگذشت. گویند او برادرش را بسیار دوست داشت و بزرگی‌های فراوان به او وعده داد. او را در جنگ با مصر به یاری ایرانیان فرستاد. هولوفرن از این

لشکرکشی با افتخاراتی فراوان که اوفوس [اردشیر سوم] به پاس دلاوریهایش به او ارزانی داشته بود بازگشت؛ او سرانجام در کشور خود درگذشت و دو پسر به نام‌های آریاراتس و آروسس از خود باقی گذاشت. برادرش، پادشاه کاپادوکیه، که وارث قانونی نداشت، پسر بزرگ هولوفرن، آریاراتس، را به فرزندی پذیرفت. در همین زمان اسکندر مقدونی با پارسیان جنگید و درگذشت. پردیکاس که در این زمان فرماندهی کل قوا را در دست داشت، ائومینس را به سمت فرماندار نظامی به کاپادوکیه فرستاد. آریاراتس (یکم) شکست خورد و در نبرد کشته شد و خود کاپادوکیه و مناطق مجاور آن به دست مقدونیان افتاد... " (XXXI, 19, 1-5).

و دیودوروس تاریخچه سلسله را تا دوره رومیان دنبال می‌کند و در پایان می‌افزاید: "دیگر درباره تبارشناسی شاهان کاپادوکیه که اصل و نسب خود را به کوروش می‌رسانند، همین بس است". پس می‌توانیم ببینیم که این روایت در زمان دیودوروس کاملاً مورد تأیید بوده است. در این تبارنامه با چند شخصیت تاریخی - از کمبوجیه پدر کوروش گرفته تا جانشینان اسکندر (و بعدتر از آنان)، از جمله داتام شهرب خائن، برخوردار می‌کنیم. این تبارنامه موفقیت بسیاری کسب کرد که دلیل آن وجود شخصیت هولوفرن در کتاب یهودیت* [Judith] است.

به هر روی به نظر می‌رسد که روایت خانوادگی، واقعیت تاریخی را عمداً تحریف کرده است: کوروش نیای بزرگ خاندان معرفی شده، و اوتانس (آنافاس) پسر پادشاه کاپادوکیه و عمه کوروش دانسته شده است (آتوسا، به عمد یا به خطا، با دختر کوروش و خواهر کمبوجیه دوم یکی انگاشته شده است). اگر یک مورخ روایات و سنت‌های شفاهی خانوادگی بخواهد از این متن استفاده کند البته می‌تواند، اما پیدا است که کسی که در پی شناسایی اصل و نسب و سرنوشت گروه هفت / شش باشد، چنین کاری نمی‌تواند انجام دهد! افسانه دربار را در زمان پولوبیوس نیز می‌دانسته زیرا او درباره میتراداتس [مهرداد] پادشاه پونتوس می‌نویسد: "او به خود می‌بالید که از نوادگان "هفت پارسی" است که مُغ را کشته‌اند و اطمینان می‌داد که خاندان او از آن زمان حکومتی را حفظ کرده‌اند که نیایش از داریوش بر منطقه پونت اوکسین [دریای سیاه] دریافت کرده بود" (V, 43). همین پولوبیوس در جایی دیگر (شکل ۱۶۶) جزئیات بیشتری درباره این افسانه ذکر کرده است. او در شرح دیگری درباره کاپادوکیه نوشته است که یک پارسی (که

* از رساله‌های غیر قانونی عهد عتیق - م

نامش ذکر نشده) هنگام شکار اردشیر (دوم) کاری بزرگ انجام داده است، بدین ترتیب که اسب شاه مورد حمله یک شیر قرار می‌گیرد و این پارسی خوشبختانه با شمشیر [akinakēs] خود شیر را می‌کشد "و شاه را از خطر بزرگی نجات می‌دهد"، و شاه به پاداش به او تمام زمینی را هدیه (dōrea) می‌دهد که بر فراز کوهستانی بلند قرار داشته که مرد پارسی می‌توانسته از آن جا تمام جهات را ببیند. در این داستان مضامین کاملاً شناخته شده‌ای وجود دارد بخصوص داستان شکار شیر توسط شاه؛ این داستان بسیار شبیه به داستانی است که دیودوروس درباره تیریباز در دربار اردشیر دوم نقل می‌کند (XV, 2.3) یا پایان اندوهبار دستاوردی مشابه توسط مگابوز برای نجات جان اردشیر یکم (کتزیاس بند ۴۰). واگذاری یا اعطای افسانه‌ای زمین نیز به شکل‌های گوناگون چه در روایات یونانی (مثلاً پولیانوس، VI, 24؛ پلوتارک اخلاقیات 820d) و چه در روایات ایرانی وجود دارد. اما روایت باز هم قدیمی‌تری در دست است. دیودوروس که بی‌تردید متکی بر گزارش‌های یرونیوس کاردیایی (معاصر با جانشینان اسکندر) است، تصریح می‌کند که مهرداد (که به رغم مخالفت آنتیگونوس قدرت را در کاپادوکیه به دست گرفته بود) "از نوادگان یکی از هفت پارسی بود که مُغ را کشتند" (XIX, 40.2)؛ آپیان نیز شنیده بود که مهرداد "با خاندان سلطنتی پارس خویشاوند بوده است" (میتزیداتس، ۹).

می‌دانیم که اوتانس "که یکی از هفت یار بود" در آغاز پادشاهی داریوش فرمانده سپاهی برای فتح جزیره ساموس را بر عهده داشت (هرودوت، III, 141-147). اما هرودوت هیچ‌جا نمی‌گوید که او سرزمینی در کاپادوکیه دریافت کرده باشد؛ او فقط تصریح می‌کند که خاندان اوتانس "آزاد" ماند و این که قرار شد "اوتانس و همه بازماندگانش هر ساله به عنوان یک امتیاز ویژه، یک جامه فاخر مادی و هدایایی دیگر که نزد پارسیان بسیار گرامی است دریافت کنند" (III, 83-84). استقرار خاندان اوتانس در کاپادوکیه فقط از افسانه‌ای که (با عبارات گوناگون) توسط دیودوروس و پولوبیوس نقل شده برگرفته شده است. این فرضیه (که براستی نام دیگری به آن نمی‌توان داد) همچنین مبتنی بر نمونه‌های دیگری از واگذاری زمین "بدون الزام پرداخت خراج" است: مانند واگذاری زمین به بردیا توسط کوروش (کتزیاس بند ۸)، زوپوریا زوپيروس یکم توسط داریوش (هرودوت، III, 160) و بله سوس توسط آرباکس (دیودوروس، II, 28.4). با این حال بنا به دلایل متفاوت، دو مورد آخر از لحاظ تاریخی بسیار مورد تردید است. سرانجام می‌دانیم که در سال ۵۱۴-۵۱۵ شهر کاپادوکیه آریارامنس نام داشته است، و این همان کسی است که از سوی داریوش

مأمور می‌شود تا فرماندهی اولین لشکرکشی علیه سکاها را بر عهده بگیرد (کتزیاس بند ۱۶). آیا باید او را یکی از پسران اوتانس دانست که دیودوروس او را آریمنه خوانده است؟ اما خود مورخ "تصریح" می‌کند که پس از مرگ اوتانس پسر دیگرش موسوم به داتام [داتامس] جانشین او شد!

از همه این‌ها به نظر می‌رسد که هیچ چیز ثابت نمی‌کند که اوتانس از داریوش مقام شهربی کاپادوکیه را دریافت کرده باشد، چه رسد به این که در آن زمان ایجاد یک قلمرو مستقل را پذیرفته باشد! امکان دارد که اوتانس، چنان که از روایت پولوبیوس برمی‌آید، هدیه‌ای (dôrea) به پاداش دریافت کرده باشد، ولی تکرار موضوع شکار آن را مشکوک می‌کند. چه بسا که افسانه وجود یک قلمرو شاهی در کاپادوکیه از همین هسته اصلی سرچشمه گرفته باشد. گذشته از هر چیز، این یگانه نمونه از تبارشناسی هلنی مآبانه نیست که به شیوه‌ای ساختگی با رویدادهای سال ۵۲۲ ربط داده می‌شود (استرابو، XI, 14, 15). به هر روی در مورد اوتانس چنین به نظر می‌رسد که تحریف‌ها و دستکاری‌ها از زمان هرودوت آغاز شده باشد، چون او اوتانس را "پسر فرناسپ" (III, 68) و فرناسپ را پدر کاساندان مادر کمبوجیه (III, 2) معرفی می‌کند؛ اما سنگ نبشته بیستون ثابت می‌کند که اطلاعات هرودوت من درآوری است، چون در کتیبه داریوش نام پدر اوتانس "نوخز" است (ستون ۴ بند ۶۸). احتمالاً به علت همین تغییر شکل اولیه است که مشاهده می‌کنیم دیودوروس پیوندهای خانوادگی نزدیکی میان خاندان اوتانس و خاندان کوروش انگاشته است.

درست است که بنا به گفته کتزیاس (بند ۲۰) خشایارشا با آمستریس وصلت کرده و او را "دختر اونوفاس" دانسته است. اما آیا این اونوفاس همان اوتانس ماست؟ چنین چیزی فوق‌العاده فرضی به نظر می‌رسد. هرودوت در یک جا (VII, 62) نام‌های اوتانس و اونوفاس را از هم متمایز می‌کند. و حتی اگر بپذیریم که در این جا نیز منظور همان اوتانس است، باید تأکید کرد که این نام فوق‌العاده فراوان بوده است. هرودوت از پدر آستریس با همین نام اوتانس یاد می‌کند که در سال ۴۸۰ فرماندهی یک یگان پارسی را بر عهده داشته است (VII, 61)، اما از اوتانس‌های بسیار دیگری نیز نام می‌برد: یکی پسر سیسامینس است (V, 25)، دیگری (یا همان) با یکی از دختران داریوش ازدواج کرده است (V, 116)، سومی پدر آنافس (VII, 62) است، دیگری پدر اسمردومینس است (VII, 82) و بالاخره یکی دیگر پدر پاتیرامفس است (VII, 40). به هر حال بسیار عجیب

می‌نماید که داریوش رضایت داده باشد پسرش خشایارشا در سال ۵۲۲ با دختر اوتانس ازدواج کند. یگانه وصلت کمابیش قطعی میان دو خانواده، ازدواج داریوش و فایدیم دختر اوتانس است که قبلاً همسر کمبوجیه و بردیا بوده است؛ که این ازدواج نمی‌تواند معنای سیاسی ازدواج مفروض میان خشایارشا و دختر اوتانس را داشته باشد، زیرا در صورت اخیر نوه احتمالی داریوش صاحب حقوقی می‌شده (که داریوش از نوه گوبریاس دریغ کرده بود)؛ می‌افزاییم که اگر آستریس دختر یکی از هفت یار بود، هرودوت (VII, 61) بی‌گمان از ذکر آن غفلت نمی‌کرد چنان که بارها (III, 153; IV, 132) از جمله در مورد اوتانس (III, 141) از این نکته غفلت نکرده است.

خاندان گوبریاس

حال برگردیم به گوبریاس [گنوبردو - اوگبارو - گوبارو]. دیدیم در جریان دسیسه هفت یار او نقشی درجه اول داشت و به نوشته هرودوت بشتین پستیانی را از داریوش کرد. همچنین می‌دانیم که دوستی میان آن دو قدیمی بوده است و قبل از ۵۲۲ این دو خانواده چند بار با هم وصلت کرده بوده‌اند. زن اول داریوش دختر گوبریاس بود و از این وصلت سه پسر زاده شده بود که یکی از آنها آرتوبازانس [آرتاباز] بود (VII, 2)؛ گوبریاس نیز به نوبه خود با خواهر داریوش ازدواج کرده بود که حاصل این پیوند مردونیوس [مردونیه] (VII, 5) و آرایبگنس [آرایبگنس] (VII, 97) بودند. گوبریاس هنگام شورش اقوام بر علیه داریوش نیز نقش داشت، چون در سال ۵۲۰ برای سرکوب شورش تازه‌ای در ایلام اعزام شد (بیستون ستون ۵ بند ۷۱). او را در ۵۱۳ در جرگه نزدیکترین افراد به شاه در سکاپه از می‌یابیم که به او توصیه می‌کند فرمان عقب نشینی دهد (IV, 132, 134).

از آن زمان نام او در منابع کلاسیک دیده نمی‌شود، ولی در اسناد تخت جمشید او را باز می‌یابیم. گوبریاس - [بنا بر گل نبشته‌های تخت جمشید] - در فوریه - مارس ۴۹۸ با مجوز شاه در جاده شاهی میان شوش و تخت جمشید مسافرت کرده و در دو ایستگاه نزدیک به شوش جیره سفر دریافت کرده است. کاروان او به کاروان دیگری می‌پیوندد (یا برخورد می‌کند). در این کاروان "همسر مردونیه" یعنی یکی از دختران شاه وجود دارد (Pfa5). از بخت خوش این با هرودوت مطابقت دارد که می‌نویسد "با فرا رسیدن بهار [۴۹۳] شاه نیز سردارانش را به ایران فرا خواند بجز مردونیه پسر گوبریاس که با یک سپاه بزرگ زمینی و دریایی عازم نواحی ساحلی شد. این مردونیه جوان بود و تازه با یکی از دختران شاه به نام آرتوزوسترا ازدواج کرده بود" (VI, 43). پس مردونیه هم پسر

عمه و هم شوهر خواهر خشایارشا بوده است. گویا مردونیه پس از لشکرکشی به تراکیه، عنایت و لطف داریوش را از دست داده است چون در لشکرکشی سال ۴۹۰ شرکت ندارد، و در عوض در نزد خشایارشا جایگاهی بلند یافت. هرودوت درباره‌اش داوری سختی دارد و شرح می‌دهد که چگونه در نبرد پلاته جان خود را از دست می‌دهد. پس از این تاریخ چیزی درباره‌ی این خانواده نمی‌دانیم.

دوستی نزدیک و پیوندهای خانوادگی دائمی مؤید جایگاه بلندی است که گوبریاس نزد داریوش و مردونیه نزد خشایارشا داشته‌اند. اهمیت استثنایی جیره‌های مسافرتی که گوبریاس دریافت کرده نمایانگر جایگاه بلند او در سلسله مراتب درباری است، و چه بسا اثر مہر بسیار زیبای او بر روی گِل نبشته نیز تأییدکننده همین موضوع باشد. اما دیده نمی‌شود که مشارکت وی در توطئه هفت یار، آزادی ویژه و خارج از رسمی به او و خاندانش بخشیده باشد، بلکه نزدیکی گوبریاس به داریوش بیشتر مرهون پیوندهای خانوادگی پیش از سال ۵۲۲ و به ویژه وفاداری بی‌قید و شرط او به مقاصد پادشاهی بوده است. گزینش خشایارشا (پسر آتوسا) برای جانشینی داریوش به جای و به زیان آرتوبارزانس (نوه گوبریاس) تقریباً نشان می‌دهد که پیوندهای زناشویی بیشتر به سود داریوش بوده است تا خانواده طرف مقابل.

سرگذشت مگابوز [بگ بوخش]:

در میان افراد دیگر گروه هفت، خانواده مگابوز یکم بهتر شناخته شده است، زیرا هم هرودوت و هم کتزیاس درباره‌ی روایات خانوادگی او سخن گفته‌اند. پسر مگابوز به نام زوپيروس یکم به نوشته‌ی هرودوت برای حمله به بابل به نام داریوش به ابتکار شخصی مهمی دست زده است (III, 153-160). در این جا باید روایت کتزیاس را ترجیح دهیم که این پیروزی را به پسرش (III, 160) مگابوز دوم نسبت می‌دهد (کتزیاس بند ۲۲). فرد اخیر با آمی تیس دختر خشایارشا ازدواج کرده بود (بند ۲۲) و سه پسر او را می‌شناسیم: زوپيروس دوم، آرتوفیوس و آرتوخارس (بندهای ۳۷ و ۳۹). تحلیل زندگی شغلی مگابوز در زمان خشایارشا و اردشیر، نشان می‌دهد که به رغم تبار اصیل و کامیابی‌های گوناگونش، طی سال‌های دراز از عنایت شاهانه محروم بوده است. پسرانش نیز سرنوشت بهتری نیافتند: پسر ارشد او زوپيروس دوم، پس از مرگ پدر شاه را ترک می‌کند و به آتن می‌رود؛ آرتوفیوس در پی شورش نافرجام علیه داریوش دوم به مرگ محکوم می‌شود (کتزیاس بندهای ۵۱-۵۰). سرنوشت این دو پسر به خوبی نشان می‌دهد که آشتی مگابوز و اردشیر

یکم که کتزیاس مطرح کرده (بند ۴۱) بی‌اعتمادی متقابل بین خانواده او و شاهان بزرگ را از میان نبرده است.

هیدارنس [ویدرن]

درباره هیدارنس پس از سال ۵۲۰ اشاره صریحی در دست نداریم: اما در گیل نبشته‌های تخت جمشید از او در زمان داریوش به عنوان شهربِ ماد یاد می‌کنند. امکان دارد که هیدارنس پس هیدارنس که در ۴۸۰ فرماندهی هنگ جاوید را بر عهده داشته پسر همان هیدارنس گروه هفت در سال ۵۲۲ باشد؛ یا شاید سیامینس پسر هیدارنس بوده است (VII, 66).

اما خویشاوندی تیسافرِن شهربِ با خانواده هیدارنس جزء فرضیات است. در زمان داریوش دوم از یک خانواده هیدارنس سخن به میان می‌آید، لیک مسلم نیست که همان خانواده باشد. به هر روی تاریخچه نیز موجب پیدایش یک افسانه درباری در دوره هلنیستی شده است: در واقع استرابو گزارش می‌دهد که دودمان شاهی ارمنستان تبار خود را به اورونتس می‌رساند که خود از نوادگان هیدارنس "یکی از گروه هفت" بوده است (XI, 14, 15). به راستی می‌دانیم که پیوندهای میان اورونتس و خاندان سلطنتی هخامنشی فقط به علت وصلت آن با یکی از دختران اردشیر دوم بوده است، و از همین رو اعقاب دور آنها داریوش را در "نمرود داء" جزء نیاکان خود دانسته‌اند، این مثال بار دیگر ثابت می‌کند که روایات سنتی مربوط به خانواده‌های گروه هفت در دوره‌های بعد به طور منظم به منظور مشروعیت بخشیدن به دودمان شاهی مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

جمع بندی بحث

پس به نظر نمی‌رسد که خانواده‌های گروه هفت از سوی شاهان بزرگ برای همیشه از جایگاهی استثنایی برخوردار می‌بوده‌اند. حتی اگر این فرضیه را بپذیریم که بردیا / گئومات سعی داشته تا برخی از خاندان‌های اشرافی را تضعیف کند، باز نباید بر کناری او را موجب استقرار اشرافیت بینگاریم. این که برخی رؤسای طوایف [= کلان‌ها] زمانی به این امید بوده‌اند که وزنه متعادل کننده‌ای در برابر اختیارات و قدرت شاهان باشند، فرضیه‌ای است که گرچه پایه چندان استواری ندارد، اما هنوز می‌تواند در قلمرو امکان و قابل بررسی باقی بماند: چنان که هنوز توضیحی قابل قبول نداریم که چگونه اوتانس با چنان حُسن نیت از حقوق خود چشم پوشید و کنار کشید. تنها یکی از هفت یار یعنی اینتافرِنس [ویدفرِن] کوشید تا خود را از قدرت شاه آزاد کند، که البته ناکام ماند، زیرا در

این فاصله داریوش توانسته بود به پیروزی‌های بزرگی دست یابد و وفاداری اشراف پارسی را از آن خود کند. او چه در زمینه اقتدار و چه فرماندهی چنان قابلیت‌های استثنایی از خود نشان داده بودند که همدستان او ظاهراً توانایی مخالفت جدی با وی را نداشتند. اگر برخی از فرزندان و نوادگان ایشان به افتخارات و امتیازاتی دست یافتند، این امتیازات اساساً تفاوت چندانی با آن چه خاندان‌های اشرافی دیگر کسب کرده بودند نداشت. این در اساس همان واقعیتهایی است که پلوتارک نیز بیان می‌کند: "به هفت پارسی که مغان را کشتند و نیز به اعقاب آنان این امتیاز داده شد که کلاهی کمی خمیده در بالا به سوی جلو بر سر بگذارند و پایین دامن خود را گره بزنند؛ این ظاهراً همان نشانه‌ای بوده که آنها در زمان اجرای نقشه قتل برای شناسایی انتخاب کرده بوده‌اند (اخلاقیات 820C: نک. نیز پولیانوس، VII, 11.2). آن چه را که پلوتارک در استناد خود یک رد پا و نشانه انگاشته است در واقع چیزی نیست جز یک هدیه شاهانه که بی‌آن که برای شاه تعهدی ایجاد کند وابستگی اشراف را به او افزایش می‌دهد. معنای تصویر دو نجیب زاده پشت سر شاه که جنگ افزارهای او را حمل می‌کنند و در نقش رستم بر آرامگاه او ترسیم شده‌اند، یعنی گوبریاس و اسپاتینس. در واقع افتخاری است که به آنها داده شده و در سلسله مراتب درباری به پایگاه آنان افزوده است (DN c-d).

و سرانجام، نام‌گذاری یا عنوان "هفت خانواده" پس از سال ۵۲۰ بیشتر یک توهم است تا واقعیت (گو این که باید وانگهی پس از حذف اینتافرنس و بستگانش باید از شش خانواده سخن گفت نه هفت!). این برچسب بیشتر به سنت‌های خانوادگی مربوط می‌شود تا سنت‌های دودمانی. چه بسا برعکس بتوان گفت که روایات سنتی در این راستا بوده‌اند که شرکت کنندگان در دسیسه‌ای که داریوش را به قدرت رسانید به درون سایه فراموشی برانند. اما به ویژه اگر هخامنشیان (به معنای طایفه‌ای که هرودوت در I, 25 توضیح می‌دهد) بخشی از خاندان هخامنشی‌اند، خانواده خود داریوش (هخامنشیان به معنای محدودی که شاه جدید تحمیل می‌کند) در بیرون و بر فراز این حلقه کوچک اشرافی جای دارد - که این خود روش دیگری بوده است برای حذف کسانی از رقابت دودمانی شاهی است که به پسر و پشتاسپ در به قدرت رسیدن کمک کرده است.

۵. جمع بندی و چشم اندازها

شالوده‌ای نو برای شاهنشاهی

روش‌ها و ابزارهایی که داریوش با آنها به قدرت رسید - تا جایی که می‌توان آنها را

بازسازی کرد - خود گواهی کافی است بر انرژی و عزم و اراده راسخ شاه تازه. داریوش، با شخصیتی بی‌گمان استثنایی، در عین حال اثبات کرد که تا چه اندازه از صفات سازماندهی برخوردار است. او ضمن آن که مجموعه نظام خراج‌گزاری را تجدید سازمان داد، طرح‌های دیگری را در تمام عرصه‌ها به اجرا گذاشت: ساختمان پایتخت‌های تازه، تسخیر جزیره ساموس، لشکرکشی از رود سند تا رود نیل. او همچنین در سال ۵۱۸ به آریاند شهر مصر مأموریت داد تا حکیمان و فرزنانگان مصری را جمع کند و آنان را مأمور گردآوری "قوانین مصری" سازد؛ در همین تاریخ اقدامات دیگری برای اورشلیم انجام گرفت.

نکته شگفت‌انگیز، دغدغه شاه در مورد کارها و برنامه‌های بلند مدت است. او بدین منظور، با مهارت فوق‌العاده واقعیات دودمانی را دستکاری کرد. تعریف تازه‌ای که برای اصطلاح "هخامنشی" تراشید، به او امکان داد تا تمام افراد متعلق به این طایفه را از عرصه رقابت برای جانشینی بیرون براند. از آن پس، قدرت فقط می‌توانست فقط از پدر به پسر آن هم در خانواده خودش انتقال یابد، انتقالی که با یاری خواهی و پشتیبانی یک بنیادگذار قهرمان به نام "هخامنش" - که تماماً ساخته و پرداخته خود او بود - انجام می‌گرفت. داریوش و مشاورانش تلاش سترگ نیز در زمینه اندیشه سیاسی و ایدئولوژیک انجام دادند. شاه از همان آغاز تمام هم خود را مصروف ساختن یک شالوده ایدئولوژیک برای اقتدار و تبار خود ساخت. از پایان سال‌های دهه ۵۲۰، ایدئولوژی پادشاهی هخامنشی با قواعد و توجیهاتی پیوند داده شد که در آن سیاست و مذهب در جامعیتی با انسجامی نادر به هم جوش خورده بودند. قدرت شاه و حقوق خانواده‌اش از آن پس، تحت حمایت کسی بودند که شاه او را خدای بزرگ خود و شاهنشاهی می‌نامید که خدایی جز اهورا مزدا نبود. مفهوم آرت [راستی] - در ارتباط با همزاد متضاد و منطقی‌اش "دراوگ" [دروغ] - محور حقیقی این ساختمان ایدئولوژیک است. این همان برنامه‌ای است که ما به صورت آثار هنری در کاخ‌های سلطنتی شوش و تخت جمشید و نیز بر آرامگاه سلطنتی نقش رستم مشاهده می‌کنیم.

پس بی آن که بخواهیم حتی اندکی از ارزش کارهایی که پیشینیان داریوش انجام داده‌اند (فصل ۲) بکاهیم، می‌توان توجه کرد که به تخت نشستن داریوش به منزله شالوده نویی در نظام دودمانی و امپراتوری بوده است. از این دیدگاه، نخستین سال‌های پادشاهی او بی‌گمان معرف دوره‌ای قاطع و سرنوشت ساز در تاریخ هخامنشیان بوده

است. لیک داریوش در عین حال مصمم بود پادشاهی خود را در بلند مدت تحکیم بخشد. کارهایی که او در پاسارگاد انجام داد گواه دیگری است از این بلند پروازی که می‌خواست گسست خود را در استمرار تاریخ پارس جای دهد. برخلاف آن چه از دیرباز اندیشیده‌اند، در واقع داریوش هرگز نکوشید به یاد و خاطره بنیادگذاری امپراتوری اهانتی روا دارد و "نفرین به یاد بود" *damnatio memoriae* او را تحقق بخشد. او برعکس در پاسارگاد به تبلیغاتی بسیار ماهرانه دست یازید که در پرتو آن موفق شد میان خود و کوروش پیوندی خیالی بیافریند، چنان که در عمل در سیاست و ژناتشویی‌های خانوادگی خود نیز چنین کرده بود.

در زمانی و هم زمانی:

باید گذرا متذکر شوم، که همان طور که به اختصار گفته شد، فعالیت داریوش در زمینه‌های گوناگون و مناطق متعدد شاهنشاهی مورد تأیید قرار گرفته است. اما طرح دستاوردهای سال‌های ۵۲۰ تا ۴۸۶ او در یک روایت کاملاً پیوسته ناممکن است. پس ما نخست تحلیل پیروزی‌ها و کشورگشایی‌های پیاپی داریوش را که به پادشاه تازه امکان داد شاهنشاهی هخامنشی را به بیشترین گستردگی‌اش برساند به پایان می‌بریم (در فصل چهارم). جنبه‌های دیگر دستاورد بزرگ او در جریان فصل‌های موضوعی و منطقه‌ای بررسی خواهد شد (فصل‌های ۵ تا ۱۲) تا براساس آنها بتوانیم به ارزیابی کلی وضعیت شاهنشاهی در هنگام مرگ شاه بزرگ پردازیم و کارهای ویژه خشایارشا را بهتر دریابیم (فصل ۱۳).

فصل چهارم

داریوش کشورگشا

(۴۸۶ تا ۵۲۰)

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. ادامه توسعه سرزمینی (۵۲۰ تا ۵۱۳)

داریوش، دموکدس و غرب

داریوش در این زمان تلاش‌های خود در سیاست گسترش ارضی و توسعه سرزمین‌های امپراتوری را کندتر نکرد. تردیدی نیست که پارسیان از زمان کشورگشایی‌های کوروش و بخصوص پس از تصرف مصر، مایل بودند سلطه خود را از اراضی قاره‌ای به جزیره‌های دریای اژه گسترش دهند. در این معنا، حمله اوروئیتس به پولوکراتس برخلاف هدف‌های اقرار شده یا نشده، حکومت مرکزی نبود. درباره کشورها و سرزمین‌های آسیای صغیر در فاصله زمانی اعدام اوروئیتس در سارد حدود ۵۲۲ تا ۵۲۰ و اولین مداخله مستقیم داریوش در اروپا در سال ۵۳۱، اطلاعات چندانی در دست نداریم. برخی روشنگری‌ها درباره سیاست اژه‌ای داریوش در آغاز پادشاهی‌اش را مرهون هرودوت هستیم. اما متأسفانه یادداشت‌های هرودوت، اگر بتوان گفت، چیزی نیست جز فرآورده فرعی گزارش‌های طولانی ولی نه چندان جدی او درباره ماجراهای دموکدس پزشک. یادآور می‌شویم که این پزشک کروتونی ایتالیایی، هنگامی که اوروئیتس دست به قتل پولوکراتس جبار جزیره ساموس زد، به اسارت ایرانیان درآمد. دموکدس که پس از اعدام شهرت خائن به دربار ایران برده شد، به یکی از عزیز کرده‌های داریوش تبدیل گردید: "او در شوش خانه‌ای بزرگ داشت و هم‌سفره شاه بود" (III, 132). او همچنین یکی از نزدیکان و هم‌نشینان یکی از همسران شاه، آتوسا دختر کوروش، بود که هرودوت دوست دارد موقعیت سیاسی استثنایی و خاصی در دربار برای این زن قایل شود.

داریوش گویا به تحریک آتوسا به تسخیر یونان ابراز علاقه کرده بود. اما پیش از اقدام به لشکرکشی، تصمیم گرفت یک گروه شناسایی به راهنمایی دموکدس اعزام کند: "و از او خواست این ایرانیان را به بازدید یونان ببرد و همه چیز را به آنان نشان دهد و سپس به ایران باز گردد" (III, 135). پارسیان همراه دموکدس نخست به شهر صیدون در فنیقیه رفتند... وقتی همه چیز آماده شد به سوی یونان به راه افتادند. تمام کرانه‌های یونان را پیمودند و از نواحی ساحلی... نقشه برداری‌های لازم را انجام دادند... سپس به تارنتوم در ایتالیا رسیدند (III, 136). بعد هرودوت شرح می‌دهد که چگونه پارسیان را در تارنتوم به دام انداخت و به اتهام جاسوسی موجب زندانی شدنشان گشت و خود به کروتون در جزیره ساموس گریخت. فرمانروای تارنتوم ایرانیان را آزاد کرد و آنها برای دستگیری دموکدس به کروتون رفتند ولی مردم آن جا حاضر به تحویل او به پارسیان نشدند و آنان چون راهنمای خود را از دست داده بودند از کاوش بیشتر در یونان چشم پوشیدند و به آسیا بازگشتند ولی در راه در ساحل یاپوگی کشتی آنها به گل نشست و خود به بردگی گرفته شدند اما شخصی به نام گیلوس از تبعیدی‌های تارنتوم آنان را آزاد کرد و نزد داریوش بازگرداند. هرودوت در پایان می‌نویسد: "این بود داستان نخستین ایرانیانی که از آسیا به اروپا [یونان] رفتند" (III, 137-138).

در روایت هرودوت جدا کردن تاریخ از افسانه کار دشواری است. در منطق تاریخ نویسی او ماجرای دموکدس معنای خاصی دارد و می‌خواهد نشان دهد که بسیار پیش از درگرفتن "جنگ‌های مادی" [جنگ‌های با ایران]، شاهنشاهی ایران و جهان یونانی آغاز به شناختن یکدیگر کرده بودند و داریوش از مدتها پیش نقشه فتح یونان را در سر می‌پرورانده است.

داریوش، سولوسون و ساموس

هرودوت پس از شرح ماجراهای دموکدس، بند بعدی را با این جمله آغاز می‌کند: "آن‌گاه بود که داریوش ساموس را گرفت" (III, 139). چارچوب تقویمی رویدادها به نحوی است که گویی داریوش این تصمیم را اندکی بعد از جلوس بر تخت شاهی (۵۱۹-۵۲۰) گرفته است. علت رویدادهای تاریخی در این جا نیز چون همیشه در نزد هرودوت به شکل شخصی و قصه‌پردازی بیان می‌شوند.

یکی از برادران پولوکراتس به نام سولوسون که در لشکرکشی و تسخیر مصر در زمان کمبوجیه شرکت داشته، در پی هدیه دادن ردای خود به داریوش، او را مدیون خود

می‌کند. پس از شاه شدن داریوش، سولوسون خود را به دروازه کاخ شاه می‌رساند و خود را کسی معرفی می‌کند که در حق شاه "نیکوکاری" کرده است. اصطلاح "نیکوکار شاه" شامل کسانی می‌شده که به هر عنوان رسماً حق داشته‌اند چیزی از شاه بخواهند (نک. 1, VIII). سولوسون از شاه درخواست می‌کند جزیره ساموس را بگیرد که از زمان مرگ پولوکراتس به دست مئاندریوس، پسر مئاندریوس، افتاده بود "که پولوکراتس در غیبت خود اداره امور آن جا را [به عنوان نایب السلطنه] به او سپرده بود" (III, 139-142). "داریوش این درخواست را پذیرفت و سپاهی به فرماندهی اوتانس، یکی از هفت یار، گسیل داشت و فرمان داد هر چه سولوسون بخواهد انجام شود. اوتانس به ساحل رفت و همه سپاهیان را گرد آورد" (III, 141). در این جاست که دوباره برای نخستین بار اوتانس را می‌بینیم که پس از کنار کشیدنش از شرکت در "رقابت شاه شدن" دوباره ظاهر می‌شود. دانستن این نکته دشوار است که چرا او به جای شهرت سارد (که البته درباره وی نیز پس از اعدام اوروثیتس چیزی نمی‌دانیم) برای این مأموریت نامزده شده است. مانند همیشه در این مورد نیز فرمانده سپاه از داریوش آموزش‌ها و فرمان‌های بسیار استوار و دقیقی دریافت می‌کند: "نباید هیچ ساموسی را بکشد یا کسی را اسیر بگیرد، بلکه باید بدون وارد آوردن کمترین آسیبی جزیره را به سولوسون تحویل دهد (III, 147)". به نوشته هرودوت اوتانس این دستورها را نادیده می‌گیرد و مردم را کشتار می‌کند - که البته علت آن تحریکات مئاندریوس است - اما به هر روی سولوسون به عنوان حاکم جبار ساموس جزیره را تحویل می‌گیرد.

ماجرای مهمی بود. البته تسخیر جزیره در اصل به سود سولوسون انجام گرفت. اما سولوسون که توسط ارتش ایران و به فرمان شاه بزرگ فرمان روا شده بود، عملاً حکمران دست‌نشانده هخامنشیان بود، زیرا این هدیه شاهانه او را برای همیشه به داریوش متعهد می‌ساخت. پس می‌توان تصرف ساموس را اولین پیروزی ایران در جزایر دریای اژه دانست. باری به دلیل آبادانی و توسعه این جزیره توسط پولوکراتس، این جا هم از نظر استراتژیک و هم از لحاظ تجارتي به محل بسیار مهمی تبدیل شده بود. در پس روایت قصه گون هرودوت در واقع باید این رخداد را به منزله تجسم استراتژی‌ای دانست که داریوش برای بلند مدت در ذهن داشت. وقتی هرودوت می‌گوید داریوش از این تاریخ طرح لشکرکشی علیه سکاها را در ذهن پرورد، بدون شک از لحاظ تقویمی اشتباه می‌کند. با این حال تردیدی نیست که داریوش در همان مسیر فکری پیشینیان

خود، خیلی زود به اهمیت یک سیاست "اژه‌ای" پی برده است، و روابط نزدیک و مجاورت جزایر این دریا با شهرهای تازه‌ای که در این زمان همگی تابع قدرت هخامنشی بوده‌اند، علت اصلی تصمیم‌گیری او محسوب می‌شود.

داریوش، رودهای سند و نیل

هرودوت همچنین می‌نویسد که داریوش پس از رسیدن به رود سند از آن جا از راه دریا لشکری اعزام کرد که پس از سی ماه به مصر رسید (IV, 44). با آن که متن هرودوت بدون شک براساس اطلاعات منتقل شده توسط اسکولاکس یونانی به داریوش تهیه شده، اما کاملاً روشن نیست. به نوشته او داریوش با این کار دو هدف داشته است: از یک سو روشن کردن این نکته که آیا دو منتهی‌الیه امپراتوری‌اش می‌توانند به یکدیگر و به مرکز (ایلام) متصل شوند؛ و از سوی دیگر ترتیب دادن یک سفر شناسایی که راه را برای تسخیر دره رود سند، یعنی همان "هیندوش" کتیبه‌های شاهی بگشاید. متن هرودوت اطمینان می‌دهد که این کشورگشایی توسط خود داریوش یا یکی از ارتش‌هایش که دقیقاً مشخص نشده انجام گرفته است. تاریخ این کشورگشایی نیز روشن نیست، و شاید درست پس از لشکرکشی علیه سکا‌های اسکونخا یعنی حدود ۵۱۸ بوده است. به هر روی، تازه‌ترین پژوهش‌ها نشان داده‌اند که پیوند منطقی و تقویمی بین این مأموریت و فرمان حفر کانال بین رود نیل و دریای سرخ وجود ندارد.

آریانند و برقه

هرودوت در گزارشی طولانی که به شرح تاریخ و مردم کورین و لیبی اختصاص داده است (IV, 145-205)، اطلاعاتی درباره روابط میان آریانند و رهبران یونانی شهرهای کورین [سیرن] و سیرنائیک به دست می‌دهد. در پی یک جنگ داخلی، آرکسیلائوس، جانشین باتوس، کشته می‌شود. مادرش فره تیمه [فروتیما؟] به مصر پناه می‌برد. او در آن جا با خواهش به حضور آریانند بار می‌یابد و یادآور می‌شود که این پسر او آرکسیلاس بوده که در سال ۵۲۵ کورین را فرمانبردار کمبوجیه ساخته و به او خراج می‌پرداخته و دوست مادها بوده است (IV, 165). آریانند، بی‌تردید پس از نظر خواهی از داریوش، یک ارتش نیرومند زمینی و یک نیروی دریایی به فرماندهی دو نجیب‌زاده پارسی به نام‌های آماسیس مرفیایی و بادرس پاسارگادی (در سال ۵۱۳) به جنگ کورین می‌فرستد. اهالی برقه پس از مقاومتی طولانی سرانجام با آماسیس برای عقد قرارداد به توافق می‌رسند.

آماسیس به وعده خود وفا نمی‌کند: "اهالی برقه اسیر می‌شوند و از مصر به ایران نزد شاه بزرگ فرستاده می‌شوند. داریوش شاه، روستایی را در باکتريا [بلخ] در اختیار ایشان می‌گذارد و آنان به این روستا نام برقه می‌دهند که تا زمان من هنوز در باکتريا مسکون بود" (IV, 204). هرودوت انگیزه‌های واقعی لشکرکشی ایران را کاملاً روشن نمی‌کند. او چیزی را گزارش می‌کند که برخی از آگاهی دهندگانش به او گفته‌اند: کمک به فرتیما فقط بهانه بود" به نظر من هدف واقعی او فتح لیبی بود. زیرا این سترزمین اقوام متعدد و گوناگونی دارد که فقط برخی از آنان از شاه ایران اطاعت می‌کردند و اکثراً اصلاً داریوش را نمی‌شناختند" (IV, 167). به هر روی تردیدی نیست که ایرانیان از اتوسپریس [بنغازی] واقع در نزدیکی برقه فراتر نرفته‌اند.

متن توافق نامه‌ای که برقه‌ای‌ها برای محترم داشتن آن سوگند خورده بودند تا اندازه‌ای روشن‌گر است. "آنها وعده داده بودند که به شاه بزرگ خراج مناسبی بپردازند" مشروط بر آن که شهر آنها آزاد گذاشته شود (شرطی که آماسیس رعایت نکرد). این وعده نشان می‌دهد که آنها خراج تعیین شده قبلی را که هرودوت گزارش داده است نمی‌پرداخته‌اند:

هرودوت می‌نویسد: "مصر، لیبیایی‌های همسایه مصر، کورین و برقه (شهرهای وابسته به مصر ۷۰۰ تالان باید می‌پرداختند" (III, 91). به عبارت دیگر آریاند درخواست فرتیما را بهانه قرار داد تا بر سیرنائیک سلطه‌ای را اعمال کند که تاکنون کامل نبوده است. با توجه به این که آماسیس به بادرس یادآور می‌شود که "هدف لشکرکشی ما فقط شهر یونانی برقه است" (IV, 203)، می‌توان نتیجه گرفت که فقط این شهر هدف بوده است زیرا رهبران کورین از زمان آرکسیلاس به طور منظم سهم خراجی را که برایشان تعیین شده بود به آریاند پرداخت می‌کرده‌اند. از همین رو فرماندهان ارتش از سوی آریاند فرمان بازگشت دریافت کرده بودند. پس مداخله ایران به سود فرتیما هدفش استقرار دوباره یک قدرت سر سپرده و وابسته در کورین بود. و اما در مورد اقوام لیبیایی به نظر می‌رسد که ایرانیان موفق به مطیع کردن همه آنها نشده بوده‌اند چون هرودوت می‌نویسد: "اکثر این اقوام بکلی از وجود شاه ایران بی‌خبرند و در آن زمان نیز بی‌خبر بودند" (IV, 197).

۲. پارسیان در اروپا

لشکرکشی داریوش علیه سکاها (۵۱۳)

از سال‌های ۵۱۷-۵۱۸ به بعد مورخ از لحاظ اسنادی خود را در وضعیت دشواری

می‌یابد و ادامه گزارش به صورت مداوم ناممکن می‌شود. در واقع، روایت هرودوت در کتاب سوم، پس از گریز زدن [excursus] به داستان دموکدس و سولوسون، ناگهان با شرح شورش در بابلستان آغاز می‌شود (III, 150-159) روایتی که یوستینوس نیز (I, 10, 15-22) نقل کرده و از لحاظ تفسیر تاریخی و تقویمی مشکل ساز است. هرودوت، یوستینوس و کتزیاس هر سه نفر جریان رویدادها را از زمان لشکرکشی داریوش علیه سکاها دنبال کرده‌اند. هرودوت کتاب چهارم خود را با این جمله آغاز می‌کند: "داریوش پس از تسخیر بابل شخصاً علیه سکاها لشکر کشید" (IV, 1)؛ نک یوستینوس، (I, 10, 23). همین شکاف‌ها و جاهای خالی است که روشن می‌سازد چرا تقویم رویدادهای بعدی ذکر شده توسط داریوش در بیستون تا این اندازه همیشه مورد بحث و اختلاف نظر بوده است (مثلاً تاریخ لشکرکشی داریوش به مصر). درباره لشکرکشی داریوش علیه سکاها نیز از مدتها پیش همین اشکال وجود داشته است، اما در حال حاضر عموماً و با دلایل کافی تاریخ حدود ۵۱۳ را پذیرفته‌اند یعنی تاریخی که کمابیش با لشکرکشی ایران به لیبی همزمان است. اما با آن که اکنون درباره تاریخ و زمان دیگر مشکل غیر قابل حلی وجود ندارد، اما درباره دلایل، هدف‌ها و پیامدهای این لشکرکشی کماکان در میان مورخان اختلاف است.

به نوشته هرودوت: "داریوش به تدارک وسیعی برای لشکرکشی علیه سکاها پرداخت و پیک‌هایی را برای درخواست سرباز، کشتی و گردآوری کارگر برای پل زدن بر روی بوسفور تراکیه به جاهای مختلف گسیل داشت." (IV, 83). به نوشته هرودوت شمار کشتی‌های گرد آمده حدود ۶۰۰ فروند بود" (IV, 87)، اما در این جا نیز مانند جاهای دیگر به ارقامی که هرودوت می‌دهد باید به دیده تردید نگریست چون او بخصوص همیشه می‌خواهد برای نشان دادن عظمت نیروهای شاهی به گزافه‌گویی پردازد (IV, 87)؛ ۷۰۰ هزار سرباز بدون محاسبه نیروی دریایی!، در میان شهرهای یونانی هرودوت به ویژه از شهرهای هلسپونت و پروپونتیس (دریای مرمره) نام می‌برد: آبیوس، لامپساکوس، پارین، پروکونه سوس، کوزیکوس، بیزانتیوم، و نیز چند شهر از ایونیه (خیوس، ساموس، فوکویا، میلئوس) و آتلیوس (کومه)، که باید ارتش میلئادس آتنی "فرمانروای خودکامه خرسونس هلسپونت" (IV, 137) را نیز به آن افزود. شاه که از شوش آمده بود، با ارتش خود به حوالی خالکدون رسید و سپس وارد اروپا شد. پیش از ورود به خاک اروپا، داریوش "به ایونی‌ها فرمان داد رزمناوهای خود را وارد پونت اوکسین [دریای سیاه] کنند و تا دهانه ایستروس [دانوب] پیش بروند و در آن جا تا وقتی او می‌رسد پلی بر رودخانه بزنند (ایونی‌ها همراه با اثولی‌ها و

اهالی هلسپونت در رأس ناوگان دریایی او قرار داشتند" (IV 89).

داریوش خود از طریق تراکیه حرکت کرد، برخی اقوام بدون نبرد سر فرمانبرداری فرود آوردند، و برخی دیگر (گتانه‌ها) پس از مقاومت سخت تسلیم شدند (IV 93). شاه پس از آن که جباران ایونی را به محافظت از گذرگاه دانوب گماشت، وارد سرزمین سکاها شد، و در آن جا با یک ائتلاف واقعی از اقوامی بود که به روگشت که از جنگ منظم خودداری می‌کردند. داریوش به زودی در تنگنا افتاد، به توصیه گوبریاس تصمیم گرفت بازگردد. سکاها به تعقیب او پرداختند ولی شاه موفق شد به دانوب برسد و از رودخانه عبور کند، زیرا جباران ایونی در واقع به رغم اصرارهای پی در پی سکاها حاضر نشده بودند به ایرانیان پشت کنند (IV, 136-139). پایان روایت بسیار سریع است: "داریوش از تراکیه گذشته و به سستوس در خرسونس رسید و از آن جا سوار کشتی شد و به آسیا بازگشت، و سردار پارسی خود مگابازوس را به فرماندهی سپاهیان اروپایی خود که در آن جا باقی گذاشت، برگماشت" (IV, 143).

اگر لشکرکشی داریوش هنوز هم پرسش‌های بسیار برمی‌انگیزد و موجب تفسیرهای متفاوت و متناقض شده است، در درجه نخست از آن روست که منبع اصلی ما، یعنی هرودوت، ماجرا را بسیار سطحی گزارش کرده است. در واقع علاقه اصلی و اولیه او توصیف اقوام متفاوت سکایی است. هرودوت پس از مقدمه بسیار کوتاه سه سطری درباره لشکرکشی ایرانیان، وارد یکی از آن گریز زدن‌های طولانی و خارج از موضوعی می‌شود که خود خیلی دوست دارد (IV, 1-40). هر گریز زدن به گریزی دیگری می‌انجامد و روی هم رفته فصل‌های متعددی را صرف لیبی می‌کند و محرک او در این اضافه‌گویی‌ها پرسشی است پیرامون مرزهای دنیای شناخته شده آن زمان (آسیا، لیبی [آفریقا]، اروپا، IV, 36-47). فقط در فصل ۸۳ است که پس از ارائه انبوه اطلاعات درباره آداب و رسوم سکاها، به سخن اصلی خود یعنی داریوش باز می‌گردد. در مجموع این مبحث، گویی لشکرکشی داریوش بیشتر برای هرودوت بهانه‌ای بوده تا او به گزارش مشروح خود که طبعاً چیز دیگری است بپردازد.

در چنین شرایطی پرسش درباره اهداف و مقاصد داریوش و نیز میزان فراخی ناکامی پارسیان بی‌پاسخ می‌ماند. آیا هدف شاه بزرگ مطیع کردن سکا‌های جنوب روسیه و الحاق آنها به امپراتوری خود و بازگشت از راه قفقاز بوده است، یا آن که حرکت او به آن سوی دانوب را باید نتیجه مستقیم و منطقی هدف او که همان تصرف تراکیه باشد

بینگاریم؟ هرودوت به ما می‌فهماند که داریوش از خیلی پیش‌تر در اندیشه سکایه اروپایی بوده است و آتوسا نیز به تحریک دموکدس او را تشویق کرده که نگاه خود را به سوی یونان برگرداند (III, 134). ولی داستان دموکدس در اصل خود بکلی مشکوک است: حتی اگر به راستی فتح ساموس در ۵۱۹ نشان دهد که داریوش طرحی درباره دریای اژه را در سر داشته است، باز هیچ چیزی را ثابت نمی‌کند که او در این تاریخ به لشکرکشی به سکایه می‌اندیشیده یا آن که در پی فراهم آوردن مقدمات حمله‌ای بزرگ به بخش اروپایی یونان بوده است. اما توضیح دیگر هرودوت در این باره که هدف داریوش از این حمله، انتقام از تهاجم سکاها در آسیا بوده است (کتابهای چهارم، ۱ و پنجم ۲۰) نیز برای یک مورخ جالب نیست. روایت یوستینوس که گویا هدف داریوش از این جنگ، گوشمالی یانتوروس پادشاه سکاها بوده که نخواست دخترش را به داریوش بدهد (I) نیز در خور کمترین اعتنا نیست (II, 5.9). در این جا نیز با مشابه همان مضامین ادبی سروکار داریم که در مورد لشکرکشی کمبوجیه به مصر مطرح شده بود. کتزیاس نیز به نوبه خود اطلاعاتی می‌دهد که در هرودوت وجود ندارد:

او گزارش می‌دهد که داریوش به آریارمن شهر بکاپادوکیه فرمان داد وارد سرزمین سکاها شود و همه مردان و زنان را به اسارت بگیرد. شهر بکاپادوکیه پنجاه پارویی سرباز چنین کرد و اسیران فراوانی گرفت، و حتی برادر شاه سکاها، مارساگت را که به فرمان برادرش به دلیل ارتکاب جرمی به زنجیر کشیده شده بود، اسیر کرد. اسکوتاریس، پادشاه سکاها بسیار به خشم آمد و نامه‌ای سراپا دشنام برای داریوش فرستاد که او نیز با همان روش به او پاسخ داد (بندهای ۱۶ و ۱۷).

پس چنین به نظر می‌رسد که پیش از حمله داریوش یک دوره تنش و یک لشکرکشی محدود توسط شهر بکاپادوکیه شاید به منظور کسب اطلاعات درباره منطقه وجود داشته است. اما از تمام این گزارش‌های گوناگون هیچ توضیح واقعاً رضایت بخشی به دست نمی‌آید، و از همین رو ارزیابی وسعت ناکامی تحمیل شده بر داریوش نیز بسیار مشکل است. در واقع به هرودوت نیز که اطلاعات خود را از سکاها و یونانیان به دست آورده نمی‌توان اطمینان کرد. دشواری‌های تحلیل با عدم اطمینان در مورد تعیین محل اقوام سکایی مطرح شده توسط هرودوت افزایش می‌یابد.

آن چه به نظر حیرت‌انگیز می‌رسد، این است که داریوش ناوگان یونانی را در مصب دانوب مستقر کرده بوده است. معنای این استراتژی آن است که هدفهای زمینی شاه

بزرگ نمی‌بایستی از آن جا چندان دور بوده باشند، چون در غیر این صورت او حتماً تاکتیک سنتی جنگ را در پیش می‌گرفت که مبتنی بود بر پیشروی مجموع نیروهای زمینی و دریایی تا دومی از لحاظ آذوقه و ملزومات به اولی کمک کند. اما آیا ناوگانی که در دهانه دانون مستقر شد همان مجموعه نیروی دریایی بسیج شده توسط شاه بزرگ بوده است؟ جهت‌گیری‌های کاملاً یونان مدارانه هرودوت مانع از آن است که نکته مفید و مثبتی از نوشته‌های او به دست آوریم. به هر روی شورش‌هایی که دست کم در آغاز در شهرهای یونانی و به ویژه شهرهای واقع در اطراف هلسپونت [داردانل] پدید آمدند نشان می‌دهد که عقب نشینی سپاهیان ایران از سکاییه (کتاب ۴، بند ۱۴۴؛ کتاب ۵، بند ۱) مسلماً از اعتبار شاه بزرگ کاسته و به آن لطمه زده است. در میان شهرهایی که در آن زمان از ایرانیان اعلام جدایی کردند، مشاهده می‌شود که تعدادی از آنها همان‌هایی بوده‌اند که برای داریوش یگان‌های دریایی فرستاده بودند (کتاب ۴، بند ۱۳۸). احتمال می‌رود که این نیروها در آن زمان به شهرهای خود بازگشته و زمینه شورش را فراهم کرده باشند (نک. کتاب ۵، بند ۲۷). دلیل دیگر شورش این شهرها را شاید بتوان نومیدی و سرخورگی آنها انگاشت، بخصوص اگر بپذیریم که در آغاز منافع برخی از این جباران با منافع شاه ایران همسویی داشته است، یعنی جباران امید داشته‌اند که لشکرکشی ایران به دریای سیاه به آنها امکان خواهد داد تا بار دیگر در منطقه‌ای که مهاجرنشین‌ها یا مستعمراتی می‌داشته‌اند و تهاجم تجارتي آتن دستشان را کوتاه ساخته بود، استقرار یابند.

ایرانیان در تراکیه

به هر روی در این زمینه پیداست که ترازنامه لشکرکشی ایران منفی نبوده است. در واقع هدف اولیه و اصلی داریوش هر چه بوده (که تعیین آن ممکن نیست)، واقعیت آن است که ارتش هخامنشی اکنون تراکیه را تسخیر کرده بود و داریوش در مسیر حرکت خود به سوی دانون بسیاری از اقوام تراکیه را مطیع کرده و قبل از بازگشت به آسیای صغیر مگاباز را در اروپا باقی گذاشته و "به او مأموریت داده بود که باید بیدرنگ سراسر تراکیه را تسخیر کند" (V, 2). "به هر حال مگاباز پس از شکست دادن پرینتی‌ها سراسر تراکیه را در نور دید و یوغ شاه بزرگ را برگردن تمام شهرها و همه اقوام این سرزمین افکند" (همان و همان جا) اهالی پایونیا بیش از بقیه از حمله مگاباز آسیب دیدند: او به شهرهای اصلی آنها در درون منطقه حمله کرد و برخی از اهالی را به آسیا انتقال داد (V, 5-16). این عملیات را اوتانس تکمیل کرد که داریوش درست قبل از ترک سارد (حدود ۴۵۱۰؟).

"فرماندهی سپاهیان منطقه ساحلی" را به او سپرد (V, 25): اوتانس شهرهای بیزانتیوم و خالکدون (کلیدهای ورود به بوسفور)، سپس آنتادروس در تروئا و سرانجام جزایر لمنوس و ایمبروس را به تصرف درآورد (V, 27). در عوض، شهرهای ایونیه به شورش نپیوستند: علت بدون شک آن بود که لشکرکشی داریوش تا اندازه‌ای به خود مختاری شهرهای اطراف دریای سیاه [پروپونتیس] خاتمه داد، آن خود مختاری که قبلاً در زمان فتح ساموس در حدود سال ۵۱۹ توسط شهرهای ایونیه از آنها سلب شده بود بیشتر جباران منطقه آشکارا با هیستیايوس ملطی هم عقیده بودند که هنگام درخواست سکاها از ایشان برای پشت کردن به داریوش، متقاعدشان کرده بود که به این درخواست توجهی نکنند و گفته بود "هر یک از ما حکومت خودکامه خود را مرهون داریوش هستیم و اگر قدرت داریوش نباشد قادر به حفظ قدرت خود نه در خرسونس نه در ملیتوس و نه در هیچ جای دیگر نخواهیم بود" (IV, 137).

یک ترازنامه

با آن که نمی‌توان دربارهٔ لشکرکشی داریوش براساس هدفهایی که داشته [و ما نمی‌دانیم] داوری کرد، دست کم می‌توان به طور خلاصه در این زمینه به نتیجه‌گیری پرداخت و برحسب نتایجی که داریوش به دست آورده به ارزیابی آن پرداخت. در جبهه شمال، از آن پس دیگر هیچ ارتش هخامنشی در فراتر از دانوب به مخاطره‌ای تن نداد. شاید هدف از آمدن به این نقطه فقط تأمین امنیت مرزهای امپراتوری و جلوگیری از تهاجم سکاها به مناطق میان دانوب و دریای اژه بوده است (نک. VI, 40). در هر صورت، به نوشته دینون، شاهان بزرگ رود دانوب را به منزلهٔ مرز شاهنشاهی و حد نهایی استیلای خود تلقی می‌کردند (پلوتارک، زندگی اسکندر، 36.4)، که معنای آن این است که حداقل در انگاشت امپراتوری (نک. فصل ۵) تمام مناطق تراکیه‌ای واقع در جنوب رودخانه زیر سلطه شاه بزرگ قرار داشت، در حالی که اراضی آن سوی دانوب در بیرون از [aikoumenē سرزمین، مستملکات] و خارج از تاریخ انگاشته می‌شد.

تسخیر تراکیه برای قدرت ایران اهمیت بسیار زیادی داشت. این منطقه در واقع سرشار از فراورده‌های استراتژیک بود. داریوش برای قدردانی از وفاداری هیستیايوس ملطی، منطقه‌ای از تراکیه در نزدیکی مورکینوس در ولایت ادونی‌ها را به او بخشید؛ هیستیايوس قصد داشت در آن جا یک شهر بنا کند (V, 11). کمی بعد مگاباز وقتی به حضور داریوش در سارد رسید نگرانی‌های خود دربارهٔ قدرت رو به افزایش هیستیايوس

را در میان نهاده و به شاه هشدار داد که او از "سرزمینی در تراکیه که هم جایی است که چوب فراوان برای کشتی سازی و هم معادن فراوان نقره و جمعیتی فراوان از یونانی و بربر در اختیار خود دارد که اگر رهبری بیابند شبانه روز به آسانی در خدمتش خواهند کوشید" ممکن است برای بلندپروازی‌های خطرناکی استفاده کند. داریوش قانع شد و هیستایوس را با خود به شوش برد و عنوان‌های مشاور و همسفره به او بخشید (V, 23-24). معادن کوه پانگایوم در تراکیه به راستی معروف بودند (نک. VII, 112). همچنین معادن [طلایی] اسکاپته هوله که مورد بهره‌برداری اهالی تائوس قرار داشت (VI, 46)؛ و سگه‌هایی که توسط اقوام گوناگون تراکیه‌ای و پایونی ضرب می‌شد مؤید وفور فلزات گرانبها در این سرزمین‌هاست. خلاصه آن که شهرها و مردم این منطقه به خوبی توانایی آن را داشتند که به دستگاه اداری ایران خراج خود را به صورت نقره پرداخت کنند.

از آن پس از سمت غرب، امپراتوری ایران به مقدونیه می‌رسیدند (نک. VI, 44). در واقع مگاباز سفیری نزد شاه مقدونیه، آمونتاس، فرستاده و از "او خواستار آب و خاک" [به نشانه وفاداری] شده بود. به رغم شایعات موافق با خاندان شاهی مقدونیه که سپس توسط هرودوت نقل شده است (V, 17-21)، این واقعیت به جای خود باقی است که شاهان مقدونی سلطه شاه بزرگ را به رسمیت پذیرفته بوده‌اند و نشانه‌های آن وجود پادگان‌های ایرانی در آن نزدیکی بود که مهمترین و نیرومندترین آنها پادگان‌های ایون (در دهانه درّه رود استرومون) و دوریسکوس در کنار رود هبروس بود (VII, 59). کاخ basileion پادگان، که داریوش در آن جا سر فرماندهی را مستقر کرده بود (VII, 105). از آن پس تمام منطقه به شاه بزرگ خراج می‌پرداخت (VII, 108).

با وجود این باید قبول کرد که درباره واقعیت استقرار ایران در این جا در این تاریخ، اسناد ما بسیار ناکافی است. غالباً گفته شده است که این کشورهای تازه همگی جزء یک حکومت جدید شهربی شده‌اند. اما آیا اطمینانی در این باره وجود دارد؟ هرودوت هنگام سخن درباره لشکرکشی خشایارشا از دوریسکوس به سوی یونان مرکزی در سال ۴۸۰ تصریح می‌کند که "تمام منطقه تاتسالی به او تعلق داشت و به او خراج می‌پرداخت، خراجی که نخست توسط مگاباز و سپس مردونیه بر مردم آن نواحی تحمیل شد" (VII, 108). چه بسا این حکومت شهربی در این ناحیه حاصل لشکرکشی مردونیه بوده است، زیرا چنین می‌نماید که دستاوردهای او موجب سلطه شدیدتر قدرت هخامنشی در منطقه شده بود. وانگهی در پی لشکرکشی مگاباز، تاسوس همچنان به

بهره‌برداری از معادن خود ادامه داد (VI, 46)، در حالی که هرودوت متذکر می‌شود که در سال ۴۸۰ معادن کوهستان پانگایوم کماکان توسط پی‌یری‌ها، اودومانته‌ها و ساترها استخراج می‌شده است (VII, 112). گذشته از این، هرودوت خود تصریح می‌کند که "پایونی‌های ساکن پیرامون کوه پانگایوم [مانند دوبرها، آگرین‌ها و اودومانت‌ها] و خود دریاچه پراسیاس هرگز مورد مزاحمت مگاباز قرار نگرفت (V, 16).

همچنین هیچ دلیل استواری در دست نیست که مقدونیه به یک حکومت ایرانی ضمیمه شده باشد. آمونتاس به طور طبیعی تا سال ۴۹۸ فرمانروایی کرد و از این تاریخ الکساندر جانشین وی شد. به نوشته هرودوت (V, 21) الکساندر خواهر خود گوگای [گیگای] را به زناشویی به بوبارس پارس داد که آمده بود تا درباره کشتار پارسیان فرستاده شده توسط مگاباز به دربار آمونتاس تحقیق کند (V, 18-20)؛ این بوبارس بدون شک فرزند خود مگاباز بوده (VII, 22) و ظاهراً چند سال در مقدونیه ماندگار شده است (یوستینوس، VII, 4.1). از این ازدواج پسری به دنیا آمد که نام او را نیز آمونتاس گذاشتند (هرودوت، VIII, 136). به نوشته یوستینوس این وصلت به آمونتاس و سپس به الکساندر امکان داده تا روابط خوبی با داریوش و سپس با خشایارشا برقرار کنند (VII, 3.9; 4.1). با این حال نمی‌توان براساس چنین اسنادی نتیجه گرفت که بوبارس در قلمرو مقدونیه که خود جزء یک شهر بی تراکیه‌ای - مقدونیه‌ای بوده است نقش یک کمیسر بلند پایه ایرانی را بازی کرده است.

در هر حال، اقدام داریوش در مقدونیه آشکارا، نه هدفی ثانوی بوده است و نه موقتی: استقرار پادگان‌های نظامی، برقراری خراج (به صورت پرداخت نقره و دادن سرباز)، تحت‌الحمايه کردن پادشاهی مقدونی و نیز باز پس گرفتن منطقه‌ای که قبلاً به هیستیاوس واگذار شده بود، همگی آشکارا تأییدکننده آن است که در اندیشه داریوش بی‌تردید، استیلا بر این سرزمین‌ها بسیار اهمیت داشته و به منزله متصرفات تازه شاهنشاهی در این ناحیه از جهان و در ردیف تصرف رود سند یا سیرنائیک در لیبی قرار می‌گرفته است. یک جنبه مهم از استراتژی پیاپی مگاباز و اوتانس شایان تأکید است که عبارت بوده است از تسلط استوار بر جاده‌ای که آسیای صغیر را به فتوحات اروپایی تازه آنها متصل می‌کرده است. ایرانیان در واقع هم بر تنگه‌ها - بوسفور (بیزانتیوم و خالکدون) و هلسپونت [داردانل] - تسلط داشته‌اند و هم بر جزایری که مسلط بر ورودی به این تنگه‌ها بوده‌اند (جزایر ایمبروس و لمنوس). شهر لامپساکوس، به نوبه خود، در

اختیار هیپوکلوس جبار بود که "سخت مورد عنایت داریوش قرار داشت" (توکودیدس، VI, 59.3). در مدخل هلسپونت، شهر سیگئون از دیرباز زیر سلطه دودمان جباران آتنی قرار داشت. در سال ۵۱۳، میلیتیداس کوچک نماینده این دودمان جبار در نبرد سکاییه شرکت کرده بود، و چند سال بعد، هیپیس پس از آن که توسط کلئومینس یکم شاه اسپارت از آتن اخراج شد، ناگزیر به آرت فرن پناه برد و "تمام تلاش خود را به کاربرد تا آتن را از زیر سلطه خود و در نتیجه زیر چیرگی داریوش درآورد" (V, 73).

داریوش قبل از ترک سارد، آرتافرن [آرت فرن] برادر خود را که از یک پدر و مادرزاده شده بودند (V, 25) به مقام شهری در آن جا برگماشت. اگر براساس گفته‌های آریستاگوراس به نقل از هرودوت داوری کنیم: "آرتافرن پسر ویشتاسپ و برادر داریوش شاه و اکنون فرمانروای ایالات ساحلی آسیاست و ناوگان و سپاهی نیرومند دارد" (V, 30). اوتانس نیز که به فرماندهی "سپاهیان ساحلی" منصوب شده بود (V, 25) ظاهراً بخشی از اختیارات و اقتدار آرتافرن را بر عهده داشت چون آرتافرن هماهنگ‌کننده مجموع نیروهای ایران تا رودخانه هالیس [قزل ایرماق] بود (V, 102). البته به دشواری می‌توان گفت که مسلماً نظارت و سرپرستی تمام فتوحات اروپایی با آرتافرن بوده است. هرودوت هنگام بحث درباره شورش ایونیه (VI, 33) به اویبارس پسر مگاباز، به عنوان فرماندار یا شهرت و اسکولیوم اشاره می‌کند (VI, 33). هر قدر که درباره معنای دقیق اداری (و متغیر واژه هویارخ [hyparkhos] تردید داشته باشیم، باز کاملاً حق داریم بیندیشیم که اویبارس شهرت و اسکولیوم [یا "واسکولیون"] بوده است. او همچنین بی‌تردید به دلیل موقعیت استراتژیک شهری خود، که به صورت پلی میان آسیا و اروپا دارای موضعی ممتاز بوده، مسئولیت‌هایی در این ناحیه بر عهده داشته است. در میان دژها و محل‌های مستحکم، سرانجام باید به شهر سستوس در خرسونس تراکیه اشاره کرد که اهمیت تعیین‌کننده‌ای داشته است. در نزدیکی همین شهر بود که ماندروکلس ساموسی قبل از سال ۵۱۳ پل زد (IV, 143)، و در همین جا بود که اندکی بعد داریوش در بازگشت از تراکیه به کشتی نشست. در سال ۴۸۰ سستوس و منطقه در دست آرتایاکتس بود که یا از داسکولیون یا از سارد یا مستقیماً از شاه دستور می‌گرفت.



شکل ۵. نقشه شورش ایونیه

۳. شورش ایونیه (۵۰۰ تا ۴۹۳)

سیر رویدادها و مشکلات پیش آمده

"سپس تا مدتی که چندان دراز نبود آشوب‌ها کاستی گرفت، اما به زودی با بدبختی‌ها و وقایعی که در ناکسوس و मिलتوس پیش آمد، شورش در ایونیه از سر گرفته شد" (V, 28). هرودوت با این جملات شرح گسترده‌ای را پیرامون شورش ایونیه آغاز می‌کند، بی‌آن که درباره‌ی دوره‌ی جداکننده‌ی میان فتوحات اوتانیس (حدود سیال ۵۱۰ در، V, 27) و پیش درآمدهای شورش (در سال ۴۹۹) چیز بیشتری بگوید. به نوشته‌ی هرودوت سیر تقویمی رویدادها به شکل زیر بوده است.

حدود سال ۴۹۹-۵۰۰، آریستاگوراس جبار मिलتوس-برادرزاده‌ی هیستیاپوس که از ۵۱۰-۵۱۱ در دربار داریوش اقامت داشت (V, 24)-پیشنهادی به ارتافرن کرد که به نظر او سود هر دو طرف را در بر داشت.

برخی از اشراف ناکسوس که از سوی مردم از جزیره‌ی خود رانده شده بودند، نزد آریستاگوراس آوردند و با تکیه بر روابط دوستانه‌ی خود با هیستیاپوس از او درخواست کمک کردند. آریستاگوراس که خود برای این کار نیروهای کافی در اختیار نداشت به ارتافرن متوسل شد و منافع چنین لشکرکشی را یادآور شد و گفت: "تو می‌توانی جزایر تازه‌ای را تقدیم شاه بزرگ کنی: خود ناکسوس، جزایر وابسته به آن مانند پارس و آندروس و جزایر دیگری که مجموعاً کوکلاوها نامیده می‌شوند. تو از این‌ها می‌توانی به عنوان پایگاهی آسان برای حمله به اثوبویا استفاده کنی" (V, 31). ارتافرن با اجازه‌ی داریوش نیروی بزرگی گرد آورد و "فرماندهی آن را به مگاباتس سپرد که یک پارسی هخامنشی، پسر عموی خودش و پسر عموی داریوش شاه بود". در میان مگاباتس و آریستاگوراس به سرعت اختلاف پیش آمد، و تنها کاری که انجام شد "نهادن تبعیدیان ناکسوسی در یک دژ بود و خود آنها نیز با ناکامی و سرخوردگی به قاره باز گشتند" (V, 30-35).

آریستاگوراس در اثر ترس از برکناری و نیز در پی پیامی که از هیستیاپوس دریافت کرد و به رغم مخالفت هکاتایوس میلطی تاریخ نویس، تصمیم گرفت علناً سر به شورش بردارد. او پس از دستگیری جبارانی که در لشکرکشی به ناکسوس شرکت کرده بودند ناچار آشکارا عَلم طغیان برافراشت و به همه‌ی وسایل ممکن برای ستیز و ضربه زدن به داریوش دست یازید" (V, 37). یکی از نخستین اقدامات او آن بود که "وانمود کرد می‌خواهد از نظام خود کامگی دست بردارد و برای کسب پشتیبانی مردم मिलتوس اعلام

کرد همه شهروندان از حقوق برابر [isonomy] برخوردارند و سپس این اقدام را به بقیه ایونیه نیز گسترش داد" (V, 38). آریستاگوراس که از ناتوانی نظامی خود در برابر ایران آگاه بود، رهسپار یونان شد: در اسپارت با وجود وعده‌های فریبنده‌ای که دربارهٔ به چنگ آوردن غنایم بسیار از "بربرهای فاقد نیروی نظامی" داد (V, 49) کلثومنس شاه اسپارت مؤدبانه او را از اسپارت بیرون کرد. آن گاه "آریستاگوراس پس از رانده شدن از اسپارت راهی آتن شد" (V, 55)؛ "آتنی‌ها درخواست او را پذیرفتند و تصمیم گرفتند ۲۰ رزمناد ... به یاری ایونی‌ها بفرستند" (V, 97)، به زودی پنج رزمناد نیز از ارتش رسید (V, 98).

دشمنی‌ها با حملهٔ ایونی‌ها به خود شهر آغاز شده بود (سال ۴۹۹). ایونی‌ها که نتوانسته بودند ارگ شهر را که توسط خود آرتافرن از آن دفاع می‌شد بگیرند، شهر را آتش زدند و سپس عقب نشینی کردند. نیروهای ایرانی به تعقیب آنها پرداختند و در نزدیکی شهر افسوس شکست سنگینی بر آنان وارد ساختند. در این هنگام بود که آتن کشتی‌های خود را از عملیات باز پس خواند (V, 99-103). با این حال به زودی شورش از بیزانتیوم در شمال تاکاریا در جنوب گسترش یافت (سال ۴۹۷-۴۹۸)، و سپس به دولت - شهرهای جزیره قبرس - غیر از شهر آماتوس [آماتونته] - سرایت کرد. نیروهای ایران در جزیره پیاده شدند: گرچه ایونی‌ها یک پیروزی در دریا کسب کردند، نیروهای ایرانی در خشکی فاتح شدند و ظرف چند ماه آخرین شهرهایی را که پایداری می‌کردند از پای در آوردند (V, 104-116). در قاره سرداران پارسی حملات زمینی را ادامه دادند تا زمانی که نیروهای کاریایی نیز به شورشیان پیوستند و بخشی از سپاه ایران برای دفع حملات آنها گسیل شد. این سپاه پس از یک پیروزی اولیه گرفتار یک کمین شبانه یا شیبخون شد که در آن فرماندهان ایرانی به قتل رسیدند (V, 116-122). اما سرداران دیگر پارسی به تسخیر مجدد شهرهای اطراف هلسپونت [داردانل] و ایونیه ادامه دادند (سال ۴۹۷). آریستاگوراس که دریافت پیروزی بر نیروهای ایرانی ممکن نیست، قدرت را به پوتاگوراس سپرد و خود با کشتی عازم شهر مورکینوس شد که قبلاً داریوش آن جا را به هیستیا یوس واگذار کرده بود؛ او در آن جا در نبرد تقریباً ناشناخته‌ای با اهالی تراکیه همراه با سپاهی که داشت نابود شد (V, 122-126). در چنین شرایطی بود که به نوشتهٔ هرودوت، هیستیا یوس به سارد بازگشت (۴۹۶)، و در آن جا به فرمان آرتافرن به قتل رسید. آن گاه ناوگان ایونی‌های شورشی در لاده متمرکز گشت، اما با پیوستن آشکار یا پنهانی برخی از رزمنادها به نیروهای ایرانی تضعیف گردید. ایرانیان در لاهه پیروز شدند، ضمن آن خود

شهر میلئوس که در محاصره زمینی و دریایی ایران قرار داشت ناچار به تسلیم شد (سال ۴۹۴؛ VI, 1-21-22). پیروزی ایران با انتقام بیرحمانه‌ای مسلم گشت (سال ۴۹۳؛ VI, 22-41). هرودوت گزارش خود را با شرح اقدامات آرتافرن برای بازگرداندن نظم و آرامش به پایان می‌رساند (VI, 42-43).

این اصل استخوان بندی رویدادها بنا به گزارش هرودوت است. بدیهی است که می‌توان دریافت این رویدادها آن اهمیتی را که هرودوت گزاره گویانه به آنها بخشیده است نداشته‌اند بخصوص با توجه به اعمال سیاست داریوش در شاهنشاهی پهناوری که از آن پس یک سر آن مقدونیه و سر دیگرش در کنار رود سند قرار داشت و این که طی دوره‌ای از ۵۰۰ تا ۴۹۳ شاه بزرگ طرح‌های بی‌شماری را در سرزمین‌های امپراتوری در دست اجرا داشت که وضعیت ایونیه کمترین تأثیری در آنها نمی‌توانسته داشته باشد. بدون شک چنین ملاحظه‌ای بخشی از واقعیت تاریخی را در بردارد. اما در عین حال از لحاظ روش علمی تأمل برانگیز است چون تلویحاً متکی بر سکوت هم منابع یونانی و هم ایرانی است. البته این سکوت هیچ معنایی ندارد، چون به طور کلی کتیبه‌های شاهی اسناد روایی نیستند و، مثلاً برای در نظر گرفتن عنصری جهت مقایسه، باید گفت که ما اگر اسناد مصری را در اختیار نداشتیم، از گستره سیاست داریوش در دره نیل نمی‌توانستیم آگاهی یابیم. در یک گِل نبشته تخت جمشید اشاره‌ای به شورش ایونیه شده است (Q 1809): یک سند مسافرتی نشان می‌دهد که وایتس در فوریه - مارس ۴۹۴ از سارد بازگشته و حامل مجوزی از سوی شاه است. شاید آمدن او به فرمان داریوش و با این هدف بوده که در آستانه حمله نهایی (که بی‌گمان به دستور خود شاه و مشاورانش بوده) به یک گشت بازرسی در آسیای صغیر بپردازد؛ همچنین کمترین شکی نیست که حمله گسترده نیروهای ایران که از کیلیکیه آمده بوده‌اند علیه جزیره قبرس در ۴۹۷ (V, 108) بنا به دستور مستقیم قدرت مرکزی انجام گرفته بوده است؛ و روایتی هم که هرودوت از پایان ماجرای هیستیايوس نقل می‌کند نشان می‌دهد که داریوش انتظار داشته آرتافرن دقیقاً براساس دستورهای شاه عمل کند (VI, 30) همان طور که قبل از لشکرکشی به ناکسوس از شاه نظر خواهی کرده بود (V, 31-32). گرچه ممکن است که در آغاز، آن طور که هرودوت در بند قصه وار مشکوکی می‌گوید (V, 105)، داریوش نگرانی چندانی نداشته و به برتری نظامی نیروهای خود اطمینان داشته است، اما همچنین تقریباً مسلم است که با ادامه عملیات خشم داریوش برانگیخته شده و مصمم گشته به این ماجرا پایان

دهد. وانگهی درست در همین چارچوب است که هرودوت می‌نویسد هیستیا یوس شاه بزرگ را متقاعد کرد که به او اجازه بازگشت به میلئوس را بدهد تا بتواند همشهریانش را متقاعد سازد که از جنگ و مقاومت دست بردارند. در واقع استراتژی غربی داریوش به نوبه خود ایجاب می‌کرد که سواحل آسیای صغیر را با قدرت کامل دوباره در اختیار گیرد، زیرا از دست دادن آن در این زمان برای شاه به منزله شکستی بی‌نهایت ناگوارتر از شکست در بیابان‌های اوکراین [علیه سکاها] بوده است. و بالاخره، از سوی دیگر، شورش ایونیه یک رشته مسائل تاریخی پیش می‌آورد که اهمیت آنها فراتر از چارچوب جغرافیایی محدود کرانه‌های آسیای صغیر است: در واقع تحلیل این رویدادها می‌تواند از لحاظ شناخت وضعیت سیاسی و نظامی امپراتوری در آغاز سده پنجم و درباره سرشت روابط میان قدرت مرکزی با قدرت شهری و قدرتهای محلی، پرتوی تازه و روشنگرانه‌ای بیفکند.

مورخان برای پاسخ به این پرسش‌ها هیچ چاره‌ای ندارند جز آن که باز به هرودوت روی آورند، زیرا غیر از چند اشاره کوتاه در جاهای دیگر (مثلاً در دیودوروس، IX. 25) و به رغم حملات پلوتارک به او (اخلاقیات 861)، باز هرودوت یگانه منبع اطلاعاتی ماست. از نظر مورخ هالیکارناسوس، گزارش این شورش پیوند نزدیکی با طرح گسترده‌تر تاریخ نویسی او دارد، که همانا توضیح سرمنشاء جنگ‌های میان ایرانیان و یونانیان است. در ذهن هرودوت این نکته روشن است که ایونی‌ها - که نسبت به ایشان کمترین همدردی احساس نمی‌کند - نقش نفرت‌انگیزی بازی کرده‌اند و شورش آنان موجب تمام مصیبت‌های بعدی شد (V, 28) و آتش زدن سارد بهانه لازم را در اختیار ایرانیان نهاد تا به جنگ انتقامجویانه‌ای علیه ارتربا و آتن پردازند (V, 102) و فرستادن نیروهای تقویتی و بخصوص رزمناوهای اتنی و آیگینایی [ارتربایی] آغازگر "تمام بدبختی‌های یونانیان و بریرها" بود (V, 97). او آریستاگوراس را نیز شخصیت دیوانه و ابلهی معرفی می‌کند که در آغاز از بیم از دست دادن قدرت در میلئوس دست به این کار احمقانه زده و یونانیان را به شورش بی‌امید کشانده است (V, 35)؛ و اگر هم پثونی‌های تبعید شده به آسیا را تشویق کرده تا به میهن خود بازگردند به خاطر منافع ایونی‌ها نبوده بلکه فقط به قصد آن بوده تا "داریوش شاه را آزرده خاطر سازد" (V, 93). هرودوت همچنین (و نه بدون موزیگری) تصریح می‌کند که آریستاگوراس خود در حمله به سارد شرکت نداشته است (V, 99)؛ و سرانجام همین آریستاگوراس که لیاقت نداشت آشوبی را که خود برانگیخته

بود تا پایان رهبری کند و "آدم بزدلی بی بهره از دلاوری" بود از آسیای صغیر گریخت و به تراکیه رفت (V, 124-126).

یک بحران اقتصادی؟

البته مشکل این جاست که هرودوت آشکارا پرسش‌هایی را مطرح نمی‌کند که مورخان در پی پاسخ به آن‌ها هستند. عدم اطمینان‌های فراوانی، از جمله در زمینه گاه‌شناسی رویدادها وجود دارد و این برای کسی که جویای بازسازی رشته علت‌ها و معلول‌هاست بسیار آزاردهنده است. اما آن چه به ویژه مشکل ساز است خاستگاه‌ها و چگونگی تحول و گسترش شورش است که در دوره‌ای به این طولانی ادامه داشته است. بسیاری از محققان در پی پاسخ به این پرسش‌اند که آیا تسخیر آسیای صغیر توسط ایران به یک بحران اقتصادی در شهرهای این منطقه انجامیده است یا نه؟

به این پرسش همواره پاسخ‌هایی کاملاً متضاد با یکدیگر داده شده است. اما درباره نقص و پراکندگی مدارک... اغلب از ارزیابی هرودوت درباره وضع شهر میلئوس در این تاریخ نقل قول می‌شود: "در آن زمان ناکسوس مرفه‌ترین جزیره [دریای اژه] و میلئوس در اوج ثروت و مکننت و به راستی مایه سرافرازی و گوهر سراسر ایونیه بود" (V, 28). اما این عبارت را باید در چارچوب مناسب آن گذاشت و درک کرد. در واقع هرودوت گزارش می‌دهد که این شهر مدتی قبل گرفتار آشوب و جنگ داخلی بود و هیأت میانجی گران پاروسی آمده و دوباره آرامش و آشتی را برقرار کرده‌اند. اما تحول رخدادها نشان می‌دهد که منظور هرودوت (V, 29) آن است که ثروت و مکننت مفروض فقط با زیرکشت بردن کشتزارهایی حاصل شده که قبلاً متروک مانده بوده‌اند و نه چیز دیگر. وانگهی دیدیم که اگر آریستاگوراس برای تشویق آرتافرن به لشکرکشی علیه ناکسوس اقدام کرد از آن رو بود که می‌دانست میلئوس به تنهایی از هزینه این کار بر نمی‌آید (V, 30-35). ظاهراً میلئوس آن قدر "ثروتمند" نبوده تا بتواند از استقلال سیاسی خود دفاع کند.

از سوی دیگر، باز به نوشته هرودوت، وقتی هیستیا یوس به میلئوس باز می‌گردد در پاسخ به پرسش همشهریان‌ش که چرا آریستاگوراس را به شورش واداشته می‌گوید: "چون داریوش شاه تصمیم گرفته بود یونیان را به فنیقیه و فنیقیان را به ایونیه کوچ دهد" (VI, 3). گاه این قطعه از هرودوت را از آن رو نقل می‌کنند که نشان دهند ایرانیان پس از پیروزی در جبهه مدیترانه همواره و پیوسته فنیقی‌ها را بر یونانیان ترجیح داده‌اند و این

سیاست موجب ویرانی اقتصاد شهرهای ایونیه شده است. اما چنین تفسیری بر هیچ سند مستقلی متکی نیست. از یک سو هرودوت پنهان نمی‌کند که به نظر او این سخن هیستیایوس بکلی ساختگی بوده است. از سوی دیگر کاملاً می‌توان فرض کرد که درباره‌ی شهرهای آسیای صغیر موجب رونق بازاری شده‌اند که پیشه‌وران و صنعتگران شهرهای ایونی از آن سود اصلی را برده‌اند (نک. برای مقایسه، هرودوت، VIII, 105). و کاملاً پیداست که بخش مهمی از واردات سفال‌ها و سفالینه‌های یونانی به خاور نزدیک در آن زمان از شهرهای آسیای صغیر بوده است. رقابت میان یونانیان و فنیقیان هم که غالباً به آن اشاره می‌شود را نباید بیش از آن چه در خور آن نسبت ارزیابی کرد، صرف‌نظر از این واقعیت که دامنه‌ی منازعات و رقابت‌های سیاسی این دو منطقه برای جلب نظر شاه بزرگ تا چه اندازه بوده است (نک. VIII, 90). شاه ایران هیچ‌گاه یکی از آن دو را به عنوان طرف تجارتی بر دیگری ارجح ندانسته بود! یک سند جالب توجه آرامی مربوط به زمان پادشاهی خشایارشا (سال ۴۷۵) که اخیراً منتشر شده است (TADAE C.3.7) تأیید می‌کند که بازرگانان ایونی و فنیقی در کنار یکدیگر در یک بندر مصری کار می‌کرده‌اند و این که در بسیاری جاها، سفالینه‌های فنیقی و یونانی مخلوط و در کنار یکدیگر بوده‌اند. علاوه بر این، ایونی‌ها در جهان یونانی نیز با رقابت بخصوص آتنی‌ها مواجه بوده‌اند که در طول سده‌ی ششم به تدریج بسیار پیشرفت کرده و به ویژه در منطقه‌ی شمال بر ایونی‌ها پیشی جسته و بخشی از تجارت دریای اژه را از آن خود کرده بودند. اما تحلیل دقیق پیامدهای این رقابت و تأثیر اقتصادی آن بر میلئوس و دیگر شهرهای ایونیه ممکن نیست.

تنش‌ها و ناآرامی‌های شهری و قدرت هخامنشیان

نکته به ویژه شگفت‌انگیز آن است که آشوب‌ها در پیرامون سال ۵۰۰ رخ داده است، حال آن که ظاهراً شرایط برای آن در زمان‌های پیشین مساعدتر بوده است؛ یعنی از یک سو در آغاز در زمان آشوب‌ها و درگیری‌های بزرگ ۵۲۰-۵۲۲ [زمان به تخت نشینی داریوش]، و از سوی دیگر در هنگام لشکرکشی داریوش علیه سکاها (سال ۵۰۳). اگر بتوانیم بپذیریم که در مورد نخست، قدرت اوروئیتس چنان بوده که چندان جایی برای بیداری گرایش‌های مرکزگریز به شهرهای یونانی آسیای صغیر باقی نمی‌گذاشته و چنین اجازه‌ای را به آنها نمی‌داده است، در مورد دوم هرودوت خود تصریح می‌کند که سکاها با اصرار و سرسختی از جباران ایونیه می‌خواستند که به داریوش پشت کنند و ایونی‌ها

تمام ورق‌های برنده لازم را برای گزینش راه تجزیه‌طلبی در دست داشته‌اند. این همان راهی است که به نوشته هرودوت "میلیتارس آتنی فرمانروای خودکامه خرسونس هلسپونت پیشنهاد کرد که گفته سکاها را بپذیرند و ایونیه [آسیا؟] را آزاد کنند" (IV, 137-138). باز به نوشته هرودوت، هیستیایوس ملطی [میلتوسی] نظری مخالف [با نظر بالا] داشت و گفت:

"هر یک از ما حکومت خودکامه خود را مرهون داریوش هستیم و اگر قدرت داریوش نباشد، نه در خرسونس نه در میلتوس و نه در هیچ جای دیگر قادر به حفظ قدرت خود نخواهیم بود، زیرا هر شهر دموکراسی را بیشتر از خودکامگی دوست دارد" (V, 137).

در این جا نیز روایت هرودوت نه عاری از بی‌دقتی و ابهام است (مثلاً نقش میلیتاداس) و نه زمان را مشخص کرده است. پیداست که او در این جا استدلالی را در دهان هیستیایوس می‌گذارد که عملاً در آغاز شورش مورد استفاده آریستاگوراس قرار می‌گیرد. چیزی که نشان می‌دهد دست کم از نظر هرودوت، در این زمان در شهرهای یونانی یک مسأله سیاسی داخلی وجود داشته که دارای پیوند نزدیکی با رابطه آنان با قدرت ایران بوده است. این مباحثه بخصوص روشنگر طبیعت تضادهایی است که جباران یونانی در آن گرفتار شده بوده‌اند و می‌بایست میان دو جاه‌طلبی آشتی‌ناپذیر به نحوی سازش برقرار کنند: یکی آزاد شدن از زیر سلطه ایران و دیگری حفظ قدرت خویش. هرودوت اقدامات آریستاگوراس در آغاز شورش علنی را به ترتیب زیر مشخص می‌کند. آریستاگوراس پس از دستگیر کردن فرماندهانی که در لشکرکشی به ناکسوس شرکت کرده بودند، تصمیم زیر را اتخاذ می‌کند (V, 37-38):

"نخست و انمود کرد که می‌خواهد از نظام خودکامگی دست بردارد و برای به دست آوردن پشتیبانی مردم در شورش، اعلام کرد همه شهروندان ملطی از حقوق برابر [isonomie] برخوردارند؛ سپس این اقدام را به بقیه ایونیه نیز گسترش داد و چند خودکامه را از کار برکنار کرد و کسانی را که برای حمله به ناکسوس همراه او گرد آمده بودند و در عرشه کشتی‌ها بازداشت کرده بود، به منظور جلب دوستی مردم شهرهایی که آنان حکمران آن جا بودند، هر یک را به شهر خود تحویل داد. کوئس که به موتیلنی‌ها تحویل داده شده بود بیدرنگ به خارج شهر برده و سنگسار شد؛ اما مردم کومه حاکم خود را رها کردند و بیشتر شهرهای دیگر نیز چنین کردند. بدین ترتیب نظام خودکامگی در همه شهرها برچیده شد. آن‌گاه آریستاگوراس از مردم همه شهرها دعوت کرد که سرداران [استراتژی‌های] خود را برگزینند."

نخست آن که در عبارات هرودوت کمترین احساس و داوری دل سوزانه و خوش بینانه‌ای نسبت به آریستاگوراس وجود ندارد و حتی یک لحظه نیز نمی‌تواند قبول کند که آن چه آریستاگوراس ("در گفتار") دربارهٔ طرفداری از حقوق برابر مردم می‌گوید صادق باشد. اما، این نکته به کنار، تشریح او از اوضاع سال ۵۱۳ و ۴۹۹ متکی بر این اعتقاد است که همبستگی مطلق میان جبّاران و قدرت هخامنشی وجود داشته است و به همین دلیل اخراج این جبّاران شرط اولیه و اجتناب‌ناپذیر شورش بوده است. و در واقع نیز به دشواری می‌توان به او حق نداد. البته همهٔ جبّاران گماشتگان تحمیلی قدرت هخامنشی نبوده‌اند؛ چنان که وقتی هیستیاپوس به شوش عزیمت می‌کند، داماد و پسر عمومی او یعنی همین آریستاگوراس جانشین او می‌شود و به اعمال قدرت می‌پردازد (V, 30)؛ این مثال روشنگر این واقعیت است که انتقال مقام جبّار در درجهٔ نخست از طریق بستگی خانوادگی انجام می‌شده است. اما در عین حال روشن است همان طور که هیستیاپوس می‌گوید، سلطهٔ هر یک از آنها بر شهرهایشان مستقیماً به حمایت قدرت هخامنشی بستگی داشته است. به هر روی بیشتر جبّارانی که با اقدام آریستاگوراس از قدرت رانده شدند بیدرنگ به اردوی ایران پیوستند (VI, 9-10) و در آن جا فعالانه به ایفای نقش ستون پنجم پرداختند (نک. VI, 13)؛ از دیدگاه ایونی‌ها، نیز سلطه‌ای که بر آنان اعمال می‌شد سلطهٔ مشترک ایرانیان و جبّاران خودشان بود (VI, 21).

در قبرس نیز وضع به همین گونه بود، شاه سالامیس [سالامین] گورگوس، به محض آن که برادرش اونه سیلوس قدرت گرفت و علیه ایرانیان علم طغیان برافراشت، او به نزد ایرانیان گریخت (V, 104). وقتی هرودوت می‌نویسد که پس از پیروزی ایران "اهالی سالامیس شهر را به او [=گورگوس] پس دادند" (V, 115) در واقع می‌گوید قدرت گورگوس (از نظر سنت‌های پادشاهی مردم سالامیس) مشروع است. اما در عین حال پنهان نمی‌کند که این مشروعیت تنها به برکت قدرت نظامی ایران باز گردانده و مستقر شده است.

البته نباید انگاشت که در این جا برای ایرانیان هیچ گونه برتری ایدئولوژیک مطرح بوده است: آنان فقط در یک دوره از تاریخ شهرهای یونانی به این نتیجه رسیده‌اند که اتحاد با جبّاران بهترین وسیله برای استیلای خودشان بر این منطقه بوده است. از این نظر سیاستی که ایرانیان در آسیای صغیر در پیش گرفتند تفاوتی اساسی با سیاست آنها در دیگر کشورهای زیر سلطه نداشت، که عبارت بود از: تکیه بر نخبگان محلی تا زمانی که آنها نقش خود را درست بازی کنند. اما البته با نخستین سرپیچی شاه می‌توانست آنها را

از قدرت براند و رهبران سر به راه‌تری را به قدرت برساند. به علاوه، سیاست داریوش نسبت به پرستشگاه‌ها و بتکده‌های آسیای صغیر نیز در بنیاد چندان تفاوتی با سیاست آنها در بابلستان، در مصر یا در یهودا نداشت (فصل ۱۲).

از سوی دیگر ماجرای ناکسوس نشان می‌دهد که خاندان‌های بزرگ، که جباران آسیای صغیر از میان ایشان برمی‌خاستند، مورد تهدید فشار عمومی مردم قرار داشتند، چون توده مردم (V, 30: *dēmos*) نمایندگان گروه "کله‌کننده‌ها" را رانده بودند. واقعیت‌های جامعه شناختی دقیق سخنان هرودوت هر چه باشد، به هر روی روشن است که در ناکسوس یک انقلاب دموکراتیک (اهمیتی ندارد که نامش برابری حقوق باشد یا چیزی دیگر) رخ داده است. این گرایش‌های دموکراتیک یا حقوق برابر خواهانه در آسیای صغیر به طور ناگهانی پدید نیامده است، چون مثلاً حدود سال‌های ۵۷۵ تا ۵۵۰ در کتیبه‌ای تأیید شده که قضات و یک مجمع "مردمی" در خیسوس وجود داشته است (ML8). در عین حال امکان دارد که نمونه نزدیکتر آتن ("انقلاب کلیستنس") نیز بر خواست مردم به رهایی از یوغ جبارانه و خودکامانه خاندان‌های بزرگ دامن زده باشد. در چنین شرایطی آریستاگوراس دریافت که برای برخورداری از بخت کامیابی باید پایگاه‌های اجتماعی شورش را توسعه دهد و از همین رو تسلیم "فشار برابری" خواهی شد که به نوشته هرودوت (V, 28-29) شهر میلتوس نیز با آن آشنایی داشت. این سیاست در عین حال به وی امکان می‌داد تا مهار عملیات را نیز در دست داشته باشد، و از همین رو وقتی از مردم هر شهر خواست که "سرداران" خود را برگزینند، منطقاً مطمئن بود که این سرداران از آن پس با نظر و هدایت او عمل خواهند کرد.

این تصمیم مؤید روشن بینی سیاسی آریستاگوراس است. جباران سال ۵۱۳ دریافتند که میان وابستگی خارجی و تمایلات دموکراتیک داخلی ناچارند دست به انتخاب بزنند: بی‌گمان در این تاریخ، "آزادی ایونیه" - که میلتیادس نیز (معلوم نیست با چه هدفی؟) ظاهراً از آن دفاع می‌کرد - دیگر فقط یک شعار بسیج‌کننده نبود چنان که در سال ۵۰۰ نیز نبود. به عبارت دیگر نمی‌توان آغازهای شورش ایونیه را ناشی از بیداری "آگاهی ملی" (که اصلاً وجود خارجی نداشت) یا "دشمن موروثی" (یعنی ایرانیان همیشه دشمن ما بوده‌اند) انگاشت - دو مفهومی که بعدها در یونان توسط جدل‌کار (نظیر ایوکراتس خطیب) ساخته و پرورده شد. نگرشی که در ارتباط با سلطه ایران پدید آمد تنها ساخته آگاهی به تفاوت‌های فرهنگی نبود، بلکه بیشتر محصول جایگاه هر گروه

اجتماعی در درون شهر و تلاش‌هایی بود که هر گروه برای پیش برد منافع خود انجام می‌داد. آریستاگوراس توانست این اندیشه را تا نتیجه منطقی آن پیش ببرد و دریافت که جنگ با ایرانیان مستلزم آن است که تمام گروه‌های اجتماعی که تاکنون در قدرت سهمی نداشته‌اند در آن شرکت جویند. باید نکته آخری را هم بیفزاییم تا بتوانیم رابطه دیگری میان تنش‌های داخلی و شورش را نیز دریابیم. اقدامات آرتافرن در پایان شورش این نکته را تأیید می‌کند. هرودوت کاملاً آشکارا و بی‌ابهام تصریح می‌کند که اقدامات آرتافرن برای اهالی ایونیه بسیار سودمند و مسالمت‌جویانه بوده است (VI, 42). با توجه به این که این اقدامات اساساً ناظر به نفس خراج بوده است (و نه مقدار آن: XII, 5)، می‌توان فرض کرد که ارزیابی و وصول خراج در درون هر شهر، تنش‌های اجتماعی داخلی را برانگیخته یا به سخن دقیق‌تر آنها را آشکار و حتی تشدید کرده است، فرایندی که شاید کمابیش مشابه آن را بتوان پنجاه سال بعد در یهودا مشاهده کرد (کتاب نجم، باب ۵ آیه‌های ۱ تا ۳؛ فصل ۱۴ بند ۵ همین کتاب)، یعنی: شاید نابرابری وصول خراج از توانگران و تهیدستان نقش تشدیدکننده‌ای در تنش‌های سیاسی و اجتماعی داشته است. در هر حال در مورد ایونیه، حمایت از شورش این امید را افزایش می‌داد که شاید فشار خارجی و انعکاس اجتماعی - سیاسی داخلی آن پایان یابد.

استراتژی آریستاگوراس: آغازهای شورش

با فرض این که تفسیرهای بالا بعضاً یا کاملاً بازتاب واقعیت بوده باشد، اکنون باید بدانیم که چرا و چگونه آریستاگوراس در لحظه معینی علم طغیان را برافراشته است. بدین منظور باید نخست به تاریخچه لشکرکشی به ناکسوس برگردیم. در واقع در آغاز قصدی جز همکاری با آرتافرن در میان نبوده است. با توجه به این تمام ناوگان دریایی تحت فرماندهی رهبران ایرانی بوده است. آریستاگوراس نخست می‌آید، و از آرتافرن درخواست کمک می‌کند؛ و تبعیدیه‌های ناکسوس نیز به او وعده کمک مالی می‌دهند، و شهرهای دیگر نیز به محض شنیدن خبر بسیج، پارو زنانی به ناوگان شاهی اعزام می‌کنند. البته از همان آغاز، توافق نامه دارای مفاد متناقضی بوده است. آریستاگوراس امیدوار بوده تا از این طریق کسب اعتبار و حیثیت کند، و از سوی دیگر آرتافرن خوب می‌دانسته که این لشکرکشی در واقع یک لشکرکشی ایرانی است که به فرمان شاه و با هدفی صرفاً هخامنشی عمل می‌کند، یعنی تصرف جزیره‌ای که آریستاگوراس آن را کلید تسخیر

مجمع الجزایر کوکلاو معرفی می‌کرد (V, 31). به زودی میان آریستاگوراس و مگاباز، فرمانده ناوگان ایران، عدم اعتماد و اختلاف نظر پیش آمد. این اختلاف نظر و بی‌اعتمادی چندی بعد وقتی ایرانیان خود از نظر مالی در تنگنا قرار گرفتند بیشتر شد (V, 34): در واقع احتمال دارد که طبق معمول از مرکز به آرتافرن دستور اکید رسیده باشد که بیش از مبلغ محاسبه شده برحسب تعداد کشتی‌ها و سربازان اجیر شده و نیز طول مدت پیش‌بینی شده برای عملیات، پولی نپردازد.

به نوشته هرودوت در همین زمان بود که آریستاگوراس تصمیم به سرپیچی و شورش گرفت. در این مورد نیز هرودوت باز به توضیحات نوعاً شخصی متوسل می‌شود، و می‌افزاید که آریستاگوراس طبق توصیه‌های هیستیاپوس عمل کرده که هنوز در زندان زرین خود در شوش به سر می‌برده است؛ اما قصه‌ای که او در این باره نقل می‌کند بسیار مشکوک به نظر می‌رسد (V, 35). در هر حال آریستاگوراس کاملاً از برتری ایرانیان آگاه بوده است. تنها امید یونانیان - همان‌طور که هکاتایوس گفته بود اما مسلماً آریستاگوراس نیز همین نظر را داشت - حمله دریایی بود. - هکاتایوس "به آنان توصیه کرد در نگرانی از دریا بکوشند". یگانه راه حل نیز تصرف ناوگان ایران بود که پس از بازگشت نومیدانه از ناکسوس در میوس لنگر انداخته بود. یا تراگوراس به میوس فرستاده شد تا فرمانده کشتی‌ها (یعنی جبّارانی که در لشکرکشی به ناکسوس شرکت کرده بودند) را بازداشت کند و البته با حمله برق آسا به پایگاه دریایی کشتی‌ها را نیز به تصرف خود درآورد. اما یونانیان ضمن حمله به ناوگان شاهی در عین حال می‌بایستی مسائل مالی را نیز در نظر داشته باشند. نگهداری از چنین ناوگان بزرگی (شاید حدود ۲۰۰ رزمناو) بسیار گران تمام می‌شد (می‌توان حداقل مبلغی برابر ۶۰ تالان در ماه غیر از محاسبه هزینه نگهداری و تعمیرات را برآورد کرد). ایرانیان این مشکل را با دریافت خراج و سربازگیری حل می‌کردند. به همین دلیل بود که آریستاگوراس پیشنهاد حمله به گنجینه‌های معبد دیدومیون [معبد برانخیداها] را مطرح کرد: "با این حساب او امید می‌داد که ارباب دریاها خواهند شد" (V, 36). به نوشته هرودوت "به هیچ یک از توصیه‌های هکاتایوس* توجهی نشد، اما تصمیم به شورش به جای خود باقی ماند.

اگر تاکنون استراتژی آریستاگوراس معنا دار به نظر برسد (یا دست کم اگر مورخ امروزی بتواند معنایی به آن ببخشد!) اما قابل درک نیست که او چرا پس از بازگشت از

* نویسنده به خطا یا به سهو به جای مکاتایوس از آریستاگوراس نام برده است - م

اروپا (که در آن جا پشتیبانی محتاطانه آتن و ارتتیرا را کسب کرده بود) ناگهان تصمیم می‌گیرد که ناوگان خود را در نزدیکی افسوس متوقف سازد و به لشکرکشی علیه سارد بپردازد. البته یونانیان توانستند بدون دردسر و به یاری راهنمایان اهالی افسوس و از راه‌های فرعی خود را به سارد برسانند، اما تسخیر دژ مستحکم سارد که همه متون باستانی موقعیت تقریباً تسخیرناپذیر آن را بارها متذکر شده‌اند، برای یک سپاه کوچک شتابزده و فاقد ابزارهای محاصره و قلعه‌گیری به هر حال امری ناممکن بود. بی‌گمان آریستاگوراس می‌دانست که آرتافرن می‌تواند بیدرنگ و در زمانی اندک سپاهیان سوار نظام پارسیانی را که در این سوی رود هالیس اقامت داشتند بسیج کند (V, 102) یعنی همان سپاه ذخیره‌ای که تحت اختیار نجبای پارسی پراکنده در سراسر امپراتوری بود. چنان که همین اتفاق هم افتاد: یونانیان پیش از آن که جان به در بردگان از نبرد بکلی پراکنده شوند ناچار شدند شتابان و با بی‌نظمی به سوی افسوس بگریزند. بزودی آنتی‌ها و ارتریایی‌ها نیز ایونی‌ها را در برابر پارسیان تنها گذاشتند و به شهرهای خود برگشتند (V, 103).

اگر - برخلاف هرودوت - بپذیریم که آریستاگوراس مرد ابلهی نبوده است، پس این را نیز باید بپذیریم که برای این کردار خود دلیل‌هایی داشته است. از سویی باید توجه کرد که او فقط بخش بسیار اندکی از نیروهایش را وارد عملیات کرد و ناوگان دریایی و سربازان سرنشین آنها دست نخورده مانده و آماده نبردهای دیگری بودند. آیا دلیل حمله به سارد به شگفتی واداشتن و به هیجان آوردن ساکنان سراسر آسیای صغیر نبوده است؟ باید گفت حمله به سارد چنان باور نکردنی و غیر قابل تصور بود که در تمام تاریخ تسلط ایران بر آسیای صغیر سابقه نداشت، مگر تلاش آگسیلائوس در یک قرن بعد و حمله‌ای که اسکندر حدود ۱۶۰ سال پس از آن (در شرایطی کاملاً متفاوت) انجام داد. به عبارت دیگر می‌توان گفت آریستاگوراس درباره تأثیر نظامی اقدام خود و امتیازهای سیاسی که امیدوار بوده از طریق آن به دست آورد کمترین تردیدی نداشته است. کما این که ناوگان یونان بیدرنگ در سراسر سواحل آسیای صغیر به یک گشت دریانوردی تبلیغاتی پرداخت و از هلسپونت تا کاریا بخش اعظم اقوام و شهرها به شورشیان پیوستند (V, 103). در قبرس نیز چنین شد و پادشاهان این جزیره، به استثنای شاه سالامیس (که به نزد ایرانیان گریخت) و شاه شهر آماتوس که به زودی تحت محاصره نیروهای دیگر قبرس درآمد، داوطلبانه به شورشیان ملحق شدند (V, 104). ایرانیان به زودی در خشکی

در قبرس پیروز شدند (که علت اصلی آن انصراف برخی از یگان‌های قبرس از جنگ بود)، اما ناوگان دریایی ایران (مركب از یگان‌های فنیقی) از یونانیان شکست خورد (V, 108-114) و آن‌گاه ناوگان ایونی به ایونیه بازگشت (V, 115).

همچنین احتمالاً تهاجم یک سپاه یونانی به سارد چه بسا به آبرو و شاید به اقتدار آرتافرن لطمه زده است. هرودوت در متنی که قالب زمانی آن مشخص نیست و مربوط می‌شود به بازگشت اسرارآمیز میستیاپوس (به نوشته او درشت پس از واقعه سارد: V, 105-107) گزارشی دارد از اختلاف نظرها و تفرقه‌ها در دربار سارد که حاصل دسیسه‌های هیستیاپوس بوده است:

"هیستیاپوس... نامه‌هایی برای برخی از پارسیانی که در سارد سکونت داشتند و از قدیم در جریان نقشه‌های او بودند فرستاد... اما آرتافرن توطئه را کشف کرد و در نتیجه شمار زیادی از پارسیان اعدام شدند" (VI, 4).

با همه تردیدهایی که دربارهٔ صحت این رویدادها وجود دارد، باز دست کم نشان می‌دهد که در پیرامون آرتافرن اختلاف نظرهایی وجود داشته است. احتمال دارد که آرتافرن با وجود نسبت برادری با شاه، پیام‌های کمتر دوستانه‌ای از داریوش دریافت کرده باشد و دیگر اعتماد کامل خود را نسبت به پارسیان از دست داده باشد که از حمله ناگهانی ایونی‌ها که حاصل ناکارآمدی دستگاه‌های اطلاعاتی آرتافرن بوده است برآشفته شده بوده‌اند. به هر روی، پس از ماجرای اوروثیس، این اولین جو نامساعدی بود که در حلقه رهبری این شهر بی‌پدید آمده بود. اعدام شمار زیادی پارسی ما را به این فرض می‌رساند که اختلاف نظرهای عمیقی دربارهٔ استراتژی لازم وجود داشته است.

پیروزی ایران

هر چه باشد می‌توان پذیرفت که تاکنون نقشه‌های آریستاگوراس نسبتاً خوب نتیجه داده بودند. اما مشکلاتی که در آغاز مطرح بود هنوز وجود داشت. از یک سو پارسیان به رغم شکست موقت و موضعی خود در کاریا، در زمین همچنان برتری مطلق خود را حفظ کرده بودند. یگان‌های متعدد پارسی به سوی شهرهای ساحلی حرکت کردند و به سرعت بندرهای بسیار مهم ("روزی یک بندر") آبیُدوس، لامپساکوس، کلازومنه، کومه و غیره را تصرف کردند (هرودوت، 123, V, 116-117). و در نتیجه ناوگان یونان از بندرهای مهمی که لنگرگاه و پایگاه تجدید آذوقه و آب برایش بود و در عین حال

کارگاه‌های تعمیراتی کشتی در آنها قرار داشت محروم گردید (سنجد با آرین، آنابیس، I, 18-19). به این ترتیب یونانیان دیگر هرگز نتوانستند در قاره پیاده شوند.

هیستیايوس بعدها پس از ترک لسبوس کوشید برای تهیه گندم در سرزمین غنی آرتانائوس پهلو بگیرد و پیاده شود "اما از قضا هارپاگ سردار ایرانی در رأس سپاهی بزرگ در آن منطقه بود که با دیدن پیاده شدن هیستیايوس و نفراش، بیشتر افراد او را تار و مار و خودش رادستگیر کرد." (V, 28). برتری سواره نظام پارسی کامل بود، تنها یک سده بعد آگسیلائوس توانست برای مدتی بسیار کوتاه یک سپاه سوار نظام از شهرهای یونانی گرد بیاورد و به این ترتیب "موفق شود از جنگیدن در حال گریز بپرهیزد" (کنفون، هلنیکا، III, 4.15).

از سوی دیگر، چون ادامه عملیات دریایی مستلزم حل مشکلات مالی بود، در چنین شرایطی به نوشته هروودوت، آریستاگوراس "که متقاعد شده بود قادر به شکست شاه ایران نیست" به فکر تشکیل یک شورای مشورتی افتاد. هروودوت از این فرصت استفاده می‌کند تا حملات خود علیه این فرد را از سر گیرد و او را متهم می‌کند که مقدمات فرار خود را فراهم می‌کرده است (V, 124). در واقع نیز آریستاگوراس قصد داشت به مورکینوس در تراکیه برود یعنی همان جایی که هیستیايوس در سال ۵۱۳ املاکی به عنوان هدیه از داریوش دریافت کرده بود. او برخلاف نظر هکاتایوس راه دریا را در پیش گرفت و در نبردی با تراکیه‌ای‌ها هنگامی که شهری را محاصره کرده بود، با تمام نفراش به قتل رسید (V, 126). بدون شک هدف آریستاگوراس دستیابی به منابع تازه چوب و نقره بود که به وی امکان می‌داد جنگ در دریا را ادامه دهد (نک. V, 23). وانگهی هیستیايوس نیز هنگام تدارک مقدمات بازگشت خود به میلئوس، وقتی تصمیم گرفت به تاسوس حمله کند، که به داشتن معادن غنی معروف بود (VI, 28) همین هدف را در سر داشت. او قبلاً نیز با باج‌گیری از کشتی‌های تجارتنی که قصد عبور از بوسفور را داشتند کوشیده بود تا جیب خود را پر کند (VI, 5). نکته جالب‌تر آن که به نوشته هروودوت در سال ۴۹۴ یونانیان باز نتوانستند ۳۵۳ رزمنه سه ردیف پارویی [=تری] تهیه کنند. اما در مقابل ایرانیان مکان و وقت کافی داشتند تا به کمک یگان‌های فرستاده شده توسط فنیقی‌ها، قبرسی‌ها، کیلیکیه‌ای‌ها و مصری‌ها ناوگان مرکب از ۶۰۰ کشتی تجهیز کنند (VI, 6-9). حتی اگر ارقام هروودوت نیز اغراق‌آمیز باشد، باز دست کم نمایانگر نابرابری نیروهای دو طرف است. یونانیان بی‌گمان تمام منابع و امکانات خود را برای نبردی بسیج کرده بودند که دقیقاً می‌دانستند سرنوشت آنها را تعیین خواهد کرد.

ایونی‌ها نیز بدون منابع مالی، و به رغم کوشش‌های آریستاگوراس در آغاز شورش برای ایجاد یک فرماندهی مشترک، تنها به اتکاء وحدت خود نمی‌توانستند موفقیتی کسب کنند (V, 38). جلسات و گردهمایی‌های ایونی‌ها در "پان ایونیون" [= جشنواره شهرهای ایونیه] نشان می‌دهد که تلاش می‌کرده‌اند "اتحادیه قدیمی ایونیه" را دوباره فعال سازند، اما کامیاب نشدند، به ویژه از آن رو که از یک سو تمام شهرهای ایونیه خود را متعهد به شرکت در جنگ نمی‌دانستند، و از سوی دیگر شهرهای اتولی‌ها و کاریایی‌ها نیز قبلاً به این اتحادیه پیوسته بودند. نبردهای انجام گرفته در قبرس نشان داده بود که هر کس برای منافع خودش می‌جنگد، چنان که مثلاً استه‌سنور فرمانروای خودکامه کوریوم در میانه نبرد یک لحظه هم برای گرایش به دشمن تردید نکرد، (V, 113). وقتی در پایان عملیات ایرانیان تصمیم گرفتند نیروهای خود را علیه میلئوس متمرکز سازند، یونانیان بار دیگر در جشن "پان ایونیون" تشکل جلسه دادند. در آن جا تصمیم گرفته شد خاک قاره را ترک کنند (و اهالی میلئوس را برای دفاع از باروهای خود تنها بگذارند) و ناوگان خود را در جزیره لاده رو به روی شهر میلئوس گرد آورند. این وحدت ظاهری دیری نپایید که در زیر کوبه‌های فرماندهان ایرانی و نفوذ جبارانی که آنها را همراهی می‌کردند از هم گسست و روحیه جنگی که فرمانده دیونوسیوس می‌خواست در آنها بدمد، نتیجه‌ای نداد و سربازان حاضر نشدند در تمرین‌های سخت جنگی که می‌خواستند بر آنها تحمیل کنند شرکت جویند (VI, 12). در این شرایط، با اطمینان به این که پیروزی بر ایرانیان هرگز ممکن نخواهد شد، اهالی ساموس گوش به سخنان آیاکس جبار سابق جزیره سپردند که آریستاگوراس قبلاً او را از جزیره بیرون کرده بود.

سخنانی که هرودوت از زبان سربازان بیان می‌کند نمایانگر نومیدی ژرفی است (VI, 12): و در این زمینه باید توجه کرد که مردم روستاها نیز به دلیل سربازگیری‌های فراوان و دائمی فرسوده شده بودند و زیان‌های جنگ (ایرانیان دشت‌ها را در دست داشتند، VI, 28) و بدون شک فشارهای مالیاتی (به دلیل نیازهای عظیم مالی) که اکنون به اندازه همان خراج‌هایی رسیده بود که سابقاً به ایرانیان پرداخت می‌شد، همگی مردم را از پا درآورده بود! به نوشته هرودوت اهالی ساموس وقتی همه جور حسابهایشان را کردند، دیدند دوباره زیر یوغ آیاکس جبار و ایرانیان رفتن به تحمل این وضع ترجیح دارد. هرودوت می‌نویسد برعکس گذشته که اهالی میلئوس مخالف بازگشت هیستیایوس بودند "اکنون که تازه از سر آریستاگوراس رهایی یافته و مزه آزادی را چشیده بودند، هیچ

دلشان نمی‌خواست دوباره سایه سنگین مردی خودکامه را بر سر خود حس کنند" (VI, 5). به هر روی این واقعیت به جای خود باقی است که در طول نبردی که میان ناوگان‌های دو طرف در نزدیکی میلئوس رخ داد، بخش اعظم کشتی‌های ساموسی‌ها آبهای لاده را ترک کردند و بقیه نیز در پی آنان چنین کردند: "اکثر متحدان خیانت کردند". این جمله حداقل داوری هرودوت است (VI, 9-15) که به راستی هیچ‌گونه احساس همدردی نسبت به اهالی ایونیه نداشته است. اکنون ثبوت میلئوس بود که تسلیم شود. ساکنان این شهر که از دریا و زمین به محاصره درآمده بودند، دیگر هیچ‌گونه شانس‌ی در برابر دشمنانی که مهارت خود را در هنر محاصره کردن شهرها بارها نشان داده بودند (VI, 18) — و نمونه‌هایی از آن را قبلاً در برقه (IV, 200) و در قبرس (V, 115-116) مشاهده کردیم — نداشتند: "ایرانیان... درست شش سال [یا ۵ سال؟] پس از آغاز شورش آریستاکوراس، شهر میلئوس را بار دیگر تسخیر کردند و همه اهالی را به بردگی گرفتند" (سال ۴۹۳، VI, 17). آخرین پایگاه‌های مقاومت در اندک زمانی درهم شکسته شد. برخی از شهرهای کاریا که هنوز مسلح و در حالت بسیج بودند ناچار در برابر قدرت ارتش‌های ایران سر فرود آوردند (VI, 25). و در آغاز سال ۴۹۳، ناوگان شاهنشاهی باز راه دریا را در پیش گرفت و آخرین مقاومت کنندگان را یکایک وادار به تسلیم کرد. هرودوت می‌نویسد: "بدین سان بود که ایونی‌ها برای بار سوم طعم بردگی را چشیدند، بار نخست توسط لیدیایی‌ها و دو بار دیگر توسط ایرانیان" (V, 36). به زودی آرتافرن تصمیم‌هایی را عملی کرد که هدف آنها استقرار مجدد سلطه ایران توأم با ظواهری از خود مختاری شهرها بود (XII, 5، همین کتاب).

۴. از تراکیه تا ممفیس (۴۹۲ تا ۴۸۶)

مأموریت مردونیه در تراکیه

بنا به گزارش هرودوت، در بهار سال ۴۹۲ شاه فرماندهان و سرداران خود در آسیای صغیر را از کار برکنار کرد و داماد خود مردونیه پسر گوبریاس را به آن جا فرستاد. مردونیه از راه دریا از کیلیکه تا ایونیه را پیمود و ارتش نیز در همان زمان از راه زمینی خود را به هلسپونت [داردانل] رسانید. وقتی همه نیروهای ایران در آن جا گرد آمدند از هلسپونت گذشتند و به زودی در تراکیه به عملیات پرداختند. مردونیه ظرف چند ماه و پس از چنان لشکرکشی که هرودوت آن را فاجعه بار توصیف می‌کند، به آسیای صغیر

بازگشت: ناوگان دریایی او در طوفانی در نزدیکی کوه آتوس از بین رفت و نیروی زمینی وی در برابر اقوام بروگی تلفات سنگینی داد. حتی هرودوت تأکید می‌کند که بعداً داریوش "مردونیه را که در لشکرکشی خود کامیابی چندانی نیافته بود برکنار کرد (VI, 94). اما نکته قابل ذکر آن است که از دیدگاه هرودوت مأموریتی که داریوش به مردونیه داده بود در درجه اول گوشمالی آتن و ارتزیا بود و بی‌گمان علت آن نیز چیزی جز کمک این دو شهر به اهالی ایونیه در ۴۹۹ نبود؛ در چنین چارچوبی است که نتایج مأموریت مردونیه را می‌توان ناچیز انگاشت. در واقع در این جا هرودوت به تعبیری شخصی متوسل می‌شود زیرا می‌خواهد لشکرکشی مردونیه را در طرح گسترده خود درباره "جنگ‌های مادی" بگنجانند. وانگهی خود می‌افزاید: "بهانه لشکرکشی ظاهراً همین دو شهر بودند، حال آن که ایرانیان در واقع قصد داشتند تا جایی که می‌توانند بقیه شهرهای یونان را نیز مطیع سازند" (VI, 43-45). برای درک استراتژی داریوش، آن چه اهمیت دارد گنجاندن آن در چارچوب بزرگتر حوادث سال‌های ۵۱۳ تا ۴۹۲ است. چنان که دیدیم، فتوحات تحقق یافته توسط مگاباز و اوتانس البته دامنه فراخی داشت، اما هنوز کمابیش آسیب‌پذیر و شکننده بود، چون غیر از مناطقی پادگان‌های نیرومندی در آن جاها مستقر شده بود، بسیاری از سرزمین‌های دیگر "عملاً" از دایره سلطه ایران بیرون مانده بود. گرچه سندی در دست نداریم، اما چندان شکی نیست که تراکیه و شاید مقدونیه از گرفتاریها و مشکلات ایران در سالهای ۴۹۳-۴۹۹ استفاده کردند تا پیوندهای وابستگی خود به ایران را بگسلند یا سست‌تر سازند. از چنین زاویه‌ای، مأموریت مردونیه در درجه نخست ادامه عملیات تسخیر مجدد هلسپونت و پروپونتیس در ۴۹۲-۴۹۳ بود. به محض آن که تسلط بر تنگه‌ها قطعی می‌شد، آنگاه استقرار و سلطه ایران در اروپا از استواری بیشتری برخوردار می‌گشت.

به رغم ناکامی‌های موضعی (و زخمی که خود مردونیه برداشت) نتایج به دست آمده را نباید ناچیز انگاشت. از یک سو ارتش ایران "سرزمین مقدونیه را نیز به شمار بردگان ایران افزود" (VI, 74). پس مقدونیه توسط مگاباز فقط تحت الحمایه نشده بود بلکه از کشورهای مغلوب و فتح شده محسوب می‌شد. البته شاه الکساندر بر تخت خود ابقا شد، اما از آن زمان یک "شاه سرسپرده" به شمار می‌رفت که موظف به پرداخت خراج و عوارض دیگر بود. فتوحات انجام شده در آن سوی رود استرومون نمایانگر وضعیت سال ۴۸۰ است همان گونه که هرودوت توصیف می‌کند: "تمام منطقه تاتسالی به او

[خشایارشا] تعلق داشت و به او خراج می‌پرداخت، خراجی که نخست توسط مگاباز و سپس مردونیه بر مردم آن نواحی تحمیل شده بود" (VII, 108). از سوی دیگر، هرودوت با آن که می‌خواهد نبرد با بروگی‌ها را به عنوان شکستی برای مقدونیه معرفی کند، اما نمی‌تواند پنهان کند که واقعیت چیز دیگری بوده است: "با این حال بروگی‌ها نیز نتوانستند از بردگی بگریزند و مردونیه تا همگی را مطیع نکرد دست از سرشان برنداشت" (VI, 45): عبارت "بروگی‌ها نیز" بدان معناست که در آن زمان اقوام دیگر تراکیه مطیع شده بوده‌اند. و بالاخره هرودوت اشاره می‌کند که تاسوس بدون مقاومت تسلیم شده است (VI, 44). این چیزی است که در روایت مربوط به لشکرکشی خشایارشا نیز تأیید می‌شود چون هرودوت می‌گوید "طوایف و قبایل ساحلی به نیروی دریایی خشایارشا پیوستند، و طوایف داخلی که نام بردم نیز همگی غیر از ساتراها مجبور شدند به نیروی زمینی بپیوندند" (VII, 110-111). احتمالاً از همین زمان [پیش از ۴۸] بوده است که "در واقع حتی پیش از لشکرکشی خشایارشا، فرمانروایان ایرانی در تراکیه و همه جای منطقه هلسپونت مستقر بودند" (VII, 106). ایرانیان هنگام تهیه مقدمات لشکرکشی سال ۴۸۰، انبارهای آرد و غله در بسیاری جاها مستقر کردند: در "لئوکه آکته" واقع در تراکیه، در تورودیزا (در سرزمین پرینتوس)، در دوریسکوس، در آیون و در مقدونیه (VII, 25). و هیچ چیز نشان نمی‌دهد که در این سال‌ها ایرانیان در این منطقه با شورش مواجه شده باشند.

سال بعد، داریوش توانست نتایجی را که مردونیه به دست آورده بود تکمیل کند: او بدون گسیل سپاه، پیامی برای اهالی تاسوس، که از سوی همسایگان‌شان (آبدرای‌ها؟) متهم به شورش شده بودند، فرستاد و "به آنان فرمان داد باروهای خود را خراب کنند و کشتی‌هایشان را به آبدرا بفرستند" (VI, 46). هرودوت به این مناسبت تصریح می‌کند که اهالی تاسوس به علت عایداتی که از محل املاک و معادن خود داشتند (جمعاً ۲۰۰ تالان در سال) مشغول ساختن تعداد زیادی کشتی بودند و: "بنابراین تاسوسی‌ها به فرمان داریوش باروهای خود را ویران کردند و ناوهای جنگی‌شان را نیز به آبدرا انتقال دادند" (VI, 47). آبدرا که از شهرهای فرمانبردار و مطیع شاه بزرگ محسوب می‌شد (VIII.120) احتمالاً یک پایگاه دریایی ایران بوده است. در این مرحله تأیید می‌شود که در این زمان قدرت ایران چنان استوارانه در آن منطقه چیرگی داشته که اهالی تاسوس اساساً این اندیشه را در ذهن نمی‌پرورده‌اند که فرمان‌های شاهنشاهی را نادیده بگیرند.

از کیلیکیه تا ماراتون

فرمانی که به تاسوس داده شد جزئی از مقدماتی بود که شاه بزرگ برای سال بعد (۴۹۱) فراهم می‌ساخت: در حالی که پیکهای شاهی برای درخواست "خاک و آب" به شهرهای یونانی فرستاده شده بودند، داریوش خود به بسیج نیروهای دریایی اش پرداخته و به اتباع شهرها فرمان داده بود برایش کشتی‌های دراز و کشتی‌های باری و حمل و نقل بسازند (VI, 47, 95). نیروهای زمینی و ناوگان دریایی در کیلیکیه زیر فرمان داتیس و آرتافرن (پسر آرتافرن شهر ب سارد و بنابراین برادرزاده داریوش) تمرکز یافتند (VI, 94-95). ایرانیان از ساموس با کشتی‌ها حرکت کردند و از میان جزایر گذشته و به ساحل از جمله ارتریا رسیدند (VI, 95-102). آن گاه در دشت ماراتون پیاده شدند و پس از شکستی که بر آنان وارد شد نزد داریوش بازگشتند (VI, 102-119) این چارچوب و فشرده روایتی است که هرودوت آن را (از دیدگاه یونانی) "اولین جنگ مدیک" [یا نخستین جنگ با ایران] نامیده است.

هرودوت فرمان‌های داده شده به داتیس و آرتافرن را چنین گزارش می‌کند: "به سوی ارتریا و آتن حرکت کنید و این دو شهر را به بردگی کشانید و بردگان را نزد من بفرستید." (VI, 94). هرودوت مطلقاً روایت خود را به این جا می‌رساند که داتیس و آرتافرن با ارتریایی‌هایی را که "به بردگی گرفته بودند" به شوش نزد داریوش آوردند (VI, 119). خواست شاه برای کین خواهی از آتنی‌ها و ارتریایی‌ها مضمونی است که پیوسته توسط هرودوت (و بسیاری دیگر از نویسندگان باستانی به پیروی از او) تکرار می‌شود: و هرودوت آغاز آن را از زمانی می‌داند که داریوش از حمله یونانیان [و به ویژه آتنی‌ها] به سارد آگاه شده است (V, 105) و هرودوت موضوع این انتقام جویی را به عنوان مشغله ذهنی دایمی داریوش معرفی می‌کند (VI, 94؛ نک. آتئانوس 652b-c و بسنجید با پلوتارک، اخلاقیات 173C). این تفسیر، آمیخته با شور و اشتیاق بعدی یونانیان نسبت به نبرد ماراتون از سده پنجم و چهارم (ق.م) یکی از عناصر القای این اندیشه بود که هدف اولیه داریوش در سال ۴۹۱، ویران کردن پرستشگاه‌های یونانی و به ویژه ارگ [آکروپولیس] آتن به تلافی ویرانی معابد سارد در ۴۹۹ (V, 102) و فراتر از آن، تسخیر سراسر یونان بوده است.

تسخیر جزیره‌ها

برای روشن کردن موضوع، کافی است جریان رویدادها را در نظم تقویمی آنها قرار

دهیم. وانگهی هرودوت خود نیز متوجه این نیاز به بازسازی رویدادها شده است و این که توضیح دهد چرا ایرانیان به جای آن که از راه دریا به سوی هلسپونت و تراکیه بروند (چنان که بعدها خشایارشا چنین کرد)، از ساموس به راه افتاده و به سوی ناکسوس رفته‌اند، زیرا به نظر او انتخاب این مسیر به دشواری می‌توانسته با هدف ایرانیان برای تصرف یونان هماهنگی داشته باشد: "ناکسوس اولین آماج لشکرکشی‌شان بود" و سپس تصریح می‌کند که تسخیر جزیره‌ای که ایرانیان در سال ۵۰۰ در آن ناکام مانده بودند برایشان ضرورتی اجتناب‌ناپذیر داشت (VI, 96؛ نک: V, 34). در این جا باید گفتار آریستاگوراس (به نقل از هرودوت) به آرتافرن در آن زمان را یادآور شد که ایرانیان با فتح ناکسوس خواهند توانست جزایر دیگر کوکلاوها (جزایر پاروس، آندروس و بقیه) را تصرف کنند و از آن‌ها به عنوان پایگاهی آسان برای حمله به اثوبویا بهره بگیرند (V, 31). و این دقیقاً همان برنامه‌ای است که داریوش اجرای آن را در سال ۴۹۰ به داتیس و آرتافرن محول کرد. برخلاف انکارهای پلوتارک (اخلاقیات 36)، ناکسوس بدون اشکال تصرف شد، و شهر و معابدش را آتش زدند و اهالی آن را به اسارت گرفتند (VI, 96). و آن‌گاه ناوگان ایران مسیر خود را جزیره به جزیره از طریق دلسوس، گاروستوس و اثوبویا ادامه داد (VI, 97-101). شهرهایی که مانند کاروستوس مقاومت کردند به شدت مجازات شدند؛ و ارترا نیز به رغم کمک‌های مهاجرنشین‌های آتنی ناگزیر تسلیم شد: "ایرانیان پس از ورود به شهر به انتقام آتش زدن معابد سارد تمام شهر را غارت کردند و در معابد آتش افکندند و به فرمان داریوش همه اهالی را به بردگی گرفتند" (VI, 101). پس برخلاف آن چه هرودوت می‌خواهد بفهماند، مسیر ناکسوس یک مسیر انحرافی نبود، بلکه اولین هدف برای تصرف جزایر بوده است. هدف داریوش آشکارا از بین بردن هرگونه کانون رقابت در دریا بود. دقیقاً نمی‌دانیم وضعیت جزایر به عنوان مغلوب چگونه بوده است. با این حال شکی نیست که آنها ملزم به پرداخت خراج و در اختیار نهادن یگان‌های نظامی بوده‌اند (VI, 99).

در مجموع در آستانه پیاده شدن در ایالت آتیک [به مرکزیت آتن] - که شکست ماراتون نیز هیچ تغییری در آن نداد - داریوش نقشه استراتژیک خود را که کمی پس از جلوس بر تخت آشکار شد و آغاز آن فتح ساموس بود، به پایان منطقی‌اش رسانید. لشکرکشی به سکاییه - تراکیه در ۵۱۳ (و سال‌های بعد)، گسترش استیلای دریایی در پی شورش ایونیه و سپس لشکرکشی مردونیه در ۴۹۲ همگی مراحل هستند از یک طرح

وسیع که هدف آن تأمین سلطه ایران بر دریای اژه، نه تنها بر مناطق ساحلی آن بلکه بر جزایر آن نیز، بوده است. در اندیشه توکودیدس، این فتح مرحله‌ای اساسی محسوب می‌شده است (به نوشته او) به ویژه در حالی که پیش از آن کوروش شهرهای قاره‌ای را به اطاعت درآورده بود، داریوش در مرحله بعدی به برکت قدرت ناوگان خود جزایر را تصرف کرد (I, 16, 1). داریوش همانند پولوکراتمن — که در عرصه سلطه بر دریاها به نوعی جانشین وی محسوب می‌شد (I, 13.6; 14.2) — قدرت خود را با پشتیبانی از دلوس و به عنوان "سلطان دریاها" نمایان و استوار ساخت. در واقع او اکیداً به داتیس فرمان داده بود که در جزیره دلوس پیاده نشود بلکه در جزیره رنایا پهلو بگیرد و پیاده شود. دلوسی‌ها که با شنیدن خبر رسیدن او به تنوس گریخته بودند، اطمینان یافتند که می‌توانند صحیح و سالم به جزیره خود باز گردند: "و آن‌گاه داتیس به اندازه ۳۰۰ تالان کندرگرد آورد و بر قربانگاه نذر خدا کرد و سوزانید" (هرودوت، VI, 97). لشکرکشی داتیس در عین حال یک گردش تبلیغاتی نیز بود زیرا می‌خواست به جزیره نشینان نشان دهد که نباید از سرور جدید خود هراسی داشته باشند: حتی هرودوت گزارش می‌کند که داتیس هنگام بازگشت تندیس طلایی آپولو را که از یک کشتی فنیقی پیدا کرده بود با کشتی خود به دلوس برد و تندیس را به معبد آنها سپرد (VI, 118). در این جا باز به دو جنبه از استراتژی ایدئولوژیک ایران در فرمانروایی برخورد می‌کنیم: یکی پاسداری از پرستشگاه‌ها و اماکن مذهبی و دیگری سرکوب شدید و بی‌رحمانه در صورت بروز نافرمانی. فقط شهرهای نافرمان و شورشی بودند که پرستشگاه‌هایشان ویران گردید.

کشورگشایی ایرانی و مادگرایی یونانی

ایرانیان در لشکرکشی به جزایر توانستند به آگاهی یا در واقع به تأیید دیگری هم دست یابند. و آن این بود که یونانیان با یک احساس وطن پرستانه مبتنی بر نفرت از بربرها هیچ‌گونه وحدت و اتحادی در برابر ایرانیان ندارند. آنها این نکته را هنگام اقامت طولانی در آسیای صغیر و داشتن روابط طولانی با آنان دریافته و به آن اطمینان یافته بودند. اکنون مشاهده می‌کردند که یونانیان جزیره نشین نیز همان روحیه را دارند. هرودوت گزارش می‌دهد که شش روز پس از محاصره "دو تن از بلند پایه‌ترین [یعنی ثروتمندترین] اهالی شهر ارتتراریا به نامهای انوفوریوس و فیلاگروس خیانت کردند و شهر خود را به ایرانیان تحویل (prodidousi) دادند." (VI, 101). شاه ایران به این دو فرد

پاداش داد و املاکی به عنوان هدیه، بدون شک در آسیای صغیر به آنان بخشید (پلوتارک اخلاقیات 510B؛ پانوسانیاس، 7.10.2). این نمونه تازه‌ای است از مبادله خدمت با هدایا میان شاه و یونیان که از زمان کوروش آغاز شده بود. (آتانوس I, 30a) و بعدها نمونه‌های مشابه آن بسیار رخ می‌دهد.

بی‌گمان داتیس هم برای اجرای برخی از آخرین بخش‌های نقشه‌های خود بر روی همین "مادگرایی [مدیسم]" [= ایران گرایی] بعضی از آتنی‌ها حساب می‌کرده است. در واقع چگونگی بحث هرودوت ما را به این فرض می‌کشانند که پیاده شدن نیروهای ایرانی در سرزمین آتیک یک هدف سیاسی داشته که عبارت بوده است از به قدرت رساندن یک یونانی وفادار و سرسپرده به ایران در آتن. نقش "هی پیاس" پسر جبّار سابق آتن "پسیستراتوس" در نزد داتیس کاملاً در این زمینه در خور توجه است: همین هی پیاس بود که دشت ماراتون را برگزید (VI, 102) و هم او بود که عملیات پیاده شدن و استقرار نیروهای ایرانی را اداره کرد (VI, 107). دلیل این امر البته روشن است چون هی پیاس مناسب‌ترین فرد برای اجرای نقش مشاور نظامی بود، و دیگر این که او از سالها پیش یکی از برجسته‌ترین مشاوران سیاسی ایرانیان شده بود. هرودوت نشان می‌دهد که او آرتافرن شهرب را به لشکرکشی به آتن تشویق کرده است (V, 96). علت شرکت وی در این لشکرکشی بدون شک آن بوده که داریوش را متقاعد ساخته بود که می‌تواند یک حکومت خودکامه هوادار ایران را در آتن بر سر کار بیاورد، و بدون شک در این کار بر روی متحدانی که داخل شهر داشته حساب می‌کرده است. هرودوت گزارش می‌دهد که در پایان نبرد ماراتون از میان آتنی‌ها فرد یا افرادی برای ایرانیان علامت داده‌اند که راه به سوی شهر باز است (IV, 115) و می‌افزاید که مسلماً این علامت را آتنی‌های هوادار بازگشت هی پیاس فرستاده‌اند (IV, 121)، اما در عین حال با شدت انکار می‌کند که مجرم یکی از افراد خاندان آلکمونید بوده است. دلایلی برای رد این اطلاع در دست نیست، و از طریق گواهی‌های متعدد می‌دانیم که در آتن "دوستان جبّاران" وجود داشته‌اند و یکی از آنها در سال ۴۹۶ به مقام آرخونتی [حکمرانی] رسیده بوده است (ارسطو، اصول حکومت آتن، 22.4). وانگهی گفتاری که هرودوت به میلیتارس نسبت می‌دهد، نمایانگر تزلزل اخلاقی و سیاسی آتنی‌هاست. میلیتارس آتنی‌ها را به نبرد فدری با ایران تشویق می‌کند و می‌گوید اگر در این کار درنگ کنند این خطر وجود دارد "که تفرقه در میان همه ما بالا بگیرد و همه روحیه‌ها سست و لرزان شود و آتنی‌ها خود را به دامان مادها [ایرانیان]

بیندازند، اما اگر پیش از آن که این قانقاریا همه بدن را از میان بردارد به جنگ پردازیم... می‌توانیم در این نبرد پیروز شویم (VI, 109). هرودوت این را نیز می‌افزاید که "تا آن زمان حتی شنیدن نام مادها یونانیان را به وحشت می‌انداخت" (VI, 112).

ماراتون

داتیس احتمالاً با اطمینان کامل و با به یاد آوردن دستورهای داریوش و با تکیه بر توصیه‌های هی‌پیا س‌سپاهیان خود را در دشت ماراتون پیاده کرد زیرا این محل "مناسب‌ترین نقطه برای تحرک افراد سواره نظام و در عین حال نزدیکترین محل به ارترا بود"؛ از سوی دیگر "آتنی‌ها با شنیدن خبر ورود ایشان به ماراتون با تمام توان در همه جا آماده کارزار شدند" و با پیوستن اهالی پلاته به ایشان، آنها نیز به سوی ماراتون حرکت کردند (VI, 102-103). در عوض اسپارتیان با وجود درخواست‌های مکرر آتنی‌ها، به بهانه این که برگزاری یک جشن خروج آنها را از شهر ممنوع کرده است به تقاضای آتنی‌ها توجه نکردند و چند روز پس از نبرد به ماراتون رسیدند (VI, 105-106).

هرودوت تنها چند صفحه بسیار فشرده را به شرح خود نبرد ماراتون اختصاص می‌دهد، و از همین رو پلوتارک او را سرزنش می‌کند که "درخشش این پیروزی را کاهش داده است" (اخلاقیات 862B) - گو این که درباره تعداد نیروهای موجود در میدان تردیدهای فراوان همچنان ادامه دارد. ارقامی که هرودوت ذکر کرده است همگی، چه درباره شمار رزمناوها و کشتی‌های ناوگان ایران (۶۰۰ فروند در، VI, 95) و چه درباره شمار کشته‌ها (۱۹۲ آتنی و ۶۴۰۰ سرباز داتیس در VI, 117) بکلی مشکوک است. یکی از مهمترین پرسش‌ها سکوت کامل او درباره سواره نظام ایران است. شکی نیست که این نیرو در سپاه داتیس حضور داشته است (کتاب ۶، بند ۴۸-۹۵؛ نک. پانوسانیاس I, 23.7). در فرهنگنامه سودا (مدخل khôris hippeis) نوشته شده که سواره نظام ایران در جای دیگری مستقر شده بوده که نمی‌دانیم باید نتیجه بگیریم که آنها مأموریت داشته‌اند جاده منتهی به آتن را زیر نظر بگیرند یا نه؟ قضاوت در این باره دشوار است. به دشواری می‌توان درک کرد که چگونه داتیس عنصر مهم ارتش ایران را که همان سواره نظام و عامل برتری ارتش هخامنشی بوده است کنار گذاشته در حالی که خود هرودوت تصریح می‌کند که انتخاب دشت ماراتون به دلیل مناسب بودن برای تحرک سواره نظام بوده است.

البته راست آن است که پیاده نظام هخامنشی بسیار قابل توجه بوده و قابل چشم پوشی نبوده است. داتیس طبق معمول بهترین سربازان ارتش خود را که پارسیان و

سکاها بوده‌اند در قلب آرایش جنگی خود مستقر کرده بود (VI, 113). هرودوت می‌نویسد که آتنی‌ها "نخستین یونانیانی بودند که در حال دویدن به دشمن یورش بردند" (VI, 112). این به راستی یگانه وسیله برای محدود کردن قدرت کُشنده تیراندازان ایرانی بود، ولو این که در جریان آن شماری از آتنی‌ها نیز از بین بروند. ایرانیان که در قلب سپاه خود پیروز بودند، از جناحین مورد نفوذ قرار گرفتند. پس مجبور شدند برگردند و سوار کشتی‌هایشان شوند. داتیس کوشید با سرعت به سوی لنگرگاه فالروم حرکت کند، اما آتنی‌ها زمان کافی یافتند تا شهر را آماده دفاع سازند. داتیس دیگر ادامه نداد و به سوی آسیای صغیر بادبان برافراشت. این تصمیم عجیب نشان می‌دهد که داریوش در آن تاریخ در اندیشه تسلط بلند مدت بر یونان نبوده است. مأموریت داتیس فقط گوشمالی بوده یعنی این که به حمله پردازد، معابد و خانه‌ها را ویران کند، تعدادی اسیر بگیرد و آن‌گاه به سواحل آسیای صغیر برگردد. در مجموع از دیدگاه ایران، نبرد ماراتون چیزی نبود جز یک درگیری محدود که به هیچ شکل در استراتژی "اره‌ای" داریوش کمترین تغییری نمی‌داد: مسلماً تصویری که تبلیغات هخامنشی نیز از آن ارائه می‌کرده چیزی جز این نبوده است (دیون زربن دهان [خروسوستوموس]، XI, 148).

به آسانی می‌توان دریافت که چرا و چگونه آتنی‌ها نبرد ماراتون را به یک پیروزی مهم و به یاد ماندنی تبدیل کردند. چون ماراتون از آن پس در آگاهی جمعی شهر ارزش یک اسطوره واقعی را پیدا کرد. در سال ۴۹۰ پیروزی شهروندان هولیت [سنگین سلاح] آتنی به معنای تحکیم ارکان دموکراسی نوپایی بود که به بهای کوششی دشوار به دست آمده بود؟ و از سوی دیگر به حیثیت سیاسی و نظامی شهر در برابر اسپارت و اتحادیه پلوپونز می‌افزود. اما از دیدگاه ایران مسأله بکلی فرق می‌کرد. چنان که پیش‌تر گفته شد، داریوش به هدفهای اساسی خود رسیده بود. وانگهی طنین این پیروزی گمان نمی‌رود از چارچوب محلی فراتر رفته باشد. به هر روی یونانیان آسیای صغیر که به تازگی طعم سرکوبی دهشتناک را چشیده بودند، در این ماجرا کمترین نشانه‌ای از ناتوانی سلطه ایران نمی‌دیدند: در وضعیتی که آنان داشتند، برعکس به خوبی می‌دانستند که قدرت داریوش هرگز چنین استوار و فراگیر نبوده است. یگانه نشانه نافرمانی ذکر شده در مقاله سابق‌الذکر فرهنگنامه سودا آن است که آتنی‌ها توسط ایونی‌های درون ارتش ایران در جریان آرایش‌های نظامی داتیس قرار می‌گرفته‌اند. اگر این خبر درست و دقیق باشد فقط می‌توانسته به گروه اندکی که کاملاً مخفی عمل می‌کرده‌اند محدود شود: چون در هیچ

جا هیچ سخنی دربارهٔ فعالیت‌های ضد ایرانی در میان واحدهای ایونیه‌ای یا آتولیایی که داتیس با خود برده بود گفته نشده است (VI, 98).

از ماراتون تا ممفیس

به نوشتهٔ هرودوت داریوش بیدرنگ لشکرکشی تازه‌ای را علیه یونان تدارک دید که این بار خود فرماندهی آن را بر عهده داشت. بدین منظور فرمان بسیج عمومی به همه جا فرستاده شد که "زندگی مردم را در سراسر آسیا مدت سه سال دگرگون ساخت" (VII, 1, 4). در این هنگام بود که (سال ۴۸۶) خیرشورش مصر به دربار ایران رسید و داریوش آمادهٔ سرکوب این قیام می‌شد که در ماه نوامبر همان سال بیمار شد و در گذشت (VII, 4؛ کتزیاس § 19). متأسفانه نه دربارهٔ خاستگاه‌های این شورش اطلاعی داریم و نه دربارهٔ گستره آن (کتزیاس در این باره یک کلمه هم نمی‌گوید). اشارهٔ گذرای هرودوت به شورش مصر دست کم می‌تواند یادآور این واقعیت باشد که تاریخ هخامنشیان در این دوره فقط محدود به مسئلهٔ یونان نبوده است. اما در عین حال مؤید آن است که شوریخانه - از دید مورخ امروزی - برای هرودوت تنها چیزی که به راستی اهمیت داشته همان جنگ‌های ایران با یونانیان بوده است.

به هر حال هنگام مرگ داریوش شاهنشاهی هخامنشی به بالاترین حد گسترش خود رسیده بود: از رود سیمون [یا کسارتس = سیردریا] تا خلیج فارس و آبشار یکم، و از دانوب تا سند. شاه بزرگ در همان حالی که به کشورگشایی مشغول بود، از اصلاحات و اقدامات سازماندهی قدرت ایران چه در مرکز و چه در کشورهای مغلوب باز نایستاد.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بخش دوم

شاه بزرگ

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل پنجم

تصویرهای جهان

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

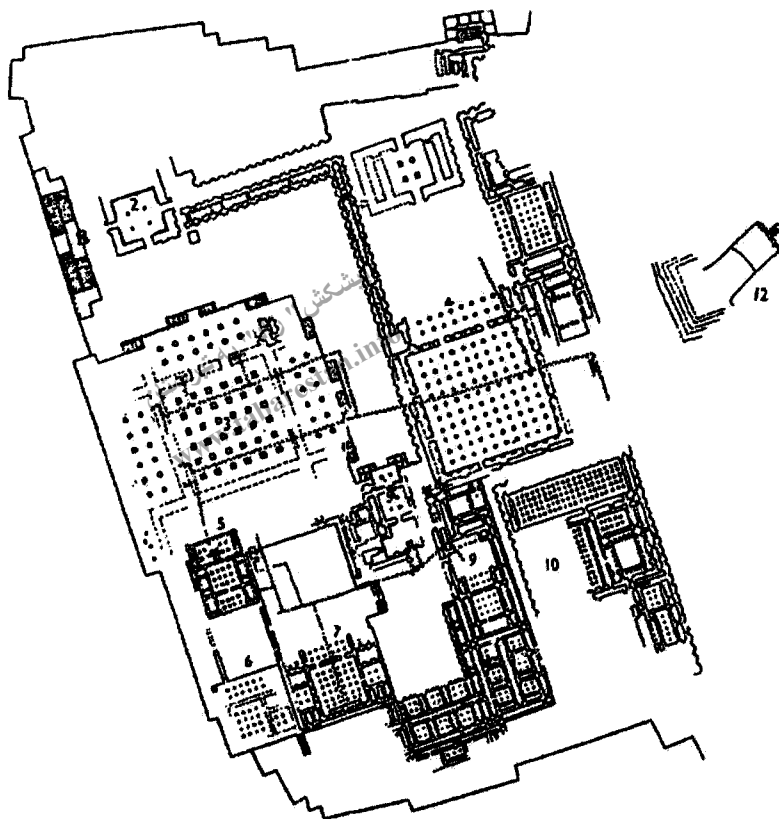
۱. شاه سازنده

تجدید بنای شوش

داریوش برای به نمایش نهادن قدرت تازه خود و این که آیندگان را نیز گواه شکوه آن سازد، به فعالیت گسترده سازندگی و ساختمان سازی پرداخت و به زودی همراه با مشاوران خود طرح بنای کاخ‌های تازه سلطنتی در شوش و تخت جمشید را تهیه کرد. شهر شوش از زمان تحقق فتوحات کوروش دست نخورده مانده و شکل شهری و دوره ایلامی خود را حفظ کرده بود. به گواهی باستان شناسان تا زمان پادشاهی داریوش هیچ‌گونه اثری از فرهنگ هخامنشی در این شهر وجود نداشته است. اما از آغاز پادشاهی داریوش برعکس با تغییراتی ناگهانی رو به رو می‌شویم و ناگاه نشانه‌های فرهنگ ایلامی ناپدید می‌گردد. در واقع گواه تجدید بنای کامل شهر در اطراف تل‌های بزرگی هستیم که آنها را "ارگ" [آکروپولیس]، "شهر شاهی" و "آپادانا" نامیده‌اند که حدود ۲۰ متری ساحل چپ رود شاتور قرار دارند (شکل ۶).

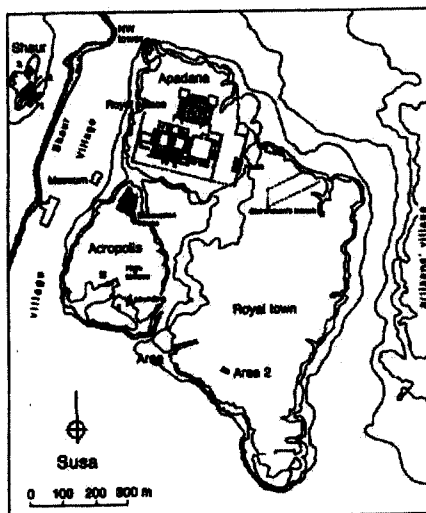
استرابو علت انتخاب شوش توسط داریوش را چنین توضیح داده است:

"پس از آن که پارسیان و کوروش مادها را شکست دادند، دریافتند که سرزمین خود آنان، پارس، به نوعی در انتهای شاهنشاهی آنان (epēskhatois) قرار دارد و سوسینا [شوش] = خوزستان] به علت موقعیت مرکزی‌اش، به بابلستان و اقوام دیگر نزدیک‌تر است، و بنابراین پایتخت شاهنشاهی خود را به شوش منتقل کردند. علاوه بر این امتیاز مجاورت، و افزون بر حیثیتی که نام شوش پیدا می‌کرد، سومین علتی که آنها را به این



شکل ۶. نقشه صفحه‌های تخت جمشید (بالا) و شوش (زیر)

- کلید نقشه تخت جمشید (بالا):
۱. پلکان صفه
 ۲. دروازه خشایارشا
 ۳. آبادانای داریوش و خشایارشا
 ۴. تالار صد ستون
 ۵. تجره ("کاخ") داریوش
 ۶. کاخ اردشیر سوم
 ۷. مقدیش (اقامتگاه - کاخ) خشایارشا
 ۸. دروازه سه برجی
 ۹. حرمسرا (بعضاً بازسازی شده)
 ۱۰. خزانه
 ۱۱. بخشی از بارو (که گل نبشته‌های ایلامی از آن جا کشف شده)
 ۱۲. گور اردشیر دوم (یا سوم؟)



تصمیم واداشت آن بود که سوسیان [شوش] هرگز به خودی خود قبلاً اهمیتی نداشت و همیشه فرمانبردار دیگران و بخشی از تشکیلات دولتی و سیاسی بزرگتری بود، مگر شاید در عصر باستان یعنی روزگار پهلوانان" (XV, 3.2).

این متن به ویژه مؤید فقر اطلاعاتی استرابو چه از نظر زمان تجدید بنای شهر و چه از لحاظ تاریخ باستانی شوش و ایلام "در زمان پهلوانان" است؛ تنها یک نویسنده یونانی می‌توانست موقعیت پارس در امپراتوری تازه را به عنوان حاشیه و خارج از مرکز بینگارد. در واقع خود استرابو تأکید می‌کند که (XV, 3.3) شاهان بزرگ به کاخ‌های پارس (پاسارگاد و تخت جمشید) بی‌علاقه نبودند. این تصمیم را اگر در چارچوب تاریخی آن قرار دهیم، به عنوان حاصل استمرار روابط میان ایلام و سرزمین مرتفع انشان، بهتر قابل درک می‌شود: ساختمان کاخ‌های شوش در نظر همه نمایانگر پیروزی انشان و در عین حال نشان دهنده یگانگی ایلام و انشان در درون سازمانی واحد بود. کارهای ساختمانی شوش، در زمانی که فرض می‌شود تجدید بنا شده است. در عین حال گواهی بودند بر وحدت باز یافته امپراتوری برگرد داریوش، که باز سازنده نظم بود که زمانی با شورش کشورهای زیر سلطه در معرض خطر قرار گرفته بود.

گواهی‌های کتیبه‌ای فعالیت ساختمانی داریوش نیز فوق العاده زیاد است. در این کتیبه‌ها داریوش خود را هم ادامه دهنده و هم احیا کننده دودمانهای پیشین معرفی می‌کند که البته از آنها نام نمی‌برد. او به خود می‌بالد که بناهای متروک و ویران، به ویژه دژها [دیوارها - باروها] را بازسازی کرده است:

داریوش شاه گوید: "به لطف اهورا مزدا آثار متعددی که پیش از این وانهاده شده بود من آنها را به پایان رساندم. من دیدم که باروهایی (در شوش) که پیش از این ساخته بودند و کهنه شده بود؛ من آنها را دوباره بر پا کردم. این‌ها باروهایی سوای آنهایی هستند که خود ساختم" (DSe 001).

اما به خصوص بر ویژگی عمیقاً نوآورانه ابتکارهای خود تأکید می‌ورزد: "در این جایی که این دژ [= بارور = دیوار] ساخته شده است، هیچ دژی ساخته نشده بود. به یاری اهورا مزدا من این دژ را ساختم، و چون خواست اهورا مزدا و همه خدایان آن بود که این دژ ساخته شود، آن‌گاه من آن را ساختم. و آن را چنان که خواست من بود، زیبا و استوار انجام دادم" (DSe)

او در کتیبه‌های دیگر خود را سازنده یک خانه (bitu) و یک کاخ (ekallu) معرفی

می‌کند. جانشینانش نیز خود را ادامه‌دهنده کارهای داریوش اعلام می‌کنند. خشایارشا تأکید می‌کند که دروازه‌ای - که اکنون دروازه داریوش نام دارد - و نیز یک اقامتگاه دیگر، در زمان پدرش ساخته شده‌اند (XSd). اردشیر دوم نیز تالار بار (آپادانا) را که نیای بزرگش داریوش ساخته بود و به علت یک آتش سوزی در زمان پادشاهی پدر بزرگش اردشیر یکم ویران شده بود، بازسازی کرد (A²Sa).

روشن کردن زمان دقیق کارهای ساختمانی دشوار است. داریوش در یکی از کتیبه‌ها می‌گوید: "داریوش شاه می‌گوید: بسیاری کارهای بد کرده شده بود من آنها را نیک کردم. کشورها در شورش بودند، هر یک دیگری را می‌زد، به خواست اهورا مزدا من چنان کردم که هیچ یک دیگری را نزنند. و هر کس را به جای خود نشاندم. قانون من، از آن می‌ترسند، تا توانا تر ناتوان را نزنند و نکشد" (DSe 001)

درست نیست از این کتیبه نتیجه بگیریم که کارهای ساختمانی بیدرنگ پس از پایان سومین شورش ایلام آغاز شده است، چون جمله بندی داریوش کلیشه‌ای است، و هر پادشاه خوب به خود می‌بالد که در آغاز پادشاهی خود نظم و عدالت را برقرار کرده است. از سوی دیگر در میان اقوامی که برای این کار بسیج شده بودند از ایونی‌ها و کاریایی‌ها نام برده می‌شود که چوب لبنان را از بابل به شوش حمل کرده‌اند: اگر چنان که عموماً انگاشته می‌شود این ایونی‌ها و کاریایی‌ها از مردمان آسیای صغیر بوده‌اند که از بابل سفلی به ایلام در آغاز شورش ایونیه (۴۹۲-۴۹۳) تبعید شده بوده‌اند. بنابراین تاریخ‌گذاری خود را باید به طور قابل ملاحظه‌ای به عقب ببریم؛ اما نکته این جاست که قبل از داریوش نیز تعدادی از اهالی کاریا و ایونیه در بابلستان اقامت داشته‌اند! و اما اشاره هرودوت (III, 140) به این که داریوش در آغاز پادشاهی‌اش در شوش اقامت داشته نیز چیزی را ثابت نمی‌کند. بنابراین پرسش زمان همچنان محتاطانه گشوده باقی می‌ماند. به هر حال بی‌گمان کارهای ساختمانی زمان بسیار درازی طول کشیده است. مثلاً می‌دانیم که میان پی ریزی کاخ داریوش و کاخ آپادانا فاصله زمانی چندین ساله‌ای وجود داشته است: مقایسه متن‌ها نشان می‌دهد که ویشتاسپ پدر داریوش در این فاصله زمانی درگذشته است.

گو این که همه کارهای ساختمانی به ویژه بناهای شوش در زمان پادشاهی فقط داریوش به پایان نرسیده است، اما پیداست که شاه و مشاوران او مجموع طرح‌ها را یکباره تهیه کرده‌اند.

شهر جدید [شوش] روی سه صُفه یا سه بلندی بنا شده که به یکدیگر اتصال دارند. در آن می‌توان کاخ‌ها (روی تل معروف به آپادانا)، محلات مسکونی (شهر شاهی؟) و ارگ (آکروپول) را تشخیص داد. استرابو به نقل از یک مؤلف زمان اسکندر می‌نویسد که "شهر شوش بدون حصار (یا دیوار" [ateikhistos]) بوده است" (XV, 3.2). این سخن شاید خیالی به نظر برسد چون چنان که دیدیم داریوش می‌باید که باروهای شوش را بازسازی کرده و برای حفظ شورش در برابر دشمنان باروهای تازه‌ای نیز به آنها افزوده است. در واقع این باروهای داریوش به معنای واقعی دژ یا استحکامات نبوده‌اند بلکه با دیوارهای نگهدارنده صفحه‌های مختلف در هم آمیخته بوده‌اند. با این حال قدرت موضع قلعه یا "ارگ" [arka] چنان بوده که از هر لحاظ قابلیت دفاع داشته است و گواه آن مقاومتی است که در سال ۳۱۷ (ق.م) کسنوفیلوس که هم مدافع ارگ بود و هم مسئول خزانه (ganzbara the Esowrophylax = = گنج‌باره؛ دیودوروس XIX, 17, 3؛ 108) در برابر سپاهیان آنتیگونوس نشان داد.

برای ساختن بناها بر روی زمینی جمعاً به مساحت ۷۰ هکتار، ناچار بوده‌اند زمین را مسطح سازند. داریوش هنگام سخن درباره ساختن کاخ شوش بر روی تل آپادانا، خود مستقیماً به این موضوع اشاره کرده است:

"زمین به طرف پایین‌کنده شد تا در زمین به سنگ رسیدم. چون کندوکوب انجام گرفت پس از آن شفته‌انباشته شد. قسمتی ۴۰ ارش [کوره = نیم متر] در عمق، قسمتی دیگر ۲۰ ارش در عمق. روی آن شفته خاک نباشد (DSF بند ۷).

حفاری‌های باستان‌شناختی انجام شده در شهر، چگونگی روش‌های ساختمانی را تأیید کرده‌اند. "شهر شاهی" بر خاکریزی به بلندی ۱۰ تا ۱۲ متر تکیه داشته و با خشت خام به ضخامت ۲۰ متر در قاعده ساخته شده است. صفه یا کفه سطح پی ریزی شده کاخ‌ها حدود ۱۲ هکتار (تقریباً به اندازه صُفه تخت جمشید) مساحت داشته که از سوی شرق دیواره‌ای به بلندی تقریباً ۱۵ متر آن را نگاه می‌داشته است؛ در سمت غرب در بالای رود شاتور، سدی واقعی با ماسه‌شن‌های رودخانه ایجاد شده بود که ارتفاع آن در زاویه جنوب - غرب به ۱۸ متر می‌رسید: برای ساختن فقط همین صفه، به بیش از یک میلیون متر مکعب ریگ و شن و ماسه نیاز بوده است. برخی بناها بر روی چندین متر خاک دستی که بی‌گمان پی‌های بسیار استواری را تشکیل می‌داده‌اند ساخته شده‌اند. این نکته در مورد دروازه داریوش (شکل ۳۸) نیز صدق می‌کند. این دروازه بر روی زمین

ابعاد بزرگی (۴۰ × ۳۰) داشته و دارای ۱۲ تا ۱۳ متر ارتفاع بوده که ستون‌هایی سنگی به قطر بیش از یک متر آن را استوار می‌داشته‌اند. برای ساختن چنین دروازه‌ای، پی‌های نیرومندی از خشت خام متکی بر خاک طبیعی ضرورت داشته و با مقدار زیادی شن و سنگ‌ریزه از نفوذ آب به آن جلوگیری می‌شده است. عظمت غول‌آسای کارهای ساختمانی را می‌توان از راه شوسه‌ای که با خشت خام ساخته شده است دریافت. این راه، عبور از آبکند یا دره‌ای به عمق ۱۵ متر که شهر شاهی را از صفا آبادانا جدا می‌کرد، امکان‌پذیر می‌ساخته است.

آغازهای تخت جمشید

نخستین عملیاتی که به بنای تخت جمشید انجامید از زمان داریوش آغاز شد. چنان که دیدیم (ص ۱۵۸) تا آن زمان بناها بر روی سطح هموار دشت ساخته می‌شد. داریوش تصمیم گرفت پایتخت تازه خود را بر روی صفا عظیمی بنا کند که در پایان کار وسعت آن به ۱۲۵۰۰۰ متر مربع می‌رسید. این صفا عظیم تا کوه نزدیک آن، کوه رحمت، ادامه می‌یافت و به آن متصل می‌شد. بر روی دیواره حایل جنوبی چهار متن به زبان‌های پارسی باستان (۲ کتیبه)، ایلامی (۱) و اکدی (۱) پیدا شده است. متن ایلامی این کتیبه (DPf) مستقیماً به کارهای مقدماتی مربوط به ساختمان صفا توسط داریوش اشاره می‌کند:

”من داریوش شاه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، شاه روی این زمین، پسر ویشتاسپ، هخامنشی هستم.“ و داریوش شاه می‌گوید: ”بر روی این صفا [gātu = تخت] جایی که این کاخ ساخته شد؛ در آن جا پیش از این هیچ کاخی ساخته نشده بود؛ به خواست اهورا مزدا من خود این کاخ را ساختم، و اهورا مزدا با همه خدایان چنین خواست که این کاخ ساخته شود؛ و من خود آن را ساختم؛ آن گاه کاخ استوار و باشکوه ساخته شد. و داریوش شاه گوید. اهورا مزدا با تمام خدایان مرا بپاید و این کاخ را و نیز آن چه روی این صفا گرد آورده شده است. آن چه آن کس که دشمن [خائن؟] است اندیشه کند، باشد که رخ ندهد!“ (بندهای ۱ تا ۳).

دریافت این نکته دشوار نیست که این سخنان بسیار شبیه به بیانات یکی دیگر از کتیبه‌های داریوش (DSf) در شوش است: در هر دو مورد داریوش می‌بالد به این که دژ یا بارویی را ساخته که قبلاً وجود نداشته است و کارها را به پایان رسانده است. در هر دو مورد واژه ”دژ“ منظور استحکامات نظامی نیست، بلکه دیوارها یا باروهای بلندی است برای حمایت و محصور کردن صفا‌های پهنی که بناها بر روی آنها ساخته می‌شده‌اند. با این حال در

تخت جمشید دست‌کم وجود باروها و استحکامات به معنای دقیق کلمه از لحاظ باستان‌شناختی تأیید شده است و دیودوروس نیز تلویحاً به این نکته اشاره می‌کند (XVII.61.1). در تخت جمشید نیز مسائل مربوط به تقویم زمانی مانند شوش مطرح است. بسیاری از بناها را به یقین می‌توان مربوط به زمان پادشاهی داریوش دانست، مانند بنای خزانه که در آن بایگانی گِل نبشته‌ها کشف شده است: اولین گِل نبشته ایلامی دارای تاریخ سال ۴۹۲ است، اما تاریخ یگانه گِل نبشته زبان اکدی مربوط به سال بیستم پادشاهی داریوش (روز ۳۰ ماه ۱۲ سال ۵۰۲؛ PT85) است. شاید ساختمان خزانه (در وضعیت اولیه خود) اولین بنایی بوده که در این جا به پایان رسیده است. در میان بناهای دیگر باید از کاخ داریوش نام برد و از آن رو چنین نامیده شده که در بساری از کتیبه‌های داریوش و خشایارشا تأیید شده که کارهای ساختمانی آن توسط داریوش آغاز شده و توسط پسرش به پایان رسید است. این نکته درباره تالار باریابی آپادانا نیز صادق است. در این محل، در واقع در گوشه‌های جنوب شرقی و شمال شرقی در زیر پی‌های بنا تعدادی سکه (کروئیدهای لودیایی و انواع سکه‌های یونانی) و لوحه طلایی و نقره‌ای پیدا شده که بر روی آنها متن زیر نوشته شده است:

"داریوش شاه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر وشتاسپ، هخامنشی. داریوش شاه می‌گوید: این (است) قلمرو پادشاهی من: از سکاها که آنها در آن سوی سُغد (هستند)، از آن جا تا سرزمین کوش [نوبیه]؛ از هند از آن جا تا به سارد، که آن را اهورا مزدا که بزرگترین خدایان (است) به من ارزانی فرمود. اهورا مزدا مرا و خانواده شاهی مرا بپایادا" (Dph).

اگر بپذیریم که بنای مجاور موسوم به "دروازه سه برجی" نیز به همین مجموعه تعلق دارد، پس باید آن را از کارهای دیگر داریوش بدانیم، (گو این که فقدان کتیبه در آن مستلزم رعایت احتیاط است). چنین می‌نماید که بناهای بسیاری در زمان داریوش طراحی و آغاز شده اما ساخت یا تکمیل آنها توسط جانشین وی انجام گرفته است. بدون شک همین امر در مورد افریزهای آپادانا صادق است.

تعیین تاریخ دقیق بنای ساختمان‌های گوناگون بی‌نهایت دشوار است. یگانه گاه شناختی مطلقاً تأیید شده در بایگانی‌های موسوم به "بارویی" وجود دارد که تاریخ دقیق آنها از سال ۵۰۹ تا ۴۹۴ است که دلیلی است روشن بر این که دست‌کم از سال ۵۰۹ کارهای ساختمانی در تخت جمشید آغاز شده بوده است (که البته تا پایان دوره هخامنشی ادامه یافته است). و اما لوحه‌های پی ریزی آپادانا نیز برحسب تاریخ گذاری

سکه‌های کشف شده در آنها و نیز برحسب معنایی که برای سخن داریوش قایل می‌شویم، در معرض تفسیرهای گوناگون قرار گرفته است. اگر بپذیریم که داریوش می‌خواسته به نحوی استعاره‌ای با ذکر چهار گوشه جغرافیایی شاهنشاهی خود گستره آن را روشن سازد، در آن صورت باید پذیرفت که این لوحه به تاریخی قبل از لشکرکشی سکاییه (سال ۵۱۳) تعلق دارد چون سارد در آن به عنوان پایان مرز غربی اعلام شده است. در غیر این صورت تاریخ را باید به سال‌های پیش‌تر مثلاً به سال ۵۰۰ برد، با توجه به این که آپادانا (یعنی تالار باریابی‌های تخت جمشید) در طرح و ساخت خود شباهتی به آپادانای شوش ندارد و به ویژه بر صفا‌ی مدرج یا پلکانی بنا شده است که در مورد شوش صدق نمی‌کند. از سویی به دلیل عدم اطمینان‌هایی که درباره آهنگ پیشرفت عملیات ساختمانی شوش وجود دارد، چه بسا آغاز به کار عملیات ساختمانی شوش همزمان با تخت جمشید بوده. به هر حال فاصله زمانی میان بنای دو ساختمان زیاد نیست و این از سویی بدان معناست که داریوش تصمیم گرفته بود که به تجهیز وسایل و بسیج امکانات مادی و انسانی عظیمی بپردازد، و از سوی دیگر بناهای هر دو محل جزئی از یک طرح کلی برای بازسازی و نیز احداث اقامتگاه‌های سلطنتی بوده است. در واقع هدف آن بوده که جلوس داریوش بر تخت شاهی نمایانگر درخشان‌پی افکندن نظمی نو در قلمرو شاهنشاهی جلوه کند.

کارهای ساختمانی در پایتخت‌های دیگر

ارتقای تخت جمشید و شوش، برابر با چشم پوشی از پایتخت‌های پیشین یعنی پاسارگاد، بابل و اکباتان نبود. لیک درباره کارهای داریوش در این شهرها آگاهی چندانی نداریم. در پاسارگاد با وجود همه تردیدها درباره نظم تقویمی کارها، دخالت داریوش در بنای شهر بسیار محتمل است. از سویی در گیل نبشته‌های تخت جمشید ذکر شده که در پاسارگاد یک خزانه وجود داشته است و گروه‌های کارگر (Kurtaš) در آن جا مشغول فعالیت بوده‌اند. می‌دانیم که شاه در بابل نیز یک کاخ تازه ساخته است، و درباره اکباتان نیز تردیدی نیست که داریوش چند ماه از سال ۵۲۱ را در آن جا اقامت کرده است. در شهر اخیر کتیبه‌ای یافت شده که متن و ورقه‌هایی که بر آنها مکتوب شده (لوحه‌های زرو سیم) بسیار شبیه به لوحه‌های کشف شده در زیر پی ساختمان آپادانا می‌باشد (DH=pph). دو کتیبه از اردشیر دوم نیز جالب توجه است. (A²Hb , A²Ha): و در کتیبه دوم گزارش بنای یک آپادانا در محل آمده است. آیا باید نتیجه گرفت که ساخت این تالار را داریوش

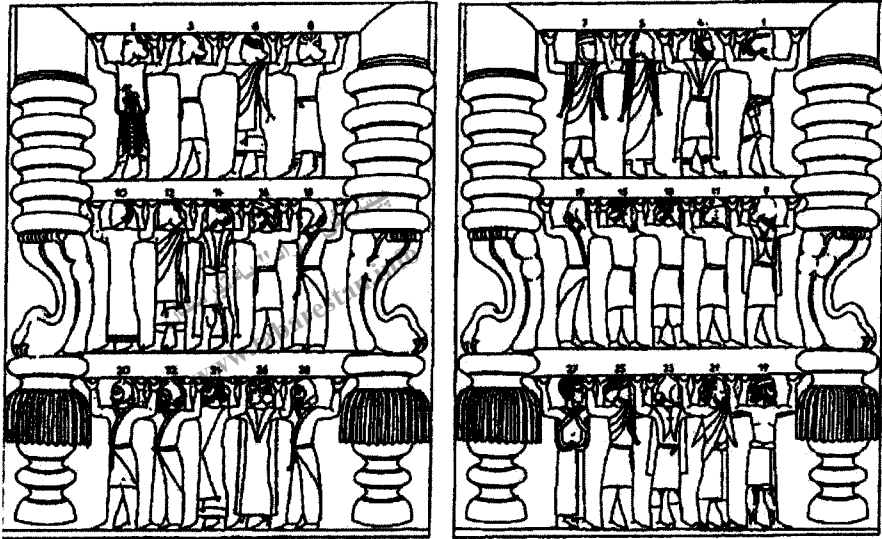
قبلاً در پایتخت مادها آغاز کرده و اردشیر دوم تنها تکمیل کننده آن بوده است؟ افزون بر این شایان ذکر است که به نوشته دیودوروس (II, 13.6-8)، کتزیاس برخی طرح‌های ساختمانی اکباتان را به سمیرامیس ملکه افسانه‌ای نسبت داده است:

"پس از ورود به اکباتان... در آن جا کاخی شاهی بنا کرد و با دقتی خاص به اداره امور کشور پرداخت. چون شهر فاقد آب بود و هیچ چشمه‌ای در همسایگی آن وجود نداشت او با کار زیاد و هزینه‌ای گزاف آب زلال و فراوان در تمام محلات شهر جاری ساخت در حدود دوازده متری اطراف اکباتان کوهی به نام اورونت قرار دارد که به طور عمودی تراشیده شده و دارای بلندی چشمگیری است... او پای کوه را سوراخ کرد و در آن کانالی به پهنای ۱۵ و عمق چهل پا حفر کرد؛ این آبراهه برای هدایت آب‌های دریاچه و رودخانه به درون شهر به کار گرفته شد."

پیداست که بسیاری از کارهای منسوب به سمیرامیس در واقع از آن هخامنشیان است. از جمله کارهای آمایش دشت و کوه بغستان [بیستون] که در همین فصل (II, 13.1-2) توصیف شده است. چون می‌دانیم که همیشه و در همه دوره‌ها اکباتان / هگمتانه / همدان با شبکه‌ای از کاریزها یا قنات‌ها [qantas] سیراب می‌شده است، این که پولوبیوس (X, 28) در این باره به سیاست هخامنشیان اشاره می‌کند و این اندیشه را برمی‌انگیزد که یکی از سه پادشاه هخامنشی و شاید داریوش مبتکر این کار بوده است، تنها یک فرضیه است.

آرامگاه سلطنتی نقش رستم

کارهای انجام شده چنان اهمیتی داشته که داریوش در همان زمان به ساختن آرامگاهی نیز در محلی به نام نقش رستم در نزدیکی تخت جمشید پرداخت. بدون شک داریوش از همان آغاز پادشاهی بر آن شده تا در فاصله حدود ۶ کیلومتری تخت جمشید آرامگاهی در دل صخره حفر کند. او برای این کار تخته سنگی به بلندی ۶۴ متر را برگزید. پایه مقبره در فاصله ۱۵ متری از زمین قرار گرفته و نمای آن بیش از ۲۲ متر بلندی دارد. در دل تخته سنگ دهلیزی حفر شده که سه اتاق مسقف به آن باز می‌شود و هر کدام سه حفره دارد که آنها نیز در دل صخره کنده شده است. نمای پیشین آرامگاه به معنای دقیق کلمه که دارای شکلی صلیب گونه است از سه طبقه روی هم قرار گرفته تشکیل شده است (شکل ۱۰). بخش زیرین کنده کاری نشده است. بخش میانی دارای



شکل ۷. اقوام حمل کننده تخت شاهی (تخت جمشید: تالار صد ستون)

چهار ستون است و مدخل مقبره در میان دو ستون میانی قرار گرفته است، و به ورودی کاخ شاهی شباهت دارد. در بالای این بخش، شاه بر سکویی سه پله‌ای در برابر یک آتشدان پایه دار ایستاده و در بالای صحنه تصاویر ایزدی دیده می‌شود، و مجموعه این نقش‌ها را نمایندگان اقوام ۳۰ گانه امپراتوری حمل می‌کنند. افراد و شخصیت‌های دیگر حجاری شده عبارتند از گاردها (گارد جاوید؟) و اشراف و بزرگان: برخی بدون سلاح‌اند و شاید به طور استعاری بازتابنده مراسم سوگواری رسمی دربار باشند؛ و برخی مسلح‌اند: نام دو تن از آنان در کتیبه مشخص شده است که عبارتند از گوبریاس و اسپیتانس (DNc-d). آرامگاه داریوش با دو کتیبه شاهی (DNb, DNa) به روشنی مشخص شده است. جانشینانش نیز از سرمشق او پیروی کرده و گورهای دیگری برای خود در نزدیکی آرامگاه او احداث کردند که گرچه هر یک آرایه‌های خاص خود را دارند اما در طرح اولیه آرامگاه تغییری داده نشده است. با توجه به این که گورهای اخیر کتیبه‌ای ندارد می‌توان آنها را گورهای خشایارشا، اردشیر یکم و داریوش دوم انگاشت. اما چنان که دیودوروس تصریح کرده است، از زمان اردشیر دوم شاهان بر آن شدند تا گورهای خود را در نزدیکی تخت جمشید بسازند: "در بخش شرقی ارگ، به فاصله چهار پلتری [۱۲۰ متری]، کوهی به نام "شاهی" [Royale] وجود دارد که در آن مقبره‌های شاهان قرار گرفته است. در واقع

صخره را کاملاً بریده‌اند و در میان آن چندین اتاق ساخته‌اند که گورها در آن جای دارد" (XVII, 71.7). دیودوروس از دشواری‌های فنی این کار نیز یاد می‌کند:

"چون راه ورودی مصنوعی ساخته نشده بود، اجساد را با ادوات خاصی بالا برده و در درون اتاق‌ها نهاده بودند". این سخن یادآور نکته‌ای است که کتزیاس درباره آرامگاه داریوش نوشته است:

"داریوش فرمان داد برایش مقبره‌ای بر بالای کوهی که دو ستیغ داشت بسازند. پس آن را ساختند. چون خواست آن را از نزدیک ببیند، کلدانیان و خویشاوندانش مانع شدند؛ اما نزدیکانش خواستند از آن جا بالا بروند. کاهنانی [روحانیونی] که آنها را بالا می‌کشیدند، با دیدنشان به هراس افتادند و طناب‌ها را رها کردند؛ نزدیکان شاه افتادند و همگی کشته شدند. داریوش بسیار اندوهگین شد و فرمان داد تا سراز تن همه طناب‌کش‌ها، که ۴۰ تن بودند، جدا سازند" (پرسیکا بند ۱۵).

و بالاخره امکان دارد که آن محل در آن زمان - مانند بغستان [بیستون] - در پیرامون خود با پردیسی [بوستانی] آراسته شده باشد - البته اگر نقش رستم را همان "نویستش" [جای نوشته‌ها] بدانیم که در برخی از گل‌نشته‌های تخت جمشید به آن اشاره شده است.

هنر سلطنتی و شهرهای شاهنشاهی

برای مورخ امروزی، جاذبه ساختمان‌های داریوش - که توسط جانشینانش به ویژه خشایارشا ادامه یافته و تکمیل شده است - به بررسی انبوه کارهای معماری و سازمان شهری محدود نمی‌شود. چنان که از کتیبه‌ها و بازمانده پی‌ها به روشنی پیداست، هدف شاه بزرگ در درجه نخست و قبل از هر چیز ارائه تصویری از قدرت شاهانه خود و بی‌کرائگی آن بوده است. بدین منظور، متن‌ها و تصاویر قبل از هر چیز سازمان کاخ‌ها و اقامتگاه‌ها را پیوسته به نمایش می‌گذارند. صنعتگران و هنرمندانی که در کارگاه‌ها کار می‌کرده‌اند در آفرینش خود از هیچ آزادی عملی برخوردار نبوده‌اند؛ بلکه وظیفه داشته‌اند که دقیقاً طبق توصیه‌های مشاوران شاه بزرگ عمل کنند و به اقتباس آشکار از گنجینه‌های هنری آشوری - بابلی، ایلامی و مصری بپردازند که در بطن هنری نوین با هنر سلطنتی ایران جوش خورده و درآمیخته شده بود. هنر سلطنتی براساس برنامه دقیقی بود که جایی برای بداهه‌پردازی و ابتکار شخصی باقی نمی‌گذاشت. این نکته در مورد مضمون تحمیل شده بر مهرها و اثر مهرهای مکشوف در تخت جمشید و نیز سکه‌هایی

که بر آنها چهره شاه نقش شده است نیز صدق می‌کند. در همه آنها شاه بزرگ را در دو تا از بدیهی‌ترین تجلیات قدرت خود مشاهده می‌کنیم: یکی به عنوان پادشاه و دیگری به عنوان سرور اقوام شاهنشاهی. چه در شوش، چه در تخت جمشید یا در نقش رستم، همه جا در نوشته‌ها و تصاویر، هدف آن است که با بزرگداشت فضیلت‌های شاه و چیرگی پارس بر اقوام امپراتوری به اقتدار شاه بزرگ و قدرت ایران، جنبه‌ای جاودان و بی‌زمان داده شود. از این دیدگاه باید بر ویژگی یادمان بیستون تأکید ورزید که یگانه تصویر تاریخی شده قدرت داریوش است به عنوان احیاکننده نظم دودمانی و نظم شاهنشاهی در دوره‌ای کاملاً مشخص علیه دشمنانی که از آنها نیز عمداً نام برده شده است: اما حتی در بیستون (نقش برجسته و کتیبه‌ها)، جنبه تقریباً متعالی قدرت شاه بزرگ بسیار چشمگیر و برجسته است. تأکید بر انقیاد اقوام مغلوب و نقش برجسته‌های متعدد (اقوام حامل تخت شاه، اقوام خراج گزار، فهرست کشورها و غیره) همگی آشکارا نشان می‌دهد که پایتخت‌های تازه به منزله مکان‌هایی نگرسته می‌شده‌اند که هم بیانگر قدرت پارسی هستند و هم "صلح پارسی" [Persica Pax]. شاه بزرگ به برکت فضیلت‌های خود که همگی با پشتیبانی ویژه اهورا مزدا به دست آمده‌اند، وحدت آرمانی جهانی را تأمین می‌کند که هم بر تنوع قومی - فرهنگی و هم جغرافیایی آن تأکید شده است. بنابراین ما در این جا فقط برای آسانی کار است که تصاویر و بازنمودهای مربوط به قدرت شاهنشاهی و امپراتوری را از بازنمودهای مربوط به عظمت شاهانه (فصل ششم) را از هم تفکیک می‌کنیم، گو این که پیداست هر دو عنصر همپوشانی دارند و یکدیگر را تقویت می‌کنند.

۲. پادشاه و اقوام زیر دست او: کتیبه‌ها و تصاویرها

"منشورهای بنیادگذاری" شوش

کتیبه‌های بنیادگذاری متعددی به صورت کامل یا ناقص در شوش کشف شده است. برخی از آنها به عنوان "منشورپی ریزی" زیر خاک نهاده شده بود و برخی دیگر در معرض دید بینندگان قرار داشت. در زیر به عنوان نمونه به گفته‌های داریوش بر یکی از نسخه‌های [ایلامی] که اخیراً کشف شده است [معادل پارسی باستان آن بندهای ۷ به بعد Dsf است - م] توجه می‌کنیم:

کاخی که در شوش است، من آن را ساختم؛ از دوردست موادش آورده شد... و این که

آجرها قالب ریزی شد، مردمان بابل این کار را کردند. و چوب سدر از کوهی به نام لبنان آورده شد، مردمان آشور [سوریه] خودشان آن را تا بابل آوردند، و از بابل، کاری‌ها و یونانیان [ایونی‌ها] تا شوش آوردند؛ و چوب یاکا [yaka] از گنداره [قندهار] و کرمان آورده شد. و طلا از سارد و باختر [بلخ] آورده شد، آن در این جا کار گذاشته شد؛ و سنگهای کمیاب که لاجورد و عقیق بود و در این جا کار گذاشته شد، از سُغدیان آورده شد؛ فیروزه‌ای که از خوارزم آورده شد در این جا کار گذاشته شد. و نقره و آبنوس از مصر آورده شد. آرایه‌هایی که با آنها دیوارها آراسته گشت از ایونیه آورده شد، و عاجی که در این جا کار گذاشته شد، از حبشه [اتیوپی - کوشا]، هند و آراخوزیا [رخج] آورده شد؛ و ستون‌های سنگی که در این جا کار گذاشته شد از شهری به نام آپیتاروش [آبیرادو؟] از ایلام آورده شد؛ تراشکارانی که سنگ را کار گذاشتند از ایونی‌ها و ساردی‌ها بودند. و زرگرانی که زرگری کردند از مادها و مصری‌ها بودند. و مردانی که خشت زدند از بابلی‌ها بودند؛ و مردانی که دیوارها [صُفه] را آراستند از مادها و مصریان بودند. داریوش شاه گوید: "به خواست اهورا مزدا در شوش بسیاری از کارهای زیبا فرمان داده شد، بسیاری از کارهای زیبا کرده شد. اهورا مزدا من و نیز کشورم [مردم] را بپاید" (DSZ).

پس متن کتیبه از شانزده قوم و کشور که مواد اولیه (یا نیروی کار) را تأمین کرده‌اند و از هشت قوم که توانایی‌های صنعتی و هنری آنها در کارگاهها مورد استفاده قرار گرفته است یاد می‌کند. برخی در هر دو گروه هستند (مانند بابلی‌ها، ساردی‌ها، مصری‌ها و ایونی‌هایها)؛ برخی دیگر فقط جزء گروه نخست‌اند (سوری‌ها، کاریایی‌ها و ایونی‌ها). و دیگران فقط در گروه دوم (نیروی کار هنری و صنعتی)‌اند (مادی‌ها)؛ بعضی‌ها در دو جا جزء صنعتگران متخصص دیده می‌شوند: ساردی‌ها بر روی سنگ و چوب کار کرده‌اند؛ مصری‌ها بر روی چوب و بر روی برجسته‌کاری‌های کاخ‌ها، مادها در زمینه زرگری و نقش برجسته‌های کاخ کار کرده‌اند؛ و بالاخره عده‌ای نیز نیروی کار غیر متخصص بوده‌اند، مانند بابلی‌ها برای کارهای پی ریزی، سوری‌ها، ایونی‌ها و کاریایی‌ها برای انتقال چوب از لبنان تا بابل و سپس تا شوش. اما آگاهی‌ها و اشارات متن‌های مختلف همیشه با یکدیگر سازگاری ندارد. یک روایت اگدی (DSaa) که در همین تاریخ روایت ایلامی فوق‌الذکر (DSz) در زیر خاک نهاده شده در بخش نخست خود فقط به ارائه مصالح و مواد مورد استفاده پرداخته و منشاء آنها را ذکر نکرده است؛ در بخش دوم فهرست اقوامی که "مصالح تزئینی این کاخ را آورده‌اند" ارائه شده که در آن از بیست و سه کشور - از جمله پارس - یاد شده است.

فهرست کشورها

ما افزون بر اسناد شوش، کتیبه‌ها و تندیس‌هایی از داریوش و جانشینانش بر نمای پیشین مقبره‌های آنها، بر دیواره‌های کاخ‌های آنان یا بر لوح‌های سنگی مصری و روی یک تندیس از داریوش در شوش را نیز در اختیار داریم. این اسناد به ما امکان می‌دهد به نوعی به بازسازی تصویر آرمانی جهان آن گونه که شاهان شاهنشاهی می‌خواستند بنمایانند پردازیم. نخست باید از "فهرست‌های امپراتوری" یاد کرد که در یک رشته کتیبه‌های سلطنتی که بیشتر آنها مربوط به دوره پادشاهی داریوش است، گنجانده شده است: سنگ نبشته بیستون (DB)؛ یکی از دو سنگ نبشته موجود بر آرامگاه شاه در نقش رستم (DNa)، یکی از چهار کتیبه روی نمای جنوبی صفت تخت جمشید (Dpe) یک کتیبه از شوش (Dse)؛ یکی از روایات منشور بنیادگذاری در شوش (DSaa)؛ و بالاخره کتیبه خشایارشا (Xpf). در این فهرست اسامی کشورهای بر شمرده شده که براساس تعداد و نظمی متغیر فرمانبردار شاه بزرگ شده‌اند. در زیر نام‌های کشورهای ذکر شده در پنج کتیبه داریوش دیده می‌شود.

اقوام حمل‌کننده تخت شاهی

از سویی اقوام فرمانبردار با پیکره‌هایی به شکل نقش تمام برجسته در بسیاری از آثار هخامنشی نشان داده شده است. در درجه اول این اقوام به شکل "تخت بر" یا حمل‌کننده تخت شاهی نشان داده شده‌اند که در آرامگاه‌های سلطنتی (نقش رستم و تخت جمشید) و حتی در خود تخت جمشید شمار آنها به ۳۰ نفر می‌رسد: این اقوام در سه ردیف روی هر لُغاز دروازه شرقی "دروازه سه برجی" و نیز در دروازه جنوبی تالار صد ستون (۲۸ نماینده قوم) نشان داده شده‌اند.

در دو آرامگاه سلطنتی (داریوش یکم و اردشیر دوم [?]) ملیت هر شخصیت مشخص شده است ("این ایلامی است" و غیره) و این به نحو قابل ملاحظه‌ای کار شناسایی پیکره‌های دیگر را آسان می‌سازد. هر یک از آنها معرف یکی از اقوام فرمانبردار است. روی آرامگاه‌های سلطنتی هر فرد به اندازه یک متر بلندی دارد؛ در جاهای دیگر این اندازه ۴۰ سانتی‌متر است. بازوهایشان را بالای سرهایشان برده‌اند، کف دستها به سوی بالاست و همگی در حال حمل تختی هستند که بر آن شاه نشسته است.

تصاویری نسبتاً شبیه به این بر روی اسناد مصری فراوان، لوحه‌های سنگی کانال

DSaa	DNa	DSe	DPe	DB
پارس	ماد	ماد	ایلام	پارس
ایلام	ایلام	ایلام	ماد	ایلام
ماد	پارت	بابلستان	بابلستان	بابلستان
بابلستان	آریا	آریا	عربستان	آشور
آشور	باکتريا	باکتريا [باختر]	آشور	عربستان
عربستان	سغدیانان	سغدیانان	مصر	مصر
مصر	خوارزم	خوارزم	ارمنستان	سرزمین دریا
سرزمین دریا	درانگیانان	درانگیانان	کاپادوکیه	سارد
سارد	آراخوزیا	آراخوزیا	سارد	ایونیه
ایونیه	ساتاگیدیا	ساتاگیدیا	ایونیه	ماد
ارمنستان	گنداره	مکران	ایونی ها ^۱	ارمنستان
کاپادوکیه	ایندوش	گنداره	ساگارتیا	کاپادوکیه
پارت	سکای ^۲ H	ایندوش	پارت	پارت
درانگیانان	سکای ^۳ T	سکای H	درانگیانان	درانگیانان
آریا	بابلستان	سکای T	آریا	آریا
خوارزم	آشور	بابلستان	باکتريا	خوارزم
باکتريا	عربستان	آشور	سغدیانان	باکتريا
سغدیانان	مصر	عربستان	خوارزم	سغدیانان
گنداره	ارمنستان	مصر	ساتاگیدیا	گنداره
سکا	کاپادوکیه	ارمنستان	آراخوزیا	سکا
ساتاگیدیا	سارد	کاپادوکیه	ایندوش	ساتاگیدیا
آراخوزیا	ایونیه	سارد	گنداره	آراخوزیا
کوادیا	سکای ^۴ E	ایونیه	سکا	مکران
	تراکیه	سکا E	مکران	
	ایونی های ^۵ P	تراکیایی ها		
	لیبی	ایونی های ^۶ E		
	اتیوپی	کاریایی ها		
	مکران			
	کاریایی ها			
۲۳	۲۹	۲۷	۲۴	۲۳

۱. در متن دقیقاً نوشته شده: "ایونی های دشت و دریا و سرزمین های آن سوی دریا"

۲. Saka haumavarga یعنی سکاهاى "هئومه [هوم] نوش"

۳. saka tigraxaudā یعنی سکاهاى "تیز خود" یا "کلاه تیز" برابر با اصطلاح orthokorybates

۴. سکاهاى اروپا هرودوت.

۵. ایونی های دارنده pétasos یعنی "کلاه لبه پهن"

۶. ایونی های اروپا

سوزن (که توسط داریوش افتتاح شد) و روی تندیس بزرگ داریوش واقع در مدخل دروازه بزرگ شوش (معروف به دروازه داریوش) که البته در مصر حجاری و به این جا حمل شده دیده می شود: در این جا شمار اقوام ۲۴ است که روی پایه چهارگوش تندیس نقش شده است (شکل ۱۳). این افراد به شکل مصری ترسیم شده اند. هر فرد روی یک بیضی دندانه دار که نامش به خط هی پروگلیف بر آن کنده شده، نشسته است. این افراد زانو زده اند، دست ها را بالای سر برده اند و کف دستها رو به بالاست، اما در این جا تخت شاه را بر سر ندارند بلکه خاک شاهنشاهی را نگه داشته اند.

اقوام هدیه دهنده

سرانجام می رسیم به بلندآوازه ترین پیکره ها: افریژه های معروف به خراج گزاران (شکل ۷ ب). از این نقش برجسته دو تا بر روی پلکان آپادانا (تالار باریابی) وجود دارد: بر جناح غربی پلکان شمالی و بر جناح جنوبی پلکان غربی - که احتمالاً در زمان خشایارشا ساخته (یا به هر صورت تکمیل شده) است. اقوام - به شمار ۳۰ - به شکل هیأت های نمایندگی نشان داده شده اند. از سوی دیگر در اصل پلکان کاخ اردشیر یکم نیز با نقش هیأت های نمایندگی اقوام و به همان شکل آراسته شده بود، اما شمار اقوام ۳۰ بوده است. هر هیأت تعداد متفاوتی عضو داشته است. پیشاپیش صف نمایندگان. یک راهنما با جامه پارسی دست رئیس هیئت را گرفته و او را به سوی شاه که بر تخت در وسط صحنه نشسته است، (و بنابر آیین بار عام سلطنتی) هدایت می کند. به علت نبود کتیبه، شناسایی هویت هیئت های نمایندگی دشوار است و برای درک آن راه حل های گوناگونی ارائه شده است. راه حل ها معمولاً براساس جامه هدیه آورندگان و اشیاء و هدایای جانوری که همراه دارند و مقایسه با هیأت های نمایندگی دیگر بوده است. اما این مقایسه ها همیشه نتیجه بخش نبوده است و ابهامات فراوان هنوز باقی است. در فهرست زیر یکی از بازسازی های ممکن از ۲۳ هیأت نمایندگی منقوش بر نمای جناح غربی ارائه شده است. (جدول صفحه مقابل)

۳. تصویر آرمانی گستره و قدرت شاهنشاهی

وسعت و سازمان اداری

تفسیر این فهرست ها و نقش برجسته ها مشکلات متعددی پدید آورده که به نوبه خود تحلیل های گوناگونی را برانگیخته و برمی انگیزد. از فهرستی به فهرست دیگر، تعداد، جا

شماره	قوم	تعداد اعضا	هدایا	چارپایان
۱	مادها	۶	جامه، ظروف	اسب
۲	ایلامی‌ها	۶	کمان، یک دشنه	ماده شیر، بچه شیر
۳	ارمنی‌ها	۵	جامه	
۴	آریاها	۵	جامه، ظروف	یک شتر
۵	بابلی‌ها	۶	جامه، ظروف	یک گاومیش
۶	لیدیایی‌ها	۶	ظرف، دستبند، دو اسب ارابه	
۷	آراخوزی‌ها	۵	ظرف، پوست	یک شتر
۸	آشوریان	۷	ظرف، مشک [خیک]	دو قوچ
۹	کاپادوکیه‌ای‌ها	۵	جامه زنانه	یک اسب
۱۰	مصریان	۶	جامه	یک گاو نر
۱۱	سکاها	۶	جامه، دستبند	یک اسب
۱۲	ایونی‌های‌ها	۸	جامه، بسته یا عدل، ظرف	
۱۳	باختریان	۵	ظرف، پوست	یک شتر
۱۴	گنداری‌ها	۶	سپر، نیزه	یک گاو میش
۱۵	پارت‌ها	۵	ظروف	یک شتر
۱۶	ساگارتی‌ها	۶	جامه	یک اسب
۱۷	سکاها	۶	دستبند، تبر، خنجر	یک اسب
۱۸	هندیان	۶	تبر، ادویه (؟)	یک گورخر (؟)
۱۹	اسکیت‌ها [سکاها]	۴	نیزه، سپر	یک اسب
۲۰	عرب‌ها	۴	جامه زنانه	یک شتر یک کوهانه
۲۱	درانگیانی‌ها	۴	نیزه، سپر	یک گاو نر
۲۲	لیدیایی‌ها	۳	دو اسب ارابه	یک بز کوهی
۲۳	نوبیه‌ای‌ها	۳	عاج فیل	یک زرافه

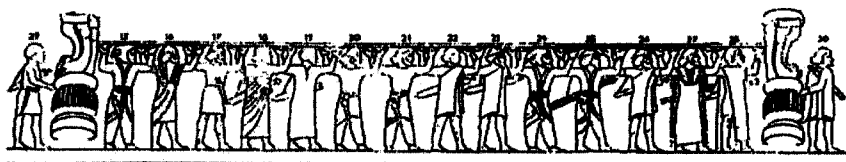
و حتی گاه نام‌ها عموماً تغییر می‌کند. کوتاه‌ترین فهرست که قدیمی‌ترین آنها نیز هست فهرست بیستون است که ۲۳ نام را در بر می‌گیرد: فهرست‌های دیگر به ترتیب شامل ۲۴ نام (Dpe) ۲۷ (DSe) و ۲۹ نام (DNa) است. طولانی‌ترین فهرست (۳۲ نام) به زمان پادشاهی خشایارشا (XPh) تعلق دارد. در عین حال به بررسی سنجشی نیز نشان می‌دهد که نظم شماره‌ها نیز ثابت نیست. در مورد تصاویر و نقش برجسته‌ها نیز همین نکته صدق می‌کند:

۲۴ قوم در اسناد مصری، ۲۸ یا ۳۰ حمل کننده تخت، ۲۳ و ۳۰ آورنده هدایا / خراج. تبیین وجود یا عدم این یا آن قوم در این یا آن سند کار آسانی نیست. به خودی خود می‌توان پذیرفت که قدیمی‌ترین فهرست از آن رو کوتاه‌ترین است که فتوحات شاهنشاهی هنوز پایان نیافته بوده است: همچنین نباید شگفت زده شد که نام هیندوش [هند و دره سند] در این فهرست وجود ندارد، چون آن جا چند سال پس از حجاری بیستون فتح شده است. با این حال بهره‌گیری سیستمی از این گونه استدلال مخاطره‌آمیز می‌نماید، چون بسیاری از فهرست‌ها با دقت تاریخ‌گذاری نشده است، مگر آن‌که به استدلال دوری متوسل شویم. مثلاً تغییرات وسعت شاهنشاهی نمی‌تواند توضیح دهد که چرا نام پارس در چهار فهرست از پنج تا غایب است، یا چرا نام سرزمین "آگ توفچیا" فقط در فهرست خشایارشا (XPh) آمده است. همچنین در یکی از روایات آکدی منشور شوش (DSaa). نه از هند نامی برده شده و نه از نوبیه، حال آن‌که در روایات دیگر تأیید - یا حتی تأکید شده که عاج از این کشورها آورده شده است. افزون بر این، نامهای تراکیه (اسکودرا)، لیبی، کاریایی‌ها (گرکا) و اسکیت‌ها یا سکا‌های اروپا نیز وجود ندارد. بنابراین به نظر نمی‌رسد که این فهرست‌ها ارائه‌کننده تصویر واقع بینانه‌ای از وضع مستملکات شاهنشاهی در زمان ساختن کاخ شوش باشد. گمان می‌رود که تغییرات به ویژه در اسناد مربوط به غرب (کرانه‌های اژه) و شمال (آسیای مرکزی) برجسته است. مثلاً دیده می‌شود که اقوام چادرنشین (یا نیمه چادرنشین) شمالی در DB و DPe فقط سکا نامیده شده‌اند، اما در DNa و DSe به دو گروه سکا‌های هوم‌نوش و سکا‌های تیز خود تقسیم می‌شوند، که گروه اخیر با اصطلاح اورتوکوریبات‌های [orthokorybates] هرودوت (کتاب ۳، بند ۱۹۲) بهتر مطابقت دارد. در کتیبه خشایارشا (XPh) از سه گروه سکایی نام برده شده که "دمعا" یا "دهه" هاگویا از خانواده سکا‌های آسیای مرکزی بوده‌اند. کاهش تعداد اسامی اقوام مناطق غربی در همین کتیبه خشایارشا نیز شاید فقط به علت پیشروی‌ها و پس‌نشینی‌های ارضی قابل توضیح نباشد.

همین نکته در مورد نقش برجسته‌ها نیز صدق می‌کند و مشکل تعیین هویت فوق‌العاده پیچیده است. معیار تفاوت لباس همیشه درست و چاره ساز نیست. به ویژه به نظر می‌رسد که ساخت برخی برجسته‌کارها در بیشتر موارد تابعی بوده است از محدودیت‌های فضایی و معیارهای زیباشناختی تا واقعیت‌های سرزمینی و اداری. این نکته در مورد تعداد هیأت‌های نمایندگی بر روی افریزهای خراج گزاران / هدیه‌دهندگان نیز صادق

است. مثلاً بررسی دقیق نشان می‌دهد که تعداد را نمی‌توان معیار برای اهمیت نسبی هر یک از اقوام ترسیم شده انگاشت. در واقع، شمار هیأت‌های نمایندگی تابعی است از درشتی هیکل جانور اهدایی که اگر زیاده بزرگ باشد از تعداد هیأت‌های نمایندگی کاسته می‌شود. مثلاً بیشترین تعداد هیأت نمایندگان (شماره ۱، ۹ نماینده، به شماره ۱۲، ۸ نماینده) را هیأت‌هایی دارند که جانور همراه خود ندارد؛ اما در عوض هیئت‌هایی (۴، ۷، ۱۳، ۲۱) که شتر "بلخی" [باکتریایی] همراه دارند فقط دارای چهار نماینده هستند و تعداد عربهایی که جمازه آورده‌اند سه نفر و در مورد نوبیه‌ای‌ها که حیوانی نامشخص (زرافه؟ یا زرافه آکاپی آفریقایی؟) همراه دارند نیز چنین است. از این دیدگاه مورد مادها روشنگرانه است: تعداد آنها در پلکان شرقی آپادانا ۹ نفر و در پلکان شمالی شش نفر است زیرا در مورد اخیر یک مادیان تخم‌کشی همراه دارند که در تصویر قبلی ندارند. در لوحه‌های سنگی مصری نه یائوناها هستند و نه از گنداره‌ها تصویری دیده می‌شود حال آن که نام هر دو قوم در همه فهرست‌های دیگر وجود دارد و تصاویر آنها نیز (فضای کافی برای نشان دادن همه اقوام وجود نداشته است). همین نکته در مورد حمل‌کنندگان تخت شاهی نیز صادق است (شکل ۷ الف): دو تن از آنها (شماره‌های ۲۹ و ۳۰ یعنی گرکاها و ماچیاها) ناگزیر در بیرون از پایه‌های تخت ترسیم شده‌اند: یکی در سمت راست (شماره ۳۰) و دیگری در چپ (شماره ۲۹).

پس باید پذیرفت که نه فهرست‌ها و نه نقش برجسته‌ها هیچ یک کاتالوگ‌ها (یا فهرست نامه‌های) اداری محسوب نمی‌شوند که بتوانند تصویر واقع‌گرایانه‌ای از فضا یا وسعت امپراتوری را بنمایانند. شاهان بزرگ نمی‌خواستند حوزه‌های اداری شاهنشاهی خود را به ما نشان دهند. اصطلاحی که در این کتیبه‌ها به کار رفته "دهیو" [dahyam] به معنای "قوم" است^۱. شاهان بزرگ نمی‌خواستند فهرست کامل و دقیقی از این اقوام ارائه دهند: فهرست‌های داده شده چیزی جز گزینشی از کشورها یا اقوام فرمانبردار نیست.



شکل ۷ الف. ردیف پایینی اقوام حامل تخت شاهی

۱. در عین حال معنای سرزمین و نژاد نیز دارد - م



شکل ۷ ب. برخی از اقوام هدیه آورنده: مادها، ایلامی ها، پارت ها، آریاها، باختری ها، ساگارتی ها

داریوش و جانشینانش نه بایگان بوده اند و نه تاریخ نویس. آنها نمی خواسته اند برای آیندگان اطلاعات اداری به یادگار بگذارند، بلکه کتیبه ها و همراه آنها نقش برجسته ها بیشتر نشان می دهد که آنان می خواسته اند پیامی سیاسی-ایدئولوژیک را به معاصران خود انتقال دهند.

انقیاد و همکاری

در این باره، روایت های متفاوت کتیبه های شوش (DSz ایلامی؛ DSf پارسی باستان، بابلی، ایلامی) فوق العاده روشنگر است: آنها نه فهرستی آماری از منابع اقتصادی امپراتوری، بلکه چیزی اند که می توان آنها را "تصاویر جهان" نامید، تصاویری که شاهان بزرگ - و به خصوص داریوش - می خواسته اند به وسیله آنها اندیشه خصلت نامحدود و قدرت خود بر سرزمین ها و بر مردمان را القا کنند. مثلاً داریوش در یکی از کتیبه های بابلی [اکدی] شوش (DSaa) کارهای خود را چنین خلاصه می کند:

این ها هستند موادی که برای این کاخ به کار رفته اند... این ها هستند سرزمین هایی که مواد تزئینات این کاخ از آن جا آورده شده است... داریوش شاه گوید: "به یاری اهورا مزدا، مواد این کاخ از دوردست ها آورده شده است و من آنها را نظم دادم". (بندهای ۳ تا ۵)

در چنین متنی، آن چه منطق سخن را هدایت می کند و در واقع کلید این منطق است عبارت "از دوردست ها" است. وظیفه اصلی کتیبه های شاهی شوش در درجه نخست ستایش

از بسیج تمام تولیدات و نیروی انسانی یک امپراتوری در خدمت پادشاهی بود که خود را آشکارا به عنوان عنصری مشترک و متحدکننده و جوش دهنده می دانست و تعریف می کرد. این اسناد با رسایی فراوان تأییدکننده اراده شاه در متحد کردن همه کشورها و اقوام شاهنشاهی، در یک همکاری هماهنگ و سازمان یافته توسط شاه و در گرد شاه بوده است. در این گونه شماره کردن ها و فهرست ها، دورترین گوشه ها و زوایای امپراتوری شناسانده شده است: سارد، سغدیان، رود سند و نویه. همه مناطق معرفی شده است: مرکز (ایلام، بابلستان)، باختر دور (سارد، ایونیه)، شمالی (باکتریا، بلخ، سغدیان، خوارزم)، خاور (کرمان، گندهار، قندهار، سند)، غرب - جنوب غربی (سوریه، مصر، نویه [سودان]) و هر یک از آنها سنگ بنایی را با خود آورده که سازنده و معمار آن داریوش بوده است و تحقق آن نیز به برکت پشتیبانی اهورا مزدا امکانپذیر گشته است. در این جا نیز بیانیه ای همانند بیانیه تخت جمشید را باز می یابیم: "این ها کشورهایی اند که در این جا گرد آمدند و چنین بنایی را ساختند" (DPg). به راستی نیز، به رغم خصلت عمیقاً ایدئولوژیک چنین سخنانی، عنصری واقعی را نیز به آسانی می توان در این گفته ها باز شناخت: در واقع کمترین تردیدی نیست که کارگران بسیاری از کشورها و سرزمین ها درست همانند تخت جمشید، در شوش نیز گرد آمده بوده اند. به راستی برای تحقق کارها و دستاوردهایی چنین سترگ وجود هزاران انسان ضرورت داشته تا سال های سال به کار بپردازند.

در نمایش های تصویری اقوامی که تخت شاهی را بر دوش می برند یا حمل کننده خاک شاهنشاهی یا هدایا هستند، اندیشه پیوسته و همبافتی را باز می یابیم. اما در این جا تأکید بیشتر بر انقیاد سیاسی و سلطه خراج گزارانه است تا بر همکاری. در نقش رستم داریوش خطاب به کسانی که به نقش برجسته روی گور او می نگرند می گوید:

اگر هنوز می اندیشی: "چند بودند شمار آن کشورهایی [یا اقوامی] که داریوش شاه داشت؟" به تصویرهایی بنگر که تخت [شاهی] را می برند، آن گاه خواهی دانست، آن گاه برایت روشن می شود، که نیزه مرد پارسی دور رفته است، آن گاه خواهی دانست که مرد پارسی بسیار دور از پارس جنگیده است. " (DNa بند ۴)

رابطه میان تسیخر نظامی و استیلای شاهنشاهی نیز در پیامی که در پای تندیس داریوش در شوش کنده شده است به همین روشنی و صراحت است: "این تندیس سنگی است که داریوش فرمان داد در مصر ساخته شود، تا آن کسی که در آینده آن را ببیند بداند که مرد پارسی مصر را گرفت". (DSab). آن چه در مقدمه فهرست کشورهای

تسخیر شده می‌آید نیز همین معنا را القا می‌کند: "داریوش شاه گوید: این است کشورهای [اقوامی] که از آن من شدند. به خواست اهورا مزدا بندگان [بندک] من گشتند، به من باج [خراج = bāji] دادند. آن چه از سوی من به آنها گفته شد، چه شب و چه روز، همان کردند" (DB ستون یکم بند ۷). فرمول مورد استفاده خشایارشا (XPf) نیز تقریباً همانند این است: "به خواست اهورا مزدا این است کشورهای دور از پارس که من شاه آنها شدم. من بر آنها فرمان راندم. به من باج دادند. آن چه از سوی من به آنها گفته شد آن را کردند. قانون [داد = dāta] من است که آنها را نگهداشت" (XPh بند ۳).

شاهنشاهی و جهان شناخته شده: بازنمودها و واقعیت‌ها

چنان که دیدیم همه سخنان شاهانه گرد عبارت "از دوردست‌ها" شکل گرفته است: پارسیان "دوردست‌ها" را تسخیر کردند، و مردمانی که در شوش کار می‌کردند "از دوردست‌ها" آمده بودند. خود این اصطلاح بیان‌کننده گستردگی پهنه‌ای است که شاه بزرگ و پارسیان تسخیر و اداره کرده‌اند. این اصطلاح در مجموعه القاب و عناوین شاهان نیز وجود دارد. داریوش بزرگ خود را "شاه در این زمین بزرگ دور و دراز" (DNa بند ۲) معرفی می‌کند. اما این فقط بخشی از عناوین اوست: "یک شاه از بسیار. یگانه فرمانروا از بسیار. من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای از تمام نژادها [اقوام]، (DNa بندهای ۱ و ۲)؛ او در عین حال شاه کشورهای متعدد یا "شاه مردمان بسیار" است (DPf). همین داریوش بر لوحه‌های پی‌ریزی آپادانا در تخت جمشید وسعت ارضی خود را چنین تعریف می‌کند: "این قلمروی است که من دارم: از سکا‌های آن سوی سُغد تا حبشه [=کوش]، از هند تا سارد [لودیا]" (DH = DPh).

از این گونه معرفی‌ها و توصیف‌ها در بسیاری از متون کلاسیک وجود دارد. استرابو شهر "کورس کته" [کوروش شهر = کورویولیس] در کنار رود یاکسارتس (سیردریا = سیحون) را حد نهایی سلطه ایران در آسیای مرکزی می‌داند (XI.11.4: horion tēs persōn arkhēs) از نظر هرودوت کُلخیس [گرجستان] در قفقاز همین موقعیت را دارد (III, 97). و در میان کشورهای مرزی جهان هخامنشی (eskhatai) که تبعیدیان را به آن جا می‌فرستادند، نویسندگان یونانی پیوسته از بلخ [باکتریا]، هندوستان، ارمنستان و خلیج فارس یاد می‌کنند. به نظر مؤلف رساله De Mundo [جهان] (398 a 25)، امپراتوری آسیا "از باختر محدود بوده است به هلسپونت [داردانل] و از خاور به رودخانه سند". گزنفون از

دیدگاهی بیشتر ذهنی و خودمدارانه، شاهنشاهی کوروش را چنین توصیف می‌کند: "از شرق به دریای سرخ [خلیج فارس]، از شمال به پونت اوکسین [دریای سیاه] از غرب به قبرس و مصر و از جنوب به اتیوپی [حبشه] محدود شد" (VIII, 8.8). در جای دیگر همین گزنفون این جملات را به کوروش کوچک نسبت می‌دهد: "دوستان، شاهنشاهی پدران من مرزهایش از هر سو تا جایی است که دیگر برای انسان‌ها قابل سکونت نیست، از سوی جنوب به علت گرما و از سوی شمال به علت سرما" (آتابیس، I, 7.6). گزنفون برای القای نظر خود غالباً از همین استدلال بهره می‌گیرد: او در اثر دیگری می‌خواهد با استفاده از همین استدلال هم شهریان خود را به موقعیت "مرکزی" آتن متقاعد سازد و می‌گوید آتن در فاصله‌ای برابر با سرزمین‌های بسیار سرد و بسیار گرم واقع شده است (عابدات، I, 6-8). فقط یونانی‌ها نیستند که چنین می‌گویند. زیرا خود داریوش نیز گستره شاهنشاهی خود را تقریباً به همین شکل ولی با بیانی دیگر چنین توصیف می‌کند: "شاه روی این زمین پهناور که در آن کشورهای بسیاری هست: پارس، ماد، و دیگر سرزمین‌ها با زبان‌های دیگر، با کوه‌ها و دشت‌ها، از این سوی دریا [رودخانه تلخ] و از آن سوی دریا [= رودخانه تلخ]، از این سوی بیابان خشک [سرزمین تشنه] و از آن سوی بیابان خشک [سرزمین تشنه]." (DPg).

تأکید این عناوین و توصیف‌ها بر پهناوری فضای امپراتوری و نیز بر تنوع قومی، فرهنگی و زبانی اقوام تابع سلطه "شاه کشورها" است. وانگهی مگر این گزنفون نیست که می‌نویسد "کوروش بر اقوامی فرمان می‌راند که نه به زبان او سخن می‌گفتند، و نه در میان خود زبان مشترکی داشتند" (کوروشنامه I, 21.5)، و مگر نه این که داریوش خود در سنگ نبشته بیستون فرمان می‌دهد که این بیانیه‌اش را به همه زبان‌های اقوام زیردست برگردانند و میان آنها پراکنده سازند؟ (DB بند ۷۰).

همه این متن‌ها به علت بازنمود بسته‌ای که از امپراتوری هخامنشی ارائه می‌دهد و "مرزهای" آن را مشخص می‌سازد نیز جالب است. در نگاه نخست این مفهوم با فرضیه‌های مطرح شده در مورد این که شاهان بزرگ فتوحات خود را با تأکید بر جهانی بودن و بی‌کرانه بودن فرمانروایی خویش توجیه می‌کرده‌اند، مغایرت دارد. در واقع آن چه داریوش سرزمین [būmi] می‌نامد - و یونانیان "فرمانروایی" یا "حق مالکیت ارضی" [arkhē] نامیده‌اند و ما به آن "امپراتوری" می‌گوییم - از لحاظ مفهومی با مرزهای شناخته شده جهان آن روزی در هم آمیخته و کمابیش مطابقت داشت. این دقیقاً واقعیتی است که

دینون بیان کرده و نوشته است: "شاهان پارس فرمان می دهند آب از رودهای نیل و ایستروس [دانوب] برایشان بیاورند و آنها را در آب انبارهای خود ذخیره می کنند و با همه ثروت هایی که در خزانه دارند گویی می خواهند پهناوری امپراتوری [arkhē] خود و توانایی خویش برای چیرگی بر جهان را به رخ بکشانند" (پلوتارک، زندگی اردشیر، 36.4). این برداشت به آن معنا نیست که شاهان بزرگ نمی دانسته اند در ورای سرزمین های زیر سلطه شان سرزمین های دیگری قرار داشته است: تلاش برای دور زدن کرانه های آفریقا با کشتی که هرودوت آن را به ستاسپه پارسی نسبت می دهد شاید نمایانگر آن باشد که آنها کاملاً به این امر آگاه بوده اند (IV, 43). ولی ما در این جا با عرصه باز نمودها سروکار داریم که منطق آن فرض را بر این می گذارد که کشورهای تسخیر نشده به دنیای مسکون (oikoumenē) تعلق نداشته اند: آنها به پهنة وجود و به فراسوی "سرزمین های تشنه" [بیابان ها] و "رودهای تلخ" [دریاها] رانده شده اند.

پذیرش همسان انگاری میان "مرزهای شاهنشاهی" با مرزهای جهان مسکون به ما امکان می دهد دریابیم که فهرست کشورها به کلی بی بهره از عقلانیت نبوده است. گرچه نظم شمارش کشورها و سرزمین ها در این فهرست ها با هم تفاوت دارد، لیک به روشنی پیداست که دسته بندی آنها براساس وضعیت جغرافیایی شان انجام گرفته است. اگر سنگ نبشته بیستون را به عنوان نمونه در نظر بگیریم، می توانیم گروه های زیرین را تشخیص دهیم:

الف) مرکز امپراتوری (پارس، ایلام).

ب) محور جنوب - جنوب غربی (بابلستان، آشور، عربستان، مصر).

ج) محور غربی - شرقی (سرزمین های دریایی، سارد، ایونیه، ماد، ارمنستان، کاپادوکیه).

د) محور مرکز - شرق (پارت، درانگیانا، آرین، خوارزم، باکتریا، سغد)

ه) جنوب - شرق - غرب (گنداره، سکایه، ساتاگیدیا، آراخوزیا، مکران).

جهان کتیبه های شاهی، جهانی بسته و دایره ای شکل است. در شمال اقوام سکایی و اسکیت ها [سکاهای اروپایی] نیم دایره شرقی - غربی را تشکیل می دهند، نیم دایره دیگر به سمت جنوب است که در آن گروه (تأیید شده در DNa) لیبی - اتیوپی - مکران، و کاریایی های [تبعید شده به خلیج فارس] قرار دارند. این باز نمودهای سیاسی از پهنة

امپراتوری چه بسا با مفاهیم دینی ایرانی نیز جوش خورده باشد. در مهرشت [یشت دهم] از کتاب اوستا (که سرودی در ستایش میترا است) جهانی که میترا از آن پاسداری می‌کند، به دو رودخانه در خاور و باختر محدود می‌شود. این در عین حال، اشاره‌ای است به رود Ranha [رود "رَنگَه" یا "ارنگ"] که گرداگرد جهان را فرا گرفته است. جهان ایرانی را شاید بتوان همانند چلیپای راست گوشه یونانی انگاشت که در درون دایره‌ای قرار دارد و گرد این دایره را نیز رود "رَنگَه" احاطه کرده است.

مرکز و پیرامون: "آریایی از ریشه آریایی"

این جهان در عین حال برگرد مرکزی سامان یافته است. این مرکز در بیشتر کتیبه‌ها عبارت است از پارس، ماد و ایلام (که نظم نامیده شدن آنها ثابت نیست)، یعنی همان سرزمین‌هایی که مراکز قدرت هخامنشی در آنها استقرار دارد: پاسارگاد، تخت جمشید، اکباتان و شوش. این مناطق عزیمت محورهایی است که در تمام جهات حرکت می‌کند، مانند جاده‌های شاهی که مرکز را به پیرامون می‌پیوندد، و بنا به توصیف خاص گزنفون: "شمار اقوامی که کوروش به خود پیوست چنان زیاد است که سرزدن به همه آنها در تمام جهات از اقامتگاه‌های سلطنتی (basileia) به سمت خاور، باختر، شمال یا جنوب دشوار است" (کوروشنامه، I, 1.5).

در درون همین گروه، زیر مجموعه پارس - ماد بیش از بقیه از سوی شاه بزرگ نام برده می‌شود و جایگاه ویژه‌ای دارد. داریوش می‌گوید: "روی این زمین وسیع که در آن کشورهای بسیاری هست: پارس، ماد و دیگر سرزمین‌ها با زبان‌های دیگر... (DPg). این سخن نشان می‌دهد که جفت پارس - ماد نه تنها به علت تاریخ مشترک بلکه نیز براساس پیوندهای نزدیک قومی - فرهنگی به یکدیگر جوش خورده‌اند. در مورد استفاده از واژه "آریایی" در بسیاری از کتیبه‌های سلطنتی و در سه زمینه خاص نیز دقیقاً چنین است: داریوش و خشایارشا خود را با عنوان "آریایی از نژاد آریایی" معرفی می‌کنند (arya arya chiça; DNa, DSe, XPf)؛ در کتیبه بیستون داریوش می‌گوید فرمان داده بر روی لوحه و بر روی پوست متنی را که قبلاً به [زبان یا خط؟] آریایی بوده رونویس کنند (DB بند ۷۰)؛ و سرانجام، روایت ایلامی بیستون دوبار از اهورا مزدا به عنوان "خدای آریایی" (DB; nap harriyanam) ایلامی (بندهای ۶۳-۶۲) نام می‌برد. پس بدین گونه اصطلاح "آریایی" اشاره‌ای است به یک واقعیت فرهنگی، دینی و زبانی.

واژه آریا خود تاریخی دراز دارد و خاستگاه‌های آن به اقوام هندو - ایرانی باز می‌گردد که منشاء مشترک آنها به علت نزدیکی‌ها و خویشاوندی‌های میان اوستا و ریگ ودا کاملاً به اثبات رسیده است. اقوام معروف به ایرانی از همین تنه مشترک (که صرفاً بر پایه‌های زبانی بازسازی شده) سرچشمه گرفته‌اند. وانگهی هرودوت دربارهٔ مادها می‌گوید "پیش از این به آنها آریایی می‌گفتند" (VII, 62). جغرافیدانان دوره هلنیستی نیز خود از یک واحد جغرافیایی به نام "آریانا" یاد می‌کنند که به نوشته استرابو شامل اقوام فلات ایران "از جمله برخی بخش‌های پارس و ماد" می‌شده است (XV, 2.8). همین استرابو [در همان جا] به وحدت زبانی آنها اشاره می‌کند و می‌نویسد: "این اقوام در واقع به یک زبان با لهجه‌های اندکی متفاوت (homoglôtoi para mikron) سخن می‌گویند". این سخن بر وحدت زبانی و گویش‌های گوناگون تأکید می‌ورزد که بررسی‌های زبان‌شناسی تاریخی آن را کاملاً تأیید کرده است.

کاربرد چنین اصطلاحی توسط داریوش و خشایارشا چه معنایی دارد؟ می‌دانیم که در دوره ساسانیان شاپور لقب "شاهنشاه ایران" داشت که به شکل Basileus Basi Arianôn leôn به معنای "شاه شاهان آریایی‌ها [ایرانیان]" به زبان یونانی ترجمه می‌شد. اما در دوره هخامنشی اثری از یک وحدت سیاسی ایرانی که نماد آن واژه "ایران" باشد، دیده نمی‌شود. البته سرزمین‌ها و اقوام ایرانی همیشه جایگاه ویژه‌ای در امپراتوری داشتند. مثلاً هم ایرانیان بودند که هسته اصلی و پیشقراولان ارتش‌های بزرگ هخامنشی را تشکیل می‌دادند. کوئنتوس کورتیوس به نوبه خود در سال ۳۳۰ در این باره می‌نویسد: این کشورها معرف منطقه‌ای هستند که "از لحاظ اسلحه و جمعیت و نیز وسعت سرزمین، در میان ملل دیگر رقیبی ندارند و یک سوم آسیا را به خود اختصاص داده‌اند، و شمار مردانی که در میان آنان به سن سربازی رسیده‌اند برابر است با تمام ارتش‌هایی که داریوش [سوم] از دست داد" (V, 10.3). او با اشاره‌ای که به احتمال زیاد به همین اقوام ایرانی مربوط می‌شود می‌افزاید: "در نزد این اقوام، پادشاه شکوه و حیثیت فوق‌العاده‌ای دارد: نام او کافی است تا همه بربرها را بسیج کند؛ و حتی هنگامی که شاه به بلایی گرفتار آید، احترام به شکوه گذشته او به جای خود باقی است" (بند ۲). این گفته‌های بسیار کلی بدان معنا نیست که از بلخ تا پارس، همه مردم و اقوام خود را متعلق به مجموعه سیاسی یگانه‌ای انگاشته‌اند. لیک ترکیب برخی فهرست‌ها در زمان داریوش (DSe و DNa) و بیشتر از او در زمان خشایارشا (XPh) کشورها و اقوام ایرانی (دست کم برخی از آنها) را

از دیگران جدا می‌کند و البته همیشه ماد در رأس قرار دارد.

شاهان بزرگ واژه آرین را برای توصیف قدرت یک جمعیت و جامعه برتر به کار می‌برند و تلویحاً در تقابل با غیر ایرانیان [ایرانیان] قرار می‌دهند. البته خود واژه غیر ایرانی (anairya = انیرانی) - که در کتاب اوستا و نیز تاریخ هرودوت (I, 105, IV, 67) با آوانویسی [enarees] [ناره‌ها] آمده است - در اسناد هخامنشی دیده نمی‌شود. با این حال داریوش پارس‌ها و مادها را در برابر "کشورهای دیگری که زبان‌های دیگر دارند" (DPg) قرار می‌دهد بنابراین به نظر می‌رسد که هدف داریوش نمایاندن قدمت بوده است، به ویژه اگر بپذیریم که واژه "آرین" در اصل اشاره به اصالت تبار دارد.

مرکز و پیرامون: پارس و شاهنشاهی

بنابراین داریوش مسلماً نه می‌خواسته به وحدت سیاسی ایرانی (ایران) ببالد، نه آن که بر وجود یک فرمانروایی مشترک پارس - مادی تأکید کند. هنگامی که در فهرست کشورها از پارس یاد می‌شود، این نام همیشه در رأس قرار دارد؟ و هنگامی هم که یاد نمی‌شود، منظور از نبود آن، برتری پارس بر دیگر سرزمین‌ها و کشورهاست. در واقع کاملاً روشن است که مرکز حقیقی شاهنشاهی خود پارس است. و این چیزی است که وقتی هرودوت سطور زیر را می‌نوشت کاملاً آن را درک کرده بود (I, 183) :

"پارسیان پس از خود در میان اقوام دیگر، به نزدیکترین اقوام همسایه خود بیش از همه ارج می‌نهند و سپس برای همسایگان ایشان و به همین سان تا آخر، و از این رو هر چه فاصله مکانی قومی با آنان زیاده‌تر باشد ارزش او نزد ایشان کمتر است؛ چنان که خود را برترین قوم روی زمین از هر نظر می‌دانند و شایستگی دیگران بنا به قاعده‌ای که در بالا گفتیم فرق می‌کند و هر چه قومی از ایشان دورتر باشد خوارتر و پست‌تر است."

از این بهتر نمی‌توان اقوام پیرامونی شاهنشاهی را تعریف کرد! بی‌گمان در همین چارچوب کلی است که در اندیشه او پارس از دادن خراج معاف شده است (III, 97). کالانوس فرزانه نیز به ویژه در برابر اسکندر تصویر زنده‌ای از اهمیت قاطع مرکز شاهنشاهی ارائه می‌دهد (پلوتارک، زندگی اسکندر، 6-7، 65).

"داریوش شاه، یگانه شاه از بسیار، یگانه فرمانروا از بسیار. من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان از تمام نژادها، شاه روی این زمین بزرگ تا دوردست، پسر ویشتاسپ، هخامنشی، پارس پسر پرسی، آریایی از نژاد آریایی" (DNa)

پس تبارنامه داریوش با خانواده (ویشتاسپ)، تبار و ریشه شاهانه (هخامنشی)، قوم (پارسی) و نژاد یا تبار (آریایی) تعریف می‌شود. گاه این احساس در این جا پدید می‌آید که منظور از واژه "آرین" دقیقاً به پارسیان و در واقع به خاندان شاهی اشاره دارد: با چنین فرضیه‌ای، استفاده از این اصطلاح کهن گرایانه "آرین" توسط داریوش در عین حال می‌تواند حقوق دودمانی تبار خانوادگی او را استوارتر سازد. به هر روی به نظر می‌رسد که واژه آرین (زبان آریایی) در بند ۷۰ کتیبه بیستون در معنای محدودی (زبان پارسی) به کار رفته است. به هر حال از این دیدگاه، کتیبه‌های داریوش و جانشینانش مؤید جایگاه برتر و ممتاز پارس و پارسیان در خود مفاهیم پادشاهی است. در نقش رستم، فهرست کشورهای مطیع با این مقدمه آغاز می‌شود: "به خواست اهورا مزدا اینان هستند مردمانی [کشورهایی] که من در بیرون از پارس آنها را گرفتم (DNa بند ۳). در روایت پارسی قاب سه زیانه دیوار حایل جنوبی صفه تخت جمشید نیز همین مضمون بسیار نزدیک به کتیبه نقش رستم ولی صریح‌تر خوانده می‌شود: "به خواست اهورا مزدا اینان مردمانی هستند که من با این سپاه پارس گرفتم" (DPe). این ویژگی "پارس" و "پارسی" در امر کشورگشایی چنان که دیدیم در بیانیه‌های متعدد شاهی مورد تأکید قرار گرفته است: "داریوش شاه گوید من پارسی‌ام، از پارس مصر را گرفتم... کشتی‌ها از مصر... به سوی پارس رفتند" (DZe)؛ "مرد / جنگاور [Martiya] پارسی مصر را گرفت" (DSab)؛ "نیزه مرد پارسی تا دوردست رفته است... مرد پارسی، دور از پارس، نبرد کرده است" (DNa) و غیره در بسیاری از کتیبه‌ها داریوش با علاقه خاصی از "سرزمین پارس" یاد می‌کند و عنایت اهورا مزدا نسبت به آن را خواستار می‌شود:

داریوش شاه گوید: "این سرزمین (dahyu) پارس که اهورا مزدا به من داد، بسیار خوب، با اسبان خوب، با مردان خوب [جنگاوران خوب: martiya]، به خواست اهورا مزدا و به خواست من، داریوش شاه از هیچ کس دیگری نمی‌ترسد". داریوش شاه گوید: "باشد که اهورا مزدا با تمام خدایان مرا بپاید، و اهورا مزدا این مردم را بپاید از سپاه دشمن، از گرسنگی و از دروغ. برای این مردم، سپاه دشمن، قحطی و دروغ چیره نشود. این همان چیزی است که همچون موهبتی از اهورا مزدا با تمام خدایان می‌خواهم. باشد که اهورا مزدا با تمام خدایان این را چون برکتی به من ارزانی دارد" (DPd)

کتیبه دیگری باز هم به سه زبان، به پارسی باستان چنین گوید:
داریوش شاه گوید: "اگر تو چنین می‌اندیشی که من نمی‌خواهم از دیگری بترسم، پس از

این سپاه پارس را پشتیبان باش، اگر سپاه پارس پشتیبانی شود، تا مدتها شادی دیر پای بر این خانه فرود خواهد آمد" (DPe).

و در نقش رستم با این فرمول برخورد می‌کنیم:
 "اهورا مزدا مرا در برابر بدیها بپاید، خاندانم را و این مردم را" (DNa بند ۵).

تمام این سخنان آشکار از پیوندی ویژه میان داریوش و سرزمین‌اش (دهیو)، یعنی از پارس به معنای دقیق کلمه حکایت می‌کند که خود قبل از هر چیز با نیروی جنگی (اسبان خوب، مردان خوب، جنگاوران خوب) تعریف می‌شود. داریوش حمایت خدایان پارسی را برای کشورش (دهیو) و خانه (ویس) خودش خواستار است. جایگاه ممتاز پارسیان در اطراف پادشاه در توصیف هرودوت از صف موبک خشایارشا نیز به خوبی پیداست: فقط سواران پارسی هستند که در پیش و پس و دو سوی ارابه شاهانه اسب می‌رانند: "سپاه پیش می‌رفت که آمیزه‌ای بود انبوه و در هم از انواع اقوام و نژادهای گوناگون. پس از عبور گروه نخست که بیش از نیمی از سپاه را تشکیل می‌داد، فاصله‌ای بود خالی که گروه نخست را از اسکورت مخصوص شاه جدا می‌کرد. در پیشاپیش گروه دوم هزار سوار گزیده پارسی بودند" (VII, 40)؛ در پایان صف بزرگ سپاه باز "یکانی مرکب از ده هزار سوار پارسی در حرکت بود. بعد از ایشان یک فاصله دو استادی [حدود ۴۰۰ متری] قرار داشت و سپس بقیه سپاه به صورت در هم حرکت می‌کرد" (VII, 41).

با این حال گفتارها و توصیف‌های شاهانه همیشه خالی از تناقض نیست. مثلاً در سنگ نبشته بیستون و در یکی از کتیبه‌های شوش (DSm)، پارس یکی از سرزمین‌هایی است که مغلوب و مطیع داریوش شده است. در یکی از روایات [بابلی] منشور پی‌ریزی در شوش (DSaa)، پارسیان یکی از اقوام - سرزمین‌هایی‌اند "که مواد تزئینات این کاخ از آن جا آورده شده است" (بند ۴). اما در روایات دیگر، در میان اقوامی که مواد و مصالح و نیروی کار را تأمین کرده‌اند از پارسیان نام برده نشده است (DSf و DSz). همچنین آنان در میان هیأت‌های نمایندگی آورنده هدایا برای شاه بزرگ وجود ندارند، اگرچه در میان اقوام حمل‌کننده تخت شاه وجود دارند: بدین ترتیب پارسیان گرچه ممتاز و برترند اما اتباع شاه محسوب می‌شوند. وانگهی هدف این برشماری اقوام و سرزمین‌ها، مانند DSaa، به ویژه نشان دادن همکاری تمام اقوام در یک کار مشترک است. خود عنوان "شاه پارس" یا "شاه در پارس" فقط دو بار در کتیبه بیستون دیده می‌شود ("من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، شاه کشورها هستم" (DB بند ۱) و در کتیبه کوچک دیگری در همان محل (DBa).

چگونه می‌توان این مسأله را که در نظر نخست تناقضی در سخنان شاه جلوه می‌کند، حل کرد؟ آیا باید اندیشید که تفاوتی میان امپراتوری یا شاهنشاهی (biūmi) و قلمرو شاهی (xšaça) وجود داشته و اصطلاح اخیر فقط به پارس مربوط می‌شده است؟ یا این که باید کاربرد متفاوت از این اصطلاح را مربوط به تحولی در معنای زبان انگاشت و نتیجه گرفت که تأکید بر روی واژه پارس نشانه‌ای از روابط خصمانه شاه و اشراف پارسی در زمان شورش اینتافرنس [یکی از هفت یار] بوده است؟ یا آن که به این نتیجه برسیم که اساساً تناقضی در میان نبوده است. اگر داریوش خود را "پارسی، پسر پارسی" معرفی می‌کند، از آن روست که پارسیان و ارتش پارس همچنان نقشی بنیادین و مرکزی در شاهنشاهی داشته‌اند. و نیز، همان طور که هرودوت می‌گوید (I, 123) از آن روست که "خود شاه جزئی از مجموع پارسیان است". اما اگر داریوش بر لقب "شاه در پارس" خود زیاد تأکید نمی‌کند، قبل از هر چیز از آن روست که می‌خواهد جهانی بودن قدرت خود را، که پارس نیز نمی‌تواند جدا از آن باشد، نشان دهد؛ و متوجه سازد که سرزمین پارس نیز جزئی از حوزه استیلا "شاه کشورها" است. به همین سان وقتی هرودوت تصریح می‌کند که "پارس یگانه شهری بود که من از آن جزء خراج گذاران نام نبردم زیرا این سرزمین که پارسیان در آن زندگی می‌کنند از مالیات معاف (ateleia) است." (III, 97)، منظور او از خراج در این جا در درجه نخست معنای سیاسی - ایدئولوژیکی (dasmos = مالیات) آن است.

پژوهش‌های اخیر نشان داده است که پارس به رغم امتیازهای سیاسی انکارناپذیر خود، هیچ‌گاه از پرداخت عوارض مالیاتی معاف نبوده است (XI, 10).

۴. تصویرها و واقعیت‌ها: شاه در میان اقوام خود

اقوام و هدایا: جشن شاهنشاهی در تخت جمشید؟

پس پیداست که نه فهرست کشورها و نه تصاویر نقش برجسته‌ها از اقوام، نمی‌خواهد تصویری واقع‌گرایانه از سازمان اداری یا جغرافیایی شاهنشاهی ارائه دهد؛ بلکه منظور بیشتر انتقال اندیشه قدرت پادشاهی و شاهنشاهی است. با این حال این پرسش به جای خود باقی است که آیا این تصاویر و نقش برجسته‌ها مربوط به جشن‌هایی است که منظمأ در تخت جمشید برگزار می‌شده است؟ یک پاسخ مثبت این است: (که غالباً براساس نقش برجسته‌های روی افریزها داده شده و در آنها هیأت‌های نمایندگی اشیاء و جانورانی را

برای شاه هدیه آورده‌اند)، به حق می‌توان آنها را محصولات سرزمین‌های خودشان انگاشت. براساس مقایسه با متون ایرانی سده‌های میانه میلادی به ویژه (ابوریحان بیرونی) و با متن‌های هندی، بارها تلاش شده است که گاه با ذکر جزئیات به بازسازی مراحل مختلف جشن سالانه نوروک که در سراسر شاهنشاهی برگزار می‌شده است اقدام شود.

در این که جشن‌ها و مراسمی رسمی در تخت جمشید برگزار می‌شده جای تردید نیست. فوتیوس که نکات اساسی کتاب کتزیانس را خلاصه کرده است می‌نویسد: "داریوش پس از بازگشت به تخت جمشید (eis persas) قربانی‌هایی کرد و سپس بعد از یک بیماری سی روزه درگذشت" (بند ۱۹). با وجود نوشته کنایی گزنفون در کوروشنامه، انسان و سوسه می‌شود تا به شرح طولانی او درباره رژه بزرگی که کوروش ترتیب داده بود (VIII, 3-4) توجه بیشتری کند: "اکنون می‌خواهیم ببینیم کوروش نخستین بار چگونه بار رژه باشکوهی از کاخ شاهی بیرون رفت (3.1). آن‌گاه گزنفون به توصیف موکب شاهانه، تشریفات و مراسم آن، توضیح جزئیات اربابه شاهی و ارباب‌های خدایان، قربانی‌ها، بازی‌ها، ضیافت بزرگ و سرانجام بخشش‌ها و گشاده‌دستی‌های شاهانه می‌پردازد و سپس حرکت کاروان سلطنتی به سوی پارس را شرح می‌دهد (VIII, 5.1-16).

"وقتی کوروش به مرزهای پارس رسید، بخش اعظم سپاه خود را بیرون از مرز گذاشت و خود با یاران و دوستانش راه شهر را در پیش گرفت و همراه خود به تعداد کافی گاو و گوسفند برد تا همه پارسیان بتوانند به قربانی و برگزاری ضیافت پردازند" (VIII, 5.21). پیداست که این یگانه جشن نبوده است چون گزنفون هنگام سخن درباره مرگ کوروش تصریح می‌کند که این هفتمین بار بود که شاه بدین گونه به پارس می‌رفت: "او بنا به آیین سنتی (ta nomizomena hiera) قربانی‌هایی تقدیم کرد و به پارسیان اشاره کرد تا به رقص‌های مرسوم اجدادی (kata ta patria) خود پردازند، و مانند همیشه به توزیع هدایا در میان عموم مردم پرداخت" (VIII, 7.1).

بسیاری از جزئیاتی را که گزنفون شرح داده است، در نزد نویسندگان کلاسیک دیگر نیز دیده می‌شود. هرودوت (VII, 40-41) نظم حرکت موکب سلطنتی خشایارشا هنگام ترک سارد در سال ۴۸۰ را شرح می‌دهد؛ کوئیتوس کورتیوس (III, 3.8-25) چگونگی موکب داریوش سوم هنگام ترک بابل در سال ۳۳۳ را توصیف می‌کند. با وجود برخی تفاوت‌ها، در توصیفات گزنفون، هرودوت و کوئیتوس کورتیوس عناصر مشترکی وجود دارد که با توجه به این که مسلماً از منابع متفاوتی اخذ شده، جالب توجه

است. حرکت سپاه و موکب شانه هنگام برآمدن آفتاب آغاز می‌شود (گزنفون، کورتیوس؛ نک. هرودوت، VII, 54). کوروش بر ارابه خود می‌نشیند و ارابه رانش در کنار او قرار دارد؛ به همین سان داریوش سوم بر ارابه‌ای می‌نشیند "که از بالای آن در تمام طول مسیر بر همه چیز مسلط است (eminens)؛" "خشایارشا بر ارابه‌ای [harma] سوار است که اسبان نسایی به آن بسته شده‌اند و در کنار او پاتیرامفس پسر اوتائیس پارسی، ارابه ران، نشسته است" (VII.40): واژه‌ای که هرودوت به کار می‌برد (harma) نشان می‌دهد که این یک ارابه یا گردونه جنگی بوده است نه ارابه چهار چرخ (harmamaxe) که نویسنده میان آن دو تفاوت قایل شده است (VIII, 41). موکب شاهانه را گاردها و سربازان همراهی می‌کرده‌اند:

* کوروش: ۴۰۰۰ نیزه دار (doryphoroi) در پیشاپیش ارابه؛ دو هزار نیزه‌دار دیگر در دو سوی ارابه شاه؛ سپس (بعد از ۲۰۰ اسب شاهانه) ده هزار سوار (به ردیف‌های صد نفری در هر سو)، سپس دو گروه دیگر ده هزار نفری سوار، و بالاخره سپاهیان متحدان و ارابه‌ها (VIII, 3.15-18)؛

* خشایارشا: هزار سوار پارسی، هزار زوبین‌دار پارسی؛ ده اسب نسایی پیشاپیش گردونه‌های خدا و شاه؛ و در پی آنها سپاهیان دیگر پارسی: هزار زوبین‌دار، هزار سوار، ده هزار نیزه‌دار (بر سر نیزه‌ها انارهای نقره‌ای و سیب‌های طلایی)، و ده هزار سوار پارسی؛
* داریوش سوم: ده هنگ هزار جاوید و نیزه دار در جلوی ارابه شاهی و ده هزار نیزه‌دار در پس آن.

شاه همچنین با نزدیکان خود حرکت می‌کرد: در کنار کوروش خویشاوندان نزدیک او (suggeneis)؛ پیشاپیش گردونه داریوش سوم و پشت افراد هنگ جاوید، بستگان (cognati) او حرکت می‌کردند؛ در سمت راست و چپ گردونه او "نجیب زاده‌ترین نزدیکانش (propinquorum nobilissimi)". سرانجام در هر یک از موکب‌های شاهانه گردونه‌های خدایان: گردونه زئوس [اورمزد]، گردونه خورشید [مهر] و گردونه سوم که آتشدانی در پی آن است ("کوروش")؛ گردونه مقدس زئوس (خشایارشا)؛ آتشدان و "گردونه زئوس" (داریوش سوم). پس به روشنی پیداست که در همه موارد اطلاعات معتبری درباره آرایش موکب شاهانه ارائه شده است. خواه مربوط به تشریفات ادواری باشد که در پارس برگزار می‌شده است، خواه مربوط به مسافرت‌های دربار شاه در اوضاع و احوالی دیگر. بسیاری از عناصر این توصیف‌های کلاسیک در برخی نقش برجسته‌های تخت جمشید دیده می‌شود: گاردها و پاسداران، اسب‌های شاهی، ارابه سلطنتی، حاملان متعلقات شاهانه، صفوف اشراف و نیز صفوف خدمتکاران حامل خوراک و ظروف سفره شاه.

با وجود همانندی‌های مستند آشکار و غیر قابل انکار میان نقش برجسته‌های تخت جمشید و گزارش‌های نویسندگان کلاسیک، دربارهٔ فرضیهٔ برگزاری جشن نوروز در تخت جمشید انتقادهای متعددی وارد شده است. ایراد نخست مبتنی بر این فرض است که تخت جمشید "یک شهر آیینی" بوده که منحصراً وظیفهٔ بزرگداشت سیاسی قدرت شاه بزرگ را بر عهده داشته است. البته این جنبه را نباید دست‌کم گرفت، بلکه بر عکس. اما کشف گِل نبشته‌های خزانه و باروی تخت جمشید به نحو انکارناپذیری ثابت کرده است که این جا در عین حال یک مرکز اقتصادی دائمی و جایگاه دفاتر اداری نیز بوده است. در هیچ یک از متن‌های معاصر نیز هیچ اشاره‌ای به جشن سال نو و نوروز در تخت جمشید نشده است. اما اسناد به دست آمده نیز با همهٔ اصالت خود نمی‌تواند امکان برگزاری چنین مراسمی را بکلی منتفی سازد چون در اسناد دورهٔ هخامنشی جاهای خالی و کاستی‌های زیادی وجود دارد، آن چه بیشتر در خور توجه است آن است که بنا به نوشته نویسندگان کلاسیک، دربار شاهی اساساً در فصل پائیز در پارس اقامت می‌کرده است نه در بهار. افزون بر این گزنفون در هیچ جا به آمدن هیأت‌های نمایندگی اقوام تابع اشاره‌ای نکرده است، بلکه توصیف‌های وی بیشتر مربوط به توزیع هدایا توسط شاه و برگزاری مراسم جشنی است که در فضایی کاملاً پارسی جریان می‌یابد که در آن ظاهراً عنصر مذهبی غلبه داشته است. نویسندهٔ کتاب *de Munodo* (398a) معتقد است که وجود "دریافت‌کنندگان هدایا" (*apodek tēres doron*) در دربار شاه بزرگ احتمالاً مستلزم برگزاری جشن و مراسم نبوده زیرا پادشاه می‌توانسته به مناسبت‌ها و موقعیت‌های دیگر نیز هدایایی دریافت کند. و اما دربارهٔ سخنان تکراری داریوش (و جانشینان او) که "این است کشورهایی که برای من خراج [باج] آورده‌اند" نیز باید گفت که این اصطلاح نیز ارزش اثباتی ندارد. زیرا اولاً بیشتر به معنای "سهم پادشاه" است تا خراج و مالیات به معنای خاص آن، و ثانیاً مقایسه‌های کلی و متعدد میان نقش برجسته‌های خراج‌گزاران / هدیه‌آوردگان و گزارش هرودوت در مورد تحولات انجام گرفته در زمینهٔ تعیین سهم خراج اقوام و ایالات همگی به ناکامی انجامیده است. در واقع فهرست حوزه‌های خراج‌گزاری هرودوت منطقی جدا و متفاوت با منطق حاکم بر فهرست کتیبه‌ها و نقش برجسته‌ها دارد، گو این که در نظم خراج‌پردازی داریوش، قوم / کشور (*dahya/ethnus*) جایگاه کانونی و مرکزی خود را حفظ کرده است. از همین روست که معمولاً در توصیف تصاویر و نقش برجسته‌ها از اصطلاح "حاملان هدایا" استفاده می‌شود نه از اصطلاح

"حاملان خراج" (که از طرفی روشن شده که خراج با نقره پرداخت می شده است): در هر حال، تغییر مفهوم کلامی بی گمان باز هم مسأله را همچنان حل نشده بر جای می گذارد.

ایراد اصلی، سرشتی روش شناختی دارد. تحلیل های تصویر شناختی و تصویرنگاری در واقع نشان داده است که روی هم رفته کتیبه ها و تصویرها و نقش برجسته ها می خواسته تصویری موجه از یک قدرت جهانی و ناملموس را القا کند. زبان هنری هخامنشی از واقعیت های اداری کمتر تغذیه می کند تا از فرضیات ایدئولوژیک که منطق خاص خود را دارد. به عبارت دیگر، هنر تخت جمشیدی فقط بازتاب ساده و عکاسی مآبانه واقعیت نیست: اگر چیزی از واقعیت را می نمایاند برای آن است که آن را تغییر شکل دهد و به حقیقتی برتر فراز کشد؛ این هنر به یک سناریوی نمایشی کمتر متکی است تا به گفتمانی ایدئولوژیک درباره پادشاهی و قدرت شاهنشاهی که خود برگرد مضامین خاص یادآور قدرت شاه بزرگ شکل گرفته و پروراند شده است: شاه با عظمت و شکوه خود (نقش برجسته هایی باریابی و جز آن)، نیروهای مسلح (صف های پاسداران پارسی و ایلامی)، همکاری اشرافیت (صف های نجیب زادگانی که جامه های پارسی و مادی به تن دارند)، چیرگی قدرت شاهنشاهی که خود با نمادهایی چون هدایای ملل و اقوام مختلف و غنای سفره شاهانه نشان داده شده است. در چنین شرایطی، بازسازی واقعیتی پویا (برگزاری یک جشن ادواری سلطنتی برگرد شاه) براساس تصاویری که ماهیتی ایستا و تغییر ناپذیرند شاید امری مخاطره آمیز باشد.

البته باید پذیرفت که ایرادهای وارده خالی از اعتبار نیست. با وجود این و در عین حال باید توجه داشت که گرچه هنرمندان سلطنتی که براساس یک الگوی تحمیلی کار می کرده اند وظیفه توصیف یک جشن و متعلقات مربوط به آن را به شیوه ای واقع گرایانه نداشته اند، اما صرف این واقعیت بدان معنا نیست که فرضیه تشریفات و مراسم سلطنتی را باید به کلی کنار بگذاریم. برای آن که مجموعه داده های مستند را در نظر داشته باشیم، بهتر است باز به منابع کلاسیک رجوع کنیم. البته در هیچ یک از آنها تأیید صریح فرضیه وجود یک جشن سلطنتی که به طور ادواری در تخت جمشید برگزار می شده (چه در زمان سال نو و نوروز و چه غیر آن) وجود ندارد، اما برخی از آنها به تقدیم پیشکشی ها به شاه بزرگ هنگام جا به جایی های درباری اشاره کرده اند. پس بهتر است در مرتبه نخست به جزئیات یک رسم هخامنشی که مؤلفان یونانی به آن علاقه بسیار نشان داده اند توجه کنیم.

پادشاه خانه به دوش

گزنفون خاستگاه کوچ‌های دریاری را چنین توصیف می‌کند:

"کوروش که اقامتگاه خود را در مرکز [امپراتوری‌اش] مستقر ساخته بود، هفت ماه زمستان را در بابل می‌گذرانید چون گرم‌ترین منطقه بود، سه ماه بهار را در شوش و سه ماه اوج گرما را در اکباتان اقامت می‌کرد. می‌گویند که او بدین گونه می‌توانست در خنکی یک بهار ابدی زندگی کند" (کوروشنامه، VIII, 6.22)

استرابو (XV, 1.16) نیز مشابه همین توضیح را [درباره پارتیان] دارد، و آنتائوس (XII.513f) که این رسم را نمایشی از زندگانی پر تجمل شاه بزرگ دانسته است می‌نویسد:

"نخستین مردمانی که در تاریخ به علت زندگانی پر تجمل (tryphū) خود شهرت یافتند پارسیان بودند که پادشاهان آنان زمستان‌ها را در شوش و تابستان‌ها را در اکباتان می‌گذراندند... پائیز را در تخت جمشید اقامت می‌کردند و بقیه سال را در بابل بودند. شاهان پارت [اشکانی] نیز بهار را در "راگا" [ری در ماد] سپری می‌کردند، اما زمستان را در بابل بودند و بقیه سال را در شهر "هکاتومپولوس" [صد دروازه = دامغان واقع در پارت آن روزی] می‌گذراندند."

آئلیانوس [الی‌ین] این رسم را دلیلی بر خرد شاهان بزرگ می‌داند و آن را با مهاجرت‌های سالانه پرنندگان و ماهیان مقایسه می‌کند (طبیعت جانوری، III, 13; X, 16). برعکس او گزنفون در اثر بسیار جنجالی و بحث برانگیز خود آگسیلائوس (9.5) بار دیگر به نظریه خود درباره "انحطاط اخلاقی" شاه بزرگ باز می‌گردد و می‌نویسد: "از گرما می‌گریزد و از سرما می‌گریزد و به علت ضعف شخصیت و منش، نه از مردان دلاور بلکه از ضعیف‌ترین جانوران تقلید می‌کند." به هر روی، تفسیرهای یونانیان هر چه بوده باشد، در واقعیت امر تردیدی نیست؛ وانگهی پولیانوس در قطعه‌ای مربوط خوراک‌های شاهان بزرگ تصریح می‌کند که صورت غذای آنها برحسب محل اقامتشان تغییر می‌کرده است (IV, 3.32)؛ آئلیانوس نیز به نوبه خود حکایات بسیاری درباره جا به جایی‌های فصلی دربار نقل می‌کند.

بی‌گمان دلایل اقلیمی که مطرح شده در این نوع کوچ‌های فصلی بی‌تأثیر نبوده است. در واقع می‌دانیم که سوسیان [خوزستان] در فصل تابستان به خصوص گرمای شدید و خفقان آوری داشته است. مثلاً استرابو با اشاره به پولوکلیتوس می‌نویسد: "شوش... اما

هوایی داغ و سوزانده دارد... می‌گویند به هنگام ظهر که خورشید به شدت می‌تابد، سوسمارها و مارها از خیابان‌های شهر عبور نمی‌کنند زیرا از شدت گرما در میان راه می‌سوزند و می‌میرند" یا به نقل از آریستوبولوس می‌افزاید: "اگر جو را در آفتاب پهن کنند، چون جویی که در تاوه ریخته باشند، برشته می‌شود" (XV, 3.10)! روایت یکی از گواهان دوره جانشینان اسکندر را نیز نشان می‌دهد که در حدود ماه‌های ژوئن - ژوئیه [سراسر تیر ماه] گرما تا چه اندازه سوزان و خفه‌کننده بوده است: "شدت گرما چنان بود که گویی در کوره راه می‌روییم؛ بسیاری از مردان مردند و سپاهیان سخت گرفتار وحشت و نومیدی شدند" (دیودوروس، 39.1؛ XIX, 28.1-2). بسیاری از متون دوره هلنیستی نیز به ویژه از این نظر به تفاوت موجود میان دشت سوسیان [خوزستان] و فلات ایران در فارس اشاره کرده‌اند؛ جالب‌تر بودن این اسناد از آن روست که از دیدگاه مسافری که از شوش به تخت جمشید می‌رفته نوشته شده است (دیودوروس، XIX, 21.2-3; XVII, 67.1-3).

دلیلی ندارد تردید کنیم که شاه بزرگ و دربار او در اوج تابستان به محل‌های خوش آب و هواتری می‌رفته‌اند؛ وانگهی به موارد مشابه بسیار بیشتری در این زمینه در خاور نزدیک و جاهای دیگر می‌توان اشاره کرد. اما دلایل تاریخی نیز وجود داشته است. استرابو با اشاره به رسم مشابهی در میان شاهان اشکانی زمان خود، می‌نویسد: "هوادر تیسفون چنان پاک است که شاهان پارت عادت کرده‌اند سراسر زمستان را در آن‌جا بگذرانند، اما در تابستان اقامتگاه خود را به اکباتان منتقل می‌کنند و دلیل آن اعتبار این شهر مشهور است" (XVI, 1.16). به همین سان، هخامنشیان نیز نمی‌توانسته‌اند همیشه در شوش یا بابل بمانند و از اقامت در مادیا به ویژه پارس، که دو شهر پاسارگاد و پرسپولیس که ریشه‌های آنها در آن‌جا بوده و خاستگاه‌های الای ایدئولوژیک قدرت آنها محسوب می‌شده است چشم‌پوشند. از سوی دیگر، جدا از این مهاجرت‌های فصلی، شاه و دربار او در موقعیت‌های دیگر نیز جا به جا می‌شدند. چنین بود مثلاً به ویژه هنگامی که شاه ارتش را فرا می‌خواند و خود فرماندهی آن را بر عهده می‌گرفت. در واقع این ارتش‌ها چندان شباهتی با ارتش‌های امروزی نداشتند. پادشاه در این گونه مواقع کل دربار خود به اضافه درباریان، خانواده، مجموع خدمتکاران و حتی کاخ‌های خود (به شکل ضمیمه و خرگاه) را همراه می‌برد. ما به یاری متن‌هایی که پیرامون این گونه جا به جایی‌ها و مهاجرت‌های زمان جنگ وجود دارد می‌توانیم به بازسازی تشریفات و شکوه و جلالی که مستلزم این گونه جا به جایی‌ها بوده پردازیم و جنبه‌های سیاسی - ایدئولوژیک را دقیق‌تر دریابیم.

دولت سیار

متون متعددی نشان می‌دهد که جا به جا شدن ادواری شاه موجب مهاجرت هزاران نفر می‌شده است. در واقع تمام اعضای خاندان سلطنتی در این جا به جایی‌ها و مسافرت‌ها شرکت می‌کرده‌اند. گواه این امر، جریان حرکت داریوش سوم از بابل است. انتهای صف موکب شاه چنین توصیف شده است:

"سپس، به فاصله یک استاد (حدود ۱۸۰ متر)، یک ارابه مادر داریوش، "سی سی گامیس" را حمل می‌کرد؛ همسرش در ارابه دیگری نشسته بود. انبوه زنانی که دو ملکه را همراهی می‌کردند سوار بر اسب بودند. بعد ۱۵ ارابه موسوم به "هارماماکس" حرکت می‌کردند که بر آنها فرزندان شاه و پرستارانشان و نیز انبوه خواجهگان که در این کشورها مورد تحقیر نیستند، نشسته بودند. آن گاه خیل صیغه‌ها و کنیزکان شاه حرکت می‌کردند که همگی جامه‌ها و آرایه‌هایی چون ملکه‌ها داشتند... زنان نزدیکیان و "دوستان" شاه بلافاصله در پس این دسته و نیز لشکری از فروشنندگان مواد خوراکی و پیله‌وران اردو و خدمتکاران در انتهای صف حرکت می‌کردند" (کونیتوس کورتیوس، III, 3, 22-25).

در واقع "بنا به سنت اجدادی، افزون بر زنان خاندان شاهی، زنان خویشان و دوستان شاه نیز سوار بر گردونه‌های زرین، سپاه را همراهی می‌کردند" (دیودوروس، XVII, 35.3). می‌دانیم که خشایارشا نیز چند تن از پسران نامشروع خود را در لشکرکشی به یونان همراه خود برده بود (هرودوت، VIII, 103-104). در موکب داریوش سوم، خویشاوندان و دوستان شاه جای برتر را در اردوگاه داشته‌اند (کونیتوس کورتیوس، III, 3.14, 21).

عناصر متعدد دیگر مؤید آن است که جا به جایی‌های شاه به معنای سیار بودن خود دولت بوده است. پادشاه تمام نشانه‌های قدرت را با خود برمی‌دارد که عبارتند از ردای شاهی (kandys)، کمان و سپر مخصوص. تصاویر خدایان نیز همراه شاه بود. در موکب خشایارشا در ۴۸۰ "گردونه مقدس زئوس [اهورا مزدا] حرکت می‌کرد که هشت اسب سپید آن را می‌کشیدند؛ گردونه ران افسار به دست در عقب گردونه پیاده حرکت می‌کرد زیرا هیچ فرد فانی حق سوار شدن بر این گردونه را ندارد." (VII, 40). نظم رسمی حرکت موکب شاهانه داریوش سوم چنین است:

آتش، که در نزد آنان مقدس و جاوید است، پیشاپیش در آتشدان‌های سیمین حمل می‌شد. مغان در کنار آتش سرودهای نیاکانی را می‌خواندند. در پس مغان، ۳۶۵ جوان که ردهای ارغوانی به تن داشتند حرکت می‌کردند: تعداد آنان به شمار روزهای سال بود،

زیرا پارسیان نیز مانند ما سال را به همین تعداد روز تقسیم می‌کنند. بعدگردونه‌ای وقف ژوپیتز [ژئوس = اهورا مزدا] روان بود که اسب‌های سپید آن را می‌کشیدند؛ و در پی آن اسبی با قامت فوق‌العاده استثنایی راه می‌پیمود که آن را اسب خورشید می‌نامیدند (کوئینتوس کورتیوس، III, 3.9-11).

در هر منزل که موکب متوقف می‌شد، خیمه و خرگاہ شاه را بر پا می‌کردند. به نوشته گزنفون "هرگاه اردویی بر پا می‌شد، خیمه و بارگاه کوروش را در قلب سپاه روبه‌خاور در جایی که کمتر در معرض خطر قرار داشت برمی‌افراشتند. در پیرامون بارگاهش خیمه‌های یاران و وفادارترین افراد خود را که سواران و ارباب رانان بودند ذایره‌وار مستقر می‌کردند" (کوروشنامه، کتاب ۸، فصل ۵، بند ۳: ۸). بدین سان، چادر سلطنتی درست در مرکز یا قلب اردو قرار می‌گرفت و این واژه مرکزی یا قلب هم یک واقعیت مکانی بود و هم یک واقعیت پایگاهی و سلسله‌مراتبی. گزنفون همچنین تصریح می‌کند که افسران ارتش همگی بر بالای چادرهای خود علائم خاص نصب می‌کردند (VIII, 1.13). چادر سلطنتی نیز به آسانی قابل شناسایی بود: "به محض برآمدن آفتاب، از چادر سلطنتی نشانه ویژه‌ای که بانگ شیپور شاخی بود به صدا درمی‌آمد؛ و چهره خورشید در یک صندوق بلور بر فراز چادر در جایی که در دید همگان بود درخشیدن می‌گرفت" (کوئینتوس کورتیوس، III, 3.8).

بنابراین وقتی دربار در حال حرکت بود، چادر سلطنتی به قلب و مرکز قدرت تبدیل می‌شد و با وجود شاه درهم می‌آمیخت. از آن پس اگر دشمن پیروز می‌شد و چادر سلطنتی را تصرف می‌کرد این به مثابه تفویض قدرت به نیروی فاتح بود. در واقع کوئینتوس کورتیوس می‌نویسد رسم چنان بود که "سردار پیروز را در چادر پادشاه شکست خورده پذیرایی می‌کردند" (III, 11.23). و به همین گونه بود که کوروش بزرگ پس از پیروزی بر آستیاگ، وارد چادر پادشاه مغلوب شد، بر تخت او نشست و دبوس یا گرز او را به دست گرفت؛ و آن گاه اویبارس، یکی از نزدیکان او، تاج شاهی "کیداریس" [تیارای عمودی] را که نماد پادشاهی بود بر سر او گذاشت (FGrH 90F66.45). در پی پیروزی مقدونیان در ایسوس در سال ۳۳۳ نیز همین امر رخ داد: "وقتی سربراده داریوش به تصرف درآمد، نوکران اسکندر حمام و شام او را آماده کردند. آنان انبوهی مشعل برافروختند و منتظر شاه شدند: او پس از تعقیب شاه وقتی خود را در کنار اسباب و اثاث داریوش برای خویش آماده یافت، آن را نشانه و فال نیک تسلط بر سراسر آسیا دانست." (دیودوروس، XVII, 36.5).

پس شکی نیست که تمام مقامات بلند پایه‌ای که وی را در اداره امور کشور یاری می‌کرده‌اند همیشه با شاه همراه بوده است. آئلینانوس در یکی از حکایات خود که به سفرهای دریاری اختصاص دارد، چنین می‌نویسد:

"وقتی شاه بزرگ به سفر می‌رفت، برای سرگرمی میز کوچکی از چوب تبریزی و کاردی برای حکاکی بر روی آن با خود می‌برد. این قبیل کارها فقط دست‌های شاه را مشغول می‌کرد. او مسلماً هیچ کتابی (biblion) با خود بر نمی‌داشت و به اندیشه‌های جدی نمی‌پرداخت و هرگز چیزی مهم که ذهن او را مشغول کند یا اندیشه‌های شریف و مهم را به ذهنش وارد سازد نمی‌خواند" (حکایت‌های گوناگون، XIV, 14).

می‌توانیم جنبه جدلی این سخنان را نادیده بگیریم و بگذریم. در این جا تقابلی میان کتاب به معنای خاص (فلسفه، تاریخ) - "خواندن چیزهای سنگین و مهم و جدی" - و کاربرد نوشتن برای امور اداری وجود دارد. این داستان روایت روشنگرانه‌ای از وضعیتی است که باید انتظار داشته باشیم و آن این است که شاه از طریق دبیرخانه سلطنتی در تماس با شهربها و زیردستان خود بوده و خواسته‌های خود را با نامه و پیام دیکته می‌کرده است. خلاصه آن که این رسم و عادات ما را او می‌دارد تا به مفهوم پایتخت در شاهنشاهی هخامنشی با دیدی گسترده‌تر و نسبی بنگریم. قدرت آن جا بود که شاه بود، خواه در کاخ خود یا در چادر خویش. چه در تخت جمشید یا در یک بوستان [پردیس]، و چه در مرکز شاهنشاهی یا در سارد یا حتی در ممفیس [مصر] یا در باکتریا [بلخ].

ورود و خروج شاهانه

جنبه سیاسی این کوچ‌های فصلی یا مسافرت‌ها از تشریفات به خوبی روشن می‌شود که هنگام ورود شاه بزرگ به یکی از شهرهایش برگزار می‌شده است. کمترین شکی نیست که حرکت اردو و موکب ملوکانه بنا بر قواعد و تشریفات دقیق و ثابتی انجام می‌گرفته است چنان‌که این را قبلاً در نوشته‌های گزنفون، هرودوت و کوئینتوس کورتیوس مشاهده کردیم. یکی از جالب‌ترین این متن‌ها متعلق به کوئینتوس است (V, 1.17-23) که ورود اسکندر به بابل در سال ۳۳۱ را توصیف کرده است:

"باری، چون اسکندر به سوی بابل به راه افتاد، مازائوس [مازه] که پس از نبرد [گائوگامیلا] به شهر گریخته بود با فرزندان بالغ خود ملتسمانه پیش او آمد و خود و شهر را تسلیم او کرد. آمدن او شاه را خوش آمد، چون محاصره شهری با استحکامات بابل کار

دشواری بود. افزون بر این به نظر می‌رسید که سرمشق کار این مرد بلند پایه که به ویژه آخرین نبرد وی بر شهرتش افزوده بود، تمام بزرگان دیگر پارسی را به این کار تشویق خواهد کرد. از همین رو [اسکندر] از مازائوس و فرزندانش به گرمی استقبال کرد؛ با این حال سپاهیان خود را فرمان داد تا به آرایش چهارگوش وارد شهر شوند و خود فرماندهی را به دست گرفت و فرمان داد پیشروی چنان باشد که گویی به نبرد می‌روند. بسیاری از اهالی بابل که تشنه دیدن پادشاه تازه خود بودند بر سردیوارها نشسته بودند؛ اما بیشتر آنان از شهر بیرون آمده بودند که در میان آنان باگوفانس پاستاردژ و ثروت شاه بود که برای آن که از مازائوس عقب نماند، تمام مسیر را با گل ل و تاج گل فرش کرده بود؛ در دو سوی جاده آتشدان‌های نقره‌ای گذاشته بودند و بر آنها افزون بر گندر و بخور، عطرها و دیگر می‌ساخت. پس از آن پیشکش‌ها بود: رمه احشام و اسب، و در قفس‌ها شیرها و پلنگ‌ها. در پی آنان مغان سرودهای سنتی خود را می‌خواندند؛ پس از آنان کلدانیان حرکت می‌کردند، و در میان بابلیان، کاهنان و پیشگویان و نیز نوازندگان و هنرمندان با آلات موسیقی خود حرکت می‌کردند. وظیفه اینان خواندن آوازهایی در ستایش شاه بود و وظیفه کلدانیان تفسیر حرکت ستارگان و انقلاب‌های ادواری فصول سال. سواران بابلی در پایان صف حرکت می‌کردند و خود و اسباب‌هایشان آرایه‌هایی داشتند که بیشتر نمایانگر شکوه و تجمل بود تا بزرگی و عظمت. اسکندر، در میان مردان مسلح خود به انبوه [استقبال‌کنندگان] فرمان داد تا به دنبال آخرین صف پیاده نظام او حرکت کنند، و خود سوار بر گردونه وارد شهر شد و سپس به کاخ رفت.

این متن – که آشکارا بر مبنای مشاهدات عینی نوشته شده است – عناصر گوناگون یک مراسم رسمی را که جزئیات آن دقیقاً پیش بینی شده است به طور کامل نشان می‌دهد. البته در این جا نیز همانند دیگر متن‌های دوره هلنیستی، مراسم استقبال را چیزی خود جوش نشان می‌دهد. اما واقعیت جز آن بوده است. مثلاً هرودوت تصریح می‌کند که پیش از ورود خشایارشا به شهرها پیک‌های سلطنتی از سارد به آن شهرها فرستاده شده بودند تا خود را برای استقبال و پذیرایی و تدارک سفره شاهانه آماده کنند (VII, 32). جاده‌ها نیز مرمت می‌شده: آئلیانوس حتی تصریح می‌کند که در موردی از ساکنان شهری خواسته شده تا تمام کزدم‌های روی جاده از اکباتان تا پارس را بکشند (جانوران، 26, XV)! چنان که می‌بینیم در هیچ یک از این موارد اثری از ناگهانی بودن و خود جوشی وجود ندارد. بلکه برعکس تمام مراحل تشریفات و مراسم با همکاری مقامات محلی از قبل پیش بینی می‌شده است. پیش از استقبال از اسکندر در شوش، در چند

هفته بعد شهر ب پسر خود را "به ملاقات شاه" فرستاده بود؛ اسکندر نیز به نوبه خود یکی از افسران را اعزام کرده بود تا با شهر ب ابولیتس تماس بگیرد و ترتیبی بدهد که پادشاه مقدونی با تشریفات کامل مرسوم هخامنشی به شهر وارد شود (آرین III.16.6).

در واقع رسم چنین بوده که مقامات شهر در بیرون از باروهای شهر به استقبال شاه بیایند. در شهر سارد در تابستان سال ۳۳۴ نیز وضع به همین گونه بوده است: "میترن، فرمانده دژ سارد و نیز بزرگان شهر به فاصله ۷۰ استادی [حدود ۱۲ کیلومتری] شهر به استقبال اسکندر آمدند؛ بزرگان شهر را تسلیم اسکندر کردند و میترن دژ و خزانه را تحویل او داد" (آرین، I, 17.3). در بابل مقامات شهر، شهر بابل، دژ آن و خزانه را به اسکندر تحویل دادند (III, 16.2). آنان هنگامی که به حضور اسکندر رسیدند اعلام کردند که دروازه‌های شهر آنان به روی او باز است و خود را رعایای او می‌دانند: "تمام جمعیت بابل با کاهنان و قضات به پیشواز اسکندر آمدند".

سپس ورود به شهر انجام می‌گیرد. در بابل اسکندر سوار بر یک گردونه بود. در عین حال امکان داشت که در برخی موارد شاه سوار بر اسب وارد شهری شود (نک. پلوتارک، زندگی‌نمیستوکلس، 29.7): مگر نه آن که قبلاً داریوش سوم خواب دیده بود که "اسکندر جامه او را به تن دارد و سوار بر اسب وارد بابل می‌شود؟" (کوئیتوس کورتیوس، III, 3.3). اما معمولاً رسم چنان بود که هنگام مراسم رسمی شاه بزرگ نشسته بر گردونه خود وارد شهر شود. گردونه خشایارشا را اسب‌های نسایی می‌کشیدند (VII, 41). و هرودوت تصریح می‌کند: "البته [شاه] به خواست خود گاه گردونه [harna] را ترک می‌کرد و سوار کالسکه سرپوشیده [hazmamaxa] خود می‌شد". این تأکید ساده هرودوت نشان می‌دهد که موکبی را که توصیف کرده در شمار تشریفات رسمی بوده است: در واقع به نوشته کورتیوس این "یک عادت اجدادی" بوده است زیرا شاه "در طول مسیر شخصاً بر همه مسلط بود" (III, 3.15). دیودوروس (XVI, 24.6) تصریح می‌کند که شاه هنگام نشستن بر گردونه باید حالتی مقدس گونه به خود بگیرد. شاه خود ارابه را نمی‌راند "در کنار خشایارشا بر گردونه، پاتیرامفس پسر او تانس پارسی نشسته بود که ارابه را می‌راند" (هرودوت، VII, 40). گزنفون پنهان نمی‌دارد که شاه قصد داشته انبوه مردم را که در دو سوی جاده به تماشا ایستاده بوده‌اند تحت تأثیر قرار دهد:

"دست‌های کوروش از آستین‌های ردای سلطنتی بیرون آمده بود. بر روی گردونه، در کنار او ارابه را بلند قامتی نشسته بود که با این حال از کوروش کوتاه‌تر می‌نمود، که خواه

طبعاً چنین بود یا مصنوعاً چنین کرده بودند؛ به هر روی کوروش بسیار بلندتر به نظر می‌رسید. همه مردم با دیدن شاه کرنش کردند و به خاک افتادند (proskynèse) و این یا از آن رو بود که برخی فرمان یافته بودند که چنین کنند تا سرمشق بقیه شود، یا آن که انبوه مردم با دیدن عظمت و زیبایی کوروش بی‌اختیار چنین کردند" (کوروشنامه، VIII, 3.14).

آن‌گاه که شاه [= اسکندر] از خیابان‌های بابل "که پوشیده از شاخ‌های گل و تاج‌های گل است" و سرشار از عطرگُندر و دیگر عطرهای خوش بو بود، عبور می‌کرد و همان تشریفاتی را به یاد می‌آورد که دو سده پیش هنگام ورود کوروش به شهر انجام شده بود. همچنین هنگام عبور خشایارشا و همراهان نزدیکش از روی پل هلسپونت [داردانل] "گونه‌هایی از گیاهان خوش بو را بر روی پل سوزاندند و کف پل را با شاخه‌های مورد پوشاندند" (هرودوت، VII, 54). ظاهراً این تشریفات مربوط به مراسم جشن پیروزی بوده است. هرودوت (VIII, 99) می‌نویسد: رسیدن "خبر تسخیر آتن" شادی فراوانی در میان ایرانیان برانگیخت چنان که در همه کوچه‌ها و خیابان‌ها برگ مورد ریختند و عطر و عود سوزاندند و جشن‌ها و مهمانی‌های فراوانی برگزار کردند. "آن‌گاه پادشاه به قربانی کردن برای خدایان شهر و کشور می‌پردازد، و این همان کاری بود که اسکندر نیز از هر جا می‌گذشت انجام می‌داد. مثلاً در بابل: "او با کلدانیان نیز ملاقات کرد و هر آن چه که به او دربارهٔ معابد بابل توصیه کردند انجام داد و به ویژه به قربانی برای بعل [مردوک] مطابق با توصیه‌های آنها پرداخت" (آرین، III, 16.5). این تشریفات نشان می‌دهد که شاه تنها از سوی مردم و رهبران ایشان پیشواز نشده است بلکه مورد استقبال خدایان مورد پرستش آنان نیز قرار گرفته است. و سرانجام نوبت تأمین خوراک برای سفرهٔ شاهانه فرا می‌رسد که بنا به توصیف طولانی هرودوت گویا وظیفه‌ای بسیار سنگین و خردکننده بوده است (VII, 118-120).

خانه به دوشی درباری و اندازه‌گیری وسعت شاهنشاهی

پس به روشنی پیداست که مسافرت‌ها و جا به جایی‌های دربار هخامنشی مفهوم سیاسی و ایدئولوژیک مهمی داشته است. شاه بزرگ در جریان مسافرت‌های خود به نوعی با اقوام شاهنشاهی خود از نزدیک دیدار می‌کرد؛ و در عین حال تا جایی که می‌توانست قدرت و ثروت ارتش و دربار خود را به آنها نشان می‌داد. این رسم پارسی را می‌توان تا اندازه‌ای با رسم "ورودهای سلطنتی" شاهان فرانسه در سده‌های میانه مقایسه

* در اصل نویسنده به اشتباه نوشته "پیروزی سالامیس" - م

کرد که درباره‌اش نوشته‌اند: "احساس وجود نظام پادشاهی در پایان قرون وسطی از طریق ورودهای متعدد شاه به شهرها هنگام مسافرت به سراسر قلمروش را تقویت می‌کردند... در آغاز فقط جشن ساده‌ای برگزار می‌شد، اما سپس جنبه مراسم تقریباً مذهبی به خود گرفت به طوری که در پایان سده پانزدهم ورود شاه به یک نمایش بزرگ تبدیل شد که در آن مشاوران شاه از این بازدیدها برای اشاعه هر چه بیشتر انواع مضامین تبلیغات سلطنتی استفاده می‌کردند."

شاه ایران در طی این مسافرت‌ها از روستاها نیز می‌گذشت و با روستاییان دیدار می‌کرد. البته به علت جهت‌گیری نظامی منابع دوره‌های کلاسیک و هلنیستی، ما درباره این جنبه طبعاً اطلاعات چندانی نداریم. اما می‌دانیم که وقتی موکب شاهانه به ناحیه‌ای می‌رسیده، اهالی منطقه با شتاب و به طور انبوه در طول مسیر اجتماع می‌کرده‌اند. یکی از این نمونه‌ها توصیفی است که کوئیتوس کورتیوس از جریان عقب نشینی داریوش سوم به سوی ماد پس از نبرد گائوگامل کرده است که شاه در آن از یک راه فرعی استفاده کرده بود: "از روستاهای نزدیک به جاده یا کنار آن، آشکارا فریادهای پیر مردان و زنان به گوش می‌رسید که به رسم بربرها به داریوش که هنوز شاه بود درود می‌فرستادند" (IV, 16.5). این را می‌توان با روایتی که دیودوروس از مسیر ارابه حامل جنازه اسکندر از بابل تا دریای مدیترانه حکایت می‌کند، مقایسه کرد:

"ارابه جنازه که آوازه‌اش به همه جارسیده بود، تماشاچیان زیادی را به سوی خود جلب می‌کرد که در تمام شهرهایی که پیای ارابه مرده کش از آنها می‌گذشت برای دیدن آن آمده بودند و بعد خود در پی آن راه می‌افتادند بی آن که از لذت تماشای مراسم سیر شوند" (XVII, 28.1).

گویا بندی از هرودوت می‌تواند حاکی از آن باشد که داریوش هنگام اقامت در سارد، در یکی از حومه‌های شهر یک "نشست دادگری" ترتیب داده بوده است (V.12). در هر حال تردیدی نیست که اهالی هر محل از حضور شاه در ناحیه خود استفاده می‌کرده‌اند تا به حضور او بروند و درخواست و عریضه‌های خود را عرضه بدارند، چنان که گزنفون در کوروشنامه. "موکب شاه در یک رژه در پاساردگاد می‌نویسد: "هنگامی که گردونه کوروش پیش می‌رفت. انبوه مردم در دو سوی راه در بیرون از صف سربازان گرد آمده بودند و هر یک عریضه‌ای در دست داشتند تا به کوروش بدهند." آن گاه او "تنی چند از عساکران سلطنتی [skēptoukhoi] را که در دو سوی گردونه او پیاده راه می‌پیمودند و وظیفه‌شان جمع‌آوری عریضه‌ها بود به سوی جمعیت فرستاد تا به کسانی که درخواستی

از او دارند بگویند که خواسته‌های خود را به هر یک از فرماندهان سوار نظام بگویند و آنان به او خواهند گفت " (VIII, 3.19-23). تصمیم اردشیر برای آن که همسرش استاتیرا در کالسکه رو باز مسافرت کند برای پاسخ به همین ضرورت بود؛ هر کس می‌توانست در مسیر حرکت خود را به ملکه برساند و عریضه خویش را به او بدهد: "این روش به زنان عوام الناس امکان می‌داد به ملکه نزدیک شوند و به او درود بگویند و از همین رو شهبانو بسیار محبوب مردم بود" (پلوتارک، زندگی اردشیر، 5.6).

هدیه‌ها و پیشکش‌ها

آرین می‌نویسد: به علاوه "هر دسته برای اسکندر هدایایی آورد" (III, 16.3). به ویژه در میان هدایا جانورانی بودند که برخی از آنها استثنایی بودند مانند شیرها و پلنگ‌هایی که در قفس در بابل اهدا شدند (کونیتوس کورتیوس، 1.21، 7)؛ در شوش "آبولتیس با هدایاهای در خور شکوه شاهانه به ملاقات اسکندر آمد. در میان پیشکشی‌های او شترهای یک کوهانه یا جمّازه‌هایی بودند که سرعتی استثنایی داشتند و ۱۲ فیل که داریوش [سوم] از هند آورده بود" (7, 2.10). در میان هدایا، چنان که سیاهه خزانه هخامنشی در ۳۱۷ در شوش نشان می‌دهد، غالباً تاج‌هایی زرین و سیمین وجود داشته است: "آنتیگونوس با تاج‌ها و دیگر هدایا و غنایم جنگی توانست ثروتی بالغ بر ۵۰۰۰ تالان بیندوزد" (دیودوروس، XIX, 48.7). اهالی شهرهای فنیقیه نیز با تاج‌های گران‌بها به پیشواز هولوفرنس رفتند تا بدین‌گونه اطاعت داوطلبانه خود را به او اعلام کنند؛ اما این پارسی برخلاف تمام رسوم "سرزمین آنها را تاراج کرد و درخت‌های مقدس آنها را قطع کرد. (یودیت، 3.7-8).

توجه کنید به گزارش طولانی و به ویژه جالب توجه تئوپرمپوس فیوسی که نقل قولی بعدی از آن را در دست داریم (FGrH 115 F263a) - که مقداری از آن را آتئاتوس تکرار کرده است (F 263b = II.77). مؤلف که گویا به رسوم سلطنتی پارس بسیار علاقه داشته است شرح مبسوطی را به تجمل سفره شاهانه و مسافرت‌ها و جا به جایی‌های شاه بزرگ اختصاص داده است، از جمله اطلاعاتی که دربارهٔ وظیفهٔ تهیهٔ خوراک برای شاه و همراهان او می‌دهد که چگونه بار آن بر دوش مردم و شهرهای مورد بازدید شاه و دربار سنگینی می‌کرده است (نک. ص 414 فرانسه همین کتاب). قطعه‌ای را که در زیر به طور کامل نقل خواهیم کرد شاید مربوط باشد به لشکرکشی اردشیر سوم به مصر در سال ۳۴۳ و

فتح مجدد آن کشور. می‌بینیم که تئوپومپوس - با چه شور و اشتیاقی! - به توضیح نظریه‌های مربوط به هدایا و هدیه دهندگان می‌پردازد که در مسیر کاروان شاه می‌دویده‌اند: کدام شهر یا قوم آسیایی بود که به نزد شاه نماینده و سفیری نفرستاده بود؟ چه محصولات کشاورزی و چه فراورده‌های زیبا و گرانبهایی از هنرمندانشان که به عنوان هدیه به پای شاه نریختند؟ پوشش‌ها و روتختی‌های زیبا و باشکوه، ملحفه‌های ظریف و عالی، برخی به رنگ ارغوانی و بقیه به رنگ‌های گوناگون، برخی دیگر سپید؛ چادرهای متعدد و طلاکاری شده و همگی کاملاً مجهز؛ و نیز لباس خواب‌های بسیار گرانبها و باشکوه؛ و نیز ظرف‌های نقره و طلائی کنده کاری و قلم زنی شده، فنجان‌ها و جام‌ها و قدح‌ها، برخی مرصع به سنگ‌های قیمتی و برخی دیگر بدون این سنگ‌ها ولی با ظرافت و دقت قلمزنی شده. افزون بر همه این‌ها، شمار بی‌شماری جنگ افزارهای گوناگون یونانی یا بربر، و نیز تعداد فراوانی یراق و تجهیزات ارابه و چارپایان فریه برای قربانی و مقادیر بسیار زیادی خیک و مشک از پوست‌های گوناگون و انبوهی کاغذ پاپیروس، و در میان همه آن‌ها، آن چه برای خوردن و ادامه حیات لازم است از جمله گوشت‌های قربانی در نمک خوابانده شده و انبوهی از آنها که بر روی هم چیده شده بود چنان بود که هر کس از دور به آن می‌نگریست گمان می‌کرد در برابر کوه و تپه قرار دارد!

در قصه‌های متعددی که آئلیانوس [لی‌ین] نقل می‌کند. به وظایفی که دهقانان پارسی هنگام عبور موکب اردشیر دوم از نزدیکی کشت‌زارها و روستاهای آنان بر عهده داشته‌اند اشاره شده است:

"رسم پارسیان (nomos persikos) و عادتی که به دقت از سوی ساکنان مناطقی که شاه در سفرهای خود از آنها می‌گذرد رعایت می‌شود آن است که هر کس به نسبت دارایی و توانگری خود (kata tēn heautou dynamin) به شاه هدیه تقدیم کند. کشاورزان و تمام کسانی که بر روی زمین کار می‌کنند و مستقیماً به بهره‌برداری از زمین می‌پردازند (autourgai) چندان چیز زیاد و گرانبهایی برای پیشکش کردن ندارند؛ عده‌ای یک گاو نر، برخی یک میش و برخی دیگر گندم و شماری نیز شراب می‌دهند. هنگامی که شاه عبور می‌کند هر کس در مسیر او هدیه‌ای را که دارد به نمایش می‌گذارد. همه این‌ها را "هدیه" [dōron] می‌نامند و شاه نیز آنها را با همین عنوان دریافت می‌کند. کسانی که تهیدست‌ترند، شیر، پنیر، خرما، میوه‌های فصل و فراورده‌های نوبرانه محلی اطراف را می‌آورند" (I, 31).

عدم رعایت این رسم (nomos; I, 32) موجب شرمساری می‌شده است. آوردن حتی

ناچیزترین هدیه باعث افتخار بوده است. آئلیانوس داستان یک پارسی بسیار فقیر را ذکر می‌کند که نتوانسته جز کمی آب از رودخانه به کوروش تقدیم کند یا تهیدست دیگری که فقط یک انار هدیه می‌دهد. اولی به لقب "نیکوکار" مفتخر می‌شود (33, I; نک. پلوتارک، زندگی اردشیر، 5.1; 4.4-5). مبادلهٔ هدایا در چنین موقعیت‌هایی، بزرگواری و گشاده دستی شاه بزرگ را برجسته‌تر می‌نمود و پیوندهای میان او و مردم را استوارتر می‌کرد.

هدیه به شاه بزرگ و فرمانبرداری سیاسی

کمترین تردیدی نیست که تقدیم هدایا به شاه معنای مشخص سیاسی داشته و نشانهٔ عینی ابراز فرمانبرداری شهر و اهالی آن نسبت به قدرت شاهی بوده است. این تکلیف بر همه واجب بوده است به ویژه به ثروتمندان. داریوش بزرگ هنگام رفت و برگشت خود در لشکرکشی به اروپا از آسیای صغیر عبور کرد و در سارد اقامت گزید. مسلماً در همین موقعیت بوده که پوتیوس ثروتمند اهل کلاتیای [سلائیای] آن چنار زرین معروف را به شاه تقدیم کرده است.

او در سال ۴۸۰ نیز این کار را تکرار کرد و در همان شهر "انتظار خشایارشا را می‌کشید؛ او شکوهمندانه از تمام نیروی زمینی سلطنتی و خود شاه پذیرایی کرد و اعلام نمود آماده است تا هزینهٔ لشکرکشی را بپردازد" (هرودوت، VII, 27). شهرت نیز همیشه موظف بود به پیشواز شاه بشتابد. از میان دیگر نمونه‌ها به مورد اورخینس اشاره می‌کنیم که به خود عنوان شهرت پارس داده بود. او هنگام رسیدن اسکندر به نزدیکی پاسارگاد هنگام بازگشت از کرمان "در مرزهای پارس" به پیشواز اسکندر رفت (آرین، VI, 29.2).

"او با انواع هدیه‌ها نه تنها برای اسکندر بلکه برای دوستانش نیز به استقبال شاه رفت. با خود گله‌های اسب آموزش دیده و ارابه‌های آراسته به زر و سیم، اسباب و اثاث گرانها و گوه‌های قیمتی، ظروف سنگین از زر ناب و نیز پارچه‌های ارغوانی، و ۳۰۰۰ تالان مسکوکات نقره آورده بود" (کونیتوس کورتیوس X, 1.24).

تأیید این نکته را در داستان‌های مربوط به لشکرکشی‌های اسکندر نیز می‌یابیم. اقوام و شهرهای متعددی به او تاج هدیه کردند. هر بار که در هند به مرزهای یک قلمرو یا یک شهر می‌رسید، از سوی سفیران و نمایندگان شهر با گرانبهاترین محصول شهر یا گرانبهاترین چیزی که آن شهر داشت مورد استقبال قرار می‌گرفت: مثلاً "شش فیل با چارپایان بزرگ و حدود ۳ هزار گاونر" توسط ممفیس "خودش، و قلمروش تقدیم اسکندر

شد" (کونتئوس کورتئوس، VIII, 12.7-10). در این جا نیز پادشاهان هندی کاری جز پیروی از دستورات اسکندر نمی‌کنند که "پس از فرستادن پیکی به تاکسیلا [و شاه آن ممفیس] و هندیان ساحل راست رود سند، به آنان فرمان داد تا هر یک به هر ترتیب که مناسب خود می‌دانند به استقبال او بشتابند. تاکسیلا و سایر شهرها پذیرفتند و برای او هدایایی را که نزد هندیان از همه چیز گرانبهاتر بود آوردند" (آرین، IV, 22.6). پیکی از سوی اسکندر نیز نزد پوروس رفت "تا از او بخواهد که خراج بپردازد و در مرز سرزمین خود به استقبال اسکندر بیاید" (کونتئوس کورتئوس، VIII, 13.2). امتناع آشکار از آمدن و آوردن هدیه نافرمانی تلقی می‌شد: مثلاً موسیکانوس یکی از شاهان هند "که هنوز به حضور اسکندر نرفته و اعلام اطاعت نکرده و هدیه‌ای که باید به یک شاه بزرگ تقدیم می‌کرد به نزد او نبرده بود و چیزی هم از اسکندر نخواست بود" وقتی از آمدن شاه مقدونی و سپاه او با خبر شد، موسیکانوس با شتاب به حضور اسکندر رفت و "هدایایی که بیشترین بها را نزد هندیان داشت تقدیم کرد... و فرمانبرداری خود و کشورش را اعلام داشت" (آرین، VI, 15.5-6).

چنان‌که کوروش در کورشنامه می‌گوید "شهرهایی که ما برگزیده‌ایم مکلف‌اند هر چه را که در قلمرو خود زیبا و نیک می‌بینند برای ما بفرستند" (VII, I, 6.6)؛ و اقوام تابع نیز "اگر بهترین فراورده‌های دامی و کشاورزی و صنعت کاران خود را به پیشگاه کوروش نمی‌فرستادند، خود را بی‌اعتبار احساس می‌کردند" (VIII, 6.23). شاه بزرگ خود با آمدن و دریافت هدایای نمادین به شهرها و دولت‌شهرها و مردمان آنان یادآور می‌شد که بهترین فراورده‌های آنان به او تعلق دارد. همه متون موجود تأکید دارند که شاهان بزرگ با این شیوه به طور ادواری سلطه خود را بر اقوام و فرمانبرداری آنها را یادآور می‌شده‌اند. سلطه‌ای که هر چند از طریق نمایندگان شاه بزرگ که در سرزمین دور دست می‌زیست اعمال می‌شد، اما می‌توانست از نزدیک و به طور عینی نیز، یا مستقیم از طریق سفیرها و یا از طریق شهرها یادآوری گردد.

بازگشت به تخت جمشید از طریق بابل

تقدیم این هدایا، به علت ماهیت، کارکرد چگونگی اهدای آنها، ما را به طور مقاومت ناپذیری به یاد افریزها و نقش برجسته‌های اهداکنندگان در تخت جمشید می‌اندازد. اگر اندیشه جشن نوروز را به معنای دقیق آن موقتاً کنار بگذاریم - چون در این جا مسأله تقویم پرسشی ثانوی است - باز هم تردیدی نیست که نقش برجسته افریزها به شکلی

استعاری و تصویری توصیف کننده جشنی است که در آن نمایندگان اقوام شاهنشاهی بهترین و مشهورترین فرآورده‌های سرزمین‌های خود را به این جا می‌آورده تقدیم شاه می‌کرده‌اند. با توجه به فقدان مدارک مکتوب درباره هخامنشیان در این زمینه، می‌کشیم در قالب این فرضیه اشاره‌ای داشته باشیم به نمایندگانی که "از سراسر جهان" در سال ۳۲۴ در بابل به حضور اسکندر آمده‌اند.

"در همین سال، از سراسر - یا تقریباً سراسر - جهان مسکو (oikoumene) نمایندگانی نزد اسکندر آمدند؛ برخی به مناسبت پیروزیهایش به او تبریک می‌گفتند، برخی دیگر تاج‌های شاهی را به وی تقدیم می‌کردند، برخی دیگر نیز پیمان دوستی و اتحاد با وی می‌بستند؛ بسیاری هدایای باشکوهی [dôreai megaloprepeis] برایش آوردند و برخی نیز به نزدش آمدند تا خود را از اتهامات وارده تبرئه کنند. افزون بر نمایندگان سرزمین‌ها، شهرها و شاهزادگان آسیایی، بسیاری نیز از اروپا و آفریقا آمدند... وقتی فهرست نمایندگان به اسکندر داده شد، وی بر آن شد برخی را در اولویت قرار دهد و به آنان پاسخ گوید، آن‌گاه دیگران را به نوبت پذیرا شد. بر این اساس نخست به نمایندگان پرستشگاه‌ها بار داد؛ آن‌گاه کسانی را که برایش هدایایی آورده بودند به حضور پذیرفت و سپس نوبت به نمایندگان کشورهای رسیده که با همسایگان خود اختلاف داشتند. در نوبت چهارم، آنهایی را که برای امور شخصی آمده بودند پذیرا شد و در نوبت پنجم کسانی را که نسبت به بازگشت تبعیدیان معترض بودند به حضور پذیرفت... او از پیش ترتیب باریابی را براساس شهرت معابد تعیین کرده بود. او کوشید به همه نمایندگان پاسخ در خور داده تا جایی که ممکن است آنان را خشنود و راضی مرخص کند" (XVII, 113).

با چشم پوشی از برخی جنبه‌های ویژه، این گردهمایی باشکوه در بابل شاید چیزی نبوده است جز تقلیدی از یک جشن هخامنشی از همین گونه. یعنی جشن نمایش قدرت شاهنشاهی که در طی آن نمایندگان کشورهای فرمانبردار هدیه می‌آورده‌اند، درخواست باریابی می‌کرده‌اند و خواستار داوری و میانجی‌گری شاه بزرگ می‌شده‌اند. آرین مفهوم سیاسی انکارناپذیر چنین مراسمی را پنهان نمی‌کند: "این زمان دوره‌ای بود که اسکندر از دید اطرافیان و از دید خودش ارباب انکارناپذیر سراسر خشکی‌ها و دریاها شناخته شد" (آناپیس، VII, 15.5). و از این رو خشم عمیق سردار مقدونی نسبت به اعراب و تفسیری که آرین داده است قابل درک می‌شود: "تدارکات و زمینه چینی‌های او برای لشکرکشی دریایی علیه عرب‌ها بود و به این بهانه که در میان تمام اقوام بربر منطقه، فقط اعراب نماینده‌ای نفرستاده و هیچ نشانه‌ای قابل فهم از احترام نسبت به اسکندر ابراز

نکرده بودند. به نظر من راست آن است که اسکندر همیشه عطشی تازه و سیری‌ناپذیر برای جهان‌گشایی داشت" (VII, 19.6).

با این حال، پیداست که استناد به یک متن مربوط به دوره اسکندر—و آن هم در بابل— نمی‌تواند همه تردیدها درباره واقعت یک جشن رسمی مربوط به تسلیم هدایا در تخت جمشید را از میان بردارد. به عنوان یک نشانه تکمیلی و البته با احتیاط از یک بند نوشته پلینی یاد می‌کنیم که در آن به محلی به نام "کفرنا" در بین‌النهرین بالا در کنار جاده سوریه اشاره می‌کند و می‌گوید این جا قبلاً اقامتگاه شهرت بوده که در زمان او به یک قلعه یا دژ [arx] تبدیل شده است و درباره کارکرد سیاسی گذشته آن جا می‌نویسد: "خراج‌ها را به این جا می‌آوردند" (VI, 30. 119-120). پس چنین می‌نماید که در سابق (دوره پارسیان؟) در محل اقامت شهرت مراسم رسمی برگزار می‌شده و طی آن خراج‌ها را پرداخت می‌کرده‌اند. از آن جا که بیشتر قواعد حاکم بر دربارهای شهری اقتباسی بوده است از دربار مرکزی، بعید نیست که مشابه چنین مراسمی در سطح بزرگتر و باشکوه‌تر در تخت جمشید نیز برگزار می‌شده است. البته بار دیگر تأکید می‌کنیم که آن چه بیان شد مربوط به منابع پسین است که خصیلتی کنایی و دیررس دارند و همین هرگونه نتیجه‌گیری را شکننده و نامطمئن می‌سازد. فقط تأکید می‌کنیم که متون کلاسیک کمکی به حل مسأله نمی‌کند و پرسش را همچنان گشوده باقی می‌گذارد.

۵. تصویرها و واقعت‌ها: جشن‌های شاهنشاهی

ارتش بزرگ خشایارشا

یک گواه دیگر درباره عظمت شاهنشاهی و اقوام آن، بندهای طولانی و متعددی است که هرودوت به توصیف ارتش خشایارشا اختصاص داده است (VII, 59-101). هرودوت صحنه را در تراکیه در دشت دوریسکوس قرار می‌دهد که در آن جا یک اقامتگاه سلطنتی [basileion] و یک پادگان که توسط داریوش احداث شده بوده وجود داشته است. خشایارشا در این محل به سرشماری ارتش خود پرداخته است: "وقتی کار شمارش به پایان رسید، به سازماندهی هر قوم و ملت پرداختند" (Kata ethrea: بند ۶۰). سپس هرودوت فهرستی جامع از ۶۷ یکان اعم از پیاده نظام، سواره نظام و نیروی دریایی در اختیار خوانندگان خود می‌گذارد. و برای هر یکان قومی نوع لباس و سلاح و نیز نام فرمانده پارسی آن را روشن می‌سازد.

در میان تمام مسائلی که یک چنین سند بسیار جالبی پیش می‌آورد، ما به ویژه بر یکی از آنها درنگ خواهیم کرد، و آن ناهمگونی غیر عادی و فوق‌العاده ارتشی است که خود بسیار متنوع است. بسیاری از واحدها جامه‌ای "بومی" بر تن دارند: برخی از آنها (کاسپی‌ین‌ها، پکتی‌ین‌ها، اوتی‌ین‌ها، موک‌ها، پاریکانی‌ها) پوست‌هایی پوشیده بودند که هنوز پشم بر آنها بود، حبشی‌ها یا اتیوپیایی‌های آفریقایی "پوست شیر و پلنگ به تن داشتند" و اتیوپیایی‌های آسیایی "از پوست سپر و یال و گیوش اسب به عنوان کلاه استفاده می‌کردند". همان حبشی‌های آفریقا "هنگام جنگ نیمی از تن خود را گچ‌اندود می‌کنند و نیم دیگر را شنگرف می‌مالند.؛ تراکیه‌ای‌ها با کلاه از پوست روباه، نیم تنه‌ای با ردای رنگی دراز روی آن و چکمه‌هایی که تا نزدیک زانو می‌رسید و از پوست گوزن بود". تنوع جنگ افزارها نیز کم از گوناگونی جامه‌ها نیست: برخی سپرهایی بافته شده با ترکه بید (gezzhes) دارند (پارسیان) برخی دیگر سپرهایشان از پوست گاو است (پانلاگونی‌ها)، برخی دیگر "به جای سپر با پوست دُرنا از خود محافظت می‌کنند (حبشی‌های آسیایی)، بعضی کلاه چوبی به سر دارند (کلخیداها)؛ دیگران کلاه مفرغی به سر گذاشته‌اند (آشوری‌ها)؛ و برخی دیگر "کلاهخودی بافته از ترکه بید به سر دارند؛ برخی گرزهای چوبی میخ‌نشان آهنی (آشوری‌ها، حبشی‌های آسیا)، تبر (سکاها، ساگارتی‌ها) نوکهای پیکان "که به جای آهن از سنگ تیز ساخته شده بود"، یا "نیزه‌هایی که از شاخ گوزن تراشیده و نوک تیز شده بود" (حبشی‌های آسیا) و جز آن.

سپاهیان سواره نظام نیز با آن که از چند یکان قومی تجاوز نمی‌کردند، اما باز چندان همگن نبودند. در کنار سواره نظام به معنای واقعی کلمه، "اسب‌های سواری عادی و ارابه‌هایی که خرها آنها را می‌کشید" (هندی‌ها) نیز وجود داشت، ضمن آن که سپاهیان شتر سوار (عرب‌ها) نیز بودند. و حتی در میان سواران، هرودوت بر شیوه نبرد خاص سگارتی‌ها تأکید می‌ورزد:

"طایفه‌ای بیابان گرد و چادرنشین به نام سگارتی وجود دارد که نژاد و زبانشان پارسی است ولی تجهیزاتشان نیمی پارسی و نیمی پاکتی [پشتو] بود: این طایفه هشت هزار سوار فرستاده بود که هرگز از سلاح مفرغی یا آهنی مگر در مورد خنجر استفاده نمی‌کنند بلکه تسمه‌هایی بافته شده از چرم دارند و با همین تسمه‌ها بی‌هراس به جنگ می‌روند. روش آنان این است که از این تسمه‌های بلند به عنوان کمند استفاده می‌کنند و همین که به دشمن رسیدند کمند خود را که گرهی بر سر آن است می‌اندازند و انسان یا حیوانی را که گرفته‌اند به سوی خود می‌کشند... این روش آنان است و در ارتش کنار پارسیان بودند" (بند ۸۵).

پرسشی که بیدرنگ پیش می‌آید این است که چگونه فرماندهان پارسی می‌توانسته‌اند با چنین سپاه رنگارنگ و ناهماهنگی چه از لحاظ تسلیحات و چه شیوه نبرد، عملیات نظامی را هدایت کنند؟ و پاسخی که بیدرنگ به ذهن می‌رسد این است که درست به همین دلیل بوده که پارسیان در یونان مغلوب شده‌اند یا داریوش سوم در برابر سپاهیان مقدونی پیاپی شکست خورده است. اما این تعبیر پذیرفتنی نیست. زیرا از سویی بخش بزرگی از آن ملهم از تفسیرهای یونانی است و از سوی دیگر و به ویژه، به یک واقعیت اساسی توجه ندارد و آن این است که بیشتر واحدهایی که هرودوت توصیف کرده است هیچ یک اصلاً در هیچ نبردی شرکت نداشته‌اند!

در نبرد ترموپیل حمله از سوی سپاهیان نخبه انجام گرفت: مادها، کیسیان‌ها و سپس هنگ جاوید (مأمور دور زدن تنگه) (هرودوت، 215, 210-211, XI; دیودوروس، 6-8, XI). هنگامی که خشایارشا پس از نبرد سالامیس به سارد بازگشت، مردونیه واحدهای زیر را برگزید:

"نخست ده هزار پارسی معروف به "هنگ جاوید" را برگزید... سپس زره پوشان پارسی و گردان هزارگان سوار، و آن‌گاه از مادها، سکاها، بلخیان و هندیان - همگی اعم از پیاده و سوار به صورت یگان‌هایی کامل - و سپس از بقیه متحدان که ظاهری پر هیبت داشتند یا در نبردها دلوری نشان داده بودند انتخاب کرد - گزینش او قبل از همه از سربازان پارسی نژاد بود که گردن بند و دستبند داشتند و سپس از مادها؛ اما گرچه شمار مادها کمتر از پارسیان نبود از لحاظ قدرت فروتر از ایشان بودند. بدین ترتیب مردونیه جمعاً با سواران ۳۰۰ هزار سپاهی گرد آورد" (VIII, 113).

کمی بعد هرودوت آرایش جنگی مردونیه در پلاته را توصیف می‌کند و به روشنی نشان می‌دهد که صفوف مقدم را پارسیان، مادها، بلخیان، هندیان و سکاها تشکیل می‌دهند (IX, 31). در موکاله نیز که سپاهیان پارسی از رو به رو مورد حمله قرار می‌گیرند همین آرایش وجود دارد (IX, 102). در پلاته، هرودوت هویت متحدان یونانی و غیر یونانی مردونیه را مشخص می‌سازد: یونانیان و مقدونیان، فریگی‌ها، موسی‌ها، تراکیه‌ای‌ها، پثونی‌ها و اتیویایی‌ها و مصریان (IX, 32). هرودوت در مورد مصریان یک توضیح اضافی می‌دهد و می‌نویسد: "مردونیه وقتی هنوز در فالروم بود آنان [مصریان] را از کشتی‌ها پیاده کرده و در اختیار گرفته بود چون جزء پیاده نظام نیروی دریایی بودند. پیادگانی که همراه خشایارشا در فتح آتن شرکت کردند در صفوف خود مصری نداشتند"

(IX, 32). از این سخن نباید نتیجه گرفت که واحدها در دوریسکوس سوار کشتی‌ها شده‌اند، به دو دلیل؛ یکی آن که چنان که هرودوت به روشنی دربارهٔ مصریان می‌گوید، فقط جنگاوران نخبه برای جنگ انتخاب می‌شده‌اند؛ و دیگر آن که هرودوت چند بار تصریح می‌کند که کارکنان کشتی‌ها [ای‌بی‌بات‌ها] نیز همگی منحصرأ پارسی، مادی و سکایی بوده‌اند (IX, 96. 184). بنابراین بنا به دلایلی که به آسانی قابل درک است ارتش خشایارشا به معنای واقعی از سپاهیان پارسی و ایرانی تشکیل شده بود. همچنین کاملاً پیدا است که اکثر ۴۷ واحد قومی که هرودوت آنها را در دوریسکوس بشمرده هیچ‌گاه در نبردها شرکت نکرده‌اند. و از این رو باید نتیجه گرفت که اگر هم خشایارشا به راستی به یک سربازگیری و بسیج عمومی از همه اتباع خود اقدام کرده باشد (که حتی در این نیز شک است) بنا به دلایلی بوده که ربطی به منطق نظامی نداشته‌اند.

سان دیدن از ارتش شاهنشاهی

نخستین سان دیدن در آیدوس و قبل از عبور از هلسپونت انجام گرفته است. "وقتی ارتش به آیدوس رسید، خشایارشا خواست از همهٔ ارتش سان ببیند. تختی از مرمر سپید در روی تپه‌ای انتظارش را می‌کشید (این تخت کار صنعتگران آیدوسی بود که شاه قبلاً سفارش داده بود) و از آن جا به تماشای نیروهای زمینی و دریایی که در زیر پایش قرار گرفته بودند پرداخت. با دیدن آنها شاه خواست مسابقه‌ای میان رزمناوها انجام شود و او ببیند؛ رزمایش انجام شد و فنیقی‌ها پیروز شدند و خشایارشا از دیدن این منظره و سپاهیان خود خشنود گشت" (VIII, 44).

خشایارشا در دوریسکوس در تراکیه پس از شمارش ارتش، سان دیگری ترتیب داد: "خشایارشا پس از شمردن تمام ارتش خود و سازماندهی آنان خواست از همگی سان ببیند و از دیدن آن منظره لذت ببرد. از این رو سوارگردونهٔ خود شد و از برابر یکایک یگان‌ها گذشت و گهگاه پرسش‌هایی می‌کرد و دبیران همه پاسخ‌ها و اطلاعات را از اولین تا آخرین صف سواران و پیادگان یادداشت می‌کردند. پس از پایان بازدید از نیروی زمینی، خشایارشا از گردونه پایین آمد و سوار یک کشتی صیدونی [صیدایی] شد؛ آن‌گاه بر یک کرسی با روکشی از پارچه زریفت زیر سایه‌بانی نشست و به آرامی از برابر صف کشتی‌ها عبور کرد و از هر یک از ناخدایان آنها پرسش‌هایی کرد که به همان سان دبیران شاهی نوشتند. ناخدایان، کشتی‌های خود را پهلو به پهلو یكدیگر در فاصله حدود چهار پلتری [۱۲۰ متری] از ساحل و رو به ساحل نگهداشته بودند و سربازان روی

کشتی‌ها لباس نبرد به تن داشتند و شاه سوار بر کشتی خود با فراغ بال آهسته از همگی سان دید" (VII, 100).

این متن‌ها خود به اندازه کافی گویا می‌باشد: خشایارشا فقط نمی‌خواست از نیروهای نظامی سان ببیند، بلکه مایل بوده تا به تنوع قومی و فرهنگی اقوام تشکیل دهنده شاهنشاهی خود بنگرد، پس این یک سان نظامی نبوده بلکه دیداری از شاهنشاهی بوده است. یکی از مهمترین عناصر عناوین این بازدید، همان طور که هرودوت نیز تصریح کرده، آن بود که فرماندهی همه واحدهای قومی که تاکنون در دست فرماندهی بومی بود، اکنون منحصرأ به پارسیان، که اغلب از والاتبارترین ایشان بودند، واگذار شده بود (VII, 81, 96). این تمهید بار دیگر این واقعیت شگفت را روشن می‌سازد که شاهنشاهی شاه بزرگ یک امپراتوری پارسی است.

امکان دارد که شاه می‌خواست با سازمان دادن چنین گردهمایی‌هایی در عین حال به تقویت روحیه سپاهیان خود پردازد؛ این دست کم برداشتی است که کوئینتوس کورتیوس دارد (III, 2.1). اما نکته اساسی این نیست. اصل مطلب این جاست که خشایارشا بازدید از جبهه درباره اقوام - کشورهای (دهیو) گوناگون تابع خود اطلاعات بیشتر و نزدیکتری به دست می‌آورد که بسیج آنها به خودی خود نشان‌دهنده قدرت او و تنوع آنها نمایانگر پهناوری و گستردگی شاهنشاهی بزرگی بود که خود او به درستی نمی‌شناخت. در این جا بی‌درنگ به یاد تفسیر آریون درباره گردهمایی هیأت‌های نمایندگی در بابل در سال ۳۲۴ می‌افتیم که آن نیز موقعیتی بود تا یونانیان و مقدونیان "با نامهای این اقوام و نوع پوشش‌هایشان آشنا شوند" (VII, 15.4). همچنین نوشته کوئینتوس کورتیوس درباره ارتش داریوش سوم پیش از نبرد ایسوس به ذهن می‌آید که: "و اما درباره باختریان، سغدیان، هندیان و اقوام کناره دریای سرخ [خلیج فارس] باید گفت که داریوش حتی نام‌های آنان را هم نمی‌دانست" (ignota etiam ipsi gentium nomina; III, 2.9) - و یا باز درباره همین ارتش داریوش که در گانگامل به صف شده بود، پس از شمارش افراد با همان روشی که هرودوت در درویسکوس توصیف کرده، نویسنده می‌افزاید: "به دنبال آنها اقوام / ملل (nationes) دیگری بودند که حتی متحدان ایشان آنها را خوب نمی‌شناختند. پس از آنها پنجاه ارابه چهار اسبه رسیدند که در پیشاپیش آنها فراداتس با ارتش باشکوه کاسپی‌ین‌ها حرکت می‌کرد؛ در پشت ارابه‌ها، هندیان و دیگر اقوام

ساحل نشین دریای سرخ [خلیج فارس] که همگی نیروهای کمکی اسمی بودند " (nomina verius quam auxilia) (IV, 12.9). این کلمات کورتیوس مؤید واقعیت تمایزی است که باید میان دو بخش از ارتش شاهنشاهی قایل شد: یکی ارتش رزمنده - مرکب از چند یگان قومی برگزیده (اساساً ایرانی) - و دیگری ارتش نمایشی که برآستی نمونه کوچکی شده فضا و پهنه شاهنشاهی بودند که از همه جا گردآوری شده بودند، از جمله اقوامی که شاه و دربار جز در موقعیت‌های استثنایی آنها را نمی‌دیدند.

بنابراین، احضار ارتش شاهنشاهی در مجموع بیشتر پاسخی به نیازها و انگیزه‌های ایدئولوژیک بود تا استراتژیک - به خصوص که چنین اجتماعات و گردهمایی‌هایی مستلزم اجبارهای لوژستیک و تدارکاتی سنگینی بود. همان طور که سفرهای دائمی دریاری در همه جا نشانه قدرت و ثروت شاه بزرگ بود، این گونه سان دیدن‌ها و رژه‌های نظامی نیز کمابیش دقیقاً صحنه آرای‌هایی برای به نمایش گذاردن عظمت شاهنشاهی محسوب می‌شد. وانگهی، مفهوم "بازی‌های سلطنتی" با سازماندهی مسابقات دریایی در سواحل آبیروس کاملاً مورد تأکید قرار گرفته است. باز هرودوت پس از توصیف عبور ارتش از روی پل‌ها می‌نویسد: "نمایش خشایارشا بسیار پرشکوه و سترگ بود" و می‌افزاید: "هفت شبانه روز بی‌وقفه عبور سپاهیان از پل‌ها طول کشید" (VII, 56-57). همچنین متذکر می‌شویم که واکنش خشایارشا پس از سان دیدن در آبیروس "وقتی دید سراسر هلسپونت در ساحل دریا پوشیده از ناوهای جنگی و پهنه دشت‌های آبیروس زیر پای سربازان اوست، به نیک بختی [پارسی باستان = شیاتی] خود بالید - یعنی از قدرتی که خود توانسته بود به نمایش درآورد." هدف این نمایش کمتر تحت تأثیر قرار دادن یونانیان و بیشتر آن بود که شاه بزرگ در آینده‌ای که در برابرش قرار داشت بازتاب قدرت خود را ببیند.

در این حال باید یادآور شویم که روایت همین هرودوت از لشکرکشی داریوش در سال ۵۱۳ گزارشی است از واقعیتی کمابیش مشابه. می‌نویسد وقتی داریوش به خالکدون رسید "در آن جا سوار کشتی شد و به جزایر سنگی معروف به کویانه رفت... و بر دماغه‌ای سنگی نشست و به تماشای پونت اوکسین [دریای سیاه] پرداخت - منظره‌ای دیدنی از عجیب‌ترین دریای جهان" (IV, 85)؛ و "پس از آن که مدت درازی به بوسفور نگاه کرد، دستور داد در کنار ساحل آن دو ستون از سنگ مرمر سپید بسازند و بر یکی به خط آشوری و بر دیگری به خط یونانی فهرست اقوام لشکر خود را که از آن عبور می‌کنند

بنویسند" (IV, 87). در این که آیا به راستی چنین ستون‌هایی وجود داشته است می‌توان بحث کرد. اما پیداست که حداقل در ذهن هرودوت هدف از ساخت ستون‌ها ارائه اطلاعات از نوع بایگانی نبوده بلکه یادآوری گسترش ارضی شاه بزرگ بوده است - درست همانند ستونی سنگی که، باز به نوشته هرودوت، داریوش فرمان داد که در کنار چشمه‌های تاروس برافرازند و بر آن شرح فتوحات و پیروزی‌های تازه او را بنویسند. و (IV, 94) همان گونه که خشایارشا در آیدوس کرده بود داریوش بر روی بوسفور بر تخت می‌نشیند و به نظاره ارتش در حال عبور خود می‌پردازد (IV, 88).

روی هم رفته، محقق حق دارد با توجه به خصلت استثنایی سان در دریسکوس از خود بپرسد که آیا این در درجه نخست محصول توزیع نابرابر اسناد و مدارک ما نیست. مگر نه این است که آن چه در آیدوس می‌بینیم پیوسته در کاخ‌های سلطنتی تکرار می‌شده است؟ چنان که کوروش کوچک در توریاوم نمایش مشابهی در برابر چشمان اپویاخا ملکه کیلیکیه ترتیب می‌دهد؟ کوروش در روی ارابه جنگی خود می‌ایستد و از همه سپاهیان "در تمام جبهه" سان می‌بیند پیش از آن که سپاهیان را به نبرد بفرستد: "کوروش از وحشتی که یونانیان در برابرها ایجاد کردند خوشش آمد" (آتابیس، I, 2. 14-18).

صحنه سازی داتام

به عنوان یک نشانه غیر مستقیم، در این جا اشاره می‌کنیم به قطعه‌ای از زندگی داتام نوشته کورنلیوس نپوس. داتام شهرت بر توپوس شهریار پافلاگونی پیروز می‌شود:

"داتام مایل نبود که خبر این پیروزی قبل از خودش به شاه [اردشیر دوم] برسد و از همین رو بدون اطلاع اطرافیان خود به اقامتگاه شاهانه (eo uberat rex) رفت و روز بعد بر توپوس که قامت بلندی داشت و به دلیل پوست سیاه و موهای بلند و ریش انبوه دارای چهره‌ای ترسناک بود، لباس مجلل شهرت‌های شاهی را پوشاند و او را به گردن بند و دستبندهای طلا و تمام جواهرات سلطنتی آراست و آن گاه خودش روپوش کوتاه دو رویه دهاتیان و نیم تنه‌ای از پارچه خشن پوشید و بر سر خود کلاه شکارچیان را نهاد و در دست راستش یک گرز و در دست چپ خود قلاده‌ای را که به توپوس بسته شده بود گرفت و او را در جلوی خود راه انداخت گویی جانوری وحشی را شکار کرده و آن را با خود آورده است. مرد اسیر به دلیل چهره و لباس عجیب و شمایل بیگانه‌اش همه نگاه‌ها را به خود جلب کرد؛ از همین رو هر کس می‌کوشید او را بشناسد و در میان آنها تنی چند توپوس را شناختند و به شاه اطلاع دادند. شاه در آغاز باور نکرد و فارتاباز را فرستاد تا خبر بیاورد.

وقتی آگاه شد بلافاصله دستور داد آنها را به حضور بیاورند؛ و از دیدن اسیر و طریق معرفی او و به خصوص این که پادشاهی مهم این چنین برخلاف انتظار به چنگ افتاده و به حضور او آورده شده است بسیار شادمان شد و به داتام با هدایای گرانبها پاداش داد. (3.1-5).

در این جا نیز، همانند هرودوت، نویسنده بر جنبهٔ کاملاً غیر عادی و بی سابقهٔ فرد مغلوب و غرابت لباس او و نیز نوع جامهٔ مرسوم روستاییان پافلاگونی تأکید کرده است. البته مضمون توصیف شده با هرودوت تفاوت دارد. در این جا سروکار ما با ادبیاتی است که مستقیماً از یک سنت خانوادگی سرچشمه می‌گیرد که از تأکید بر زیرکی داتام و هشیاری او برای خوش خدمتی به شاه (به معنای سیاسی یعنی آب و تاب دادن به خدمتی که برای شاه بزرگ انجام داده است) لذت می‌برد. در این جا موضوع سان و رژه سپاهیان مطرح نیست، بلکه آوردن اسیری است ریسمان برگردن درست همانند شاهان دروغگوی بیستون. با این حال، این تفاوت‌های مضمونی در منطق توصیف‌هایی که حامل بار نمادین مشابهی هستند تأثیری ندارد. در واقع در این جا نیز با نمایشی سر و کار داریم که در آن قوم مغلوب از برابر شاه و دربارش رژه می‌روند - زیرا تردید نکنیم که شاه پافلاگونی حتماً توسط عده‌ای از نزدیکان و رعایای مغلوب شده‌اش همراهی می‌شده است. می‌توان فرض کرد که این صحنه سازی - چه رخ داده باشد یا نباشد! - فقط در صورتی می‌توانسته است آن ارزش نمایش را که گزارش دهندگان کورنلیوس پنوس به آن داده‌اند داشته باشد که شاه بزرگ و دربار او با این قبیل نمایش‌ها و رژه نمایندگان اقوام مغلوب از برابر خود ملبس به لباس‌های سنتی خویش خو کرده باشند و این نمایش فقط قصد به صحنه آوردن برتری اقوام پارسی را داشته که در جامه‌های فاخر و باشکوه آراسته به گوهرهای گرانبها، نشانه‌هایی از پایگاه و جایگاه برتر خود در پهنه شاهنشاهی را به معرض تماشا بگذارند. نمایش داتام می‌تواند به نوعی بازتاب گنگ جشن‌های شاهنشاهی تلقی شود که پیوسته در کاخ‌های سلطنتی برگزار می‌شده است.

از اردشیر سوم تا بطلمیوس دوم

سرانجام توجه داشته باشیم که تفسیر جشن‌های شاهنشاهی می‌تواند قابل قبول باشد و از حقیقت الهام بگیرد، چون نظیر این گونه شور و شیفستگی‌ها نسبت به قدرت شاهنشاهی را در زمینه‌ها و مضامین دیگر نیز مشاهده می‌کنیم: مثلاً در مقایسه با یک جشن آتنی که در آن مقادیر کلاتی از پول‌هایی را که هر ساله به عنوان خراج، شهر آتن از

متحدان خود در اتحادیه دلوس (ایسوکراتس، خطابه صلح، بند ۸۲) دریافت می‌کرد در این جشن‌ها هزینه می‌شد. اما [pompe] یعنی راه پیمایی مذهبی بطلمیوس فیلادلفوس شاید بخصوص بیشتر قابل مقایسه با مضمون مورد بحث ما باشد. در این جا نیز آشکارا با جشنی سر و کار داریم که شاه ثروت و قدرت و شوکت خود را با نمایشی حیرت‌انگیز به رخ بینندگان می‌کشد. وانگهی "راه پیمایی با یک رژه نظامی پایان می‌یابد که در آن ۵۷۶۰۰ سرباز پیاده نظام و ۲۳۳۰۰ سوار، و همگی مسلح، شرکت دارند و نمایشی بسیار باشکوه از قدرت و عظمت ارتش بطلمیوسیان مصر را به اجرا می‌گذارند." در واقع ترکیب رژه روندگان، پیوند میان گسترش ارضی و وصول خراج را آشکار و به طور مشخص در معرض دید گذاشته است:

"هر فرد نمادی بود از یک منطقه جغرافیایی: زن‌هایی که لباس اسیران هندی را پوشیده بودند، یا زنانی با ظاهر شهرهای یونانی آسیا، یا نیز "خراج آورندگان اتیوپیایی: همه این‌ها معرف مناطقی هستند که قدرت بطلمیوسیان خواه به راستی و خواه صرفاً خیالی (هند، حبشه) گسترده شده است... تبلیغات درباره جشن نیز صرفاً جنبه‌ای سیاسی داشت. این از یک سو تأکیدی بود بر پیوندی که بطلمیوس دوم را به اسکندر متصل می‌کرد؛ و از سوی دیگر به خصوص نمایشی از مضمون گسترش قدرت بطلمیوسیان که گویی از مرزهای مصر فراتر رفته است. گاریهای حامل چادرهایی "به سبک بربر [= ایرانیان]" با زنان هندی و زنان دیگر "در جامه اسیران"، "اتیوپیایی‌های حامل خراج" نمایانگر ادعاهای شاه بطلمیوسی مبنی بر تسلط بر جهان؛ پیداست که نه هند و نه حبشه زیر سلطه او نبود، اما حیرت‌انگیز آن است که می‌بینیم در زمان بطلمیوس دوم مانند دوره "امپراتوری جدید مصر" نمایندگان کشورهای بیگانه را نمی‌توان "خراج‌گزاران" شاه مصر تلقی کرد... به این ترتیب، تصاویر جشن نمایشی از وسعت سرزمین‌های فرمانبردار و تابع را نشان می‌داد؛ مضمونی که تا اندازه‌ای بر پایه‌های "تاریخی" استوار شده بود - وجود مشخص و عینی سرزمین‌های اشغال شده توسط سپاهیان بطلمیوسی - و تا اندازه‌ای مبتنی بر تبلیغات گسترده بود. (ف.دونان)

اگر می‌بینیم که در این جشن‌ها عنصر یونانی جای مهم و درجه اول را دارد (راه پیمایی دسته و یونوسی است) جای شگفتی نیست که پادشاه بطلمیوسی (یا سلوکی در مراسم رژه دافنه) از جشن‌های هخامنشی تقلید کرده باشد؛ همان گونه که آداب و رسوم ورودهای شاهانه در عصر هلنیستی نیز رونوشتی بوده است از مراسم مشابه آن در عصر هخامنشی؛ زیرا بسیاری از ظواهر و جنبه‌های "رژه‌های مذهبی" [pompe] بطلمیوسی که

توسط کالیکسنوس توصیف شده است، انسان را به یاد رژه‌های پرشکوه اردشیر سوم که تئوپومپوس توصیف کرده می‌اندازد (FGrH 115 F263a)، و تحلیل‌های پیشین نشان می‌دهد که منطقی‌تر می‌توان فرض کرد که از این گونه جشن‌ها و تشریفات در زمان سفرها و جابه‌جایی‌های شاه بزرگ (و نه لزوماً فقط در جشن نوروز) در پایتخت شاهنشاهی برگزار می‌شده است.

پیشکش "راد" به تبیین
www.tabarestan.info

۶. سفره شاهانه و پردیس سلطنتی: تجلیل مرکز و تملک سرزمین

هر گونه تفسیری را که بپذیریم، پیام نقش برجسته‌های تخت جمشید در مورد خراج آورندگان به همان روشنی تصویری است که متن‌های کلاسیک ارائه می‌دهند. در مفهوم و تصویر امپراتوری، اقوام تابعه در ثروت خود نمایانه شاه بزرگ و دربار او سهم داشتند. این در واقع همان درکی است که تمام نویسندگان باستانی داشته‌اند و شیفته و مجذوب شکوه و عظمتی بوده‌اند که همه نیروهای انسانی و تولیدات اقوام مغلوب را به سوی مرکز می‌کشانده است. در میان همه عناصر عناوین این قدرت خراج ستانی، یونانیان بخصوص تحت تأثیر عظمت و شکوه و تجمل سفره شاهانه بوده‌اند. گزنفون در تصویر خرده‌گیرانه‌ای که از شاه بزرگ در رساله آگسیلانوس ترسیم کرده است می‌نویسد: "از نظر پارسیان، مردم سراسر جهان را زیر پا می‌گذارند تا بتوانند باده‌ای از لذت بنوشند، و هزاران تن دیگر در تلاشند تا به عنوان آشپز چیزی در خور اشتهای او درست کنند." (3.9§) شمار زیادی از نویسندگان یونانی نیز همین نکته را مطرح کرده و بارها نوشته‌اند که شاه بزرگ هر کس را که خوراکی تازه بر سفره او می‌نهاد به فراوانی پاداش می‌داد (نک. آتائوس XII, 529d, 539d, 545d; IV, 144a). به راستی سفره شاه باشکوه و تنوع و رنگانگی خود مظهر و تجسم قدرت مادی و سیاسی شاه بزرگ بود.

در ذهن نویسندگان یونانی سفره شاه بزرگ را باج و خراج‌های اقوام مغلوب رنگین می‌کرده است، و این یکی از وظایفی بوده است که "کوروش" بر عهده شهرت‌های خود نهاده بود: "باید در قلمرو خود پیوسته هشیار باشید و آن چه در هر یک از آنها خوب و زیبا و برای ما سودمند است به این جا بفرستید تا بی آن که خود ناچار به سرکشی به نقاط مختلف باشیم از مزایا و منابع سرزمین‌های تسخیر شده برخوردار شویم" (کوروشنامه، 6.6، VIII؛ نک 6.23). معنای سخنان حکیمانه‌ای که دینون (نقل شده توسط آتائوس XIV, 652b-c) گفته است نیز همین است:

"رسم بر آن بود که لذیذترین و نوبرانه‌ترین فراورده‌های کشورهای زیر سلطه را بر میز و سفره شاه بگذارند. زیرا خشایارشا فکر نمی‌کرد که شاهزادگان می‌توانند از هر خوراک یا نوشیدنی بیگانه (xenikos) استفاده کنند. بدین جهت بعدها رسمی در این باره برقرار شد. در واقع یک بار یکی از خواجگان در میان دیگر پس خوراکیها چند انجیر محصول ایالت آتیک [به مرکزیت آتن] را نیز به نزد شاه آورد و خشایارشا پرسید انجیرها از کجا آمده‌اند. وقتی آگاه شد که از آتن آورده شده‌اند به مباشران خرید در بازار فرمان داد دیگر خرید نکنند تا زمانی که خود بتواند بدون خریدن آنها را به دست آورد. و می‌گویند خواجه عمداً این کار را کرده بود تا به شاه یادآوری کند که زمان لشکرکشی به آتن فرا رسیده است."

معنای قصه روشن است: شاه چیزی را نمی‌خرد بلکه آن را می‌گیرد. سرزمینی که تسلیم نشده و بنابراین هدیه‌ای برای سفره شاه نمی‌فرستد "بیگانه" تلقی می‌شود. نویسندگان یونانی این هدایای نوبرانه را به منزله خراج دانسته‌اند: کتزیاس در کتاب درباره خراج‌هایی که از آسیا گرفته می‌شود (که متأسفانه از بین رفته است)، تمام محصولات را که برای خوراک شاه می‌فرستاده‌اند برشمرده است (FGrH 688 F53). مثلاً از "روغن کنگر کرمان که شاه بزرگ مصرف می‌کرده" نام برده است (آتانوس II.67a). آمونتاس نیز می‌نویسد در برخی ایالات ایران "در کوهها گردوهای پارسی... می‌روید که از آنها برای شاه روغن می‌گیرند" (همان جا). این نکته در مورد تاکستان‌هایی که پارسیان در سوریه در نزدیکی دمشق احداث کرده بوده‌اند نیز احتمالاً صدق می‌کند که محصول آن خاص مصرف دربار بود. یا به همین سان، کشتزارهای گندم آسوس در اثولیس (استرابو، XV, 3.22). همچنین توجه داشته باشیم که تئوفراستوس (شرح حال گیاهان، II, 6.7) در میان انواع خرماها، هر چه را که کمیاب دیده آن را "شاهانه" توصیف کرده است: "از آن جز در باغ باگوئاس، در حومه بابل، وجود ندارد". پلینی نیز در همین باره می‌نویسد (VI, 143): "در میان تمام خرماها، مشهورتر از همه که به آن "شاهانه" می‌گفتند چون مخصوص شاهان پارس بود، از بابل و منحصرأ از باغ باگوئاس به دست می‌آمد."

نمونه دیگری از این جریان مرکزگرای محصولات شاهنشاهی در پردیس‌های سلطنتی تولید می‌شد. پردیس‌ها هم محل گردش و آسایش بود هم خاص شکار و نگهداری جانوران و در عین حال باغ‌هایی بودند که در آنها درخت می‌کاشتند. این پردیس‌ها بدین ترتیب باغ وحش نیز محسوب می‌شد که شاهان و شهرت‌ها در آنها گونه‌های جدید گیاهی و جانوری را پرورش می‌داده‌اند. این ویژگی درباره دوره نوآشوری نیز کاملاً

مستند است: بسیاری از شاهان نوآشوری به خود بالیده‌اند که بسیاری از زمین‌های تازه را زیر کشت برده‌اند و با سرازیر کردن آب به آنها در آن جاها درخت‌های گوناگون کاشته‌اند و آن جا را پراز "انواع گیاهان معطر و خوش بو" ساخته‌اند چنان که می‌توانسته‌اند در این باغها و بوستان‌های عالی به استراحت و آسایش بپردازند" (سارگون؛ بسنجید با گزنفون، اقتصادیات، VI, 21: هنگام گردش عطر گل‌های گوناگون از هر سو به مشام می‌رسید). در این باره در مورد دوره هخامنشی مدارک کمتر است، گرچه به همین اندازه گویا می‌باشند. پیوسته و در همه جا از پردیس‌ها به عنوان باغ‌هایی نام برده می‌شود که تمام میوه‌های روی زمین را به بار می‌آورند (مثلاً، گزنفون، آنا‌ب‌سیس [بازگشت ده هزار تن]، I, 4.10; II, 4.14. این‌ها "بیشه‌ها و جنگل‌های مصنوعی هستند" (کوئیتوس کورتیوس، VII, 2.22؛ گزنفون، اقتصادیات، IV, 21)، یعنی باغ‌هایی که با دقت به دست انسان احداث شده‌اند. به این نکته در گل‌نشته‌های تخت جمشید نیز برخورد می‌کنیم (PFa 1; 33). آثلیانوس پردیس‌های شاهان هندی را با پردیس‌های ایرانی شوش و اکباتان مقایسه کرده، ضمن آن که باغ‌های هندی را زیباتر دانسته، ولی تصریح کرده که هر دو از لحاظ تنوع گیاهی و جانوری که مسئولیت آن با مباحثان شاهی است به یک اندازه از غنا برخوردارند (جانوران، XIII, 17). او در جایی دیگر از پردیس‌های شوش با شگفتی یاد می‌کند که در آن‌ها گاوهای آموزش دیده آب را به مزارع منتقل می‌کنند (جانوران، VII, 1). در این جا نیز مانند مصر یا آشور گیاهان و جانوران بیگانه را از سراسر سرزمین‌های تابع در این پردیس‌ها گرد می‌آورده‌اند - نظیر "شترهای معروف به یک کوهانه که سرعت فوق العاده‌ای دارند و داریوش سوم از هند آورده بود" و "شهرب شوش آنها را به اسکندر اهدا کرد (کوئیتوس کورتیوس، V. 2.10). ارسطو گزارش می‌دهد که فارناک قاطرها را در فریگیه هلسپونت تربیت کرده بود (بدون تردید در پردیس نزدیک واسکولین؛ تاریخ جانوری VI, 26.580b). و نیز احتمالاً گاداتاس مباشر یک پردیس بوده که داریوش به او تبریک گفته که درختان بومی سوریه را آورده و در نزدیکی ماگنیزیا در کنار رود مئاندر کاشته است (ML.12).

به آسانی قابل درک است که خرده شاهان محلی که می‌خواستند از شاه بزرگ تقلید کنند و خود را چون او بنمایانند از الگوی هخامنشی پیروی می‌کرده‌اند - مثلاً پولوکراتوس جبار جزیره ساموس یا کوتوس تراکیه‌ای. تئوپومپوس یکی از اقامتگاه‌های این خرده شاهان را چنین تعریف می‌کند:

"اونوکارسیس محلی در تراکیه بود که جنگلی مقدس (alsos) در آن قرار داشت که به

ترتیبی باشکوه درختکاری شده و برای اقامت‌های دلپذیر به خصوص در فصل تابستان آماده شده بود. در واقع این جا یکی از اقامتگاه‌های مورد علاقه کوتوس بود که بیش از هر شاه دیگر در تراکیه حکومت کرده و اصولاً به خوش گذرانی و تجمل عادت داشت. وقتی در کشور به مسافرت می‌پرداخت، هر جا فضایی پر درخت و سایه دار و آب جاری می‌یافت بساط جشن و سرور بر پا می‌کرد. در هر یک از این اقامتگاه‌ها هرگاه پیش می‌آمد به نوبت می‌زیست و قربانی می‌کرد؛ در آن جا دربار و نزدیکان خود را مستقر می‌کرد و در رفاه می‌زیست و دیگران به او غبطه می‌خوردند... (آنتانوس XII, 531e-f).

پس با این گونه آمایش و فضا سازی و ایجاد پردیس توسط کوتوس، پردیس به طور نمادین نمایانگر قدرت سرزمینی او بود. در این زمینه در اقتباس از هخامنشیان تردیدی نیست. شاه بزرگ نیز از این پردیس به آن پردیس می‌رفت و در آن جاها "ایستگاه‌های شاهی" ساخته بود (نک. پلوتارک، زندگی اردشیر، 25.1). در هر توقف الگوی سفره شاهی تکرار می‌شد (نک. 24.3): آلکیبیداس این نکته را خوب دریافته بود چون او نیز می‌کوشید از نشانه‌های قواعد خانه به دوشی دربار هخامنشیان تقلید کند (نک. آنتانوس XII, 534d؛ پلوتارک، آلکیبیداس، 12.1). همچنین چندان شکی نیست که رقابت علنی میان استراتون صیدونی و نیکومکس پافوسی بر سر تجمل سفره‌هایشان تقلیدی صرف بوده است از آداب غذاخوری دربار هخامنشی (نک. آنتانوس XII, 531c-e؛ آتلیانوس، 2، VII).

همین نکته در مورد هارپالوس، خزانه‌دار اسکندر در بابل، نیز صدق می‌کند که می‌کوشید تا پردیس‌های پارسی را از نظر ایدئولوژیک با منافع فاتحان مقدونی سازگار سازد.

"هارپالوس... مایل بود تا اقامتگاه‌ها و گردشگاه‌های سلطنتی را با گیاهان یونانی بیاراید. او موفق شد همه را با شرایط اقلیمی سازگار سازد مگر گیاه عَشَقَه یا پاپیتال را که از زمین می‌رویید اما به زودی خشک می‌شد زیرا تاب گرما را نداشت. خاک داغ بود و پاپیتال خاک سرد را دوست دارد" (پلوتارک، زندگی اسکندر، 35.15).

تردیدی نیست که هارپالوس این تقلید را به فرمان اسکندر انجام می‌داد، و پلینی نیز همین نظر را دارد (VIII, 44):

"اسکندر در سراسر سرزمین‌های متصرفی‌اش در آسیا و یونان، هزاران تن را که همگی از طریق شکار، پرورش پرندگان و ماهی‌گیری زندگی می‌کردند یا به پرورش ماهی، گله‌داری، زنبورداری، برکه‌داری و قایق رانی اشتغال داشتند و فرمانبردار خود ساخت تا هیچ آفریده‌ای بر او ناشناخته نماند."

اسکندر اشتیاق فراوانی داشت تا از این محیط نمادین پردیس‌ها که مظهر سلطه امپراتوری بودند به سود خود بهره برداری کند. پردیس در واقع تجسم کوچک شده‌ای بود از تنوع زیست محیطی گیاهی و جانوری موجود در پهنه امپراتوری. به آسانی می‌توانیم پردیس را با تفسیر نشانه‌شناسی اخیر که در مورد باغ‌های کاخ ورسای در زمان لویی چهاردهم انجام گرفته است مقایسه کنیم.

"محلّی که [شاهزاده] در آن اقامت دارد گویی دارای پهنه و ابعادی به وسعت جهان است. باغ و کاخ مانند نمونه مینیاتوری و کوچک شده سراسر کره زمین جلوه می‌کند... این محل نمونه ممتازی است که آن چه را در جهان بیرونی زیباترین و کمیاب‌ترین محصول محسوب می‌شود، در خود گرد آورده و به یک نشانه تبدیل می‌کند. ورسای "ویرترین" جهان شده است؛ در آن همواره گیاهان بومی بیگانه، گل‌های هلندی، جانوران وحشی، پرندگان نادر و اشیایی که از چهارگوشه جهان آمده است یافت می‌شود. آنها همانند یک کل، یک مجموعه در برابر چشم قرار می‌گیرند بدون آن که الزام‌های مرسوم کالا، یعنی ضرورت‌های داد و ستد و زمان و مکان را داشته باشند. شاه که نتوانسته سلطنت جهانی را تحقق بخشد، جهان را به شکل نشانه‌ها مغلوب خود ساخته است، او کل زمین را در باغ خود بازسازی کرده است با مدل کوچک شده جهان بازی می‌کند و آن را بنا به هوس خود تغییر شکل می‌دهد. (ژ.م. آپوستولیدس).

پس سفره و پردیس در بزرگداشت شکوه شاهانه شرکت دارد. چنان که از متن فرمان (مسلماً ساختگی) اخشورش [خشایارشا] که نویسنده کتاب استر نقل می‌کند پیداست. همین امر در مورد هدایای انسانی نیز صادق است. شاه ایران پس از طلاق دادن ملکه وشتی فرمان می‌دهد که در سراسر قلمروش اعلام شود که:

"ملازمان پادشاه که او را خدمت می‌کردند گفتند که دختران باکره نیکو منظر برای پادشاه بطلبند. و پادشاه در همه ولایت‌های مملکت خود وکلا برگمارد که همه دختران باکره نیکو منظر را به دارالسلطنه شوشن [شوش]... جمع کنند و به ایشان اسباب طهارت داده شود..." (باب دوم آیات ۲ و ۳).

پس همان گونه که مشهورترین محصولات سرزمین‌های مختلف را برای لذیذتر کردن سفره شاه می‌آورند و همان طور که عطر خوش گیاهان بیگانه و عجیب شاه بزرگ را در گردش‌های بهشتی و پردیسی‌اش همراهی می‌کنند، زیباترین زنان نیز باید شب‌های شاه بزرگ را زیبا و شاد سازند!

فصل ششم

مظاهر پادشاهی و ایدئولوژی پادشاهی

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. منابع و مشکلات

گوناگونی اسناد: مکمل بودن و اختصاصی بودن

برای تحلیل عناصر سازنده و پویایی ایدئولوژی پادشاهی که داریوش به اجرا گذاشت (یا شکل قانونی جدی تری به آن داد) و جانشینان او نیز اساس آن را حفظ کردند، مورخ منابع متعدد و گوناگونی در اختیار دارد. شاه بزرگ خود در این باره به فراوانی سخن گفته و سنگ نبشته‌هایش بر آن چه به نظری توجیحات ایدئولوژیک قدرتش بوده بسیار تأکید ورزیده‌اند: نه تنها درباره سلطه او بر اقوام تابع - چنان که دیدیم - بلکه نیز درباره اقتدار سلطنتی. شاهان بزرگ در عین حال بارها در تخت جمشید و جاهای دیگر یا به شکل نقش برجسته یا در شوش به شکل تندیس عظیم که گاه با کتیبه‌هایی نیز همراه است، چنین کرده‌اند. تصاویر شاه را به شکل‌های دیگر و بر رسانه‌های دیگر به ویژه بر روی مسکوکات و مهرها باز می‌یابیم. مجموعه این عناصر چیزی را می‌سازند که می‌توان آنها را هنر رسمی دریاری نامید. در کنار این منابع سلطنتی باید به تصاویر ارائه شده توسط منابع کلاسیک نیز توجه کرد، زیرا این منابع از این امتیاز برخوردار است که رفتار شاهان را در چارچوبی تاریخی (یا تاریخی شده) بررسی کرده است.

در نگاه نخست می‌توان دید که همگرایی و همسویی میان این منابع اطلاعاتی متفاوت شگفت‌آور است: با مقابله و مقایسه کلی این مجموعه‌های متفاوت می‌توان دیدگاهی هم تحلیلی و هم پویا شناختی از ایدئولوژی سلطنتی هخامنشی به دست آورد. با این همه و در عین حال باید احتیاط‌های متعدد روش شناختی را نیز رعایت کرد. نخست

آن‌که، گاه ایجاد پیوند مستقیم میان بازنمودهای تصویری و متن‌های کلاسیک، و این متن‌ها را به منزله تقسیم‌های تاریخی شده نقش برجسته‌ها انگاشتن کاری مخاطره‌انگیز است. و در درون خود هنر سلطنتی نیز باید لایه‌های خبری و اطلاعاتی را برحسب پیامی که شاه بزرگ قصد داشته ابلاغ کند و نیز برحسب مردمانی که مخاطب این پیام بوده‌اند، و بالاخره برحسب ابزار حاصل پیام (کتیبه، نقش برجسته، مهر و غیره) از هم تفکیک کرد. این تفکیک‌ها در عین حال به ما امکان می‌دهد که در بررسی مضمون‌ها عامل زمان را نیز وارد کنیم: بسیاری از یادمان‌های تصویری یا تاریخ‌گذاری شده‌اند یا قابل تاریخ‌گذاری‌اند (هر چند که در این باره اختلاف نظر باقی باشد)، از کاخ‌ها گرفته تا نقش برجسته‌ها، سکه‌ها یا برخی از مهرها؛ اما درباره اطلاعاتی که مؤلفان کلاسیک داده‌اند وضع چنین نیست، زیرا آنها ضمن توصیف یک رسم درباری اغلب از شاه به طور کلی سخن می‌گویند. بخش اعظم آنان که مربوط به سده چهارم (ق.م) هستند (مانند کتزیاس و دینون) یا متعلق به دوره هلنیستی (مورخان اسکندر) بیشتر به تحلیل استمرار احتمالی طرح‌های کلی ایدئولوژیک توجه دارد. اولویت قابل شدن برای منابع تاریخ‌گذاری شده اختصاصاً هخامنشی، به ما امکان می‌دهد که به نحوی روشن‌تر به شناسایی سهم داریوش در تدارک و اشاعه ایدئولوژی پادشاهی پردازیم، و سپس با دقت بیشتر به بررسی تغییرات یا سازگاری‌هایی که جانشینان او ایجاد کرده‌اند (مثلاً وارد کردن یا تغییر شکل دادن به پرستش و کیش رسمی میترا و آناهیتا در دوره اردشیر دوم) اقدام کنیم.

یادمان‌های پارسی نابود شده یا بازسازی‌های یونانی آنها برای "توریست‌های" شتاب‌زده؟

در استفاده غیر محتاطانه از منابع کلاسیک مانع دیگری هم وجود دارد، و آن این است که در برخی موارد این منابع اطلاعاتی درباره فعالیت‌های سلطنتی ارائه می‌دهد که در نقش برجسته‌ها ترسیم نشده است. البته تردیدی نیست که بسیاری از عناصر تزئینی کاخ‌ها از بین رفته است. از آجرهای لعاب دار (به‌خصوص در شوش و نیز در تخت جمشید) گرفته تا روکش‌های فلزی درها و دروازه‌های عظیم کاخ‌ها یا پلاک‌های طلائی یا جواهرات و نیز رنگ‌های گوناگون که امروز فقط آثار اندکی از آنها بر جا مانده است: مثلاً اخیراً بر دیوار کاخی از اردشیر دوم در شوش اولین آثار نقاشی به صورت دیوارنگاره و نیز بر روی دیوارهای یکی از کاخ‌های [آپادانا به معنای "تالار بزرگ] ارمنستان مشابه آن کشف

شده است. از این جا این پرسش پیش می‌آید که آیا باید بپذیریم که نویسندگان کلاسیک دربارهٔ یادمان‌هایی که از عصر باستان ناپدید شده است اطلاعات دست اولی در اختیار ما می‌گذارد یا نه؟ یا این که آیا باید یادمان‌های نابود شدهٔ هخامنشی را به همان شیوه‌ای بازسازی کنیم که کوشیده‌اند نبرد ماراتون را براساس توصیفی که پائوسانیاس مورخ از آن به دست داده به صورت نقاشی بازآفرینی کنند؟ در برخی موارد، توصیف‌های مؤلفان یونانی به راستی مشکل ساز نیستند: مثلاً به آسانی می‌توان پذیرفت همان طور که دیودوروس (XVII, 71.6) و مؤلف کتاب De Mundo (398a) تأیید کرده‌اند، کاخ‌های هخامنشی درهای مفرغی داشته‌اند: پیشینه‌های آشوری، قطعات کشف شده در تخت جمشید و گِل نوشته‌های خزانه تخت جمشید این نکته را پذیرفتنی می‌سازد. همین نکته را در مورد "درخت انگور زرین" که یکی از جانشینان اسکندر آن را در خزانه شوش یافته می‌توان صادق دانست. لیک در میان عناصر تزئینی که بدین گونه ناپدید شده است، باید بر مشکل خاصی که فرشینه‌ها مطرح می‌سازد و نویسندگان یونانی بر شکوه و زیبایی آنها تأکید کرده‌اند، انگشت نهاد. چندان تردیدی نیست که در اکثر موارد ترکیب طرح‌های بافته شده همان مضامین جانوری بوده که در هنر حجاری و زرگری هخامنشی بسیار رواج داشته است (آریستوفانس، قورباغه‌ها ۹۳۷؛ آتائوس XII, 538d): نمونه برجسته‌ای از این فرشینه‌ها و فرش‌ها را در فرشینهٔ روی زین اسب می‌توان یافت که در کورگان پازیریک در سیبری کشف شده و بر الهام آن از هنر قالبیافی هخامنشی تأکید شده است. در عوض، برخی از مطالب نویسندگان کلاسیک در این زمینه چندان در خور اعتماد نیست. بنا بر نوشتهٔ پلوتارک (زندگی تمیستوکلس، 29.4)، هنگامی که تمیستوکلس به حضور اردشیر یکم رسماً شرفیاب می‌شود، می‌تواند به شکل زیر توجه شاه را جلب کند:

"تمیستوکلس پاسخ داد: سخن مرد مانند نقش‌های قالی است زیرا اشکال و تصاویر زیبا در هر دو هنگامی نمایان می‌شود که آن را باز کنند و بگسترانند و به عکس چون تاکنند و بفشارند چیزی دیده نمی‌شود. و به همین سان برای آن که کسی بتواند اندیشه‌اش را بیان کند نیاز به زمان دارد.

انسان و سوسه می‌شود بینگارد که تمیستوکلس بدین ترتیب اشاره‌ای ضمنی ولی روشن کرده است به فرش‌ها و فرشینه‌هایی که تالار بار عام کاخ سلطنتی را آراسته بوده است. آیا در تصاویر و نقوش این فرش‌ها طرح‌هایی از رویدادهای تاریخی نیز وجود داشته است؟ در این جا بیدرنگ به یاد گواهی خارِس موتیلنی می‌افتیم که آتائوس (XIII.575)

آن را نقل کرده است. خارَس - پیشکاریا پرده دار مخصوص اسکندر - یک قصه عامیانه ایرانی را نقل کرده که به عشق پرشور شاهزاده زریادرس و شاهدخت اوداتیس مربوط می شود. خارَس می گوید:

"در روزگار ما این داستان عشقی نزد بربرهایی که در آسیا زندگی می کنند بسیار محبوب است و آن را در پرستشگاه ها و کاخ های سلطنتی و حتی در خانه های خصوصی نقل می کنند و بسیاری از اشراف نام دختران خود را اوداتیس می گذارند."

اما با وجود جالب بودن این گواهی از نظر مدرکی به عنوان شیوه های اشاعه و حفظ داستان های عامیانه ایرانی، در آن اشاره ای به وجود احتمالی صحنه های تاریخی دیده نمی شود. حال آن که بنا به نوشته فیلوستراتوس که نویسنده ای مربوط به دوران پسین تر است، دیوارهای کاخ های اشکانی در بابل نیز پوشیده از قالی های پر نقش و نگار بوده است و در این فرش ها غیر از مضامین اسطوره ای که از افسانه های یونانی اخذ شده بود، صحنه های تاریخی نیز وجود داشته است:

"فرش ها تصاویری از داتیس در حال برکندن ناکسوس از دریا، آرتافرن در حال محاصره ارتریا، و از جمله کارهای خشایارشا آنهایی که مدعی پیروزی در آنها بوده است را نشان می دهند. بدیهی است صحنه های اشغال آتن و پیروزی ترموپیل و صحنه های گرامی تر نیز برای مادها، رودهای خشک شده، پلی بر دریا و چگونگی سوراخ کردن کوه آتوس دیده می شود" (آپولونیوس طوانی، 25.1).

اما ارزش این گونه گواهی تا چه اندازه است؟ گذشته از جنبه پسین این گواهی، به حق می توان پرسید که آیا اصولاً نویسنده به راستی آن چه را که دیده توصیف کرده یا در این جا بیشتر با یک نیروی تخیل قوی سر و کار داریم؟ استفاده نویسنده قصه اسکندر (فیلوستراتوس، III, 28.10) از همین داستان، شک ما را دو چندان می کند. هر یک از توصیف های او دقیقاً یادآور بندهایی از کتاب هرودوت است، به ویژه در جاهایی که به تفضیل مدعی می شود رودها در اثر نوشیدن آب آنها توسط ارتش خشایارشا خشک شدند (VII, 21, 53, 58, 108). بسیاری از مسافران و گردشگران امروزی که به بازدید تخت جمشید رفته اند و مجهز به بخش هایی از کتاب دیودوروس سیسیلی یا منابع دیگر باستانی بوده اند، برخلاف حقیقت ادعا می کنند که دقیقاً همان چیزهایی را "دیده اند" که منابع کلاسیک یونانی آنها را آماده "دیدن" آنها کرده بوده اند!

کیفیت گواهی یک شاهد عینی هرگز به تنهایی و به خودی خود نمی تواند مؤید

ادعای او باشد. تأییدکننده نظر ما توصیف‌های متناقض از آرامگاه کوروش توسط همراهان اسکندر است که مورد استفاده استرابو (XV, 3.7-8) و آربین (آتاباسیس VI, 29) قرار گرفته است: یکی (آریستوبولوس) می‌گوید "بنای آرامگاه چنان کوتاه بود که سایه‌های انبوه درختان اطراف تقریباً آن را از نظرها پنهان می‌کرد"؛ دیگری (اونسی کریتوس) "می‌گوید که برج ده طبقه داشت"؛ سومی که مؤلفی متأخر است (آریستوس اهل سالامیس) نوشت "برج فقط دو طبقه دارد اما خیلی بلند است!" درباره نقش برجسته و کتیبه بُغستان [= بیستون] و معنای نقش‌های آن (که در آن زمان به راستی در دسترس نبوده): دیودوروس می‌نویسد (II.13.2) "سمیرامیس پای این صخره‌ها را فرمان داد بتراشند و در آن سنگ نگاره خود را که صد پاسدار آن را احاطه کرده بودند بر کوه نقش کرد" (نک. نیز ایسیدور خاراکی، ایستگاه‌های پارتی بند ۵)؛ و سپس تفسیرهای تازه‌ای توسط جغرافیدانان ایرانی و عرب زبان و مسافران اروپایی مطرح می‌شود که یکی از دیگری خیالبافانه‌تر است.

البته چندان جای تردید نیست که هنرمندان از جنگ‌های مادی [= ایران و یونان] به عنوان منبع الهام استفاده کرده‌اند. به ویژه می‌دانیم که هنرمندان آتنی تا چه اندازه موضوع‌های خود را از این ماجرا برگرفته‌اند: اما در همه آنها کوشش شده است تا یاد و خاطره پیروزی‌های یونانیان گرامی داشته شود! هرودوت به نوبه خود ماجرای مانوروکس معمار ساموسی را گزارش می‌دهد که به دلیل ابتکار ساختن پلی از قایق‌ها بر روی تنگه بوسفور پادشاه فراوانی از داریوش دریافت کرده است:

"داریوش این پل شناور قایقی را بسیار پسندید و انعام کلانی به معمار آن ماندروکس ساموسی داد. ماندروکس مبلغی از این انعام را صرف پرداخت هزینه تابلویی کرد که پل ساخته شده بر روی بوسفور و داریوش شاه را نشسته بر تخت و ارتش او را در حال عبور از تنگه نشان می‌داد و این تابلو را در ساموس به معبد هرا پیشکش کرد و خواست تا نوشته زیر را در پایین آن نقش کنند: "پیشکش ماندروکس به هرا به یاد پلی که بر بوسفور پر ماهی زدن‌با بر آن چه داریوش شاه خواسته بود و باعث دریافت جایزه توسط خود او و کسب افتخار برای ساموس شد". این بود اثری که معمار پل خواست بر جای بگذارد" (IV, 88-89).

چنان که می‌بینیم نه تابلو را داریوش سفارش داده و نه به منظور آن بوده تا دیوارهای کاخ سلطنتی را بیاراید. البته ماندروکس با این نقاشی به چاپلوسی داریوش پرداخته و خاطره داریوش را نزد یونانیان جاودان ساخته بود. اما در عین حال هدفش آن بود تا گواهی

از ارزش و اعتبار خاص خود را در شهر خویش باقی گذارد که با اهدای تاج به او پاداش داده بود.

دیودوروس سیسیلی در بندی طولانی و مشروح به پیروزی از کتزیاس علاقه زیادی به زندگانی ملکه اسطوره‌ای سمیرامیس اختصاص داده است. او ضمن توصیف یکی از کاخ‌هایی که این ملکه افسانه‌ای در بابل ساخته می‌نویسد:

"روی برج و باروها همه گونه حیوانی نقش شده بود که از لحاظ رنگ‌ها و نقش برجسته‌ها کاملاً طبیعی به نظر می‌رسیدند. شکارگاهی از گونه‌های متفاوت حیوانات دیده می‌شد که بیش از چهار کوده [۴ آرنج = حدود ۲ متر] بلندی داشت. در این شکارگاه سمیرامیس سوار بر اسبی به تصویر درآمده که در حال پرتاب نیزه‌ای به سوی پلنگی بود. در کنار او، نینوس، همسرش، شیری را با ضربه زوبینی از پای درآورده بود... [در کاخی دیگر] نقش‌هایی مربوط به جنگ‌ها و شکارگاه‌های بسیار دلپذیر را می‌توان ملاحظه کرد (دیودوروس، II, 8.6-7).

می‌دانیم که غالباً آن چه را که شاه بزرگ کرده بوده است به حساب سمیرامیس گذاشته‌اند. اما هیچ سند شوش، بابلی یا تخت جمشیدی در تأیید این نکته وجود ندارد. احتمال دارد که کتزیاس یا یکی از منابع اطلاعاتی او اشاره‌شان به صحنه‌های شکاری بوده که کاخ‌های پیشین هخامنشیان را زینت می‌داده است: همچنین شایان تأکید است که در کاخ‌های آشوری صحنه‌های جنگ و شکار غالباً در تالارهایی ترسیم می‌شده است که کمتر در دسترس بوده. بنابراین بعید نیست که کتزیاس خود در عالم خیال کاخ‌های بابلی را به صحنه‌هایی از سمیرامیس / شاه بزرگ که هر کس نظیر آنها را به ویژه بر روی اثر مہرها می‌تواند ببیند، آراسته باشد.

سرانجام در جریان روایت لشکرکشی امپراتور یولیانیوس علیه پادشاه ساسانی، آمیانوس مارسلینوس گزارش مشابهی را نقل می‌کند:

"در دشت سبز و خرمی پر از سروهای بلند، درخت‌های میوه و انگور توقف کردیم. در مرکز آن جا بنای مجزا و دنج و سایه دار مطبوعی قرار داشت که در تمام اتاق‌های آن بر روی دیوارها نقاشی‌های بربر، شاه را در شکارگاهی بزرگ با شکارهای بسیار در حال کشتار جانوران درنده نشان می‌داد. در واقع در نزد آنان چیزی جز صحنه‌های کشتار انواع جنگ‌ها نقاشی نمی‌شود" (XXIV, 6.1).

البته این متن نیز متأخر است. بررسی کارهای زرگری ساسانی در واقع نشان می‌دهد که

موضوع شکار تا چه اندازه جزء کارهای معمول شاهان بوده است. نکته جالب‌تر منظره‌ای است که امیانوس مارسلینوس توصیف می‌کند: آشکارا پیداست که در این جا با یک پردیس واقعی سر و کار داریم. یعنی محل مسحورکننده‌ای که شاه در آن جا توقف می‌کرده و در آن به منظور شکار شاهانه حیوانات درنده را به حالت وحشی نگهداری می‌کرده‌اند؛ و بنابراین آن چه نویسنده توصیف می‌کند یک کاخ سلطنتی نیست، بلکه در واقع یک اقامتگاه کوچک شاهانه در یک شکارگاه واقع در یک پردیس است. آیا این اقامتگاه‌های کوچک را نیز به افتخار شاه با صحنه‌های شکار می‌آراسته‌اند؟ چنین چیزی غیر ممکن نیست. گرچه هیچ گونه مدرک باستان شناختی در تأیید این فرضیه وجود ندارد. یگانه گواهی‌ها در این زمینه مربوط به دربارهای کوچک شاهان محلی آسیای صغیر، به ویژه در لوقیه [لوکیا] است که این شاهان دوست داشته‌اند در حال شکار نشان داده شوند. اما اقتباس‌ها و الهام‌های آنها از پارسیان بدان معنا نیست که هنرمندان عیناً کارهای درباری را تقلید می‌کرده‌اند. شاید آنها فقط در تصاویر روی مهرها چنین می‌کرده‌اند.

غرض از این ملاحظات اولیه بی‌اعتبار کردن کلی اطلاعات مؤلفان کلاسیک نیست. مثلاً هیچ تردیدی نیست که یونانیان سده‌های پنجم و چهارم (ق.م) از شکوه دربارهای هخامنشی آگاه بوده‌اند. داد و ستدهای متعدد میان شهرهای یونانی و دربار هخامنشی، غیر از وفور و غنای غنایمی که یونانیان را با اشیای مظاهر تجمل پارسی (لباس‌ها، جام‌ها، چادرها و غیره) آشنا می‌کرده، موجب می‌شده تا طبقات حاکم یونانی آشکارا این اشیای تجملی را مورد استفاده قرار دهند: در این زمینه متن‌ها و تصاویر تمثال نگارانه یونانی تمایل داشته‌اند تا در مورد مجموعه "هخامنشیان" اغراق کند. مشروط بر این که ما نیز محتاطانه میان منبع الهام با روش‌های اقتباس تفکیک قایل شویم. در عوض هیچ مدرکی نداریم تا روشن سازد که یونانیان دقیقاً چه تصویر و تصویری درباره‌ی کاخ‌های سلطنتی ایران داشته‌اند. یگانه استثناء اشارات ارسطو (De Mirab. 39a.15-26) و آتائوس (XII.541a-b) به ردای بی‌آستین (himation) بسیار گرانبهایی است که دیونوسیوس بزرگتر گویا از یک ثروتمند اهل سوباریس خریداری کرده بود و در حاشیه این ردا تصاویر شهرهای شوش و تخت جمشید به صورت سوزن دوزی منقوش بوده‌اند که بی‌گمان دارای شکلی سبک دار و براساس الگوی "نقش برجسته‌های شهر" بوده که با برجسته‌کاری‌های این آثار (به ویژه آشوری و لوکیایی) همگان آشنایی داشته‌اند. اگر این فرض درست باشد، به نظر می‌رسد که اطلاعات مؤید آن چیزی است که قبلاً در مورد آن تردید وجود داشته

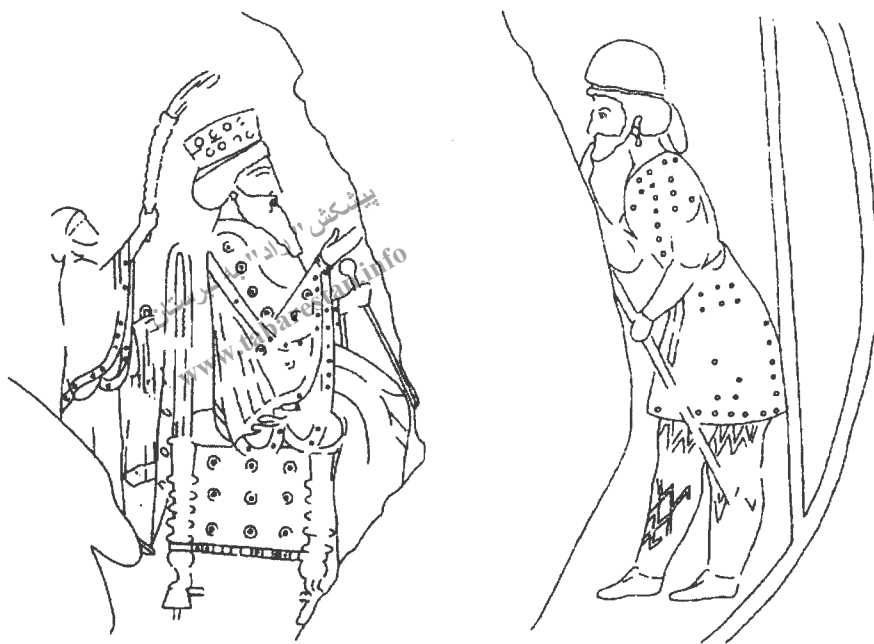
است: یعنی یونانیان دوره کلاسیک از کاخ‌های سلطنتی ایران و هنر درباری آگاه بوده‌اند. در واقع گاه این اندیشه مطرح شده که آتنی‌های عهد پریکلس سبک پارسی را برای ساختن آکروپولیس مورد اقتباس قرار داده‌اند تا بدین وسیله بر استیلای امپراتوری خود تأکید بورزند. با این حال شایان تأکید است که برای در اختیار داشتن اولین توصیف مکتوب از تخت جمشید باید به انتظار مورخان اسکندر بنشینیم (دیودوروس، 70، XVII).

مرکز و پیرامون

از سوی دیگر باید میان مدارک به دست آمده از مرکز و مدارک مأخوذه از پیرامون تفکیک قایل شد: مدارک دسته نخست پرتوی مستقیم بر رویدادها می‌اندازد که زائیده اندیشه شاهان بزرگ و مشاوران آنان درباره خودشان است؛ ولی مدارک دسته دوم بیشتر حاصل تفسیرهای مجددی می‌باشد که مورخ باید بکوشد تا از آنها رمزگشایی کند. بنابراین باید اسناد "ایالتی" را که گرچه آشکارا ملهم از هنر مرکزی درباری است ولی خصوصیات ویژه خود را دارد (مُهرها و اثر مُهرها و لوح‌های سنگی معروف به یونانی - پارسی، مثلاً در آسیای صغیر، یا نقش برجسته‌های تخت جمشید گونه شهر "میدان چیکاله" در کیلیکیه) تفکیک کنیم. تمام این اسناد برای کسی که می‌خواهد چگونگی اشاعه نقشمایه‌ها و مضامین پادشاهی در سراسر شاهنشاهی را در باید اهمیتی فوق‌العاده دارد. اما از آن جا که این مدارک به ویژه در مورد زندگی در دربارهای شَهْرَبی یا شاهان کوچک و نیز درباره فرایند فرهنگ‌پذیری اطلاعات گرانبهایی در اختیار ما می‌گذارند، در مقولاتی جداگانه مورد بررسی قرار خواهد گرفت (شکل ۸). در این جا تنها به بررسی

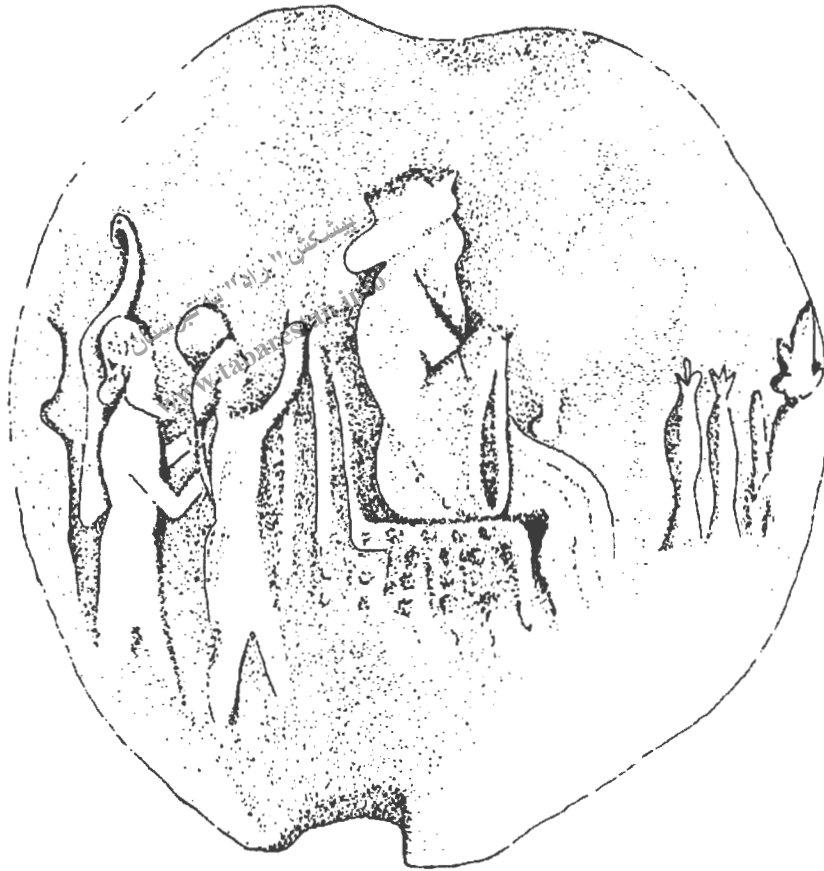


شکل ۸. داریوش و دربارش از دید یک نقاش یونانی سده چهارم



شکل ۹ الف. صحنه باریابی بر تابوت سنگی اسکندر

تصاویری خواهیم پرداخت که آشکارا رونوشت‌های راستین تصاویری‌اند که در تخت جمشید وجود دارد: مثلاً صحنه باریابی بر روی یکی از گوی‌های گلی ایباگل مَهرهای bulles]کشف شده در واسکولئون (شکل ۹ ب) یا تصویر موجود بر روی سپر یک جنگجو بر روی تابوت سنگی اسکندر (شکل ۹ الف)؛ کاملاً (و نه به طور باور نکردنی) می‌توان فرض کرد که نقاش نقش برجسته‌های تخت جمشید را دیده بوده و از آنها الهام گرفته است. در عوض بهتر است از این فرض پرهیزم که هر یک از نقش‌هایی را که در هنرهای ایالتی می‌بینیم بازسازی دقیق اسناد تصویری مرکز بوده‌اند که امروزه از بین رفته است. فقدان صحنه‌های شکار و جنگ در شوش و تخت جمشید بسیار چشم‌گیر است، به ویژه اگر توجه کنیم که متون کلاسیک و آثار مَهرها به این گونه فعالیت‌های شاهان اشاره دارد و نیز وقتی به یاد آوریم که شاهان آشوری چه اشتیاق زیادی به این گونه تصاویر داشته‌اند. اما در برابر وسوسه "پر کردن خلاء هخامنشی" به یاری متون کلاسیک یا به کمک لوح‌های سنگی و اثر مَهرهای "یونانی - پارسی" باید مقاومت کرد. زیرا در تحلیل نهایی، میرام این متن‌ها و تفسیرها در برابر مدارک سستی می‌گیرد و به زانو در می‌آید:



شکل ۹ ب. صحنه باریابی بر روی یک اثر مهر واسکولین

از نقش برجسته بیستون، شاهان بزرگ هیچ گاه نخواستند خود را به عنوان جنگاور (یا شکارچی) در روی دیواره‌های کاخ‌هایشان به نمایش بگذارند. و حتی در بیستون، جنبه واقع‌گرایانه فرعی و ثانوی است. و همین انتخاب شاهان است که برای مورخ بیشترین اهمیت را دارد. نه نقش برجسته‌های و نه کتیبه‌ها هیچ یک نخواستند است به توصیف زندگی روزمره شاه بپردازد یا حتی آشکارا به یکی از عناصر ایدئولوژی پادشاهی اشاره کند: کافی است توجه کنیم که در هیچ یک از کتیبه‌های سلطنتی کمترین اشاره‌ای به صفات شکارگری شاه بزرگ وجود ندارد، مگر در برخی از کتیبه‌های جعلی که مؤلفان یونانی از آنها "خبر" داده‌اند؛ و در این جا منظور ما از "خبر دادن" آن است که خود این

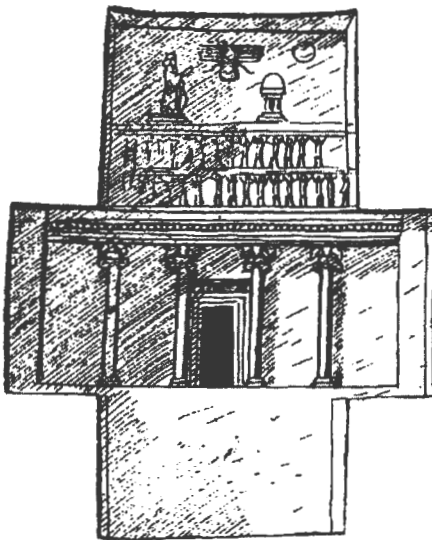
کتیبه‌ها را ندیده‌اند بلکه اطلاعاتشان را از منابع دیگری کسب کرده‌اند! این موضوع مسألهٔ روش را بر ما تحمیل می‌کند: اگر می‌خواهیم برای فهم کارکرد ایدئولوژی پادشاهی هخامنشی از تمام منابع موجود بهره بگیریم، پس باید در عین حال وسایل مختلف ارتباطی را از یکدیگر تفکیک کنیم یعنی دربرگیرنده‌های این اطلاعات را نیز بشناسیم تا بهتر بتوانیم ویژگی پیام انتقال داده شده توسط هنر عظیم و ماندگار تخت جمشید، شوش یا نقش رستم را دریابیم.

پیشکشگاه
راد "به تبرستان"
www.tabarestan.info

۲. شهریار در آینه‌های خویشتن

داریوش در نقش رستم

غنی‌ترین گزارش دربارهٔ توجیه ایدئولوژیک قدرت داریوش را مدیون خود او هستیم. او این کار را نخست در بیستون انجام می‌دهد و به ویژه با پشتیبانی خاص اهورا مزدا از خود، بر روی حقوق خانوادگی خود، و بر اعتبار و آوازه خود به عنوان فاتح تأکید می‌ورزد. قبلاً دربارهٔ اهمیت فراوان سنگ نبشته و نقش برجستهٔ بیستون برای بازسازی ایدئولوژی پادشاهی هخامنشی سخن گفتیم و در صفحات آینده نیز بارها در موقعیت‌هایی که پیش آید دوباره از آن و نیز از دیگر بیانات شاه یاد خواهیم کرد.



شکل ۱۰. آرامگاه داریوش در نقش رستم

اما یادمان دیگری نیز هست که از این دیدگاه باید در صف مقدم جای گیرد و آن نمای پیشین حجاری شدهٔ گورهای سلطنتی در نقش رستم است (شکل ۱۰). ظاهر همه گورها عملاً شبیه به یکدیگر است. در بخش بالایی (بخش عمودی قرار گرفته بر قسمت افقی صلیب شکل) شاه بزرگ بر سکویی سه پله ایستاده است: در دست چپ کمانی دارد که ته آن را بر زمین پشت پای چپ خود نهاده است؛ دست راستش را به سوی اهورا مزدا بلند کرده که در این‌جا نیز اهورا مزدا مانند جاهای دیگر به شکل

شخصیتی است که از درون یک دایره بال دار بیرون آمده و در پشت خود یک هلال ماه دارد؛ بین شاه و خدا یک آتشدان پایه دار قرار دارد که از آن شعله‌های آتش بیرون می‌آید. بر سکوی دو ردیفه‌ای که شاه ایستاده، دو ردیف سی نفره افرادی سکوه‌های بالای سر خود را حمل می‌کنند که معرف اقوام تابعه‌ای هستند که در واقع حمل‌کننده تخت شاه (یا خاک امپراتوری) محسوب می‌شوند. در قسمت چپ تصویر در پشت سر شاه دو نفر دیده می‌شوند، که یکی بلندتر از دیگری است، و سلاح‌های شاه بزرگ را حمل می‌کنند که یکی از آنان گویریاس (گئوبروو) و دیگری اسپاتینس (اسپاچانا) است و هویت آنها در کتیبه نوشته شده است (DNC-d). اعضای دیگر دربار در سمت راست (و شاید در حال سوگواری) نقش شده‌اند.

فقط آرامگاه داریوش کتیبه دارد که در پشت شاه قرار گرفته و به چند زبان است. در این کتیبه سه قسمت قابل تفکیک است. اولی (DNa) شامل نیایش اهورا مزدا است "خدای بزرگ است اهورا مزدا که این زمین را آفرید، که آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که داریوش را شاه کرد [و در پی آن القاب و عناوین شاه می‌آید] (بندهای ۱ و ۲). سپس داریوش می‌گوید چه سرزمین‌هایی را "جدا از پارس" گرفته است که به او "خراج می‌پردازند" و هر چه شاه به آنها فرمان دهد انجام می‌دهند "قانون من آن است که ایشان را نگاهداشت؛" سپس فهرست کشورها ذکر می‌شود (بند ۳). در بند ۴ داریوش به پیروزی‌هایی که به یاری اهورا مزدا کسب کرده اشاره می‌کند و اشاره مستقیمی دارد به اقوامی که تخت او را حمل می‌کنند و از بیننده می‌خواهد به این پیکرها بنگرد تا قدرت شاه بر او آشکار شود. در بند آخر (بند ۵) واپسین نیایش به درگاه اهورا مزدا انجام می‌گیرد:

"داریوش شاه می‌گوید: "آن چه کردم همه را به خواست اهورا مزدا کردم. اهورا مزدا یاری کرد تا در این کار کامیاب شوم. باشد که اهورا مزدا مرا و خاندانم را و این کشور را از بدی حفظ کند. این است آن چه من از اهورا مزدا درخواست می‌کنم. این را اهورا مزدا به من دهد! ای مرد! فرمان اهورا مزدا به نظر تو ناپسند نیاید! راه راست را ترک نکن! شورش نکن."

در کتیبه‌های دیگر (DNb) - که بعداً با کلماتی تقریباً مشابه توسط خشایارشا تکرار می‌شود (XPL) - از لحاظ سبک و الهام کاملاً مشخص است. فهرستی است از فضایل شاهانه و بیانیه‌ای پیرامون وظایف پادشاه و یکایک اتباع او. از همین روست که به درستی آن را "آینه شاه" نامیده‌اند:

بند ۱. "خدای بزرگ است اهورا مزدا که این شکوهی را که دیده می شود آفریده، که شادی را برای انسان آفریده، که خرد و کارایی را به داریوش ارزانی داشته است.

بند ۲. داریوش شاه گوید: به خواست اهورا مزدا چنان کسی هستم که دوست راستی هستم، دوست بدی نیستم. نه می خواهم که توانا بر ناتوان بدی کند. نه می خواهم که ناتوان بر توانا بدی کند.

بند ۳. آن چه راست است خواسته من است. من دروغگو را دوست نیستم. من تندخو نیستم. آن چه را هنگام خشم بر من وارد می شود، سخت به آزاده خود نگاه می دارم [= خویشتن دار هستم].

بند ۴. سخت بر هوس خود فرمانروا هستم. مردی که زحمت می کشد به تناسب کارش پاداش می دهم، آن که زیان می رساند او را به اندازه زیانش کیفر می دهم. نه مراکام است که مردی زیان رساند، نه مراکام است که اگر زیان برساند کیفر نبیند.

بند ۵. به آن چه کسی علیه کسی دیگر گوید باور نکنم تا هنگامی که سوگند هر دو را نشنوم.

بند ۶. آن چه یک مرد می کند، یا هنگامی که چیزی را بسته به دارایی اش می آورد، من خوشنود می شوم و خوشنودی من بسیار است و نیک خوشنود هستم.

بند ۷. بدین سان هستند قوه درک من و قوه اراده من؛ زمانی که ببینی یا بشنوی آن چه من در کاخ و در اردوگاه سپاه کردم، این همان تسلطی است که من بر روح خود و نیروی فهم خود دارم.

بند ۸. این تسلطی که من دارم، همان چیزی است که تن من می تواند انجام دهد، در میدان نبرد همآورد خوبی هستم. همین که در آوردگاه با گوش هوش بنگرم؛ آن که را که نافرمان، بینم و آن که را که فرمانبردار می بینم، آن گاه نخستین کسی هستم باهوش و اراده و نیروی ادراکم بر ترس خود چیره می شوم.

بند ۹. ورزیده هستم هم با دست ها و هم با پاها. هنگام سوارکاری سوارکار خوبی هستم، هنگام کمان داری، کمان کش خوبی هستم چه پیاده، چه سواره، به عنوان نیزه زن، نیزه زن خوبی هستم چه پیاده چه سواره.

بند ۱۰. و هنرهایی که اهورا مزدا بر من فرو فرستاد و توانستم آنها را به کار برم، به خواست اهورا مزدا آن چه کردم با این هنرهایی که اهورا مزدا به من بخشیده است آن را کردم.

یک بند جداگانه از بدنه کتیبه قبلی با یک فضای "سفید" جدا شده است و خشایارشا نیز آن را تکرار نکرده است. این بند از لحاظ مفهوم و روح خود به بخش نخست (DNA) بیشتر شباهت دارد. در این جا نیز مانند بند ۴ DNA، شاه مستقیماً رعیت [یا مرد جوانی marika] که مشخص نشده است را خطاب می کند که می تواند به طور استعاری نماینده

مجموعه اقوام فرمان بردار شاه بزرگ باشد. شاه به او چنین رفتاری را دیکته می‌کند:

"بند ۱۴ ب [بندهای ۱۱ و ۱۲ شارپ و لوکوک]: "رعیت من" [مرد جوان]! با بانگی رسا و بلند اعلام می‌کند چه سرشتی داری، چه توانایی‌هایی داری و رفتارت چگونه است. چنان مکن که هر چه باگوش شنیده‌ای آن را بهترین بینگاری. به آن چه آشکارا شنیده‌ای نیز گوش کن. ای جوان، آن گونه رفتار مکن که گویی هر چه [مرد قدرتمند] می‌کند برای تو نیک است؛ به آن چه [مرد ناتوان] نیز می‌کند توجه کن. ای مرد جوان فقط برای خودت کار نکن و تنها به خوشبختی خود نیندیش!"

شاه پیروز و شاه دادگر

این متن دوم کتیبه نقش رستم (DNb) درباره صفات و فضایل ویژه شاه گویاتر است: این فضیلت‌ها در ارتباط با دو عرصه فعالیت تعریف شده‌اند که هم جدا از یکدیگر و هم مکمل یکدیگرند:

کاخ یا خانه [ViA] و میدان نبرد (بند ۷). داریوش نه تنها یک پیاده نظام و سواره نظام ماهر و یک کمان‌گیر و نیزه افکن خوب است (بند ۹) که یک فرمانده جنگی شایسته نیز هست. اگر توانسته سپاهیان را در جنگ‌ها پیروز سازد از آن روست که هوشمند و خردمند است، قدرت تحلیل و تصمیم‌گیری دارد چنان که می‌تواند احساس ترس را (که هر سربازی ممکن است گرفتار آن شود) از خود براند و به سرعت در گرماگرم جنگ به هشیارانه‌ترین و مؤثرترین تصمیم‌گیری‌ها پردازد. بنابراین شاه راهنما و آموزگار انسان‌هاست.

این سخنان خواننده را به یاد گفتارهای فراوان دیگری می‌اندازد، مانند: "به خواست اهورا مزدا و به خواست من داریوش شاه، این [کشور پارس] از هیچ کشور دیگری نمی‌ترسد" (DPd). داریوش در بیانیه‌های متعدد می‌گوید که خود در رأس جنگاوران پارسی اقوام شاهنشاهی خود را مغلوب ساخته و بر آنها چیره و فرمانروا شده است. هم اوست که خطاب به یکایک اتباع خود بانگ می‌زند که: "آن‌گاه خواهی دانست که نیزه جنگاور پارسی تا دور دست‌ها رفته، آن‌گاه خواهی دانست که مرد پارسی خیلی دور از پارس جنگیده است (DNa بند ۴) در واقع به خود اشاره می‌کند، یا نیز: "مرد پارسی مصر را گرفت" (DSab). همین سخن را می‌گوید. همین ایدئولوژی پادشاه جنگاور را به خوبی در بیستون چه در متن کتیبه و چه در نقش برجسته باز می‌یابیم. البته "این سرزمین پارس که اهورا مزدا به او سپرده است سرزمینی نیک است که هم اسب‌های خوب دارد و هم جنگاوران نیکو"، و همان طور که هرودوت نیز می‌گوید "داروی آنان [پارسیان] درباره

ارزش هر فرد، نخست براساس دلاوری او در جنگ است... " (کتاب ۱، بند ۱۳۶). اما به برکت پشتیبانی اهورا مزدا، شاه بزرگ بر همه جنگاوران پارسی برتری دارد: او نه تنها سوارکار، کمانگیر و نیزه انداز نخبه‌ای است، بلکه از نیروی تنی و مغزی چنان ممتازی برخوردار است که از او یک سردار جنگی بی همتا ساخته است.

همین صفات از داریوش یک سرور راستی نیز ساخته است. شاه در این جا نیز مانند بیستون، راستی را در برابر دروغ قرار می‌دهد. قابلیت‌های فهم و داوری او چنان است که به وی امکان می‌دهد در کمال آرامش و با خویشتن‌داری کامل عدالت را برقرار سازد زیرا می‌تواند بر خشم خود چیره شود (بند ۳ DNB). این سخنان شاه شبیه به همان گفتار هرودوت است که می‌گوید رؤسای خاندان‌های پارسی و خود شاه بدین گونه به داوری در امور می‌پردازند: "حتی خود شاه حق ندارد کسی را به خاطر ارتکاب یک گناه فرمان کشتن دهد... روش آنان این است که گذشته گناهکار را بررسی می‌کنند و اگر گناهش بیش از خدمات گذشته‌اش بود آن گاه حق دارند نگاه خشم خود را رها کنند" (I, 137). این همان تعریفی است که داریوش خود نیز درباره دادگری ارائه می‌دهد: "مردی که زحمت می‌کشد به تناسب کارش پاداش می‌دهم، آن که زیان می‌رساند او را به اندازه زیانش کیفر می‌دهم" (بندهای ۴ تا ۶). در این جا آشکارا سخن از مفهوم کاملاً سلطنتی عدالت یا دادگری است: هر کس برحسب کمک و خدمتی که در حق شاه و مصالح او انجام داده است داوری می‌شود - چیزی که هرودوت نیز آن را دریافته بود. اما سخنان شاه از این نیز فراتر می‌رود. داریوش می‌کوشد تا میان منافع نیرومندان و ناتوانان آشتی برقرار سازد: از نظر او تهیدست نیز می‌تواند به همان اندازه یک توانگر رفتاری شایسته داشته باشد. حفظ صلح در برابر حملات دشمنان، در عین حال ضامن استقرار صلح و آرامش در جامعه مدنی است (نک. DSe بند ۴). اگر شاه می‌تواند چنین کند از آن روست که "خداوند او را شاه پارسیان کرده تا خود قانون و داور کردارهای نیک و بد باشد" (پلوتارک، زندگی اردشیر، 23.5).

متن و تصویر

مدارک متعددی از دوره هخامنشیان، گفته‌های داریوش را از طریق تصویر منعکس می‌سازد. داریوش در بیستون و در نقش رستم کمان خود را در دست چپ گرفته و ته آن را بر پای چپ نهاده است و در بیستون همین پا را بر گنوماتای مُغ نهاده که بر زمین در

غلتیده است. بر مسکوکات شاهی نیز پادشاه به شکل کمانگیر و تیرانداز نشان داده شده است: بر حسب نوع سکه، او یا کمان را در دست چپ و تیرها را در دست راست دارد، یا گاه نیز ترکش را بر شانه نهاده و در حالی که زانو زده در حال کشیدن زه کمان است؛ گاهی نیز نیزه‌ای در دست راست و کمانی در دست چپ دارد، یا در حالی که کمان را با دست چپ گرفته است، تیری را که از ترکش روی شانه‌اش برداشته در دست راست دارد (شکل ۱۱). به روشنی پیداست که منظور شاه معینی نیست بلکه شاه به طور کلی است. مسابقه کمان کشی در مصر که در آن اسمردیس [پردیا] برنده شد و به گفته هرودوت "این مایه رشک کمبوجیه گردید" (III, 30)، نمایانگر اهمیت کمان و تیراندازی به عنوان یکی از نشانه‌های برتری پادشاه است. مگر نه آن است که آیسفولوس نمایشنامه نویس



شکل ۱۱. سکه‌های شاهی.

نیز به نوبه خود داریوش را تیرانداز و کمانگیر توصیف می‌کند؟ در نقش رستم، گوبریاس نجیب‌زاده نیزه‌دار (arštibara) داریوش است، و آسپاتینس، نجیب‌زاده دیگر کمان او را حمل می‌کند (vaçabara) و در عین حال تبر جنگی شاه را نیز در دست دارد (DNc-d). نویسندگان کلاسیک کمان را یکی از "نشانه‌های قدرت سلطنتی" دانسته‌اند که شاه احتمالاً در مراسم تاج‌گذاری آن را دریافت می‌کرده است. "راه" پیشکش

مضمون شاه پیروز و تصویر شاهان دروغ‌گوی شکست خورده به شیوه‌ای که در بیستون نقش شده است در مهرهای متعددی نیز دیده می‌شود (شکل ۱۲). در یکی از این مهرها (منسوب به اردشیر سوم)، شاه که نیزه‌ای عمود در دست راست و تیردانی به شانه دارد، سر طنابی را با دست چپ گرفته که به گردن سه مغلوب بسته شده است (SA3b). متن کتیبه مهر چنین است: "من اردشیر شاه بزرگ هستم" (شکل ۱۲ پ). مهر دیگری - که آن نیز در مصر کشف شده است - یک شاه پارسی را نشان می‌دهد که با دست چپ مردی مصری را گرفته است که آرایش مو یا کلاهی مصری (pschent) بر سر دارد و با دست راست نیزه‌ای بر گردن او فرو کرده است ضمن آن با طناب چهار اسیر را به دنبال خود می‌کشد (شکل ۱۲ الف-ب)؛ نظیر این نقشمایه را با اسیرانی طناب بر گردن بر روی اثر مهری مکشوف در لوحه‌های گلی خزانه تخت جمشید (PTS no 28) مشاهده می‌کنیم. شاید مهر اردشیر به یاد پیروزی اردشیر یکم بر ایناروس شورشی ساخته شده باشد. نکته پر اهمیت، بخصوص تأکید بر دائمی بودن نقشمایه قهرمان ساز شاه بزرگ است. نقشمایه "شاه پیروز" را بر مهرهای متعددی باز می‌یابیم: روی یکی از آنها یک شاهزاده پارسی در حال کشتن یک سکایی است که کلاه نوک تیز او را در چنگ دارد به صحنه‌ای تقریباً مشابه با آن بر روی یک مهر استوانه‌ای "خزانه جیحون [اوکسوس]" دیده می‌شود (دالتون 114 pl.XVI no)؛ روی مهری دیگر، شاه نیزه خود را به تن یک جنگاور یونانی که در برابر او زانو زده فرو می‌کند در حالی که با دست چپ مرد یونانی را بی‌حرکت ساخته است (شکل ۱۲ ث). تصویر شاه سلحشور قبلاً بر مهری متعلق به کوروش انشانی حک شده بود (شکل ۱۲ ت)؛ این تصویر را بر مهر آرشام، شهرت مصر نیز باز می‌یابیم (شکل ۱۲ f). تمام این تصاویر آشکارا می‌خواهند تصویر شاهی را اشاعه دهند که به همان گونه‌ای که داریوش در نقش رستم و بیستون بیان کرده است. آراسته به همه کمالات یک جنگاور خوب است.

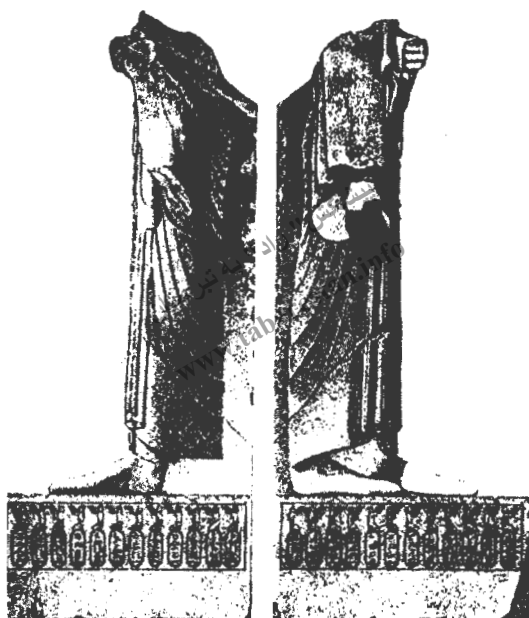


شکل ۱۲. شاه، پارسیان و جنگ.

۳. شاه شکوهمند

تندیس داریوش

یکی از پرمعناترین آثار، تندیس داریوش است که در سال ۱۹۷۲ در شوش کشف



شکل ۱۳. تندیس داریوش درشوش

شد. (شکل ۱۳). این تندیس در کنار دروازه کاخی نصب شده بود که ساخت آن را داریوش آغاز کرد ولی خشایارشا آن را به پایان رسانید (شکل ۳۱). این دروازه با ارتفاع پانزده متر بر دشت مسلط بوده است به دیدارکننده امکان می‌داده تا وارد "شهر شاهی" شود و به سوی کاخ آپادانا یا کاخ‌های دیگر برود (شکل ۶ و ۱۳). احتمال دارد که در آغاز دو تندیس همسان در دو سوی راست و چپ دروازه وجود داشته که به سمت داخل

چرخیده بوده‌اند. در هر حال این تندیس اولین نمونه از یک مجسمه عظیم عصر هخامنشی است که بدون سر کشف شده است. با آن که تندیس در اصل در مصر ساخته شده و نشانه‌های محل ساخت و نصب خود در شهر هلیوپولیس مصر را دارد، اما شاه را به ترتیبی بسیار شبیه به آن چه در تخت جمشید دیده می‌شود نشان می‌دهد. شاه یک گرز کوچک در دست راست و یک گل نیلوفر آبی [لوتوس] در دست چپ دارد. فقط ردا فرق می‌کند، چون در آن تزئینات و رنگ وجود ندارد.

در واقع تمام تصاویر سلطنتی از داریوش یکم تا اردشیر یکم ردای همسانی با تزئینات مشابه (دوایر متحد‌المرکز، صف شیران در حال حرکت) بر تن دارند. گزنفون تندیس کوروش را چنین توصیف کرده است (کوروشنامه، VIII, 3.13):

"او... پیراهنی ارغوانی با بازتاب‌های سپید بر تن داشت - جز او هیچ کس حق ندارد چنین بازتاب‌های سپیدی بر پیراهن خود داشته باشد - شلوار (anaxyrdes) در اطراف ساق پا رنگ قرمز روشن داشت و یک شل (kandys) کاملاً ارغوانی بر شانه‌ها". کوئیتوس کورتیوس نیز ضمن توصیف جامه داریوش سوم بر انتخاب رنگ‌ها تأکید می‌ورزد.

"تن پوش شاه با شکوه فوق العاده‌ای که دارد از دیگران متمایز است: یک سوزن دوزی سپید در وسط پیراهن ارغوانی؛ بازهای طلایی که گویی با منقارهای خود قصد حمله دارند بر زیبایی شنلی که گلدوزی‌های طلایی داشت می‌افزود؛ بر کمربندی زرین که مانند کمربند زنان زده شده بود، شمشیر کوتاهی [آکیناکس] آویزان بود که غلافی گوهر نشان داشت. تاج سلطنتی با علامت شاهی (regium insigne) که در زبان پارسی "کیداریس" خوانده می‌شود، به صورت دستاری آبی با نوارهای سپید بر گرد سر پیچیده شده بود" (III, 3.17).

بر نقش برجسته‌های تخت جمشید، برخی از این آرایه‌ها دیده نمی‌شود: چه بسا در طول زمان تغییراتی پدید آمده باشد (نک. III, 3.5). با این حال در این جا نیز رنگهایی را می‌توان دید که چه بسا در نقش‌های تخت جمشید هم وجود داشته است. انتخاب رنگ‌ها بی‌گمان عمدی بوده است؛ در سنت‌های هند و ایرانی رنگ‌های سپید و سرخ و آبی با سه طبقه تشکیل دهنده جامعه، یعنی روحانیون (سپید)، سربازان (سرخ)، کشاورزان (آبی) مطابقت دارد.

البته دلیلی نداریم که بینگاریم این تندیس در هنر سلطنتی هخامنشی یکتا بوده است. می‌دانیم که به نوشته هروdot، داریوش پس از به قدرت رسیدن "نخست فرمان داد ستونی سنگی بر پا کردند که بر آن تصویر سواری نقش شده و زیر آن نوشته شده بود: داریوش پسر ویشناسپ به برکت وجود اسبش (که نام آن در کتیبه آمده) و مهترش اوبارس به پادشاهی ایران رسید" (III, 88). با همه تردیدی که ممکن است به حق درباره وجود خود کتیبه و محتوای آن داشته باشیم، اما وجود نقش برجسته‌ای نظیر آن بکلی منتفی نیست. وجود میل شدید پارسیان به تندیس‌های سوار، با یک سند آرامی مشهور تأیید شده است که در آن آرشام شهرب مصر دستور می‌دهد که و همین زنانای مجسمه‌ساز که در آن زمان در مصر به سر می‌برده "تندیس یک اسب با سوارش را بسازد، همان گونه که پیش از این در نزد من او و دیگر پیکر تراشان کرده اند" (DAE 70). همچنین از طریق دیودوروس سیسیلی (XVII, 17.6) می‌دانیم که آریوبرزن "شهرب سابق فریگیه" تندیس خود را در معبد آتنا ایلپاس قرار داده بود. بنابراین بدون اشکال می‌توان انگاشت که تندیس‌های دیگر سلطنتی در جاهای دیگر، از جمله در تخت جمشید وجود داشته است (کونیتوس کورتیوس V, 6.5): وانگهی بنا به گزارش پلوتارک (زندگی اسکندر، 37.5) هنگام تاراج شهر [پرسپولیس] هنوز هم "یک تندیس بزرگ خشایارشا" را می‌شد دید.

اسناد تصویری تخت جمشید

شاه همچنین بر نقش برجسته‌های تخت جمشید در حالت ثابت همیشگی، همانند آینه‌ای در دو سوی یک دروازه بر تخت نشسته است:

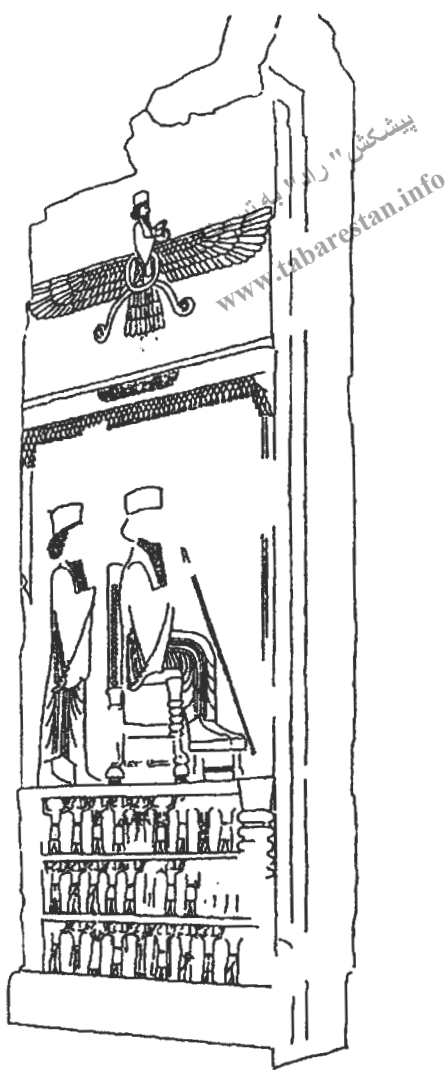
او بر تخت نشسته است (همانند نقش رستم تخت بران تخت او را حمل می‌کنند). گاه همراه او یک شخصیت درباری پشت سرش ایستاده که معمولاً وی را ولیعهد انگاشته‌اند. پاهای شاه بر روی چهار پایه کوتاهی نهاده شده و در دست راست دبوس شاهی بلند خود را گرفته که ته آن را بر زمین در جلوی چهار پایه نهاده است (دروازه سه برجی: اشمیت PL.77-78؛ در این جا شکل ۱۵). در برجسته‌کاری‌های دیگر شاه بدون ولیعهد ترسیم شده است، در پشت او تنها یک خدمتکار دیده می‌شود که چتری را با دست راست بر بالای سر شاه نگهداشته و بر بازوی چپ خود حوله‌ای انداخته است (تالار تختگاه: اشمیت Pl.104-105).

شاه بزرگ در جای دیگر با همان حالت بر تخت نشسته، گل نیلوفری در دست چپ دارد و در بالای سرش تصویر اهورا مزدا [فروهر] در میان افریزی از نوارهای منقوش با تصاویر گل‌های سرخ و شیران دیده می‌شود (شکل ۱۴). در بیرون سایبان دو پاسدار، در هردو سو دو نفر، صحنه را می‌بنند.

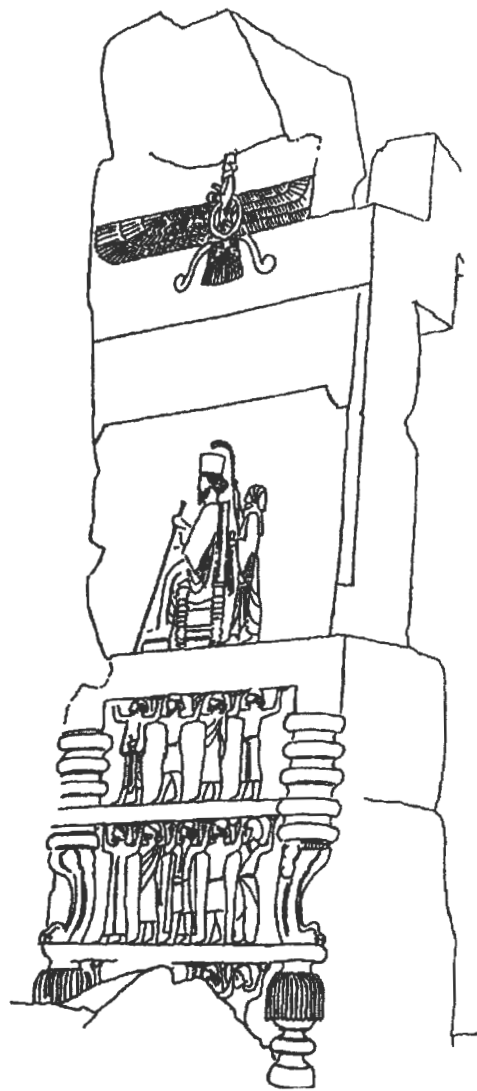
تخت و چارپایه شاهی روی یک سکو قرار گرفته است. در پشت شاه ولیعهد بر روی سکو ایستاده و او نیز گل نیلوفری در دست چپ دارد. ضمن آن که دست راست خود را به سوی تخت پدر دراز کرده است. در ست در برابر شاه دو عود سوز یا بخوردان پایه دار قرار دارد، در حالیکه یک مقام بلند پایه درباری در برابر شاه کرنش می‌کند و دست



شکل ۱۴. نقش برجسته باریابی



شکل ۱۶. دروازه سه برجی. لغاز شرقی
دروازه شرقی دیوار جنوبی



شکل ۱۵. دروازه سه برجی. لغاز جنوبی
در شرقی

راست خود را در برابر دهان گرفته و در دست چپ عصای [تعلیمی] کوتاهی دارد. در پشت سر ولیعهد دو شخصیت دیده می‌شوند: یک خدمتکار که حوله‌ای در دست چپ گرفته و دست راست را بر بازوی چپ خود نهاده؛ و شخصیت دیگری که احتمالاً سلاح‌های شاه را در دست دارد (تبر جنگی در دست راست و کمان و gorytos [تیردان] بر شانه چپ). این نقشمایه نقش برجسته‌های خزانه است که در اصل در مرکز نمای پلکان دروازه شمالی آپادانا قرار داشته است (اشمیت 119-121 Pl.). در نقش برجسته‌های پسین‌تر ولیعهد وجود ندارد: این نقش برجسته‌ها عبارتند از چهار صحنه باریابی بر دروازه‌های شرقی و غربی تالار صد ستون (یا "تالار تختگاه") که خشایارشا کار ساخت آنها را آغاز کرده و اردشیر یکم به پایان رسانده است (97-96 Pl.): درست در پشت تخت شاهی خدمتکار حامل چتر آفتاب‌گیر ایستاده است (شکل ۱۶).

در چندین مورد نیز شاه را در حال راه رفتن می‌بینیم که دو خدمتکار در پی او روان‌اند (شکل ۱۷): یکی چتر آفتاب‌گیر را بالای سر شاه گرفته و دیگری حوله‌ای تا شده را روی آرنج خود انداخته است (دروازه سه برجی: اشمیت 76-75 Pl.; کاخ داریوش 141-138 Pl.; کاخ خشایارشا 184-178 Pl.; "حرمسرا": 194-193 Pl.); در مهری که در سال ۱۹۱۷ (م.) توسط اسپلیز با شماره ۷۰۸ به چاپ رسید، مشابه همین صحنه وجود دارد که شاه همراه با خدمتکار حامل آفتاب‌گیر دیده می‌شود (در این جا یک شیر و یک چوب سه شاخه فرو رفته در زمین نیز ترسیم شده است).

و سرانجام، در برجسته‌کاری‌های متعددی یک شخصیت سلطنتی در حال پیکار با جانوران واقعی (شیر، گاو نر) یا خیالی (هیولایی با سر شیر شاخ دار یا با سر پرنده) دیده می‌شود. در بیشتر موارد نمونه‌های گوناگونی از نبرد با جانوران و هیولاها یکی پس از دیگری ترسیم شده‌اند، چنان که گویی عناصر مختلف یک داستان تصویری را تشکیل می‌دهند (شکل ۱۸). معمولاً جنگجو یال (یا شاخ‌های) جانور را با دست چپ گرفته و با دست راست شمشیر خود را به شکم جانور فرو می‌کند (اشمیت 117-114 Pl. 197-195; 146-144). در چند مورد کمیاب‌تر، شخصیت سلطنتی در حال خفه کردن شیری با بازوی چپ خویش است: در دست چپ یک گل نیلوفر آبی دارد، و در دست راست خنجر جری که آماده استفاده برای کشتن شیر است (147 Pl.)، کاخ داریوش).

به نظر می‌رسد که مجموع این نقش برجسته‌ها می‌خواسته‌اند از شاه تصویری در عین حال آرام، چیره و فرمانروا و پیروزمند ارائه دهد: و صحنه‌های دیگر نیز (مانند صف



شکل ۱۸. دروازه سه برجی. در غربی، نبرد پهلوان سلطنتی با شیردال



شکل ۱۷. دروازه سه برجی. دروازه شمالی

پاسداران و حاملان تخت شاهی) همراه با تصویر فوق به این مقصود کمک می‌کند؛ اگر صف اشراف و نجیب زادگان (شکل ۱۹) را به این‌ها بیفزاییم، در واقع اندیشه یک شاهنشاهی واحد در پیرامون شاه بزرگ که سر به آسمان می‌سازید و بزرگ داشته



شکل ۱۹. صف نجیب زادگان

می شود، به نمایش گذاشته شده است. افزون بر این، تصویرهای گوناگون را در یک تحلیل ساده انگارانه نباید با هم در آمیزیم. معمولاً تصویر نوع آخر را که اصطلاحاً "شاه پهلوان" نامیده‌اند، از بقیه تصاویر جدا در نظر می‌گیرند. در واقع، با آن که سه نوع تصویر دیگر را نمی‌توان "عکس برداری" زندگی درباری به معنای دقیق انگاشت، اما به هر حال گواهی‌هایی است از تشریفاتی که به راستی در دربار شاه بزرگ وجود داشته است حال آن که شخصیت "شاه پهلوان" فاقد چنین جنبه‌ای است.

شاه بر تخت پادشاهی

تفسیر سه نوع تصویر نخست از خود نقش برجسته‌ها و از جزئیاتی که نویسندگان کلاسیک ذکر کرده‌اند مایه می‌گیرد. آنها قبل از هر چیز می‌خواهند نشان دهند که شاه انسانی است فراتر از بقیه انسان‌ها. بر بالای هر یک از این نقش برجسته‌ها تصویر اهورا مزدا قرار دارد. خود شاه در وضعیتی بی‌حرکت و کمابیش قدیس گونه نشان داده شده است. خدمتکارانی که او را همراهی می‌کنند وظیفه دارند تا هرگونه ناراحتی جسمانی ناشی از گرمای زیاد را (با آفتابگیر و حوله) از او دور سازند. فقط ولیعهد در نقش برجسته‌های باریابی بر همان سکویی ایستاده که تخت شاهی را بلندتر نشان می‌دهد. حضور مشترک شاه و پسرش بر ویژگی تغییرناپذیر مقام پادشاهی بیشتر می‌افزاید. شاه همچنین با وسایل و مظاهر مادی ممتازی که خاص اوست از بقیه جدا می‌شود. وقتی که بر تخت پادشاهی می‌نشینند پاهایش را بر یک چارپایه کوتاه می‌گذارد. این

یادآور نوشته دینون است (که توسط آتنائوس XII.514a نقل شده است):

"هنگامی که شاه از گردونه‌اش پایین می‌آید، با آن که فاصله تا زمین خیلی کوتاه است، هرگز به پایین نمی‌پرد و هیچ‌گاه به بازوی کسی تکیه نمی‌کند، بلکه همیشه چارپایه‌ای [diphros] زیر پایش می‌گذارند و او پای بر آن می‌نهد؛ و حامل چارپایه شاهانه [diprophoros] همیشه به همین منظور همراه اوست."

تصویر چارپایه بر مخصوص شاه بر نماهای ضلع شرقی و ضلع شمالی آپادانا نقش شده است. و خود چارپایه را نیز نویسندگان کلاسیک به خوبی می‌شناخته‌اند، زیرا جزء غنایمی بوده که آتنی‌ها پس از نبرد پلاته به دست آوردند. از خواندن روایات مورخان اسکندر معلوم می‌شود که شاه برای بالا رفتن و نشستن بر تخت نیز از این چارپایه استفاده می‌کرده است: به قول روشن کوئینتوس کورتیوس (V, 2.13-15) وقتی اسکندر بر تخت شاهی نشست "پاهایش در هوا آویزان بودند" به این ترتیب شاه نمی‌توانست انتظار داشته باشد که در این حالت با شوکت و شکوه جلوه کند. همچنین می‌دانیم که در کاخ‌های سلطنتی ترتیب تقسیم بندی اتاق‌ها به گونه‌ای بوده است که فقط شاه بزرگ می‌توانسته از برخی راهروها بگذرد و پا بر فرش‌های سارد که ویژه عبور او بوده‌اند بگذارد (آتنائوس XII, 514c).

باریابی به حضور شاه

در نقش برجسته‌های مربوط به باریابی نیز شاه بر تخت خود نشسته است. بسیاری از نویسندگان کلاسیک که به تشریفات باریابی به حضور شاه سخت علاقه داشته‌اند، بی‌آن‌که مطمئن باشند، اظهار نظر کرده‌اند که فقط "کیلپارک" - که واژه یونانی برابر با هزارپتیش [فرمانده هزار تن] ایرانی است - حق داشته است هنگام باریابی جامه مادی بپوشد و بنابراین آن کسی که با این جامه در برابر شاه بزرگ کرنش می‌کند هم او بوده است. این فرد فرمانده گارد مخصوص شاهنشاهی است (که سربازان او به طور استعاری در چپ و راستش ترسیم شده‌اند) و کسانی که می‌خواسته‌اند به حضور شاه شرفیاب شوند نخست بایستی به او مراجعه می‌کردند: "هیچ کس جز از طریق او نمی‌تواند وارد شود" (پنوس، شرح زندگی کونون، 3.2-3؛ نک. پلوتارک، زندگی تیمستوکس، 7-27). آئیلیانوس (VHI.21) می‌نویسد او "مأمور اعلام ورود سفیران و راهنمایی آنها به حضور شاه است"، و نیز هم او بوده که اگر سفیران به حضور نمی‌رسیده‌اند، پیام آنها را تقدیم شاه می‌کرده است.

نویسندگان کلاسیک تأکید می‌کنند که درخواست‌کننده باریابی به حضور شاه بایستی متعهد می‌شده که در برابر او (به نشانه فرمانبرداری) زانو بزند. این نکته را مثلاً ارتیان هزارپتیش صریحاً به تمیستمکس متذکر شده است:

”برای ما، در میان قوانین زیبای دیگری که داریم، زیباترین قانون احترام به شاه و به خاک افتادن (proskynein) در برابر اوست، همان طور که شما در برابر تصویر خدا (eikōn theou) که حاکم بر جهان است، به خاک می‌افتید. پس اگر تو رسم ما را بپذیری و راضی باشی که در برابر او به خاک بیفتی خواهی توانست به حضور وی باریابی و با او سخن بگویی؛ لیک اگر با این کار مواق نباشی باید توسط کسی دیگر عرایض خود را به درگاهش برسانی، زیرا در این کشور رسم بر این است که شاه به کسی که در حضورش نخواهد به خاک بیفتد بار نمی‌دهد.“ (پلوتارک، تمیستوکلس، 4-5، 27).

تیتراثوست هزارپتیش دربار نیز کمابیش با همین کلمات با کونون سخن می‌گوید و به او یادآور می‌شود که هر کس به حضور شاه می‌رسد باید ”در برابر او آیین پرستش [venerari] را به جای آورد - آن‌گاه پنوس در این جا می‌افزاید و تأکید می‌کند: ”همان رسمی که در آن کشور به آن proskynèse می‌گویند (نبوس، زندگی کونون، 3.3). تیتراثوست کیلیارک (یا هزارپتیش) همانند همین کلمات را به ایسمیناس می‌گوید (آنتلینانوس، VH 1.21). احتمال دارد که هر سه داستان مربوط به یک رسم و یک اصطلاح باشد که یونانیان آن را دستاویزی برای نشان دادن استبداد و خودکامگی پادشاهان پارس و ایران قرار داده‌اند و هنگام سخن درباره شهرها و اسکندر نیز غالباً همین نکته را یادآور شده‌اند.

با این حال مقابله متن‌های کلاسیک و نقش برجسته‌های پارسی، مشکل تفسیر را در برابر ما قرار می‌دهد. به راستی هر کس به حضور شاه وارد می‌شده است چه حرکتی را باید انجام می‌داده است؟ به عبارت دیگر واژه proskynèse دقیقاً چه معنایی دارد؟ در روی نقش برجسته‌های باریابی، مقام بلند پایه‌ای که به حضور شاه بار یافته، خود را اندکی خم کرده و دست خود را نیز به دهان برده که روشن نیست می‌خواهد آن را در برابر دهان خود بگیرد یا بوسه‌ای برای شاه بفرستد. اما از نظر بسیاری از مؤلفان یونانی این واژه آشکارا به معنای به خاک افتادن یا زانو زدن در برابر شاه بوده است. یعنی حرکتی که در خاور نزدیک پیش از دوره هخامنشی و پس از آنها در دوره پارتیان نیز شناخته شده و مرسوم بوده است. این در عین حال همان واقعیتی است که هرودوت

هنگام سخن دربارهٔ آداب و عادات اجتماعی گوناگون پارسیان به آن اشاره می‌کند:

"هنگامی که دو پارسی در کوچه یا خیابان به هم می‌رسند به جای گفتن کلمات سلام و درود، اگر از یک طبقه باشند لب‌های یکدیگر را می‌بوسند، در غیر این صورت آن که کمی پایین‌تر است نخست کرنش می‌کند و آن‌گاه گونه‌های یکدیگر را می‌بوسند؛ و اگر یکی از دیگری خیلی پایین‌تر باشد، در برابر او زانو می‌زند و عمل *proskynèse* را انجام می‌دهد" (*prospitôn proskynei ton heteron: I, 134*).

با آن که واژه *proskynèse* مستلزم بوسه زدن است، اما پیدایش آن که در دربار نمی‌توانسته به معنای بوسیدن شاه باشد و شاید معنای بوسیدن زمین یا زانو زدن را می‌داده است، و به همین دلیل است که ترفند ایسمیناس معنای خاص می‌یابد:

"او وقتی به حضور شاه بار یافت، حلقه‌ای را که به انگشت داشت مخفیانه درآورد و به روی پاهایش انداخت و آن‌گاه گویی دارد *proskynèse* می‌کند که شتابان خم شد و آن را برداشت. به این ترتیب به پارسیان وانمود کرد که به رسم *proskynèse* عمل کرده است. حال آن که هیچ عملی که برای یونانیان شرم‌آور باشد انجام نداده بود" (آنلیانوس، *VH I, 31*).

با این حال خود متن دو تفسیر را امکانپذیر می‌سازد: می‌توان براساس روایات دیگر یونانی چنین برداشت کرد که *proskynèse* به معنای به خاک افتادن و سجده کردن است؛ یا آن که خم کردن کمر به شکل کرنش کردن کفایت می‌کند (زیرا ایسمیناس برای برداشتن حلقه خود زانو بر زمین نزد). بندی از کتاب هرودوت (*VII.136*) نیز باز بدون ابهام نیست. دو اسپارتی به نام‌های اسپریتاس و بولیس که داوطلب می‌شوند نزد خشایارشا بروند و در برابر کشتن پیک‌های داریوش خود را در اختیار شاه ایران قرار دهند، به رغم دستور نگهبانان از انجام این عمل خودداری می‌کنند:

"آن‌گاه آن دو به شوش رسیدند و آنان را به پیشگاه خشایارشا بردند. نخست نگهبانان از آنان خواستند در پای شاه به خاک بیفتند و خواستند آنها را به این کار وادار کنند. اما آنان گفتند حتی اگر نگهبانان ایشان را به زور به زمین اندازند چنین نخواهند کرد، چون رسم آنان نیست که در برابر انسان سجده کنند."

از نظر یونانیان فقط در برابر خدایان می‌بایست سجده کرد و به خاک افتاد.* در هر حال در معنای کلی این رسم تردیدی نیست: و با انجام *proskynèse* عظمت پادشاه

*. بردگان نیز موظف بودند در برابر اربابان خود چنین کنند - م

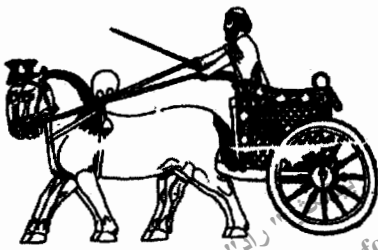
از سوی انجام دهنده پذیرفته می شده است (نک. گزنفون، آتابسیس، 8.21، I؛ ارسطو 398a). (De Mundo). این حرکت بدون حضور فیزیکی شاه نیز انجام می شده است: مگر نه آن که داتام شهرب در برابر نامه‌ای که از سوی اردشیر دوم به او رسید به خاک افتاد (یا زانو زد)؟ (پولیانوس، VII, 21.5). اما برخلاف نتیجه‌گیری دلخواهانه یونانیان به این رسم بدان معنا نبوده که شاه خدا انگاشته می شده است.

ارابه‌ها و اسب‌های شاه

حمل کننده چارپایه مخصوص شاه جزء صف ملتزمانی است که در پیشاپیش او دربان یا پرده‌دار شاه حرکت می‌کند و در پی او افراد گارد سلطنتی در حرکت هستند (ضلع جنوبی آپادانا). در میان آنان مهتران شاهی هم هستند که تازیانه‌ها و فرشینه‌های روی زین اسب‌ها را حمل می‌کنند. عده دیگری (در ضلع شمالی) اسب‌های نر مخصوص تخم‌کشی را هدایت می‌کنند، و در پی آنان دو ارابه بسیار تزئین شده در حرکت است که هر یک توسط دو اسب کشیده می‌شود و بر روی ارابه، ارابه‌رانی افسار اسب‌ها را به دست دارد (شکل ۲۶). این‌ها بدون شک همان اسب‌های معروف نسایی است که در موبک خشایارشا حرکت می‌کرده و هرودوت درباره‌شان نوشته است:

"سپس در پی اینان، ده اسب مقدس مشهور به اسبان نسایی با یراق‌ها و برگستون‌هایی شکوهمند حرکت می‌کردند... پس از این ده اسب، گردونه مقدس زئوس [هورا مزدا] حرکت می‌کرد که هشت اسب سپید آن را می‌کشید... سپس خود خشایارشا نشسته بر گردونه‌ای با اسبان نسایی در حرکت بود و در کنار او ارابه‌ران، پاتیرامفس پسر اوتانس پارسی، نشسته بود (VII, 40).

این گردونه یک ارابه جنگی و نیز خاص رژه و سان نظامی است با دو چرخ (harma) که نویسندگان باستانی همگی آن را از ارابه چهار چرخ (harmamaxa) مخصوص مسافرت متمایز ساخته‌اند کوروش گزنفون بر روی یکی از همین گردونه‌هاست که در سان و رژه تخت جمشید خود را به مردم نشان می‌دهد. گزنفون می‌افزاید: "پشت سر آنان ۲۰۰ رأس اسب اصیل متعلق به اصطبل شاهی با مهتران آراسته که مهار اسبان را به دست داشتند در صفوف منظم به حرکت درآوردند، افسار اسبان از زر ناب و زین و برگشان از پارچه زربفت عالی و گوهر نشان بود (کوروشنامه، VIII, 3.14-16). هر جا که شاه مسافرت می‌کرد، اسبان اصطبل شاهی نیز او را همراهی می‌کردند. پس از نبرد پلاته وقتی یونانیان



شکل ۲۰. گردونه شاهی

”به چادر مردونیه دست یافتند و آن جا را تاراج کردند، از جمله چیزهای گرانبهایی که یافتند آخور تمام” برنجی اسبان مردونیه بود که شاهکارهای صنعتی محسوب می شد” (هرودوت، IX, 70). کوئیتوس کورتیوس شمار این اسبها را ۴۰۰ رأس ذکر کرده است (III, 3.21).

گزنفون در کورشنامه بر احساس شدیدی که دیدن کوروش به طور ایستاده در انبوه مردم ایجاد کرده تأکید می کند و می نویسد: ”به محض آن که کوروش بر ارابه سلطنتی نمایان گردید، همه مردم زانو بر زمین زدند و از شوکت و شکوه پادشاهی و ابهت و قدرت کوروش بی اختیار و از روی خلوص به احترامش خم شدند. چهره و ابهت شاهی کوروش همه را مجذوب کرد” (VIII, 3.14). بسیاری از متون دیگر نیز بر شکوه شاهانه هنگام نشستن یا ایستادن در ارابه خود گواهی می دهد. مثلاً می دانیم که در ایسوس داریوش سوم بر روی ارابه جنگی اش نبرد می کرد. موزائیک مشهور ناپل او را به همین سان نشان داده است (شکل ۲۲). دیودوروس می نویسد: در برابر پیروزی مقدونیان که قریب الوقوع به نظر می رسید ”شاه بزرگ که با مخاطرات سخت رو به رو شده بود، خود شتابان افسار ارابه اش را به دست گرفت و بدین ترتیب ناگزیر شد هم صلابت شاهانه اش را از کف بدهد و هم از سنتی که پارسیان برای شاهانشان بر پا می داشتند تخطی کند” (XVII, 34.6). در واقع، شاه از روی ارابه اش ”بر همه جا مسلط بود” (کوئیتوس کورتیوس، III, 3.15)؛ داریوش سوم ”نبرد را از روی ارابه ای که او را بالاتر از همه قرار می داد انجام داد (IV, 1.1)، و به نزدیکان خود گفت: ”اگر من بر ارابه سوار می شوم از آن روست که علاوه بر رعایت رسوم اجدادی، شما بتوانید مرا [در جریان نبرد] ببینید” (IV, 14.26). همه این متن ها به روشنی بیان کننده مقررات سختی است که بر سفرها و جا به جایی های شاه حاکم بوده که هدف نهایی همه آنها بزرگ نمودن عظمت شاهانه بوده است.

بنابراین حضور اسبها و ارابه های سلطنتی در نقش برجسته های تخت جمشید به هیچ وجه جنبه تزئینی نداشته است. ارابه شاه دارای یک ارزش ایدئولوژیک روشن و بدیهی بوده و جزئی از ”نشانه های شاهانه” (insignia imperii) محسوب می شده است و

مظاهر پادشاهی و ایدئولوژی پادشاهی □ ۳۶۷

همین امر ابزاری تبلیغاتی در اختیار مقدونیان نهاده تا شخصیت داریوش سوم را در معرض رسوایی و ننگ و خواری قرار دهند و کار را بر مؤلفان باستانی آسان سازند تا رها کردن اربابه از سوی داریوش را به فراری شرم آور تعبیر کنند (کوئینتوس کورتیوس، III, 11.12). در نبرد گائوگاملا اربابه ران شاه با ضربه یک نیزه کشته شد، اما "داریوش که بر اربابه اش نشسته بود شرم داشت از این که سپاهیان و نزدیکانش را رها کند" (IV, 15.30). اما سرانجام گریخت و اسکندر توانست برای بار دوم بر سپهر، کمان، پیکان‌ها و اربابه داریوش سوم دست یابد (آرین، III, 15.5).

شاه - پهلوان

مضمون شاه پهلوان در حال نبرد با حیوانات واقعی یا هیولاها نه تنها در نقش برجسته‌های تخت جمشید بلکه در روی مورها و اثر مورها یکی از رایج‌ترین مضامین است: در این جا پهلوان در مرکز صحنه است و معمولاً با هر یک از دو دست خود حیوانی را گرفته است (شکل ۲۱ ب). قرار دادن این نقش‌ها بر روی لغز درها ظاهراً بدان منظور بوده که شاه را شخصیتی نجات بخش و حامی کاخ‌ها و حتی قلمرو خود نشان دهد. شخصیت اصلی در تخت جمشید، برخلاف تصاویر روی مورها، نشانه‌های خاص شاه (جامه، تاج) را ندارد. شاید هدف تجسم عام مرد پیروزمند پارسی بوده است که داریوش بارها در کتیبه‌هایش به آن اشاره کرده است. اما همسان‌انگاری این شخصیت با شاه آسان و بدیهی است و این نقش به نوعی دیگر همان مضمون و نقشمایه شاه پیروزمند است.



۲۱ الف



۲۱ ب

شکل ۲۱ الف و ب. شاه پهلوان

۴. جنگاور خوب

شاه بلند بالا و خوش سیما

منابع کلاسیک به نوبه خود بر صفات جسمانی خاص و استثنایی شاه بزرگ نیز تأکید دارند. به نوشته استرابو (XV, 3.21) داریوش یکم "از زیباترین مردان بود، البته غیر از درازی بازوهایش که حتماً به زانوهایش می‌رسید" هرودوت نیز چهره‌ای به همین اندازه ستایش برانگیز از خشایارشا ترسیم می‌کند و می‌نویسد: این را هم بگویم که در میان این همه آدم و هزاران هزار مرد، هیچ کس از لحاظ قامت و زیبایی به اندازه خود خشایارشا شایستگی فرماندهی بر چنین نیروی عظیمی را نداشت" (VII, 187).

و اما در مورد اردشیر معروف به "دراز دست" - چون به گفته پلوتارک "دست راستش درازتر از دست دیگر بود" (زندگی اردشیر - 1.1) - پنوس (در سرداران بیگانه، 21.4) می‌نویسد: "علت اصلی بلند آوازی او ظاهر پرابهت و زیبایی جسمانی‌اش بود که دلاوری حیرت‌انگیز جنگی‌اش نیز به آن افزوده می‌شد، چون او در میان پارسیان بیشترین ارزش شخصی را داشت". پلوتارک درباره داریوش سوم نیز (زندگی اسکندر، 21.6) می‌نویسد: "او بلند بالاترین و زیباترین مردان روزگار خود بود". منشاء روایت مشهوری که دیودوروس (XVII, 27.5) و کوئینتوس کورتیوس (III, 12. 16-178) نقل می‌کنند که طبق آن مادر و زن داریوش که پس از نبرد ایسوس اسیر شده بودند به چادر اسکندر آورده شدند و در این چادر هفاسیتیون دوست و سردار اسکندر نیز حضور داشت و "چون از لحاظ تناوری و زیبایی برتر می‌نمود، مادر داریوش گمان کرد او اسکندر است و در برابرش به سبک کشور خود کرنش نمود".

موضوع زیبایی و زورمندی و بالا بلندی به ویژه در زمان رقابت‌های درونی خاندان شاهی برای نامزدی مقام سلطنت رایج بوده است و چنان که دیدیم روایت مربوط به رقابت کمبوجیه و بردیا در مصر بر سر کشیدن زه کمان حبشی‌ها نیز بر همین اساس ساخته شد، و همین موضوع در دوره اردشیر دوم و داریوش سوم نیز اهمیت و ارزشی خاص یافته است. همه متن‌ها گواهی می‌دهد که زیبایی جسمانی و دلاوری و نبرد توجیحات نیرومندی برای احراز مقام پادشاهی بوده است. و احتمالاً در اشاره به همین سنت - بسیار رایج - بوده است که استرابو نوشته است: "از دیگر رسم‌های مادها این است که دلیرترین مردان را به شاهی برمی‌گزینند. اما این رسم تمام مادها نیست بلکه تنها در میان کوه نشینان آن جا مرسوم است" (XI, 13.1). پیداست که ما در این باره توجیهی

تجربی و پس از واقعه [a posteriori] سرو کار داریم، بدین معنا که کسی به این دلیل که زیبا و نیزه افکن خوبی بوده شاه نمی شده است، بلکه چون شاه بوده به خودی خود زیباترین و دلاورترین افراد انگاشته می شده است. به نوشته پلوتارک چهره و ویژگی های جسمانی شاه به صورت الگو و نمونه درمی آمده است: "پارس ها به دلیل آن که بینی کوروش کمی خمیده و محدب بوده است حتی تا امروز نیز مردان بینی خمیده را دوست دارند و آنها را زیباترین مردان می دانند!" (اخلاقیات 821e).

هنرمندان و بلند پایگان دربار دستور اکید داشته اند تا تصویری از شاهی با اسب، بلند بالا و زیبا را اشاعه دهند. به نوشته افلاطون (آلکیادس 121d): پارسیان "فرزند شاه را به خادمه های نالایق نمی سپارند، بلکه بهترین خواجه سرایان دربار را بر او می گمارند و اینان وظیفه دارند که علاوه بر تربیت کودک مراقب باشند تا اعضای تن او نیک رشد کنند و راست به بار آیند تا کودک از زیبایی تن هیچ کم نداشته باشد، و آن خواجه سرایان را همه به دیده احترام می نگرند!" احتمالاً پلینی نیز اطلاعات زیر را از همین منبع گرفته است: "مغان و شاهان پارس به منظور زیبا ساختن اندام و تن، خود را با روغنی به ظاهر نه چندان دلپذیر آغشته می کردند که از گل های آفتاب گردانی (helianthés) که از کیلیکیه آورده می شد مخلوط با چربی بدن شیر (نریا ماده)، زعفران و شراب خرما تهیه می شد" (XXIV, 165). بر روی تمام نقش برجسته ها پیکر شاه همیشه بلندتر و با شکوه تر از دیگر شخصیت ها است: این را هم در بیستون می بینیم و هم بسیار روشن تر از نقش برجسته های باریابی که افزون بر این، شاه و ولیعهد که پشت سرش قرار دارد، هر دو بر سکویی بلندتر ترسیم شده اند.

وانگهی، چنان که دیدیم، گزنفون وجود اعمال مصنوعی را برای بزرگتر جلوه دادن جسمانی شاه را پنهان نمی کند. اگر هنگام سان و رژه در تخت جمشید کوروش "همه نگاه ها را به سوی خود می کشد" فقط به دلیل شکوه خاص جامه های فاخرش نیست: "بر روی ارابه در کنار کوروش ارابه ران بلند قامتی نشسته بود که با این حال چه از لحاظ طبیعت و چه ظاهر خود کوتاه تر از کوروش می نمود؛ به هر روی کوروش بسیار بلند بالاتر می نمود" (کوروشنامه، VIII, 3.13-14). باز به نوشته همین گزنفون در جایی دیگر، کوروش سرمشقی بود در این جهت برای نزدیکترین همراهان خود و به آنها نیز آموزش می داد:

"گمان می کنیم که کوروش تنها بر این باور نبود که فرمانده باید فقط با این وسیله برتر از زیردستان خود باشد، بلکه لازم می دید که فرمانده با نوعی صحنه سازی تشخیص و برتری

خود را جلوه گر سازد. خود او در همه حال جامه مادی به تن می‌کرد و افراد خود را و می‌داشت تا آنان نیز چنین کنند؛ در واقع به نظر او این لباس می‌توانست برخی ناهنجاری‌های احتمالی بدن را از نظرها بپوشاند و زیبایی چهره و اندام پوشنده لباس را جلوه بیشتری بخشد؛ زیرا مادها کفش‌هایی دارند که می‌توانند، بدون آن که دیگران پی ببرند، پاشنه‌هایی بر آن بیفزایند و اندام را بلندتر از آن چه هست جلوه دهد. سپس توصیه می‌کرد که چشم‌های خود را و سمه بکشند تا زیباتر جلوه کنند و چنان کنند تا ته رنگی زیباتر از رنگ طبیعی داشته باشند، و آنان را از آب دهان انداختن، آب بینی گرفتن و رو برگرداندن منع می‌کرد و می‌خواست چنان مردانی باشند که گویی هیچ چیز و هیچ منظره‌ای در حضور جمع آنها را شگفت زده نمی‌سازد. او می‌پنداشت که با این تدابیر مردان او در انظار عموم چنان جلوه می‌کنند که کسی جسارت تحقیر آنها را نخواهد داشت" (VIII, 140-42).

افزون بر این، بارها در تخت جمشید دیده شده که نجیب زادگان کلاه گیس به سر دارند و این مؤید آن است که از ریش و سبیل مصنوعی نیز استفاده می‌شده است. استرابو به اخذ پشم و مو به عنوان یکی از مالیات‌های جنسی اشاره می‌کند (XV, 321). یک ترفند مالی که ارسطوی دروغین به آن اشاره کرده (II, 14d) نشانه‌ای از این امر است: کوندالوس، حاکمی زیر دست مائوسولوس (پادشاه کاریا) "که متوجه شد اهالی لیکیه [لوکیا] موهای خود را زیادی بلند می‌کنند به مردم گفت شاه در نامه‌ای از او خواسته است برایش مو بفرستد تا با آنها کلاه گیس تهیه کند و در نتیجه مائوسولوس به او دستور داده است که سر آنها را بتراشد". کتزیاس به نوبه خود داستان همان خواجه‌ای را نقل می‌کند که در زمان پادشاهی داریوش دوم علیه او توطئه کرده بود: "زنی را واداشت که برایش ریش و سبیل درست کند تا شبیه به مردان شود" (بند ۵۳). و گزنفون چهره رسمی و ظاهری آستیاگ را چنین توصیف می‌کند: "چشمانی و سمه کشیده، گونه‌های بزرگ کرده و کلاه گیس بر سر و غرق در جواهر" (کوروشنامه، I, 3.2؛ نک. VIII, 1.41). همین نویسنده می‌گوید اشراف پارسی "آرایشگرانی داشته‌اند تا گیسوان و چهره‌های آنها را بیارایند" (VIII.8.20).

حتی در تخت جمشید در دو نقش برجسته خدمتکاری نشان داده شد که در دست راست یک بطری کوچک (محتوای مواد آرایشی) دارد و حوله‌ای تا کرده بر آرنج دست چپ انداخته است (اشمیت 149-148A-PL).

فرمانده جنگی: تصویرها و واقعیت‌ها

داریوش در میان صفات و فضایل پادشاهی، توجه خاصی به ارزش‌های جنگی یک فرمانده نظامی داشت. در این زمینه گواهی‌های نویسندگان کلاسیک متناقض است. البته همان طور که گزنفون می‌نویسد، پیروزی یکی از توجیحات پادشاهی است [که به آن مشروعیت می‌بخشد] (آناکسیس، 7.9؛ I, 8.12). اما یونانیان اغلب اوقات دربارهٔ اکراه پادشاهان از قبول فرماندهی ارتش اغراق کرده‌اند، چنان‌که دیودوروس دربارهٔ اردشیر سوم می‌نویسد: "او جنگ را دوست نداشت و خود را کتار کشید و منفعل باقی ماند... و با آن که مصریان پیوسته به مبارزه‌اش می‌طلبیدند اما به علت بی‌حالی و علاقه‌ای که به صلح و آرامش داشت ناگزیر شکیبایی را برگزید... تا زمانی که کاسهٔ صبرش لبریز شد و تصمیم گرفت با یاغیان به جنگ پردازد (XVI, 40. 4-5).

شهرت خشایارشا به بزدلی برای دشمنانش شناخته بود. و نیز داریوش سوم که او را به خاطر رها کردن ارباب‌اش و نشان‌های شاهی (کندیکس و کمان) در میدان‌های نبرد ایسوس و گائوگانلاگناهکار می‌دانستند.

بدیهی است که داوری نویسندگان کلاسیک به علت وجود جریان جدلی ضد ایرانی در یونان است که دوست داشت به طور کلی "بربرها" و به ویژه "شاهان بزرگ" را مردانی ضعیف و بزدل نشان دهد. اما این داوری در عین حال محصول تبلیغات متضادی است که از درون دربار ایران و به ویژه هنگام اختلافات بر سر جانشینی سرچشمه می‌گرفت. از همین روست که مثلاً تصاویر متضادی از اردشیر دوم در اختیار داریم که گاه پادشاهی بزدل و بی‌غیرت (توسط تبلیغات کوروش کوچک) و گاه برعکس به صورت فرماندهی استثنایی (توسط تبلیغات درباری) معرفی شده است؛ همین دوگانگی را در روایات گوناگون مربوط به داریوش سوم نیز باز می‌یابیم. (نک. فصل هفدهم بند یکم همین کتاب). خود وجود همین روایات متناقض مؤید اهمیت صفت و کارکرد جنگاوری در ایدئولوژی پادشاهی هخامنشی است.

پس جریان جدلی یونانی ضد ایرانی تبیین‌کنندهٔ همه چیز نیست: گرچه تفسیرهای یونانیان در واقع از پیش فرض‌های جانبدارانهٔ آنها مایه می‌گیرد، اما نمونه‌های بسیاری از عادت پرهیز از نبرد در میان شاهان بزرگ مؤید این نکته است. نخست توجه داشته باشیم که در میان تمام پادشاهان هخامنشی فقط کوروش در یک لشکرکشی نظامی کشته شده است، مضافاً بر این که در همین یک مورد نیز به اثبات نرسیده که او در جریان نبرد

کشته شده باشد. بقیه شاهان یا از بیماری درگذشته‌اند (کمبوجیه، داریوش، اردشیر یکم، داریوش دوم و اردشیر دوم) یا در اثر دسیسه‌های درباری به قتل رسیده‌اند (بردیا، خشایارشای یکم، خشایارشای دوم؛ سُغدیانوس، اردشیر سوم، اردشیر چهارم و داریوش سوم). وانگهی مشاهده خواهیم کرد که خشایارشا در جریان لشکرکشی به یونان، هیچ‌گاه خود در نبردی شرکت نمی‌کند: در ترموپیل در حالی که بر تخت خود نشسته، تماشاگر نبرد است (هرودوت، VII, 212) و در سالامیس جریان نبرد را از ساحل تماشا می‌کند (هرودوت، کتاب ۸، بند ۹۰؛ آیسخولوس، پارسیان ابیات ۴۶۷-۴۶۵)؛ در نبرد کوناکسا، اردشیر به زودی از نبرد کناره می‌گیرد و بر فراز تپه‌ای در نزدیکی میدان نبرد مستقر می‌شود (پلوتارک، زندگی اردشیر، 11.3، به نقل از کتزیاس). حتی هنگامی که شاه در نبردها شرکت می‌کند، در محلی که به طور سنتی در قلب سپاه برایش در نظر گرفته شده است مستقر می‌شود: گزنفون (که یادآور می‌شود هنگام اردو زدن نیز چنین بوده است: (کوروشنامه، VIII, 3.8-11)؛ پنهان نمی‌کند که هدف از این کار حفظ جان شاه بوده است: "همه فرماندهان سپاه ایران در مرکز ایستاده بودند و در واقع فکر می‌کردند که آن جا امن‌تر از جاهای دیگر است، چون از هر سو توسط نیروهای خودی احاطه شده‌اند، زیرا به هر سو نزدیک و برای رساندن دستورات آسان‌تر است. شاه نیز به همین سان در قلب سپاه مستقر بود." (آناکسیس، I, 8.22). وضع داریوش سوم نیز در ایسوس به همین گونه بود: "او بنا به رسم (nomos) خاص برای شاهان پارس، در قلب سپاه جای گرفت (آرین، II, 8.11)؛ به نوشته نیکولای دمشقی، کوروش نیز هنگام نبرد با آستیاگ همین کار را کرد: "خود در قلب سپاه در میان پارسیان بلند پایه قرار گرفت" (FGrH 90 F66.34). در عین حال پیداست که همه تدابیر لازم اندیشیده می‌شد تا شاه در صورتی که جریان نبرد سرنوشتی پر مخاطره یافت بتواند صحیح و سالم میدان نبرد را ترک کند؛ داریوش سوم در نبرد ایسوس از بیم آن که به دست اسکندر نیفتد "از ارابه خود پایین آمد و بر اسبی که برای این گونه مواقع به پشت ارابه می‌بستند سوار شد" (کوئیتوس - کورتیوس، III, 11.11؛ نک. آنلیانوس، جانوران، VI, 48).

در جنبه سیاسی این رسم کمترین شکی نیست. بارها مؤلفان باستانی درباره بحث و جدل‌هایی که در این باره در دربار هخامنشی وجود داشته سخن گفته‌اند. به نوشته هرودوت، آرتبان - که قبلاً کوشیده بود داریوش را از لشکرکشی علیه سکاها باز دارد (IV, 83) - همین استدلال را در برابر خشایارشا که خود را آماده حمله به یونان می‌کرد

مطرح می‌کرد و هشدار می‌داد که "نباید جان شاه را به خطر انداخت" (VII, 10). دیودوروس به نوبه خود ضمن روایت نبرد ترموپیل متذکر می‌شود که یونانیان به چادر سلطنتی حمله کردند و آن گاه می‌افزاید: "اگر پادشاه در چادرش می‌ماند، او نیز توسط یونانیان به قتل می‌رسید و جنگ تمام می‌شد" (XI, 10.3). به نوشته کتزیاس (بند ۳۲)، نزدیکان اردشیر نیز به همین گونه او را از فرماندهی ارتشی که قرار بود به مصر حمله کند منصرف کردند. به نوشته دیودوروس و کوئیتوس کورتیوس (III, 2.10-19) پس از مرگ ممنون [سردار یونانی ارتش ایران] همین بحث در میان نزدیکان داریوش سوم درگرفت:

"برخی گفتند که شاه بزرگ باید شخصاً در نبرد شرکت کند و استدلال می‌کردند که در این صورت انبوه پارسیان با دلگرمی بیشتری خواهند جنگید. اما خاریدموس آتنی... به داریوش توصیه کرد که وقتی پای نظام شاهنشاهی در میان است نباید شتاب کرد و همه چیز را به خطر انداخت، بلکه بهتر آن است که پادشاه به همان وظیفه سنگین و خردکننده حکومت بر آسیا بسنده کند و سرداری کاردان و باتجربه را به میدان جنگ بفرستد" (دیودوروس، 30.2, XVII).

نویسندگان باستانی به بحث‌های مشابهی در اردوی کوروش کوچک و نیز اردوی برادرش اردشیر پیش از نبرد کوناکسا اشاره کرده‌اند (پلوتارک، زندگی اردشیر، 7.3؛ 8.2). بنابراین تجلیل و ستایش از فضایل و صفات جنگاورانه شاه بزرگ صرفاً ماهیتی ایدئولوژیک دارد، و بدان معنا نیست که شاه باید شخصاً سلاح به دست در میدان نبرد حضور یابد. در جنگهایی هم که خود او استثنائاً شرکت می‌کند کمتر صفات جنگاوری و بیشتر صفات "فرمانده جنگی با تجربه‌ای را دارد که می‌تواند بر هراس خود چیره شود" (به قول خود داریوش در کتیبه نقش رستم؛ DNa بند ۱۳)*. پلوتارک در کتاب اخلاقیات (172C) خود در این باره یادآور می‌شود که داریوش شخصاً به این منش استثنایی خویش می‌بالید که "در نبردها و هنگام بروز خطر، ذهنی تندتر و روشن‌تر می‌یابد". در نبرد اردشیر دوم با کادوسی‌ها، تبلیغات دریاری درست به همین سان به ستایش از اردشیر دوم می‌پردازد. پلوتارک می‌نویسد:

*. در DNa حتی مشابه چنین جمله‌ای وجود ندارد ولی در بند ۸ DNb شاید بتوان چنین مفهومی را یافت - م

شاه پیشاپیش دیگران با همه جلال و شکوه پادشاهی اش با سپر و تیردان شمشیر و خنجر پیاده از کوه‌های دشوار و بدون استفاده از اسب راه می‌پیمود و سربازان که این شهامت و دلآوری را می‌دیدند ترغیب می‌شدند و با چالاک‌ی بدون ناله و شکوه حرکت می‌کردند. شاه بعضی روزها تا بیش از ۲۰۰ استاد [حدود ۳۵ کیلومتر] راه پیمایی می‌کرد (پلوتارک، اردشیر، 11-10، 24).

افزون بر این، شاه به دلیل مناسبات و پیوندهای ممتازی که با خدایان دارد و بارها نیز هنگام لشکرکشی‌ها برایشان قربانی می‌کند (نک. بعد شماره ۶)، از پشتیبانی ایشان از ارتش خود برخوردار می‌شود. و سرانجام آن که، لشکرکشی‌ها و به عهده گرفتن فرماندهی ارتش از سوی خود شاه، در عین حال فرصتی بود برای بازدید از اقوام شاهنشاهی و این در عین حال برای شاهی که تازه بر تخت نشسته بود، فرصتی بود برای نشان دادن اقتدار خود.

داریوش سوم در نبرد: دیدگامی پهلوانی و مبارزه جویانه به مقام پادشاهی

سندی وجود دارد که شاه بزرگ را در میدان نبرد نشان می‌دهد. این سند "موزائیک ناپل" بلند آوازه‌ای است که در آن داریوش سوم بر روی ارابه ایستاده و محصور در میان افراد گارد خود در حال نبرد مستقیم با اسکندر است که سوار بر اسب و نیزه‌ای در دست دارد (شکل ۲۲). در واقع از قدیم سنتی وجود داشته که بنا بر آن رویارویی دو پادشاه



شکل ۲۲. داریوش سوم در حال نبرد

سرنوشت نهایی جنگ را رقم می‌زند. اسکندر در پاسخ نامه‌ای که از ماراتوس برای داریوش می‌فرستد او را به یک مبارزه واقعی فرا می‌خواند: "اگر با اقتدار شاهانه [من] موافق نیستی، پس به خاطرش باز هم نبرد کن (agônisaiperi aufē) و با گامی استوار به انتظار من باش" (آرین، 14.9, II). بدیهی است که انتخاب کلامی چنین مبارزه جویانه و پهلوانی بی‌جهت نیست. پولیبیوس، که خود هیچ ارزشی برای این سنت پهلوانی قایل نیست (XII, 22.1-7) به نقل از کالیستنس می‌نویسد: "اسکندر ترتیب داد تا شخصاً در نبرد با داریوش رویارو شود و او را به جنگ تن به تن بخواند و داریوش نیز از آغاز همین قصد را درباره اسکندر داشت". به نوشته خارِس موتیلنی نبرد تن به تن سرانجام در ایسوس رخ داد: "و هنگامی که با هم به پیکار پرداختند، اسکندر از ضربه شمشیر داریوش بران خود زخم برداشت" (پلوتارک، اسکندر، 20.8). و در واقع نقاش این تابلوی اولیه همین سنت بوده است.

سنت نبرد تن به تن سرداران و پهلوانان هم در نزد یونانیان و مقدونیان وجود داشته است و هم در نزد پارسیان و ایرانیان. به ویژه می‌دانیم در جنگی که میان ایرانیان و مقدونیان در آریا [هرات] رخ داد، معروف است که چون هیچ یک از طرفین نتوانست بر دیگری برتری یابد، فرمانده سپاه پارسی - ایرانی پیشنهاد نبرد تن به تن میان سرداران طرفین را داد، و کوئیتوس کورتیوس (VII, 4.33) می‌نویسد: "سردار ایرانی به میدان آمد و اعلام کرد که هر کس که می‌خواهد بیاید و با او به نبرد تن به تن بپردازد."

اریگیوس مقدونی به این مبارزه جویی پاسخ مثبت داد. پیکاری قهرمانانه در گرفت و این جنگ تن به تن [monomakhia] در فضای آزاد میان دو صف آرای رخ داد، که از قضا اری‌گیوس بر سنتی برزن سردار ایرانی پیروز شد، و سپاهیان ایران پس از شکست و مرگ سردار خود تسلیم مقدونیان شدند (نک. دیودوروس، XVII, 53.5؛ آرین، III, 28.2-3). این مضمون در تبلیغات سلطنتی داریوش سوم نیز وجود دارد: در روایتی تصریح شده است که داریوش تخت پادشاهی خود را مرهون قابلیت استثنایی جنگی خود بوده است که آن را در یک نبرد تن به تن و پیروزی بر یک سردار کادوسی به اثبات رسانید (دیودوروس، XVII, 6.1-2؛ یوستینوس، X, 3.2-5؛ و نیز شاید روایتی کمابیش مشابه در استرابو، XI, 13.1).

سرانجام نگاهی می‌اندازیم بر همانندی‌های میان روایت کالیستنس و خارِس درباره نبرد ایسوس با روایتی که بسیاری از نویسندگان باستانی درباره نبرد کوناکسا نقل کرده‌اند که در آن شاه بزرگ قانونی (اردشیر دوم) در سال ۴۰۱ با برادرش کوروش کوچک که

ادعای برتری و سلطنت داشت به جنگ پرداختند. برخلاف توصیه کلتاخوس که کوروش کوچک را از جنگ با برادر برحذر می‌داشت، کوروش عقیده داشت که نباید خود را "ناشایست برای تاج و تخت" نشان دهد (پلوتارک، اردشیر، 8.2). کوروش و اردشیر، درست مانند اسکندر و داریوش، دو رقیبی بودند که بر سر قدرت پادشاهی نبرد می‌کردند و در مرکز کارزار قرار داشتند. از این دیدگاه، هر دو بر آن شدند تا خود سرنوشت پیکار را تعیین کنند. گویی دست سرنوشت می‌خواست مبارزه را به یک نبرد تن به تن میان دو برادر کرانمند سازد؛ نبرد تن به تنی که همانند نبرد آتوکلس و پولونیکس بود که شاهان سوگنامه سرا آن را می‌خوانند (دیودوروس، XIV, 23.5).

متن‌های مورد اشاره ما، در درجه نخست یک دیدگاه یونانی و / یا مقدونی را منعکس می‌سازد؛ وانگهی می‌بینیم که دیودوروس آشکارا به یک رخداد فرهنگی یونانی (نبرد تن به تن آتوکلس و پولونیکس) اشاره می‌کند؛ همچنین می‌دانیم که در آغاز دوره هلنیستی سنت نبردهای تن به تن در مقدونیه شناخته شده بوده است (نک. آتانوس IV, 155a). پس این پرونده به خصوص گزارشی است از دیدگاه یونانی درباره قدرت پادشاهی ایران، اما مسلماً و در عین حال گزارشی است از دیدگاه ایرانی که تاریخچه‌های دربار ایران در مورد مبارزه شاه بزرگ و یکی از مدعیان پادشاهی او با آن آشنایی داشته است. در این جا، همان گونه که پولیبیوس نیز به خوبی دریافته بود، ما در عرصه بازنمایی‌های ایدئولوژیک هستیم که به واقعیت‌های مشخص نبردهای ایسوس و کوناک - که روایات متناقض درباره چگونگی آنها همچنان ادامه دارد - ربط مستقیمی ندارد. برعکس، سنت‌ها تأییدکننده اهمیت مرکزی ارزش جنگاوری در فرایند مشروعیت‌یابی قدرت شاه می‌باشد. در آن هنگامی که دو مدعی تاج و تخت با هم درگیر می‌شوند، تنها کارزار تن به تن آنهاست که می‌تواند سرنوشت را تعیین کند و فرجام نبرد توجیه‌کننده ادعاهای فاتح باشد.

شاه - شکارگر

شکار نیز موقعیت ممتاز دیگری بود که در آن شاه بزرگ می‌توانست شایستگی و شجاعت خود را به اثبات برساند. در میان همه صفاتی که به نظر گزنفون ادعاهای کوروش کوچک را توجیه می‌کرد، افزون بر شایستگی‌های جنگی او (تمرین‌های رزمی، تیراندازی با کمان و پرتاب نیزه و زوبین) عشق وی به شکار نیز بود: "او شیفته شکار و به

ویژه عاشق رویارویی با جانوران وحشی به علت خطری که داشتند، بود" (آناباسیس، 9.6-5؛ I، نک، کوروشنامه، 3.15؛ I، 4.7-15). کتیبه‌ها و نقش برجسته‌های هخامنشی در مورد این نکته خاموش‌اند، که ما قبلاً در این باره سخن گفته‌ایم (شماره ۱). اما از متن‌های اوج دوره هلنیستی می‌توان استفاده کرد. یکی از مضامینی که بارها تکرار می‌شود، آن است که شاه به تنهایی شمار بی‌شماری جانور درنده را می‌کشد؛ و از همین روست که کوئنتوس کورتیوس می‌نویسد که اسکندر به تنهایی (ille) ۴۰۰۰ جانور وحشی را کشته است (VIII، 1.19)؛ و این نکته‌ای است که در کتیبه‌های آشوری نیز پیوسته تکرار می‌شود: آشور بانپال دوم به خود می‌بالد که با دست خویش ۴۵۰ شیر بزرگ و ۳۹۰ گاو نر وحشی را کشته و ۲۰۰ شتر مرغ و ۲۰ شیر بزرگ را سر بریده است (ANET³: 558-560)؛ جانشینان اسکندر نیز در تکرار این مضمون به حساب خود کم نمی‌آورند. شهرت داشت که لوسیماخوس با دست‌های خود شیری را که "جثه‌ای به راستی غیر عادی داشته" کشته است (VIII، 1.15). دربارهٔ پردیکاس داستان جالب‌تری جریان داشت:

او چنان بی‌باک بود که روزی به تنهایی وارد کنام یک شیر ماده شد. ماده شیر را در آن جا نیافت اما بچه شیرها را از کنام بیرون آورد و با خود برد. این ماجرا از آن رو بیشتر برای پردیکاس افتخار و شهرت آفرید که یونانیان و حتی بربرها ماده شیر را جانوری بسیار نیرومندتر از شیر نر می‌دانستند که با دلاوری بیشتری از خود دفاع می‌کند. همچنین می‌گویند که سمیرامیس ملکه آشور وقتی ماده شیری را می‌کشت بسیار شادمان‌تر و مفتخرتر از زمانی می‌شد که شیر نر یا یوزپلنگ یا جانوران درنده دیگری همانند آنها را شکار می‌کرد (آئلیانوس، XII، 39).

این قصه را گرچه آشکارا محافل نزدیک به پردیکاس ساخته‌اند، اما به وضوح در همان چارچوب ایدئولوژیکی قرار می‌گیرد که مانند اشاره به بربرها و سمیرامیس خاص خاورمیانه است. و اما در افسانهٔ مربوط به لوسیماخوس گفته می‌شود که "او توانسته بود زبان یکی از درنده‌ترین شیرها را از کام او بیرون بکشد و بدین گونه او را خفه کند" (یوستینوس، XV، 3.7-8). باری این مضمون در دورهٔ آشور نیز رواج داشت: در یکی از کتیبه‌ها، آشور بانپال دوم به خود می‌نازد که "گوش شیری را گرفته و او را کشته است" و بار دیگر به خود می‌بالد که با گرفتن دم شیر آن را به قتل رسانده است و هنرمندان دربار وی نیز شاه خود را به همین سان ترسیم کرده‌اند.

آداب دریاری درباره شکار، برای شاه نقش تعیین کننده و جایگاه ویژه‌ای قایل بوده است. کوروش گزنفون بارها در شکارها و بخصوص در دربار آستیاگ شرکت می‌جوید. گزنفون در یک مورد می‌نویسد که کوروش اولین زوبین را به سوی شکار پرتاب کرده است (کوروشنامه، I, 4.14). پلوتارک (در اخلاقیات 173d) وجود چنین مقرراتی در دربار ایران را تأیید کرده است. در این مورد ماجرای بگ بوخشن [مگابیز، خدابخش] نمونه کاملی به دست می‌دهد:

"اردشیر (یکم) به شکار می‌رود و شیری به او حمله می‌کند. وقتی شیر در حال پرش به سوی اوست مگابیز نیزه‌ای به سوی او پرتاب می‌کند و آن را می‌کشد. شاه غمگین می‌شود چون مگابیز قبل از آن که شاه با شیر دست و پنجه نرم کند او را کشته است؛ پس فرمان می‌دهد که سراز تن مگابیز جدا کنند" (کتزیاس بند ۴۰).

مگابیز با این کار فقط قواعد ادب و تشریفات را زیر پا نهد. نکته مهم این جاست که باید توجه داشته باشیم که این ماجرا در جریان شکار شیر رخ داده است و اسناد زیادی وجود دارد که نشان می‌دهند شکار شیر ارتباط نزدیک و خاصی با قدرت پادشاهی دارد. به سخن دیگر، مگابیز با این کار خود صفات شکارگر بودن اردشیر و بنابراین در عین حال شایستگی شاه بودن را مورد تردید قرار داده است.

مضمون شکار شیر به ویژه بسیار مهم و بارز است، زیرا مشابه آن را در یک شکار اسکندر نیز شاهد هستیم:

یکی از درندگان که شیر عظیم جثه‌ای بود به سوی شخص شاه خیز برداشت. در این هنگام لوسیماخوس - که بعدها شاه شد - نزدیکترین فرد به شاه بود خواست با نیزه به مقابله با حیوان درنده برود، لیک شاه او را با دست پس راند و فرمان داد از آن جا دور شود و افزود که خود او به اندازه لوسیماخوس توانایی کشتن شیر را دارد. زیرا قبلاً لوسیماخوس در جریان یک شکار در سوریه، به تنهایی شیر نر به راستی عظیم الجثه‌ای را کشته بود، اما در این پیکار شیر شانه چپ او را تا استخوان دریده بود و بعید نبود که لوسیماخوس نتواند از ماجرا جان سالم به در برد. اشاره طعنه‌آمیز اسکندر که خود در کردار دلیرتر از گفتار است به همین نکته مربوط می‌شود، چنان که در همین شکار نیز جانور وحشی را بایک ضربه از پای در آورد (کوئینتوس کورتیوس، VIII, 1.14-16).

بنابراین در هنگام شکارهای شاهانه، مرد دریاری باید از خود خویشتن داری نشان



شکل ۲۳ الف



شکل ۲۳ الف و ب: صحنه‌های شکار بر روی مهر. تصویر بالا: مهر داریوش

دهد: هر چند کسانی که به یاری شاه می‌شتابند ممکن است در برخی موارد پادشاهی‌های ارزنده‌ای دریافت کنند (دیودوروس، XV, 10.3؛ مانند تیریاز؛ نک. گزنفون، آناباسیس، 9.6؛ پولیبیوس شکل ۳۸)، اما مثال مگابیز نشان می‌دهد که در هیچ مورد یاری دهنده نباید خود را رقیب شاه بنماید.

صحنه‌های شکار که در کاخ‌ها وجود ندارد، بر روی مهرها و اثر مهرها فراوان است (شکل ۲۳). مانند روی مهر استوانه‌ای داریوش (SDa) یا در روایت دیودوروس (XV, 10.3) و پولیبیوس (Fgt. 133)، شاه هنگام شکارگاه بر روی گردونه سوار است. اما نباید گمراه شد، زیرا این گونه تصاویر، مانند تصویری که داریوش را سوار بر گردونه در حال کشتن شیری غول‌آسا نشان می‌دهد (شکل ۲۳ الف) در درجه نخست بازتابنده ایدئولوژی شاهنشاهی است، و صحنه‌هایی روایی و واقع‌گرایانه محسوب نمی‌شود. شاه معمولاً با اسب به شکار می‌رود (نک. آنلیانوس، VH VI, 14)؛ و مانند همهٔ جوانان پارسی که "شکار را با انداختن نیزه از روی اسب، تیر و کمان و یا فلاخن از پای در می‌آورند"

(استرابو، 3.18, XV) عمل می‌کند. وانگهی مگر نه آن است که "داریوش شاه هنگامی که به شکار رفته بود دچار سانحه‌ای شد و هنگامی که از اسب پایین می‌پرید پایش به شدت پیچ خورد و قوزک پایش در رفت"؟ (هرودوت، 129, III). شاه در شکار نیز مانند میدان جنگ باید دلاوری و ارزش استثنایی خود را به اثبات برساند: هنرمندان دریاری فقط تصویر شاه را نقش کرده‌اند و دیگران را نادیده گرفته‌اند.

شایان تأکید است که در روی برخی مُهرها، نقشمایه "شاه - شکارگر" با "شاه - پهلوان" در هم آمیخته است. حتی هنگامی که شاه با شیران نبرد می‌کند، صحنه دور از واقعیت به نظر می‌رسد، مانند تصویر مَه‌ری که در آن شاه بر پشت شش‌پای نشسته و نیزه خود را به سوی شیری نشانه رفته است که در برابر او بر پاهای عقب خود ایستاده است (فرانکفورت ۱۹۳۹، XXXVII.m). بر روی مَه‌ری دیگر، شیر همان حالت را به خود گرفته و شاه پیاده و مسلح به کمان در حال تیراندازی به جانور درنده است (XXXVIIh). مَه‌ر مشهور داریوش نیز یک عکاسی واقعی از یک شکار شاهانه نیست: شاه برگردونه خود ایستاده و در حال افکندن زوبینی به طرف شیر غول پیکری است که بر پای عقب بلند شده، در حالی که شیر (تقریباً مینیاتوری) دیگری در زیر پاهای اسب‌های گردونه بر اثر اصابت زوبین شاه بر زمین در غلتیده است (SDa). افزون بر این، در برخی مُهرها، شاه - شکارگر در حال نبرد با هیولایی شبیه به غول‌های تصویر شده در تخت جمشید است. مثلاً برگردونه خود ایستاده و مسلح به تیر و کمان با هیولای دو رگه بال دار و شاخ داری (ظاهراً یک شیر دال) می‌جنگد که او نیز بر پاهای عقب خود بلند شده است (فرانکفورت XXXVII.n).

۵. شاه، خاک و آب

باغبان خوب

شاه بزرگ افزون بر این که باید جنگاور نخبه باشد، باید به کشاورزی نیز بپردازد و به رونق کشت‌زارها نیز توجه داشته باشد. این همان مضمونی است که گزنفون در کتاب اقتصادیات خود توجه خاصی به آن نشان می‌دهد. سقوط (سخنگوی خیالی گزنفون در این کتاب) خطاب به مخاطب خود (کریستوبولوس) برای بهتر فهماندن اهمیت توأم جنگ و کشاورزی از شاهان ایران مثال می‌آورد و می‌گوید:

"این شاه اعتقاد داشت که کشاورزی و هنر جنگیدن از زیباترین و ضروری‌ترین اشتغالات شاه است و از این رو با شور و حرارتی یکسان به هر دو کار می‌پرداخت" (4, IV).

سپس گزنفون باز به نحو خستگی ناپذیری به همین مطلب باز می‌گردد: "و اما در مورد وضع سرزمین، سراسر سرزمینی را که شاه خود شخصاً می‌توانست ببیند و بازدید کند، می‌پیمود و بررسی می‌کرد". وظیفه و مأموریت فرمانداران و شهرب‌ها آن بود که "سرزمینی پرجمعیت، پر محصول و پر از درخت و فراورده‌های کشاورزی مخصوص به خود ارائه دهند" (IV.8). گزنفون به شکل تصویری ویژه از یک سیاست کلی، در این جا موضوع پردیس‌ها را می‌گنجانند و می‌نویسد:

"سقراط گفت: "مهم‌تر آن که در هر جا سفر می‌کنند و در هر جا اقامت می‌گزینند، توجه خاصی به این باغ‌ها [kepoi] دارد که به آنها "پردیس" می‌گویند و اینباشته‌اند از زیباترین و نیک‌ترین چیزهایی که زمین توانایی تولید آنها را دارد؛ و خود او [شاه] جز در مواقعی که فصل مساعد نباشد، بخش اعظم وقت خود را در آن جا می‌گذراند". کریتوبولوس گفت: "ای سقراط، سوگند به زئوس، چون او بیشتر وقت خود را در آن جا می‌گذراند، بایستی پردیس‌ها تا جایی که ممکن است زیباترین درختان و همه محصولات خوب و زیبایی زمین را داشته باشند." (IV, 13-14).

همین گزنفون در جایی دیگر باز تأکید می‌کند که کوروش او به تمام شهرب‌های خود دستور داد پردیس‌ها بسازند (VII, 6.12). در واقع، متن‌های کلاسیک و نیز لوحه‌های بابلی و برخی گل‌نشته‌های تخت جمشید نشان می‌دهد که در هر استان یا شهربی دست کم یک پردیس وجود داشته است. از جمله به عنوان نمونه می‌توان به پردیس شهرب تیافرن در سارد اشاره کرد که "چه از جهت چمن زارها و چه آب‌های خنک و هوای فرحبخش و چه استراحتگاه‌ها و کلاه فرنگی‌هایش که به ترتیبی شاهانه و تجملی آراسته شده بودند، زیباترین پردیس‌ها بود" (پلوتارک، آکلییادس، 24.7)، یا پردیس واسکولیون که یونانیان به خاطر باروری و زیبایی‌اش آن را خوب می‌شناختند (گزنفون، هلنیکا، IV, 1.15-17). پردیسی که تصویر آن بر روی بسیاری از مَهرها و آثار مَهرها نقش شده و چندی پیش کشف شده است. کوئیتوس کورتیوس هنگام بحث دربارهٔ یک پردیس نزدیک اکباتان می‌نویسد: "در این منطقه خانه‌ها و زیستگاه‌هایی وجود دارد که در اطراف خود بیسه‌ها و بوستان‌ها و جنگل‌های مصنوعی وسیعی دارند و زیبایی خود را مرهون آنها هستند و شاه و شهرب‌ها از گردش در آنها بسیار لذت می‌برند" (VII, 2.22). در واقع پردیس‌ها را نباید قُرُق‌های شکار انگاشت و شکارگاه‌ها فقط بخشی از پردیس را تشکیل می‌داده است.

سقراط برای آن که کریتوبولوس را بیشتر متقاعد سازد از کوروش کوچک مثال می‌زند و می‌گوید "به نظر من پادشاه درخشانی بود" (اقتصادیات، 18، IV). سقراط برای اثبات سخن خود از جمله به بازدید لوساندر از پردیس کوروش کوچک در سارد اشاره می‌کند: "لوساندر زبان به ستایش گشود که چقدر این درخت‌ها زیبا می‌باشد و به فاصله‌های معین و ردیف‌های مستقیم کاشته شده است، گویی همه چیز براساس یک طرح هندسی زیبا ساخته شده است و عطرهای مطبوعی که در گردش آنها را همراهی می‌کرد، و از این رو سرشار از تحسین فریاد زد: "کوروش به راستی که از این همه زیبایی در شگفت مانده‌ام، اما بخصوص کسی را می‌ستایم که این باغ را طراحی کرده و ساخته است". کوروش که از شنیدن این سخنان بسیار شادمان شده بود پاسخ داد: "خوب، من همه این‌ها را طراحی و تنظیم کرده‌ام و حتی بسیاری از درخت‌ها را به دست خود کاشته‌ام". آن گاه لوساندر در پی سخنان او نگاه خود را به سوی کوروش برگرداند و متوجه زیبایی جامه او (که عطر آن را احساس می‌کرد)، زیبایی گردن بندهای او (ta strepta)، دستبندهای او (pselia) و تمام آرایه‌های او گردید و بانگ زد "چه می‌گویی کوروش؟ آیا تو خود بخشی از این باغ را با دست‌های خودت کاشته‌ای؟" کوروش پاسخ داد: "به میتراسوگند که وقتی تندروست باشم، هرگز شام نمی‌خورم مگر آن که قبلاً در تمرین‌های رزمی یا در کشت زار یا کار سودمند و مورد علاقه دیگری، عرق از سروریم سرازیر نشده باشد" (IV, 20-25).

تردیدی نیست که گزارش‌های گزنفون برگرفته از روایتی است که در آن صفات شاهانه کوروش جوان مورد ستایش قرار گرفته بوده است و بنابراین پیوند میان شاه بزرگ و کشاورزی یکی از عناصر تشکیل دهنده ایدئولوژی پادشاهی هخامنشیان بوده است. در واقع نویسندگان کلاسیک یونانی - بی آن که خود کاملاً آگاه باشند - با تأکید پیوسته بر تقابل شدید میان سرسبزی پردیس‌ها و خشکی بیابان‌های اطراف، خود در ستایش فرمانروای نیرومندی که توانسته با قدرت خود آفریننده رفاه و رونق و سرسبزی به رغم شرایط طبیعی نامساعد باشد، شرکت کرده‌اند.

اما گزنفون در آخرین قسمت گزارشی که در بالا یاد کردیم - و یگانه نویسنده از میان مؤلفان کلاسیک است که این موضوع را مطرح می‌سازد - در واقع به ویژگی خاص دیگری توجه کرده و آن این است که شاه با دست خود درخت می‌کاشته است. این را نباید یکی از ابداعات یونانی مآبی گزنفون انگاشت. زیرا مشابه این حکایت در کتاب استر نیز وجود دارد که می‌نویسد اخشورش [خشایارشا] "برای همه کسانی که در دارالسلطنه شوشن [شوش] از خُرد و بزرگ زندگی می‌کردند ضیافت هفت روزه‌ای در عمارت "باغ"

قصر پادشاه برپا کرد" (استر، باب یکم آیه ۵). در متن عامیانه کتاب مقدس [vulgate] آمده است: "در راهروی باغ و جنگل که با دست‌های شاه به شایستگی کاشته شده بود" [horti et nemoris quod ergio celtu et manu consitum erat...]. نکته باز هم مهمتر دو گواهی تصویری است که مضمون شاه - باغبان را تأیید می‌کند. یک مهر استوانه‌ای دوره هخامنشی، یک مرد پارسی را نشان می‌دهد که با چوب بلند خود یک جفت گاو نر کوهان‌دار را در حال کشیدن یک گاو آهن هدایت می‌کند. صحنه‌ای کمابیش مشابه را بر سکه‌ای از تارسوس کیلیکیه مشاهده می‌کنیم. صحنه روی سکه کشت زمین را نشان می‌دهد و بر بالای آن تصویر قرص بال‌دار وجود دارد و در پشت سکه ماده گاوی در حال شیر دادن به گوساله‌ای دیده می‌شود. چندان شکی نیست که در هر دو مورد خود شاه است که در حال کشاورزی و باغبانی ترسیم شده است.

خشایارشا و درخت چنار

متن‌های دیگر مؤید روابط ویژه شاه بزرگ و محیط گیاهی می‌باشد. هرودوت ضمن نقل داستان لشکرکشی خشایارشا و حرکت سپاه او در فاصله میان فریگیه و سارد، به کوتاهی اشاره می‌کند که "خشایارشا در راه به چنار زیبایی رسید که آن را با زر بیاراست و یکی از سربازان هنگ جاوید را به نگهداری آن برگماشت" (VII, 31). این داستان در نزد یونانیان محبوبیت یافت. در روایت دیگری ادعا شده است که خشایارشا هنگام بازگشت از اروپا در راه فرنگیه به درخت چناری برخورد کرد که به نحوی معجزه آسا به درخت زیتون تبدیل شد (بلینی، تاریخ طبیعی، NH XVI, 42). آثلیانوس در کتاب تاریخ‌های گوناگون خود (variae Historiae) درد و جا به این موضوع اشاره می‌کند:

"این خشایارشای بلند آوازه باید شاه مضحکی بوده باشد که انسان می‌بیند از یک سو زئوس را که آسمان و زمین را آفریده مسخره می‌کند و از سوی دیگر خود از راهنمایی که برای کشتیرانی ساخته نشده‌اند راه عبور برای کشتی‌هایش می‌سازد، و یا وقتی می‌بینیم برده - بله می‌گویم برده - یک چنار می‌شود و به تحسین و تمجید از آن می‌پردازد. نقل می‌کنند که وقتی در لیدی به یک درخت چنار بسیار بلند و تناور برخورد کرده فرمان می‌دهد در اطراف آن خیمه و خرگاه برپا کنند و در منطقه بیابانی اطراف درخت به اندازه توقف در یک منزل سفر توقف می‌کند در حالی که هیچ چیز او را به این کار مجبور نمی‌کرده است. آن‌گاه بر آن درخت زیورهای باشکوه می‌آویزد و شاخه‌هایش را باگردن بندهای حلقه‌وار و دستبندها می‌آراید و هنگام رفتن یکی از افراد گارد خود را مأمور

مراقبت از آن می‌سازد، چنان‌که گویی این درخت محبوب او پادگان و برج و باروست. این آرایه‌ها چه سودی برای این درخت داشته است؟ این زیورهایی که بر او آویختند و همه با او بیگانه بودند بیهوده از شاخه‌هایش آویزان شدند و چیزی بر زیبایی‌اش نیفزودند. آن چه یک درخت را زیبا می‌کند، شاخه‌های استوار، برگ و بار فراوان و انبوه، تنه‌ای ستبر، ریشه‌های ژرف، سایبانی انبوه، وزش ملایم نسیم، و بازگشت پیایی فصل‌هاست، و سرانجام دور ریختن آب‌های آسمان تا سیرابش‌کنند و آب جویبارها تا به اعماق ریشه‌هایش برسند و به آن خوراک رسانند. اما جامه‌های خشایارشا، طلای بربر و هدایای شاهانه دیگری نه به کار درخت چنار می‌آیند و نه هیچ درخت دیگری (II, 14).

آئلیانوس هم در جایی دیگر با لحنی به همین اندازه سخت و شرشار از نخوت به داوری درباره رفتار شاه ایران می‌پردازد. و آن را در ردیف نمونه‌های دیگری از "عشق‌های مضحک و خنده‌دار و در عین حال عجیب همانند عشق یک جوان آتنی به یک تندیس" "بخت و اقبال" [tychē] یا پیوند و علاقه میان انسان‌ها و حیوانات می‌داند (IX, 39). این گونه برداشت‌ها - که اثری از آن در نزد هرودوت وجود ندارد - نمونه‌ای از دید منفی یونانیان نسبت به خشایارشا است که در آثار نویسندگان دیگر یونانی نیز همانند آئلیانوس وجود دارد و همگی به اندیشه خود اخلاق خارج از رسم و افراط‌گری‌های مردی را نکوهش می‌کنند که با پل زدن بر روی دریا از فرا گذاشتن از مقررات انسانی و خدایی تردیدی به خود راه نداده است. و باز بر پایه همین پیش فرض لزوم تعادل و میانه‌روی است که آئلیانوس به ستایش قوانین طبیعی می‌پردازد که برای عشق‌های غیرطبیعی میان انسان‌ها و غیر انسان‌ها جایی باقی نمی‌گذارند و بنابراین رابطه شخصی و احساسی میان یک انسان و یک درخت را نیز اجازه نمی‌دهند: به نظر او این عناصر طبیعی (آب، باد، فصول) و کار کشاورزان (جویبارها و آبراه‌ها) است که باعث رشد گیاهان می‌شود (یا جلوی این رشد را می‌گیرد)؛ مداخله شخص یک پادشاه هر چقدر هم که به اندازه خشایارشا نیرومند باشد نمی‌تواند کاری بر ضد الزام‌های تغییرناپذیر طبیعت انجام دهد.

بدین ترتیب پیداست که آئلیانوس از داستان کوتاهی که شاید در کتاب خود هرودوت خوانده چیزی درک نکرده است و فقط کوشیده تا با تفسیرهای اخلاقی نوشته‌های خود را بیاراید تا آن را برای خواننده یونانی دلپذیر سازد. حال آن‌که اگر خود را در قالب طرز تفکر پارس و ایرانی قرار دهیم، در آن صورت آن را تأیید مجددی خواهیم دید از روابط

ممتاز میان شاه و محیط گیاهی و تقدیس کار کشاورزی. هدایایی که شاه به درخت چنار می‌دهد دقیقاً همان سرشت و ماهیت هدایایی را دارد که شاه به دوستان وفادار یا نیک خواهان خود می‌بخشد (جامه و گردن بند و دستبند) یعنی به افرادی که به دلیل وفاداری و فداکارهایشان نسبت به خاندان سلطنتی و شخص شاه شایستگی چنین امتیازهایی را یافته‌اند (فصل ۸ بند ۱ همین کتاب). درخت چنار لیدی [لودیا] از آن پس همان آرایه‌های غنی سرباز هنگ جاویدی را دارد که خشایارشا به مراقبت و نگهداری از آن گماشته است و کوئنتوس کورتیوس درباره آرایه‌های افراد این هنگ می‌نویسد: "تجمل رفاه و ثروتی بر گونه افراد، این گارد را با شکوه‌تر می‌نمود: گردن بندهای طلا، جامه‌هایی که با زر حاشیه دوزی شده بود، و نیم تنه‌های آستین دار آراسته به سنگ‌های قیمتی و گوهرها" (III, 3.13).

اما این‌ها همان گوهرهایی بود که شاه نیز خود را با آنها می‌آراست، چنان که گزنفون نیز یاد شده و افزوده است که این آرایه‌ها مانع از آن نمی‌شد تا کوروش کوچک به درخت کاری بپردازد.

چندان تردیدی نیست که در این جا با بازتابی از نوعی کیش درخت پرستی رو به رو هستیم. چندین شهر صحنه‌های همانندی را نشان می‌دهد: روی یکی از آنها (که نام خشایارشا حک شده است) شخصیتی را می‌بینیم با جامه و آرایش یک شاه پارسی در حال گذاشتن تاجی در برابر درختی سبک دار و تصنعی (SXE؛ شکل ۳۰). در میان مهرهای تخت جمشید یکی از آنها به ویژه جالب است: دو پاسدار شبیه به پاسدارهای

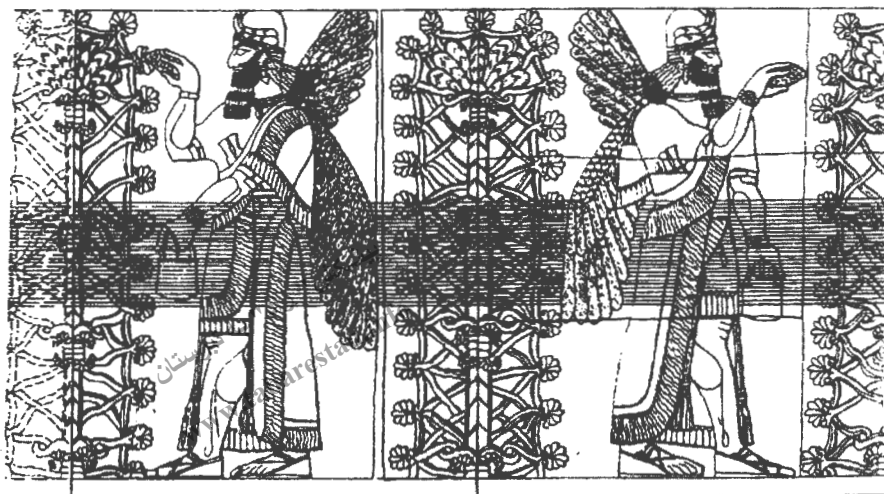
شوش و تخت جمشید، نیزه بر دست در دو سوی یک درخت نخل ایستاده‌اند و قرص بال‌دار بر بالای صحنه دیده می‌شود (PTS شماره ۲۴)؛ این صحنه بیدرنگ گاردهای جاویدان نگهبان چنار خشایارشا را به ذهن تداعی می‌کند!



شکل ۲۴ الف. مهر خشایارشا

چنار و تاک طلایی شاه بزرگ

داستان‌هایی که هرودوت و آئلیانوس حکایت کرده‌اند در عناصر تزئینی - امروزه ناپدید شده - که تجمل کاخ شاه بزرگ را جلوه بیشتری می‌بخشیده، بازتاب داشته‌اند.



شکل ۲۴ ب. شاه آشوری در برابر درخت زندگی

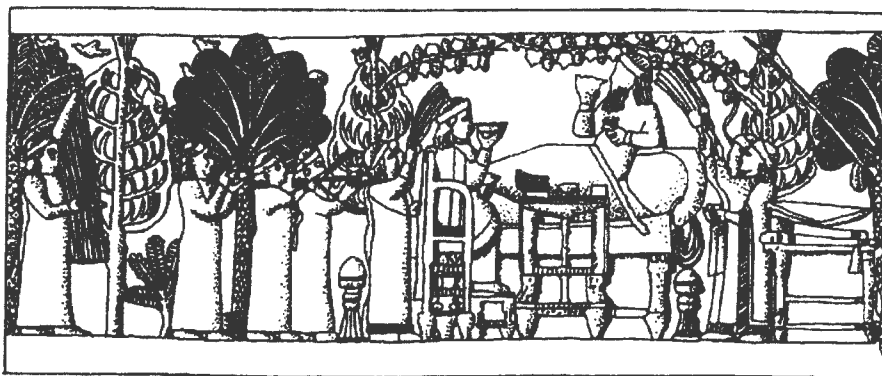
هرودوت گزارش می‌دهد که هنگام عبور داریوش در سال ۵۱۳ از آسیای صغیر یک مرد بسیار ثروتمند لودیایی موسوم به پوتیوس "چناری از طلا و نیز تاکی زرین" به او هدیه کرده است (VII, 27). یونانیان از وجود این گونه آرایه‌ها آگاهی کاملی داشته‌اند. آنتیوفوس آرکادی هنگام بازگشت از سفارت نزد شاه بزرگ در ۳۶۷ به استهزاء به این نکته اشاره کرده و افزوده است "این ثروت‌های کلانی که از آن دم می‌زنند به نظر او ادعایی بیش نیست و آن چنار طلایی که آن همه درباره‌اش قصه‌پردازی شده است آن قدر بزرگ نیست که حتی بتواند بر ملخی سایه اندازد" (گزنفون. هلنیکا. VII, 1.38). وقتی در سال ۳۱۶ "آنتیگونوس یک چشم" صورت موجودی خزانه شوش را که در ارگ شوش وجود داشت تهیه می‌کرد "در آن جا یک تاک زرین و انبوهی اشیای هنری دیگر یافت که جمعاً معادل ۱۵ هزار تالان بود" (دیودوروس. XIX, 48.6).

گزارش‌های مؤلفان دوره هلنیستی که توسط آتائوس نقل شده است از دقت بیشتری برخوردارند. خارس موتلینی دربارهٔ تجمل شاه بزرگ می‌نویسد: "در اتاق خواب شاه یک تاک زرین وجود داشت که با گوه‌های گرانها آراسته شده و بر بالای تختخواب قرار داشت"، و آمونتاس تصریح می‌کند که "این تاک خوشه‌هایی داشت که دانه‌های انگور آن از گرانبهاترین گوه‌ها ساخته شده بود" (XII.514f). فولارفوس می‌نویسد:

"چنارهای مشهور طلا و تاک‌های زرین که شاه بزرگ عادت داشت [بر تخت خود] زیر آنها بنشیند، با خوشه‌های سنگ یشم سبز و یاقوت‌های سرخ هندی و گوهرهای گوناگون دیگر، همگی با همه بهایی که داشتند، کم ارزش‌تر از هزینه‌های یک روز دربار اسکندر بود" (XII 539d).

کاخ پادشاهان مائوری هند در پاتالی پوترا احتمالاً از روی الگوی هخامنشی ساخته و تزئین شده بوده است: "قصر شاه دارای ستون‌هایی با پروکش آب طلا بود که همگی با خوشه‌های انگور زرین تزئین شده بود و در جا به جای کاخ پرنندگان از نقره که شاه دوست دارد نصب شده بود" (کوئیتوس کورتیوس، VII, 8.25). در این مورد نیز بیدرنگ ضیافت معروف شاه آشور در زیر سایبان انگور به یاد می‌آید (شکل ۲۵). تردیدی نیست که در خاور نزدیک (و در بسیاری مناطق دیگر جهان باستان) درخت انگور به عنوان نماد باروری شناخته و پرستش می‌شده و رشد آن را به عنوان سنجیداری برای قدرت تلقی می‌کرده‌اند. گواه بسیار استوار و زیبای این مدعا رؤیای آستیگ پادشاه ماد کمی پس از ازدواج دخترش ماندانا با کمبوجیه پارسی است که به نوشته هرودوت:

"چنین دید که از زهدان دخترش تاکی روئیده و به سراسر آسیا سایه افکنده است. پس از آن که تعبیر خواب را از خواب گزاران پرسید، دستور داد دخترش را، که زایمانش نزدیک بود، از پارس به اکباتان بیاورند و به محض رسیدن او را زیر مراقبت سخت قرار داد چون قصد داشت نوزاد او را از بین ببرد، زیرا مُغان خواب‌گزار گفته بودند معنای خواب او آن است که فرزند دخترش روزی جانشین او خواهد شد" (I, 108).



شکل ۲۵. آشور بانیپال در زیر سایبان انگور

و با این فال نیکو بود که کوروش زاده شد: بی‌گمان درخت انگوری که از زهدان ماندانا برآمده است چیزی نیست جز تضمین سرنوشتی استثنایی برای کودک و اعلام فتوحات گسترده او در سراسر آسیا. و بدین گونه بود که پادشاه ماد دریافت این رؤیا اعلام‌کننده عظمت کودکی است که زاده خواهد شد و پیشگویی پایان تاج و تخت اوست. و از همین رو کوشید تا نوزاد را از میان بردارد و ما بقیه جریان را در افسانه بنیادگذار شرح دادیم.

اردشیر دوم در پردیس

در زمینه بافت ایدئولوژیکی هخامنشی، دو گواهی دیگر در اختیار داریم که به ویژه از لحاظ روابط میان شاه بزرگ و درختکاری سزاوار یادآوری است. پلوتارک در زندگی اردشیر به گزارش مشکلاتی می‌پردازد که شاه و ارتش او هنگام بازگشت از لشکرکشی علیه کادوسی‌ها با آن رو به رو شده بودند تا جایی که ارتش چنان در تنگنای آذوقه گرفتار شد که آشپزخانه شاه حتی شام شاهانه را نیز نمی‌توانست تهیه کند. آن گاه پلوتارک روایت زیر را نقل می‌کند (25.1-2):

"وقتی سرانجام شاه و سپاهیان به یک ایستگاه سلطنتی (stathmos basilikos) رسیدند که در آن جا پردیس‌های باشکوه در میان سرزمینی برهنه و بیابانی و بی‌درخت وجود داشت و هوا بسیار سرد بود، شاه ناچار اجازه داد که سربازانش کاج‌های بزرگ و صنوبرهای عظیم را قطع کنند. چون دید که دیگران جرئت چنین کاری را ندارند، خود تبری به دست گرفت، و به بریدن درختان پرداخت و بزرگترین و زیباترین درختان را سرنگون کرد. سربازان که چنین دیدند هر یک در انداختن درختان پیشدستی کردند و در اندک زمان خرمی از هیزم انباشته شد و بر آن آتش افروختند که نور و حرارت آن همه جا را گرم و روشن ساخت و پس از آن همه رنج و سختی سرانجام شیبی را به آسودگی گذراندند."

پیدا است که این بند از نوشته پلوتارک به ذکر فضایل شاهانه اردشیر دوم اختصاص دارد که نویسنده در آن بر مقاومت جسمانی و دلاوری شاه و صفات او در رهبری انسان‌ها تأکید ورزیده است (بند ۲۴، ۱۱-۹). پیوندهای میان شاه و رویش گیاهی و درختان چنان برای سربازان شناخته بوده است که هیچ یک، به رغم اجازه خود شاه، جرئت تبر برداشتن و بریدن درختان را پیدا نمی‌کند، و این مؤید آن است که شاه حامی آنها تلقی می‌شده

است. همه می‌دانسته‌اند که یک پردیس باید سالم و "دست نخورده" بماند. یعنی حتی از آسیب‌های زمان جنگ نیز باید در امان باشد (کونتوس کورتیوس، VIII, 1.13؛ نک. پولوبیوس، XXXI, 29). قطع درختان در پردیس‌ها به عنوان آسیب و دست درازی به فرمانروایی و شکوه شاه بزرگ تلقی می‌شد. جالب این جاست که به نوشته دیودوروس سیسیلی (XVI, 41.5) نخستین عمل خصمانه شورشیان فنیقی علیه اردشیر دوم "قطع درختان پردیس شاهی بوده که شاهان بزرگ عادت داشته‌اند در آن جا به استراحت بپردازند." به همین سان، کوروش کوچک نیز به نشانه انتقام‌جویی، پردیس شهر بلسوس را که جانب برادرش اردشیر دوم را گرفته بود ویران کرد (گزنفون، آناباسیس، I, 4.2)، و آگسیلاتوس شاه اسپارت "باغ‌های میوه و پردیس تیفرون را که در نزدیکی سارد واقع شده بود زیر و رو کرد" (دیودوروس، XVI, 80.2).

در عین حال شایان ذکر است که پلوتارک نیز، مانند داستان نقل شده توسط آئلیانوس و بسیاری متون دیگر، بر تقابل میان پر درختی و سرسبزی شاداب پردیس و خشکی و برهنگی محیط پیرامون آن تأکید می‌کند. به نظر می‌رسد که پلوتارک نیز در میان انواع درختان ارزش خاصی برای کاج‌ها و سروها قایل است. و این از آن روست که رشد این گونه درختان در این مناطق جز به برکت تلاش‌ها و مراقبت‌های دائمی برای سازگاری با محیط که آشکارا توسط و به ابتکار دستگاه اداری شاهنشاهی انجام می‌گرفته امکان‌پذیر نبوده است. استرابو به نوبه خود هنگام بر شمردن مشکلات اسکندر در ۳۲۴-۳۵۲ برای تهیه چوب [به منظور قایق سازی] در بابل، تصریح می‌کند که "در بابلستان الوار چوب نایاب است" چنان که اسکندر ناچار می‌شود فرمان دهد "از درختان سرو و کاج پردیس‌ها و باغ‌های مقدس بابل" چوب تهیه شود (XVI, 1.11). حتی در تخت جمشید، نقش برجسته‌های متعددی با ردیف کاج‌ها (یا سروها) تزئین شده است.

گور کلناخوس

در این ارتباط از داستان کلناخوس، نزدیکترین همکار یونانی کوروش کوچک، باید یاد کرد که گزنفون گزارش مشروحی درباره شایستگی‌های او به عنوان یک سردار جنگی ارائه کرده است (آناباسیس، II, 3.11-13؛ II, 6.1-15). کلناخوس و سرداران دیگر یونانی اندکی پس از نبرد کوناکسا اسیر تیفرون شهرت می‌شوند (II, 5.3-32). به رغم تأکیدات گزنفون (II, 5.38) کلناخوس بلافاصله محکوم به مرگ نمی‌شود، بلکه به نوشته کتزیاس - که در

این زمان روابط نزدیکی با این سردار یونانی برقرار می‌کند - به زندان می‌افتد. کتزیاس بدون شک در این جا از دستورات مادر شاه، ملکه پاریساتیس [پری‌زاد؟] اطاعت کرده که آشکارا قصد داشته خاطره کوروش کوچک را که پسر محبوبش بوده است، گرامی بدارد. اما اردشیر برخلاف خواست مادر، به درخواست‌های مکرر همسرش استاتیرا گردن می‌نهد و فرمان اعدام کلثارخوس را صادر می‌کند (پلوتارک، اردشیر، 18.4؛ کتزیاس، پرسیکا § 60). در این جاست که کتزیاس به توصیف نشانه‌های الهی در مورد محل خاکسپاری کلثارخوس می‌پردازد:

"در کنار پیکر او معجزه‌ای رخ داد. در واقع باد تندی وزید و خود به خود تل بلندی از خاک بر جسد او انباشته شد" (بند ۶۰).

پلوتارک به نقل از کتزیاس گزارش مشروح‌تری از فوتیوس دارد و نکته‌ای را می‌افزاید که از اهمیت خاصی برخوردار است:

"باد تپه‌ای از خاک بر جسد کلثارخوس انباشت و بعدها از این تپه خاک [چون بر آن هسته‌های خرما ریخته بود]، سه درخت تنومند و زیبای نخل روید و رفته رفته برگهای درهم آنان سایه افکن دلپذیری به صورت بیشه‌ای مقدس (alsos) پدید آورد (و این معجزه نشانه آن است که کلثارخوس مردی نیک و برگزیده خدایان بوده است" (زندگی اردشیر، 18.7 § [ترجمه فارسی بند ۲۳].

با این حال پیداست که پلوتارک کمترین ارزشی برای اطلاعات کتزیاس قایل نیست و چند سطر پیش از متن بالا این سخنان او را دروغ می‌داند و می‌نویسد: "به خصوص که قرائن کذب این مطلب [عشق ملکه مادر به کلثارخوس - م] را نشان می‌دهد از جمله این که کتزیاس متوسل به دروغ شده و اظهار داشته است که...": وانگهی تصریح می‌کند که اگر درختان نخل در آن جا رویده است، خود به خود (automatôs) نبوده بلکه "چون بر آن هسته‌های خرما ریخته شده بود" چنین شده است (18.8). تردیدهای پلوتارک مسلماً درست است. اما اگر کتزیاس چنین چیزهایی نوشته به علت اسپارت دوستی او نبوده است (کلثارخوس اسپارتی بود)، بلکه روشن است که او روایتی نقل کرده که در پیرامون پاریساتیس رواج داشته چون ملکه مادر می‌خواست با بزرگداشت کلثارخوس که وفادارترین دوست پسرش بوده بدین گونه خاطره کوروش کوچک را گرامی بدارد. کتزیاس در واقع سرنوشت پیکر کلثارخوس را در تقابل با سرنوشت اجساد سرداران دیگر یونانی قرار می‌دهد و می‌گوید "جسد سایر سرکردگان را سگ‌ها و پرندگان لاشه‌خوار پاره

پاره کردند". (همان و همان جا و نیز بند ۷ کتزیاس). منشاء این روایت آشکارا آداب تدفین در شرق ایران و در اوستای نواست که طبق آن به خاک سپردن اجساد ممنوع بوده و می‌بایست اجساد قبلاً در فضای باز توسط جانوران و پرندگان دریده و تهی از گوشت شوند (نک. II, 9). پس در این جا با مفهومی از عقاید و آداب مذهبی پارسی و ایرانی سر و کار داریم. و این نکته را پایان روایت کتزیاس که توسط پلوتارک نقل شده است تأیید می‌کند. پلوتارک می‌نویسد که اردشیر پس از دیدن بیشه سرسبز گور کلنارخوس "بسیار دریغ خورد که چرا فرمان به قتل کلنارخوس که محبوب خدایان بوده داده است (Theois philos; 18.8 §). به عبارت دیگر تبلیغاتی که اطرافیان ملکه مادر به سود کلنارخوس به راه انداخته بودند، در واقع در همان چارچوب ایدئولوژی پادشاهی بوده است که اکنون مورد تحلیل ماست: شاه به علت روابط برتر خود با خدایان رونق و رفاه را تضمین می‌کند، و بنابراین بیشه‌ای که بدون دخالت دست انسان در اطراف گور کلنارخوس روییده است نشانه‌ای است از حمایت خدایان، خدایان خود پروردیسی به شکل یک بیشه مقدس (alsos) آفریده‌اند که شاخ و برگهای آن خاکهای گوری در یک منطقه بیابانی را زیر سایه خود گرفته است، و این رخداد، چنان که کتزیاس گفت: "نشانه‌ای است از سوی خدایان" که از طریق کلنارخوس نازل شده و به منزله تأیید صفات پادشاهی کوروش کوچک "پس از مرگ" اوست که کوروش بسیار مشتاق بود تا به آنها آراسته باشد.

باران ساز و سرور توفان

قدرت پادشاه به نحوی باز هم مستقیم‌تر در چرخه‌های طبیعت جلوه‌گر می‌شود. روشن‌ترین روایت متنی است که پولیانوس به لشکرکشی سال ۵۱۹ داریوش علیه سکاهای آسیای مرکزی اختصاص داده است (VII, 11.12). ارتش شاه بزرگ با راهنمایی گمراه‌کننده و فریبکارانه سیراکس سکایی به منطقه‌ای کاملاً بیابانی می‌رسد که در آن نه آب است و نه آذوقه و نه حتی یک پرنده در آسمان و یک جانور بر زمین. پس داریوش خود راه‌هایی را می‌جوید:

"او بر جایی بسیار بلند بالا رفت، عصای شاهی‌اش را به زمین فرو کرد و جامه شاهی‌اش [kandys] را بر آن آویخت و تاج خود را بر سر آن نهاد. آن زمان سپیده دمیده و هنگام برآمدن آفتاب بود. به درگاه ایزد آپولون نیایش کرد و از او خواست پارسیان را نجات دهد و از آسمان بر آنها آب فرو فرستد. خداوند شنید و بارانی فراوان فرو بارید."

داستانی که پولیانوس نقل کرده آشکارا خاستگاه ایرانی دارد. جزئیات تأیید شده‌ای از آن را در جاهای دیگر باز می‌یابیم: محل نمایش (کوهستان)، زمان (برآمدن خورشید)، درخواست‌کننده (شاه)؛ پارسیان و ایرانیان پیوسته نیروهای طبیعت را می‌پرستیده‌اند و به درگاه آنها نیایش می‌کرده‌اند ("آنان برای خورشید، ماه، زمین، آب، آتش و باد نیز قربانی می‌کنند": (هرودوت، I, 131). از این گذشته، سیراکس سکایی برای آن که نقشه شیطانی خود را به عنوان راهنمای دروغین انجام دهد، در برابر داریوش "آتش جاودان و آب مقدس را گواه می‌گیرد".

فقط نام خدا روشن نیست. پولیانوس به آپولون اشاره می‌کند که بارها در منابع یونانی برابر با میترا یعنی ایزد مهر دانسته شده است. با این حال در چارچوب این متن پیداست که پولیانوس از آپولون بیشتر یک ایزد ویژه وابسته به باران را در نظر دارد. شاید منظور اوستاره "تیشتر" یا "تیشتریا" است که یشت هشتم یعنی "تیریشت" در اوستا به آن اختصاص دارد که "ستاره آب رسان توانای مزدا آفریده" که "تخمه آب در اوست" (بند ۴) نامیده شده و در روایات سنتی ایرانی با مهر یا میترا پیوند نزدیکی دارد، زیرا میترا آزادکننده آب‌ها است و به ویژه در فصل‌های خشک و کم آبی به درگاه این ایزد برای فرو ریختن باران نیایش می‌شود. با این حال نوشته پولیانوس نقش پادشاه را به عنوان میانجی میان ایزدان و آدمیان روشن می‌سازد. داریوش برهنه می‌شود و تمام نشانه‌های شاهی: جامه شاهی، عصای شاهی، کلاه و تاج نمدی شاهی را از خود دور می‌کند؛ و باران را به سوی عصای شاهی خود که در زمین فرو برده است می‌کشانند. خداوند دعای او را مستجاب و جایگاه استثنایی شاه را مورد تأیید و تجلیل قرار می‌دهد. این داستان که نویسنده محل وقوع آن را در یک سرزمین ایرانی زیان قرار داده است، از یک رشته مضامینی تشکیل شده که همگی بر روابط نزدیک و ممتاز شاه با ایزدان تأکید می‌ورزند و قدرتی را که شاه از دوستی خود با ایزدان حاکم بر عناصر طبیعی به دست می‌آورد برجسته می‌سازد.

کتزیاس از این قدرت کیهانی شاه بزرگ گواهی دیگری ارائه کرده است که فوتیوس در خلاصه خود آن را آورده است. کتزیاس در میان گزارش‌های گوناگون خود دربارهٔ هند، از "چشمه‌ای که هر سال پراز طلای مایع می‌شود" یاد کرده است: "او همچنین دربارهٔ آهنی که در ته چشمه وجود دارد سخن می‌گوید: کتزیاس ادعا می‌کرد که خود دو شمشیر که با این فلز ساخته شده است را در اختیار دارد، که یکی را شاه به او

هدیه داده و دیگری را پارسیساتیس مادر شاه [اردشیر دوم]. او درباره این آهن می‌گوید اگر آن را در زمین فرو کنند، مسیر ابرها، رگبار و توفان‌ها را منحرف می‌سازد؛ او ادعا می‌کند که شاه دو بار این کار را در برابر چشمان او انجام داده است" (ایندیکا بند ۴).

در هر دو متن دست کم یک عنصر مشترک وجود دارد: شاهان بزرگ برای فرو باراندن باران یا منحرف کردن توفان از طریق انجام یک آیین خاص، باید یک نماد پادشاهی (دبوس شاهی، شمشیر شاه) را در زمین فرو کنند.

متن‌های پولیانوس و کتزیاس درباره یک نکته یادآور مطالبی است که هرودوت درباره آداب و رسوم مذهبی سکاهای نوشته و متذکر شده که این اقوام نیز مانند پارسیان "برای خدایان خود نه تندبسی می‌تراشند، نه قربانگاهی برپا می‌دارند و نه پرستشگاهی می‌سازند، غیر از آریس که معبدی دارد." (IV, 59). قبایل مختلف سکایی برای این ایزد قربانگاهی به صورت یک صُفه تقدیم می‌کرده‌اند که بر بالای آن پشته‌ای بلند از چوب و الوار قرار می‌داده‌اند. و هرودوت تصریح می‌کند که "در هر ناحیه روی صُفه یک شمشیر دو دم آهنی موسوم به آکیناکس [شمشیر کوتاه پارسی] بسیار قدیمی به عنوان نماد خدا کار می‌گذارند. هر سال شمار زیادی گاو و گوسفند و اسب در راه این خدا قربانی می‌کنند" (IV, 62). آریس از نظر آنان هم خدای جنگ بوده است و هم ایزد توفان.

افسانه‌های مربوط به بنیادگذار نیز روابط میان شاه بزرگ و توفان را تأیید می‌کند. در روایتی که نیکولاس دمشقی نقل کرده است، نخستین درگیری‌های میان مادهای آستیگ و پارس‌های کوروش در پارس و در نزدیکی پاسارگاد رخ می‌دهد که به شکست پارسیان می‌انجامد که بیدرنگ نیز آنان بر روی یک کوه توسط مادها محاصره می‌شوند. آن‌گاه کوروش به خانه بزچرانان خویشاوند خود می‌رود و در حیاط آن خانه قربانی می‌کند:

"او تنه‌های درختان سرو و غار را گرد آورد و در کنار هم نهاد و آن‌گاه آرد گندم را نثار کرد و مانند تنگدست‌ترین مردمان که هیچ ندارند، با مالیدن چوبها به هم آتش روشن کرد و بر آن‌ها آتش زد. بیدرنگ در سمت راست آذرخشی درخشید و بانگ تند برآمد: کوروش به خاک افتاد و سجده کرد. آن‌گاه در خانه نشست تا پرندگان (شکاری) خوش یمن پدیدار شدند تا وقتی که کوروش دوباره راه پاسارگاد را در پیش گرفت. سپس همگی مهمانی شام بزرگی ترتیب دادند و در کوهستان مستقر شدند. فردای آن روز با اعتماد به نفسی که از آن پرندگان یافته بودند به سوی دشمنان، که در همان لحظه در حال بالا آمدن از کوه بودند، یورش بردند و زمان درازی با شدت و شجاعت جنگیدند" (FGrH 90 F66 [41]).

پس گویا کوروش برای دمیدن روح شجاعت در سپاهیان خود از ایزد توفان یاری خواسته است: و آن ایزد نیز با نشان دادن خود به همگان، به صفات رزمندگی و فرماندهی کوروش مشروعیت بخشیده است. و سرانجام یادی می‌کنیم از افسانه خاستگاه مهرداد: پلوتارک گزارش می‌دهد که توفانی بر گهواره نوزاد فرود آمد چنان که قنطاق او بر اثر آذرخش آتش گرفت و سوخت امل نوزاد صحیح و سالم ماند و فقط بر پیشانی او نشانه‌ای نا زدودنی بر جای ماند (پلوتارک، اخلاقیات، I, 62). این نشانه ایزدی خود نمایانگر پادشاه بودن او گردید.

۶. میان آدمیان و ایزدان

نیایش‌های شاهانه

همه گزارش‌هایی که تاکنون بر شمردیم، روشنگر یکی از نیرومندترین بنیادهای ایدئولوژیک پادشاهی هخامنشی بود، یعنی یگانگی و همکاری میان شاه بزرگ و خدایان. مگر نه این است که داریوش پیوسته تأکید می‌کند که قدرت خود را از اهورا مزدا می‌گیرد و در پرتو پشتیبانی اوست که همیشه پیروز می‌شود و بر اقوام مغلوب (یا شورشی) فرمان می‌راند؟ برخلاف تصور برخی از نویسندگان یونانی، شاه هرگز خود را خدا ندانسته است، ضمن آن که یک انسان عادی هم نیست، بلکه با صفات ویژه‌ای که از خداوند دریافت کرده، انسانی است فراتر از انسان‌های دیگر. آداب و رسوم و تشریفات شاهانه پیوسته و در همه جا رعایت می‌شود تا این نکته یادآوری گردد (نک. فصل هفتم). در واقع "اهورا مزدا که بزرگترین خدایان است، که آسمان را آفرید، که زمین را آفرید، که مردمان را آفرید، که شادی و کامیابی را بر روی زمین برای همه مردمان آفرید، که داریوش را شاه کرد بر روی این زمین پهناور" (DPg = روایت بابلی). از آن پس، شاه میانجی ناگزیر میان جهان انسان‌ها و جهان ایزدان است. و با این صفت و ویژگی است که داریوش به اهورا مزدا خطاب می‌کند و به درگاهش نیایش می‌نماید و خواستار می‌شود که از او، از خاندانش، از پدرش و یشتاسپ و از ولیعهدش حمایت کند و صلح و خوشبختی و رفاه را به پارسیان ارزانی دارد؛ چنان که در این کتیبه تخت جمشید (Dpd) گفته است:

"باشد که اهورا مزدا با تمام خدایان مرا یاری کند. باشد که اهورا مزدا این کشور را از دشمن (hainā)، از خشکسالی (dušiyara) و از دروغ (drauga) محفوظ بدارد! این را من چون برکتی از اهورا مزدا با تمام ایزدان درخواست می‌کنم. باشد که اهورا مزدا این برکت را با تمام ایزدان اعطا فرماید!"

در این جا داریوش به درگاه اهورا مزدا "با تمام خدایان" نیایش می‌کند و می‌خواهد که از سرزمین پارس تهاجم بیرونی ("دشمن") و شورش درونی (دروغ) را که هر دو آنها به کشاورزی آسیب می‌رسانند و موجب "خشکسالی" می‌شوند، دور بدارد. در این جا نیز به طور ضمنی با فضایل شاه سرو کار داریم که صریحاً گفته نشده ولی در کتیبه‌های دیگر آمده است: شاه جنگاور خوبی است (چون می‌تواند "دشمن" را شکست دهد)، شاه دادگر است (چون با "دروغ" می‌جنگد)، و شاه حامی زمین و کشاورزان است (که منبع رونق کشت زارهاست).

در این جا شایان تأکید است که هرودوت هنگام اشاره به آداب و آیین قربانی در نزد پارسیان، تصریح می‌کند که "هیچ پارسی اجازه ندارد هنگام قربانی کردن تنها برای خود خیر و برکت بخواهد بلکه باید برای نیک بختی همه ایرانیان و شاه نیایش کند، زیرا خود جزئی از آنان است" (I, 132). این عبارت در درجه نخست بیان‌کننده احساس تعلق به یک جامعه قومی - فرهنگی است که نماد آن خدایانش می‌باشد. شاه نیز بی‌تردید جزئی از این جامعه است. در این جا به نحوی باز با تأکید داریوش بر وحدت و پیوند نزدیک و برتر خود با قوم - سرزمینش (دَهِیو) رو به رو هستیم. اما تصریح هرودوت واقعیت دیگری را نیز تأیید می‌کند: و آن این است که کیش خصوصی و شخصی هر فرد، خود با قدرت و شکوه شاهی آراسته شده است چون هر پارسی موظف است هنگام قربانی از خدایان برای شاه نیز خواهان برکت و بهروزی شود.

کیش‌های رسمی

تمام بیانیه‌های سلطنتی مؤید وجود آیین‌های مذهبی رسمی است که در همه آنها شاه یک نقش مرکزی ایفا می‌کند (نک. کوروشنامه، VIII, 1.23-26). گزنفون در این کتاب بحث مشروحی را به خدایان و قربانی‌هایی که کوروش به آنها تقدیم می‌کند اختصاص داده (VIII, 3.11-24) و تصریح می‌کند که آخرین اقامت شاه در پارس و سرکشی او از آن جا، هفتمین بار بوده است (VIII, 7.1) و این بدان معناست که "آیین سنتی قربانی" پیوسته انجام می‌شده است. در واقع تردیدی نیست که شاهان بزرگ به‌طور ادواری یعنی در زمان‌های معینی به پارس می‌رفته‌اند و حضور آنها همراه بوده است با برگزاری جشن‌ها و مراسم مذهبی که چگونگی آیین‌ها و زمان آنها بدون شک طبق عادت با یک تقویم مذهبی رسمی مشخص می‌شده است. چنان که کتزیاس ضمن صحبت درباره پایان زندگی

داریوش می‌گوید: "داریوش پس از بازگشت به پارس به قربانی پرداخت" (پرسیکا بند ۱۹). منظور قربانی‌ها و جشن‌هایی است که به افتخار خدایانی برگزار می‌شده که خشایارشا هنگام عبور از اروپا از آنها با عنوان "خدایانی که نگهبان سرزمین پارس هستند" یاد کرده است (هرودوت، VII, 53؛ نک. کوروشنامه، I-I, 1.1) که در میان آنها بدیهی است در درجه نخست اهورامزدا "و دیگر خدایان" وجود داشته‌اند و نیز ایزدانی چون "زمین" که کوروش به افتخار آن قربانی کرده است (VIII, 3.24).

گونگونگی کیش‌های موجود در پارس از برخی سری‌های الواح تخت جمشید (E و K1) پیداست که ما قبلاً به اختصار (فصل ۲، بحث مربوط به قربانی بر سر آزارگاه کوروش) درباره‌اش سخن گفتیم. در کنار مراسمی که برای خدایان ایلامی و بابلی برگزار می‌شده، برای ایزدان ایرانی نیز مراسمی انجام می‌گرفته که برگزارکنندگان مسئول آن از دستگاه اداری شاهنشاهی دستمزد می‌گرفته‌اند. گذشته از اهورا مزدا (نک. بعد)، وجود ایزدانی چون زروان (زمان)، Visai Bagā [شاید "ویس یغ" به معنای "خدایان خانه" - م] (مجموعه‌ای از خدایان که به طرق گوناگون پرستش می‌شده‌اند)، میزدوشی [mizduši] (ایزد بانوی باروری و قدرت)، تریوسنگ (مربوط به کیش پرستش آتش)، بَرَت کامیا (ایزدی ناشناخته)، هو اریرا [Hvarīra = هور، خورشید] (ایزد خورشید طالع)، Ārtca [آرتکا] (ناشناخته در سنت‌های پارسی) مورد تأیید قرار گرفته است. در بیشتر موارد، سهمیه‌ها یا جیره‌هایی که برای قربانی به روحانیون مسئول داده می‌شد، برای قربانی جهت چندین ایزد بود که بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که هر محل دارای چندین پرستشگاه و قربانگاه بوده است. از آن جا که گل‌نشته‌های تخت جمشید به منظور حسابداری و کنترل تحویل فراورده‌ها از سوی انبارهای مختلف بوده، درباره‌ی جزئیات خود مراسم در آنها توضیح کافی وجود ندارد. نام ایزدی که برایش قربانی می‌شده در اغلب موارد نامشخص است. به عنوان مثال فلان خدمه یا روحانی مسئول گندم یا جو یا گوسفند "برای خدایان" دریافت کرده است (مثلاً PFهای شماره ۳۵۳، ۳۶۵ - ۳۵۶ و غیره). ذکر نام دریافت‌کنندگان، سازمان اداری و محل برای حسابداران کافی بوده است. در مورد اصطلاحات مربوط به قربانی کردن نیز، تفسیر همچنان دشوار است.

در این اسناد تخت جمشید، علاوه بر خدایان برای نیروهای طبیعی به ویژه کوه‌ها و رودها و مکان‌های خاص نیز قربانی می‌شده است. مثلاً:

"۵/۷ مَریش [پارچ] شراب در اختیارِ (kurmin) اوشایا، تورکامای روحانی دریافت کرد و

برای خدایان مورد استفاده قرار داد: ۷ کوارت برای اهورا مزدا، ۲ مَریش برای هومبان، یک مَریش برای رودخانه هوپوتیش، یک مَریش برای رودخانه راناکارا، یک مَریش برای رودخانه شائوشانوش " (PF 339)*.

در این مورد نیز همسویی‌های دیگری با منابع کلاسیک دیده می‌شود: هرودوت به ویژه بر احترامی که ایرانیان برای آبهای جاری قایل بودند تأکید می‌ورزد: "در آب روان یا رودخانه نه ادرار می‌کنند نه آب دهان می‌اندازند و دستهای خود را نیز در آن نمی‌شویند زیرا برای آب روان تقدس فراوانی قایل اند" (I, 138). وانگهی دیدیم که سیراکس سکایی به "آب مقدس" اشاره کرد. استرابو نیز به نوبه خود متذکر می‌شود که پارسیان مخصوصاً برای آب و آتش احترام خاصی قایل اند و برای آنها قربانی می‌کنند (XV, 3.14).

غیر از قربانی‌های منظم، شاه در چارچوب جنگها و لشکرکشی‌ها نیز میانجی خدایان است. گزنفون در کوروشنامه پیوسته به این موضوع اشاره می‌کند. کوروش به محض آن که به فرماندهی ارتش پارس انتخاب می‌شود "نخستین اندیشه کوروش نیایش به درگاه خدایان بود و پس از یک قربانی مناسب و تقال نیکو، دویست نفر از همراهان خود را برگزید تا آنان نیز هر یک چهار نفر را انتخاب کنند" (I, 5.6). آن گاه کوروش به زودی با آنان [پس از یک سخنرانی سودمند طولانی] سخنان زیر را می‌گوید: "بدانید که بالاتر از همه این‌ها آن است که کار خود را با کمک و هدایت خدایان آغاز کرده‌ایم. شما می‌دانید که من نه تنها در کارهای بزرگ و خطیر بلکه در امور کوچک و روزانه‌ام پیوسته مشیت خدایان را راهنمای خود دانسته و همیشه به خواست خدایان توکل کرده و می‌کنم" (I, 5.14). "کوروش و پدرش کمبوجیه در این گفتگو بودند که به مرز [پارس - ماد] رسیدند. در این هنگام عقابی دیدند که در سمت راست اردو نمایان شد و پیشاپیش آنها به حرکت درآمد گویی آنها را هدایت می‌کند. کوروش و پدرش خدایان و قهرمانانی را که پشتیبان و پاسدار پارس هستند ستایش کردند و درخواست پیروزی و کامیابی نمودند و آن گاه پا از مرز پارس بیرون نهادند" (III, 1.1). کوروش هیچ گاه فراموش نمی‌کرد که از خدایان طلب کامیابی کند و فال‌های نیکو دریافت نماید (III, 3.21-22, 57; VI, 3.1; VII, 1.1; VI, 4.12; VI, 1.1). یا پس از پیروزی به شکرگزاری از آنان پردازد (VI, 1.2).

*. برای توضیح مفصل و مشروح این گل نبشته‌ها بنگرید به ووتر همفکن، جلد ۱۴ همین مجموعه دانشگاه خرونینگن - م

توصیف لشکرکشی خشایارشا در سال ۴۸۰ سرشار است از اشارات به برگزاری آیین‌های مذهبی و گاه جادویی. از جمله بهترین مثال‌ها به آیین‌هایی توجه می‌کنیم که در فریگیه انجام شد. خشایارشا برای تنبیه پوتیوس که درخواست کرده بود از میان پنج پسرش همه را به جنگ نبرد و پسر بزرگتر را برای او بگذارد، تصمیم زیر را گرفت:

"بیدرنگ فرمان داد پسر بزرگتر پوتیوس را بیاورند و به دو نیم کنند و هر نیمه را در یک سوی جاده‌ای که سپاه حرکت می‌کرد بیاورند. ماموران اطاعت کردند و آن‌گاه سپاه از آن جا گذشت" (هرودوت، VII 39).

این‌گونه رسم‌های "وحشیانه / بربر" را در نزد بسیاری از اقوام به صورت گونه‌ای قدرت جادویی - مذهبی باز می‌یابیم. در روایت هرودوت که مربوط به کمی قبل از واقعه فوق است، یک خورشید گرفتگی موجب وحشت شاه می‌شود (VII, 37). به رغم پاسخ‌ها و توضیحات آرامش بخش مغان، شاه تصمیم گرفت تا به تطهیر و پاکسازی ارتش پردازد چون گویا بنا به نوشته هرودوت این اقدام عاقبت خوشی را برای لشکرکشی رقم می‌زده است و البته، این تفسیری است که کنت دوگوبینو دارد. در واقع به ترتیب فوق یعنی قربانی کردن انسانی "شر" را دفع می‌کرد و در پس ارتش به جای می‌گذاشت و به راستی انتخاب انسان به جای حیوان برای قربانی نشان می‌دهد که وضع بسیار وخیم است زیرا پای سرنوشت ارتش و بنابراین لشکرکشی و شاه در میان است.

همان‌گونه که کوروش گزنفون بیان می‌کند (I, 5.14) خدایان پارسی همراه و نگهدارنده ارتش‌اند، چنان‌که در توصیف گزنفون (کوروش)، هرودوت (خشایارشا) و کوئیتوس کورتیوس (داریوش سوم) نیز مشاهده می‌کنیم: در موبک رسمی شاهانه هنگام لشکرکشی آراهه‌های خاص حمل خدایان جایگاه مهمی را به خود اختصاص می‌دهند. و یا داریوش سوم پیش از نبرد گائوگاملا "به درگاه خورشید، میترا و آتش ابدی مقدس نیایش می‌کند و خواستار می‌شود در سربازان او شجاعتی شایسته افتخارات باستان و پیروزی‌های نیاکان پدید آورند" (کوئیتوس کورتیوس، IV, 13.2)، و خویشان و نزدیکان خود را با یادآوری "ایزدان میهن، آتش جاویدی که پیشاپیش بر آتشدان‌ها حمل می‌شود و فروزندی خورشیدی که [در شاهنشاهی] طلوع می‌کند" مورد خطاب قرار می‌دهد (IV, 14.24). کوئیتوس کورتیوس خود حکیمانه در این جا به تفسیر می‌پردازد و می‌نویسد "برای هدایت و اثرگذاری بر توه مردم، هیچ چیز مؤثرتر از خرافات نیست"

(IV, 10.7). در واقع نیز هنگامی که می‌دانیم پیوندهای نزدیکی میان مشروعیت پادشاهی، پیروزی و پشتیبانی ایزدی وجود دارد، درمی‌یابیم که "هاله" مقدسی که بدین گونه شاه را در بر می‌گرفت می‌توانست بر دلیری سربازان همراه او بسیار بیفزاید.

در میان مشخص‌ترین شواهد مربوط به کیش رسمی، بی‌مناسبت نیست که در این جا به نقل قول از بندی از کتاب جنگ‌های مهرداد (XII, 66) اثر مورخ رومی آپیانوس بپردازیم. او مراسم مذهبی و جشنی را که توسط مهرداد پادشاه پونتوس به مناسبت پیروزی وی بر ارتش روم به فرماندهی مورنا بر پا می‌شود به نحو زیر توصیف می‌کند:

"او بر روی توده انبوهی هیزم که بر کوه بلندی چیده شده بود، به رسم سنتی زیر قربانی‌هایی تقدیم زئوس استراتیوس کرد. در آغاز کار پادشاهان هیزم می‌آورند و پس از آن که در اطراف تل کوچکتری از هیزم ایجاد کردند، روی هر تل بزرگ و کوچک هیزم، شیر، عسل، شراب، روغن و انواع مواد خوشبخوی سوختنی می‌ریزند؛ در مورد تلی که در دشت باشد، بر بالای آن نان و خورشی همراه آن برای خوراک حضار می‌گذارند - این نوع قربانی توسط شاهان پارسی در پاسارگاد نیز انجام می‌گیرد - و آن‌گاه پس از همه این کارها چوب‌ها را آتش می‌زنند. وقتی چوب‌ها آتش می‌گیرند و شعله می‌کشند، شعله چنان بلند است که از فاصله هزار استادی دیده می‌شود. و هوای اطراف چنان داغ و سوزان می‌شود که تا چند روز نمی‌توان به آن جا نزدیک شد.

این گواهی البته پسین است. اما ایالت پونتوس، همان طور که استرابو که در اصل اهل آن جا بوده می‌گوید، سرزمینی بسیار ایرانی مآب شده بود، مهرداد خویشتن را یکی از پادشاهان هلنیستی معرفی می‌کند بی آن که اصل و نسب ایرانی خود را انکار کند. تردیدی نیست که در پس نام "زئوس استراتیوس" (به معنای "جنگجو") یک ایزد ایرانی، ولو هلنی مآب، پنهان شده است. مقایسه نویسنده با رسم قربانی شاهان پارس نیز درخور توجه است، گویی که در این جا منظور شاهزادگان پارسی دوره هلنیستی هستند (شکل ۳۶) نه پادشاهان هخامنشی: در واقع میراث شاهان بزرگ در پارس دوره هلنیستی بسیار زنده بوده است.

شاه قربانی‌ها و مُغان

شاه هر جا که سفری کند مُغان را نیز همراه خود می‌برد. هم آنان هستند که مثلاً در کنار خشایارشا به تعبیر خورشید گرفتگی می‌پردازند (هرودوت، VII, 37)، در پرگاموم

برای ارواح پهلوانان که شراب افشانی می‌کنند (VII, 43)، در کنار رود استریون به قربانی کردن اسب‌های سپید می‌پردازند (VII, 113) یا در تیتس برای آرام کردن طوفان به نذر قربانی و نیایش می‌پردازند (VII, 191). و هم آنان هستند که در کنار کوروش وظیفه دارند "هنگام برآمدن آفتاب برای تمام خدایان نیایش کنند و سرود بخوانند" (کوروشنامه، VIII, 13.23)؛ در موکب داریوش سوم در کنار آتشدان‌ها حرکت می‌کنند ("و به خواندن سرودی سنتی می‌پردازند" (کوئیتوس کورتیوس، III, 3.9؛ نک: V, 1.22). مغان با داشتن این وظایف حق دارند از غنایم برای خدایان سهمی بردارند (کوروشنامه، VII, 3.1؛ VII, 35.1). همین مغان هستند که در کوروشنامه (VII, 3.1؛ VII, 35.3) تصمیم می‌گیرند که شاه باید برای کدام یک از خدایان قربانی کند، "زیرا پارسیان فکر می‌کنند که در هر چه خدایان مربوط می‌شود، بیش از هر جای دیگر باید به کارشناسان [technitai] یعنی مغان] مراجعه کرد" (VIII, 3.11). نک استرابو که مغان ایرانی را با فرزندگان هندی دوره شاهان مائوری مقایسه می‌کند (XV, 1.68).

مغان در میان وظایف متعددی که در جامعه ایرانی و در کنار شاهان دارند، در واقع نقش تعیین‌کننده‌ای در تمام مراسم قربانی‌های مختلف ایفا می‌کنند. و این چیزی است که هرودوت به روشنی بر آن تأکید ورزیده است:

"قربانی کردن آنان [ایرانیان] برای ایزدان چنین است... وقتی [قربانی کننده] گوشت قربانی را تکه تکه کرد و آنها را پخت، بستری از لطیف‌ترین گیاهان، که معمولاً شبدر است، فراهم می‌سازد و همه گوشت‌ها را با دقت روی آن می‌گستراند، سپس مغانی در کنار او می‌ایستد و به خواندن سرودی در تبارنامه خدایان می‌پردازد [منظور خواندن یشت‌ها است - م]؛ بدون حضور مغان کسی حق قربانی کردن ندارد. آن‌گاه دمی خاموش می‌مانند، و سپس مرد قربانی کننده گوشت قربانی را با خود می‌برد و به دلخواه از آن استفاده می‌کند" (I, 132).

استرابو نیز اشارات متعددی به نقش مغان دارد:

"آن قربانی که قرار است تقدیم آتش شود، نخست هیزمی با چوب خشک که پوست آن را کنده‌اند و اندکی پیه روی آن نهاده‌اند، روی آن روغن می‌ریزند و آن را از زیر روشن می‌نمایند. با دهان آتش را پُف نمی‌کنند بلکه آن را باد می‌زنند. اگر کسی بر آتش فوت کند، یعنی با دهان بر آن بدمد یا چیزی مرده و کثیف روی آن بگذارد به قتل می‌رسد" (XV, 3.14).

آن‌گاه استرابو دربارهٔ قربانی‌هایی که در کاپادوکیه زمان خود شاهد آنها بوده است می‌افزاید:

"اگر بخواهند برای آب قربانی کنند، نزدیک دریاچه یا رودخانه و یا چشمه‌ای می‌روند و نزدیک آن گودالی حفر می‌کنند و آن‌گاه قربانی را سر می‌برند و سخت مراقب‌اند تا آب با خون آلوده نشود. سپس تکه‌های گوشت را روی مورد [myrte] یا برگ بو [برگ درخت غار] گذاشته و مَغ با ترکه‌های باریک بر گوشت زده و دعا زمزمه می‌کند. روغن آغشته با شیر و عسل روی آن می‌ریزند اما نه روی آتش یا در آب بلکه روی زمین مدت درازی زمزمه می‌کنند و در دست خود دسته‌ای از ترکه‌های نازک مورد [یا خلنگ] می‌گیرند.

در تصویری که خاستگاه پارسی دارد به نوعی تأیید‌گفتار استرابو را مشاهده می‌کنیم. این تصویر بر روی یک لوح سنگی در نزدیکی دالکولیون در فریگیه هلسپونت کشف شده است، اما تقریباً مشابه آن را بر اسناد تصویری دیگری نیز باز می‌یابیم (شکل ۲۶). دو شخصیتی در برابر چیزی که به یک آتشدان یا قربانگاه پایه‌دار بلند شباهت دارد ایستاده‌اند. آنها جامه پارسی به تن دارند، دهانشان را با پارچه‌ای پوشانده‌اند و دسته‌ای ترکه در دست دارند؛ در برابر آنها سر یک گاو نر و یک قوچ روی انبوهی شاخ و برگ نهاده شده است (شکل ۲۶ ب). دهان پوش و دسته ترکه مطابقت دارد با آنچه در اوستا روحانی مجری مراسم باید داشته باشد، یعنی به ترتیب "پادم" و "برشم". در بسیاری از اسناد تصویری، روحانی مجری را که بر شم در دست دارد باز می‌یابیم (دالتون، XIV، 48-49). با این همه تمام اطلاعات استرابو تأیید نشده است؛ مثلاً او می‌گوید در "محل‌هایی که آتش می‌افروزند" یا "آتش افروزان" [pyrathēia] یا "در جاهایی که مغان آتش را در آن جا همیشه فروزان نگاه می‌دارند... مردم حیوان نذری را با کارد [یا شمشیر] نمی‌کشند بلکه با یک کُنده هیزم، که مانند دستهٔ هاون به سر او می‌کوبند و هلاکش می‌سازند" (XV, 3.15). در عوض بر روی یک مهر تخت جمشید، یک روحانی مجری را می‌بینیم که یک قوچ کوهی را با دست راست گرفته و در دست چپ یک دشنه یا شمشیر کوتاه دارد (اشمیت II Pl.15). این "تناقض" از یک سو معلول آن است که اطلاعات استرابو پسین هستند، و از سوی دیگر مؤید آن است که در تمام مناطق امپراتوری مراسم مذهبی دقیقاً به یک شکل انجام نمی‌گرفته است (نک. شکل ۲۶ ت).



۳۱ الف



۳۲



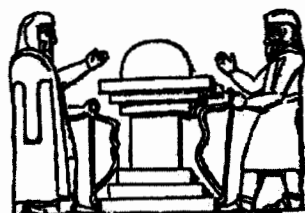
۳۳



۳۴



۳۵ پ (تکون)



۳۶

شکل ۲۶. مغان و قربانی

بنابراین، مغان کاهنانی به معنای دقیق کلمه نبوده‌اند، بلکه متخصصان آیینی و مراسم‌ها بوده‌اند که دخالت آنها به قربانی کننده اجازه مصرف گوشت نذری را می‌داده است. در گل نبشته‌های تخت جمشید نیز بارها با همین عنوان به آنها اشاره شده است؛ آنان مسئول شراب افشانی بر قربانی هستند و به این منظور از دستگاه دولتی فراورده‌های لازم را دریافت می‌کنند:

"۱۲ مَریش [پارچ] شراب در اختیار کوربین (۲)، اینرادا کورادوش مَغ [= مَکوش]، کسی که مراسم قربانی "گن" را اجرا می‌کند، آنها را برای مراسم شراب افشانی "گن" دریافت کرد. از ماه یکم تا ماه دوازدهم، جمعاً ۱۲ ماه سال نوزدهم [پادشاهی داریوش]، برای یک ماه یک مَریش. (PF.758).

اگر مغان می‌توانند این کارها را انجام دهند از آن رو است که در این اعمال تخصص دارند. اگر مثلاً برای تیتس قربانی می‌کنند (هرودوت، VII, 191) به آن دلیل است که قدرت خاصی در این زمینه در اختیار دارند: پلینی کهن در یکی از نوشته‌های جدلی و انتقادی خود علیه مغان، به یک سنگ قیمتی، نوعی لعل کبود یا گمست، اشاره می‌کند و می‌نویسد: "اگر وردهایی که مغان آموزش می‌دهند همراه با استفاده از این سنگ‌ها خوانده شوند، رگبار بند می‌آید" (XXXVII, 40). و در جای دیگر می‌افزاید، سنگ‌های قیمتی دیگر مانند انواع عقیق‌ها، شهرت دارند به این که از سوی مغان برای منحرف کردن مسیر توفان و متوقف کردن جریان رودخانه‌ها به کار برده می‌شوند" (XXXVII, 38).

قربانی‌ها و ضیافت‌ها

نویسندگان کلاسیک بخصوص به توصیف قربانی جانوری می‌پردازند. کوروش چند اسب نذر خورشید می‌کند، و نیز "گاوهایی در کمال زیبایی را بنا به توصیه مغان تقدیم زئوس و دیگر خدایان می‌نماید" (کوروشنامه، VIII, 3.11, 24). استرابو نیز بخش‌های متعددی را که وقف توصیف قربانی کردن‌های پارسیان و / یا ایرانیان کرده است، در اهمیت قربانی‌های گوشتی داد سخن داده است. در گل نبشته‌های تخت جمشید تصویری بکلی متفاوت ارائه شده است، و آن چه دستگاه اداری برای نذر و قربانی تحویل می‌دهد اساساً غلات، آبجو یا شراب است. البته گاه مرد روحانی این محصولات را با گوسفندان مبادله می‌کند، اما این نوع مبادله ظاهراً خاص نوعی قربانی موسوم به "کوشوکوم" است که برای خدایان ایلامی انجام می‌شده است. احتمالاً فراورده‌های مایع

که اغلب از روغن، شیر، عسل و شراب تشکیل شده‌اند برای افشاندن به کار می‌رفته‌اند که همه مؤلفان کلاسیک (از جمله استرابو) به این نکته اشاره کرده‌اند. همچنین توجه داشته باشیم که بر روی تصاویر مهرها، قربانی حیوانی نسبتاً نادر است.

استرابو می‌نویسد که پس از پایان مراسم "مغی که مراسم قربانی را انجام داده است گوشت آن را میان حاضران تقسیم می‌کند. مردم گوشت را با خود می‌برند و سهمی برای ایزد باقی نمی‌گذارند. زیرا پارسیان بر این باورند که "ایزد تنها خواهان روح (psyche) قربانی است و نه چیز دیگر" (XV, 3.13).

از این رسم تقسیم بعد از مراسم قربانی، اشاره‌های روشنگرانه‌ای در گل نبشته‌های تخت جمشید نیز وجود دارد که با این جمله پایان می‌یابند "و کوروشی‌ها [کارگران] غلات را خوردند" (PF 336-337): و این احتمالاً گزارشی مربوط به یک جشن بوده است. بنا به گزارش گزنفون، پس از هر مراسم بزرگ عید قربان، یا هر جشن دیگر در واقع یک ضیافت بزرگ برپا می‌شده است: "کوروش به هر یک از برندگان مسابقات ارابه رانی گاو فرهبی اهدا کرد تا قربانی کنند و ضیافتی برپا سازند... پس از پایان مسابقات عموم مردم به شهر برگشتند تا به خوردن و استراحت پردازند" (VIII, 3.33-34). اما بر این تصریح گزنفون تأکید می‌کنیم که "وقتی شاه قربانی نمی‌کرد، مراسم قربانی نیز وجود نداشت (همان و همان‌جا). به عبارت دیگر قربانی کردن فقط برای خدایان نبوده است، و جشن و ضیافت همراه با آن در واقع در بزرگداشت و گرامیداشت قدرت و گشاده دستی شاه بوده است.

دربارۀ این آداب و رسوم، تأکید فوق‌العاده‌ای در یک گواهی متعلق به آغاز دورۀ هلنیستی مشاهده می‌کنیم:

"وقتی سربازان در تخت جمشید به اقامتگاه شاه [to basileion] رسیدند، پئوکستاس، به عنوان فرماندار [یا سردار کل] منطقه، مراسم قربانی پرشکوهی به افتخار خدایان، اسکندر و فیلیپ برپا کرد، و پس از آن که تقریباً از سراسر سرزمین پارس حیوانات قربانی و هر آنچه را که برای ضیافت و جشن مذهبی (panegyris) لازم بود فراهم آورد، تمام افراد ارتش را مهمان کرد" (دیودوروس، XIX, 22.1).

سپس دیودوروس به توصیف تنظیم و آرایش محل جشن و قربانی توسط پئوکستاس می‌پردازد که چگونه محل شرکت کنندگان در جشن را مشخص کرد. این شرکت کنندگان برحسب منزلت پایگاهی و اجتماعی خود در چهار دایرۀ متحدالمرکز استقرار داده شدند:

"در آخرین دایره درونی [کوچکترین دایره] که محیط دایره آن دو استاد طول داشت، تخت‌های ویژه مهمانان برای نشستن سرداران، هیپارک‌ها [هزار پتیش‌ها] و برجسته‌ترین بزرگان پارسی در نظر گرفته شد. در مرکز این دوایر متحد‌المرکز نیز قربانگاه‌های خدایان، اسکندر و فیلیپ قرار داشت" (22.3).

چندان شکی نیست که پئوکستاس به سود خود در تنظیم جشن‌های مذهبی از رسوم هخامنشی پیروی می‌کرده است. می‌دانیم که شاه بزرگ، چه در اردوگاه و چه در نبردها، همواره در قلب سپاه قرار می‌گرفته است (مثلاً کورون مه، VIII, 5.8). آرایش موکب سلطنتی نیز به روشنی نشان می‌دهد که محل استقرار هرکس ارتباط مستقیمی با القاب و عناوین، وظایف و موقعیت و اعتباری داشته است که شاه بزرگ برای وی قایل بوده است. گزنفون خود شرح مبسوطی دارد درباره اهمیت که کوروش برای رعایت تشریفات جشن پس از مراسم قربانی قایل بوده است. (کوروشنامه، VIII, 4.3). بدیهی است که پئوکستاس نیز تشریفات جشن را با شرایط جدید ناشی از فتوحات اسکندر سازگار کرده بوده است: او در مرکز قربانگاه‌های مربوط به ایزدان اسکندر و فیلیپ را قرار داده، اما برای هواداران شناخته شده همکاری با اشراف پارسی در کنار برجسته‌ترین سرداران مقدونی نیز جایگاهی مرکزی را در نظر گرفته است. نکته در خور توجه آن است که سازماندهی قربانی و ضیافت در چارچوب رقابت با رقیب او اثومینس انجام گرفته بود. همچنین کاملاً روشن است که هدف از توزیع گوشت میان سربازان نیز جلب احساس وفاداری آنان بوده است (21.3). خود اثومینس چندی بعد "برای خدایان قربانی کرد و ضیافت باشکوهی برای افراد ارتش ترتیب داد" (24.5). در واقع اثومینس فکر می‌کرد که پئوکستاس در آرزوی مقام فرماندهی است" (23.1). و دیودوروس تصریح می‌کند که پئوکستاس در مقام شهرپارسی جشن‌ها را اداره می‌کرده است. پس می‌توان اندیشید که پئوکستاس قصد داشته با برگزاری این گونه مراسم جشن‌ها و ضیافت‌ها حیثیتی شبیه به شاه بزرگ کسب کند.

شاه و کیش اهورا مزدا

همان طور که بارها گفتیم، پیوندهای میان شاه و اهورا مزدا به فراوانی در کتیبه‌های سلطنتی مورد تأیید قرار گرفته است. در نیایش‌های داریوش یکم، اهورا مزدا "بزرگترین خدایان" بیشتر اوقات (کتیبه‌های DPh، DPe، DSz، DSaa) نامش به تنهایی آمده و بسیار به

ندرت (DPd و DPf) همراه با "دیگر خدایان" ذکر شده است. در سال‌های بسیار بعد در سخنان آرامش‌بخش و دعاگونه یک خواجه، داریوش سوم که نگران سرنوشت شاهدخت‌ها و کودکان خاندان شاهی پس از نبرد ایسیوس است، این نکته مورد تأیید قرار می‌گیرد. بنا به گفته آن خواجه به شاه یگانه رنج آنها این است "که از روشنایی وجود تو محروم‌اند؛ باشد که خداوندگار اورمزد [اهورامزدا] بار دیگر این فروغ را با تمام تابندگی اش درخشان کند" (پلوتارک، اسکندر، 30.5). همچنین یاد می‌کنیم از مرحله‌ای از فرمانروایی اردشیر دوم بنا به گزارش پلوتارک: شاه پس از فرمان و اجرای مجازات مرگ درباره پسر خیانتکارش به سوی حیاط کاخ می‌رود تا به نیایش خورشید پردازد و بگوید: "ای پارسیان، شادمانه به خانه‌هایتان برگردید و به دیگران بگویید که اورمزد بزرگ کسانی را که ستمگرانه و جنایتکارانه ترتیب سوء قصد را داده بودند مجازات کرد." (اردشیر، 29.12). بنابراین اهورا مزدا سرچشمه قدرت و فرّ [farnah] پادشاهی است.

غیر از نمونه‌هایی که ذکر شد، نام اهورا مزدا به ندرت آورده می‌شود. گاه او را به نام زئوس باز شناخته‌اند. جاهایی را که هرودوت درباره کیش‌ها و پرستش‌های پارسی سخن می‌گوید مسلماً از همین موارد است: "پارسیان به بلندترین قله کوه‌ها می‌روند و برای زئوس قربانی می‌کنند و منظورشان نیز از زئوس گنبد نیلگون آسمان است" (I, 131). در واقع می‌توانیم این را به عنوان طنین آرام همان خدایی که آسمان را آفرید، که زمین را آفرید و... "باز شناسیم و بپذیریم. مسلماً همین اهورا مزدا است که خشایارشا گردونه او را با خود به یونان آورده و هرودوت و یونانیان به آن نام "گردونه مقدس زئوس" داده‌اند (VIII, 115؛ VII, 40)، "یا گردونه وقف زئوس" در موکب کوروش (کوروشنامه، VIII, 3.12)، یا نیز همان "گردونه خاص ژوپیتز" در موکب داریوش سوم (کونیتوس کورتیوس، III, 3.3). اما "ترجمه" همیشگی و سیستمی زئوس به اهورا مزدا البته کاری ساده انگارانه است. در گل‌نیشته‌های تخت جمشید بسیار به ندرت نامی از اهورا مزدا می‌بینیم. در اسنادی که اکنون از آنها در اختیار داریم، روحانی مسئول و مجری مراسم فرآورده‌هایی را به منظور قربانی برای اهورا مزدا و "خدایان دیگر" دریافت می‌کند. تنها یک لوحه وجود دارد که در آن قربانی فقط به درگاه اهورا مزدا تقدیم شده است (PF 771). این سکوت را به دشواری می‌توان معلول فقط توزیع نابرابر اسناد انگاشت. راه حلی که پیشنهاد شده آن است که یکی از مراسم قربانی موسوم به "لن" که پیوسته از سوی مغان در چارچوب یک دین دولتی انجام می‌گیرد در واقع به افتخار خدای بزرگ یعنی همان اهورا مزدا بوده



شکل ۲۷. اهورا مزدا

شبیبه به شاه خارج شده است (شکل ۲۷) - نه تنها روی نقش برجسته‌های متعدد تخت جمشید، بلکه بر روی تقریباً تمام مهرهای هخامنشی، از جمله مهرهای منقوش به تصویر شاه، نیز دیده می‌شود. در بسیاری از مهرهای گل نبشته‌های خزانه تخت جمشید (PT) صحنه‌ای وجود دارد که در آن دو پارسی مشغول پرستش اهورا مزدا هستند.

شاه و پرستش آتش

می‌دانیم که آتش یکی از عناصر طبیعی بوده که مورد ستایش و پرستش پارسیان قرار داشته است (هرودوت، 131، I)؛ به نوشته استرابو آتش و آب بیش از دیگر عناصر مورد احترام و پرستش بوده‌اند (XV, 3.14)، ضمن آن که تصریح می‌کند (XV, 3.16): "برای هر ایزدی هم که نذر قربانی می‌کنند، نخست به نیایش آتش می‌پردازند". دیفون می‌نویسد (FGrH 690 F 28) "پارسیان در میان تمام ایزدان، فقط برای آتش و آب تندیس‌هایی (agalmata) می‌سازند". سیراکس سکایی برای جلب اعتماد داریوش از "آتش جاودان و آب مقدس" یاد می‌کند (پولینوس، VII, 11.12). شاید به دلیل همین مقدس بودن آتش است که هیچ‌گاه جسد مرده را در آتش نمی‌اندازند یا آن را نمی‌سوزانند (استرابو، XV, 3.18، نک. کنزیاس § 57: paraton nomon). در گل نبشته‌های تخت جمشید به دو لقب برخوردار می‌کنیم که با آتش ارتباط دارند: یکی - [آتراواپتی] āthra vapati و دیگری āthra vaša [آتراواشا]. کسانی که عقب تخت را دارند دارای وظایف اداری هستند که گمان نمی‌رود ربطی به پرستش داشته باشد. اما در مورد لقب دوم (به معنای "پاسداران

آتش" که زیاد به کار برده شده است چنین نیست. البته گاه قالب مذهبی است. اما پرستیدن آتش به معنای دقیق کلمه هیچ گاه وجود نداشته است. با این حال باید توجه داشت که یکی از ایزدان نام برده شده در گل نبشته‌ها "تریوسنگ" است که با آتش پیوند نزدیکی دارد. به علاوه می‌توان فرض کرد که هر جا نامی از روحانیون مجری مراسم به میان آمده، یک آتشکده نیز وجود داشته است. البته هیچ گونه گواهی باستان شناختی از دوره هخامنشی در اختیار نداریم، اما اهمیت آتشکده‌های دوره هلنیستی (شکل ۲۹) بدون شک نشان دهنده وجود استمراری با دوره هخامنشی بوده است.



شکل ۲۸. آتشدان‌ها و پرستش آتش

چنان که دیدیم (شکل ۱۰) در نقش رستم، داریوش در برابر یک آتشدان پایه بلند که شعله‌های آتش از آن برمی‌خیزد ایستاده است. در بالای صحنه نیز یک قرص بال دار و یک حلال ماه دیده می‌شود. اما پویایی صحنه قابل درک نیست، با این حال می‌توان فرض کرد که این صحنه به نحوی ایستا و با صلابت مربوط می‌شود به یک رسم قربانی که شاه بزرگ شخصاً در برابر آتشدان انجام می‌داده است. بر روی تعدادی از مهرهای نقش شده بر گل نبشته‌های خزانه تخت جمشید (شکل ۲۸) صحنه‌های مشابهی را مشاهده می‌کنیم. یکی از برجسته‌ترین و جالب‌ترین مدارک، مهری است که نام زرتشت [زاراتوستریش] بر آن حک شده است: در زیر نماد اهورا مزدا، دو روحانی مجری که جامهٔ پارسی به تن دارند، در دو سوی یک آتشدان پایه بلند ایستاده‌اند؛ روحانی سمت چپ دسته‌ای ترکه آیینی (برشم) به دست دارد، و روحانی سمت راست با دو دست در حال ریختن مایع با یک قاشق دسته بلند بر آتش است؛ این تنها سندی است که ما از یک رسم قربانی که بعدها به نام "آتش ظُهر" [ataš-zohr] شناخته شد و می‌شود در دست داریم (شکل ۲۸ ب).

به هر حال تصویر نقش رستم در پیوندی با متن‌های کلاسیک، روابط ممتاز میان شاه و آتش را به نمایش می‌گذارد. شاید این همان آتشی است که کوروش گزنفون از آن با نام ایزد هفاسیتوس یاد می‌کند و می‌خواهد بدین ترتیب بر دلآوری سربازان خود هنگام حمله به بابل بیفزاید؟ (کوروشنامه، VII, 5.21).

ترتیب ساماندهی موکب‌های سلطنتی، جایگاه و پایگاه آتش در واقعیت قدرت پادشاهی را بهتر می‌نمایاند. در موکب کوروش، در پشت گردونهٔ زئوس و گردونه خورشید، گردونهٔ شاه در حرکت است. اما در پیشاپیش گردونهٔ شاه مردانی حرکت می‌کنند که در حال حمل آتشدان بزرگی هستند (کوروشنامه، VIII, 3.12)، گو این‌که گزنفون هیچ سخنی دربارهٔ قربانی‌های خاص برای آتش نمی‌گوید. در موکب داریوش سوم، آتش جایگاه برجسته‌تری دارد:

نظم حرکت چنین بود: "آتش، که آنان خود آن را مقدس و جاودانی می‌دانند (Ignis, quem ipsi sacrum et aeternum vocabant) در پیشاپیش بر روی آتشدان‌های نقره حمل می‌شد. مُغان در کنار آن راه می‌رفتند و سرود نیاکان خود (patrium carmen) را می‌خواندند" (کونینتوس کورتیوس، III, 3.9).

سرانجام، رسم خاموش کردن آتش مقدس در هنگام مرگ شاه توسط پارسیان



شکل ۲۹. سکه پارسی دوره هلنیستی با آتشدان

(دیودوروس، 114.4-5، XVII) از یک سو مؤید آن است که از سویی در همه شهری‌ها در سراسر شاهنشاهی پرستشگاه‌های آتش یا آتشکده‌های رسمی وجود داشته است (که پاسداری از آن بر عهده مغان بوده است: دینون FGh 690 F28)، و از سوی دیگر نشان می‌دهد که این کیش رسمی پیوند بسیار نزدیکی با شکوه شاهانه داشته است.

شاه، میترا و خورشید

در میان عناصر طبیعی که مورد پرستش ایرانیان بوده، مورخان باستانی به خورشید اشاره کرده‌اند (نک. پلوتارک، اردشیر، 29.12). در جشنی که کوروش در پارس ترتیب داد یک گردونه خورشید "با ساز و برگ سپید رنگ و تاج دار همانند گردونه زئوس" وجود داشت، ضمن آن که در صف رژه روندگان اسب‌هایی حرکت می‌کردند که "به پیشگاه خورشید تقدیم شده بودند" و به زودی همگی در مراسم قربانی شدند (کوروشنامه، VIII, 3.12، 24). وانگهی گذرا متذکر می‌شویم که به نوشته هرودوت (I, 216) سکاها که از اقوام ایرانی بوده‌اند "تنها یک خدا را می‌پرستند و آن خورشید است که برایش اسب قربانی می‌کنند". بدون تردید خورشید یکی از "خدایانی [بوده] که نگهبان سرزمین پارس بوده است" که خشایارشا از پارسیان پیش از عبور از هلسپونت [تنگه داردانل] می‌خواهد به درگاهش دعا کنند (هرودوت، VII, 53). جایگاه خورشید و ارتباط آن با اسب به خوبی در توصیف کوئیتوس کورتیوس از چگونگی نظم حرکت ارتش داریوش سوم نیز نمایان است:

"به محض برآمدن خورشید، از سراپرده شاهی صدای شیپور به عنوان علامت برخاست، بر بالای چادر او، در جایی که هر کس می‌توانست ببیند، تصویر آفتاب در جعبه‌ای بلورین می‌درخشید... [پس از آتشدان‌های آتش و گردونه ژوپیتر / اهورا مزدا] اسبی بسیار بلند بالا به نام اسب خورشید حرکت می‌کرد؛ تازیانه‌های زرین و جامه‌های سپید اندام هدایت‌گران اسب‌ها را زینت می‌داد" (III, 3.8, 11-12).

روابط میان میترا و اسب بخصوص توسط استرابو کاملاً مورد تأیید قرار گرفته است که می‌نویسد هر سال شهرب ارمنستان ۲۰ هزار کره اسب به دربار می‌فرستاد تا در جشنی که به افتخار میترا برپا می‌شد و مهرگان [میتراکانا] نام داشت قربانی شوند (XI, 19.9؛ نک. گزنفون، آناباسیس، IV, 5.24؛ و IV, 5.35؛ هلیوس [خورشید]: جشن اسب‌کشان را که به خورشید تقدیم می‌شد نزد کوروش نیز باز می‌یابیم. اما قربانی کردن اسب فقط خاص میتراپرستی نبود: مثلاً یادآور می‌شویم که هنگام لشکرکشی خشایارشا به یونان، وقتی ارتش به کنار رود استرومون [استروما] در تراکیه رسیدند "مغان در آن جا اسبان سپید را به عنوان قربانی برای جلب مساعدت رود سر بریدند" (هرودوت، VII, 113). در بند دیگری از هرودوت (I, 189) به رابطه میان اسبان سپید مقدس و یک رود اشاره شده است. بنابراین درست نیست که براساس نوع حیواناتی که برای قربانی تقدیم خدایی می‌شوند، هویت آن خدا را مشخص کنیم.

بارها اظهار نظر شده است که پارسیان میترا را همان خورشید می‌دانسته‌اند و این ادعایی است که بخصوص از سوی استرابو (XV, 3.13)، هویوس و فرهنگ لغات سودا مطرح شده است. اما در این باره اسناد و شواهد بسیار ناهمگون و متناقض‌اند و بحث و اظهار نظر همچنان ادامه دارد. توجه داشته باشیم که در هیچ یک از گِل‌نشته‌های تخت جمشید اشاره‌ای به قربانی برای خورشید (یا میترا) وجود ندارد. همچنین یادآور می‌شویم که تا قبل از پادشاهی اردشیر دوم در هیچ یک از کتیبه‌های سلطنتی اشاره‌ای به نام میترا (و آناهیتا) نشده است: داریوش یکم گاه در نیایش‌ها و شکرگزاریهایش به "اهورا مزدا و خدایان دیگر" اشاره می‌کند (DPf, DPa): به طور کلی فرض شده است که منظور او (از جمله) میترا و آناهیتا بوده است. دو تا از یشت‌های اوستا به آناهیتا و میترا اختصاص دارد، اما استفاده از آنها مشکل‌ساز است، چون نمی‌توان در واقع مراحل متفاوت زمانی و تقویمی این یشت‌ها را مشخص کرد. این دشواری در مورد متون یونانی و لاتینی بیشتر است، چون تعدادی از متون متأخر به جنبه خورشیدی (و جنگی) میترا (sol invictus = خورشید شکست‌ناپذیر) اشاره دارند که در دورهٔ چیرگی رومیان بسیار محبوب شد و گسترشی برق آسا یافت. به نوشته گزنفون، کوروش کوچک در پردیس خود به درگاه میترا نیایش کرده است (اقتصاد، IV, 24). اردشیر نیز هنگامی که بزرگی استثنایی اناری را که یک روستایی سادهٔ پارسی به او هدیه کرده می‌ستاید، از میترا یاد می‌کند (پلوتارک، اردشیر، 4.5؛ آنلیانوس، VH I, 33). این از آن رو بود که میترا هم ایزد سوگندها و

پیمان‌ها بود، هم خدایی جنگاور، و هم ایزد حامی کشت زارها و فراورده‌های کشاورزی. مهر یا میترا ایزدی است که "همواره بر پای ایستاده، آن نگاهبان بیدار، آن دلیر زبان آور که آب‌ها را بیفزاید، که بانگ دادخواهی را بشنود، که باران را بباراند و گیاهان را برویاند، که سرزمینی را دادگذارد" (مهریشت، ۶۱). در یشت دهم اوستا [مهریشت] پیوسته از او با عنوان "مهر فراخ چراگاه" یاد می‌شود. در وجود میترا، همانند شخص شاه بزرگ، خویشکاری‌ها و وظایف جنگاوری دادخواه و دادگستر و پشتیبان زمین و دهقانان در هم آمیخته است.

از طریق گزنفون (کوروشنامه، VIII, 3,9)، هرودوت (VII, 54) و کوثیتوس کورتیوس (III, 3,8: patrio more) می‌دانیم که موبک شاهانه همیشه باید درست هنگام برآمدن آفتاب به حرکت درآید: اما هیچ دلیلی در دست نیست که پارسیان این کار را اختصاصاً به خاطر میترا انجام می‌داده‌اند. شاید به خاطر وجود ایزد "هوریرَه" [Havarira] - که نامش در گل نبشته‌های تخت جمشید آمده - بوده است اگر بپذیریم که این ایزد "فرشته برآمدن خورشید" بوده است. همچنین بعید به نظر می‌رسد که نیایش خشایارشا پیش از عبور از تنگه هلسپونت به درگاه خورشید، بخصوص متوجه میترا بوده باشد.

یکی از مشکل‌سازترین گواهی‌ها به زمانی پسین تعلق دارد: پیش از آغاز نبرد آریل داریوش سوم به درگاه "نیروهای نگاهبان شاهنشاهی پارس... خورشید، میترا و آتش جاوید و ارجمند" نیایش می‌کند (کوثیتوس کورتیوس، IV, 13,12). گواهی که نمایانگر تفاوت آشکار میان دو ایزد میترا و خورشید است. حال روابط ریشه‌ای احتمالی و تبار مشترک آنها هر چه می‌خواهد باشد. به جاست اگر این متن را با گواهی دیگری که آن نیز به زمان داریوش سوم تعلق دارد مقایسه کنیم. پلوتارک (اسکندر، 30.7) از زبان شاه سخنی نقل می‌کند که نشان می‌دهد برای پارسیان میترا هم ایزد پابندان پیمان‌ها است (که اسناد ایرانی و یونانی نیز این را تأکید می‌کنند) و هم ایزد نور است. این گواهی نمایانگر آن است که میترا - در میان همه وظایف متعددی که دارد (جنگاوری، حمایت از کشت‌زارها و غیره) - روابط ممتازی نیز با خورشید به عنوان سرچشمه نور و روشنایی دارد. البته فقط میترا سرچشمه روشنایی نیست بلکه اهورا مزدا نیز (و در درجه نخست) منبع نور است (نک. پلوتارک، اسکندر، 30.5). اما این صفت لزوماً در انحصار هیچ یک از آنها نیست، چون بسیاری از (اگر نه همه) ایزدان خویشکاری‌های متعدد و صفات مشترک یا همانندی دارند. روی هم رفته، پرونده پیچیده هویت میترا هنوز بسته نشده است و بهترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم آن است که بپذیریم که از یک سو در دوره

هخامنشی میترا خویشاوندی و ارتباط نزدیکی با خورشید داشته است، و از سوی دیگر آن دو هرگز رسماً نه یکسان انگاشته شده‌اند و نه دارای پیوندهای انحصاری (دست کم در اشکال رسمی مذهب چنین است، زیرا نفوذ به باورهای درونی مردم آسان نیست).

چنان که دیدیم هنگام جشن‌های مهرگان، هزاران اسب برای قربانی تقدیم این ایزد می‌شود. این یگانه جشنی است که ما در آن درباره نقش خاصی که شاه ایفا می‌کند - دست کم درباره جنبه‌های مشارکت او - اطلاعاتی داریم. در گزارشی مربوط به مستی، آتائوس به نقل از کتزیاس و دوریس می‌نویسد:

کتزیاس می‌گوید که در هندوستان شاه حق مست شدن ندارد، اما در میان پارسیان شاه اجازه دارد در یک روز آن قدر باده بنوشد تا مست شود و آن هنگام جشنی است که آنان به افتخار میترا [مهرگان] بر پا می‌دارند. در این باره دوریس در کتاب هفتم تاریخ خود چنین می‌نویسد: "فقط در یکی از جشن‌هایی که ایرانیان برگزار می‌کنند، و آن جشنی است به افتخار میترا، شاه مست می‌کند و به سبک "پارسی" به پایکوبی می‌پردازد؛ در آسیا هیچ کس دیگر این کار را [= مستی] نمی‌کند، اما هر کس در این روز اگر هم مست کند به این رقص نمی‌پردازد" (X, 534e).

راست آن است که تفسیر گواهی بالا دشوار است، به ویژه اگر آن را با اطلاعات ارائه شده توسط دمتریوس اهل اسکسیس درباره دوره آنتیوخوس بزرگ بسنجیم: به نوشته او "در جریان شام (deipnon) نه تنها دوستان شاه اسلحه به دست می‌رقصیدند، بلکه خود شاه نیز می‌رقصید" (آتائوس، IV, 155b). اما از زمان شاه بزرگ تا دوره یک شاه سلوکی ویژگی‌های مشابهی ممکن است کارکردها و معانی متفاوتی یافته باشد (چنان که در زمان پیشین در دربار پارس فقط پادشاه رقص "پارسی" [persica = persique] می‌کرد). به هر حال می‌دانیم که در دربار هخامنشی، رقص‌ها بخشی از آیین‌های مذهبی بوده‌اند: "وقتی کوروش قربانی‌های سنتی مرسوم را انجام داد، آن‌گاه به پارسیان اشاره کرد و اجازه داد تا طبق آداب و رسوم اجدادی خود به رقص بپردازند (patria kata ta؛ گزنفون: کوروشنامه، VIII, 7.1). همچنین می‌دانیم که "پارسی" نام رقص بسیار رایجی بوده است. گزنفون آن را به عنوان یکی از جلوه‌های شادمانی در نزد پارسیان معرفی می‌کند (کوروشنامه، VIII, 4.12). دوریس تصریح می‌کند که پارسیان همان گونه که همواره به سواری می‌پرداختند، پیوسته می‌رقصیدند زیرا با این کار ماهیچه‌هایشان نیرومند می‌شد. اگر توصیف گزنفون در کتاب بازگشت ده هزار تن را به یاد آوریم، این موضوع را باور خواهیم کرد.

در پایان یکی از اهالی موسیا در حالی که در هر دست سپری گرفته و آنها را به هم می‌کوبد به رقص "پارسی" می‌پردازد، که سپرها را به یکدیگر می‌کوبند و به زانو می‌نشینند و سپس برمی‌خیزند و تمام این حرکات موزون با نظم و اندازه و با آوای نی انجام می‌گیرد. اجازه دهید گذرا متذکر شویم مقایسه‌ای که دوریس میان رقص "پارسی" و تمرین سوارکاری انجام داده شاید بی‌جا و تصادفی نبوده است. آتلینانوس، که مسلماً اطلاعات خود را از کتزیاس گرفته است گزارش می‌دهد پارسیان برای آن که اسب‌های خود را با غوغای نبرد آشنا کنند و عادت دهند، در برابر آنها سلاح‌های بزنری خود را بر هم می‌زنند (جانوران، کتاب ۱۶، بند ۲۵). آیا این اشاره‌ای گذرا به همان سپرهای سربازان نیست که هنگام رقصی پارسی به هم می‌کوبند؟ به هر روی "پارسی" رقصی نظامی بوده که برای بزرگداشت ایزد جنگاوری مانند میترا بسیار مناسب می‌نموده است.

نکته در خور ذکر دیگر آن است که در آن روز [= مهرگان] فقط شاه اجازه رقصیدن داشته است. چنان که در مورد مستی نیز چنین بوده و با آن که باده نوشی در میان پارسیان و از جمله شاه معمول بوده، در آن جشن تنها شاه می‌توانسته مست کند، چون به نوشته پلوتارک (اردشیر، 6.4) کوروش کوچک - برای آن که شایستگی خود برای مقام پادشاهی را نشان دهد - به خود می‌بالیده که بهتر از برادرش اردشیر می‌تواند شراب بنوشد؛ و نیز به گفته کتزیاس (پرسیکا بند ۴۵) خشایارشای دوم "در حالی که در پایان یک جشن مست و مدهوش در کاخ خود به خواب رفته بود" توسط توطئه‌گران به قتل رسید! گاه انگاشته‌اند که مستی شاه در روز جشن مهرگان ناشی از نوشیدن نوشابه "هئوم" [هوم] بوده که در مورد ترکیب آن هنوز اختلاف نظر بسیار است و آن را نوشابه‌ای سکرآور دانسته‌اند؛ اما این فرضیه‌ای بیش نیست. آیا نمی‌توان مستی شاه را مربوط به آیینی مذهبی در مورد باروری انگاشت که درخت انگور نماد آن محسوب می‌شده است؟

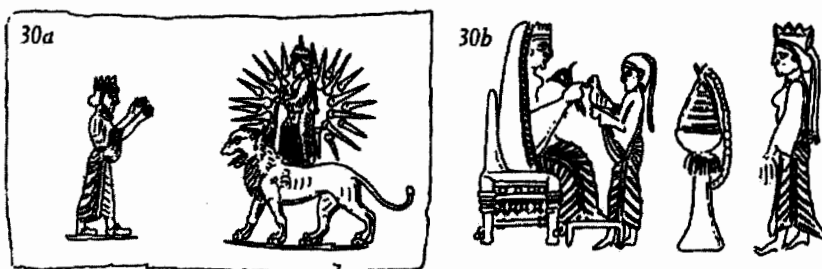
پرستش آناهیتا

نام آناهیتا نیز، مانند میترا، تا زمان اردشیر دوم بر کتیبه‌های سلطنتی دیده نمی‌شود، اما می‌دانیم که این شاه پرستش آناهیتا را در سراسر پایتخت‌های شاهنشاهی از باختر [بلخ] گرفته تا سارد مرسوم ساخته است. اما بی‌آن که بخواهیم از ارزش معنای تصمیم اردشیر دوم بکاهیم، بعید به نظر می‌رسد که پرستش این ایزد بانو فقط معلول یک تغییر ناگهانی بوده باشد، بلکه به احتمال زیاد ریشه در تحولی دراز مدت داشته است.

کیش و پرستش آناهیتا [ناهید]، جدا از اظهار نظرهای پسین در آسیای صغیر که او را برابر با ایزد بانوی "آنایی تیس" یا "آرتمیس پارسی" انگاشته‌اند، با مدارکی تأیید شده که پرستش او را اساساً در صحنه‌های روی مَهرها و حلقه‌ها نشان می‌دهد. یکی از این مَهرها، متعلق به گورگیا (آناپا)، پادشاهی را نشان می‌دهد با ردای بلند پارسی که تاجی کنگره‌دار بر سر دارد و دستهایش را به سوی زنی دراز کرده که او نیز تاجی کنگره‌دار بر سر نهاده و در میان هاله‌ای از نور بر روی یک شیر ایستاده است. او در دست راست خود یک گل و در دست چپ خود دبوسی دارد (شکل ۳۷ الف).

یک مَهر دیگر - موجود در موزه لور، مجموعه کلرک - زنی را نشان می‌دهد که بر یک صندلی پشت کوتاه نشسته و پاهای خود را بر چارپایه‌ای نهاده است. بر سر تاجی دارد و یک گل نیلوفر آبی در دست چپ گرفته و با دست راست در حال گرفتن کبوتری است که کودک ایستاده در برابر او تقدیمش می‌کند. در پشت سر کودک یک سوز پایه‌دار و یک زن ایضاً تاج دار دیده می‌شود (شکل ۳۰ ب). صحنه این دو مهر پیوسته با صحنه روی یک حلقه پهن از "خزانه جیحون" مقایسه شده است. تصویر اخیر زنی را نشان می‌دهد که بر یک صندلی با پشتی کوتاه نشسته و تاجی کنگره‌دار بر سر دارد و گلی در دست راست و تاجی در دست چپ گرفته است.

با آن که بر سر تفسیر این تصاویر اختلاف نظرهایی وجود دارد، ولی ما احتمالاً با سه باز نمود از آناهیتا سروکار داریم. پیوندهای ناهید با کبوتر امری کاملاً تأیید شده است. در مورد ارتباط این ایزدبانو با شیرها نیز آثلیانوس حکایت می‌کند که در یکی از پرستشگاه‌های آنایی تیس [آناهیتا] در شهر الومائیس شیرهای رام شده آزادانه گردش می‌کرده‌اند (جانوران، VII, 23). وانگهی مدرک دیگری داریم که دارای تاریخ گذاری



شکل ۳۰ الف و ب. آناهیتا

مطمئن تری است؛ و آن مَهْری است بر گِل نبشته‌های خزانه تخت جمشید که در آن تصویر یک زن، و در واقع یک ایزد بانو، در هاله‌ای از نور دیده می‌شود (PTs91). این سند نوعی حلقه مفقوده محسوب می‌شود. در چنین شرایطی، تصویر شاه در رو به روی آن‌هایتا که بر شیر خود سوار شده است (شکل ۳۰ الف) را شاید بتوان به پرونده مربوط به روابط میان شاه با ایزدان افزود. پس بر عهده ماست که سپس بررسی کنیم که اردشیر دوم چه تغییراتی در پرستش این ایزد بانو وارد کرده است (فصل پانزدهم بند ۸ همین کتاب).

نکته به همین اندازه جالب، آن است که تصویرگری مَهْر نخست بسیار یادآور تصاویر اورارتویی و بین‌النهرینی است؛ و به روشنی پیداست که در این جا آن‌هایتا بسیار وام‌دار ایزد بانوی بین‌النهرینی "ایشتار" است. در این شرایط منطقی است اگر بینگاریم که دست کم با آمدن پارسیان به این منطقه یک هم اندیشی مذهبی رخ داده است. احتمالاً وقتی که هرودوت نوشته است پارسیان "از آشوریان و اعراب" قربانی کردن برای "آفرودیت آسمانی" [آفرودیت اورانیا] را نیز آموخته‌اند: ایزد بانویی که آشوریان به او مولتیا، اعراب آلیلات و ایرانیان میترا می‌گویند (I, 131) همین منظور داشته است. بدین سان می‌توان اندیشید که گرچه نام این ایزد بانو در کتیبه‌های شاهان اولیه هخامنشی نیامده است، اما از دیرباز مسلماً پرستش می‌شده است. به علاوه یادآور می‌شویم که به نوشته تاکتیوس [تاسیت] (III.62) در لودیا [لیدی] از زمان پادشاهی کوروش پرستشگاهی وقف آنایی تیس [معروف به "دیانای پارسی"] وجود داشته است.

فصل هفتم

مردم و زندگی درباری

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. منابع و مسائل

در فصل‌های پیشین تا اندازه‌ای روشن شد که دربار مرکز جایگاه اصلی و تمام و کمال قدرت بوده است: در آن جا بوده که شاه با خانواده و خاندانش زندگی می‌کرده است، اشراف و نجیب زادگان در آن جا اقامت داشته‌اند، تصمیم‌های اداری و استراتژیک در آن جا اتخاذ می‌شده، شهرها در آن جا گرد می‌آمده‌اند یا برای مشورت با شاه شرفیاب می‌شده‌اند، سفیران بیگانه در آن جا پذیرفته می‌شده‌اند، و جشن‌ها و جشنواره‌ها و مراسم قربانی در آن جا به ریاست شاه برگزار می‌شده است و جز آن. با این حال و به نحو متناقضی، اسناد درباره زندگی درباری بسیار کمیاب و پراکنده است. با آن که گل نبشته‌های تخت جمشید به رغم ویژگی کاملاً اداری شان (نک. فصل ۱۱) گهگاه اطلاعات غیر مستقیم ولی در خور توجهی در اختیار ما می‌گذارد، لیک بخش اعظم اطلاعات ما، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، ناگزیر از طریق نویسندگان یونانی سده چهارم (ق.م) و مورخان اسکندر به دست آمده است. اطلاعات دسته نخست عمدتاً توسط کتزیاس و نویسندگان درباری دیگر نظیر دینون تغذیه شده است که هم پلوتارک در زندگانی اردشیر و هم آئلیانوس در تواریخ گوناگون خود به فراوانی از آنها سود جسته‌اند و ما نیز بیشتر از این دو مورخ اخیر نقل قول خواهیم کرد. نویسندگان بسیار دیگری نیز دربار هخامنشی را مرکز توجه قرار داده‌اند (مثلاً هراکلیدس کومه‌ای فیلارخوس، تئوپومپوس)، که گرچه آثارشان نابود شده ولی خوشبختانه آتئاتوس از آنان نقل قول کرده که ما نیز به فراوانی به آنها اشاره خواهیم کرد. اما درباره سده پنجم عملاً چیز دقیقی نمی‌دانیم چون هرودوت، برخلاف کتزیاس، به این گونه مسائل چندان علاقه‌ای نداشته است، البته اگر سخنان او

درباره زناشویی‌های داریوش، یا نقش (ادعایی) آتوسا در امور درباری و سلطنتی و یا قصه ماسیت که کتابش با آن پایان می‌گیرد را کنار بگذاریم.

با دیدی بسیار کلی، نویسندگان سده چهارم و مورخان اسکندر تحت تأثیر این تمایل بوده‌اند که خوانندگان یونانی خود را درباره ویژگی‌های دربار شاه بزرگ هر چه بیشتر دستخوش حیرت سازند، و تجمل دربار ایران را هم جلوه‌ای از قدرت و هم دلیلی بر ضعف شاه دانسته‌اند. اما آن چه برای ما اهمیت دارد اطلاعات فراوان درباره چگونگی سازماندهی و برگزاری ضیافت‌های شاهانه و زندگی بی‌بند و بار و نفوذ شوم شاهدخت‌های پارسی است. این نویسندگان برای دادن اطلاعاتی در مورد سازمان اداری بسیار بخیل‌اند و کمتر سخن می‌گویند مگر در مورد برشمردن فهرست مشاغل و وظایف گوناگون. مثلاً گزنفون از "مأموران وصول مالیات، مأموران پرداخت یا مسئول مخارج، ناظران امور ساختمانی، مباحران اموال و املاک، پیشکاران و مسئولان تدارک سفره شاه، و نیز متصدیان نگهداری از اسب‌ها و سگ‌ها" نام می‌برد (کوروشنامه، VIII, 1.9). نویسنده کتاب De Mundo نیز می‌نویسد افزون بر نگهبانان و پاسداران و خدمتکاران و دربانان، "خزانه‌داران، و مأموران تدارکات جنگ و شکار، دریافت‌کنندگان هدایایی که به شاه تقدیم می‌شد و مأموران دیگر..." (398a 20-30). شایان ذکر است که ما از بیشتر این افراد جز عنوان و لقب چیز دیگری نمی‌دانیم.

بی‌گمان گزینش اطلاعات از سوی نویسندگان یونانی برحسب یک رشته پیش فرض‌های فرهنگی و کلیشه‌های ایدئولوژیک انجام گرفته است؟ کاملاً پیداست که مسائل مربوط به رختخواب و اتاق خواب و سفره شاه بیش از هر چیز دیگر مورد علاقه یونانیان بوده است. در این باره کافی است که به فهرست کوتاه آتئاتوس از اردوی داریوش سوم مراجعه کنیم (XIII, 608a). بنابراین استفاده از این منابع یک مشکل روش شناختی پیش می‌آورد که ما بارها به مناسبت‌های مختلف در این کتاب به آن اشاره کرده‌ایم. در این مورد خاص نباید اصل مسأله را به خاطر این جنبه‌های منفی نادیده گرفت. یعنی هنگام خواندن آثار کلاسیک باید بتوانیم سره را از ناسره و اطلاعات باارزش درباره هخامنشیان را از آب و روغنی که یونانیان به آنها افزوده‌اند جدا سازیم، و در واقع پوسته تفسیر یونانی را از هسته اطلاعاتی درست تفکیک کنیم. به عبارت دیگر، کنار گذاشتن تفسیری با آب و رنگ یونانی از آداب و رسوم درباری هخامنشی بدان معنا نیست که اصل آداب و رسوم و تشریفاتی که آنها اشاره کرده‌اند ابداع محض ذهن نویسندگان یونانی بوده است.

سراپرده‌ها و کاخ‌ها

همچنین شایان ذکر است که بسیاری از مؤلفان در چارچوب جنگ‌های ارتش‌های ایران، یونان یا مقدونیه به آداب و رسوم درباری پارس توجه و اشاره کرده‌اند. و از همین روست که به ویژه به غنائیم جنگی علاقه نشان داده‌اند که بنابراین توصیف‌های نسبتاً دقیقی (گرچه به شکل نقل قول‌های گزینشی) از اردوگاه‌های تصرف شده ایران پس از نبردها در دست است. در دوره اسکندر، شاه بزرگ بسیار دور از کاخ خود با او جنگ می‌کرد. چنان که می‌دانیم، خود شاه و دربارش عادت داشته‌اند که به طور ادواری میان اقامتگاه‌های سلطنتی خود جا به جا شوند. شاه نه تنها با خانواده و خویشان نزدیک و دوستان درباری‌اش مسافرت می‌کرد، بلکه کلیه خدمه و مأموران و رؤسای امور گوناگون اداری نیز با او جا به جا می‌شدند. انبوه جامه‌دان‌های بزرگ بر پشت شترها و قاطرها و نیز توسط باربران مخصوص، که کوئیتوس کورتیوس نام پارسی آنها را gangabas [گنگ بس] به معنای "باربران خزانه" ذکر کرده است حمل می‌شدند (III, 13.7). واژه عربی خزانه و پارسی "گنج" (ganza یا gaza: III, 13.5) نیز شامل تمام اشیایی می‌شده که همراه شاه انتقال می‌یافته است. در واقع "شاه هرگز از لوازمی که برای زندگی مجلل او ضرورت داشت و به آنها عادت کرده بود جدا نمی‌شد." (آرین، II, 11.10)؛ "شاه بزرگ تنها هنگامی به جنگ می‌رود که خانه (oikos) خود و آذوقه و رمه دام کافی از کشور خود آورده باشد" (هرودوت، I, 188).

در هر منزلگاه وقتی اردو متوقف می‌شد، کارگران متخصص مسئول صاف کردن زمین و برپا کردن چادر و سراپرده سلطنتی بودند. گزنفون در حیرت است که چگونه "آدم‌های مأمور این خدمات" با این سرعت تمام صندوق‌ها و جامه‌دان‌ها را باز می‌کنند و می‌بندند (کوروشنامه، VIII, 5.2, 4-5). و می‌نویسد چادر سلطنتی در وسط اردوگاه افراشته می‌شود (VIII, 5.2, 8-10) و علامت‌های ویژه دارد (نک. کوئیتوس کورتیوس، III, 8.7). هر افسری چادر مخصوص به خود دارد که از روی علامت ویژه‌ای که بر بالای دیرک چادر او در اهتزاز است و قابل شناسایی است (کوروشنامه، VIII, 5.13). چادر یا سراپرده شاه همانند بنایی بزرگ و واقعی است که جزئیات اتاق‌های اختصاصی شاه در کاخ در آن بازسازی شده است. به نوشته هرودوت (IX, 70): در چادر خشایارشا - که آن را در یونان برای مردونیه باقی گذاشته بود - "یونانیان از جمله چیزهای گرانبهایی که یافتند آخور تماماً برنجی اسپان مردونیه بود که شاهکاری صنعتی محسوب می‌شد" (نک. کوئیتوس کورتیوس، III, 3.21).

سراپرده شاه، مانند هر کاخ، دروازه‌ای داشت که به شدت از آن نگهداری می‌شد، و در درون آن یک تالار مهمانی بوده که شکوه و تجمل آن چنان چشمان یونانیان را خیره کرده بود که پس از پیروزی در نبرد پلاته آن را تصرف و سراپا تاراج کردند. بی‌گمان این سراپرده بنایی بوده است سترگ که از پارچه و پوست و با ابعادی حیرت‌انگیز ساخته شده بوده است: به نوشته فارسی‌موتیلنی چادر مهمانی اسکندر با ستون‌هایی به بلندی ۱۵ متر بر پا بود و محیط حیاط داخلی این کاخ متحرک حدود ۷۰۰ متر بوده است (آتانوس XII 538b-d; 539d). در چنین سراپرده عظیمی بود که اسکندر به تقلید از شاهان بزرگ هخامنشی تمام دربار خود را گرد می‌آورد و در وسط چادر بر روی تختی از طلا اجازه باریابی می‌داد. در حالی که ۵۰۰ نفر از گارد شخصی او که از "محافظان شخصی پارسی" وی بودند (mélophores از لحاظ لغوی = سیب آورنده و در این جا = بادی گارد یا محافظ شخصی). گرداگردش را می‌گرفتند (آتلانوس VII IX.3). پس می‌توان دریافت که چگونه آنتی‌ها بعدها توانسته‌اند تالار "دودتون" یا تالار موسیقی خود را از روی الگوی چادر خشایارشا بسازند.

بنابراین توصیفات مؤلفان یونانی حاوی اطلاعات اصیلی است. به عنوان مثال از نوشته‌های پلوتارک می‌توان یگانه اطلاعات درباره شکوه و عظمت حمام داریوش سوم را به دست آورد.

"مقدونیان خیمه‌گاه مخصوص داریوش را برای اسکندر آماده کرده بودند... اسکندر همین که وارد اتاق حمام شد از دیدن مخزن‌های آب، طشت‌ها، پارچه‌ها، لگن‌های استحمام و شیشه‌های عطر که همگی از زر ناب ساخته و با قلم استادان حکاک پر نقش و نگار شده بود غرق حیرت شد. در تالار حمام چنان عطر روح‌بخشی پیچیده بود که انسان گمان می‌کرد وارد بهشت شده است." سپس از گرما به وارد سراپرده شاهانه شد و آن را به اندازه‌ای وسیع و بلند و تختخواب، میز و ظروف غذاخوری را به اندازه‌ای پر شکوه دید که زبان به ستایش گشود و به همراهان خود رو کرد و گفت:

"این است معنای شاهی" (زندگی اسکندر 13-20.12 [ترجمه فارسی 36].

شگفتی اسکندر در برابر چادر داریوش یادآور واکنش سرشار از حیرت پائوسانیاس [شاه اسپارت] و یونانیان در برابر تجمل حیرت‌انگیز چادر مردونیه است که پس از نبرد پلاته آن را تصرف کردند (هرودوت IX, 82)، و بسیاری از نویسندگان دیگر نیز بر شکوه و شوکت چادرهای سرداران ایرانی تأکید کرده‌اند. توصیف‌هایی که از چادر و سراپرده

اسکندر شده است نیز سرشار از اطلاعات است. زیرا بدیهی است که در ساختن آن از عادات و رسوم شاهان بزرگ تقلید شده است: وانگهی روی هم رفته، همه گزارش‌ها و شرح و بسط‌های مؤلفان باستانی دربارهٔ تجمل دربار اسکندر (که از دید آنها محکوم شدنی بوده است)، خود تأکیدی است بر ادامه و استمرار آداب و عادات هخامنشیان.

متن‌های کلاسیک بیشتر از این نظر اهمیت دارند که ما آگاهی چندانی دربارهٔ نوع سکونت در کاخ‌های سلطنتی هخامنشیان نداریم. در کاوش‌های شوش یک محله مسکونی کشف شده که در آن کاخ‌های شاهی قرار داشته است. در این کاخ‌ها رفت و آمد از راهروهای مشخص انجام می‌گرفته است. اما قضاوت کلی آن است که شاه در شوش کمتر به طور دائمی اقامت می‌کرده است. در مورد تخت جمشید نیز داورهای مشابهی انجام گرفته است. گاه اشاره شده که هنگام جا به جایی‌های دربار، چادرهای اطرافیان شاه را در دشت و در زیر صدفه چادر شاه بر پا می‌کرده‌اند و نوعی شهرهای چادری پدید می‌آمده است. البته می‌دانیم که دربار شاه از تعداد بسیار فراوانی خدمه و کارمند تشکیل می‌شد که به نوشته دینون و کتزیاس هر روز بایستی به ۱۵ هزار تن و از جمله تعدادی سرباز خوراک داده می‌شد (آتانوس IV, 146c). با این حال این گونه تفسیرها احتیاط‌های روش شناختی متعددی را برمی‌انگیزد.

نخست آن که این تفسیرها اصولاً مبتنی بر خلاءهای اسنادی باستان شناختی می‌باشد. مثلاً پیداست تا زمانی که کاوش‌های سیستمی و منظم در آن انجام نگرفته است هرگونه نتیجه‌گیری دربارهٔ زیستگاه دائمی بودن تخت جمشید را باید ناقص و نارسیده تلقی کرد: می‌دانیم که آغاز کار بناهای تخت جمشید از زمان کمبوجیه بوده است. همچنین می‌دانیم که در دورهٔ اردشیر دوم کاخ تازه‌ای در شوش در پایین درست کنار رود شاتور ساخته شده است. از سوی دیگر، باستان‌شناسی نیز کاملاً خاموش نیست. در تخت جمشید یک تالار گرمابه کشف شده و پیداست که شاه بزرگ پیوسته در آن جا حمام می‌کرده است (نک. آتلیانوس، 1, VH XII)، چنان‌که بزرگان و اشراف پارسی نیز چنین می‌کرده‌اند (نک. پولیانوس، VIII, 16.1؛ دیودوروس، XIV, 80.8)، یا اسکندر نیز در بابل به همین سان عمل می‌کرده است (نک. پلوتارک، اسکندر، 5-1، 76؛ آرسن، VII, 25). در برخی از نقش برجسته‌ها تصویر خدمهٔ سفرهٔ شاهانه و اشیاء (ظروف غذاخوری) نمایانگر وجود تالارهای پذیرایی در خود کاخ‌هاست؛ همچنین معلوم شده که یک محلهٔ نظامی وجود داشته که در آنها آسایشگاه‌هایی برای یگان‌های مختلف گارد سلطنتی ساخته شده بوده

است؛ کورنش‌هایی [کارگران] که در کارگاه‌های متعدد کار می‌کرده‌اند احتمالاً در همان نزدیکی اقامت داشته‌اند.

افزون بر این، متن‌های کلاسیک در این زمینه گاه بسیار صریح سخن گفته است. در مرتبه نخست اشاره‌های زیادی به اتاق خواب شاه شده است: از قطعه‌ای از نوشته پلوتارک (اردشیر، 29.3) حتی می‌توان استنباط کرد که دیواره‌های اتاق خواب شاه چندان ضخیم نبوده است! از سوی دیگر، دیودوروس در توصیف خود از تخت جمشید (XVII, 70.2; 71.8) تصریح می‌کند که "در ارگ تخت جمشید چندین سرا وجود داشت که به طرزی باشکوه آراسته شده و خاص شاهان و سرداران بود"، ضمن آن که می‌نویسد "سراهای خصوصی آن (idiôlikoi oikoi) از دیرباز آکنده از ثروت‌های گوناگون بود." در میان این خانه‌های خصوصی باید به خانه (oikos) باگوتاس اشاره کرد که اسکندر آن را در اختیار پارمنیون نهاد (پلوتارک، اسکندر، 39.10).

مقایسه توصیف کاخ‌های هخامنشی با توصیف‌های چادر اسکندر نیز جالب است. به نوشته خاروس، اسکندر در شوش با مهمانان خود در زیر چادر باشکوهی غذا می‌خورد، حال آن که از سربازان، سفیران خارجی و دیدارکنندگان موقت در حیاط (aulē) پذیرایی می‌شد (آتانوس XII, 538a). هراکلیدس نیز به نوبه خود می‌نویسد شاهان بزرگ هخامنشی و مهمانان آنها در دو تالار کاخ سلطنتی غذا صرف می‌کردند، حال آن که سربازان گارد و سربازان دیگر در حیاط کاخ غذا می‌خوردند (آتانوس IV, 145a-f).

ما نمی‌دانیم که چرا اسکندر جشن‌ها و ضیافت‌های خود را ترجیح می‌داد در زیر چادر برگزار کند، در حالی که در آن تاریخ کاخ‌های پارسی و به ویژه تخت جمشید هنوز سرپا بوده است: شاید دلیل این تصمیم خانه به دوشی و تحرک دائمی دربار اسکندر بوده است. همچنین می‌توان پذیرفت که چادر سلطنتی پارسی حتی المقدور تقلید دقیق کاخ‌های شوش و تخت جمشید بوده است. وانگهی در هر یک از شهرهای بزرگ ایالات که ممکن بود گاه شاه بیاید و در آن‌ها اقامت کند، مسلماً اقامتگاه‌های سلطنتی با اسباب و اثاث تجملی وجود داشته است.

۲. خدمتگزاران و کارکنان نزدیک

کیلیارک و خدمات باریابی به حضور شاه

در میان افسران بلند پایه دربار، کسی که برای یونانیان مسلماً بیش از همه شناخته

شده بود فردی بود که او را کیلیارک خوانده‌اند که به احتمال بسیار زیاد برابر با لقب هزار پتیش ایرانی به معنای "فرمانده هزار سرباز" است. یونانیان با این پارسی مستقیماً نیز به شکل دقیق *azarapateis* (هسوفیوس: در حالت جمع) و به شکل *azabaritēs* (کتزیاس بند ۴۶) آشنا بوده‌اند. علت شهرت او در نزد مؤلفان باستانی آن است که تمام کسانی که قصد باریابی به حضور شاه را داشته‌اند از طریق او می‌توانسته‌اند مجوز باریابی کسب کنند و شرفیاب شوند (فصل ششم بند ۳). به نوشته دیودوروس سیسیلی "پادشاهان پارسی نخستین فرمانروایانی بودند که مقام بسیار باشکوه ایلپاک را، که مهمترین مقام درباری بود، به وجود آوردند". نپوس به نوبه خود دربارهٔ تیراثوستس، کیلیارک دربار اردشیر دوم می‌نویسد: "او در دومین مقام دولتی بود" (کونون، 3.2). براساس همین نوشته‌ها و استدلال‌های دیگر، عموماً پذیرفته‌اند که کیلیارک مهمترین شخصیت دربار هخامنشی بوده و بر مجموع امور و دبیرخانه‌های شاهی نظارت و سرپرستی داشته، و به طور خلاصه به عنوان نخست وزیر یا بنا به اصطلاح رایج "وزیر بزرگ" عمل می‌کرده است. این تفسیر بسیار نامحتمل و بعید است. از سویی استدلال‌هایی که به سود آن مطرح می‌شود ارزشی بسیار نابرابر دارد. و از سوی دیگر و به خصوص، با آن چه درباره ساختار قدرت در زمان هخامنشی می‌دانیم تناقض دارد. بی‌گمان شاه در پیرامون خود یک دبیرخانه سلطنتی، تعدادی دبیر یا کاتب و اعضای دیوانی دیگر را به طور دائم داشته است، اما هیچ‌گاه قدرت برتر خود را به کس دیگری واگذار نمی‌کرده است: حتی پارانگا، رئیس سازمان اقتصادی پارس مستقیماً زیر فرمان او بوده است (نک. بعد، فصل ۱۱، بند ۱۰). هر رئیس دفتری شخصاً در برابر او مسئول بوده است: مانند خزانه دار شاهی (که شاید با خزانه‌های شاهنشاهی تفاوت داشته است؛ نک. ص ۹۷۱ فرانسو) که نپوس او را "نگهبان ثروت شاهی" (*gazaе custos regin*) نامیده است؛ یا رئیس چاپارخانه سلطنتی (*astandēs*; پلوتارک، اسکندر، 18.8). وقتی شاه قصد داشت تصمیمی بگیرد، یا به تنهایی چنین می‌کرد، یا چند نفری را برحسب صلاحیت‌های شناخته شده‌شان در آن زمینه احضار می‌کرد، و هیچ شورایی با ترکیب دائمی وجود نداشت (نک. فصل سوم بند ۴). تمام مشاغل درباری موقتی بود و هر شغلی ممکن بود ظرف یک روز از دارنده آن سلب و به فرد مورد اعتماد دیگری واگذار شود. مؤلف *De Mundo* (398a) چیزی جز این نمی‌گوید: هر شخصی می‌توانسته "برحسب ضرورت" (*katates chereias*) به هر شغل یا مأموریتی گماشته می‌شود.

در نتیجه بسیار بعید است که شاه هرگز اجازه می‌داده که در کنار او نخست‌وزیری که بتواند بالقوه جایگاهی بی‌تناسب را اشغال کند وجود داشته باشد. کیلیارک نیز مانند همه بلند پایگان دیگر درباری به شخص شاه وابسته بوده و او را در تمام سفرها از جمله در جنگ همراهی می‌کرده است. اما در عین حال تردیدی نیست که مقام بسیار والایی داشته که انعکاس آن را در نزد نویسندگان یونانی مشاهده می‌کنیم. اما طبق معمول بهتر است میان اعتبار و حیثیت یک لقب با محتوای واقعی شغل مربوط به آن تفکیک قابل شویم: اگرچه شغلی ظاهراً به شخص واحدی محول می‌شده است، اما عنوان و لقب آن به افراد متعددی داده می‌شده است.

هسوفیوس دستور دان، وظیفه کیلیارک‌ها را چنین تعریف می‌کند: "کسانی که در نزد پارسیان شرفیاب کننده [وارد کننده eisaggeleis] هستند". متن‌های کلاسیک یونانی دربارهٔ باریابی سفیران یونانی بارها انسان را به این فرض رهنمود می‌شود که آن فردی که بر روی نقش برجسته‌های باریابی تخت جمشید در برابر شاه در حال کرنش ایستاده و دست راست را چنان به دهان برده که گویی دارد برای شاه بر تخت نشسته بوسه می‌فرستد (شکل ۱۴) همان کیلیارک است. در این زمینه به اسناد ادبی نمی‌توان اطمینان کرد. به نوشتهٔ گزنفون (کوروشنامه، 3.8، I، و جرآن) و دربار آستیاگ، وظیفه رخصت شرفیابی دادن با ساکاس ساقی بوده است: "او وظیفه داشت کسانی را که اجازه شرفیابی می‌خواستند رخصت می‌داد، یا اگر ورودشان را صلاح نمی‌دانست از بارگاه می‌رانند". گزنفون در میان بلند پایگان درباری از "رئیس بزرگ - گرزداران" (skēptoukhai) نیز نام می‌برد، این افراد وقتی شاه از کاخ خارج می‌شده در اطراف او بوده‌اند و از جمله وظیفه داشته‌اند که پیام‌های شاه را به کسانی که می‌خواستند عریضه‌ای تقدیم نمایند ابلاغ کنند (VIII, 3.19)؛ اما رئیس آنان ضمن آن که درفش شاهی را حمل می‌کرد، افزون بر آن "مأمور سازماندهی کلیه امور دربار بود برحسب آن چه کوروش مقرر داشته بود"؛ او هنگام صرف غذا مراقب کلیه امور بود (VIII, 4.2). در پیرامون کوروش کوچک نیز به این "گرزداران" برخورد می‌کنیم، اما در این جا بیشتر مسأله عنوان ممتاز آن‌ها مطرح است تا انجام واقعی یک وظیفه (گزنفون، آتاباسیس، I, 7.11) پس بهتر است دربارهٔ هویت شخصیتی که در روی نقش برجسته‌های باریابی خزانهٔ تخت جمشید در حال کرنش به شاه ترسیم شده است همچنان محتاط باشیم.

در هر حال، قدر مسلم آن است که در تشریفات باریابی به حضور شاه کارمندان

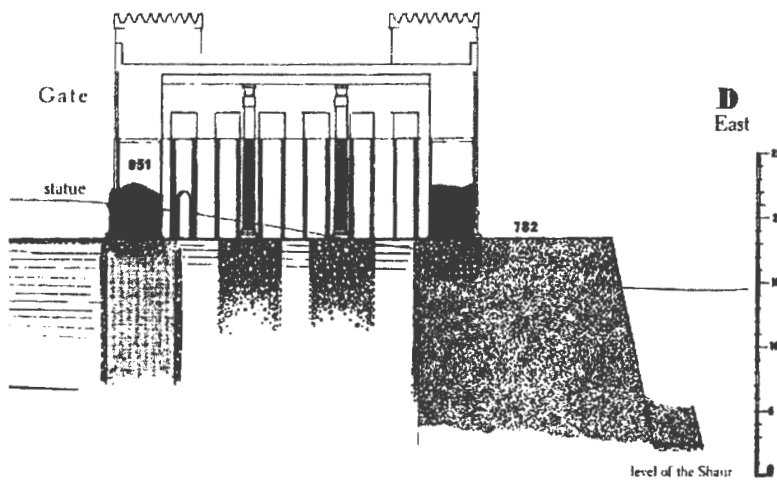
زیادی شرکت داشته‌اند. مؤلف De Mundo، شاه و کاخ او را چنین توصیف می‌کند:

"می‌گویند خود شاه در شورش یا اکباتان و دور از چشم دیگران، می‌زیست. زیستگاه او کاخی شکوهمند بود که از هر سو از تلالو طلا و کهربا و عاج می‌درخشید. شمار زیادی درهای (pylônes) ورودی پیاپی، هشتی‌هایی (prothyra) که با فضاهای وسیع از یکدیگر جدا می‌شد، در میان درهای برنجی (thyrai) و دیوارهای بلند محصور بودند. افزون بر این، بلندپایه‌ترین و بلند آوازه‌ترین شخصیت (hoi prôtoi kai dôkimôtatoi) هر یک جایگاه مخصوص خود را داشتند. عده‌ای به عنوان نیزه‌دار (doryphoroi) و ملازم یا خدمتگزار (therapontes) به شخص شاه وابسته بودند (amph'auton ton basilea hoi)، برخی دیگر مسئول مراقبت از هر محوطه بودند و به آنها دربان (pylôroi) و شنونده (ôtmkoustai) می‌گفتند، چنان که شاه، که او را ارباب (despôs) و خدایگان (Theos) می‌نامیدند، می‌توانست بدین‌گونه همه چیز را ببیند و بشنود" (398a).

این متن دارای مفاهیم متعددی است که در ذهن یونانی استوارانه حک شده بود، نظیر اطلاق صفت خداوند به پادشاه. در این جا همچنین تصویر شاهی که گرچه در کاخ‌های خود محصور است اما به یاری چشم‌ها و گوش‌های فراوانی که دارد همه چیز را می‌داند، باز شناختنی است. مگر نه آن است که مؤلف کتاب *استر* بر شخصیت برجسته کسانی که "روی پادشاه را می‌دیدند" تأکید می‌ورزد (استر، باب یکم آیه ۱۴)؟ گزنفون نیز بر این نکته تأکید می‌کند (آگسیلائوس، کتاب ۹، بند ۱-۲) و توکودیدس [توسیدید، کتاب ۱، فصل ۱۳۰، بند ۲] می‌نویسد که پائوسانیاس پادشاه اسپارت برای آن که خود را شبیه شاهان ایران سازد یکی از تمهیداتش آن بود که "خود را از دسترس مردمان دور می‌داشت و خود را چنان تلخ و تند خو می‌نمود تا کسی جرئت نزدیک شدن به او را نداشته باشد. کتزیاس نیز ضمن نقل تاریخ افسانه‌ای پادشاه آشور، ساردنپالوس، گزارش می‌دهد که او در کاخ خود دور از چشم مردمان می‌زیست و تنها زنان و خواجه‌هایش می‌توانستند او را ببینند (آتانوس XII. 528f).

با این حال، مؤلف De Mundo از این شایستگی برخوردار است که باریابی به حضور شاه را در چارچوب معماری کاخ بگنجانند، گو این که تمام عناصر آرایه‌ای لزوماً واقع‌گرایانه نمی‌باشد. او می‌نویسد که شرفیاب شونده نخست به یک "در" یا "دروازه" می‌رسیده است. واژه "در" نباید موجب گمراهی ما شود. منظور از "در" در واقع بنای سترگی است که در واژگان ایلامی و پارسی با "در" معمولی یک بنا فرق دارد: این کلمه

مترادف با خود کاخ و دربار است [و نیز واژه "دربار" امروز فارسی]، چنان که از اصطلاح "کسانی که بر دروازه پادشاه نشسته بودند" یا "در دروازه پادشاه بودند" (نک. استرپاب ۲ آیه ۲۱ و باب ۳ آیه‌های ۱-۲) به روشنی پیداست که منظور "درباریان" است، از جمله در الواح بابلی نیز این نکته صدق می‌کند (مثلاً، آمرست ۲۵۸). اکنون بهترین شاهد مثال دروازه کاخ داریوش در شوش است که خشایارشا بر ستون‌های آن کتیبه سه زبانه زیر را حک کرده است: "خشایارشا، شاه گوید: به خواست اهورا مودا، داریوش شاه پدرم این دروازه* را ساخت." (XSd). اندازه این دروازه و در واقع کاخ در قاعده ۲۸ × ۴۰ متر و بلندی آن حدود ۱۵ متر است. این کاخ سه تالار دارد: تالار مرکزی مربع با اضلاع ۲۰ و ۲۱ متر است و در دو سوی آن در شمال و جنوب دو تالار مستطیل شکل قرار دارد که مرتبط به تالار مرکزی است (شکل ۳۱). در تخت جمشید دروازه‌ها با نقش برجسته‌های نبرد شاه - پهلوان با هیولاهایی مرکب از چند جانور تزئین شده بود. در شوش گذرگاهی که به سوی حیاط مرکزی می‌رفت در دو سوی خود آراسته به تندیس‌های داریوش شاه بود. در درون تالار بزرگ، نیمکت‌های سنگی در کنار دیوارها نهاده شده بود که می‌توان انگاشت



شکل ۳۱. دروازه کاخ داریوش در شوش

*. در ترجمه‌های فارسی کتیبه‌ها، نورمن شارپ "دوور" را "دالان" و پی یر لوکوک (ترجمه نازیلا خلخالی) "رواق" ترجمه کرده است که هر دو نادرست است و دلیل روشن آن اصطلاح "دروازه تمام ملل" در بند ۳ XPa است "این دروازه تمام ملل را ساختم" - م

عریضه دهندگان بر روی آن‌ها به انتظار می‌نشسته‌اند. در درون خود "دروازه"، مدخل‌ها و درهایی تعبیه شده بود که به سوی داخل کاخ‌ها باز می‌شد. اما هر دیدارکننده‌ای پیش از ورود به این محل بایستی از موانع بسیار و باصطلاح "پست‌های بازرسی" متعدّد عبور می‌کرد. این همان "دروازه‌ای" است که هرودوت درباره‌ی عریضه دهندگان درخواست کنندگان آسیای میانه درباره‌ی شان می‌نویسد: "هنگامی که دچار کم آبی می‌شوند همگی با زن و بچه راهی پارس می‌گردند و در دروازه کاخ به گریه زاری می‌پردازند و آن‌گاه شاه فرمان می‌دهد بندها را باز کنند و..." (III, 117). و نیز همان، بند 119؛ نک. گزنون، هلنیکا، 10، 6-7، I؛ کوروشنامه، VI, 1.1 و جز آن). وقتی سولوسون بر آن شد تا خدمت خود را به پاد داریوش بیاورد: "رهسپار شوش شد و در جلوی [prothyrod] دروازه کاخ ادعا کرد یکی از نیک خواهان داریوش است. دروازه بان موضوع را به شاه گزارش کرد (III, 140). "وقتی هفت یار توطئه‌گر در سال ۵۲۲ به دروازه کاخ رسیدند، نگهبانان [دروازه].. به آنان راه دادند. ... در باغ کاخ ... خواجه سرایانی که مأمور بردن پیام‌ها نزد شاه بودند راه آنان را سد کردند و ضمن تهدید نگهبانان که چرا به آنان راه داده‌اند (III, 77). "این کاملاً مطابقت دارد با تشریفات سختی که در کتاب استر (باب ۴، آیه ۱۱) یادآوری شده است.

"جمیع خادمان پادشاه و ساکنان ولایت‌های پادشاه می‌دانند که هر کس، خواه مرد و خواه زن اگر بدون اجازه به صحن اندرونی پادشاه داخل شود، فقط یک حکم دارد و آن مرگ است!"

به گواهی یک متن متأخر (دوره پارت) هر بازدیدکننده نام خود، کشورش، حرفه و دلیل آمدنش را ذکر می‌کرد که همه بر دفتری ثبت می‌شد که بر روی آن مشخصات ظاهری شخص و نوع پوشاک او نیز نوشته می‌شد و نیز از او خواسته می‌شد در برابر تصویری از شاه به خاک افتد و سجده کند (proskynèse) (فیلوستراتوس، 1.37, Vit. Apoll). نویسندگان یونانی نیز به نوبه خود تأیید می‌کنند که برای دریافت اجازه شرفیابی به حضور شاه، درخواست‌کننده باید قبلاً متعهد به سجده کردن می‌شده و در غیر این صورت فقط می‌توانسته پیام خود را با واسطه به اطلاع شاه برساند (پنوس، کونون 3.3).

گارد شاهی: هنگ جاوید و نیزه‌داران

به روشنی پیداست که هدف این گونه اقدامات احتیاطی نه تنها ارائه تصویری از یک شاه قدر قدرت، بلکه نیز تضمین امنیت شخص وی بوده است. گزنون بخصوص بر نکته اخیر

تأکید می‌کند و می‌نویسد: "کوروش چون می‌دید شمار نگهبانان دروازه‌های کاخ به نسبت انبوه افراد مشکوک کافی نیست" با استفاده از پارسیان طبقات پایین یک گارد محافظ مرکب از ۱۰ هزار نیزه‌دار (dorphoroi) تشکیل داد که "شبانه‌روز در پیرامون کاخ گردش می‌کردند و پاس می‌دادند تا هنگامی که او در درون کاخ در حال استراحت است امنیت را تأمین کنند، و هر بار که بیرون می‌رفت در دو سوی چپ و راست او حرکت می‌کردند" (کوروشنامه، 5. 66-68، VII)؛ این افراد هنگامی که شناه در حال سفر یا جا به جایی یا لشکرکشی بود نیز وظیفه پاسداری از سرپرده شاهی را بر عهده داشتند (VIII, 5.4). این ده هزار نیزه‌دار در سال ۴۸۰ در موکب خشایارشا نیز حضور داشتند:

"ده هزار سوار برگزیده از میان بقیه پارسیان که یگان پیاده را تشکیل می‌دادند در حرکت بودند: هزار نفر از واحد اخیر که در انتهای نیزه‌های خود به جای سر نیزه اناری زرین نصب کرده بودند، بقیه ۹ هزار تن را در برگرفته بودند، و ۹ هزار پیاده درون آنان بر سر نیزه‌های خود انارهای نقره‌ای داشتند... فرمانده لشکر ده هزارگان با هیدارنس پسر هیدارنس بود و به این دلیل به آنان "سپاه جاویدان" می‌گفتند که اگر یکی از سربازان آن به علت مرگ یا بیماری کم می‌شد بی‌درنگ سرباز دیگری را جانشین او می‌کردند و از این رو شمار آنان هیچ‌گاه کمتر از ده هزار تن نمی‌شد. تجهیزات پارسیان از همه بهتر و باشکوه‌تر بود و خودشان نیز بهترین رزم‌آوران بودند. لباس و سلاح آنان را قبلاً توصیف کردم، اما وجه امتیاز آن به ویژه طلای فراوانی بود که هر یک خود را با آنها آراسته بود. همچنین هر یک از کنیزکان یا معشوقه‌های خود را همراه با خدمتکاران فراوان و همه بار و بنه لازم و چند گردونه با خود آورده بودند. خوراک این عده اختصاصی بود و با شتر و قاطر حمل می‌شد" (هرودوت، VII, 4, 83).

هراکلیدس کومه‌ای نیز به نوبه خود در کتاب پرسیکا افرادی را که "سیب بر" [mētophoroī] می‌نامد چنین توصیف می‌کند.

این افراد "نیزه‌دار" هستند و همگی منشاء پارسی دارند؛ آنان بر نوک نیزه‌های خود سیب‌های زرین می‌گذارند. شمار آنان هزار تن است و به دلیل اصل و نسب والای خود (aristinoīn) در میان ده هزار پارسی قرار می‌گیرند که لقب "جاویدان" دارند (آنتائوس XII.514c).

هنگامی که اسکندر نزدیکان خود را برای صرف شام در سرپرده خویش می‌پذیرفت "در آن جا ۵۰۰ پارسی بودند که جامه‌هایی به رنگ ارغوانی و زرد به تن داشتند و آنان را "سیب بر" می‌نامیدند؛ پس از آنان گروهی مرکب از ۱۰۰۰ کمان‌دار بود که جامه‌هایی نیمه به رنگ آتش و نیمه به رنگ قرمز روشن به تن کرده بودند" (آنلیانوس، VH IX, 3).

کوئیتوس کورتیوس نیز هنگام سخن درباره سپاه جاوید توصیفی مشابه کرده است: "تجمل و شکوه بی مانند آنان تأثیر گذارتر بود؛ گردن بندهای طلا، رداهای زردوزی شده و نیم تنه های آستین دار مزین به گوهرهای گرانبها به تن داشتند". (III, 3.13). احتمالاً افراد همین هنگ جاوید بودند که تصاویرشان بارها بر روی افریزهای تخت جمشید و آجرهای لعاب دار شوش و مهرهای متعدد دیده می شود.

"سیب برها" (*mēlophoroi*) پیوسته وابسته به شاه و در پیرامون او بودند: "در نبرد گائوگاملا آنان در کنار داریوش سوم می جنگیدند (آرین، III, 13.1) و در هنگام عقب نشینی در کنار خویشاوندان شاه گرد شاه را گرفته بودند" (III, 16.1). دن موکب داریوش سوم آنان درست پیشاپیش گردونه شاهی و پشت سر خانواده و خویشاوندان شاه و گارد جاوید حرکت می کردند: کوئیتوس کورتیوس درباره آنان می افزاید که آنها "معمولاً مسئول جامه های شاه" (*vestis regalis*) بودند" (III, 3.15). جامه داری شاه خود به تنهایی در زیر مجموعه خدمات درباری قرار می گرفت (نک. VII, 6.5). درباریایی ها نیز هم اینان در کنار شاه پاس می دهند. آنها جایگاه های ویژه ای در درون کاخ در اختیار داشتند (آنانوس XII, 514b). در مجموع اگر توضیح هسوفیوس را بپذیریم "در نزد پارسیان آنها مسئول مراقبت از شاه و خدمت به او (*therapeia*) بودند". احتمال دارد که کیلیارک (فرمانده هزار تن) فرماندهی همین هزار سرباز گارد مخصوص را بر عهده داشته که گروه نخبه ای در درون ۱۰ هزار تن گارد جاوید محسوب می شده اند: در مورد این شغل یا وظیفه او (دست کم از لحاظ واژه شناسی) جای هیچ تردیدی نیست و چه بسا معنای "باردهنده" یا "واردکننده به حضور شاه" نیز از همین جا سرچشمه گرفته باشد. به دلیل روابط بسیار نزدیکی که "سیب بر"ها با شخص شاه داشته اند، طبعاً وظیفه کیلیارک باید به فردی کاملاً مورد اعتماد واگذار می شد: و چه بسا بی تردید اعتبار فراوانی که بسیاری از مؤلفان باستانی برای او قایل شده اند ناشی از همین امر باشد.

تشریفات و امنیت

وقتی گردونه شاه از کاخ خارج می شد، گروه های سپاه اطراف آن را می گرفتند و افراد گارد مراقب امنیت او بودند. گزنفون در کوروشنامه (VIII, 3.23) می نویسد: "در حالی که کوروش پیش می رفت، افراد انبوهی در طرفین او را اسکورت می کردند که جدا از صف سربازان بودند." جز افراد بسیار والا مقام هیچ کس حق نداشت از صفوف سربازان بگذرد... تازیانه داران (*mastigophoroi*) در محل حضور داشتند "تا افراد

مزاحم را با تازیانه برانند" (VIII, 3.9). و گزنفون می‌افزاید: "افراد سواره نظام همه در آن جا بودند و از اسب‌ها پیاده شده و همان طور که امروزه در برابر شاه انجام می‌دهند، دستهایشان را درون آستین‌های ردایشان کرده بودند." (فصل ۳، بند ۱۰). بدین ترتیب نویسندگان این امر را در ارتباط با ضروریات حفظ امنیت مطرح می‌کند. او در کتاب هلنیکا [تاریخ یونان] (II, 1.8) نیز به این رسم اشاره می‌کند. بنا به حاشیه نویسنده کتاب، کوروش کوچک چند نفر از خویشاوندان داریوش دوم را چون وقتی به ملاقاتش آمده بودند دست‌هایشان را در آستین (korē) رده‌هایشان فرو نبرده بودند - حرکتی که فقط باید در حضور شاه انجام می‌شد - فرمان قتل آنها را صادر کرد. korē آستینی بلندتر از آستین معمولی (kheiris) است که وقتی دست را در آن فرو کنند دیگر قادر به حرکت دادن آن نیستند. "ظاهراً گزنفون که سخت تحت تأثیر مقررات امنیتی حفظ جان شاه بود، رسمی را که شاید به کلی معنایی دیگری داشته چنین برداشت کرده است. زیرا دقیقاً وقتی دستی این چنین در آستین باشد ممکن است سلاح را مخفی کند که از چشم نگهبانان دور بماند! شاید درست‌تر آن باشد که این حرکت را نشانه‌ای از اطاعت از شاه تلقی کنیم، چنان که بنا به قواعدی که می‌شناسیم بعدها در ایران و جاهای دیگر نیز مرسوم شد.

خوراک پادشاه و تشریفات

گزنفون تشریفات دقیقی را نیز در ارتباط با نحوه استقرار مهمانان کوروش از لحاظ مسائل امنیتی ذکر می‌کند (VIII, 4.3): حال آن که در عمل این موضوع بستگی به نظر شاه درباره مقام و موقعیت هر کس داشت: "به ویژه این توجه خود را با درجه نزدیکی اشخاص نسبت به شخص خویش نشان می‌داد. بهترین خدمتگزاران را نزدیک‌تر می‌نشاند و مورد مهر قرار می‌داد" (VIII, 4.4-5). با وجود این، چنان که خود گزنفون در جایی دیگر (VIII, 5.59) توجه داده است، شکی نیست که خود خوراک‌ها شاه را در برابر سوء قصد کنندگان احتمالی در موقعیت آسیب‌پذیری قرار می‌داد. او در چشم‌اندازی که از "انحطاط پارس" ارائه می‌دهد، حتی می‌افزاید که جوانانی که برای چیدن گیاهان طبی آموزشی دیده بودند، اکنون می‌کوشند به جمع‌آوری گیاهان سمی بپردازند، و نتیجه می‌گیرد: "امروزه در هیچ سرزمینی به اندازه پارس تا این اندازه مردمانی که با سم کشته شده باشند نمی‌بینید" (VIII, 8.14).

البته بدون شک در این قضاوت اغراق شده است، و تنها با یک مورد مسموم کردن شاه

سروکار داریم (دیدوروس، 5.6، XVII). با این حال به نظر می‌رسد که در دربار یک افسر (edeatros) خاص مأمور چشیدن همه غذاهای مخصوص شاه بوده تا امنیت جانی شاه حفظ شود. از سوی دیگر به برخی حکایات جالب و عجیب دربارهٔ سوء ظنی که احتمالاً در مورد سفره‌های شاهانه وجود داشته برخورد می‌کنیم. کتزیاس (بند ۶۱) و پلوتارک (زندگی اردشیر، ۱۹) داستان حیرت‌انگیزی دربارهٔ خوراک تقسیم شده میان همسر اردشیر دوم (استاتیرا) و مادر او (پرستاتیس) نقل می‌کنند. در زیر می‌بینیم که پلوتارک، که اطلاعات خود را از دینون و کتزیاس اخذ کرده، حکایت می‌کند که چگونه دومی از شرّ اولی خلاص شد و او را کشت:

”در این اواخر پرستاتیس [مادر شاه] خود را نسبت به استاتیرا مهربان نشان می‌داد و وانمود می‌کرد که گذشته‌ها را بکلی فراموش کرده است... غالباً هر دو با یکدیگر به خورد و نوش می‌پرداختند ولی در واقع از یکدیگر هراس داشتند و بنابراین از یک گوشت در یک طرف غذا می‌خوردند. در ایران پرندهٔ کوچکی وجود دارد که لذیذتر از گوشت آن پیدا نمی‌شود و بسیار چرب است... و آن را در اصطلاح ایرانی‌ها ”رونداکه“ (توکا؟) می‌نامند. به نوشته کتزیاس مادر شاه یکی از این پرندگان را [از سفره] برداشت و آن را از وسط با کاردی به دو قسمت کرد. اما لبه این کارد از یک طرف آلوده به زهر بود و از طرف دیگر نبود. پرستاتیس قسمتی را که سالم بود بی‌درنگ به دهان خود گذاشت و قسمتی را که زهرآلود شده بود به عروس خود داد” [و بدین ترتیب او را کشت] (5-3، 19).

کتزیاس می‌گوید با آن که قضات یکی از مستخدمه‌های پرستاتیس را تبرئه کردند، ولی شاه فرمان قتل او را صادر کرد. پلوتارک به این مناسبت تصریح می‌کند که در دربار ایران مجازات بسیار هولناکی برای زنان و مردان مسموم کننده وجود داشته است: ”سر گناهکار را زیر سنگ پهنی قرار می‌دهند و با سنگ دیگری آن قدر روی آن می‌کوبند تا چهره و سرش به کلی متلاشی شود” (19.9 [ترجمهٔ فارسی بند ۲۵]). وجود چنین شکنجه هولناکی نشان می‌دهد که تهدید مسموم شدن و مسموم کردن بسیار جدی گرفته می‌شده است. آتلیانوس (جانوران، 41، IV) به نقل از کتزیاس می‌نویسد که نوعی سم هندی که موجب مرگی به ویژه آرام می‌شده در جای مطمئنی در یکی از اتاق‌های شاه نگهداری می‌شده که فقط شاه و مادرش به آن دسترسی داشته‌اند.

آب و شراب شاه بزرگ

اگر می‌بینیم که شاه معمولاً تنها غذا می‌خورده از آن روست که در این مورد نیز مانند

موارد دیگر نشان داده شود که جایگاه شاه بسیار بالاتر از مردمان فانی دیگر است، اما بدون شک در این جا نیز هدف اصلی حفظ امنیت و جان شاه بوده است. هرودوت می‌نویسد که ملزومات و مواد غذایی شاه بزرگ، همانند افراد هنگ جاوید (VII, 83) جداگانه نگهداشته و حمل می‌شده است. او در این زمینه می‌نویسد:

"شاه بزرگ [= کوروش] تنها هنگامی به جنگ می‌رود که آذوقه و رمه دام کافی از سرزمین خود آورده باشد؛ و به ویژه آب کافی از رودخانه خوناسپس [کرخه] که از نزدیکی شوش می‌گذرد برایش برمی‌دارند و جز این آب دیگری نمی‌نوشد. این آب را می‌جوشانند و در کوزه‌های سیمین پر می‌کنند و بر گردونه‌های چهار چرخ که قاطران آن را می‌کشند می‌گذارند و هر جا که شاه می‌رود می‌برند (I, 188).

کتزیاس و شمار زیادی از نویسندگان باستانی وجود چنین مقررات دریاری را تأکید می‌کنند که البته اجرای آنها فقط به زمان مسافرت‌های دریاری اختصاص نداشته و در سراسر سال در کاخ‌های سلطنتی انجام می‌شده است. این امر غالباً از دیدگاهی آیینی و مذهبی مورد تفسیر قرار گرفته است، یعنی انگاشته شده که شاه به عنوان یک روحانی یا کاهن بزرگ تابع یک رشته تکالیف و تحریم‌ها و تابوهای غذایی بوده است. اما این فرضیه هیچ پایه استواری ندارد، و هیچ نویسنده باستانی به آن اشاره‌ای نکرده و کاملاً پیداست که در صورت ضرورت شاه می‌توانسته آب دیگری هم بنوشد و در این باره اشارات و گزارش‌های متعددی از آئلیانوس و پلوتارک وجود دارد.

افزون بر دغدغه دائمی حفظ جایی جداگانه برای شاه، موضوع مراقبت و حفظ تندرستی او نیز مطرح بوده است. بسیاری از مؤلفان در واقع تأکید می‌کنند که آب خوناسپس [کرخه] "به خصوص سبک و گوارا" بوده است. بسیاری نیز اظهار نظر کرده‌اند که جوشاندن آب آن را استریل و سترون می‌کرده است. آتئاتوس در بحثی درباره‌ی خواص آبهای مختلف می‌نویسد: "آبی که به صورت متعادل گرم و یا خنک شده باشد خوب است و اگر در ظرف‌های برنجی یا نقره‌ای ریخته شود سمی نمی‌شود (II.466). پلینی به نوبه خود متذکر شد که آبی که قبلاً گرم شده باشد امکان می‌دهد که آن آب تازه بماند (XXXI.40). پس می‌توان پذیرفت که آب رودخانه کرخه "که به گوارا بودن شهره بوده است" به علت خواص خوراکی شناخته شده خود جوشانده و مصرف می‌شده است (کوئینتوس کورنیوس، 2.9، V) و از این رو به آب‌های دیگر ترجیح داده می‌شده است.

اما دغدغه‌های پزشکی توضیح دهنده همه چیز نیست. اگر آب شاه بزرگ را در

ظرف‌های جداگانه و تنها برای مصرف او نگهداری می‌کرده‌اند، در درجه نخست به منظور حفظ جان او بوده است. در مورد شراب او نیز این نکته صدق می‌کند. هراکلیدس تصریح می‌کند که در جریان "مجالس باده‌گساری" [میمپوزیون] که در پی صرف شام برگزار می‌شده، شاه شراب مخصوص می‌نوشیده است (I, 145c) - که بدون شک شراب مخصوص شالوبونی سوریه بوده "که شاه فقط از آن می‌نوشیده است" (آنانوس II.28d). همچنین به نقل از دینون می‌دانیم که شاه جام مخصوصی به شکل تخم مرغ داشته است (XI, 503f). با گوناس با ریختن زهر در همین جام بود که می‌خواست داریوش سوم را بکشد، و شاه که قبلاً از قصد او آگاه شده بود جام را به خود او برگرداند و گویی افتخاری استثنایی به او عنایت می‌کند "و ادارش کرد تا جام زهر را بنوشد" (دیودوروس، XVI, 5.4).

اهمیت ساقیان دربار و به ویژه رئیس آنها، ساقی مخصوص شاه، از همین جا سرچشمه می‌گیرد. فقط او بود که وظیفه حساس و ظریف شراب ریختن به جام شاه را برحسب قواعد تغییرناپذیر و همیشگی تشریفات درباری بر عهده داشت: "ساقی شاه با تردستی خاصی وظیفه خود را انجام می‌داد، با سر انگشت جام را از می‌ناب پر می‌کرد و با چنان مهارتی آن را به سه انگشت می‌گرفت و به شاه تقدیم می‌کرد که به راحتی می‌توانست آن را به آسانی بگیرد و بنوشد" (کوروشنامه، I, 3.8). ساقی شاه همچنین وظیفه داشت قبلاً آن را بچشد، مانند ساکاس در دربار آستیاگ که گزنفون درباره این کار می‌نویسد: "باید گفت رسم بود که ساقیان شاه چند قطره از جام را در کف دست چپ خود می‌ریختند و می‌نوشیدند تا اگر احیاناً در آن زهری باشد خود مسموم شوند و جان شاه به سلامت بماند" (I, 3.9). بدین ترتیب ساقی می‌توانست به آسانی از هر فرصت برای زهرآلود کردن شراب شاه استفاده کند - و به همین دلیل یولاس ساقی اسکندر را متهم کردند. (آرین، VII, 27.2). و از همین رو افراد معروف به وفاداری به شاه مانند غمیای نبی در دربار اردشیر یکم (کتاب نحمیا باب یکم آیه ۱۱) یا پسر پرخاسپس بسیار محرم در دربار کمبوجیه (هرودوت، III, 34) چنین وظیفه‌ای را بر عهده داشتند. براساس یکی از افسانه‌های بنیادگذار که نیکولاس دمشقی نقل کرده است (FGrH 90F.66, 6-7) مگر این کوروش نبود که در دربار ماد جانشین ناپدری خود به عنوان ساقی مخصوص شاه گشت؟

پزشکان دربار

در میان کسانی که از نزدیک به شاه خدمت می‌کرده‌اند، بی‌گمان پزشکان جایگاه مهمی داشته‌اند. البته بدون شک این پزشکان می‌بایست کاملاً مورد اطمینان می‌بودند

زیرا آنان نیز بهتر از هر کس دیگری امکان مسموم کردن شاه را داشتند (دیودوروس، XVII, 5.3). می‌دانیم که چندین پزشک یونانی در دربار اردشیر دوم خدمت می‌کرده‌اند. از یکی از آنان فقط نامش را می‌دانیم که پولوکریتوس بوده است (پلوتارک، اردشیر، 21.3). اما پرآوازه‌ترین نمونه آنها مسلماً خود کتزیاس است. او زاده کنیدوس، یعنی شهری بود که به داشتن مدارس پزشکی شهرت داشت، و از گروه آسکلپیادها [وابسته به ایزد پزشکی] محسوب می‌شد که وابسته به معابد خدای درمان‌گر بود. درباره تاریخ دقیق و حتی چگونگی ورود او به دربار اردشیر هنوز اختلاف نظر وجود دارد: روشن نیست که آیا شاه به دلیل دانش پزشکی‌اش او را به دربار خود فراخوانده و / یا به عنوان یک اسیر جنگی به دربار آورده شده بوده است؟ دست کم حضور او هنگام وقوع نبرد کوناکسا [بین اردشیر و برادرش کوروش کوچک] مسلم است که در پایان آن مورد عنایت فراوان و متعدد شاه قرار گرفته است: شکی نیست که او شاه را که در اثر سقوط از اسب در این نبرد زخمی شده بوده درمان کرده است (نک. پلوتارک، اردشیر، 11.3؛ و 14.1)؛ او در هر حال ادعا کرده که زخم اردشیر را که هنگام رویارویی با برادرش کوروش کوچک بر او وارد شده بوده درمان کرده است (گزنفون، آنابامیس، I, 8.26). اما روایت‌های مربوط به این پیکار چنان سرشار از قصه‌های تبلیغاتی و گاه متناقض است که حتی به خود کتزیاس نیز نمی‌توان کاملاً اطمینان کرد. او تا سال ۳۹۷-۳۹۸ در دربار اردشیر بوده و سپس به زادگاه خود بازگشته و کتاب پرسیکا [تاریخ پارس] را نوشته است.

راست آن است که ما درباره فعالیت او به عنوان پزشک اطلاعات چندانی نداریم. خود او به وضوح ترجیح داده که درباره نقش خود به عنوان فرد محبوب و مورد اعتماد و حتی به عنوان یک میانجی دیپلماتیک سخن بگوید (بندهای ۶۴-۶۳). در یک متن متأخر تأیید شده که او اردشیر را درمان کرده است (لغت‌نامه سودا مدخل کتزیاس)، و فوتیوس در خلاصه خود از کتاب پرسیکا به طور گذرا می‌نویسد که او "پزشک پساتیس [مادرشاه] بوده است (بنده ۶۰). بی‌تردید او به مادر اردشیر دوم بسیار نزدیک بوده و تصریح کرده که برخی از اطلاعات خود را از ملکه مادر گرفته است (بنده ۴۸: جانشینی داریوش دوم) و از شاه و پریساتیس هدایای پرارزشی دریافت کرده که دارای ارزش نمادین استثنایی بوده‌اند (ایتیکا [تاریخ هند] بند ۴). بی‌تردید به علت روابط صمیمانه‌ای که با پریساتیس داشته (و نه تنها به علت علاقه‌اش به افسانه‌بافی و دروغ‌گویی که پلوتارک تقبیح می‌کند) مستقیماً در وضعیت زندان کلثارخوس مداخله می‌کند و شرایط بهتری برایش فراهم می‌سازد (پلوتارک، اردشیر، 18, 14).

کتزیاس از حضور پزشک یونانی دیگری در دربار اردشیر خبر می‌دهد که آپولونیدس اهل کورس بوده است (جزیره‌ای که آن نیز به خاطر وجود پزشکانش شهرت داشته است). این اشاره در داستان مربوط به خاندان مگابوز [بگ بوخس] گنجانده شده است: معروف است که آپولونیدس زخم‌های مگابوز در زد و خورد‌های داخل کاخ هنگام جانشینی خشایارشا [دوم] را درمان کرده است (بند ۳۰). بعدها آپولونیدس عاشق آموتیس بیوه مگابوز و خواهر شاه می‌شود که به خاطر زیبایی فراوان و نیز هوسبازی‌های خود زیانزد خاص و عام بوده است (کتزیاس بند ۲۸؛ دیون به نقل از آتناوس XIII, 609a). کتزیاس طبق معمول خود رخداد‌های دربار ایران را با اصطلاح "از سوراخ کلید" به ما نشان می‌دهد: "آپولونیدس با مشاهده این که آموتیس مبتلا به ناراحتی زهدان است، به او توصیه کرد که برای بازیافتن سلامتی‌اش باید هر چه بیشتر با مردان همخوابگی کند..." (کتزیاس بند ۴۱). پس از مرگ این شاهدخت، مادرش از اردشیر اجازه گرفت تا پزشک را به مجازات برساند تا موجب عبرت دیگران شود: "او پزشک را مدت دو ماه به غل و زنجیر بست و شکنجه داد و سپس نیز به خاطر مرگ آموتیس، او را زنده به گور کرد." اما ورود اولین پزشک یونانی به دربار در زمان پادشاهی داریوش یکم رخ می‌دهد. هرودوت یک قصه طولانی به راستی درمان گونه درباره ماجراهای "دموکدس پزشک" نقل می‌کند (III, 125-138). دموکدس اهل کروتون در جنوب ایتالیا بود و چون پزشکی سیار از شهری به شهر دیگر می‌رفت (مثلاً در آگیئا و آتن) و دستمزد خود را برای معالجاتی که انجام می‌داد از بودجه عمومی شهرها تأمین می‌کرد. سپس در دربار پولوکراتس ساموسی مستقر شد. هنگام حمله اوروئیتس، شهرب ایرانی سارد، به پولوکراتس جبار ساموس، پس از شکست دادن او همه اطرافیانش از جمله بیگانگان را اسیر کرد و به دربار خود آورد (III, 122-125)، و بدین ترتیب از خدمات پزشکی دموکدس که اینک برده شده بود بهره می‌گرفت (III, 129). داریوش در هنگام شکار پایش به شدت پیچ خورد. پزشکان مصری او از درمان پایش عاجز ماندند و داریوش فرمان داد دموکدس را نزد او بفرستند چون مهارت دموکدس و آوازه‌اش به شاه نیز رسیده بود. با آن که پزشک یونانی تمایلی به ماندن در دربار ایران، نداشت، ناگزیر شد نزد بیمار و الامقام خود بماند تا پای او کاملاً درمان شود. دموکدس در دربار ایران منزلتی یافت که بسیاری در آرزوی آن بودند، "چون او در شوش پس از درمان شاه دارای خانه‌ای بزرگ (oikos) و هم سفره (homotra pezos) شاه شد و هر چه می‌خواست در اختیار داشت... در

هر حال دموکدس به عنوان متنفذترین شخصیت در دربار ایران ماند" (III, 132). او توانست "سینه آتوسا دختر کوروش و همسر داریوش را که دمل یا غده چرکینی بر آن پدید آمده بود درمان کند" (III, 133). چندی بعد موفق شد با استفاده از مأموریتی که داریوش او را به سیسیل فرستاد از زندان زرین خود بگریزد.

به نوشته هرودوت داریوش از پزشکان مصری خود "که در هنر پزشکی بسیار نامی بودند" ولی از عهده درمان پای او بر نیامده بودند بسیاری در خشم بود (III, 129). همچنین تأکید می‌کند که دموکدس در کار پزشکان مصری که داریوش به علت ناتوانی شان در درمان او قصد مجازاتشان را داشته و ساطت کرده و درخواستش پذیرفته نشده است. اما از این سه مورد شناخته شده نباید شتابان نتیجه گرفت که از آن پس فقط یونانیان شاه و نزدیکانش را درمان می‌کرده‌اند. احضار پزشکان مصری سابقه‌ای طولانی داشت. در واقع به نوشته هرودوت اولین تماس‌های میان کوروش و فرعون آماسیس به منظور دعوت پزشکان مصری به دربار ایران بوده است. شاه بزرگ "سفیری نزد آماسیس فرستاده و خواسته بود تا او بهترین چشم پزشک کشور خود را به ایران بفرستد" (هرودوت، I, III). پزشکی و پزشکان مصری در واقع در تمام خاور نزدیک باستان شهرت داشت و انواع و اقسام تخصص‌ها به آنان نسبت داده می‌شد (نک. II, 84). پس علاقه داریوش به پزشکان مصری کاسته نشده بود. او در سال ۵۱۹ او جاهور سنت مصری را که به کمبوجیه پیوسته و همراه او به ایران آمده بود و تا مدتی با داریوش در ایلام زندگی می‌کرد به مصر فرستاد و به او مأموریت داد تا "مکتب سائیس" را که به عنوان مرکز مطالعات پزشکی شهرت داشت تجدید سازمان دهد. در برخی از کتیبه‌های دوره کمبوجیه و داریوش در مصر، او جاهور سنت با عنوان "رئیس پزشکان" معرفی شده است. به رغم سکوت و جهت‌گیری بسیار مغرضانه منابع یونانی، دلایل بسیاری داریم که فرض کنیم پزشکان مصری به دربار شاهان بزرگ رفت و آمد داشته‌اند (نک. صص).



شکل ۳۲. یک سکایی در حال درمان هم رزم خود (از روی گلدانی مکشوف در "کول-اوبا" در کریمه)

یگانه گواهی درباره درمان یک زخم در نبرد توسط ایرانیان از سوی هرودوت است که می‌نویسد ایرانیان پس از تصرف یک کشتی یونانی، سربازی را که پایداری کرده و زخم‌های فراوانی برداشته بود: "چون هنوز نفس می‌کشید سربازان ایرانی که تحت تأثیر

دلآوری او قرار گرفته بودند وی را به کشتی خود بردند و خواستند هر طور شده او را نجات دهند و از این رو بر زخم‌هایش مرهم مُرّیا برگ مورد [myrrhe] نهادند و سپس با نوارهایی از پارچه لطیف کتانی بستند". (هرودوت، VII, 181). چگونگی درمان زخم (مرهم برگ مورد و پارچه ظریف کتانی برای پانسمان) ذهن را متوجه درمان به روش مصری می‌کند، اما در عین حال باید به صحنه‌ای بر روی یک لوح طلائی بر گلدانی متعلق به سگاها اندیشید (شکل ۳۲).

شایان ذکر است که اسناد موجود دربارهٔ بیماری‌های شایع‌تر آن دوران چندان اطلاعاتی به ما نمی‌دهند. در این جا تنها اشاره می‌کنیم به بندی از هرودوت دربارهٔ بیماری جذام:

"ایرانیان فرد مبتلا به خوره [جذام] یا پیسی را به شهر راه نمی‌دهند و هیچ ایرانی حق معاشرت با او را ندارد و معتقدند به علت بی‌حرمتی به خورشید به این ناخوشی گرفتار شده است. هر بیگانه‌ای را هم که به چنین بیماری‌هایی مبتلا شود از کشور خود می‌رانند؛ آنان به همین دلیل حتی کبوتران سپید را نیز از خود دور می‌کنند" (I, 138).

بندی از کتزیاس این اطلاعات را تأیید کرده است. این گویا پزشک (در بند ۴۱) ضمن بحث دربارهٔ چگونگی تبعید مگابوز به سواحل خلیج فارس تصریح می‌کند که: مگابوز پس از پنج سال گذراندن تبعید، در حالی که ظاهر افراد جذامی (Pisagas = پیسی) را به خود گرفته بود فرار کرد؛ واژه "پیساکاس" را پارسیان برای جذامی به کار می‌برند و هیچ کس نمی‌تواند به او نزدیک شود" (بند ۴۱). این متن‌ها نشان می‌دهد که در ایران مقررات خاصی برای برخی بیماری‌های مسری وجود داشته و این گونه بیماری‌ها را مجازات ایزدی می‌دانسته‌اند.

مُغان، علف‌هایشان و سنگ‌هایشان

گزنفون در میان تمام اقداماتی که آنها را به حساب کوروش خود می‌گذارد، می‌گوید شاه استخدام "بهترین پزشکان" را بر عهدهٔ خزانه داری سلطنتی نهاد. به نظر گزنفون اینان مشاوران پزشکی بوده‌اند و تمام ابزارها و داروهای (pharmaka) جامد و مایع ضروری را فراهم می‌کرده‌اند. باز به نوشتهٔ گزنفون، کوروش در واقع نگران بوده که سربازانش چندان در بند تندرستی خود نیستند و از همین رو می‌خواست تمام امکانات و "فراورده‌های لازم برای درمان بیماری‌ها را" فراهم سازد (کوروشنامه، VIII, 8.14)؛ شکی

نیست که این فراورده‌ها اساساً گیاهان دارویی بوده‌اند که جوانان در دوره آموزش برای چیدن آنها تعلیم یافته و به این کار می‌پرداخته‌اند (استرابو، XV, 3.18). در واقع به نظر می‌رسد که پارسیان در زندگی روزانه خود در تمام اوضاع و احوال از گیاهان بسیار استفاده می‌کرده‌اند. از طریق هرودوت (I, 138) و استرابو (XV, 3.16) می‌دانیم که پارسیان از ادرار کردن در آب جاری یا آب دهان انداختن بر آن خودداری می‌کرده‌اند: در یک فرهنگ قدیمی آمده است که آنان برای حل مشکل پُر ادراری گیاه شاهی یا تره تیزک می‌خورده‌اند (فرهنگ سودا مدخل kardama)!

همچنین چندان شکی نیست آن متخصصانی که کوروش برای این کار استخدام کرده کسی جز مغان نبوده‌اند. دانش مغان درباره کاربردهای پزشکی سنگ‌ها در گیاهان در واقع توسط بسیاری از متون باستانی تأیید شده و این نویسندگان تصریح کرده‌اند که نوشته‌ها و اطلاعات و دانش خود را از مغان به دست آورده‌اند. به خصوص رساله درباره طبیعت را به خود زرتشت نسبت می‌دهند! یا به اطلاعاتی که در اختیار مغانی به نام اوستانس بوده که به نوشته پیلنی (NH XXX, 8) در لشکرکشی خشایارشا به یونان همراه شاه بوده، و به نوشته دیوگینس لائرتیوس همراه با مغان دیگر در شهر آبدرا ماندگار شده و به آموزش به دموکرتیوس فیلسوف پرداخته است. پیلنی می‌گوید بسیاری از اطلاعات خود را از این "دموکرتیوس دروغین" گرفته تا بتواند گزارش‌های متعدد (بسیار مورد اختلاف نظر) خود درباره دانش‌های مغان درباره خواص گیاهان دارویی را بنویسد. درباره سنگ‌ها نیز چنین است: یکی از این سنگ‌ها "به نوشته زرتشت" برای درمان بیماری صرع تجویز می‌شده است (پیلنی، XXXVII, 157)؛ و سنگ‌های دیگری درمان‌کننده تندخویی و خشم و افسون بوده‌اند (XXXVII, 144-145).

صرفنظر از بسیاری از دستکاری‌ها و تحریف‌هایی که با گذشت زمان در این اطلاعات رخ داده است، تردیدی نیست که تعدادی از این اطلاعات به راستی مربوط به تجویزهای پزشکی و دارویی دوره هخامنشیان بوده است. پیلنی چند بار در جاهای مختلف تصریح می‌کند که استفاده از گیاهان گوناگون به علت توانایی‌های "جادویی" مغان بوده است: مثلاً "وقتی می‌خواسته‌اند از درگاه خدا یاری بخواهند" از aglaphotis استفاده می‌کرده‌اند (XXIV, 160)؛ استفاده از Theangdis elis در نوشابه "به مغان توانایی پیشگویی می‌دهد" (XIV, 164)؛ برخی سنگ‌ها به آنها امکان می‌دهد تا با تند بادها و طوفان‌ها مقابله کنند (XXXVII, 142, 155) و غیره. مغان از فواید و خواص درمانی گیاهان

نیز آگاهی داشته و برای تندرستی شاه از آنها استفاده می‌کرده‌اند:

"گیاه Theombration در فاصله ۳۰ شنی [آریان = یا "آر" ۱/۶۵۶ کیلومتر]* رود خونا سپس [کرخه] می‌روید؛ رنگ این گیاه به پر طاووس شبیه است و بویی مطبوع دارد. او [دموکرتیوس] به گفته خود چنین ادامه می‌دهد که پادشاهان پارس برای درمان هر نوع ناراحتی جسمانی آن را در مشروب خود می‌ریختند. این گیاه، روان را استوار و به روح دادگری [می‌بخشد]؛ آن را به علت عظمت قدرت چیرگی‌اش (a potentiae majestte) "سمینوس" نیز می‌نامند." (XXIV, 162).

پس گمان می‌رود این گیاه نوعی جوشانده (مسهل؟) بوده است. در عین حال می‌بینیم که صلاحیت مغان در گیاه‌شناسی فراتر از تندرستی به معنای خاص کلمه بوده است. گیاهی که پلینی از آن سخن می‌گوید ظاهراً فقط مخصوص مصرف شاه بوده است. از سوی دیگر، شاه از آن استفاده‌هایی دیگر، از جمله از لحاظ توانایی‌های خود به عنوان شاه نیز، می‌کرده است. پلینی همچنین گزارش داده که پادشاهان و مغ‌ها با استفاده از مرهم عجیبی که از یک گیاه کیلیکیه‌ای مخلوط با زعفران و چربی بدن شیر ساخته می‌شده است به تن و بدن خود ظاهری زیبا می‌داده‌اند (XXXVII, 169).

مغ‌ها به دلیل همین توانایی‌ها بی‌گمان بسیار مورد مراجعه و چرب زبانی و چاپلوسی دیگران قرار داشته‌اند:

مثلاً پلینی می‌نویسد گیاهی وجود داشته که استفاده از آن باعث می‌شده تا شخص مصرف‌کننده جزء اولین حلقه افراد مورد عنایت شاه (primatum apud reges) قرار گیرد (XXIV, 165)، یا آن که استفاده از نوعی عقیق به "کسی که در صدد جلب لطف و عنایت

پادشاه بوده است" بخت کامیابی کامل می‌بخشیده است (XXXVII, 169)!

آنچه گفته شد همراه با اسنادی که از نقش مغان در اجرای آداب مذهبی، در آموزش و پرورش جوانان و به ویژه در تربیت فرزندان شاه و حضور دائمی آنان در محضر شاه (مثلاً برای تعبیر رؤیاهای شاه) و از جمله در تشریفات و مراسم جلوس بر تخت سلطنت و تاج‌گذاری یاد می‌شود، و نیز متون مربوط به اعمال "داروشناسی و داروگری" مغان، بار دیگر گواهی است بر جایگاه مهم و مرکزی آنان در دربار شاه بزرگ. تمیستوکس هنگام رسیدن به دربار اردشیر "بنا به اراده شاهانه" از جمله "به فراگرفتن آموزه‌ها و سخنان مغان" (hoi magikoi logoi) مشغول می‌شود (پلوتارک، تمیستوکس، 29.6).

*. در ترجمه انگلیسی در داخل قلاب برای ۳۰ شن نوشته شده ۸ کیلومتر -

این احساس به انسان دست می‌دهد که مغان در دربار هخامنشیان از همان قدرت و نفوذ و اعتبار و حیثیت برخوردار و نیز دارای همان دانش‌ها و مجری همان اعمالی بوده‌اند که حکما و فرزندگان و ادیبان در دربار نوآشوریان ("دانشمندان آشورن") که خود شامل کاتبان، جن‌گیران، اطبا و خوانندگان نیز می‌شده از آن برخوردار بوده‌اند.

۳. خواجه‌ها

درباره نیرنگ خواجهگان

در میان شخصیت‌های کاخ‌ها و دربارهای "مشرق زمین"، یک دسته از افراد قوه تخیل سیاحان و مسافران و ناظران اروپایی را بسیار برانگیخته‌اند و آن خواجه‌سرایان بوده‌اند. نقش خواجهگان عموماً بی‌چون و چرا به پاسداران "حرمسراها" کاسته شده است. در آثار اروپاییان به طور سنتی "استبداد شرقی" و انحطاط فرمانروایان مشرق زمین به توطئه‌های زنان فاسد و خواجه‌های مکّار و ترفند باز دربارها نسبت داده شده و بدین ترتیب دوره ایران باستان نیز نتوانسته است از کلیشه سازی بگریزد.

کتزیاس در نوشته‌های خود بی‌تردید بسیار کوشیده تا این دیدگاه را جا بیندازد و اثبات کند. اطراف هر شاه را یک یا چند خواجه گرفته بوده‌اند که به نوشته او "مقتدرترین افراد در نزدیکی شاه N" بوده‌اند: پته ساکاس و سپس باگاپاتس [بغ پد] نزد کوروش (بند ۵-۹)، ایزاباتس، اسپاداتس [اسپ داد] و باگاپاتس ایضاً نزد کوروش (بند ۹). آرت سیراس در اطراف داریوش (بند ۱۹)، ناتاکاس و اسپ میترس نزد خشایارشا (بندهای ۲۰، ۲۷ و ۲۹)، آرتوخارس نزد اردشیر یکم (بند ۴۰-۳۹)، فارناکوئاس نزد سکوندیانوس (بند ۴۵)؛ آرتوخارس دوباره نزد اردشیر دوم (بند ۵۳)، که در اطراف آن خواجه‌ای موسوم به باگاپاتس را می‌شناسیم (بند ۵۹). به طور کلی کتزیاس آنها را افرادی بسیار ناخوشایند نشان می‌دهد. همه آنها در دسیسه‌های متعدد شرکت دارند: باگاپاتس علیه کمبوجیه توطئه می‌کند (بند ۱۳) قبل از آن که به گروه هفت ببینند (بند ۱۴). اسپامیترس در قتل خشایارشا شرکت دارد (بند ۲۹)، فارناکوئاس در به قتل رساندن خشایارشای دوم شرکت می‌کند (بند ۴۵)، آرتافارس در توطئه علیه سکوندیانوس مشارکت دارد (بند ۴۷) که همین موجب می‌شود در نزد شاه جدید داریوش دوم نفوذ بسیار زیادی کسب کند (بند ۴۹) پیش از آن که (به یاری یک زن!) علیه اریاب خود توطئه کند (بند ۵۳). وفاداری باگاپاتس "که پس از هفت سال پاسداری از آرامگاه داریوش می‌میرد" (بند ۱۹) امری بسیار استثنایی است؛

با این حال ایزاباتس را فراموش نکنیم که از توطئه مغ پرده برمی‌دارد و توسط غاصبان اعدام می‌شود (بند ۱۳).

بسیاری از داستان‌های کتزیاس خیال بافی و افسانه محض است، به ویژه قصه لشکرکشی باگاپاتس خواجه به مصر که به نویسنده امکان می‌دهد تا قصه‌ای از نبرد دو خواجه در خود مصر نیز بیافد که در مصر خواجه بزرگ فرعون آمورتایوس به نام کومبانیس از آن کشور دفاع می‌کند؛ کتزیاس از پیچیده‌تر کردن توطئه‌ها کمترین بیمی به خود راه نمی‌دهد، چون به علاوه با بی‌باکی کومبانیس مصری را پسر عموی ایزاباتس خواجه مهم دیگر دربار کمبوجیه معرفی می‌کند (بند ۹)؛ در اکثر این صحنه‌ها با افسانه بافی و قصه‌پردازی‌های محض ذهنی سروکار داریم که هیچ ربطی به تاریخ نویسی ندارد ولی کتزیاس با روش‌های متناقض صوری چنان می‌کند که این قصه‌پردازی‌ها هنوز می‌تواند علاقه تاریخ‌نویس را به خود جلب کند. یک مورد جالب دیگر داستان آرتوفارس خواجه است که برای هدایت توطئه‌ای علیه داریوش دوم ریش و سبیل ساختگی می‌گذارد. باریا وزن نمادین این قصه بخصوص از آن رو جالب توجه است، که باز به قول کتزیاس (بند ۵۳) یک زن در این ماجرا به او کمک می‌کند: پیداست که اتحاد یک خواجه و یک زن در یک توطئه درباری چاشنی دلپذیری برای خوانندگان یونانی نویسنده که شیفته قصه‌هایی هستند که براساس کلیشه‌های "شرقی تاب" ساخته شده باشند.

وانگهی کتزیاس تنها کسی نبود که از این تصویرها و کلیشه‌هایی چنین منفی و تحقیرآمیز استفاده می‌کرد. کوئیتوس کورتیوس از "گله خواجه‌گانی" که در این سرزمین‌ها هیچ کس آنها را خوار نمی‌شمارد، سخن می‌گوید (III, 3.23) و دربارهٔ ۳۶۰ معشوقه یا سریتی‌های شاه می‌نویسد: "گله‌ای از خواجه‌ها آنها را همراهی می‌کردند که خود نیز به تن فروشی عادت داشتند" (VI, 6.8, pati adsueta ipsi muliebria). اصطلاح مورد استفاده کورتیوس یادآور آن است که او نیز، همانند برخی از مؤلفان دیگر باستانی، از داستان‌های رایج دربارهٔ روابط هم‌جنس بازانه میان برخی از شاهان با خواجه‌های محبوب خود، بسیار حیرت کرده است. مورخان اسکندر دربارهٔ خواجه باگائوس بسیار قلم فرسایی کرده‌اند: "او خواجه بسیار زیبا و بی‌همتایی در اوج شکوفایی جوانی بود که نخست همخوابهٔ محبوبهٔ داریوش (سوم) بود و سپس محبوبه اسکندر شد" (کوئیتوس کورتیوس، VI, 5.22). نویسنده برای بیشتر نشان دادن بی‌زاری خود نسبت به این‌گونه اعمال، رشته سخن را به اورخینس نجیب‌زادهٔ پارسی می‌سپارد که می‌گوید از گفتگو با باگائوس

خودداری کرده است: "در پارس مردم عادت ندارند کسانی را که با هرزگی خود را به زن تبدیل می‌کنند مرد بدانند" (qui stupro effeminarentur) (X, 1.26). کلمات زیبایی که البته بازتابنده واقعیت نیست، با وجود اختلاف نظرها در این باره در میان مؤلفان باستانی، اعمال هم جنس بازی در نزد پارسیان تأیید شده است.*

همچنین با داستان تیرداد خواجه آشنا هستیم که آتلینوس به صورت داستان زیبایی ضمن گزارش طولانی دربارهٔ سرنوشت آسپاسیا، معشوقه کوروش کوچک، که پس از نبرد کوناکسا به اردوی اردشیر دوم برده می‌شود، آن را حکایت می‌کند:

"پس از مدتی، تیرداد خواجه، زیباترین و دل‌رباترین خواجهٔ سراسر آسیا درگذشت. زندگی او هنگامی پایان یافت که تازه دوران کودکی را پشت سر نهاده بود و می‌گویند که شاه او را بسیار دوست داشت. شاه از مرگ او سخت اندوهگین شد و به رنجی شدید گرفتار گشت. در سراسر آسیا مراسم سوگواری برپا شد زیرا همه در پی جلب خوشایند شاه بودند. با این حال هیچ کس جرئت نمی‌کرد تا به شاه تسلیت بگوید... پس از گذشت سه روز از این ماجرا، آسپاسیا [آسپازی؟] جامه عزا پوشید و هنگامی که شاه خواست وارد گرمابه شود در برابر او ایستاد و گریان چشم به زمین دوخت... شاه از این توجه و هم‌دردی او بسیار شاد شد و فرمان داد در اتاق به انتظار او بماند. او چنین کرد. وقتی شاه بازگشت لباس خواجهٔ درگذشته را بر روی لباس سیاه آسپاسیا انداخت. ظاهر پسر برای شاه خوشایندتر بود و زیبایی آسپاسیا در آن جامه در چشم عاشق بسی بیشتر می‌نمود. از آن زمان شاه شیفته او شد و از او خواست تا روزی که رنج شدید سوگ او پایان یابد، با همان جامه به نزد او بیاید" (VH XII, 1).

با چه کلمات زیبا و آراسته و پر شرمی این‌گونه چیزها گفته شده‌اند! روانکاوان جوان می‌توانند به آسانی خوراک مطبوعی برای اندیشه‌های خود در آن بیابند!

پلوتارک نیز از خواجه‌های بدکاره بسیاری نام برده که البته خود اطلاعاتش را از کتزیاس و دنیون گرفته است. اسپاریمازس خواجه، میتريداتس [مهرداد] را به لاف زدن و می‌دارد، تا او را بهتر نابود سازد (اردشیر، 15-16)؛ ماساباتس خواجه که سر کوروش

*. هرودوت (I.135) اعتراف می‌کند که "ایرانیان همجنس بازی و پسر بازی را از یونانیان آموخته‌اند" و دربارهٔ خود یونانیان کافی است به نوشته‌های افلاطون فیلسوف و به ویژه روابط سقراط با آلكيبادس بنگرید و در مقابل نگاهی بیندازید به کتاب وندیداد فرگرد هشتم بندهای ۲۶ تا ۳۳ درباره "کون مرزی" [همجنس بازی] و مجازات‌های آن - م

(کوچک) را بریده بود در یک بازی تخته نرد میان پرستاتیس و پسرش اردشیر دوم به ملکه مادر باخته می‌شود و سرش بر باد می‌رود: مادر اردشیر او را "خواجه پیر و خبیث" می‌خواند (همان، 17.8؛ نک. کتزیاس بند ۵۹: باگاپاتس)؛ همچنین یک خواجه است که سوء قصدکنندگان و توطئه‌گران را به اتاق خواب اردشیر دوم راهنمایی می‌کند: و نکته در این جاست که همین خواجه البته قبلاً توطئه‌کنندگان را نزد اردشیر لو داده است (3-1، 29). دیودوروس نیز مانند کتزیاس (بند ۹: ماجرای اسپین میترس) یک خواجه (به نام میترایداتس [مهرداد]) را در جمع توطئه‌گران علیه جان خشایارشا وارد می‌کند (XI.69.1). در کتاب استر (باب دوم آیه ۲۱) نیز به خواجه سرایان خائن برخورد می‌کنیم.

اما مشهورترین نمونه باگوئاس است (غیر از باگوئاس داریوش و اسکندر) که تئوفراستوس او را "باگوئاس قدیم" (ho palaios) نامیده (II, 8.7) و دیودوروس سیسیلی چهره نفرت آوری از یاد او ارائه داده است (XVI, 47-50؛ XVII, 5) و درباره‌اش نوشته "مردی بی‌باک و خواجه‌ای شرور و مهاجم... که خوی جنایتکاری با سرشت او عجین شده بود".* او هنگام لشکرکشی اردشیر سوم به مصر در برابر کاهنان مصری و معابد آن کشور رفتاری ستمگرانه در پیش گرفت و قولی را که به سربازان مزدور یونانی فرعون داده بود زیر پا گذاشت. او اعتماد شاه بزرگ را کاملاً جلب کرده بود؛ در سال ۳۴۳ کیلیارک بود؛ پس از پیروزی نفوذش نزد شاه باز هم افزایش یافت؛ آن‌گاه حکومت "بر شهرهای بالا" را به دست آورد (نک. ص ۱۰۲۸ فرانسه) و شاه بدون مشورت با او درباره‌ی هیچ چیز تصمیم نمی‌گرفت؛ آن‌گاه در واقع باگوئاس به "سرور حقیقی کشور تبدیل شد، و در واقع شاهی بود بدون عنوان پادشاهی". او به زودی اردشیر سوم و برادرانش را کشت و آرسس [ارشک] جوان را شاه کرد. اندکی بعد شاه تازه و فرزندانش را نیز کشت و کودومن / آرتشات (داریوش سوم) را بر تخت نشانید ولی البته همین داریوش سوم او را وادار کرد جام زهر را بنوشد و بمیرد.

البته کمترین چیزی را که درباره‌ی این خواجه می‌توان گفت آن است که شخصیت چندان دلپذیری نداشته است و بنا بر نظریه‌ی دیودوروس رفتار و زندگی شغلی و درباری او در استوار کردن نظریه‌ی انحطاط ایران در زیر ضربات دسیسه‌های درباری سهم عمده‌ای داشته است (نک. فصل ۱۷ بند ۱ همین کتاب). اما باید در عین حال توجه داشت که

*. او ظاهراً قاتل اوخوس شاه، قاتل برادران بسیار جوان شاه بزرگ (آرسس) و نیز قاتل خود آرسس و فرزندانش بود - م

باگوئاس در متون یونانی به یک شخصیت حقیقی "قصه‌های شرقی" تبدیل شده است. نمونه‌ای از بازتاب این روحیه را می‌توان در روایت زیر از آئلیانوس مشاهده کرد (کتاب ۶، بند ۸):

می‌گویند اردشیر ملقب به "اوخوس" توسط باگوئاس که خواجه‌ای مصری تبار بود و علیه او توطئه می‌کرد کشته شد و بعد پوست او را کردند و جسدش را پیش گربه‌ها انداختند. و جسد دیگری را به جای او در مقبره‌های شاه‌های دفن کردند. باگوئاس به کشتن اوخوس اکتفا نکرد بلکه با استخوان ساق پای او دسته‌های خنجر ساخت تا بدین ترتیب خوی خون خوار خود را نشان دهد. باگوئاس از آن رو از اردشیر کینه داشت که وقتی در مصر بود گاو مقدس آپیس را کشته بود چنان‌که کمبوجیه قبل از او چنین کرده بود.

بسیاری از جزئیات داستان مؤید منشاء مصری داستان باگوئاس است از جمله مصری تبار کردن او یا نقش گربه‌ها. اما این داستان دارای ردپاهای یونانی نیز هست از جمله مقایسه آن با کمبوجیه (بی‌حرمتی به گاو آپیس و کشتن اتو به نقل از هرودوت) و نیز شاید دگر دیسی باگوئاس به عنوان حامی معابد مصری، گرچه این باگوئاس در زمان لشکرکشی اردشیر سوم مصر تا جایی که توانسته بود این معابد را چابیده و از آنها باج گرفته بود (دیدوروس، XVI, 51.2). به هر روی چنین می‌نماید که این خواجه شرور و خونخوار تبدیل به یک شخصیت و تیپ ادبی شده بود که نظیر آن را در جریان مسلط داستان‌های باستانی باز می‌یابیم: در داستان یودیت [جودیت] نیز با یک باگوئاس دیگر رو به رو می‌شویم که "خواجه‌ای است حاضر به خدمت برای هر کاری که به هولوفرن مربوط شود" (یودیت، XIII, 11). وانگهی پلینی (XIII, 41) معتقد است که "پارسیان - به همه خواجه‌ها باگوئاس می‌گفتند".

گزنفون و نمونه وزیر وفادار

اما گزنفون نظری بکلی متفاوت دارد. کوروش او که پیوسته نگران امنیت خود بوده است، این وظیفه را به عهده خواجه‌ها می‌سپارد. او این کار را با استدلال‌هایی انجام می‌دهد که گویی نکته به نکته پاسخ‌هایی هستند به تصویر نکبت باری که در یونان از این افراد به مردم داده شده بود. نخست آن که خواجه‌ها هیچ‌گونه وابستگی خانوادگی نداشته‌اند:

"او می‌دانست قانون طبیعت مردانی را که دارای زن و فرزند هستند و به زندگی خانوادگی خویش علاقه دارند طبعاً آنها را بر دیگران ترجیح می‌دهند، حال آن که خواجه‌ها چون از

نعمت مهر خانوادگی محروماند، نسبت به کسانی که آنان را صاحب ثروت و شخصیت می‌کنند وفادار می‌مانند به ویژه هنگامی که برکشیده شاهان باشند و مورد محبت بزرگان قرار گیرند. خواجه‌ها چون معمولاً از سوی عامه مردم تحقیر می‌شوند، اگر بزرگی از آنها حمایت کند، از دل و جان به او وفادار می‌مانند. به اندیشه او [= کوروش] هیچ کس در کارهای نیک برتر از خواجه‌ها نیست" (کوروشنامه، 5.60, VII).

پس خواجه‌ها از هر گونه تعهد نسبت به همبستگی خانوادگی آزادند و همین آنها را کاملاً وابسته به اربابی نیرومند می‌کند و آماده‌اند برای او به هر فداکاری و وفاداری بی‌حد و مرز تن در دهند. در واقع کوروش / گزنفون اعتقاد دارد که خواجه‌ها چون در معرض تحقیرند نیاز به یک ارباب دارند تا از قبل او به افتخار و جاه و مقام دست یابند (بند ۶۱) و این وفاداری را به ویژه در زمان مرگ ارباب خود به خوبی نشان می‌دهد (بند ۶۴). آنها در این جامعه سلسله مراتبی و طبقاتی به نوعی "بیگانه" محسوب می‌شوند.

سپس گزنفون با این عقیده رایج که "خواجه‌ها فاقد شجاعت هستند" به مخالفت می‌پردازد و بدین منظور از جانوران مثال می‌زند: مثلاً یک اسب اخته "در میدان جنگ دست کمی از اسبان دیگر ندارد". به همین سان خواجه‌گان چه در جنگ و چه در شکار دلیری خود را ثابت کرده‌اند. یک خواجه مسلح به شمشیر یا نیزه دست کمی از مردان واقعی ندارد. این اندیشه‌ها کوروش را به این نتیجه رسانید تا قراولان مخصوص خود را از میان خواجه‌ها برگزیند، و این کار را با دروازه بان‌ها (thyrorori) شروع کرد (بندهای ۶۵-۶۲). در کتاب کوروشنامه، داستان گاداتاس تصویر زنده‌ای است از ارزش، وفاداری و دلاوری یک مرد اخته شده. گاراتاس شهریار یا امیری محلی تابع پادشاه آشور بود که شاه به دلیلی ظاهراً پوچ (که در پس آن آشکارا مخالفتی سیاسی نهان بوده) دستور داد او را اخته کنند (V, 2.28). آن گاه گاراتاس تصمیم گرفت به کوروش بپیوندد و با او همکاری کند و از این رو تمام دژها و استحکامات امیرنشین خود را در اختیار او نهاد. گاراتاس ارتش کوروش را به سوی سارد و سپس به سوی بابل همراهی کرد: هم او بود که همراه با گوبریاس در رأس یک سپاه شهر را تسخیر کرد" (VII, 5.24-32). آن گاه مقامی بلند یافت و در رژه بزرگ پیروزی رهبری یک هنگ ده هزار نفری سوار را بر عهده داشت (VIII, 3.17). کمی بعد کوروش به او لقب "فرمانده بزرگ گرزداران" (skēptoukhai) داد:

"ساماندهی کلیه‌ی امور کاخ و دربار با گاراتاس بود؛ هر بار که در کاخ ضیافتی بر پا می‌شد و مهمانان (syndeipnoi) بر سفره کوروش دعوت می‌شدند، گاراتاس لحظه‌ای

نمی‌نشست و بر همهٔ امور نظارت می‌کرد؛ وقتی محیط خودمانی بود با کوروش بر سر یک میز می‌نشست، زیرا کوروش مصاحبت او را دوست می‌داشت. و او نیز به نوبهٔ خود (anti touto) توسط کوروش به دریافت هدایای بزرگ (megala dôra)، یا از طریق کوروش توسط دیگران، مفتخر می‌شد (VIII, 4.2).

به روشنی پیداست که گزارش‌ها و گفته‌های گزنفون کاملاً در مسیر مفهوم پادشاهی است که او در سراسر کتاب کوروشنامه سعی در گسترش و اثبات آن داشته است: یک خواجه بیش از هر کس دیگر می‌تواند درونمایه بزرگواری و گشاده‌دستی شاهانه را نمایان سازد که پاسخی است به اخلاص بی‌حد و مرز مردی که دغدغه خانواده و فرزندان خود را ندارد و از این رو از یک وفاداری شبه حیوانی برخوردار است زیرا نه دارای هیچ‌گونه پیوند طایفه‌ای و خانوادگی است و نه هیچ‌گونه وابستگی به هیچ یک از داد و ستدهای درباری.

گزنفون این درونمایه "وزیر وفادار" و کامل را بدون شک از روایات شفاهی و داستان‌های اخلاقی خاور نزدیک گرفته است. مثلاً این درونمایه بافت اصلی "قصه آحیقر" را تشکیل می‌دهد که سازندگانش او را در چارچوب تاریخ آشور قرار داده‌اند چون در این قصه، آحیقر وزیر سناخریب و سپس وزیر آسرخدون معرفی شده است. از این افسانه چندین روایت وجود دارد که مهم‌ترین آنها روایت آرامی است که متأسفانه ناقص است و بر روی یک پاپیروس آرامی مصری دورهٔ هخامنشی نوشته شده است (DAE 106-108). آحیقر که فرزند ندارد، برادرزادهٔ خود نادین را به فرزندی می‌پذیرد و به عنوان جانشین خود به شاه معرفی می‌کند. نادین به او خیانت و تهمتی نادرست بر او وارد می‌سازد. آحیقر بازداشت می‌شود اما نظامی خدمتکار مأمور کشتن او از این کار چشم می‌پوشد ضمن آن که به شاه وانمود می‌کند وظیفه خود را انجام داده است (همان مضمون رایج که نظیر آن را در روایت مربوط به افسانه زایش و پرورش کوروش نیز می‌بینیم). بعداً بی‌گناهی آحیقر ثابت و از او کاملاً اعاده حیثیت می‌شود. او در اندرزه‌های اخلاقی‌اش به برادرزادهٔ خود، به ویژه بر وفاداری نسبت به پادشاه تأکید می‌ورزد.

همین مضمون (مستخدم وفاداری که به ناروا متهم شده) را در داستان دیگری باز می‌یابیم که یک روایت دورهٔ هلنیستی آن را لوکیانوس در Dea Syria (بند ۲۷-۱۷) نقل کرده است. ملکهٔ سلوکی، استراتونیکه، همسر سلوکوس یکم، خود را آماده یک سفر می‌کند و شاه مرد مورد اعتماد خود موسوم به کومبابوس را مأمور مراقبت از او می‌سازد.

کومبابوس از بیم آن که بعدها متهم به داشتن رابطه نامشروع با ملکه نشود، اندام تناسبی خود را قطع می‌کند و در یک صندوقچه می‌گذارد. و بدین گونه عشق و هوس (قابل پیش‌بینی!) ملکه نسبت به کومبابوس که به زودی سر باز می‌کند در حد عشق افلاطونی باقی می‌ماند. با این حال کومبابوس در بازگشت از این سفر متهم و از سوی شاه محکوم به مرگ می‌شود، اما با گشودن صندوقچه می‌تواند بی‌گناهی خود را به اثبات برساند. آن گاه شاه که از این همه وفاداری سر از پا نمی‌شناسد او را با بزرگ‌ترین افتخارات پاداش می‌دهد.

نام کومبابوس را در نزد کتزیاس نیز باز می‌یابیم که گزارش می‌دهد خواجه محبوب فرعون شخصی به نام کومبافیس بوده است (بند ۱۹)؛ همین مضمون در یک کتیبه هی یروگلیف نیز دیده می‌شود که در آن از زندگی یک مرد مصری موسوم به پته - هوتپ سخن رفته که به داریوش پیوسته است. این داستان در شاهنامه فردوسی سده‌های میانه (برابر با سده چهارم هجری) نیز تکرار می‌شود.*

افسانه کومبابوس که با قصه‌های پیشین بین النهرین در هم آمیخته است چیزی نیست جز یک داستان درباری که در دوره هخامنشی شاخ و برگ بیشتری یافته است. در این داستان صفات فرمانروا چون سرسختی، دادگری و حق‌شناسی در برابر وفاداری نامحدود یک خواجه مورد اعتماد قرار می‌گیرد، و ستایش می‌شود. مورخ بسیار وسوسه می‌شود تا بازتابی دور و گنگ از این افسانه را نزد گزنفون نیز بجوید.

وانگهی تصویر خواجه وفادار را نزد نویسندگان دیگر نیز می‌یابیم. این را قبلاً نزد هرودوت نیز دیده‌ایم: "بربرها برده‌های اخته شده را بسیار گران‌تر از اخته نشده می‌خرند، چون آنان بردگان قابل اعتمادی از آب در می‌آیند" (VIII, 105). نمونه این گونه خواجه‌ها در نزد کتزیاس، ایزباتس است که توطئه مغان را فاش می‌سازد (بند ۱۳) و نیز باگاپاتس که مدت هفت سال از کنار آرامگاه داریوش دور نمی‌شود (بند ۱۹). هرودوت هر موتیموس

* داستان زاده شدن شاپور یکم پسر اردشیر یک بابکان از دختر اردوان اشکانی و موید مأمور کشتن این دختر که او را نگهداری می‌کند و نمی‌کشد و در عوض برای رفع بدگمانی در آینده خود را اخته می‌کند:

به خانه شد و خایه ببرید پست	برو داغ و دارو نهاد و بیست
به خایه نمک بر پراگند زود	به حقه در آگند بر سان دود
هم اندر زمان حقه را مَهر کرد	بیامد خروشان و رخساره زرد

شاهنامه ویرایش خالقی مطلق، ج ششم، ص ۱۹۸

را نمونه می‌آورد "که در میان خواجه‌های خشایارشا از لحاظ وفاداری سرآمد همه بود" (VIII, 104). خشایارشا همه پسرانش را همراه با آرتیمس کارایی به دست همین خواجه می‌سپارد که به افسوس در آسیای صغیر بروند" (VIII.104-1-7). هنگام نبرد کوناکسا، خواجه‌های کوروش کوچک پس از مرگ او به زاری می‌پردازند و "وفادارترین آنها (Pistôatos) پاريسکاس گریه‌کنان در کنار پیکر بی‌جان او می‌نشینند" (پلوتارک، اردشیر، 12.1)؛ یکی از خواجه‌های اردشیر دوم موسوم به ماسابانتس / باگابانتس سر از تن کوروش جدا می‌کند (17.1)، خواجه دیگری سوء قصدی علیه جان اردشیر دوم را برملا می‌سازد (29.1) و خواجه سوم (ساقی برزن) در نبرد کوناکسا برای اردشیر که از تشنگی به جان آمده بود آب می‌آورد. مورخان اسکندر نیز درباره مضمون خواجه وفادار سخن سرایی کرده‌اند: خواجه مادر داریوش سوم به نام توریوتس که در نبرد ایسوس همراه با بسیاری دیگر اسیر شده بود، می‌تواند بگریزد و خود را به اردوی داریوش برساند و در آن جا بردبارانه شکنجه‌ها را تحمل کند (کوئنتوس کورتیوس، IV, 10.25-34)؛ یک خواجه داریوش سوم وقتی اسکندر را بر تخت شاهی در جای شاه بزرگ می‌بیند سیل اشک از دیده‌اش سرازیر می‌شود (دیودوروس، XVII, 66 4-5)؛ کوئنتوس کورتیوس، V, 2.14)؛ و این در حالی است که حتی افراد گارد شخصی‌اش نیز او را ترک کرده‌اند. داریوش سوم مانده با خواجه‌های بسیار وفاداری که گردش را گرفته‌اند (کوئنتوس کورتیوس، V, 12.9-13)، و جز آن بدیهی است که مورخ نیازی به انتخاب میان کتزیاس و گزنفون ندارد. هر دو دیدگاه تصویری کلیشه‌ای و عامه‌پسند ارائه می‌دهد. وجود و رواج این تصاویر کلیشه‌ای خود نمایانگر ناهمخوانی منزلت خواجهگان و نویسندگان یونانی در برابر افرادی است که گاه شیفتگی و ستایش و گاه انزجار و نکوهش آنها را برانگیخته‌اند. آن چه به ویژه از آن چه گذشت باید نتیجه گرفت این است که مورخ ناچار بیشتر با قصه‌های درباری سر و کار دارد تا با روایات تاریخی.

نظام خواجه داری و اخته سازی

با توجه به ماهیت منابع، در چنین شرایطی تنها می‌توان به بازسازی استنباطی این نهاد پارسی پرداخت و این بازسازی نیز فقط می‌تواند نسبی و محدود باشد. در درجه نخست باید میان خواجه‌هایی که جزء نزدیکان و اطرافیان شاه هستند (که بیشتر کتزیاس به آنها توجه دارد) و خواجه‌های ناشناس بی‌شمار (سپاه خواجهگان کوئنتوس کورتیوس

3.23, III, 6.8, VI؛ نک. هرودوت، 186-187, VII) یا معمولی که خدمتکار شاه و شاهدخت‌های دریار بوده‌اند تفکیک قایل شد. این دسته دوم جایگاهی بسیار نزدیک به بردگان داشتند، حتی اگر احیاناً نزدیکی ایشان به شاه یا شاهزاده خانم‌ها اعتباری نسبی به آنها بخشیده باشد. با خواندن آن چه پلوتارک دربارهٔ بازی تخته نرد میان اردشیر دوم و مادرش پرستاتیس بر سر جان یک خواجه می‌نویسد، می‌توان واقعیت وضع این دسته از خواجه‌ها را بهتر درک کرد:

سپس پرستاتیس [از شاه] درخواست کرد که دنباله بازی [نرد] را بر سر یکی از خواجهگان ادامه دهند. شاه راضی شد. اما قبل از آغاز بازی پیشنهاد کرد هر یک از طرفین پنج نفر از خواجهگان را که وفادارترند نام ببرند و مستثنی کنند و آن کس که باخت باید فوراً یکی از آنها را به برنده تسلیم نماید (17.6 [ترجمه فارسی بند ۲۱]).

خواجه‌ها نیز مانند بسیاری از خدمتکاران دیگر دریار، اهل کشورهای تسخیر شده و تابع بودند (نک. آنتانوس XII, 514d). می‌دانیم که چندین منطقه شاهنشاهی باید خراج‌ها و هدایای خود را به صورت انسانی پسر و دختر بپردازند (حبشی‌ها ۵۰۰ پسر هر چهار سال؛ کُلخیدها [گرچی‌ها] ۱۰۰ پسر و ۱۰۰ دختر جوان هر دو سال؛ هرودوت، 97, III). بابلیان موظف بودند هر سال ۵۰۰ جوان اخته شده (ektomia) به دریار بفرستند (هرودوت III, 92). اگر براساس نوشته هرودوت داوری کنیم، خواجه‌ها می‌توانستند جزء غنایم جنگی نیز باشند، چنان که مجازات علیه ایونی‌های شورشی چنین اعلام شد: "سرداران پارسی تهدیدی را که قبلاً خطاب به اهالی شورشی ایونیه وعده داده بودند فراموش نکردند: همین که شهری را تصرف می‌کردند زیباترین پسران آن جا را اخته و تبدیل به خواجه می‌کردند و زیباترین دختران را نیز نزد شاه می‌فرستادند" (VI, 32).

به دلیل وجود بازار و تقاضا برای خواجه‌ها در دریاهای شهربی و دریار مرکزی، تجارت برده میان سواحل دریای اژه و مناطق داخلی رواج داشت. گواه آن، مورد هر موتیموس است که محبوب‌ترین خواجه خشایارشا شد. او از اهالی پداسوس در کاریا بود که در طول جنگ اسیر شد و سپس فردی به نام پانیونیوس اهل خیوس او را خریداری کرد. هرودوت (VIII, 105) می‌نویسد: "این مرد برای گذراندن زندگی چنین حرفهٔ زشتی را انتخاب کرده بود: کار او این بود که پسران جوان زیبا رو را می‌خرید و آنان را اخته می‌کرد و آن‌گاه به بهای گزافی در بازارهای سارد و افسوس می‌فروخت". سرزمین کاریا همیشه در مورد خواجه‌هایش شهرت داشت. به نوشته کسانتوس، نهاد

خواجه داری در دربار در آسیای صغیر از دیرباز وجود داشته، چون وجود آن در دربار لودیا [لیدی] تأیید شده است. (آتناوس XII, 515e). بی‌گمان در خاور نزدیک مراکز دیگر تولید خواجه نیز وجود داشته است.

خواجه‌ها مراقبت از اتاق اختصاصی شاه و نیز شاهدخت‌ها را بر عهده داشتند (نک. پلوتارک، اسکندر، 30.2). وانگهی ریشه یونانی واژه *eanoukthos* [خواجه] به معنای "نگهبان بستر" است. تفسیر رایج "نگهبان زنان" یک ریشه‌شناسی عامیانه است که احتمالاً مبتنی است بر مطالب کتاب استرو و همانند انگاری‌هایی که با دربار عثمانی انجام گرفته است. در واقع استرازو "خواجه سرای پادشاه" به نام‌های هیجای و شِعشغان سخن می‌گوید که هر دو لقب "نگهبانان زنان" یا "مستحفظ مُتعه‌ها" (*phyloix tôn gynaikôn*) را داشته‌اند (باب دوم، آیه‌های ۳، ۸، ۱۵ = ۱۴): بی‌آن که سند قاطعی داشته باشیم می‌دانیم که منظور از "خواجه سرای" همان مردان اخته شده است. گذشته از اشاره گذاری کوئیتوس کورتیوس (VI, 8.10) به "خواجه - برده‌هایی" که در خدمت ۳۶۰ سرتی بوده‌اند، یگانه "تأیید" این نکته را در نزد هرودوت و در قصه مربوط به دموکدس پزشک می‌یابیم که "او را خواجه سرایان به نزد زنان" حرمسرا و به فرمان داریوش برده‌اند (III, 130). جای تعجب دارد که گزنفون در بحث خود درباره روابط میان اختگی و وفاداری هیچ سخنی درباره کوروش و خواجگان و سرتی‌ها و معشوقه‌های وی نمی‌گوید. در این نکته نیز تردیدی نیست که وظیفه خواجه‌ها فقط به نگهبانی از اتاق خواب شاه محدود نمی‌شده و بسیاری از آنان بر سر سفره پادشاه نیز خدمت می‌کرده‌اند (مثلاً آتلیانوس، II, 17؛ دینون نقل شده در آتناوس XIV, 652c).

و بالاخره اگر سخن افلاطون را باور داشته باشیم (آکبیادس 121d)، این خواجگان بوده‌اند که کودکان و نوجوانان درباری را تربیت می‌کرده‌اند:

"از آن پس نیز فرزند شاه را به خادمه‌های نالایق نمی‌سپارند بلکه بهترین خواجه‌سرایان دربار را بر او می‌گمارند و اینان موظف‌اند که علاوه بر تربیت کودک، مراقبت باشند تا اعضای تن او نیک رشد کند و راست بیار آید تا کودک از زیبایی تن هیچ کم نداشته باشد و آن خواجه سرایان را همه به دیده احترام می‌نگرند."

اما دنباله نوشته افلاطون نشان می‌دهد که خواجه‌ها فقط در سال‌های نخست مسئول تربیت کودکان درباری بوده‌اند و پس از آن آموزش و پرورش آنها به فرزنانگان یعنی به مغان سپرده می‌شده است. در این جا نیز، مانند جاهای دیگر، خواجگان - در این جا

یعنی برده‌های درباری - فقط مسئولیت پرورش جسمی کودک را بر عهده داشته‌اند و هیچ یک از آنان، حتی هرموتیموس (برخلاف آن چه گاه گفته شده است) در آموزش یا پرورش پسران شاه بزرگ شرکت نداشته‌اند.

عنوان و وظایف

لیک بسیار بعید می‌نماید که همهٔ خواجه‌ها برده‌های اخته شده می‌بوده‌اند. گرچه در اخته شدن خواجه‌ای چون هرموتیموس ظاهراً تردیدی نیست (هرودوت، VIII, 104-105)، اما در موارد دیگر بخصوص خواجه‌هایی که به شاهان نزدیک بوده‌اند، می‌توان تردید کرد. کتزیاس در داستان مربوط به آرتوفارس خواجه، که از سه خواجه پیرامون شاه از همه مقتدرتر بوده است (بند ۴۹) می‌گوید او به قصد توطئه علیه شاه ریش و سبیل مصنوعی به یاری یک زن برای خود گذاشت تا ظاهر یک مرد را داشته باشد (بند ۵۳). اما حتی این مورد نیز دلیل قطعی نیست (روی هم رفته واقعتاً ماجرا هر چه باشد بی‌تردید نزدیک به صفر است): در واقع می‌دانیم که شاه و تمام نجیب زادگان درباری از کلاه گیس استفاده می‌کرده‌اند؛ و چه بسا که آرتوفارس نیز از یاری‌های زنی که مسئول مراقبت از ریش و سبیل‌های مصنوعی "درباری" را داشته استفاده کرده تا نه آن که شبیه مردان بلکه شبیه به شاه شود. به همین گونه، هیچ دلیل انکارناپذیری در دست نیست که شخصیت‌های غیر ریشوی نقش برجسته‌های تخت جمشید (یا نقش برجسته‌های نو آشوری) لزوماً خواجه بوده باشند.

مورد میتزیدات [مهرداد] که در توطئه علیه خشایارشا با آرتبان کللیپارک همکاری می‌کند از همه جالب‌تر است کتزیاس او را (با نام "آسپ میترس") در نزد شاه بسیار بانفوذ معرفی می‌کند. دیودوروس به نوبهٔ خود تصریح می‌کند که او "فراش خلوت" (Katakōimifš) شاه و بسیار مورد اعتماد شاه بوده و با آرتبان فرمانده گارد سلطنتی خویشاوندی و دوستی داشته است (XI, 69.1). آرتبان خود پسر آرت سوراس بوده که در نزد داریوش مقامی بسیار بلند داشته است (کتزیاس بند ۲۰-۱۹). این آرت سوراس به احتمال زیاد همان کسی است که کتزیاس او را "هیرکانی تبار" معرفی کرده و در زمان کمبوجیه متنفذترین فرد دربار بوده است (بند ۹). پس به احتمال قریب به یقین با یک نجیب‌زادهٔ هیرکانی [گرگانی] تبار، نظیر آریباز در نزد داریوش سر و کار داریم (آنلیانوس، VH 6.14). این نکته را نشان می‌دهد که دست کم برخی از خواجه‌ها بدون پیوندهای

خانوادگی و کاخ شاهی نبوده‌اند و این برخلاف امیدها و استدلال‌های کوروش /گزنفون درباره‌ی خواجهگان اخته شده است. بعید به نظر می‌رسد که خویشان و دوست یک نجیب‌زاده درباری یک برده‌ی اخته شده می‌بوده است. نکته در خور توجه دیگر آن است که غیر از مورد هرموتیوس (موردی که توسط هرودوت در یک قالب جغرافیایی - فرهنگی ویژه گنجانده شده است) تقریباً تمام خواجه‌هایی که از آنها با ذکر نام یاد شده است اسامی ایرانی دارند و این دو فرضیه را پیش می‌آورد: یا خواجه‌هایی بوده‌اند که هنگام ورود به دربار ایران نام ایرانی داشته‌اند، یا نجیب‌زادگانی بوده‌اند که بدین ترتیب وارد سلسله مراتب درباری شده‌اند. دست کم در برخی موارد نیز با کسانی سر و کار داریم که منشاء پارسی یا ایرانی نداشته‌اند، که افزون بر میتريدات می‌توانیم از آرتوفارس نام ببریم که به نوشته‌ی کتزیاس اهل پافلاگونی بوده است (بند ۳۹).

بعید به نظر می‌رسد که خواجه‌ها به معنای عملی کلمه (یعنی فرو دستانی اخته شده) می‌توانسته‌اند به مقام‌های بسیار بلند از آن گونه که کتزیاس اشاره کرده است برسند، و شگفت‌تر آن که یکی از آنها (همان خواجه باگوناتس اردشیر سوم) تا جایی برسد که مقام بسیار بلند و مورد رشک کیلیارک را داشته باشد؛ و حتی به مقام پرده‌دار یا "فراش خلوت" شاه دست یابد که دارنده آن بایستی بسیار مورد اعتماد و محبوب شاه باشد، یا یکی دیگر به نام ساتی برزن (که روشن نیست همان خواجه اردشیر دوم است: پلوتارک، اردشیر، 12.4 یا کسی دیگر؟) مشاور اردشیر دوم شود یا دست کم از نزدیکترین اطرافیان شاه باشد (نک. پلوتارک، اخلاقیات 173e و کتزیاس بند ۶۳). گمان نمی‌رود فردی با این همه اهمیت به راستی کارش رسیدگی به امور اتاق خواب شاه بوده باشد چون این گونه کارهای روزمره را خواجه‌های معمولی مأمور خدمت در دربار انجام می‌داده‌اند (نک. پلوتارک، اسکندر، 30.2)، همان افرادی که گزنفون در کوروشنامه (VIII, 8.20) از آنان به عنوان "حمامی‌ها، ماموران آوردن و بردن یعنی، کسانی که وظیفه دارند اربابشان را در رختخواب بخوابانند یا از خواب بیدار کنند یا لباس بپوشانند..." یاد می‌کند؛ در این فرضیه کسانی چون میتريدات و ساتی برزن در واقع عناوینی بکلی بی‌ربط با وظیفه‌ای که عملاً انجام می‌داده‌اند داشته‌اند، نکته‌ای که در مورد سلسله مراتب درباری نیز صدق می‌کند و بارها گواه آن بوده‌ایم. از یک سو مورد هرموتیموس با این نوع تفسیر تناقض دارد؛ اما در واقع هرودوت درباره‌ی وظایف و مشاغل او در نزد خشایارشا چیزی نمی‌گوید: او آشکارا منزلتی فروتر داشته است (در ایونیه اخته و خریداری شده بوده است)؛ و به

رغم اصطلاحی که نویسنده درباره‌اش به کار می‌برد و می‌گوید بسیار مورد اعتماد شاه بود، به هیچ رو مسلم نیست که از همان مقام و موقعیتی که کتزیاس درباره‌ی خواجه‌ها بیان می‌کند برخوردار می‌بوده است، چون این فرمول پیوسته در مورد خواجه‌های درباری به کار می‌رفت در حالی که آشکارا مقام بسیار بالایی در دربار نداشتند (مثلاً پلوتارک، اردشیر، 17.6).

در غالب موارد، نویسندگان باستانی شغل و حرفه خاصی را برای خواجه‌های پیرامون شاه ذکر نمی‌کنند و تنها به میزان نزدیکی و محبوبیت آنان در نزد شاه اشاره دارند. با این حال دو استثناء مهم بر این قاعده وارد است: یکی میتریدات (فزاش خلوت خشایارشا) و دیگری باگوئاس (کیلیارک) در دربار اردشیر سوم است (دیودوروس، XI, 69.2, و XVII, 5.3). به طور کلی موقعیت یا وظایف آنها ایجاب می‌کرده که شرکت آنها در توطئه‌های درباری بسیار آسان‌تر شود چون آنها در دربار از جمله افراد نادری بوده‌اند که می‌توانسته‌اند به اتاق‌های خصوصی شاه رفت و آمد داشته باشند. این نکته در مورد کیلیارک به عنوان رئیس تشریفات سلطنتی نیز صادق است (نک. قبل بند ۲)، اما به طور کلی خواجه‌ها بوده‌اند که توطئه‌کنندگان را به اتاق خواب شاه راهنمایی می‌کرده‌اند. کتزیاس می‌نویسد (بند ۱۴) باگاپاتس تمام کلیدهای کاخ را در اختیار داشت. و هرودوت نیز هنگام گزارش توطئه گروه هفت، یادآور می‌شود که آنها هنگام ورود به باغ حیاط کاخ "به خواجه سرایانی برخوردند که مأمور بردن پیام‌ها نزد شاه بودند و راه آنها را به سوی اتاق خواب مَغ سد کردند" (III, 77). به نوشته کتزیاس برای دریافت اجازه باریابی به حضور شاه، جلب پشتیبانی و همکاری یک خواجه بهترین راه بوده است و از همین روست که در افسانه‌ها و قصه‌های درباری اغلب آنان حضور دارند (کتزیاس = آنتائوس XII, 528f).

به ندرت دیده می‌شود که خواجه‌ها از این نقش بیرون باشند. کتزیاس از دو خواجه نام می‌برد که فرماندهی بر یک لشکرکشی را بر عهده داشته‌اند: باگاپاتس در مصر (بند ۹) و نائوتاکاس علیه آپولوی دیدوما (بند ۲۷)، اما مورد اول بکلی ساختگی و دروغ محض است. یگانه مثال مسلم و بی‌چون و چرا مشارکت باگوئاس در لشکرکشی به مصر در کنار اردشیر سوم است (دیودوروس XVI, 47-50): اما باگوئاس در این جا بیشتر به عنوان یک کیلیارک نقش دارد نه به عنوان یک خواجه. سرانجام، کتزیاس چند بار از خواجه‌هایی یاد می‌کند که ارابه حامل جنازه شاه را به آرامگاه سلطنتی هدایت کرده‌اند: باگاپاتس برای کوروش (بند ۹)، ایزباتس برای کمبوجیه (بند ۱۳). در هر یک از این موارد خواجه یاد شده خواجه محبوب شاه متوفی بوده است. در یک مورد، یک نجیب‌زاده پارسی (که عنوان

خواجه نداشته) این کار را انجام داده است (بندهای ۴۶-۴۴). مورد باتیس نیز جالب است: او از سوی داریوش سوم مأمور دفاع از پادگان غزه شده است (یوسفوس در، XI, 320 او را phourach [فرمانده نیزه‌داران] دانسته است)؛ اما در یک روایت قدیمی که توسط آرین (II, 25.4) و نویسنده مسیر اسکندر نقل شده، او را خواجه دانسته‌اند. لیک در روی سکه‌ها از وی با عنوان "شاه غزه" نام برده شده است؛ احتمال دارد که در این مورد اصطلاح "خواجه" شکل تحریف شده یک عنوان بوده باشد.

مقابله منابع نشان می‌دهد که مؤلفان باستانی گاه افرادی را به نام خواجه معرفی کرده‌اند که در واقع خواجه نبوده‌اند: مثلاً آرتاپاتس "وفادارترین گرزدار [skēptoukhoi] کوروش کوچک (گزنفون، آتاباسیس، I, 9.29) برخلاف تصریح آئلیانوس (VH VI, 25) که تازه از گزنفون هم نقل قول کرده است، مسلماً خواجه نبوده است: شاید او در کوروشنامه خوانده است که "رئیس گرزداران" کوروش بزرگ، یعنی گاراتاس، خواجه بوده است (VIII, 4.2) - مگر آن که آرتاپاتس نیز عنوان خواجه می‌داشته است. شاید بتوان انگاشت که در دربار ایران دو نوع خواجه وجود داشته است: یکی اخته شدگان که در واقع بردگان دریاری بوده‌اند و خدمات خاصی را انجام می‌داده‌اند (با مرتبه‌ای کمابیش بالاتر در سلسله مراتب مستخدمان و نوکران)؛ و دیگری خواجگان به معنای یکی از مقامات سلسله مراتب دریاری، یعنی نجیب زادگان (پارس یا ایرانی) که با این لقب جزء نزدیکان شاه می‌شده‌اند و در درون خود نیز سلسله مراتبی داشته‌اند (چنان که کتزیاس بارها یادآور شده است). وانگهی اگر در نوشته‌های گزنفون دقیق شویم، به نظر می‌رسد که خواجه‌های اخته شده کوروش فقط مشاغل و وظایف سطح پایین داشته‌اند که اهمیت آن فقط به دلیل آسب‌پذیر بودن شاه بوده است (سر میز غذا، در گرمابه و در رختخواب؛ VII, 5.59)؛ و بنابراین همگی جزء خدمتکاران بوده‌اند که "کار آنها یا دریانی و دروازه‌بانی" (thyrooi) آغاز شده است که البته منظور احتمالاً دریانی اندرونی یا سراهای اختصاصی است. این همان وظیفه‌ای است که برای خواجه‌های حرمسرا یا "خواجه سرایان" در کتاب استر (II, 21) بیان شده و آنها دروازه بانان (janitores) یا "حافظان آستانه" یا "رئیس محافظان شخصی" (arkhisómato-phylakai) توصیف شده‌اند. پس پیداست که گزنفون و کتزیاس از خواجه‌های همسانی سخن نمی‌گویند. منظور اول استفاده از خواجه‌هایی در "سرای سلطنتی" است که به شیوه خواجه‌های جوان بابلی برای این هدف اخته می‌شده و هر سال توسط اقوام تابعه به دربار فرستاده می‌شده‌اند (هرودوت،

92, III); و منظور دومی نجبایی است که عنوان دریاری داشته‌اند و یونانیان به درست یا غلط آنها را "خواجه" انگاشته‌اند.

بنابراین همه چیز ما را به این نتیجه می‌رساند که در موارد متعدد آنهایی را که متون یونانی "خواجه" نامیده‌اند در واقع مقامات بلند پایه دریاری اطراف شاه بوده‌اند. به راستی تا اندازه‌ای این احتمال وجود دارد که، مانند دربار آشور، این واژه یک عنوان دریاری بوده که ربطی به خصوصیات جسمانی دارندگان آنها نداشته است. البته مشکل اصلی در این جاست که ما معادل پارسی این واژه را نمی‌دانیم. واژگان یونانی نیز همچنان مبهم است، یعنی روشن نیست که منظور از واژه "خواجه" [eunoukhos] چیست؟ گاه پیش آمده که رونوشت برادران واژه oinokhoos (به معنای ساقی) را با واژه eunoukhos (خواجه) اشتباه کرده‌اند، چنان که در کتاب نحما نیز چنین شده است. در زبان عبری معمولاً واژه saris را به کار می‌برند که از واژه اکدی Ša ř ē š Šarri به معنای "کسی که بالای سر شاه می‌ایستد" گرفته شده است؛ این همان واژه‌ای است که در ترجمه هفتادگانی کتاب مقدس و به ویژه کتاب استر به زبان یونانی همه جا "خواجه" ترجمه شده است. از یک قرن پیش تاکنون در میان آشورشناسان این بحث داغ شده است که آیا طبقه خواجهگان همگی افراد اخته شده بوده‌اند یا نه. استدلال‌های به کار رفته عملاً همان‌هایی هستند که در مورد خواجه‌های دربار هخامنشی نیز کاربرد دارند. ترجمه همیشگی Šarri Ša ř ē š به "خواجه" به معنای "اخته شده" به قول پ. گارلی کاری پوچ و بی‌معناست: "پس آیا باید گفت که نیمی از کارکنان سازمان اداری آشور و تقریباً تمام کارکنان دربار آشور اخته بوده‌اند؟" در این جا و در این زمینه باید به سودمندی (اغلب ناشناخته) برخی اسناد مصری دوره هخامنشی اشاره کرد. در واقع واژه "سَریس" [saris] را در بسیاری از کتیبه‌های هیروگلیفی "وادی حمامه" دوره داریوش و خشایارشا مشاهده می‌کنیم. یک مقام بلند پایه پارسی به نام "آتیه وهی" عنوان "سَریس پارس" را دارد (پوزنه شماره‌های ۲۴ تا ۳۰): مسلماً در این جا منظور یک "خواجه" به معنای اخته شده نیست؟ سَریس در این جا متعلق به مقام بسیار بلند پایه‌ای است، چنان که در سفرپیدایش (باب ۳۷ آیه ۳۶ و باب ۳۹ آیه ۱) چنین است، و به وزیر مقتدر موسوم به پوتیفار تعلق دارد [یوسف را در مصر به فوطیفار که خواجه فرعون و سردار افواج خاصه بود فروختند - م] (عنوان "سَریس" در ترجمه هفتادگانی کتاب مقدس به یونانی، dynastēs به معنای "مقتدر" ترجمه شده است)؛ وانگهی امکان دارد که لقب مصری "مقتدر پارس" که به "آریا ورت" (برادر "آتیه وهی") داده شده است

ترجمه واژه "سَریس" بوده باشد (بوزنه شماره ۳۴). این مسلماً متقاعد کننده‌ترین گواهی است، زیرا بدون شک کتیبه‌های "وادی حمامة" بدون موافقت شخصیت‌هایی که در آنها مورد ستایش قرار گرفته‌اند تهیه نشده‌اند؛ و اگر یک پارسی لقب "سَریس" را نپذیرفته، دلیل بر آن است که بی‌تردید این اصطلاح در دربار به شکل آگدی آن رواج داشته است. و اگر این واژه پیوسته در زبان یونانی به "خواجه" برگردانده شده است، شاید فقط از آن رو بوده که در زبان روزمره عصر کتزیاس و دیگر نویسندگان پرسیکا [تاریخ پارس] اصطلاح مذکور به این مفهوم و خارج از هر نوع تعریف خاص ساختاری و نهادی و زیست شناختی به کار برده می‌شده است. براساس این فرضیه، در یک متن کاملاً معروف بابلی، یعنی پیشگویی سلسله‌ای، به قتل آرسس اشاره شده بدین صورت که "یک Šarēš این شاه [را خواهد کشت]" (BHLT 35). پیداست که منظور باگوئاس است که در همه منابع کلاسیک پیوسته از او با عنوان "خواجه" نام برده شده است؛ حال آن که می‌دانیم باگوئاس یک مقام بلند پایه دریاری بود زیرا لقب "کیلبارک" [هزارپتیش] داشت. کوتاه سخن، به عنوان نتیجه‌گیری یادآور می‌شویم که بدون شک در دربار هخامنشیان افراد اخته وجود داشته‌اند و متن‌های کلاسیک درباره این نکته ابهامی ندارند. واژه خواجه به معنای اخته در اکثر موارد درباره انبوه مستخدمان کاخ به کار رفته بی آن که بتوان دقیقاً مشخص کرد که هر یک چه وظایف خاصی را بر عهده داشته‌اند: یگانه استثناء گارد خصوصی برخی از زنان است (که یونانیان آنها را pallekai شاهی نامیده‌اند) - چه اصطلاح سنتی "حرم" را در این جا بپذیریم یا نپذیریم (نک. بعد). در عوض جای شک بسیار است که همه مشاوران و دوستان نزدیک شاهان بزرگ، که کتزیاس و دیگران "خواجه" نامیده‌اند، افرادی اخته بوده‌اند. منطقی‌ترین فرضیه آن است که بپذیریم یونانیان چیزی را ترجمه و منعکس کرده‌اند که در دربار شاه بزرگ عنوانی دریاری تلقی می‌شده است. گواهی کتیبه‌های "وادی حمامة" این نظر را القا می‌کنند که مانند دربار نوآشوری، این عنوان همان Sa fēš Šarri یعنی "سَریس" بوده است.

۴. نگاهی به جایگاه زنان

همسران و صیغه‌های شاه

با نمونه‌های متعدد می‌دانیم که شاهان، مانند پارسیان دیگر، دارای چند همسر رسمی و نیز شمار زیادی صیغه [یا معشوقه / کنیزک] بوده‌اند. در سرزمین پارس تفکیک

میان دو دسته از زنان، همسران مشروع و معشوقه‌ها، غالباً توسط نویسندگان باستانی مانند هرودوت مورد اشاره قرار گرفته است:

هر مرد چند زن رسمی و مشروع (gynaikes) دارد و تعداد زیادی نیز کنیز (pallakai) خریداری می‌کند (I, 135).

یا پلوتارک می‌نویسد:

وقتی شاهان پارسی به صرف شام می‌پردازند، زنان رسمی یا مشروع آنها (gynaikes gnēsiai) hai در کنار آنها می‌نشینند و با آنها به خوردن می‌پردازند، اما اگر بخواهند به تفریح و باده‌گساری بپردازند، آنها را به اندرون می‌فرستند و نوازندگان و کنیزکان (mousourgoi kai pallakides) را احضار می‌کنند، و در واقع کار بدی هم نمی‌کنند، زیرا بدین ترتیب همسران رسمی (gametai) را در عیاشی‌ها و هرزگی‌های ناشی از می‌گساری و مستی شرکت نمی‌دهند. (اخلاقیات 140b).

همچنین آتناوس به نقل از دینون می‌نویسد:

نزد پارسیان "شهبانور" شمار زیاد کنیزکان و معشوقه‌ها (pallakides) را تحمل می‌کند زیرا پادشاه بر زن رسمی (gumetē) خود حکومتی استبدادی دارد؛ و دینون در پرسیکای خود می‌نویسد معشوقه‌های شاه با شهبانو با احترام رفتار می‌کنند و باید به راستی در برابر او به خاک بیفتند و سجده کنند (آتناوس XIII.556b).

کتزیاس در یکی از اولین روایات خود پیرامون مناسبات میان دربار پارس و فراعنه سائیت عصر گزارش می‌دهد که آماسیس از فرستادن یکی از دختران خود برای کمبوجیه خودداری کرد، زیرا "معتقد بود که او در پارس شأن و منزلت یک همسر رسمی را نخواهد یافت بلکه در ردیف معشوقه‌ها [یا صیغه‌ها] خواهد ماند" (آتناوس XIII.560d). گزنفون در آگسیلاوس (3.3) در هنگام نقل داستان روابط میان فارنا باز و اسپتیری داتس این نکته را تأیید می‌کند و می‌نویسد که اسپتیریداتس سخت از فارنا باز در خشم است که امید دارد با یکی از دختران شاه ازدواج کند (gēmai) و در عوض دختر او را بدون ازدواج رسمی (aneu gamou) بگیرد یعنی به عنوان صیغه (معشوقه) بگیرد که این پدر دختر ننگ آور بود.

تفاوت میان این دسته از زنان به عنوان "همسر" و "معشوقه" یکی در مورد وجود مراسم رسمی ازدواج است و دیگری موقعیت فرزندان که از این پیوندها پدید می‌آیند؛ همسران رسمی فرزندان قانونی و مشروع (gnēsiopi) به دنیا می‌آورند، و معشوقه‌ها و

کنیزکان فرزندان نامشروع (nothoi): در اصل فقط فرزندان دسته نخست به دایره محدود وارثان بالقوه تاج و تخت پادشاهی وارد می‌شدند (هرودوت، 3.2). یک استثنای مشهور را هنگام جانشینی اردشیر یکم می‌یابیم؛ او از همسرش داماسپیا فقط یک پسر مشروع (gnēsios) به نام خشایارشا، داشت و دیگران مرده بودند (کتزیاس بند ۴۴). هنگامی که خشایارشای دوم کمی بعد به قتل رسید، رقابتی میان پسران نامشروع (nothoi) که از چندین زن بابلی زاده شده بودند در گرفت (کتزیاس بندهای ۴۴ تا ۴۸)، در این مورد، نهاد صیغگی کاملاً به اهداف چند همسری و تعدد صیغه‌ها جواب می‌داد، چنان که استرابو می‌نویسد: "مردها زن بسیار می‌گیرند، در ضمن صیغه‌های متعدد نیز دارند تا آن که فرزند فراوان داشته باشند" (XV, 3.17). کتزیاس وجود صیغه‌ها را از زمان پادشاهی بردیا "تأیید" کرده است، چون در روایت او مُغ غاصب زمانی به وسیله اعضای گروه هفت کشته می‌شود که "با یکی از صیغه‌های بابلی خود در بستر بوده است" (بند ۱۴).

صیغه‌ها و خدمتکاران

اما این صیغه‌ها چه کسانی هستند؟ یا به عبارت دیگر، زنانی که یونانیان از آنها با عنوان pallakai یاد می‌کنند کیستند؟ در چارچوب زبان یونانی تفاوت‌های درونی کاملاً مشخص شده است، چنان که دموستنس (C. Neera 122) در بند مشهوری می‌نویسد: "روسپیان درباری (hetairai) برای لذت بردن‌اند؛ صیغه‌ها (pallakai) برای کارها و مراقبت‌های روزانه، زنان یا همسران قانونی و رسمی (gynaikes) برای به دنیا آوردن وارث مشروع و قانونی (gnēsios) و پاسدار وفادار کانون خانوادگی". با وجود این، نویسندگان یونانی در مورد جمعیت زنان کاخ‌های ایران، تقریباً همگی از واژه pallakides / pallakis استفاده می‌کنند و بسیار به ندرت اصطلاح hetaira [روسپی درباری] را به کار می‌برند. با این حال یادآور می‌شویم که از نظر آتناوس بین دو "آسپاسیا"ی کوروش کوچک تفاوت بوده است: اولی را که نام اصلی‌اش "میلتو" بوده است یک hetaria می‌نامد، و دومی را (که قهرمان داستان است) یک pallakis می‌داند (XIII.576d). از تأسیس مشهور که عموماً او را مسئول آتش زدن کاخ‌های تخت جمشید در سال ۳۳۰ معرفی کرده‌اند نیز به عنوان hetaira یاد شده است (همان).

همان‌طور که آتلیانوس درباره قهرمان داستان، یعنی آسپاسیا، می‌نویسد، چهار دختر جوان یونانی که در دربار کوروش کوچک پذیرفته شدند، آموزش‌های خصوصی hetaira

بودن (*hetairika*) را دریافت کردند، یعنی زنانی که به مناسبت حرفه خود آرایش کردن خویش را فرا می‌گیرند و این که چگونه رفتاری ملایم با مردانی که برای باده‌گساری گرد آمده‌اند داشته باشند و بدون شک آواز خواندن و نواختن آلات موسیقی (چنگ، نی) را نیز بیاموزند. دقیقاً در یکی از این مجالس بود که وقار و متانت اسپاسیای جوان و زیبا چنان دل از کوروش ربود که او را برانگیخت که اسپاسیا را به گروه صیغه‌های خود بیفزاید (XII, 1). او از خانواده‌ای فقیر بود و پدری (هرموتیموس) تهیدست (*penetēs*) او را بزرگ کرده بود. از آن جا که این چهار دختر جوان توسط فردی که آتلیانوس او را یکی از "شهرب‌ها" و سپس یکی از عاملان خرید (*agorastēs*) کوروش معرفی می‌کند وارد دربار او شده‌اند، می‌توان فرض کرد که در بازار فروخته شده بوده‌اند و به استثنای اسپاسیا سه دختر دیگر حرفه خود را (*kapēlikōs*) به همان ترتیب ادامه داده بودند. پلوتارک نیز در شرح حال تمیستوکلس از "زنانی که پارسیان در بازار به بهای گزاف می‌خرند و آنها را صیغه خود می‌سازند" یاد می‌کند (24.5؛ نک. هرودوت، I, 135). استراتون فرمانروای صیدون بسیاری از صیغه‌های [*pallakai*] خود را از ایونیه و سراسر یونان می‌آورد تا به ضیافت‌های او رونق بخشند (آتسائوس XII, 531b). پس بدون شک در آسیای صغیر (و جاهای دیگر) مراکز حقیقی تولید یا "مدارس خاص" آموزش این گونه دختران وجود داشته است. همان طور که مراکز تولید خواجه نیز موجود بوده است: این زنان در حرفه خوانندگی و موسیقی تخصص داشته‌اند و از همین رو در دربارهای سلطنتی و شهری بسیار مشهور بوده‌اند (نک. بعد بند ۵).

نمونه اسپاسیا نشان می‌دهد که برخی زنان می‌توانسته‌اند از جایگاه برده خریداری شده به جایگاه صیغه ارتقا یابند. مشابه این مضمون را می‌توان در داستان‌های عشقی درباری متعددی یافت. علاقه شدید شاه ایران به استر را (نک. کتاب استر در عهد عتیق) می‌توان همانند داستان اسپاسیا و کوروش انگاشت:

سادگی منش، صداقت و نجابت و زیبایی خارق‌العاده‌اش که هیچ تصنعی در آن وجود نداشت کوروش را مجذوب کرد و موجب شد تا او را به همه رقیبانش ترجیح دهد... گذشت زمان بر عشق کوروش افزود. اسپاسیا سرانجام به این عشق پاسخ داد؛ مهر متقابل آنان به یکدیگر باگذشت زمان چنان افزایش یافت که همانند زن و شوهرهای یونانی به احترام و ستایش متقابل تبدیل گشت. آوازه این شیدایی به زودی در ایونیه و سراسر یونان پیچید (آتلیانوس، VH XII, 1).

راوی داستان کوروش کوچک را چنان کاملاً یونانی مآب کرده است که "او در

آسپاسیا چنان نجابتی را می‌یافت و می‌ستود که هیچ عنصر پارسی (یا persikôš) در آن وجود نداشت! اما از هر چیز گذشته - همان طور که هرکس می‌داند - نه زندگی بکلی از قصه دور است و نه شاهان با آدم‌های دیگر سراپا فرق دارند: مگر نه آن است که هرودوت می‌نویسد که داریوش در میان همه زنان رسمی خود، عشق خاصی به آرتیستونه داشته است چنان که فرمان داده تن‌دیزی از طلا از او بستانند (VII, 69)؟

بیشتر "صیغه‌ها" نخست به عنوان اسیر جنگی به کاخ‌ها یا خانه‌های اشراف راه می‌یافتند. سرداران پارسی پس از تصرف بسیاری از شهرهای ایونیه "زیباترین دختران را می‌گرفتند و آنها را نزد شاه بزرگ می‌فرستادند" (هرودوت، VI, 32)؛ پس از سقوط شهر میلئتوس [ملطیه]، "زنان و کودکان به بردگی گرفته شدند" (VI, 19). زنی اهل کوس اسیر شده و "به زور" صیغه فرزاداتس پارسی شده بود (IX, 76). یا زنی اهل مقدونیه از ساموتراک ربوده شده و در اختیار اوتوفرادات قرار گرفته بود (پلوتارک، اخلاقیات 339e). در پایان لشکرکشی به مصر سربازی از ارتش کمبوجیه زنی را که به اسارت گرفته بود در بابل به فروش رسانید. پس از تصرف صیدون در سال‌های ۳۴۵-۳۴۴، اردشیر سوم شمار زیادی از زنان را به بابل فرستاد و در رویدادنامه بابلی تصریح کرده است "آنها وارد کاخ شاه شدند" (ABC no 11.6-8). اما همه این زن‌ها به عنوان صیغه به معنای واقعی در دربار نبودند و بیشتر آنان به انبوه مستخدمان درباری پیوستند که متن‌های بابلی از آنها با عنوان arad Šarri (بردگان شاهی) و arad ekalli (بردگان کاخ) یاد کرده‌اند.

این زنان می‌توانسته‌اند در عین حال وارد خدمت همسران شاه یا شاهدخت‌ها شوند که هر یک، چنان که نمونه مادر داریوش سوم نشان می‌دهد (دیودوروس، XVII, 38.1)، شمار انبوهی از این گونه زنان را در خدمت خود داشته‌اند؛ و هرودوت (III, 134) از قول آتوسا همسر داریوش یکم می‌نویسد که چون می‌خواست داریوش را به جنگ یونان تشویق کند به او گفت "آرزو دارم خدمتکارانی از اهالی اسپارت و دختران آرگوسی و آتنی و کورنتی داشته باشم". صیغه‌های شاه خود دارای خدمتکارانی متعدد بودند: و بدین گونه که استر "هفت کنیز را که از خانه پادشاه برگزیده شده بودند که به وی داده شوند" دریافت کرد (کتاب استر باب دوم آیه ۹).

نویسنده کتاب استر می‌گوید برای تهیه زنان روش‌های دیگری نیز وجود داشته است. یادآور می‌شویم که بنا بر این داستان درباری، آخشورش [خشایارشا؟] تصمیم می‌گیرد تا ملکه "وشتی" را که به دعوت پادشاه پاسخ نداده و به دربار نیامده است طلاق دهد، و

برای برگزیدن جانشین او اعلامیه‌ای با فرمان سلطنتی زیر انتشار می‌یابد:
که دختران باکره نیکو منظر برای پادشاه بطلبند، و پادشاه در همه ولایت‌های مملکت
خود وکلا بگمارد که همه دختران باکره نیکو منظر را به دارالسلطنه شوشن [شوش]...
جمع کنند" (کتاب استر، باب ۲ آیه‌های ۲ و ۳).

با وجود ویژگی داستانی ماجرا، شیوه جمع کردن زنان را نمی‌توان فاقد اصالت
انگاشت. همانند این مضمون را در داستان دیگری که هرودوت درباره داریوش نقل
کرده است می‌توان یافت که چگونه داریوش پس از تسخیر بابل در پی یک محاصره
بسیار طولانی به اندیشه افزودن بر جمعیت آن شهر افتاد:

فرمان داد زنانی برای اهالی بیاورند تا نسل آنان از میان نرود (چون در آغاز گفتیم که
بابلیان برای صرفه جویی در آذوقه زنان خود را خفه کرده بودند): بدین گونه که به اقوام
همسایه آنان توصیه کرد هر یک به شماری معین زن به بابل بفرستند که تعدادشان جمعاً
به ۵۰ هزار تن می‌رسد (III. 159).

در این جا نیز ما بیشتر با یک "داستان زیبا" سر و کار داریم تا یک روایت تاریخی؛ با
وجود این داستان براساس یک بافت سیاسی - نهادی کاملاً پذیرفتنی ساخته شده است:
آن چه داریوش کرده در واقع چیزی نبوده جز ارزیابی محاسبه شده خراج به نسبت منابع
در دسترس (در این جا زنان) هر یک از سرزمین‌های مورد نظر. فرستادن شمار معینی
خراج انسانی مؤنث توسط هرودوت درباره سرزمین کولخیس [گرجستان] تأیید شده است
که موظف بوده هر سال ۱۰۰ پسر و ۱۰۰ دختر جوان به دربار بفرستد (III, 97). به
صورتی، تختخواب شاهانه نیز مانند سفره شاهانه، پهنه‌ای به گستردگی خود امپراتوری
و تنوع جمعیت و اقوام سازنده آن داشته است.

در این جا بی‌مناسبت نیست که از کتاب / وان گولیک درباره صیغه‌های امپراتور چین
در دوره سلسله تانگ مطلبی نقل کنیم:

به نظر می‌رسید که زنان کاخ یا دختران جوانی بودند که به عنوان خراج از سوی ایالات یا
کشورهای بیگانه و فرمانروایان دست‌نشانده فرستاده شده بودند، یا دختران خانواده‌های
مهمی بودند که برای جلب عنایت امپراتور به دربار گسیل شده بودند، یا زنانی که
مستقیماً از سوی مأموران دربار برگزیده شده بودند. این مأموران سراسر امپراتوری را
زیر پا می‌گذاشتند و از روستاها نیز بازدید می‌کردند و در همه جا در پی یافتن زنان زیبا و
با استعداد بودند و آنان را در هر جا که بودند می‌یافتند و ابایی نداشتند که برای رسیدن به
مقصود حتی به روسی خانه‌های خصوصی و عمومی نیز سر بزنند. وقتی تعداد کافی از

این زنان گرد می‌آوردند، دست چین کردن آنها بر عهده خواجه‌ها و گیس سفیدها بود، و از میان ایشان، زیباترین‌ها را برای حرامسرای شاهی، هنرمندترین‌ها را برای kiao-fang [مرکز آموزش] و بقیه را برای خدمتکاری در کاخ برمی‌گزیدند (ص ۲۳۵).

اما در این جا باید تأکید کنیم که مقایسه و شباهت به علت پراکنده و اندک بودن مدارک مربوط به هخامنشیان بسیار سست و غیر قابل استناد است. با این حال افزون بر کتاب استراز فیلارفوس نیز می‌توانیم نقل قول کنیم که بدین گونه درباره زنی به نام تیموسا سخن گفته است: "او از زیبایی سرآمد همه زنان دیگر بود. این دختر را شاه مصر برای استاتیرا، همسر (اردشیر دوم) هدیه فرستاده بود" به نقل از (آتانوس XIII, 609). این زن سپس "صیغه" او اختیارش شد: احتمال دارد که او شیفته این زن شده و از زن برادر خود خواسته باشد که ندیمه خویش را در اختیار او بگذارد.

۳۶۰ صیغه شاه بزرگ

مشکل حقیقی مربوط می‌شود به تفسیر برخی از متون کلاسیک و هلنیستی درباره تعداد صیغه‌های شاه. پلوتارک (اردشیر، 27.1)، دیودوروس (XVII, 77.5)، کوئیتوس کورتیوس (III, 3.24; VI, 6.8) و دیکائرخوس (آتانوس XIII, 557b) به وجود ۳۶۰ صیغه برای اردشیر دوم و داریوش سوم اشاره می‌کنند.

رقم ۳۶۰ را بارها در گزارش خراج هرودوت مشاهده می‌کنیم: شهرهای سوم و دوازدهم ۳۶۰ تالان نقره (III, 90, 92)؛ شهرهای بیستم (هند) سالانه ۳۶۰ تالان خاک طلا (III, 94)؛ خراج می‌پردازند. این رقم حتی دوبار درباره شهرهای کیلیکیه ذکر شده است: "جمعاً ۵۰۰ تالان نقره می‌دادند که ۱۴۰ تالان آن صرف هزینه پادگان‌های سواره نظام مستقر در کیلیکیه می‌شد و ۳۶۰ تالان بقیه به خزانه داریوش می‌رفت" (همان، بند ۹۰)؛ این شهرهای افزون بر این باید هر سال ۳۶۰ اسب سفید نیز می‌پرداخت که هرودوت تصریح می‌کند: "یعنی هر روز یک اسب"، اصطلاحی که آن را در متن دیودوروس درباره صیغه‌های شاهانه [یعنی برابر هر روز سال یک صیغه] نیز مشاهده می‌کنیم. شباهت متن‌ها روشن می‌سازد که الگوی مشترکی وجود داشته، منتهی نمی‌دانیم این الگو یونانی بوده است یا ایرانی. یا به عبارت دقیق‌تر، آیا در دربار هخامنشیان علاقه خاصی به رقم ۳۶۰ وجود داشته است؟ در غیر این صورت نه تنها باید به رقم صیغه‌های شاه بزرگ شک کرد، بلکه ارقام هرودوت درباره خراج هخامنشی

را نیز باید مردود دانست. افزون بر این باید داستانی را که هرودوت درباره مجازات رودخانه گوندس [دیاله] توسط کوروش نقل می‌کند که چون یک اسب سپید وقف خورشید را غرق کرده بود، کوروش آن را به ۳۶۰ شاخه کوچک تقسیم کرد، را نیز باطل و ساختگی بدانیم (هرودوت، 190-189، I). همچنین باید به حضور ۳۶۵ پسر جوان در موبک داریوش سوم "به شمار روزهای سال" که کوئنتوس کورتیوس (III, 3.10) اشاره می‌کند و به حکایت استرابو (استرابون، XVI, 1.14) که "پارسیان آوازی دارند که در آن ۳۶۰ فایده درخت نخل سروده شده است" نیز باید شک کنیم.

البته این یک رقم نمادین است که در سنت یونانی وجود دارد. اما در عین حال پیداست که در سنت‌های ایرانی این رقم نشانه‌ای است از وجود یک تقویم خورشیدی ۳۶۰ روزه با ۵ روز اضافی که همزیستی داشته است با تقویم رسمی اداری و قمری بابلی، و برخی از متن‌هایی که دارای رقم ۳۶۰ (یا ۳۶۵) هستند، مستقیم یا غیر مستقیم، در چارچوب مهرپرستی یا خورشید پرستی قرار می‌گیرند، به ویژه شمار اسب‌هایی که هر سال در جشن مهرگان قربانی می‌شده‌اند. پس باید بپذیریم که رقم ۳۶۰ صیغه شاه بزرگ نیز حاصل مستقیم اطلاعات برگرفته از دربار هخامنشی است (نک. nomos persikos در نزد دیودوروس). با انتخاب ۳۶۰ صیغه بار دیگر به شاه بزرگ تصویر انسانی فراتر از انسان‌های دیگر داده می‌شد که دلیل آن برابری کامل میان ضرباهنگ وجود او و زمان مذهبی بود. بنابراین در درجه نخست با رقمی سروکار داریم که از منش مقدس پادشاهی هخامنشی سرچشمه گرفته است.

نویسندگان باستانی پایگاه برتر این ۳۶۰ زن را نشان داده‌اند. به نوشته دیودوروس سیسیلی "بر پایه سنت اجدادی، هنگام جا به جایی‌های دریار، افزون بر زنان سرای سلطنتی، زنان خویشان و دوستان شاه نیز او را همراهی می‌کردند" (XVII, 35.3). کوئنتوس کورتیوس می‌نویسد که در موبک داریوش سوم هنگام لشکرکشی، نه تنها مادر و همسر شاه به اتفاق انبوهی زنان سوار بر اسب همراه بودند، بلکه در پشت آنان کودکان شاه و پرستاران آنها و انبوه خواجه‌ها حرکت می‌کردند: "سپس نوبت به صف ۳۶۰ صیغه شاه می‌رسید که همگی آنان نیز چون ملکه‌ها جامه برتن کرده و آرایش کرده بودند" (III, 4.24). همچنین از طریق هراکلیدس می‌دانیم که صیغه‌ها شاه بزرگ را در شکار نیز همراهی می‌کرده‌اند (آتناوس XII, 514c). در این جا رسمی را باز می‌یابیم که کوئنتوس کورتیوس آن را در دربار شاه سلسله مائوری هند نیز تأیید کرده است

(VIII, 1.28) و استرابو نیز می‌گوید آنان در شکار شرکت می‌جویند (XV, 1.55). این ۳۶۰ صیغه در مرتبه‌ای البته پایین‌تر از شاهدخت‌های اصیل، جزء همراهان همیشگی شاه بوده‌اند. پس چندان تردیدی نیست که غیر از خیل زنانی که مؤلفان باستانی آنها را "صیغه‌ها" نامیده‌اند، تعداد ۳۶۰ صیغه شاه‌گروهی را تشکیل می‌داده‌اند با منزلی خاص که آنها را آشکارا از انبوه pallakai (صیغه‌های) درباری متمایز می‌ساخته است. می‌توان، البته بدون داشتن دلیل قاطع، فرض کرد که با مرگ شاه، ۳۶۰ صیغه جدید انتخاب و استخدام می‌شده‌اند. در این صورت بر سر صیغه‌های قبلی چه می‌آمده است؟ می‌دانیم که اردشیر دوم به منظور تحقیر پسرش داریوش، آسپاسیا را به عنوان "کاهنه معبد آرمیتس اکباتان [آناهیتای همدان]، که پارسیان به آن آنایی تیس می‌گویند منصوب کرد تا باقی عمر خود را در آن معبد با پاک‌ی زندگی کند" (پلوتارک، اردشیر، 27.4). اما این مورد خاص را نباید تعمیم داد و سرنوشت همه صیغه‌های باقی مانده از شاه متوفی را چنین انگاشت. نکته دیگر آن است که نمی‌دانیم این صیغه‌ها با چه معیارهایی برگزیده می‌شده‌اند. همه نویسندگان آنها را دارای زیبایی خارق‌العاده دانسته‌اند. نویسنده کتاب استر نیز می‌افزاید که آنها افزون بر زیبایی باید باکره نیز می‌بوده‌اند. این همان چیزی است که دیودوروس (XVII, 77.6) نیز تأیید می‌کند "ناگفته پیداست که آن‌ها از زیبایی بی‌نظیری برخوردار بودند، زیرا از میان تمام زنان آسیا انتخاب شده بودند". و پلوتارک نیز به نوبه خود می‌نویسد (اردشیر، 27.2) "همگی زیبایی حیرت‌انگیزی داشتند". اما مشخصات و ویژگی‌های همین زیبایی نیز روشن نیست، چون کسانی چون تیموسا و آسپاسیا یا حتی آمی‌تسی [آموتیس] خواهر خشایارشا وزن مگابوز نیز به همین ترتیب "او زیباترین زن آسیا بود" توصیف شده‌اند (آتانوس XII.609b). و به یاد آوریم ستایش عجیب اسکندر را از زیبایی خیره‌کننده زنان ایرانی: "که شکنجه‌های برای چشم‌ها" توصیف کرده است (پلوتارک، اسکندر، 21.10).

دشواری دیگر برای پاسخ به پرسش معیارگزینش آن است که از صیغه‌های شاه معمولاً به صورت جمع یاد شده است. ما فقط نام سه تن از صیغه‌های اردشیر یکم را می‌دانیم که فرزندان برای او به دنیا آورده‌اند. بردیا / اسمردیس صیغه‌ای داشته که کنزیاس از او با عنوان "زن بابلی" یاد کرده است (بند ۱۴) و کنزیاس اصولاً همه صیغه‌های شاهان را "زنان بابلی" می‌گوید (بند ۴۴)، اما یکی از آنها یک نام زیبای ایرانی Alogunē [الوگونه] به معنای "گلی رنگ" یا "گل رنگ" داشته است. اگر اینان نیز جزء همان ۳۶۰ صیغه می‌بوده‌اند

(که کاملاً مسلم نیست) باید فرض کرد که همان طور که دیودوروس و مؤلف کتاب استر می‌گویند، از میان اقوام و امیرنشین‌های تابع شاهنشاهی برگزیده شده بوده‌اند. بعید به نظر می‌رسد که برخی از آنها زاده خاندان‌های بزرگ اشراف پارسی بوده باشند، زیرا چنان که در صفحات پیش دیدیم اسپتیریدات در برابر پیشنهاد فارنا باز برای خواستگاری از دخترش واکنشی شدید نشان داد و دوستی خود را با او قطع کرد به این دلیل که او "می‌خواسته دخترش را به زنی بگیرد بی آن که شما با او ازدواج کند" (گزنفرن، آکسیلاتوس 3.3).

روابط جنسی شاه بزرگ: تصویرها و واقعیت‌ها

تصویری که دیودوروس از زندگی خصوص شاه بزرگ به ما ارائه می‌دهد، توصیف زیر است: "هر شب [صیغه‌های] گرداگرد بستر شاه می‌گشتند تا او خود زنی را که می‌خواهد با وی هم بستر شود برگزیند" (XVII, 77.7). این متن چنین می‌فهماند که شاه هر شب صیغه تازه‌ای را برای هم‌خوابگی انتخاب می‌کرده است.

این را می‌توان با مطالب کتاب استر مقایسه کرد. وقتی استر به دربار افشورش می‌رسد، خواجه هیچ‌جای که "مستحفظ زنان" بوده او را می‌پسندد و عطر و وسایل طهارت و تحفه‌ها و خوراک در اختیارش می‌گذارد "و نیز هفت کنیز را که از خانه پادشاه برگزیده شده بودند که به وی داده شوند" (باب ۲ آیه ۹) یعنی "صیغه‌هایی" در این جا به عنوان مستخدم در اختیار او قرار می‌دهد. استر مدت دوازده ماه "آن چه را که برای زنان مرسوم بود" انجام داد یعنی "شش ماه به روغن مَر و شش ماه به عطریات و اسباب تطهیر زنان". هنگامی که توسط شاه احضار شد "در وقت شام داخل می‌شد و صبحگاهان به خانه زنان زبردست شعضنغاز که خواجه سرای پادشاه و مستحفظ مُتعه‌ها [= صیغه‌ها] بود برمی‌گشت" (آیه‌های ۱۲ تا ۱۴). در اصل او نمی‌بایست دیگر به حضور شاه برگردد مگر آن که شاه او را به صراحت بخواهد: و این درست همان چیزی بود که اتفاق افتاد، چون داستان عشقی به همین منظور نوشته شده است و بنابراین استر دل از شاه ربود و بر تمام زنان دیگر شاه برتری یافت!

به هر روی مسلم آن است که آماده کردن دختران جوان چیزی نیست که چندان برای داستان‌های عشقی جالب باشد. اما این نکته را در کتاب یهودیت* مشاهده می‌کنیم، یعنی زمانی که یهودیت قهرمان داستان خود را آماده می‌سازد تا پیش هولوفرن برود:

* Judith. از رساله‌های غیر قانونی عهدعتیق - م

جامه‌های بیوه‌گی از تن به در آورد، در آب شستشو کرد، خود را با روغن خالص مَر تدهین نمود، گیسوان خود را آراست، دستاری به گرد سر پیچید، جامه‌های شاد پوشید... کفش‌های صندل به پا کرد. حلقه‌ها، دستبندها، انگشتری‌ها، گوشواره‌ها و خود را به تمام زیورها آراست (باب ۱۰، آیه ۳-۴).

در این که زنانی به قصد همخوابگی به حضور شاه می‌روند موظف به آراستن خویش به چنین آرایه‌هایی باشند، جای شگفتی نیست؛ حتی پسران جوانی که مأمور خدمت بر سر سفره شاه بودند نیز وظیفه داشتند قبلاً حمام بگیرند و جامه‌های سپید بپوشند (آتناوس IV.146a به نقل از هراکلیدس).

پس یک هماهنگی نسبی میان دیودوروس و کتاب استر می‌توان مشاهده کرد، گرچه در داستان عشقی استر اشاره‌ای به گردش دل‌انگیز شبانه دیودوروس نشده است. اما آیا این شباهت و هماهنگی لزوماً می‌تواند برای مورخ متقاعدکننده باشد؟ برای پاسخ به این پرسش باز می‌گردیم به سوی هراکلیدس که در پرسیکای خود می‌نویسد:

سیصد زن (gynaikes) مراقب حال (phyllatousin) شاه بزرگ هستند؛ تمام روز را می‌خوابند تا سراسر شب بیدار بمانند؛ آن‌گاه در حالی که شمع‌ها می‌سوزند، دائماً به خواندن آواز و نواختن چنگ می‌پردازند؛ و شاه با آنان (به عنوان صیغه‌های pallakides؟) به خوش‌گذرانی می‌پردازد؛ هنگامی که از حیاط "سیب‌برها" [melophores = نیزه‌دارانی که بر سر نیزه‌های خود سیب زرین دارند] عبور داده شده‌اند؟] (آتناوس XII, 514b).

در نگاه نخست شباهت میان متن‌های دیودوروس و هراکلیدس مشخص به نظر می‌رسد. اما باید همین جا تأکید کنیم که متن تا اندازه‌ای بازسازی شده و به صحت واژه pallakides اطمینانی نیست؛ در نسخه‌های خطی دیگر pollakis به معنای "غالباً" آمده است. یگانه واژه قطعی و مسلم gynaikes [زنان]؛ بازسازی‌های معمولاً پیشنهاد شده (از جمله رقم ۳۶۰ به جای ۳۰۰) براساس همگون سازی با دیودوروس است، که در این صورت باز تردیدهایی جدی در مورد ارزش اثباتی هماهنگی و شباهت میان دو مؤلف پدید می‌آید. در متن دیودوروس از جزئیات گفته شده توسط هراکلیدس (زنان شب زنده‌داری که به خواندن و چنگ نواختن می‌پردازند) خبری نیست. این ناهمگونی‌ها از آن نظر اهمیت دارند که هراکلیدس با آداب و رسوم دربار هخامنشی به خوبی آشنا بوده است.

درست‌ترین تعبیر آن است که هراکلیدس در این جا نه به ۳۶۰ صیغه شاه بلکه به pallakai‌هایی اشاره می‌کند که کارشان آوازخوانی و نواختن ساز بوده است، و از طریق

خود هراکلیدس (به نقل از آتانوس IV, 145c) و دیگر مؤلفان یونانی می‌دانیم وظیفه آنها دلپذیر کردن فضای شام شاهانه با آوازاها و نوای موسیقی بوده است. پارمنیون [سردار بزرگ اسکندر] در خزانه داریوش سوم در دمشق بر ۳۲۹ نفر از این "زنان درباری اهل طرب" [mousourgai pallakaibasilikai] دست یافته است (XIII, 608a). اگر ترجمه درست باشد، به این فرض می‌رسیم که یا دیودوروس (یا منبع او) آنها برای خوشایند خوانندگانش به شاخ و برگ و زیبایی مطلب افزوده است و یا آن‌که (خواسته یا ناخواسته) در اطلاعاتی که از هراکلیدس به دست آورده مرتکب اشتباهاتی شده است. تصویری که او در این جا ارائه می‌دهد یکی از تصویرهای نویسندگان یونانی کاملاً مطابقت دارد. مثلاً پولیارخوس از جمله دلایلی که برای اثبات تجمل فوق العاده شاهان بزرگ برمی‌شمارده تأکید بر علاقه زیاد آنها به روابط جنسی است (آتانوس XII, 545f). و اما آئلیانوس شاهان ایران را به ماهیان دریا تشبیه می‌کند "که همسران بسیار دارند"؛ به نوشته او، بربرهای ماد و پارس "تجمل" (tryphē) خود را در لذت‌های تختخواب به نمایش می‌گذارند" (جانوران، I, 14).

در این جا تشخیص آن که چه چیزی از اطلاعات سرچشمه گرفته و چه چیزی مبتنی بر برداشت و تفسیر یونانی بوده است آسان نیست. دیودوروس با توجه به شمار بسیار زیاد صیغه‌های شاه ("که به اندازه روزهای سال است") به این نتیجه رسیده است که هر یک از آنها به نوبت به اتاق خواب شاه بزرگ می‌رفته‌اند. با این حال متن‌های موجود دقیق بودن این برداشت دیودوروس را تأیید نمی‌کنند. بیشتر این اندیشه به ذهن راه می‌یابد که او خواسته رقمی را که نزد هخامنشیان بیش از هر چیز ارزش نمادین داشته است "منطقی" جلوه دهد. شاید دیدگاه دیودوروس دست کم تا اندازه‌ای تحت تأثیر این اظهار نظر هرودوت درباره روابط میان شاه بزرگ و همسرانش بوده است: "زیرا زنان (gynouikes) هر پارسی در همخوابگی با شوهر نوبت دارند" (III, 69). به طور کلی، اگر چنان که در کتاب استرگفته شده، دختران جوان برگزیده برای شاه می‌بایستی باکره باشند، در آن صورت این پرسش پیش می‌آید که آیا بسیاری از این دختران ناچار تا پایان عمر باکره باقی نمی‌مانده‌اند؟ - البته اگر احتمالاً برای بقیه عمر برای باکره ماندن به معبد آنها فرستاده نمی‌شده‌اند (پلوتارک، اردشیر، 4-27.3).

زنان منزوی؟ افسانه حر مسرا

کتاب استر، همراه با متن‌های کلاسیک، سهم کمابیش عمده‌ای در ایجاد این تصور

داشته است که حرم شاهان بزرگ هخامنشی، مانند حرمسرای سلاطین عثمانی، پر از خواجه‌ها و صیغه‌ها بوده است. این گونه پیشداوری در ذهن نخستین کاوش‌کنندگان و باستان‌شناسان تخت جمشید حاکم بوده است که گمان کرده‌اند در آن جا حرمسرای را کشف کرده‌اند - یعنی ساختمانی جداگانه که هر یک از زنان شاه در اتاق‌های جداگانه آن زندگی می‌کرده‌اند.

البته چندان تردیدی نیست که شاهزاده خانم‌ها و زنان به طور کلی آپارتمان‌هایی اختصاصی در اختیار داشته‌اند. هرودوت هنگام شرح ماجرای اسمردیس [بردیا]، از کاخ مروان (andreôn) سخن می‌گوید (III, 77-78) که آشکارا جدا از بناهای مربوط به زنان بوده است (III, 68). وجود قسمت‌های جداگانه مردان و زنان تلویحاً در داستانی که هرودوت درباره ورود دموکلیس پزشک به دربار نقل می‌کند مشخص است زیرا پزشک یونانی توسط یک خواجه به نزد شاه راهنمایی می‌شود [III, 130: para tas houtou gynaikas]. همچنین هرودوت درباره چگونگی پرورش کودکان پارسی تصریح می‌کند که: "تا پیش از پنج سالگی هرگز هیچ پسری در پیشگاه پدر حاضر نمی‌شود و نزد زنان زندگی می‌کند" (para tēsi gynaixi; I, 136).

پلوتارک ضمن صحبت درباره ۳۶۰ صیغه سلطنتی، نکته زیر را تصریح می‌کند:

بربرها نسبت به بی‌بند و باری‌های اخلاقی سخت حساسیت و تعصب دارند، تا جایی که اگر کسی به یکی از صیغه‌های شاه نزدیک شود یا او را لمس کند، و یا حتی اگر در جریان سفر از گردونه‌های حامل زنان بگذرد و با آن تماس حاصل کند، به مرگ محکوم می‌شود (اردشیر، 27.1).

این روایت خواننده را به یاد حيله تمیستوکلس می‌اندازد که توسط همین پلوتارک شرح داده شده است. او دوباره با تأکید بر حس حسادت بربرها (که آئلیانوس نیز اشاره کرده است) گزارش می‌دهد که تمیستوکلس به منظور رهایی از بازرسی نگهبانان بر گردونه‌ای سرپوشیده سوار شده است، و همراهانش در همه جا پاسخ می‌داده‌اند که در آن دختری یونانی تبار سوار است که او را از ایونیه برای یکی از نجیب‌زادگان "دروازه شاهی" آورده‌اند. و پلوتارک تصریح می‌کند:

بربرها نه تنها زنان قانونی خود (hai gamētai) بلکه زنانی را که با پول به عنوان برده و صیغه (pallakai) خریداری کرده‌اند به سختی تحت مراقبت دارند تا هیچ خارجی آنها را نبیند. این زنان در خانه‌ها (oikoi) در انزوای کامل زندگی می‌کنند و هنگام سفر در

کالسکه‌های سر پوشیده (harmamaxi) که از هر سو نیز پرده‌ای بر آن آویخته شده است انتقال می‌یابند (تمیستوکلس، 26.5).

پلوتارک که بسیار در اندیشه پاکدامنی زنان بود، در شرح زندگی اردشیر دوباره به این موضوع برمی‌گردد و تأکید می‌کند که این شاه اولین کسی بوده که اجازه داده زنش استاتیرا در ارابه روباز سفر کند (اردشیر، 5.6؛ نک. اخلاقیات 173f). و هم او تصریح می‌کند که زمان قانونی شاه اگر در ضیافتی شرکت داشتند، تالار را هنگام شروع باده‌گساری (سمپوزیوم) که صیغه‌ها و نوازندگان را نیز وارد می‌کردند، ترک می‌نمودند (اخلاقیات 140b). هیچ دلیلی منطقی در دست نداریم که اطلاعات نویسندگان کلاسیک را درست رد کنیم، منتهی اکثر آنها احتمالاً به جزئیات شاخ و برگ داده‌اند (نک. هرودوت، 18، V).* در عین حال باید به تفاوت‌های جزئی مهمی نیز توجه کنیم: همه زنان کاخ را نباید بدون تمایز در یک رده قرار دهیم. درباره زندگی صیغه‌های شاه چیز زیادی نمی‌دانیم. مؤلف کتاب استر همه زنان را در یک خانه جای می‌دهد و به آن *gynēcē* "خانه زنان" (استر، باب ۲ آیه ۱۱) که بعدها به آن "اندرونی" می‌گفتند - م] می‌گوید؛ دو خانه از این گونه وجود داشته است، یکی (که تحت مراقبت هیجانی خواجه بوده) و در آن دختران جوان را آماده می‌کرده‌اند؛ و دیگری "خانه دوم زنان" (زیر نظر "شعشغاز خواجه سرای پادشاه و مستحفظ مُتعه‌ها") که در آن زنان پس از گذراندن شب با پادشاه در آن جا سکونت می‌کرده‌اند (باب ۲ آیه‌های ۲۱۷). پلوتارک هنگام بحث درباره صیغه‌های شهرب سارد نیز از همین اصطلاح استفاده می‌کند (تمیستوکلس، 31.2). آئلیانوس در مقایسه خود میان شاه بزرگ و ماهی دریا نیز به همین ساختار اشاره می‌کند و می‌نویسد "زنان شاه به تعداد خود اتاق دارند" (جانوران، I, 14). این همان تصویری است که مؤلفان باستانی در جاهای متعدد هنگام بحث درباره زن صفتی شاهزادگان شرقی ارائه می‌دهند، نظیر نی‌نیاس "که هیچ کس جز خواجه‌ها و زنانش هرگز او را نمی‌دید"، و یا سرداناپال که با زنانش زندگی می‌کرد، جامه زنانه می‌پوشید و همراه با صیغه‌های خود پشم می‌رسید (آئنانوس، XII, 528e-f).

به طور کلی از این واژه (gynaikōnitis) مفهوم "حرم" استنباط شده است. در این باره تعریف‌های خاور میانه‌ای با هم تناقض دارند. خواهیم دید که در مصر فراغته، واژه‌هایی

* آن چه هرودوت در این جا ادعا می‌کند فراتر از شاخ و برگ است. نک. پانوشتر مترجم فارسی بر تاریخ هرودوت به ترجمه همین قلم در همان بند - م

که معمولاً به "حرم" ترجمه شده‌اند در واقع معنای بکلی دیگری دارند: یکی از آنها بخصوص اشاره است به گروه‌های مطرب نوازنده - خواننده که هم مردان و هم زنان را در بر می‌گیرد. در عوض به نظر می‌رسد که در اسناد ماری اصطلاح sekretum به معنای "منزوی" ذکر شده‌اند که منظور از آن می‌تواند زنانی باشد که در یک محل خاص (Tubqum = "اندرونی") به حالت منزوی و با محدودیت زندگی می‌کنند. پس می‌توان پذیرفت که برخی از عناصر ذکر شده در کتاب استی معتبرند. پس صیغه‌های شاه در آپارتمان‌هایی زندگی می‌کرده‌اند که اگر نظر هراکلیتیدس را بپذیریم، شاید جدا از یکدیگر و احتمالاً توسط حیاط نیزه‌داران "سیب‌بر" از آپارتمان‌های شاه جدا می‌شده‌اند (آتانوس، XII, 514b).

با وجود این، مسلم است که شاهدخت‌ها چنین وضعی نداشته و در آپارتمان‌های خود محدودیت نداشته‌اند. گل نبشته‌های تخت جمشید مؤید آن است که آنها جیره سفر دریافت می‌کرده‌اند و چیزی نمی‌توانسته آنها را از شوهران و پدرشان جدا سازد و با آنها به مسافرت می‌رفته‌اند. بی‌گمان شاهدخت‌ها از خودمختاری زیادی برخوردار بوده‌اند. حتی اگر این استقلال محدود به اداره‌خانه خودشان بوده که البته املاک و مستخدمان را نیز شامل می‌شده است در میان آنها بار دیگر از آمی تیس خواهر خشایارشا و زن مگابوز نام می‌بریم که به قول دینون (آتانوس XIII, 609a) "زیباترین و آزادترین زن آسیا" بوده است. کتزیاس به نوبه خود از ماجراهای عشقی خارج از خانه این بانو سخن می‌گوید که موجب شکایت شوهرش در نزد خشایارشا شده بود (بند ۲۸) و می‌افزود: "پس از مرگ مگابوز، پیوسته خواهان معاشرت با مردان بود، همان کاری که مادرش آمستریس کرده بود" و با آپالونیدس پزشک رابطه برقرار کرد (بند ۴۲). اگر قضاوت‌های خرده‌گیرانه را که نویسندگان یونانی درباره‌ی این دو بانو کرده‌اند کنار بگذاریم، باز هم این گونه نمونه‌ها دست کم اثبات می‌کنند که شاهزاده خانم‌ها مانند راهبه‌ها در یک اتاقک محصور زندگی نمی‌کرده‌اند!

روی هم رفته زنان اشراف پارسی بی‌گمان از آموزش و پرورش خاص بهره می‌برده‌اند. کوئنتوس کورتیوس در موبد داریوش سوم به حضور "زنان مسئول تربیت کودکان سلطنتی اشاره می‌کند (III, 3.23) و شاید اختصاصاً وظیفه تربیت دختران جوان را داشته‌اند. از سوی دیگر کتزیاس زُکسانا خواهرتری تُخمه داماد اردشیر دوم را مثال می‌زند و درباره‌اش تصریح می‌کند "که بسیار زیبا بود و در کشیدن کمان و پرتاب زوبین

سرآمد دیگران به شمار می‌رفت" (بند ۵۴). و این یادآوری بی‌همتا و بسیار جالب که نشان می‌دهد دختران جوان نیز همانند پسران جوان آموزش‌های جسمانی می‌دیده‌اند و در جریان آن از تعلیمات نظامی سنتی نیز برخوردار می‌شده‌اند. همچنین یادآور می‌شویم که در موبد داریوش سوم تعدادی "زنان سوار بر اسب" شاهدخت‌ها را همراهی می‌کرده‌اند (کونیتوس کورتیوس، III, 1.22)، و باز به نوشته همین نویسنده (V, 3.19) "بانوان پارسی پشم ریزی و بافتنی را بدترین اهانت نسبت به خود تلقی می‌کرده‌اند". اگر این را نیز بیفزاییم که زن جنگاور بخشی از روایات سنتی عامیانه ایرانی را تشکیل می‌داده‌اند [مانند گردیه دلیر در شاهنامه فردوسی - م] می‌توان نتیجه گرفت که دختران جوان اشراف پارسی به هیچ وجه آمادگی زندگی منزوی و محصور و در بسته را نداشته‌اند، ولو این که در کاخ‌های سلطنتی یا در خانه‌های شوهران خود از اقامتگاه‌های جداگانه‌ای خاص خود برخوردار می‌بودند: اگر واژه حرمسرا به خاطر آسانی بیان حفظ شده است، جز در مورد صیغه‌های شاه معنا و مصداقی نمی‌توانسته داشته باشد.

این نتیجه‌گیری‌ها دست کم بعضاً در برخی اسناد تصویری تأیید شده‌اند. بنا به دلایلی که پیش از این تصریح کردیم، از نبود تصاویر زنانه در هنر درباری هخامنشی نباید در شگفت شویم. زنان را در اسناد دیگر می‌توان یافت. بسیاری از مهرهای تخت جمشید را می‌شناسیم که گویا متعلق به شاهدخت ایراد با ما بوده‌اند. تصاویری که بر روی این مهرها حکاکی شده‌اند چندان تفاوتی با مهرهای مردان ندارند: در یکی از آنها صحنه شکار دیده می‌شود (PFS 51)، که الگوی آن بی‌شبهت به مهر "کوروش انشانی" (PFS 93) نیست؛ در روی مهری دیگر (مورد استفاده مقامات وابسته به شاهدخت ایراد با ما) صحنه باریابی حکاکی شده که فقط زنان دیده می‌شوند و آشکارا اقتباسی است از مراسم رسمی باریابی دربار هخامنشی: صحنه یادآور وظیفه به خاک افتادن و زانو زدن است که شاید در میان شاهدخت‌ها و صیغه‌ها نیز رعایت می‌شده است (نک. آتنانوس XIII, 556b). بر روی یکی از مهرهای متعلق به آرتیستونه نیز نقشمایه معروف "شاه - پهلوان" دیده می‌شود و جز آن. استفاده از مهرها و مضامین تصویری روی آنها، بار دیگر گواهی است بر جایگاه و پایگاه شاهزاده خانم‌ها در دربار هخامنشی. همچنین باید اشاره کنیم به صحنه‌های جالب روی یک فرش مکشوف در پازیریک (که آشکارا از هخامنشیان الهام گرفته) و در آن دو زن در برابر یک عود سوز پایه دار نیایش می‌کنند.

۵. بر سفره شاه بزرگ

صرف غذا با شاه بزرگ

از کلیه جشن ها و مهمانی هایی که در دربار برگزار می شد، تجمل و شکوه ضیافت ها بخصوص نیروی تخیل مؤلفان باستانی را برمی انگیزت، و در تمام داستان های آنها فراوانی خوراکیها بیش از هر چیز مورد تأکید قرار گرفته است. هرودوت می نویسد (I, 133) که پارسیان ثروتمند در روز جشن تولد خود "گاو نر، اسب، شتر یا جبری را درسته در اجاق های خود کباب می کنند". پس چه جای سخنی درباره سفره شاهانه باقی می ماند که به قول دینون و کتزیاس (آتنانوس IV, 146c) هر روز ۱۵ هزار نفر را خوراک می داده است؟ ما این بخت خوش را داشته ایم که در مجموعه stratagemes [حیله های جنگی] پولیانوس (IV, 3.22)، در این باره متنی بسیار آگاهی دهنده بیابیم. او می نویسد: وقتی اسکندر در اقامتگاه پادشاهی پارسیان بود، نهار و شام شاه بزرگ را براساس آن چه بر ستونی برنجی حک شده بود (و شامل مقررات و قواعد (nomoi) دیگر وضع شده توسط کوروش نیز بود) برایش تهیه می کردند. محتوای آن چنین بود:

۱. آرد گندم، خالص	۴۰۰ ارتبه [هر ارتبه حدود ۵۵ کیلو]
۲. آرد گندم، درجه ۲	۳۰۰ ارتبه
۳. آرد گندم، درجه ۳	۳۰۰ ارتبه
جمع کل آرد گندم برای شام	۱۰۰۰ ارتبه
۴. آرد جو، بسیار خالص	۲۰۰ ارتبه
۵. آرد جو، درجه ۲	۴۰۰ ارتبه
۶. آرد جو، درجه ۳	۴۰۰ ارتبه]
جمع کل آرد جو	۱۰۰۰ ارتبه
۷. بلغور جو	۲۰۰ ارتبه
۸. آرد بسیار نرم برای مشروب	۲۰۰ ارتبه
۹. تره تیزک رنده و الک شده	۳۰ ارتبه
۱۰. جو عمل آمده (psitanē)	۱۰ ارتبه
۱۱. دانه خردل	۱/۳ ارتبه
۱۲. چارپای کوچک (نر)	۴۰۰ سر
۱۳. چارپای بزرگ	۱۰۰ سر

مردم و زندگی درباری □ ۴۷۳

۱۴. اسب	۳۰ سر
۱۵. غاز چرب	۴۰۰ سر
۱۶. کبوتر	۳۰۰ سر
۱۷. پرندگان کوچک گوناگون	۶۰۰ سر
۱۸. بره	۳۰۰ ستر
۱۹. غاز جوان	۱۰۰۰ ستر
۲۰. آهو	۳۰ سر
۲۱. شیر شیرین روز	۱۰ مَریش [= پارچ =] حدود ۱۰ لیتر
۲۲. آب پنیر شیرین شده	۱۰ مَریش
۲۳. سیر	یک تالان [هر تالان حدود ۲۶ کیلو]
۲۴. پیاز تُند	۱/۲ تالان
۲۵. علف جیوه؟ [مرکورالیس]	۱ ارتبه
۲۶. عصاره سیلفیوم	۱ تالان
۲۷. عصاره تخمیر شده سیب شیرین شده	۱/۴ ارتبه
۲۸. موم زیره	۱/۴ ارتبه
۲۹. کشمش سیاه	۳ تالان
۳۰. گُلِ شوید	۳۰ مین [هر مین حدود نیم کیلو]
۳۱. سیاهدانه	۱/۳ ارتبه [کَرتم]
۳۲. دانه‌های معطر	۲ کاپتی
۳۳. کُنجد	۱۰ ارتبه
۳۴. شیره انگور	۵ مَریش
۳۵. شلغم شکر زده و ترب نمک زده	۵ مَریش
۳۶. گبر [خیارشنگ] نمک زده که با آن دلمه لذیذی به نام "آبورتاکی" تهیه می‌کردند	۵ مَریش
۳۷. نمک	۱۰ ارتبه
۳۸. زیره حبشی	۶ کاپتی
۳۹. رازیانه خشک	۳۰ مین
۴۰. بذر جعفری	۴ کاپتی

۴۱. روغن کنجد	۱۰ مریش
۴۲. روغن تهیه شده از شیر	۵ مریش
۴۳. روغن بِنه [تربانتین = سفر]	۵ مریش
۴۴. روغن آگانتوس	۵ مریش
۴۵. روغن بادام شیرین	۳ مریش
۴۶. بادام شیرین خشک	۳ ارتبه
۴۷. شراب	۵۰۰ مریش

(وقتی شاه در بابل یا در شوش اقامت داشته، نیمی از شراب او از خرما و نیمی دیگر از انگور بوده است)

۴۸. هیزم درشت	۲۰۰ گاری کوچک
۴۹. هیزم متوسط	۱۰۰ گاری کوچک
۵۰. عسل سفت	۱۰۰ قالب مربع هر یک به وزن ۱۰ مین

وقتی شاه در ماد بوده دو قلم زیر افزوده می شده است:

۵۱. بذرگل رنگ (= کافیشه)	۳ ارتبه
۵۲. زعفران	۲ مین

تمام موادی که ذکر شد برای نهار و مشروب بوده است. بر آنها باید مواد زیر را افزود:

۵۳. آرد گندم سفید بسیار نرم	۵۰۰ ارتبه
۵۴. آرد بسیار نرم جو	۱۰۰۰ ارتبه
۵۵. آرد درجه ۲	۱۰۰۰ ارتبه
۵۶. آرد بسیار نرم گندم	۵۰۰ ارتبه
۵۷. بلغور جو	۵۰۰ مریش
۵۸. جو برای چارپایان	۲۰۰۰ ارتبه
۵۹. کاه ریز ریز شده	۱۰۰۰۰ گاری
۶۰. ارزن	۵۰۰۰ گاری
۶۱. روغن کنجد	۲۰۰ مریش
۶۲. سرکه	۱۰۰ مریش
۶۳. تر تیزک ریز خرد شده	۳۰ ارتبه

این است آن چه که شاه به سربازانش می‌دهد؟ و این است مخارج روزانه شاه برای نهار و شام خودش و کسانی که از آن بهره‌مند می‌شوند.

برای داوری دربارهٔ اعتبار متن، باید در آغاز دو بخش را از هم تفکیک کرد: یکی اطلاعات ارقامی و دیگری تفسیری که در مقدمه و در نتیجه‌گیری آمده است. پولیانوس از این ماجرا نتیجه اخلاقی زیرا را می‌گیرد که: اسکندر در برابر چشمان آزمند و حیرت زده سربازانش شروع به خندیدن کرد و فرمان داد ستونی برنجی را بشکنند و به "دوستان" خویش تذکر داد که چنین رژیم غذایی تن و روان آدمی را ناتوان می‌سازد و دلیل آن نیز همین شکست پرسیان است که رخ داده است. این گفتار - به اضافه مقدمه مطلب - بازتاب و نمایانگر همان سخنان کلیشه‌ای دربارهٔ روابط میان "تجمل" [tryphē] شاهان بزرگ و انحطاط ادعایی یونانیان است؛ و می‌توان آن را کلمه به کلمه با روایت هرودوت دربارهٔ واکنش یونانیان در برابر شکوه و جلال سراپرده مردونیه که پس از نبرد پلاته به تصرف درآوردند مقایسه کرد. کلمات و تلقیات اسکندر دقیقاً با آن چه به پائوسانیاس پادشاه اسپارت پس از تصرف چادر مردونیه نسبت داده شده است مطابقت دارد:

وقتی پائوسانیاس چادری را که مردونیه در آن زندگی می‌کرد با آن طلاها و نقره‌ها و پوشش‌های قلابدوزی شده دید، به نانوایان و آشپزان شاهی دستور داد از همان خوراکی که برای سردار خود فراهم می‌کردند برای او نیز بیاورند. آشپزان و خدمتکاران چنان کردند، و می‌گویند پائوسانیاس پس از دیدن آن تختخواب‌های زرین و سیمین و این میزهای سیمین و زرین و سپس خوراکی‌هایی چنین شکوهمند و شاهوار، شگفت زده از این همه شکوه و جلال، بر سبیل طعنه به خدمتکاران خود دستور داد خوراک مرسوم اسپارتی را نیز بیاورند. و آن‌گاه که آن دو را در کنار هم قرار دادند، تفاوت چنان عظیم بود که پائوسانیاس به اختیار قاه قاه به خنده افتاد و دستور داد فرماندهان یونانی را فراخوانند و وقتی همگی آمدند، پائوسانیاس دو سفره آماده را را به آنان نشان داد و گفت: "ای یونانیان از آن رو خواستم به این جا بیایید تا دیوانگی این سردار مادی را ببینید که هر روز چنین سفره رنگینی دارد و آن‌گاه لشکر کشیده است تا این سفره فقیرانه ما را برابرد!" می‌گویند این بود آن چه پائوسانیاس به فرماندهان یونانی گفت (هرودوت، IX, 82).

در نوشته‌های بسیاری دیگر از نویسندگان یونانی، این جا و آن جا، همین‌گونه علت‌های سطحی را باز می‌یابیم (مثلاً آتنانوس IV, 150b-c و آنلیانوس، V, 1). کلیشه یک پادشاه تباه شده و در حال زوال تنها به این علت که سفره‌ای پر و پیمان داشته و خوب می‌خورده است،

نه تنها مثلاً توسط استرابو (XV, 3.22) تکرار شده است، بلکه در نوشته‌های مؤلفان متعدد دیگر سده چهارم (ق.م) نیز وجود دارد (نک. مثلاً کلتارخوس به روایت آتائوس (XII, 539b)).

بسیار بعید به نظر می‌رسد که چنین قواعد و برنامه غذایی (که در گزنفون نیز به صورت خیالی به کوروش نسبت داده شده است) بر روی یک ستون برنجی حک شده می‌بوده است. احتمال بسیار بیشتر آن است که این اطلاعات از نویسنده‌ای سرچشمه گرفته که با مقرات و رسوم دربار هخامنشی آشنایی داشته و شاید کتزیاس بوده است که می‌دانیم کتابی نوشته و در آن به توصیف و ضبط مواد خوراکی که برای شام شاه تهیه می‌شده پرداخته است (آتائوس II, 67a) یا چه بسا این فرد خود هراکلیدس بوده است. اگر این نکته را کنار بگذاریم، دیگر بخش‌های اطلاعاتی روایت درست به نظر می‌رسند. نخست آن که پولیانوس هر جا از اندازه‌ها و معیارهای پارسی و در واقع اوزان و مقادیر ایرانی (مَریش، آرتبه، کاپتی و غیره) سخن می‌گوید می‌گوید می‌کوشد تا معادل تقریبی آنها را در اندازه‌های یونانی نیز به دست دهد و اندازه‌هایی که داده است، دست کم در مورد آرتبه و مَریش در گل نبشته‌های تخت جمشید نیز دیده شده است. از سوی دیگر، اهمیت مقادیر لازم برای سفره شاه ایجاب می‌کرده که مدیران مسئول این کار فهرست جامعی از مواد و مقادیر آن در اختیار داشته باشند. در واقع از آن جا که می‌دانیم که سازماندهی نظارت‌های اداری در تخت جمشید تا چه اندازه دقیق بوده است (فصل یازدهم بند ۱)، پس درک این نکته دشوار نیست که مدیران سفره شاهی می‌بایستی سند رسمی بی‌خدشه و کاملی در اختیار انبارداران مأمور تهیه آذوقه و تحویل و توزیع آنها می‌گذاشته‌اند که تا آنان بتوانند گزارش سالانه خود برای سازمان اداری را به نحوی که قابل بررسی دقیق باشد تهیه کنند. در رأس این سازمان مأمور سفره شاهانه احتمالاً همان کسانی قرار داشته‌اند که گزنفون آنها را "سورسات چی‌های سفره شاهانه" نامیده است (کوروشنه، VIII, 1.9)؛ به نوبه خود هراکلیدس نیز از صاحب منصبی نام می‌برد که معادل یونانی‌اش لقبی تقریباً معادل با polibazis دارد که دقیقاً مسئول تقسیم مواد غذایی است (آتائوس IV, 145f).

جزئیات دیگری که پولیانوس ذکر می‌کند مؤید آن است که اطلاعات اصیل (ولی غیر مستقیمی) در اختیار داشته است. او در واقع چگونگی محتویات سفره شاه را برحسب آن که دربار در آن زمان در تخت جمشید، شوش، بابل و اکباتان مستقر بوده است از همه متمایز می‌سازد. همین اشاره مستقیم به رسم کوچ‌گردی دربار خود نشانه تازه‌ای است از اصالت منابع او. می‌دانیم که شاه در هر کجا به سر می‌برده سفره‌اش می‌بایست از

برنامه یکسانی پیروی می‌کرده و دارای همان خوراک‌ها و به همان فراوانی می‌بوده است. در این باره فقط یک نمونه معکوس را می‌شناسیم که خود این استثناء مؤید قاعده کلی است. ارتش ایران هنگام بازگشت از جنگ با کادوسیان گرفتار تنگنای آذوقه شد و وخامت اوضاع چنان بود که پلوتارک از این جمله معنادار استفاده می‌کند که: "برای شاه شام آماده نشد." (اردشیر، 24.3). وانگهی می‌دانیم که هرودوت تصریح کرده است: "وقتی شاه بزرگ به جنگ می‌رود آذوقه و رمه کافی با خود همراه می‌برد و از جمله آب کافی از رودخانه خوناسپس [کرخه]" (I, 188, و نک. VII, 83). اما تفاوت‌های گزارش شده درباره آذوقه و چگونگی آن بسیار اندک است، و بیشتر به محصولات مربوط می‌شوند که حمل و نقل آنها دشوار بوده است نظیر شراب و بدون شک آبجو و ماهی که استفاده از آنها در بابل کاملاً تأیید شده است (نک. دیودوروس، XVII, 108.4).

در مورد بقیه چیزها به نظر می‌رسد که هرچا شاه بوده، سفره‌اش همیشه همان مواد خوراکی را داشته است. این نکته آشکارا از گزارش خلاصه آنتائوس (IX, 393c) پیدا است که از فهرستی استفاده می‌کند که کلتومنس که مسئول امور مالی مصر بوده برای اسکندر فرستاده است. این فهرست گویا صورت موجودی‌های دارایی شاه بزرگ در مصر بوده است (نک. XI 784a-b). در نامه کلتومنس (مانند نامه پارمنیون که در صفحات بعد خواهیم دید) در حاشیه مفصلی از یک گزارش مختصر از انواع پرندگان و اسامی آنها یاد شده است. نقل قول محدود است به فهرست کوتاهی از: "ده هزار چنگر دودی، پنج هزار توکا، و ده هزار بلدرچین دودی". این احساس به خواننده دست می‌دهد که این فهرست در اصل مربوط می‌شده به مزارع پرورش پرندگان کوچک (که در نوشته پولیانوس و گل نبشته‌های تخت جمشید نیز تأیید شده) که در نزدیکی ممفیس (یا جاهای دیگر) وجود داشته‌اند تا وقتی شاه در مصر بوده یا برای مصر همیشه شهرب ایران در مصر مورد استفاده قرار گیرند. در واقع پیدا است که پرندگان آبی یکی از اقلامی بوده‌اند که می‌بایست بر سفره شاهانه پیوسته وجود می‌داشته‌اند (نک. به ویژه هرودوت VII, 119 و صفحات بعد ما).

سرانجام مشاهده می‌شود که میان اطلاعات پولیانوس و آن چه هراکلیدس کومه‌ای گفته است هماهنگی کاملی وجود دارد. نخست آن که هر دو نفر به روشنی تصریح کرده‌اند که فراوانی مواد خوراکی به دلیل توزیع آنها میان سربازان بوده است (نک. نیز هرودوت VII, 119). پولیانوس می‌افزاید که برای آشپزی هیزم نیز میان سربازان توزیع می‌شده (شماره‌های ۴۸-۴۹)، ضمن آن که چارپایان باربر و البته اسب‌ها نیز بایستی تغذیه

می شده‌اند (شماره‌های ۵۹-۵۸). در زیر فهرست (مسلماً ناقص) هراکلیدس دیده می‌شود: هر روز هزار حیوان برای شاه کشته می‌شدند که عبارت بودند از اسب‌ها، شترها، گاوها، خرها، گوزن‌ها و بیشتر حیوانات کوچکتر، بسیاری از پرندگان از جمله شتر مرغ عربستان - که جانور بزرگی است! - غازها و خروس‌ها نیز به مصرف می‌رسیدند (منقول در آتئانوس IV, 145e).

چنان که دیده می‌شود هراکلیدس در این جا فقط از خوراک‌های گوشتی یاد می‌کند و علت آن است که یونانیان از فراوانی مصرف گوشت در نزد پارسیان، که خود به آن عادت نداشته‌اند، حیرت می‌کرده‌اند (نک. استرابو XV.3.19): موارد استثنا بر این قاعده چنان مشخص بوده که مؤلفان باستانی صریحاً به آن اشاره کرده‌اند (مثلاً آتئانوس VH I, 26, 28). هراکلیدس می‌افزاید که سربازان گوشت و نان دریافت می‌کرده‌اند (145f).

به جز برخی اختلاف‌های جزئی (مثلاً عدم اشاره پولیانوس به شتر مرغ)، به آسانی قابل مشاهده است که در هر دو سند، تغذیه بر پایه غلات و گوشت (با تنوع بسیار زیاد) است چنان که مؤلفان دیگر نیز گذرا اشاره کرده‌اند (نک. استرابو، XV, 3.18؛ هرودوت، I, 133؛ آتئانوس، VH I, 133). یک تأیید مهم دیگر در متن مشهور هرودوت است که به تدارک عظیم شهرهای یونانی سر راه برای تهیه مواد خوراکی سفره شاه در سال ۴۸۰ اشاره دارد: "اهالی شهر چندین ماه را صرف تهیه آرد جو و آرد گندم می‌کردند، به علاوه ماه‌ها صرف پرواربندی دام‌ها و پرورش مرغ و مرغابی در قفس‌ها و حوضخانه‌ها می‌شد" (VII, 119). می‌افزاییم که فقط در یک بند از کتاب آتئانوس (VH II, 17) به خوراکی که مشخصاً شاه خورده اشاره شده است: "آرد شیر سوم دو دست خود را با هم دراز کرد و با دست راست یکی از کاردهای بزرگی را که در کنار او بود برداشت و با دست چپ بزرگترین قرص نان را برگرفت، روی آن گوشت گذاشت و با کارد تکه‌هایی را برید و با اشتهای تمام به خوردن پرداخت؟" در بندی از پلوتارک نیز به مصرف همیشگی پرندگان کوچک اشاره شده است (بند شماره ۱۷؛ پلوتارک، اردشیر، ۱۹؛ نک. کنزیاس بند ۶۱ که نام پارسی یکی از این پرندگان را نیز نوشته است؛ آتئانوس IX, 393c و صفحات قبل ما).

دسته لگن‌نشته‌های تخت جمشید (مربوط به فراورده‌های تحویل شده برای مصرف شاه) به طور کلی - گرچه نه در جزئیات - اطلاعات پولیانوس را تأیید می‌کنند. وقتی شاه یا یکی از اعضای خانواده‌اش سفر می‌کند (نه لزوماً کوچ‌های سالانه دربار)، سازمان اداری محصولات زیر را در اختیار آنها قرار می‌دهد: یک چارپای بزرگ (PF 691-694, 710)،

یک چارپای کوچک (PF 696) انواع مرغ و پرندگان (PF 697-698, 2033-2037)، آرد (PF 699-704)، حبوبات (PF 705-710)، روغن (PF 727) و مواد خوراکی دیگری که مشخص نشده‌اند. سازمان اداری شراب نیز در اختیار می‌نهاده است (PFa 301,311; PF 728-732,735-737). اگر شمار چارپایان بزرگ زیاد نباشد (۸-۷-۸-۱-۳) طبعاً شمار چارپایان کوچک بیشتر است (مثلاً ۱۱۲۴ رأس در PD696)، و این در مورد پرندگان نیز صدق می‌کند؛ مقادیر آرد (به لیتر) از ۵۴۶۰ (PF 699) تا ۱۲۶۱۰۰ (PF 701) فرق می‌کند. مقدار شراب نیز از ۷۵۰ لیتر (PF 728) تا ۶۹۰۰ لیتر (PFa 311) در تغییر است. به راستی این ارقام را به دشواری می‌توان با ارقام پولیانوس مقایسه کرد. برخی از گل نبشته‌های دسته J را همیشه نمی‌توان به آسانی از دسته Q (جیره‌های مسافرتی) تشخیص داد و البته در هیچ یک نیز اشاره‌ای به کوچ‌های سالانه دربار وجود ندارد؛ در یکی از آنهاست که مشخص شده که تحویل به سفره‌خانه شاه در تخت جمشید انجام گرفته که حاوی بیشترین مقدار آرد است (PF 701). از سوی دیگر در این جا نیز با مسئله‌ای مشابه با مورد پولیانوس رو به رو هستیم و آن این است که به تعداد همراهان شاه که این خوراک توسط آنها نیز مصرف می‌شده اشاره‌ای نشده است. این عدد را فقط می‌توان در مقایسه با سهمیه طبیعی افراد که در متون دیگر ذکر شده است محاسبه کرد. مثلاً می‌توان حساب کرد که ۱۷۸۳۰ لیتر آرد می‌توانسته برای تغذیه ۱۱۸۸۶ نفر به مصرف برسد (PF702).

پولیانوس از فرآورده‌هایی که نام آنها در گل نبشته‌ها دیده نمی‌شود (یا هنوز به درستی خوانده نشده‌اند) و به ویژه از شیر (شماره‌های ۱۰، ۲۲، ۴۲) نام برده که انبار کردن آنها امکان نداشته است، اما پیوسته مصرف می‌شده‌اند (نک. به ویژه پلوتارک، اردشیر، 22.9: شیرگاو)؛ وانگهی شاه هنگام تاج‌گذاری می‌بایست "یک جام شیر ترش" [آب پنیر oxygala] را تا قطره آخر بنوشد" (نک. پولیانوس شماره ۲۲). پنیر (آئلیانوس، I, 33) و انواع لبنیات (آتائوس XIII, 608a) نیز مصرف می‌شده است.

متأسفانه صورتی از غذاها و متنی از طرز تهیه خوراکی‌هایی را که آشپزهای شاه می‌پخته‌اند در اختیار نداریم. اما از عبارتی که از آئلیانوس نقل کردیم (VH II, 17) نباید نتیجه گرفت که صورت غذای شاه (به معنای دقیق کلمه) مشابه با خوراک سربازان بوده است. فقط فرآورده‌های پایه یکسان بوده‌اند. در واقع گزنفون متذکر می‌شود که خوراک‌های سفره شاه از لحاظ کیفیت بسیار برجسته بوده‌اند: "هر چه در سفره شاه بود مزه‌ای کاملاً

ویژه داشت" (کوروشنامه، 2.4، VH) و ضمن توضیح مطلب تأکید می‌کند که آشپزهای او تخصص و چیره دستی خاصی داشتند (VIII, 2.5)، و آتائوس در میان آنان از "آشپزانی که در تهیه خوراک‌های لبنی تخصص داشتند" سخن می‌گوید (XIII.608a). بسیاری از مؤلفان دیگر یونانی نیز به نوبه خود (با دیدگاهی انتقادی مشابه با دیدگاه گزنفون در آگسیلائوس، کتاب ۹، بند ۳) تأکید می‌کنند که آشپزهای شاه بزرگ پیوسته جویای مواد خوراکی تازه و طرز تهیه‌های جدید ولو از مناطق بسیار دور دست هستند (آتائوس XII.529d؛ IV.144b-c و 5455.f و 539b). همان گونه که پولیانوس درباره گیاه کَبَر [câpre] می‌نویسد (شماره ۳۶) درون شکم پرندگان را با آن پر می‌کرده‌اند، و نیز گوشت را به صورت نمک سود مورد استفاده قرار می‌داده‌اند (آتائوس 393c؛ نک. پلوتارک، اردشیر 18.4). دیودوروس به نوبه خود (XVII, 67.4) از "محصولات غذایی متنوع" که از پارس به بابل و بدون شک برای سفره شاهی حمل می‌شده سخن می‌گوید، ضمن آن که از تجمل استثنایی و شیوه زندگی پر هزینه هارپالوس حاکم بابل منصوب شده از سوی اسکندر یاد می‌کند که حتی دستور می‌داده "از خلیج فارس به رغم فاصله دور آن جا برایش ماهی‌های فراوان بیاورند" (XVII, 108.4). آشکارا پیداست که آشپزی پارتی، همانند آشپزی ایرانی امروز، از ظرافت و لطافت خاصی برخوردار بوده است (نک. آتائوس XII, 545e).

در عین حال به گوناگونی روغن‌ها نیز باید اشاره کرد (شماره‌های ۴۱ تا ۴۶): کتزیاس می‌نویسد در کرمان برای شاه روغن کنگر تهیه می‌کردند، و آمونتاس متذکر می‌شود که در پارس "در کوه‌ها انواع پسته وحشی، بنه یا پسته کوهی، بادام و گردوهای پارتی می‌روید که از آنها برای شاه روغن‌های بسیار تهیه می‌کنند" (آتائوس II.67a)؛ در عوض کتزیاس نه به فلفل اشاره‌ای می‌کند و نه به سرکه، حال آن که پولیانوس به تولید دومی اشاره دارد (شماره ۶۲). و بالاخره آن چه در متن پولیانوس جالب می‌نماید، تنوع فراوان چاشنی‌ها و گیاهان خوشبو است (شماره‌های ۲۶-۲۵، ۲۸، ۳۳-۳۰، ۴۱-۳۸، ۵۲-۵۱ و ۶۳). البته این جای شگفتی ندارد چون می‌دانیم که در نزد پارسیان استفاده از گیاهان دارویی تا چه اندازه رواج داشته است (ص ۴۵۲)، و در عین حال برای مصرف خوراکی نیز از آنها استفاده می‌شده است. در میان این گیاهان به ویژه ترناتین شایان ذکر است که از آن روغن می‌گرفته‌اند و گویا بسیار اهمیت داشته (شماره ۴۳) زیرا حدود ۴۰ لیتر از روغن آن به مصرف می‌رسیده است. این گیاه همان پسته است که امروز نیز در ایران بسیار

محبوبیت دارد: استرابو این گیاه را جزء گیاهانی می‌داند که جوانان باید شناسایی آن را به خوبی بیاموزند و عادت کنند که خود را با خوردن آن سیر کنند (XV, 3.18)؛ همچنین می‌دانیم که پسته یکی از مواد اصلی رژیم غذایی ولیعهد بوده که خود را آماده بر تخت نشستن می‌کرده است (پلوتارک، اردشیر، 3.2)؛ و نیکولاس دمشقی هم می‌نویسد که مادها به طعنه پارسیان را "پسته خور" می‌نامیده‌اند (FGrH. 90 F66.34).

هرودوت بر تنوع غذایی پارسیان تأکید می‌کند و آن را در برابر عادات غذایی یونانیان قرار می‌دهد:

خوراک اصلی پارسیان چندان زیاد نیست، اما "پس خوراکی‌های" [دسرها = epiphorēmata] متعددی دارند که پیای می‌آورند. از همین روست که می‌پندارند یونانیان بر سر سفره سیر نمی‌شوند چون غیر از خوراک اصلی چندان چیز گوارایی نمی‌خورند و گرنه باز به خوردن ادامه می‌دادند. (I, 133).

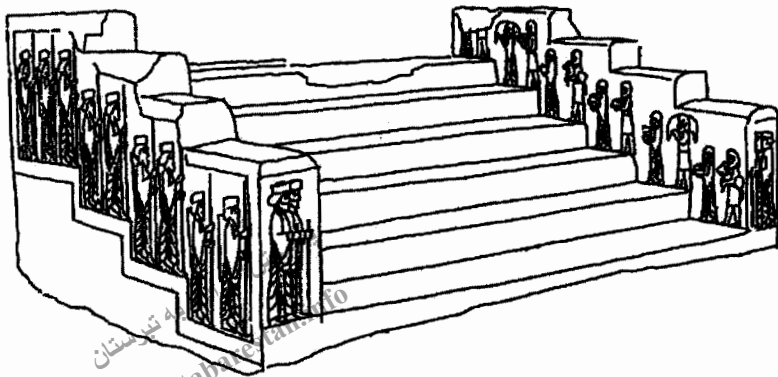
به راستی نویسندگان یونانی نمونه‌های متعددی از یونانیان را نام می‌برند که پارسیان آنها را (بیشتر به منظور خندیدن و به عنوان دل‌تک) دعوت می‌کرده‌اند و آنها نیز چنان به پرخوری می‌پرداخته‌اند که یکی از آنها به تنهایی خوراک شهر باریز و نه نفر از مهمانان او را خورده است (آتانوس، X, 413a-c؛ نک. X, 415f)؛ حتی کتزیاس (اگر همان کتزیاس ما باشد) به پرخوری مشهور بوده است (آئلیانوس VH I.27). فرعون تاخوس نیز چون می‌خواسته از شاه بزرگ تقلید کند از شدت پرخوری مرده است! (آئلیانوس VH V.1) اما برخلاف عقیده رایج در میان یونانیان (نک. آئلیانوس، جانوران، II, 11)، هراکلیدیس تصریح کرده که مقدار خوراک مهمانان شاه بزرگ نسبتاً اندک بوده است (آتانوس IV.145e؛ نک. استرابو XV, 3.22). بدیهی است که این بدان معنا نیست که در میان پارسیان افراد پرخور وجود نداشته‌اند: از میان ۱۲ نفر پارسی که به پرخوری مشهور بوده‌اند، آئلیانوس (I, 27) از یک پارسی موسوم به "گانتی باریس" نام می‌برد که دهانش پیوسته می‌جنبیده و خدمتکاران مامور بوده‌اند آن را "مانند تلمبه‌ای که باید پیوسته هوا در آن دمیده شود" از تنقلات پر کنند (آتانوس XV.416b)!

متن هرودوت، جدا از این گونه لطیفه گویی‌ها، درباره ترتیب صرف خوراک‌های گوناگون سر سفره نیز عناصر جالبی دارد: مخلقات یا غذاهای فرعی که در طول صرف غذای اصلی و در میان آنها خورده می‌شده‌اند مسلماً از جمله صد نوع خوراکی بوده‌اند که تویوس امیر پافلاگونی هر روز مصرف می‌کرده و به خود می‌بالیده که سفره رنگینی

همانند سفره شاه بزرگ دارد (آنتائوس IV, 144f). گزنفون نیز به علاقه خاص پارسیان به این نوع دسرها و پس خوراکی‌ها و مخلفات اشاره می‌کند (که البته منظورش اثبات انحطاط پارسیان است): "پارسیان امروز بدون آنکه خوردن شیرینی‌هایی را که در گذشته اسرار پخت آنها را یافته بودند کنار بگذارند، پیوسته تنقلات و شیرینی‌های تازه‌ای ابداع می‌کنند و این کار را حتی در مورد گوشت‌ها و غذاهای اصلی نیز انجام می‌دهند، زیرا در این دو عرصه گویی مخترعانی مادر زادند" (کوروشنامه VIII, 8, 16). پولیارخوس نیز دربارهٔ "انواع متعدد و گوناگون شیرینی‌هایی که پارسیان اختراع کرده‌اند ذاد سخن می‌دهد (آنتائوس XII, 545e). و احتمالاً عسل که میزان مصرف آن را پولیانوس (در شماره ۵۰) ذکر کرده برای تهیه همین شیرینی‌ها بوده است.

پارسیان میوه‌های بسیاری نیز می‌خورده‌اند: خرما (آئلیانوس، VH I, 33)، انار (I, 33)، انجیر (دینون منقول در آنتائوس XIV, 652b-c؛ پلوتارک، اخلاقیات 173c)، و نیز سیب (شماره ۲۷)، کشمش (شماره ۲۹)، بادام (شماره ۴۴). افزون بر این‌ها، در یک گل نبشته تخت جمشید از انواع گوناگون درختان میوه پرديس‌های شاهی یاد شده است (PFa 33). درختان به، گلابی و غیره؛ نک. نیز PFa1). یونانیان به خوبی می‌دانسته‌اند که بسیاری از درخت‌های میوه در یونان همان نهال‌هایی بوده‌اند که در زمان شاهنشاهی ایران از خاور نزدیک آورده شده بوده‌اند و در میان آنها می‌توان به توت یا انار و بی‌تردید نهال‌های بسیار دیگر اشاره کرد: واقعیتی که گواه آن نامه [احتمالاً داریوش] به گاداتس است که به خاطر بردن نهال‌های "آبیرناری" [ماوراءالنهر = آن سوی فرات] به آسیای صغیر و کاشتن آنها در آن جا مورد تقدیر قرار گرفته است (ML 12).

هرودوت همچنین می‌نویسد: "پارسیان شراب را نیز بسیار دوست دارند" (I, 133) و تمام نویسندگان باستانی نیز همین عقیده را دارند: کمبوجیه بخصوص از لحاظ علاقه به شراب خواری بسیار شهرت داشت (هرودوت III, 34) و کوروش کوچک به خود می‌بالید که ظرفیتش در این باره از برادرش اردشیر بسیار بیشتر است (پلوتارک، اردشیر، 6.1). با وجود این مقدار شرابی که پولیانوس در فهرست خود ذکر کرده (شماره ۴۷: حدود ۵۰ هزار لیتر) با توجه به شمار سربازان احتمالی، چندان زیاد نیست. راست آن است که خود شاه شراب مخصوص می‌نوشیده است (پوسیدونیوس و هراکلیدس منقول در آنتائوس IV, 145c و I, 28d؛ استرابو، XV, 3, 22). هرودوت که به مجالس باده‌گساری symposia می‌گویند ضمن بحث در این باره به این موضوع نیز اشاره دارد. به نظر آئلیانوس (VH XII, 1) و استرابو



شکل ۳۳. خدمتکاران در حال حمل خوراک‌ها: تخت جمشید (پلکان کوچک جنوبی دروازه سه برجی)

(XV.3.22) نیز چنین است: "مهمترین مسائل را هنگامی مطرح می‌کنند که شراب نوشیده باشند" (XV.3.20). به نظر هراکلیدس هنگام بزم‌های باده‌گساری پیرامون شاه پس از صرف شام با دوستان هم پیاله برگزیده نیز چنین بوده است (آتانوس IV.145c): آنها مانند هم پیاله‌های هولوفرن (یهودیت XII.20 و XIII.1) مست و خمار به این جلسات پایان می‌دهند. می‌توان فرض کرد که شراب خرمایی که هنگام اقامت دربار در شوش و بابل نوشیده می‌شده نیز همین آثار را داشته است!

خدمت در سر سفره شاه

نویسندگان باستانی بر شمار فراوان خدمتکاران متخصص سفره شاه که تصویر آنها را بر پلکان‌های شوش و تخت جمشید نیز می‌بینیم (شکل ۳۳) تأکید دارند. گزنفون در میان تمام خدمتکاران کاخ، از "نانوایان و خمیرگیران، آشپزان، ساقیان... خوان سالاران و پیشخدمت‌های سر سفره" یاد می‌کند (کوروشنامه، VIII, 8.20). این نویسندگان در توصیف سرپرده‌های شاهان و سرداران پارسی به این جنبه نیز توجه خاص داشته‌اند. در واقع، وقتی شاه و دربار در حال سفر بوده‌اند، همه خدمه سفره او را همراهی می‌کرده‌اند: رئیس نانوایان و سرآشپز کل و رئیس ساقیان (گزنفون، آناباسیس، IV, 4.21)؛ رئیس نانوایان و خمیرگیران (پلوتارک، اردشیر، 23.5)، نانوایان و آشپزها (هرودوت، XI, 82)، "زنانی که نان می‌پزند" (VII, 186-187)، خلاصه "سپاهی از سرآشپزها و اردو بازارچی‌ها و گماشتگان" (III, 3.25) کوریتوس کوریتیوس.

از این دیدگاه جالب‌ترین متن به علت دقیق‌ترین بودن خود، بار دیگر تکه‌ای از آتناوس است. می‌دانیم که داریوش سوم قبل از نبرد ایسوس تمام بار و بانه سلطنتی، یعنی تمام زنان و کودکان و "بار و بانه" [impedimenta] دست و پاگیر را که موجب کندی حرکت سپاه می‌شد در دمشق گذاشت تا در عین حال از تاراج احتمالی نیز در امان نهاده باشد (نک. به ویژه کوینتوس کورتیوس، 13، III): تمام آن چه را که یونانیان *aposkeue* [وسایل و ملزومات] می‌نامند (آتناوس، 607f، XIII). پس از نبرد ایسوس، پارمنیون [سردار بزرگ اسکندر] مأمور تصرف دمشق شد که به سرعت این وظیفه را انجام داد. آن گاه به افسران متخصص خود در این زمینه دستور داد چنان که در چنین شرایطی مرسوم است صورتی از دارایی‌ها و موجودی‌های داریوش در این شهر را تهیه کنند (گزنفون، کوروشنامه؛ 13-12، VII، 57؛ آتناوس IX، 393c؛ XI، 784a-b؛ نک. پلوتارک، کراسوس، 17.9). ما از این بحث خوش که معمولاً کمتر به دست می‌آید بر خوردار بوده‌ایم که به برکت گزارش آتناوس نقل قولی از اسناد اصیل و دست اول در اختیار داشته باشیم. روایت او البته کامل نیست و طبق معمول او که با منطق خود فقط اطلاعات ارقامی را ذکر می‌کند با اعداد مربوط به شمار کارکنان آشپزخانه و پیشخدمت‌های مهمانی‌ها و نیز نمونه جام‌های به چنگ آمده در دمشق سر و کار داریم (XI، 781f-782). جدول ذکر شده در نامه پارمنیون به شرح زیر است (XIII، 608a):

۳۲۹	صیغه‌های سلطنتی نوازنده (mousourgoi)
۴۶	تاج باف‌ها (stephanoklopoi)
۲۷۷	آشپزها (opsopoi)
۲۹	شاگرد آشپزها (khytrepoi)
۱۳	آشپزهای متخصص خوراکی‌های لبنی (galaktourgoi)
۱۷	تهیه کنندگان نوشیدنی‌ها و مشروبات (potematopoi)
۷۰	شراب صاف کن‌ها (oinoēthetoi)
۱۴	عودسازها (myropoi)
۷۹۶	جمع کل

مشاهده می‌شود که تخصص در وظایف و مشاغل بخصوص در دسته آشپزها، کمک آشپزها و دیگر تهیه کنندگان خوراک کاملاً رعایت شده است. به این خدمتکاران باید گروه پیشخدمت‌های سر سفره را نیز افزود که هراکلیدس درباره‌شان تصریح می‌کند: "پیشخدمت‌هایی که در هنگام شام بر سر سفره خدمت می‌کنند باید قبلاً حمام بگیرند و

جامه سپید به تن داشته باشند؛ آنها تقریباً نیمی از روز را صرف تهیه شام برای شاه می‌کنند" (IV.145b).

نوازندگان، رقاصان و هنرمندان

جای شگفتی نیست اگر بگوییم که شام شاه تنها به غذا خوردن محدود نمی‌شده است، بلکه در این جا نیز با یکی از جلوه‌های احتمالی و سیاسی مهم سروکار داریم که ارزش نمادین کاملاً مشخصی داشته است. میز و سفره شاهانه به راشتی به عنوان نمادی از قدرت شاه (نک. فصل پنجم بند ۶) جایگاه والایی برای به نمایش گذاردن بخشش و گشاده‌دستی بزرگوارانه پادشاه بود. به سخن دیگر، در پارس مانند همه جای دیگر، مهمانی جشنی است به معنای کامل کلمه، که در دربار شاه بزرگ بنا بر قواعد دقیق تشریفاتی ساماندهی می‌شود: جشنی که برگرد وجود شخص شاه برپا شده است.

از همین روست که در فهرست پارمنیون از حضور نوازندگان و هنرمندان دیگری که در جشن برنامه اجرا می‌کرده‌اند یاد شده است. این زنان هنرمند جزء جدایی‌ناپذیر یک ضیافت بودند (نک. آتائوس II.48f) همان گونه که عصرها و تاج‌ها جزء دیگر آن را تشکیل می‌دادند (بنوس، آگیلاتوس، 8.2): مگر نه آن بود که اردشیر دوم برای افتخار بخشیدن و نشان دادن قدردانی خاص خویش "تاج گل سر خود را پس از فرو بردن در عطر" برای آنتالکیداس اسپارتی فرستاد؟ (آتائوس II.48e). هراکلیدس در توصیف مشهور خود از شام شاهانه، تصریح می‌کند که "در تمام طول شام، صیغه‌های سلطنتی آواز می‌خواندند و چنگ می‌نواختند؛ یکی از آنها تکخوان بود و بقیه چونان دسته همسرایان او را همراهی می‌کردند" (آتائوس IV.145c). آناروس، که کنزیاس در داستانی که تاریخی بودن آن سخت مشکوک است او را حاکم بابل معرفی کرده است، به تقلید از شاه بزرگ دارای ۱۵۰ زن هنرمند در دربار خود بوده که در طول شام برایش چنگ می‌نواخته و آواز می‌خوانده‌اند (XII 530d)؛ به همین سان استراتون فرمانروای صیدون "می‌نوشید و به نوای چنگ نوازان و خوانندگان گوش می‌داد"؛ و بدین منظور فرمان داده بود که از سراسر ایونیه برایش دختران خواننده و از سراسر خاک یونان دختران جوان رقصنده و خواننده بیابند و بیاورند" (XII, 531a-532e). زنان موسیقی دانی (mousourgoi) که به اسارت پارمنیون درآمدند همگی نوازنده نی و چنگ بودند (XIII.607f). این عمل از چنان رواج و آوازه‌ای برخوردار بوده که لغت نامه نویس سودا در مدخل mosargai از آنان به عنوان موسیقی دانان متخصص نواختن نی یاد می‌کند و می‌افزاید که هنگام آوازه خوانی

زنان دیگر، آنان می‌نوازند؛ و همگی هنگام نوشیدن شاه خواندن و نواختن خود را قطع می‌کنند و در هنگام پر کردن جام‌ها کار خود را از سر می‌گیرند.

چنان‌که در گزارش‌های مربوط جشن عروسی اسکندر در شوش برمی‌آید، هنرمندان دیگری نیز برنامه اجرا می‌کرده‌اند. به نوشته پولوکتوس، نی نوازان زن و مرد همه‌جا پیوسته اسکندر را همراهی می‌کرده‌اند و همراه با او باده می‌نوشیده‌اند (آتائوس XII, 539a). در جریان ضیافت شوش که پنج روز به درازا کشیده، اسکندر و مهمانانش بارها تردستان مشهور هندی و نیز انبوه هنرمندان یونانی (خوانندگان، چنگ‌نوازان، نی نوازان، همسرایان و رقصندگان) را مورد تشویق قرار داده‌اند (XII, 538e-f). به نوشته اکتزیاس، در دربار اردشیر دوم، زنون اهل جزیره کرت، رقاص محبوب شاه بوده است (I, 22d). اکنون شیفتگی غبطه‌وار پولیارخوس را درمی‌یابیم که بر تنوع نمایش‌ها و همنازی‌های آرامش‌بخش و شادی‌آفرین زندگی درباری شاهان بزرگ تأکید می‌نهد (آتائوس XII, 545f)!

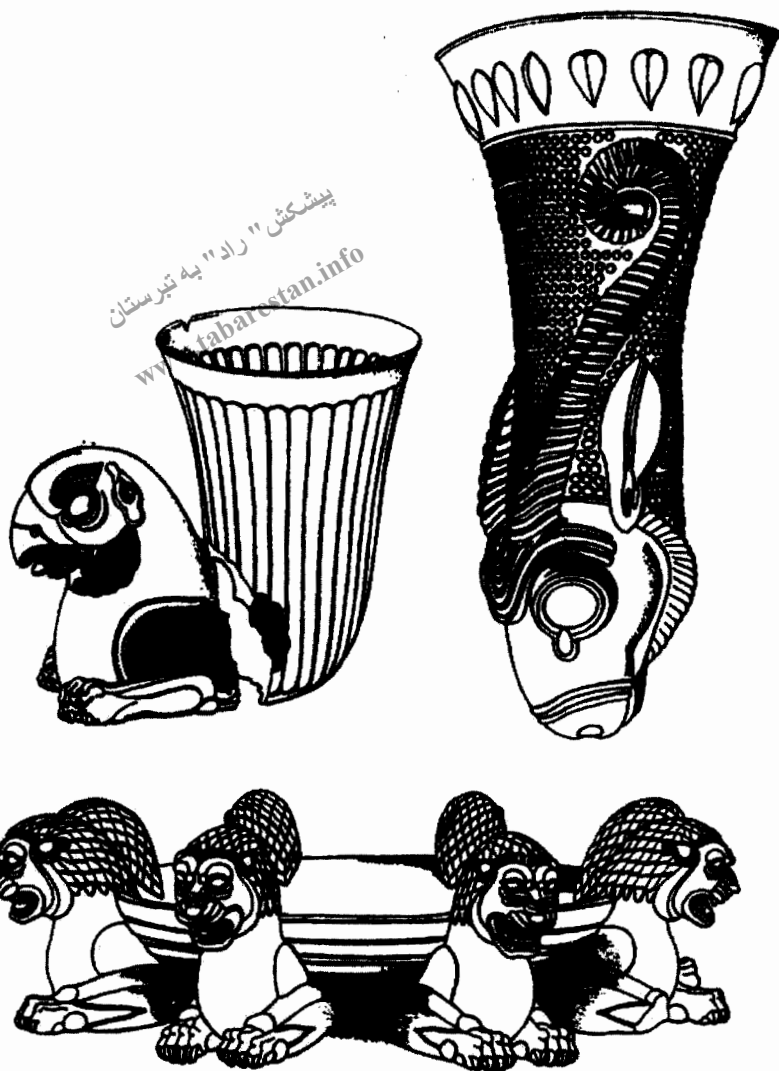
در واقع سرشناس‌ترین افراد و هنرمندان جهان شناخته شده آن روزگار را برای هنرنمایی در برابر شاه و درباریان به پایتخت می‌آوردند که البته لزوماً برای شرکت در مهمانی‌ها نبود (نک. هرودوت، III, 137). یونانیان ماجرای پولوداماس کشتی‌گیر معروف را به خوبی به یاد داشتند:

او تنومندترین مرد دنیا بود... وقتی داریوش (دوم) از آوازه دستاوردهای او آگاه شد کسانی را فرستاد تا او را با وعده و وعید استخدام کنند و به شوش نزد او بیاورند. وقتی پولوداماس به دربار رسید، سه تن از پارسیانی که جزء هنگ جاوید بودند او را به مبارزه طلبیدند و با آن که هر سه با هم به نبرد با او پرداختند، همگی را کشت (پانوسانیاس، 6.5).

او وقتی به یونان بازگشت، دستاورد بزرگ پهلوانی‌اش را بر یک لوح سنگی و یک ستون سنگی نقش کردند و هر دو را در بالای کوه آلمپ نصب نمودند: این نقش برجسته‌ها پهلوان یونانی را در حال مبارزه در برابر شاه که بر تخت نشسته بود نشان می‌دادند.

جام‌ها و تختخواب‌ها

مهمانی شاه با شکوه و تجملی باور نکردنی برگزار می‌شد. نویسندگان یونانی به ویژه مسحور غنای ظروف و جام‌ها هستند. آتائوس در بخش فشرده دیگری از نامه پارمینون، فهرستی از جام‌ها را ذکر می‌کند: "جام‌های زرین به وزن ۷۳ تالان بابل و ۵۲ مین [تالان



شکل ۳۳ مکرر. نمونه‌هایی از ظروف هخامنشی

بابلی = ۳۰ کیلو و مین = نیم کیلو*؛ جام‌های گوهر نشان به وزن ۵۶ تالان بابلی و ۳۴ مین (XI.781f-782a). در جای دیگر چنان که دیدیم، همین آنتائوس از فهرستی یاد می‌کند که

*. بی‌گمان در محاسبه یا ترجمه خطایی رخ داده چون نه جام دو تنی ($۳۰ \times ۷۳ = ۲۱۹۰$ کیلو) و نه جام ۲۵ کیلویی ($۵۰ \times ۵ = ۲۵۰$ کیلو) معنا ندارد و قابل استفاده نیست - م

کلئومینس برای اسکندر فرستاده و احتمالاً برآوردی است از اسباب و اثاثیه بسیار تجملی شاه ایران که در ممفیس [مصر] وجود داشته و به دست اسکندر افتاده بوده است (نک. کوئیتوس کورتیوس، IV, 7.4). در این جا نیز چون همیشه نقل قول آنتائوس از کلئومینس خلاصه شده و او فقط جزئیاتی را ذکر کرده که در آن زمان از نظر خودش اهمیت داشته‌اند، و بنابراین در این جا درباره نام‌های متعدد جام‌ها و ساغرها بحث را بسیار کش داده است. در این نقل قول آمده:

۳ batiakai ی نقره زراندود؛ ۷۱۶ kondya ی نقره که ۳ تایی آنها روکش زر دارند؛ یک tisigitēs نقره؛ ۳۲ قاشق زر اندود نقره، یک تنگ شراب نقره قلم زنی شده به سبک بربر (barbarikon)؛ جام‌های کوچک دیگر از همه نوع؛ rhytons [سبوه‌های پایه بلند] و batiakai زراندود ساخته شده از لوکیا (؟)، عودسوزها (thymiatēria) و کاسه‌ها (XI, 784a-b).

آنتائوس از دادن توضیحاتی کافی درباره اسامی ظرف‌هایی که به گوش خوانندگان یونانی‌اش ناآشنا هستند کوتاهی نمی‌کند. می‌نویسد "بتیکه [batikē]" یک نوع پیاله پارسی است (XI, 784a). درباره ظرفی موسوم به "لابرونیا [labrōnia]" نیز می‌گوید (به عقیده او!) "به دلیل labrotēs [خشونت و افراط] ناشی از مستی آن را چنین نامیده‌اند؛ این ظرف شکلی کمابیش مسطح و پهن و دسته‌های بزرگ از دو سوی خود دارد" (XI, 484c)؛ مؤلفی نوشته هر "لابرونیا" یا "لابرونیوس" [۲۰۰ "خروسوس [chrysoi]" وزن دارد؛ ظرف دیگری از همین نوع شهرت داشته که ۱۲۰ خروسوزن دارد (XI, 484d-e). اشاره به عودسوزها (thymiatēria) جالب است. نقش آنها بارها بر برجسته‌کاری‌ها و مهرهای هخامنشی بخصوص بر نقش برجسته‌های باریابی تخت جمشید دیده می‌شود: آنتائوس در جای دیگر آنها را همراه با عطر دان‌ها، انواع متعدد لباس‌ها و فرش‌ها، جام‌ها و دیگر ظروف جزء ملزومات ضیافت‌ها ذکر کرده است (XII, 545e). آنتائوس در میان جام‌های نوع پارسی، از "سنکره" [sannakra] (XI, 497e)، "کندی" [Kondy] (XI, 478a) یا نیز "پروخوئیس" [prokhois] (XI, 496c) نیز نام برده که گزنفون هم (کوروشنامه VIII.80.10) به آنها اشاره کرده و در فصل مربوط به "انحطاط پارسیان" می‌نویسد:

برای پارسیان از قدیم معمول بوده است که هیچ گاه در میهمانی‌ها لگن ادرار (prokhoides) را به درون نمی‌آورده‌اند چون فکر می‌کرده‌اند اگر در باده نوشی اندازه نگه‌دارند بهتر می‌توانند بر جسم و روح خود مسلط باشند، و بنابراین اکنون

نیز لگن ادرار را به درون نمی آورند. اما در عوض آن قدر به افراط می نوشند که به جای لگن به درون آوردن، آنها را که خود قادر به حرکت نیستند بیرون می برند!

مثاندروس سراینده "کمدی جدید" آتنی در دو نمایشنامه اش که آتائوس (XI.484c-d) به آنها اشاره کرده است. "به سبک ژاک پروور" * فهرستی از ثروت های مکشوف مقدونیان در خزانه غنی پارسیان کوئیندار در کیلیکیه ارائه داده است:

می خواهم راستش را بی رودریاستی بگویم که آن خوشی سر از پای نمی شناسیم. طلاهای کوئیندا را داریم و رداهای ارغوانی پارسی روی هم چین شده را. آفایان ما جام های قلم زنی شده (toreumata)، نقاب های برجسته (۴)، ساغراهایی به شکل نیم تنه آهو (fragelaphoi)، جام های "لابرونیا"، تنگ های شراب جواهر نشان، و قدهایی که تصویر پارسیان در حالی که مگس پران به دست دارند نقش شده اند را در اختیار داریم.

همه این متن ها حاوی توصیفی دقیق از ظروف پارسی هستند که به فراوانی در این جا و آن جا، و از جمله در خزانه های تخت جمشید و شوش کشف شده اند. در این متن ها صراحتاً به قلم زنی ها و آرایه های جانوری بر روی ظرف ها اشاره شده است. توانگران پارسی در این جام ها باده می نوشیده اند، البته به جز فرد یا افرادی که تنزل درجه یافته و از سوی شاه مجبور بوده اند از جام های سفالی استفاده کنند (آتائوس XI, 464a)؛ و همچنین به استثنای خود شاه که بنا بر گفته دینون در جام مخصوص به شکل تخم مرغ (ion) باده می نوشیده است (XI, 503f). یونانیان این ظرفها را خوب می شناخته اند، به ویژه که بارها فرصت تصاحب آنها را یافته بودند. کوئینتوس کورتیوس در قطعه ای که خوب به درد یک کارگردان هالیوودی می خورد، صحنه غارت خزانه های داریوش سوم درایسوس را چنین توصیف کرده است:

در پارس باربران را "گانگاباس" [gangabas] می نامند؛ چون توان گرفتن بارها را نداشتند (توفانی ناگهانی موجب بارش برف شده بود، و برفها بیدرنگ یخ زده و زمین را سخت و لغزان کرده بودند)، آنها جامه های ارغوانی آراسته به زر مخصوص کارکنان خزانه را به تن کردند، هیچ کس جرئت جلوگیری از آنها را نداشت، و حتی هر بی سرو پای گمان می کرد اجازه دارد با شاه نگون بخت هر کاری بکند... دارایی های شاه سراسر زمین را پوشانده بودند؛ نقره ها را کنار گذاشته بودند تا بین سپاهیان تقسیم کنند، آرایه های مردان و زنان

* J.Prevert شاعر فرانسوی (۱۹۷۷-۱۹۰۰) و نیز نمایشنامه نویس که در نمایشنامه هایش از فن شماره گذاری و فهرست برداری به شکل طنز استفاده می کرد - م

نجیب‌زاده خاندان‌های مشهور پارسی، ظروف طلا، دهنه‌های زرین، سراپرده‌ها و چادرهای تزیین شده با شکوهی شاهانه، گردونه‌های چهار چرخ بسیار مجللی که دارندگانشان آنها را رها کرده بودند... تاراج گران برای تاراج دست کم آورده بودند (III, 13.7-11).

این قطعه کوئینتوس کورتیوس به آسانی قابل مقایسه است با توصیفی که دیودوروس (XVII, 75) و خود کورتیوس (V, 6.3-8) از تاراج تخت جمشید توسط سربازان اسکندر ارائه کرده‌اند. هنگام غرق شدن کشتی‌های ایرانیان در سال ۴۸۰ یک یونانی "از این تومانی سود فراوانی برد زیرا کمی پس از توفان امواج دریا اشیای گرانبهایی را به ساحل افکند و او تعداد زیادی جام زرین و سیمین و حتی چند صندوقچه سکه طلا به دستش افتاد" (هرودوت، VII, 190). هرودوت در کتاب هشتم شرح می‌دهد که این غنیمت چنان جذاب و پراهمیت بوده است که "بهترین غواص زمان... هنگام غرق شدن کشتی‌های ایرانی در پای کوه پلیون به فرمان شاه به زیر آب رفته و بسیاری از اشیای گرانبها را باز آورده بود" (IX, 8)؛ در مورد چادر به غنیمت گرفته شده مردونیه پس از پایان نبرد پلاته نیز چنین بود که پر بود از "طلاها و نقره‌ها و جامه‌های قلابدوزی شده... و تختخواب‌های زرین و سیمین و میزهای طلایی و نقره‌ای" (IX, 82)؛ چنان که اردوگاه پارسیان نیز دست کمی از آن نداشت و در آن جا "چادرهایی یافتند که درون آنها پر از اشیای زرین و سیمین و تخت خوابهای مرصع زرینشان و نقره‌شان، قدح‌ها، جام‌ها، پیاله‌ها و کاسه‌های طلا؛ یونانیان در ارابه‌یهای سرپوش دار و کالسکه‌ها بسته‌هایی یافتند پر از دیگ‌هایی از طلا و نقره" (IX, 80)؛ چنان که در چادر تیرباز نیز چنین بود و "در آن پایه‌های تختخواب‌ها از نقره بود و جام‌ها و نیز افرادی را یافتند که خود را نانو و ساتی و ساقی معرفی می‌کردند" (گزنون، آتابدیس، IV, 4.21)؛ به نوشته کوئینتوس کورتیوس (V, 6.5) در تخت جمشید "سربازان" [اسکندر] با تبرهای خود ظرف‌های قلم زنی شده بسیار ظریف را خرد می‌کردند.

پارسیان غذای خود را به طور لمیده بر روی تخت‌هایی می‌خوردند که بسیار هنرمندانه تزیین شده بود، نظیر همان تخت خوابی که اردشیر دوم به انتیموس اهل کرت با تمام وسایل و تجهیزات گرانبها بخشید تا او بتواند به دیگران ثابت کند که از دوستان نزدیک و محبوب شاه است: "تختخوابی با پایه‌یهای نقره، ملافه‌های گلدوزی شده، چادری با سقف آسمانی پر ستاره، یک صندلی راحتی نقره‌ای، یک آفتابگیر با حاشیه زردوزی شده، ۲۰ جام طلای جواهر نشان و علاوه بر آن ۱۰۰ جام بزرگ نقره، و نیز ۱۰۰ قدح

نقره و ۱۰۰ خدمتکار و ۱۰۰ برده... (آتناوس II, 48f). بر روی این تخت‌ها قالیچه‌ها و بالش‌های متعدد توسط خدمتکاران ورزیده و متخصص چیده شده بود، و به همین دلیل بود که شاه به این ملافه‌های اهدایی "ملافه پهن کن خود را نیز افزوده بود چون می‌گفت یونانیان از پهن کردن رختخواب و گستردن ملافه‌ها چیزی نمی‌دانند" (II, 48d).

هراکلیدس می‌گفت، در واقع "پارسیان نخستین مردمانی بودند که "رختخواب پهن کن‌ها" (strōtai) به عنوان خدمتکاران خاص ابداع کردند که می‌توانستند ملافه‌ها و روتختی‌ها را با ظرافت و زیبایی و به صورتی نرم و لطیف پهن کنند و سامان دهند" (II, 48c). در این جا نیز تشریفات برای پادشاه جایگاه جداگانه و ویژه‌ای در نظر گرفته بود: در مجالس بزم و باده‌گساری [symposia] "شاه بر تختی که پایه‌های طلا داشت لم می‌داد و مهمانان او روی زمین می‌نشستند" آتناوس IV.145c - بدون شک بر روی زمینی که با فرش‌های نرم پوشیده شده بود (نک. گزنفون، کوروشنامه VIII, 8.16؛ هلنیکا IV, 1.30)! همچنین در مراسم عروسی اسکندر در شوش، پایه همه تخت‌ها از نقره بود بجز پایه‌های تخت اسکندر که از طلا بود (آتناوس XII, 538c).

۶. شکارهای شاهانه

مانند همه دربارهای خاور نزدیک باستان (و جاهای دیگر)، شاهان ایران گردش‌های طولانی شکار را دوست داشتند. شکارگاه‌ها آشکارا یکی از مکان‌های برتر اجتماعات اشرافی و درباری بود که نماد آن آموزش و پرورش دقیقی بود که جوانان پارسی در این زمینه دریافت می‌کردند (استرابو، XV, 3.18). حال می‌گذریم از تصاویر بی‌شمار صحنه‌های شکار بر روی مهرها و لوحه‌های سنگی هخامنشی.

در یکی از صحنه‌های فراوان شکار که گزنفون علاقه فراوانی به آن دارد، نویسنده می‌نویسد که "کوروش جوان" چنان همه جانوران وحشی پردیس (paradeisos) را دنبال کرد و هدف گرفت و کشت، که آستیگ دیگر نمی‌توانست شکاری برای خود بیابد" (I, 4.5). در واقع شکارها یا در فضاها یا باز و یا در پردیس‌های محصور، مانند پردیس داسکولیون انجام می‌گرفتند (هلنیکا، IV, 1.15) در کلنای فریگیه بزرگ "کوروش [کوچک] دارای یک اقامتگاه و یک پردیس بزرگ پر از جانوران وحشی بود که هرگاه می‌خواست خود و اسب‌هایش به تمرین بپردازند، با اسب در آن جا به شکار می‌پرداخت" (I, 2.7). پردیس‌ها که مراکز پرورش گل و گیاه و نمادهای زنده‌ای از فضیلت‌های باروری شاه

محسوب می شدند (نک. فصل ششم، بند ۵)، در عین حال نوعی قُرُق گاه شکار نیز به شمار می رفتند. کوئیتوس کورتیوس پردیس سُغدیان را چنین توصیف کرده است:

در این نواحی، هیچ نماد و نشانه‌ای برای ثروت بربرها بزرگتر از گله‌های جانوران وحشی نیست که آنها را در بیشه‌ها و بوستان‌های پهناور محصور می‌کنند. آنها برای این کار جنگل‌های وسیعی را انتخاب می‌کنند که به وجود منابع متعدد آب و چشمه‌های آب‌های ابدی آراسته‌اند؛ دور این بیشه‌زارها را دیوار می‌کشند (muris nemora cinguntur و برج‌هایی می‌سازند که پناهگاه شکارچیان‌اند (VIII, 1, 11-12).

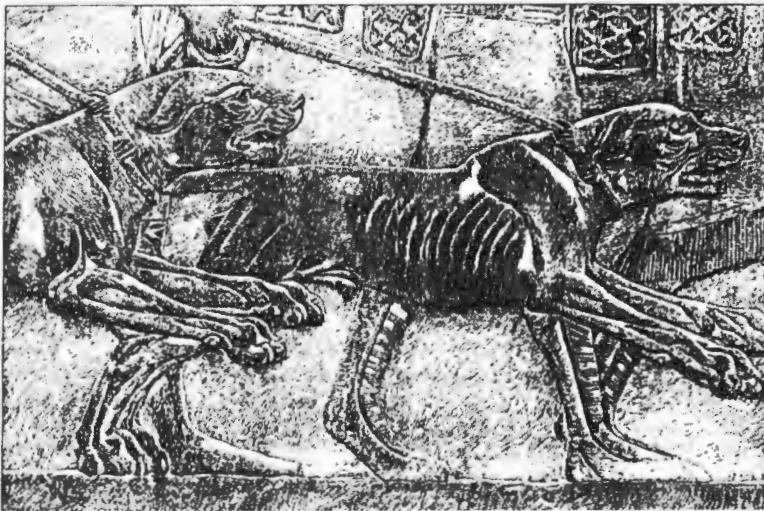
در پردیسی در نزدیکی اکباتان نیز وضع چنین بوده است و پاسدارانی در ورودی آن پاس می‌داده‌اند (VII, 2, 29). این پردیس‌ها بسیار فراخ بوده‌اند، چون کوروش کوچک سپاهیان خود را که بالغ بر ۱۳ هزار تن می‌شده‌اند در پردیس کلنای سان دیده است (گزنفون، آنابسیس، I, 2, 9) و اسکندر با تمام افراد ارتش خود در پردیس سُغد شام صرف کرده است (کوئیتوس کورتیوس، VIII, 1, 19). و اما شمار جانوران وحشی محصور نیز می‌بایست قابل توجه بوده باشد، چون به گفته کوئیتوس کورتیوس (VIII, 1, 19) دست کم ۴ هزار جانور وحشی در آن جا شکار کرده‌اند. این کار را مقدونیان احتمالاً از پارسیان فرا گرفته بودند:

به راستی اعضای خاندان سلطنتی مقدونیه شیفته شکار بودند و در زمین‌های مناسب قُرُق‌هایی برای گردآوری جانوران شکار فراهم ساخته بودند. این نواحی در طول دوران جنگ نیز عیناً مانند گذشته حفظ و مراقبت شده بودند، اما طی چهار سال در آن‌جا شکاری انجام نشده بود زیرا گرفتاری‌های دیگری داشتند. بنابراین این شکارگاه‌ها پر از انواع جانوران شده بودند... آئمیلیوس... شکاربانان سلطنتی را (hoi kynegoi basilikoi) در اختیار اسکپیو قرار داد و به او آزادی کامل داد تا بر قُرُق نظارت داشته باشد (پولیبیوس، XXXI, 29).

اخلاق اشرافی استفاده از دام و تله برای شکار را منع نمی‌کرد (نک. پولیانوس VII.14.1). همچنین می‌دانیم که جوانان پارسی در دوره آموزش خود "ساختن اسلحه و هنر بافتن پارچه کتانی و بافتن تور برای شکار را فرا می‌گرفته‌اند" (استرابو، XV, 3, 18). در یکی از بندهای کتاب هرودوت توصیف زنده‌ای از این گونه شکار وجود دارد. در زیر می‌بینیم که به نوشته او پارسیان چگونه مقاومت یونانیان در پایان شورش ایونیه را در هم شکسته‌اند:

هر بار که نیروی دریایی جزیره‌ای را می‌گرفت... بربرها [برای دستگیری اهالی] برنامه "تور" را اجرا می‌کردند، بدین گونه که همه سربازان از ساحل شمالی تا جنوبی به یک صف در کنار هم می‌ایستادند و دست یکدیگر را می‌گرفتند و زنجیری تور مانند تشکیل می‌دادند و آن گاه شروع به پیشروی می‌کردند و همه افراد پیش روی خود را شکار می‌کردند (VI, 31).

بدیهی می‌نماید که پارسیان در جنگ نیز از همان روش راج در شکار استفاده می‌کردند که عبارت بود از شکارگران و کسانی که شکار را به تیرزن شکارگران می‌راندند. افزون بر این، نقش برجسته‌های آشوری نیز غالباً شکار از طریق تور را نمایش می‌دهند. بنابراین هر شکار سلطنتی مستلزم تدارکات قبلی دقیقی بود که احتمالاً زیر نظر افسرانی کارشناس انجام می‌گرفت که مؤلف کتاب De Mundo (398a) آنها را "کارشناس جنگی (استراتژ) شکار" نامیده است. نخست می‌بایست جانورانی را که قبلاً در چراگاه‌های اختصاصی پرورش یافته بودند انتخاب می‌کردند (پلوتارک، اسکندر، 73.6)، سپس آنها را از قفس‌هایی که در آنها نگهداری می‌شدند - چنان که در نقش برجسته‌های آشوری می‌بینیم - آزاد می‌کردند. این کارشناسان همچنین موظف بودند سگ‌های شکاری را گردآوری کنند (شکل ۳۴). پس مشارکت کنندگان متعددی در سطوح متفاوت و با وظایف مختلف وجود داشته‌اند، و همان طور که گزنفون در کوروشنامه نوشته است



شکل ۳۴. سگ‌های شکاری و جنگی آشوریان

"آستیگ کوروش را به شکار برد و آن گاه شمار زیادی از مردان پیاده و سواره و نیز نوجوانان را بسیج کرد تا جانوران را به جاهایی که برای حرکت اسبها مناسب بود برانند و بدین گونه شکار بزرگی ترتیب داد" (I, 4.14). نویسنده درباره ضرورت‌های امنیتی نیز سخن می‌گوید: "آستیگ کوروش را با دای‌اش و اسکورتی از مردان سالمندتر روانه شکار کرد تا مراقب او باشند و او را از گزند رویدادها و حمله جانوران وحشی، در صورت وقوع، محفوظ دارند" (I, 4.7). البته باید توجه داشت که کوروش در آن زمان بسیار جوان بود و شکار نیز در فضایی باز ترتیب داده شده بود.

سپس موضوع همراهان شاه در شکار مطرح بود. حتی در این شرایط گزینشی از میان نجیب‌زادگان دریاری انجام می‌گرفت چون شرکت در شکار با شاه افتخار بزرگی محسوب می‌شد. گواه این امر تمیستوکلس است که پلوتارک می‌نویسد: "او در شکارهای شاه و تفریحات کاخ شرکت می‌کرد (زندگی تمیستوکلس، 29.6). همراهان شاه در شکار باوفاترین آنها (یا کسانی که چنین انگاشته می‌شدند) بودند. تردیدی نیست که افراد گارد سلطنتی نیز او را همراهی می‌کردند زیرا پادشاه در هنگام شکار بیش از هر جا و هر زمان دیگری در معرض خطر و آسیب‌پذیر بود: در دو روایت دریاری ماجرای سوء قصد به جان شاه در هنگام شکار گزارش شده است (هرودوت، III, 30؛ آنلیانوس، VI, 14). بدون شک برای نشان دادن رسمیت و اهمیت مطلب، هراکلیدس تصریح می‌کند که شاه با اسکورت فراوانی همراه می‌شد و حتی بدون صیغه‌هایش به شکار نمی‌رفته است (آنتانوس XII, 514c)!"

۷. شکوه شاهانه

در صفحات پیشین چند بار گفته و تکرار شد که اساساً بر منابع یونانی متکی هستیم که در برخی موارد با مدارک تصویری پارسی یا "پارسی - یونانی" قابل مقایسه‌اند. در زمینه تفسیر یونانیان از تجمل دربار سلطنتی ایران، دو جریان را می‌توان از هم تفکیک کرد. معرف یکی از آنها گزنفون است. او در کتاب کوروشنامه تمام عناصر تشریفاتی مربوط به حفظ امنیت شاه بزرگ، اعم از نهاد خواجهگان، تشریفات مربوط به سفره شاه و نیز تشریفات باریابی را تحلیل می‌کند. و در واقع تردیدی نیست که این گونه نگرانی‌ها همیشه وجود داشته‌اند. اما گزنفون پیوسته به این موضوع به گونه‌ای اشاره می‌کند که خوانندگانش اهمیت چندان زیادی برای این موضوع قائل نباشند و تنها در مواردی استثنایی اشاره می‌کند که اراده شاه ارائه‌کننده تصویر مردی برتر از دیگر مردمان است (مثلاً VIII, 1.40-42; 3.4 14).

از دید بیشتر نویسندگان یونانی، شکوه و عظمت بی‌مانند کاخ‌ها و سخت‌گیری‌های تشریفات دربار قبل از هر چیز تجلی بارز تجمل (tryphe) پارسی که در همه جا به عنوان مثال و نمونه راستین از آن یاد می‌شود "در میان انسان‌ها، اولین مردمانی که به علت زندگانی پر تجمل‌شان شناخته شدند پارسیان بودند". آتائوس خانه به دوشی دربار هخامنشی را دلیلی بر اثبات این نظریه می‌داند (XII, 513 e-f). او برای اعتبار بخشیدن به نظر خود، در گزارشی مفصل از شمار زیادی نویسنده دیگر که به این مسئله توجه کرده‌اند نقل قول می‌کند (514 a-f). گزارش او در واقع فشرده بشیاری متراکم اطلاعات یونانیان درباره دربار ایران است که به جاست اگر نظری به آن بیندازیم.

دنیون از میان نشانه‌های آشکار این "تجمل" به گیاه "لابوزوس" [labyzos] اشاره می‌کند که بسیار خوش بوتر و گرانبهارتر از "مُر" [myrrhe] بوده است و برای آرایش گیسوان شاه از آن استفاده می‌کرده‌اند؛ او همچنین چارپایه کوچکی را که شاه هنگام پایین آمدن از گردونه پای بر آن می‌نهاد است، نشانه دیگری از این تجمل می‌داند [!].

هراکلیدس تصریح می‌کند که شاه هرگز اجازه نمی‌داده که کسی در کاخ او را در حال راه رفتن بر کف زمین ببیند؛ او هنگام عبور از حیاط بیرونی مخصوص نیزه‌داران "سیب‌بر" [mēlophorēs] ناچار به این کار بوده که آن گاه فرشی مخصوص برای عبور او زیر پایش پهن می‌کرده‌اند: "وقتی به آخرین حیاط می‌رسید بر گردونه خود یا گاه بر اسب خود می‌نشست". هراکلیدس همچنین از اشیای بسیار تجملی دیگر نام می‌برد: افزون بر چارپایه، تخت شاه نیز از طلا ساخته شده بود و چهار ستون کوچک [یا در واقع پایه‌های تخت] نیز جواهر نشان بودند، و بر روی تخت و پایه‌ها پارچه زربفت ارغوانی حاشیه دوزی شده‌ای انداخته شده بود. آگاتوکلس از تُنگی نام می‌برد که درون آن "آب طلا" [؟!]

بوده و به شاه و پسر ارشدش اختصاص داشته است (ص ۵۳۷ فرانسه). خارس موتیلنی درخت انگور طلای مشهور را توصیف می‌کند (ص ۳۹۹)، و آمونتاس نیز به قدح زیبای طلایی اشاره دارد که ساخت دست تئودوروس ساموسی بوده است. کلئارخوس به نوبه خود از خواجه‌ها سخن می‌گوید (که مادها / پارس‌ها آنها را از اقوام اطراف گرد می‌آورده‌اند)، هراکلیدس به صیغه‌ها اشاره می‌کند که با شاه در شکار همراه بوده و شب‌های او را دل‌نشین می‌ساخته‌اند. و سرانجام خارس به عنوان دلیلی مطلق بر "تجمل" افراطی از گنج‌های درون اتاق‌هایی سخن می‌گوید که به اتاق شاه راه داشته‌اند ("بالش شاهانه" و "چارپایه شاهانه"). آتائوس همچنین از کتاب زندگی ارخوتاس اثر آریستوخنوس

نقل می‌کند. آریستوخنوس با اشاره به پولیارخوس که به دلیل لذت جویی‌های جسمانی شهرت داشته است، بحثی را دربارهٔ خوشی و لذت و تجمل می‌گشاید و می‌نویسد که پولیارخوس شاه بزرگ را در این زمینه نمونه می‌داند و به شرح "تمام تدابیری که برای مراقبت از شاه انجام می‌گرفته، علاقه شاه به لذت جنسی، بوی خوش بدن او، زیبایی جسمانی‌اش و رفتار نیکویش با دیگران، نمایش‌ها و کنسرت‌های موسیقی" می‌پردازد و اعلام می‌کند که شاه بزرگ به نظر او خوشبخت‌ترین انسان روی زمین است (XII, 545f). می‌بینیم که نویسندگان باستانی اطلاعات خود را از صافی انگاشت‌ها و دغدغه‌های شخصی خود گذرانده‌اند، و درست به همین دلیل است که بخش عمده نوشته‌های آنان صرف توصیف‌های سفره شاهانه و صیغه‌های او [یعنی مسائل مربوط به شکم و زیر شکم] شده است. هیچ‌گاه هیچ‌یک از آنان کمترین اشاره‌ای به نقش برجسته‌های تخت جمشید نکرده است، حتی دیودوروس که یگانه کسی است که توصیفی از صفت تخت جمشید کاخ‌ها انجام داده است (VIII, 71.3-8). این انتخاب به آنها امکان می‌داد تا علاقه و توجه خوانندگان بالقوه را جلب کنند و ضمن آن گفتارهای محبوب خود را گسترش می‌دادند و در آن داورهای بی‌چون و چرا دربارهٔ تأثیر مخرب و تباہ کننده اجتناب‌ناپذیر ثروت از سویی و ستایش شیفته وار نسبت به تجمل و قدرت شاه بزرگ از سویی دیگر را در هم می‌آمیختند. با این حال آنها به رغم جانبداری‌ها و تنگ نظریهایشان به عنوان ناظر، گزارش‌هایی ارائه داده‌اند که هم گواه واقعیت شکوه شاهانه است و هم وجود مقررات درباری که هر روزه بایستی اعمال و اجرا می‌شده است. زیرا از دیدگاه خود شاهان بزرگ، تجمل کاخ‌ها، فراوانی گنجینه‌ها، شکوه جشن‌ها یا غنا و زیبایی فرشها و جامه‌ها، همگی نشانه قدرت بیرونی و خود نمایانه آنها بوده است. این دقیقاً همان درکی است که هراکلیدس اهل پونتوس در رساله خود دربارهٔ خوشی [یا "دربارهٔ لذت"] (peri Hēdones) داشته و در آن به نحو جسورانه‌ای با عقاید مسلط روزگار خود مخالفت کرده است:

جباران و پادشاهان، که دارنده همه چیزهای خوب زندگی هستند و دربارهٔ آنها تجربه دارند خوشی‌ها و لذات خود را برتر از هر چیز می‌دانند، زیرا باور دارند که خوشی سرشت انسان را والاتر می‌سازد. در هر حال تمام افرادی که به لذت جویی می‌پردازند و زندگی تجملی را برگزیده‌اند افرادی شریف و گشاده دست اند، و چنین‌اند پارسیان و مادها. زیرا هم بیش از هر کسی در جهان به لذت و تجمل دلبستگی دارند و هم با این وجود و در عین حال شریف‌ترین و دلاورترین بربرها هستند. به راستی از لذت و تجمل برخوردار بودن نشانه مردمان آزاده است؛ این ویژگی روان را آزاد می‌کند و به آن والایی

می‌بخشد. برعکس، زندگانی را به کار گذراندن نشانه بردگان و مردمان پست تبار است (آتائوس XII, 512a-b).

پلوتارک نیز در گزارشی مستقیماً برگرفته از تبلیغات دربار اردشیر دوم تفسیری به همین گونه دارد و می‌نویسد:

رفتار شاه بزرگ نشان داد که بزدلی و نرمش، برخلاف آن چه معمولاً گمان می‌کنند، همیشه ناشی از لذت‌ها و تجمل نیست، بلکه برخاسته از سرشتی تباه و پست است که در برابر عقاید فاسد تسلیم می‌شود. در واقع نه طلا، نه جامه شاهانه و نه آرایه‌هایی که شاه همواره به آنها آراسته بود و حدود ۱۲ هزار تالان ارزش داشت، هیچ یک مانع از آن نشد که شاه نیز مانند هرانسان عادی زحمت بکشد و بر خود سختی روا دارد (اردشیر ۲۴ [ترجمه فارسی ۳۶]).

به عبارت دیگر، *trphē* [که معانی دیگر آن لطافت و نرمی است - م] قابل کاهش به معنای تجمل تباه کننده نیست. بلکه بیشتر نشانه درختان قدرت پادشاهی است.

نویسندگان باستانی با تأکید دائمی بر قواعد تشریفات درباری، تغییر شکلی بنیادی در در واقعیت نمی‌دهند. تمام جزئیاتی که آنها توصیف می‌کنند، ترجمان یک دیدگاه نمادین هخامنشی است: هر کاری که شاه می‌کند (راه رفتن، خوابیدن، خوردن، شکار کردن، عشق ورزیدن و جز آن) خود را از دیگر مردمان فانی متمایز می‌سازد و می‌خواهد که متمایز نیز باشد؛ و برداشت نادرست یونانی دربارهٔ اولوهیت شاه بزرگ نیز آسانی قابل درک است: او موجودی است غیر از دیگران که باید در برابرش فرمانبرداری و احترامی نامحدود داشت. تشریفات درباری درست به همین منظور است تا پیوسته این نکته را یادآور شود و در این میان به ویژه مقررات و آداب باریابی به حضور شاه، تشریفات سفره که شاه تختی تشریفاتی خاص خود دارد، جام مخصوص، آب و شراب مخصوص، و خدمتکارانی که باید قبلاً حمام بگیرند و پاکیزه شوند و با جامه سپید بر سفره او خدمت می‌کنند... همگی برای تأکید و یادآوری همین واقعیت هستند. روی هم رفته نویسندگان کلاسیک به شیوه‌ای خاص تفسیری با شکوه و جان دار از زندگی درباری و جلال و عظمت شاه ارائه داده‌اند یا دست کم به ما اجازه می‌دهند که چنین تفسیری داشته باشیم. و به این دلیل، دوست داشتیم می‌توانستیم به شاه بزرگ پیشنهاد کنیم تا همان لطفی را که در حق آنتاکلیداس کرد و "تاج گل خود را پس از فرو بردن در گرانباترین عطرها" برای او فرستاد، دربارهٔ آتائوس و آئلیانوس نیز چنین کند!

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل هشتم

مردان شاه

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

چنان‌که هم در تصویرها و هم در متن‌ها می‌بینیم، بزرگداشت شخص شاه مضمون دائمی و همیشگی بیشتر منابع کلاسیک است. مثلاً با آن که ارسطو صراحتاً به پادشاهی هخامنشی اشاره نمی‌کند اما به روشنی پیداست که آن را جزء آن دسته‌ای می‌داند که با اصطلاح *pambasileia* یعنی "پادشاهی مطلقه" تعریف کرده و "نزد برخی اقوام بربر" مشاهده می‌شود. ارسطو نیز مانند بسیاری از معاصران خود باور دارد که "چون بربرها بنا به منش خود بهتر از یونانیان [هلن‌ها] و آسیایی‌ها بهتر از اروپاییان می‌توانند قدرت استبدادی را تحمل کنند و لب به شکایت نگشایند. در چارچوب این "پادشاهی مطلقه" است که شاه قدرتی فراگیر همه جانبه اعمال می‌کند و جز از "خواست خویش" از هیچ خواست دیگری فرمان نمی‌برد (سیاست، 7، VII). این برداشتی است که همانند آن را در نوشته‌های بسیاری از یونانیان می‌بینیم یا از زبان بسیاری از ایشان می‌شنویم. به عنوان یکی از ده‌ها نمونه فقط به گفتاری کلیشه‌ای از یاسون اهل فرای اشاره می‌کنیم که گزنفون به او نسبت داده است. یاسون می‌خواهد اثبات کند که تصرف شاهنشاهی هخامنشی کار آسانی است "زیرا نی دانم که در آن جا همه مردم، جز به یک تن [شاه]، بیشتر به تمرین بردگی (*domleia*) مشغول‌اند تا به تمرین قدرت نظامی" (گزنفون، هلنیکا، VI, 1.12).

اتفاقاً از برخی جنبه‌ها، تصویری که یونانیان ارائه داده‌اند با تصویری که داریوش و جانشینان او خود می‌خواست‌اند در سنگ نبشته‌ها و نقش برجسته‌ها ارائه دهند چندان تفاوتی ندارد. اما در هر دو مورد تمایل بر آن بوده که مسأله فقط به شخص شاه کاهش

یابد، چه در مواردی که نظام استبدادی نکوهش شده و چه در مواردی که به ستایش آن پرداخته‌اند و فضایل مردی را ستوده‌اند که توانایی فرمانروایی بر این همه اقوام و سرزمین‌ها را به یاری فضیلت‌های غیر عادی و فوق انسانی خود داشته است. بدیهی است که مورخ نمی‌تواند خود را به رویکردهای این چنین ایدئولوژی زده و آرمانی محدود و راضی کند. آن چه اهمیت دارد طرح مسأله مشخص‌تر روابط شاه با خدمتگزاران خود و کسانی است که بالاترین وظایف و مقام‌ها را در شاهنشاهی دیر عهده داشته‌اند.

۱. شاه بخشش‌گر

بیانیه‌های شاهانه

داریوش و خشایارشا، در موارد متعدد ویژگی دیگری را برای یک شاه خوب بیان می‌کنند: شاه خوب کسی است که به همه کسانی که به او یاری کرده‌اند یا در آینده یاری خواهند کرد لطف و عنایت داشته باشد. داریوش با اشاره به "راستی" [یا عدالت = آرشتام arštām] که راهنمای همه کردارهای او بوده است در سنگ نبشته بیستون (ستون ۴ بند ۶۳) می‌گوید: "من بنا بر راستی [عدالت] رفتار کردم، نه به ناتوان بد کردم و نه به توانا، آن کس را که با خاندان [ویس ViA] شاهی‌ام همراهی کرد او را نیک نواختم، و آن که زیان رسانید او را سخت کیفر دادم". او همچنین به جانشینان خود هشدار می‌دهد که با کسی که دروغگو یا خشن است دوستی نکنند بلکه او را مجازات کنند (بند ۶۴). یا در کتیبه نقش رستم (DNb بند ۴) می‌گوید: "مردی که مرا یاری کند به اندازه یاری‌اش او را پاداش می‌دهم". خشایارشا نیز در کتیبه حوالی تخت جمشید خود عیناً همین سخن را می‌گوید: "مردی که مرا یاری کند، به اندازه یاری‌اش او را پاداش می‌دهم" (XPI بند ۴). داریوش در (DNb بند ۶) می‌گوید: "آن چه یک مرد می‌کند یا هنگامی که چیزی را بسته به توانش می‌آورد، من خشنود می‌شوم و خشنودی من بسیار است و راضی هستم". و خشایارشا می‌گوید (XPI بند ۶): "آن چه یک مرد می‌کند یا هنگامی که بسته به دارایی‌اش چیزی می‌آورد من از او خشنود می‌شوم و خشنودی من بسیار و راضی هستم، من به مردان وفادار [یا حسن نیت] چیزهای بسیار می‌دهم."

در میان الطاف و نیکویی‌های پاداش داده شده به مردان با حسن نیت و وفادار، بارها از پشتیبانی اهورا مزدا و فرزندان و خانواده فراوان یاد شده است (بیستون ستون چهارم بندهای ۶۱-۶۰ و ۶۷-۶۶). سخنانی که انسان را بی‌اختیار به یاد سخنانی می‌اندازد که هرودوت به

کمبروجیه در بستر مرگ نسبت داده است که از فرماندهان پارسی کنار بستر خود درخواست می‌کند اسم ویس [بردیاس] غاصب را نابود کنند "اگر آن چه خواستم کردید باشد که زمین‌هایتان پر بار، زنان و رمه‌هایتان بارور و خودتان همیشه آزاد باشید" (III, 65).

نیکوکاران شاه

داستان مشهور نیکوکاری و تکریم در دربار پانسی در عهد اعیق در کتاب استر چنین

نقل شده است:

در آن شب خواب از پادشاه برفت و امر فرمود که کتاب تذکره تواریخ ایام را بیاورند تا آن را در حضور شاه بخوانند. و در آن نوشته یافتند که مُردخای درباره [توطئه]... خواهی سرایان پادشاه و حافظان آستانه وی که قصد دست درازی بر اخشورش پادشاه کرده بودند خبر داده بود. و پادشاه پرسید که چه حرمت و عزت به عوض این خدمت به مُردخای عطا شد. بندگان پادشاه که او را خدمت می‌کردند جواب دادند که برای او چیزی نشد. و پادشاه گفت کیست در حیاط (و هامان به حیاط بیرونی خانه پادشاه آمده بود تا به پادشاه عرض کند که مردخای را برداری که برایش خاطره ساخته بود مصلوب کنند). و خادمان پادشاه وی را گفتند نیک هامان در حیاط ایستاده است... پس هامان به پادشاه گفت برای شخصی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد، لباس ملوکانه را که پادشاه می‌پوشد و اسبی را که پادشاه بر آن سوار می‌شود و تاجی را که بر سر او نهاده می‌شود بیاورند. و لباس و اسب را به دست یکی از مقرب‌ترین امرای پادشاه بدهند و آن را به شخصی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد بپوشانند و بر اسب سوار کرده و در کوچه‌های شهر بگردانند و پیش روی او ندا کنند که با کسی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد چنین کرده و خواهد شد. (باب ششم آیه ۱ تا ۹).

هرودوت به نوبه خود گزارش می‌دهد که هنگام نبرد سالامیس، خشایارشا از ساحل جریان نبرد را دنبال می‌کرد "و هرگاه مشاهده می‌کرد یکی از کشتی‌هایش کاری برجسته یا شجاعتی فوق العاده نشان داده است، نام کشتی را می‌پرسید و به دبیرانی که در کنارش ایستاده بودند فرمان می‌داد نام ناخدای آن کشتی، نام پدر و نام شهرش را بنویسند" (کتاب ۸، بند ۹؛ نک. پلوتارک، تمیستوکلس، کتاب ۱۳، بند ۱).

و در چنین اوضاع و احوالی است که مثلاً تئومستور ساموسی از سوی ایرانیان و به عنوان پادشاه به حکومت بر جزیره ساموس گماشته می‌شود و "فولاکوس نیز لقب نیکوکار شاه (euergetēs basileōs anegraphē) می‌گیرد و نامش در فهرست این افراد ثبت می‌شود و خشایارشا املاک پهناوری به او می‌بخشد" و هرودوت این تصریح را نیز

می‌افزاید که "در زبان پارسی به نیکوکارشاه orosanges می‌گویند" (VIII, 85). واقعیت زبان شناختی و ریشه شناختی این واژه هر چه بوده باشد. به هر روی اشاره به آن نشان می‌دهد که این نیکوکاران شاه یک گروه درباری شناخته شده بوده‌اند.*

پس پیدا است که در دربار ایران دفتر ویژه‌ای وجود داشته که بر آن اسامی کسانی که لقب "نیکوکار" می‌گرفته‌اند ثبت می‌شده است. داریوش در نامه‌ای که به گاداتاس می‌فرستد و در آن از فعالیت‌های درخت کاری و نهال کاری او تقدیر می‌کند، تصریح می‌کند که: "به این دلیل سپاس بزرگی (megalē charis) در خانه شاه دریافت خواهی کرد" (ML12). همچنین در نامه‌ای که (گویا) خشایارشا به پائوسانیاس پادشاه اسپارت فرستاده است می‌گوید: "این خدمت (euergesia)** تو در خانه ما به عنوان یک لقب برای همیشه ثبت خواهد شد (anagraptos es diei) (سوکودیدس [سوسیدید] I, 129.3). از همین رو بود که سولوسون ساموسی کمی پس از جلوس داریوش بر تخت شاهی به "شوش رفت و در دروازه کاخ شاه ادعا کرد یکی از نیکخواهان داریوش است" (هرودوت، III, 140). داریوش هنگام لشکرکشی علیه سکاها، در کنار رود دانوب به کوئس اهل سبوس که به وی اندرز نیکویی داده است می‌گوید: "ای بیگانه سبوسی هرگاه تندرست به میهنم بازگشتم حتماً به دیدنم بیا تا تو را به خاطر اندرز نیکویت پاداشی شایسته دهم." (همان، IV, 97). و داریوش پس از بازگشت به سارد به این وعده خود عمل می‌کند (V, 11) و این دقیقاً همان معنای داستان روابط میان اخشورش [خشایارشا] و مُردخای است که نویسنده کتاب استرگزارش داده است و یادآور شده که وقتی شاه در "کتاب نیکوکاران" از خدمات مُردخای در حق خود آگاه شد تعجب کرد که چرا تاکنون این یهودی اهل شوش پاداش نگرفته است و بیدرنگ اقدامات لازم برای جبران این فراموشی را انجام داد (کتاب استر باب ششم).

این نمونه‌ها نشان می‌دهد که انجام یک "کردار نیک" در برابر چشمان شاه تا چه اندازه اهمیت داشته است. گزنفون در کوروشنامه (VIII, 1.39) می‌نویسد: "هر کسی ترغیب می‌شد تا خود را در نظر کوروش سزاوار و شایسته نشان دهد". از این نظر، لشکرکشی سال ۴۸۰ [خشایارشا] نیز نمونه‌ای بسیار بامعناست. از دید نویسندگان یونانی، نبردهایی که در برابر چشمان شاه رخ می‌داد چون نمایش‌های بزرگی بود با هنرپیشگان بسیار و در صحنه‌هایی

* علت این سخن پی بر بریان فرانسوی آن است که در ترجمه آلمانی تاریخ هرودوت، مترجم در برابر این واژه نه کلمه بالا بلکه واژه پارسی دیگری (buvarzaka) آورده است - م
** این واژه یونانی به معنای "فرمانروایی نیک" است - م

آراسته به دکورهای واقعی. در آبدوس "خشایارشا خواست از همه ارتش سان ببیند. تختی از مرمر سپید و روی تپه انتظارش را می کشید... که از آن جا به تماشای نیروهای زمینی و دریایی که در زیر پایش قرار گرفته بودند پرداخت" (VII, 44)؛ و سپس در دوریسکوس شاه از ارتش خود سان می بیند (فصل پنجم بند ۵ کتاب ما). از آن پس خشایارشا همه جا مقام تماشاگر ناظر عملیات نظامی را حفظ می کند: "خشایارشا وقتی به ساحل اروپا رسید به تماشای ارتش خود که در زیر ضربه های تازیانه می گذشت [؟] ایستاد" (VII, 56). در ترموپیل او بر تخت خود نشسته و با احساس فراوان به آن چه در میدان نبرد می گذرد واکنش نشان می دهد (VII, 212). و دیودوروس نیز انگیزه های متقابل سربازان یونانی و سربازان شاه بزرگ در برابر یکدیگر قرار می دهد؛ یونانیان به استقلال خود می اندیشیدند و سودای آزادی در سر داشتند؛ و بربرها نیز دلاوری فراوان به خرج می دادند چون "در مقابل چشمان شاه خود می جنگیدند" (XI, 7.1). در سالامیس، خشایارشا "مکان مناسبی را برگزید تا بتواند ناظر این جنگ باشد" (XI, 18.3). و هرودوت می نویسد دبیران و منشیان در کنار شاه بودند و اسامی کسانی را که دلاوری بسیار از خود نشان می دادند می نوشتند. "هر یک از سربازان می پنداشت شاه اکنون دارد به او نگاه می کند" و (VIII, 86) "و همه در این فکر بودند که کدامشان زودتر یک ناو آتنی را اسیر می گیرند و از شاه پاداشی دریافت می کنند" (VIII, 10). در واقع "با این حال در آن روز بسیار دلیرانه تر از اثوبویا جنگیدند زیرا همگی با هم در دلاوری رقابت می کردند و از خشایارشا می ترسیدند چون هر کس می پنداشت شاه اکنون به او نگاه می کند" (VIII, 86). گاه این احساس پدید می آید که گفتگوی خاموش میان شاه و سربازان او حتی بر ملاحظات تاکتیکی جنگ برتری دارد.* مثلاً هنگام فرار پس از نبرد "صف اول ناوگان... که تحمل ضربه حریف را نیاورده بود می خواست بگریزد، اما صف دوم که می خواست در برابر شاه خودی نشان دهد از عقب فشار آورد و با صف اول برخورد کرد و آنان غرق شدند" (VIII, 89).

در این جریان، پایان خوش مانور کشتی آرتمیس ملکه کاریا بویژه جالب توجه است: او که می خواست از نبرد بگریزد کشتی خود را به یکی از کشتی های ناوگان شاهی کوئید و آن را غرق کرد، اما از ساحل چنین پنداشتند که او یک کشتی آتنی را غرق کرده است و

* این سخن درستی است نه آن چنان که هرودوت به تناقض گاه می گوید سپاهیان شاه زیر ضربات تازیانه حرکت می کردند و گاه - چنان که می بینیم - می گوید سربازان دلیرانه می جنگیدند چون هر کس فکر می کرد شاه دارد به او نگاه می کند - م

همین موجب شد تا نزد خشایارشا ارزش والایی بیابد! (VIII, 88).
 زمانی هم که شاه حضور ندارد، همه امید دارند که او در جریان دلاوری‌های آنها قرار گیرد: "به همین دلیل است که بسیاری از افراد حاضرند به هر خطری تن در دهند مشروط بر آن که بدانند کوروش کوچک از آن چه کرده‌اند آگاه خواهد شد" (گزنفون، آنابسیس، I, 9, 15). در غیر این صورت باید امیدوار بود که بازرسان شاهی گزارش خوبی از اعمال آنها به شاه بدهند (گزنفون، اقتصاد، IV, 6-10). به هر روی، درباریان حاضرند دستاوردهای خود را به بهترین و نمایشی‌ترین وضع در صحنه نشان دهند. داتام بعدها در این مورد شاید بهترین مثال باشد (پنوس، داتام، ۳؛ فصل ۵، بند ۵).

هدیه‌های شاهانه

یونانیان به خوبی می‌دانستند که اگر به خدمت شاه بزرگ درآیند، از هرگونه بختی برای دریافت هدایای بسیار در برابر خدمات خود برخوردار خواهند بود (نک. هرودوت، VII, 134-137; VIII, 5; IX, 18; و جامای دیگر). گزنفون بارها و بی‌وقفه به این جنبه از ایدئولوژی و کردارهای شاهان هخامنشی اشاره می‌کند. و در کتاب اقتصاد خود یاد آور می‌شود که اگر افسران مأمور پادگان‌ها و سپاهیان کار خود را خوب انجام دهند "شاه به آنها با افتخار ترفیع درجه می‌دهد و از هدیه‌های بزرگ (dōra megala) سرشارشان می‌سازد"؛ و دیگران را برعکس "شدیداً مجازات می‌کند، از کار برکنار می‌سازد و دیگران را به جایشان برمی‌گمارد" (IV, 4). در مورد مقامات مسئول حفظ تولید بالای کشاورزی در سرزمین نیز چنین است (IV, 8). همین نویسنده براساس همین فرضیات است که تصویر آرمانی کوروش کوچک را ترسیم می‌کند:

و اما آنهایی را که در حرفه سپاهی‌گری دلاوری نشان می‌دادند، همه می‌دانند که افتخارات ویژه (diapherontôs timas) به ایشان می‌داد... آنهایی را که می‌دید داوطلبانه جان خود را به خطر می‌اندازند، فرمانروای جایی می‌کرد که فتح کرده بود و سپس با هدایای (dōra) دیگری آنان را مفتخر می‌داشت... و اما در مورد اجرای عدالت، اگر می‌دید کسی در این زمینه می‌خواهد شاخص و معتبر باشد، که به نظر وی این بسیار اهمیت داشت، آن گاه او را غرق چنان رفاهی می‌ساخت که بسیار فراتر از ثروت و رفاه افراد نادرست بود... و اگر کسی دستورات او را با دقت و موبه مو اجرا می‌کرد، هیچ‌گاه تلاش و غیرت (prothymia) او را بدون پاداش (akhavistos) نمی‌گذاشت... او در توزیع هدایا گشاده‌دست‌ترین مردمان بود و در این کار سلاقی و نیازهای ویژه‌ای را که در هر کس می‌شناخت در نظر می‌گرفت (آنابسیس، I, 9, 14-22).

پیداست که تصویر زیر را گزنفون از کوروش کوچک درست بر پایه تصویری که از کوروش بزرگ داشته ساخته است:

او از لحاظ اندازه درآمدهایش سرآمد همگان بود، اما در اندازه بخشش‌ها و هدایایش نیز همتا نداشت. بنابراین کوروش بود که رسم گشاده دستی و بخشندگی را پایه ریزی و آغاز کرد، اما امروز نیز شاهان خود را بسیار بخشنده و گشاده دست نشان می‌دهند. به راستی در نزد کدام شاه می‌توان ثروتمندترین دوستان (philoi) را به اندازه شاهان پارس یافت؟ چه کسی جز شاه زیباترین جامه‌ها را بر تن درباریان و نزدیکان خود می‌پوشاند؟ این هدایایی که مهر شاه را بر خود دارند، این گردن بندها و اسبان زرین لگام از کجا آمده‌اند و از سوی چه کسی هدیه شده‌اند؟ زیرا پیداست که هیچ‌کس توانایی داشتن آنها را ندارد مگر آن که از شاه دریافت کرده باشد (کوروشنامه، VIII, 2.7-8).

یونانیان با این هدایای شاهانه، که پیوسته نیز دریافت می‌کردند، به خوبی آشنا بودند. نویسندگان کلاسیک هنگام اشاره به این هدایا از عباراتی نظیر "آن چه در ایران بزرگترین افتخار به شمار می‌رود" (هرودوت، III, 160؛ نک. VII, 8) یا "هدیه‌ای به سبک پارسی" (کتاب ۹، بند ۱۰۹)، یا "بزرگترین افتخارات مرسوم در پارس" (دیودوروس، XV, 11.2) استفاده می‌کنند. گاه دقیق‌تر سخن می‌گویند، مانند هرودوت در مورد اوتانس و نوادگانش: "به عنوان امتیازی ویژه هر ساله یک جامه فاخر مادی و هدایایی دیگر که نزد پارسیان بسیار گرامی است" (tēn pasan dôreēn ... en Persēdisi timiōtatēn). گزنفون به نوبه خود چنین می‌گوید: "کوروش سونه سیس را با هدایایی افتخارآمیز که شاه معمولاً می‌بخشید، اسبی با لگام زرین، یک گردن بند طلا، دستبندها و یک [akinakēs] دشنه طلا مفتخر ساخت" (آناکسیس، I, 2.27). و اما کتزیاس (بند ۲۲) تصریح می‌کند "در نزد پارسیان برجسته‌ترین هدیه‌ای که شاه اعطا می‌کند (to timiōtatōn tōn basilikōn dôrōn) یک آسیا سنگ طلا (mylēkhryse) است. می‌توان درباره معنای دقیق سخن کتزیاس درنگ کرد، اما اصطلاحی که او به کار می‌برد نشان می‌دهد که در دربار پارس مجموعه‌ای از هدایا وجود داشته است که به نام هدایای شاهی شناخته می‌شده‌اند و به ترتیبی دقیق و ظریف درجه‌بندی شده بوده‌اند و شاه با اعطای آنها کسانی را که می‌خواستند به دلیل "کردارهای نیکشان" پاداش دهد، مفتخر می‌کرده است (نک. آئلیانوس، VII, 8).

در اسناد به جامه‌ها و گوهرهای بی‌مانند به عنوان هدایای شاهانه بیش از هر چیز اشاره شده است. کوروش گزنفون غالباً از این گونه هدایا اعطا می‌کرده است. او پیش از برگزاری یک مراسم بزرگ سان و رژه، "به آن گروه از پارسیان و نیز متحدان بلند پایه

جامه‌های مادی می‌بخشید... و پس از اعطای بهترین و زیباترین رداها به اشخاص متنفذ، به توزیع جامه‌های مادی دیگر می‌پرداخت، زیرا قبلاً شمار زیادی از آنها آماده شده بود و نیز بی‌مضایقه شئل‌های بی‌شمار ارغوانی و سرخ و نارنجی یا بنفش می‌بخشید " چنان که نزدیکانش نیز به نوبه خود آنها را به دوستانشان هدیه می‌دادند" (کوروشنامه، VIII, 3.1-3). پیداست که رنگهای گوناگون مرتبط به سلسله مراتب یا درجات متفاوتی بوده است که شاه تعیین می‌کرده است (نک. همان، 1,40, VII): برخی مشاغل در دربار مرکزی مستلزم پوشیدن لباس‌های مخصوص (و بی‌گمان انجام وظایف خاص) بوده است (پلوتارک، اسکندر، 18.8). همچنین پیداست که پوشنده این لباس‌ها بر دیگر پارسیان برتری داشته است. مثلاً میتريداتس [مهرداد] که پس از نبرد کوناکسار، شاه او را غرق هدایای خود کرد، پیوسته جامه‌های هدایی را در انظار عموم می‌پوشید و از جواهرات هدایی اردشیر استفاده می‌کرد؛ و این خود نمایی موجب شد تا یکی از خواهج‌های دربار به طعنه و تمسخری رشک و رزانه و تحریک کننده به او بگوید: "ای مهرداد، چه جامه زیبایی شاه به تو داده است! چه دستبندها و گردن بندهای قشنگی، چه دشنه پر زرق و برقی! بی‌گمان از تو آدمیزاد خوشبختی ساخته است که چشم همه را به سوی خود می‌کشی" (پلوتارک، اردشیر 15.2). به همین سان، آرتیبات، وفادارترین گرزدار کوروش کوچک "یک دشنه [akinakēs] طلا گرفته بود و از گردن بند، و دستبندهایی استفاده می‌کرد که نجیب زاده‌ترین (aristoi) پارسیان داشتند، زیرا کوروش بسیار به ارج می‌نهاد" (etimeto hypo kyrou: گزنفون، آناباسیس، I, 8.29). در واقع از دید پارسیان، این جامه‌ها و جواهرات مثنی زیورآلات بیهوده نبوده‌اند، بلکه نشانه‌های درخشان عنایت شاه به پادشاه خدمات انجام شده بودند. استفاده از این آرایه‌ها به دارندگان آنها امکان می‌داد در ردیف ارجمندترین پارسیان در نزد شاه محسوب شوند. اما مثلاً هدایای یک جامه مادی به شهر آکانتوس توسط خشایارشا در سال ۴۸۰ (هرودوت، VII, 116) معنای کاملاً متفاوتی است، زیرا اگرچه البته هدیه شاه ارزش نمادین داشت، اما جنبه‌های سیاسی آن بکلی با رسوم واقعی دربار هخامنشی متفاوت بود.

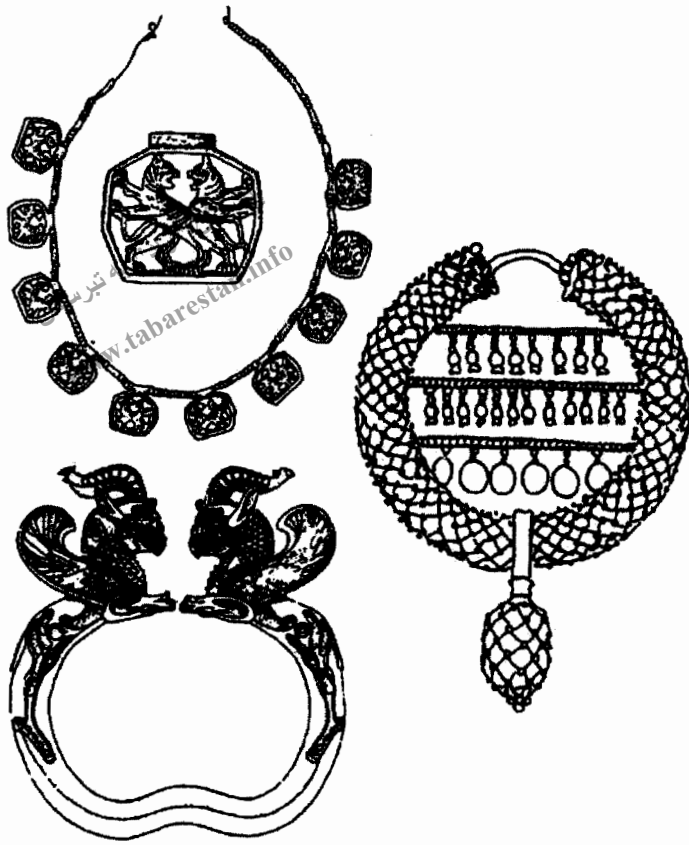
از آن جا که همه نجیب زادگان پارسی جامه‌ها و رداهای باشکوه به تن می‌کردند (مثلاً گزنفون آناباسیس، I, 5.8) و گوهرهای گرانبها به خود می‌آویختند (مثلاً پلوتارک، کیمون، 9.5)، باید فرض کرد که مراسم اعطای هدایا در ملاء عام انجام می‌گرفته است، به عنوان نمونه می‌توان به مورد مگاباز اشاره کرد که "روزی داریوش با کلمات زیر

به او افتخار داده و وی را در برابر همه پارسیان ستوده بود: هنگام خوردن انار، برادر شاه از او پرسید می‌خواهد چه چیزی را به اندازه دانه‌های بی‌شمار این میوه، زیاد داشته باشد؟ و داریوش پاسخ داد که داشتن مردانی به فراوانی مگاباز را بر اطاعت سراسر یونان از فرامین خود ترجیح می‌دهد" (هرودوت، VI, 143). گواه دیگر، مقام مردخای نزد اخشورش [خشایارشا] است که از شاه به عنوان تقدیر یک جامه شاهانه و اسبی "را که شاه بر آن سوار می‌شد" دریافت کرد و برای آن که ارزش اجتماعی هدایای شاهانه بر همگان روشن شود، شاه چنین فرمان داد: "جامه را بر مردخای ببوشانند و بر همان اسب او را سوار کنند و در کوچه‌های شهر بگردانند و پیش روی او نهند کنند که با کسی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد چنین کرده خواهد شد" (کتاب استر، باب ششم آیه‌های ۸ و ۹). مثال دیگری از اعلام در پیشگاه عموم مردم داستان دوست دایفرنس و فرمان کوروش است:

کوروش اسب یکی از افراد گارد اسکورت خود را به او [که پیاده بود] داد و یکی از گرزداران خود را مأمور کرد تا اسب را به جایی که وی می‌خواهد هدایت کند... همه حاضران این افتخار را دیدند و از آن پس آن مرد که چنین مفتخر شده بود توجه همگان را به خود جلب کرد (کوروشنامه، VIII, 3.23).

شاید ماسیست که بر اسبی نسایی با لگام زرین سوار بوده و به نوشته هرودوت زین و یراقی شکوهمند نیز داشته است، آنها را از شاه هدیه گرفته بوده است (IX, 20-21). احتمال دارد جواهراتی را که شاه هدیه می‌داده است دارای مهر یا نشان مخصوص بوده‌اند چون گزنفون می‌گوید "هیچ کس حق داشتن آنها را ندارد مگر آن که از شاه دریافت کرده باشد" (کوروشنامه، VIII, 2. 7-8). جامه‌های افتخار نیز می‌بایست مشخصات ویژه‌ای می‌داشتند چون به نوشته آئلیانوس (VH I, 22) جامه‌های مادی که توسط شاه هدیه داده می‌شد عنوان "هدیه شاهانه" (dôrophorique) داشت. همین آئلیانوس (در همان جا) گزارش می‌دهد که در دربار هخامنشی مقرراتی بوده است که طبق آنها ارزش هدایای شاه به سفیران اعزامی به دربار معلوم می‌شده است.

هدیه‌هایی که شاه بزرگ به سفیرانی می‌داد که از یونان یا سرزمین‌های دیگر به دربار می‌آمدند، چنین بودند: برای هر یک از آنان یک تالان بابلی سکه نقره و دو جام نقره هر کدام به وزن یک تالان (که می‌توان ارزش تالان بابلی را معادل ۷۲ مین آتنی دانست) و نیز چند دستبند، یک دشنه و یک گردن بند، که این سه فقره آخر مجموعاً ۳۰۰۰ در یک ارزش داشت؛ و بالاخره یک ردای مادی که به آن dôrophoriame می‌گفتند.



شکل ۳۴ مکرر. جواهرات هخامنشی

از این متن چنین برداشت می‌شود که هدیه جواهرات، ظرفهای گرانبها و طلا نه فقط به دلیل ارزش نمادین آنها، بلکه نیز به نسبت وزن فلز گرانبهای مورد بخشش نیز اهمیت داشته است. در عین حال همه چیز حاکی از آن است که این رسم فقط خاص هدایای سیاسی نبوده است. فقط مثال آن دهقان ساده پارسی را یادآور می‌شویم که از اردشیر دوم "یک ردای پارسی، یک پیاله طلا و هزار سکه در یک" دریافت کرد (VH I, 32).

هدایا و افتخارات: سلسله مراتب درباری

جامه‌ها و جواهرات با همه اهمیتی که داشته‌اند. تنها یکی از عناصر *paydôria* شاه بزرگ بوده‌اند: "کسانی را که کوروش می‌دید بیش از همه و در صف مقدم خود را

مشتاقانه وقف مشاغل و مقامات مهم و شریف (ta kala) می‌کنند، آنها را به دریافت هدایا (dôru)، مقامات بلند پایه (arkhai) همه‌گونه امتیازات (hedrai) و انواع دیگر افتخارات مفتخر می‌ساخت" (VIII, 1.39). انتخاب به یک مقام بالا در واقع خود نشانه‌ای از لطف شاهانه بود: مثلاً کسناگوراس که جان ماسیت برادر شاه را نجات داده بود" با این کار نه تنها به خود ماسیت بلکه به خشایارشا نیز خدمت کرد زیرا جان برادرش را نجات داد و به پادشاه این کار شاه او را به فرمانروایی بر سراسر کنلیکیه گماشت" (هرودوت، IX, 107).

بدیهی است که القاب درباری را باید جزء دسته امتیازات و افتخارات دانست. متأسفانه با آنها جز از طریق اشارات منابع درباری آشنا نیستیم. آنهایی را که می‌شناسیم در درجه نخست عبارتند از "دوستان" (philoï) به عنوان مثال مجازاتی که اردشیر دوم برای اورونتس در نظر گرفت آن بود که او را از جرگه دوستان خود بیرون راند (پلوتارک، اردشیر 11.2). این بدان معناست که صفت "دوست" یک لقب یا عنوان درباری بوده است (نک. گزنفون، آناباسیس، IV.4.4؛ پلوتارک، اردشیر، 24.9): در گروه "دوستان" برحسب میزان لطف شاه حتی یک سلسله مراتب داخلی وجود داشت (دیودوروس، XVI, 52.1). داریوش به هیستیاپوس میلطی وعده داد، "با من به شوش بیا؛ آن چه دارم از آن تو خواهد بود، بر سر سفره من خواهی نشست (sissitos) و رایزن (symboulos) من خواهی شد" (هرودوت، VII, 24). دموکدس پزشک یونانی داریوش نیز هم سفره (homotrapezos) داریوش بوده است (III.131). اشراف بلند پایه پارسی مانند مگابوز هم این عنوان homotrapezo را داشته‌اند (کتزیاس بند ۴۱).

بی‌گمان عنوان "هم سفره شاه" بودن رشک برانگیزترین عناوین بوده است. در واقع می‌دانیم که هنگام برخی جشن‌ها، ضیافت جشن شمار بسیاری از افراد را به گرد شاه جمع می‌کرده است. (آتانوس IV, 145c). مانند ضیافتی که اخشورش [خشایارشا] در سومین سال سلطنت خود بر پا کرد: "در سال سوم سلطنت خویش ضیافتی برای جمع سروران و خادمان خود برپا کرد" (استراباب یکم آیه ۳۱). بدون شک جشن سالگرد تولد خشایارشا که "ضیافتی شاهانه داده شده نیز همانند همین است (هرودوت، IX, 110). گزنفون در کوروشنامه بارها به برگزاری این گونه ضیافت‌های عمومی اشاره می‌کند (نک. VIII, 4. 1-5). گزارش هراکلیدس (آتانوس IV, 145-146) حاکی از آن است که به‌طور کلی در این ضیافت‌ها شاه در یک تالار اختصاصی تنها شام می‌خورده است؛ چند مهمان دست چین شده (syndeipnoi) در بیرون این تالار غذا می‌خورده‌اند، و دیگران که مقامی

بلندتر از ایشان داشته‌اند در مجاورت تالار غذاخوری شاه خوراک صرف می‌کرده‌اند: دو تالار با یک پرده به نحوی از یکدیگر جدا می‌شده‌اند که شاه می‌توانسته مهمانان خود را ببیند اما خود دیده نشود. با این حال دسته نخست از امتیاز بزرگی برخوردار بوده است چون "در معرض دید هر کسی بوده‌اند که آرزو داشته شام خوردن آنها را ببیند" (145b). سرانجام در پایان شام، فقط حدود ۱۲ نفر از مهمانان برگزیده (sympoi) به نام از سوی خواجه‌ای فراخوانده می‌شدند و می‌آمدند تا در تالار مخصوص با شاه به باده‌گساری بپردازند. این افتخاری کاملاً استثنایی بوده، زیرا در همین مجالس باده‌گساری با شاه (symposia) بوده که پیرامون مسائل مهم امپراتوری بحث و گفتگو می‌شده است (هرودوت، I, 113؛ استرابو، XV, 3, 20، آتائوس IV, 144b و V, 102c).

مسلم نیست که لقب homotrapezos [هم سفره] دقیقاً برابر با لقب symdeipnos بوده باشد، بلکه باید بیشتر آن را لقبی در سلسله مراتب درباری دانست که جایگاهی برتر در کنار شاه داشته‌اند: هنگام نبرد کوناکسا در پیرامون کوروش کوچک "فقط شمار اندکی باقی ماندند که آنها را هم سفره‌های شاه (oi homotrapezoi kaloumenoi) می‌نامیدند (گزنون، آناباسیس، I, 8, 25). آتائوس تفاوت این دو عنوان را در مورد دو تن از مهمانان شاه به اسامی انتی موس و تیماگوراس روشن کرده است: اولی در "نهار خویشاوندان" (to syggenikon (ariston) مهمان بود، و دومی هر روز خوراکی از سفره شاه دریافت می‌کرد (آتائوس II, 48e): "تا زمانی که تیماگوراس در دربار بود خوراکی‌های عالی و شاهانه دریافت می‌کرد" (پلوتارک، اردشیر، 9-11). به هر روی این دو امتیاز ناقص یکدیگر نبود، چون انتی موس فقط یک symdeipnos نبود بلکه هر روز هر چه لازم داشت به او داده می‌شد (آتائوس II, 49a).

این مثال ساده ثابت می‌کند که مسلماً در دربار سلسله مراتبی از افتخارات و امتیازات وجود داشته، اما متن‌های موجود امکان بازسازی قاطعانه همه آنها را به ما نمی‌دهد، گو این که عنوان "دوست" پیداست که اهمیت خاصی داشته است. در عین حال باید از درهم آمیزی میان عناوین و وظایف و مشاغل پرهیز کرد. مثلاً برخی از عناوین که منطقاً تصور می‌شود باید به یک تن تعلق داشته باشد، گاه شمار زیادی از آن برخوردارند. در عین حال و از سوی دیگر باید به تحول و تغییراتی که در طول زمان در مورد مصداق عین عناوین رخ می‌داده توجه داشت و تأکید کرد که بخش عمده منابع اطلاعاتی ما در این زمینه به زمان اردشیر دوم و داریوش سوم مربوط می‌شود. از طریق پلوتارک (میسوتوکلس، 29.5) می‌دانیم که اردشیر یکم در آغاز پادشاهی خود "نوآوری‌های فراوانی در

دربار و در دوست‌های خود (ten dulēn kai tous philous peri) پدید آورده، و نوآوری‌های دیگری نیز توسط اردشیر دوم انجام گرفته است (14.1، 15.3).

یکی دیگر از افتخارات بسیار استثنایی، ازدواج با دختر شاه بود. به خصوص می‌دانیم که داریوش دختران یا خواهران خود را به ازدواج با اشراف بلند پایه‌ای چون گوبریاس [گنوبرود] درآورده است (هرودوت، 2، VII). در سال ۴۹۹ فرماندهی ارتش ایران در آسیای صغیر با سه تن از دامادهای داریوش بوده است: دائوریس، هومای [هومائیس] و هوتن [اوتانس] (V, 116)، آرتوخمس یکی دیگر از دامادهای داریوش، یکی از فرماندهان خشایارشا در سال ۴۸۰ بوده است (VII, 73). کمی قبل از نبرد سالامیس، یونانیان چند تن از اشراف بلند پایه پارسی (epiphanoi) را اسیر کردند که در میان آنان دو (یا سه) تن از پسران سَندوکه دختر داریوش و شوهرش "آرت یاکت" بودند (پلوتارک، تمیستوکلس، 13.2؛ و آریستید 2-9.1).

در یکی از داستان‌های پلوتارک، اهمیت مسائل زناشویی در دربار هخامنشی نشان داده شده است: اردشیر دوم که چندین دختر داشت وعده داده بود که یکی از آنها (آپاما) را به همسری فارنا باز، یکی دیگر (رودوگونه) را به همسری اورونتاس و دیگری (آستریس) را به همسری تیریباز درآورد. در مورد دو دختر نخست به وعده خود عمل کرد، ولی آستریس را به عقد خود درآورد و به جای او کوچک‌ترین دختر خود آتوسا را به تیریباز وعده داد، اما باز چون خود عاشق آتوسا شد و با او ازدواج کرد، موجب شد تا تیریباز بسیار خشمگین شود و نفرتی شدید از شاه پیدا کند (زندگی اردشیر، 7-9، 27).

در واقع بدیهی است که منزلت و موقعیت داماد شاه در افزایش منزلت اجتماعی او بسیار مؤثر بوده است. وقتی پائوسانیاس پادشاه اسپارت با خشایارشا به توافق رسید و پیمان بست، از او درخواست کرد یکی از دخترانش را به زنی به او بدهد (توکودیدس، I, 128) زیرا بدون دریافت پاسخ مثبت در این باره نمی‌توانست خود را در جرگه قوم - طبقه حاکم در آورد. بنابراین این ازدواج‌ها بسیار اهمیت داشت زیرا آشکارا نمایانگر اراده شاه بوده کند تا وفاداری خانواده‌های برگزیده شده برای وصلت با دربار را تضمین کند. اما این پیوندها هیچ‌گونه حق جانشینی و دودمانی به پسرانی که از این وصلت‌ها زاده می‌شد نمی‌داد و هرودوت به روش خود این نکته را در روایاتش پیرامون بحث‌های مربوط به جانشینی داریوش گنجانده است (VII, 2-4). به هر روی در این مورد مبادله زن در این پیوندها نابرابر بوده است زیرا دامادها، این ارتقای خانوادگی خود را کاملاً موهون اراده خود شاه بودند: این لطف و عنایتی بود که یگانه داور آن شاه بود. تقسیم این

دختران یکی از عناصر قدرت شاه محسوب می‌شد. حتی اگر فرض کنیم که او دختران خود را جز به بلند پایه‌ترین نجیب زادگان و خانواده‌ها نمی‌داد، باز این واقعیت به جای خود باقی بود که هر کس که آرزوی داماد شاه شدن را داشت می‌بایستی اخلاص و وفاداری بی‌چون خود را به اثبات برساند. این وصلت نه یک حق اکتسابی بلکه یک هدیه شاهانه بود.

چندان تردیدی نیست که این دامادها پس از وصلت جزء خویشاوندان شاه محسوب می‌شدند. این اصطلاح (*syggeneis* = خویشاوند شاه) به خودی خود در سلسله مراتب درباری جایگاه خاص خویش را داشت. در زمان داریوش سوم، خویشاوندان شاه یگان سواره نظام نخبه‌ای را به تعداد ۱۰ هزار سوار تشکیل می‌دادند که دیودوروس بر دلآوری آنان هنگام نبرد گرانیکوس تأکید کرده است (XVII, 20-2). اینان در نبرد گائوگاملا در کنار شاه می‌جنگیدند (*synagōn isthai*) و دیودوروس (XVII, 59.2) درباره‌ی معیار گزینش آنان می‌گوید: "هم رزمان داریوش یگان سواره نظام خویشان پادشاه بودند که به خاطر شجاعت (*aretē*) و وفاداری شان (*eunoi*) برگزیده شده بودند." جنگ‌افزار و تجهیزات افراد این سپاه با دیگران تفاوت داشت: بر سر نیزه‌هایشان سیب‌هایی زرین داشتند و آنان را *mēlophoroi* [سیب‌بران] می‌گفتند (آرین، III, 11.5). امتیاز دیگر ایشان تاجی بود که بر سر داشتند و نیز حق داشتند بر دهان شاه بوسه بزنند - و این نشانه‌ای بود که از لحاظ اجتماعی بسیار اهمیت داشت، چون می‌دانیم که در میان پارسیان تنها مردانی که از منزلت برابر (*isotimoi*) برخوردار بودند بدین گونه وقتی به هم می‌رسیدند درود می‌گفتند (هرودوت، I, 134؛ استرابو، XV, 3.20). کوئیتوس کورتیوس (III, 3.14, 21) در موبک داریوش سوم دو گروه را از هم تفکیک می‌کند، یکی *cognati* [خویشاوندان] (به تعداد ۱۵ هزار) و دیگری *propinqui* [اسکورت مخصوص] (حدود ۲۰۰۰ تن)؛ گروه دوم (*nobilissimo propinquorum*) اسکورتی را تشکیل می‌دادند که در کنار گردونه‌ی شاه حرکت می‌کردند و ظاهراً از یگان‌های مختلف سپاه بوده‌اند (که درست در پشت هنگ جاوید قرار داشته است). شاید بتوان انگاشت که *propinqui*ها خویشاوندان سببی خاندان سلطنتی بوده‌اند، حال آن‌که *cognati*ها برابر با همان *syggeneis* دیودوروس و آرین بوده‌اند (عنوان درباری به زبان لاتین = *qups cognatos regis appellant*).

این که این گروه *syggeneis* در چه زمانی شکل گرفته است درست نمی‌دانیم و تأییدی روشن درباره‌ی وجود آنها در دوره‌ی شاهان نخستین هخامنشی نداریم. واژگانی به کار رفته توسط نویسندگان یونانی نیز، مانند خود این اصطلاح در دربار ایران، مبهم است. پلوتارک

در شرح زندگی کیمون (کتاب ۷، بند ۱) می‌نویسد هنگامی که او در ۴۷۹ ایوان را محاصره کرد در آن جا "پارسیان بلند مرتبه (andres endoxoi) و خویشاوندان شاه (syggeneis) زندگی می‌کردند". در بیزانس نیز "برخی خویشاوندان سببی (prosekontes) و خویشان (syggeneis) شاه بودند" که پائوسانیاس آنها را نزد خشایارشا باز گردانید (توکودیدس، I, 128.5): واژه نخست اشاره آشکاری است به پیوندهای خانوادگی (نک. گزنفون، آناباسیس، I, 6.1). آنتائوس در یک بند از روایت خود (برگرفته از فاینیاس) یادآور می‌شود که انتی موس در دوره اردشیر دوم "به ناهار خویشاوندان شاه (to syggenikon aziston) دعوت شده بود" (II.48f). ولی باز جای شک باقی است، چون پلوتارک (در شرح حال اردشیر، کتاب ۵، بند ۵) یادآور می‌شود که شاه علاوه بر مادر و همسر خود، دو برادر خویش را نیز بر سر سفره خود می‌خواند، یعنی خویشاوندان هم خون خود را. و در این جا روشن نیست که این عمل ابتکار خود این شاه بوده یا آن که همه شاهان بزرگ چنین می‌کرده‌اند؟ همچنین شایان ذکر است که اگر در بسیاری از اسناد آرامی و آکدی (بویژه از دوره داریوش دوم) به "پسران خانه" (br byt' / mār bīti) اشاره می‌کنند. این عنوانی است که مثلاً به آرشام، شهرپ مصر، نیز داده شده است (نک. DAE 62sq). در این اسناد با اصطلاح "شاهزادگان" (bny byt') نیز برخورد می‌کنیم: این دو اصطلاح با هم مطابقت دارد و عناوینی بوده که در مورد شخصیت‌های بلند پایه اطراف شاه به کار می‌رفته است. اما آیا منظور از آن خویشاوندی واقعی است یا مجازی یعنی خویشاوندی درباری؟ تصمیم‌گیری قاطع دشوار است. در عوض، در برخی از گل نبشته‌های تخت جمشید، به لقب "پسر خانه [شاه]" [misqpuša] برخورد می‌کنیم که بدون هیچ تردید اشاره به خویشاوندان نزدیک داریوش است (PF 1793؛ نک. Pfa 24.29). با وجود این، اعطای لقب "خویشاوندان شاه" حتی به خویشاوندان سببی، لزوماً به معنای گسترش واژگانی خویشاوند واقعی و خونی در چارچوب یک سلسله مراتب درباری است.

دایرة نخست

بلند پایه‌ترین اشراف دارای القاب و عناوین درباری بوده‌اند درست همان‌طور که داریوش "ترکش دار" کوروش (آئلیان، VH XII, 43) و "نیزه دار" کمبوجیه بود (هرودوت، III, 139)، تصویر گویریاس و اسپاتینس نیز به عنوان اسلحه داران شاه بر نمای پیشین آرامگاه داریوش نقش شده است (DN c-d). پرگراسپ [پرخاسپ؟] پیغام بر و سرپرست دبیرخانه

کمبوجیه و پسرش نیز ساقی شاه بود، که این نیز افتخار کمی محسوب نمی‌شد" (هرودوت، III, 34). پاتیرامنس پسر اوتانس ارابه ران خشایارشا بود (VII, 40). تیرباز امتیاز بر اسب نشاندن شاه را داشت (گزنفون، آناباسیس، IV, 4.4). مگابوز داماد خشایارشا و هم سفره اردشیر یکم بود (کتزیاس بندهای ۲۲ و ۴۱)... خلاصه آرزوی نهایی و بیشترین بلندپروازی مردان شاه آن بود که در دربار، در ارتش یا در شکارگاه، جزء نزدیکترین افراد به شاه باشند (نک. پلوتارک، تمیستوکلس، 29.6).

اصطلاحاتی که یونانیان به کار برده‌اند بسیار گویا هستند. کوروش کوچک هدایای شاهانه خود را میان کسانی تقسیم می‌کرد که گزنفون آنها را hoi peri auton نامیده است (کوروشنامه، VIII, 2.8؛ نک. VIII, 1.36). گزنفون مقتدرترین (kratistoi) پارسیان را که بهترین جامه‌ها را می‌پوشیدند و گرانبهاترین آرایه‌ها را داشتند با همین عنوان بالا مشخص کرده است (نک. کوروشنامه، I, 1.5 و نیز آناباسیس، I, 8.1). اما در گرد پادشاه دایره‌ای تنگ‌تر از این نیز بوده است که آنها "مهم‌ترین افراد پیرامون پادشاه‌اند" (persaihoi aristoi hoi peri auton) که شاه آنها را برای داوری دربارهٔ اورنتس احضار می‌کند (I, 8.4). پاته گیاس از اعضای همین دایره بوده است که گزنفون او را چنین معرفی کرده است: "او پارسی تبار و از اولین اطرافیان نزدیک کوروش بود" (I, 8.1؛ anēr Persēs tōn peri amphi kyron khrestos).

هرگونه ارتقای مقام، فرد نجیب زاده را به این دایره نزدیکتر می‌کرد، مانند تیرباز که پس از دستاوردهای شایستهٔ خود در طی نبرد با کارسیان "وقتی به سوی میهن حرکت کردند، در کنار شاه بود" (basileōs meta؛ پلوتارک، اردشیر، 24.9)، حال آن که قبل از آن "هیچ اعتباری نداشت و کسی به او توجهی نمی‌کرد" (24.4). او قبلاً باز مورد عنایت شاه قرار داشت چون پیوسته همراه و در کنار شاه بود" (kai optē pareiē؛ گزنفون، آناباسیس، IV, 4.4). همچنین مورد مردونیه "که از اطرافیان خشایارشا بود" (هرودوت، VII, 5). و کتزیاس در آغاز هر پادشاهی اسامی متنفذترین اشخاص نزد شاه (megistos/dynatos/megas/ishkys par'autote) را ذکر کرده است (بندهای ۹، ۲۰، ۲۹، ۴۵، ۵۳).

به عبارت دیگر، مرحمت شاه به تناسب مدارج نزدیکی افراد به شخص او ابراز می‌شود؛ و بنابراین اهمیت مناسبات خویشاوندی (syggenēis) یا اعتماد صمیمانه (دوستی) از طریق هم سفره شدن با شاه و خدماتی که ضرورتاً حضور در کنار شاه را ایجاب می‌کند (ساقی، گردونه ران، حمل‌کننده سلاح‌های شاه، گرزدار شاه بودن و غیره) از این جا سرچشمه می‌گیرد. به نوشتهٔ آرین (VII, 11.8) اسکندر در اوپیس و چند سال بعد

پثوکستاس در تخت جمشید این نظام دایره‌ای از نظر دوری یا نزدیکی به جایگاه شاه و لطف و عنایت او را تقلید کردند؛ پثوکستاس شرکت کنندگان در ضیافت را در چهار دایره متحدالمرکز پیرامون آتشدان‌ها قرار می‌دهد. در تنگ‌ترین دایره "فرمانده سپاه، هیپارک‌ها (فرماندهان سواره نظام) و محترم‌ترین پارسیان" قرار داشتند (دیودوروس، 2-3, XIX). این سلسله مراتب سلطنتی در تمام فعالیت‌های دربار وجود دارد و حفظ می‌شود. و یکی از این فعالیت‌ها، مهمانی‌هاست. گزنفون، در کوروشنامه به خصوص در این باره تأکید می‌ورزد. هنگامی که کوروش او ضیافت پیروزی ترتیب داد و در آن "از همه دوستانی که بیش از همه مشتاق عظمت و بزرگی او بودند و با شیفتگی فراوان او را می‌ستودند و گرامی می‌داشتند دعوت کرد" (VIII, 4.1).

کوروش پس از انجام مراسم نیایش و قربانی و مسابقات اسب دوانی، ضیافت بزرگی به افتخار پیروزی برپا ساخت و همه یاران... خویش را بر خوان آراسته خود فرا خواند... وقتی مهمانان رسیدند، جای هر یک را به مناسبتی تعیین کرد. در سمت چپ خویش برگزیده‌ترین یاران، فرد دوم را در دست راست، سومی را باز در سمت چپ، چهارمی را در دست راست و همین‌طور به تناسب اهمیت تا آخر، نشانید. کوروش اعتقاد داشت که نشان دادن میزان مهر خویش و ارزش یاران در برابر چشمان همگان سودمند است. در واقع چون افراد ببینند کسی که شایستگی دارد نه قدری برایش در جمع شناخته می‌شود و نه پاداش می‌یابد، شوق کار و نشان دادن شایستگی خود را از دست خواهد داد، حال آن‌که وقتی بدانند که هنر نمایی و شایستگی بهترین پاداش و ارج را می‌یابد، همه کس برای کسب افتخار به رقابت خواهد پرداخت. بدین سان کوروش کسانی را که دستاوردهای ارزشمند داشتند ارج می‌نهاد و برای نزدیک بودن افراد چه نشسته چه ایستاده به خود حق برتری قایل بود... بدین‌گونه به همگان نشان می‌داد که درجه نزدیک بودن به او امتیازهای فراوانی برای افراد خواهد داشت (VIII, 4.3-5).

بی‌گمان در این جا نیز گزنفون چون جاهای دیگر با ستایش از کوروش در واقع به ستایش از نوع حکومتی می‌پردازد که فرمانروایی نجبگان است و می‌خواهد همانند آن در آتن استقرار یابد. با این حال اطلاعاتی که او درباره ساماندهی میز خوراک و سفره شاهانه می‌دهد توسط گواهان دیگر تأیید شده و بنابراین مجموعاً پذیرفتنی است. در اردوگاه‌ها نیز همانند همین سلسله مراتب برپا می‌شده است، و به نوشته گزنفون کوروش مقررات بسیار شدید و دقیقی در این باره وضع کرد. "او بیدرنگ مقرر داشت که چادر شاه باید همیشه رو به خاور داشته باشد، و سپس فاصله چادر شاه و جایی را که

باید نیزه‌داران گارد سلطنتی مستقر شوند تعیین کرد... (VIII, 54). برخلاف آن چه گویا گزنفون می‌خواهد القا کند، دلایل کوروش دقیقاً یا منحصرأ جنبه نظامی نداشته‌اند: "خود او، چون این جایگاه ایمن‌ترین جا بود، در مرکز اردو جای می‌گرفت. سپس در پیرامون خود، مانند همیشه، وفادارترین (pistôtoi) افراد را به صورت دایره و سواران و ارابه‌داران را مستقر می‌کرد" (5.8). در هنگام نبردها نیز وضع به همین سان بود. اصل بر این بود که شاه در قلب سپاه باشد. در شورای (غیر رسمی) که شاه افرادی را (که شنیدن نظریاتشان را سودمند می‌انگاشت) دعوت می‌کرد نیز چنین بود: مثلاً در یکی از این گونه نشست‌ها، پس از خشایارشانوبت مردونیه است که رشته سخن را به دست گیرد (هرودوت، VII, 9) یعنی کسی که "در میان پارسیان بیشترین نفوذ را بر شاه داشت" (VII, 5). هنگامی که پیش از نبرد سالامیس خشایارشا بر آن شد تا با فرماندگان نیروی دریایی و همه فرمانروایان مسبتد شهرهای مختلف مشورت کند، تشریفات چگونگی قرار گرفتن آنان دقیقاً اجرا شد: "وقتی شاه وارد شد و در برابر آنان بر تخت نشست و هر کس نیز در برابر او در جایی که شاه تعیین کرده بود جای گرفت. نخست شاه صیدون آمد، سپس شاه صور و بعد دیگران. وقتی همگی در جاهای مقرر نشستند. خشایارشا به مردونیه فرمان داد از آنان پرسد که نظر هر یک درباره یک نبرد دریایی احتمالی چیست" (VIII, 67-68).

هدایا و توزیع مجدد ثروت

رابطه میان شاه و مردانش و در عین حال بر ثروت و امتیازهای مادی که این افراد از شاه دریافت می‌کردند نیز مبتنی بود، بنابراین همکاری میان آنها بر چنین پایه‌ای استوار بود. برخی از هدایای شاه به خودی خود یک ارزش اقتصادی غالباً قابل توجه محسوب می‌شد که نشانه علاقه فراوان شاه به هدیه‌گیرنده بود. نویسندگان یونانی که همگی تحت تأثیر زندگانی پر تجمل شاه و شهرهای او بودند، به این نکته توجه خاص نشان دادند. هرودوت با گزارش ماجرای عجیب دموکدس پزشک برای خوانندگان خود که توانسته بود پیچیدگی پای شاه را درمان کند، به این نکته توجه کرده است و می‌نویسد:

داریوش... فرمان داد تا دموکدس را به شستان نزد همسرانش ببرند... آن گاه هر یک از زنان جام‌های خود را در صندوق‌های خویش فرو بردند و لبریز از سکه زر به دموکدس بخشیدند و این هدایا چنان سخاوتمندانه بود که یکی از خدمتکاران همراه او به نام اسکیتون با جمع کردن سکه‌های ریخته از جام‌های لبریز، ثروتی هنگفت به دست آورد (III, 130).

وقتی داریوش هیستیاپوس (جبار شهر میلتوس) را فرمان می‌دهد که همراه او به

شوش برود، تنها به او وعده نمی‌دهد که هم سفره‌اش خواهد شد و به مقام رایزنی شاه خواهد رسید، بلکه افزون بر این‌ها می‌گوید "با من به شوش بیا آن چه دارم از آن تو خواهد بود (V.24). فای‌نیاس افه‌سو سی ماجرای ایستی موس شاه جزیره کرت را که متحد شاه بزرگ و سرشار از افتخارات استثنایی شده بود با عبارات زیر روایت می‌کند:

اردشیر برای مفتخر کردن او یک چادر که از نظر زیبایی و بزرگی بسیار در خور توجه بود به او هدیه کرد و نیز یک تختخواب با پایه‌های نقره، ملافه‌های گلدوزی شده، چادری با سقف آسمانی پرستاره، یک صندلی راحتی نقره‌ای، یک آفتابگیر با حاشیه زردوزی شده، ۲۰ جام طلای جواهرنشان و علاوه بر آن ۱۰۰ جام بزرگ نقره، و نیز ۱۰۰ قدح نقره و ۱۰۰ خدمتکار و ۱۰۰ برده و ۶۰۰۰ سکه نقره، جدا از آن چه هر روز برای تأمین مواد غذایی او پرداخت می‌شد، به وی بخشید" (آنتائوس II, 48d-f-49a).

همچنین می‌دانیم که سفیران پیوسته و منظم هدایایی از شاه بزرگ دریافت می‌کردند (آنتائوس، VH I, 22). یونانیان به دریافت این هدایا چنان حساس بودند که بسیاری از سفیران فرستاده شده نزد شاه بزرگ را پس از بازگشت به *parapresbeia* متهم می‌کردند، و معنای این واژه آن بود که خود را فروخته‌اند (یا شاه ایران آنها را خریده است). آریستوفان در سال ۴۲۵ در نمایشنامه خود موسوم به "آخارنی‌ها" (بیت ۵۰ به بعد) به این نکته آشکارا اشاره کرده است. تیماگوراس که در سال ۳۶۹ هنگام "کنگره شوش" به آن شهر اعزام شده بود، بنا بر نوشته آنتائوس به خاطر دریافت هدایای بسیار از اردشیر دوم متهم گردید (II.48e) و پلوتارک در این باره می‌نویسد: "آنتی‌ها تیماگوراس را به دلیل آن که خریداری شده بود محکوم به مرگ کردند" (زندگی اردشیر، 9-12). زندگی پلوییداس (30. 9-13) [ترجمه فارسی بند ۵۶]. کونون آنتی نیز در حدود سال ۳۹۵ با هدایایی بسیار عالی (*dôredi megalai*) مفتخر شد: "اردشیر کونون را مورد تفقد خویش قرار داد و وی را با هدایایی سرشار ساخت. خزانه‌داری را مأمور کرد تا هر چه پول نیاز دارد در اختیارش قرار دهد" (دیودوروس، XIV, 81.6). شاید به همین مناسب است که دموس پسر پیرولامپس نیز یک *Symbolon* به شکل یک پیاله طلا از شاه بزرگ هدیه می‌گیرد که بعداً آن را به عنوان ضمانت برای دریافت وامی به مبلغ ۱۶ مین به گرو می‌گذارد (لوسیاس، 19.25).

در دو گِل نبشته تخت جمشید به تاریخ‌های ۴۹۲ و ۴۸۶ نیز به توزیع سکه نقره در میان شخصیت‌های شایسته اشاره شده است. در یکی از آنها (Pt4) گزارش شده که بنا به دستور مستقیم شاه مبلغ ۵۳۰۰ شِکِل [هر شِکِل = ۶ گرم] سکه نقره میان ۱۳ نفر پارسی تقسیم شود. در میان این عده، برخی ۶۰ عده‌ای ۵۰، چند تنی ۳۰ و بقیه ۲۰ شِکِل

دریافت کرده‌اند. تشخیص هویت این افراد به دلیل هم نامی‌های فراوان دشوار است. به هر روی مسلم است که این هدایای شاهی کم ارزش نبوده است: در این تاریخ یک گوسفند ۳ شکل قیمت داشته است و بنابراین یک هدیه ۳۰۰ شکیلی برابر با ۱۰۰ گوسفند ارزش داشته است. برای اطمینان از این امر و درک مطلب کافی است بگوییم که میزان "جیره" یا "سهمیه" روزانه گوسفند پارناکا، مهمترین مدیر اداری داریوش در پارسی ۲ رأس بوده است. دلیل این تصمیم شاهانه را باید بدون شک در گل نبشته بعدی (PT 5) یافت که از توزیع ۹۰۴۰ شیکل در میان ۱۱۳ "گاوچران" (؟) به مقدار هر نفر ۸۰ شیکل حکایت دارد. دلیل پرداخت این پاداش آن بوده است که این افراد فردی موسوم به آنتکه را در منطقه تائوک اسیر کرده بودند. با وجود ابهامی که در پس این متن وجود دارد، این افراد احتمالاً از "نیکوکاران" شناخته شده و بدین گونه پاداش گرفته‌اند.

مردان شاه احتمالاً از پیروزی‌ها و فتوحات نیز سود می‌برده‌اند و به تعدادی از آنها حق بهره‌برداری از اراضی و املاکی داده می‌شده که منافی در خور توجه داشته است. گزنفون چند بار اشاره دارد که کوروش میان نزدیکان و سربازانش غنائم جنگی را تقسیم کرده است. تقسیم این غنائم بدون شک برابر نبوده و سهم اصلی از خزانه‌های شاهان شکست خورده به خود شاه تعلق می‌گرفته است. همچنین تردیدی نیست که نزدیکان و افراد مورد مهر شاه سهم مهمی از غنائم را نصیب خود می‌کرده‌اند - مثلاً باگوثاس دوست صمیمی اردشیر سوم که انبوهی طلا و نقره از معابد مصری به دست آورد و آنها را به بهای گزافی دوباره به کاهنان معابد فروخت و در مورد "سالنامه‌های مقدس باستانی" (که به تازگی غصب کرده بود نیز چنین کرده (دیودوروس، XVI, 51.2)!

درآمدهای شغل شهرها نیز بسیار پر بار بوده است. گاه پادشاه این حق را به شهرت تفویض می‌کرد که فراورده‌های خراج‌ها را به دربار مرکزی نفرستد، که نمونه آن مورد بردیا [پسر کوروش] در آسیای مرکزی است (کتزیاس بند ۸) و نیز نمونه دیگر مورد (فرضی) زوپورپس از فداکاری بزرگی که انجام داد، در بابل است: "داریوش... به علاوه تا پایان عمر مقام فرمانداری بر بابل را بدون پرداخت مالیات به زوپور بخشید" (هرودوت، III, 160، نک. دیودوروس، II, 28.4). شهرت از درآمدهای پردیس‌های خود نیز منتفع می‌شد (گزنفون، هلنیکا، 15-17، IV, 1. 33) و مالیات ویژه‌ای نیز برای خرج سفره خود وصول می‌کرد (10.4). شکی نیست که او درآمدهای نامرتب دیگری (به هر معنایی که بگیرید) داشته است. به رغم نظارتی که بر اعمال شهرها می‌شد، می‌توان انگاشت که برخی از آنان بیش از آنچه به

مرکز می‌فرستاده‌اند خراج از اقوام زیر دست خود می‌گرفته‌اند. اعطای backchich [بخشش؟] به معنای "رشوه" پیوسته در متن‌ها ذکر شده است، و درخواست کنندگان می‌کوشیدند با این کار بر تصمیم حاکم یا والی، اثر بگذارند (نک. DAE 102,104؛ و نیز کتاب عزرا، 4-5.3). در این جا می‌توانیم نمونه کوندالوس مدیر عالی رتبه مائوسولوس، شهرپ کاریا در سده چهارم (ق.م) را ذکر کنیم:

هر بار که او در منطقه زیر فرمان خود حرکت می‌کرد و برای او یک گوسفند، یک خوک یا یک گوساله می‌آوردند، دستور می‌داد نام هدیه دهنده و تاریخ اهدا را ثبت کنند و آن گاه هدیه را نزد دهنده آن بازگردانند و آن را تا بازگشت او پرواز کنند، و در پایان مدتی نسبتاً طولانی حیوانی پروار شده را همراه با منافعی که در این مدت حاصل شده و او محاسبه کرده بود مطالبه می‌نمود (ارسطوی دروغین، اقتصاد، II, 14a).

ترفند کوندالوس تأیید می‌کند که شهرها و دستیاران ایشان در جریان بازرسی‌های ادواری خود هدایایی دریافت می‌کرده‌اند. اما این گونه هدیه‌ها در واقع اخاذی و اجباری بوده و دزدی صرف و رک و راست محسوب می‌شود.

عناوین درباری به خودی خود دارای منافع مادی و درآمد زا بوده است. نخست آن که دستیابی به دایره اول عملاً نزدیکترین افراد به شاه را به واسطه‌هایی با نفوذ تبدیل می‌کرد که متقاضیان برای "متقاعد کردن" آنها از طریق دادن هدایا تردید نمی‌کردند. یکی از همین موارد، مثلاً بیان گزنفون است درباره گاداتاس "رئیس گرزداران مخصوص (skēptoukhoi) دربار کوروش: "کوروش به دلیل خدماتش هدایای باشکوهی به او داد و دیگران نیز از طریق شاه به او پیشکش‌های زیادی دادند". (کوروشنامه، VIII, 4.2). برخی از همکاران شاه بزرگ از پول گرفتن در قبال میانجی‌گری‌های خود ابایی نداشتند، مانند سستی برزن پرده دار یا رئیس تشریفات دربار در زمان اردشیر دوم که به دلیل پول گرفتن از اوگوراس پادشاه قبرس مجازات شد (پلوتاری، اخلاقیات 173e؛ کتزیاس بند ۶۳). همچنین می‌دانیم که برخی از داوران شاهی به علت اخذ رشوه برای صدور رأی به اعدام محکوم شده بوده‌اند (هرودوت، V, 25 و دیودوروس، XV, 10.1).

سفره شاه (به معنای اداری کلمه) و به عنوان نمادی از قدرت ارضی و مادی شاه بزرگ، جایگاه والایی برای توزیع مجدد به شکل اعطای اولویت‌ها (وقتی کسی به سر سفره خود شاه دعوت می‌شد) و به شکل توزیع خوراک بود. گزنفون بارها در موارد گوناگون به این موضوع اشاره کرده است. به نظر او این رسم از عادت polydōia [رسم چند

هدیه دادن] شاه ناشی می‌شده است.

[کوروش] از همان آغاز دریافت که در روابط میان انسان‌ها با یکدیگر، هیچ مهربانی کم هزینه‌ای به اندازه شریک کردن دیگری در خوراک و شراب خود مؤثر نیست. او برای عملی کردن این اصل نخست دستور داد که بر سفره اختصاصی او همیشه همان خوراکی‌هایی باشد که در کل سفره به اندازه کافی برای دیگران وجود داشته باشد؛ و از کل خوراک‌های موجود نیز، به استثنای سهم خود و نزدیکانش، بقیه را میان دوستانی که قصد ابراز محبت به آنها داشت تقسیم می‌کرد... و اگر می‌خواست یکی از دوستانش را بیش از اندازه مورد عنایت قرار دهد، حتی از سهم خودش برای او می‌فرستاد... غالباً دیده می‌شد که حتی برای دوستانی که غایب بودند، خوراکی‌هایی را می‌فرستاد که خود بسیار دوست می‌داشت (کوروشنامه، 4.6; 2.4; 2.4; VII).

گزنفون این صنعت را به کوروش کوچک نیز نسبت می‌دهد و می‌نویسد "وقتی از شرابی بسیار خوشش می‌آمد، نیمی از سبوی را که خود نوشیده بود اغلب برای دوستانش می‌فرستاد... یا نیمی از غازهایی را که خورده بود نیز می‌فرستاد" (آتابسیس، I, 9.25-26; نک. آتلیانوس، 1, VH XII). باز به نوشته گزنفون همین مقررات به شهرها نیز تحمیل شده بود و کوروش به آنها می‌گفت: "اگر شما هم سفره‌ای مانند من دارید، نخست از آن به کارکنان خانه خود بدهید و بعد بر سفره خود خوراک کافی داشته باشید که همه دوستان شما نیز بتوانند در آن سهیم شوند و برای خدمات خود که هر روزه انجام می‌دهند احساس قدرشناسی کنند" (کوروشنامه، VIII, 6.11). در کتاب نحیا (5.17) آمده است که والی یهودیه به "صد و پنجاه نفر از یهودیان و سروران، سوای آنانی که از امت‌های مجاور ما نزد ما می‌آمدند بر سفره من خوراک می‌خوراند".

بنابراین مشاهده می‌شود که این گونه بخشش‌ها دامنه‌های فراخ داشته است. همگان توصیف معروف نویسنده کتاب استرا در این زمینه می‌شناسند (8-1.3).

[اخشورش] در سال سوم از سلطنت خویش ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود بر پا نمود و حشمت فارس و ماد از امرا و سروران ولایت‌ها به حضور او بودند. پس مدت مدید ۱۸۰ روز توانگری جلال سلطنت خویش و حشمت مجد عظمت خود را جلوه می‌داد. پس بعد از انقضای آن روزها پادشاه برای همه کسانی که در دارالسلطنه شوش [= شوش] از خُرد و بزرگ یافت شدند، ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه بر پا نمود. پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد با ریسمان‌های سفید و ارغوان در حلقه‌های نقره بر ستون‌های مرمر سفید آویخته و تخت‌های طلا و نقره بر سنگفرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و درّ و مرمر سیاه بود. و آشامیدن از ظرف‌های طلا بود و

ظرف‌ها را اشکال مختلفی بود و شراب‌های ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان بود. و آشامیدن برحسب قانون بود که کسی بر کسی تکلف نمی‌نمود زیرا پادشاه درباره همه بزرگان خانه‌اش چنین امر فرموده بود که هر کس موافق میل خود رفتار نماید.

بدیهی است که انسان بی‌اختیار نتیجه می‌گیرد که این یک "افسانه شرقی" است. با این حال بر پایه اطلاعاتی که دینون و کتزیاس داده‌اند و بنا به دلایل بسیار می‌توان داستان فوق را درست دانست، زیرا بنا به گفته آتنائوس (IV, 146c) می‌دانیم هر روزه ۱۵ هزار نفر از سفره شاه غذا می‌خورده‌اند. پس این ارقام نباید موجب حیرت ما شود: سارگون پادشاه آکد به خود می‌بالید که هر روزه ۵۴۰۰ نفر را غذا می‌دهد (ANET³ 268)؛ و آشور بانیپال گزارش داده که مهمانی عظیمی ترتیب داده بود که در آن چندین ده هزار نفر شرکت داشته‌اند. ۶۹۵۷۴ تن مدت ده روز که در میان آنان ۵۰۰۰ تن از بلند پایگان بوده‌اند که از سرزمین‌های گشوده شده آمده بودند؟ ۱۶ هزار نفر (که مقام آنها مشخص نشده) و ۱۵۰۰ مقام درباری، و ۴۷۰۷۴ کارگر زن و مرد که برای ساختن پایتخت تازه آمده بودند (ANET³ 560).

البته تمام کسانی که بدین گونه تغذیه می‌شدند بر سر سفره شاه نمی‌نشستند. به نوشته هراکلیدس "بخش اعظم گوشت‌ها و خوراکی‌های دیگر به بیرون از بنای کاخ برده می‌شد تا در صحن باغ کاخ میان افراد گارد و سربازان شاه تقسیم شود! و در آن جا گوشت‌های نیم خورده و نان و غیره به نسبت برابر میان افراد سپاه توزیع می‌شد" (آتائوس IV, 145e؛ نک. پولیانوس، IV, 3.32). اما افزون بر این خوردنی‌ها - که به نظر هراکلیدس بخشی از دستمزد سربازان (misthos) محسوب می‌شد - بخشی از خوراکی‌ها نیز به فرمان شاه برای کسانی برده می‌شد که شاه می‌خواست اظهار لطف خود را به ایشان نشان دهد. نظیر تیماگوراس که به نوشته پلوتارک (اردشیر، 22.11) "تا وقتی در دربار بود برایش غذاهای شاهانه می‌بردند" یا اِنْتی موس که "شاه برای او همان خوراکی را که بر سفره خودش بود می‌فرستاد" (آتائوس II, 48e؛ نک. 49a). ارزش اقتصادی این توزیع‌های مجدد با داستانی که هرودوت حکایت کرده است (III, 14) روشن می‌شود.

همراه با خوراکی‌هایی که شاه برای افراد مورد عنایت خود می‌فرستاد ممکن بود وسایل و لوازم زندگی از قبیل تخت‌خواب با پایه‌های نقره، خیمه، پوشش‌های خواب، آفتابگیر، جام‌های باده و خدمه نظیر آن چه به اِنْتی موس داده شد نیز وجود داشته باشد یا وسایل خواب که برای تیماگوراس فرستاده شد (پلوتارک، اردشیر، 22.10؛ بلویداس 30.10). این رسم را

در دوره هلنیستی نیز باز می‌یابیم. پوسیدونیوس گزارش داده که در پایان مهمانی‌های بزرگی که هر روز شاه سلوکی آنتیوخوس هفتم برپا می‌کرد، "هر یک از مهمانان، گوشت دست نخورده احشام، پرندگان و ماهیان به اندازه‌ای که یک کاملاً آماده و به مقداری کافی که می‌توانست یک ارابه پر کند؛ و علاوه بر آن‌ها مقادیری شیرینی عسلی و تاج‌های گل مُرّ و ادویه معطر و تورهای طلا به اندازه یک آدم را نیز همراه می‌برد" (آنانوس XII, 540c)

پلوتارک در شرح حال اردشیر می‌نویسد که در میان هدایایی که به تیماگوراس، سفیر آتن، داد "از آن جا که تیماگوراس برای تندرستی خود به شیر نیاز داشت، ۸۰ ماده گاو شیرده... و تعدادی گاوچران را همراه او فرستاد" (اردشیر، 22.10؛ پلویداس، 30.10). این بند در پرتو گل نبشته‌های تخت جمشید کاملاً روشن می‌گردد که پلوتارک نیز توضیح داده است. در تعدادی از لوحه‌های بارویی نه تنها به تقسیم جیره‌های میان کارگران (کورتش‌ها) بلکه مدیران و شخصیت‌های بلند پایه اطراف شاه اشاره شد که مشتمل بر جیره‌های روزانه یا جیره‌های مسافرتی بوده‌اند که به فرمان شاه یا پارناکا رئیس دستگاه اقتصادی به آنها داده می‌شد. مطالعه این گل نبشته‌ها در عین حال نشان می‌دهد که در این زمینه نیز یک سلسله مراتب هدایا با ماهیتی اقتصادی وجود داشته است. این عمل میراث پادشاهی‌های خاور نزدیک بود: "ارباب تنها غذا نمی‌خورد، و خوراک او فقط برای سیر کردن شکم نیست. انسان بین النهرینی وظیفه دارد غذای خود را تقسیم کند و به دیگران نیز خوراک بدهد... مگر نه آن که "شاه کسی است که شکم مردم را سیر کند و روزی رسان دیگران باشد؟" ... "شاه کارکنان کاخ و سپاهیان خود را نگهداری و تغذیه می‌کند" (ژ، بوترو).

۲. مبادله نابرابر

دهش‌ها و خدمات

اصل ساده‌ای است: دهش‌های شاه به افراد در برابر خدماتی است که انجام می‌دهند. همه نویسندگان باستانی این واقعیت را دریافته‌اند. "در نزد پارسیان، کردارهای نیک به بزرگترین افتخارات و افزایش ارج و آرم می‌انجامد" (هرودوت، III, 154). خدمات انواع بسیار گوناگونی دارند: نجات دادن جان شاه در شکارگاه (تیرباز: دیودوروس، XV, 10.3) یا جان یکی از نزدیکان شاه هرودوت (IX, 107)، به طور کلی در جنگ دلاوری نشان دادن و توصیه‌ها و اندرزهای ظریف و منطقی ارائه کردن (دیودوروس، XV, 10.3؛ پنوس، پائوسانیاس،

1.2)، تا پای جان ایستادگی کردن برای دفاع از محل یا دژی که شاه به او سپرده است هرودوت (VII, 105-107)، انجام دلوری یا کار بزرگی در برابر چشمان شاه (هرودوت، III, 160؛ IV, 143؛ VIII, 85, 87-88؛ 90؛ پلوتارک اردشیر، 24.9) و غیره. و خلاصه به قول گزنفون "تمام کسانی که یا جان خود را به خاطر شاه به خطر می انداختند، یا شهر و قومی را به اطاعت او درمی آوردند، یا کردار درخشان و افتخار آفرینی برای او انجام می دادند، ارجمندترین مردمان (hoi timōmenoi) در نظر او بودند؛ همین گزنفون در کوروشنامه ابراز تأسف می کند که در زمان او حتی اعمالی که از لحاظ اخلاقی محکوم پاداش می یابند "ولی امروز کسانی چون... فقط به علت اعمال ناشایستی که به سود پادشاه ایران انجام داده اند غرق ستایش و پاداش می شوند" (haitais megistasis timais geraimena؛ کوروشنامه، VII, 8.4).

شاه با این دهش ها، اخلاص و وفاداری بی چون خدمتگزاران خود را برمی انگیزد: به نوشته گزنفون، اگر این همه انسان به کوروش (کوچک) وفادارند "از آن روست که می داند کوروش خدمات آنان را بهتر از شاه [اردشیر] پاداش می دهد (آتاباسیس، I, 9.29). و همین نویسنده در کوروشنامه در مورد کوروش بزرگ همین صفت "چند دهشی" [polydōria] را باز می شناسد (کوروشنامه، VII, 2.9). به نظر کوروش - به گفته گزنفون - دهش های پاداش گونه چیزی نبود جز یک سرمایه گذاری سود بخش. و در همین زمینه از قول کوروش به کرزوس [پادشاه سابق لودیا] می گوید: "من فداکاری و اخلاص (eunoia) و دوستی (philia) مردم را با ثروت ها و نیکی هایی که برایشان به ارمغان می آورم کسب می کنم؛ آنها نیز با ارج نهادن به من و تأمین امنیت من پاداشم (karpousai) را می دهند". (کوروشنامه، VIII, 2.22). نوید پاداش مهمترین و نیرومندترین عامل ایجاد انگیزه است، چنان که هنگام آماده شدن ارتش بزرگ خشایارشا:

هر یک از سران پارسی که به فرمان شاه انجمن کرده بودند بیدرنگ به ایالات زیر فرمانروایی خود بازگشتند تا با همه توان فرمان شاه را اجرا کنند زیرا هر یک می خواست به پاداش های وعده داده شده دست یابد... در مورد این که کدام شهر [ساتراپ] ایرانی بهترین سپاه را فراهم کرد و جایزه ای را که شاه وعده داده بود گرفت من چیزی نمی دانم، و اصلاً نمی دانم چنین کاری رخ داده است یا نه (هرودوت، IX, 19.26).

معمولاً پارسیان شایستگی های خود از دید پادشاه را با هم مقایسه می کنند و می سنجند: مانند میتروباتس و اوروثیتس (III, 120) یا ماسیست و آرتایانت (IX, 107). همان گونه که گزنفون بارها گفته است، همچشمی و رقابت (agonisai) شالوده نظام بود.

ارزیابی خدمات

پس داوری دادگرانه از نظر شاه، سنجش کردارهای نیک و بد افراد بود. و بر همین اساس بود که مثلاً داریوش گناه ساندوکس را که از "داوران شاهی" بود بخشید: "داریوش اندیشید و دریافت که اندازه خدمات و کارهای نیک گذشته او بیش از گناه کنونی اش بوده و بنابراین دریافت که خود رای دادگرانه ای نداده است و دستور داد او را آزاد کنند" (هرودوت، VII, 194). در واقع "حتی خود شاه حق ندارد کسی را به خاطر ارتکاب یک گناه به مرگ محکوم کند... روش ایرانیان این است که گذشته گناهکار را بررسی می کنند و اگر گناهش (ta adikēmata) بیش از خدمات گذشته اش (ta hypourgēmata) بود آن گاه حق دارند لگام خشم خود را رها کنند" (هرودوت، I, 137). و این دقیقاً همان صفتی است که داریوش در کتیبه نقش رستم به داشتن آن به خود می بالد (DNb بند ۸b). به عبارت دیگر، معیار برتر داوری، وفاداری اشخاص به سلسله پادشاهی است.

و این همان سیستمی است که دیودوروس سیسیلی هنگام محاکمه تیریباز به آن اشاره می کند که از سوی اورونتس متهم به توطئه برای تجزیه امپراتوری و شورش علیه آن (apostasis) شده بود: شاه داوران شاهی را فرا می خواند ولی آنان به بیگناهی متهم رأی می دهند، و در پایان دادرسی شاه یکایک داوران را جداگانه احضار می کند تا دلایل آنها را بپرسد:

اولین قاضی اعلام کرد که اتهامات به نظرش تردیدآمیز می نماید، حال آن که خدمات وی (euergesiai) واضح و روشن است. دومی پاسخ داد که حتی اگر اتهامات مستدل باشند، خدماتی که وی کرده است بر خطاهایش (harmatia) می چربد. سومی پاسخ گفت که وی خدمات انجام شده را در نظر نگرفته، زیرا شاه با دادن هدایای بزرگ، از وی به خاطر این خدمات قدردانی کرده است، ولی اگر تنها اتهامات در نظر گرفته شود، متهم گناهکار به نظر نمی رسد. پادشاه قضات را به خاطر صدور حکمی عادلانه ستود و بزرگترین افتخارات مرسوم در پارس را به تیریباز بخشید. (11. 1-2; hai nomizomenai megistai timai).

نمونه تیریباز به روشنی نشان می دهد که شاه بر جریان دادرسی تسلط کامل داشته است. پس قبل از هر چیز لازم بوده که شاه آن چه را که انجام شده به عنوان کاری درست بپذیرد. به همین دلیل است که مثلاً درباریان در این گونه موارد قبلاً نظر شاه را جویا می شده اند: نکته ای که آن را در مورد کونس (هرودوت، IV, 97) یا زوپور (III. 154) مشاهده کردیم. زوپور پیش از آن که به عمل بزرگ خود علیه بابل اقدام کند "نزد داریوش رفت و

پرسید آیا به راستی تسخیر شهر بابل را خواهان است؟". کوئس نیز پیش از آن که نظر خود را پیشنهاد کند "دانسته بود که داریوش از شنیدن عقاید دیگران خشنود می‌شود، پس اجازه سخن خواست و گفت... "و بدون شک این امر در پارس یک رسم و قانون رایج (nomos) بوده است که آئلیانوس (VH XII, 64) درباره‌اش می‌نویسد:

یک رسم دیگر پارسیان چنین است: اگر کسی بخواهد درباره یک مسأله سری و دشوار توصیه‌ای به شاه بکند، نخست باید روی یک آجر طلا بایستد و آن گاه نظر خود را بگوید. اگر نظرش درست باشد، هنگام رفتن آجر طلا را به پادشاه می‌دهند؛ ولی در هر صورت او را تازیانه می‌زنند چون نظری برخلاف عقیده شاه ابراز کرده است.

چنان که آئلیانوس (VH I, 31) به روشنی می‌گوید، در واقع این شاه بوده است که می‌توانسته هدیه‌ای را که روستاییان ساده و کوچک پاریسی به او تقدیم می‌کرده‌اند بپذیرد یا نپذیرد "همه این‌ها را دهش می‌نامند (kai onomazetai dôra) و شاه نیز با همین عنوان دریافت می‌کند. و از همین روست که هدیه چند قطره آب به شاه از سوی "سینه تس" روستایی باعث شد که اردشیر دوم یک جامه پاریسی، یک جام طلا و هزار دریک سکه به او بدهد (I, 32) و یا خشایارشا یک سرباز ساده را به لقب "نیکوکار مفتخر سازد" (XII, 40).

دهش تعهدزا

بدیهی است که هر فرد برای کسب عنایتی باید اثبات کند که قبلاً خدمتی انجام داده است (نک. هرودوت، IV, 115). نمونه سولون که هرودوت گزارش داده (III, 139-140) مصداق همین امر است. هنگام لشکرکشی کمبوجیه به مصر، سولوسون در آن جا یک شنل ارغوانی به داریوش هدیه کرده بود. پس از شاه شدن داریوش، این یونانی به فکر افتاد که از دهش خود بهره‌ای ببرد و از این رو به ایران نزد داریوش آمد و به او یادآور شد که در حق شاه نیکوکاری کرده است. اما هیچ کس نمی‌تواند در قبال خدمتی که انجام داده خواهان هدیه‌ای شود که ارزش آن را خودش تعیین کرده باشد. این نکته در مثال مربوط به پوتیوس به خوبی روشن شده است. هرودوت (VII, 27) می‌نویسد که هنگام عبور داریوش از آسیای صغیر در سال ۵۱۳ این مرد بسیار ثروتمند هدایای بسیار گرانبهایی تقدیم شاه ایران کرده بود. در سال ۴۸۰ نیز هنگام عبور خشایارشا از تمام نیروی زمینی و خود شاه شکوهمندان پذیرایی کرد و اعلام نمود که حاضر است هزینه لشکرشی را نیز بپردازد. شاه حیرت کرد و پرسید مگر تو چقدر ثروت داری؟ و پوتیوس گفته بود اگر

۷۰۰۰ سکه طلای اریک داشتم مجموع ثروتم سر راست به ۲۰۰۰ تالان نقره و ۴ میلیون سکه زر می رسید. خشایارشا بسیار خشنود شد و در پاسخ گفت: "بسیار خوب، ای دوست لودیایی من، پاداش این پیشنهادات آن است که تو را میزبان (xeinos) خود اعلام می کنم و خود آن ۷۰۰۰ سکه ای را که کم داری بر دارایی ات می افزایم تا همان رقم سر راست ۴ میلیون سکه زر را داشته باشی. ثروت خود را نگهدار و از آن بهره ببر و همیشه همان باش که امروز هستی که در آن صورت هرگز نه اکنون و نه در آینده بشیمان نخواهی شد" (VII, 29). ولی خطای پوتیوس آن بود که این سخنان شاه را یک تعهد رسمی پنداشت و گمان کرد می تواند هر چه از شاه بخواهد دریافت کند. این بود که کمی بعد به حضور شاه رفت و "چون از هدیه ای که شاه به او داده بود دلگرم شده بود"، درخواست دهش دیگری کرد. خشایارشا قول داد که درخواستش را برآورده سازد. و آن گاه پوتیوس از شاه خواست که یکی از پسرانش را از خدمت نظام معاف کند. خشایارشا که از چنین درخواستی بسیار خشمگین شده بود و درست همان پسر را دستور داد با وضع دهشتناکی قربانی کنند (VII, 38-39). به سخن دیگر، خدمتی که فردی برای شاه انجام می دهد، شاه را مقید نمی کند و اوست که می تواند ماهیت و زمان پاداش را تعیین کند.

گواه دیگر این امر، سرنوشت دو جنگجوی نبرد کوناکسا است که اردشیر دوم تعیین می کند. یکی از سربازان اهل کاریا با این استدلال که کوروش کوچک را از اسب سرنگون کرده است از اردشیر دوم درخواست پاداش کرد و شاه نیز هدیه ای به او داد. اما خطای مرد کاریایی آن بود که در حضور جمع با خشم نارضایتی خود از میزان دهش را اعلام کرد. شاه بسیار در خشم شد و او را به مرگ محکوم کرد (پلوتارک اردشیر، 10-14.6). در مورد مهرداد [میتزیدات] نیز همین اتفاق رخ داد که "اولین نفر در به قتل رساندن کوروش کوچک بود"؛ او از اردشیر دوم هدایای شاهانه (جامه و جواهرات طلا) دریافت کرد که همراه بود با این فرمان که "شاه به تو این دهش را می کند زیرا وقتی زین و یراق اسب کوروش را یافتی آن را به نزد او آوردی" (14.5). میتزیدات که آزرده خاطر شده بود در یک مهمانی مست کرد و به تفاخر پرداخت که با دست های خودش کوروش را کشته است (بند ۱۵). آن گاه به تحمل شکنجه هولناک آخور محکوم شد، زیرا روایت رسمی را که خود اردشیر کوروش را کشته است با خودستایی خودش مورد تردید قرار می داد (کتزیاس بند ۱۶).

پس ما در این جا در چارچوب رسمی قرار نداریم که در آن دهش کننده و دهش گیرنده در موضعی برابر قرار داشته باشند که به نوشته امیل بنونیست "یک رابطه

کارکردی میان دهش و داد و ستد آن وجود دارد، و دهش چیزی نیست جز عنصر یک سیستم مبادله متقابل هدایا که هم آزاد و هم تعهد آفرین است، و آزادی دهش، گیرنده آن را به دادن متقابل هدیه مقید می‌سازد و یک رفت و آمد دائم هدایا میان دهندگان و گیرندگان برقرار می‌شود. در نزد هخامنشیان فقط شاه است که دهش می‌کند و فقط هدایای شاه است که برای گیرندگان تکلیف و تعهدی ایجاد می‌نماید. و این مصداق همان سخن حکیمانه پلوتارک است که به اردشیر یکم نسبت می‌دهد: "این پادشاه معمولاً می‌گفت که شأن شاه آن است که بیشتر دهنده باشد تا گیرنده" (apheleia basilikôteron esti to prostheinai toa: اخلاقیات 173d). توکوایدس نیز به نوبه خود رسوم تراکیه‌ای را مغایر با عادات هخامنشی معرفی می‌کند و می‌نویسد: "رسم آنان برخلاف رسم شاهان پارسی بود.. آنان بیشتر گیرنده (lambaneid) بودند تا دهنده (didonai) در تراکیه هیچ کاری بدون دادن پیشکش انجام نمی‌شد و بدین گونه بود که پادشاهی آنها به نهایت قدرت رسید (II, 97.3-4)". تقابلی که توکوایدس مطرح می‌کند که تا اندازه‌ای غیر واقعی است، زیرا شاهان پارس نیز هدیه می‌گرفته‌اند (نک. بویژه پلوتارک، اردشیر، 4.5-4). اما در درون منطق همین سیستم، سخن توکوایدس درست است. در این سیستم، [polydôria چند هدیه‌ای شاهانه] شاهان بزرگ یکی از عناصر سازنده قدرت آنها است، تا جایی که هدیه‌ها یا خدمات انجام شده برای شاهان آنها را متعهد نمی‌سازد، حال آن که گیرندگان دهش‌های شاهان را مقید و متعهد می‌سازد. بدون شک اکراه و امتناع دموکدس پزشک نیز از همین جا ناشی می‌شود: او در آغاز از درمان شاه خودداری کرده (هرودوت، III, 131). با آن که هرودوت می‌گوید "داریوش به گمان من در دادن این هدایا هیچ قصد بدی نداشت" اما در عین حال تصریح می‌کند که "دموکدس ترسید که این‌ها مبادا برای آزمایش او باشد و از این رو هیچ شتابی در پذیرش هدایا نشان نداد"، زیرا می‌دانست که اگر چنین کند خود را متعهد به بازگشت به دربار شاه بزرگ خواهد کرد (III, 135) - اما مسلماً قصد او چنین نبوده است: از نظر دموکدس، دریافت مال و اموال و لقب "هم سفره شاه" بودن به معنای وابستگی ابدی به شاه بزرگ بود. همین اصل را در روابط میان اسکندر و فوکیون آتنی مشاهده می‌کنیم: وقتی اسکندر در آغاز شهرهایی را به فوکیون هدیه کرد او نپذیرفت: "اسکندر با خشم به فوکیون نوشت که "او کسانی را که از او هیچ چیز درخواست نمی‌کنند دوست خود نمی‌داند" (پلوتارک، فوکیون، 18.6؛ نک. اسکندر، 39.4 و آئلیانوس، VH I, 25). وقتی داریوش به هیستیا یوس پیشنهاد می‌کند که با او به شوش برود و

در آن جا مشاور و هم سفره او شود، پیداست که هیچ آزادی انتخابی برای او باقی نمی‌گذارد (هرودوت، 24، V).

گویا در این قاعده فقط دو استثناء وجود دارد. بنا به گزارش هرودوت، "همسر خشایارشا سالی یک بار (روز تولد شاه) ضیافتی شاهانه می‌داد که به پارسی به آن "تی‌کتا" می‌گویند که به زبان ما به معنای "باشکوه" است. در این روز شاه استثنائاً سر خود را خوشبو می‌کند و به همه پارسیان هدیه می‌دهد" (IX, 110). جمله آخر مشکل ساز است. این سخن شاید شبیه به چند بند از نوشته‌های گزنفون باشد که می‌گوید "کوروش هرگز به پارسی می‌آمد به پارسیان هدیه می‌داد" (کوروشنامه، 7.1; VIII, 5.21). به خصوص می‌دانیم که شاه بزرگ هر بار که در تخت جمشید اقامت می‌کرد، یک سکه طلا به زنان پارسی می‌داد (پلوتارک، اسکندر، 1-2، 69؛ اخلاقیات 264a-b) و این به یاد خاطره‌ای بود که این زنان از اولین درگیری‌ها با مادها داشتند (FGrH 90 F66. 16-45). اما اشاره هرودوت در فوق به خصوص با این تصریح قابل توضیح است که "زیرا بنا بر سنت (nomos) شاه نمی‌توانست در آن روز هیچ درخواستی را رد کند" (IX, 111).

سنت همچنین اقتضا می‌کرد که ولیعهد در روز انتصاب خود به این سمت "از کسی که او را به این مقام برگزیده و درخواست یک هدیه (dōron) کند که اگر امکان داشته باشد (dunaton anpenē) آن چه می‌خواهد به او داده شود" (پلوتارک، اردشیر، 26.5). دنباله ماجرا اهمیت قید "اگر امکان داشته باشد" را روشن می‌سازد. زیرا داریوش، پسر بزرگ اردشیر، درخواست کرد تا آسپازی معشوقه سابق کوروش جوان را به او بدهند: "شاه برای رعایت رسوم درخواست او را پذیرفت، اما پس از زمانی اندک با انتصاب آسپازی به مقام کاهنه معبد آرتیمیس [آناهیتا] در اکباتان آن را باز گرفت... تا آسپازی بقیه عمرش را در پارسایی سپری کند (3-4، 27، نک، 28.2)!

یک مرحمت ناپایدار

موقعیت هدیه گیرندگان به خصوص از آن رو متزلزل و بی‌ثبات است که دهش‌ها و الطاف شاهانه زودگذر و ناپایدار است. گزنفون ضمن سخن درباره جایگاه‌های افتخاری که کوروش در مهمانی‌ها برای افراد مورد علاقه خود تعیین می‌کرد، صراحتاً می‌افزاید: "او به جای تعیین جایگاهی همیشگی برای افراد، این رسم را برقرار کرد که برای کسانی که رفتاری شایسته‌تر نشان می‌دادند به جایگاهی بلند پایه‌تر ارتقا می‌یافتند و برای کسانی که سهل

انگاری نشان داده‌اند به جایگاهی فروتر تنزل پیدا می‌کردند (کوروشنامه، VIII, 4.5).

همین نویسنده در کتاب اقتصاد خود به این نکته باز می‌گردد و می‌نویسد گو این که شاه به افراد شایسته افتخاراتی ارزانی می‌داشت، اما "کسانی را که ضمن ارتکاب خطا یا سهل‌انگاری شناسایی می‌کرد به شدت کیفر می‌داد و از کار برکنار می‌نمود و شغل آنها را به دیگران می‌سپرد (IV, 7-8).

این دهش‌ها، صرفنظر از ماهیت و مقدار خود، چه یک لقب درباری می‌بود یا یک نشان، یک حکومت یا یک ملک واگذار شده، فقط به نسبت عنایتی که شاه در حق دریافت‌کننده آن داشت می‌توانست در اختیار او باقی بماند. به عنوان مثال، مورد هیستیاپوس اهل میلتوس را در نظر می‌گیریم. او به خاطر خدماتی که هنگام لشکرکشی داریوش به آن سوی دانوب انجام داد، حکومت بر منطقه مورکینوس در تراکیه را "به قصد آن که شهری در آن جا بنا کند دریافت کرد" (هرودوت، V, 11; 23). اما بیدرنگ مگاباز به داریوش هشدار داد که خطرناک است به یک یونانی باهوش اجازه داده شود در تراکیه شهری بنا کند، آن هم در جایی که چوب فراوان برای کشتی‌سازی، معادن فراوان نقره و جمعیتی فراوان... در پیرامون خود دارد... (V, 23). داریوش که از استدلال‌های مگاباز متقاعد شده بود هیستیاپوس را به شوش فراخواند و او را امیدوار کرد که یکی از نزدیکانش خواهد شد. هیستیاپوس نه تنها کمترین بدگمانی به این گفتار نبرد بلکه "از شنیدن این که رایزن شاه بزرگ خواهد شد بسیار به خود بالید" (V, 24).

نمونه خاص هیستیاپوس چیزی جز نمایش تصویری عام و مرسوم نیست: اراضی و املاکی که به کسی واگذار می‌شود هدیه‌ای موقت و گذرا است و نه ملکی خصوصی به معنای واقعی کلمه: هر زمان که صاحب ملک از او امر شاه سرپیچی کند، هر آن چه دارد مصادره خواهد شد (گزنفون کوروشنامه، VIII, 1.17)؛ در الواح بابلی تأیید شده است که در زمان داریوش دوم، امتیازهایی که قبلاً به کسی واگذار شده بود به‌گناه عدم وفاداری از او بازپس گرفته شده است بدون شک این نکته در مورد عناوین و القاب درباری و عطایای افتخاری نیز صادق بوده است (کتزیاس بند ۴۱). کتزیاس همچنین در بند مشروحی درباره جام‌های شراب تصریح می‌کند که هر کسی مثلاً از سوی شاه به ناشایستگی (atimia = نادانی) متهم می‌شد می‌بایست برای نوشیدن از جام‌های سفالی استفاده کند (آنتانوس XI, 464a) و نه از جام‌های زرین و سیمین که خاص شاه و هم سفره‌های او بود (هرودوت، VII, 119). حتی زمانی که دهش‌ها و افتخارات برای تمام عمر به کسی بخشیده

می شد (هرودوت، VII, 106) یا قابل انتقال به وارثان و نوادگانش بودند (نک. VII, 106). باز هم حفظ آنها بستگی به خدمات آینده ایشان داشت.

نمونه‌های مربوط به افتخارات کسب شده در شرایط استثنایی و پراشوب فراوان است. نخست به مورد مگابوز دوم توجه می‌کنیم که داستان او را از طریق روایت افسانه‌ای کتزیاس می‌دانیم. او از خاندان بسیار نامداری بود، چون پدرش زوپور یکم و پدر بزرگش مگابوز یکم [بگ بوخش] یکی از هفت سردار نوطه گریار داریوش در سال ۵۲۲ بود. (هرودوت، III, 153, 160؛ کتیبه بیستون، ستون چهارم بند ۶۸). مگابوز [بگ بوخش (Megabyzus) یکی از بانفوذترین مردان خشایارشا بود و پادختر او آمی تیس که به هوس بازی شهرت داشت ازدواج کرده بود (کتزیاس بندهای ۲۱ و ۲۸؛ نک. آتاتورس XIII, 609a). او هنگام لشکرکشی سال ۴۸۰ فرماندهی یکی از سه ستون ارتش خشایارشا را بر عهده داشت (هرودوت، VII, 82, 121). او پس از بازگشت از این لشکرکشی در سال ۴۷۹، شورش بابل را سرکوب کرد و از همین رو "خشایار به او دهش‌های گرانبها بخشید از جمله انبوهی طلا به وزن ۶ تالان که نفیس‌ترین و گرانبهاترین هدیه شاهانه بود (بند ۲۲). مگابوز هنگام به پادشاهی رسیدن اردشیر یکم نقش درجه اولی داشت (بند ۳۰) و سپس بر آتنی‌ها و بر مصریان در مصر نیز پیروز شد (بندهای ۳۳ تا ۳۵). اما به رغم وعده‌هایی که مگابوز به مزدوران یونانی داده بود، اردشیر به آمستریس همسر خود اجازه داد تا همه آنها را به قتل برساند و مگابوز که از این کردار سخت به خشم آمده بود "با شاه قطع رابطه کرد" (بندهای ۳۶ و ۳۷) و بر سپاه‌یانی که بارها به جنگ او فرستاده شد غلبه کرد تا آن که سرانجام مورد عفو شاه واقع شد (بند ۳۹). و پس از این بخشودگی بود که ماجرای مشهور شکارگاه پیش آمد:

شاه به شکار رفت و شیری به او حمله کرد. وقتی جانور درنده به سوی شاه خیز برداشت مگابوز زوبین بر او افکند و جانور را کشت. شاه به خشم آمد چون مگابوز پیش از آن که شاه بتواند کمترین تماسی با شیر پیدا کند او را کشته بود. پس فرمان داد تا سر مگابوز را از تن جدا کنند. اما به اصرار آمستریس و آمی تیس و دیگران، مگابوز از مجازات مرگ رهایی یافت و به سواحل دریای سرخ [= خلیج فارس] در کورتا تبعید شد. علاوه بر او، آرتور خارس خواجه نیز، چون اغلب آزادانه به هواداری با مگابوز با شاه سخن می‌گفت، به ارمنستان تبعید شد (بند ۴۰).

مگابوز پس از پنج سال از تبعید بازگشت: "به یاری آمستریس و آمی تیس، و شاه از گناه او گذشت و دوباره مانند گذشته هم سفره (homotrapezos) شاه شد، و در سن ۷۶ سالگی درگذشت و شاه به شدت اندوهگین گشت" (بند ۴۱).

زندگانی شغلی و دریاری داتام در سده چهارم (ق.م) نیز متناقض است. او پس از پیروزی بر توپوس پافلاگونی از شاه "هدایایی عالی" دریافت کرد و در مقام فرماندهی پایگاهی برابر با فارنا باز و تیتراوس یافت (نپوس، داتامس، 3.5).

سرعت پیروزی تازه او در کاتانویا، عنایت کامل شاه بزرگ (magnam benebolen tiam regis) را برایش به ارمان آورد، اما در عین حال حسادت بسیار شدید دریاریان را علیه او برانگیخت... که برای نابود کردنش با هم متحد شدند" (بند 5.2). پاندانتس "پاسدار ثروت شاه" او را از توطئه آگاه کرد و به او هشدار داد که: "این رسم شاهان بزرگ است: آنان شوربختی‌های خود را به گردن دیگران می‌اندازند و کامیابی‌هایشان را معلول سرنوشت و بخت نیکوی خود می‌دانند و از این رو به آسانی متقاعد می‌شوند تا فرماندهانی را که برایشان خبر شکست را آورده‌اند نابود کنند" (بند 4-5، 3-4). و آن گاه است که زمان شورش، درگیری‌ها و ضیافت‌ها و پایان ماجرا فرا می‌رسد.

تحولات زندگی دریاری تیریباز نیز روشن‌گرانه است. او را می‌بینیم که در نبرد کوناکسا حضور دارد: هم‌اوست که به اردشیر توصیه می‌کند به نبرد با کوروش کوچک پردازد (پلوتارک، اردشیر، 7.3)؛ و باز هم اوست که در هنگامه نبرد برای پادشاه که از اسب خود به زیر افتاده است اسب دیگری تهیه می‌کند؛ (10.1). کمی بعد (و شاید قبل از این زمان) به نوشته گزنفون (آناکسیس، 4.4، IV) فرماندار ارمنستان غربی می‌شود، اما این موقعیت استثنایی شاید فرآورده رفتار او در نبرد کوناکسا است "چون دوست شاه (pholos) شده بود و هربار که حضور داشت فقط او اجازه داشت شاه را بر اسبش بنشانند". او حدود سال ۳۹۲ فرمانده کل قوای (karanos) ایران در آسیای صغیر (و شاید شهرب) است، و با این عنوان که سفیران یونانی را به حضور می‌پذیرد؛ اما از عقد هرگونه پیمان با آنان با این استدلال که "بدون اجازه شاه" قادر به چنین کاری نیست سرباز می‌زند؛ سپس دستور می‌دهد کونون [سردار آتنی] را بازداشت کنند و آن گاه خود به دیدار شاه می‌شتابد (گزنفون، هلنیکا، 6-8، 12، IV). پس از آن که مقام حکمرانی او به استروتاس سپرده شد، تیریباز همچنان مسئولیت‌های مهمی در آسیای صغیر داشت (V, 1.6) و در سال ۳۸۷ هنگامی که یونانیان به شوش دعوت شدند باز او بود که فرمان شاهانه را برای آنها خواند (V, 1.30).

سپس او را در قبرس می‌بینیم که در آن جا فرماندهی کل نیروهای ایرانی علیه او آگوراس را بر عهده دارد. اما او به زودی از سوی اورونتس "که به آوازه بلند او رشک می‌ورزید" مورد تهمت قرار گرفت. شاه به نامه اورونتس اطمینان کرد و دستور داد

تیریباز بازداشت شود (دیودوروس، 8، XV؛ نک. پولیانوس، VII, 14.1). به نوشته دیودوروس تیریباز تا هنگام بازگشت اردشیر دوم از لشکرکشی علیه کادوسیان در زندان ماند (XV, 8.5؛ نک. 10.1). اما پلوتارک بر عکس نوشته که تیریباز در این لشکرکشی همراه شاه بوده است. اما شکی نیست که او به علت اتهامات سنگینی که "در این زمان متوجهش بوده از هیچ اعتنا و اعتباری برخوردار نبوده است" (اردشیر، 24.2). تیریباز بار دیگر به دلیل مهارت سیاسی خود "شاه و ارتش را نجات" می‌دهد که باعث ارتقای برق آسای مجدد او می‌شود: "و از آن پس به شخصیت بزرگی با منزلت فراوان تبدیل شد و هنگام بازگشت در کنار شاه بود" (24.9: meta tom basileôs). ظاهراً در این زمان بوده است که محاکمه وی برگزار شده است. داوران دادگاه شاهی به علت خدمات پیشین او نسبت به شاه به اتفاق آراء او را تبرئه کردند (دیودوروس، 11.1، XV). آن گاه "پادشاه بزرگترین افتخارات مرسوم در پارس را به تیریباز بخشید".

از جمله خدماتی که تیریباز در گذشته به شاه کرده بود، یکی آن بود "که او را شایسته ستایش و دارای عنوان اولین دوست شاه" (megisthos genesthai philos) کرد. ماجرا چنین بود که هنگام شکار، دو شیر به سوی شاه که در ارابه نشسته بود خیز برداشته بودند و دو اسب ارابه چهار اسبه شاه را از هم دریدند و در صدد حمله به خود شاه بوده‌اند که کتزیاس از راه می‌رسد و هر دو شیر را می‌کشد و شاه را از این خطر بزرگ نجات می‌دهد (همان، 10.3). و این مورد ظاهراً غیر از آن حادثه‌ای است که در شکار دیگری رخ می‌دهد که پلوتارک اشاره کرده که در آن شاه ضمن قبول و قدردانی از دلاوری تیریباز، "سبک سری او را که غالباً موجب می‌شده تا خود را جلو بیندازد" (24.4: prōtē) بارها محکوم کرده است. پلوتارک می‌نویسد که در جریان یک شکار، جامه شاه پاره می‌شود؛ و شاه جامه دیگری می‌پوشد و جامه پاره را به درخواست تیریباز به او می‌بخشد، اما او را از پوشیدن آن برحذر می‌دارد:

تیریباز هیچ توجهی به این هشدار شاه نکرد، و با آن که مرد بد ذاتی نبود، اما رفتاری جلف و سبک داشت. پس بیدرنگ جامه پاره شاه را به تن کرد و گردن بندهای طلا و جواهراتی را که زنان درباری بر خود می‌آویزند به خود آویخت. همگان او را خوار شمردند زیرا این حرکت مجاز نبود (5.4).

شاه بزرگ این رفتار عجیب تیریباز را به مسخره گرفت. پایان ماجرای تیریباز نیز در چارچوب امور درباری رخ داد. او از این که شاه زیر قول خود زد و یکی از دخترانش را به او نداد سخت آزرده خاطر شد:

تیریباز کینه و نفرت شدیدی نسبت به اردشیر یافت. وانگهی او شخصیت باثبات و متعادلی نداشت بلکه تندخو و نامتعادل بود؛ و از این رو چه در زمانی که به عنوان شخصیت‌های درجه یک (homoia tois prôtois) سرشار از افتخار می‌شد، چه زمانی که خود را رنجیده و آزرده احساس می‌کرد، در هیچ یک از این شرایط نمی‌توانست خویشتن داری و تعادل خود را حفظ کند و تغییر سرنوشت (metablôlê) خود را بپذیرد. وقتی قرین افتخار (timômenos) می‌شد از شدت غرور کارش به تفورعن می‌کشید، و هنگامی که مغضوب می‌گشت و از چشم شاه می‌افتاد، نه ملی‌توانست تن به خواری دهد و نه آسوده بنشیند، بلکه رفتاری زننده و ناهنجار و خودپسندانه از خود نشان می‌داد" (27. 9-10).

پس تیریباز داریوش ولیعهد را تحریک کرد تا بر ضد پدر شورش کند. و در توطئه حمله به اتاق خواب شاه کشته شد (29. 6-7).

البته این زندگی‌نامه‌ها را باید در حدی جدی گرفت که سزاوار است: ما در این جا باز هم با "افسانه‌ها و قصه‌های خاندانی و دودمان" سر و کار داریم که همگی بر پایه یک رشته درونمایه‌های شاه - پهلوانی (بویژه در مورد شکار) ساخته شده‌اند و هدف همه آنها سرودن آوازه عظمت پهلوان داستان است: مثلاً داستان بازگشت مگابوز به خانه چنان که حتی همسرش آمی تیس نیز او را به زحمت می‌شناسد (کتزیاس بند ۴۱) یادآور درونمایه مشهوری است که به ویژه در بازگشت اولیس به ایتاکا دیده می‌شود. پس تمام نوشته‌های کتزیاس و پنوس را نباید جدی گرفت و درست پذیرفت؛ و بسیاری از روایات آنها خیالی و غیر واقعی است و نیاز به بازنویسی دارد. گو این که در آنها به برخی خصوصیات روابط میان شاه و اشراف نیز اشاره شده است. پیداست که داوری‌های پلوتارک درباره تیریباز از نویسندگان دریاری و بدون شک از کتزیاس یا دینون سرچشمه گرفته است: و نوشته‌های اینان نیز بیشتر به صفات و نگرش‌هایی توجه داشته است که نمایانگر خصوصیات افراد مخلص و وفادار به منافع شاه بوده است؛ ما کمابیش همین گونه صفات را با همین اصطلاحات در داوری‌ها و نوشته‌های هرودوت درباره مردونیه مشاهده می‌کنیم: جاه طلب (VII, 6)، خودستا (VII, 9)، چاپلوس (VII, 9؛ VIII, 97, 100)، خشن و یک دنده (IX, 37, 61). کسی که از کامیابی‌های خود به تندی سرمست می‌شود (IX, 49, 58) و آشکارا فاقد قوه قضاوت درست. روی هم رفته، نمونه‌های بسیاری به سود یا زیان این روایات می‌توان ذکر کرد. هیچ چیز و هیچ کسی، حتی بلند پایه‌ترین شخصیت‌ها، از جمله داماد خود شاه، از داوری شاه در امان نبودند (کتزیاس بند ۴۱) یا مثلاً کسی چون یک

ولیعهد شورش‌ی نظیر پسر اردشیر دوم (پلوتارک، اردشیر ۲۹). خلاصه برای مردان شاه گورستان نامداران در کنار کاخ سلطنتی بوده است. در میان نمونه‌های متعدد به مورد اورونتس اشاره می‌کنیم که گناه او تهمت زدن ناروا به تیریاز بود: "اردشیر او را از جمع دوستان خود راند و در او به خواری (atimia) نگرست" (دیودوروس، XV, 11.2).

زندگینامه‌های داستان گونه‌ای که نقل کردیم، هدفشان در عین حال طرح موضوع همیشگی حق ناشناسی‌های شاهان نیز بود. این نکته را می‌توان در سخن حکیمان‌ای که پلوتارک در دهان همین اورونتس نهاده است باز یافت:

اورونتس چون به دلیل تهمت‌هایی که به ناروا زده بود مغضوب اردشیر دوم و بسی خوار شد، وقتی تصمیم اتخاذ شده علیه او را اعلام کردند گفت: همان طور که انگشتان کسانی که محاسبه می‌کنند در یک مورد رقم ۱۰ هزار را نشان دهند و در موردی دیگر فقط نشانه عدد یک باشند، دوستان شاهان نیز در لحظه‌ای قدر قدرت اند و در لحظه‌ای دیگر به هیچ تبدیل می‌شوند (اخلاقیات، 174b).

اما تبلیغات شاهی، چنان که در مورد تیریاز شاهد بودیم، می‌خواهد تصویر دیگری را به نمایش بگذارد و بگوید که اگر تیریاز آن سرنوشتی را یافت که دیدیم، از آن رو بود که نتوانست خویشتن داری و میانه روی از خود نشان دهد. به این پرونده می‌توانیم داستانی را که آئلیانوس (VH 6.14) نقل کرده است نیز بیفزاییم:

من داستانی شنیده‌ام که ملایمت و انسانیت داریوش پسر هیستاسپ را به خوبی نشان می‌دهد. آریباز هیرکانی به اتفاق تنی چند از متشخص‌ترین (ouk aphanoi) پارسیان بر ضد این شاهزاده توطئه کردند. این توطئه قرار بود در شکارگاه اجرا شود. داریوش از آن آگاه شد و بدون آن که بیمی به دل راه دهد، به آنان دستور داد سلاح‌هایشان را بردارند و بر اسب‌هایشان بنشینند؛ سپس به آنان گفت زوبین‌های خود را کاملاً آماده کنند؛ آن گاه نگاهی پر از غرور و تهدیدکننده بر آنان انداخت و گفت: "چه کسی مانع است که نقشه خود را اجرا کنید؟". حالت بی‌باک و نگاه خیره و مصمم شاهزاده، توطئه‌گران را معذب ساخت و دچار چنان وحشتی شدند که زوبین‌ها را از کف انداختند، شتابان از اسب‌هایشان پایین پریدند، در برابر شاه به خاک افتادند و خود را به او سپردند تا هر چه می‌خواهد با آنان بکند. داریوش هر یک را به نقطه‌ای تبعید کرد، عده‌ای را به مرز هندوستان و شماری دیگر را به سرزمین سکائییه. آنان هرگز نیکی و مهربانی (euergesia) او را از یاد نبردند و برای همیشه به او وفادار (pistoī) ماندند.

درباره این رویداد ظاهراً منحصر به فرد آگاهی دیگری نداریم. گرچه متن خبر از

وجود توطئه‌ای می‌دهد ولی نه هویت توطئه‌گران را می‌شناسیم و نه اهداف و انگیزه‌های ایشان را. پیداست که خود توطئه قبلاً نزد شاه لو رفته و پادشاه در میان گاردهایش بوده (که آئلیانوس فراموش کرده است این را بگوید) و می‌توانسته است با خیالی آسوده دلاوری خود را به نمایش بگذارد!

به هر روی متن از لحاظ تاریخی اعتبار چندانی ندارد. بلکه بیشتر حاوی پیامی ایدئولوژیک و کاملاً بی‌ابهام است. در واقع آشکارا نوعی تبلیغات خاص سلطنتی یا به عبارت دیگر نوعی ادبیات درباری است. این روایت براساس یک رشته مضامین وابسته به ایدئولوژی پادشاهی ساخته شده است، و می‌خواهد از داریوش تصویر شاهی هم دلاور و دادگر و هم سرسخت و خون سرد را به نمایش بگذارد. موضوع شکار و شکارگاه شاهی نیز جذاب است چون تکراری است: مگر نه آن که در یکی از روایت‌های مربوط به کشتن بردیا / اسمردیس ادعا شده است که پرخاسب [پرگزاسپس] (به مأموریت از سوی کمبوجیه) "پس از آوردن بردیا به شکارگاه او را به قتل رسانید؟ (هرودوت، III, 30)؟ توجه داریم که پایان ماجرا به نحو عجیبی شبیه به پایان خوش روایتی است که پولیانوس از به سلطنت رسیدن داریوش به یاری ترفند مهترش نقل می‌کند: "شهربها بیدرنگ از اسب فرود آمدند، در برابر شاه کرنش کردند و به خاک افتادند و او را پادشاه پارسیان نامیدند (VII, 10؛ هرودوت، III, 85). داستان به آن صورتی که به گوش آئلیانوس رسیده است، هدفش بیشتر ستایش عظمت و رحمت پادشاه است تا نمایاندن ضعف و تنهایی او. به همین سان، پایان ماجرا نیز یک نتیجه‌گیری اخلاقی (به معنای پادشاهی کلمه) دارد: پادشاه در پرتو نیکی و مهربانی (euergesia) خود، نجیب زادگان را وارد دایره وفاداران (pistoi) خود می‌کند؛ و توطئه‌کنندگان با آن که به شدت مجازات شده‌اند، زبان به ستایش فرمانروایی می‌گشایند که با به خاک افتادن در برابر او [proskynesis] عظمت و بزرگی‌اش را بیدرنگ به رسمیت شناخته‌اند؟

بنابراین مجموعه اسناد می‌خواهد نشان دهد که سرنوشت شخصی مردان شاه تا چه اندازه به لطف و رحمت پادشاه بستگی دارد. اسناد این شایستگی را دارد که روشن می‌سازد دارندگان عناوین و مشاغل درباری، کارمند، به معنایی که ما درمی‌یابیم، نیستند. یگانه ارتقای مقامی که در سیستم وجود دارد، فقط برحسب آن گونه شایستگی‌هایی شامل افراد می‌شود که شاه آن را شناخته و پذیرفته باشد، و معیار خود این شایستگی نیز برحسب میزان وفاداری و سرسپردگی (eunoia) و اخلاص افراد تعریف می‌شود.

۳. شاه و وفاداران او: منطق سیسم

وفاداران و بنده [بندک]

اکنون می‌توانیم به مسأله مرکزی بازگردیم، یعنی مسأله روابط میان طایفه‌های [=کلان‌های] اشرافی و دودمان شاهی. کارکرد سیاسی دهش‌های شاه آن بود که اشراف را وادارد تا اعمال خود را در جهت منافع شاه هدایت کنند. انتصاب یک نجیب زاده در شغل و مقام خاصی لزوماً ربطی به مناسبات و اصالت خانوادگی او هر قدر هم که در سطح بالایی بود، نداشت. بلکه مرتبط با خصوصیتی بود که بتوانند آن‌ها را به یک خدمتگزار کارآمد و وفادار بسازند: "مردونیه پارسی، پسر خاله و داماد خشایارشا، به خاطر هوش و دلاوری‌اش ارجمندترین فرد در میان مشاوران شاه بود" (نپوس، پانوزایناس 1-2؛ دیودوروس، XI, 1.3). دیودوروس کمابیش همین صفات را به تیریباز نسبت می‌دهد: "این مرد هنگام جنگ‌ها شجاعتی بی‌نظیر از خود نشان می‌داد و توصیه‌ها و اندرزهایش چنان معقول و منطقی بود که شاه همواره به کارگیری آنها را به مصالح خویش می‌دید (XV, 10.3).

تمام صفاتی که به مردان شاه نسبت می‌دهند در یک خصلت خلاصه می‌شود و آن "وفاداری" (Pistis) است؛ برخاسپ به دلیل برخورداری از همین خصلت بود که کمبوجیه به او اعتبار و افتخار بخشید، زیرا "در میان پارسیان، از همه وفادارتر (pistotatos) بود" (هرودوت، III, 30). چنین بود آرت پد که "وفادارترین (pistotatos) گرزداران کوروش" بود (آتاباسیس، I, 8.28)؛ کوروش کوچک نیز "خوب می‌دانست چگونه وفادارترین (pistoi) و پیوسته با حسن نیت‌ترین مردان رادر اطراف خود برگزیند" (همان، I, 9.30). کوروش گزنفون نیز همیشه در اردوگاه خود وفادارترین (pistotatai) مردان را در اختیار داشت (کوروشنامه، VIII, 5.8). اورونتس در نامه خود به اردشیر دوم از یاد نمی‌برد که "دوستی و وفاداری دائمی (pistis philia kai) خود را به او یادآور شود (گزنفون، آتاباسیس، I, 6.3). یکی از فضیلت‌هایی که برای خویشاوندان شاه ضرورت داشت وفاداری آنها بود "یگان سواره نظام خویشان پادشاه که به خاطر دلاوری و وفاداری شان برگزیده شده بودند" (دیودوروس، XV, 59.1). همین واژه وفاداری را نزد آتلیانوس نیز باز می‌یابیم که می‌گوید نجیب زادگان متعهد بودند که نسبت به داریوش (سوم) وفادار بمانند (VH 6.14). گزنفون در توصیف مردانی که از سوی شاه مأمور بازرسی ایالات می‌شدند از همین واژه "وفاداری" (pistoi) استفاده می‌کند (اقتصاد، IV, 6). و آیسفولوس همین واژه را در نمایشنامه پارسیان (بیت ۲) برای توصیف سرداران و حکام ایرانی به کار می‌برد. بی‌گمان به همین دلیل بود

که بوگس شهرپ ایوان از سوی خشایارشا "بیشترین ستایش‌ها" را دریافت کرد و فرزندان و نوادگانش در ایران نیز پیوسته گرامی داشته می‌شدند و از بزرگترین افتخارات بهره می‌بردند، "زیرا وقتی آتنی‌ها و کیمون پسر میلیتارس او را محاصره کردند، توانست به خوبی ایستادگی کند و سپس به آسیا عقب بنشیند، اما در آن جا از عقب نشینی بیشتر خودداری ورزید و از بیم آن که مبادا شاه نجات او را ناشی از یزدلی بداند تا آخرین نفس ایستاد و جنگید" و سپس خود و خاندانش خودکشی کردند (هرودوت، VII, 107). به همین سان، ماسکامس فرمانروای دوریسکوس موفق شد ولایت خود را حفظ کند: "خشایارشا به همین دلیل پیوسته برایش هدیه می‌فرستاد... و نه تنها او بلکه پسرش اردشیر شاه نیز همه ساله برای ماسکامس و فرزندان او هدیه می‌فرستادند (VII, 106)". این دو والی به راستی وفاداری خود را در دشوارترین شرایط نشان دادند و آن چه کردند قابل مقایسه است با آن چه بعدها مدافعان کلنای در برابر اسکندر انجام دادند (کوئیتوس کورتیوس، III, 1.7) یا باتیس در غزه (IV, 6.7) یا ماداتس یا ماداتس در اوکسانا انجام داد (V, 3.4) [در همه این موارد از واژه‌های fide و fides به معنای وفاداری استفاده شده است].

احساس مسلط آن است که واژگان کلاسیک (pistis / fides) برگردان یک مفهوم پارسی است. می‌دانیم که داریوش در سنگ نبشته بیستون چه در مورد اقوام تابع و چه درباره کسانی که او را در نبرد علیه شورشیان یاری داده‌اند از اصطلاح "بندک" استفاده کرده است. خود این اصطلاح پارسی را به دشواری می‌توان ترجمه کرد. در روایت آگدی همان کتیبه از واژه qalla استفاده شده که معنای اصلی آن یا بردگی بوده است یا بستگی وابستگی. اگر همان طور که عموماً تصور می‌شود، مترجم یونانی نامه داریوش به گاداتامس در متن اصلی با واژه "بندک" در آن صورت هیچ واژه معادلی در زبان یونانی مناسب‌تر از doulos به معنای "برده" نیافته است. از کتیبه بیستون و روایات ترجمه شده آن دست کم چنین برمی‌آید که "بندک" [بنده] مردی هم مطیع و هم وفادار به شاه بوده است. بنابراین بدون شک معادل pistos چندان دور از آن نیست.

مشخص‌ترین مثال، نمونه روابط میان کوروش کوچک و اورونتاس، فرمانده ارگ یا قلعه سارد است. اورونتاس شخصیت بسیار بلند پایه‌ای بوده است. چون گزنفون او را "یک پارسی اصیل و خوشایند شاه" معرفی می‌کند (آناکسیس، I, 6.1). او که متهم به خیانت علیه کوروش کوچک و به سود اردشیر دوم شده بود، توسط دادگاهی که کوروش کوچک تشکیل داد محکوم شد. در جریان دادرسی او، کوروش می‌گوید:

این مرد را در آغاز پدرم [داریوش دوم] به من داد تا فرمانبردار من باشد [einai edōken hypēkoon، اما او به فرمان برادرم [اردشیر دوم]... در حالی که قلعه سارد را زیر فرمان خود داشت. با من جنگید (I.6.6).

بیان کوروش ظاهراً با دقتی نسبتاً کافی نمایانگر طبیعت روابطی است که میان "بنده" و سرور او وجود داشته است - و همین نکته را در بند دیگری از کتاب دیگر گزنفون نیز مشاهده می‌کنیم (hypēkooi: هلنیکا، IV, 1.36). داریوش دوم با "دادن" اورونتاس به کوروش، در واقع هرگونه وابستگی او به شخص شاه را گسسته و این بستگی و پیوند را به پسرش کوروش انتقال داده است به سخن دیگر، اورونتاس از آن پس متعهد به وفاداری و اطاعت بی‌قید و شرط از کوروش شده است، و اساس اتهام او نیز همین است. شاید روابطی، سلسله‌مراتبی از همین گونه بوده که به فارنا باز نیز اجازه داده از اسپیتیداتس بخواهد که دخترش را به او بدهد بدون آن که نیاز به ازدواج با دختر باشد (aneu gamou: گزنفون، آگسیلائوس، 3.3).

متن گزنفون تصریح‌های جالب دیگری نیز دارد. اولین آشتی میان کوروش و اورونتاس چنین بیان شده است: "نمی‌خواهی بار دیگر پیمانت (pista) را به من بدهی، همان طور که پیمان مرا دریافت کردی؟" (I, 6.7). پس چنین می‌نماید که شناسایی حالت "بنده" از طریق یک تشریفات رسمی انجام گرفته که در آن اورونتاس دست راست خود را به کوروش می‌دهد و او نیز متقابلاً چنین می‌کند، یعنی هر دو با هم دست می‌دهند و دست راست یکدیگر را می‌فشارند (I, 6.6). این رسم که با ادای سوگند همراه بود کاملاً شناخته شده است، و ارزش یک پیمان ضمانت شده‌ای را داشته که از جمله شاه در برابر یک فرد یا یک دوست بیگانه متعهد به انجام آن بوده است (II, 7.4؛ II, 5.3؛ نک کنزیاس بندهای 8 و 30). دیودوروس می‌نویسد "این رسم در میان پارسیان نشانه یک پیمان خدشه‌ناپذیر است (pistis bebaio tatēpara tois persais). (XVI, 43.4) پنوس در بندی می‌نویسد وقتی یکی از طرفین پیمان جسماً غایب باشد، می‌تواند شیئی به جای آن بفرستد که معرف دست او باشد: چنان که در شرح حال داتام (داتام، 1-2، 10) می‌نویسد: اردشیر دوم "مطابق رسوم پیمان (fides) خود را با دست راست فرستاد. میتريداتس [مهرداد] این بار فرستاده (missam) شاه را پذیرفت". این مبادله از سوی "بنده" به معنای تعهد و ضمانت وفاداری و از سوی مقام برتر به منزله اعتماد کامل و نیز وعده پشتیبانی و حفظ آزر "بنده" بود. در پایان دادرسی و مباحثه، "به فرمان کوروش همه دادرسان به پا خاستند و کمریند اورونتاس را به

نشانه مرگ در دست گرفتند" (I, 6.10). به همین سان، داریوش سوم که از اظهارات خارید موس به خشم آمده بود "بنا بر سنت پارس، کمر بند او را گرفت و وی را تحویل خدمتگزاران خود داد و دستور داد او را بکشند" (دیودوروس، XVII, 30.4). در نزد بسیاری از اقوام ایرانی، کمر بند نماد پیوند میان مقام برتر و "بندک" او بود، و گرفتن کمر بند بدان معنا بود که پیوند گسسته است.

این مفهوم در عرصه سیاسی پیامدهای بسیار مهمی داشته است. در واقع این رسم خواهان گسستن از همبستگی‌های خانوادگی به سود وفاداری دودمانی به شاه بود و بدین ترتیب فرد نجیب‌زاده را از آن پیوند جدا می‌کرد و در رابطه "مرد به مردی" قرار می‌داد که او رابه شاه می‌پیوست. گزنفون حتی با تأسف چنین تصویری از "انحطاط پارس" ترسیم می‌کند. او در عالم تصور خود یک قبل و یک بعد قایل می‌شود و می‌نویسد: "در زمان کوروش، وقتی پادشاه یا یکی از نزدیکانش با کسی، ولو مرتکب جنایتی شده بود، پیمان می‌بست تا آخرین دم به پیمان خود وفادار می‌ماند [و آنها که به گونه kalos یا agathos رفتار می‌کردند، مورد احترام و ستایش (fimomenia) بودند]، اما اکنون "کسانی که فقط به شاه خدمت کرده باشند از بیشترین افتخارات بهره‌مند می‌شوند" (hai megistai timai؛ کوروشنامه، VIII, 8.4)، و آن‌گاه به عنوان نمونه از میرتیدات نام می‌برد که هیچ‌گونه تردیدی در خیانت نسبت به پدرش آریوبرزن نکرد. در واقع نیز کم نبودند کسانی که وقتی در برابر این گزینش قرار می‌گرفتند، خدمت به شاه را انتخاب می‌کردند (نک. نپوس. داتام 7.1؛ دیودوروس، XV, 91.3). چنین بود وضع توطئه‌کنندگانی که با سوگند پیمان وفاداری با هم بسته بودند، اما جاذبه لطف و عنایت شاه آن را به خیانت نسبت به یکدیگر واداشت و پیمان توطئه خود را گسستند (نک. هرودوت، III, 71؛ کتزیاس بند 30؛ دیودوروس، XV, 91.1). وانگهی گزنفون تصریح می‌کند که هنگام محاکمه اورونتاس حتی خویشاوندش (syggeneis) کمر بندش را گرفته‌اند (I, 6.10)

اشرافیت طایفه‌ای و اشرافیت درباری

گزنفون در بحثی طولانی پیرامون ضرورت‌های رعایت دقیق سلسله مراتب، از فردی موسوم به خروسانتاس یاد می‌کند که در برابر homolimēs [رؤسای اشراف] و بزرگانی که از سوی کوروش احضار شده بوده‌اند درباره فضیلت اطاعت و فرمانبرداری به سخنرانی می‌پردازد و می‌گوید: "بنابراین چنان که کوروش فرمان می‌دهد، در این کاخ حکومتی (archeion) حاضر باشید... تا جایی که کوروش نیاز دارد کمر به خدمت او ببندیم"

(VIII, 1.5). پیشنهادهای خروسانتاس مورد ستایش و تأیید همه حاضران قرار گرفت:

آن‌گاه در مورد نجیب زادگان (entimoi) قرار شد هر روز صبح به حضور کوروش بار یابند و فرمان‌های او را به کار بندند. بنابر تصمیم آن زمان، تمام اتباع پادشاه در سراسر آسیا هنوز چنین می‌کنند و برای خدمتگزاری در کاخ حضوری دائمی دارند... پس بزرگان همیشه بنا بر تصمیمی که مشترکاً همه نخبگان (hoi aristoi) و هم کسانی که به کوروش در سرنگونی امپراتوری [ماد] کمک کرده بودند گرفته بودند، پیوسته با اسب و زوبین به دربار می‌آمدند (VIII, 1.6, 8).

در واقع گزنفون در جایی دیگر از همین کتاب (VIII, 6.10) یکی از وظایفی را که شاه بر عهده شهر ب‌ها می‌گذارد چنین ذکر می‌کند: "تمام کسانی را که زمین و املاک یا شغلی رسمی دریافت می‌کنند و ادار کنید همیشه در دربار شهر ب حاضر باشند و با درایت و برای مقابله با هرگونه احتمال، خود را در اختیار او بگذارند."

گزنفون این نکته را کاملاً روشن می‌سازد که این جا سخن از انتخاب نیست بلکه موضوع تعهد و اجباری جدی در میان است. "تمام کسانی که قادر بودند با کار دیگران زندگی کنند و خود را به دربار معرفی نمی‌کردند، شاه می‌توانست آنها را تحت پیگرد قرار دهد" (VIII, 1. 16, 20). کسانی که به این فرمان گردن نمی‌نهادند به شدت تنبیه می‌شدند، به این صورت که املاک و دارایی‌های آنها مصادره و به نجیب زادگانی واگذار می‌شد که مخلص و فرمان برادر شاه بودند (VIII, 1.17-21). در این چارچوب است که الزام نجیب زادگان پارسی برای حضور در دربار به وقت نهار قابل درک می‌شود (آنتانوس 145f-146a). گزنفون پنهان نمی‌کند که معنای چنین تمهیداتی را دریافته است و یادآور می‌شود که هدف از این کار به نمایش گذاردن تمام فضایل و عظمت پادشاهی در پیش چشم همگان بوده است. نجیب زادگانی که بیش از دیگران اخلاص و وفاداری نسبت به دربار نشان می‌دادند از افتخارات عمومی بیشتری برخوردار می‌شدند از جمله اجازه می‌یافتند در شکارگاه شاه را همراهی کنند: "از همین رو در همه این سودا پدید می‌آمد که بر سر دست یابی به صف اول نزدیکان شاه با دیگران به رقابت پردازد (VIII.1.39)."

فرایندی را که گزنفون در این جا تشریح می‌کند. در واقع چیزی نیست جز وقوع تحولی از اشرافیت ارثی و خونی به سوی اشرافیت درباری. این اشراف درباری همان کسانی هستند که مؤلفان یونانی با عنوان "اشراف درب خانه [laporte]" از آنها یاد کرده‌اند (مثلاً پلوتاری، تیمستوکلس، 26.6) که با سلسله مراتب درباری ادغام شده‌اند و ما قبلاً

درباره‌شان سخن گفتیم. اینان همان کسانی هستند که مثلاً تمیستوکلس در دربار اردشیر با آنها برخورد کرده است: کیلیارک‌هایی [هزار پتیش‌هایی] چون آرَبان و رُخان (7-27.2)، پسر عموی شاه میتروپالت (29.7)، "دوستان" شاه (29.5)، شخصیت‌های مقتدر و صاحب نفوذ (29.5; dynatai)، خلاصه تمام افراد "درب خانه" (29.1). اینان همان کسانی هستند که در نقش برجسته‌های تخت جمشید به صف ایستاده‌اند و مؤلف (De Mundo 398a) درباره‌شان می‌نویسد "آنها بلند پایه‌ترین و مشهورترین شخصیت‌ها بودند که هر یک جایگاه خاص خود را داشتند، برخی در مقام نیزه‌داران و خدمتگزاران به شخص پادشاه وابستگی داشتند و برخی مراقبت هر یک از اندرونی‌های کاخ را بر عهده داشتند...": هر یک از آنان در شغل و وظیفه‌ای تخصص دارند و از دید نویسنده همگی را می‌توان "برده‌های شاه بزرگ" (*douloi tou megalou (basileou)*)، یا به عبارت دیگر، اشراف درباری یا "بندک" دانست.

چنین سازمانی وابستگی اشراف را به شاه باز هم افزایش می‌داد: اشراف که از نزدیک زیر نظر بودند، می‌بایستی خود را با مقررات و تشریفات درباری و اخلاق دودمانی مطابقت دهند. در مواردی که شورش پیش می‌آمد نیز این افراد می‌توانستند نقش مهمی داشته باشند. چنان که پس از نبرد کوناکسا چنین شد:

در این زمان برادران آریا و دیگر خویشاوندان (*anagkaioi*) رسیدند و پارسیان بسیاری نزد کسانی آمدند که با او بودند. این افراد آنها را تسلا می‌دادند و از سوی شاه به بعضی اطمینان می‌دادند که شاه کینه‌ای از شرکت آنان در لشکرکشی علیه خود به دل نگرفته است و گذشته را فراموش خواهد کرد (کزنفون، آنابلیس، II, 4.1).

هنگام شورش مگابوز در دوره اردشیر یکم دو تن از پسرانش، زوپوروس و آرتوفیوس را همراه داشت (کتزیاس بند ۳۷). اما همسر و کوچکترین پسرش، آرتوخارس، در دربار ایران مانده بودند (بند ۳۹). با آن که کتزیاس در این باره سخن روشنی ندارد، اما پیداست که مگابوز پیش از رسیدن به توافق با شاه (بند ۳۹) خواستار بازگشت زن و پسر خود شده بوده است: و هم اینان بودند (همانند شخصیت‌های دیگری که شاه فرستاده بود) که "مگابوز را - البته نه چندان بدون زحمت - قانع کردند که به حضور شاه برسد". خویشاوندان نزدیک شهرب‌ها که در دربار زندگی می‌کردند در واقع نقش نوعی گروگان در دربار برای تضمین وفاداری شهرب‌ها را داشتند. در این باره می‌توانیم از مورد سردار ممنون یاد کنیم که به هالیکارناسوس عقب نشسته بود:

ممنون زن و فرزندان خود را به نزد داریوش (سوم) فرستاد و آنها را به شاه بزرگ سپرد. او گمان می‌کرد که با این کار هم امنیت آنها را تضمین کرده است و هم شاه بزرگ که گروگان‌هایی چنین ارزشمند در اختیار دارد، تمایل بیشتری خواهد یافت تا فرماندهی کل قوا را به او واگذارد. و به راستی نیز دقیقاً چنین شد (دیودوروس، XVII, 23.5).

کوروش کوچک نیز قبل از ترک سارد، زن و فرزندان فرماندهان مزدوران یونانی خود را در ترالس به عنوان گروگان نگهداشت (گزنفون، آناکسیس، I, 4.8).

آموزش و پرورش، و انسجام ایدئولوژیک

گزنفون بارها در مناسب‌های مختلف بر اهمیت آموزش و پرورش در نزد پارسیان تأکید کرده است. او چندین بار متذکر می‌شود که درهای آموزش در اصل به روی همه پارسیان باز است "اما فقط کسانی می‌توانند فرزندان خود را برای آموزش بفرستند که آنها کار دیگری نداشته باشند، ولی دیگران چنین امکانی ندارند." (I, 2.15). بنابراین فقط فرزندان "هم آزرمان" [homotimēs] - اصطلاحی که گزنفون پیوسته در تقابل با روستاییان ساده که ناچارند برای امرار معاش کار کنند به کار می‌برد - به آموزش و پرورش دسترسی دارند. به عبارت دیگر، فقط فرزندان خاندان‌های اشرافی می‌توانند فرزندان خود را از آموزش درست بهره‌مند سازند. این نکته را همین نویسنده در جای دیگری روشن‌تر می‌گوید: "پسران پارسیان متشخص (aristoi) همگی در دربار [درب خانه شاه] آموزش می‌بینند" (آناکسیس، I, 9.3) یا "کودکان در دربار تربیت شده‌اند" (کوروشنامه، VIII, 8.13). در ایالات نیز چنین است: شهرت باید "کودکانی را که به دنیا می‌آیند در دربار خود، مانند خانه خودش، تربیت کند" (کوروشنامه، VIII, 6.10). پیداست که هر کسی از این وظیفه شانه خالی کند، بخت دستیابی به هرگونه شغل و افتخار را از دست می‌دهد و کسانی که شایستگی ادامه تحصیلات و تمرین‌های تحمیلی را نداشته باشند نیز به همین سرنوشت دچار می‌شوند (I, 2.5). بنابراین بحث یک نظام رسمی آموزشی مطرح است که اجرای درست آن به آموزگاران سپرده شده است، آموزگارانی که "از میان فرزانه‌ترین [داناترین] مردان" برگزیده شده‌اند (استرابو، XV, 3.18).

فصل‌های آغازین کتاب کوروشنامه (I, 3-5.5) به توضیح مراحل گوناگون آموزش کوروش جوان در دربار آستیاگ اختصاص دارد - و نام اصلی کتاب او "کوروپدی" یا تربیت کوروش نیز از همین جا می‌آید - و نویسنده شرح می‌دهد که چگونه این آموزش

در زمان کودکی تا زمانی که کوروش در کلاس مردان بزرگتر پذیرفته شده و سپس برای نخستین بار فرماندهی یک سپاه را بر عهده گرفته ادامه داشته است. این آموزش دقیقاً "مطابق با قوانین پارسیان" بوده است (I, 2.2). گزنفون می‌نویسد که پارسیان از نظر دوره سنی به چند رده تقسیم می‌شوند: کودکان (paides) تا سن شانزده یا هفده سالگی، جوانان (ephēboi) مدت ده سال، مردان پخته و بالغ (andres) و سپس بعد از ۲۵ سال خدمت، "قدیمی‌ها".

در کتاب کوروشنامه [یا پرورش کوروش] گزنفون، به دشواری می‌توان تشخیص داد که کدام بخش از نوشته نویسنده یونانی منحصراً پارسی است و کدام بخش از آن به صورت ناگفته اما مشخص، از نهادهای اسپارتی - که همین نویسنده کتابی جداگانه برای آن دارد - برگرفته شده است. آرین که خود از خوانندگان پرشورو ستایشگر گزنفون بوده است درباره نزدیکی و پیوند میان این دو نظام آموزشی سخن گفته است (V, 4.5). خوشبختانه از مقایسه نوشته‌های گزنفون با هرودوت و استرابو می‌توان استفاده کرد، گو این که میان این نویسندگان پیرامون تقسیم بندی سنی و تمرین‌هایی که به هر یک از طبقات سنی مربوط می‌شود تناقض‌هایی وجود دارد. به نوشته هرودوت آموزش و پرورش جوانان پارسی از ۵ سالگی تا ۲۰ سالگی ادامه داشته است (I, 136)؛ به گفته او در سن بیست سالگی آموزش جوان قطع می‌شود تا او در عملیات نظامی شرکت کند (I, 209). به نوشته استرابو پارسیان جوانان خود را از سن ۵ سالگی تا ۲۴ سالگی آموزش می‌دهند و آن‌گاه از سن ۲۰ سالگی تا ۵۰ سالگی در ارتش خدمت می‌کنند (XV, 3.18، نک I, 2.8-12).

به نوشته هرودوت (I, 136) "کودکان پارسی از پنج تا بیست سالگی فقط سه چیز می‌آموزند: سواری، تیراندازی و راست‌گویی". استرابو "زوبین افکنی" را نیز می‌افزاید (همان و همان‌جا؛ نک. کوروشنامه، I, 2.8, 12). توصیف استرابو درباره ورزش و تمرین‌هایی که جوانان در سپیده دم هر روز با برخاستن از خواب صدای زنگ موظف به انجام آن بوده‌اند چنین بوده است:

آموزگاران جوانان را به دسته‌های پنجاه نفری تقسیم می‌کنند و پسران شاه یا شهرب‌ها را به عنوان رهبر هر دسته تعیین کرده و فرمان می‌دهند تا همه به دنبال رهبر خود در مسابقه دوپی که سی یا چهل استاد طول دارد شرکت کنند. از آنها می‌خواهند تا درباره هر درس یک گزارش تنظیم کنند. همچنین به آنان می‌آموزند که با صدای بلند سخن گویند و درست تنفس کنند تا ریه‌هایشان تقویت شود. همچنین به آنان می‌آموزند تا چگونه گرما و سرما و باران را تحمل کنند و از رودهای سیلابی چنان بگذرند که سلاح‌ها و لباس آنان

تر نشود. گله‌داری را یاد می‌گیرند و این که شب را چگونه در هوای آزاد سپری کنند و با میوه‌های وحشی مانند پسته (terminthos) و بلوط وحشی و گلابی وحشی خود را سیر کنند. [این میوه‌ها را "گردک" [kardakes] می‌نامند زیرا با دزدی مواد خوراکی نیز باید رفع گرسنگی کنند و واژه گردک به معنای روح مردانه و جنگاور است]. خوراک روزانه آنان پس از تمرین‌های ورزشی عبارت است از نان و کلوچه جو و هل و اندکی نمک و گوشت آب پز یا کباب شده. اما جز آب چیزی نمی‌آشامند. شکار را با افکندن نیزه از روی اسب، تیر و کمان و یا فلاخن از پای درمی‌آورند. در پایان روز درخت کاری و ریشه‌کنی (برای مقاصد دارویی) و ساختن اسلحه و هنر یافتن پارچه‌کتانی و بافتن تور برای شکار را فرا می‌گیرند. جوانان به گوشت حیوانات وحشی که شکار کرده‌اند دست نمی‌زنند. رسم است که آن را به خانه می‌برند. شاه به کسانی که در مسابقه دو و چهار مسابقه دیگر [احتمالاً پرش، پرتاب دیسک، کشتی و پرتاب زوبین] پیروز شده‌اند جایزه می‌دهد (XV, 3.18).

این متن استرابو بی‌تردید از تمام متن‌های دیگر دقیق‌تر است. این متن در عین حال مشکل تفسیر را پیش می‌آورد. استرابو [و / یا دستکاری کننده متن] در واقع ناآگاهانه دو رژیم غذایی را تفکیک کرده است (یکی میوه‌های وحشی و دیگری رژیم روزانه). اولی همانی است که او در مورد افرادی که "گردک‌ها" یا ربایندگان نامیده است صدق می‌کند. گویا این افراد منحصرأشب‌ها را در خارج از خانه سپری می‌کنند و از طریق چیدن میوه‌ها یا "کش رفتن" آنها شکم خود را سیر می‌کنند. در واقع در مواقع عادی کودکان هر روز به خانه‌هایشان برمی‌گردند (کوروشنامه، I, 2.8) و جوانان در خوابگاههای جمعی شب را می‌گذرانند (I, 2.9) به استثنای جوانانی که ازدواج کرده باشند (I, 2.4)؛ پسرها از محصولات که دزدیده‌اند تغذیه نمی‌کنند و دادگری و راستی را می‌آموزند (I, 2.6) و از جوانان برای "یافتن بدکاران و دستگیر کردن راهزنان" استفاده می‌کنند (I, 2.12).

معنای دقیق "گردک‌ها" هر چه باشد، این عمل آشکارا مرحله‌ای موقتی در آموزش و پرورش گروه سنی خاصی است و شباهتهای آن با krypti در لاکه موفی یونانی آشکار است. ما در این جا با یک آیین گذار سروکار داریم که در طی آن جوانان باید در شرایطی کاملاً برعکس شرایط سربازی منش و ویژگی‌های خود را به اثبات برسانند؛ یعنی گذراندن شب‌ها در حالت تنها و منزوی و تغذیه از طریق ربودن یا گردآوری مواد خوراکی. در پایان این آزمایش است که آنان به رده سنی بالاتر راه می‌یابند: پس این آزمایشی است اضافی که بر کسانی تحمیل می‌شود که مدت ده سال دوره آموزشی ویژه

جوانان را گذرانده‌اند (نک. کوروشنامه، I, 2.12). آیین‌های گذار دیگری که بسیار کهن بوده‌اند در ایران و بویژه در نزد کرمانیان شناخته شده‌اند (استرابو، XV. 2.14). بنابراین مسلماً این یک رسم قبیله‌ای بسیار کهن پارسی بوده است که سپس به آموزش و پرورش شاهان راه یافته و در میان جوانان اشراف نیز رایج شده است.

از سوی دیگر، برخی از اطلاعات استرابو که در هرودوت وجود ندارد، توسط گزنفون تأیید شده است. از آن جمله است اهمیت شکار در آموزش و پرورش که پیوسته در کوروشنامه و آثار دیگر گزنفون بر آن تأکید شده است: هر بار که شاه به شکار می‌رود، گروهی از جوانان او را همراهی می‌کنند، زیرا "شکار به دیده آنان کامل‌ترین آموزش جنگ است... به دشواری می‌توان در جنگ شرایطی را یافت که در شکار وجود نداشته باشد... [هنگام شکار] افراد برای تغذیه جز تره تیزک و نان و آب چیزی نمی‌خورند" مگر آن که در شکار موفق شوند و بتوانند از گوشت آن بخورند (I, 2.10; I, 2.8). گزنفون همچنین تصریح می‌کند که در هنگام شکار جوانان می‌توانند "خواص فرآورده‌های زمینی را بیاموزند و از مواد سودمند استفاده و از مواد زیان‌آور پرهیز کنند" (VIII, 8.14).

پس پیداست که در درجه نخست آموزش جسمانی و نظامی جوانان هدف بوده است تا ایشان سوارکارانی خوب، تیراندازانی ورزیده و زوین اندازانی چیره دست ساخته شود. استرابو تنها نویسنده‌ای است که در پرورش جوانان به امر گله‌داری و درختکاری نیز اشاره کرده است. عدم مقایسه این امر با یکی از فضایل شاهانه یعنی "باغبان خوب بودن" امکان ندارد (نک. فصل ۶، بنده ۵۵ مین کتاب). بنابراین با این شیوه جوانان پارسی براساس الگوی شاهانه پرورش می‌یافته‌اند. برابری میان اخلاق اشرافی و اخلاق شاهی بدین ترتیب امکان‌پذیر می‌گردد چون اخلاق شاهانه از اخلاق اشرافی و نجیب‌زادگی سرچشمه گرفته است. اما شاه و اشراف، با آن که هر دو از ارزش‌های همسانی پیروی می‌کنند، با هم برابر نیستند: شاه نیز با آن که سواری خوب، کمان‌گیری خوب و نیزه افکنی چیره دست است، با فضایل برتری که اهورا مزدا به او بخشیده است از دیگران متمایز می‌گردد (VI, 2.4). وانگهی این معنادار است که عناوین و نشان‌های افتخارآمیز را شاه به شایسته‌ترین جوانان اعطا می‌کند: اگر آیین‌گذاری که اکنون توصیف کردیم به جوانان اجازه می‌دهد به رده بالغان جنگجو (andres) ببیوندند، ولی مراسم اعطای پاداش در حضور جمع موجب می‌شود که جوان پرورش یافته پس از پایان دوره آموزش، وارد گروهی شود که شاه بر آنها به چشم افراد وفادار به خود (بندک) می‌نگرد. این جوانان که

در خانه شاه و دربار او بزرگ می شدند "به چشم خود می دیدند و به گوش خود می شنیدند که شاه چه کسانی را مفتخر می سازد و چه کسانی را مورد خشم قرار می دهد" (گزنفون، آناباسیس، I, 9.4).

پس معنای سومین آموزشی که به جوانان پارسی داده می شده، یعنی "راستگویی" (alēthizesthai/alētheuein) چیست؟ احتمال دارد که هرودوت خود معنای آن را نمی دانسته است. به نوشته گزنفون کودکان "وقت خود را به آموختن عدالت (dikaiasunē) حق شناسی و میانه روی می گذرانند" (کوروشنامه، I, 2. 6-8)؛ "آنها را در دادرسی هایی که براساس قانون انجام می شد شرکت می دادند" (VIII, 8.13). و سوسه می شویم که فرض کنیم واژه های یونانی حقیقت / عدالت "با واژه پارسی "آرت" مطابقت دارند. براساس این فرض، منظور هرودوت و گزنفون آن است که جوانان با وظیفه وفاداری نسبت به دودمان شاهی تربیت می شده اند. استرابو با تصریح دقیق تری می نویسد: "آموزگاران آموزش های خود را با افسانه های خیالی (mythōdes) در هم می آمیزند و بدین ترتیب از افسانه ها استفاده سودمند آموزشی می کنند و رفتار و کردار ایزدان و نجیب زادگان افراد (aristai) را با سرود و بی سرور توصیف و تمرین می کنند" (XV, 3.18). گزنفون یک نکته تکمیلی را می افزاید و می نویسد: "قصه ها و آوازه هایی که حتی امروز شنیده می شوند... و در آنها کوروش به منزله انسانی [نمایانده می شود] که از طبیعت چهره ای بسیار زیبا و روحی بسیار بخشنده دریافت کرده است چنان که شیفته مطالعه و کسب افتخار تا حد تحمل همه خستگی ها و مقابله با همه فطرت برای احراز شایستگی در برابر همه ستایش هاست (کوروشنامه، I, 2.1).

پس به نظر می رسد که آموزگاران مسئول انتقال سنت های شفاهی قوم خود به جوانان پارسی بوده اند. و این سنت ها به ایزدان و به پهلوانان به یک اندازه توجه داشته اند. به نوشته گزنفون در این سنت ها و روایات، "پهلوانان - بنیادگذاران" عظمت پارس مانند کوروش [که هیچ پارسی جرئت مقایسه خود را با او نداشت] (نک. هرودوت، III, 160) سهمی اساسی داشتند. نوشته ای از آتئاتوس کاملاً معنادار است. او در گزارشی درباره جایگاه موسیقی، رقص و سرودها در آموزش و پرورش (XV, 630-613e)، یادآور می شود که "در روزگار قدیم" موسیقی نقش مهمی (XVI 631e-632) به ویژه نزد اسپارتیان داشته است، و در بحثی کلی تر "در روزگاران کهن... اعمال قهرمانان و ستایش ایزدان توسط شاعران سروده و با موسیقی اجرا می شده است (633c). سپس هنگام نقل قول از دینون در کتاب پرسیکای او، می نویسد که در میان بربرها نیز این رسم حفظ شده بود و "آوازه خوانانی (oidoi) بودند که مثلاً

دلاوری کوروش قدیم و جنگی را که با آستیاگ کرده بود به آواز می‌ستودند و بزرگ می‌داشتند. در واقع دینون گزارش می‌دهد که وقتی کوروش (که تا آن زمان رئیس گرزداران دربار ماد بود) رهسپار پارس شد آستیاگ جشن بزرگی برپا ساخت که در آن آنگارس، نامی‌ترین آوازه‌خوان زمان را دعوت کرده بود: آنگارس داستانی را حکایت کرد که در آن جانور درنده نیرومندی، سرور و صاحب اختیار تمام مناطق اطراف می‌شد. هنگامی که آستیاگ درباره آن جانور پرسید، او پاسخ داد که آن جانور کسی جز کوروش نخواهد بود (633 d-e). ما از طریق این بند از کتاب دینون نشانه دقیقی درباره انتقال شفاهی افسانه‌های بنیادگذار به دست می‌آوریم. پس چندان شکی نیست که از زمان داریوش افسانه هخامنش را که گویا توسط عقابی پرورش یافته است به این افسانه افزوده‌اند با توجه به این که در تبلیغات سلطنتی عقاب منشاء اشرافیت پارسی معرفی می‌شده است (آئلیانوس، جانوران، XII, 21).

همچنین کمترین تردیدی نیست که آن "خردمندان یا فرزنگانی" که انجام این مأموریت را بر عهده داشته‌اند کسی جز مغان نبوده‌اند که نخبگان حقیقی خاطره جمعی محسوب می‌شده‌اند. مغان خود در کار خواندن آوازه‌ها و سرودهای تبارشناسی ایزدان تخصص داشته‌اند (هرودوت، I, 132؛ استرابو، XV, 3, 14؛ گزنفون، کوروشنامه؛ VIII, 1, 23؛ کوریتوس، III, 3, 9؛ III, 1, 22؛ V, 1, 22؛ پانوزایناس 5-6, 27, V). همچنین می‌دانیم که تعلیم و تربیت فرزندان شاهی نیز بر عهده آنها بوده است (ص ۵۷۳ فرانسه). شناخت ویژه آنها نسبت به خواص ریشه‌ها و گیاهان دارویی به آنها امکان می‌داد تا این خواص را به جوانان پارسی نیز بیاموزند.

روی هم رفته جوانان پارسی در طول دروان آموزش و پرورش خود می‌آموخته‌اند که چگونه خدمت گزار وفادار پادشاه خود چه به عنوان سرباز و چه چونان یک دهقان ساده باشند. در این آموزش سلسله مراتب شاهنشاهی فراموش نمی‌شد، چون چنان که گفته شد، رهبری هر گروه پنجاه نفری را یکی از پسران شاه یا شهرب‌ها بر عهده داشتند (XV, 3, 18). در این جا واژه "شهرب" [ساتراپ، شهربان] را باید به معنای اصلی آن و چونان نماینده نخبگان و سرآمدان سلطنتی در نظر گرفت (نک. مثلاً پولیانوس، VII, 10). حتی اگر گزنفون به نوبه خود تصریح می‌کند که پسران شاه در این آموزش شرکت می‌کرده‌اند (آتاباسیس، I, 9, 1-2؛ کوروشنامه، I, 3, 1) روشن است که آنان در این جا نیز مانند جاهای دیگر از منزلت خاص برخوردار بوده‌اند.

۴. شاه و وفاداران او: پویش‌شناسی تضادها

ولادت و مرحمت شاهانه

با توجه به همه نکات، بحث‌های پیشین ما را به پرسش ساده‌ای می‌کشاند که تاکنون گویی روی پنهان می‌کرد یا ما آن را پاسخ گفته می‌انگاشتیم: این پرسش آن است که معنای "نجیب زاده" دقیقاً چیست؟ برای تعریف ساختار و سازمان این اشرافیت یا نجیب‌زادگی نیز چیزی جز منابع کلاسیک در اختیار نداریم. نجیب‌زادگی با ولادت و ثروت تعریف می‌شود: "اوتانس پسر فرناسپ بود و از لحاظ ولادت (genei) و ثروت (chremosi) در ردیف نخست پارسیان قرار داشت (pezeōn ho prōtos tōn) (هرودوت، III, 68). کوئیتوس کورتیوس در سال ۳۲۵، اورخی‌نس را چنین معرفی می‌کند: "نجیب‌زادگی (nobilitas) و ثروتش (divites) او را بالاتر از همه بربرها قرار می‌داد، او از نوادگان پادشاه قدیم پارس، کوروش، بود" (X, 1.22).

آنچه اورخی‌نس را متمایز می‌ساخت ریاست تیره پاسارگادها بود. بنابراین هویت و شناسنامه یک نجیب‌زاده با تبار قومی (anr pezsēs)، با نام پدر او و با نام تیره و / یا طایفه او تعیین می‌شود، چنان‌که واژه‌های به کار رفته توسط هرودوت برای معرفی فرماندهان سپاهی که در حدود ۵۱۳ برای تسخیر کورن‌گیسل شده بود همین را نشان می‌دهند: "فرمانده نیروی زمینی "آماسیس" از طایفه مارافی و فرمانده نیروی دریایی "بادره" از طایفه پاسارگادها بود" (IV, 167). همچنین در نقش رستم (DNc)، کتیبه‌ای که گوبریاس (گئوروه) را معرفی می‌کند از منشأ طایفه‌ای او "پایتختوری یا patišurariš یاد می‌نماید. شخصیت‌هایی که در پیرامون کمبوجیه (III, 65) یا داریوش و خشایارشا (VII, 62؛ VII, 117 و غیره) هستند با صفت هخامنشی (به معنای قبیله‌ای این اصطلاح) توصیف شده‌اند.

اشرافیت در تقابل با فقر نیز تعریف شده است. داریوش در کتیبه خود در نقش رستم (DNb) به برخی گروه‌های متضاد اجتماعی اشاره می‌کند و خود را میانجی میان "توانایان" (tunavant) و "ناتوانایان" (skauAi) می‌داند که این دو واژه را می‌توان به عنوان توانگران و تهیدستان نیز تلقی کرد. او خود و اعضای "خاندان شاهی" را در میان کسانی قرار می‌دهد که از آنها با صفت amata یاد می‌کند که واژه‌ای است به معنای "اثبات شده"، "باتجربه" و "عالی و فوق‌العاده" که معمولاً آن را "نجیب" یا "شریف" ترجمه کرده‌اند. واژه دیگر "azata" است که در کتیبه‌های شاهی نیست ولی آن نیز به معنای "نجیب‌زادگی" است و معمولاً در تقابل با شخصیت‌های فرودست قرار می‌گیرد.

نویسندگان یونانی به نوبه خود به صراحت می‌گویند که قوم "پارس" واقعیت‌های اجتماعی متفاوتی را شامل می‌شود. هرودوت (I, 133) و استرابو (XV, 3.19) نشان می‌دهند که تفاوت‌های اجتماعی میان گروه راهبران (hēgemōnes) و مردی عادی (hoi polloi) در درجه نخست جنبه اقتصادی دارد. هنگام جشن تولدها "ثروتمندان گاو نر، اسب، شتر یا خری را تماماً کباب می‌کنند ولی تهیدستان از جانوران کوچکتری استفاده می‌کنند". در برابر جامه‌های رنگین یک گروه، لباس‌های ژبنده گروه دیگر قرار دارد. حضور مشترک هر دو گروه در لشکرکشی‌های شاه این تفاوت‌ها را از بین نمی‌برد. هرودوت در ارتش خشایارشا تفاوت و تضاد میان آنهایی را که "مردان شاه" می‌نامد نشان می‌دهد: او در برابر بیست هزار سواره نظام "که از میان همه پارسیان گزیده شده‌اند"، هزار نیزه‌دار را قرار می‌دهد که گردونه‌آه‌ها را اسکورت می‌کنند و همگی از "برترین" (aristoi) و نجیب‌زاده‌ترین (gennaitatoi) پارسیان هستند (VII, 41). همچنین اشاره می‌کنیم به تعریفی که هراکلیدس از هزارتن نیزه‌دار "سیب‌بر" (mēlophores) پارسی ارائه می‌دهد: "این افراد به دلیل تبار والای ولادتشان (aristiden) در سپاه ده هزار نفری پارسی که نام هنگ جاوید را دارد انتخاب شده‌اند" (آتناوس 514c, XII).

نویسندگان یونانی به یاری واژگانی که گوناگونی ظاهری آنها هرگونه تفسیر جامعه‌شناسانه را دشوار می‌سازد، درون این اشرافیت را با تمایزهای ظریفی نشان می‌دهند. نجیب‌زادگان پارسی را می‌توان به "ارجمندان" (dokimoi)، "در خور توجه‌ها" (logimoi)، "سرافرازان" (en ainē)، "شایستگان" (axioi)، "نامداران" (onomastoi)، "آبرومندان" (epiphaneis) و غیره تقسیم کرد. در واقع همه این واژه‌ها بارها به طور مترادف به کار رفته‌اند. نکته جالب‌تر آن است که نویسندگان کلاسیک با استفاده از صیغه‌های "تفضیلی" و "عالی" این عناوین را درجه بندی کرده‌اند. مثلاً گاه "ارجمند" بودن کافی نیست و "ارجمندترین" بودن مناسب‌تر به نظر می‌رسد. هرودوت این لایه برتر اشراف را اغلب با اصطلاح prōtoi یعنی "درجه اول‌ها" یا "شاهزادگان" توصیف می‌کند. و شاه در هنگام تصمیم‌گیری درباره صلح یا جنگ همین گروه کوچک را برای مشورت احضار می‌کند (هرودوت، I, 206؛ III, 127؛ III, 65؛ VII, 8؛ VII, 5). همین درجات در زمانی که شاه از صحنه عملیات جنگی غایب است وجود دارد. هرودوت در ارتش اوتانس در ساموس "بلند پایه‌ترین پارسیان" ... را که حق دارند بر کرسی‌های قابل حمل بنشینند از دیگران جدا می‌کند (III, 144). پس از عزیمت خشایارشا به سارد، فرماندهی ارتش

ایران به عهدهٔ مردونیه قرار گرفت: وقتی یکی از ثروتمندان اهل بتس ضیافت باشکوهی داد، مردونیه و ۵۰ تن از "متشخص‌ترین" (hoi logimōtatoi) فرماندهان پارسی به آن دعوت داشتند" (IX, 16).

در تحلیل نخست این واژه‌های چندگانه و گوناگون از یک واقعیت بدیهی مایه می‌گیرد و آن واقعیت خونی یا ارثی است: هر کس از آن ~~رو~~ نجیب است که پسر یک نجیب دیگر یعنی نجیب‌زاده است. اما بدیهی است که سلسله مراتب درباری که بر لطف شاه تکیه دارد از همان آغاز به رقابت با سلسله مراتب طایفه‌ای برمی‌خیزد که بر هیچ عامل دیگری جز نجیب‌زادگی تکیه ندارد. تشخیص یک اشراف‌زاده دیگر فقط نمی‌تواند حاصل تبار خانوادگی او باشد. واژگانی هرودوت این معنای دوگانه را در نظر دارد. ماسیست که در نبرد پلاته کشته شد توسط هرودوت چنین توصیف شده است: "مردی که پس از مردونیه، در نزد ایرانیان و شاه نفر نخست [یا ارجمندتر از همه] بود (logimōtatos) (IX, 24). اصطلاح مشابه آن را بارها در نزد هرودوت می‌بینیم پس از مرگ ارتاخه سرپرست مهندسان حفر کانال آتوس می‌نویسد: "این مرد از خاندان هخامنشی بود و خشایارشا به او دلبستگی بسیار داشت (dokimos...para Xerxei; VII, 117). برخاسپ نه تنها در میان پارسیان پرافتخارترین و مردی بسیار متشخص (dokimos) بود، بلکه "مورد اعتمادترین یار کمبوجیه" نیز بود (III.30). "آرتاباز پسر فارناک که در ایران نامدار بود و پس از نبرد پلاته نیز برآوازهٔ او افزوده شد" (en persēisi logimos) (VIII, 126). آرتاباز قبل از نبرد پلاته نیز "جزء معدود پارسیانی بود که مقام والایی نزد خشایارشا داشت (IX, 41; anex dokimos para Xerēi).

این دو اصطلاح هرودوتی (متشخص نزد پارسیان / بسیار مورد احترام نزد شاه) به نوعی به دو سلسله مراتبی مربوط می‌شوند که با یکدیگر همزیستی داشته‌اند: یکی سلسله مراتب طایفه‌ای (موروثی)، و دیگری سلسله مراتب درباری (ناشی از عنایت / دهش شاهانه). به عبارت دیگر، عنایت و لطف شاه، حیثیت و اعتبار خانوادگی و ناشی از افزایش را نسبی و متعادل می‌سازد. به نوشته آئلیانوس (جانوران، کتاب ۱۲، بند ۲۱)، اشرافیت زایشی و موروثی در نزد پارسیان (tôn persôn eugeneia) در ارتباط با هنجارهای دودمانی سلطنتی تعریف و تعیین می‌شود. همچنین کاملاً در خور توجه است که هسوخویوس نحوی، اصطلاح پارسی azatai (آزادگان، آزادان، نجیب‌زادگان) را "کسانی که نزدیک‌ترین افراد به شاه هستند" تعریف می‌کند و می‌نویسد ارجمند بودن فراوان در

نزد شاه یکی از معیارهای نجیب زادگی و اشرافیت شده است؛ به علاوه اگر همین واژه با افزودن صفت تفضیلی (eggytatoi) مورد استفاده قرار گیرد، اندیشه خویشاوندی (خیالی) با شاه را با ذهن متبادر می‌سازد.

عنایت شاه و تحرک اجتماعی

این که راه‌های دیگری غیر از نجیب زادگی برای ورود به سلسله مراتب درباری وجود داشته است، ما را به این فرض هدایت می‌کند که از لحاظ نظری امکان ورود یک پارسی تنگدست به سلسله مراتب درباری موجود بوده است. گزنفون ذراتش و در میان نزدیکان کوروش بارها به وجود "هم آزمان" (homotime) و افراد عادی (demotoi) اشاره می‌کند: گروه نخست می‌توانسته بدون کار کردن زندگی کنند "چون از دسترنج دیگران می‌زیسته‌اند" (کوروشنامه، VIII, 1.16)؛ گروه دوم کسانی هستند که برعکس "باید برای ادامه زندگی کار کنند" (II, 1.1). اینان همان دهقانان خرده پا هستند که گزنفون (VII, 5.67) و آئلیانوس (VH I, 23) آنها را autourgoi، یعنی کسانی که (بنا بر هنجارهای یونانی) خودشان مستقیماً از زمین‌هایشان بهره‌برداری می‌کنند. پس دسته نخست جنگ می‌کنند و دسته دوم در کشت‌زار به کار می‌پردازند (IV, 2.12-13).

گزنفون به پیشرفت‌های اجتماعی نیز از لحاظ ارتقای اجتماعی اشاره دارد. کوروش برای تشکیل گارد محافظ خود نخست از "دهقانان خرده پا" (autourgai) استفاده کرد (VII.5.67). گزنفون به عنوان مثالی از ارتقاء در اثر شایستگی‌های فردی به فرائولاس پارس اشاره می‌کند (II, 3.1-16) فرائولاس از مردان عادی (dēmotoi) بود: "او مدت زیادی در کنار کوروش زندگی کرد و از همان آغاز اعتماد و علاقه کوروش را به خود جلب کرد؛ او از لحاظ جسمی نیرومند بود و از لحاظ روانی حالت نجیب زادگان را داشت." اما چون دهقان زاده بود نتوانسته بود به آموزش سنتی اشراف پارسی دست یابد. پدرش دهقان فقیری بود که حتی بذر خود را مجبور بود قرض کند (VIII, 3.36-38) فرائولاس مجبور بود با پدرش در روی زمین کار کند ولی از کودکی شیفته حرفه سپاهی‌گری بود (II, 3.9-12). او در برابر "هم آزمان" خود را به عنوان نمونه مطرح می‌کند و عقیده دارد که "تهیدستان و هم آزمان برای رقابت در کسب ارزش برابر هستند (II, 3.8) و می‌افزاید: "پس من با هر روشی که برایم مناسب باشد مبارزه خواهم کرد و پاداشی سزاوار شایستگی خود، آن چنان که کوروش متقاعد شود، خواهم خواست." و بدین ترتیب

دیگر افراد عادی (dēmotoi) ارتش را نیز متقاعد کرد که از سرمشق او پیروی کنند و با همین روش با رقیبان تحصیل کرده خود به رقابت بپردازند" (II, 3.15). نتیجه آن که: "تصمیم گرفته شد هر کس بنا به شایستگی خود پاداش بگیرد و کوروش داور آنها باشد" (II, 3.16).

نوشته گزنفون را به دشواری می‌توان به همین آسانی که او می‌گوید پذیرفت. در این جا اندیشمند آتنی گفتمانی بسیار سیاسی را مطرح کرده و اصل را بر شایستگی‌های جامعه‌ای نهاده که بر پایه ارزش شخصی استوار است. در عین حال به نظر می‌رسد که در این جا یکی از مضامین محبوب ایدئولوژی پادشاهی را مطرح می‌کند. در کتیبه‌های بیستون و نقش رستم دیدیم که شاه خود را به عنوان میانجی و آشتی دهنده منافع توانایان (tunavant) و ناتوانان (skawAi) معرفی می‌کند. سربازان ساده و کشاورزان خرده‌پا نیز می‌توانند ناگهان به رده "نیکوکاران" شاه ارتقاء یابند و عطایای شاهانه را دریافت کنند (آئلیانوس، XII, 40؛ VH I, 32). اما نمونه‌های دقیق دیگری در اختیار نداریم که بتوانند "رمان اجتماعی" فرائولاس را تأیید کنند. با این حال از دوره پادشاهی اردشیر دوم سرگذشت دهقانان تهیدستی از تیره "مردی‌ها" به نام راکوکس را نقل می‌کنیم که به پاداش راستی و دادگری‌اش از سوی شاه به مقام "داورشاهی" ارتقاء یافته است (VH I, 34). گو این که باید توجه داشت که این قصه آئلیانوس نیز خود از محافل دریاری درز کرده است.

همچنین توجه داشته باشیم که در چند گل نوشته تخت جمشید، برخی پارس‌ها نه از روی نام تیره و قبیله شان بلکه بر اساس محل سکونتشان معرفی و تعیین هویت شده‌اند: مانند ایرشنا اهل آنشان (PF 1368)، اومیزا "پسر هالپا که در هیران اقامت دارد" (PF 2070)، اوشنانا اهل شیراز (PF 1811)، شدوکا اهل زَپی (PF 1790)، اوکاما اهل "پائیشیانووادا" (PF 330,2027) و بسیاری الواح دیگر. هم زیستی معرف‌های قبیله‌ای (PF 1797؛ نک. هردوت، IV, 167) و معرف‌های مکانی می‌تواند نشانه‌ای باشد از تغییراتی که در قواعد نام گذاری رخ داده است. این تغییرات را در عین حال می‌توان به تفاوت‌های اجتماعی میان خاندان‌های اشرافی قدیمی وابسته به قبایل خود و پارسیان فرو تبارتری که توسط شاه به خدمتگزاری گماشته شده‌اند ارتباط داد، ضمن آن که هر دو برداشت را می‌توان توأمأ پذیرفت و هماهنگ دانست: "طبقه اجتماعی جدید" گروه دوم، متشکل از مردانی است که چارچوب قبیله‌ای را نپذیرفته‌اند؛ اما اشراف ریشه‌دار، برعکس، تا پایان دوره هخامنشی پیوسته خاستگاه قبیله‌ای خود را به یاد داشته و بر آن بالیده‌اند که به فلان قبیله

نامدار تعلق دارند. هنگامی که در این جا و آن جا به تعلقات قومی برخورد می‌کنیم، می‌توانیم بر آگاهی خود بیفزاییم. مثلاً در یک گل نوشته تحت جمشید مشاهده می‌شود که سازمان اداری بین مارافی‌ها و کوشی‌ها جیره غذایی توزیع کرده است (PF 447). نمی‌دانیم کوشی‌ها چه کسانی هستند. در عوض بنا به نوشته هرودوت (I, 125) می‌دانیم که مارافی‌ها یکی از تیره‌های پارسی بوده‌اند. پس متفهی نیست که در این جا منظور روستاییان و دهقانان پارسی بوده‌اند که البته نمی‌دانیم آنها را جزء کورتش‌ها که در ماراپاش با جیره غذایی زندگی می‌کرده‌اند (PF 909-911) بدانیم یا ندانیم. پس بهتر است که در این باره محتاط باشیم. گل نوشته‌های تخت جمشید هنوز رازهای ناگشوده بسیاری دارد. تفسیر به خصوص از آن رو ظریف‌تر و دشوارتر است که از منشاء اجتماعی دقیق بسیاری از پارسیان اطرافیان شاه که نامشان توسط نویسندگان کلاسیک برده شده است آگاهی نداریم. از سوی دیگر، اگر هم چنین ارتقای درجاتی می‌توانسته انجام گیرد، ولی هیچ تغییر ژرفی در ساختارهای اجتماعی پارسی ایجاد نکرده است. در دو گل نوشته (PF 871, 1137) به پرداخت جیره به ۲۹ و ۱۵ "پسر بچه" (puhu) پارسی اشاره شده که در جایی به نام پیتانان کارشان رونوشت برداری از متون بوده است. واژه puhu همیشه برابر با دسته‌ای از کورتش‌ها است که مقدار جیره‌هایشان کمتر از جیره مردان بوده است. وانگهی صدها گل نوشته دیگر از همین نوع هیچ تفاوتی با هم ندارند. بنابراین باید پذیرفت که برخی از پارسیان در اوضاع و احوال خاصی که ما خبر نداریم (کمبود مواد خوراکی؟ مجازات شاه؟) به مرتبه "کورتش" تنزل یافته‌اند. تازه احتمال دارد که این لوحه‌ها فقط مثنی از خروار باشد. منطقی است فرض کنیم که بسیاری از کورتش‌های پارسی در گل نوشته‌ها ناشناس و بی‌نام مانده‌اند. افزون بر این، نسبتاً منطقی می‌نماید اگر فرض کنیم که پارسیان ساده و تهیدست بر روی اراضی اشراف کار می‌کرده‌اند، و بدون شک عده‌ای هم بوده‌اند که برای کار در اراضی پردیس‌های نزدیک روستاهایشان یا برای مرمت جاده‌های مسیر عبور شاه بزرگ و دربار او به بیگاری می‌پرداخته‌اند (نک. آنلیانوس، جانوران، XV, 26). همچنین می‌دانیم که از زمان کمبوجیه، برده‌های خریداری شده در ماتزیش نام‌های پارسی دارند (ص ۱۶۰). پیداست که ظاهراً پیروزی شاهانه قوم مسلط، تفاوت‌های طبقاتی را از بین نبرده است. "قوم - طبقه" مسلط نه تنها در سراسر شاهنشاهی بلکه در خود جامعه پارسی نیز از موقعیتی برتر برخوردار بوده است.

روی هم رفته، حتی اگر فرض امکان ارتقای اجتماعی را بپذیریم، تردیدی نیست که

بخش اعظم مردان شاه از خاندان‌های بزرگ اشرافی بوده‌اند. امتیازات خونی و موروثی هرگز از بین نرفته است. اهمیت معیار ولادت در متن‌های پسین نیز به روشنی مشاهده می‌شود. هنگامی که پس از نبرد کوناکسا، یونانیان نزد آریائوس [آریا] می‌آیند و از او می‌خواهند جانشین کوروش کوچک شود، به آنها پاسخ می‌دهد: "تعدادی از پارسیان نجیب‌زاده‌تر (betiones) پادشاهی او را بر نخواهند تنافت" (گزنفون، آنابامیس، II, 2.1). هنگامی که آگسیلائوس پادشاه اسپارت واسطه وصلت میان دختر اسپیتریداتس پارسی و اوتون پادشاه پافلاگونیا گردید، آن چه اوتیس را به این مصمم گردانید زیبایی بسیار ستوده دختر جوان نبود بلکه اصالت اشرافی خاستگاه خانوادگی پدر او بود، چون اسپیتریداتس از "خانواده‌ای بود که از هیچ خانواده دیگر پارسی چیزی کم نداشت" و "به خصوص بسیار نیک زاد بود" (eugenestatos) (هلنیکا، IV, 1.6-7). و آدریان در ارتش داریوش سوم، از یک سوم پارسیان متشخص (hoi entimoi persai) و از سوی دیگر "توده عوام" (to plēthos) را از هم متمایز می‌سازد (III.11.8). به همین سان اسکندر نیز در میان پارسیانی که پس از مرگ داریوش در اختیار او قرار گرفتند: "به بررسی تبار هر یک پرداخت و نجیب زادگی (nobilitas) هر کدام را روشن ساخت و آنهایی را که زایشی والا (genus) داشتند از توده (vuglus) جدا کرد (کوئیتوس کورتیوس، VI, 2.9).

خاندان‌های اشرافی پارس

هرودوت (I, 134) و استرابو (XV, 3.20) هر دو تصریح می‌کنند که سلسله مراتب اجتماعی در پارس قابل کاهش به تقابل میان دو طبقه توانگر / تهیدست نیست، بلکه در میان عناصر عناوین اجتماعی در واقع این امر در خور توجه ویژه است که پارسیان به شیوه خاص و برحسب مرتبه‌ای که در سلسله مراتب اجتماعی دارند وقتی به هم می‌رسند به یکدیگر سلام می‌کنند: اگر هر دو از نجیب زادگان (gnopimoi) یا "در افتخارات برابر" (isotimoi) باشند دهان یکدیگر را می‌بوسند، اگر یکی از آنها پایین‌تر باشد (hypodesteros, tapainoteros) گونه‌های یکدیگر را می‌بوسند و بالاخره اگر مرتبه یکی خیلی پایین‌تر باشد (etitapeinoteros) و (pollōi agennesteros)، طرف پایین‌تر باید در برابر طرف برتر به خاک بیفتد و سجده کند. با توجه به این گواهی‌ها، به نظر می‌رسد که سه طبقه را با عناوین و اصطلاحات زیر که گرچه مناسب ولی مبهم هم هستند بتوان مشخص کرد: اشراف بزرگ (isōtimoi [برابرها]؛ یا از نظر گزنفون "هم آزرمان" [homotimoi]، اشراف کوچک و مردمان عادی.

دسته اول، رؤسای خاندان‌های بزرگ اشرافی هستند. هرودوت دربارهٔ اینتافرنس از واژه *oikos* استفاده می‌کند و مشهور است که او "با تمام مردان خانواده‌اش (*hoi oikeioi*) *pantes* از جمله پسرانش علیه داریوش توطئه کرده بود (III, 119). انسجام درونی خاندان‌های بزرگ در داستان زیبای عشق‌های اشرافی اوداتیس و زری آدرس که خاریس موتیلنی گزارش کرده و آتئاتوس (XIII.575) نقل کرده است به خوبی منعکس شده است: پدر دختر جوان با ازدواج آنها مخالف است چون "خود پسر ندارد مایل است دخترش را به مرد جوانی از خاندان خودش بدهد" (*eis tôn peri auton oikeiôn; 575c*). پیداست که در پارس مانند دیگر ایالات، قدرت اشرافی مبتنی بر مالکیت زمین بوده است. شاید همین املاک باشد که در پس رویدادهایی که در دوگُل نوشته خزانة (PT 4-5) به آنها اشاره شده قرار داشته‌اند. گواه دیگر مورد متأخر اوری خین است که باشکوه فراوان از اسکندر که از کرمانیا (کرمان) برگشته است استقبال می‌کند. اوری خین رئیس تیره پاسارگادها بود و خود را از اعقاب کوروش معرفی می‌کرد. کوئیتوس دربارهٔ او تصریح می‌کند: "نجابت خانوادگی و ثروتش او را بالاتر از همه بربرها قرار می‌داد؛ او دارایی‌های خود را از نیاکانش به ارث برده بود و خود در طول سال‌های دراز قدرت خویش بر آنها، افزوده بود (X, 1.22-23). نمونهٔ اورخی نس در عین حال نشان می‌دهد که سلسله مراتب قبیله‌ای حفظ شده بوده است: می‌توان، بدون داشتن اسناد قطعی، فرض کرد که آن چه ما اشراف بزرگ می‌نامیم از سه تیره‌ای (پاسارگادها، مارافی‌ها، ماسپی‌ها) هستند که به نوشته هرودوت بر تیره‌های دیگر مسلط بوده‌اند و در میان این سر تیره نیز، تیره پاسارگادها طایفهٔ هخامنشی که شاهان ایران از آنان هستند، از همه برترند I, 125. آیا در این مورد نیز میان اشرافیت بلند پایه و بزرگ که در پارس دارایی‌های خود را از طریق ارث به دست آورده بود و اشرافیت دیگری که از طریق عنایات شاه به ثروت رسیده بود، باید تفاوت قایل شد؟ دربارهٔ سازمان اقتصادی خاندان‌های بزرگ اشرافی، روشن‌کننده‌ترین متن بندی از کتاب هراکلیدس است که آتئاتوس نقل کرده است. بر سر سفره ثروتمندترین پارسیان همان فراوانی خوراکیها و تنقلاتی که بر سر سفره شاه هر روزه مشاهده می‌شد وجود داشت (IV.145a): "ثروتمندان (*eudaimounes*) در روز تولد خود یک گاو نر، یک اسب، یک شتر یا خری را تماماً کباب می‌کنند" (هرودوت، I, 133). به علاوه هراکلیدس می‌نویسد که توزیع مواد خوراکی از مبدأ تا رسیدن بر سر سفره اشراف و ثروتمندان با همان دقت و سرعتی انجام می‌گرفته که در مورد سفرهٔ شاهان وجود داشته و "پارسیان نخبه" نیز از

همان امتیازهای شاهانه در این باره بهره‌مند بوده‌اند (IV, 145e-f). سپس توضیح می‌دهد: خوراک‌ها بر سفره همگی یک بار و با هم قرار داده می‌شد. اما وقتی که هم سفره‌ها (syndeipnoi) خوردن غذای خود را تمام می‌کردند، آن چه بر سفره باقی می‌ماند، که عمدتاً گوشت و نان بود، توسط خون سالار به بقیه اعضای خانه (oikeioi) که به این ترتیب خوراک روزانه خود را به دست می‌آوردند، داده می‌شد. به همین دلیل است که والامقام‌ترین هم سفره‌های شاه فقط برای صرف ناهار (ariston) به دربار می‌روند تا در روز دو بار به آن جانروند و به این ترتیب بتوانند سهم خود را دریافت کنند (145f-146a):

همه این گواهی‌ها بدون ابهام این نکته را روشن می‌سازد که خانه‌های اشراف نیز عیناً با همان مقررات تشریفات دربار شاه اداره می‌شده‌اند. هر خانه مانند خانه شاه (هرودوت، III, 61) سرپرست یا مباشری داشته است (بروسوس منقول در آنتائوس XIV.639c). چندان تردیدی نیست که هم سفره‌های خانه‌های اشراف بزرگ از میان افراد خاندان خود او (oikeioi) برگزیده می‌شده‌اند و چه بسا همچنین نجیب زادگان سرسپرده و پیرامونی او که با وی متحد بوده‌اند و البته در مقامی پایین‌تر قرار داشته‌اند نیز بر سر سفره او حاضر می‌شده‌اند. همانندی میان خانه‌های اشراف و دربار شاه به ویژه از آن جا روشن‌تر می‌شود که به نوشته هرودوت (I, 133) حتی مهمانی‌های بزرگ این خانه‌ها نیز به مناسبت جشن سالگرد تولد رئیس خاندان برپا می‌شد " زیرا در نزد پارسیان برای هر کس روز خاص بسیار اهمیت دارد و آن روز زاده شدن اوست " و می‌دانیم که در روز تولد شاه نیز مهمانی و جشنی باشکوه برپا می‌شده است (هرودوت، IX, 110).

بنابراین بعید نیست که در این روز، رئیس یک خاندان بزرگ اشرافی نیز مانند شاه در میان مهمانان خود به توزیع هدایا می‌پرداخته است تا از این طریق قدرت و نفوذ خود را تقویت کند. در مجموع، جامعه پارسی براساس سلسله مراتبی عمل می‌کرده که هم بسیار متنوع و هم پرتکلف و آزاردهنده بوده است؛ هر اشراف زاده بزرگ نیز دارای "بندک" هایی بوده که در برابرش سجده می‌کرده‌اند (نک. گزنفون، آتابلیس، I, 6.10).

شباهت‌ها به همین جا ختم نمی‌شود. رؤسای خاندان‌های اشرافی نیز مانند شاه دارای چند همسر بوده‌اند: " هر مرد چند زن رسمی [قانونی] دارد و تعداد زیادی نیز سیریتی [کنیز pallakai] خریداری می‌کند " (هرودوت، I, 135). استرابو می‌افزاید که هدف چند همسری داشتن فرزندان فراوان است (XV.3.17: polyteknia). همچنین هرودوت می‌نویسد " داوری پارسیان درباره ارزش هر مرد نخست براساس دلاوری او در جنگ و سپس براساس

شمار پسران اوست". (I, 136). همچنین عملاً مسلم است که در خاندان‌های اشرافی، مانند خاندان سلطنتی، زناشویی‌های درون همسری یا درون خانواده مرسوم بوده است. در داستانی که کنزیاس نقل کرده تلویحاً به این نکته اشاره شده است: "تری تُخمه (داماد داریوش سوم) خواهری از یک پدر و مادر به نام روکسانه داشت... شیفته او شد و با وی رابطه برقرار کرد" (بند ۵۴؛ نک. آتانوس (V, 220c)).

در عین حال، هرودوت دربارهٔ اقتداری که رئیس خانواده بر فرزندان خود اعمال می‌کرده می‌نویسد: پارسیان می‌گویند هرگز امکان ندارد کسی پدر یا مادر خود را بکشد، عقیده دارند که اگر احیاناً چنین شد مسلماً پس از بررسی معلوم خواهد شد که او یا فرزند خوانده یا حرام زاده بوده است. زیرا به نظر ایشان ممکن نیست پسری بتواند پدر و مادر خود را که آفریدگان واقعی وی بوده‌اند به قتل برساند (I, 137).

حتی اقتدار رئیس خانواده آشکارا با اقتدار شاه مقایسه می‌شود: "شاه حق ندارد کسی را به خاطر ارتکاب یک گناه فرمان کشتن دهد، یا هیچ پارسی حق ندارد خدمتگزاران و زیردستان خانه خود را (mēdeis tôn heautou oiketeôn) به خاطر ارتکاب یک گناه به نحو جبران ناپذیری مجازات کند" (I, 137). به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد که رئیس خانواده حق مرگ و زندگی افراد وابسته به خود، اعم از پسران، خویشاوندان و خدمتکاران خود، دست کم در موارد مربوط به رسوم خانوادگی، را در اختیار داشته است. شاید معنای روابط میان خشایارشا و ساتاسپس [ساتاسپه] را باید در همین چارچوب درک کرد: هرودوت او را از خویشان نزدیک شاه و درواقع خواهرزاده او معرفی می‌کند. خشایارشا او را، پیش از آن که به خاطر پافشاری مادرش عفو کند، محکوم به مرگ می‌کند "زیرا او به دختر جوان باکره‌ای، دختر زوپور پسر مگابوز، تجاوز کرده بود" (IV, 43)؛ یا می‌دانیم که مگابوز خود با دختر خشایارشا ازدواج کرده بود (کنزیاس بند ۲۲ به بعد). پس شاید در این جا خشایارشا به عنوان رئیس خاندان سلطنتی در ماجرا دخالت کرده است.

همبستگی خانوادگی و سیاست پادشاهی

بدین گونه دیده می‌شود که نه ساختارهای قبیله‌ای از بین رفته است و نه امتیازات ناشی از ولادت؛ بلکه بر عکس، همبستگی خاندان‌های بزرگ پارسی به رؤسای آنها ابزار کارآمدی برای دخالت در امور اجتماعی، انتقادی و سیاسی را می‌داده است. حتی

به نظر می‌رسد که این همبستگی تا اندازه‌ای با اصل اقتدار شاهی که منفرداً اعمال می‌شده، به ویژه در فرایند تفویض اختیارات سلطنتی، در تضاد بوده است. اشراف از طریق ثروتها (و دخترهایشان) نیز می‌توانسته‌اند متحدانی فراهم سازند و از مبادلات هدیه‌ها / توجهات شاهانه به سود خود بهره‌گیری کنند و راه را بر جاه طلبی‌های شخصی خود بگشایند. و این درست همان "خطرناکترین" اتهامی است که اورونتس بر تیریباز وارد کرد که: "در پی آن است تا با نیکی کردن، فرماندهان سپاه را با خود هم داستان سازد و با بذل و بخشش و دادن وعده و وعید نظر آنها را به خویش جلب کند." (دیودوروس، XV, 8,4). این ملاحظات طبعاً مؤید و مکمل نتیجه‌گیری‌هایی است که قبلاً درباره‌ی روابط وابستگی تنگاتنگی که اشراف را به دودمان شاهی از طریق اعطای هدایا و افتخارات شاهانه پیوند می‌داده است مطرح کردیم.

هرودوت و استرابو اطلاعاتی درباره‌ی رسوم سنتی پارس‌ها درباره‌ی تشریفات زناشویی در اختیار ما می‌گذارند: مثلاً درباره‌ی رژیم غذایی که داماد می‌بایست رعایت می‌کرده است (استرابو، XV, 3,17). و مهم‌تر آن که هر دو مؤلف آشکارا به تفاوت‌های ازدواج‌های قانونی و رسمی و وصلت‌های غیر رسمی اشاره کرده‌اند، چنان‌که متون یونانی نیز به تفاوت‌های موجود میان کودکان مشروع و نامشروع (nothoi) اشاره دارند: خشم اسپتیریدات علیه فارنا باز که می‌خواست دختر او را بدون ازدواج رسمی بگیرد نیز از همین جا مایه گرفته است (گزنون، آگیلائوس، 3,3). احتمال دارد که ازدواج‌ها توسط رؤسای خاندان‌ها ترتیب داده می‌شده و عقد این پیمانها نیز با سوگند و قربانی رسمیت می‌یافته و تنفیذ می‌شده است (نک. هرودوت، IX, 108). در برخی موارد مداخله مستقیم شاه تأیید شده است (هرودوت، VI, 41)، البته بدون در نظر گرفتن مثال دختران خود شاه، لیک پرسش این جاست که باید دانست چه مقامی می‌توانسته مشروعیت ازدواج را تصدیق و تأیید کند. از نوشته‌ی هرودوت چنین برمی‌آید (کتاب ۳، بند ۳۱) که داوران شاهی احتمالاً مورد مشورت قرار می‌گرفته‌اند؛ اما مداخله آنها در این زمینه، مانند زمینه‌های دیگر، بستگی به چگونگی "تفسیر قوانین اجداد" داشته است؛ و فقط گویا در همین چارچوب بوده که کمبوجیه از این داوران پرسیده است که آیا می‌تواند با خواهر خود ازدواج کند یا نه؟ اکنون نگاهی می‌اندازیم به آرین تا ببینیم ازدواج‌هایی را که اسکندر در شوش ترتیب آنها را داده بود چگونه بوده‌اند:

جشن‌های عروسی مطابق با آداب و رسوم پارسی (nomôi tõi persikôi) بر پا شدند؛

چند ردیف صندلی راحتی برای شواهران آینده چیده بودند، و پس از آن که آنان به سلامتی یکدیگر نوشیدند، همسران آینده وارد شدند و هر یک در کنار نامزدهای خود نشستند؛ و به تقلید از اسکندر دامادها دست‌های عروس‌ها را گرفتند و آنها را بوسیدند. زیرا همه عروسی‌ها در یک زمان بر پا شد (VII, 4.7).

البته متن آیین متأخر است. اما او در عین حال در دو جا بر خصلت پارسی جشن تأکید می‌گذارد (VII, 6.2). وانگهی، زمینه سیاسی ازدواج‌های شوش، تفسیر آیین را بسیار درست می‌نمایاند. پس آیا باید نتیجه گرفت که در دوره هخامنشیان نیز همه ازدواج‌ها به طور جمعی و در حضور شاه برگزار می‌شده است؟ استرابو در مورد نخست پاسخ مثبت می‌دهد: "ازدواج‌ها در آغاز اعتدال بهاری [= نوروز و یا آغاز ماه فروردین] برگزار شده است" (XV, 3.17). پس این فرض متفی نیست که ازدواج‌ها می‌بایست مورد تأیید شاهانه قرار می‌گرفته‌اند، یا شاید می‌بایست دوبار رسمیت می‌یافته‌اند: نخست در درون قبیله، و سپس توسط شاه در جریان یک جشن عمومی.

هرودوت ضمن بحث دربارهٔ خانواده‌های پرجمعیت در نزد پارسیان متذکر می‌شود که "داوری آنان دربارهٔ ارزش هر مرد نخست براساس دلاوری او در جنگ و سپس براساس شمار پسران اوست؛ مردانی که پسران بیشتری دارند هر سال از دست پادشاه جایزه می‌گیرند" (I, 136). استرابو در این مورد از واژه athla استفاده می‌کند و منظور او برگزاری مسابقه‌ای است میان خانواده‌های بزرگ، چنان که پادشاه نیز هدایایی به عنوان جایزه در مسابقاتی که در طول دوره آموزش جوانان پارسی برگزار می‌شده (athlon) اعطا می‌کرده است (XV, 3.17). در این باره، نظیر موارد دیگر اعطای هدایا و الطاف، می‌توان انگاشت که توزیع جایزه هنگام برگزاری جشنی رسمی انجام می‌گرفته است. به هر روی پیداست که نوعی ارزش خانوادگی سنتی با سیاست تشویق زاد و ولد توسط شاه، ادغام شده بوده است. دلایل این امر به آسانی قابل درک است. پارسیان برای حفظ قدرت نظامی و سیاسی خود در سراسر شاهنشاهی، نیاز به جمعیت فراوان داشته‌اند که هم بتواند سوارکارانی نخبه فراهم سازد و منبعی باشد برای تربیت افسران ارتش و مدیران امور کشور، و هم در عین حال جوانان اشرافی که به خدمت شاه فرا خوانده می‌شوند، با آموزش و پرورش سلطنتی قالب‌گیری شوند.

افزون بر این، برخلاف آن چه هرودوت می‌خواهد القا کند، اقتدار رئیس خانواده امری مطلق نبوده است. نخست آن که گواهی‌های متعدد نشان می‌دهد که جوانان پارسی

با آن که در خانه پدر خود زندگی می‌کرده‌اند، اما همیشه بایستی آماده احضار به خدمت و پیوستن به ارتش شاهنشاهی می‌بوده‌اند. هرودوت در دو مورد از پدرانی سخن می‌گوید که می‌خواسته‌اند یکی از پسرانشان از خدمت وظیفه معاف شود، و هر بار نیز واکنش شاه بسیار شدید و خشن بوده است و به آنان یادآور شده که خود پسرانش را همراه خویش به جنگ آورده است (نک. هرودوت، 107, 104, VIII؛ کوئیتوس کورتیوس، III, 8.12)، و آن‌گاه فرمان قتل جوانان را صادر می‌کند (84, IV, 38-39, VII؛ سیکا، Deiro, XIV, 2.4). اضافه می‌کنیم که اصل همبستگی خانوادگی در نظام قضایی نیز پیامد منطقی خود را داشته است. مثلاً یک شورش، هنگام شورش معمولاً تمام اعضای خانواده خود را همراه می‌برده است: اما چنان که قبلاً متذکر شدیم جاذبه لطف شاه در موارد متعدد برخی افراد را وادار به گسستن این همبستگی می‌کرده است، که دلیل آن هم روشن است چون اصل پیوند خانوادگی باعث می‌شد که پس از سرکوب شورش، همه افراد خانواده گناهکار و به اعدام محکوم شوند. نمونه گویای آن ماجرای انتیفرنس است که قبلاً اشاره شد (هرودوت، III, 119, نک. IX, 113, و پلوتارک، اردشیر، 29.8). در چنین شرایطی رفتار گلوس دریا سالار و داماد تیریباز قابل درک می‌شود، چون هراس داشته که به عنوان همدست پدر زن در طرح شورش تلقی شود و توسط شاه به مجازات برسد. (دیسودوروس، 9.3, XV). و بالاخره به روایتی هم از آئلیانوس پایان‌ناپذیر توجه می‌کنیم.

مردی به نام زکوک از تیره مردی‌ها هفت فرزند داشت. جوان‌ترین آنها به نام کترتوم پیوسته به مغان دشنام می‌داد. زکوک در آغاز کوشید با انواع پندها و وعده‌ها او را آرام سازد، اما چون به هیچ نتیجه‌ای نرسید، یک روز که داوران اقوام [یا کشورهای] اطراف (hoi dikastai tôn perikhourôn) به خانه او آمده بودند: فرزند خود را گرفت، دستهایش را از پشت بست و او را برابر ایشان برد و در آن جا خود دادستان شد و جزئیات جرایم او را برشمرد و از داوران درخواست کرد او را به مرگ محکوم کنند. داوران که به شگفت آمده بود و نمی‌خواستند مسئولیت چنین حکمی را بپذیرند، پدر و پسر را به حضور اردشیر پادشاه پارسیان بردند... شاه وقتی سخنان زکوک را شنید، او را بسیار ستود و جایی در میان داوران شاهی برایش مقرر داشت (I, 34).

این داستان درباری به خوبی نمایانگر روابطی است که میان عدالت خانوادگی و عدالت شاهی وجود داشته است. زکوک کوشیده در این جا در مرحله نخست به عنوان رئیس خانواده مشکل را حل کند، و در مرحله دوم پیش از آن که سرانجام داوری به حضور شاه برده شود به داوران شهرستانی مراجعه می‌کند. البته این داستان به روزگاری

پسین تعلق دارد و با زمان وقوع ماجرا دارای فاصله زمانی درازی است؛ ضمن آن که هیچ سندی هم در دست نیست تا روشن سازد از چه زمانی دادگاه و داوران سیار در شاهنشاهی ایران مرسوم شده‌اند (نک. فصل یازدهم بند ۱۰ همین کتاب: داوری پاراناکا). از سوی دیگر اگرچه قهرمان این داستان یک فرد اشراف زاده نیست، اما اصل ماجرا را که همان جریان داوری است به خوبی نشان می‌دهد.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۵. شاه و شهرها

راهبردهای خانوادگی و نظارت شاه

در میان تمام وفاداران شاه شهرها ("پاسداران قدرت / پادشاهی") نقشی اساسی در شاهنشاهی ایفا می‌کرده‌اند و قدرت و اعتبار آنها و ادارشان می‌کرد تا فاصله خود را با شاه حفظ کنند. انسجام خاندان‌های بزرگ پارسی اقتضا می‌کرده که اگر کسی از آنان به مقام شهربی گماشته می‌شد تمام خانواده خود را با خود به محل خدمت خویش می‌برد و پسرانش در امر حکومت به او کمک می‌کردند و اگر اجیاناً قصد شورش می‌پیش می‌آمد در کنار پدران خود علیه شاه می‌شوریدند (نک. مثلاً کتزیاس بندهای ۳۸-۳۷ و ۴۰). هدف هر رئیس خانواده ارتقای فرزندان به بالاترین مقامات در شاهنشاهی بود (نک. به ویژه دیودوروس، 52.3-4, XVI). از سوی دیگر اصل انتقال و ظایف نیز تأیید شده است: وانگهی کتزیاس در دو مورد می‌نویسد: "ن به جای پدرش شهرب شد" (بند ۵۳ و ۵۷).

مشهورترین مورد شناخته شده مربوط می‌شود به شهربی فریگیه هلسپونتین. خشایارشا در سال ۴۷۹ آرتاباز را به این سمت برگماشت (توکودیدس، I, 129.1). این مرد از خاندانی مشهور و پسر فارناک بود که به احتمال قریب به یقین همان پاراناکا است که در زمان داریوش رئیس سازمان اقتصادی پارس بوده است. فارناک / پاراناکا خود پسر آرشام بود که این نیز احتمالاً یکی از برادران هیستاسپ [ویشتاسپ] پدر داریوش و بنابراین عموی شاه بوده است. پس آرتاباز پیوند خویشاوندی نزدیکی با خاندان سلطنتی داشته چون نوه عموی داریوش محسوب می‌شده است. او در لشکرکشی سال ۴۸۰ خشایارشا علیه یونان شرکت داشت (هرودوت، VII, 66). هم او بود که خشایارشا را هنگام بازگشت به سارد همراهی کرد و در آن زمان "در نزد پارسیان مرد مهمی (dokimos) بود (VIII, 126). او پس از ناکامی در خالکید نزد مردونیه برگشت و زیر فرماندهی او قرار گرفت، (VIII, 126-130) ولی در آن جا با استراتژی مردونیه مخالفت کرد (IX, 66) و پس از

شکست پلاته، نه چندان به آسانی موفق شد بخشی از سپاه ایران را سالم به آسیای صغیر بازگرداند (IX, 66; 89-90). در این جا بود که خشایارشا شهرَبی هلسپونت را در اختیار وی نهاد تا به وضع آسیای صغیر مجدداً سامان دهد (فصل سیزده بند ۸). او در سال‌های دهه ۴۷۰ نقش مهمی ایفا می‌کند (توکودیدس، I, 129.1) و تا سال ۴۴۹ هنوز در مقام خود باقی بوده است (دیودوروس، XIII, 3-4). پسرش فارناک (در تاریخی که دقیقاً مشخص نیست) جانشین وی شد که بنا بر رسم خانوادگی نام پسر بزرگ را بر خود داشت. در سال ۴۱۲ پسر فارناک به نام فارناباز شاید مدتی به اتفاق برادران خود امور شهرَبی را اداره می‌کرده است زیرا عهدنامه با اسپارت به نام پسران فارناک امضا شده است (توکودیدس، VIII, 58.1). در ۳۸۶-۳۸۷ فارناباز به دربار فراخوانده می‌شود تا با دختر اردشیر دوم، آپامه، ازدواج کند. و به هر روی سرنوشت این خاندان را تا زمان داریوش سوم (و حتی پس از آن) می‌توان دنبال کرد.

میراث شغلی خانوادگی را در مقام‌های دیگر نیز می‌توان یافت. مثلاً اوتانس در زمان کمبوجیه به جای پدرش سیسامنس (که توسط کمبوجیه به مرگ محکوم شده بود) جزء داوران شاهی قرار گرفت (هرودوت، VII, 25). مورد دیگر تدابیری است که در سال ۴۷۹ توسط مردونتس و آریانتس فرماندهان نیروی دریایی در آسیای صغیر در ۴۷۹ به اجرا گذاشتند: "فرماندهان جدید عبارت بودند از مردونتس پسر باگایوس و آریانتس پسر آرتاخایس. برادرزاده آریانتس به نام ایتامیتس نیز توسط عمویش به آنان پیوسته و جزء فرماندهان بود" (هرودوت، VIII, 130). گو این که شغل پدر به خودی خود همیشه به پسر انتقال نمی‌یافت، اما نمونه‌های فراوانی نشان می‌دهد که پسران نجیب زادگان نامدار خود به خود جانشین پدران خود شده و جزء طبقه رهبری گشته‌اند. در میان دریاسالاران خشایارشا در ۴۸۰، پرخاسپس (دوم) را داریم که پسر اسپاتینس (یکم) است (هرودوت، VII, 97). این اسپاتینس یکم احتمالاً کسی نیست جز همان شخصیتی که (به خطا) توسط هرودوت (III, 70,78) یکی از هفت یار انگاشته شده و یکی از دو نفری است که در نقش برجسته نقش رستم (DND) سلاح‌های شاه را حمل می‌کنند. به رغم خطرات ناشی از شباهت‌های اسمی، می‌توان انگاشت که او همان شخصیتی است که در گِل نوشته‌های متعدد تخت جمشید مربوط به دوران داریوش و خشایارشا (PT 12-12a,14) از وی نام برده شده است و بر روی کتیبه مهر او نوشته شده است "اسپاتینس پسر پرخاسپس". بنابراین خود او نوه پرخاسپ یکم بوده که جایگاه بلندی در میان اطرافیان کمبوجیه داشته است.

در چنین شرایطی، خطر ایجاد امیرنشین‌ها یا شاهزاده نشین‌های کوچک شهرّبی، نظیر آن چه اوروئیتس می‌خواست با استفاده از جای خالی قدرت مرکزی در آسیای صغیر، ایجاد کند زیاد بود (فصل ۳ بند ۲ همین کتاب). پسران همواره می‌خواستند جانشین موروثی پدران باشند، و نمایانگر آن پاسخی است که گزنفون خطاب به آگسیلائوس در دهان فارنا باز می‌گذارد: "همه چیزهایی را که پدرم برایم گذاشته بود، کاخ‌های زیبا، پردیسی پر درخت و پر شکار که مایه شادی من بودند، همه ریشه کن شده و سوزانده و با خاک یکسان شده است" (هلنیکا، IV, 1.33). در گفتاری بعدی (IV, 1.40) نویسنده ظاهراً به وجود مبارزه میان وارثان مدعی جانشینی مقام شهرّبی اشاره می‌کند. با این حال، به نظر می‌رسد که انتصاب یا برکناری شهرّب‌ها و سرداران اساساً از اختیارات انحصاری شخص شاه بوده است (نک. هرودوت، VI, 43). گنجاندن یک خویشاوند (پسر، برادرزاده) در زنجیره فرماندهی توسط پدر یا عمومی که بر سر کار بوده است، مستلزم تأیید (یا عدم تأیید) از سوی پادشاه بوده است (آرین، II, 1.3 و II, 2.1). احتمال دارد که قدرت شهرّب‌ها بایستی به طور ادواری تأیید می‌شده است (نک. دیودوروس، XI, 71.1). اصل وراثت و جانشینی در خانواده، مشروط بر آن که از نزدیک زیر نظر می‌بود، معرف این امتیاز است که پسران را از آغاز برای انجام وظیفه شهرّبی آماده می‌کرده است. افزودنی است که طول دوره حکومت خاندان فارناک در فریگیه هلسپونت موردی کاملاً استثنایی است که خود آنها نیز در سده چهارم باز نتوانسته‌اند از مجازات شاه در امان بمانند (دیودوروس، XVI, 52.3). شهرّب هخامنشی، به معنایی که امروزه در جوامع ما مرسوم است، کارمند دولت نبوده است. او شخصاً وابسته به شاه بوده و می‌بایستی همیشه رفتار یک "بنده" وفادار را می‌داشته، گذشته از آن که پیوسته نیز زیر نظارت دائم می‌بوده است.

شهرّب و نیروهای مسلح

یکی از درس‌هایی که داریوش از ماجرای نافرمانی اوروئیتس در سارد گرفت، بی‌تردید آن بود که اگر یک شهرّب به حال خود رها شود، برگ برنده‌های زیادی در دست دارد که بتواند از فرمان مرکز سرپیچی کند. یکی از امتیازهایی که اوروئیتس می‌توانست روی آن حساب کند نیروهای مسلحی بود که در اختیار داشت که عبارت بودند از یک گارد پارسی هزار نفری و نیروهایی که می‌توانست از فریگیه، از لودیا و از ایونیه بسیج کند (هرودوت، III, 127). اما این اقتدار آیا چیزی ساختاری بود یا فقط از ناتوانی موقت قدرت

مرکزی سرچشمه می‌گرفت؟ به عبارت دیگر آیا شَهْرَب بر سپاهیان موجود در شَهْرَبی خود تسلط لازم را داشت یا نه؟

در موارد مربوط به لشکرکشی‌های استثنایی، پاسخ روشن است: نمونه‌های لشکرکشی اوتانس علیه جزیره ساموس یا لشکرکشی آریارمنس علیه سکاییه و نیز آریانه علیه برقه در لیبی، بدون هیچ‌گونه ابهام نشان می‌دهند که شَهْرَب‌ها و فرماندهان نظامی می‌بایست دقیقاً از رهنمودهای قدرت مرکزی پیروی می‌کردند. در برخی موارد ممکن بود به یک شَهْرَب یا شخصیت بلند پایه، فرماندهی نظامی گسترده‌تری داده شود. نویسندگان یونانی این‌گونه فرماندهان یا رؤسا را "کارانوس" [karanos] می‌نامند. نهادی که به خصوص گزنفون از آن یاد کرده است. هنگامی که داریوش دوم پسرش کوروش کوچک را به آسیای صغیر فرستاد، در فرمان خود چنین نوشته بود: "من کوروش را به عنوان "کارانوس" کسانی می‌فرستم که در کاستولوس گرد آمده‌اند" و گزنفون تصریح می‌کند که "کارانوس" یعنی "دارای اختیارات کامل [kyrios] (هلنیکا، 4.3، I). ما در آینده به موضوع کوروش کوچک باز خواهیم گشت؛ و در این جا فقط یادآور می‌شویم که از زمان داریوش یکم با عناوین نظامی مشابهی آشنا هستیم: مثلاً می‌دانیم چند تن از سرکردگانی که در زمان فتوحات گماشته شده‌اند، دارای عنوان "سردار مردانی که در نواحی ساحلی آسیای صغیر سکونت دارند" بوده‌اند، به ویژه مگاباز و اوتانس.

اما دربارهٔ سپاهیان دائمی سرزمین‌ها-سرباز-مهاجران بابلیه، مصر یا آسیای صغیر، و سپاهسانی که در اختیار قدرتمندان پارسی ساکن ایالات یا مستقر در پادگان‌ها بوده‌اند - چه می‌توان گفت؟ به این پرسش متأسفانه فقط براساس قطعات متأخر گزنفون می‌توان پاسخ گفت که همگی آنها نیز کلی گویی بوده و از تعمیم‌هایی بسیار کلی برخوردارند. گزنفون در همان قطعه کوروشنامه مربوط به مأموریت‌های شَهْرَب‌ها، آشکارا مسئولیت‌های نظامی را از مسئولیت‌های شَهْرَبی تفکیک می‌کند و می‌نویسد: "کوروش می‌خواست فرماندهان پادگان‌های مستقر در دژها (phourarques) و "کلیارک‌ها" [هزاربیتش‌ها] جز او از کس دیگری دستور نگیرند" (VIII, 6.1). کوروش هنگام انتصاب شَهْرَب‌ها به آنها متذکر می‌شد که فرماندهان پادگان‌ها فقط مسئول انجام مأموریت‌هایی هستند که به آنها واگذار شده است. مأموریت و مسئولیت شَهْرَب‌ها عبارت بود از: "ادارهٔ امور اهالی محل، دریافت خراج، پرداخت دستمزدگاردها و اجرای درست عملیات ضروری دیگر" (VIII, 6.3). کمی بعد مانند همیشه گزنفون تصریح می‌کند که تدابیری که کوروش اندیشیده بوده هنوز در

زمان او رعایت می‌شده‌اند، مثلاً شیوه‌های اجرایی مشاغل وابسته به شاه (borsilei) (phylakai hai hypo) [مانند زمان کوروش] حفظ شده است (بندهای ۹ و ۱۴). آن‌گاه گزنفون هدف شاه را چنین توضیح می‌دهد: "شاه این احتیاط [= جدا کردن مسئولیت‌های نظامی و شهرداری] را از آن رو می‌کرد که اگر شهرب‌ها به اتکای ثروت فراوان یا شمار زیاد اتباع خود به هوس طغیان بیفتند، او نیروهای مخالف آنها را بلافاصله در محل در اختیار داشته باشد" (بند ۱).

گزنفون در کتاب اقتصاد [oeconomics] به گزارشی طولانی درباره جنبه تکمیلی "کارهای جنگی" و "کارهای زمان صلح" در قلمرو شاه بزرگ می‌پردازد، و می‌خواهد نشان دهد که شاه بزرگ با وجود علاقه فراوانش به کشاورزی و باغ‌داری، با شدت بسیار به کارهای جنگی نیز توجه دارد:

در مورد تمام اقوامی که شاه از آنها [خراج] می‌گیرد، مشخص کرده که هر حاکم یا والی (archôn) باید چه تعداد سوار، فلاخن‌انداز، و "سپردار" (gerrophoroi) داشته و نگهداری کند (diadonai trophên)؛ این تعداد باید به اندازه‌ای باشند که بتوانند رعایا را فرمان بردار نگهدارند و از کشور علیه هرگونه تهاجم دشمن دفاع کنند. به علاوه در قلعه‌ها یا ارگ‌ها گارد‌هایی (phylakai) نگهداری می‌کند، و حاکم یا والی منطقه باید برای سربازان این پادگان‌ها (phroua) خوراک تهیه کند؛ و اما شاه هر سال از سربازان مزدور (mistophoroi) و همه افرادی که موظف به حمل اسلحه هستند سان می‌بیند و همه آنها را به استثنای سربازان پادگان‌ها در "میدان جمع" (syllogos) احضار می‌کند و سپس شخصاً افراد مجاور اقامتگاه خود را از نظر می‌گذراند، و برای کسانی که دورتر هستند وفادارترین خود را اعزام می‌کند تا از آنها سان ببیند (IV, 5-6).

در این‌جا باز به تفاوت میان فرمانده پادگان نظامی "که باید چنان‌که لازم است از کشور دفاع کند" و "والی مأمور رسیدگی به امور اهالی و کارهای کشاورزی" برخورد می‌کنیم. در اندیشه گزنفون این دو عرصه هم جدا از یکدیگر و هم مکمل یکدیگرند، زیرا "کسانی که بر زمین کشاورزی خوب کار نکنند نخواهند توانست به پادگان خوراک کافی برسانند و از عهده پرداخت خراج برآیند". اما اگر همین گزنفون در جایی دیگر (بند ۱۰-۱۱) به عنوان نتیجه‌گیری نمی‌افزود که "هر جا یک شهرب وجود داشته باشد، اوست که بر دو قلمرو نظامی و غیر نظامی تسلط خواهد داشت" مطلب روشن بود و نیازی به تفسیر نداشت. زیرا گزنفون با توضیح اضافی خود، میان فرمانداران یا "آروخت‌ها" و شهرب‌ها تفاوت قائل می‌شود. اگر توجه داشته باشیم که به طور کلی آرخومت همان

کسی است که ما او را شَهْرَب می‌نامیم، می‌بینیم که یکی از مسئولیت‌های او نظارت بر نگهداری از سپاهیان داخلی هر سرزمین است، چون مأمور تهیهٔ آذوقه (trophē) برای سپاهان پادگان‌ها است که بدون تردید از جیره‌های پیش‌بینی شده در انبارهای شهری برداشت می‌شود.

این قطعات گزنفون موجب تفسیرهای فراوان و پیدایش مشکلات زیاد شده است. در آغاز کار لازم است تا محتویات کلی کتاب اقتصاد او را روشن سازیم. گزنفون در بحث پیرامون نوع زندگی آرمانی یک Kalos Kagathos [فرمانروای خوب] یونانی به سرمشق و نمونهٔ شاه بزرگ اشاره می‌کند که در شخصیت او نیز، هم می‌توان چهرهٔ آرمانی کوروش بزرگ را یافت و هم کوروش کوچک را. بنابراین هدف او دقیقاً بحث پیرامون نهادهای هخامنشی به معنای خاص کلمه نیست، بلکه گفتاری است دربارهٔ یک نظام پادشاهی آرمانی. نتیجه‌گیری او در این مقدمه منطقی یا پیش فرض ذکر می‌شود که فقط پادشاه است که در وجود خود قابلیت‌ها و فضایل یک باغبان و یک مرد جنگی را گرد آورده است. پس گزنفون چندان نگران دقت واژه‌ها نیست، تا آن جا که در این متن، مانند متون دیگر، اصطلاح شَهْرَب [ساتراپ] را بسیار گل و گشاد به کار می‌برد: در جایی او سرکرده یک شَهْرَبی است (بند ۱۱) و در جای دیگر صاحب منصبی در ردیف کیلیارک‌ها و فروراک‌ها (یعنی فرمانده پادگان‌های نظامی) (بند ۷).

یکی از دشوارترین مسائل، روابط سلسله مراتبی میان شَهْرَب و سرکردگان پادگان‌های نظامی است، و مسأله به خصوص از آن رو مشکل ساز می‌شود که حتی دربارهٔ وظایف و اعمال شَهْرَب نمی‌توان سندی یافت و آن را با نوشته‌های گزنفون مقابله کرد. می‌دانیم که کوروش پس از فتح سارد تابلوس را به فرماندهی قلعه سارد گماشت، اما نمی‌دانیم که میان تابلوس و شَهْرَب محل که او نیز منصوب کوروش بوده چه رابطه‌ای وجود داشته است. نویسندگانی که قصدشان تأیید قاعده کلی ذکر شده توسط گزنفون بوده است، اغلب به مثال متأخرتر ماجرای اورونتاس متوسل شده‌اند که خود گزنفون در کتاب آناباسیس (I, 6) نقل کرده است. ماجرا چنین بوده که اورونتاس متهم به خیانت می‌شود و کوروش کوچک برای او در دادگاه شاهی ترتیب محاکمه‌ای ساختگی را می‌دهد. گویا وقتی اورونتاس از سوی داریوش دوم به مقام فرمانده کل منصوب می‌شود، کوروش از نظر سلسله مراتبی مافوق وی بوده است، در عوض به محض شایع شدن خبر شورش، پادشاه تازه اردشیر، اورونتاس را از قید مسئولیتش در برابر کوروش کوچک آزاد می‌کند. اما

شرایط این ماجرا ویژه‌تر از آن است که بتوان نتایجی عام از ماجرای متأخر اورونتاس پیرامون مناسبات شَهْرَب با فرمانده پادگان نظامی از آن استنتاج کرد، مضافاً بر آن که مناسبات اورونتاس با کوروش از زمان داریوش دوم تا اردشیر دوم تغییر کرده بوده است. اما به خصوص، قطعات گزنفون، مانند بسیاری از متون دیگر یونانی، کنایی‌تر از آن است که بتواند پیچیدگی شرایط مشخص و واقعی را بازنمایی کند. یگانه مورد تقریباً مستند، مربوط می‌شود به پادگان نظامی سی-ین-الفانتین. در قاعده هرم سربازان پادگانی در تعدادی گروهان (degal یا dgalin: هر یک شاید مرکب از هزار تن) تشکیل شده است سپس هر گروهان به یگان‌های "صد نفره" (centure) و جوخه‌های ده نفره (decurion) تقسیم می‌شده که هر یک سربازانی با قومیت‌های متفاوت داشته‌اند. پادگان تحت فرمان یک rab kaylā قرار داشته که تقریباً معادل "فروراک" یونانی است و اولین فردی که به این مقام رسیده "راواکا" پارسی در سال ۴۹۵ بوده است (DAE2). فرمانده پادگان تحت فرمان حاکم یا والی (frataraka) بوده که او نیز زیردست شَهْرَب قرار داشته است. با وجود شباهت‌های ظاهری مشاهده می‌شود که اسناد الفانتین مصر، به هیچ رو دیدگاه‌های نظری گزنفون را تأیید نمی‌کنند.

اکنون به یک لوح بابلی مربوط به سال‌های میان ۵۰۹ تا ۵۰۰ (م.ق) توجه می‌کنیم که ارزش خاصی دارد.

نامه‌ای از گوزانو (کاهن برزگ سپیار): به برادرم شیرکو:

باشد که خدایان بعل و نبو، زندگی و تندرستی را برایت مقرر کرده باشند. تو هر روز از بابل به من دروغ گزارش داده‌ای. همیشه می‌گویی: "لیب لوطوی ارابه‌ران و سپردار تو [در لغت: مرد سوم سوار بر ارابه] در طومارها برای تو تعیین شده‌اند." اما وقتی فرمانده دژ (rab birti) این جا آمد، نه تنها لیب لوطو را به یگان من نداد بلکه همه ارابه رانان را مطالبه کرد و گفت: "این‌ها به من تعلق دارند!" و حتی سپردارانی را که با من بودند گرفت. و تو که گمان می‌کردم در برابر او از خواسته‌های من دفاع می‌کنی، در واقع آن چه را که از آن من بوده است به او داده‌ای!

و اکنون لیب لوطوی ارابه ران مسئول (انتقال) قایق‌ها به شهر "دا...نو" شده است. تو نباید ارابه‌رانان (من)، سپرداران یا سربازان - شهروندان را تحت فرماندهی او بگذاری. او نباید سربازان مرا به طور غیر قانونی از فرمانده دژ خواستار شود. و تو به "آنکل - آن - مار" = اساکیل چنین بگو: "معادل دقیق تعداد سربازان (گوزانو) را به او بده!" نفرین داریوش شاه بر تو باد: همان طور که قبلاً به تو دستور دادم نگهبانان دوازه‌ها [کاخ] را آزادکن.

لطفاً توجه کن: اکنون نگهبانان دروازه و همه اربابه‌رانان دروازه و نیز یگان قبیله داکورو که در بابل مستقر هستند همگی در اختیار تو اند: سربازانی را که به "قلمرو اربابه" من (bit narkabit) تعلق دارند مطالبه نکن" (VS 6.128؛ ترجمه ا.ل. اوپنهایم* [نامه شماره

[CT22: no. 74؛ ۱۴۳]

این لوحه اشاره‌ای است به مشاجره‌ای بر سر صلاحیت، این گوزانو که نامه را نوشته است شاید مدیر (Šangu) ابا‌بار، یعنی معبد شَمَش [خورشید] در شهر سیپار بوده است مگر آن که والی (Šakin tēmi) بابل بوده باشد، و در این جا "شیرکو" را که ظاهراً مأمور دفاع از منافع او بوده ولی چنین نکرده است به باد ملامت گرفته است. در واقع رئیس دژ بابل، سربازان زیر نظر گوزانو را - که ظاهراً می‌بایست تحویل یک مقام دیگر سلطنتی می‌شده‌اند خود در اختیار گرفته است. این سربازان از یک "ملک اربابه‌ای" گرفته شده‌اند که ظاهراً جزئی از یک "ملک اسبی" بوده است.

اگر بخواهیم بخشی از گفته‌های گزنفون را نجات دهیم، می‌توانیم فرض کنیم که فرماندهان بزرگترین پادگان‌های نظامی نیز مانند شَهْرَب‌ها از سوی شاه منصوب می‌شده‌اند. دلیل این امر احتمالاً آن بوده که خزانه یا گنجینه "در دژهای پایتخت هر ایالت قرار داشته و حفاظت از آن نیز به یک افسر ویژه با عنوان gazophylax (پاسدار گنج یا خزانه‌دار)" سپرده می‌شده که گزارش فعالیت‌های خود را مستقیماً به حکومت مرکزی می‌داده است. اما این امر به معنای آن نیست که رؤسای پادگان‌ها مستقل از شَهْرَب‌ها بوده‌اند، مگر آن که شاه در این باره فرمان صریحی داده باشد (مثلاً بنگرید به اورونتاس در سارد). وانگهی درست معلوم نیست که اگر "فروراک‌ها" از زنجیره فرماندهی برکنار بوده‌اند، شَهْرَب چگونه می‌توانسته است یکی از مهمترین و اولین وظایف خود را که همان برقراری و حفظ نظم بوده است انجام دهد. در مورد فرمان بسیج خشایارشا، همان طور که از نوشته هِرودوت (VII, 19, 26) پیداست، هنگام بسیج عمومی ارتش تهیه سرباز بر عهده شَهْرَب‌ها بوده است و آنها بوده‌اند که می‌بایستی در منطقه زیر فرمان خود به سربازگیری بپردازند؛ و در زمان صلح نیز باز شَهْرَب‌ها مسئول تهیه آذوقه برای پادگان‌ها و به علاوه، فراهم کردن تدارکات لجستیکی و امور ارتباطی و تاکتیکی بوده‌اند، و سرانجام نیز مسئولیت نظم و ترتیب و ساماندهی سپاهیان را که در

* در متن فرانسه ترجمه ف. ژونانس ذکر شده است ولی مترجم فارسی، ترجمه اوپنهایم از ترجمه کتاب به زبان انگلیسی را درست‌تر و رساتر یافت و ترجیح داد - م

رژه سالانه از برابر شاه عبور می‌کرده‌اند با شهرَب‌ها بوده است. وانگهی گزنفون تصریح می‌کند: "کوروش به تمام شهرَب‌هایی که به ولایات می‌فرستاد دستور می‌داد از پارسیان و متحدانی که آنها را همراهی کرده‌اند یک سواره نظام و یک واحد اربابه ران تشکیل دهد" (کوروشنامه VIII, 6.10)، و همچنین در جایی دیگر: "او پس از تعیین روشی که هر شهرَب می‌بایست دستورهای او را اجرا می‌کرد و پس از واگذاری نیروهایی مسلح به هر یک از شهرَب‌ها، آنان را به راه می‌انداخت و آگاهشان می‌کرد که همگی باید برای لشکرکشی احتمالی سال بعد و ترتیب دادن رژه افراد همراه با سلاح‌ها، اسب‌ها و ارباب‌هایشان خود را آماده کنند" (بند ۱۵ همان). در نوشته‌های کتاب اقتصاد او نیز نکته‌ای در تناقض با آن چه نقل شد وجود ندارد.

و اما در آن چه به گزارش‌های کوروشنامه مربوط می‌شود، بخش بزرگی از نوشته‌ها در این زمینه به منطق خود نویسنده تعلق دارد: گزنفون برای آن که نشان دهد کوروش تمام تدبیرهای لازم را برای جلوگیری از ناتوان شدن قدرت مرکزی به کار می‌برده است (که در آخرین فصل کتاب هشتم به تفصیل توضیح می‌دهد)، درباره روابط شهرَب‌ها و فرماندهان پادگان نظامی شرح مبسوطی را گنجانده است که البته از انسجام کاملی برخوردار و با منطق خود او سازگار است اما هیچ‌گونه تصریح قاطع و روشنی ندارد.

بازرس‌های شاه

در همین چارچوب است که گزنفون در کوروشنامه (VIII, 6.16) درباره نظارت ادواری بر کار شهرَب‌ها می‌نویسد:

می‌بینیم که امروز نیز همان رسمی را که می‌گویند کوروش نهاده است هنوز رواج دارد. هر سال مردی را با یک سپاه به یک سفر بازرسی (ehphodeuei) می‌فرستاد تا به شهرَب‌هایی که به یاری نیاز دارند کمک کند، زیاده روی‌ها را اصلاح و سهل‌انگاری‌ها در دریافت خراج، در حمایت از ساکنان منطقه، و در وسایل تأمین بازدهی زمین‌های کشاورزی، و نیز هرگونه کوتاهی در اجرای فرمان‌ها را جبران نماید، و در مواردی که خود نتواند اقدامی انجام دهد، بایستی به شاه اطلاع می‌داد تا شاه با شنیدن گزارش او درباره شخص بی‌انضباط تصمیم بگیرد. و این اشخاص را که غالباً به آنها "پسر شاه" یا "چشم شاه" می‌گویند و گاه حتی کسی آنها را نمی‌بیند، به گروه بازرسان (hoi ephodoi) تعلق دارند و از آن رو نادیدنی هستند که هرگاه و هر جا شاه آنها را احضار کند، سفر خود را نیمه تمام می‌گذراند و از نیمه راه باز می‌گردند.

شمار زیادی از نویسندگان یونانی سده‌های پنجم و چهارم (ق.م) به نهادی موسوم به

"چشم شاه" اشاره کرده‌اند: آیسخولوس، آریستوفان و پلوتارک دقیقاً از شخصی با این عنوان در نزد خشایارشا، اردشیر یکم و اردشیر دوم یاد کرده‌اند. هرودوت در گزارش خود پیرامون "افسانه بنیادگذار" و شرح کودکی کوروش تصریح می‌کند که کوروش در میان شخصیت‌هایی که در اطراف خود برگماشت، یک تن را به سمت "چشم شاه" برگزید. در متون پسین‌تر تصریح شده که در واقع شمار زیادی چشم و گوش شاه وجود داشته است و نتیجه گرفته‌اند که ایالات پیوسته تحت مراقبت انبوهی از جاسوسان سلطنتی بوده که شاه را از هرگونه عصیان یا قصور و کوتاهی آگاه می‌کرده‌اند.

به هر روی کمترین تردیدی نیست که قدرت مرکزی تدابیری برای نظارت بر کار شهرها داشته است، زیرا شاه بایستی اطمینان می‌داشته که فرمان‌ها و توصیه‌های او به طور کامل اجرا می‌شوند. به علاوه، گزنفون در کتاب اقتصاد در مبحث مربوط به رژه و سان سپاهیان به طور گذرا به این موضوع باز می‌گردد و می‌نویسد: "شاه برای بازدید از سربازانی که دور از اقامتگاه او به سر می‌برند، افراد "وفاداری" (pistoi) را می‌فرستاد." گزنفون در کوروشنامه در مخالفت با عقیده رایج در یونان می‌نویسد:

کوروش کسانی را به عنوان چشم و گوش شاه به سراسر قلمرو شاهنشاهی خود گسیل کرده بود. این اشخاص مورد اطمینان را از میان محارم خاص برمی‌گزید و در حق آنان با اکرام و اعطای دهش‌های فراوان رفتار می‌کرد. به کسانی که از راه حمیت و از روی خرد و تجربه اندرزه‌های نیکویی در اداره و پاسداری از امپراتوری می‌دادند پاداش‌های بزرگ اعطا می‌کرد و همین امر سبب شد که هر کس بکوشد تا راه بهتر و وسیله سودمندتری بجوید و ارائه طریق کند. کوروش افزون بر اشخاصی که چشم و گوش شاه خوانده می‌شدند، مأموران بسیار دیگری در سراسر شاهنشاهی داشت. چون معتقد بود که یک مرد واحد به ندرت می‌تواند همه چیز را خوب ببیند و رموز همه کارها را با زیرکی و نیکی دریابد. به ویژه به نظر او این کار عیب دیگری هم داشت که عبارت بود از انحصار مأموریت‌های مهم به اشخاص معین و محروم کردن استعدادها و دیگر و در نتیجه افتادن مقام‌های بزرگ به دست عده‌ای اندک که مایه فساد می‌شد. به هر روی وقتی مردم می‌دانستند که نماینده شاه همان یک نفر است از او بهوش می‌ماندند و حقایق کشف نمی‌شد. کوروش این نکته را به خوبی پی برده بود. سخنان همه را می‌شنید و از حقیقت امور با دقت آگاه می‌شد. از این رو شهرت داشت که شاه چشم و گوش بسیار دارد و هیچ امر جزئی از دید او پنهان نمی‌ماند. مردم که یقین داشتند آن چه بخواهند به گوش شاه خواهد رسید و رفتارشان از چشم تیزبین او پنهان نخواهد ماند، گفتار و کردار خود را اصلاح می‌کردند چه او را پیوسته ناظر بر اعمال خود می‌انگاشتند؛ به ویژه هنگامی که می‌دیدند کمترین غفلت آنها مورد مواخذه قرار می‌گیرد و به عکس در برابر کردار نیک حتی اگر اندک می‌بود، پاداش نیکو می‌گرفتند (VIII, 2.10-12).

با وجود کوشش‌های ایران شناسان برای یافتن اصطلاحی پارسی تبار برای "چشم و گوش شاه" هیچ سندی در مجموعه اسناد هخامنشی وجود چنین نهادی را تأیید نمی‌کند. در اسناد آرامی مصری، واژه گئوشک [gaušaka] را غالباً خواسته‌اند چیزی هم ارز با اصطلاحات یونانی قرار دهند، اما نزدیکی این دو اصطلاح قطعی به نظر نمی‌رسد. در واقع منظور از این واژه آرامی، بازرسی است که از سوی شهرب و بنا به درخواست اهالی یک منطقه آمده است تا همراه با "فضات و پلیس‌هایی (؟)" که مانند خودش مأمور ایالت بخش جنوب‌اند به تحقیق بپردازد. " (DAE 101).

نامه‌های شاهانه و فرمانبرداری شهربی

همچنین قبلاً دیدیم که چگونه باگایوس فرستاده داریوش به یاری نامه‌های شاه، که به واسطه او به منزله سخنان شخص شاه تلقی می‌شدند، توانست پارسیان سارد را تحت تأثیر قرار دهد. (هرودوت، III, 128). پیک‌های شاه افرادی مصون از تعرض بودند و اتهام بسیار سنگین اوروئیتس (III, 127) از همین نکته مایه می‌گرفت. برای پارسیان خواندن پیام شاه کمابیش برابر بود با شنیدن فرمانی از دهان خود شاه، و دیدیم که این نکته در آن جا که شاه کتیبه خود را با عبارت "داریوش شاه گوید" آغاز می‌کند نیز مصداق دارد. مگر نه آن است که پولیانوس (VII, 21.5) به نوبه خود گزارش داده که داتام شهرب هنگام دریافت نامه شاه اردشیر دوم در برابر آن آیین سجده را انجام داده و طبق رسمی که هنگام دریافت خبر خوش معمول بوده، به قربانی پرداخته است؟ شهرب‌ها و فرماندهان نظامی موظف بودند دستورهای شاه را که از طریق نامه دریافت می‌کردند مو به مو اجرا کنند. در این باره گواهی فراوان است. هنگامی که آریستگوراس میلتوسی نزد آرتافرن می‌آید تا مطیع کردن ساموس را به او پیشنهاد کند، شهرب ایرانی اصل پیشنهاد را می‌پذیرد، منتهی به او می‌گوید "باید از شاه کسب تکلیف کند" و "پس از کسب موافقت شاه بیدرنگ... به اقدام پرداخت" (هرودوت، VII, 31-32). روی هم رفته رهبران ایالات حق کمترین ابتکار نظامی و سیاسی را نداشتند (مثلاً گزنون، هلنیکا، IV, 8.16-17). آنها برای توجیه اعمال خود تعداد زیادی نامه با مرکز مبادله می‌کردند (مثلاً گزنون، آناکسیس، I, 5.2-3) یا خود به دربار می‌رفتند (مثلاً، هلنیکا، I, 8.16; IV, 8.16; دیودوروس، XIV, 39, 81; XV, 4.2). فرماندهان نظامی همواره صریحاً به نامه‌های شاه استناد می‌کردند و این نامه‌ها نیز همگی فوق‌العاده صریح و دقیق نوشته می‌شدند (نک. هرودوت، VI, 97, 101). شهرب‌ها همیشه براساس فرمان شاه درباره تدابیر نظامی

یا سیاسی تصمیم‌گیری می‌کردند و از سوی دیگر بسیار به ندرت پیش می‌آمد که فرمان‌های شاه کلمه به کلمه اجرا نشود: مثلاً اوتانس برخلاف فرمان داریوش به قتل عام اهالی ساموس پرداخت حال آن که داریوش دستور داده بود "نباید هیچ ساموسی را بکشد یا کسی را اسیر بگیرد، بلکه باید بدون وارد آوردن کمترین آسیبی جزیره را به سولوسون تحویل دهد" (هرودوت، III, 147). اما اوتانس برای این نافرمانی دلایل کافی در دست داشت از جمله آن میان‌دوروس و افرادش "متشخص‌ترین پارسیان را که حق داشتند بر تخت روان بنشینند" و پس از انعقاد قرارداد نیز "بزروی جایگاه‌هایی که در برابر قلعه‌ای تعبیه شده بود نشسته بودند" قتل عام کرد" (III, 145).

اگر شهربی قصد نافرمانی داشت خوب می‌دانست که خود را در خطر لو رفتن نزد شاه قرار می‌دهد - و نمونه آن مقدمات شورش کوروش کوچک علیه برادرش اردشیر بود که شاه به سرعت از آن آگاه شد (نک. فصل پانزدهم بند ۲ همین کتاب). نمونه‌های فراوان در واقع نشان می‌دهد که شهرب‌ها یا فرماندهان نظامی، به حق یا به ناروا، توسط شهرب‌های دیگر یا مقامات بلند پایه ایالتی لو رفته‌اند. در این گونه موارد، شهربی که مورد بدگمانی واقع شده بود به طور خود به خود به دربار احضار می‌شد، چنان که به نوشته کتزیاس (بندهای ۱۰ و ۴۷) این واقعه در مورد بردیا / تنی روئارخس توسط کمبوجیه یا اوخوس توسط سغدیانوس اتفاق افتاد. در این حالت متهم می‌بایست در برابر شخص شاه به اتهامات علیه خود پاسخ دهد. از سوی دیگر، به راه انداختن جنگ به معنای در اختیار داشتن امکانات مالی و نظامی بود و پیداست که نه خزانه‌داران و نه انبارداران سلطنتی بدون آن که از مرکز شاهنشاهی فرمان‌های صریح با ارقام دقیق در این زمینه می‌داشتند کمترین مهمات یا آذوقه‌ای در اختیار هیچ کس قرار نمی‌دادند. همچنین شهرب خود حق تصمیم‌گیری درباره ضرب سکه را نداشت و چنان که خواهیم دید تعیین میزان خراج هر محل توسط داریوش، عملاً این امکان را از شهرب‌ها می‌گرفت که خود بتوانند در میزان دریافت خراج تغییری بدهند (فصل دهم بند ۲ همین کتاب). گرچه در الواح بابلی و اسناد آرامی مصر نشان داده شد که در هر شهرب‌نشین، شهرب و زیردستان او کار داوری و اجرای عدالت را انجام می‌داده‌اند، اما نمونه‌های متعددی در عین حال تأیید می‌کند که شاه بزرگ در هر لحظه و هر جا می‌توانسته است در صورت کوچکترین درخواست اهالی که از حق تقاضای تجدید دادرسی یا تعدیل در حکم برخوردار بوده‌اند، به مداخله بپردازد (XII, 4).

دربارهای شهرب‌ها و دربار شاه

گزنفون می‌نویسد که یکی از وظایف شهرب‌ها آن بود که دربار خود را از روی نمونه دربار مرکزی سامان دهند (کوروشنامه، VIII, 6:10-13). متأسفانه ما جز در عرصه‌هایی که مؤلفان یونانی مجذوب آنها بوده‌اند، چندان مدرکی دربارهٔ این دربارهای شهربی نداریم. در واقع آنچه مایهٔ حیرت یونانیان می‌شده و قوهٔ تخیل آنها را برمی‌انگیخته، فقط تجمل و شکوه دربارهای شهربی بوده است. نمونهٔ پائوسانیاس پادشاه اسپارت نشان می‌دهد که برخی یونانیان مسحور شیوهٔ زندگی پارسیان آسیای صغیر بوده‌اند، چنان‌که قبل از آن نیز از شکوه و جلال دربار پولوکراتس فرمانروای جبار ساموس نیز که خود تقلیدی بود از دربارهای ایرانیان چشم آنها را خیره کرده بود (فصل ۲، بند ۶ همین کتاب).

نویسندگان یونانی دربارهٔ پردیس‌های شهربی‌ها و استراحتگاه‌های آنها که امکان یک زندگی پرتجمل ویژه "شهرب‌ها و پادشاهان" را فراهم می‌آورد، به خصوص اطلاعات مشابهی داده‌اند (کوئینتوس کورتیوس، VII, 2:22). با توصیف گزنفون از پردیس کوروش کوچک در سارد (اقتصاد، IV, 20-25) یا توصیف پلوتارک از پردیس‌های تیسافرن در همان شهر آشنا هستیم: "یکی از آنها از همه زیباتر بود، هم به دلیل چمن‌زارها و آبهای جاری خنک آن و هم به دلیل گردشگاه‌ها و چمن‌هایش که با تجملی شاهانه آراسته شده بود" (پلوتارک، آلکیبیدس، 24:7) - توصیفی که یادآور پردیسی است که در کنار آرامگاه کوروش بزرگ در پاسارگاد ساخته شده بوده است (فصل ۱۱، بند ۵ همین کتاب). همه شهربی‌ها، از جمله پارس، حداقل یکی از این پردیس‌ها را داشتند. گزنفون در آسیای صغیر علاوه بر پردیس‌های سارد، از پردیس‌های کلنای و داسکولیون یاد می‌کند. همراهان گزنفون در کلنای "یک بوستان بزرگ پر از جانوران وحشی... که توسط رودخانه مئاندر آبیاری می‌شده" مشاهده کرده‌اند (آناباسیس، I, 2:7). توصیف پردیس داسکولیون توسط گزنفون (هلنیکا، IV, 1:15-16) به ویژه در خور نقل است:

این جا بود که فارنا باز اقامت داشت، روستاهای زیبا و بزرگ اطراف انباشته از انواع منابع بودند، و شکارهای فراوان چه در پردیس‌های محصور چه در فضاهای باز با شکارهای شکوهمند! در سراسر پردیس رودخانه‌ای پر از ماهی‌های گونه‌گون جریان داشت. پرندگان نیز برای کسانی که می‌توانستند به شکار آنها بپردازند بسیار فراوان بودند.

توصیف گزنفون از این پردیس‌ها: بر برخی از گل‌مهرها یا گوی‌های گلی داسکولیون (که برخی به زمان خشایارشا تعلق دارند) نقش شده است؛ در آنها انواع پرندگان از جمله عقابی که خرچنگی به منقار دارد دیده می‌شود.

در میان آداب و آیین‌های شَهْرَبِی، یونانیان - به علت رنجی که خود از آنها برده‌اند - بر آیین باریابی به حضور شَهْرَب تأکید کرده‌اند. مثلاً کالیکراتیداس اسپارتی. با وجود تمام پیشداوری‌های مغرورانه خود، ناچار شد خود را راضی کند که برای "درخواست پول از کوروش کوچک، مانند لوساندر به دروازه خانه سرداران شاه مراجعه کند". وقتی به کنار دروازه کاخ کوروش رسید، نگهبان مانع او شد و گفت که "کوروش در حال باده‌گساری است". در پی آن توهین دیگری را تحمل کرد و چنان‌که پلوتارک می‌نویسد (لوساندر ۶): "آزرده به افسوس بازگشت". در گزارشی که گزنفون از این ماجرا داده، کوروش او را دو روز معطل کرده است: "کالیکراتیداس از این انتظار طولانی بر در دروازه کاخ شاه خشمگین شد". بعداً کالیکراتیداس آزردگی خود را با این جملات بیان کرد که "کوروش نیز به نوبه خود وقتی به دیدارش رفتم، هر روز پذیرش درخواستم را به تعویق می‌انداخت و من نتوانستم خود را راضی کنم که باز هم هر روز به پشت در خانه‌اش بروم" (گزنفون، هلنیکا، I, 6.6-10). این انتظارهای طولانی زیانزد شده بود. یک طنزنویس برای نشان دادن رفتار پرنخوت اسپاسیا - معشوقه پریکلس - نوشته است: "نمی‌توانید از او زودتر از فارناباز وقت ملاقات بگیرید!" (آنتانوس XIII, 570c).

این ویژگی ظاهراً فقط خاص دربارهای شَهْرَبِی آسیای صغیر نبوده است. نظیر آن را در مصر در ماجرای سرگردانی‌های پته ایزیس در عریضه پته ایزیس مشاهده می‌کنیم: "مدت هفت ماه کوشیدم از حاکم و بزرگان اطراف او احقاق حق خود را بخواهم و موفق نشدم، زیرا پکوئیپ، مدیر توزوئا، که به ممفیس آمده بود، بر ضد من تحریک می‌کرد و به همه می‌گفت "نگذارید دست او به والی برسد!".

سفره شَهْرَب‌ها نیز، که گویا هزینه آن از عوارض مالیاتی اضافی اقوام مطیع تأمین می‌شد، (فصل ۱۰، بند ۴) قوه تخیل یونانیان را تحریک کرده است. مگر نه این که یکی از نشانه‌های "ایرانی مآبی" پائوسانیاس را سفره او دانسته‌اند که "به تقلید از پارسیان" آراسته می‌شد؟ (توکودیدس، 130.1). سرآپرده شَهْرَب‌ها مانند چادر خشایارشا (که پس از جنگ پلاته تصرف شد؛ هرودوت، IX, 82) آراسته می‌شد و تجمل آن همیشه اعجاب یونانیان را برمی‌انگیخت. در چادر تیریباز در ارمنستان "تخت‌هایی با پایه‌های نقره، جام‌های باده و افرادی بودند که به آنها نانوا و ساقی می‌گفتند" (گزنفون، آناباسیس IV, 4.21). و اما آگسیلائوس ادعا کرده که زندگانی پر از تجمل فارناباز را به دیده تحقیر می‌نگرد "که با اسباب و اثاث" گران قیمت از راه رسید... خدمتکارانش در پیش پای او قالی‌هایی را

گسترده‌ترین توصیف از چادر یک سردار پارسی در کتاب یهودیت آمده است، که همان سرپرده هولوفرن است که بانوی قهرمان وارد آن می‌شود: "هولوفرن روی تختخواب خویش در زیر پشه بند ارغوانی رنگی که با طلا و زمرد و دیگر سنگ‌های قیمتی نخ‌کشی شده بود، دراز کشیده بود. وقتی هولوفرن می‌خواهد از چادر خود خارج شود پیشاپیش او مشعل‌های نقره حمل می‌کنند" (10. 21-22). آن‌گاه یهودیت به جایی هدایت می‌شود که در آن جا ظروف نقره گذاشته شده و تنقلات و مقدار زیادی شراب وجود دارد (باب ۱۳، آیه ۱). تاراجی که پس از قتل سردار پارسی رخ می‌دهد، می‌تواند تصویری از ثروت تجهیزات او را بنمایاند: "مدت سی روز تمام مردم اردوگاه او را غارت کردند. چادر هولوفرن را به یهودیت دادند همراه با همه وسایل نقره، تختخواب‌ها، ظروف و همه اشیای قلمزنی شده" (یهودیت، 15.11). همه این متن‌ها تصویری از ثروت کاخ‌های شهرها در اختیار ما می‌گذارد، کاخ‌هایی که در آنها شهرت ضیافت‌هایی بنا به الگوی شاه ترتیب می‌داده است نظیر ضیافت کوروش کوچک که آئلیانوس در داستانی که درباره ماجراهای اسپاسیا نقل کرده گزارشی درباره‌اش داده است (VII, XII, 1).

پس به روشنی پیداست که در تمام فعالیت‌های دربار شهرت، مقررات مشابه با همان مقرراتی بوده که دربار مرکزی براساس آن اداره می‌شده است: از آداب و آیین‌های باریابی گرفته (هنگامی که کوروش کوچک در کاخ سارد کسی را به حضور می‌پذیرد، بر مسندی از طلا و نقره نشسته است: گزنفون، هلنیکا، I, 5.3)، تا برپا کردن ضیافت‌ها یا ترتیب دادن شکارها و جز آن... در این باره، نشانه‌هایی که گزنفون در کوروشنامه ذکر کرده است درست به نظر می‌رسد: شهرها در ایالات خود باید مانند یک شاه رفتار کنند "و در هر کار خود از کوروش تقلید کنند" (VIII, 6.10). در میان تمام اقداماتی که گزنفون گزارش می‌دهد، دو تای آنها ظاهراً از اهمیت خاصی برخوردار است: "تمام کسانی را که زمین و ملک یا اقامتگاهی رسمی دریافت کرده‌اند باید مجبور کرد پیوسته در دربار [شهرت] حضور داشته باشند... و دیگر آن که کودکان خود را مانند خانه خود در دربار شهرت بزرگ کنند"، به عبارت دیگر جوانان پارسی مقیم ایالات در دربار شهرت‌ها همان آموزش و پرورش را می‌یابند که جوانان پارسی مقیم خود پارس از آن بهره‌مند می‌شوند و بدین گونه است که نجیب زادگان پارسی ایالتی می‌توانند به اشراف دربار مرکزی تبدیل گردند. ایوکراتس در مورد این واقعیت (به شیوه خود) به منظور محکوم

کردن عیوب بربرها، می‌نویسد: "سپس آنهایی که به کنار دریا می‌آیند [یعنی مأمور آسیای صغیر می‌شوند] و به آنها ساتراپ [شهرَب] می‌گویند، همان آموزش و پرورش و آداب و رسوم خود را حفظ می‌کنند" (ستایش نامه بیت ۱۵۲). هدف از مجموع این تدابیر آن بود که یکپارچگی سیاسی و فرهنگی پارسی در میان پارسیان پراکنده در گوشه و کنار شاهنشاهی (diaspora) محفوظ بماند؛ و بنابراین بی‌دلیل نیست که در یک قطعه هجایی سرود "جنگ درباری" ایسوکراتس (IX, 423) آمده است: "نیارد که برای پادشاه همانند پارس در آسیا بود".

۶. شاه و وفادارانش: پارسیان، یونانیان و دیگران

منابع و مسائل

پیش از نتیجه‌گیری کلی از تحلیل‌هایی که در صفحات پیش (بند ۷) ارائه شد، لازم است به مشکلی بپردازیم که تاکنون عمداً نادیده گرفته‌ایم و آن این است که آیا پارسیان یگانه استفاده‌کنندگان از نظام موجود بوده‌اند یا نه؟ مسأله به ویژه از آن رو اهمیت بیشتری دارد که پژوهش‌ها کمابیش منحصرأ به یاری منابع یونانی انجام می‌گیرد و این منابع نیز اتفاقاً در میان شخصیت‌های بهره‌مند از الطاف و عنایات شاهانه بیشتر از یونانیان نام می‌برند تا پارسیان، اما آیا واقعیت نیز چنین بوده است؟

اگر براساس نوشته‌های هرودوت داوری کنیم، یونانیان در کنار شاهان از جایگاه ویژه و مهمی برخوردار بوده‌اند: مثلاً به نوشته او دماراتوس [شاه تبیعدی اسپارت] در برگزیده شدن خشایارشا به عنوان ولیعهد به جای آرتو برزن نقش بسیار مهمی داشته (VII, 3) و هیستیاتوس گوش شنوای داریوش را در اختیار داشته است (VII, 106-7). و تیمستوکلس نیز که در آغاز پادشاهی اردشیر یکم به دربار ایران می‌رسد، از اعتماد کامل شاه جدید برخوردار می‌شود. این نکته نیز بسیار در خور توجه است که به نوشته هرودوت در زبان پارسی به euergetes [نیکوکاران] شاه "اوروسنگ [orosange] می‌گفته‌اند و یونانیان زیادی جزء این نیکوکاران بوده‌اند (VII, 85) و آن‌گاه در این جا از تیمستور و فولاکوس (هر دو اهل ساموس) نام می‌برد و می‌گوید "پارسیان به عنوان پادشاه، حکومت بر ساموس را به تیمستور دادند و فولاکوس نیز لقب "نیکوکار شاه" را گرفت... و خشایارشا املاک پهناوری (khore) به او بخشید" (همان و همان جا). با خواندن هرودوت این احساس به خواننده دست می‌دهد که در میان رزم‌آوران دریایی نبرد

سالامیس که دبیران شاه نام‌های آنها را ثبت می‌کرده‌اند، فقط یونانیان از خشایارشا عنوان و پاداش گرفته و مفتخر شده‌اند (VIII, 90؛ رزمنام ساموتراسی^۱). و نیز هرودوت در گزارش خود دربارهٔ مقدمات لشکرکشی خشایارشا، ظاهراً نقش مهم و بیش از اندازه‌ای برای اونوماکریتوس غیب‌گوی آتنی قایل شده است (VII, 6).

بنابراین، چارچوب اسناد ما اقتضا می‌کند که تحلیل دقیق‌تری دربارهٔ جایگاه یونانیان در میان اطرافیان داریوش انجام دهیم. در واقع یونانیان بسیاری بوده‌اند که از امتیازها و برتری‌هایی برخوردار شده‌اند: دموکدِس، پزشکِ کروتونی تبار که به دلیل درمان پیچ خوردگی پای داریوش هم طلا دریافت کرد و هم یک ملکِ بزرگ (oikos) و هم یک لقب درباری مهم یعنی "هم سفرهٔ شاه". دیگری سولوسون بود که به دلیل دادنی ردایی ارغوانی به داریوش هنگام لشکرکشی کمبوجیه به مصر، سمت فرمانروای جبار ساموس را به منزلهٔ پاداش گرفت (III, 130-149)؛ و کوئس که به خاطر توصیه خردمندانه‌ای به شاه در ۵۱۲ حاکم جبار موتیلن شد (IV, 97). یک ایونی دیگر، هیستیا یوس اهل میلئوس بود که در همین تاریخ در سرزمین ادونی‌ها در تراکیه ملک بزرگی به پاداش دریافت کرد (V, 11) و بعد داریوش او را به شوش برد و در آن جا او را مشاور و هم سفره خویش کرد. همین هرودوت از آمدن دماراتوس (پادشاه تبعیدی اسپارت) به نزد داریوش و تبعیدی‌های بسیار دیگر یونانی یاد می‌کند که به ویژه پس از جنگ‌های مادی [جنگ‌های ایران و یونان] به دربار ایران پناهنده شدند - که تمیستوکلس معروفترین آنها بود - به پاداش از شاه بزرگ شهرهایی در آسیای صغیر دریافت کردند و این طبق رسمی بود که از زمان کوروش برقرار شده بود: در میان ایشان می‌توانیم از گونگولوس، دماراتوس و اعقاب آنان نام ببریم که از خشایارشا در تروئا و املاک و شهرک‌هایی دریافت کرده‌اند. در برخی موارد حتی تمام اهالی شهرهای یونانی جمعاً توسط شاه مفتخر می‌شوند: "خشایارشا وقتی به آکانتوس رسید به ساکنان آن لقب افتخاری "میزبان شاه" بخشید و به آنان اجازه داد لباس مادی بپوشند. همچنین به خاطر تلاش‌های آنان در این لشکرکشی و زحماتی که برای حفر کانال کشیده بودند، آنها را بسیار ستود" (VII, 117) - یا در شهر آبدر: "خشایارشا روابط دوستانه‌ای با اهالی آن جا داشت و به اهالی شهر یک شمشیر طلا و تاجی با حاشیه زر دوزی شده اهدا کرد" (VIII, 120).

شکی نیست که در دربار شاه بزرگ تعداد زیادی یونانی وجود داشته‌اند. اما ترکیب مخاطبان هرودوت (که در درجهٔ نخست یونانیان بوده‌اند) و به طور کلی روش یونان

مدارانه منابع موجود، تفاوت‌هایی در دیدگاه پدید می‌آورد. پیداست که اگر شاه بزرگ از یونانیان استفاده می‌کرده، منحصرأ به خاطر روابطی بوده که با شهرهای یونانی داشته است. اگر پائوسانیاس اعتماد (نسبی) خشایارشا را جلب می‌کند از آن روست که شاه ایران امیدوار است در مبارزه خود علیه یونانیان آسیای صغیر از او بهره‌برداری کند: در نامه‌ای که توکودیدس (I, 130, 3) به خشایارشا نسبت می‌دهد، خطاب به پائوسانیاس می‌گوید: "با توافق آرتاباز نجیب زاده که او را نزد تو فرستاده‌ام، امور من و خودت را با اعتماد کامل و به نحوی که برای هر دو سو بهتر و افتخارآفرین‌تر باشد هدایت کن". به عبارت دیگر پائوسانیاس تابع ابتکارات آرتاباز پارسی است (که به تازگی شهرت داسکولیون شده است) و باید مطابق با منافع شاه ایران عمل کند. در مورد تمیستوکلس نیز چنین است که به شاه ایران می‌گوید: "امروز نیز از این امکان برخوردار هستم که در حق تو نیکوکاری‌های بسیار انجام دهم، و اینک این منم که به خاطر دوستی با تو مورد تعقیب یونانیان قرار گرفته‌ام" (I, 137.4). پلوتارک نیز به نوبه خود چنین تفسیر می‌کند: "حتی می‌گویند در زمان شاهان بعدی که امور ایران با امور یونان در آمیختگی بیشتری پیدا کرد، هر بار که شاهان پارس به یک یونانی در دربار خود نیاز داشتند، در نامه‌های خود [به آن یونانی] وعده می‌دادند که در دربار ایران موقعیتی ممتازتر از تمیستوکلس خواهد یافت" (تمیستوکلس، 29.9). افزون بر این، هرگاه تمیستوکلس به سوی دریا باز می‌گشت "برای رسیدگی به امور یونان بود" (30.1). "شاه امیدوار بود که به کمک او جهان یونانی را مطیع خود سازد" (توکودیدس، I, 138.2).

اما همان گونه که همین پلوتارک گذرا متذکر می‌شود (31.3) شاه بزرگ همیشه چشمانش به سوی ساحل دریای اژه نبوده است. و اما آثلیانوس (VH I, 22) پیوسته مراقب است تا تصریح کند - زیرا مطلب برای خوانندگانش چندان روشن و مسلم نبوده است! - که هدایای شاه ایران به سفیران فقط خاص سفیران یونانی نبوده است. در دربار شاه مسلماً نمایندگان کشورها و اقوام دیگر نیز حضور داشته‌اند، نظیر اوجاهورسنت مصری که همراه کمبوجیه به ایران آمد و مدتی در دربار داریوش اقامت داشت، و اگر داریوش او را به مصر برگرداند از آن رو بود که برنامه‌هایی به سود خود داشت. به عبارت دیگر، شاه بزرگ در هر یک از کشورهای تسخیر شده برای خود همکارانی (به معنای خنثای کلمه) می‌یافت که حاضر بودند به منافع شاه بزرگ خدمت کنند و در قبال آن پاداش‌های شاهانه بگیرند که آنها را به ثروت و اعتبار برساند - و این همان

امتیازهایی بود که اوجاهورسنت یافت و به خود می‌بالد که "من نزد همه اربابان خود [مردی] محترم بودم؛ [تا وقتی] زندگی کردم آنها به من آرایه‌های زرین دادند و برایم همه کارهای سودمند را انجام می‌دادند" (پوزنه شماره ID).

بیگانگان و سلسله مراتب درباری

پرسش این جاست که آیا یونانیان (یا بیگانگان دیگر) وقتی از عناوین درباری (از جمله عنوان "نیکوکار شاه") یا از آبرو و اعتبارهای گوناگون (جامه‌ها، جواهرات) برخوردار می‌شدند، به راستی با نجیب زادگان پارسی در پایه‌ای برابر قرار می‌گرفتند؟ پلوتارک در قطعه‌ای صریح، در این باره امکان تردید را فراهم می‌سازد. به نوشته او، تمیستوکلس بسیار مورد توجه و عنایت شاه بزرگ بود، تا جایی که در شکارهای شاه و تفریحات و سرگرمی‌های کاخ شرکت می‌کرد... و حتی با مادر شاه خودمانی شده بود. نجیب زادگان پارسی دربار و اکنش بسیار بدی از خود نشان می‌دادند و پلوتارک خشم آنها را چنین توضیح می‌دهد: "راست آن است که افتخاراتی که او از آنها برخوردار بود و شباهتی با افتخارات هیچ یک از خارجیان دیگر نداشت" (*hoialloi xenoi*) (تمیستوکلس، 29.6). توکوایدس نیز تفسیری مشابه دارد: "آن‌گاه تمیستوکلس در نزد شاه جایگاه مهمی یافت که تاکنون هیچ یونانی نیافته بود" (I, 138.2). سپس پلوتارک توضیح می‌دهد که "مرد یونانی وقتی هدیه بزرگ خود را به صورت املاک پهناوری در مگنریا به دست آورد، افتخاراتی برابر پارسیان درجه اول یافت" (*timômenos homoia peršôn aristois*) (تمیستوکلس، 31.3). مورد دیگر انتمیوس اهل کرت است که بر سر سفره "شام خویشاوندان" اردشیر دوم می‌نشست. فانیاس (نقل شده توسط آنتائوس II.48f) بر ویژگی استثنایی چنین افتخاری برای یک یونانی تأکید می‌ورزد: "پارسیان بسیار ناخشنود بودند و در میان خود می‌گفتند این کار به ننگ کشاندن (*dêmeuomenē*) چنین افتخاری است."

پلوتارک برای نشان دادن پایگاه خاص و استثنایی تمیستوکلس، از ماجرای دماراتوس (شاه تبعیدی اسپارت) مثال می‌آورد که چگونه شاه از اعطای امتیاز "وارد شدن به شهر سارد، سوار بر اسب و تاج بر سر (که آشکارا افتخاری بی‌کران محسوب می‌شد) به دماراتوس خودداری کرده بود. درخواست دماراتوس تمسخر میتروپات پسر عموی شاه و خشم خشایارشا را برانگیخته بود، تا جایی که تمیستوکلس برای آشتی دادن شاه با مرد تبعیدی اسپارتی پا در میانی کرد (29.8). ظاهراً دماراتوس به عنوان یک یونانی نتوانسته بود جایگاه حقیقی خود را دریابد و بی‌شک گمان کرده بود که مرحمت شاه او را در

ردیف برابر با بلندپایه‌ترین پارسی قرار داده است. اگر سخن توکوایدس را باور کنیم، مورد پائوسانیاس نیز چنین بوده است. جاه طلبی مرد اسپارتی پس از دریافت نامه خشایارشا از اندازه افزون شد:

او دیگر قادر نبود مانند افراد عادی زندگی کند: از بیژانس با جامه و آرایش یک مادی بیرون رفت؛ در تراکیه با اسکورتی از افراد مادی و مصری حرکت می‌کرد؛ سفره‌اش به سبک پارسیان بود؛ و چون نمی‌توانست بر احساسات خود چیره شود، با انجام حرکات بی‌اهمیت، آن چه را که در تصور خویش می‌خواست بعداً به اجرا بگذارد بر همگان آشکار می‌کرد، و بالاخره نزدیک شدن به او دشوار شده بود (2-130.1, 2).

پائوسانیاس با درپیش گرفتن حرکات یک شهرزب پارسی، ظاهراً امیدوار بود که خود را در ردیف قوم - طبقه حاکم وارد کند. شاید او پس از خواندن پاسخ (دو پهلوی) خشایارشا، مطمئن شده بود که شاه تلویحاً یکی از داعیه‌های او را که ازدواج با یکی از دختران شاه بزرگ بوده پذیرفته است (128.7). بدیهی است که این پندار او درست نبود و خشایارشا در این باره چیزی ننوشته بود. به خوبی پیداست که پائوسانیاس نیز - مانند دماراتوس - این حقیقت را دریافته بود که به رغم اطمینان‌هایی که به وفاداری او در قبال شاه وجود داشت، یونانی تبار بودنش مانع از آن می‌شد تا بتواند روزی به پایگاه یکی از نجیب زادگان پارسی اطراف شاه دست یابد.

قومیت پارسی

به منظور تکمیل این تحلیل به مورد میتوخوس پسر میلیتادس، جبار آتنی سابق خرسونس نیز اشاره می‌کنیم. میتوخوس هنگام فتح مجدد ایونیه پس از شورش آن منطقه، توسط فینیقی‌ها دستگیر و به حضور داریوش آورده شد.

داریوش نه تنها هیچ بدی به او نکرد بلکه برعکس او را مورد محبت قرار داد و یک خانه (oikos) و مقداری زمین (ktēsis) و یک زن پارسی به وی بخشید که میتوخوس از این زن فرزندی یافت که همگی در ردیف پارسیان درآمدند (هرودوت، VII, 41).

ما در این جا یک مورد بسیار نادر داریم که همانا وصلت یک غیر پارسی با یک زن پارسی است. همچنین می‌دانیم که گوگایا، دختر آمونتاس مقدونی، با بوبارس پارسی ازدواج کرده است. از این ازدواج "پسری به نام آمونتاس آسیایی [زاده شد] که نام پدر بزرگ مادری را بر او نهاده بودند و شاه ایران حکومت آلاباندارا که از شهرهای مهم

فروگیا [فریقیه] بود به وی بخشیده بود" (هرودوت، VIII, 136). اما تفاوت میان این دو مثال روشن است: به احتمال قریب به یقین، آمونتاس (که نام مقدونی خود را نگهداشته است) به عنوان یک پارسی شناخته نشده، بلکه برعکس یکی از پسران میتوخوس دانسته شده است. در عین حال پیدا است که پذیرش آنان در میان پارسیان اصیل - یا به اصطلاح "پارسی کردن" آنان - خود حاصل لطف شاه بوده است که به آسانی می توان آن را یک امر استثنایی تلقی کرد.

ترکیب قومی شخصیت های بلند پایه شاهنشاهی

ترکیب قومی کارکنان و بلند پایگان کشور، به روشنی جایگاه برتر پارسیان را در شاهنشاهی خودشان نشان می دهد و این که قصد داشته اند منافع خود را محفوظ بدارند. استفاده از شخصیت های مهم محلی خلاف این اصل نبود زیرا می دانیم که دست کم در دوره نخستین شاهان هخامنشی، این گونه شخصیت ها به مقاماتی گماشته می شدند که فاقد ابتکار و دست باز در امور سیاسی بودند (نک. II, 6). از یک نمونه منطقه ای آغاز می کنیم که اسناد بهتری از آن در دست داریم و آن کشور مصر است که می دانیم از زمان داریوش همیشه رهبران بلند پایه شهر بی آن جا پارسی بوده اند: این امر هم در مورد شهر ب ها صادق است (آریاندو پس از او فرن دات) و نیز والیان سی ی ن - الفانتین (که پرنو و رادا کا بودند) و هم در مورد فرماندهان لشکر کشی به سیرنائیک (لیبی) صدق می کند (آماسیس و بادرس). حتی آریاوراتا حاکم کویتوس و برادرش آیتاواهی پارسی بودند. به برکت متن های یونانی، گل نوشته های ایلامی تخت جمشید، الواح بابلی، اسناد مصری و چند اشاره در کتیبه بیستون، درباره شهر ب ها مدارک فراوان و کافی در اختیار داریم تا بتوانیم یک جدول آماری معتبر از شهر ب ها ارائه دهیم:

بابلستان: گوبارو [گئوبروو] (۵۳۵ تا ۵۲۵)، اوشتانو (۵۲۱ تا ۵۱۶)، ائوتا - x - x (۴۸۶) که شاید بتوان بَع پا را نیز افزود (۵۰۳).

مصر: آریاند (۲۵۲۲ تا حدود ۲۵۱۰)؛ فرندات (۵۱۹ تا ۴۹۲)، هخامنش (۴۸۴ تا ۴۶۲).

سارد: اوروثیتس (حدود ۵۲۵ تا ۵۲۰)؛ آرتافرن (۵۱۳ تا ۴۹۲).

واسکولیون: میتروبات (حدود ۵۲۵ تا ۵۲۲)؛ اویبارس (۴۹۳)؛ آرتاباز (۴۷۹).

کاپادوکیه: آریارامن (۵۱۴)

شوش: باکابانا (حدود ۵۰۰ تا ۴۹۵)

ماد: هیدارنس [ویدرن] (حدود ۵۲۰ تا ۴۹۹) (در PF = میتورنا]

باکتریانا: دادرشی (۵۲۲)، آرتیان (حدود ۵۰۰ تا ۴۴۶۵)

آریا: هاریاشا (آریابیا)

آراخوزیا: ویوان (۵۲۲)؛ باکابادوش

کرمانیا: گرکیش

توزیع فرماندهان نظامی نیز جالب است. البته در درجه نخست فهرست ارتش خشایارشا را در اختیار داریم. چنان که هرودوت توضیح می‌دهد و تصریح می‌کند، فرماندهان لشکرهای بزرگ همگی از "مردان شاه" و اغلب از پارسیان بلند پایه بوده‌اند که هم در پیاده نظام (کتاب ۷، بند ۸۲) و هم در نیروی دریایی (کتاب ۷، بند ۷۹) خدمت می‌کرده‌اند. و در درجه دوم، بررسی لشکرکشی‌های بزرگ جای هیچ گونه تردیدی باقی نمی‌گذارد:

ساموس (۵۲۰ تا ۵۱۹): اوتانس (هرودوت، کتاب ۳، بند ۱۴۲)

برکه (۵۱۳): آماسیس و بادرس (کتاب ۴، بند ۱۶۷)

سکاییه (۹۵۱۴): آریادامن (کتزیاس بند ۱۵)

سکاییه (۵۱۳): در میان اطرافیان نزدیک داریوش، گوبریاس در این جا بوده است

(هرودوت، کتاب ۴، بند ۱۳۲، ۱۳۴)

تراکیه (۵۱۲): مگاباز (کتاب ۴، بند ۱۴۳، کتاب ۵، بند ۱-۲۴)

فرمانده سپاهیان ساحلی: اوتانس (کتاب ۵، بند ۲۵)

ناکسوس (۵۰۰) مگابات (کتاب ۵، بند ۳۲-۳۵)

ایونیه (۴۹۳ تا ۵۰۰): آرتافرن، آرتوبیوس، دائوریس، هومایس، اوتانس (کتاب ۵، بند ۱۰۸).

تراکیه (۴۹۲): مردونیه (کتاب ۶، بند ۴۳-۴۵)

اروپا (۴۹۰): داتیس (مادی) و آرتافرن (کتاب ۹، بند ۹۶)

اروپا (۴۸۰ تا ۴۷۹): مردونیه (کتاب ۸، بند ۱۰۰-۱۰۱)

آسیای صغیر (۴۷۹): تیگران (کتاب ۹، بند ۹۶)

اورومدون (۴۶۶): تیتراوستس و فرنداتس (دیودوروس، کتاب ۱۱، فصل ۶۰-۶۱)؛ آریومرد، پسر

گوبریاس به گفته کالیستنس (پلوتارک، کیمون، کتاب ۱۲، بند ۵).

مصر (۴۵۶): فرنداتس و آرتاباز (دیودوروس، کتاب ۱۱، فصل ۷۵، ۷۷).

تصویر آماری موجود در اسناد تخت جمشید نیز مشابه است. به استثنای کارگران

سازمان‌های اداری (کورتش) و دیوان‌های خاص (مثلاً کاتبان بابلی)، هسته اصلی کارمندان و مدیرانی که اراضی، افراد و کارگاهها را اداره می‌کرده‌اند همگی پارسی یا پارسی تبار بوده‌اند.

با این حال، در برابر این اسناد نسبتاً انبوه باید دست کم دو احتیاط را مراعات کرد چون دو مشکل باقی است. یکی آن است که صفت "پارسی" گاه ممکن است مبهم و دو پهلو باشد؛ و چه بسا گاه به یکی از مردان شاه اطلاق شده است؛ در این گونه موارد اگر همراه با نام شخص منشاء خانوادگی یا قومی او ذکر شده باشد، تردید فرو می‌ریزد - آن چه در نزد مؤلفان یونانی فراوان است، در کتیبه بیستون همیشه وجود دارد و به ویژه در یک لوحه تخت جمشید (PT 4) دقیقاً رعایت شده است. در یک جا هرودوت تصریحی بسیار ارزشمند می‌کند که مربوط می‌شود به فرماندهان لشکرکشی علیه "برگه" [برقه در لیبی]: "فرمانده نیروی زمینی، آماسیس، از طایفه مارافی و فرمانده نیروی دریایی بادرس از طایفه پاسارگادها". (IV, 167). از سوی دیگر چنان که می‌دانیم، اسامی خاص ایرانی شباهت‌های فراوانی با هم دارند و اگر با توضیح جداگانه‌ای همراه نباشند باید درباره اصل و تبار صاحب نام بسیار محتاط بود، به خصوص که این نکته منتفی نیست که افرادی نیز ایرانی به محض پذیرش (به هر شکل) و در درون قوم - طبقه حاکم، یک نام ایرانی برای خود انتخاب کرده باشند.

به هر روی در مورد حضور ایرانیان غیر پارسی در کنار شاه جای هیچ گونه تردید نیست. مثلاً می‌دانیم که داتیس از مردم ماد بوده است و تمام منابع باستانی نیز این نکته را تأیید کرده‌اند: دو تا از پسران او، هارمامیترس و تیتایوس، در لشکرکشی سال ۴۸۰ خشایارشا فرماندهی کل سپاه سواره نظام را بر عهده داشته‌اند (هرودوت، VII, 88). همچنین می‌دانیم که در سال ۵۲۲ داریوش در کنار سرداران پارسی خود (هیدارنس [ویدارن]، و انومیس، ویشتاسپ، ویوان، ویدافرن، دادرشی از باکتريا، آرت و ردیا، گوبریاس) یک ارمنی (دادرشی را که به ارمنستان فرستاد) و یک ماد (تخمس پدکه به ساگارتا اعزام کرد) را به فرماندهی منصوب کرده بود. استفاده از سرداران مادی امر تازه‌ای نبود، چون کوروش نیز چندین سردار مادی داشت. منابع دیگر نیز صریحاً به وجود ایرانیان غیر پارسی اشاره کرده‌اند. در توطئه بر ضد داریوش که آئلیانوس شرح داده است (VH VI, 14)، آریباز اهل هیرکانی روح توطئه است که "چند تن از بلند پایه‌ترین پارسیان" او را حمایت می‌کنند؛ به درمیان "متفدترین شخصیت‌های" اطراف کمبوجیه، کتزیاس از یک آرت سوراس نام می‌برد که

اهل هیرکانی است (بند ۹)؛ پسر همین فرد موسوم به آرتبان "در نزد خشایارشا همان نفوذی را دارد که پدرش در نزد داریوش داشت" (بند ۲۰).

در مجموع، داده‌های آماری فقط ما را به این نتیجه می‌رساند که برای اداره شهریه‌ها و فرماندهی بر ارتش‌ها و حتی فرماندهی بر پادگان‌ها (علاوه بر پرنو و راواکال در سی‌ین - الفانتین، ترجمه کنید به بوگس در ایون و ماسکامس در درائیسکلوس [دوریسکوس]؟): هروودت (VII, 106-107؛ و همان 113)، داریوش و پس از او خشایارشا معمولاً از نمایندگان اشراف پارسی استفاده می‌کرده‌اند. ترکیب کارکنان بلند پایه و مدیران شاهنشاهی به وضوح نشان می‌دهد که شاهنشاهی پارس توسط مجموعه‌ای از افراد خاندان‌های بزرگ اشرافی که برگرد دودمان شاهی و سنت‌های فرهنگی قوم پارس با هم متحد شده بوده‌اند اداره می‌شده است؛ و از آن پس همین قوم - طبقه حاکم است که قدرت را از رود سند تا دریای مدیترانه در دست دارد و مصمم به حفظ آن است. نخبگان کشورهای مغلوب یا تبعیدیان سیاسی یونانی البته به مشاغل و مقام‌های مهمی گماشته می‌شوند، اما نه به مقام‌هایی چون شهرب یا فرمانده نظامی که ابتکار سیاسی را در دست داشته باشد. این افراد با پارسیان همکاری بسیاری نزدیک دارند، اما در تقسیم قدرت شریک آنها نیستند. افتخارات و عنایاتی که از شاه دریافت می‌کنند، صرفاً کافی نیست تا آنها را در پایه‌ای برابر با نمایندگان خاندان‌های بزرگ قرار دهد. و سرانجام در درون اقوام فرمانبردار، مادها بدون شک جایگاه خاصی دارند، گرچه درجه دوم است و از اهمیتی کمتر برخوردار است.

۷. پادشاهی هخامنشی و اشرافیت پارسی

قدرت و خویشاوندی

پادشاهان هخامنشی تا اندازه‌ای موفق شده بودند از تضادهایی که ممکن بود میان قدرت دودمانی خاندان شاهی و قدرت خاندان‌های بزرگ اشرافی پارسی بروز کند، به سود خود بهره بگیرند. نجیب زادگان پارسی می‌توانستند به خوبی با اخلاق دودمانی همذات انگاری کنند و خود را با آن سازگار سازند چون خود آنها از سازندگان و عناصر اصلی آن بودند. شاهان بزرگ توانسته بودند با اعطای القاب و افتخارات و هدایای تعهدآور و سلسله مراتب درباری و آموزش و پرورش مبتنی بر ارزش‌های پادشاهی به درون حلقه‌های اشرافی پارس نفوذ کنند. همبستگی خانوادگی البته از بین نرفته بود ولی به دلیل

استقرار پیوندهای خصوصی و شخصی (بندک) میان هر یک از اشراف و شخص پادشاه سست و آسیب پذیر شده بود، و از همین روشاها نآچار نبودند از رویه رو و علناً به همبستگی ها و پیوندهای اشرافی - که خود مرکز تکثیر جمعیتی و اجتماعی بود - حمله کنند.

خاندان های اشرافی، ضمن حفظ این نقش اجتماعی، از آن پس در سپهر پادشاهی نیز مشارکت داشتند. گزارش هراکلیئس دربارهٔ سازمان سفره شاه و سفره رؤسای خاندان های اشرافی، سرشار از اطلاعات است: گروه دوم گرچه برای شام هم سفره های خاص خود را به خانه هایشان دعوت می کردند، ولی در عین حال ملزم بودند برای صرف نهار بر سفره شاه حاضر شوند و بدین ترتیب از عنوان بسیار افتخارآمیز هم سفرگی با شاه برخوردار گردند (آتانوس IV, 145f-146a). این تقسیم مکانی / زمانی اجتماعی، به نحوی ستودنی تعهد دوگانهٔ اشراف پارسی را از سویی نسبت به طایفهٔ خانوادگی خود و از سوی دیگر نسبت به شاه نشان می دهد. اما تمام تدابیر اندیشیده شده توسط شاهان (سلسله مراتب درباری، اجبار حضور در دربارهٔ آموزش و پرورش جوانان اشرافی براساس هنجارهای سلسله ای) اشراف را شدیداً وادار می کرد تا اهمیت برتری برای اخلاص بی شائبه نسبت به شاه خود قایل شوند. در پیوند و ادغام اشرافیت با دودمان شاهی مرحله تازه ای سپری شده و آن هنگامی بوده که در تاریخی ناشناخته، واژگان خویشاوندی به درون سلسله مراتب درباری رخنه کرده است.

در عین حال همگونی میان سازمان خاندان سلطنتی و سازمان خانه های اشرافی بیان کنندهٔ این واقعیت است که سلسلهٔ هخامنشی خود بر پایهٔ قواعد و ارزش هایی مشترک در تمام اشرافیت به کارکرد خویش ادامه داده است. رفتار شاهان چندان تفاوتی با کسی چون متور نداشت که فعالانه به پرورش ده پسر شوهر خواهر خود آرتباز پرداخت: "متور چنان از شمار زیاد پسران محصول این ازدواج شاد شده بود که به پرورش آنان همت گماشت و بالاترین درجات در ارتش را به آنان واگذار کرد" (دیودوروس، XVI, 52.4). بلندپایه ترین مقام اداری پارس در زمان داریوش پاراناکا بوده در روی مهر خویش به عنوان "پسر آرشام" معرفی شده است: پس او به احتمال قریب به یقین از طریق پدرش آرشام، پسر عموی داریوش بوده زیرا آرشام برادر ویشتاسپ [گشتاسپ] بوده است. از همین پاراناکا / فارناک است که "سلسله شهرّبی" فریگیه هلسپونتین توسط آرتاباز پدید آمده که در سال ۷۸-۴۷۹ از سوی خشایارشا به این سمت منصوب شده است. پدر خود داریوش [یعنی ویشتاسپ] در سال ۵۲۲ سمت بسیار مهمی در پارت هیرکانی [خراسان] -

گرگان] بر عهده داشته است. یکی از عموهایش به نام ارتبان در دربار او دارای مقام بسیار والایی بود و دو پسر او (تری تن تخمه و آرتوفیوس) در ارتش خشایارشا فرماندهی دو یگان را داشتند (هرودوت، VII, 26.66). یکی از برادران داریوش "از یک پدر و مادر" آرتافرن یکم بود که در حدود سال ۵۰۰ شهرب سارد بوده است (هرودوت، V, 25, 30, 73, 100) و حداقل تا سال ۴۹۲ این سمت را حفظ کرده است (PF 1404-1405). او پسر خود آرتافرن دوم را که برادرزاده داریوش محسوب می شد برای فرماندهی سپاهی علیه ساموس فرستاد که به اتفاق داتیس در سال ۴۹۰ در لشکرکشی به یونان شرکت داشت و در سال ۴۸۰ نیز از فرماندهان ارتش خشایارشا بود (VII, 74). حدود سال ۵۰۰ پسر عموی دیگر داریوش موسوم به مگابات فرمانده نیروی دریایی بود (V, 33) و شاید همین فرد پدر مگاباز بوده که در سال ۴۸۰ یکی از دریاسالاران خشایارشا به شمار می رفته است (VII, 97)؛ پسر عموی دیگری (?) به نام مگاباتس در یکی از گل نوشته های تخت جمشید مربوط به پادشاهی داریوش (PT 8) عنوان دریاسالاری داشته است.

تعداد پسران داریوش در ارتش خشایارشا نیز بسیار در خور توجه است: حدود ۱۲ پسر از پنج مادر مختلف. برخی از آنان فرماندهی واحدهای زمینی یا دریایی را داشته اند و بسیاری از آنها در نبردها جان خود را از دست دادند. هنگام نبرد اورومدون، سرداران عبارتند از تیترائوستس پسر خشایارشا، و فرنداتس برادرزاده شاه (دیودوروس، XI, 60.5; 61.3). در میان اطرافیان اردشیر یکم به یکی از پسر عموهای او به نام میتروپاتس برخورد می کنیم (پلوتارک، تیمستوکلس، 29.7). همین شاه برای فتح مجدد مصر ارتشی را به فرماندهی هخامنش گسیل کرد که برادر خود او بود (کنزیاس بند 32؛ دیودوروس، XI, 74.1). بسیاری از شهرب ها نیز از خویشاوندان نزدیک شاه انتخاب می شدند: بردیا (برادر کمبوجیه و پسر کوروش)، آرتافرن (برادر داریوش و پسر ویشتاسپ)، آرتاریوس (پسر اردشیر یکم)، کوروش کوچک (پسر داریوش دوم و برادر اردشیر دوم) و غیره. تفاوت در این جاست که در مورد خاندان سلطنتی، روابط خویشاوندی با منطق انتقال سلسله ای در هم می آمیخته است: در این حالت خاندان های بزرگ اشرافی از این ماجرا برکنار بوده اند، اما از آنها نیز خواسته می شده تا با اخلاص و وفاداری برای دفاع از استمرار دودمانی همکاری کنند.

پیمان سلسله ای

گفتاری که گزنفون به کمبوجیه (پدر کوروش بزرگ) نسبت می دهد، به طور کامل نمایانگر چیزی است که می توان آن را پیمان دودمانی نامید (کوروشنامه، VIII, 5.22-26).

کمبوجیه قبل از هر چیز خطاب به اشراف پارسی می‌گوید این شاهنشاهی که با قدرت سلاح و دلاوری شما پدید آمده یک شاهنشاهی پارسی است و بر شماست که شاه را یاری دهید، چیرگی پارسیان را بر اقوام مغلوب حفظ کند. کمبوجیه به خصوص به اشتراک منافع میان اشراف پارسی و شاه در برابر خطر شورش‌های اقوام مغلوب تأکید می‌ورزد، و استدلال می‌کند که اگر اشراف به این واقعیت توجه نکنند این خطر وجود دارد که همه امتیازهایی را که با پیروزی به دست آورده‌اند از دست بدهند و می‌افزاید "و شما پارسیان، اگر کسی خواست با کوروش از در جنگ درآید یا یکی از مللی را که زیر فرمان او درآمده است اغوا کند، باید به خاطر منافع خودتان تا حان در بدن دارید از فرمان کوروش اطاعت کنید" (بند ۲۵).

و این همان چیزی است که کروسانتاس به یاران خود می‌گوید و در واقع بازتاب کلمات کمبوجیه است: "باید کاملاً درک کنیم که هیچ‌گاه کوروش نخواهد توانست فقط برای منافع خود ما را در اختیار داشته باشد مگر آن که منافع کوروش همان منافع ما باشد، که در آن صورت هم منافع مشترکی داریم و هم دشمنان مشترکی" (VIII, 1.5). اشراف پارسی با هدایا و مقام‌هایی که نصیبشان می‌شد از پیروزی‌ها سود اقتصادی می‌بردند، سودی که در صورت جدایی از شاه از دست می‌دادند، زیرا همگی آنها از آسیب‌پذیر بودن موقعیت خود آگاهی کامل داشتند. هنگامی که آگسیلاتوس کوشید تا فارنا باز شهر بفریگیه هلسپونتین را متقاعد سازد که با یونانیان علیه شاه متحد شود، سعی کرد او را با این امکان اغوا کند که در صورت تحقق این اتحاد "او دیگر مجبور نیست به قدرت شاه تکیه کند، بلکه می‌تواند با انقیاد و به بردگی کشاندن (homodouloi) همراهان خود آنان را به خویش وابسته سازد (hypēkoi) و بنابراین به قدرت خود تکیه کند". و فارنا باز بیدرنگ پاسخ می‌دهد:

بسیار خوب، اگر شاه سردار دیگری را بفرستد و مرا زیر فرمان او بگذارد، من دوست و متحد شما خواهم شد، اما اگر فرماندهی را به خود من واگذار کند - که گمان می‌کنم این یک بلند پروازی شرافتمندانه (philotimia) از سوی من باشد - باید بدانید که با تمام قدرتی که دارم با شما خواهم جنگید" (هلنیکا، IV, 4.37).

به عبارت دیگر، مبادله هدایا / خدمات جزئی از "پیمان سلسله‌ای" است که از طریق آن شاه متعهد می‌شود از افراد وفادار به خود (بندک) حمایت کند و آنان را مورد عنایت قرار دهد - مگر آن که یک شهر ب یا یک فرمانده سپاه مرتکب خطا یا خیانت بزرگ و فاحشی گردد.

همزمانی و در زمانی

کارایی نظام در بلندمدت را فقط می‌توان با محک تجربه سنجید و داوری کرد. گرچه به طور کلی رابطه میان نظام پادشاهی و اشرافیت بر پایه نهادهایی که در بالا توصیف کردیم ادامه یافت، اما مسلماً با گذشت زمان تحولاتی رخ داد که در جای خود به تحلیل آن خواهیم پرداخت. به علت صمیمیت و نزدیکی روزافزون میان پارسیانی که در مناطق پراکنده شاهنشاهی می‌زیستند با نخبگان محلی، دگرگونی‌هایی پدید آمد که حتی بر ترکیب قوم - طبقه حاکم تأثیر گذاشت. این گونه دوستی‌ها و نزدیکی‌ها به ویژه در دوره‌هایی که در مرکز اختلاف و آشوب بر سر جانشینی بروز می‌کرد، احتمالاً بیشتر می‌شده است. "پیمان سلسله‌ای" در واقع مستلزم وجود رابطه قدرتی بود که استوارانه به سود شاه بزرگ ایجاد شده و عمل می‌کرد؛ و پیداست در برخی دوره‌های آشوب بر سر جانشینی یا جنگ‌های خارجی، شرایط تازه و ویژه‌ای پدیدار می‌شد که ما در زمان مناسب (نک. به ویژه XV, 2؛ XVII, 2؛ XVIII, 2) به آن خواهیم پرداخت.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بخش سوم

سرزمین‌ها، مردمان و اقتصاد وابسته

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل نهم

سرزمین‌ها، ارتباطات و مبادلات

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. شبکه راه‌ها

نویسندگان باستانی در برابر پهناوری سرزمین شاهنشاهی هخامنشی به راستی مبہوت بوده‌اند. بسیاری از آنان درباره نظام ارتباطی درون شاهنشاهی گزارش‌ها داده و اظهار نظر کرده‌اند، و همگی در یک نکته اتفاق نظر دارند و آن رابطه میان نظام ارتباطی و توانایی حکومت مرکزی برای مداخله سریع در کشورهای تسخیر شده است. برخی، به ویژه در سده چهارم (ق.م) - نه بدون روحیه‌ای جدلی - این مسأله را مطرح کرده‌اند که برای شاه، به خصوص هنگامی که می‌خواسته واحدهایی نظامی از سراسر امپراتوری گرد بیاورد، تسلط بر فضای امپراتوری امر ناممکن بوده است (نک. گزنفون، آناکسیس، I, 5.9; II, 4.3; دیودوروس، کتاب ۱۴، XIV, 22.2؛ ایسوکراتس، مدح نامه 165؛ کونیتوس کورتیوس، III, 2.9 و غیره). و برخی دیگر برعکس، به خصوص بسیار تحت تأثیر آن چه که به گمان ایشان تناقض میان پهناوری امپراتوری و سرعت ارتباطات بوده است قرار گرفته‌اند.

جاده‌های شاهی

هرودوت در شرح مربوط به روایت مقدمات شورش ایونیه، توصیف سفرهای سیاسی آریستاگوراس حاکم جبار میلئوس به برخی از مهمترین دولت‌شهرهای یونانی اروپایی برای جلب نظر ایشان جهت اتحاد با خود می‌پردازد. آریستاگوراس برای متقاعد کردن کلونومینس پادشاه اسپارت "لوحه‌ای برنجی تهیه کرده بود که بر روی آن نقشه

سراسر جهان با تمام دریاها و رودها حک شده بود." (V, 49). ظاهراً با تکیه بر این سند نقشه‌گون است که هرودوت به شرح جزئیات "راهی که از دریا تا شاه امتداد دارد" یعنی جاده‌ای که دو شهر سارد و شوش را به یکدیگر متصل می‌سازد می‌پردازد و می‌نویسد که این جاده "از سرزمین‌هایی پر جمعیت و مطمئن عبور می‌کند". هرودوت برای هر منطقه مقدار "پاراسنگ‌ها" [فرسنگ‌ها] - که اندازه مسافت است به زبان پارسی معادل حدود ۵/۴ کیلومتر - شمار مسافرخانه‌های بین راهی و سرپناه‌های موجود در ایستگاه‌ها (statmoi) را معین می‌کند و رودخانه‌ها و پست‌های نگهبانی را که به صورت منظم در طول مسیر وجود داشته‌اند برمی‌شمارد (V, 52-54). این همان جاده‌ای است که به طور سنتی به "جاده شاهی" معروف شده است.

با وجود این درباره گستره و تقسیمات منطقه‌ای شبکه راه‌های هخامنشی، گزارش هرودوت بسیار ناقص است، و دست کم در گزارشی که داده است، افق جغرافیایی او در شرق به شوش در بابلستان محدود می‌شود؛ او ظاهراً درباره جاده‌هایی که به پارس می‌رسیده‌اند و به طریق اولی، راه‌هایی که از فلات ایران و آسیای مرکزی عبور می‌کرده‌اند، چیزی نمی‌داند. به خصوص مایه دریغ است که اثری را که گویا کتزیاس درباره این موضوع نوشته بوده است در اختیار نداریم: فوتیوس (در پرسیکا بند ۶۴) می‌گوید کتزیاس در آن گزارش شمار ایستگاه‌ها و شمار روزها و پاراسنگ‌های سفر از شهر افسوس تا باختر [بلخ] و هند را محاسبه کرده و نوشته بوده است. گل نوشته‌های تخت جمشید از این برتری برخوردار است که گرچه هنوز همه اطلاعات در آنها منتشر نشده است، ولی می‌تواند اطلاعاتی کلی درباره مرکز امپراتوری در اختیار ما بگذارد. در این گل نوشته‌ها افزون بر اشاره مکرر به راه ارتباطی شوش - تخت جمشید، به راه تا باکتريا [باختر - بلخ] (۲ بار)، کرمان (۹ یا ۱۰ بار)، هند (۷ بار)، آراخوزیا و قندهار (۱۱ بار)، آریا [هرات] (۴ بار)، ساگارتیا (۲ بار)، ماد (یک بار)، بابلستان (یک یا دو بار)، مصر (یک بار) و سارد (۳ بار) اشاره شده است. بدین ترتیب پیداست که سراسر فراخنای شاهنشاهی زیر پوشش جاده‌ها بوده است و با این توصیف ملزم می‌شود که جاده شاهی سارد به شوش جز جاده‌ای در میان راه‌ها و جاده‌های دیگر نبوده است (نک. نیز دیودوروس، XIX, 19.2, hodos] basilike میان شوشیان [خوزستان] و ماد از طریق بابلستان؛ ارسطوی دروغین، اقتصاد II, 2.14b [کاریا]؛ RC20 [هلپونت فریگیه] و غیره). از همین رو منابع مربوط به دوره هلنیستی بسیار اهمیت دارد، چون (اگرچه به نحوی نابرابر) مجموعه سرزمین‌هایی را که

قبلاً زیر چیرگی شاهان بزرگ بوده‌اند پوشش می‌دهد. به برکت گزارش‌های مورخان نظامی می‌توان مثلاً زمان جا به جایی ارتش‌ها را بازسازی و محاسبه کرد: از بابل به شوش ۲۲ روز (دیودوروس 55.2, XIX)؛ از شوش به پارس حدود ۳۰ روز (XIX, 17.6)؛ از شوش به اکباتان از طریق جاده شاهی و با عبور از بابلستان ۴۰ روز (XIX, 19.2)؛ از شوش به اکباتان از طریق مستقیم و با عبور از بلندی‌های لرستان ۹ روز (XIX, 19.8)؛ از اکباتان به تخت جمشید ۲۰ روز (XIX, 46.6) و جز آن.

بدین‌گونه، با بهره‌گیری از اطلاعات گوناگون هرودوت و گزننفون و با افزودن اطلاعات برگرفته از مؤلفان نظامی، کلاسیک و دوره هلنیستی، می‌توان به‌طور کلی - گرچه نه در جزئیات - شبکه بزرگ راه‌های هخامنشی را در ذهن مجسم کرد، با توجه به این که گزارش لشکرکشی‌ها فقط از زاویه امکانات تأمین آذوقه در این مسیرها به این راه‌ها می‌نگریسته است. در درجه نخست مشاهده می‌شود که تمام پایتخت‌های شاهنشاهی (پاسارگاد، تخت جمشید، شوش، بابل، اکباتان) از طریق بزرگ راه‌هایی که به صورت چهار ضلعی به یکدیگر متصل بوده‌اند، با هم ارتباط داشته‌اند. شناخته شده‌ترین مسیر، راه تخت جمشید تا شوش است، که آن را نه فقط با بررسی مسیر اسکندر بلکه با استفاده از گِل نوشته‌های تخت جمشید نیز می‌توان محاسبه و تحلیل کرد: این جاده دارای ۲۰ منزل از تخت جمشید تا بزیمه (در نزدیکی شوش) بوده است. نویسندگان دوره هلنیستی، عبور از منطقه فهلپون در فاصله میان پرمدان و دشر را نه منزل ذکر کرده‌اند. از شوش تا اکباتان، جاده شاهی از زاگروس مرکزی (لرستان) عبور نمی‌کرده زیرا جاده مستقیم که از سرزمین کوسی‌ها می‌گذشته، جاده‌ای "ناهموار، دشوار و تنگ" بوده است (دیودوروس، XIX, 19.2). بنابراین جاده بزرگ مسیری طولانی‌تر از طریق دشت بابلستان را در پیش می‌گرفته و سپس به سوی شرق می‌پیچیده و از طریق بغستان [بیستون] به فلات ایران می‌پیوسته است. جاده دیگری که از اکباتان، از طریق گبای (اصفهان) به پارس می‌رسیده و سپس در خلیج فارس در بوشهر منتهی می‌شده است.

از سوی دیگر، تنوع سرزمین‌های ذکر شده در گِل نوشته‌های تخت جمشید، نشان می‌دهد که پایتخت‌های شاهنشاهی از طریق راه‌ها به مجموع ایالات امپراتوری متصل بوده‌اند. در شمال، جاده بسیار کهن خراسان، اکباتان را از طریق راگا (ری - تهران)، دروازه‌های کاسپی‌ین، هیرکانی (گرگان) و پارت به باکتريا [بلخ] پیوند می‌داده است. در جنوب، از مبدأ پارس، جاده‌ای به آراخوزیا (قندهار) و گنداره (منطقه کابل) می‌رسیده و

از آنجا باز به بلخ و درهٔ سند متصل می‌شده است. جاده‌های شمال و جنوب با یک جاده عرضی به یکدیگر متصل می‌شده‌اند و این همان راهی است که کوروش و سپس اسکندر پیمودند و از طریق آریه (آرتاکونا/هرات)، درانگیانا (زرنگ، حوزه رود هلمند و سرزمین آریاسپ‌ها) و قندهار طی طریق کردند. از قندهار راه دیگری (که در سال ۳۲۵ ق.م مورد استفاده کراتروس [سردار اسکندر] قرار گرفت) از طریق گردنه بولان مستقیماً به دره رود سند می‌رسیده است.

در سوی مدیترانه با دو مسیر اصلی آشنا هستیم که در آغاز از شوش تا آریل [اریل] (ساحل چپ دجله) با هم یکی هستند. از اریل جاده شاهی هرودوت از طریق دجله بالا و فرات بالا، ارمنستان، کاپادوکیه، رود هالیس، فریگیه بزرگ (کلایای) و دره رود مئاندر به سارد می‌رسیده است. هرودوت این مسیر را چنین گزارش می‌دهد:

منطقه مسیر	فاصله‌ها (فرسنگ)	منزل‌ها (بستگاه‌ها)
لودیا - فریگیه	۹۴/۵	۲۰
کاپادوکیه	۱۰۴	۲۸
کیلیکیه	۱۵/۵	۳
ارمنستان	۵۶/۵	۱۵
ماتی‌ین	< ۱۳۷ >	< ۳ > ۴
کیسیا	۴۲/۵	۱۱

ارقام داده شده در بالا حاصل تصحیح‌های انجام شده بر روی متن‌های دستنویس است. زیرا تا امروز نیز مسیر جاده شاهی ذکر شده توسط هرودوت مورد بحث و اختلاف نظر است و این مسیر به ویژه در درون کاپادوکیه و کیلیکیه پدیده‌ای عجیب به نظر می‌رسد. هرودوت می‌نویسد که این مسیر در مجموع معادل ۱۳۵۰۰ استاد ۱۳۵۰۰ [۱۷۷/۷۴۰× متر = حدود ۲۴۰۰ کیلومتر - م] طول داشته است که اگر هر پاراسنگ [فرسنگ] را بنا به نظر او حدود ۳۰ استاد بپذیریم، به فاصله حدود ۲۵۰۰ کیلومتر دست می‌یابیم. "و اگر مراحل منزل‌های سفر و توقف روزانه در ۱۵۰ استار نیز حساب کنیم، این مسافرت [از سارد تا شوش] دقیقاً ۹۰ روز طول می‌کشد" (هرودوت ۷.53). او با افزودن مسیر افسوس - سارد (۱۴۰ استار)، به این نتیجه می‌رسد که برای رسیدن از ساحل دریای (مدیترانه) به شوش، سه ماه و سه روز وقت لازم بوده است (بند ۵۴).

از آریلی نیز مسیر دیگری به سوی دمشق و مصر می‌رفت که از یک سند آرامی (DAE 67) معلوم شده است و ما در صفحات بعدی به زودی با تفصیل بیشتری به آن خواهیم پرداخت (بند ۲). در میان منازل این مسیر، شهرهای نامداری چون آریل و دمشق قرار داشتند و اما همچنین شهر لَحیرو که از چندین متن بابلی متعلق به همان دوره (داریوش دوم) با آن آشنایی داریم. می‌افزاییم که در این مسیر از مبدأ تا پاسکوس در کنار فرات، می‌توان از طریق حلب به کیلیکیه رسیده و این جاده‌ای بود که غالباً مورد استفاده کسانی قرار می‌گرفت که می‌خواستند از سواحل کیلیکیه به آسیای صغیر یا یونان بروند. از روایت گزنفون در آناباسیس نیز پیداست که کیلیکیه از طریق دروازه‌های کیلیکیه، کلپادوکیه، فریگیه بزرگ و سپس دره رود مئاندر با جاده‌ای به سارد متصل می‌شده است، و گزنفون بر اساس مسیر بعدی فواصل و منازل [stathmoi] را با پاراسنگ [فرسنگ] محاسبه کرده است، و پیداست که این مسیر خیلی پیش از لشکرکشی کوروش کوچک پیوسته مورد استفاده بوده که خود نشان از اهمیت استراتژیک کیلیکیه دارد.

مسیرهای فرعی

البته این مسیرها فقط به شبکه جاده‌های شاهی متصل بود، و در این جا اشاره‌ای به جاده‌ها و راه‌های کوتاه‌تر که از کوه‌ها و بیابان‌ها می‌گذشته نشده است. ما به وجود این گونه راه‌ها اغلب از طریق روایات مربوط به لشکرکشی‌ها آگاه می‌شویم. مثلاً از طریق یکی از این راه‌ها که میلتوس را به سارد متصل می‌کرده بوده که اهالی ایونیه - به راهنمایی اهالی افسوس - توانسته‌اند به پایتخت هخامنشیان در آسیای صغیر حمله غافلگیرانه‌ای انجام دهند: این همان جاده‌ای است که یک سده بعد هنگامی که شهرب تیسافرن می‌خواست ارتش آگسیلائوس را که از سارد به افسوس از طریق جاده بزرگی که از گذرگاه کارابل می‌گذشت بازرسی کند مورد استفاده قرار داد. همچنین می‌توان به مسیری اندیشید که اسکندر از فهیلون تا دروازه‌های پارس در پیش گرفت، در حالی که بخش بزرگی از ارتش و تدارکات و بار و بنه آن را از طریق "جاده جلگه‌ای" یا "جاده ارابه‌رو" به تخت جمشید فرستاد. در سرزمین هیرکانی [گرگان] نیز اسکندر خود کوتاه‌ترین راه را که مسیر کوهستانی بود و از قله‌ها می‌گذشت در پیش گرفت ولی بار و بنه خود را از جاده نظامی (via mititaris) فرستاد.

از	از طریق	به	پاراسنگ	شماره ایستگاه‌ها
سارد	لودیا [لیدی]	مئاندر	۲۲	۳
	فریگیه	کولوسای	۸	۱
کولوسای	فریگیه	کلائنای	۳	۳
کلائنای	فریگیه	پلتای	۱۰	۲
پلتای	فریگیه	کرامون - آگورا	۱۲	۲
کرامون - آگورا		کایسترو-پدیون	۳۰	۵
کایسترو - پدیون	فریگیه	تومبریوم	۱۰	۲
تومبریوم	فریگیه	تورایوم	۱۰	۲
تورایوم	لوکانونیا	ایکونیوم	۲۰	۳
ایکونیوم	کاپادوکیه	دانا	۲۵	۴
دانا	کیلیکیه	دروازه‌های کیلیکیه	۲۵	۴
دروازه‌های کیلیکیه	کیلیکیه	رود پساروس	۱۰	۱
رودخانه پساروس	کیلیکیه	رود پوراموس	۵	۱
رودخانه پوراموس	کیلیکیه	ایسوس	۱۵	۲
ایسوس	کیلیکیه	دروازه‌های سوریه	۵	۱
دروازه‌های سوریه	سوریه	موریاندروس	۵	۱
موریاندروس	سوریه	رود خالوس	۲۰	۴
رودخانه خاموس	سوریه	رود دارداس	۳۰	۳
رودخانه دارداس	سوریه	تاپساکوس	۱۵	۳
تاپساکوس	سوریه	رود آراکس	۵۰	۹
رود آراکس	"عربستان"	کورسوته	۳۵	۵
کورسوته	"بیابان"	پولاس	۹۰	۱۳
پولای	بابلستان		۱۲	۳
؟	بابلستان	کوناکسا	۳	۱
			۴۹۹	۷۷

آخرین مثال از نمونه‌های فراوان دیگر: وقتی کوروش کوچک در ایکونیوم اقامت داشت، اپویافا را از طریق سریع‌ترین راه کوهستانی به تارسوس فرستاد که بخشی از اسکورت او نبود شد. در این باره دو روایت وجود داشت که هر دو ناراحت‌کننده بود: برخی می‌گفتند که افراد اسکورت را اهالی کیلیکیه نابود کرده‌اند، و عده‌ای دیگر فکر می‌کردند که سربازان راه را گم کرده‌اند و نتوانسته‌اند مسیر را دوباره پیدا کنند. در واقع

بدون کمک راهنمایان محلی حرکت در این مسیرها ناممکن بود. با وجود این دیدگاه و جهت‌گیری کاملاً نظامی مؤلفان کلاسیک باید ما را به احتیاط وادارد. مسیری را که آنها غیر قابل عبور انگاشته‌اند لزوماً برای مردم عادی در مواقع طبیعی چنین نبوده است. مثلاً آراین (هندوستان، ۴۳، ۳) دربارهٔ جاده میان مصر و بابلستان از طریق عربستان شمالی می‌نویسد:

سربازان ارتش کمبوجیه که موفق شده بودند به شوش برسند، نیروهای کمکی که از سوی بطلمیموس پسر لاگوس به نزد سلوکوس نیکاتور از طریق عربستان به بابل اعزام شدند، از یک برزخ عبور کردند و با شتاب ظرف ۸ روز تمام این منطقه خشک و بیابانی را بر پشت شتران پیمودند. چارپایان آنها آب لازم را حمل می‌کردند و سپاهیان شب‌ها حرکت می‌کردند، زیرا روزها به علت گرمای شدید هوای آزاد را نمی‌توانستند تحمل کنند. بنابراین منطقه‌ای که در آن سوی برزخی که اکنون اشاره کردیم بین خلیج عربی [دریای سرخ و دریای اریتره] خلیج فارس] وجود دارد، قابل سکونت نیست چون بخش شمالی آن بیابان و شن‌زار است.

جاده‌ای که در بالا توصیف شد در واقع از یک منطقه بیابانی بسیار سخت و تحمل‌ناپذیر می‌گذشت. اما این نکته را باید در نظر داشت که نویسندگان یونانی وقتی سرزمینی را "بیابانی" توصیف می‌کنند نظر به حرکت ارتش بزرگ و سنگینی دارند که در فاصله‌های کوتاه نیاز به آب و آذوقه فراوانی دارد، و بنابراین چه بسا حتی یک منطقه نه چندان بیابانی از دید آنها "بیابانی" جلوه‌گر گردد. گزنفون نیز هنگام سخن دربارهٔ لشکرکشی کوروش در ساحل چپ رودخانه فرات درست به همین نکته توجه دارد و می‌نویسد: "در برخی موارد که کوروش قصد داشت هرچه زودتر به آب و علوفه دست یابد، فاصلهٔ میان منازل بسیار طولانی‌تر بودند" (I.5.7). از همین رو بود که کمبوجیه در لشکرکشی خود به مصر در سال ۵۲۵ از امیر اعراب کمک خواست و "او دستور داد مشک‌های پوست شتر را از آب پر کرده و بر همهٔ شترانی که در اختیار داشت بار بزنند؛ آن‌گاه این کاروان شتران حامل آب را به بیابان فرستاد تا در آن جا به انتظار سپاهیان کمبوجیه بمانند" (هرودوت III.9) - و این دقیقاً همان کاری بود که آسرخدون [سلطان آشور] در سال ۶۷۱ هنگام لشکرکشی به مصر انجام داد (ANET³, 292). این مردمان که یونانیان آنها را "اعراب چادرنشین" [Scénites] می‌نامیدند، به دلیل آشنایی خود با منطقه و به یاری جمازه‌های تند پای خود قادر بودند از موانعی بگذرند که برای یک فرمانده نظامی موانعی عبورناپذیر می‌نمود.

آخرین مثال (در میان نمونه‌های متعدد) چنین است. وقتی اسکندر به درانگیانا (زرنگ = سیستان) رسید، خواست پیامی به اکباتان در ماد بفرستد. برای آن که یک ماه راه از طریق جاده بزرگ به ده روز کاهش یابد، لازم بود که پیک او از "کویر نمک" هراسناک فلات ایران بگذرد. اسکندر پولوداماس را مأمور این کار کرد: "پولوداماس جامه خود از تن بیرون کرد و جامه عربی پوشید. دو عرب را همراه او کردند... آنان بر پشت شتران، کویر خشک را پیمودند و پس از ده روز به مقصد رسیدند" (کوئیتوس - کورتیوس VII, 2.18). در این جا واژه "عرب" به شکل عام به کار برده شده و منظور بیابانگردانی است که به عبور از بیابان‌های خشک "بر پشت شترهای تندرو و دونده [dromadaries] عادت داشتند" (دیودوروس، XVII, 80.3).

ساخت جاده‌ها و نگهداری از آنها

جاده‌های شاهی، برخلاف جاده‌های دیگر، غالباً عریض بود و نویسندگان باستانی آنها را به اصطلاح "کالسکه رو" (hamaxitos) توصیف کرده‌اند، مانند جاده‌های فریگیه - کیلیکیه، شوش - پرسپولیس، شوش - آرپل و نیز جاده‌ای که از هیرکانی می‌گذشته است. در واقع از این جاده‌های پهن و بزرگ فقط سواران و پیاده‌ها حرکت نمی‌کرده‌اند، بلکه مورد استفاده مسافران متعدد ارباب سوار نظامی و غیر نظامی نیز بوده است که آیسخولوس (در نمایشنامه پارسیان بیت ۱۰۰۰) آنها را "چادرهای متحرک" نامیده است. این ارباب‌ها یا گردونه‌های مسافرتی که یونانیان آنها را harmaxa یعنی "ارباب - کالسکه" نامیده‌اند با گردونه‌های سبک (harma) که در جنگ یا شکار مورد استفاده قرار می‌گرفته تفاوت داشته است (هرودوت، VII, 41، نک. VII, 83؛ گزنفون، آتاباسیس، 1.2.6).

شایان ذکر است که واژه "کالسکه رو" (hamaxitos) به معنای سنگ فرش بودن این جاده‌ها نیست، بلکه قاعدتاً جاده‌های خاکی کمابیش پهن بوده، اما به خوبی نگهداری می‌شده و علامت گذاری شده بوده‌اند. مثلاً در یک متن هلنیستی (RC18) به "جاده‌ای قدیمی که روستاییان مجاور آن را به زیرکشت برده‌اند" در فریگیه هلسپونتین اشاره شده است؛ این یک "جاده شاهی" (hodos basilikē) بوده است (RC20): شاید این همه توجه به جزئیات عجیب بنماید، ولی هرودوت نیز به نوبه خود تأکید کرده است که پس از سال ۴۷۹-۴۸۰ "تراکیه‌ای‌ها برای جاده‌ای که خشایارشا و سپاهش از آن گذشته‌اند احترام خاصی قائل‌اند و در آن شخم نمی‌زنند و تخمی نمی‌کارند و تا روزگار من این وضع ادامه

دارد. (VII, 115). بنابراین مسافرت در فصل باران یا نقاط کمابیش باتلاقی دشوار می‌شده است؛ این چیزی است که گزنفون در بندی از کتاب آناباسیس به روشنی بیان کرده است (I, 5.7-8):

یک روز به گذرگاهی تنگ رسیدند که گل و لای عبورگاری‌ها را دشوار کرده بود. کوروش همراه با شخصیت‌های بلند پایه و بسیار توانگری که پیرامونش بودند توقف کرد و به گالوس و پیگرس فرمان داد تا تعدادی از "بربرها" را با خود بردارد و ازابه‌ها و گاری‌ها را از این وضع ناهنجار خلاص کند، و چون دید آنان در کار خود چندان سریع نیستند خشمگین شد و به نجیب زادگان پارسی اطراف خود دستور داد برای تسریع کار به آنها کمک کنند... و آنان نیز بیدرنگ به درون گل و لای پریدند و با سرعتی که کسی فکرش را نمی‌کرد گاری‌ها را با دست بیرون کشیدند.

کاملاً پیداست که احداث و نگهداری این شبکه گسترده جاده‌ها به یک سازمان اداری بزرگ با کارشناسان متعدد نیاز داشته است، به عنوان مقایسه می‌توان اشاره کرد که در چین در زمان سلسله تانگ شبکه راهها توسط ۲۱۵۰۰ کارمند کارشناس که در مسیرها پراکنده بوده‌اند و ۱۰۰ مقام بلند پایه که در پایتخت استقرار داشته‌اند اداره می‌شده است. در شاهنشاهی هخامنشی به دلیل نقص و کمبود اسناد، متأسفانه اطلاعاتی با این دقت در اختیار نداریم. در برخی از گل نوشته‌های تخت جمشید ظاهراً اشاره‌ای به وجود واحدی متخصص در نگهداری راههای موجود و احداث راههای جدید مشاهده می‌شود. بخشی از جاده پارسی - ماد به طول ۴۳ کیلومتر میان نقش رستم و مزداه (در فاصله میان شیراز و اصفهان) کشف شده است. همچنین نشانه‌های وجود جاده‌های هخامنشی در جنوب پاسارگاد، در گردونه باشکوه "تنگه بولاغی" مشرف بر رودخانه پولوار شناسایی شده است: جاده‌ای است به پهنای ۱/۷۰ متر که در برخی نقاط تا ارتفاع ۱۰ متر در سنگ تراشیده شده است. پیداست که احداث و نگهداری این گونه جاده‌ها به کار فراوانی نیاز داشته است. احتمال دارد که در خود پارسی برای این کار از کار "کورتش"ها استفاده می‌کرده‌اند و چه بسا در این جا و آن جا از کشاورزان نیز بیگاری می‌گرفته‌اند (نک. آنلیانوس، جاتوران، XV, 26؛ دیودوروس، XVIII, 32.2). چنان که از قطعه‌ای از کتاب ارسطوی دروغین (II.2.14b) درباره سازمان اداری کوندالوس که یکی از زیردستان منطقه شهریبی مائوسوله در کاریا بوده معلوم می‌شود، شهرب‌ها و دستیاران آنها مسئول نگهداری از جاده‌هایی بوده‌اند که از منطقه آنها عبور می‌کرده‌اند:

او تعدادی از درخت‌هایی که در مسیر جاده‌های شاهی روییده یا روی جاده می‌افتاد را نیز می‌فروخت، و آنها را به منزله درآمد شهری می‌دانست.

در جریان لشکرکشی‌ها برای جاده‌سازی از نیروهای ارتش استفاده می‌شد. کوروش گزنفون وظایف ویژه‌ی یکان مهندسی (hodopoioi) را چنین یادآور می‌شود (کوروشنامه، VI, 2.36):

و اما شما فرماندهان یکان مهندسی، فهرست مرا از سربازان تیرانداز، کمان‌دار و فلاخن‌انداز در اختیار دارید؛ تیراندازان باید تبر چوب‌بری در هنگام جنگ با خود داشته باشند، کمان‌داران با یک کلنگ و فلاخن‌اندازان باید یک بیل داشته باشند و همگی به ابزار کار مجهز باشند و به صورت گروگان در پیشاپیش ارباب‌ها حرکت کنند تا وقتی به کار یکان مهندسی نیاز باشد بیدرنگ به کار پردازد و اگر من خود به کار آنها نیاز داشتم بدانم آنها را در کجا پیدا کنم و به کار بگمارم.

هرودوت وضعیت این یکان را در ۴۸۰ چنین توصیف می‌کند: "خشایارشا چند روز در پی‌یریا توقف کرد، زیرا یک سوم سپاه او مشغول قطع درختان روی کوه‌های مقدونیه بودند تا جاده‌ای برای دسترسی به سرزمین پرهیبا احداث کنند" (VII, 131). این یکان مهندسی را در سال‌های ۳۲۱-۳۲۲ هنگامی که ارباب‌ه‌حامل جنازه اسکندر از بابل عازم سواحل مدیترانه شد باز می‌یابیم که به اتفاق تعداد زیادی متخصص (technitai) مأمور آماده‌سازی و مرمت جاده‌ای بودند که قرار بود ارباب‌ه‌جنازه از آن جا عبور کند (نک. دیودوروس، XVIII, 38.2)؛ چند سال قبل از آن در سال ۳۳۳، اهالی تراکیه جاده‌ای میان فاسلیس و پرگا احداث کرده بودند (آرین، I, 26.1).

پُل‌ها و پُل‌سازان

برای گذر از بزرگترین رودخانه‌ها، چه فرات و چه دجله، پُل‌های دائمی احداث شده بود (نک. هرودوت، کتاب ۱، بند ۱۸۶). هرودوت در جریان توصیف جاده سارد-شوش، رودخانه‌هایی را در مسیر جاده بوده و جاده از روی آنها می‌گذرد برمی‌شمارد: هالیس [قزل‌ایرماق کنونی]، دجله، فرات، زاب کوچک و بزرگ، دیاله و خوناسپ (کرخه). بر رودخانه هالیس (دست کم) یک پُل احداث شده بود که با یک دژ کوچک (phylaktērion) و چند دروازه (pylai) از آن محافظت می‌شد. پس این یک پُل دائمی بوده است (V, 52). هرودوت رودهای دیگر (فرات بالا، دجله بالا، زاب‌های کوچک و بزرگ، خوناسپس) را "پُل قایقی (nēusiperētos)" توصیف می‌کند یعنی با قایق‌ها بر روی آب پُل شناور درست می‌کرده‌اند.

گزنفون در آناباسیس نشان می‌دهد که کوروش کوچک در لشکرکشی به سوی بابل از همه رودها به همین ترتیب عبور کرده است. گزنفون در روایت خود اغلب فقط به ذکر عرض رودها بسنده می‌کند، اما پیدا است که در اکثر موارد (و نه تمام آن‌ها) رودخانه‌ها مجهز به "پل‌های قایقی" می‌شده است. مانند پل رودخانه مئاندر "که از به هم بستن هفت قایق" ساخته شد (I, 2.5). از رودخانه فرات که در بلندی و سطح تاپاسکوس حدود ۱۰۰۰ متر پهنا داشت، قاعدتاً می‌بایستی از طریق گذار، یعنی به آب زدن افراد عبور می‌کرده‌اند، چون شهر ب آبروکوماس هنگام عقب نشینی به بابل، دست‌نور داده بود همه قایق‌ها را آتش بزنند (I, 4.11-18)، چنان‌که بعدها پارسیان نیز در برابر اسکندر چنین کردند (آرین، 7.1-2، III). گزنفون می‌نویسد که روی دجله نیز با ۳۷ قایق شناور که به هم بسته شد پل درست کردند (II, 4.17, 24) و پل دیگری نیز در سطح اوپیس احداث شد (II, 4.25).

گزنفون در بابلستان پل‌های واقعی (gephyra) را از پل‌های قایقی شناور تفکیک می‌کند (II, 4.13)، اما هیچ توضیحی درباره چگونگی ساختن پل‌های نخست نمی‌دهد. ممکن است که این پل‌ها با نهادن چند تنه درخت نخل بر روی یک کانال (II, 3.10) یا چند تخته الوار بر روی پایه‌های سنگی احداث شده باشد (کوئیتوس کورتیوس، 5.4، V: در نزدیکی تخت جمشید). همچنین قاعدتاً پل‌هایی با پایه‌های استوار دائمی، شبیه به پل‌هایی که در نزدیکی تخت جمشید و پاسارگاد کشف شده‌اند، وجود می‌داشته است. اما همان‌طور که آرین درباره گذر اسکندر از رودخانه اوکسوس (آمو دریا - جیحون) شرح می‌دهد، ساختن این گونه پل‌ها دشواری‌های فنی زیادی داشته است:

این رودخانه، به استثنای رودهای هندوستان، بزرگترین رودی بود که در آسیا تاکنون اسکندر و سپاهش در مسیر خود دیده بودند... اسکندر کوشید تا از آن بگذرد، اما دریافت که عبور از آن مطلقاً ناممکن است. رودخانه در واقع شش استاد (حدود یک کیلومتر) عرض داشت، اما عمق آن ربطی به عرض نداشت و به نسبت بسیار بیشتر بود؛ کف رودخانه پر از ماسه و جریان آب پرتلاطم بود، چنان‌که تیرهای بزرگی را که به کف رودخانه می‌کوبیدند به آسانی در اثر جریان آب کنده می‌شد چون در ماسه‌ها نمی‌توانستند آنها را محکم کنند (آناباسیس، III, 19. 2-3).

بر روی رودخانه‌های بین‌النهرین که تغییرات سطح آب در هر فصل بسیار زیاد بوده است، احداث پل با قایق‌های شناور بسیار آسان‌تر بود. آرین شیوه پل‌سازی رومیان را چنین توصیف می‌کند:

با علامتی که داده می‌شود، قایق‌ها را از لنگر آزاد می‌کنند و به جریان آب رودخانه می‌سپزند، البته نه مستقیم دماغه رو به جلو، بلکه مانند قایق‌هایی که یدککش از عقب آنها را می‌کشاند. طبعاً جریان آب هر قایق را با خود می‌برد، اما به وسیله یک قایق بزرگ پارویی آن را نگه می‌دارند، به صورتی که همه قایق‌ها در نقطه معین مورد نظر متوقف شوند، و در آن نقطه سبدهای ساخته شده از نی هومی شکل پر از سنگ‌های تراشیده شده‌ای از دماغه هر قایق به آب انداخته می‌شوند تا قایق را در برابر جریان آب در جای خود نگهدارند. وقتی اولین قایق به این ترتیب در جای خود ثابت شد، قایق دوم در فاصله معین از قایق اول برحسب وزنی که باید تحمل کند در خلاف جریان آب لنگر می‌اندازد، و آن‌گاه بلافاصله بر روی این دو قایق تیرهای چوبی که به وسیله الوار در طرفین میخ کوبی و به یکدیگر لحیم شده‌اند انداخته می‌شوند، و به همین سان کار بر روی ردیف قایق‌های بعدی به اندازه‌ای که برای عبور از رودخانه ضرورت داشته باشد ادامه می‌یابد. در هر دو سوی پهنای پل به سمت خارج، دیواره‌هایی روی کف پل نصب می‌شده که برای حفاظت از اسب‌ها و گاری‌ها در هنگام عبور و استوارتر کردن عناصر دیگر پل به کار می‌رود. مجموعه این عملیات پل سازی در مدتی کوتاه اما با سر و صدای فراوان سامان می‌یابد. با وجود این در جریان کار انضباط حاکم است و تشویق‌ها و سر و صداها مانع از شنیدن فرمان‌های فرماندهان و سرعت کار نمی‌شود (V, 7.3-5).

آرین می‌افزاید که نمی‌تواند بگوید "اسکندر برای پل زدن بر روی رودخانه سند از چه تمهیدی استفاده کرده است چون حتی آنهایی که در کنار او جنگیده‌اند چیزی در این باره نمی‌گویند. اما گمان می‌کنم روش او در پل سازی شبیه به روش رومیان بوده است و اگر هم جز این بوده، خوشا به آن روش!". به هر حال این را می‌دانیم که ارتش اسکندر یک واحد مهندسی پل ساز داشته که مثلاً مأمور شده‌اند تا به جای پلی که پارسیان ویران کرده بوده‌اند، پل قایقی دیگری بر روی رودخانه فرات در ارتفاع و سطح تاپاسکوس احداث کنند (آرین، 7.1-2، III). احتمال دارد که روش فنی پل سازی مقدونیان همان روش پارسیان بوده باشد، زیرا کشورهای منطقه بالکان گمان نمی‌رود که در این زمینه از تجربه یا سنت خاصی برخوردار می‌بوده‌اند. وجود چنین کارشناسانی شاید در یک سند بابلی تأیید شده است: در این سند نوشته شده که یک گروه "پل ساز" در نزدیکی شهر نیپور [به عنوان] پاداش اراضی کشاورزی نوع "مطرو" [hatru] دریافت کرده‌اند.

داریوش یکم در سال ۵۱۳ برای گام نهادن به خاک اروپا، در تراکیه پلی قایقی بر روی تنگه بوسفور ایجاد کرد. معمار این پل ماندروکلس اهل ساموس بود (هرودوت، IV, 87-88).

در سال ۴۸۰ به فرمان خشایارشا دو پل بر روی تنگه هلسپونت [داردانل] به پهنای هفت استاد [۱۳۰۰ متر] از بندر آبیروس زده شد. برای احداث این پل کارشناسان کشورهای مختلف همکاری داشتند: فینیقی‌ها با کتان سپید طناب بافتند و مصریان با الیاف پاپیروس ریسمان بافتند. پس از نخستین تلاش بی‌حاصل (چون توفان پل‌ها را با خود برد) مهندسان سرانجام توانستند وظیفه فنی خود را انجام دهند. توصیف هرودوت (VII, 36) چنین است.

مهندسان به شیوه زیر ساختن پل تازه‌ای را آغاز کردند: ۳۶۰ کشتی پنجاه پارویی و رزمنان سه ردیف پارویی را در سمت پونت اوکسین [دریای سیاه] و ۳۱۴ کشتی رانیز در سمت دیگر عمود بر پونت اوکسین و به موازات جریان آب هلسپونت قرار دادند تا جریان آب ریسمان‌ها را محکم‌تر کند. کشتی‌ها را با لنگرهای سنگین در سمت پونت اوکسین برای پل اول به علت بادهایی که از آن جا می‌وزید، و برای پل دوم در جهت غرب و دریای اژه به علت وجود بادهای زفیر [غرب] و نوتوس [جنوب] استوار کردند. همچنین در سه نقطه، تنگه‌ای را برای ورود و خروج کشتی‌ها به پونت اوکسین باز گذاشتند. پس از استقرار کشتی‌ها در محل‌های مورد نظر، آنها را با ریسمان‌های بافته شده و دستگیره‌های چوبی به دو ساحل بستند. این ریسمان‌ها از لحاظ جنس و ضخامت یکسان بودند، اما به جای آن که دو نوع ریسمان را جداگانه به کار ببرند، در هر پل از دو رشته ریسمان کتانی سفید و چهار رشته ریسمان پاپیروسی استفاده کردند. ریسمان‌های پاپیروسی محکم‌تر ولی سنگین‌تر بود و هر کوره [حدود نیم متر] آن یک تالان [حدود ۲۶ کیلوگرم] وزن داشت. آن‌گاه کارگران الوارهایی با طولی برابر با عرض پل بردند و از یک سو به سوی دیگر روی سطح قایق‌ها با طناب محکم بستند و در دو سوی پل نیز نرده‌هایی نصب کردند تا اسب‌ها و قاطر‌ها با دیدن دریا در زیر پای خود وحشت نکنند.

۲. نظارت بر سرزمین شاهنشاهی

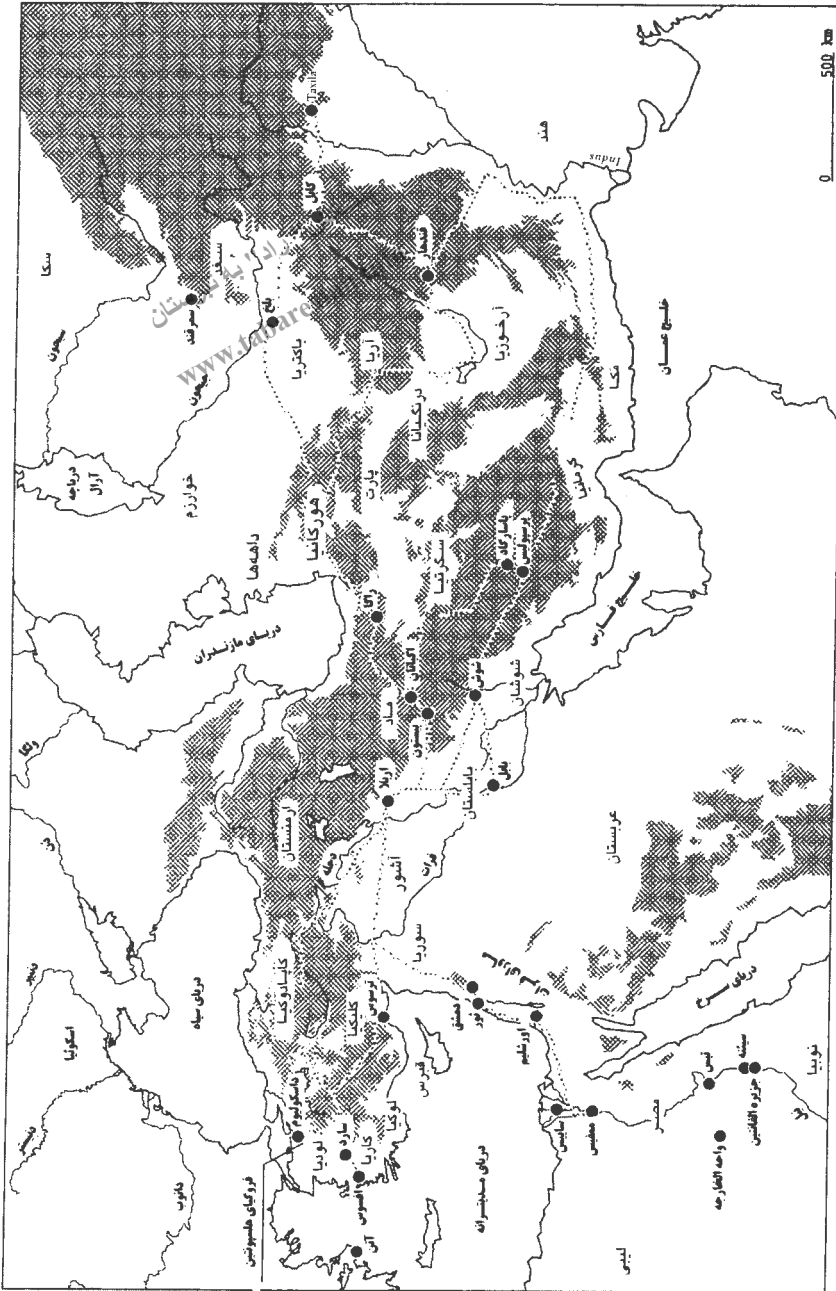
مجوزهای شهریی

اگر بخواهیم از همان عبارتی که هرودوت در توصیف جاده شوش - سارد به کار برده است استفاده کنیم باید بگوییم که جاده‌های شاهی "در همه جا از مناطق مسکونی و ایمن" می‌گذشته‌اند (V, 52) - که بدان معناست که در این جاده‌ها خطر گرسنگی یا به دام راهزنانی گرفتار شدن وجود نداشته است. از نظر مورخان نظامی نیز این جاده‌ها راه‌هایی بود که در آنها ارتش می‌توانسته است به آسانی آذوقه و دیگر مواد ضروری

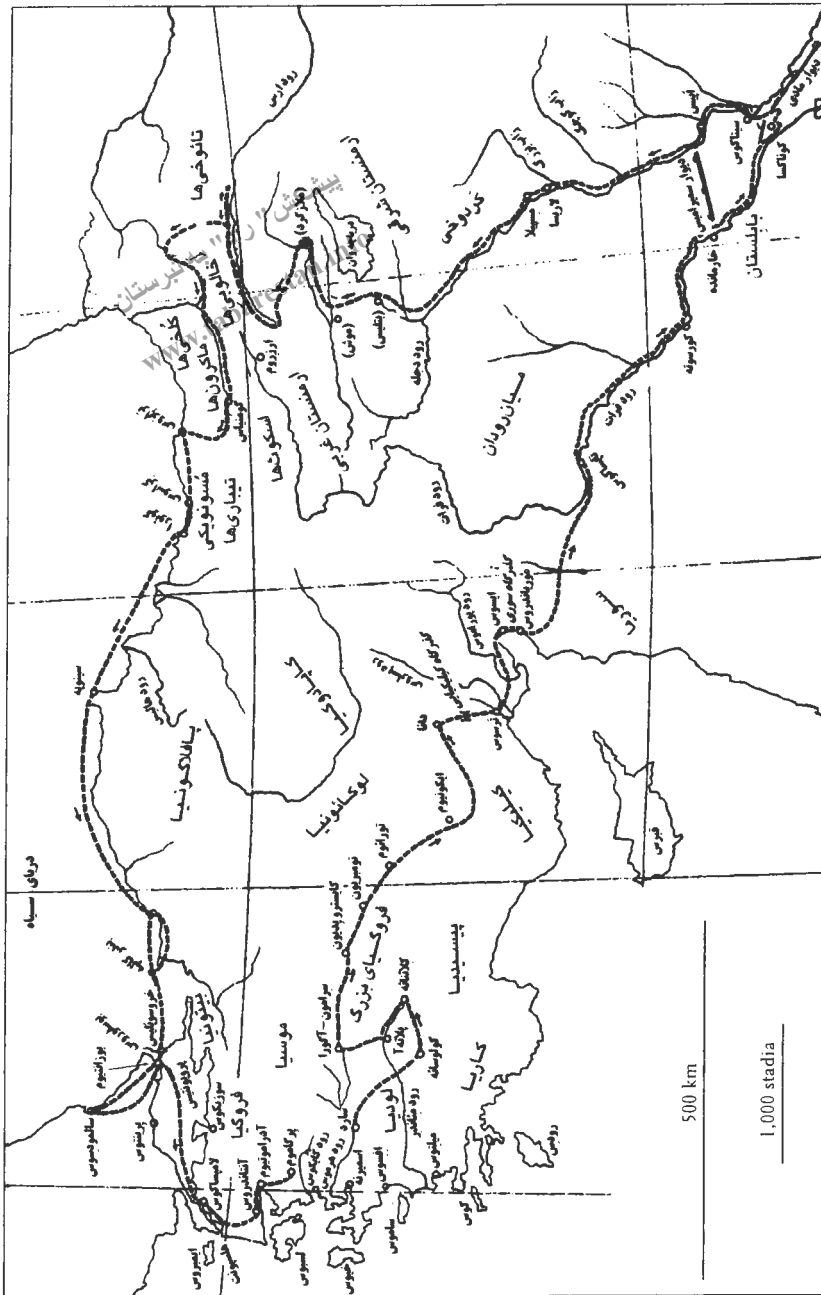
خود را بیابد. اما برای ورود به این جاده‌ها مجوز یا اجازه‌نامه‌ای رسمی ضرورت داشته که در لوحه‌های معروف به "سری R" تخت جمشید از آنها با اصطلاح halmi (یعنی "سند مهر شده") نام برده شده و نمونه کامل آن نامه‌ای است که آرشام به مباشر خود "تختی حور" داده که متن آرامی آن از شهرت کافی برخوردار است (DAE 67).

از طرف آرشام به مردوک کارپرداز (peqid) که در X (نام، محل) اقامت دارد، نبوکدنی کارپرداز لعیر؛ زانو و هیه کارپردازی که در ۶ زوجین است، عو پاشتا پارا کارپردازی که در آریل است، خلصو و ماتال اویس کارپردازی که در سَعلم است، فراد فرنه و گاوزها کارپردازانی که در دمشق هستند و اینک نحتی حور کارپرداز من به مصر می‌رود و شما از محل خانه (belth) من در ولایات خودتان به او جیره (ptp) بدهید؛ هر روز آرد سفید دو پیمان (۱/۷ لیتر)، آرد خاکستری سه پیمان؛ شراب و آبجو دو پیمان (۱/۷ لیتر). و برای خدمتکاران او که ده تن هستند، برای هر کدام در هر روز یک پیمان آرد (۵/۹ لیتر)، علوفه برحسب تعداد اسب‌هایشان. همچنین به دو کیلیکیه‌ای و یک صنعتکار که هر سه خدمتگزاران من هستند و با او به مصر می‌روند، به هر نفر و برای هر روز یک پیمان آرد بدهید. این جیره‌ها را از کارپرداز به کارپرداز، در طول راه که از ایالتی به ایالت (medineh) دیگر می‌رود بدهید تا آن که سختی حور به مصر برسد. و اگر در یک مکان بیش از یک روز اقامت کرد، جیره اضافی به آنها ندهید. بَخ سَر و مسئول این فرمان است. کاتب: رَشَت.

سودمندی این نامه در آن است که ما را قادر می‌سازد به بازسازی دقیق فرایند اداری در آن زمان پردازیم. هر رئیس رسمی کاروان بایستی دارای سند مهر شده‌ای می‌بود که هم اجازه عبور و هم ورقه دریافت جیره سفر محسوب می‌شد و آن را به ایلامی halmi و به پارسی *viyalika* [halmi = miyatukkaš] می‌گفتند و در آن تعداد مسافران، مقدار جیره آنها و مسیری را که باید در پیش گیرند ذکر شده بود. در واقع جاده‌های شاهی دارای منازل یا ایستگاه‌ها، چاپارخانه‌ها و انبارهای آذوقه بوده و از این جاست که هرودوت در توصیف مشهور خود می‌نویسد: "در سراسر این جاده ایستگاه‌های شاهی (statšmoi basileioi) تعویض اسب و نیز مهمانسراهای عالی (katalysies) ساخته شده است" (V, 52). این واقعیت زمینه‌ای شد برای ترفندی مالی که مؤلف خستگی‌ناپذیر اقتصاد (Deconomica) (II, 2.38) شرح می‌دهد که چگونه آنتی مینس رودسی در بابل در زمان اسکندر به آن دست یازیده است: "او به شهرب‌ها فرمان داد که طبق رسوم منطقه خود انبارهای (Thésaurou) موجود در مسیر جاده‌های شاهی را پر کنند؛ دنباله ماجرا دیگر ربطی به



شکل ۳۵. امپراتوری و راه‌های اصلی آن



شکل ۳۶. مسیر کوروش کوچک و ده هزار تن یونانی

مقررات دقیق و سخت دستگاه دیوانی زمان هخامنشیان ندارد: "هر بار که یک ارتش یا یک یگان نظامی از منطقه عبور می‌کرد و شاه در آن جا حضور نداشت، شاه نماینده‌ای می‌فرستاد تا همه موجودی انبارها را به فروش برساند!". در واقع رؤسای انبارها فقط پس از مشاهده مجوز شهرب می‌توانستند کالا تحویل دهند. رئیس کاروان، پس از رسیدن به ایستگاه بایستی اجازه نامه را ارائه می‌داد تا جیره سفر کاروان خود را که مقدار آن دقیقاً در سند ذکر شده بود دریافت کند. در نامه آرشام نیز ماده زیر قید شده است: "اگر در یک مکان بیش از یک روز اقامت کرد، جیره اضافی به آنها ندهید" (DAE 67). این تصریح روشن می‌سازد که اگر مسافران در مسیر خود با دشواری پیش‌بینی نشده‌ای روبه‌رو شوند و در راه بمانند، حق دریافت جیره اضافی را ندارند، و نیز نشان می‌دهد که منزلگاه‌های تجدید آذوقه معمولاً مسافتی برابر با یک روز راه با یکدیگر فاصله داشته‌اند. گل نوشته‌های سری Q تخت جمشید دقیقاً صورت حساب‌هایی است که مسئولان انبارهای هر ایستگاه برای گزارش دریافتی‌ها و پرداختی‌های خود تنظیم کرده‌اند. به عنوان مثال (در میان صدها نمونه دیگر) به متن یکی از این گل نوشته‌ها توجه می‌کنیم: ۴/۶۵ "بار" آرد، داثومه دریافت کرد. هر یک از ۲۳ مرد ۱/۵ کوارت و هر پسر بچه (puhu) یک کوارت گرفت. داثومه سند مهرداد ایرداری پیرنا را داشت. آنها از سارد راه افتاده و به تخت جمشید می‌رفتند. ماه ۹ سال ۲۷ در هیدالو (PF 1404).

ما در پس نام "ایردار پیرنا"، آرتافرن برادر داریوش را می‌شناسیم که توسط هرودوت می‌دانیم شهرب سارد بوده است. پس او در سال ۴۹۵ یک halmi [سند مهر شده] به داثومه داده تا همراه با چند مرد و پسر بچه (خانه شاگرد) به تخت جمشید برود. این رسید در "هیدالو" نوشته شده که محل مهمی در مرز میان ایلام و پارس بوده است. در میان اسناد بایگانی‌های متأخرتر می‌توان از خرده سفال‌های مکتوب به زبان آرامی نیز یاد کرد که در "آراد" واقع در فلسطین کشف شده است که از لحاظ "پارینه‌نویس‌شناس" تاریخ آنها قرن چهارم ق.م. تعیین شده است. این‌ها ظاهراً تأییدکننده وجود یک ایستگاه در آن جا می‌باشد که در آن مسافران رسمی (بدون شک نظامی) برای چارپایان خود می‌توانسته‌اند جیره دریافت کنند.

منابع کلاسیک این جریان را کاملاً تأکید می‌کنند. مثلاً دموستنس گزارش می‌دهد که اگر فاریدموس توانسته به سستوس برسد فقط از آن رو بوده که یک مجوز عبور (adeia) صادر شده توسط آرتاباز را در دست داشته است (آریستوکراتس: XXIII, 159). تیمیستوکلس

در نامه‌های متعددی که به وی نسبت داده شده شرح می‌دهد که چگونه وقتی از آتن تبعید شده توانسته خود را به دربار هخامنشی برساند. و از شهرَب آرتاباز درخواست مجوز کرده که به او داده شده است: "او به من دو اسب و دو خدمتکار داد و همراه با ۱۳ پارسی دیگر که همگی مسئول جاده و تهیه آذوقه بودند روانه کرد. آنها بر پشت شتر سفر می‌کردند" (نامه ۳۰). بنا به روایت دیگری که پلوتارک در شرح حال تمیستوکلس نقل کرده (تمیستوکلس، 26.1)، او پس از پیاده شدن از کشتی در کومه واقع در اثولید، مخفیانه به حضور شاه بزرگ رسیده و سرنوشت کاملاً نامعلومی داشته زیرا شاه نیز برای سرش جایزه تعیین کرده بوده است. تمیستوکلس از بخت خوش با یک تروتمند ساکن آنگادار اثولید موسوم به نیکوگینس دوستی داشته که او نیز به نوبه خود دارای دوستانی در میان پارسیان نجیب زاده مرکز بوده است. تمیستوکلس به یاری همین آشنایی‌ها و همدستی‌ها موفق می‌شود در یک کالسکه سرپوشیده که معمولاً زنان با آن مسافرت می‌کرده‌اند. پنهانی عازم ایران شود. مورد دیگری که به آلکیبیادس مربوط می‌شود نیز حاکی از آن است که پنهانی از زیر چشم تیزبین شهرَب‌هاگریختن دشوار بوده است. "او سرانجام تصمیم گرفت به نزد اردشیر برود... و برای آن که مسافرت او در امنیت کامل انجام گیرد، اندیشید که فارنا‌باز [شهرَب] بهتر از هر کس دیگری می‌تواند این امنیت را برای او تأمین کند. پس برای ملاقات با او به فریگیه هلسپونتین رفت." اما شهرَب به دلایلی متفاوت به هیچ قیمت مایل نبود این آتنی به شاه ایران دسترسی پیدا کند و بنابراین از کمک به او خودداری کرد. آن‌گاه آلکیبیادس کوشید تا با شهرَب پافلاگونی دیدار کند و از این رو محرمانه عازم واسکولیون، پایتخت فریگیه هلسپونتین، شد. فارنا‌باز بیدرنگ واحد کوچکی را به تعقیب او فرستاد که در یک روستای فریگیه به او رسیدند و او را کشتند. به این ترتیب می‌بینیم که از جاده‌ها به خوبی مراقبت می‌شده است. وقتی که همین تمیستوکلس چندی بعد از نزد شاه به سوی دریا بازگشت با دشمنی یک بلند پایه پارسی مقیم فریگیه بزرگ به نام "اپی خویس" رو به رو شد. اپی خویس چند تن از اهالی پسیدی را مأمور کرد تا به محض آن که مرد یونانی به لئونوکفاله، که از ایستگاه‌های مهم در جاده شاهی بود، برسد او را به قتل برسانند. تمیستوکلس از قبل خبردار شد و راه دیگری را در پیش گرفت (پلوتارک، تمیستوکلس 30.1). بنابراین مراقبت و حراست از جاده همیشگی بوده است. مثلاً هنگامی که در سال ۴۸۰، یونانیان سه جاسوس به آسیای صغیر فرستادند، درست در زمانی که در سارد درباره ارتش خشایارشا مشغول تهیه گزارش بودند، شناسایی و دستگیر شدند.

برای مسافران رسمی، نظیر سفیران بیگانه، نیز موافقت شَهْرَب ضروری بود. مثلاً وقتی در سال ۴۰۸، آتن و دیگر شهرهای یونانی نمایندگانی نزد شاه فرستادند، آنها ناگزیر شدند تا زمان موافقت شَهْرَب فارناباز مدتی به انتظار بمانند. در آغاز خود شَهْرَب "قول داد تا سفیران را نزد شاه ببرد". کاروان زمستان را در فریگیه در گوردیون، که یکی از ایستگاه‌های جاده شاهی سارد به شوش بود، گذراندید. و در آغاز بهار سال بعد "برای شرفیابی به حضور شاه" دوباره به راه افتاد. با این حال اوضاع به خوبی پیش رفت، زیرا سفیران در راه با کوروش کوچک برخورد کردند که برادرش اردشیر او را برای فرماندهی عملیات در غرب آسیای صغیر اعزام کرده بود:

سفیران آتنی با شنیدن این اخبار، به خصوص وقتی کوروش را دیدند، بیشتر مایل شدند تا هر چه زودتر شاه را ببینند - و در غیر این صورت به شهر خود بازگردند. [به فرمان کوروش] فارناباز موفق شد مدتی آنها را معطل کند، و گاه به آنها وعده دیدار شاه را می‌داد و گاه وعده بازگشت به شهرشان را... پس از گذشت سه سال فارناباز از کوروش اجازه خواست تا آنها را باز پس فرستد و گفت چون سوگند یاد کرده است، اکنون که نمی‌توانست آنها را نزد شاه ببرد باید آنها را به دریا بازگرداند. پس آنان را نزد آریوبرزن فرستادند و از او خواستند اسکورتی همراهشان کنند. آریوبرزن آنها را به خیوس در موسیا فرستاد و از آن جا به کشتی نشستند تا به بقیه ارتش بپیوندند (گزنفون، هلنیک، 4.6-7، I).

اکنون می‌توان به مفهوم فرمانی که آتن در دهه ۳۶۰ برای سپاسگزاری به افتخار استراتون پادشاه صیدون صادر کرد پی برد. در واقع استراتون "مراقبت کرده بود تا سفیرانی که مردم نزد شاه فرستاده بودند در بهترین شرایط ممکن سفر کنند" (Tod II, no 139).

اسکورت‌های نظامی

هرودوت می‌نویسد که جاده شاهی "از مناطق مسکونی و امن عبور می‌کرد" و تصریح می‌کند که این جاده تحت مراقبت شدید بوده است. رفت و آمد در جاده‌های شاهی زیر نظارت دقیق مأموران شاه بود. در واقع روی هم رفته مسئولیت حفظ نظم و امنیت در جاده شاهی و محافظت از مسافران در برابر خطر راهزنان با شاه بود. این کار یکی دیگر از ویژگی‌های "شاه خوب" محسوب می‌شد، چنان که گزنفون در تصویر آرمانی که از کوروش کوچک ارائه می‌دهد نیز به این نکته اشاره کرده است (آناباسیس، I, 9.11-12).

با این حال نمی توان ادعا کرد که کوروش اجازه می داد تبه کاران و جنایت پیشگان، او را به مسخره بگیرند، بلکه برعکس آنان را با ارقامی کمتر از هر بزه کار دیگر مجازات می کرد. غالباً در طول راه های پر رفت و آمد افرادی دیده می شدند که دست و پا یا چشم نداشتند. بدین گونه بود که در حکومت کوروش نیز برای هر یونانی و هر بربر این امکان وجود داشت که مشروط بر آن که کار بدی نکرده باشد به هر جا سفر کند و هر چه لازم دارد با خود بردارد.

با وجود این و به رغم مجازات شدید تبه کاران یا نافرمانان، استقرار امنیت در همه جا و با مقرراتی یکسان ممکن نبود، و به همین دلیل کاروان ها معمولاً با افراد مسلح حرکت می کردند: مثلاً هنگامی که غمیا از سوی اردشیر یکم به اورشلیم فرستاده شد "سرداران سپاه و سواران" او را همراهی کردند (کتاب نحمیا باب دوم آیه ۹). پیش از او عزرا همین سفر را به اتفاق شمار زیادی از یهودیان حامل طلا و ثروت های معبد یهوه انجام داده بود. توضیحی که عزرا از سفر خود می دهد روشن می سازد که پیوسته در همه جا بیم حمله به کاروان آنها وجود داشته است و از این رو می گوید "زیرا خجالت داشتم که سپاهیان و سواران از پادشاه بخواهیم تا ما را از دشمنان در راه اعانت کند. چون که به پادشاه عرض کرده گفته بودیم که دست خدای ما بر هر که او می طلبد به نیکویی است اما قدرت و غضب او به ضد آنانی که او را ترک می کنند... دوست خدای ما با ما بود و ما را از دست دشمنان و کمین کنندگان سر راه خلاصی داد."

نگهبانان جاده ها

در جاده ها نه تنها از انسان ها بلکه از پیام هایی که حمل می کردند نیز حفاظت انجام می گرفت، سه داستانی که هرودوت نقل کرده است نشان می دهد افرادی که می خواسته اند از چنگ مراقبت سازمان اداری بگیرند از چه ترفندهای حیرت انگیزی استفاده می کرده اند. داستان نخست مربوط به هارپاگ مادی است و زمانی که می خواسته مخفیانه با کوروش (بزرگ) که در آن زمان در پارس به سر می برده است تماس بگیرد:

اما راهها تحت مراقبت بود و از این رو به حيله زیر دست یازید. شکم خرگوشی را پوست نکند، پاره کرد و نامه ای که در آن نقشه خود را شرح داده بود درون شکم حیوان نهاد و سپس شکم حیوان را دوخت و به یکی از مورد اعتمادترین گماشتگان خود سپرد و او را به کسوت شکارچیان به پارس فرستاد و سفارش کرد تا شخصاً و به تنهایی با کوروش ملاقات کند و خرگوش را تحویل دهد و بگوید خود او بدون حضور شخص

دیگری شکم حیوان را بگشاید. کوروش خرگوش را دریافت کرد و شکمش را گشود و نامه را برداشت و خواند (I, 123-124).

جالب‌تر از این، حيله هیستیا یوس است که در آن زمان در شوش بود و می‌خواست با برادرزاده خود آریستاگوراس، فرمانروای جبار میلئوس تماس بگیرد و او را به شورش علیه پارسیان برانگیزد:

هیستیا یوس که خواهان برپا کردن شورش بوده، هیچ وسیله مطمئن برای آگاه کردن و برانگیختن آریستاگوراس به شورش در اختیار نداشت، چون راه‌های شددت تحت مراقبت بود. پس دستور داد سر وفادارترین غلامش را از ته بتراشند و پیام را برکاسه سر او خالکوبی کرد و صبر کرد تا موی سر غلام کاملاً رشد کند و وقتی موی سر او به اندازه طبیعی رسید، برده را به میلئوس فرستاد و به او دستور داد به محض رسیدن از آریستاگوراس بخواهد سرش را از ته بتراشد و به سرش خوب نگاه کند. چنان که گفتم نشانه‌های خالکوبی در واقع دعوت آریستاگوراس به شورش بود (V, 35).

آخرین داستان مربوط به دماراتوس اسپارتی است که به حالت تبعید در شوش به سر می‌برد و قصد داشت هم شهریان خود را از حمله آینده خشایارشا آگاه کند:

اما این کار را نمی‌توانست مستقیماً انجام دهد چون خطر فاش شدن در میان بود. پس ترفندی اندیشید: موم میان یک لوحه چوبی دو لایه را تراشید، سپس بر لایه زیرین برنامه خشایارشا را نوشت و روی نوشته را دوباره با موم پوشانید و لایه دوم را به جای خود گذاشت و چون نگهبانان مرزی (قراولان جاده [hodophylakoi] جلوی لوحه سفید را نمی‌گرفتند، لوحه به آسانی رد شد (VII, 239).

در این جا حقیقت داستان‌ها چندان اهمیتی ندارد و کمابیش پیداست که با افسانه‌ها سر و کار داریم. آن چه اهمیت دارد این است که این افسانه‌ها براساس واقعیت بافت و ساختار امپراتوری هخامنشی ساخته شده است، یعنی در تمام موارد نشان می‌دهد که یک فرد به تنهایی اگر می‌خواسته پیامی را بدون مجوز و مهر رسمی به جایی بفرستد با چه دشواری‌هایی رو به رو می‌شده و پیام او در معرض کشف از سوی نگهبانان جاده‌ها قرار داشته است.

پست شاهی و پیک‌های شاه

نویسندگان باستانی هنگام سخن درباره فراخی و پهناوری شاهنشاهی، به خصوص تحت تأثیر سازمان چاپارخانه یا پست شاهی قرار گرفته‌اند. گزنفون (بنا بر عادت خود)

تأسیس این نهاد را نیز به کوروش بزرگ نسبت می‌دهد (کوروشنامه، 8.6.17):

یکی دیگر از ابتکارات کوروش که با توجه به گستردگی پهناور شاهنشاهی او بسیار اهمیت دارد آن است که از رویدادهای گوشه‌های بسیار دور امپراتوری خود پیوسته آگاه می‌شد... چون توانایی اسب‌های چابک محدود بود، در فواصل معین قرارگاه‌های تعویض اسب (hippônas) با اسبان تندرو به اندازه کافی احداث کرد و نامه رسانان پیوسته آماده رساندن اخبار بودند. در هر چاپارخانه یا قرارگاه مردی آماده بود تا به محض رسیدن پیک با پیام و نامه، آن را تحویل می‌گرفت و به سوار پیوسته تازه نفس تحویل می‌داد و او را روانه می‌کرد. گاه پیک در دل شب از راه می‌رسید و بیدارنگ پیک دیگر نامه او را می‌گرفت و رو به راه می‌نهاد و پیک‌ها روز و شب در حرکت بودند و میان مردم ضرب‌المثل شده بود که پیک‌ها در سرزمین پارس از بازهای شکاری سریع‌تر حرکت می‌کنند. اگر هم در این مقایسه مبالغه شده باشد، این واقعیت به جای خود باقی است که دست کم این مسافت‌ها توسط مردانی طی می‌شد که تندروترین افراد بودند و پیداست که سریع‌ترین خبر همیشه باعث می‌شود تا تصمیم‌ها نیز هر چه سریع‌تر اتخاذ شوند.

هرودوت نیز به نوبه خود (VIII, 98) درباره این نهاد پارسی که نام آن را به یونانی

aggareion ذکر می‌کند چنین توضیح می‌دهد:

خشایارشا ضمن این اقدامات پیک نیز به پارس فرستاد تا خبر بدبختی خود [سالامیس] را اطلاع دهد. در میان انسان‌های فانی هیچ موجودی تندروتر از این پیک‌های شاهی نیست. این سیستم اختراع خود ایرانی‌ها و چنین است: می‌گویند آنان در سراسر جاده‌هایی که باید گذشت به تعداد روزهایی که مسافت طول می‌کشد و به همان فاصله یک روز یک اسب و یک سوار مستقر کرده‌اند تا هر یک فقط به اندازه یک روز بتازند. نه برف و باران، نه گرما و سرما، و نه شب و روز هیچ یک پیک را در مسیر خود از سرعت فوق‌العاده‌ای که دارد باز نمی‌دارد؛ پیک نخست وقتی مسیر تعیین شده را پیمود، پیام را به پیک دوم می‌دهد و او به پیک سوم و تا آخر... پیام‌ها بدین گونه دست به دست داده می‌شوند. همان گونه که مشعل‌داران در جشن‌های هفایستوس در یونان مشعل را دست به دست می‌دهند. در زبان پارسی به این پایگاه‌های پستی [aggareion آگارایون] می‌گویند.

با واژه پارسی standēs از طریق متون متعدد یونانی آشنا هستیم. بنا به نوشته پلوتارک

در شرح حال اسکندر (18.7؛ و اخلاقیات 326e) داریوش سوم تا قبل از رسیدن به پادشاهی همین عنوان را در دربار داشته است. لغت نامه سودا این واژه را چنین معنا می‌کند: "استانده‌ها حاملان نامه‌اند (grammatophoroi) که پیام‌ها را پیاپی از یکی به دیگری (ek diadoches) می‌رسانند؛ هسوخیوس آنها را نامه رسان یا پیک (hēmerodromoi)؛ پیام رسان (aggeloi) و نیز krabbatoi نامیده که خود معنایی مبهم‌تر دارد.

در روایات یونانی به نمونه‌های متعدد استفاده از این گونه نامه رسانان یا پیک‌ها اشاره شده است. مگر نه آن که در آغاز نمایشنامه پارسیان هرودوتس، سر دسته همسرایان رسیدن یک پیک (aggelos) یا چاپار سوار (hippeus) را اعلام می‌کند، تا لحظه‌ای که پیک خشایارشا این خبر دهشتناک را می‌آورد که "ارتش بربر یکسره نابود شده است" (نک. ابیات ۱۳-۱۴ و ۲۴۹-۲۵۶)؟ چند سال قبل از آن وقتی داریوش که در آن زمان در سارد بود، می‌خواست فرمان‌هایش را به مگابوز که در تراکیه فرمانده سپاه بود برساند، "سوارکاری که مأمور رساندن پیام تا هلسپونت [داردانل] بود به تاخت حرکت کرد از دریا گذشت و نامه را به مگابوز داد (V, 14). کتاب استر به نوبه خود گزارش می‌دهد که چگونه فرمان‌های سلطنتی به سرتاسر ایالات سرزمین پادشاهی اخشورش [خشایارشا؟] ابلاغ می‌شده است: "پس چاپاران بر اسبان تازی که مختص خدمت پادشاه بود روانه شدند و ایشان را برحسب حکم پادشاه شتابانیده به تعجیل روانه ساختند" (باب هشتم، آیه ۱۴).

وجود این پیک‌های تندرو توسط برخی از گل نوشته‌های تخت جمشید تأیید شده است که در آنها واژه "پیرادازیش" [piradaziš] هم به معنای پیک نامه رسان و هم به معنای اسب مورد استفاده او به کار رفته است. این واژه آشکارا اشاره‌ای است به همان سیستم پستی شاهی که میان شاه و زبردستان او در ایالات عمل می‌کرده است. در میان این لوحه‌های گلی، یکی از آنها (از سری Q) به خصوص جالب است:

ماریش [پارچ] شراب، داتیه به عنوان جیره دریافت کرد. او حامل یک سند مهر شده [halmi] از شاه بود. او با پیک سریع [piradaziš] از سارد می‌آمد و به تخت جمشید به حضور شاه می‌رفت. ماه ۱۱، سال ۲۷. در هیدالی (Q-1809).

پس ما در ژانویه یا فوریه [حدود بهمن ماه] سال ۴۹۷ هستیم. احتمال دارد که این داتیه همان سردار ایرانی، داتیس، باشد که در سال ۴۹۰ فرمانده لشکرکشی به اروپا بوده است. بی تردید او از سوی داریوش به هنگام شورش ایونیه مأمور شد تا از آسیای صغیر بازدید کند و آن‌گاه با استفاده از چاپار تندرو برای ارائه گزارش به شاه از سارد به تخت جمشید باز می‌گشته است.

دستورها از طریق علایم شنیداری یا دیداری نیز باز سریع‌تر به مقصد می‌رسیده‌اند. یکی از متن‌های مربوط به آغاز دوره هلنیستی وجود تبادل اخبار از طریق علایم صوتی را تأیید می‌کند و معلوم می‌شود زنجیره‌ای از علایم صوتی میان سوسیان [خوزستان] و پارس در دوره هخامنشی وجود داشته است. در آن زمان اثومنس، یکی از جانشینان اسکندر، در کناره‌های رود "پاسی تیگریس" نیاز به آوردن نیروهای کمکی از فارس پیدا می‌کند؛ اما حرکت یک گروه نظامی پیاده از طریق جاده اصلی حدود ۴۲ روز برای پیمودن مسیر به وقت نیاز داشته است. اثومنس برای کوتاه کردن فاصله از وسیله‌ای استفاده کرده که دیودوروس (XIX, 17. 6-7) آن را چنین توضیح می‌دهد:

با آن که برخی از پارسیان در فاصله‌ای معادل سی روز راه پیمایی مستقر بودند، همگی فرمان را به برکت استقرار هوشمندانه ایستگاه‌های نگهبانی (phylakai) شنیدند که حیف است در این جا درباره‌شان سخن نگوییم. از آن جا که پارس سرزمینی پر از کوه و دره است. بر بالای بلندی‌ها پست‌های دیده‌بانی (skōpai) به فاصله‌های اندک از یکدیگر مستقر کرده‌اند و در آنها افراد بومی را که صدایی نیرومند دارند گماشته‌اند. این جایگاه‌ها به نحوی مستقر شده‌اند که صدا از هر یک به دیگری برسد، به گونه‌ای که فرد دریافت‌کننده دستور از یک جایگاه آن را با صدای بلند به جایگاه بعدی اطلاع می‌دهد و فرد مستقر در آن جا نیز به نوبه خود فرمان را با صدای بلند به دیگری منتقل می‌کند و به همین سان پیام تا منتهی‌الیه شهرزی می‌رسد.

در موارد بسیار فوری و ضروری، پیام صوتی یگانه وسیله‌ای است که می‌تواند از موانع طبیعی، مثلاً یک رودخانه، عبور کند. هنگامی که داریوش یکم در زمان عقب نشینی به ساحل چپ رود دانوب رسید، لازم بود فرماندهان ایونیه‌ای را که با کشتی‌ها در ساحل راست بودند از آمدن خود آگاه کند: "داریوش مردی مصری در سپاه خود داشت که رساترین و نیرومندترین صدای جهان را داشت. به او فرمان داد به کنار رودخانه برود و هیستیاوس ملطی را بخواند. مرد مصری چنین کرد و هیستیاوس با شنیدن نخستین بانگ، همه کشتی‌ها را برای عبور دادن و در عین حال بازسازی پل فرستاد" (هرودوت، IV, 141). مگر نه آن که یک پارسی به نام آرتاخه [ارتاخایس] مشهور بود به این که "رسایی و بلندی صدایش از همه آدمیان فراتر است" (همان VII, 117) و استرابو می‌نویسد که به جوانان پارسی آموزش می‌دادند "که با صدای بلند سخن بگویند و درست تنفس کنند و چگونه ریه‌های خود را به کار گیرند؟" (XV, 3.18).

انتقال بعدی پیام با روشن کردن آتش در فاصله‌های نزدیک به هم نیز روش دیگری

برای خیر رسانی بود. این روش - که یونانیان به آن pyresia می‌گفتند - در یهودیه قرن ششم و در قلمرو پادشاهی مادی از آغاز هزاره دوم (ق.م) به بعد رواج داشته است. این روش در یونان سده چهارم (ق.م) بسیار گسترش یافت و همان گونه که پولیبیوس نوشته است (X, 43-47): "بدین ترتیب حوادثی که رخ داده بود، حتی اگر طرفی که بایستی در جریان قرار می‌گرفت در فاصله سه تا چهار روز مسافت اقامت داشت بیدرنگ از آن آگاه می‌شد". در شاهنشاهی ایران نیز این روش بسیار رواج داشت، چنان که مثلاً مردونیه که پس از سلامیس در یونان مانده بود و قصد فتح مجدد آتن را داشت می‌خواست "هم بتواند خبر پیروزی خود و فتح آتن را با علامت آتش از جزیره به جزیره به شاه در سارد اطلاع دهد" (هرودوت، IX, 3). آیسفولوس نیز در نمایشنامه آگامنون، اشاره روشنی به این وسیله ارتباطی می‌کند و می‌نویسد از طریق روشن کردن آتش از این کوه به آن کوه بود که پادشاه به "کلوتم نسترا" خبر تصرف تروا را اعلام کرد. مجموع این سیستم انتقال پیام بصری، بنا به نوشته دیودوروس سیسیلی توسط یکی از جانشینان اسکندر به نام "آنتیگونوس یک چشم" تجدید شده است: "آنتیگونوس بر سراسر آسیا که خود بر آن فرمان می‌راند، یک نظام انتقال پیام از طریق علامت دادن با آتش و نیز فرستادن پیک‌های تندرو را مستقر ساخت که اجرای سریع فرمان‌ها را ممکن می‌ساخت" (XIX, 57.5). در مصر دوران بطلمیوسیان نیز وجود چنین سازمانی، که البته احتمالاً میراث ایرانیان بوده، تأیید شده است.

راه‌های ارتباطی و استراتژی

از دیدگاه قدرت هخامنشی، محورهای بزرگ، ارتباطی و آمد و رفت در درجه نخست یک کارکرد مهم سیاسی و استراتژیک داشت. کوئنتوس کورتیوس می‌نویسد جاده‌های شاهی "راه‌های نظامی" بود (V, 8.5). این جاده‌ها در موارد بسیج عمومی به یگان‌های نظامی مختلف امکان می‌داد تا در نقاط معینی که برای گردهمایی آنها تعیین شده بود به یکدیگر ملحق شوند (نک. مثلاً هرودوت، VII, 26). شهرب‌ها موظف بوده‌اند در راه‌ها، انبارهای ذخیره آذوقه و مهمات احداث کنند، چنان که گزنفون به‌طور خلاصه در آناباسیس متذکر می‌شود "آرد، شراب، و جو به مقدار فراوان برای اسب‌ها توسط شهرب منطقه" در جاده شاهی واقع در ساحل چپ رود دجله و غیره فراهم شده بوده است (III, 4.31). و نیز به همین دلیل بود که سازمان اداری شاهنشاهی برای تضمین ذخیره آب

تدابیری می‌اندیشید که نمونه آن را سال ۵۲۵ در مورد لشکرکشی کمبوجیه به مصر و کمک امیر عرب‌ها در جنوب فلسطین از جهت تهیه آب قبلاً بیان کردیم و با اشاره به نوشته هرودوت (III.6-7) دیدیم که چگونه پارسیان در طول مسیر خود بر روی جاده‌ها آب مورد نیازشان را تأمین کردند (روشی که یادآور لشکرکشی آسحدون در سال ۶۷۱ است: ANET³ 292). احتمالاً - دست کم تا اندازه‌ای - با همین هدف بوده است که قدرت هخامنشی حفرکاریزها [قنات‌ها] در دامنه البرز را تشویق کرده تا ذخایر دائمی آب در بخش عمده جاده بزرگی که سرزمین ماد را به آسیای مرکزی متصل می‌کرده وجود داشته باشد (پولویوس، 28, X).

پس در صورت حمله به سرزمین شاهنشاهی، راه‌های ارتباطی هم برای ستاد ارتش هخامنشی و هم برای فرماندهان ارتش‌های دشمن عنصری قاطع و تعیین‌کننده محسوب می‌شد. در واقع تسلط بر این راه‌ها و کنترل آن‌ها، تعیین‌کننده شرایط تدارکاتی و لجستیکی پشتیبانی از پیشروی ارتش‌ها بود. برای دشمنی که هدفش پیشروی در سرزمین شاهنشاهی بود، آن چه اهمیت داشت آن بود که این محورهای ارتباطی را در اختیار بگیرد تا بتواند بر نقاط تأمین آذوقه و مهمات و بر مسیرهای نفوذ به داخل سرزمین تسلط یابد. انتخاب مسیرهای فرعی گرچه می‌توانست غافلگیرکننده باشد، لیک تأثیری موقت و موضعی داشت، زیرا بیدرنگ مشکل تأمین آذوقه را پیش می‌آورد. گواه این امر ارتش کوروش کوچک بود: این ارتش تا کورسوته به آسانی توانست مواد خوراکی به دست آورد، اما از آن پس وارد منطقه بیابانی ساحل چپ فرات شد که دیگر امکان تهیه آذوقه برای سربازان وجود نداشت. مگر آن که آذوقه را به بهایی گزاف از فروشندگان سیاری که در پشت سپاه حرکت می‌کردند خریداری کنند (I, 5.7).

وقتی ارتش بزرگ از یک منطقه عبور می‌کند، ظرفیت تهیه آذوقه در مسیر خود را کاهش می‌دهد. در میان نمونه‌های دیگر، می‌توانیم به استدلال‌های مطرح شده پس از مرگ کوروش کوچک در بابل توسط فرماندهان یونانی توجه کنیم:

درباره نقشه عقب نشینی و نقشه راهی که از طریق آن همگی به کرانه‌های دریا برسند وارد شور شدند. بهتر بود راهی را که آمده‌اند دگر بار در پیش نگیرند، زیرا قسمت اعظم سرزمینی را که طی کرده بودند بیابانی بود و نیروها که همواره مورد حمله دشمنان قرار می‌گرفتند از خوراک و آذوقه محروم می‌شدند (دیودوروس، XIV, 24.8).

و داریوش سوم نیز به کسانی که توصیه می‌کردند در کیلیکیه با سپاه اسکندر رویارو

نشود و به بابل عقب بنشینند چنین پاسخ داد:

هیچ وسیله‌ای برای به درازا کشاندن جنگ وجود ندارد. این انبوه سپاه دست کم با نزدیکی فصل زمستان، در منطقه بیابانی و بی‌حاصلی که به تفاوت توسط سربازان خودی و سربازان دشمن مورد تاراج قرار گرفته است، آذوقه کافی نخواهد یافت (کوئیتوس کورتیوس، 8.8، III).

این درست همان وضعی است که در سال ۳۱۷ در بابل ائومنس را وادار به پذیرش استراتژی زیر کرد:

ائومنس ناچار بود از دجله بگذرد، زیرا منابع سرزمینی که در پشت سر آنان قرار داشت قبلاً مورد استفاده واقع شده بود، حال آن که در آن سوی رودخانه، منطقه هنوز دست نخورده بود و می‌توانست برای سپاهیان به مقدار فراوان آذوقه داشته باشد (دیودوروس، کتاب ۱۹، فصل ۱۲، بند ۴).

کماپیش همین دلایل بود که (دست کم تا اندازه‌ای) موجب شد تا داریوش سوم پس از تحمل شکست در گائوگاملاراه ماد را در پیش گیرد و به اسکندر برعکس اجازه دهد که از جاده شاهی به سوی بابل برود. آری می‌نویسد: "دلیلی که موجب فرار داریوش به سوی ماد شد آن بود که می‌انگاشت اسکندر پس از نبرد، جاده شوش و بابل را در پیش خواهد گرفت، چون این جاده در تمام طول خود از مناطق مسکونی می‌گذشت و عبور از جاده نیز برای چارپایان بارکش دشوار نبود... حال آن که جاده ماد برای حرکت یک ارتش بزرگ دشوار بود." (III, 16.2).

پس می‌توان گفت که دشمنان شاه بزرگ برای برخورداری از بخت پیروزی، می‌بایستی امکانات استراتژیک هخامنشیان را از آن خود می‌کردند، یا به عبارت دیگر، از تدابیر و تجهیزات لجستیکی که هخامنشیان برای دوام قدرت خود فراهم ساخته بودند، به سود خویش بهره می‌گرفتند. و این درست معنای داستان مشهور پلوتارک است که می‌گوید "اسکندر هنگامی که پدرش حضور نداشت، سفیران شاه بزرگ را به حضور پذیرفت و یکی از پرسش‌هایی که با آنها در میان گذاشت "طول جاده‌ها و چگونگی مسافرت در مناطق مرتفع بود" (پلوتارک، اسکندر، 5.2؛ نک. اخلاقیات 342b-c).

هنگامی که یک استراتژی دفاعی توسط زمامداران ایران - یا گاه به ضد آنها - به اجرا گذاشته می‌شد، جاده‌ها و رودها می‌توانست در برابر مهاجمان به موانعی مهم تبدیل گردد.

در واقع با خواندن آناباسیس [بازگشت ده هزار تن] گزنفون، این نکته را کشف می‌کنیم که یونانیان چه در تخیل خود و چه در تجربه واقعی به این نتیجه رسیده بوده‌اند که رودخانه‌ها موانعی هراس‌انگیزند و به آنها اجازه نخواهند داد تا بار دیگر به ساحل دریا برسند. فرمانده آنها کلئارخوس خطاب به شهرب تیسافرن با لحنی سخن می‌گوید که نشان می‌دهد سردار یونانی توانایی غلبه بر فضای استراتژیک هخامنشیان، چه از لحاظ مسیرها، چه تأمین آذوقه و چه عبور از رودها را به هیچ وجه ندارد. با توهرهای آسان و هررودی قابل عبور است و قحطی آذوقه وجود ندارد؛ بی توهرهای گویی از ظلمات می‌گذرد، چون ما هیچ چیزی درباره‌ی راهی که در پیش داریم نمی‌دانیم، گذشتن از هر رودخانه‌ای دشوار است و هر انبوهی هراس‌انگیز می‌شود (II, 5.9).

تیسافرن از فرصت بهره می‌گیرد تا در پاسخ پافشاری بیشتری کند:

رودخانه‌ها چنان فراوانند که برای ما آسان است تا در کناره‌هایشان از میان شما کسانانی را که می‌خواهیم با آنها بجنگیم خود انتخاب کنیم، و رودهای دیگری هستند که اگر خود ما شما را از آنها عبور ندهیم، شما مطلقاً قادر به عبور از آنها نخواهید شد (II, 5.18).

این واقعیت به ویژه در مورد سرزمین بابل مصداق داشت که در پهنه آن، رسیدن به یک مرکز مهم مشروط بود به عبور از رودخانه‌ها و آبراهه‌ها، و در زمان جنگ، قدرت حاکم از رودها و آبراهه‌ها و کانال‌ها به عنوان وسایل دفاعی استفاده می‌کرد، و این به نوبه خود نوعی استراتژی بود که می‌بینیم از عهد باستان تا دوره معاصر و از پیش از هخامنشیان و در زمان آنان و پس از آنان پیوسته اجرا می‌شده است. یکی از مثال‌ها در میان بسیار: هنگام مبارزات جانشینان اسکندر با یکدیگر در بابل، سلوکوس و هواداران او برای ایجاد مانع در کار رقیبان "کشتی‌ها را به یک آبراهه قدیمی هدایت کردند و راه ورود به آن جا را که در طول زمان بسته شده بود باز کردند و در نتیجه اردوگاه مقدونیان را آب فراگرفت و تمام اراضی اطراف به زیر آب رفتند و لشکریان به دلیل بالا آمدن سطح آب در خطر نابودی قرار گرفتند" (دیودوروس 13.2, XIX). پس در این جا علت هراس‌های بیان شده توسط کلئارخوس فرمانده مزدوران یونانی پس از مرگ کوروش کوچک قابل درک می‌شود: آنها با گودال‌ها و آبراهه‌های پر از آب برخورد کردند... کلئارخوس... عقیده داشت که گودال‌ها همیشه این چنین پر از آب نبوده‌اند زیرا اکنون فصل آبیاری کشتزارها نیست، بلکه هدف اصلی آن بوده که عبور از جاده بر یونانیان دشوار بنماید و از همین رو او گمان می‌کرد که شاه دستور داده تا آب را به روی دشت بگشایند (گزنفون، آناباسیس، 3.10-13, II).

و هنگامی که مزدوران یونانی به منطقه‌ای پناه بردند که گرداگرد آن‌جا را رود دجله و آبراهه‌ها فرا گرفته بود، استدلال پارسیان نیز مبتنی بر همین ملاحظات بود و بیم داشتند که مبادا "یونانیان پس از قطع پل در جزیره بمانند و خود را از یک سو توسط دجله و از سوی دیگر توسط آبراهه‌ها ایمن سازند؛ و نیز بیم داشتند که این مزدوران در آن جزیره منزوی که بزرگ و حاصلخیز هم بود و جمعیت زیادی هم داشت بمانند و به زندگی و زراعت بپردازند و اگر روزی برخی از آنها خواستند شاه را مورد حمله قرار دهند در آن جا پناهگاهی داشته باشند" (II, 4.22).

البته برای یک ارتش مصمم، یک رودخانه یک مانع مطلقاً گذرناپذیر محسوب نمی‌شود. گاه امکان داشت با استفاده از گذار از رودخانه عبور کنند، و این همان کاری بود که مقدونیان در سال ۳۳۱ برای عبور از دجله انجام دادند که البته بدون احساس وحشت نیز نبود:

در واقع برای عبور از گذر آب تا سینه بود و سرعت جریان آب موجب می‌شد بسیاری از سربازان هنگام عبور دستپاچه شوند و تعادل خود را از دست بدهند. جریان آب بسیاری از سربازان را از مسیر خارج می‌کرد و با خود می‌برد و بر سپرهایشان فرو می‌ریخت و آن‌ها را به سوی بدترین خطرات می‌کشانید. اما اسکندر برای مقابله با شدت جریان آب چاره‌ای اندیشید: او به تمام سربازان دستور داد دست یکدیگر را محکم بگیرند و با فشار آوردن بر یکدیگر و چسبیدن به هم یک نوع سد در برابر جریان آب به وجود آورند. مقدونیان سرانجام به زحمت زیاد خود را از این گذرگاه خطرناک نجات دادند (دیدوروس، XVII, 56.3-5).

همچنین می‌شد از وسایل دم دستی و تصادفی نیز بهره گرفت، مانند گرد آوردن تمام قایق‌های موجود و در دسترس یا سوار شدن بر روی مشک‌های باد کرده - که در خاورمیانه باستان بسیار معمول بود. مزدوران یونانی کوروش کوچک بر روی همین خیک‌های باد کرده بود که از یک رودخانه بابل عبور کردند تا از سوی دیگر رودخانه آذوقه به دست آوردند (I, 5.10). سربازان داریوش بزرگ نیز هنگام لشکرکشی علیه نیدین توبعل در ۵۲۲ با استفاده از همین ابزارها بود که از رودخانه دجله عبور کردند (کتیبه بیستون، ستون یکم بند ۱۸). اسکندر هم برای عبور از جیحون (آمو دریا) از همین وسیله استفاده کرد چون بسوس پس از رسیدن به ساحل راست رودخانه همه قایق‌ها را آتش زده بود:

و به خصوص فقدان چوب مایه نگرانی بود، زیرا بدیهی بود که اگر می‌خواستند در جستجوی مواد و مصالح لازم برای پل سازی به نقاط دور دست بروند وقت بسیار زیادی را از دست می‌دادند. در چنین شرایطی اسکندر فرمان داد تمام پوست‌هایی را که

سربازان با آنها خیمه‌های خود را بر پا کرده بودند گرد آورند و بدوزند و همه را پر از گاه کنند و باز در کنار هم محکم بدوزند به صورتی که آب نتواند به درون آنها رخنه کند. وقتی پوست‌ها پر و دوخته شد، آن‌گاه ارتش توانست ظرف ۵ روز از رودخانه عبور کند (آرین، 29.4، III).

همچنین یاد می‌کنیم از روشی که یکی از اهالی رودس برای عبور ده هزار تن مزدور یونانی که درمانده شده بودند برای عبور از رودخانه دجله بالا پیشنهاد کرد: او گفت من به ۲۰۰۰ خیک نیاز دارم؛ باری در این اطراف همه جاگوسفند و بز و گاو و خر می‌بینیم. پوست این حیوانات را بکنید و درون آن را باد کنید و آن‌گاه به آسانی از رود عبور خواهیم کرد. من به تسمه‌هایی نیز که شما برای بستن اسب‌ها به ارابه‌ها به کار می‌برید نیاز دارم؛ من با این تسمه‌ها، خیک‌ها را دو به دو به هم خواهم بست و یک خیک را در زیر خیک دیگر قرار خواهم داد و به آن سنگی آویزان خواهم کرد که در حکم لنگر خواهد بود. آن‌گاه وقتی همه را به حالت افقی در کنار هم قرار دادم، آنها را در دو سوی ساحل ثابت خواهم کرد و روی خیک‌ها ترکه‌های چوب خواهم گذاشت و بر روی همه خاک خواهم ریخت. باید متوجه باشید که نباید بلافاصله بر خیک‌ها فشار آورید و هر کدام می‌تواند وزن دو نفر از شما را تحمل کند. ترکه‌های چوب و خاکها باعث جلوگیری از لیز خوردن شما خواهد شد (آرین، 5.9-11، III).

دروازه‌های شاهنشاهی و شبکه پادگان

افزون بر این، در تمام نقاط استراتژیک پست‌های نگهبانی و دیده بانی (phylakefria) به عنوان دروازه مستقر بودند. هرودوت هنگام توصیف جاده شاهی سارد - شوش، از این دروازه‌ها و دژهای کوچک آنها یکی بر روی رودخانه هالیس، دو تا در کاپادوکیه، و یکی در ارمنستان یاد می‌کند (V, 52). غیر از این پست‌های نگهبانی، نقاط دیگری وجود دارد که نویسندگان کلاسیک آنها را "دروازه" نامیده‌اند (مانند دروازه ترموپیل در یونان). اگر از سمت غرب (آسیای صغیر) حرکت کنیم، اولین دروازه‌ها (دروازه‌های کیلیکیه) مدخل شمالی به سوی دشت کیلیکیه را زیر سلطه دارند. دیودوروس، گزنفون و مورخان اسکندر آنها را توصیف کرده‌اند: گزنفون در آناباسیس می‌نویسد: "گذرگاه بسیار تنگ و سنگلاخی است به درازای ۲۰ استاد [حدود ۳/۶ کیلومتر]؛ در دو سوی آن کوههایی با بلندای سرگیجه آور برافراشته‌اند و دیواره‌های کوه در کنار جاده پیش

رفته‌اند... راهی که به این دروازه می‌رسد به اندازه‌ای که گاری‌ها و ارابه‌ها [amaxitos] بتوانند از آن بگذرند به اندازه کافی پهن ولی بسیار ناهموار است و اگر سپاه کوچکی کمترین مقاومتی انجام دهد یک ارتش بزرگ نمی‌تواند عبور کند" (گزنفون، آناباسیس، I, 2.21). این‌ها همان "تنگه‌های باریکی" است که اهالی به آنها "دروازه" می‌گویند "زیرا موقعیت طبیعی آنها به گونه‌ای است که گویی با دست انسان ساخته شده‌اند" (کوئینتوس - کورتیوس، III, 2.4). بنابراین برای یک پادگان در اصل این امکان وجود داشت که از ورود به این دروازه جلوگیری کند. در سال ۳۰۱ مسئولیت حفاظت از این تنگه یا دروازه با سربازان کیلیکیه‌ای بود. کوروش کوچک سپاه کوچکی از یک راه انحرافی فرستاد تا از پشت دروازه را بگیرند. سپاهیان کیلیکیه‌ای با شنیدن این خبر قرارگاه خود را ترک کردند و بدین ترتیب کوروش توانست بگذرد و وارد دشت شود (آناباسیس، I, 2.21-22). در سال ۳۳۳ اسکندر با سپاه اندکی به آن جا حمله کرد و بلندی‌ها را که نگهبان نداشت به تصرف درآورد (آرین، II, 4.3-4). کوئینتوس کورتیوس این روش را به شدت مورد انتقاد قرار داده است چون "شهر ب می‌توانست بدون تن دادن به کمترین خطری از این حمله جلوگیری کند و بر دشمن مسلط شود... اسکندر نیز خود پذیرفت که اگر در آن محل افرادی بودند که فقط از بالا بر سربازان او سنگ می‌ریختند همه را خرد کرده بودند! زیرا از پهنای تنگه چهار نفر در کنار هم به زحمت می‌توانستند عبور کنند (III, 4.4, 11-12).

با رسیدن به کیلیکیه، پس از ایسوس دروازه‌های دیگر انتظار مهاجمان را می‌کشید، همان دروازه‌هایی که گزنفون آنها را دروازه‌های کیلیکیه و سوریه می‌نامد (گردنه یا گذرگاه "پورتله"): این دروازه‌ها از دو دیواره تشکیل شده بودند؛ دیوار اول در این سو در برابر کیلیکیه در اشغال "سی ینسیس" و یک گروه از سپاه کیلیکیه‌ای بود؛ دیوار دوم، در آن سو در طرف سوریه بود که نگهبان آن سپاهیان شاه بودند. در فاصله میان دو دیوار، رودخانه کارسوس به پهنای یک پلتر [۳۰ متر] جریان داشت. کل فضای میان دو دیوار برابر با سه استار [حدود ۵۵۰ متر] بود. ورود به گذرگاه به زور امکان نداشت؛ راه تنگ بود، دیوارها تا سطح دریا پایین آمده بود و بر بالای آنها صخره‌هایی غیر قابل دسترس قرار داشت و هر دو دیوار دارای در بود. به دلیل وجود این گذرگاه کوروش فرمان داده بود کشتی‌هایش بیایند. او می‌خواست پیاده نظام سنگین سلاحش را میان دو دروازه و در آن سوی دروازه دوم از کشتی‌ها پیاده کند تا اگر دشمن دروازه‌های سوریه را در اختیار داشته باشد آن را عقب براند و از گذرگاه بگذرد (آناباسیس I.4.4-5).

از ورودی پارس نیز چندین پادگان دفاع می‌کردند. پادگان نخست در نزدیکی فهلیون قرار داشت و یک دژ واقعی بود که در سال ۳۳۱ یکی از خویشان شاه بزرگ موسوم به ماداتس فرماندهی آن را برعهده داشت و "تصمیم داشت برای وفای به عهد هرگونه خطری را بپذیرد" (کوئیتوس - کورتیوس، 3.4, V). یک واحد کوچک سپاه مقدونی در این سال به کمک راهنمایان محلی از یک راه کوهستانی به این جا رسید و در نقطه‌ای مسلط بر پادگان موضع گرفت و بعد از تصرف پادگان راه تخت جمشید برای ارتش اسکندر باز شد. اسکندر بخش اعظم ارتش خود را از آن جا روانه کرد که سپس راه دشت (iter campestre) را در پیش گرفتند که قابل ارابه رانی (hamaxitos) نیز بود. خود اسکندر با سربازان سبک اسلحه راه کوهستانی را در پیش گرفت تا "دروازه‌های پارس" را بگشاید که در اشغال شهر باریو برزن با چندین هزار سرباز بود که دیواری متقاطع ساخته بود تا جلوی اسکندر را بگیرد. از "دروازه‌های کاسپی‌ین" (گردنه‌های سیالک و سردر) نیز می‌توان نام برد که به فاصله ده روز راه به سمت شرق راگا (ری) در ماد قرار داشت و اسکندر در ۳۳۰ در پی داریوش از آن عبور کرد.

از این جا ارزش استراتژیک این گونه گذرگاه‌ها معلوم می‌شود. مثلاً هرودوت تصریح می‌کند که جاده شاهی "پس از فریگیه به رود هالیس می‌رسد که در آن جا دروازه‌هایی هست که یگانه محل‌های گذر محسوب می‌شود و نیز دژ استواری در آن ساخته شده است" (52, V). شمار نسبتاً اندک پل‌های قایقی شناور دائمی، کاروان‌ها را وادار کرد تا مسیرهایی را که دستگاه شاهنشاهی تعیین کرده بود در پیش بگیرند. در چنین شرایطی این دستگاه به آسانی می‌توانست رفت و آمدها را زیر نظر داشته باشد. همچنین باید به اهمیت پل تاپ کوس تأکید کنیم که در آن جا پل‌های قایقی عبور از فرات را امکانپذیر می‌ساخت و از آن جا جاده بزرگ بابلستان را به ساحل مدیترانه متصل می‌کرد. تاپ کوس که گزنفون آن جا را "شهری بزرگ و مسکونی و ثروتمند توصیف کرده است (I, 4.11) - که البته هنوز درباره محل دقیق آن اختلاف نظر وجود دارد - بی‌گمان در نزدیکی گرکمیش قدیم بوده است که خود روزگاری شهر ترانزیت مشهوری برای کاروان‌ها به شمار می‌رفته است. به هر روی تردیدی نیست که پارسیان با دقت از آن پاسداری می‌کرده‌اند. وانگهی یک گورستان دوره هخامنشی در "دوه هویوک" واقع در ۲۷ کیلومتری جنوب غربی گرکمیش کشف شده که به نیمه نخست سده پنجم تعلق دارد. اشیای مکشوفه (اسلحه، دهانه‌های اسب و جز آن) نشان می‌دهند که در این محل یک پادگان نسبتاً مهم

وجود داشته که به احتمال قریب به یقین می‌توان انگاشت که دارندگان آنها مأمور پاسداری از گذارها و گذرگاه‌های فرات بوده‌اند.

در عین حال باید دربارهٔ برداشت خود از این تصویر محتاط و ظریف باشیم و به یاد داشته باشیم که یگانه اطلاعات ما دربارهٔ دروازه‌ها و پل‌ها برگرفته شده از گزارش‌های نظامی مهاجمان پیروزمندانه است. این استحکامات طبیعی به هیچ رو گذرناپذیر نبوده است، و در تمام موارد دور زدن آنها از طریق کوره راه‌های اطراف که کشاورزان و چوپانان با آنها آشنا بوده‌اند امری امکان‌پذیر بوده است - درست مانند تنگه ترموپیل که در سال ۴۸۰ به دست پارسیان افتاد. اگر مورد خاص "دروازه‌های پارس" در سال ۳۳۱ را کنار بگذاریم، همه این گذرگاه‌ها توسط پادگان‌های سبک پاسداری می‌شده است؛ اما این پادگان‌ها بر روی یک مسیر فرعی بوده‌اند که مورد استفاده کسانی بوده که از شوش به تخت جمشید می‌رفته‌اند. از نظر زمام داران ایران وظیفهٔ این پادگان‌ها متوقف کردن تهاجم دشمن - که کمتر احتمال آن می‌رفت - نبود. دروازه‌هایی که به راستی خود دارای پادگان‌های اختصاصی بوده‌اند (و همیشه چنین نبوده است)، بیشتر بخشی از شبکهٔ بسیار فشرده استحکاماتی به شمار می‌رفته است که به پارسیان امکان می‌داده است از راضی صاف و جلگه‌ای و جاده‌هایی که از آنها را هم به می‌پیوسته است مراقبت کنند. این پادگان‌ها به برکت یک سیستم پیام رسانی صوتی که دیودوروس دربارهٔ دژها و استحکامات (pylakai) پارسی توصیف می‌کند با یکدیگر تماس داشته‌اند؛ و نیز به یاری پیام رسانی بصری که در پایان سدهٔ پنجم مشابه آن را در عملیات در موسیا در درهٔ کایکوس مشاهده می‌کنیم (کزنفون، آناباسیس، VII, 8.15).

خدمت به شاه

با این حال، همه این متن‌ها، که متون فراوان دیگری هم می‌توان به آنها افزود، شاید در مجموع بتوان گفت ارزش ارائه اطلاعات دربارهٔ اقداماتی را دارند که در زمان صلح انجام می‌شده‌اند. در نگاه نخست بررسی چاپارها و پیک‌ها و جاده‌های شاهی، تأییدکننده دیدگاه ناظران یونانی می‌باشد. جاده‌های بزرگ یکی از وسایل سلطه و نظارت سرزمینی و حفظ نظم بوده است. این راه‌ها در درجهٔ نخست کارکردی سیاسی و نظامی داشته است: یعنی مورد استفاده چاپارها، ارتش‌ها، حاملان خراج، انبوه کارگران دستگاه اداری (که در گل نوشته‌های تخت جمشید از آنها با عنوان "کورتش" یاد شده) که از جایی به

جای دیگر منتقل می‌شده‌اند، بوده‌اند. پادگان‌های مستقر در این راه‌ها، بخشی از یک شبکه بسیار فشرده پایگاه‌های استواری بوده‌اند که ساختار سرزمین‌های امپراتوری را سامان می‌داده‌اند.

پس حتی بدون لفاف ایدئولوژیک نیز، این اسناد در مجموع نمایانگر آن چیزی می‌باشد که می‌توان آن را سازمان سیاسی فضای امپراتوری نامید که باید به صورتی عمل می‌کرده که پهناوری امپراتوری تبدیل به تهدیدی برای موجودیت آن نشود. در واقع از زمانی که حضور شاهنشاهی پارس رو به ضعف نهاد و کم رنگ شد، امنیت راه‌ها نیز رو به کاستی نهاد. این واقعیت در قطعه‌ای از زندگانی داتام (42-1) به خوبی نشان داده است: کورفیلوس پنوس گزارش می‌دهد که در سال‌های دهه ۳۷۰ داتام شهرب به جنگ با دودمان اسپیس اعزام شده بوده که در برابر شاه بزرگ سر به شورش برداشته و کاتائونیا را تحت سلطه خود درآورده بوده است. منطقه‌ای "پر از دژهای کوچک... در مرز کیلیکیه و کاپادوکیه" و "خراج‌هایی را که از این محل برای شاه بزرگ فرستاده می‌شده خود ضبط می‌کرده است!"

پس از این نظر، هرودوت و گزنفون از لحاظ تأکید بر کارکرد سیاسی چاپارهای هخامنشی به خطا نرفته‌اند. از دید یونانیان، حضور و فعالیت پیک‌های هخامنشی نماد و مظهر تسلط سرزمینی شاه بزرگ بود، و همان طور که پلوتارک در شرح حال کیمون آتی (19.4) یادآور می‌شود، نبودن پیام رسانان و وصول کنندگان خراج در یک ناحیه به معنای آن است که آن منطقه از تسلط مرکز خارج شده است. در این جا متن‌های یونانی در عین حال انتقال‌دهنده ایدئولوژی استیلای پارسی است: رفت و آمد شبانه روزی پیک‌ها بیدرنگ انسان را به یاد لحن پرغرور داریوش می‌اندازد که در کتیبه بیستون می‌گوید: "این کشورهایی که از آن می‌شدند به خواست اهورا مزدا بندگان من بودند و به من باج دادند. آن چه من به آنها گفتم، چه شب و چه روز همان کردند" (ستون یکم بند ۷). نویسنده De Mundo نیز همین تصویر را گزارش می‌دهد و می‌نویسد: "سازماندهی و به ویژه سیستم علامت‌های نورانی که شعله‌های آتش آن در پی یکدیگر تا منتهی الیه امپراتوری، تا شوش و اکباتان می‌رسید چنان کامل بود که شاه بزرگ در همان روز وقوع می‌دانست که در آسیا چه واقعه تازه‌ای رخ داده است" (398a). اما این تصویر فقط واقعیت بسیار پیچیده‌تری را فقط به صورتی ناقص به ما می‌نمایاند که هم بازتابنده حیرت و شگفتی یونانیان در برابر دولتی است که توانسته بر فضاهایی بسیار گسترده و

پهناور چیره شود، و هم دیدگاهی بسیار آرمانی از فضای امپراتوری است آن گونه‌ای که به ویژه از کتیبه‌های شاهی پیداست (نک. فصل ۵).

۳. راه‌های ارتباطی و مبادلاتی

شریان‌های بازرگانی

معمولاً چنین فرض شده است که شاهراه‌های بزرگ پیوسته و منظم‌اً مورد استفاده کاروان‌های حامل کالاهای بازرگانی بوده‌اند. مشکل این جاست که نه در گل نوشته‌های تخت جمشید و نه در متن‌های کلاسیک کمترین اشاره‌ای به خود بازرگانان وجود ندارد. در یگانه اشاراتی که به ترابری کالا تا فواصل دور دست شده است نیز در قالب امور سیاسی است؛ نظیر حمل خراج‌ها یا گردآوری مواد و مصالح در شوش برای ساختن کاخ داریوش. با این حال، نتیجه‌گیری‌های بیش از اندازه قاطع از اسنادی خاموش شاید مخاطره‌آمیز باشد. بسیار به ندرت پیش می‌آید که در خود لوحه‌های گلی، به مقصد مسافرت‌هایی که بدین ترتیب مجوز برایشان صادر شده، اشاره‌ای وجود داشته باشد. به خوبی می‌دانیم که تجارتخانه‌های بابلی، با ایلام، پارس یا ماد داد و ستد داشته‌اند، بی‌آن که (البته) ردپایی از آنها در گل نوشته‌های تخت جمشید مشاهده شود. از سوی دیگر، منابع کلاسیک نیز خود جز دربارهٔ مسافرت‌های سفیران یا پیشروی ارتش‌ها چیزی نمی‌گویند. ضمن آن که در آن‌ها تقریباً هیچ اشاره‌ای به بخش شرقی شاهنشاهی، یعنی فلات ایران و آسیای مرکزی وجود ندارد. حال آن که ما کاملاً حق داریم فرض کنیم که تجارت با فواصل دور دست که وجود آن در دوره‌های کهن‌تر کاملاً تأیید شده است، در دورهٔ هخامنشیان نیز برقرار بوده است. متأسفانه، به استثنای اشاره گذرایی به یک بازرگان بلخی در هند در نوشته کتزیاس (ایندیکا ۲)، در متون قدیمی به هیچ گونه تأییدی در این باره برخورد نمی‌کنیم.

به عنوان یک اشاره غیر مستقیم می‌توانیم به کتاب آنا‌بائیس گزنفون بازگردیم. مثلاً جاده‌ای که کوروش کوچک به سوی بابلستان در پیش گرفت در سر راه خود از شهرها یا شهرک‌هایی عبور می‌کرده که گزنفون از آنها به طور غیر مستقیم با صفاتی نظیر "شهر مسکونی" (Oikoumenē Polis) در مورد جاهایی چون پلتای، کرامون آگورا، کایوسترو - پدیون، تومبریوم، تورایوم) یا "شهر پرجمعیت، ثروتمند و بزرگ" (تاروسوس، خارمانده، کائنای)، "بزرگ" (اوپیس) یا "بزرگ و بسیار پرجمعیت" (ستیاکوس) یاد کرده است. از

سوی دیگر، کورسوته "شهر بزرگ و متروک" و هسپیلا (که روزگاری پایتخت آشور بوده) "یک شهر بزرگ نامسکون" توصیف شده است. استفاده از چنین واژگانی - هر قدر هم که کلیشه‌ای به نظر برسد - در اندیشه گزنفون نوعی کارکرد توصیفی داشته است. ممکن است برای یک یونانی واژه oikoumenē توصیف کننده شهری باشد که از مقداری خود مختاری برخوردار است، یعنی به عنوان citē (به معنای یونانی آن) وجود دارد. وانگهی برخی از آنها پایتخت بوده است: کلانیای پایتخت شهری فریگیه بزرگ بوده که در آن یک پردیس وسیع وجود داشته (که کوروش در آن جا از سپاه خود سان دیده) اما در عین حال دارای کاخ استواری هم بوده که خشایارشا آن را ساخته بوده است؛ همین طور شهر تارسوس که در آن "کاخ سینه سیس (شاه محلی کیلیکیه بنا شده بوده است". اما صفاتی که در موارد متعدد به طور مادی به آنها نسبت داده شده - به خصوص صفت "ثروتمند" - آشکارا بیانگر یک واقعیت اقتصادی است. این شهرها در درجه اول از آن رو ثروتمند بوده است که سربازان می‌توانسته‌اند چند روز در آنها اطراق کنند و آذوقه بیابند: یعنی امکان داشته که در این جاها بازاری (آگورا) برپا شود و سربازان بدین ترتیب امکان یابند چند روزی گریبان خود را از چنگال طمع فروشندگان سیاری که در عقب ارتش حرکت می‌کرده‌اند رها سازند. برخی از این شهرها آشکارا به عنوان شهرهای تجارتی معرفی شده است: که البته شهرهای کنار دریا نظیر شهرهای کیلیکیه‌ای از این شمارند: مانند شهر تارسوس که ساکنانش آن را رها کرده بودند ولی "همچنان محل سکونت خرده فروشان (kapelia) بود، یا کسانی که در ساحل دریا می‌زیستند مانند شهرهای ایسوس دایوس" (گزنفون، آناباسیس، I, 2.24؛ در همین ایسوس بود که کوروش کوچک به کشتی‌هایی پیوست که از ایسوس حرکت داده بود)؛ همین طور شهر "موریاندروس" - "شهری که فنیقی‌ها در آن سکونت داشتند" - به عنوان "یک emporion [مرکز بازرگانی خارجی] که شمار زیادی کشتی تجارتی در آن لنگر انداخته بود" معرفی شده است (II, 4.5). البته این صفات باز مبهم و کنایی‌اند. اما با توجه به موقعیت تاپساکوس در مبادلات میان سواحل مدیترانه و بابلستان، انسان مایل است نتیجه بگیرد که اگر این شهر "مسکونی و بزرگ و ثروتمند" بوده از جمله به آن دلیل است که کاروان‌های تجارتی به آن رفت و آمد داشته‌اند. همچنین شایان ذکر است که فعالیت بازرگانان بابلی در سوریه در یک سند میخی متعلق به زمان داریوش تأیید شده است. چندان شکی نیست که کاروان‌های شتر به عربستان شمالی رفت و آمد داشته‌اند؛ نه تنها میان "عربستان سعید" و بندرهای

ساحل فلسطین (غزه) که هرودوت آنها را omporia (مرکز بازرگانی خارجی) تعریف کرده (III, 5)، بلکه نیز میان دلتای نیل و رود فرات

راه‌های زمینی و راه‌های آبی

نویسندگان کلاسیک که در برابر شبکه راهها و چابارخانه‌های هخامنشی این چنین سرشار از ستایش‌اند در مورد ارتباطات آبی (دریایی و رودخانه‌ای) به طور کلی کمتر سخن گفته‌اند. دلیل این امر مسلماً جهت‌گیری کاملاً نظامی گزارشها و روایات در دسترس بوده که در آنها رودها و آبراهه‌ها بیشتر به مثابه موانعی در برابر لشکرکشی و عملیات نظامی نگریسته شده‌اند تا شاهراه‌های ارتباطی. در واقع رودها، دریاها، و آبراهه‌ها [کانال‌ها] به ویژه برای حمل و نقل فرآورده‌های سنگین، محورهایی غالباً سریع‌تر و کارآمدتر از مسیرهای زمینی بوده‌اند.

نخست آن که، مناطق ساحلی اغلب یا پر از صخره و تخته سنگ‌اند و / یا مردابی، چنان که در واقع یا جاده‌های ساحلی وجود نداشته است، یا آن که در تمام یا بخشی از سال دسترسی به آنها چنان دشوار بوده که استفاده از کشتی بهترین راه حل محسوب می‌شده است. مراحل متعددی در تاریخ آسیای صغیر گواهی است بر این واقعیت. در سال ۳۹۵-۳۹۶ آگسیلاتوس اسپارتی که در آن زمان در پافلاگونیا به سر می‌برد، برای ایجاد پیوند زناشویی میان اوتوس فرمانروای محلی و دختر یک نجیب زاده پارسی، اسپتیریدات، وارد مذاکره شد. این دختر در آن زمان در کوزیکوس زندگی می‌کرد که بندری بود در دریای مرمره. تا پیش از فرا رسیدن بهار به علت وجود سرما و برف آوردن این شاهزاده خانم از راه زمینی امکان نداشت. اوتوس که برای این ازدواج شتاب داشت، اعلام کرد که اگر مایل به این کار هستند دختر را سریعاً از راه دریا بفرستند. آن‌گاه "آگسیلاتوس بیدرنگ فرمان داد یک رزمناو تری‌یر [سه ردیف پارویی] را مجهز کنند و به لاکه مونی‌ها دستور داد دختر را بیاورند" (گزنفون، هلنیکا، IV, 14-15). هکاتونوموس اهل سینوپه وقتی کوشید سربازان گزنفون را متقاعد سازد که از راه دریا به کوتیورا در سینوپه و سپس به هراکلیا در کنار دریای سیاه بروند، به همین گونه استدلال متوسل شد. او به مخاطبان خود اطمینان داد که اگر به توصیه او توجهی نکنند بی‌گمان با موانع طبیعی (رودخانه‌ها) و انسانی (اهالی پافلاگونی) که دیر یا زود راه آنها را سد خواهند کرد مواجه خواهند شد چون حرکت از راه زمینی "مطلقاً ناممکن است". او از سوی دیگر اگر "برعکس راه دریا را در پیش بگیرید می‌توانید از کنار ساحل تا سینوپه بروید و از سینوپه

به هراکلیا برسید. از هراکلیا به آسانی خواهید توانست چه از راه دریا چه خشکی به حرکت خود ادامه دهید، زیرا در این شهر کشتی‌های فراوانی خواهید یافت" (آناباسیس، V, 6.10). همچنین کوروش کوچک برای دور زدن دروازه‌های کیلیکه و سوریه که استحکامات آنها تا ساحل دریا پیش آمده بود، قبل از هر چیز بر ناوگان دریایی خود حساب می‌کرد: "او می‌خواست تعدادی از پیادگان سنگین سلاح [= هوپلیت] خود را در میان دو دروازه و در آن سوی دروازه دوم از کشتی پیاده کند و اگر دشمن در حال محافظت دروازه‌های سوریه بود پیش براند و او را غافلگیر و مغلوب سازد" (I, 4.5). اسکندر نیز به همین گونه جاسوسان خود را از راه دریا فرستاد تا دربارهٔ مواضع سپاه داریوش سوم در دشت ایسوس در کیلیکه او را آگاه سازند (آرین، II, 7.1). برای سریع‌تر رسیدن به کیلیکه در ساحل غربی آسیای صغیر، استفاده از راه دریایی فوق‌العاده مؤثر بود: به عنوان مثال وقتی مردونیه مأمور لشکرکشی به اروپا شد، پس از رسیدن به کیلیکه "سوار یک کشتی شد و با بقیه ناوگان به راه افتاد، در حالی که افسران دیگر هدایت نیروی زمینی به سوی هلسپونت را بر عهده گرفتند (مردودت، VI, 43). و در جهت عکس او، کوروش کوچک در ایسوس بود که از راه زمینی به آن جا رسیده بود به نیروی دریایی خود که از ایسوس حرکت کرده بود پیوست.

برای تخلیه محمولات سنگین در فاصله‌ای دور از دریا یا در داخل خشکی، یک امکان بیشتر وجود نداشت و آن استفاده از رودخانه‌های ساحلی و کشتی رانی تا مصب رودخانه‌ای دیگر بود. بسیاری از شهرهای یونانی آسیای صغیر سکه‌هایی ضرب می‌کردند که بر روی آنها تصویر ایزد رودخانه حک شده بود که غالباً دماغه، عقب یا سکان یک کشتی را در دست داشت. در شمال آسیای صغیر، رودخانه‌های هوپوس، رونداکوس، لوکوس، سانگاریوس، ایریس، و هالیس قابل کشتیرانی بودند؛ و الوار و تنه درختان را از راه این رودخانه‌ها به سوی دریا می‌فرستادند و صادر می‌کردند. در جنوب آسیای صغیر نیز با رودخانه اورومدون چنین می‌کردند. البته حمل و نقل فراورده‌های سنگین از طریق راه‌های زمینی در خاور میانه امر ناشناخته‌ای نبود، و مثلاً گواه آن گزارش مکتوب آشور بانپیل پادشاه آشور است از لشکرکشی خود به مصر و غنایمی که در آن جا به چنگ آورده است: او تصریح می‌کند که دو ستون بلند کتیبه‌دار از شهر بتس در مصر تا آشور حمل کرده است (ANET³ 295). اما فقط دولتهای نیرومند از توانایی بسیج یک نیروی انسانی فراوان و در عین حال متخصص برای سازمان دادن چنین نقل و

انتقالاتی بهره‌مند بودند. اگر مثالی پسین‌تر را در نظر بگیریم، مثال آنتیگونوس یک چشم است که در سال ۳۱۲ تدارکات عظیمی برای لشکرکشی به مصر فراهم آورد. او که در بندر صور مستقر بود از شاهان فنیقی کمک خواست: "خود او پس از آن که از همه جا هیزم شکنان، اره‌کنندگان چوب و کشتی‌سازان را گرد آورد، چوب لبنان را تا ساحل دریا حمل کرد. در آن جا هشت هزار نفر برای اره کردن و بردن چوب و هزارگاری برای حمل آن آماده بودند" (دیودوروس، 5. 2-5, XIX). وقتی گاری‌ها به ساحل دریا رسیدند چوب‌ها را می‌بایست از راه دریا به سوی مقصد حمل‌کنند. هنگامی که سلیمان شاه اسرائیل از هیرام پادشاه صور تقاضای چوب کرد، هیرام پاسخ داد که الوارها را به صورت گلک به هم خواهد بست و از راه آب آنها را از صور به یافا خواهد فرستاد (کتاب اول پادشاهان باب ۵). احتمالاً در مورد چوبی که کوروش بزرگ برای ساخت معبد اورشلیم هدیه کرد نیز به همین گونه عمل شده است. روی ساحل سوریه - فلسطین نیز چندین رودخانه کوچک ساحلی برای استفاده قایق‌های باری در دسترس بود.

کشتی‌های فرات

رودخانه‌ها و کانال‌ها در زندگی اجتماعی و اقتصادی بابلستان جایگاه ویژه‌ای داشته است. رودخانه فرات، جز در قسمت جریان تند خود در بالا دست رودخانه، در بقیه مسیر خود قابل کشتیرانی بود و از یکی از شاخه‌های آن به نام جنور نیز برای کشتیرانی استفاده می‌شد. متون متعدد میخی اهمیت حمل و نقل فراورده‌های سنگین (غلات، قیر، چوب، سنگ و جز آن) را در فراورده‌های دوم و یکم (ق.م) تأیید می‌کند. هرودوت به نوبه خود علاقه زیادی به کشتی رانی در فرات نشان داده و به ویژه توصیف نسبتاً دقیقی از کشتی‌هایی که در زمان خودش مورد استفاده بوده ارائه کرده است:

اکنون می‌خواهم چیزی را توصیف کنم که به گمان من پس از خود شهر، شگفت‌انگیزترین پدیده بابل است. بابلی‌ها زورق‌هایی دارند که با آنها در مسیر فرات تا شهر رفت و آمد می‌کنند، شکل دایره‌ای دارند و تماماً از چرم ساخته شده‌اند. این قایق‌ها در ارمنستان واقع در شمال آشور ساخته می‌شوند و شیوه ساختن قایق بدین گونه است که چارچوب قایق را با شاخه‌های نرم بید می‌سازند و سپس بدنه‌اش را با همان چرم یا پوست می‌پوشانند بی آن که بدنه را صاف یا جلو و عقب قایق را نوک تیز کنند، بلکه مانند سپر شکل گردی دارد؛ سپس کف قایق را پرازگاه می‌کنند و پس از باد کردن آن با محمولاتی که معمولاً شراب در بشکه‌های ساخته شده از چوب خرماس، قایق را به

آب می‌اندازند. برای هدایت قایق در مسیر مستقیم دو مرد ایستاده با دو پارو عمل می‌کنند: یکی پارو را به سوی خود می‌کشد و دیگری آن را در جهت مخالف خود فشار می‌دهد. این زورق‌ها کم و بیش بزرگند و بزرگترین آنها می‌تواند پنج هزار تالان کالا حمل کند. در هر قایقی الاغی نیز حمل می‌کنند و قایق‌های بزرگتر چند الاغ همراه دارند. وقتی به بابل رسیدند و کالاها را فروختند، گاه و بدنه اصلی قایق را همان جا می‌گذارند و پوست‌ها را بار الاغ‌ها می‌کنند و از راه خشکی به ارمنستان باز می‌گردند، زیرا به علت جریان تند و شدید آب، برگرداندن قایق با پارو در جهت مخالف جریان آب مطلقاً ناممکن است و از همین روست که بدنه قایق را به جای چوب با پوست می‌سازند. پس از بازگشت قایق رانان و الاغ‌ها به ارمنستان، کارگران قایق دیگری به همان شیوه می‌سازند. این است چگونگی قایق‌ها و قایق رانی آنان (I, 194).

به نظر می‌رسد که هرودوت میان دو نوع قایق کاملاً شناخته شده در بین النهرین قدیم و جدید دچار اشتباه شده است: "کلک" همان زورقی است که با چند خیک باد کرده و به هم بسته شده ساخته می‌شده و گزنفون در آناباسیس بارها آن را توصیف می‌کند، و دیگری "کوفه" [kuffa] (به زبان آکدی قوپو quppu) که نوعی قایق گرد و پوشیده از چرم بوده است. فقط کلک می‌توانسته از جریان سریع آب فرات بگذرد. با این حال همه زورق‌ها نیز براساس این الگو ساخته نمی‌شده است. مثلاً در یک لوحه نوبابلی از بایگانی‌های معبد اِنّا در اوروک تصریح شده است که ۵ مین نقره برای چوب ۲۲ کشتی که بایستی ۳۰ هزار پیمان قیر حمل می‌کرده‌اند پرداخت شده است. در متن افزوده شده است که گروه کار علاوه بر کارگران ساده، مرکب از یک آهنگر، دو کشتی ساز و چهار نجار کشتی ساز بوده‌اند. این درودگران دسته خاصی بوده‌اند و مثلاً با نجارهایی که درست می‌کرده‌اند فرق داشته‌اند.

در شهرهای بابلستان، مجموعه فعالیت‌های اقتصادی بسیار به راه‌های آبی وابسته بوده است که غالباً شبکه‌ای فوق العاده پیچیده را تشکیل می‌داده است. این آبها هم برای آبیاری کشت زارها استفاده می‌شده است، هم در شراب سازی کاربرد داشته‌اند و هم برای حمل کالاها ی سنگین مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند. باز هم گواه ما با یگانی‌های معبد ایای اوروک است. وقتی سازمان اداری معبد قیر و آسفالت خریداری می‌کند، برای حمل این کالای سنگین از قایق استفاده می‌شود. محصولات منطقه از قبیل غلات یا خرما نیز از طریق راه‌های آبی به سوی اسکله‌های شهرها و نیز مراکز جمع آوری محصول در تمام طول سال حمل می‌شده‌اند، و به اصطلاح خود بابلی‌ها "در کنار آبهای

بلند" که منظورشان کانال‌های قابل کشتی رانی در تمام طول سال بوده است. در مورد خود شهر بابل نیز چنین است که در آن جا محصولات خاص معبد بزرگ شهر را در "اسکله بعل" تخلیه می‌کرده‌اند. اکثر ۶۰ کانال حوالی نیپور قابل کشتیرانی بوده است. در اوروک ناوگان‌های کوچکی یا متعلق به معبد اِنّا یا غالباً متعلق به کشتی داران و قایق داران حرفه‌ای وجود داشته است و دسته اخیر با دریافت مبلغ نسبتاً زیادی قایق‌ها و کارکنان خود را به معبد اجاره می‌داده‌اند. گاه برای یدک کشیدن کشتی‌ها از دهقانان و سربازان استفاده می‌کرده‌اند. گاه تعداد بسیار زیادی کشتی ضرورت داشته است: مثلاً در یک مناسبت ناظر کل معبد اِنّا که مأمور حمل محصول جو بوده است با یک ناوگان مرکب از ۳۰۰ زورق تماس می‌گیرد و این زورق‌ها بیدرنگ در اختیار او گذاشته می‌شوند. در نیپور زمین‌های قابل کشت به "فرمانده کشتی داران" واگذار می‌شد.

ترابری بر روی دجله

دجله در قسمت بالای خود، از شمال منطقه نینوا، برای کشتی‌های بزرگ قابل دسترسی بوده است: پادشاهان آشور برای آوردن چوب‌های ساختمانی (از طریق انداختن الوارها در مسیر آب) و نیز حمل تندیس‌های بزرگ به کاخ‌های خود، از این قسمت رودخانه استفاده می‌کردند. سناخریب به نوبه خود فرمان ساختن ناوگانی در نینوا را داد؛ این ناوگان دجله را تا شهر اوپیس طی می‌کرد و از آن جا کشتی‌ها از طریق کانال یا آبراهه به رود فرات منتقل می‌شدند. در دوره هخامنشیان تأیید شده است که داریوش سوم در سال‌های ۳۳۲-۳۳۱ طرح‌هایی برای استفاده از دجله داشته است؛ در این سال‌ها داریوش سوم در دره علیای رودخانه دجله، در آوریل [اریل] که شهر مهمی بر روی جاده بابل و سرزمین‌های غرب بود، لشکریان عظیم خود را متمرکز کرد "او در این اندیشه بود که آذوقه و تجهیزات خود را یا از طریق راه‌های زمینی یا از راه رودخانه دجله دریافت کند" (کوئیتوس کورتیوس، IV, 9.8). در واقع از ساحل چپ دجله بود که جاده شاهی عبور می‌کرد که، چنان که گفته شد هرودوت به شرح آن پرداخته و ده هزار تن یونانی در راه بازگشت به سوی شمال از آن استفاده کرده بودند. در جریان همین راه‌پیمایی بود که سربازان مزدور یونانی از کنار شهر اوپیس، که در آن جا پلی بر رودخانه تعبیه شده و بدون شک پل رودخانه‌های بسیار مهمی بوده است، عبور کرده بودند. در سال ۵۳۹ کوروش بزرگ در همین نقطه از دجله گذشته و بر سپاهیان بابلی پیروزی کامل یافته بود. گزنفون از اوپیس به عنوان "یک شهر مهم" یاد می‌کند (II, 4.25)، و درباره رفت و آمدی که در حوالی

این شهر جریان داشته است می‌نویسد: "در این جا کانال‌هایی هستند که از رودخانه دجله منشعب شده‌اند. تعداد آنها چهار است و هر کدام یک پلتر [حدود ۳۰ متر] پهنا دارد و دارای عمق زیادی می‌باشد. کشتی‌های حامل گندم در آنها رفت و آمد می‌باشد" (I.7.15). لوحه‌های زمان پادشاهی کورش نیز ثابت می‌کند که این شهر یک بازار مهم داد و ستد بوده و در آن جا نمایندگان تجارتخانه اگیبی به خرید و فروش برده می‌پرداخته‌اند.

از بابل به ایلام

کشتی رانی به آبراه‌های بزرگ شمال - جنوب یعنی فرات و دجله محدود نمی‌شده است. این دو رودخانه و شاخه‌های آنها با کانال‌های متعددی به یکدیگر متصل می‌شده‌اند و بدین گونه به ویژه مبادله کالا میان دو مرکز مهم شاهنشاهی هخامنشی یعنی بابل و ایلام (شوشیان - خوزستان) آسان می‌شده است. افزون بر این کانال‌های عرضی، بالای خلیج فارس نیز یک محور ارتباطی ممتاز بوده است. در همین جا بود که سناخریب طرح استراتژیک خود را به اجرا گذاشت. او که قصد داشت از طریق بابل به ایلام حمله کند، به ناوگان خود فرمان داد از فرات پایین بروند، ساحل خلیج فارس را طی کنند و سپس در دهانه رودخانه کارون لنگر بیندازند، و نبرد نهایی زمینی نیز در همین جا رخ داد. گمان می‌رود که بالا رفتن از رودخانه فرات در نتیجه مد آب یعنی فشار بالا آمدن سطح رودخانه که در این زمان احتمالاً تا اوردک می‌رسیده است، امکانپذیر شده باشد. رفت و آمد ناوگان‌های مقدونی در سال ۳۲۴ در خور توجه و آگاهی بخش است. وقتی نثارخوس فرمانده ناوگان مقدونی و اسکندر در کارمانیا [ایالت کرمان] به هم رسیدند قرار گذاشتند در شوش به یکدیگر بپیوندند. نثارخوس به راهنمایی یک دریانورد پارسی، از رودخانه پاسی تیگریس (کارون) تا شهر اهواز بالا رفت و بعد مسیر ائولایوس (کرخه) را در پیش گرفت تا به شوش رسید. سال بعد اسکندر از شوش از رود کرخه سرازیر شد تا به دهانه دجله رسید، ضمن آن که بخش دیگری از ناوگان مقدونی از کرخه تا محل الحاق آن با کانال میان کرخه و دجله بالا رفت و سرانجام از دجله گذشت و نثارخوس نیز که اکنون به دهانه فرات رسیده بود، دوباره از طریق رود کرخه به اسکندر پیوست. مخاطرات کشتی رانی - که قبلاً توسط سناخریب خاطر نشان شده بود - استفاده از دریانوردان ورزیده را ناگزیر می‌ساخت، و این همان نکته‌ای است که نثارخوس هنگام سخن درباره بخش شمالی ساحل خلیج فارس متوجه شده و گفته

است: "در طول ساحل پارس، جاده جز گودال، سنگلاخ و مرداب چیز دیگری نیست" (هند 38.8). همچنین دربارهٔ ساحل شوشیان [خوزستان] می‌گوید: "دریا به طور کلی عمق زیادی ندارد، تخته سنگ‌های آبی تا فاصله‌ای دور از ساحل پیش آمده‌اند و ورود به بندرها دشوار است (40.10).

در بسیاری از لوحه‌های بابلی، فراوانی و منظم بودن داد و ستدها تأیید شده است. مثلاً در سال ۵۰۵، شش نفر به پاداش هدایت قایقی پر از جو به ایلام دستمزد جنسی (پشم) دریافت کرده‌اند. در سال ۴۹۹ دو بابلی به خاطر هدایت یک کشتی حامل لباس به ایلام دستمزد گرفته‌اند. تجارتخانه‌ای گیبی در همین محل شعبه و نمایندگانی داشته است. در یک سند دوران نبونید تصریح شده است که کشتی‌های بابلی هنگام بازگشت به بابل "میوه‌های باغ‌های ایلام" را با خود می‌آورده‌اند. این سند خواننده را به یاد آن چه سال‌های بسیار معبد دیودوروس سیسیلی نوشته است می‌اندازد. او ضمن بحث دربارهٔ انواع و اقسام میوه‌های سرزمین اوکسی‌ین [فهلپون] می‌نویسد: "چون وقتی میوه‌ها رسیدند آنها را خشک می‌کنند، بازرگانانی که از "پاسی تگرس" (کارون) می‌آیند می‌توانند انواع مواد خوراکی را که خوشایند مصرف کنندگان باشد با خود بیاورند" (XVII, 77.4).

از مدیترانه به بابل

تمیستوکلس، در یکی از نامه‌هایی که به او نسبت داده شده است (نامه شماره ۳۰) دربارهٔ سفری که همراه با یک هیئت رسمی از سواحل آسیای صغیر به بابل و / یا شوش داشته است می‌نویسد:

در طول راه از سرزمینی پر از تپه ماهورها و یک درهٔ ژرف گذشتم. هنگام عبور از عمق دره‌ها می‌دیدم که اراضی اطراف آنها مسکونی و کشت شده است. بخش بیابانی جانوران وحشی و گله‌های حیوانات دیگر را تغذیه می‌کرد. از رودخانه‌های متعدد با کشتی گذشتم و اقوام متعددی را دیدم.

این متن افزون بر اطلاعات دیگری که در آن است، آشکارا به استفاده توأم از راه‌های زمینی و رودخانه‌ای به ویژه برای مسافرانی که از آسیای صغیر به بابل می‌رفته‌اند اشاره کرده است. در واقع رودها و آبراهه‌های بابلی با سواحل مدیترانه با سه نوع وسیله حمل و نقل رودخانه‌ای، زمینی و دریایی در ارتباط نزدیک بوده‌اند. سرچشمه فرات فقط

حدود ۱۸۰ کیلومتر با خلیج اسکندرون (در ترکیه کنونی) فاصله دارد و با آن پیوسته در داد و ستد فعال بوده است. این راه رودت در همان توصیفی که از قایق‌ها و زورق‌های بابلی کرد متذکر شد که "محمولات این کشتی‌ها بیشتر قراچه‌های حاوی شراب فنیقی است"، و اشاره می‌کند به "کسانی که امروزه برای سفر از دریای ما [مدیترانه] به بابل از طریق راه آبی فرات می‌روند" (I, 185, 194). کالاها در بندرهای فنیقی تخلیه می‌شده و از آن جا با استفاده از راه‌های زمینی به شهر تاپساکوس و از آن جا با پایین رفتن از فرات به بابل می‌رسیده است. "کونون، دریا سالار ناوگان پارس... خود برای مذاکره با پادشاه [اردشیر دوم] رهسپار شد و [از قبرس] به سوی کیلیکیه بادبان برافراشت، از آن جا به تاپساکوس در سوریه رفت و فرات را تا بابل محاصره کرد" (دیودوروس، XIV, 81.4).

در سال ۳۲۴ اسکندر فرمان داد تا ناوگانی مرکب از ۴۵ کشتی در فنیقیه برایش بسازند: "قطعات این کشتی‌ها تا شهر تاپساکوس در کنار فرات آورده شد و در آن جا به هم متصل گشت و سپس از راه فرات تا بابل را پیمودند... در آن جا شاه دستور داده بود بندرگاهی احداث کنند که بتواند ۱۰۰۰ کشتی جنگی و نیز زرادخانه این رزمناوها را در خود جای دهد" (آرین، VII, 20.2-4). از دوره هخامنشی به تکه‌ای از روایت بابلی کتیبه داریوش در مورد ساختن کاخ خود در شوش توجه می‌کنیم (Dsf بند 3g): "چوبی که در این جا کار گذاشته شده است از کوهی به نام لبنان آورده شد، مردم آن سوی رودخانه [آبیرتری = آبهرنهر = ماوراء النهر = آن سوی فرات] آن را تا بابل آوردند؛ از بابل کاریه‌ای‌ها و یونانیان آن را تا شوش آوردند". بنابراین چوب لبنان بنا بر مسیری که ذکر شده از طریق زمینی حمل گشته و سپس از طریق رودخانه و مسیر دریایی خلیج فارس به مقصد رسیده است. ایونی‌ها یا یونانیان شاید همان اهالی میلتوس بوده‌اند که پس از شورش ایونیه (در سال ۴۹۲) به این گونه مجازات شده‌اند: "اسیران میلتوسی را به شوش بردند؛ داریوش شاه به آنان آسیبی نرسانید و آنها را به کنار دریایی که اریتره خوانده می‌شود [= خلیج فارس] فرستاد تا در شهر آمپه در کنار دهانه دجله سکونت کنند" (هرودوت، VI, 20). شاید بتوان این شهر آمپه را همان شد آگی نیس دانست که یک مرکز تجارت خارجی مهم بوده و آرین می‌نویسد که در کنار دهانه دجله قرار داشته است.

استرابوی جغرافیدان که کتاب‌های خود را در زمان رومیان نوشته است، به روایت دست سوم، به گزارش یک سفیر آتنی به نام دیوتیموس اشاره می‌کند که در سال ۴۳۶-۴۳۷ (ق.م) مأموریتی در شوش داشته است. گواهی وی توسط یکی از همروز

گارانش به نام داماستس گرد آوری شده و سپس استرابو از طریق اراتوستنس بر آن دست یافته است. استرابو می‌خواهد نادرست بودن اطلاعات منقول توسط داماستس را روشن سازد و او را با این جملات مورد انتقاد قرار می‌دهد:

اراتوستنس نمونه‌ای از حماقت این داماستس را به ما نشان می‌دهد، چون نام برده گفته بوده است که خلیج عربی یک دریاچه است و دیوتیموس، پسر استرومبیکوس، که رئیس یک هیئت نمایندگی آتنی بوده، از راه آب از کورنوس در کیلیکیه تا رودخانه فوناسپ [کرخه] که در شوش جریان دارد کشتی رانده است و پس از ۴۰ روز به شوش رسیده است؛ و این چیز را همان داماستس به او گفته بوده است (I.3.1).

در واقع چگونه می‌توان انگاشت که مسافرتی از راه آب میان کیلیکیه و شوش امکانپذیر بوده است؟ خود اراتوستنس و استرابو آشکارا سخنان داماستس را مشتکی ترهات و یاهوگویی انگاشته‌اند و استرابو تنها از آن رو به نقل آن پرداخته تا بی‌اعتباری گفته‌های همکارش را ثابت کند. اما گاه این متن را چنین برداشت کرده‌اند که: کشتی‌های آتنی از راه دریا از آتن تا کیلیکیه آمده‌اند، از آن جا به دلتای نیل رفته‌اند و از آن جا آبراهه حفر شده تا دریای سرخ را طی کرده‌اند و سپس مسیر ناوگانی را که داریوش از خلیج فارس به مصر فرستاده بود در جهت عکس در پیش گرفته‌اند (نک. فصل ۱۲ بند یکم همین کتاب). اما بی‌نهایت ساده‌تر است که بینگاریم آتنی‌ها با پیمودن یک مسیر سنتی در کیلیکیه از کشتی پیاده شده‌اند، آن گاه از راه زمینی به فرات رفته‌اند و در آن جا در تاپساکوتس سوار کشتی شده‌اند تا بابلیه پایین برسند و از آن جا، چنان که قبلاً دیدیم، از راه آبی به شوش بروند.

روی هم رفته بندرهای فنیقی نقش مهمی ایفا می‌کرده است، گو این که در آغاز دوره هخامنشی به این نکته کمتر اشاره شده است. در دهه ۳۶۰ سفیران آتنی با استفاده از کمک استراتون پادشاه صیدون به دربار شاه ایران رسیدند (Tod شماره ۱۳۹)؛ و دموکدس پزشک از همین صیدون بود که به فرمان داریوش به کشتی نشست و به یونان رفت (هرودوت، III, 136). و دیودوروس (XVI, 41.4) نیز تصریح می‌کند که در اواسط سده چهارم (ق.م)، صیدون به دلیل رونق بازرگانی (dia fs emporias) به ثروت و رفاه زیادی دست یافته بوده است. اهمیت محلی مانند موریاندروس در خلیج اسکندرون کمتر نبود. گزنفون آن جا را در پایان سده پنجم (ق.م) چنین توصیف کرده است (آناباسیس، I: 4.5): "شهری مسکن فنیقی‌ها در ساحل دریا و یک بندر تجارت خارجی (emporion) است که در آن جا شمار

زیادی کشتی تجارتی لنگر انداخته است". موریاندروس در واقع موقعیتی استثنایی داشت: "این شهر تلاقی گاه دو جاده اقتصادی مهم بود: جاده‌ای که خلیج ایسوس را از طریق دروازه‌های آمانوس به فرات متصل می‌کرد، و جاده‌ای که سوریه را از طریق دروازه‌های کیلیکیه به کیلیکیه ساحلی مرتبط می‌ساخت؛ موقعیت این شهر همانند یک مرکز عصبی تجارتی بوده است" (ژ. کستمون). دیودوروس نیز در چارچوب بحثی نظامی اهمیت آمدوشد میان کیلیکیه و قبرس در سال‌های دهه ۳۸۰ را تأیید کرده است (XV, 3.1).

باستان‌شناسی روشن کرده است که در این ناحیه به خصوص تجارت منطقه‌ای یا بین منطقه‌ای بسیار کمتر از مبادلات میان مسافت‌های طولانی یا متوسط بوده است. جالب‌ترین اسناد مربوط به زمانی کمی پیش از تصرف بابل توسط کوروش می‌باشد. در این اسناد دیده می‌شود که بازرگانان بابلی گاه به دلالتی برای معبد انا در اوروک، مقداری کالا از "آبیرتری" [آن سوی فرات = ماوراء النهر] وارد کرده‌اند که در میان آنها آهن و مس "یامانا" (قبرس؟)، آهن لبنان، زاج مصری و "لاجورد مصری" و نیز مواد خوراکی (عسل، شراب، ادویه) و پارچه‌های گوناگون قابل ذکر است. پیداست که در این جا بازرگانان فنیقی میان سرزمین‌های غرب مدیترانه و بازرگانان بابلی نقش واسطه را داشته‌اند. می‌توان انگاشت که در دوره هخامنشی نیز به احتمال زیاد چنین بوده است.

حمل و نقل رودخانه‌ای مصر: نیل در میان مدیترانه و دریای سرخ؟

هرودوت که سخت شیفته زورق‌های رود فرات شده بود، در مورد قایق‌های مصری نیز گزارش مفصلی دارد و مصالح و چگونگی این قایق‌ها را شرح می‌دهد و ضمن آن که می‌گوید به زبان محلی به آنها "باریس" می‌گویند، می‌افزاید که "برخی از آنها می‌توانند چندین هزار تالان بار حمل کنند (II.96). توصیف هرودوت غالباً با یک پایپروس آرامی مربوط به تعمیر یک کشتی سازمان اداری ایران (DAE 61) مقابله شده است. هرودوت در میان هفت طبقه موروثی مصری، از کشتی رانان نیز نام می‌برد (II, 164). وانگهی اصطلاح مصری "بی‌کشتی بودن" به معنای فقیر بودن مطلق بوده است. می‌دانیم که نیل در همه زمان‌ها در مصر شاهراه اصلی کشتی رانی بوده است. دیودوروس سیسیلی به پیروی از هرودوت (در I.108) دستاوردهای اساسی در این زمینه را به فرعون سسوسیس (سسوستریس) نسبت می‌دهد:

او در سراسر منطقه‌ای که از ممفیس تا دریا گسترده است، فرمان داد آبراه‌های بسیار حفر کند و همه آنها را به نیل پیوست تا حمل و نقل میوه و ارتباط میان تمام ساکنان

منطقه را آسان سازد؛ اما مهمتر آن است که او با این کار کشور را در برابر تهاجم دشمنان تضمین کرد. پیش از این زمان قلب مصر به روی حرکت اسب‌ها و ارابه‌های دشمن باز بود، اما از آن پس به دلیل فراوانی ترعه‌ها و کانال‌ها دست نیافتنی گردید (کتاب ۱، بند ۵۷).

در ادامه خواهیم دید (فصل پانزدهم بند ۹) که چگونه فراعه مستقل سده چهارم (ق.م) از این سیستم برای بستن راه دلتای نیل بر یرتش‌های هخامنشی استفاده کردند. نقش حمل و نقل رودخانه‌ای نیل در پاپيروس‌های آرامی، به ویژه در مورد آذوقه رسانی به پادگان‌های الفانتین (DAE 54-55) و نیز در رساندن پیک‌ها و پیام‌های پستی (DAE 14, 17) و مبادلات تجاری (DAE 26, 109) میان مصر بالا و مصر پایین، کاملاً تأیید شده است.

هرودوت خاطر نشان می‌سازد که "پارسیان مسیر تازه نیل را پاسداری و نگهداری می‌کنند و برای آن که این سد خاکی در برابر فشار آب ریزش نکند هر ساله آن را باز بازسازی و استوار می‌کنند چون در غیر این صورت شهر ممفیس به زیر آب خواهد رفت" (II, 99). بندر ممفیس که توسط یک کانال مستقیماً به نیل مرتبط می‌شد، بندری بسیار فعال بوده و در آن نه تنها یک زراو خانه یا کارگاه اسلحه سازی نظامی، بلکه یک بندر بازرگانی مستقر بود که بازرگانان کاریه‌ای، ایونیه‌ای و فنیقی در آن به داد و ستد اشتغال داشتند. این را نیز می‌دانیم که به ابتکار داریوش ترعه‌ای میان رودخانه نیل و دریای سرخ حفر شد. در این جا هدف‌های شاه بزرگ هنوز روشن نیست، زیرا به نظر می‌رسد که برخلاف اعلامیه پر غرور داریوش که بر روی یکی از ستون‌های کانال (پوزنه شماره ۹) حک شده است، هیچ گاهی یک خط ارتباطی مستقیم و منظم میان دریای سرخ و خلیج فارس در سراسر دوران حکومت هخامنشیان وجود نداشته است. در میان ستون‌های یافت شده، یکی از آنها در تل مسخوته (پوزنه شماره ۸) قرار داشت. اما کشفیات تازه در منطقه به نتایج بسیار جالب توجهی انجامیده و معلوم شده است که در طول سال‌های سده پنجم، سرامیک‌ها و سفال‌های شهرهای مختلف یونانی آسیای صغیر و جزایر (خیوس، تاسوس، سبوس، ساموس) و همچنین شهرهای فنیقی به این جا وارد می‌شده است. حتی اگر بازسازی قطعی ساز و کار و تعیین هدف کار دشوار باشد، لیک می‌توان استنباط کرد که گردش مبادلات میان شهرهای بزرگ بازرگانی دریا، دره نیل و دریای سرخ با این کانال سریع‌تر و آسان‌تر می‌شده است. نیز شایان ذکر است که سفال‌های فنیقی و یونانی (از جزیره خیوس) در کاوشگاهی (موسوم به دورگی نارتی) واقع در میان آبشار یکم و دوم کشف شده‌اند؛ و دیگر آن که پاپيروسی متعلق به دوره داریوش یکم وجود مبادله میان الفانتین و نوبیه پایین را تأیید می‌کند (P.Loeb1).

عوارض گمرکی و مبادلات بازرگانی

مانند اغلب موارد، از اشاره به مالیات‌های شاهی امکان دسترسی به اطلاعاتی درباره کالاها، تولیدات و مبادلات فراهم می‌شود. وجود قرارگاه‌های گمرکی و وصول عوارض در شهرهای اوپیس و بابل به شکل پرداخت عوارض عبور از رودخانه و استفاده از پل تأیید شده است. از نوشته ارسطوی دروغین (II, 34a) در می‌یابیم که در بابل پرداخت عوارض و حقوق گمرکی معمول بوده است: "یک قاعده (nomos) قدیمی در بابلستان مرسوم بوده که طبق آن پرداخت عشریه (dekate) از تمام محصولات که وارد کشور می‌شده اجباری بوده است" و گویا این قاعده در زمان اسکندر فرو نهاده شده بوده است. کتاب عزرا (باب چهارم آیه ۲۰) به نوبه خود به وجود گمرک ("پرداخت خرید و خراج و باج") در تمام ممالک شاهنشاهی اشاره می‌کند. تردیدی نیست که پست‌های گمرکی در همه شهرها - منزلگاه‌هایی که در مسیر راه‌ها قرار داشته است مانند تاپساکوس در کنار فرات و جاهای بسیار دیگر مستقر بوده‌اند. احتمال دارد که این گونه پست‌ها یا ایستگاه‌ها در شهرهای مرزی شهریه‌ها نیز، مانند کودارا در مرز میان لودیا [لیدی] و کاریا (هرودوت، VII, 30)، یا شهرک ایکونیوم که گزنفون (I, 2.19) آن را "آخرین شهر فریگیه" (از مبدأ کلانیای) می‌نامد، وجود داشته‌اند.

در این باره اطلاعات بسیار با ارزشی در یک سند آرامی که اخیراً انتشار یافته وجود دارد که ناشران تاریخ آن را متعلق به زمان خشایارشا یعنی سال ۴۷۵ می‌دانند (TADAE C3.7). این سند ظاهراً دفتر حسابداری یک ایستگاه گمرکی است که در یکی از دهانه‌های نیل که محل عبور اجباری کشتی‌های فنیقی و ایونیه‌ای بوده، استقرار داشته است. مالیات بر اساس ارزش کالا (ad valorem) هنگام ورود و خروج کشتی‌ها وصول و به خزانه شاهی واریز می‌شده است: یونانی‌ها مالیاتی به نام *mndt'* می‌پرداخته‌اند که به معنای *mandattu* است (واژه‌ای اصلاً اکدی و منظور اموالی است که از محل برداشت‌های مالیاتی از جمله در مصر هخامنشی به دست می‌آمده)، فنیقی‌ها نیز عشریه (*m'sr*) می‌پرداخته‌اند. واردات کشتی‌های فنیقی مقدار زیادی کالاهای بسیار متنوع نظیر شراب، فلزات، و چوب‌های با کیفیت مختلف بوده است؛ و کشتی‌های ایونیه‌ای بیشتر شراب و روغن وارد می‌کرده‌اند (یک پاپیروس آرامی بدون تاریخ ورود شراب از صیدون به مصر در دوره هخامنشی را تأیید می‌کند: DAE 12). این کشتی‌ها در بازگشت فقط ناترون مصری (کربنات سدیم طبیعی) حمل می‌کرده‌اند. محل این پست گمرکی را که کشتی‌های

ایونی و فنیقی مسلماً از آن جا به بندر ممفیس و دره نیل می‌رفته‌اند، نمی‌دانیم در کجا بوده است. اما می‌دانیم که این نظام گمرکی با مقررات زمان سلسله سائیت در بندرهای مصری اعمال می‌شده است: یکی از این پست‌های گمرکی در دهانه کانویک بوده که کشتی‌های ایونی را بازرسی می‌کرده و دیگری در دهانه پلوزیاک بوده که این کار را در مورد کشتی‌های فنیقی انجام می‌داده، ضمن آن که پست سومی هم در الفانتین مستقر بوده است.

روی هم رفته گمان می‌رود که نبود اشاره مستقیم به بازرگانی و بازرگانان در مسیرهای زمینی به خصوص معلول تأثیر منحرف‌کننده اسنادی است که در درجه اول به زمینه‌های نظامی و سیاسی توجه داشته است، حال آن که اطلاعاتی که در مورد مسیرهای دریایی و گمرکات بنادر داریم و حقوق گمرکی که در این نقاط پرداخت می‌شده است، به خوبی اهمیت و گسترده مبادلات بازرگانی را نشان می‌دهد. وانگهی درآمدهای مالیاتی امپراتوری به شکل‌های دیگر نیز رایج بوده است: به عنوان نمونه می‌دانیم که اقوام عرب می‌بایستی هر ساله مقدار هزار تالان (حدود ۳۰ تَن) مواد معطر صمغی به عنوان "هدیه" به شاه بزرگ پردازند. این "هدیه" در واقع نوعی خراج یا مالیات بوده که امپراتوری ایران از سودهای تجارتي حاصل از مبادلات کالا میان فلسطین و عربستان جنوبی، برداشت می‌کرده است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل دهم

خراج و برداشت‌های سلطنتی

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. منابع و مسائل

خراج و قدرت

در چارچوب کار سترگی که داریوش در استقرار دوباره نظم و باز تعریف سیاست‌های پیشینیان خود انجام داد، شایسته است به سیاست مالی او بحث جداگانه‌ای اختصاص دهیم. داریوش برای ساخت پایتخت‌های جدید تخت جمشید و شوش، لشکرکشی‌های نظامی، هدایایی که می‌داد و دهش‌هایی که می‌کرد و نیز دیگر نیازهای دربار خود، چاره‌ای جز آن نداشت تا بر درآمدی عظیم و منظم متکی باشد. البته، چنان که دیدیم، نه کوروش، نه کمبوجیه و نه بردیا هیچ یک در مورد اداره امور مالی غفلی نکرده بودند و ارزیابی‌ها و برداشت‌های مالی از اقوام فرمانبردار نیز با داریوش آغاز نشده بود. با این حال راست آن است که تمام متن‌های باستانی، نقش تعیین کننده در استقرار نظام خراج‌گذاری را از آن داریوش دانسته‌اند. نکته مهم برای ما آن است که بکوشیم با دقت به ارزیابی گستره اعمال او و پیامدهای تاریخی آن بپردازیم.

یکی از منابعی که به امر خراج پرداخته، همان اعلامیه‌ها یا کتیبه‌های خود شاهان است که هدف اصلی آنها بالیدن به وحدت شاهنشاهی و نقش سترگ داریوش در ایجاد هر چه بیشتر این وحدت و عدم توجه به ویژگی‌های منطقه‌ای است. منابع یونانی نیز از این جهت‌گیری برکنار نمانده است، به این دلیل ساده که این منابع نیز اساساً بر این فرض گذاشته‌اند که شاهنشاهی هخامنشی از سارد تا بلخ یک واحد یکپارچه بوده است.

به طور کلی، منابع کلاسیک هم وجودشان برای پژوهش ضروری است و هم به نحو وحشتناکی نومیدکننده. این متون درباره اهمیت خراج در نظام هخامنشی دو تصویر متناقض ارائه می‌دهند: برخی بر تعادل و میانه روی در اخذ خراج توسط داریوش انگشت می‌گذارند، اما اکثریت دوست دارند سنگینی تحمل‌ناپذیر آن را نکوهش کنند. آنها از خود شاه نیز دو تصویر نشان می‌دهند: گاه او را پادشاهی دادگر و نسبت به اتباع خود مهربان و دل سوز معرفی می‌کنند، و گاه مانند هرودوت (III, 89) می‌نویسند: "سامان دادن به نظام مالیاتی و دیگر اقدامات مشابه داریوش باعث شده بود که ایرانیان بگویند او کاسبکار [kapēlos] است".

اما همه این متن‌ها از بنیاد دیدگاهی سیاسی و ایدئولوژیک دارد: دسته اول خاطره اسطوره‌ای یک شاه آرمانی را می‌ستایند و گرامی می‌دارند؛ اما دسته دوم که اکثر نویسندگان یونانی را تشکیل می‌دهند، انگیزه اصلی شان (که غالباً رنگی جدلی دارد) نکوهش عیوب ذاتی نظامی است که یونانیان آسیا را "برده" شاه بزرگ کرده و این کار را نیز به طور غیر مستقیم با اخذ خراج از آنها انجام داده است. خراجی که در واقع استعاره‌ای است از خود سلطه امپراتوری (نک. مثلاً هرودوت VII.1 [douleuô] و VII.7 [doulouô]). با این حال رویکرد از لحاظ تحلیلی جالب است اما مسأله این جاست که هیچ یک از این دوگونه روایت [یعنی کتیبه‌های شاهی و نوشته‌های یونانی] نیازی به اثبات دقیق ریاضی ندیده‌اند، و درست به همین دلیل است که گزارش طولانی هرودوت (III, 89-97) درباره اقدامات اصلاحی داریوش در این زمینه ارزش دارد. گزارش هرودوت سرشار از اطلاعات بسیار مهم از جمله در زمینه علوم، رقم و حسابداری؛ اما خود هرودوت یک کارشناس امور مالی نیست. کانون توجه و علاقه او نیز جنبه سیاسی سیاست شاه است، و به عبارت دیگر بر رابطه فوری میان اخذ خراج و سلطه امپراتوری انگشت می‌گذارد و تأکید می‌ورزد. و در نتیجه هیچ گاه به کلیت مسأله توجه ندارد. از همین رو گزارش هرودوت درباره میزان و چگونگی خراج‌ها نیز باز مشکلات متعدد و قاطع تفسیر را، به خصوص در مورد آن چه به اشکال دیگر برداشت‌ها و درآمدها و چگونگی مدیریت آنها مربوط می‌شود، پیش می‌آورد.

در زمانی و هم زمانی

برای تحلیل مجموعه سیستم، ناگزیریم شالوده گسترده‌تری را برای اسناد خود در نظر بگیریم و از متن‌های پسین‌تر نیز استفاده کنیم. بدیهی است که در این صورت این

مخاطره وجود دارد که چشم انداز "در زمانی" یعنی پیوستگی زمانی خود را از دست بدهیم. در چنین شرایطی، استفاده از متن‌های پس از داریوش و خشایارشا فقط با گنجاندن آنها در مجموعه‌ای منطقی و منسجم قابل پذیرش و موجه خواهد شد. در واقع، دلایل بسیاری داریم که باور کنیم سازمان خراج‌گذاری - اگر البته تغییرات ناشی از افزایش شهرت‌ها یا تغییرات مربوط به تعلق این یاران قوم به یک حوزه خراج‌گذاری جدید را نادیده بگیریم - در طول زمان دستخوش تغییرات دگرگون‌کننده‌ای نشده است: شاه هر لحظه می‌توانسته خراج‌های تازه‌ای بقرار کند (نک. مثلاً آرن، I, 24.5). همچنین باید فرض کرد که در مواردی در نرخ پایه و میزان خراج تغییراتی انجام می‌گرفته است، که گواه آن به ویژه تصمیم آرتافرن در سال ۴۹۲ پس از شورش ایونیه است (نک. فصل ۱۲ بند ۵ همین کتاب). اما گمان نمی‌رود این تغییرات موضعی و محدود توانسته باشد هیچ‌گاه کارکرد کل سیستم را گرفتار چالش کرده باشد: این ملاحظه به معنای حذف بعد "در زمانی" به سود انحصاری رویکرد مضمونی نیست. بنابراین خواهیم کوشید هر جا اسناد به ما هشدار دهند، تغییرات و گسست‌های احتمالی را متذکر شویم.

برحسب تصادف، بیشترین و غنی‌ترین منابع به پایان دوره هخامنشی یا به سخن دقیق‌تر به دوره انتقالی میان عصر هخامنشی و اوایل دوره هلنیستی تعلق دارند. علت فراوانی این اسناد گزارش‌های مشروحی است که مورخان قدیمی اسکندر درباره شمار زیادی از نهادهای نوعاً هخامنشی نوشته‌اند که فاتح مقدونی بخشی (یا همه) آنها را به حساب خود گذاشته است. منبع دیگر شمار فراوان کتیبه‌های یونانی است که از غرب آسیای صغیر دوره هلنیستی بر جا مانده است. از این رو اثبات این مطلب دشوار نیست که در موارد متعدد، نهادهای دوره "جانشینان اسکندر" (دیادوخی) یا پادشاهان سلوکی، اقتباس و حتی تقلید دقیقی بوده‌اند از نهادهای دوره هخامنشی، که در آن صورت می‌توان با گذاشتن این اسناد در برابر آینه به بازسازی شان پرداخت مشروط بر این که در هر گام احتیاط روش شناسانه را رعایت کنیم، چون در غیر این صورت این خطر وجود دارد که در بازی آینه‌ها گم شویم!

همچنین از این دوره (آخرین ربع سده چهارم ق.م) کتاب اقتصادیات یا "تدبیر منزل" (Oeconomica) نوشته یکی از نمایندگان مکتب ارسطو را در اختیار داریم (که به همین دلیل به نویسنده آن لقب ارسطوی دورغین را داده‌اند که به طور سنتی بر آن باقی مانده است). باری در کتاب اقتصادیات یگانه تحلیل جامع از کارکرد سیستم ارزیابی و اخذ

خراج دوره هخامنشی را می‌توان یافت. نویسندگان در این تحلیل می‌کوشد یک مدل اقتصادی به معنایی که خود استنباط می‌کند استخراج کند: یعنی راهها و وسایل مورد استفاده یک Oeconome، یعنی یک رئیس یا مدیر خانه، برای "به دست آوردن و حفظ... و سامان دهی دارایی‌های خود و چگونگی بهره‌گیری از آنها... او بدین منظور بهتر است از روش‌های پارسیان و لاکه مونی‌ها [اسپارتیان] پیروی کند... رسم پارسیان آن است که رئیس خانه شخصاً همه دستورها را بدهد و بر همه چیز نظارت داشته باشد" (I, 6.1-3). نویسندگان در کتاب دوم، برخلاف یادآوری‌های خود در کتاب یکم دربارهٔ نظم کلی، به تحلیلی موجز اما اساسی دربارهٔ چهار گونه "اقتصاد" می‌پردازد (II, 1.1-8) که "مهمترین و ساده‌ترین آنها اقتصاد شاه" است، و متنوع‌ترین و آسان‌ترین آن "اقتصاد شهر"، و محدودترین و متنوع‌ترین آن "اقتصاد خصوصی" است. نویسندگان در این جا "اقتصاد شهری" را نیز می‌افزاید که پیوندی ارگانیک با "اقتصاد شاه" دارد: "اقتصاد شهری" به درآمدها (خراج‌ها، مالیات‌ها و غیره) مربوط می‌شود و "اقتصاد شاهی" به اداره درست دارایی‌ها (آن چه یونانیان oikonomia می‌نامند) بستگی دارد، و شاه از درآمدهایی که شهرها برای او فراهم می‌آورند بهره‌برداری می‌کند. اصل مشترک این چهار نوع اقتصاد ساده است "هزینه‌ها نباید از درآمدها بیشتر باشد" ! آن‌گاه نویسندگان به شرح درازی از نمونه‌های ترفندها و نیرنگ‌هایی می‌پردازد که افراد خصوصی، شهرها و شهرها به دست آوردن پولی که به آن نیاز دارند در عرصه خود به کار می‌برند (II, 2).

اگر نویسندگان ای مانند این ارسطوی دروغین که کتاب "اکونومیکا" را نوشته به شاهنشاهی پارس علاقه‌مند شده، از آن روست که یونانیان می‌توانسته‌اند بدین ترتیب دربارهٔ سازمان نمونه‌ای به تأمل و اندیشه بپردازند که برخلاف سازمان شهرهای خودشان، شاه هرگز با مشکلات مالی مواجه نمی‌شده است. و کاملاً پیداست که نویسندگان دلیل این عدم دشواری را در نظم و ترتیب و دامنه فراخ برداشت‌های مالیاتی می‌دیده که شهرها به نام شاه اعمال می‌کرده‌اند. و این همان دیدگاهی است که گزنفون نیز در گذشته در کتابی که از قضا آن هم "اقتصاد" نام دارد مطرح کرده است و در آن به توصیف روش مدیریت آرمانی در اداره یک "ملک بزرگ کشاورزی" پرداخته است. نویسندگان در این جا به علاقه شاه بزرگ به کشاورزان و روی هم رفته به "کارهای مربوط به زمین و کشت و برز" تأکید کرده و دربارهٔ قابلیت‌ها و امکاناتی که دریافت خراج برای پرداخت دستمزد سربازان و پادگان‌های خود فراهم می‌ساخته به بحث پرداخته است.

اسنادی از اداره مرکزی

ما افزون بر منابع کلاسیک، خوشبختانه اسناد قدرت مرکزی را نیز در اختیار داریم. نخست می‌خواهیم از هزاران لوحه گلی یا گل نوشته‌های تخت جمشید یاد کنیم که به یاری آنها می‌توان نوشته ارسطوی دروغین را از نو ارزیابی کرد چون این اسناد روشنگر کارکرد اقتصاد شاهی تخت جمشیدی هستند. در میان دیگر مناطق شاهنشاهی، بابل از لحاظ فراوانی اسناد، در درجه نخست است، گواهی که بیشترین اسناد دربارهٔ سازمان اراضی و عوارض مالیاتی مربوط به آنها به دوران پس از داریوش یکم تعلق دارد و به زمان اردشیر یکم و داریوش دوم مربوط می‌شود، اما بررسی‌های متعدد همین اسناد نیز نشان می‌دهد که اصل ساختاری نظام آنها به دوره داریوش یکم و حتی گاه در برخی موارد به کوروش و کمبوجیه باز می‌گردد. در مورد اسناد آرامی مصر نیز که اهمیت فراوانی دارند، وضع به همین ترتیب است. ترکیب و توزیع تقویمی زیر مجموعه‌های اسنادی چنان است که هر زمان اهمیت روش را به ما یادآور می‌شود. به رغم خصلت کلی سازمان خراج هخامنشی که در نوشته‌های ارسطوی دروغین و هرودوت به خوبی نشان داده شده است، باز هم شایسته است که در هر مورد تحلیل‌های خود را در چارچوب‌های منطقه‌ای متفاوت انجام دهیم. و درست به همین دلیل است که فراوانی و ویژگی اسناد تخت جمشید بررسی جداگانه‌ای را ضروری می‌سازد: اما در عین حال، مسائلی که این اسناد پیش می‌آورد ما را وادار می‌سازد تا آنها را پیش از آن که به بررسی‌های منطقه‌ای بازگردانیم (فصل دوازده) در همان چارچوب کلی شاهنشاهی قرار دهیم (فصل یازده)، فقط چنین "گفتگویی" میان مرکز و پیرامون می‌تواند ما را دست کم به طرح - گرچه نه حل درست مسائل پیچیده با همهٔ ژرفاها و ابعاد آنها در زمینه چگونگی کارکرد کلی یک سیستم اقتصادی مبتنی بر خراج منطقه‌ای نزدیک سازد.

۲. شهریی‌ها و خراج‌ها

هرودوت و خراج‌های داریوش

داریوش و مشاورانش به زودی و با شتاب فراوانی برای تجدید سازمان خراج‌گزاری امپراتوری به کار پرداختند. هرودوت با نوشتن این که "آن‌گاه داریوش امپراتوری خود را به بیست ایالت [نوموس = nomoi] تقسیم کرد... و برای هر یک به تعیین خراج ثابتی پرداخت" (III, 89) در واقع این شتاب را تأیید می‌کند. احتمالاً در سال ۵۱۷-۵۱۸ بوده که برای

نخستین بار پس از سال ۵۲۲، یعنی پایان مهلت معافیت مالیاتی که بردیا تعیین کرده بود، به دریافت خراج‌های تازه اقدام شده است. هرودوت در پی این سخنان خود فهرستی از ایالات و حوزه‌های خراج‌گیری ارائه می‌دهد و با دقت روشن می‌سازد چه ایالات و چه اقوامی هر یک می‌بایست به چه میزان خراج بپردازند (III, 90-94) جدول این فهرست به قرار زیر است:

ایالت (شهری)	اقوام	میزان خراج (تالان)	پرداخت‌های دیگر
یکم	ایونی‌ها، مگت‌های آسیایی، اثولی‌ها، لوکیایی‌ها، میلی‌ین‌ها، پامفیلی‌ها	۴۰۰	
دوم	موسیایی‌ها، لودیایی‌ها، لاسونی‌ها، کابالی‌ها، هیتی‌ها	۵۰۰	
سوم	فریگیه‌ای‌های [هلسیونت]، تراکیه‌ای‌های آسیا، پافلاگونی‌ها، ماریاندونی‌ها، سوریه‌ای‌ها	۳۶۰	
چهارم	کیلیکیه‌ای‌ها	۵۰۰	۳۶۰ اسب بخار
پنجم	از شهر پوسیدئون تا مصر (غیر از اعراب)	۷۰۰	محصول صید در دریاچه موثریس + ۱۲۰ هزار مد یمن گندم برای پادگان پارسی ممفیس
ششم	مصر، لیبیایی‌های همسایه مصر، کورین، برقه	۷۰۰	
هفتم	ساتاگودها، گنداری‌ها، دادیکه‌ها، آپاریت‌ها	۱۷۰	
هشتم	ساکنان شوش و بقیه شوشیان‌ها [بقیه اهالی خوزستان]	۳۰۰	
نهم	بابل و بقیه آشور	۱۰۰۰	۵۰۰ جوان اخته شده
دهم	اکباتان، بقیه ماد، پاریکانی‌ها و اورتوکوریافت‌ها	۴۵۰	
یازدهم	کاسپی‌ها، پائوسیکاها، پافتی‌مات‌ها، داریت‌ها	۲۰۰	
دوازدهم	باکتریانی‌ها [بلخی‌ها]...؟	۳۶۰	
سیزدهم	پاکتوها، ارمنی‌ها و اقوام همسایه تا دریای سیاه	۴۰۰	
چهاردهم	ساگارتی‌ها، زرنگی‌ها، تامانه‌ها، اوتی‌ها، موک‌ها و ساکنان جزایر دریای ارتیره [خلیج فارس]	۶۰۰	
پانزدهم	سکاها و کاسپی‌ها	۲۵۰	
شانزدهم	پارت‌ها، خوارزمی‌ها، سُغدی‌ها و آری‌ها [اهالی هرات]	۳۰۰	
هفدهم	پاریکانی‌ها و اتیوپی‌های آسیا	۴۰۰	
هجدهم	ماتی‌ین‌ها، ساسپیرها، آلاودی‌ها	۲۰۰	
نوزدهم	موسکاها، تیبارنی‌ها، ماکرون‌ها، موسونک‌ها و مارها	۳۰۰	
بیستم	هندی‌ها	۳۶۰	

ایالات، شهری‌ها و اقوام

این قسمت از تاریخ هرودوت در گذشته تحلیل‌های متفاوتی را در میان مورخان برانگیخته که هنوز ادامه دارد. استدلال شده که این فهرست هرودوت هیچ‌گونه اطلاعات معتبری به دست نمی‌دهد، زیرا تألیف آن بر پایه یک سنت ادبی و شاعرانه یونانی انجام گرفته که پیشینه آن به فهرست کشتی‌های هومر باز می‌گردد. یک چنین تفسیری آشکارا اغراق‌آمیز و افراطی است. دلیل نخست آن است که مقایسه مکرر میان فهرست هرودوت و تصاویر و اسامی اقوام در تخت جمشید و جاهای دیگر، کار درستی نیست. این دو نوع سند آشکارا از دو مفهوم متفاوت مایه گرفته‌اند: دشته نخست (اسناد مرکز امپراتوری) تصویری آرمانی و ایدئولوژیک از فضای شاهنشاهی ارائه می‌دهد (فصل ۵)، دسته دوم (هرودوت) بی‌گمان از یک سازمان اداری سخن می‌گوید. البته، هرودوت که خود از اهالی آسیای صغیر بود، مسلماً داده‌های خود را با رنگی از یونانی مآبی آغشته است: نکته در خور توجه که هرودوت به ویژه فهرست خود را با نواحی ایونیه آغاز می‌کند، حال آن که در تمام اسناد هخامنشی، فهرست‌های کشور با پارس آغاز می‌شود که قلب قدرت شاهنشاهی محسوب می‌شد. همچنین از انتقادهای شدید علیه ارقامی که هرودوت به دست داده است باید دست برداشت. البته هرودوت مسلماً در تبدیل ارقامی که به صورت سکه "دریک" در اختیارش قرار گرفته به "تالان" با دشواری‌هایی رو به رو بوده است؛ ولی با وجود اشتباهات چندی در تبدیل و محاسبه، چنین می‌نماید که ارقام داده شده کمابیش معتبرند. حتی جزئیات و دقتی که در ارائه فهرست به کار رفته به شدت این اندیشه را القا می‌کند که مورخ هالیکارناسوسی - از راه‌ها و امکانات ناشناخته (و بی‌تردید غیر مستقیم) - به اسناد رسمی، مثلاً به نقل قول‌های (کتبی یا شفاهی) بایگانی‌های سارد و جاهای دیگر دسترسی داشته است.

از سوی دیگر، هر چند هرودوت فهرست ایالات و اقوام خراج‌گزار را به دوران داریوش نسبت می‌دهد، اما احتمال دارد که برخی از اطلاعات او متعلق به دوره‌های بعد، یعنی دورانی باشد که او توانسته اسنادی گرد بیاورد و آن گاه به نوشتن کتاب خود اقدام کند. مثلاً روشن است که هندوستان فقط پس از پیروزی داریوش و تصرف این کشور جزء فهرست خراج‌گزاران وارد شده است، یا دست کم خراجی که پیش از این زمان از آن جا خواسته شده بوده در تاریخی که هرودوت ذکر کرده پرداخت شده است. هرودوت خود تصریح می‌کند که "اما سپس جزایر و اقوام اروپایی تاتسالی نیز خراج می‌دادند" (III, 96)،

که یعنی دوره پس از سال‌های ۵۱۲ تا ۵۱۰. اما البته کنترل جزئیات دشوار است. منطق برخی گروه‌بندی‌ها نیز هنوز روشن نیست. مضافاً بر این که تعیین محل دقیق برخی اقوامی که هرودوت نام برده و چه بسا در ذکر اسامی آنها خطاهایی هم کرده باشد، بر روی نقشه دشوار است. به نوشته او پارسیان به حکومت‌ها یا ولایات (arkhai به یونانی) "شهری" و به والیان یا حکام "شهر" [خشره پاون] (arkhontes به یونانی) می‌گفته‌اند. مشکل این جاست که ما هیچ فهرستی از شهرهای قبل از مرگ اسکندر نداریم تا بتوانیم به صحت و سقم گفتار مورخ هالکیکارناسوس پی ببریم. ولی درباره شهرهای داریوش بکلی هم بی‌اطلاع نیستیم. افزون بر متن‌های یونانی، اسناد بابلی و گل‌نوشته‌های تخت جمشید به ما امکان می‌دهد تا فهرستی ولو ناقص تهیه کنیم و به بررسی ارتباط آن با فهرست هرودوت پردازیم (نک. صفحه بعد).

شهرها	تاریخ	محل اقامت	ایالات ذکر شده توسط هرودوت
میتروپاتس	۵۲۵؟	داسکولیون	سوم
اوروئیتس	+۵۲۱	سارد و ماگنسیا	یکم و دوم؟
گوبارو [گوبریاس]	۵۲۲ -	بابلستان و آن‌سوی فرات	
اوشتانو	۵۲۵ تا ۵۳۵		پنجم و نهم
حوتا [...]	۵۱۶ تا ۵۲۱		مصر و کورین [برقه]
آریاند	۴۸۶	شوش	ششم
باکابانا	۵۲۵ تا ۵۱۰؟	باختر	هشتم؟
دادرشی	۴۹۹ تا ۵۰۰		
ایردابانوش	۵۲۲	آراخوزیا	
ویوان	۵۰۰	قندهار	هفدهم؟
باکابادوش	۵۲۲	آریه	؟
هاربامیشا	۴۹۴	اکباتان	(بخشی از شانزدهم)
میتورنا (هیدارنس)	؟		دهم
	۴۹۹ تا ۵۰۳		

در برخی موارد (داسکولیون، سارد، مصر، شوش، باختر [بلخ]، اکباتان) همسازی میان نام‌های هرودوت و قلمرو شهری‌ها، دست کم در گمانه زنی‌ها، نسبتاً کامل و درست است. اما این موارد عمومیت ندارند. با آن که ظاهراً در دوره داریوش یک

شهرَب در آریه [هرات] وجود داشته است، مشاهده می‌شود که آریه‌ها هم ردیف با پارتیان، خوارزمیان و سغدیان در ایالت پهناور شاه هرودوت در کنار هم ذکر شده‌اند، حال آن که در وجود یک شهرَبی پارت یا پارت - هیرکانی در دوره‌ای متأخرتر شکی نیست، و نیز به طور کلی سرزمین سغد نیز همیشه وابسته به باختر [بلخ] بوده است. و وارونه این مورد، ایالت پنجم ذکر شده توسط هرودوت است که مرزهای آن کمابیش نزدیک به ناحیه‌ای است که می‌توان آن را به عنوان "آن سوی فرات" [آبیرتری = ابرنهر = ماوراءالنهر در کتاب مقدس] تلقی کرد. باری می‌دانیم در تاریخی که اصلاحات داریوش انجام گرفته است، آبیرتری همچنان بخشی از حکومت یا ایالت پهناور بابلستان و آن سوی فرات بوده است. با این حال، چنان که از تصمیم داریوش دربارهٔ اورشلیم در سال ۵۱۸ پیداست (کتاب عزرا باب ۶ آیه ۸) که به "مالیات ماوراءالنهر" (مدینه عَبر نهر) اشاره می‌شود، در درون این شهر بی‌پهناور، منطقه "آن سوی فرات" از لحاظ پرداخت خراج خود یک زیر مجموعه محسوب می‌شده است. با این حال سند استواری در دست نداریم که بتواند به طور روشمندانه ثابت کند هرودوت اشتباه می‌کرده است. یکی از مشکلات اساسی، وجود تفاوت احتمالی میان نواحی شهرَبی و نواح خراج گزار است. احتمال دارد که در اکثر موارد چنین تفاوتی وجود نداشته و شهرَب وظیفه داشته تا از اقوام محدوده حکومت خود خراج بگیرد. با این حال چنان که از متنی متأخر مانند نوشته آریانی پیداست (I, 24.5)، در پی تغییر مرزهای میان دو شهرَبی و تعیین مرزهای جدید، قومی که قبلاً خراج خود را به شهرَبی پیشین پرداخت می‌کرده، در صورت قرار گرفتن در یک شهرَبی جدید می‌توانسته کماکان خراج خود را به شهرَبی همسایه پرداخت کند (XVI, 4).

از این دیدگاه جالب‌ترین نکته آن است که ببینیم به نوشته هرودوت داریوش حوزه‌های خراج گزار را چگونه از هم تفکیک و میزان خراج آنها را تعیین می‌کرده است: "او برای هر ملتی خراجی ثابت تعیین کرد و برای این کار، یا اقوام همسایه را جزء ملتی معین محسوب داشت یا بدون در نظر گرفتن همسایگی، برخی اقوام را با اقوام دورتر در یک گروه قرار داد (III, 89). از نظر پرداخت خراج، اقوام یک ایالت "با هم گروه‌بندی می‌شدند" (es tauto tetagmenoi; III, 92) و "مجموعاً خراج می‌پرداختند" (es tauto Sumpherotes; III, 92) و یک رقم واحد خراج برای مجموع اقوام یک ایالت (nome) به طور ثابت تعیین می‌شد (III, 90). حد و مرزهای حوزه خراج پرداز - به

استثنای حوزه پنجم (III, 92) - هیچ‌گاه در نوشته هرودوت مشخص نشده است. یک بخش خراج پرداز قبل از هر چیز مجموعه‌ای از اقوام همسایه بوده است. واژه ethnos [قوم] کمابیش برابر است با واژه dahyu در کتیبه‌های شاهان بزرگ. این واژه‌ها هر دو به یک جماعت انسانی و سرزمینی که در آن می‌زیستند و تولید می‌کردند، اطلاق می‌شدند.

تثبیت میزان خراج

از طریق دو متن - متأخر ولی جالب - است که درباره شرایط عملی تثبیت میزان خراج‌ها در آغاز پادشاهی داریوش آگاه می‌شویم. روایت سنتی یکی از سوی پلوتارک و دیگری پولیانوس بیان می‌شود و هر دو با نظری نیک و خجسته به آن می‌نگرند:

شاه پس از تعیین و تثبیت میزان خراج اتباع خود، برجسته‌ترین مردان ایالات (epanchies) خود را احضار کرده و از آنان نظرشان را پرسید تا بداند آیا میزان تعیین شده سنگین است یا نه. کسانی که آن را به اندازه و متعادل ندانسته بودند، فرمان داد تا میزان خراج ایالت آنها را به نصف کاهش دهند. (پلوتارک، اخلاقیات 172f).

در نوشته پولیانوس نیز نظری شبیه به همین ابراز شده است و پیداست که هر دو از یک مأخذ گرفته شده است:

داریوش نخستین شاهی بود که برای اقوام خود خراج تعیین کرد. برای آن که اتباعش بتوانند با بردباری بیشتری خراج را تحمل کنند، خود او میزان آنها را تعیین نکرد بلکه این کار را بر عهده شهرب‌هایش نهاد که مقداری گزاف تعیین کردند. و آن‌گاه شاه به بهانه جلب نظر مهرآمیز اتباع خود، آن‌چه را تعیین شده بود به نیم کاهش داد و اتباع این کاهش را به عنوان نیکی بزرگی که شاه در حق آنها کرده بود تلقی کردند و آن‌چه را که تعیین شده بود با خوش دلی پرداختند. (پولیانوس، VII, 11.3).

گرچه این روایت خالی از وزن تبلیغات درباری نیست، ولی دلیل مهمی نداریم که در درستی آنها تردید کنیم؛ در واقع در پس آن همان حکمت و ضرب‌المثل جاودانه شاهانه نهفته است که "آن‌چه وجود ندارد شاه بد و شهرب خوب است!". شاه برخلاف رفتار شهرب‌های خود، رؤسای اقوام [ethne] را برای پذیرش میزان خراج متقاعد کرد. و این روش به احتمال زیاد با روش پیشینیان تفاوت داشت که بدون شک دست شهرب‌ها را تا اندازه زیادی باز می‌گذاشت تا هر چه بیشتر از اتباع بگیرند و بر ثروت شخصی خود به زیان آنها بیفزایند. اما داریوش دقت به جایی به کار می‌برد تا برای "تعیین" میزان رسمی

مالیات یا خراج هم با شهرب‌ها و هم رؤسای محلی به مشورت پردازد - و از همین روست که مشاهده می‌شود چه هرودوت و چه پلوتارک و پولیانوس بارها از فعل tassein به اشکال مختلف آن استفاده می‌کنند. اکنون و بدین ترتیب بهتر می‌توان تضادی را که هرودوت با زمان کوروش و کمبوجیه به آن اشاره می‌کند دریافت، چون داریوش اولین کسی بود "که برای هر قوم و ملتی خراجی ثابت تعیین کرد (ephitaxis) (III, 89)؛ پولیانوس (prôtos phorous etaxe: VII.11.3). پس پیداست که شاه تازه از شورش‌هایی که به تازگی خود سرکوب کرده بود درس گرفته بود و در واقع خود را ادامه دهنده مسیر اصلاحات بردیا (که خود نابودش کرده بود) نشان می‌داد (نک. فصل سوم بند ۱۰). شایسته بود روش‌هایی در پیش گرفته شود که ضمن تضمین نظم خراج‌گیری، اتباع را به اعتراض عمومی علیه سلطه هخامنشیان نکشاند.

فرا رفتن از این ملاحظات کلی، امری حساس تر و دشوارتر است. با این حال، متون بسیاری گزارش می‌دهند که میزان خراج‌ها "به تناسب با توانایی‌های" (kata to megthos / kata dynamin) اقوام فرمانبردار تعیین شده بود. این واقعیتی است که ارسطوی دروغین ضمن تحلیل جنبه‌های متفاوت اقتصاد شهری به نحوی دقیق‌تر متذکر شده است: سدر میان این درآمدها، آن که در درجه نخست اهمیت و توجه قرار دارد، درآمد حاصل از زمین است که گاه آن را ekphorion و گاه dekate (= عشریه = $\frac{1}{10}$) می‌نامند" (II, 2.4). براساس یک متن دوره هلنیستی (کتیبه معروف به "منسی ماخوس") اظهار نظر شده است که این خراج با نرخ $\frac{1}{10}$ یک مین طلا [حدود ۵۰۰ گرم] برای هر قطعه زمین حدود ۱/۵ کیلومتر مربعی تعیین می‌شده است.

پیداست که سند اصلی پارسی با در نظر گرفتن تنوع فراوان شاهنشاهی تهیه شده که لزوماً مستلزم یک بررسی مقدماتی دقیق بوده که انجام آن بدون شک تلاشی چند ساله لازم داشته است. افسوس که ما از جزئیات چنین عملیات گسترده‌ای - که البته در مقیاسی دیگر قابل مقایسه است با بررسی آریستید درباره دولت - شهرهای یونانی که در سال ۴۷۸ عضو "اتحادیه دلوس" شدند - آگاه نیستیم. این آریستید آتنی در آن زمان مأمور "بررسی وضع درآمد دولت - شهرهای مختلف عضو شده بود تا روشن سازد هر یک براساس منابع خویش چقدر باید پردازند." (پلوتاری، آریستید، 24.1). به احتمال بسیار زیاد برآورد آریستید خود مبتنی بر تحقیقاتی بوده که سازمان‌های ذی ربط هخامنشی سارد در سال ۴۹۲-۴۹۳ در پی شورش ایونیه انجام داده بودند (نک. هرودوت،

42, VI). به هر روی اصل نظام خراج داریوش ساده بود: هر یک از اقوام امپراتوری می‌بایست سهمی از تولیدات (dasmos) خود را به شاه شاهان می‌پرداخت. حتی اقوام کمتر شناخته شده‌ای مانند "ساکنان جزایر خلیج فارس که شاه بزرگ کسانی را که "تبعیدی" می‌نامیدند به آن جا می‌فرستاد" (III, 93).

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۳. هدایا و خراج‌ها

دیدگاه هرودوت

استثنای برای این قاعده اتفاقاً بیشتر قابل ذکراند. هرودوت در میان کسانی که از پرداخت خراج معاف بودند (ateleia) از کشور عرب‌ها نام می‌برد که از لحاظ جغرافیایی جزء شهرابی پنجم ذکر شده‌اند (III, 91). توضیح این امر در چند بند بعد (III, 97) داده می‌شود، یعنی هنگام سخن از آن دسته اقوامی که از پرداخت مالیات معاف بوده‌اند: "اقوام زیر خراج (phoros) نمی‌پرداختند بلکه برای شاه پیشکش (dōra) می‌فرستادند: اتیویایی‌های همسایه مصر و همسایه‌های آنها... هر دو سال یک بار جمعاً ۲ شنیس [حدود ۱۱۰۰ کیلو] طلای ناخالص، ۲۰۰ تکه چوب آبنوس، ۵ پسر جوان و ۲۰ عاج فیل؟ - کخیس‌ها و همسایگان آنان تا قفقاز... هر چهار سال یک بار... صد پسر و صد دختر؟ - و سرانجام اعراب هر سال ۱۰۰۰ تالان کُندر." ما از علل معافیت این اقوام و این که چرا جایگاهی جداگانه داشته‌اند اطلاع نداریم - غیر از مورد عرب‌ها که می‌دانیم از قبل با کمبوجیه قرارداد داشته‌اند. همه اقوام فوق، چنان که هرودوت می‌نویسد، جزء فضای شاهنشاهی هخامنشی بوده‌اند که رسماً از اقوام دیگری که در فراسوی مرزهای شاهنشاهی می‌زیستند و هرودوت می‌گوید "اکثراً اصلاً داریوش را نمی‌شناختند" (IV, 167) تفکیک شده‌اند. اینان همانند اقوام خراج‌گزار "با همسایه‌های خود" یک جا در نظر گرفته می‌شدند، و به طور کلی از یک معافیت عمومی برخوردار نبودند، بلکه سهم خراج آنها به سهم اقوام خراج‌گزار افزوده می‌شد، اما جداگانه به حساب می‌آمد (نک. اصطلاح = parex tou phorou = جدا یا خارج از خراج). اینان می‌بایست مانند اقوام خراج‌دهنده واحدهایی برای خدمت در ارتش شاهنشاهی بفرستند؛ چنان که در فهرست هرودوت درباره ارتش خشایارشا، حضور اتیویایی‌ها و اعراب مشخص است (VII, 69; 86).

تفاوت این اقوام با اقوام خراج‌دهنده آن است که اینان "خود پیشنهاد پرداخت خراج

کرده اند" (III, 13)، یعنی میزان خراج آنها در اصل "داوطلبانه" بوده است. با این حال تردیدی نیست که مقدار پیش‌کشی ایشان براساس "تمایلات" شاه تعیین می‌شده است (هرودوت، همان جا). تفاوت دیگر آن است که مثلاً در مورد اتیوپیایی‌ها و کلخیس‌ها [گرجی‌های امروز] پرداخت خراج دو ساله یا چهار ساله بوده است. و دیگر این که برخلاف دیگر خراج‌گزاران، پرداختهای آنان یا تالان نقره ارزیابی نمی‌شده بلکه براساس تولید ناخالص و مواد خام بوده است. از این نظر باید گفت که در واقع این اقوام "موظف به پرداخت خراج نبودند: دستگاه اداری هخامنشی سطحی برای پرداخت (taxis) آنها تعیین نکرده بود بلکه فقط از آنها پیش‌کشی (apophora) می‌خواست. و سرانجام می‌توان فرض کرد - که البته چیزی جز فرضیه محض نیست - که این اقوام برخلاف خراج‌گزاران پیش‌کشی‌های خود را مستقیماً و بدون واسطه شهرب‌ها به دربار مرکزی تقدیم می‌کرده‌اند. به هر صورت به عقیده هرودوت، این نمونه‌ها چیزی جز استثنای حاشیه‌ای و مازاد در درون دستگاه جدید مالیاتی داریوش نبوده‌اند و از همین رو هرودوت آن را در تقابل با دوران کوروش و کمبوجیه که "نظام مالیاتی منظمی وجود نداشته" قرار می‌دهد (III, 89). یک مثال، دست کم در قرائت نخست، روشن به نظر می‌رسد و آن مثال اهالی کورین [سیرنائیکا]، برقه و لیبی است: هنگام لشکرکشی کمبوجیه در ۵۲۵: "لیبیایی‌های همسایه مصر... خود پیشنهاد پرداخت خراج کردند و هدایایی نیز برای کمبوجیه فرستادند" (هرودوت، III, 13؛ نک. IV, 165). در عوض در سازمان داریوش، اهالی کورین، برقه و لیبیایی‌های همسایه مصر به عنوان خراج‌گزار جزء شهربی ششم و در کنار مصر گنجانده شده‌اند (III, 91). اما از اصطلاحات مورد استفاده هرودوت چنین برمی‌آید که در زمان کمبوجیه نیز این اقوام هم خراج می‌داده‌اند و هم تحفه و هدایا پیشکش می‌کرده‌اند: این مسأله پرسش‌هایی را درباره تفاوت هدیه / خراج پیش می‌آورد که آیا هرودوت چه تفاوتی را درباره آنها می‌خواهد به ما بپذیراند.

هدایای اقوام خراج‌گزار

تناقض در این جاست که گرچه دسته هدیه دهندگان بیشتر در مناطق حاشیه‌ای شاهنشاهی قرار دارند، اما اصل هدیه به جای خود باقی است و حتی عمومیت می‌یابد. نخست به اندیشه آن چه گزنفون (کوروشنامه، VIII, 6.6) نوشته است می‌افزیم که کوروش از جمله وظایفی که برای شهرب‌های خود تعیین می‌کند آن است که: "زیباترین و بهترین چیزهایی که در سرزمین آنهاست برای او بفرستند"، و نتیجه کار از هر جهت رضایت

بخش بوده است: "هر قوم گمان می‌کرد اگر بهترین محصولات زمین و دامها و هنر خود را برای کوروش نفرستد نزد او بی اعتبار خواهد شد؛ هر شهر و هر شهروند به همین گونه عمل می‌کرد" (6.23). بنابراین گزارش کتزیاس، پادشاهان هندوستان - مسلماً علاوه بر خراج - رسم داشتند مورد توجه‌ترین فرآورده‌های خود از نظر شاه بزرگ را به دربار او بفرستند. کتزیاس از یک جانور افسانه‌ای به نام "مرتی خورا" [martikhora] نام می‌برد که به رسم هدیه (dôron) برای شاه ایرانیان فرستاده می‌شد (FGrH 688 F45d)؛ آئلیانوس (جانوران، IV, 21) پنهان نمی‌کند که چندان اعتباری برای این توصیف‌های افسانه‌ای و خیال‌پردازانه کتزیاس قایل نیست. کتزیاس (در ایندیکا ۴) از کیفیت آهنی ویژه و عطری با بوی قوی و مست‌کننده نیز یاد می‌کند "عطری که هیچ واژه‌ای قادر به توصیف آن نیست و چیزی را نمی‌توان با آن قیاس کرد... شاه هندیان عادت داشت آن را برای شاه پارسیان بفرستد" (ایندیکا ۲۸)؛ شاه بزرگ همچنین جامه‌هایی به رنگ سرخ شنگرفی که با ماده‌ای جانوران رنگ شده بود دریافت می‌کرد که درخشش آن حتی از رنگهای معروف سارد نیز فراتر می‌رفت" (آئلیانوس، جانوران، IV, 41)؛ و بالاخره دارویی که از مدفوع یک پرنده ساخته شده بود و موجب مرگی آرام، شیرین و سریع می‌شد: کتزیاس تصریح می‌کند که "شاه هندیان آن را در میان هدایای گرانبهایی که برای شاه بزرگ می‌فرستاد جای می‌داد... شاه بزرگ آن را در جایی جداگانه (apothsaurisei) نگهداری می‌کرد که فقط خودش و مادرش به آن دسترسی داشتند" (جانوران، IV, 46). دینون نیز به نوبه خود گزارش می‌دهد که "از مصر برای شاه بزرگ نمک آمونیاک و آب نیل را می‌فرستند" (آتانوس = FGrH 690 F25b ; II, 67b = پلوتارک، اسکندر، 36.4)؛ آب رود نیل شهرت داشت که "بار آور و بسیار شیرین" است؛ و شاید آرین وقتی در توصیف خود از واحه سیوا می‌نویسد ساکنان آن جا نمک طبیعی استخراج می‌کنند به همین رسم شاه اشاره داشته است؛ و می‌افزاید که "کاهنان این نمک را به مصر می‌برند و به شاه تقدیم می‌کنند (dôron tōi basilei apopherou sin) یا به کسی دیگر هدیه می‌دهند" (III, 4.3-4).

با این حال این سخنان چیزی نیستند جز نمونه‌های پراکنده‌ای که توسط خبر دهندگان کتزیاس و دینون نقل شده‌اند. پس آشکارا پیداست که پیشکش کردن به شاه رسمی عمومی بوده که حتی اشخاص منفرداً نیز به آن اقدام می‌کرده‌اند، چنان که هدایای پیشکشی پوتیوس لیدیایی به داریوش این نکته را نشان می‌دهد (هرودوت، VIII, 27-28). همه این تحفه‌ها و پیشکش‌ها نشان می‌دهد که شاه بزرگ دوست داشته در پردیس‌ها، در کاخ‌ها،

در سر سفره یا در تختخواب خود نمونه‌هایی عالی از محصولات هر یک از کشورهايش داشته باشد. مگر نه آن که در دربار مقاماتی بودند که وظیفه‌شان فقط دریافت هدایایی بوده است که برای شاه بزرگ می‌فرستاده‌اند (De Mundo 398a)؟ شاید وظیفه اصلی بنای "خزانه‌داری" در تخت جمشید دریافت و نگهداری همه هدایای گرانبهایی بوده که برای داریوش و جانشینانش فرستاده می‌شده است. و در فهرست‌های هلنیستی گنجینه‌های سلطنتی، به ایشای هنری (دیودوروس، XIX, 48.7)، گوهر و طلاجات (آرین، III, 19.5)، ارغوان هرمیون (آرین، III, 16.6-7؛ پلوتارک، اسکندر، 36.2)، گلدان‌ها و جامه‌های گرانبها (دیودوروس، XVII, 70-71) برخورد می‌کنیم. مثلاً به درخت انگور زرین مشهوری که پوتیوس به داریوش اهدا کرده و در شوش نگهداری می‌شده باید اشاره کرد (دیودوروس، XIX, 48.7؛ هرودوت، VII, 27). بی‌تردید آن چه در نقش برجسته‌های تخت جمشید به عنوان استعاره تجسم یافته همین رسم تقدیم هدایاست که در آنها نمایندگان اقوام گوناگون شاهنشاهی پیش کش‌های خود را که بهترین نمونه‌های تولیدات سرزمین‌هایشان است (چاپاریان، پارچه‌ها، گوهرها، ظرفهای گرانبها، سلاح‌ها، گردونه‌ها و غیره) را به حضور شاه می‌برند (نک. نیز ارسطوی دروغین، اقتصاد II.34a anagome na dôra polla). بحث و اختلاف نظری که درباره این نقش برجسته‌ها ادامه دارد (اقوام خراج گزار / اقوام هدیه دهنده) نه تنها بی‌سود نیست (فصل پنجم) بلکه سودمند است: اما با توجه به این که تمام اقوام خراج دهنده در عین حال می‌بایست پیوسته پیشکش‌هایی نیز به دربار مرکزی می‌آورده‌اند، کاملاً موجه است که این پرسش را مطرح کنیم که آیا تفکیک قایل شدن چنین دقیق میان این دو مقوله اصلاً درست هست یا نه؟

به روشنی پیداست که در بیشتر موارد، شاه بزرگ خود "القا می‌کرده است" که برخی فراورده‌های معروف را که آوازه آنها به دربار او نیز رسیده بوده است برایش بفرستند. در چنین شرایطی می‌توان این پیشکش‌ها را جزء پرداختهایی به شمار آورد که تولیدکنندگان آنها به هیچ رو نمی‌توانسته‌اند از تقدیم آنها شانه خالی کنند، و از همین رو در این گونه موارد تفکیک میان هدیه و خراج دشوار می‌نماید. همین نکته درباره هدایایی که شهرها و اقوام گوناگون می‌بایست در هنگام سفرها و جا به جایی‌های دربار و ارتش تقدیم می‌کرده‌اند نیز صادق است که نمونه آن تاج‌هایی است که مردم می‌بایستی هنگام ورود دربار شاه (و بی‌تردید حتی دربار شهرت) به یک منطقه، در مرز دو سرزمین تقدیم می‌کرده‌اند بنابر یک گواهی متأخر که در نوشته دیودوروس (XIX, 48,8) بازتاب یافته

است، این تاج‌ها "با هدایای دیگر و غنایم جنگی در گنجینه‌های شاهی نگهداری می‌شده‌اند". با توجه به تحولی که در این زمینه در دوره سلطه سلوکیه‌ها (سلوکیان) رخ داد، این پرسش پیش می‌آید که آیا تقدیم تاج‌ها نیز رفته رفته حالت یک خراج اجباری سالانه نیافته بوده است؟ به روایتی متأخر از ارسطوی دروغین توجه کنیم که (در II, 2.14d) برای نشان دادن آزمندی کوندالوس، دستیار مائوسولوس شهر ب کاریا، نوشته است: "او به اهالی لوکیا [لوقیه] اعلام کرد که از شاه بزرگ نامه‌ای دریافت کرده که در آن از وی مقداری مو برای ساختن کلاه گیس خواسته شده است، و در نتیجه مائوسولوس فرمان داد گیسوان مردم را از ته بچینند" که البته در این جا تشخیص هدیه داوطلبانه از هدیه اجباری دور از احتیاط است! شایان ذکر است که به نوشته استرابو (XV, 3.21) تقدیم مویاگیسو در ردیف خراج‌های جنسی بوده است که برخی اقوام همراه با "رنگ و دارو و پشم و کرک و اشیای همانند و از جمله گاو و گوسفند و خلاصه" نمونه‌هایی از آن چه در هر محل تولید می‌شود "بایستی به دربار مرکزی می‌فرستاده‌اند. به همین سان به نظر می‌رسد تفاوت کیفی میان طلای تقدیمی اتیوپیایی‌ها به عنوان هدیه، و طلای پرداختی هندیان به عنوان خراج بیشتر جنبه سیاسی - ایدئولوژیک داشته است تا جنبه محض مالیاتی. و این نیز گویا روشن باشد که امتناع از هدیه دادن با همان شدت مجازات می‌شده است که خود داری از پرداخت خراج، چنان که در پیش گفته شد اعراب می‌بایست هر سال ۱۰۰۰ تالان کندر خوش بو به عنوان هدیه به دربار شاه بفرستند (هرودوت، III, 97) که در واقع چیزی نبود جز سهم شاه بزرگ از سودهای بازرگانان حاصل از داد و ستدهای میان فلسطین و عربستان جنوبی؛ و برای خود عرب‌ها نیز گمان نمی‌رود تفاوت میان "هدیه" و "خراج" چیز قابل درک و ملموسی بوده باشد! و بی‌تردید نظایر همین موارد است که موجب شده تا در نوشته‌های برخی نویسندگان باستانی نیز حدود تفاوت‌ها میان هدیه و خراج مبهم بماند و با هم اشتباه شود: مثلاً به نظر کتزیاس، فراورده‌های خوراکی که برای سفره شاه به دربار مرکزی فرستاده می‌شده در ردیف "خراج" (phoros) بوده است (FGrH 688, 688 F53)، حال آن که قاعدتاً آنها را باید جزء دسته مالیات‌ها دانست (نک. بعد بند ۴).

ملاحظاتی که بیان شد به معنای آن نیست که هدیه کاملاً در ردیف آن چیزی بوده که ما آن را خراج می‌نامیم. زیرا اگر جز این بود، تفاوت واژگانی احتمالاً وجود نمی‌داشت، یا از بین نمی‌رفت. نمونه متأخرتر تبطیان نشان می‌دهد که در پایان سده چهارم (ق.م) برخی اقوام هنوز هم منظم‌تحت سیستم هدایا عمل می‌کرده‌اند؛ دیودوروس (XIX, 94.10)

آشکارا آنان را در تقابل با "مردمانی که خراج می‌پردازند (hoi phorologoumenoi) قرار می‌دهد و می‌نویسد "آنها آزادی خود را حفظ کرده اند" (94.2) و هرگونه توافق با قدرت مرکزی را بر پایه قرارداد مبادله هدیه / دوستی انجام می‌دهند (97.4). بار دیگر هرودوت را بخوانیم که بعد از توصیف "آخرین مرزهای جهان مسکون" می‌نویسد:

به هر روی چنین می‌نماید که سرزمین‌های آن سر دنیا (hai eskhatiai) چیزهایی دارند که از نظر ما زیباترین و کمیاب‌ترین‌ها هستند (III, 116).

براستی، همه اقوام هدیه دهنده‌ای که هرودوت از آنها نام می‌برد (عرب‌ها، کلخیس‌ها و اتیویایی‌ها) همگی در همان حد نهایی یا "آن سر دنیا"ی (eskhatai) پهناور امپراتوری واقع شده‌اند که کمتر مستقیماً تحت کنترل قدرت مرکزی قرار دارند و می‌توانند محصولات بومی خود (یا آن چه در مرکز چنین تلقی می‌شده است، را به دربار ارسال کنند.

از تخت جمشید تا بابل

هرودوت در پایان گزارش خود پیرامون ایالات و خراج‌های تعیین شده توسط داریوش، دربارهٔ پارس می‌نویسد: "پارس یگانه شهرّبی بود که من از آن جزء خراج‌گزاران نام نبردم زیرا این سرزمین که پارسیان در آن زندگی می‌کنند از مالیات معاف (ateleia) است (III, 97). پیش از کشف گل نوشته‌های تخت جمشید، مرتبط کردن این موضع‌گیری با جایگاه والایی که خود شاه در اعلامیه‌هایش برای سرزمین پارس قایل بود آسان می‌نمود. اکنون وجود چندین نوع درآمد یا برداشت شاهی از محصولات کشاورزی و دامی (از جمله baziš) که با گل نوشته‌های تخت جمشید اثبات شده است، اطلاعات هرودوت در معرض تردید قرار می‌گیرد (نک. فصل ۱۱).

تناقض قابل انکار نیست اما ثانوی است. در واقع احتمال دارد که دیدگاه مورخ هالیکارناسوسی قبل از هر چیز یک دیدگاه سیاسی بوده است: پارسیان به عنوان یک "قوم" (ethnos) جزء خراج‌گزاران فهرست نشده‌اند؛ نه بدان معنا که در برابر شاه از هرگونه الزام و تعهدی آزاد باشند - که چه بسا خود هرودوت نیز در این باره چیزی نمی‌دانسته است! - بلکه بیشتر از آن رو که موظف نبوده‌اند جمعاً یک مبلغ سالانه ثابت و محاسبه شده به عنوان خراج به معنای دقیق کلمه بپردازند. و این در عین حال بدان معناست که ترجمه واژه baziš [بزیش] به "خراج" چاره‌ای سودمند بوده است برای آسانی کار و اسناد عملی و عادی روزمره تأیید می‌کند که گرچه مرزهای میان هدایا،

مالیات‌ها و خراج‌ها از لحاظ لغوی رعایت می‌شده است، اما در عین حال پرنوسان و مبهم بوده‌اند. در بابل عصر داریوش دوم، جماعات زمین دار که املاکی به آنها واگذار شده بوده است (hatru) اراضی خود را به خاندان موراشو اجاره می‌داده‌اند و اجاره‌داران مکلف بودند مالیات‌های شاهی را که (مثلاً) به شکل "یک بشکه آبجو، ۲ پان و ۳ ساتو [گندم] و جو، [۲] مین نقره، کل مالیات (ilku) برای سرباز شاه [...] و کل هدایا / وجوهات [nadanātu] برای خانه شاه (bit šarri)" تعیین شده بود پرداخت کنند. در چنین سندی، هدیه‌ها و مالیات‌ها دارای دو اصطلاح متفاوت هستند، اما در عین حال در یک تعهد مالیاتی کلی در کنار هم گنجانده شده‌اند که هر یک از عناصر آنها ارزش اجباری بودن خود را حفظ کرده است.

هدایای بزرگان پارسی

برای دست یابی به درکی روشن‌تر اجازه دهید دوباره به پرگویی خستگی‌ناپذیر دربار یعنی آتلیانوس رجوع کنیم. این نویسنده بارها به ترسیم تصویر دهقانان خرده پای پارسی (autourgoi) و رابطه آنان با شاه پرداخته است. در میان داستان‌هایی که نقل می‌کند، به ویژه به قصه‌ای توجه می‌کنیم که در آن یک دهقان ساده به نام "سینه‌تس" با کف دست خود چند قطره آب از رودخانه کوروش [رود کُر امروزی] برمی‌گیرد و به اردشیر دوم پیشکش می‌کند (آتلیانوس، 32، I؛ نک. پلوتارک، زندگی اردشیر، 5.1؛ و اخلاقیات 172c). در این جا نویسنده از فرصت استفاده می‌کند و به نقل یک رسم پارسی (nomos persikos) می‌پردازد:

پارسیان رسمی (nomos) دارند که در میان همه رسوم آن را که بیشتر از همه رعایت می‌کنند آن است که اهالی مناطقی که شاه در مسافرت‌های خود از آن جا عبور می‌کند هر یک به نسبت توانایی خود (katan tēn heautou dynamin) چیزی به او پیشکش می‌کند (I. 31).

دو جنبه از این متن نشان می‌دهد که دادن این پیشکشی‌ها اجباری بوده است. یکی استفاده از واژه nomos (هم به معنای قانون و هم رسم) است که در این جا نیز مانند همه جاهای دیگر نمایانگر وجود قاعده‌ای آمرانه (اجباری) در دربار هخامنشی است؛ و دیگر استفاده از اصطلاح "به نسبت توانایی و استطاعت خود" است که اگر آن را با متون دیگر مقابله کنیم، اشاره‌ای است به قاعده‌ای دز مورد نوع مالیات: یعنی پرداخت متناسب با امکانات و منابع هر فرد. اضافه کنیم که این پرداختها لزوماً سالانه‌اند چون شاه و دربار او دست کم یک بار در سال به تخت جمشید می‌آیند.

البته نمونه پارس یکتا به نظر می‌رسد: روابط میان پارسیان با شاه قابل تطبیق با روابط عرب‌ها یا کلخیس‌ها با قدرت مرکزی نیست. وقتی شاه به تخت جمشید می‌آمد شخصاً با دهش‌های متعددی پارسیان را مفتخر می‌کرد و به عبارت دیگر هدایای روستاییان به شاه هدیه‌ای بود که در برابر هدیه‌ای که دریافت شده بود (نک. پلوتارک. اخلاقیات 173d؛ 172b؛ زندگی اردشیر، 4.5). وانگهی هرودوت نیز بر تفاوت میان پارسی با اقوام خراج‌گزار و اقوام هدیه‌دهنده تأکید کرده است (III, 97). به رغم این تفکیک واقعی، منطق در اصل یکی است: این شاه است که در نهایت باید تصمیم بگیرد پرداخت این یا آن قوم باید هدیه تلقی شود نه خراج؛ و با همین تفاوت گذاشتن است که شاه می‌پذیرد تسلط او بر این اقوام سرشتی جدا از روابط او با اقوام خراج‌گزار دارد. اما این تفاوت بسیاری از ارزش عملی خود را از دست می‌دهد، چون از یک سو این هدایا کمی و اجباری است و از سوی دیگر اقوام هدیه‌دهنده نیز باید مانند اقوام خراج‌گزار، هدایای خود را منظمأ بپردازند.

یک عبارت آئلیانوس کلید را به دست می‌دهد: "تمام این پرداخت‌ها را هدیه می‌نامند (kai onomazetai dôra) و شاه نیز با همین دید به آنها می‌نگرد (kai dokei toutôï)". بنابراین آن چه میان یک "هدیه" و یک پرداخت مالیاتی تفاوت ایجاد می‌کند، نه جنس و طبیعت تحفه است، نه سطح مالیات و نه زمان ادواری دریافت مالیات، بلکه یک ارزیابی شاهانه است که خود مبتنی بر قاعده و رسمی (nomos) است که همه کس از آن آگاه است و هیچ کس را از آن گریزی نیست: این شاه است که با اختیارات خود می‌تواند یک پرداخت اجباری را هدیه تلقی کند و در نتیجه، دهنده آن هدیه را به صفت "نیکوکار" شاه مفتخر سازد. به عبارت دیگر - در چارچوب مفهوم هخامنشی آن - تفاوت میان پرداخت اجباری (اعم از خراج یا برداشت‌های مالیاتی دیگر) و هدیه، ارتباطی به عملکرد و "تکنیک" مالیاتی ندارد، بلکه شالوده آن مبتنی بر تظاهرات ایدئولوژیک قدرت است.

سخن کوتاه، احساس غالب این است که رسم هدیه دادن نه تنها با خراج دادن مغایرتی نداشته بلکه آن را تقویت نیز می‌کرده است: هر قوم موظف به دادن پیشکش‌هایی بوده که خصلت اجباری آن در تمام اسناد تأیید شده است. در نتیجه، تفاوت میان هدیه و خراج چندان ربطی به چگونگی ادراک ندارد بلکه بیشتر جنبه نمادین دارد. خراج‌ها، هدیه‌ها و دیگر پرداخت‌ها همگی جزئی از گردش کلی کار یک نظام خراج‌گزاری است - که در این جا به این اصطلاح "خراج" باید به معنای اصلی آن توجه داشت.

۴. خراج‌ها، هدایا و برداشت‌ها

مالیات‌ها

برای روشن کردن مطلب، باید در واقع بحث را در قالب تحلیل کامل‌تر و مشروح‌تری دربارهٔ نظام مالیاتی هخامنشی انجام دهیم. همان‌گونه که قبلاً در مورد گمرک‌ها و حق عبور و عوارض در بندرها مطرح شد (فصل نهم بند ۳)، شاه به راستی برداشت‌های دیگری از دارایی‌ها و درآمدها داشته که می‌توان آنها را زیر دو عنوان طبقه‌بندی کرد: مالیات‌های منظم و باج‌های استثنایی. در مورد دستهٔ اول اطلاعات چندانی نداریم و آن چه را که می‌دانیم نیز از متون متأخر است. پس بهتر است بار دیگر به سراغ ارسطوی دروغین برویم و به چهار دستهٔ دیگر درآمدهای شهرها از مجموعه شش دسته، توجه کنیم: دسته سوم منافی است که از مکان‌های تجارتي (emporía) به دست می‌آورند؛ و دسته چهارم هم شامل مالیات زمین (gē) و هم بازارها (agoraiatē) می‌شود؛ پنجم عوارض از گله‌ها و رمه‌ها است که آن را epikarpie یا dime می‌نامند؛ و بالاخره دسته ششم مالیات بر اشخاص است که به آن مالیات سرانه (epikephalaion) و مالیات بر پیشه‌وران (kheironaxion) می‌گویند. (اقتصاد، II, 1.4).

اسناد بسیاری برخی از این اطلاعات مؤلف را تأیید می‌کند. وجود مالیات‌های سلطنتی (basilikatē) و مالیات بر عبور و مرور تجارتي (dekatē tēs emporias) در کاریا در دوره شهرت پینخوداروس تأیید شده است. به نظر می‌رسد که تنوع مالیات‌ها فراوان بوده و فراورده‌های زیادی را شامل می‌شده است: در آغاز سدهٔ چهارم (ق.م) در کاریا وجود یک مالیات (apomoria) بر تولیدات کشاورزی که باید به دستگاه اداری شاهی پرداخت می‌شده تأیید شده است؛ در متنی از شهر تلموس از زمان سلطهٔ بطلمیوس در مصر، از تحمیل همین مالیات (برگندم) یاد شده است. در فرمان دیگری (از دوره سلوکیان) که در آیگایه در اثولیس کشف شده، ارقام مهم‌تری دیده می‌شود: یک dekate یعنی مالیات $\frac{1}{8}$ بر میوه‌ها، $\frac{1}{50}$ بر گوسفند و بز، $\frac{1}{8}$ بر عسل، و حتی "در مورد محصولات شکار، یک پا از هر گراز و هر گوزن". گمان می‌رود این تصویر دیگری است از نوشتهٔ ارسطوی دروغین دربارهٔ مالیات‌هایی که شهرها از فراورده‌های زمین یا کشاورزی می‌گرفته‌اند. اما صرف‌نظر از چند همسازی زمانی و "میان منطقه‌ای" که به آسانی قابل توضیح است (نظیر دریافت عوارض از بازارها یا از حمل و نقل کالاها که در بابل و مصر دوره هخامنشی نیز تأیید شده است)، در این جا چنین می‌نماید که مؤلف به ویژه به سیستم موجود در زمان

خودش در غرب آسیای صغیر توجه داشته است، چون به رغم استمرار مدارک از دوره هخامنشی تا هلنیستی، امکان ندارد بتوان پذیرفت که همه این مالیات‌ها در زمان داریوش یکم نیز وجود داشته است.

در بابلستان یک رشته (کوتاه) از لوحه‌های گلی و تفسیرهایی که اخیراً درباره آنها شده است، تا اندازه‌ای تردیدها برطرف می‌شود. چندین سند مربوط به دوران یکی از اردشیرها (بی‌تردید اردشیر دوم یا سوم) نشان می‌دهند که رقم فروش بردگان در اداره‌ای که مأمور دریافت مالیات‌های سلطنتی بوده (bit miksu Sa Šarri) ثبت می‌شده است: پیداست که فروشنده در این گونه موارد مالیات ویژه‌ای به این اداره پرداخت می‌کرده است. در این جا با روشی رو به رو می‌شویم که در بابلستان زمان سلوکیان نیز وجود داشته است، و بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که زمان استقرار این مالیات در واقع به دوره داریوش یکم می‌رسیده است. استمرارهای دوره‌های هخامنشی - هلنیستی ما را به این فرض می‌کشاند که شاید مالیات‌های دیگر دوره سلوکی نیز سابقه شان به دوران شاهان بزرگ برمی‌گشته است: اما مدرک مستندی وجود ندارد.

معادن

یکی از شش نوع درآمدی که ارسطوی دروغین برای "اقتصاد شهربی" ذکر می‌کند، عبارت است از "فراورده‌های خاص خاک در منطقه‌ای معین" (II, 1.4). توضیح بعدی نویسنده نشان می‌دهد که منظورش فراورده‌های زیر خاک بوده است: "این دسته مشتمل است بر محصولات خاص زمین: این جا طلا، آن جا نقره، جای دیگر مس یا هر چه که بتوان در آن سرزمین پیدا کرد". این جنبه‌ای مهم در سیاست شاهنشاهی بوده که در مورد آن متأسفانه داده‌های دقیقی در اختیار نداریم. از وجود معادنی در دولت - شهرهای یونانی آگاه هستیم که خود این شهرها استخراج می‌کرده‌اند، نظیر معادن مشهور لامپساکوس، معادن نقره بلخ و کیلیکیه، معادن لاجورد بدخشان در ایالت باکتریا [بلخ]، معادن گوناگون کرمان، معادن آهن ایونیه و لبنان یا نیز معادن مس قبرس که متون نوبابلی وجود آنها را تأیید کرده است. کتیبه داریوش در شوش (DSf) معروف به "منشوربنیادگذاری شوش" نیز اطلاعاتی درباره منابع معدنی مناطق مختلف شاهنشاهی ایران در اختیار می‌گذارد: طلای سارد و بلخ، لاجورد و عقیق سغد، فیروزه خوارزم و... به رغم خصلت بسیار ایدئولوژیک این گونه سخنان (نک. فصل ۵)، ولی اشاراتی است به واقعیت‌های منطقه‌ای احتمالاً بسیار شناخته شده.

اما درباره طرز کار این معادن هیچ آگاهی دقیقی نداریم. شکی نیست که معادن نفت شوشیان [خوزستان] بخشی از قلمرو سلطنتی بوده است (en stathmōi heautou) (هرودوت، VI, 119). معادن سنگ مصر در وادی حمامه در دوره داریوش تخت نظارت دستگاه اداری و مدیران پارسی استخراج می شده است. احتمال دارد که برخی از معادن زیر نظارت مستقیم یا غیر مستقیم دستگاه اداری امپراتوری بوده باشد و بدون شک معادن آهن نیریز در پارس که در زمان خشایارشا در کنار آنها کارگاه‌های سلطنتی فرآورده‌های فلزی (از جمله برای ساخت اسلحه) تأسیس شده بود از این شمار بوده است.

در مورد معادن لودیا [لیدی] تنها اطلاعاتی اندک گردآوری شده است. از این معادن قبلاً پادشاهان سلسله مرمناها بهره برداری می کردند و از آنها طلا و نقره استخراج می شد تا آلیاژ الکتروم ساخته شود. ابداع روش آلیاژ طلا و نقره موجب شد تا کرزوس پادشاه لیدی به آن ثروت افسانه‌ای که در سراسر یونان شهرت داشت دست یابد و به ویژه بتواند به ضرب سکه‌های طلا و نقره که در همه جا اعتبار داشت بپردازد. اما هنگام فتح لودیا توسط کوروش چه اتفاق افتاد؟ کوروش تنها به تصرف خزانه پادشاهی اکتفا نکرد، بلکه بنا بر نوشته دیودوروس سیسیلی (IX, 33.4) تمام دارایی‌های لیدیایی‌ها را نیز مصادره کرد. البته بی‌گمان منظور تمام اهالی لیدی نیست، بلکه شاید مالکان معادن بوده است، که البته در این مورد نیز نباید انگاشت که همه معادن لیدی تحت نظارت دستگاه اداری هخامنشیان قرار گرفته بوده است. احتمال بسیار قوی‌تر آن است که مصادره مربوط به ذخایر طلا و نقره صاحبان معادن بوده است نه خود معادن. می دانیم که در سال ۴۸۰ خشایارشا در حال لشکرکشی به یونان و در مسیر حرکت به سوی دریای مدیترانه طی تشریفات باشکوهی خود و ارتش او مورد استقبال پوتیوس لیدیایی قرار گرفته‌اند (هرودوت، VII, 27-29). نزدیکان شاه بزرگ این پوتیوس را خوب می شناختند و به او گفتند که پوتیوس همان کسی است که هدایایی فوق العاده گرانبها به پدرش داریوش تقدیم کرده و "این مرد پس از شاه ثروتمندترین مرد روی زمین است". پوتیوس تمام ثروت خود بالغ بر ۲۰۰۰ تالان نقره و ۳۹۹۳۰۰۰ سکه طلای دریک خود را برای لشکرکشی به یونان تقدیم خشایارشا کرد. این پوتیوس - که بعداً معلوم شد از اعقاب خاندان شاهی سابق لودیا است - صاحب چندین معدن مهم کشور بود و خانواده‌اش توانسته بودند پس از تسخیر لودیا توسط ایران نیز منابع معدنی خود را حفظ کنند. از این جا باید نتیجه گرفت که معادن لودیا همانند زمان سلسله پادشاهی پیشین، توسط افراد خصوصی

بهره‌برداری می‌شده و این افراد سهمی از تولیدات خود را به خزانه سارد و شهرب آن جا تحویل می‌داده‌اند و شهرب نیز وظیفه داشته این سهم را به خزانه‌داری مرکز (و کارگاه‌های ضرب سکه شاهی) تحویل دهد. می‌توان - بدون سند رسمی - فرض کرد که مالکان / صاحب امتیازان این معادن موظف بوده‌اند در پایان هر سال صورت حساب دقیق میزان تولید خود را ارائه دهند؛ و براساس همین صورت حساب - که دقیقاً مورد بررسی اداره شهربی قرار می‌گرفته - مقدار مالیات پایه به نسبتی که ما خبر نداریم تعیین می‌شده است.

بیگاری

اتباع و کشاورزان افزون بر پرداخت مالیات وظیفه اجباری دیگری نیز داشتند و آن این بود که در چارچوب کارهای دستگاه امپراتوری شاهنشاهی به "بیگاری" [کار اجباری یا قانونی] پردازند. پیش از این دیدیم که پرستشگاه‌ها می‌بایستی براساس تقاضای شهرب‌ها، هرگاه لازم می‌شد به خصوص برای ساخت و نگهداری کانال‌ها و آبراه‌ها نیروی کار در اختیار بگذارند (II, 4). وجود این سیستم که خدمت "اوراشو" [urašū] نام داشت از دوره نوبابلی شناخته شده بود؛ و تمام مالکان زمین‌های کشاورزی، معابد یا افراد خصوصی، به ویژه کسانی که کشت‌زارهایشان در مسیر کانال‌ها واقع شده بود موظف به مشارکت در این کار بودند. وظیفه صدور فرمان تجهیز نیروی کار بر عهده مدیر مأمور حفر کانال‌ها ("منشو"ی [mašennu] عصر هخامنشی بود. در زمان داریوش یکم انجام خدمات "بیگاری" (اوراشو) یکی از وظایفی بود که جزء مجموعه تعهدات فراوان مالیاتی موسوم به "ایلکو" (ilku) قرار داشت. وظیفه همین صاحب منصبان بود که برای تأمین "بیگاری" در [کشتی‌های] اسکله "یا" حمل و نقل مالیات‌های جنسی "نیروی کار تهیه کنند.

در جاهای دیگر [غیر از بابل] نیز بیگاری مرسوم بود، گو این که تأیید مستند آنها چندان دقیق نیست. در میان کارهای بزرگ می‌توان به حفر کانال آتوس به فرمان خشایارشا اشاره کرد. برای انجام این کار، نه تنها گروه‌هایی از اقوام آسیایی به عنوان جزیی از خدمت نظام وظیفه گردآوری و تجهیز شدند، بلکه "اقوام ساکن منطقه آتوس"، که احتمالاً از پنج شهری بوده‌اند که هرودوت نام برده است نیز به کارگماشته شده‌اند. همچنین احتمال دارد که حفر کانال سوئز نیز با استفاده از کار روستاییان محلی انجام

گرفته باشد (هرودوت، II, 159؛ نک. دیودوروس، I, 33). در درون نظام هدیه‌پردازی (dôrea) منسی ماخوس که سازماندهی آن به عصر هخامنشی باز می‌گردد، روستاییان نه تنها موظف به پرداخت خراج (phoros) به شکل نقدی با سکه نقره بوده‌اند، بلکه از آنها مالیات‌های دیگری موسوم به phoros leitourgikos یعنی "انجام کار روزانه به عنوان مالیات" نیز خواسته می‌شد. وجود این نوع کار رایگان از نامه داریوش به پیشکار خودش گاداتاس پیداست: برخلاف معافیت اعطا شده توسط دستگاه اداری شاهنشاهی، گاداتاس "باغبان‌های مقدس" معبد آپولو را "مجبور کرده بوده خراج بدهند و زمین‌های نامقدس [یعنی زمین‌هایی را که به معبد تعلق نداشتند] را شخم بزنند، یعنی زمین‌هایی را که مستقیماً تحت اداره گاداتاس بودند و [از این جهت داریوش او را سرزنش می‌کرد] (ML12). به عبارت دیگر دهقانان به طور کلی هم موظف به پرداخت خراج بوده‌اند و هم به کار رایگان (که باغبان‌های آپولو به علت امتیازی که شاه به آنها اعطا کرده بود از این کار معاف شده بودند)، از جمله کارهایی که به روستاییان محول می‌شد، یکی نیز نگهداری و مرمت جاده‌های شاهی بود که ارسطوی دروغین (II, 2.14b) می‌نویسد مسئولیت آن با سازمان اداری شهربی بوده است. در واقع در آئلیانوس (جانوران، XV, 26) می‌خوانیم که وقتی شاه از شوش به ماد می‌رفت ناچار شد از منطقه‌ای که پر از کژدم بود عبور کند و بنابراین "سه روز پیش از عبور به همه فرمان داده شد تا این کژدم‌ها را نابود کنند، و هر کسی عقرب بیشتری کشته بود جایزه می‌گرفت". این داستان زیبا و پر آب و رنگ محلی جای شکی باقی نمی‌گذارد که یک نظام عمومی کار رایگان به شکل‌های گوناگون وجود داشته است.

وظایف مهمان‌نوازی

در فصل مربوط به خراج‌ها یا باج‌های استثنایی، وظایف مربوط به انجام کارهایی را که هنگام جا به جایی‌های دربار و ارتش پیش می‌آمد نیز باید جای داد. در میان تکالیفی از این نوع، شام شاهانه در رأس قرار داشت. وقتی شاه در نزدیکی یک شهر اردو می‌زد، وظیفه تأمین خوراک شاه و همراهان او با اهالی آن شهر بود: چنان که هرودوت در مورد حرکت خشایارشا در سال ۴۸۰ گزارش داده است این وظیفه بسیار سنگین بوده است. چگونگی پذیرایی قبل از رسیدن شاه، به شهرها و مردم محلی ابلاغ می‌شده است: "شاه در سارد نخست پیکه‌هایی به همه شهرهای یونان فرستاد و "خاک و آب" خواست و

دستور داد همگی خود را برای پذیرایی از شاه بزرگ آماده کنند". گزارش هرودوت (VII, 118-120) سنگینی این مهمان نوازی را کاملاً نشان می‌دهد:

یونانیانی که مأمور پذیرایی از سپاه و تأمین شام‌های خشایارشا می‌شدند، از هزینه این کار به کلی خانه خراب شدند؛ مثلاً در تاسوس هزینه اسکان و تغذیه سپاهیان بنا به گفته آنتی پاتروس پسر اورگنوس، یکی از سرشناسان شهر که مأمور این کار شده بود، فقط صورت حساب شام شاهانه ۴۰۰ تالان نقره شده بود. در شهرهای دیگر نیز شهروندان مأمور این کار ارقام مشابهی را ارائه کرده‌اند. ترتیب کار به طور کلی چنان بود که در زیر می‌گوییم: از مدتی پیش به شهرهای مأمور پذیرایی حین می‌دادند و برای این موضوع اهمیت بسیار قایل بودند. همین که پیک خبر را می‌آورد، غلات انبار شده در شهر ایشان میان اهالی شهر تقسیم می‌شد که چند ماه را صرف تهیه آرد جو و گندم می‌کردند؛ به علاوه ماهها صرف پروار بندی دام‌ها و پرورش مرغ و مرغابی در قفس‌ها و حوضخانه‌ها می‌شد تا به محض ورود سپاه آماده پذیرایی باشند. افزون بر این می‌بایست ظروف طلا و نقره و جام و قدح و هر چه برای پذیرایی در سر میز لازم بود تهیه شود - مورد اخیر فقط برای شاه و نزدیکان او بود که با هم بر سر یک سفره می‌نشستند، زیرا برای بقیه سپاه تنها خوراک آماده می‌شد، وقتی سپاه می‌رسید یک چادر برای استراحت شاه آماده شده بود و بقیه سپاه در فضای باز اردو می‌زدند. هنگام صرف شام میزبانان زحمت زیادی می‌کشیدند و بقیه با آسودگی خیال استراحت می‌کردند؛ و فردای آن روز چادر را هم با محتویاتش جمع می‌کردند و با خود می‌بردند و چیزی بر جا نمی‌گذاشتند.

فشار مالی بر شهر به ویژه از آن رو سنگین و خردکننده بود که علاوه بر پذیرایی مذکور، در مرزهای کشور نیز باید هدایایی به حضور شاه تقدیم می‌شد. اما اقوام و شهرها چاره دیگری نداشتند. هرودوت به کوتاهی می‌گوید: "با این حال، همه شهرهای مأمور انجام این وظیفه، گرچه به ستوه می‌آمدند، از عهده آن چه از آنان خواسته شده بود به خوبی برآمدند" (VII, 120). این تکالیف شامل تمام مردم و اقوام می‌شد و حتی، چنان که از لوحه‌های متعدد بابلی زمان کمبوجیه برمی‌آید، معابد نیز از آن معاف نبودند (فصل دوم بند ۴ همین کتاب). در یک لوحه مربوط به دوره اردشیر دوم تصریح شده است که وقتی شاه به شوش می‌آمد، ساکنان ولایت همسایه یعنی بابلستان نیز موظف می‌شدند در هزینه‌ها مشارکت داشته باشند. این است آن چه تئوپومپوس در کتاب فیلیپیکا [تاریخ فیلیپ] خود نوشته و آتائوس (IV, 145a) نقل کرده است:

هر بار که شاه بزرگ از یکی از رعایای خود دیدن می‌کند، بیست و گاهی سی تالان برای شام او هزینه می‌شود؛ بعضی‌ها حتی از این بیشتر خرج می‌کنند. زیرا شام شاهانه نیز،

مانند خراج، همیشه بر همه شهرها به تناسب توانایی و استطاعت آنها (kata to megethos) تحمیل می شده است.

خواندن متن تئوپومپوس (که در سده چهارم ق.م نوشته شده است) این نکته را به ذهن می آورد که آیا این پرداخت‌های استثنایی - که تاریخ‌های متفاوت داشته است - رفته رفته به صورت یک نوع مالیات منظم و دائمی در نیامده بود؟ چنان که مثلاً مالیات موسوم به "سفره شهرب" شکل رسمی و همیشگی یافته و به صورت نقره وصول می شد. وانگهی تفاوت میان مالیات‌های منظم و پرداخت‌ها یا باج‌های استثنایی تا حدودی جنبه تصنعی پیدا کرده بود، به خصوص برای اقوام و شهرهایی که در مسیر هر ساله حرکت شاه از این پایتخت به آن پایتخت قرار داشتند.

مالیات‌های سلطنتی و مالیات‌های شهربی

افزون بر این‌ها، اتباع مکلف بودند مالیات‌های گوناگونی نیز به خود شهرب بردازند. شهرب که همانند تصویر شاه در ایالت خود بود، او نیز همانند شاه در طول سال به اصطلاح بیلاق - قشلاق می کرد و از اقامتگاهی به اقامتگاهی دیگر می رفت، هر چند فقط به قصد اقامت در پردیس خودش باشد. متنی از پولیانوس نشان می دهد که شهرب با تمام ملازمان خود به سفر می رفته است و مردم ولایات موظف بوده اند در مرز میان دو ایالت به استقبال او بروند. ماثوسولوس که قصد داشت شهر هراکلیا در نزدیکی لاتموس را به تصرف در آورد، جاده پوگلا را در پیش گرفت: "هنگامی که او از حومه لاتموس عبور می کرد، ساکنان شهر برای تماشای نظم و شکوه حرکت سپاهیان او از شهر بیرون آمدند... آن گاه لشکریان ماثوسولوس شهر را خالی و دروازه را گشود یافتند (VII, 23.2). چندان شکی نیست که در این گونه موارد نیز مانند زمان رسیدن شاه، اهالی و مدیران محلی شهر موظف بوده اند در مرز به شهرب هدیه تقدیم کنند (نک. گزنفون، هلنیکا، III, 1.12؛ پلوتارک، آلکیبارس 12؛ آتائوس d-534c, XII).

در میان مالیات‌های شهربی، باید جایی هم برای باج "سفره شهرب" در نظر گرفت. پلوتارک هنگام بحث درباره شوش کوروش کوچک (بی آن که خود بپذیرد) توضیحی را که برخی از پیشینیانش داده اند یادآور می شود: "دلیل قطع رابطه او با شاه این بود که خرج سفره روزانه خود را از شاه به اندازه کافی دریافت نمی کرد" (زندگی اردشیر 4.1). و

فاراناباز، به دلیل زیان‌های پیاپی که بر فریگیه هلسپونت وارد آمده بود، شکایت داشت که "حتی یک خوراک برای او در سرزمین قلمروش پیدا نمی‌شود" (گزنون، هلنیکا IV.1.33). البته ممکن است که این متن‌ها جنبه کنایی داشته باشد، ولی در پس همین استعاره خوراک، واقعیتی مالی نهفته است که در بخشی از کتاب نحیما به روشنی بیان شده است: از روزی که به والی بودن زمین یهودا مامور شدم، یعنی از سال بیستم تا سال سی و دوم شاه اردشیر [یکم]، مدت دوازده سال بود که من و برادرانم وظیفه [= نان] والی‌گری را نخوردیم. یاما والیان اول [= پیشین] که قبل از من بودند بز قوم بار سنگین نهادند و علاوه بر چهل مثقال نقره، نان و شراب نیز از ایشان می‌گرفتند و خادمان ایشان بر قوم حکمرانی می‌کردند. لیکن من به سبب ترس خدا چنین نکردم. من نیز در ساختن حصار مشغول می‌بودم و هیچ مزرعه نخریدم و همه بندگان من در آن جا به کار جمع بودند و ۱۵۰ نفر از یهودیان و سروران، سوای آنانی که از امت‌های مجاور ما نزد ما می‌آمدند، بر سفره من خوراک می‌خوردند. و آن چه برای هر روز مهیا می‌شد یک گاو و شش گوسفند پرواری می‌بود و مرغ‌ها نیز برای من حاضر می‌کردند و هر ده روز مقداری کثیر از هر گونه شراب، اما مع هذا وظیفه والی‌گری را نطلبیدم [= به عنوان حاکم از مردم خوراک نخواستم] زیرا که بندگی سخت بر این قوم بود (5. 15-17).

افزون بر خراج (parex tou phorou)

هرودوت در گزارش خود درباره خراج‌های هر ایالت، تصریح می‌کند که پرداخت‌های اقوامیکه "هدیه" می‌داده‌اند افزون یا جدا از خراج (parex tou phorou) محاسبه می‌شده است (III, 97). اما همین هرودوت در چند بند قبل (III, 90) گزارش می‌دهد که اقوام خراج دهنده مکلف به پرداخت‌هایی بوده‌اند که از این محدوده بیرون بوده است. چنان‌که یادآور می‌شود که اهالی کیلیکیه غیر از ۵۰۰ تالان نقره به عنوان خراج، می‌بایستی هر سال "۳۶۰ اسب سپید - یعنی هر روز سال یک اسب" می‌دادند. و مصر علاوه بر ۷۰۰ تالان خراج، می‌بایست بجز محصول صید دریاچه موثریس، ۱۲۰ هزار مد یمن گندم ایرانیان پادگان دیوار سپید در ممفیس را نیز تأمین کند (III, 90-92)؛ و بابل هر سال افزون بر ۱۰۰۰ تالان نقره می‌بایست "۵۰۰ جوان اخته" نیز تحویل دهد. استرابو وجود مالیات جنسی علاوه بر خراج را در مورد سرزمین ماد و کاپادوکیه تأکید می‌کند و می‌نویسد: "کاپادوکیه هر سال به پارسیان، افزون بر مالیاتی که با نقره پرداخت می‌شد، ۱۵۰۰ اسب و ۲۰۰۰ قاطر و ۵۰ هزار گوسفند می‌داد. حال آن که مالیات ماد دو برابر آن بود" (XI, 13.8).

آگاهی مشابهی از یک متن دوره اسکندر در دست داریم که نشان می‌دهد اسکندر به اهالی

شهرک آسپندوس پامفیلیا "دستور داد که اهالی آن شهر ۵۰ تالان به ارتش او بپردازند و برای او تعدادی اسب به همان نسبت که به عنوان خراج (dasmos) برای داریوش [سوم] پرورش می‌داده‌اند تهیه کنند (آرین: آتابسیس، I, 26.3). این دقیقاً همان سیستمی است که هرودوت در مورد کیلیکیه به آن اشاره می‌کند (III, 90). پرداخت‌هایی به همین‌گونه در شهرهای دیگر نیز مشاهده شده است. در واقع استرابو می‌نویسد: "شهرستان ارمنستان برای پرورش اسب چنان مساعد است که دست کمی از ماد ندارد... شهر ب ارمنستان هر سال ۲۰ هزار کره اسب به هنگام جشن مهرگان برای شاه پارس می‌فرستاد (XI, 14.9). این همانند مطلبی است که گزنفون (آتابسیس، IV, 5.34 و IV, 5.24) در آن گفتگوی با یک کدخدای (kômach) یک روستای ارمنی را گزارش می‌دهد و می‌نویسد: "همچنین از او پرسیدند اسب‌های منطقه را برای چه کسی پرورش می‌دهد، و او پاسخ داد که این خراجی (dasmos) است که باید به شاه داده شود" - گزنفون سپس درمی‌یابد که این‌ها همان اسب‌هایی‌اند که "تقدیم خورشید (Helios) [منظور "میترا" است] می‌شوند" و هر روستا باید تعدادی از آن اسب‌ها پرورش دهد (۱۷ رأس در روستای مورد بازدید گزنفون)؛ و بعد این اسب‌ها از روستاها توسط کدخدایان گردآوری می‌شد و شهرستان آنها را به دربار مرکزی می‌فرستاد. اگر در این جا به واژه‌هایی که در این متن‌ها برای نامیدن این پرداخت‌ها به کار رفته است توجه کنیم، مشاهده می‌شود که آنها جزء دسته phoros (خراج به معنای اخص) به شمار نیامده است بلکه از واژه dasmos استفاده شده که مانند واژه "باج" [bajj] در پارسی باستان به معنای "سهم شاه" است. وانگهی درباره شهرک آسپندوس آرین کاملاً آشکارا دو واقعیت را از هم تفکیک می‌کند: علاوه بر phorosها [خراج‌ها]یی که به صورت نقد (با سکه نقره) پرداخت می‌شد - و ممکن بود شاه موقتاً به خاطر شرکت در جنگ خراج‌گزاران را از آن معاف کند - اهالی آسپندوس موظف بوده‌اند هر ساله تعدادی اسب نیز به عنوان dasmos (یعنی سهم شاه) به داریوش سوم بدهند.

نمی‌دانیم چرا هرودوت جز در مورد کیلیکیه، مصر و بابل، به این رسم در جاهای دیگر اشاره‌ای نکرده است. اما منطقی است که او این‌گونه باج‌ها را امری اضافی و فرعی انگاشته باشد زیرا آشکارا در مقوله‌ای جدا از خراج، که موضوع اصلی گزارش او را تشکیل می‌دهد، قرار داشته است. به هر روی اطلاعاتی که این جا و آن جا در متون کلاسیک ثبت شده است نشان می‌دهد که dasmos به یک قاعده عمومی تبدیل شده بوده است. هرودوت جدا از گزارش‌های خود پیرامون خراج، چون شخصاً مایل بوده

ثروت کلان شهر بابل را به خوانندگانش نشان دهد، در این جا هنگام اشاره به نظام مالیاتی هخامنشیان، به گونه‌ای صریح‌تر و شامل‌تر به این نکته پرداخته است:

شاه بزرگ علاوه بر خراج، شاهنشاهی پهن‌تر خود را از لحاظ تأمین آذوقه لازم برای دربار و ارتش به نواحی مختلفی تقسیم کرده بود، و از ۱۲ ماه سال، منطقه بابل به تنهایی چهار ماه این آذوقه را فراهم می‌ساخت، حال آن که بقیه سراسر آسیا تأمین ۸ ماه را بر عهده داشتند... حکومت این ایالت - که ایرانیان به آن "شهری" [ساتراپی] می‌گویند - از همه ایالات دیگر مهم‌تر است.

و سپس هرودوت در همان جا به تفصیل به شرح امتیازهایی که شهر بابل از این طریق سبک می‌کرده است می‌پردازد: "روزانه یک ارته [حدود یک گالن] پر از نقره از آن جا دریافت می‌کرد. او همچنین افزون بر اسب‌های رزمی، در پرورشگاه بزرگ خود ۸۰۰ اسب تخم‌کشی و ۱۶ هزار مادیان داشت... به علاوه تعداد بی‌شماری سگ هندی داشت که چهار روستای بزرگ فقط موظف به تهیه آذوقه این حیوانات بودند" (I, 192).

سربازگیری و نظام مالیاتی

اصل حاکم بر سازمان "املاک و اگذاری اختصاصی" یا "حطرو" [hatru]ها که به ویژه در بابل بیشتر بود نیز به همین گونه بود: یک "حطرو"ی نظامی (زیرا همه نظامی نبودند) در اصل بایستی برای شاه سرباز تهیه کند (sāb šarri) و دارندگان این اراضی بایستی همیشه آمادگی بسیج را می‌داشتند. اسناد متعددی از دوره داریوش نشان می‌دهد که دارنده این املاک موظف بوده به محض دریافت فرمان شاه، کاملاً مسلح شود و با آذوقه و پول به راه افتد؛ به عبارت دیگر تهیه سلاح و هزینه راه با خود سرباز بوده است. تکلیف سنگینی بود: در سال ۵۱۳ یک سرباز سوار که برای سه سال خدمت احضار می‌شد، بایستی با خود یک قاطر (خریداری شده به بهای ۵۰ شکیل)، که علوفه آن نیز برای او ۳۶ شکیل هزینه داشت، به اضافه ۱۲ مرد سبک اسلحه بیاورد که این افراد نیز ملزومات خود (جامه، ملافه و روانداز، کیسه سفر، کفش، روغن، نمک و غیره) را همراه داشتند. به عبارت دیگر، چنان که در بابل می‌بینیم، سپاه ذخیره محلی تحمیلی بر بودجه خزانه شاهی نبوده بلکه برعکس، دارندگان املاک و اگذاری خدماتی نیز از مالیات معاف نبوده‌اند و هر ساله می‌بایستی سهم خود را به سازمان اداری بپردازند. در زمان‌های عادی، سربازگیری و نگهداری سپاه مورد نیاز شاه، لزوماً فشاری به

بودجه او نبود. در واقع سازمان نیروی دریایی بر اصل ساده‌ای متکی بود: دستگاه اداری سلطنتی کشتی‌ها را (از جمله از طریق به کارگیری نیروی کار) می‌ساخت، و اقوام خراج‌گزار ساحلی (یونانی‌ها، کاریایی‌ها، لیکیه‌ای‌ها، کیلیکیه‌ای‌ها، قبرسی و فنیقی‌ها) پاروزنان را تأمین می‌کردند: که این خود سرمایه‌گذاری یا مشارکت مالی قابل ملاحظه‌ای بود. از سوی دیگر، اصلی که نیروی زمینی بر آن استوار بود نیز ساده بود: طبقات مختلف جامعه می‌بایست به ازای دریافت و استفاده از یک قطعه زمین کشاورزی، شمار معینی سرباز مجهز در اختیار ارتش شاهنشاهی قرار دهند. پارسیان دور از وطن و "مهاجر" نیز که در آسیای صغیر املاک بزرگی داشتند می‌بایست به درخواست شهرب منطقه خود و به هزینه خویش برای وی یک واحد سواره نظام کاملاً آموزش دیده اعزام کنند، و می‌دانیم که پارسیان دارنده املاک و اگذاری در مصر نیز موظف به پرداخت خراج ویژه‌ای (mandattu) بوده‌اند (DAE 71-72). گروه‌های مستقر در ممفیس نیز چنین وضعی داشتند؛ و این مصداق همان ضرب المثل است که "پیروزی پیروزی می‌آورد". البته باید خاطرنشان ساخت که با این حال خزانه شاهی مبالغ هنگفتی برای تهیه آذوقه (trophē) سربازان مزدبگیر مستقر در پادگان‌ها هزینه می‌کرد؛ همان سربازانی که گزنفون در کتاب اقتصاد خود (V, 6) از آنها با عنوان دو پهلوی mistophoros نام می‌برد که معنایش سرباز مزدور نیست بلکه "سرباز حقوق بگیر" است، مانند سربازان پادگان سی‌ین - الفانتین که از خزانه شاهی جیره جنسی (Ptp) و دستمزد نقدی (Prs) دریافت می‌کردند. راست آن است که بنا بر اصل پرداخت‌های "افزون بر خراج" (parex tou phorou) ذکر شده توسط هرودوت (I, 92)، آذوقه (trophē) سپاه نیز خود جزئی از پرداخت‌های جنسی اقوام تابع محسوب می‌شد.

خراج و چگونگی تعیین آن

پس بدین ترتیب معلوم می‌شود آن چه تاکنون - به پیروی از هرودوت - خراج نامیده‌ایم فقط بخشی از درآمدهای سلطنتی ایران، یا بنا به اصطلاح ر.دکا "بخش قابل رؤیت کوه یخ ساختمان عظیم مالیاتی هخامنشی" بوده است. این توجه ساده، سهم بزرگی در بحث مربوط به روابط کاری میان هدایا و خراج‌ها دارد. هر دوی آنها عناصر جزئی و مکمل نظام بی‌نهایت پیچیده‌تری است که به نوبه خود تمایز شدیدی را که هرودوت میان آنها قایل شده است کاهش می‌دهد.

۵. پرداخت‌های خراج: فلز و سکه

شیخ اقتصاد طبیعی، ساحل دریا و داخل سرزمین

بازگردیم به موضوع "خراج" به معنای دقیق آن واژگان و منطقی که متن خراج هرودوت (III, 96) و نیز متن استرابو (XI, 13.8) دربارهٔ ارمنستان و ماد - از آن استفاده می‌کنند و خراج‌های جنسی را از خراج‌های نقدی جدا می‌سازند، حاکی از آن است که مجموع مبلغ خراج‌ها به صورت فلز وزن شده به خزانه‌ها واریز می‌شده است. پس می‌توان فرض کرد که شهرَب نیز خود خواهان آن بوده که خراج به صورت پول پرداخت شود. با این حال می‌توان انگاشت که این برداشت صرفاً جنبه نظری دارد، چون در آن زمان در خاور نزدیک یک "اقتصاد طبیعی" حاکم بوده است؛ در این فرضیه، متن هرودوت فقط برآوردی است از خراجی که "به صورت جنسی پرداخت شده است". اما انگار وجود تقابلی چنین قاطع میان اقتصاد موسوم به طبیعی و اقتصاد پولی از یک دیدگاه یونانی سرچشمه می‌گیرد که ساز و کار مبادلات دارایی‌ها را به نحوی اغراق‌آمیز ساده انگارانه می‌نگرد. از یک سو، این الزام هیچ نوع مسأله فنی خاصی برای اقوام و دولت - شهرهایی که جریان پول در قلمرو آنان حاکم بوده است (و به ویژه شهرهای یونانی آسیای صغیر) به وجود نمی‌آورده است: این حکومت‌ها می‌توانسته‌اند تعهدات خود را به صورت پول و براساس ارزیابی ادارات شهرَبی و به تناسب ارزش وزنی آنها پرداخت کنند. به طور کلی، خراج‌ها براساس پول برآورد نمی‌شده است، هر چند که مثلاً در سرزمین یهودیه در حدود اواسط سدهٔ پنجم (ق.م) دهقانان خراج خود را به نقره (وزن شده) می‌پرداخته‌اند، چون برخی از کشاورزان شکایت دارند که ناگزیر شده‌اند "مزارع و تاکستان‌های خود را گرو بگذارند تا بتوانند نقره قرض کنند و خراج‌های شاهی (middat hammeleke) را بپردازند" یا ناگزیر شده‌اند "کودکان خود را به بردگی دهند" (نحمیا، باب ۵، آیه‌های ۴ تا ۶). در خود سرزمین پارس، واریز مالیات به صورت نقره توزین شده در سال ۵۰۲ تصریح شده است (PT 85). حتی در سرزمین‌هایی که در آنها مالیات - مثلاً آنهایی که جزء "مالیات‌های اضافی" بوده است - در اصل به صورت جنسی دریافت می‌شده است (مثلاً هرودوت، III, 91)، واریز کردن آنها به صورت نقره به مدیران امپراتوری، مسأله دشوار و لاینحلی را پدید نمی‌آورده است. در بابل، که استفاده از نقره توزین شده معمول بوده است، تجارتخانه‌ها مالیات‌هایی را که از تولیدات کشاورزی می‌گرفته‌اند به نقره تبدیل می‌کردند. در مصر، که در سراسر سده پنجم (ق.م) پول آتنی و یونانی در داد و ستدها

رواج داشته، مبادله پولی تا اندازه‌ای کمتر بوده (نه آن که ناشناخته باشد) و استفاده عمومی از نقره توزین شده در چندین سند آرامی تصریح شده است.

باقی می‌ماند متن دشوار استرابو که در بخش مربوط به خزانه‌ها (thēsowroi) و انبارها (paratheseis) مطرح شده و می‌نویسد "در ارگ شوش هر یک از شاهان برای خود اقامتگاهی جداگانه که شامل خزانه‌ها و انبارهاست می‌سازند تا باج و خراجی را که شاه از این سو و آن سو در طول مدت فرمانروایی خود گرد آورده است به یادگار بماند." استرابو نیز مانند پولوکلیتوس میان اقوام سرزمین‌های ساحلی (parahia) و سرزمین‌های داخلی (mesogeia) تفاوت قایل است و می‌گوید: "از مردم کناره دریا نقره و از کسانی که در داخل کشورشان زندگی می‌کنند نمونه‌هایی از تولیدات محلی می‌گیرند، مانند رنگ و دارو و پشم و کرک و اشیای همانند و نیز گاو و گوسفند" (XV, 3.21). در ذهن او، تقابل دو سویه "پول - ساحل / فراورده‌های طبیعی - داخل" می‌تواند به تقابلی که میان خزانه‌ها (پول) و انبارها (فراورده‌های طبیعی) وجود دارد - حتی اگر تقابل واژگانی بیشتر صوری باشد تا کارکردی - پاسخ گوید (نک. ارسطوی دروغین، اقتصاد 38، II). اما پس چگونه است که برخی اقوام پرداخت خود را به صورت جنسی واریز می‌کرده‌اند، حال آن که پیداست که خراج همیشه به صورت فلز به دربار مرکزی فرستاده می‌شده است؟ و به خصوص، چگونه می‌توان تمایزی چنین قاطع میان ساحل و داخل قایل شد؟

ظاهراً تمایزی مشابه در قطعه‌ای از کتاب دیودوروس نیز دیده می‌شود. او هنگام بحث درباره "شورش بزرگ شهرها" علیه اردشیر در سال‌های دهه ۳۶۰، تصریح می‌کند که در این شورش "تقریباً تمام سرزمین‌های ساحلی (hoi parathalassioi) شرکت داشته‌اند" نظیر "شهرها و فرماندهانی که بر نواحی ساحلی حکومت می‌کرده‌اند" و می‌افزاید "به خاطر این شورش مهم، شاه نیمی از درآمدش را از دست داده و باقی درآمدها نیز برای نیازهای جنگ کفایت نمی‌کرد (XV, 90.3-4). اما گواهی دیودوروس علاوه بر آن که از لحاظ تاریخی قابل انتقاد است (نک. فصل ۱۵، بند ۷ همین کتاب) روشن‌کننده گواهی استرابو هم نیست. حتی اگر درست باشد که در زمینه تشکیلات اداری و نظامی، امور سرزمین‌های ساحلی در موارد متعدد به یک فرمانده کل نظامی (در چارچوب عملیات نظامی) واگذار می‌شده، باز هم هیچ دلیلی در دست نیست که سازمان مالی هخامنشی یک زیر مجموعه ساحلی را که به ویژه دارای ظرفیت‌های منابع فلزی و / یا پولی شناخته شده بوده است جدا کرده باشد.

آیا باید فرض کرد که استرابو به مردمانی اشاره داشته که چون از جریان گردش مبادلات بسیار دور بوده‌اند نمی‌توانسته‌اند تولیدات خود را به فروش برسانند؟ اما در این مورد نیز هیچ چیز به ما اجازه نمی‌دهد فرض کنیم که مبادلات بازرگانی (با استفاده از نقره وزن شده) منحصراً محدود به بندرها بوده است. البته داد و ستد پایاپای هیچ‌گاه از بین نرفته بود: مثلاً گزنفون از اقوامی در ساحل چپ رودخانه فرات سخن می‌گوید که "آسیاب‌های سنگی به بابل می‌آوردند و آنها را با مواد خوراکی مورد نیاز خویش مبادله می‌کردند" (آناکسیس، I, 5.5). از سوی دیگر، آرین هنگام سخن دربارهٔ اوکسی‌های ساکن مناطق کوهستانی تصریح می‌کند که آنها "نه پول (khrēmata) داشتند و نه زمین زراعتی" (III, 16.6). ولی نباید نتیجه گرفت که این مثال‌ها عمومیت داشته یا قابل تعمیم بوده‌اند (گذشته از آن که نوشته آرین دربارهٔ اوکسی‌ها نیز بسیار قابل خرده‌گیری است). در واقع ماجراهای "بازگشت ده هزار تن" که در موارد متعدد توانسته‌اند از بازارهایی که تیسافرن گشوده بوده است مواد خوراکی تهیه کنند، تعبیری متناقض با سخن آرین به دست می‌دهد. داد و ستد و تجارت به یاری نقره وزن شده در همه جا وجود داشته است، از جمله در سرزمین‌هایی که معمولاً آنها را "عقب مانده" به شمار می‌آورده‌اند (مثلاً، آناکسیس، III, 5.16) به علاوه، مثال‌های متعدد نشان می‌دهد که سرزمین‌های داخلی نیز دارای فلزات گرانبها بوده است (نک. مثلاً اقتصاد II, 24a و پولیانوس، VII, 21.1: مبحث پرستشگاه کاپادوکیه که توسط داتام تراج شد).

تقابل نقره / فراورده‌های جنسی، می‌تواند بازتابی باشد از تقابل خراج / هدیه: اما هر یک از اقوام امپراتوری هر دو را پرداخت می‌کرده است (نک. قبل) و برخی از اقوام هدیه دهنده (به معنایی که هرودوت از نظر دارد)، "هدایای" خود را نیز حتی گاه به شکل فلز پرداخت می‌کرده‌اند (III, 97). افزون بر این، به نوشتهٔ خود استرابو (XI, 13.8)، اقوام داخلی نظیر آرامنه، مادها و کاپادوکیه‌ای‌ها، خراج خود را هم با نقره پرداخت می‌کرده‌اند و هم افزون بر آن با تعداد زیادی کره اسب برای پرورشگاه‌های سلطنتی اسب در دربار مرکزی، وارون آن، استراتژی توصیف شده توسط ارسطوی دروغین است که نشان می‌دهد یک سرزمین ساحلی مانند لوکیا [لوقیه] مکلف به تهیه گیسو برای دربار شاه بزرگ بوده است (II, 14d): حال آن که استرابو می‌گوید مویا گیسو جزء فهرست فراورده‌های جنسی بوده که اختصاصاً از سرزمین‌های داخلی به عنوان خراج دریافت می‌شده است!

در نهایت به راستی روشن نیست که در فرمول استرابو کدام یک از واقعیت‌های خراج‌گزاری هخامنشیان مورد نظر بوده است. این اندیشه به ذهن راه می‌یابد که تفسیرهایی که او از پولوکلیتوس اخذ کرده و پذیرفته است در درجه نخست بیان‌کننده یک دیدگاه یونانی از فضا یا جغرافیای امپراتوری بوده است. در واقع برای یک فرد یونانی سنت بوده است که یک مرز فرهنگی میان ساحل (kato) و داخل (ano) قایل شود. ما این نکته را در گفتاری که توکودیدس [توسیدیه] در آغاز جنگ پلوپونز به اهالی کورنیت نسبت می‌دهد مشاهده می‌کنیم: کورنیتهایا به اقوام داخلی (mesogēia) اصرار می‌ورزند که مبدا آرمان ساحل نشینان (kato) را رها کنند (I, 120.2). این ادراک اقتصادی - فضایی را اگر بر جغرافیای هخامنشی منطبق سازیم طبعاً به این نتیجه می‌رسیم که مناطق ساحلی به مثابه سرزمین‌های یونانی و مناطق مرتفع داخلی به منزله قلمرو پارسیان تلقی می‌شده است (نک. پلوتارک، زندگی کیمون، 9.6؛ زندگی تیمستوکلس، 26.1 و 30.1): ستایش عمومی نویسندگان یونانی نسبت به مردی چون آگسیلاتوس از همین جا مایه می‌گیرد که - می‌گویند (XV, 5) - قصد داشته است (به نوشته گزنفون در هلنیکا IV, 1.41) به ژرفای سرزمین‌های مرتفع داخلی رخنه کند و جنگ را به "دور از دریای یونان" بکشاند (پلوتارک، آگسیلاتوس، 15.1). این دیدگاهی همیشگی است که بارها در آتاباسیس و نیز در متن‌های آغاز دوره هلنیستی تکرار می‌شود. در این مورد، مفهوم مرز میان سرزمین‌های پایین (ساحلی) و سرزمین‌های بالا (داخلی) در درجه نخست مبتنی بر پیش‌انگاره‌های فرهنگی است: یک سرزمین ساحلی پیشرفته و بازرگان (یعنی یونان) در تقابل با سرزمین‌های مرتفع داخلی نهاده می‌شود که در آن‌ها نوعی اقتصاد طبیعی (یعنی بربر) حاکم است که نمونه آن در یونان "آنتولیان‌ها" هستند (توکودیدس، I, 5.3؛ III, 93.3-4). با آن که این گونه تصورات نمایانگر اندیشه یونانیان درباره معنای "تمدن" است، اما مورخ امروزی هنگامی که در کار بازسازی سازمان خراج‌گزاری فضای شاهنشاهی هخامنشی است، هیچ دلیل استواری برای پذیرش آن ندارد.

خزانه‌های شاهی و خراج

پس از گردآوری خراج‌ها توسط مقامات شهری، بخشی از آن در محل می‌ماند و به خزانه‌داری شهرت می‌رفت. هرودوت خود در مورد کیلیکیه خاطر نشان می‌سازد (III, 90) که "از ۵۰۰ تالان نقره این منطقه، ۱۴۰ تالان آن صرف هزینه پادگان‌های

سواره نظام مستقر در کیلیکیه می‌شد و بقیه به خزانه داریوش می‌رفت". بنابراین بقیه یعنی بخش اعظم همراه با هدیه‌ها، پیشکشی‌ها، تاج‌ها و غنیمت‌ها به خزانه‌های سلطنتی می‌رفته است. خراج‌ها بعد از جمع شدن در خزانه سلطنتی به روشی که هرودوت شرح داده است انبار می‌شده‌اند:

شاه بزرگ این خراج‌ها را در خزانه خود نگه می‌دارد، به این صورت که طلاها، نقره‌ها را ذوب می‌کنند و در کوزه‌های گلی می‌ریزند. سپس کوزه‌ها را می‌شکنند و شمش‌ها را انبار می‌کنند. شاه هر گاه به پول نیاز داشته باشد دستور می‌دهد مقدار معین سکه لازم را با این شمش‌ها ضرب کنند (III, 96).

برخلاف آن چه تا زمانی دراز انگاشته می‌شد، در نوشته هرودوت هیچ گونه اشاره‌ای به تبدیل فلز به پول وجود ندارد. استرابو ضمن بحث درباره دوران بعد، متذکر می‌شود: "بیشتر طلا و نقره را به صورت اشیای گوناگون درمی‌آورند و نه به شکل پول و سکه. بر این گمان‌اند که طلا و نقره اگر به صورت اشیاء باشد هم برای هدیه دادن مناسب‌تر است و هم برای نهادن در خزانه: همان مقدار سکه می‌زنند که برای رفع نیازهای آنان بسنده باشد. آن مقدار پول سکه می‌زنند که با مخارج آنان هم پیمان باشد" (XV, 3.21). این دقیقاً همان معنایی است که از عبارات هرودوت برمی‌آید. این روش در پرستشگاه‌های بابلی انجام می‌شد و همه نقره و طلای هدایا و نذورات به نزد زرگران معبد فرستاده می‌شد تا به صورت شمش درآیند و از همین شمش‌ها مثلاً برای ساختن تاج‌ها یا نیم تاج‌هایی که با آنها تندیس‌های خدایان را می‌آراستند استفاده می‌کردند.

مسأله مسکوکات شاهی

پس اگر همه خراج‌ها صرف تبدیل به پول نمی‌شد، این پرسش بر جا می‌ماند که ضرب پول به صورت سکه نقره (شکیل) و طلا (دَریک) چه وضعی داشته است؟ یونانیان گاه این سکه‌ها را به دلیل تصویر شاه بر روی آنها به شکل تیرانداز (شکل ۱۱) "کمان‌دار" نامیده‌اند. به رغم بحث‌هایی که درباره ریشه‌شناسی واژه "دَریک" وجود دارد، امروزه همگان پذیرفته‌اند که اولین سکه‌های شاهی توسط داریوش ضرب شده است. تاریخ اولین ضرب مسکوکات دقیقاً معلوم نیست. با این حال یک نشانه قابل اطمینان وجود دارد، چون بر روی یکی از "لوحه‌های بارویی تخت جمشید" [PF] متعلق به سال ۲۲ داریوش (سال ۵۰۰) اثر یک سکه شاهی که در رده بندی به نوع ۲ تعلق دارد،

تصویر یک "شاه - کمانگیر" را که زانو بر زمین زده و نشانه رفته است مشاهده می‌کنیم که شاید به قبل از سال ۵۰۰ تعلق داشته باشد. بحث درباره تاریخ ظهور سکه داریوش، دست کم تا اندازه‌ای، مربوط می‌شود به کارکردی که به این نوآوری نسبت داده شده است. مسکوکات "دریک" و "شیکل" دست کم در آغاز کار فقط در شهر سارد ضرب می‌شده است: هدف داریوش از تبدیل طلای سارد به سکه آن بوده که یکی از درآمدهای معدنی خود را صاحب ارزش پولی کند و از همین روست که برجسب ناپسند "کاسب" (kapēlos) را به گفته هرودوت (III, 87) به او زده‌اند. در این شرایط، می‌توان پذیرفت که داریوش این تصمیم را پس از بازگشت از اروپا، یعنی حدود سال ۵۱۲، گرفته است. بنابراین، این امر به معنای دقیق کلمه هیچ ارتباطی با اصلاحات مربوط به اخذ خراج، دست کم از لحاظ پولی، نداشته است؛ چنان که دیدیم، خراج‌ها به صورت نقره وزن شده واریز می‌شده‌اند و سکه دریک نیز قبل از هر چیز یک واحد یا استاندارد وزنی (۸/۳۰ گرم) بوده است. در مورد سکه شیکل نقره (۵/۴۰ گرم) که بیشتر در آسیای صغیر جریان داشته و احتمالاً برای تأمین هزینه‌های عملیات نظامی زمان داریوش و خشایارشا مصرف می‌شده، وضع به گونه دیگری است. از این دیدگاه، ضرب سکه نقره شیکل موجب ناپدید شدن سکه‌های کرزوسی لودیایی شد که از زمان تصرف سارد توسط کوروش ضرب آنها ادامه داشته است. با وجود این، سکه شیکل به عنوان یک پول واحد رواج نیافت و مثلاً شهرهای ساحلی یونانی همچنان به ضرب مسکوکات خود ادامه دادند و پول یونانی در سرزمین شاهنشاهی رواج و گردش بسیار گسترده‌تری از خود سکه‌های شیکل داشت.

لیک پرسش این جاست که پس ضرب سکه‌های طلا که نه در داد و ستدهای مصرفی روزمره به کار می‌آمده و نه برای پرداخت مزد سربازان یا بهای کالاهای تهیه‌کنندگان مصرفی داشته، به چه منظور انجام گرفته است؟ برای پاسخ به این پرسش بهتر است به کارکرد سیاسی پول شاهی تأکید کنیم. علت ضرب این سکه‌ها به این ترتیب نه تنها موجب می‌شد که تصاویر شاه به صورتی گسترده در همه جا جریان یابد، بلکه این نوآوری در عین حال به نوعی کار سترگ داریوش به عنوان بنیادگذار جدید امپراتوری را گرامی می‌داشت. وقتی هرودوت می‌نویسد "داریوش می‌خواهد یادگاری (mnēmosynon) از زمان پادشاهی خود بر جاگذارد که تاکنون هیچ شاهی چنین نکرده است" (IV, 166) در اصل احتمالاً همین اندیشه را منعکس می‌سازد. پولوکلیتوس نیز سخنی کمابیش مشابه این بیان کرده که استرابو آن را چنین نقل کرده است: "پولوکلیتوس می‌گوید در ارگ

شوش، هر یک از شاهان برای خود اقامتگاهی جداگانه که شامل خزانه‌ها و انبارهاست می‌سازد تا باج و خراجی را که شاه از این سو و آن سو در طول مدت فرمانروایی خود گرد آورده، یادمان‌هایی باشد یادآور مدیریت [خوب] آنان *oikonomais hypomnēmata* (XV, 3.21). به عبارت دیگر، رفتار داریوش (به معنایی که ما امروزه از واژه اقتصاد درک می‌کنیم)، اساساً اقتصاد نیست. هدف او کمتر تأمین هزینه‌ها و بیشتر نمایش قدرت خویش و بالا بردن حیثیت خویش است؛ هدف او هم مالی است (ارزش بخشیدن به طلای سارد)، هم سیاسی - اقتصادی است (تحمیل یک استاندارد شاهنشاهی) و هم ایدئولوژیک است (تثبیت خود به عنوان یک بنیادگذار). وانگهی هرودوت و استرابو آشکارا کارکرد خزانه‌های شاهی را روشن کرده‌اند: شاه بزرگ از این خزانه‌ها در چارچوب سیاست توزیع مجدد به شکل اشیای گرانبهایی که به عنوان پاداش دهش می‌کند بهره می‌گیرد؛ و مسکوکات در یک نیز همین کارکرد را داشته‌اند.

داریوش و آریاند

هرودوت در جریان روایت ماجرابی که ادامه می‌یابد؛ پول داریوش را یادگار و یادمان (*mnēmosynon*) توصیف می‌کند، ماجرای که آن نیز مشکلات تفسیری متعددی را پدید می‌آورد، چون او آن ماجرا را شورش شهر مصر معرفی می‌کند:

آریاند سرداری بود که کمبوجیه برای حکومت بر مصر گماشته بود و بعدها به علت قصد رقابت با داریوش جان خود را از دست داد. داستان چنین است که وقتی دید داریوش می‌خواهد یادگاری (*mnēmosynon*) از زمان پادشاهی خود بر جا گذارد که تاکنون هیچ شاهی چنین نکرده است، به تقلید از شاه پرداخت تا وقتی سزای کار خود را دید: داریوش فرمان داده بود سکه‌ای از زر ناب با بیشترین عیار ممکن ضرب کنند؛ آریاند نیز به عنوان فرمانروای مصر چنین کرد و سکه نقره ضرب کرد (اکنون نیز سکه‌های "آریاندیک" ناب‌ترین سکه‌های نقره هستند). هنگامی که این خبر به داریوش رسید او را به گناه دیگری، یعنی شورش، متهم و به این بهانه نابودش کرد (IV, 166).

متن هرودوت بیش از آن چه اطلاعات مطمئنی در اختیار ما بگذارد، پرسش برانگیز است. حتی وجود سکه‌ای به نام "آریاندیک" به شدت در معرض تردید است؛ زیرا از یک سو هیچ نمونه‌ای از آن به دست نیامده است، و از سوی دیگر متن هرودوت نیز در این باره ابهام دارد.

امکان دارد که آریاند برای واریز کردن خراج مصر به صورت نقره وزن شده، از

واحدهای پولی رایج در مصر استفاده کرده باشد، و شاید به همین دلیل است که پولیانوس (VII, 11.7) می‌نویسد: "مصریان که نمی‌توانستند سخت‌گیری (ōmotēs) آریاند را تحمل کنند سر به شورش برداشتند"؛ و در پی آن ماجرای استقرار مجدد نظم در مصر توسط داریوش نقل می‌شود که تمام آن یکسره به توصیف احترام شاه/ فرعون نسبت به گاو آپیس اختصاص یافته است. زمان این رویدادها نیز درست روشن نیست. اما اگر بپذیریم - که منطقی نیز می‌نماید - که این شورش هیچ ربطی به شورش‌های ذکر شده توسط داریوش در کتیبه بیستون ندارد، می‌توان انگاشت که واقعه مذکور در آخرین دهه سده ششم (ق.م) رخ داده است. شاید مصریان که از سنگینی بار خراج تحمیلی آریاند به ستوه آمده بوده‌اند، به داریوش شکایت برده‌اند و آن‌گاه شاه نظم را دوباره برقرار ساخته است. در صورت درست بودن این فرضیه، معلوم می‌شود که آریاند مخالف تدابیر دقیق شاه بزرگ بوده که پیرامون سال ۵۱۸ ارزیابی خراج‌ها را براساس نقره وزن شده قرار داده و بسیاری از نویسندگان باستانی نیز آن را تصمیمی درست و عادلانه خوانده‌اند. شایان ذکر است که به نوشته خود هرودوت، داریوش تصمیم خود را به دلیل بالا اتخاذ نکرده بلکه می‌خواست به زیاده روی‌های شهرزی را مجازات کند که درست در عرصه‌ای که شاه آن را نشانه مشخص کننده سلطنت و قدرت خود تلقی می‌کرده است مدعی رقابت با شاه بزرگ شده بوده است.

۶. مدیریت خراج: مداومت‌ها و مطابقت‌ها

اقوام و سرزمین‌ها

اکنون که چارچوب و طرح کلی سازمان خراج‌گزاری تأسیس شده توسط داریوش را نشان دادیم، اجازه دهید ببینیم که این سازمان چگونه بر مناطق گوناگون امپراتوری مطابقت داده شده است. اصلاحات شاه و مشاوران او را می‌توان به دو گونه تعبیر کرد. از یک سو هرودوت می‌خواهد عمومیت و جنبه فراگیر فرمان‌های شاهانه را توصیف کند. از سوی دیگر، حتی اگر هر قوم دقیقاً منطبق با یک سرزمین نیز باشد، مفهوم سیاسی شالوده این کار به راستی سرزمینی نیست بلکه قومی است. نویسنده رساله De Mundo نیز در توضیح همین نکته می‌نویسد: "سراسر امپراتوری آسیا که یک سر آن هلیسپونت [داردانل] در باختر و سر دیگرش هندوستان در خاور بود، به عنوان اقوام (kata ethnē) میان سرداران (stratēgoi)، شهرها و شاهان (basileis) تقسیم شده بود..." (398a). در واقع اصطلاح "قوم / دهیو" [ethnos/dahyu] را باید در چارچوب معنایی گسترده‌ای

نگریست که در برگیرنده تمام سازمان‌های اجتماعی - سیاسی در مجموع تنوع‌ها و گونه‌گونی‌هایشان بوده است.

توجه می‌دهیم که در عرصه سازمان زمان شاهنشاهی نیز وضع به همین گونه بوده است. وقتی داریوش طرح لشکرکشی علیه یونان را تهیه کرد "بیدرنگ پیک‌هایی به تمام شهرها [یعنی نزد تمام اقوام ساکن در این شهرها] امپراتوری خود فرستاد و فرمان داد این بار بیش از گذشته سرباز و رزمناد... فراهم آورند" (VII, 1). همچنین چند سال بعد خشایارشا "به گردآوری سپاه پرداخت و از تمام کشورها و سرزمین‌های قاره سربازگیری کرد" (VII, 19-20). بنابراین بسیج عمومی براساس اقوام انجام می‌گرفت و هر واحد نظامی قومی "در رأس یگان‌های خود فرماندهان محلی خویش را داشتند (VII, 96)", و در تمام ارتش‌های هخامنشی، یگان‌های نظامی براساس یگان‌های قومی kata ethnea صف بندی می‌شوند (نک. گزنفون، آناباسیس، I, 8.9؛ دیودوروس، XVII, 58.1، و کونیتوس کورتیوس، III, 9.5). در سازماندهی کارگران برای ساختن کانال آتوس نیز وضع به همین سان بود: "زمین‌ها را برای کندن میان اقوام گوناگون تقسیم کردند" (هرودوت، VII, 23). اولین واحدهای قومی پس از ورود به نقاط تجمع ارتش، از اختیار رؤسا و فرماندهان بومی خود که آنها را به محل آورده بودند خارج می‌شدند و تحت فرماندهی سرداران پارسی قرار می‌گرفتند:

تمام سربازان نیروی دریایی نیز - مانند نیروی زمینی - هر یک در رأس یگان‌های خود فرماندهان محلی خویش را داشتند که چون به بررسی ما مربوط نمی‌شود نام آنان را نمی‌برم. اقوام گوناگون همگی فرماندهانی که شایسته نام بردن باشند نداشتند و هر یک از ایشان به اندازه تعداد شهرهایش رئیس و فرمانده داشت. وانگهی آنان برای فرماندهی به ارتش پارس نپیوسته بودند و همگی مانند سربازان دیگر برده محسوب می‌شدند. نام‌های فرماندهان نیروی دریایی - مانند نیروی زمینی - که همگی پارسی بودند چنین است...

و همچنین فقط به مردان شاه (که اساساً پارسی بوده‌اند) فرماندهی لشکرهای بزرگ واگذار می‌شده است (VII, 82-83; 88, 97-98). پس از ارتش شاهنشاهی فقط از مجموعه صفوف در کنار هم چیده شده بدون وحدت واقعی تشکیل نمی‌شده است. وانگهی سازمان نظامی منظم، خود دارای جنبه منطقه‌ای بوده است. در واقع گزنفون متذکر می‌شود که هر ساله لشکرهای منطقه‌ای برای رژه در جایی که "آن را پادگان یا میدان جمع" (syllagos) می‌نامند (اقتصاد، IV, 6) گرد می‌آمدند، و آن‌گاه نویسنده در میان این مکان‌های تجمع از کاستولوس یادداشت کاستولوس (kastoloupedion) در لودیا (آناباسیس،

I, 2؛ هلنیکا، I, 4.3، دشت کایوستر در فریگیه‌ی هلسپونت (کوروشنامه، II, 1.5) و تومبارا در سوریه که در آن جا "محل تجمع بربرهای سرزمین‌های پایین شاه" قرار داشته است نام می‌برد (کوروشنامه، VI, 2.11). با این مکان‌های تجمع از طریق الواح بابلی دوره داریوش مدوم نیز آشنا هستیم. بدین ترتیب به نظر می‌رسد که امپراتوری به تعدادی مناطق نظامی تقسیم می‌شده که چندان تابع معیارهای قومی نبوده است. شاید در بخش نیروی دریایی نیز کیلیکیه و منطقه کومه مراکز سربازگیری و تجمع سربازان این نیرو و ناوگان‌ها محسوب می‌شده‌اند.

به همین گونه، نظام خراج‌گزاری ساماندهی شده در دوره داریوش نیز لزوماً به حفظ ساختارهای سیاسی محلی نیاز داشته است، یعنی ساختاری که در آن اقتدار رؤسا و رهبران اقوام مختلف به رسمیت شناخته می‌شد که در سرزمین‌های مختلف نام‌های متفاوتی داشتند: شاه (در قبرس و فینیقیه)، امیر (در پافلاگونیا)، اتنارک، کومارک یا فرماندار یا حاکم یک شهر (اعم از شهرهای یونانی یا بابلی). این تقسیم‌بندی در زمینه عملکرد خراج‌گزاری بدان معناست که شهرب هر منطقه در درون حوزه حکومت خود، در برابر شاه مسئولیت وصول و تحویل خراج را که مجموعاً تعیین و تثبیت شده بوده بر عهده داشته است. لیک در عین حال باید فرض کرد که هر "امیر" یا "شاه" یا "شهر" خود مسئول جمع‌آوری بخشی از خراج کلی بوده که به ویژه به قوم (ethnos) خود او تعلق می‌گرفته است؛ او وظیفه داشته است تا سنگینی بار خراج را در میان زیر مجموعه‌هایی که تشکیل دهنده مجموعه‌ای بوده‌اند که او در برابر شهرب نمایندگی می‌کرده است، تقسیم کند. این آرایش انعطاف‌پذیر به شهرب امکان می‌داده تا از درگیری مستقیم در دشواری‌های مربوط به تقسیم خراج در درون مجموعه زیر حاکمیت خود بپرهیزد. شهرب تنها هنگامی مستقیماً مداخله می‌کرده است که مقامات محلی از وظایف خود شانه خالی کرده یا توانایی انجام آن را نداشته باشند.

با این حال، اجرای چنین روشی فقط در مورد اقوامی قابل تصور است که تابع یک اقتدار سیاسی واحد و شناخته شده‌ای می‌بوده‌اند. در موارد دیگر، قدرت مرکزی ناچار بوده خود رأساً مقدار خراج را برای هر یک از مجموعه‌های سازمان یافته قومی تعیین کند. مثلاً می‌دانیم که اهالی کاریا به اتفاق چند قوم دیگر در nome [ایالت] دوم هرودوت (III, 90) نامشان آمده است اما زیر مجموعه خود کاریا میان چند امیرنشین تقسیم شده بود که هرودوت در سال ۴۸۰ تعداد آنها را چهار ذکر می‌کند. توجه خاصی که هرودوت

هالیکارناسوسی به آرتیمیس ملکه هالیکارناسوس نشان می‌دهد باعث شده تا درباره‌ی او به نکته دقیق‌تری اشاره کند: آرتیمیس موظف بوده از مجموع ۷۰ کشتی سهم ایالت کاریا، پنج کشتی تهیه کند؛ و در مورد تقسیم خراج در درون زیر مجموعه کاریا نیز همین روش اعمال می‌شده است (و نیز در جامای دیگر: نک. آرین، 202، II). در این مورد خاص می‌دانیم که توزیع سهم خراج در میان مجموعه‌های بدون دشواری و برخورد میان امیران محلی انجام نمی‌شده و از همین رو دولت مرکزی مجبور به مداخله شده است.

در عین حال از یک متن متأخر چنین برمی‌آید که وصول خراج نیز خود حالت منطقه‌ای یا سرزمینی داشته است. این متن همان کتیبه مشهور "مِینسی مباحوس" است که در آن عناصر یک "هدیه دهنده" (dōrea) در نزدیکی شهر سارد که سابقه آن به دوره هخامنشی باز می‌گشته به تفصیل شرح داده شده است (سارد، 1.1، VII). در این کتیبه تصریح شده است که خراج‌ها بایستی به حوزه تحت فرماندهی به "کیلبارک" [هزارپتیش] پرداخت می‌شده است. منظور از اصطلاح "کیلبارکی" در این جا آشکارا یک سازمان نظامی منطقه‌ای است که در عین حال وظایف وصول خراج را نیز بر عهده داشته است. تاریخ متأخر کتیبه مانع از آن است که اطلاعات ذکر شده در آن را به دوره‌های اولیه هخامنشی نسبت دهیم. فقط توجه داشته باشیم که سرزمین قلمروهای پادشاهی قدیمی خود غالباً به حوزه‌های اداری تازه‌ای تقسیم می‌شده که در متون آرامی، چه در مصر و چه در "ابیرناری" [آن سوی فرات]، به آنها "مدینه" [medinah] می‌گفته‌اند. اشارات متعدد کتاب مقدس به ۱۲۰ یا ۱۲۷ "مدینه" در شاهنشاهی افشورش [خشایارشا] احتمالاً، اشاره به همین وضعیت است و هر اعتباری هم که برای ارقام ۱۲۰ یا ۱۲۷ قایل باشیم (یا نباشیم)، در هر حال این متن‌ها گواهی است بر کوشش برای منطقه‌ای کردن شاهنشاهی.

ممیزی اراضی در آسیای صغیر غربی

به محض آن که شاهنشاهی به مناطقی تقسیم بندی شده تقسیم شد، دیگر نمی‌شد آن را مجموعه‌ای از اقوام کنار هم چیده شده کاملاً مستقل انگاشت. بنابراین تعیین خراج ضرورت ممیزی اراضی یا دست کم مرزبندی زمین‌ها را (که با یگان‌های دوره سلوکی به آن periorismos می‌گفتند) ایجاب می‌کرد. این مرزبندی در غرب آسیای صغیر، لااقل از زمان اقدامات آرتافرین در سال ۴۹۲-۴۹۳ وجود داشته است (نک. فصل ۱۲، بند ۵ بعد)، اما شکی نیست که در زمان داریوش نیز برقرار بوده است؛ و این واقعیت مثلاً از مصادره اراضی

میلتوس در ۴۹۳ (هرودوت، VI, 20) معلوم می‌شود. احتمال دارد که دستگاه اداری شاهنشاهی در این باره همان مرزبندی‌های موجود را مانند آن چه هرودوت دربارهٔ اراضی و مزارع میلتوس گفته است (VI, 29) اساس کار خود قرار داده باشد و پس از آن این اسناد مکتوب توسط دستگاه اداری شهرت ثبت شده باشد. وجود بایگانی‌های داسکولیون توسط گیل مَهرهای کشف شده در آن جا به نام خشایارشا به اثبات رسیده است، و منشاء آن را باید از سارد دانست که در آن جا به این بایگانی‌ها *basilikai graphai* می‌گفتند و مدیریت آن با یک بایگان یا *bibliophylax* بوده است که وظیفه‌اش ثبت تمام نقل و انتقالات اراضی، به ویژه واگذاری اراضی شاهی، بوده است (RC 19).

مورد بابل

در حالی که این راست است که دستگاه اداری هخامنشی می‌توانسته است همچنین بر اسناد موجود، به ویژه در کشورهای مصر و بابل که از سنت‌های کهن و طولانی در زمینه مالیاتی برخوردار بوده‌اند، تکیه کند، با این حال باید از خود پرسیم که آیا ورود نظام خراج‌گزاری داریوش به تغییراتی در این سنت کهن، به ویژه در دو منطقه مذکور، انجامیده است یا نه. در واقع از زمانی که تصرف این کشورها اصل توزیع مجدد بخشی از اراضی را در رأس برنامه خود قرار می‌دهد، طبیعی می‌نماید که دستگاه اداری وضع املاکی که از آنها مالیات‌های مختلف دریافت می‌کرده است را با شرایط جدید سازگار سازد. حدود ۷۰ لوحه که عمدتاً به بابل دوره داریوش تعلق دارد و اساساً به نقل و انتقالات اراضی و املاک مربوط می‌شود، در کنار متن‌های خود دارای نقشه‌های طرح مانند از مزارعی است که به فروش رفته یا واگذار شده‌اند. این نوع اسناد مطلقاً تازه‌گی ندارد، اما از این ویژگی برخوردار است که دارای نشانه‌ها و اشاره‌هایی می‌باشد که قبل از آن مشاهده نشده است: مثلاً مقادیر بذر لازم یا تعداد نخل‌های کاشته شده در یک مزرعه خاص. این گونه اسناد فقط به این دلیل می‌توانسته تنظیم شود که تضمینی برای خریدار باشد. پس باید نتیجه گرفت که در بابل (و بدون شک در جاهای دیگر بابلستان) یک ممیزی رسمی اراضی وجود داشته است.

آیا انجام این ممیزی منحصراً به اصلاحات خراج‌گزاری داریوش مربوط بوده است؟ این فرضیه، به دلیل توزیع تقویمی خود الواح، جالب به نظر می‌رسد، اما تحویل سریع و پیش‌بینی‌ناپذیر "مجموعه" اسناد بابلی، به رغم همه چیز، ما را به احتیاط وادار می‌سازد. در هر حال مسلم است که یک سازمان اداری مالیاتی در بابلستان تأسیس شده بوده

است. از زمان کوروش با نام میترادات [مهرداد] خزانه دار آشنا هستیم. جانشین احتمالی او نیز یک پارسی به نام بَعْ سَرُو بوده است که در الواح بابلی سال‌های میان ۵۱۸ تا ۵۰۰ از او گاهی با عنوان اَکدی rab-kāsir [رَب کاسیر] یاد شده است و گاه با عنوان ایرانی ganzabara [گنج ور = خزانه دار]: هر دو عنوان به معنای خزانه‌دار است. پس او مقام مسئول ادارهٔ خزانه‌داری بابل بوده و با این عنوان تعداد زیادی کارمند و اراضی وابسته به خود را در اختیار داشته است.

لوحه‌هایی که گواه وجود یک دفتر سلطنتی ثبت (karanmaru ša šarri) می‌باشد در عین حال - چنان که دیدیم - نشان می‌دهد که در زمان داریوش برای نخستین بار مالیات ویژه و تازه‌ای بر فروش برده وضع شده بوده است. خاستگاه ایرانی این واژه آشکارا نشان می‌دهد که این نوآوری مالیاتی توسط دستگاه اداری ایران ابداع شده بوده است. اصطلاح فنی مالیاتی zebēta ša upitāta ("تحویل مالیات‌های جنسی") که با واژه آخر آن نیز گِل نوشته‌های در تخت جمشید آشنا هستیم (ukpiyataš)، آشکارا منشاء پارسی (upa-yata) دارد. در عین حال، "عمل ثبت و ضبط فروش‌ها، مانند نوآوری‌های دیگر شاهنشاهی هخامنشی، توأم و درکنار ادامه سنت‌های موجود اداری بابلی انجام گرفته است" (میتو استالپر).

مورد مصر

سنت‌های اداری و دیوانی مصر باستانی و شناخته شده است. مطابق سنت‌های موجود، مالیات به صورت جنسی از دهقانان توسط رئیس منطقه مالیاتی (nomarque) وصول می‌شده و سپس، طی مراحل مخلف، به "رؤسای انبارهای غله" و سرانجام به خزانه دار قصر تحویل داده می‌شده است. به طور پیش ذهنی (a priori) انسان مایل است بیندیشد که داریوش هیچ‌گونه تغییری در این سازمان مالیاتی نامدار و استقرار - برخلاف آن چه اسکندر بعدها انجام داد - دست کم در آغاز ایجاد نکرده بوده است. اسکندر پس از آن که سراسر زمین مصر را از نظر مالیاتی میان دو "نومارک" (رئیس منطقه مالیاتی) تقسیم کرد (که ربطی به رؤسای نواحی ندارد)، "به [کلثومینس اهل ناکوتراتیس] دستور داد نومارک‌های اداری را در مناطق خود براساس نظام مرسوم می‌شده که از قدیم وجود داشته (kataper ek palaiou) باقی بگذارد، اما خودش از این مناطق خراج بگیرد و شخصاً به او بدهد" (آرین، آتابسیس، III, 54). نکته مهمتر آن است که در چندین سند به زبان عامیانه

دموتیک وجود دارد که تاریخ برخی از آنها به زمان داریوش می‌رسد و در آنها از عنوان senti یاد شده است. این لقب عموماً به معنای "مدیر مزارع" یا "رئیس کاتبان شاه که همه چیز را حساب می‌کنند" آمده است. به نوعی "این دیوان سالاران بزرگ تمام منابع درآمد را صورت برداری می‌کنند، سطح املاک و تقسیم درآمدهای اماکن مقدس و مداخل قانونی کاهنان را تحت نظارت دارند، و امور وصول و تخصیص مالیات‌ها به حساب دربار شاهی را ساماندهی و اداره می‌کنند" (ژ. یویوت). قلمرو مسئولیت senti سراسر مصر بود. بعدها یونانیان این مقام را به dioikētes [خزانه دار = رئیس دارایی] ترجمه کردند که در دوران حکومت بطلمیوسیان در مصر، خاص وزیر دارایی یا مسئول امور مالی کشور بود. گمان می‌رود که دستگاه اداری ایران در این عرصه همان نظامی ار که در دوره فراغه "سائیت" در مصر برقرار بوده در جهت هدف‌های خود به کار گرفته است بی آن که بتوان با یقین گفت که آیا آن را عیناً همان گونه که بوده به کار برده یا با نیازهای خاص خود منطبق کرده است.

و سرانجام، وجود یک دفتر ثبت اراضی، از جمله املاک سلطنتی، نیز در مصر دوره هخامنشی تأیید شده است. مداخلات متعدد قضایی چندین مقام پارسی وجود چنین دفتر ثبت اراضی را اثبات می‌کند (نک. DAE 2, 18) که به ویژه یکی از این اسناد (DAE 69) جالب است. آرشام، شهرب مصر، به یک مصری به نام پامون که از او درخواست می‌کند زمینی را که پدرش (که تازه درگذشته بوده) مالک آن بوده است به عنوان هدیه (baga) به او برگرداند، پاسخ می‌دهد که در این باره تصمیم خواهد گرفت "مشروط بر آن که زمین پدر او، پامون، که مزرعه‌ای به اندازه ۳۰ آرته [معادل ۱۶۵۳ کیلو محصول] است متروک مانده و به ماکلیت خود من در نیامده باشد یا توسط من به یکی از خدمتگزارانم واگذار نشده باشد". احتیاط‌های (جملات شرطی) آرشام نشان می‌دهد که او قصد داشته به مباشر خود دستور دهد درباره حقوق پامون بر این مزرعه تحقیق کند - و این بدان معناست که دفتر ثبتی وجود داشته که در آن وضع املاک و مقولات متفاوت آن به ثبت می‌رسیده است. عبارت آرشام یادآور نامه‌ای است که آنتیوفوس یکم شاه سلوکی به سردار خود ملیاگروس، که مامور واگذاری اراضی هدیه به آریستودیکیدس اهل آسوس بوده است فرستاده و در آن نوشته است: "بررسی کن تا بدانی پترا قبلاً به کس دیگری واگذار نشده باشد". و در واقع نیز معلوم شد که "پترا و زمین مجاور آن... قبلاً به آتائوس داده شده بوده است (RC 11-12)، و بررسی نیز مسلماً در بایگانی‌های سلطنتی شهر سارد انجام گرفته است (RC 19 سطور ۱۴ تا ۱۶) که قابل مقایسه با بایگانی‌هایی از همین نوع در

بابل دوره هخامنشی بوده است، و مسلماً همین نهاد در مصر نیز وجود داشته است و وجود آن در نام‌گذاری بایگانی‌ها (st-sšw) که در متن‌های واگذاری اوفو دیده می‌شود یا در "بایگانی کاتب سلطنتی فهرست‌ها" که در لوح سنگی شهرب وجود دارد مسلم است. در دوره‌های پسین‌تر، "منظور از محل مکتوبات به ویژه بایگانی‌ها بوده است که در آن جا اسناد مربوط به معاملات و نقل و انتقال‌های املاک را نگهداری می‌کرده‌اند" (د. میکس)؛ "بایگانی کل" (bibliophylakion) مشهور در دوره یونانی - رومی آشکارا میراث همین بایگانی‌های قدیمی بوده است.

اوزان و مقادیر

این را نیز باید متذکر شد که برای نخستین بار در دوره پادشاهی داریوش یکم بوده که در مصر واحد ظرفیت "آرتبه" [= ۵۵/۱۰۸ کیلو یا لیتر] که به نوشته هرودوت (I, 192) منشاء ایرانی دارد، مورد استفاده قرار گرفته است، که در متن‌های یونانی و الواح و گل نوشته‌های ایلامی تخت جمشید نیز به آن اشاره شده است: جیره‌های جنسی نظامیان مستقر در الفانتین بر حسب آرتبه محاسبه شده است (DAE 54)؛ بازده (یا مساحت) یک زمین زراعی نیز بر حسب آرتبه برآورد شده است (DAE 59)؛ در اسناد سقره (سگال شماره 42a) از واحد "مریش" [marisš پارچ] (به زبان آرامی bary) نام برده شده است که واحد معروف مالیات در تخت جمشید است و غالباً در متن‌ها با تلفظ یونانی آن marris ذکر شده است. می‌توان انگاشت که کاربرد یک واژه فنی پارسی همراه با تغییراتی گسترده‌تری بوده است. در واقع به نظر می‌رسد که نام "آرتبه" به یک اندازه مصری قدیمی، یعنی khar تطبیق داده شده است. باری، ارزیابی‌های تازه مستلزم کاهش قابل ملاحظه ارزش‌های قدیمی بوده است. در این فرضیه می‌توان نتیجه گرفت که تعیین واحد آرتبه بی‌ارتباط با برقراری خراج در مصر در دوره داریوش نبوده است؛ و دریافت خراج از کشاورزان براساس واحد وزن جدید شاهی موجب افزایش خراج دوران فرعون شده است، و این افزایش فقط از طریق دستکاری ساده و زیرکانه‌ای در واحد وزن انجام گرفته است. در هر حال شکی نیست که ورود "آرتبه" به عرصه اوزان و مقادیر، محدود به سرزمین مصر نبوده است. این واحد را می‌توان در بابل دوران کمبوجیه نیز مشاهده کرد؛ و سرانجام آن که کتیبه "مینسی ماخوس" (سارد، VII, 1.1) نشان می‌دهد که در منطقه سارد در پایان دوره هخامنشی، باغ‌ها و پردیس‌ها براساس تعداد یا مقدار آرتبه‌های بذر لازم برای کشت آنها براساس prorate ارزیابی می‌شد است (بسنجید با DAE 69).

در اسناد آرامی به شاخص‌های وزن نیز اشاره شده است: یک وام چهار شیکلی براساس "معیار شاهی" ارزیابی و محاسبه شده است (DAE 4)؛ در یک سند دیگر مبلغ چهار karš و در سندی دیگر مبلغ دو karš و دو شیکل نیز بر پایه "معیار شاهی" برآورد شده‌اند (DAE33;38)؛ سند دیگری (DAE 61) حاکی از آن است که انبارداران بایستی مواد مورد نیاز خود (آرسنیک، گوگرد) را "به وزن مقیاس پارسی" تهیه کنند. البته وارد کردن معیارها و واحدهای وزنی پارسی موجب از بین رفتن معیارهای دیگر نشده است: مثلاً یک وام با "معیار path" محاسبه شده است (DAE 3)، و وام گیرنده متعهد شده که وام خود را "از محل جیره‌های نقره که از انبار شاه می‌گیرد" بازپرداخت کند. اما در عین حال متن سند برابری مقدار "پته" و اوزان پارسی را تصریح کرده است. بدیهی است که چون خراج به صورت نقره وزن شده به شهر ب پرداخت می‌شده است، وجود واحدهای وزن ضرورت قطعی داشته است. برخی از اوزان و مقادیری که به نام داریوش ثبت شده است در کشفیات شوش به دست آمده‌اند؛ و برخی دیگر در تخت جمشید یافت شده‌اند که آنها نیز به نام داریوش ثبت شده‌اند و وزن آنها از یک گرش [karš] (= ۱۰ شیکل) تا ۷۰ گرش (۱۰ مین؛ نک. wa-d) متغیر است. و بالاخره اوزان دیگری در مناطق گوناگون امپراتوری یافت شده است از یک "وزن - شیر" در آبی‌دوس (معادل با یک تالان) و یک وزن دیگر در تراپزوس [تراپوزان] نام برده شده است. شک نیست که این اوزان برای وزن کردن خراج به کار می‌رفته‌اند. نمونه‌های مصری و بابلی آن چه را که تحلیل‌های پیشین نیز کاملاً به اثبات رساندند تأیید می‌کنند، یعنی این که نمی‌توان تأثیر تجدید سازمان‌های داریوش را به یک کنار هم چیدن ساده و نظم عناصری که از پیش وجود داشته‌اند کاهش داد، بلکه داریوش موفق شده به رغم هرگونه گستردگی سهم پیشینیان خود، مجموعه دستاوردها و میراث‌های گذشته را در یک نظام منسجم و کارآمد با هم پیوند دهد. با وجود فقط قالب قومی، هرودوت بدرستی سازمان خراج‌گزاری هخامنشی را یکی از درخشان‌ترین تجلیات قدرت سرزمینی داریوش دانسته است.

۷. اقتصاد خراج و تخصیص: اراضی سلطنتی و اراضی خراج

اراضی سلطنتی و شاهنشاهی

در واقع از نظر نویسندگان یونانی، نظام خراج‌گزاری هخامنشی استوار بر تشکیلات غول‌آسای تخصیص اراضی و انسان‌ها از طریق محصولات بوده که کشاورزان با کار

خود تولید می‌کرده‌اند. این دیدگاه به خصوص مورد علاقه گزنفون است که در موارد گوناگون بر حقوق نامحدود فاتح بر انسان‌ها و اشیاء تأکید می‌ورزد. پیداست که از دیدگاه خود ایدئولوژی شاهنشاهی هخامنشی نیز، اراضی و سرزمین‌های به تصرف درآمده بدون استثناء در دید قدرت شاه قرار می‌گرفته است؛ و واژه پارسی باستان "بومی" [سرزمین یا زمین من] نیز همین واقعیت را منعکس می‌سازد. مردونیه و آرتایکت نیز با همین واژه‌ها با خشایارشا سخن می‌گویند: اولی به شاه سفارش می‌کند که لشکرکشی به یونان را آغاز کند تا "از این پس هیچ کس جرئت حمله به سرزمین تو را نیابد *epi gēn tēn sēn strateues thai*" (هرودوت، 5، VII)؛ و دومی نیز تاراج مقبره پروتسیلائوس و صحن مقدس [tēmēnos] آن را چنین توجیه می‌کند که "او یک یونانی بوده که علیه زمینی که به تو تعلق داشته به جنگ پرداخته است" (*epi gēn tēn sēn strateusamenos*: هرودوت IX, 116). توکودیدس [توسیدید] نیز اهداف "اتحادیه دلوس" را چنین توضیح می‌دهد: "هدف آن تاراج و ویرانی زمین‌های شاه (*hē basileōs khōra*) به انتقام ستم‌های وارده بود" (I, 96.1). بنا به تعریف، همان طور که خود داریوش در کتیبه تخت جمشید (DPd) به روشنی بیان کرده است اراضی سلطنتی (به معنای گسترده) بایستی از هرگونه آسیب دشمن در امان بماند، و در غیر این صورت این اراضی "سرزمین دشمن" محسوب می‌شود. نمونه‌های متعدد نشان می‌دهد که از دیدگاه یونانی اقتدار شاهی بر تمام سرزمین‌هایی که خراج می‌پردازند - و نشانه مشخص فرمانبرداری است - به یکسان اعمال می‌شود. بنابراین به آسانی قابل درک است که قدرت فاتح می‌تواند مالکیت بر این سرزمین‌ها را توجیه کند، چنان که اسکندر در برابر داریوش سوم می‌گوید: "من مالک این سرزمینم، آن را خدایان به من داده‌اند" (آرین، 14.7، II)؛ از آن پس اسکندر مالک (*kyrios*) تمام چیزهایی است که به داریوش تعلق دارد (II, 14.9)، او سرور "اریاب سراسر آسیا" است (II, 14.8) همان گونه که قبلاً داریوش یکم بود (نک. آیسفولوس، پارسیان 763: *Paseōs Asidos ... tagein*). در این معنا، منافع خانه شاهی (*oikos basilēōs*) با منافع کل امپراتوری در هم می‌آمیزد (مثلاً: توکودیدس، I, 29.3 *en tōi hemeterōi*; *oikōi*).

آب بندهای شاه بزرگ و کاریزهای هیرکانیان

اما این گونه متن‌های یونانی بیش از آن چه بتوان پنداشت ایدئولوژی زده‌اند که بتوان آنها را بدون هیچ گونه تحلیل دیگری پذیرفت. بازگردیم به هرودوت (III, 117) که می‌نویسد:

در آسیا دشت پهناوری وجود دارد که کوههایی آن را احاطه کرده است و پنج تنگه آن‌ها را از هم جدا می‌سازد. این جلگه در قدیم به خوارزمیان تعلق داشت زیرا در مرز میان ایشان با هیرکانیان، پارتیان، زرنگیان و تامانی‌ها واقع شده است؛ ولی از زمان چیرگی ایران آن جا به شاه بزرگ تعلق دارد. از کوههایی که دور این دشت را گرفته است رود بزرگی به نام آکس (Akēs) جاری می‌شود که در سابق به پنج شاخه تقسیم می‌شد و هر شاخه از یکی از تنگه‌هایی که گفتم عبور می‌کرد و به یکی از پنج طایفه یاد شده می‌رسید. اما از زمان تسلط پارسیان همه چیز تغییر کرده است: شاه دستور داده است بر تنگه‌ها سد ببندند و اکنون آب در پشت بندها انبار شده و تمام دشت به صورت دریاچه‌ای درآمده است. پس آب همچنان به آن جا جاری است ولی خارج نمی‌شود. اقوامی که پیش‌تر از سهم آب خود بهره می‌گرفتند از آن پس محروم شدند و به زحمت افتادند و گرفتار کمبود آب گشتند. در زمستان‌ها چون باران می‌بارد وضع مانند سابق است و چندان بد نیست، اما در تابستان‌ها که به کشت ارزن و کنجد می‌پردازند به این آب نیاز فراوان دارند و از این رو هنگامی که دچار کم‌آبی می‌شوند همگی با زن و بچه راهی پارس می‌شوند و در دروازه کاخ به گریه و زاری می‌پردازند و آن‌گاه شاه فرمان می‌دهد بندها را باز کنند و به هر کسی به اندازه‌ای که به آن نیاز دارد آب بدهند، یعنی هنگامی که زمین‌های کشاورزی یکی سیراب شد، سد مربوط به او را می‌بندند و سد طایفه دیگر را می‌گشایند و جز آن

(III, 117).

شک نیست که گواهی هرودوت را نباید بی‌چون و چرا و درست پذیرفت. داستان‌هایی که او به صورت شفاهی از این و آن شنیده است، پیوند آشکاری دارد با افسانه‌های هند و ایرانی مربوط به فرمانروایی، که در آن‌ها آب جایگاهی کانونی دارد، چنان که در نزد هخامنشیان نیز چنین بوده است (نک. فصل ۶، بنده ۵، همین کتاب). از همین روست که جشن سال نو در هندوستان به مناسبت افسانه نبرد یک پهلوان ایزدی با اژدهایی است که در دژی سنگر گرفته و تمام سرزمین‌های اطراف را گرفتار خشکسالی و بی‌حاصلی کرده است. پیروزی پهلوان، آب‌ها را از بند اژدها و از پس دیوارهایی که در درون آن زندانی بوده رها می‌سازد و روان می‌کند.

اما در عین حال شایان ذکر است که هرودوت این مبحث را ضمن گزارش خود پیرامون خراج جای داده است. او پس از ارائه فهرست سرزمین‌ها و اقوام خراج‌گزار (III, 89-98) به بررسی محدوده سرزمین قدرت شاه بزرگ در سمت هند می‌پردازد و این محدوده را "در آخرین مرزهای جهان مسکون" قرار می‌دهد (III, 106)، سپس رو به جنوب یعنی عربستان و از آن جا به سوی اتیوپی که "آخرین سرزمین مسکون این سوی جهان" است

می‌رود، و آن گاه به سرزمین‌های غربی رو می‌کند (III, 115-116) و در این هنگام است که به موضوع آب بندهای شاه بزرگ می‌پردازد. پس پیداست که در ذهن هرودوت، این مثال به خوبی نمایانگر قدرت داریوش و یکی از پیامدهای کشورگشایی‌های پارسیان بر شیوه زندگی و سازماندهی درونی اقوام مطیع شده است که از آن پس اراضی آنها "به شاه تعلق دارد".

پس کشورگشایی پارسیان تنها به برقراری خراج منجر نشده بود، بلکه افزون بر آن، شاه بزرگ از آن پس آب را که عنصر اصلی نیروهای تولیدی در مناطق نیازمند به آبیاری است نیز زیر چیرگی خود داشت، و این بدان معناست که از آن پس شاه بزرگ بود که بر امر تقسیم آب در میان جماعت متفاوت منطقه که قبل از آن خود رأساً چگونگی دسترسی به آب را تعیین می‌کردند، فرمانروایی داشت. اما آن چه این چیرگی تازه را به ویژه سنگین‌تر می‌ساخت آن بود که اقوام از آن پس بایستی برای استفاده از آب در مزارع خود نیز مالیاتی بپردازند که به خراج اصلی افزوده شد (parex toi phrorou) و هرودوت در پایان بندی که از او نقل کردیم به این نکته اشاره می‌کند: "تا جایی که شنیده‌ام شاه برای باز کردن این بندها پول کافی می‌گیرد و آن را به خراج مرسوم خود می‌افزاید" (III, 116). حتی اگر سخن هرودوت شکل افسانه شاهان را داشته باشد، باز هم نشان از این واقعیت دارد که عمیق‌تر و شدیدتر شدن سلطهٔ پارس به موازات با گسترش اقتصاد خراج، به منزله موتور محرک تخصیص شاهانه پیش رفته است.

ارتباط میان سلطه پارس و نظارت بر حق استفاده از آب در بخش مشهوری از کتاب پولیبوس دربارهٔ کاریزها [قنات‌ها] بی‌ی که کشاورزان هیرکانی [گرگانی] حفر کرده‌اند آورده شده است و او می‌نویسد: "پارسیان در روزگاری که سرور آسیا بودند (epokratoun persai) tēs Asias) به کسانی که آب را از زیر زمین به جاهایی که قبلاً آب نداشتند و آبیاری نمی‌شدند آورده بودند، حق بهره‌برداری (karpeusai) از زمین را برای پنج نسل واگذار کردند" (X, 28.3). در میان اطلاعات دیگر، متن پولوبیوس از روابط نزدیک میان تسلط بر یک سرزمین (حق فتح یا حق تصرف) و حقوق کشاورزان بر زمین و آب در آن جا سخن می‌گوید. در این مورد باید توجه داشت که حقوق جوامع روستایی از مقوله "مالکیت خاص" سرچشمه نمی‌گرفته بلکه جزء مقوله واگذاری امتیاز بهره‌برداری از تولیدات (karpeusai) زمین بوده که از سوی شاه برای یک مدت طولانی اما محدود اعطا می‌شده است. در عین حال متن‌های موجود به روشنی نشان می‌دهد که فتوحات پارسیان به

مصادره عمومی زمین‌ها منجر نشده، بلکه بیشتر از این طریق اخذ خراج و مالیات، به نوعی تسلط شاه بر ابزار تولید و بخشی از محصول انجامیده است.

اراضی سلطنتی و اراضی دارای حق امتیاز بهره‌برداری

حق امتیاز بهره‌برداری از برخی قطعات اراضی سلطنتی به صورت و نامهای متفاوت (هدیه *nidintu Šarri, dāšna, бага, dōrea*) به افراد مورد عنایت شاه یا خویشاوندان شاه یا مهاجران (اعم از نظامی یا غیر نظامی) واگذار می‌شد. این متن هلنیستی نیز پیداست که در آن به جزئیات واگذاری زمین به شخص به نام آریستودیکیدس اهل آسوس اشاره شده است. او قطعه زمینی را که قبلاً به شخص دیگری به نام ملثاگروس واگذار شده بوده است به عنوان "هدیه" (*dōrea*) دریافت می‌کند. (سطور ۳ تا ۵، RC11)؛ این "هدیه" از اراضی سلطنتی (*khōra basilikē*) داده شده است (RC 12 سطرهای ۲۰-۱۹). فرمول بندی یا مقررات واگذاری نشان می‌دهد که در اصل امتیازهای واگذار شده سلطنتی قابل برگشت و باز پس‌گیری بوده است، که نمونه آن امتیاز واگذار شده به منسی ماخوس در نزدیکی سارد و لودیا است که به دوره هخامنشی مربوط بوده است. منسی ماخوس مبلغ زیادی پول از معبد آرتیمیس وام گرفته بوده است، مدیران معبد برای ضمانت این وام براساس این پیش‌بینی که شاه (آنتیگونوس) زمین واگذاری را روزی پس خواهد گرفت. منسی ماخوس را متعهد می‌کنند تا در برابر دریافت وام، محصول زمین را گرو بگذارد. بنابراین معلوم می‌شود که زمین واگذار شده جزء املاک متعلق به شاه قرار داشته است (سارد، VII, 1.1).

این نکته‌ای است که در چندین متن آرامی مصری نیز تأیید شده است. در الفانتین به وجود قطعات اراضی نظامی آگاهی داریم که بی‌گمان شبیه به سیستم "حطرو" [*hatru*] در بابل [یعنی "زمین سرباز - مهاجر" بوده] و سربازان مهاجر پادگان الفانتین علاوه بر جیره‌های جنسی (Ptp) و پولی (Prs) از انبار شاهی قدیمی‌ترین سند - متعلق به ۴۹۵ (DAE 2) - که نشان می‌دهد که این اراضی گاه از سوی دستگاه اداری به صورت سهم واگذار می‌شده و در موارد بروز اختلاف، خود سازمان اختلاف را حل و فصل می‌کرده است. در دوره پادشاهی اردشیر (یکم یا دوم)، یک مهاجر خود را چنین تعریف می‌کرده است: "من ملکیه، یک آرامی دارای یک قطعه زمین (*mehahsen*) در دژ الفانتین" (PAEg[A7]). سند دیگر متعلق به زمان اردشیر یکم - گزارشی است از اختلاف بین یک

سرباز مهاجر و دو زن: مهاجر به مقامات پارسی شکایت می‌کند که زنان بدهی خود را دربارهٔ مزرعه نپرداخته‌اند و می‌گوید "شرکت (degal) ما امتیاز آن را از سال ۲۴ تا ۳۱ پادشاهی اردشیر داشته است" (DAE18). واژه "امتیاز" نشان می‌دهد که این قطعات زمین، ملک خصوصی دارنده امتیاز محسوب نمی‌شده است. می‌توان سیستم مشابهی را در ممفیس مشاهده کرد چون در یک پاپیروس مربوط به "سَقْرَه" از "مزارع پادگانان (hyllā)" نام برده شده است (سگال شماره ۳۱)، که سربازان پادگان بابت آن خراج (mndt) می‌پرداختند (سگال شماره ۱۸). همین وضع در مورد کشتی دارانی که از حکومت کشتی "به امانت" می‌گرفته‌اند وجود داشته است (DAE61). در یک سند دیگر (DAE69) پامون مصری پسر پتوسیریس از آرشام شَهْرَب می‌خواهد ملکی را که پدرش امتیاز بهره‌برداری از آن را داشته است به او واگذار کند (نک. قبل ص ۶۹۳؟؟ متن). این متن در میان اطلاعات دیگر، این آگاهی را نیز به ما می‌دهد که شَهْرَب می‌توانسته است زمین‌هایی را به عنوان "هدیه" واگذار کند، لیک این هدیه‌ها "امانت" محسوب می‌شده است، و وارث بایستی در صورت درگذشت پدر تأیید و واگذاری مجدد آن را درخواست کند.

قدیمی‌ترین سند آرامی مصر (DAE1) نیز بسیار جالب است. این سند تاریخ سال هفتم پادشاهی داریوش یکم (۵۱۵) را دارد و در محلی به نام "آل هیبه" (تئوزونا) نوشته شده است و مربوط می‌شود به قراردادی میان فردی به نام "پَدی" (مالک یک زمین واگذاری) با یک کشاورز به نام "آحه". پَدی به احتمال زیاد عضو یک جامعه آرامی (یا آرامی زبان) است که در این آبادی [واحه] یا در دوران سائیت یا در دوران ایران مستقر شده است؛ شخص دوم یک بومی مصری است. در این قرارداد زمین از اولی است و دومی بذر، ابزار کشت و نیروی کار خود را داده است و طرفین قرارداد، متعهد به تقسیم منافع و زیان‌های حاصله‌اند. اما پَدی مزرعه خود را زمینی معرفی می‌کند که از "سهم شاه" به او واگذار شده است، و از طرفی در قرارداد ماده‌ای گنجانده شده که اساس آن مخالفت (یا عدم مخالفت) شاه است - که آشکارا نشان می‌دهد که دریافت‌کننده قطعه زمین واگذار شده فقط حق بهره‌برداری محدود از لحاظ زمانی را دارد و بنابراین محل واگذاری امتیاز، حق شاه بر زمین را از بین نبرده است. در نتیجه، وضعیت قانونی زمین پَدی کاملاً قابل مقایسه با قطعاتی است که به سرباز - مهاجرهای الفانتین واگذار شده بود.

داریوش و گاداتس، اسکندر و پری یین

به رغم همه نمونه‌هایی که در بالا برشمردیم، مفهوم و گستره اراضی سلطنتی پارسی را هنوز به دشواری می‌توان درک کرد. در واقع در هیچ یک از متن‌های یونانی از اصطلاح "زمین شاه" [basilikē gē] یا "ملک شاه" (khôra basilikē) برای تعریف یک زمین سلطنتی هخامنشی به معنایی که در این جا منظور داریم استفاده نشده است. در عوض بجاست اگر به اصطلاحات به کار رفته در نامه داریوش به گاداتاس توجه کنیم که به احتمال قریب به یقین پیشکار یا مباشر او در یک پردیس در نزدیکی مگنسیا در کنان رود مئاندر بوده است: باغبانان مقدس (phytourgoi hieroi) توسط تو مجبور به پرداخت خراج و کار کردن بر روی یک زمین نامقدس (khôra babēlos) شده‌اند (ML 12).

شاه در این نامه سرزنش بار به پیشکار خود، آشکارا به دو نوع زمین اشاره می‌کند: یکی اراضی متعلق به معبد که در متون دوره هلنیستی نیز heira khôra [زمین‌های مقدس] نامیده شده‌اند و دیگری "زمین نامقدس" که نوع آن در جای دیگری از همین نامه مشخص شده است. در این قسمت از نامه داریوش گاداتاس را می‌ستاید که در کشت زمینی "که از آن من است" (tēn emēn gēn) کوشیده است. اصطلاح مشابهی را در نامه‌ای که اسکندر در سال ۳۳۴ به شهر "پری یین" فرستاده است مشاهده می‌کنیم. اسکندر در این نامه چند گونه زمین و قوم را از هم تفکیک می‌کند: زمین‌های شهری (که از پرداخت مالیات نظامی [syntaxis] معاف‌اند)، و زمین‌های دیگر (مجاور) که ساکنان آنها موظف به پرداخت خراج‌اند، و درباره این دسته اخیر اسکندر قاطعانه می‌گوید "می‌دانم که این زمین‌ها به من تعلق دارد" (Tod 185; khoran [g] inôskô emēn einai). این هر دو کتیبه از لحاظ شباهت‌های واژگانی با اظهارات مردونیه و آرتایکت (هرودوت، VII, 5 و IX, 116; نک. قبل) بسیار آموزنده است چون هر دو از دبیرخانه‌های سلطنتی صادر شده است.

گمان می‌رود که از این همانندی دو نتیجه می‌توان گرفت: از یک سو این که اراضی پردیس همان‌هایی است که در متن‌های هلنیستی "زمین شاهی" (khôra basilikē) نامیده شده است. از سوی دیگر تصرف یا تملک شاهانه لزوماً به معنای آن نیست که تمام اراضی امپراتوری "املاک" شاه بزرگ (به معنای رومی این واژه) دانسته می‌شده است. بنابراین فتوحات هخامنشی منجر به مصادره خشن و عمومی اراضی نشده است و اقوام و ساکنان سرزمین‌های متصرفی، همچنان (براساس ضوابط خاص خودشان) مالک زمین‌های سنتی خود بوده‌اند محدوده روستاها، شهرها، قوم‌ها، پرستشگاه‌ها یا

قلمروهای سلطنتی از سوی دستگاه اداری، که آن را اساس وصول مالیات و خراج قرار داده است، به رسمیت شناخته شده است. می‌توان گفت که در این جا تخصیص یا تملیک به معنای حق مالکیت نیست، بلکه به معنای کنترلی است که مستقیم یا غیر مستقیم از سوی شاه بزرگ بر روند تولیدات و تولیدکنندگان اعمال می‌شده است.

در صورت وقوع شورش، شاه بزرگ می‌توانست زمین‌ها را مصادره و به هر کس دیگر که می‌خواهد واگذار کند. این امر در مورد منطقه آرتائوس که حدود سال ۵۴۵ به جزیره خیوس واگذار شد پیش آمد (هرودوت، I, 160). در مورد شهر میلئوس نیز در سال ۴۹۳ هرودوت می‌نویسد: "پارسیان از اراضی میلئوس، شهر و حومه آن و نیز دشت را از آن خود کردند و ارتفاعات را در اختیار کاربایی‌های پداسا نهادند" (هرودوت، VI, 20). می‌بینیم که شاه می‌توانسته است سرزمین‌های اضافی از محل مصادره‌های قبلی را به یک شهر یا یک قوم که شایسته می‌بیند واگذار کند. این گونه واگذاری‌ها در عصر هلنیستی نیز در موارد متعدد تأیید شده است، مانند واگذاری سرزمینی از سوی شاه بزرگ به اشمونزر پادشاه صیدون (XII, 3) روشن می‌سازد که در دوران هخامنشی نیز چنین بوده است. بنابراین حفظ یک ملک و دارایی مدنی، متعلق به یک مجموعه شهرنشین یا خصوصی، به راستی مغایرتی با حق شاه بر تمام اراضی شاهنشاهی نداشته است. می‌توان گفت که هر نوع مالکیت اراضی به صورتی قابل باز پس‌گیری بوده است. در اکثر موارد، شاه هیچ گونه نفعی در مصادره زمین‌های مورد بحث ندارد و بنابراین حقوق شاهانه در این زمینه به طور کلی جنبه‌ای "تئوریک" دارد؛ اما هر کس می‌داند که شاه در صورت ضرورت می‌تواند هر زمان که بخواهد این حق را با کمال اقتدار در مورد یک فرد یا یک قوم پیمان شکن یا شورشی اعمال کند.

اراضی خراج‌گزار و اراضی سلطنتی

در این زمینه باید دوباره به ارسطوی دروغین بازگردیم. او در بحث مفصل و بسیار غنی خود در کتاب اقتصاد نوع خاصی از وصول خراج به طور رسمی بحث می‌کند؛ و در واقع درباره ورود و خروج محصولات که مستقیماً زیر نظر دستگاه اداری شاهنشاهی قرار دارد می‌نویسد "این محصولات از سوی شهرها در tagē دریافت می‌شد". (II, 1.3). یک فرهنگ نویس متأخر (هسوفیوس) اصطلاح دشوار tagē را "هدیه [dōrea] خاص شاه و مجموع چیزهای لازم برای زندگی" معنا کرده است. در این جا اصطلاح tagē را باید در چارچوب اقتصاد سلطنتی نگریست، یعنی زمینی که به صورت امتیاز

واگذار شده است، با این تفاوت که خود شاه از محصول آن استفاده می‌کند. نویسندگان کلاسیک غالباً این گونه زمین‌ها را "هدایای معاش روزانه" توصیف کرده‌اند؛ که مشهورترین مثال آن - که البته یگانه مثال هم نیست - مربوط می‌شود به تمیستوکلس که درآمدهای چند شهر را دریافت می‌کرد و هر یک از این شهرها مکلف بودند سهمی از هزینه‌های خانه او، نان، شراب، ماهی و جامه‌های مورد نیاز وی را تهیه کنند. این درست همان معنایی است که هسوفیوس در نظر دارد و می‌نویسد که درآمد حاصل از tagē صرف ارضای نیازهای شاه می‌شده است. با توجه به این که وجود "هدایا" [dōraei] در شهر بی‌های متعدد تأیید شده است، می‌توان پذیرفت که در سراسر سرزمین‌های شاهنشاهی قطعات ویژه‌ای از اراضی زراعی برای تأمین نیازهای شاه ذخیره می‌شده‌اند. این دقیقاً همان سیستمی است که هرودوت دربارهٔ مقوله مالیات‌های افزون بر خراج (parex tou pharou) به آن اشاره کرده و می‌نویسد: "شاه بزرگ علاوه بر مالیات، شاهنشاهی پهناور خویش را از لحاظ تأمین آذوقه لازم برای دربار و ارتش خود به نواحی مختلفی تقسیم کرده بود" (I, 192). پس اصطلاح tagē به نوع خاصی از زمین اطلاق می‌شود که می‌توان آن را در شمار "املاک سلطنتی" محسوب کرد که شاه مستقیماً از آن‌ها بهره‌برداری می‌کرده است، و ارسطوی دروغین روشن می‌کند که منظور بهره‌برداری از فراورده‌های جنسی است. و شاه می‌توانسته پس از انبار شدن این محصولات در سیلوهای شاهی یا انبارهای اختصاصی سلطنتی از آنها به سود خود بهره‌برداری کند (II, 2.34a).

هرودوت اشاره‌ای هر چند به اختصار به چگونگی تشکیل targē می‌کند و می‌نویسد که مثلاً در مصر، شاه علاوه بر دریافت خراج، از محصول ماهی‌گیری در دریاچه موثریس به صورت "نقره" مالیات می‌گرفته است (III, 91). امتیازهای دیگری از این گونه وجود داشته است، همانند شهر آنتولا "که تیول آن برای تأمین هزینه کنش‌های ملکه فرعون حاکم بر مصر، به ملکه [ایران] واگذار شده است" (II, 98). این رسم نمونه دیگری است از یک رسم معروف عصر هخامنشی که به شاهدخت‌های دربار اجازه می‌داده است روستاهایی را در سرزمین‌های شاهنشاهی در مالکیت خود داشته باشند و از درآمد آن برای تأمین هزینه‌های خانه‌های خود بهره‌برداری کنند. به نوشتهٔ آنتائوس (I, 33f) درآمدهای شهر مصری آنتولا در دوران حکومت پارسیان یکسره به شاهدخت‌ها پرداخت می‌شد. دیودوروس سیسیلی (I, 52.5) می‌نویسد که فرعون موثریس "عواید ماهیگیری را

برای تأمین عطرها و وسایل آرایش زن خود تخصیص داد؛ این عواید به روزی یک تالان می‌رسید." در دوره داریوش چنین رسمی وجود نداشت چون در زمان او به نوشته هرودوت (II, 149; III, 91) تمام درآمدها مستقیماً به خزانه شاهی می‌رفت.

متأسفانه غیر از این بند، در نوشته‌های هرودوت اشاره مستقیم به مقوله‌ای که در این جا "املاک سلطنتی" نامیده‌ایم به ندرت دیده می‌شود. به هر حال، نخست به اطلاعات استرابو دربارهٔ خراج حیوانی سرزمین‌های کاپادوکیه، ارمنستان و ماد رجوع می‌کنیم (XI, 13.8). چنان که می‌دانیم این اطلاعات بیشتر به پرورش اسب در این مناطق مربوط می‌شود. استرابو در همان جا می‌نویسد: "این جا [ماد] نیز همانند ارمنستان سرزمینی بسیار مناسب برای پرورش اسب است. در این جا مرغزاری است که "چراگاه اسب" نامیده شده و کسانی که از پارس و بابل به دروازه‌های کاسپی‌ین سفر می‌کنند از آن می‌گذرند. می‌گویند در زمان پارسیان ۵۰ هزار مادیان در آن جا چرا می‌کردند و این گله بزرگ اسب به شاه تعلق داشت (agelai basilikai)". آری (VII, 13.1) به نوبهٔ خود از رقم ۱۵۰ هزار مادیان نسایی یاد می‌کند و دیودوروس (XVII, 110.6) به رقم ۱۶۰ هزار اشاره دارد. در این مراتع اسب‌های نسایی پرورش داده می‌شد که نام آنها از دشت "نسا" (واقع در میان بیستون و اکباتان) گرفته شده که به دلیل داشتن یونجه خاصی که به آن "علف مادی" می‌گویند بلند آوازه بود (نک. هرودوت، VII, 40). به همین دلیل است که به نوشتهٔ پولوبیوس (X, 27.1): "مادها مسئول پرورشگاه‌های سلطنتی اسب هستند". پرورشگاه‌های اسب ماد نیز مانند بابل (هرودوت I, 191) بی‌گمان در ردیف targē (املاک سلطنتی) قرار می‌گرفتند و تولیدات آنها "افزون بر پرداخت به صورت نقره" در اختیار شاه بود در مورد پرورشگاه‌های اسب در ائولیس نیز بی‌گمان چنین بوده و آنها نیز بخشی از دارایی‌های شاه به شمار می‌رفته‌اند و اداره آنها بر عهده متخصصان دستگاه اداری امپراتوری بوده است (پلوتارک، زندگی ائومنس، 8.5).

شاید در مورد جنگل‌ها نیز، که ارسطوی دروغین تلویحاً آنها را در ردیف "تولیدات ارضی" قرار می‌دهد، وضع به همین گونه بوده است. یک فرمان دورهٔ هلنیستی (۲۱۳) وجود جنگل‌های سلطنتی در آسیای صغیر را تأیید می‌کند: آنتیوفوس سوم برای بازسازی شهر سارد چنین فرمان داده است: "بیدرنگ برای تجدید بنای شهر درختان را قطع کنید و چوب را از جنگل‌های تارانزا بیاورید". منظور احتمالاً همان جنگل‌های معروف کوهستان تمولوس در نزدیکی شهر سارد بوده است. متن روشن است: شخص مأمور شاه

تنها نمی‌توانسته ادعا کند که مأمور تحویل یا دریافت فلان کالا است، بلکه می‌بایست فرمان مکتوبی از سوی شاه (یا شهرب) در دست داشته باشد تا مدیران چیزی را به وی تحویل دهند؛ این نکته در مورد پرورشگاه‌های سلطنتی اسب نیز صدق می‌کرده است (پلوتارک، اتومنیس، کتاب ۸، بند ۵). به وجود جنگل‌های شاهی در موسیا نیز اشاره شده است. و همچنین استرابو ضمن شرح انبوه بودن جنگل‌های کیلیکیه تراخه می‌نویسد که چوب درختان کاج این جنگل‌ها پیوسته برای کشتی‌سازی مورد استفاده قرار می‌گرفت. دقیقاً در همین ساحل کیلیکیه بود که پارسیان کارگاه‌های بزرگ کشتی‌سازی احداث کرده بودند.

مناطق دیگر شاهنشاهی از این لحاظ در مرتبه پایین‌تری بودند. مثلاً درباره سرزمین بابل استرابو می‌نویسد که این سرزمین غیر از چوب و الیاف نخل، چوب دیگری برای ساختمان‌سازی ندارد (XVI, 1.5 و 11). در سال ۳۲۴ اسکندر درودگر و چوب از لبنان وارد کرد. با این همه، استرابو (XVI, 1.11) متذکر می‌شود که اسکندر در بابل کارگاه‌های کشتی‌سازی احداث کرد و بدین منظور از چوب درختان سرو که در پردیس‌ها افکنده شده بودند استفاده شد. در واقع می‌دانیم که پردیس‌های شاهی به دلیل درختان بسیار زیبا و بیشه‌ها و جنگل‌های دل‌انگیز خود شهرت فراوانی داشته‌اند. (نک. پلوتارک، اردشیر، 25.1-2؛ دیودوروس، XVI, 41.5). اما ظاهراً از این زیبایی طبیعت تنها برای سایه افکندن بر شاهان و شهرب‌ها استفاده نمی‌شده است! بلکه محلی برای تأمین درآمد نیز بوده است. وقتی غمیای نبی از سوی اردشیر یکم به مأموریت اورشلیم فرستاده شد، حامل نامه‌ای رسمی از سوی شاه برای "آساف ناظر درختستانهای [نگهبان پردیس‌های] شاه بود" (نحمیا، باب ۲ آیه ۸) و این آساف و در واقع پیشکار یا مباشر سلطنتی در جنگل‌های شاهی لبنان بوده است. پیش از آن در سال ۵۳۸، دیوان شاهی به "اهالی صیدون و صور" دستور داده بود برای بازسازی بنای معبد اورشلیم "از راه دریا چوب سدر لبنان را به یافا [Joppē] ارسال کنند". آنتیگونوس یک چشم از همین جنگل‌ها هزاران درخت برید تا با چوب آن‌ها برای لشکرکشی به مصر ناوگان دریایی فراهم سازد. چنان که از فرمان آنتیوفوس سوم درباره زیباسازی معبد اورشلیم در سال ۲۰۰ (ق.م) پیداست، جنگل‌های لبنان تا فرا رسیدن عصر هلنیستی همچنان در زمره املاک سلطنتی محسوب می‌شده است.

یک ترازنامه و چند تردید

بپذیریم که ترسیم یک خط مرزی میان اراضی خراج‌گزار و "املاک سلطنتی" tagē کار

چندان آسانی نیست: حتی مثال پرورشگاه‌های اسب و جنگل‌ها نیز نمی‌تواند ما را به این نتیجه برساند که قاطعانه بگوییم این واحدها به "املاک سلطنتی" یا tagē تعلق داشته است، حتی اگر به فرض این فقط تعبیر ما از آنها باشد. الواح بابلی به نوبه خود به طبقه دیگری از اراضی اشاره می‌کند که آنها را "اوزبیره" [uzbarra] می‌نامند - واژه‌ای با منشاء ایرانی و منظور زمین‌بهایی است که اکنون آنها را در تقابل با انواع و طبقات دیگر زمین‌ها، "زمین‌های شاهی" می‌دانند. در برخی موارد از این زمین‌ها "سهم شاه" (zitti šarri) وصول می‌شده است. قطعه زمین‌های شاهی گاه ممکن بود به صورت "هدایای شاهی" (nidintu šarri) به شخصیت‌های درباری واگذار شود. اما درباره دامنه گسترده‌تری زمین‌های شاهی در بابلستان پرسش‌های بسیار هنوز باقی است.

به راستی اصطلاح "زمین شاهی" بسیار مبهم است. به عنوان شاهد می‌توان داد و ستد از عصر هلنیستی را با هم سنجید: در یکی از آنها شاه آنتیوفوس فرمان می‌دهد که زمینی به یکی از دوستان مورد علاقه‌اش (آریستودیکلیدس اهل آسوس) داده شود و تصریح می‌کند که این زمین باید از "اراضی شاهی" (khôra basilike) باشد (RC11-21)؛ در سند دیگر آنتیگونوس به اهالی شهرهای یونانی ساحلی یادآور می‌شود که باید گندم را از زمین‌های شامل خراج (khôra phorologoumenē) خریداری کنند (RC3). آیا آنتیوفوس و آنتیگونوس به دو نوع زمین جداگانه اشاره می‌کنند، یا در هر مورد، زمین مورد اشاره از یک نوع است و به دلیل چارچوب موضوع یا مفهوم مورد نظر صفت‌های جداگانه‌ای برای آنها ذکر شده است؟ در این جا به نظر من اصطلاح "زمین‌های شاهی" با "زمین‌های خراج‌گزار"، یعنی با زمین‌های امپراتوری در مجموع، از لحاظ سیاسی - ایدئولوژیک اختلاطی انجام گرفته است (همان چیزی که هرودوت در گزارش‌های خود پیرامون امر خراج‌گزاری پذیرفته است)؛ اما به معنای مالیاتی - اقتصادی، این مفهوم یعنی "زمین شاهی" به "هدیه شاهی" یا tagē که ما در این جا "املاک سلطنتی" نامیدیم تحویل شده است. اگر در این چارچوب مطلب را در نظر بگیریم، اسناد تخت جمشید می‌تواند ما را در روشن کردن محدوده‌های اصطلاح یاری دهد.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل یازدهم

پارس: شاهنشاهی و اقتصاد خراج

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. بایگانی‌های تخت جمشید

گل نوشته‌های بارویی و گل نوشته‌های خزانه

در سال‌های ۳۴-۱۹۳۳ و ۳۸-۱۹۳۶ دو مجموعه الواح گلی توسط کاوشگران آمریکایی در تخت جمشید کشف شد: اولی در گوشه شمالی شرقی صُفه دومی در بخش جنوب شرقی. به دلیل محل‌های کشف به آنها نام‌های سنتی PF (tablettes des Fortifications = لوحه‌های بارویی) و PT (tablettes ohu Trēsor = لوحه‌های خزانه) داده شد. متن لوحه‌ها یا گل نبشته‌های اخیر در سال ۱۹۴۸ توسط جورج ج. کامرون انتشار یافت و انتشار بقیه نیز در سال‌های بعد ادامه یافت (PT1957, PT1963). شمار این گل نبشته‌ها ۱۲۹ است و تاریخ آنها به سال سی ام پادشاهی داریوش (۴۹۲) تا سال هفتم پادشاهی اردشیر یکم (۴۵۸) مربوط می‌شود - به استثنای یک لوحه به زبان آکدی که در دسامبر ۵۰۲ (PT85) نوشته شده است. مجموعه لوحه‌های بارویی - متعلق به سال ۱۳ تا سال ۲۸ پادشاهی داریوش (یعنی از ۵۰۹ تا ۴۹۴) تعداد بسیار بیشتری دارد. در سال ۱۹۶۸ ر.ت. هلوک تعداد ۲۰۸۷ گل نبشته را منتشر کرد و ده سال بعد ۳۳ گل نبشته دیگر را انتشار داد (PFa). از آن زمان تعدادی گل نبشته نیز جداگانه منتشر شده است. هلوک در سال ۱۹۷۷ در مقاله‌ای اعلام کرد که نزدیک به ۴۵۰۰ لوحه را مطالعه کرده است، اما هنوز انتظار انتشار اسنادی هستیم که او پیش از مرگ ترجمه و آوانویسی کرده است. حدود ۵۰۰ لوحه به زبان آرامی و ۸۰ شرح و حاشیه نویسی آرامی

بر روی گل نبشته‌های مکتوب به زبان ایلامی نیز چنین وضعی را دارد. و اما در مورد ۵۸۰ مَهر (که ۸۶ عدد آنها دارای نوشته است) و بر روی گل نبشته‌ها حک شده است، برخی به چاپ رسیده است (PTS) و برخی دیگر هنوز در حال بررسی می‌باشد (PFS). در تخت جمشید هاون‌ها و دسته هاون‌هایی نیز کشف شده است که دارای ۱۶۳ کتیبه آرامی می‌باشد که در سال ۱۹۷۰ توسط رابوننس به چاپ رسیده است: تاریخ گذاری آنها (براساس طرح فرضیه) مربوط شده است به سال‌های پادشاهی خشایارشا و اردشیر، یعنی میان ۴۷۸-۴۷۹ تا ۴۳۵-۴۳۶. افسوس که صدها متن و کتیبه آرامی هنوز انتشار نیافته است. افزون بر این چند متن نادر به دیگر زبان‌ها نوشته شده است: دو لوحه به زبان آکدی (Fort.1178t;PT85)، متن کوتاهی به زبان یونانی (Fort.1771) و لوحه دیگری (احتمالاً) به زبان فریگی. بنابراین اکنون چندین هزار لوحه و کتیبه در اختیار تاریخ نگاران شاهنشاهی هخامنشی است.

به استثنای یک مورد - که تفسیر آن هم دشوار است (PT4-5) - گل نبشته‌های تخت جمشید اسناد روایی نیست. در هیچ یک از آنها نه به شرح لشکرکشی‌ها پرداخته شده و نه حتی اشاره‌ای غیر مستقیم به تاریخ سلسله، عمده مطالب در گل نبشته‌های بارویی مربوط می‌شود به عملیات گردآوری، انبارداری و توزیع آذوقه و مواد خوراکی: استفاده کنندگان از این مواد نیز عبارت‌اند از شاه و خانواده‌اش، مقامات بلند پایه دیوانی، مقامات روحانی (یا برگزارکننده آیین‌های مذهبی)، چارپایان و به ویژه گروه‌های کارگری (کورتش) که در دبیرخانه‌ها، مزارع کشاورزی روستاها، کارگاه‌های تبدیل مواد و کارگاه‌های تخت جمشید کار می‌کرده‌اند. یک رشته از متن‌های به ویژه کامل (متن‌های Q) مربوط می‌شود به تحویل جیره غذایی به افراد و گروه‌هایی که از یک نقطه به نقطه دیگر شاهنشاهی سفر می‌کرده‌اند. موضوع‌های سه نوع متن دیگر عبارتند از نامه‌ها، روزانه نگارها (journaux) و صورت حساب‌های انبارها. و اما در گل نبشته‌های خزانه، بخصوص واریز جیره به پیشه‌ورانی ذکر شده که در کارگاه‌های تخت جمشید در دوران داریوش، خشایارشا و اردشیر یکم کار می‌کرده‌اند و روشن می‌شود که از سال ۴۹۳-۴۹۴ به بعد بخشی از جیره به صورت پول پرداخت (یا ارزیابی شده است نه تنها به شکل محصولات غذایی).

مجموعه این اسناد به طور فوق‌العاده‌ای در زمان و مکان متمرکز است. غیر از جیره‌های مسافرتی (متن‌های Q) مابقی اسناد به یک حوزه جغرافیایی معین، از فارس مرکزی تا سوسیان [خوزستان] و از شوش در شمال غربی تا نیریز در جنوب شرقی

متمركز است. گل نوشته‌های خزانه (PT) منحصرأ مربوط به عملیاتی است که در خود تخت جمشید رخ داده است. از سوی دیگر، تقسیم بندی زمانی و تقویمی نیز بسیار نابرابر است، چون ۴۶/۵ درصد گل نبشته‌های بارویی تاریخ سال‌های ۲۲ و ۲۳ پادشاهی داریوش (۴۹۹-۵۰۰) را دارد و این نسبت برای متن‌های Q (جیره سفرها) به ۷۲ درصد می‌رسد. حال آن که در گل نبشته‌های خزانه بخش اعظم مربوط به دوران پادشاهی خشایارشا می‌باشد و در درون این مدت زمانی (۴۸۶ تا ۴۶۶) بیش از ۶۰ درصد به سال ۴۶۶ تعلق دارد و تقریباً ۹۰ درصد دوره سلطنت این پادشاه بکلی نادیده گرفته شده است. نتیجه‌گیری تاریخی از این درصدها دشوار است. ظاهراً بیل کاوش کنندگان فقط بخش ناچیزی از بایگانی‌های مرکزی تخت جمشید را از زیر خاک بیرون کشیده است. بدون شک بخش مهمی از عملیات و امور اداری بر مواد پوسیدنی نوشته می‌شده است. گل نبشته‌های بارویی غالباً از دبیران و کاتبان بابلی نام می‌برد که بر پوست می‌نوشته‌اند و روش تحریر آنها نه تنها از سوی نویسندگان کلاسیک مانند هرودوت (VII, 58) و دیودوروس (II, 32.5) که از "دخترها" [diptera] نام می‌برند تأیید شده است، بلکه کشف بخشی از مکاتبات آرشام که بر پوست نوشته شده است نیز مؤید همین واقعیت است (DAE 62-74, FGrH 115 F263a). در این باره حتی اشاره‌ای آشکار نیز در تخت جمشید وجود دارد که عبارت است از نامه شاهدخت "ایرداباما" بر یک لوحه گلی که در آن به یک سند پوستی اشاره شده است. (PFa 27). به علاوه در بندهایی از کتاب هرودوت (VII, 239؛ نک VIII, 90) و آئلیانوس (V.H. XIV, 12) تصریح شده است که استفاده از لوحه‌های چوبی موم اندود نیز که در دوره نوبابلی در بابلستان (و قبل از آن توسط اقوام هیتی و آشوری) رواج داشته، سپس نیز همچنان ادامه یافته است. در چنین شرایط باید پذیرفت که ما جز به بایگانی‌های چند دبیرخانه دسترسی نیافته‌ایم، و بایگانی دفاتر و دیوان‌های دیگر - که با توجه به اسناد به دست آمده از دیگر قلمروهای خاور نزدیک قدیم - مأمور حفظ و نگهداری و اداره امور دارایی‌هایی چون اشیای قیمتی، سلاح‌ها یا جامه‌ها بوده‌اند، اکنون در اختیار ما نمی‌باشد: وانگهی این همان واقعیت مهمی است که روایات قدیمی، هر یک به شیوه خود، منتهی با روشنی کامل بیان کرده‌اند که مقدونیان چگونه کاخ‌های تخت جمشید را به تاراج برده و سپس به آتش کشیده‌اند (مثلاً کوئیتوس کورتیوس V, 6.3-5 [غارت پارچه‌ها، مبل‌ها و اثاث، جامه‌های شاهی، ظرف‌ها و گلدان‌ها و جز آن]).

این اسناد بالقوه اهمیت فراوانی در کار بازسازی تاریخ هخامنشی، که هم اکنون در

جریان است، و بخصوص در آگاهی بر سازمان اقتصادی و خراج‌گزاری، دارا می‌باشد. این اسناد به ما امکان می‌دهد تا اساس تحلیل خود را بر مرکز شاهنشاهی قرار دهیم و نه بر دیگر منابع کلاسیک یونانی که با همه اهمیت خود کاستی‌ها و یکسونگری‌های بسیار دارد. اما متأسفانه استفاده مورخان از این اسناد هنوز بسیار جزئی و پراکنده است، و دلیل اساسی این تأخیر نسبی به عرصه زبان‌شناسی و نحو مربوط می‌شود.

در واقع اولین رمزگشایان با مشکلات زیادی روبه‌رو بوده‌اند که به رغم پیشرفت‌های زیادی که به دست آمده است، هنوز امروز برطرف نشده است. به استثنای چند مورد بسیار کمیاب، لوحه‌ها به زبان ایلامی نوشته شده است که زبان دبیرخانه‌های سلطنتی شوش و انشان بوده است. از نظر نحوی، یعنی ترکیب و هماهنگی اجزای سخن، زبان نو ایلامی هنوز دشواری‌هایی در برابر کارشناسان قرار می‌دهد، چون برخی از عملیات محاسباتی موجود در لوحه‌ها هنوز با ضریب بالایی از عدم اطمینان همراه است، به طوری که گاه نمی‌توان نه از ماجرا سر درآورد و نه از فاعل آن! از سوی دیگر بخش بزرگی از نام‌های اشخاص، مکان‌ها و واژگان فنی منشاء پارسی دارند. و ما از این دوران، ادبیاتی به زبان پارسی باستان نداریم تا بتوانیم براساس آن یک واژه‌نامه پارسی - ایلامی جامع تهیه کنیم. یگانه متن‌های فشرده، کتیبه‌های سلطنتی‌اند که واژه‌های نسبتاً محدودی دارند. بنابراین درک واژه‌های پارسی مجهول از یک سو نیاز به آوا نویسی مجدد و مطمئنی از کلماتی دارد که دبیران به ایلامی نوشته‌اند، و از سوی دیگر نیازمند تحلیل ریشه‌شناسانه‌ای است که فقط می‌تواند به یاری مجموعه اسناد پسین‌تر (زبان‌های گوناگون ایرانی از جمله پارسی میانه و فارسی امروزی) تحقق یابد. اما تنها خود ریشه‌شناسی پاسخ همه مشکلات نیست، زیرا می‌دانیم که هر واژه ممکن است در طول زمان دستخوش تغییرات فراوانی شود. بنابراین معنای ریشه‌شناختی واژه را تنها باید در چارچوب کاربرد آن درک کرد و در این جاست که باز مشکل نحو پیش می‌آید. با وجود نشانه‌ها و علایمی که در برخی اسناد آرامی مصری (DAE) یا در الواح بابلی و واژه‌ای فهرست شده توسط فرهنگ نویسان یونانی (هسوفیوس، لغت نامه سودا و غیره) به کار رفته است، باز هم معنای تعداد زیادی از واژه‌های به کار رفته توسط کاتبان ایلامی که در خدمت شاهان بزرگ بوده‌اند یا روشن نیست یا بسیار محل اختلاف نظر است. با این حال نباید تسلیم شکایت شد، و برعکس فراوانی اسناد و نتایجی که تاکنون به دست آمده است، مورخ را تشویق می‌کند تا با بردباری و اشتیاق به کاوش خود در الواح ادامه دهد.

صورت حساب‌ها و بایگانی‌ها

این اسناد در درجه نخست خصلتی خرده بینانه و پروسواس دارد و ویژگی "کاغذبازی" دستگاه اداری مأمور نظارت بر تولیدات و ذخایر را نشان می‌دهد. تولیدات گوناگون کشاورزی و حیوانی پس از گردآوری از مناطق به انبارها منتقل می‌شد. در هر انبار دو کارمند مسئول وجود داشته است، یکی مدیر انبارها بوده است (که در مورد غلات و حبوبات به آن tumara می‌گفته‌اند) و دیگری (ullira) مسئولیت صدور جواز خروج کالاها را بر عهده داشته است. هر سال حسابداران صورت موجودی را تهیه کرده و به دبیرخانه مرکزی در تخت جمشید می‌فرستاده‌اند. در مورد رؤسای انبارهای ایستگاه‌های بین راهی در جاده‌های بزرگ که مسافران رسمی خوراک و جیره سفر خود را از ایشان دریافت می‌کرده‌اند نیز به همین گونه عمل می‌شده است. رونوشت یا نسخه دومی از گزارش‌ها نیز در تخت جمشید تهیه می‌شده و در آن جا حسابداران هر سال ورود و خروج کالاها را کنترل و ترازنامه‌ها را بررسی می‌کرده‌اند، پس در اصل در هر لحظه، سرویس‌های مرکزی از موجودی هر یک از انبارها در هر گوشه امپراتوری مطلع بوده‌اند و مقامات رسمی کشور می‌توانسته‌اند آگاهانه مجوز برداشت از این یا آن انبار را صادر کنند. بدیهی است که هر شهر مهم منطقه دارای چندین انبار بوده است که هر یک در گردآوری و انبار کردن یک محصول تخصص داشته‌اند: انواع غلات و حبوبات، کنجد، شراب، آبجو، آرد، احشام (گاو، گوسفند، شتر، اسب، ماکیان). مثلاً موجودی انبارهای شهر "هادران" در سال نوزدهم جمعاً ۲۶۱۵ "بار" [تقریباً ۱۴ تن] دانه‌های گوناگون بوده است که در همان سال توزیع شده و در ۱۱ مورد مصرف داشته است: توزیع به کارگران (کورتش‌ها)، به اسب‌ها، به ماکیان‌ها، به گله‌های احشام، تحویل به انبار سلطنتی (PF 1943). در شهرک "دور" در سال بیست و پنجم حدود ۱۱۰۰۰ "بار" [۶۱ تن] دانه‌های مختلف از انبار خارج شده است (PF 19470-71) از انبار شاراماندا (PF 1945) حدود ۵۵۰۰ لیتر شراب در سال ۵۰۳ برداشت شده است. صورت برداری از احشام با ذکر هر نوع و براساس جنس و سن دام انجام می‌گرفت. حسابداران برای هر یک از اقلام، اسامی مسئولان انبار، نام مدیری که دستور توزیع داده است، مقدار کالای توزیع شده و تعداد استفاده‌کنندگان (روحانیون، کورتش‌ها، چارپایان و غیره) و مقدار کالاهای حمل شده به انبارهای تخت جمشید یا جاهای دیگر را ذکر می‌کردند. فرمان‌های مقامات بالا از طریق سلسله مراتب در یک "سند مهر شده" (halmi) ارسال می‌شد: بدین ترتیب مثلاً صورت

حساب انبار رگان در سال ۲۱ داریوش (سال ۵۰۱) از ۲۰ "سند مهر شده" ایرشنا که یکی از رؤسای توزیع بوده است یاد می‌کند (PF 1946). هرگاه مشکلی بروز می‌کرد، مسئولیت هر فرد مشخص بود. بخصوص که هر لوحه اثر دو مهر را بر خود دارد: یکی مهر مقامی که کالا را تحویل داده است، و دیگر مهر کسی که کالا را برای توزیع دریافت کرده است. مهر مقامات بلند پایه معمولاً حتماً با کتیبه‌ای همراه بوده است: مهر x پسر y. در سال ۵۰۰ پارناکا، رئیس کل دستگاه اداری، به همه اعلام می‌کند که مهر خود را تغییر داده است: مهري که قبلاً به من تعلق داشته اکنون تغییر کرده است اینک این مهر که روی این لوحه است مهر من است" (PF 2067-2068).

اسناد متعدد گواه بر آن است که این سیستم، با همه کارآمدی‌اش، مورد انتقاد نیز بوده است. حسابدارانی شکایت کرده‌اند که یک مقام رسمی مدارک مهر شده را تهیه نکرده است (PF1957,1988). برخی متهم (؟) شده‌اند که این یا آن کالا را "به نفع خود ضبط کرده‌اند" (PF1686³⁷⁻³⁸;2074). در تابستان ۴۹۸ حسابداران متذکر شده‌اند که دو ماه است زنان کارگر جیره‌های خود را دریافت نکرده‌اند (PF1960). در مواردی برای نوعی هشدار و به راه آوردن برخی از مدیران، از سازمان مرکزی کمک خواسته شده است (PF1859-60;2071). در جایی دیگر - با آن که جزئیات چندان روشن نیست - در یک نامه تصریح شده است که "حسابداران مدارک مهمور را تهیه نکرده‌اند و شخصی که حامل (؟) لوحه بوده فرار کرده است". در پاسخ نامه دستور داده شده است که خاطی را دستگیر و به ماد (؟) بفرستند تا به پرونده او رسیدگی شود. به مدیران اخطار شده است که "وقتی برای پارناکا لوحه‌ای می‌فرستید، نام مسئول حمل لوحه را بنویسید، و به نظر می‌رسد که در گذشته این احتیاط رعایت نمی‌شده است (PFa 28). مسئولان انبارها پیوسته به رعایت نظم و اطاعت از دستورات فراخوانده می‌شوند. لوحه‌ای که در آن از قصور چندین مسئول و بی‌نظمی‌ها سخن رفته است، با این فرمول پایان می‌یابد: "طبق قانون مرسوم" (PF1980)، [در این جا از واژه پارسی باستان "دات" = "داد" = "قانون" استفاده شده است] ولی به نظر می‌رسد منظور مقررات اداری است.

۲. سلسله مراتب اداری و سازمان تولید

پارناکا

در رأس این سازمان اداری "پارناکا" جای دارد که اقتداروی در سال‌های میان ۵۰۶ تا

۴۹۷ تأیید شده است. در کتیبه مهر او به زبان آرامی نوشته شده "پارناکا پسر آرشام". همگان پذیرفته‌اند که این آرشام کسی جز پدر بزرگ داریوش نیست؛ و بنابراین پارناکا برادر ویشتاسپ [گشتاسپ] و عموم داریوش و پدر آرتاباز است که خشایارشا او را به سمت شهرب فریگیه هلسپونت منصوب کرده بود. در هر حال، مقدار و اهمیت "جیره‌های" روزانه پارناکا در هنگام سفر تأییدکننده مقام بسیار والا و مسئولیت بسیار مهم اوست: دو گوسفند، حدود ۹۰ لیتر شراب و نزدیک به ۱۸۰ کیلو آرد، گل‌نشته‌های فراوانی گواه بر دستورها و نامه‌های زیاد او به زبردستان است و در بیشتر موارد به آنها دستور داده مقادیری مواد خوراکی (شراب، غلات) را به اشخاص یا گروه‌های معین تحویل دهند. در دو مورد که مربوط به تحویل به شاهدخت "ایرتاشدونا" است، در نامه‌ها تصریح شده که فرمان از سوی شخص داریوش صادر شده است (PF 1793; Fort.6764). این پارناکا برای اجرای مسئولیت‌های خود کارمندان دفتری و دیوانی وسیعی را در اختیار داشته است. همه نامه‌ها نام دبیر یا کاتب را بر خود دارند و در بسیاری از نامه‌ها به "کاتبان بابلی که بر روی پوست می‌نویسند" و مستقیماً زیر نظر او کار می‌کرده‌اند، اشاره شده است (PF 1807-1808, 1810; 1947). احتمالاً شخصی به نام "آرپیش ماندا" در سال ۴۹۷ جانشین پارناکا شده است. نامه‌های زیادی توسط دبیران "زیشاویس" نوشته شده است که دست راست پارناکا بوده است (PF 1811-1828; 2069). مهر او به نام داریوش زده شده است. جیره روزانه او البته کمتر از پارناکا بوده ولی در هر حال حدود ۳ لیتر شراب، ۶۰ کیلو آرد و فقط یک گوسفند در روز دریافت می‌کرده است.

رؤسای ادارات

چندین مسئول بلند پایه مستقیماً زیر دست پارناکا و زیشاویس کار می‌کرده‌اند و از این دو تن پیوسته نامه‌ها و دستورهایی برای تحویل مواد ضروری یا ویژه به آنها ابلاغ می‌شده است و این افراد به اتکای این احکام دستورهایی برای زبردستان خود صادر می‌کرده‌اند. تا جایی که می‌توان مطمئن بود، امور تولید در ۵ اداره یا دایره سازمان داده شده بود: گله‌های احشام، غلات، شراب (و آبجو)، میوه و ماکیان.

به عنوان نمونه طرز کار اداره احشام را از نزدیک بررسی می‌کنیم: این اداره توسط رئیس گله‌های احشام (kasabattiš) اداره می‌شد و دست کم از سال ۵۰۶ تا ۵۰۱ ریاست آن با شخصی موسوم به "هاره‌نا" بوده است، و هم اوست که در سال ۵۰۳ به دستور پارناکا و او نیز به فرمان داریوش، به شاهدخت ایرتاشدونا، یعنی یکی از زنان داریوش که

هرودوت او را آرتیستونه نامیده است، تعداد ۱۰۰ رأس گوسفند تحویل داده است (Fort. 6764). در هر ناحیه، سلسله مراتبی همانند با مرکز وجود داشته است. در سال ۵۰۳، در منطقه "اوراندوش" از یک رئیس احشام به نام "ماکاما" نام برده شده که خود او زبردست "هاره‌نا" کار می‌کرده است و تعداد زیادی گله چوپان تحت مسئولیت او بوده‌اند. از آن جا که چراگاه، بخصوص در فصل زمستان، کافی نبوده است، برداشت غلات دانه‌ها از ذخایر انبارهای دولتی پیش بینی می‌شده است. در چندین سند به انبار کردن این گونه دانه‌ها اشاره شده است (PF 432, 465, 495-6, 526-7, 522, 535, 538, 542, 545). در چندین سری از گل نبشته‌ها [با نام اختصاری S به معنای جیره چارپایان] جیره‌هایی که برای تغذیه احشام، از جمله در زمان جابه‌جایی آنها پرداخت شده ضبط شده است* (S3). این متون به همه دسته‌های جانوران مربوط می‌شده است (اسب، گاو، گوسفند، شتر و انواع پرندگان). همه آنها همیشه براساس یک الگو تنظیم می‌شده‌اند، بدین معنا که مطابق دستوری که از بالا می‌رسیده (و غالباً یک سند مهر شده [halmi] بوده است) رئیس انبار مثلاً به فردی که مسئول تغذیه چارپایان و احشام بوده است دانه‌ها و علوفه لازم را تحویل می‌داده است. درباره اسب‌ها در سال ۱۷ پادشاهی داریوش (سال ۵۰۵)، مدیر درجه دوم جیره‌ها شخصی است به نام "هیونیرا" که بنا به دستور مهر شده‌ای که از مدیر درجه یکم دریافت کرده است، مثلاً به انباردار شراب موسوم به "یاماکشرا" دستور می‌فرستد که تو باید فلان مقدار جیره شراب را به "مائودادا" تحویل بدهی که مسئول اسب‌های پازنیران است (PF 1833-1834; 1687-1691). در این سلسله مراتب، مسئولان اسب‌های پرورش یافته در محل را mudunra (یعنی "آخوریان" یا رئیس اصطبل) می‌گویند که جیره اسب‌ها را از انبار تحویل می‌گیرند. عنوان‌های دیگری از قبیل harmanabattiš, mudunrabattiš, pasanabattiš که اغلب هم معنا و مترادف یکدیگر به کار رفته‌اند، به سلسله مراتب داخلی اداری مربوط می‌شوند (نک. واژه pati=battiš = رئیس). از قرائت گل نبشته‌های منفرد معلوم می‌شود که هر mudunra [= میرآخور = رئیس اصطبل] مسئولیت تعداد محدودی حیوان را بر عهده داشته است، که گاه فقط یک اسب، ولی اغلب شامل چهار یا پنج رأس اسب می‌شده و به ندرت به ۱۰ رأس یا بیشتر می‌رسیده است (PF 1635). در هر مرکز چندین "میرآخور" ["آخوربند" در زمان ساسانیان - م] یعنی مسئول اصطبل شاهی کار می‌کرده‌اند. در "راگان" در سال ۲۱ (سال ۵۰۱) به هفت نفر که

* S1 = جیره‌های مستمر جانوران؛ S2 = جیره‌های ویژه چارپایان؛ S3 = جیره‌های سفر چارپایان - م

اغلب عنوان mudunra [میرآخور] داشته‌اند جیره داده شده است. گمان می‌ورد که همین "میرآخور"ها چندین گروه اسب در مسئولیت خود داشته‌اند؛ یکی از آنها به نام "باتیشدانا" افزودن بر اسب، مسئولیت گاوها و گوسفندها را نیز بر عهده داشته است (PF 1946).

مقدار جیره‌ها بین یک QA (۹۷/۰ لیتر، بنابراین کمتر از یک کیلو) تا QA ۴۰ دانه در روز متغیر بوده است. اسب‌ها نیز جیره‌ای استثنایی دریافت می‌کردند: شراب (PF 1757-1764; 1772-1778)، آبجو (PF 1779)، دانه جو (PF 1766-1768)، آرد (PF 1770-1771). دادن شراب و آبجو به اسب‌ها (و حتی یک بار به شتران PF 1845) جای هیچ تعجبی ندارد. مگر نه آن که ارسطو (H.A VIII.9) در میان غذاهایی که به فیل‌ها داده می‌شده از ۵ ماریش [پارچ] شراب نیز نام برده است؟ این روش در دوران ما نیز شناخته شده است. اسب‌ها را براساس کاری که قرار بود انجام دهند و نیز براساس سن و سال از هم جدا می‌کردند: "اسب‌های جوان" و "اسب‌های بالغ". دو عنوان دیگر نیز برای اسب‌ها شایسته نام بردن است: یکی عنوان "پیرادازیش" و دیگری عنوان "جاده پیما". منظور از هردو عنوان اسب‌هایی است که معمولاً در خدمت پیک‌ها یا چاپارها بوده‌اند. اسب‌های نوع نخست را "اسب‌های تندرو" می‌نامیدند که به سرعت و مقاومت مشهور بودند. پیک‌ها از این اسب‌ها استفاده می‌کردند و به خود آنها نیز "پیرادازیش" می‌گفتند (نک. فصل ۹ بند ۲).

رؤسای کورتش (Kurdabattiš)

در الواح بارویی تخت جمشید چهار صاحب منصب عنوان "کورداباتیش" [رئیس کورتش‌ها] را دارند: ایرشنا، کرکیش، شودایودا و میش پارما. واژه کورداباتیش به دو گونه تفسیر و فهمیده شده است: عده‌ای (که تعدادشان بیشتر است) اعتقاد دارند که دارندگان این لقب مسئول اداره نیروی کار در مزارع، کارگاه‌ها و تأسیسات ساختمانی بوده‌اند، نیروی کاری که در صدها گل نبشته با واژه عمومی "کورتش" [kurtaš] (garda) در پارسی باستان) مشخص شده است. گروهی دیگر عقیده دارند که - kruta معرف garda نیست بلکه نمودار garda به معنای "خانه" است، و بنابراین "کورداباتیش"ها پیشکارانی بوده‌اند که نظارت و سرپرستی بر مجموعه پنج بخش ذکر شده و انبارهای مواد غذایی را بر عهده داشته‌اند. راست آن است که در این جا موضوع ریشه‌شناسی لغوی چندان اهمیتی ندارد، زیرا وظایف آنها آشکارا در تلافی گاه مدیریت انبارها، و مدیریت کارگران اداری قرار داشته، زیرا یکی از مهمترین وظایف تأیید شده آنها، توزیع جیره‌ها بوده است. در

سال ۴۹۴، مقداری خرما در پردیس "میشدوکبا" به حساب "میشپارما" انبار شده بوده و فرد اخیر هم عنوان "کورداباتیش" را داشته و هم عنوان "شارامانا"، یعنی مقام دست دوم و ثانوی مدیر / توزیع کننده (PF158): به سخن دیگر او موظف بوده تا به محض دریافت دستور از مقام اداری بالاتر از خود، جیره‌های خرما را تحویل دهد. در موارد دیگر - اگر تشابه اسمی در کار نباشد - فرد مذکور مسئول انبارهای محصولات گوناگونی است که "ایرشنا"، که او نیز یک "کورداباتیش" است، توزیع کننده اصلی آنها در میان کارگران [کورتش‌ها] است (PF 929-932; 1103.2041). عنوان مشابه به معنای برابر بودن درجه نیست: در این جا نیز مانند مورد "کاساباتیش" (رؤسای گله‌ها)، برخی افراد ممکن است فقط در قلمرو محدودی، تحت سرپرستی یک "کورداباتیش" به عنوان رئیس خود، انجام وظیفه کنند: بدون شک روابط سلسله مراتبی میان میشپارما و ایرشنا نیز از همین گونه بوده است. ایرشنا بدون شک یک شخصیت بسیار فعال و بلند پایه بوده است. هویت دقیق او روشن نیست، زیرا از مهری استفاده مجدد می‌کند که به زبان نو ایلامی به نام "هومبان - اهپی" پسر "شتی هومبان" ضرب شده است. با این حال این فرد یک پارسی (رشایانا) بوده که در یکی از گل نبشته‌ها تبار او از آانشان ذکر شده است (PF 1368)، و نیز در بیش از ۷۰ گل نبشته تخت جمشید از او نام برده شده است که معلوم می‌شود این شخص دست کم از سال ۵۰۵ تا ۴۹۸ کارش دستور دادن بوده است. نشانه‌های مهر او نشان می‌دهد که او در مقامی عالی در منطقه فهلیون فعال بوده، ضمن آن که نشانه‌های مداخله او در منطقه تخت جمشید نیز وجود دارد. در اصل وظیفه او، مسئولیت یک گرداننده اصلی بوده است، با این عنوان اسناد مهر شده (halmi) متفاوتی برای زیردستان خود می‌فرستاده تا جیره‌ها را زیر نظر و دستور او توزیع کنند. این شخص در سال ۵۰۳ پیش از ده دستور مأموریت به انبار "هاداران" که کارمندانش تابع وی بوده‌اند فرستاده است. پیش‌بینی انتقال غلات از جایی به جای دیگر، یا تحویل محصولات گوناگون به شاه نیز از وظایف او بوده است. در سال ۵۰۰ کورتش‌های در حال عبور، در ملکی (irmatam) جیره‌های غذا دریافت کرده‌اند که ایرشنا مأمور توزیع در آن جا بوده است؛ به بیان دیگر هم او است که به مسئول انبار (به نام مِدومانوش) و یک صاحب منصب دیگر (به نام شیاتی پارنا) دستور داده تا غلات میان کورتش‌ها توزیع کنند (PF 1368).

ایرشنا خود زیر نظر مستقیم پارناکا و معاون او زیشاویس کار می‌کرده است. زیشاویس بارها به او نامه نوشته است که برای توزیع جیره میان اشخاص مختلف (یک

مُغ، یک انباردار، یک کاتب بابلی پارناکا و غیره) اقدام کند. او در سال ۴۹۸ نیز نامه‌ای از "مارازا" دریافت می‌کند که به او دستور می‌دهد جیره‌های غلات لازم را میان کورتش‌ها توزیع کند (PF 1844). این "مارازا" در سال‌های میان ۵۰۴ و ۴۹۸ در سمت رئیس اداره شراب خدمت کرده و در این سمت زیر دست پارناکا بوده است (PF 1789, 1792, 1806-1840)، و سپس به اداره غلات منتقل شده است (1841-42, 1844-45): و با دارا بودن این مقام‌های عالی است که به ایرشنا دستور توزیع غلات میان کورتش‌هایی که در حوزه مدیریت او بوده‌اند را داده است. این مثال ساده نشان می‌دهد که ایرشنا به عنوان "کوردباتیش" [= رئیس کورتش‌ها] در مقام یک مباشر کل نیست که در درجه‌ای بالاتر از یک رئیس اداره باشد، بلکه کاملاً برعکس، بنا به دستورات مقامی بالاتر، به مقامات پایین‌تر از خود دستور توزیع جیره به گروه‌های کورتش را که تحت مسئولیت مستقیم او هستند صادر کرده است. همین امر در مورد کرکیش و شودایائو را نیز صدق می‌کند که اولی در سال‌های ۵۰۷ تا ۵۰۳ در تخت جمشید جانشین ایرشنا شده و دومی در سال‌های ۵۰۲ تا ۴۹۶ جانشین کرکیش شده است. در اصل، حوزه فعالیت این اشخاص محدود به منطقه معینی بوده است و اگرگاه در مناطق دیگر نیز فعالیت داشته‌اند احتمالاً به دلیل کمبود کارمند بوده است. در هر حال بررسی گل نبشته‌ها نشان‌دهنده پیچیدگی و انعطاف‌ناپذیری زنجیره فرماندهی سازمان اداری تخت جمشید است؛ ضمن آن که اطلاعات جالبی درباره مسیر فعالیت شغلی مقامات اداری طی چند سال به دست می‌دهد که نمونه‌ای از آن را در مورد "مارازا" مشاهده کردیم.

خزانه‌داری‌ها و خزانه‌داران

مسائلی که مقام بلند پایه‌تر دیگری به نام "خزانه‌دار" پیش می‌آورد، دشوارتر است. یگانه منبع آگاهی مستقیم ما در این زمینه "گل نبشته‌های خزانه" تخت جمشید [PT] است که براساس آنها می‌توان فهرستی از سال ۴۹۰ به بعد، یعنی از تاریخی که "باراداکا" سمت خزانه‌دار کل را داشته و تا سال ۴۶۶ در این مقام بوده است را تهیه کرد. یادداشت‌هایی که به زبان آرامی بر هاون‌ها و دسته هاون‌های تخت جمشید حک شده است، به ما امکان می‌دهد این فهرست را تا سال‌های ۴۳۵-۴۳۶ تکمیل کنیم مشروط بر آن که درستی تاریخ‌گذاری پیشنهادی ناشر کاملاً به اثبات برسد، که البته تاکنون چنین نشده است. در الواح خزانه، خزانه‌دار عنوان پارسی *ganzabara* [گَنْزَبَر = گنج‌ور] را دارد که با واژه *ganza* [گنج] ساخته شده است. بر نوشته‌های هاون‌ها و دسته هاون‌ها عنوان

"معاون خزانه‌دار" (Upa - ganzabara) نیز دیده می‌شود. این نقش معاون را احتمالاً شخصی به نام "شکا" در کنار "بارادکاما" ایفا می‌کرده است. در برخی موارد به رئیس خزانه عنوان ایلامی kapnuškira داده شده (PT 1963^{3/6}) که همان معادل ganzabara است. از او با عنوان‌های "خزانه‌دار پارس" یا "در دژ" (halmarris) نیز یاد شده که بدون شک منظور از "دژ" همان تخت جمشید است. این اشخاص مرتباً به دستور یک مقام دیگر، وجوه لازم برای پرداخت دستمزد به کارگران (کورتش‌ها) را از خزانه خارج می‌کرده‌اند. در واقع از سال ۴۹۳ کارگران بخشی از دستمزد خود را نقداً به صورت نقره وزن شده دریافت می‌کرده‌اند، و این نقره از خزانه برداشت می‌شده که یک بار به آن "شاهی" (sunkina) گفته شده است (PT 27). دایره فعالیت کورتش‌ها به خود پارس محدود می‌شده است؛ در اکثر موارد، کورتش‌ها پیشه‌وران یا "صنعت کارانی در تخت جمشید" بوده‌اند که در کارگاه‌های ساختمانی کار می‌کرده‌اند. اما خزانه‌دار به کارگرانی که در نقاط دیگر فارس نیز کار می‌کرده‌اند، از جمله کارگرانی که در نیریز نیم تنه زره می‌بافته‌اند مزد می‌داده است (PT 52). با این حال موقعیت سلسله مراتبی خزانه‌دار دقیقاً روشن نیست و مثلاً به درستی نمی‌دانیم که اساساً خزانه چیست و هزینه‌های آن چگونه تأمین می‌شده است: از محل درآمدهای خود پارس معروف به "خزانه پارش" یا از محل درآمدهای حاصل از خراج، مالیات و عوارضی که از سراسر شاهنشاهی تأمین می‌شده است (چنان که شاید از مدارک زیر بتوان دریافت: PFa 14, PF 1342, 1357, 1495؛ نک. پنوس، داتام 71-72, 4.2DAE)؟ از سوی دیگر معلوم نیست که آیا خزانه‌دار تابع و وابسته به صاحب منصبی بلند پایه‌تر از خود بوده است یا نه. در این تاریخ دیگر چیزی درباره پارناکا یا جانشین احتمالی او در این مقام‌های عالی نمی‌شنویم. در چند مورد، "بارادکاما" دستوراتی مستقیماً از داریوش گرفته است (PT 4-7). آیا باید فرض کنیم که در تمام موارد به هر صورت وجود نامه‌ای از سوی شاه مسلم بوده است؟

لوحه‌هایی بارویی (PF) ظاهراً از واقعیت متفاوتی حکایت دارد. در این گل نبشته‌ها فقط دو بار به واژه ganzabara [گنج‌ور = خزانه‌دار] برخورد می‌کنیم. شخصی به نام "مانویا" در شوش پول گرفته و دستور داشته تا آن را به ماتزیش ببرد (PF 1342): آیا این پول مربوط به مالیات‌های ایلام بوده است؟ اما در این صورت چرا باید این مالیات به ماتزیش برده شود و نه به خزانه پارس در دژ تخت جمشید که به همان محل نزدیک بوده است؟ گل نبشته دیگری نشان می‌دهد صورت حسابی در راگان تنظیم شده و در آن از

راکان به عنوان خزانه یاد شده است (PF 1947). در میان کارکنان بلند پایه‌ای که در این محل کار می‌کنند و جیره می‌گیرند، از یک خزانه‌دار (ganzabara)، یک کارمند مأمور صدور اجازه خروج کالا از انبار (Ullira) یاد شده است و به فرد اخیر به صورت "اولیره‌ی خزانه" (Ullira Kapnuškira) اشاره شده است. در مورد "کاتب خزانه" (Tipira Kapnuškira) نیز چنین است. اما این جا "خزانه پارش" نیست، بلکه یکی از خزانه‌های متعدد محلی است که براساس نوشته‌های بر روی لوحه‌های گلی، در سرزمین سرزمین پارس و ایلام وجود داشته‌اند. در یکی از متن‌ها به طور غیر مستقیم به خزانه تخت جمشیدی اشاره شده است. در این متن جیره‌های چوپانانی که "گوسفندان شاهی" در شوش را به چرا می‌برند نوشته شده و این شبانان را وابسته به "خزانه تخت جمشید" محسوب کرده است (PF 1442). پس این شبانان احتمالاً همان "کورتش‌های" [کارگران] تابع مقامات دژ [تخت جمشید] اند که در آن زمان به کار خاصی گمارده شده‌اند (نک. PT 45,65-67).

در ۵۳ گل نبشته بارویی تخت جمشید، واژه‌های Kapnuški (خزانه) و kapnuškira (خزانه‌دار) ذکر شده است. در این گل نبشته‌ها از یازده محل در سرزمین پارس نام برده شده است. اما این خزانه‌ها ظاهراً هیچ ربطی با خزانه تخت جمشید که لوحه‌های آن به الواح خزانه (PT) مشهور است ندارد. این خزانه دارها (مانند خزانه دار رگان) دارای انبارها و شمار زیادی کارمند بوده و کارگران [کورتش] کمابیش زیادی در آن‌ها کار می‌کرده‌اند: مثلاً ۴۷ تن در شیراز (۵۰۴ و بعد ۲۳۱ نفر در سال ۵۰۰)، ۶۷۷ نفر در ماتزیش در سال ۴۹۷، تعداد ۵۴۴ نفر در اوراندوش در سال ۵۰۰ و غیره. بنابراین خزانه‌های محلی در درجه نخست مراکز گردآوری، انبار کردن و تغییر شکل محصولات کشاورزی و حیوانی بوده است. پس خزانه‌دارهای این مراکز چندان ربطی به خزانه‌دار پارش، نظیر باراداکاما نمی‌توانسته‌اند داشته باشند، گو این که هر دو عنوان همسان "گنج‌ور" [ganzabara] را دارند. از باراداکاما در چند مورد در سال ۱۹۴-۱۹۵ به عنوان توزیع‌کننده جیره‌های کارگران خزانه اوراندوش و شیراز نام برده شده است (PF 864-867)؛ در یک مورد غلات زیر نظر ایرشنا بوده است؛ او در سال ۴۹۵ مسئول هفت کارگر خزانه در کورپون بوده است. بنابراین پیدا است که در فاصله سال‌های ۴۹۴ و ۴۹۰ این شخص ناگهان ترفیع یافته و خزانه دار تخت جمشید شده است. وانگهی بدون تردید خزانه تخت جمشید نیز دارای گروه‌های کارگری [کورتش] بوده است که بنا بر کتیبه‌های مکشوف در روی هاون‌ها و دسته هاون‌ها، در کارگاه‌های متعدد کار می‌کرده‌اند.

تا جایی که از گل نبشته‌های خزانه (PT) معلوم می‌شود، بارزادکاما در سمت خزانه‌دار پارش‌جانشین کسی نشده است. این به معنای آن نیست که در دوره پارناکا، خزانه شاهی، به معنای انبار نگهداری فلزات و محصولات گرانبها وجود نداشته است (همان که نویسندگان باستانی چون استرابو (نک. XV,3.21) غالباً از آنها با اصطلاحات Thesouroi و paratheseis یاد کرده‌اند). تفسیر سکوت منابع همیشه مخاطره‌آمیز است. ظهور ناگهانی پرداخت‌ها به صورت نقره در سال ۴۹۳ به کورتش‌ها در هر حال بدان معنا نیست که پارناکا پول نقد در اختیار نداشته است. در واقع گل نوشته خزانه به زبان اکدی ثابت می‌کند که دست کم از سال ۵۰۲ مالیات‌ها به صورت نقره وزن شده وصول می‌شده است (PT 85). منطقی‌تر به نظر می‌رسد فرض کنیم که بخشی از بایگانی‌های پارناکا مفقود شده است، چنان که گل نبشته‌های بارویی (PF) نیز درباره عملیاتی که در خود تخت جمشید در جریان بوده است کاملاً خاموش مانده‌اند.

۳. دنیای کار: کورتش‌ها

کورتش صنعت‌گر

بخش اعظم گل نبشته‌ها مربوط می‌شود به جیره‌هایی که به کورتش‌ها داده می‌شده است. در اسناد تخت جمشید، واژه ایلامی "کورتش" به طور کلی به کارگرانی گفته می‌شود که در کشت زارها و کارگاه‌های دولتی یا کارگاه‌های ساختمانی تخت جمشید کار می‌کرده‌اند. اما در بیشتر موارد از تخصص این افراد سخنی گفته نشده و کورتش را بیشتر فردی معرفی کرده‌اند که از فلان محل یا فلان خزانه جیره می‌گرفته است. از سوی دیگر هنوز بسیاری از اصطلاحات فنی این شغل مفهوم نیست و در نتیجه برای بسیاری از فهرست‌ها توضیحی پیدا نشده است (نک. PF 865).

در لوحه‌های خزانه، کورتش‌ها کسانی هستند که در کارهای ساختمانی و تزئینات آنها تخصص دارند و اغلب از آنها به عنوان "کورتش صنعت کار دریافت‌کننده جیره در تخت جمشید" یاد شده است. واژه ایلامی marrip (پیشه‌ور - صنعت‌گر) به احتمال قریب به یقین معادل واژه پارسی باستان krmuvaka است. عناوینی که به آنها داده شده گاه بسیار کلی است، نظیر ۱۱۴۹ نفری که "صنعتگران همه فن حریف" یا "کارگران همه کاره" نامیده شده‌اند (PT 79). گاه تخصص آنها دقیق‌تر گفته شده است: مثلاً سنگ تراشان یا کسانی که با سنگ کار می‌کنند، کسانی که نقش برجسته چوبی می‌سازند، کسانی که در

ساخت یک تالار پر ستون شرکت دارند، یا زرگر هستند یا در کوره ذوب فلز کار می‌کنند. الواح خزانه (PT) تأیید می‌کند که کارهای ساختمانی و تزئینی تخت جمشید در طول پادشاهی خشایارشا بخصوص ادامه داشته است. در الواح بارویی (PF) پیشه‌ورانی (marrip) که در تخت جمشید کار می‌کرده‌اند نیز مورد اشاره شاه قرار گرفته‌اند ولی نسبتاً محدودتر. بین سال‌های ۵۰۷ تا ۵۰۰، تعدادی از گل‌نیشته‌ها به حمل غلات، آرد و شراب به تخت جمشید به منظور پرداخت جیره پیشه‌وران اشاره کرده‌اند که توزیع‌کننده آنها نیز فردی به نام "آباتیا" بوده است (نک. لوحه‌های ۱۵۸۴ - ۱۵۸۰، ۱۵۸۷، ۱۵۹۴، ۱۶۱۴، ۱۸۰۱، ۱۸۱۳؛ و نیز نک. ۱۰۴۹ و ۱۹۵۳). منشاء قومی این پیشه‌وران فقط یک بار (لوکیایی PF 1049) ذکر شده و به تخصص حرفه‌ای آنان که سنگ تراشی (PF 587, 1633)، زرگری (PF 827, 1805) خراطی و منبت کاری (PF 1799?) بوده کمتر اشاره شده است. در گل‌نیشته‌ای به زبان آرامی (PF 1587) به کارگران معادن سنگ اشاره شده است که یادآور دیوارنگاره‌های یونانی است که در یک معدن سنگ در نزدیکی تخت جمشید کشف شده که یکی از آنها به نام پوتارنوس و دیگری نیکياس است. از سوی دیگر هاون‌ها و دسته هاون‌های تخت جمشید نشان می‌دهند که در زمان خشایارشا و اردشیر یکم، کورتش‌ها برای ساختن اشیایی که ظاهراً مربوط به ظروف شاهان بوده است در کارگاه‌های دژ تخت جمشید کار می‌کرده‌اند. اما همیشه پیشه‌وران و صنعت‌کاران در تخت جمشید کار نمی‌کردند. خزانه دار تخت جمشید به کورتش‌هایی که در نیریز نیم تنه زره می‌ساخته‌اند (PT 52) یا به کسانی که در فسا (PT 53) یا در شیراز (PT 42-42a; 60) کار می‌کرده‌اند نیز "دستمزد" می‌داده است. حرفه‌های این کورتش‌ها نیز بسیار متنوع بوده است: بناهای اوراندوش (PF 1948^{27-33; 67-8}); آهنگران اهل سارد در "کورا" (PF 873) یا زرگرها در هیدالی (PF 874). در میان کورتش‌های مشخص‌تری توان در درجه نخست به کورتش‌های سازمان اداری اشاره کرد که از پوست‌های دباغی نشده‌ای که سازمان در اختیار آنان می‌نهاد، پوست برای نوشتن در دبیرخانه‌ها و حسابداری‌ها تهیه می‌کرده‌اند. از سوی دیگر، در ۲۳ متن متعلق به نواحی گوناگون به گروه‌های موسوم به pašoap [پاشاپ] اشاره شده که به ویژه از زنان بوده‌اند. اینان (احتمالاً) ریسندگان و بافندگان بوده‌اند که به ویژه پس از پشم ریزی به تهیه لباس می‌پرداخته‌اند. براساس دستوری که در سال ۴۹۷ از سوی "آباتیا" صادر شده است، دسته‌ای مرکب از ۳۱ کورتش خزانه نیریز به تخت جمشید آمده و در آن جا به عنوان بنا به کار مشغول شده‌اند (PF 1852): این گروه لزوماً تخصصی در این حرفه نداشته‌اند و چه بسا به عنوان

کارگر ساده درکارهای ساختمانی شرکت داده شده باشند. در هر حال پیداست که گروه‌های کارگران به صورت ادواری از نقطه‌ای به نقطه دیگر برحسب نیاز انتقال داده می‌شده‌اند و این گونه انتقال‌ها بارها در متون سری Q (مخصوص جیره‌های مسافرتی) منعکس شده است: از شوش به تخت جمشید، از شوش به "مک کان"، از تخت جمشید به شوش، از رَک کان به تَموخان و غیره. نمونه دیگری نیز در "الواح خزانه" (PT) مورد اشاره قرار گرفته است: در پایان پادشاهی داریوش تعدادی کارگر ساختمانی از مصر آورده می‌شوند تا در ساختمان کافی در Nupistaš (نوپیس تش [نقش رستم؟] PT9) به کار گمارده شوند؛ در سال ۴۶۱-۴۶۲ یک متخصص مهم حجاری از شوش به تخت جمشید فرا خوانده شده است (PF 78). گروه‌های افرادی که به این صورت جا به جا می‌شده‌اند گاه شمار زیادی داشته‌اند: مثلاً ۵۴۷ مصری از شوش به تخت جمشید (PF 1557)، ۱۰۸ نفر اهل کاپادوکیه از تخت جمشید به ایلام (PF 1577)، ۱۵۰۰ مرد از تخت جمشید به شوش (PF 1542)، ۱۵۰ تراکیه‌ای، ۹۸۰ کاپادوکیه‌ای و ۳۰۳ لوکیایی [لوقیه‌ای] از محلی به محل دیگر در فارس (PFa 18,30) و غیره.

وانگهی از تغییر در تعداد کورتش‌ها در یک محل می‌توان به عنوان مدرکی در مورد جابه‌جایی کارگران استفاده کرد. در واقع براساس دستورهایی که درباره توزیع جیره غذایی داده می‌شده می‌توان تعداد کارگران را در سال‌های متفاوت روشن کرد: مثلاً معلوم می‌شود که در میان خزانه‌ها، برخی مانند خزانه مدیران فقط تعداد اندکی کارگر به صورت دائم داشته‌اند (به استثنای سال ۴۹۸ که ۸۸ کورتش در آن جا بوده‌اند) و این نکته در مورد جاهایی مانند کوپرون یا حتی پاسارگاد نیز صدق می‌کند. در عوض در ماتریش در سال ۵۰۶ به ۲۵۹ کارگر، در سال ۴۹۹ به ۶۹۴ کارگر، در سال ۴۹۸ به ۷۰۲ کارگر و در سال ۴۹۸ به ۶۷۷ کارگر جیره داده شده است. در اوراندوش ارقام کارگران جیره‌گیر عبارتند از ۱۵ در سال ۵۰۳، و تعداد ۵۴۴ در سال ۵۲ و به طور متوسط ۲۰۰ جیره در سال تا سال ۴۹۷. تغییر مقادیر گاه بسیار در خور توجه است: در پارمیزان که گروه‌های کوچک کار می‌کردند (۵ کارگر در سال ۵۰۵ و ۶ نفر در سال ۵۰۱) ناگهان شمار کارگران به ۵۲۷ در سال (احتمالاً ۵۸۰) می‌رسد. البته نمی‌توان این ارقام را بازتاب قطعی واقعیت انگاشت. زیرا آن چه در اختیار ماست، بایگانی ناقصی است که بخصوص درباره اهمیت تعداد پیشه‌وران و صنعت کارانی که در تخت جمشید فعالیت داشته‌اند خاموش است. با این حال این ارقام تصویری کلی درباره مدارج و سلسله مراتب خزانه‌ها و جابه‌جایی نیروی کار از جایی به جای دیگر در اختیار ما می‌گذارد.

سرکرده‌های گروه‌های صد نفری و سرکارگران

دستورهای مربوط به جیره‌ها و انتقال کورتش‌ها از محلی به محل دیگر توسط "کورداباتیش‌ها" یعنی "رؤسای کورتش‌ها" صادر می‌شد که در عین حال می‌توانستند وظیفه "توزیع کننده" (Saramana) را نیز بر عهده داشته باشند. این دستورها ممکن بود مستقیماً از دبیرخانه "پارناکا" و گاه حتی از "دفتر مخصوص شاه" صادر شده باشد. اما گروه‌های کورتش‌ها، بخصوص گروه‌هایی که از جیره و تغذیه بهتری برخوردار بودند، سازمان‌های داخلی مخصوص خود را داشتند که زیر نظر دستگاه اداری شاهنشاهی کار می‌کرد. در موارد گوناگون، بنا بر گواهی الواح بارویی، آذوقه در اختیار "رؤسای گروه صد نفری" (Sadabattis/Satapati) و "رؤسای گروه ده نفری" (dasabattiš/da'Aapati) که از آنها با عنوان "گروه ده نفری یا صد نفری فلان کس" نام برده شده است (PF 138-143) قرار می‌گرفته است. حتی یک بار از "رئیس یک گروه چهار نفری" (zatturubattiš) نیز نام برده شده است. (PT 1963:10). در یک لوح خزانه (PT 84) از فهرست افرادی سخن گفته شده که به گروه‌های صد نفری تقسیم شده بودند. می‌توان انگاشت که توزیع جیره در اختیار همین رؤسای گروه یا سرکرده‌های گروه‌های صد نفری و ده نفری بوده است. با این حال، اطلاعات به دست آمده از "الواح خزانه" این برداشت را کاملاً تأیید نمی‌کند. در برخی موارد سرکرده‌های گروه‌های صد نفری به راستی توزیع کننده آذوقه‌اند (PT 42-42a; 53; 60:šaramana). اما این یک قاعده کلی نیست. در سال ۸۲-۴۸۳، گروهی از کورتش‌های سوریه‌ای، مصری و ایونیه‌ای، که جمعاً ۲۰۱ نفر می‌شده‌اند در تخت جمشیدی کار می‌کرده‌اند؛ اما جیره به نسبت مساوی میان این "زیرگروه‌ها" تقسیم نمی‌شده است، و دلیل آن نیز آشکارا تفاوت کارایی و مهارت‌های ایشان بوده است. گروه‌های ۶۳ نفره را نیز "صد نفره" و "زیر صد نفره" می‌گفته‌اند. اگر فرض را بر این بگذاریم - که غیر منطقی هم نیست - که هر لوحه مربوط به یک گروه جیره‌گیر مشخص است، بدیهی است که هر "سرکرده صد نفره" (صرفنظر از تعداد واقعی) لزوماً به معنای رئیس صد نفر کارگر نیست، و به معنای دقیق‌تر یعنی "سرکرده‌ای که به رده سرکرده‌های صد نفری تعلق دارد". بنابراین احتمالاً در این جا اطلاق عنوان "سرکرده صد نفری" به یک گروه ۶۳ نفره (از مجموع ۲۰۱ کارگر سوری و مصری و ایونیه‌ای) فقط به منظور تفکیک آنها از ۱۳۸ نفر بقیه بوده است و بدیهی است که به این ۶۳ نفر (به عنوان گروهی صد نفره) جیره‌ای جداگانه و بیشتر از ۱۳۸ کورتش دیگر داده می‌شده است (PT 15).

احتمالاً همین امر در مورد یک "سرکرده صد نفره" مصری به نام "هارادوما" نیز صدق می‌کند که درودگری نامی بوده و خود به تنهایی جیره‌ای ویژه دریافت می‌کرده است (PT 1). این شخص بی‌گمان نجار و صنعت کار ممتاز و مشهوری بوده است و این امتیاز از میزان جیره او (معادل ۶/۵ شیکل در ماه) که بسیار بالاتر از "سرکرده‌های صد نفره" دیگر بوده است معلوم می‌شود (در PT 15 برای هر یک از ۶۳ سرکرده صد نفری و زیر صد نفری موجب ماهانه برابر با $1 + \frac{3}{4} + \frac{1}{8}$ شیکل در ماه بوده است)، و همچنین بسیار بالاتر از جیره تزئین کاری است که در سال ۴۶۱-۴۶۲ از شوش به تخت جمشید اختصاصاً فرا خوانده شد و در ماه فقط معادل $\frac{1}{3}$ شیکل دستمزد می‌گرفت (PT 78). ناچیزی جیره این دکوراتوریا تزئین کار به ویژه وقتی توجیه ناپذیرتر می‌نماید که می‌بینیم این کارگر ماهر و متخصص دارای عنوان "پیرامان کورش" [Pirramanor Kurraš] بوده است که معادل پارسی *framanakara* [فرمان کار] به معنای "سر کارگر" است. در سال ۶۶-۴۶۵ فردی به نام "اشکوش" سرکارگر ۶۱۲ درودگر است که در تخت جمشید کار می‌کرده‌اند، اما مقدار جیره آنها مشخص نشده است (PT 75). در سال ۴۶۶ دو سرکارگر نجار مزدی معادل $\frac{2}{3}$ شیکل در ماه می‌گرفته‌اند (PT 44).

جیره‌های غذایی و سازمان تولید

در الواح بارویی (PF) جیره‌های جنسی برحسب جنس و سن کارگر و به شیوه‌ای متفاوت توزیع می‌شده است. به طور کلی، مردان، پسر بچه‌ها (puha)، زنان و دختران از یکدیگر تفکیک شده‌اند، گو این که درباره معنای دقیق puhu هنوز تردیدهایی وجود دارد (یعنی آریا منظور سن آنها است یا منزلت آنها با لقب puhu یعنی غلام بچه). اگر اسناد را به طور کلی تحلیل کنیم، به نظر می‌رسد که ۸۳ درصد مردان در ماه معادل ۳۰ QA [کوارت] غلات جیره داشته‌اند که حدود ۱۶/۵ کیلوگرم می‌شود (با حساب هر ۱۰۰ لیتر معادل ۵۶ کیلو) و دیگران جیره‌ای بین ۱۱ و ۲۵ کیلو می‌گرفته‌اند. ۸۷ درصد زنان میان ۱۱ و ۱۶/۵ کیلو دریافت می‌کرده‌اند و دیگران تقریباً همگی ۲۲ کیلو غلات می‌گرفته‌اند. اما این ارقام میانگین نمی‌تواند تفاوت موقعیت‌ها را نشان دهد. به عنوان نمونه (از میان صدها نمونه دیگر)، در زیر به مقدار غلاتی که در ماه مارس (اسفند - فروردین) سال ۴۹۸ میان ۷۰۲ کورثس مقیم شهر ماتریش توزیع شده است و جمعاً ۱۶۳۸ "بار" [BAR]، یعنی بیش از ۱۰۰ کنتال (هر کنتال برابر با ۱۰۰ کیلو) بوده است (PF 960) توجه می‌کنیم. توزیع به صورت زیر است:

یک مرد	۲۷/۵۰ کیلوگرم	۴ زن	۲۷/۵۰ کیلوگرم
۴۸ مرد	۲۲ کیلوگرم	۱۲۰ زن	۲۲ کیلوگرم
۳۱ مرد	۱۸/۷۵ کیلوگرم	۱۴۶ زن	۱۶/۵ کیلوگرم
۲۳ مرد	۱۶/۵ کیلوگرم	۱۰۰ زن	۱۱ کیلوگرم
۱۵ پسر (puhu)	۱۳/۲۵ کیلوگرم	۳ دختر	۱۳/۷۵ کیلوگرم
۲۸ پسر	۱۱ کیلوگرم	۱۳ دختر	۱۱ کیلوگرم
۳۸ پسر	۱۱ کیلوگرم	۴۳ دختر	۸/۲۵ کیلوگرم
۲۰ پسر	۵/۵۰ کیلوگرم	۲۲ دختر	۵/۵۰ کیلوگرم
۲۲ پسر	۲/۷۵ کیلوگرم	۱۷ دختر	۲/۷۵ کیلوگرم
		libap ۸	۱ کیلوگرم

مشاهده می‌کنیم که حتی در درون هر طبقه تفاوت وجود دارد و (به استثنای تفاوت سنی که آشکارا یگانه معیار نیست) و اطلاعات کافی دیگری درباره معیار این تفاوت‌ها در دست نداریم. در پایان از یک طبقه دیگر به نام libap در گروه مسافرانی که از انبارها و دکان‌های جاده‌ها استفاده می‌کرده‌اند نام برده شده است. در این گروه‌های مسافری عموماً در موارد متعدد از دو زیرگروه به نام‌های libap و šaluip سخن گفته شده که آشکارا منزلت‌های اجتماعی متفاوتی داشته‌اند اما دقیقاً تعریف نشده‌اند که عبارت‌اند از "آقاها" و خدمتکارها / برده‌ها؛ افراد دسته اول معمولاً ۰/۸۲ کیلوگرم در روز دریافت می‌کنند، و puhuها ۰/۵۵ کیلوگرم و خدمتکار libapها نیز ۰/۵۵ کیلوگرم در روز جیره داشته‌اند.

هر چند غذای اصلی آشکارا غلات و حبوبات بوده است، اما برخی گروه‌ها شراب و آبجو نیز می‌گرفته‌اند. اما این امر نسبتاً نادرست بوده است و کمتر از $\frac{1}{5}$ موارد را تشکیل می‌دهد. در ماه‌های مارس و آوریل سال ۵۰۰، مثلاً ۲۴ ماریش (حدود ۲۲۸ لیتر) شراب میان کورتش در نیریز توزیع شده است: ۱۹/۴ لیتر برای هر یک از دو مرد، ۹/۷ لیتر برای هر یک از دو مرد دیگر، و ۲۳ لیتر برای یک زن (PF 878). از این نمونه‌ها به روشنی پیداست که مردان به طور سیستمی امتیازی بر زنان نداشته‌اند. جیره ۳ ماریش (۲۹ لیتر) شراب پیوسته در اختیار زنانی قرار گرفته که عنوان iršara [ایرشارا] داشته‌اند که برابر با پارسی maθista به معنای "رئیس" است. این اصطلاح طبعاً می‌تواند به مردانی هم اطلاق شود که آنها نیز جیره بسیار بالایی دریافت می‌کنند. اما غالباً منظور از این اصطلاح "زنان رئیسه‌ای" است که بر زنان pašap ریاست دارند. این "زنان رئیسه" جیره بسیار بالای ۲۷/۵ کیلو غلات دریافت می‌کنند. در یک مورد (PF 1790) پنج تن از این زنان

نصف گوسفند جیره گرفته‌اند، و در مورد دیگر (PF 1794) ۵۴۴ کارگر ساده زن مقیم اوراندوش $\frac{1}{3}$ گوسفند در ماه جیره داشته‌اند - حال آن که اصولاً توزیع گوشت در میان کورتش‌ها فوق العاده نادر است (PF 823-825, 1793). Kurtaš-Pašap [کورتش - پاشاپ‌ها] این گروه‌هایی بوده‌اند که جیره‌های اضافی داشته‌اند: یک لیتر آرد در ماه در یک مورد (PF 1090)، ۳ لیتر آجیو برای شش ماه در مورد دیگر (PF 1108). در داخل گروه بافندگان - که یک اقلیت مرد نیز در آن بوده است - جیره‌ها میان سه زیرگروه، براساس نوع جامه‌هایی که می‌بافتند (فوق العاده ظریف، خیلی ظریف، و دیگر) به تفاوت تقسیم می‌شد. احتمالاً همین نکته درباره کارگاه‌های ساختمانی تخت جمشید نیز صادق است: در واقع به نظر می‌رسد که در این کارگاه‌ها، کار میان گروه‌ها و دسته‌ها تقسیم می‌شده و هر یک وظیفه ویژه و معین و مکرری داشته است.

کتیبه‌های آرامی تخت جمشید نیز مؤید کوشش دستگاه اداری برای نظارت از نزدیک بر کار کورتش‌ها و افزایش بازدهی کار آنها می‌باشد، این کتیبه‌ها که بر روی دیس‌ها، هاون‌ها و دسته هاون‌های سنگی سبز (سنگ چخماق سبز) نقش شده‌اند (براساس یکی از تفسیرهای پیشنهادی) طبق "مدل" زیر نوشته شده‌اند:

در خزانه بارویی

به فرمان x, SEGAN

N این هاون / دسته هاون / دیس را ساخته

و چرخانده (تراش داده) است

تحت نظر Y¹ (خزانه‌دار) و یا Y² (معاون خزانه‌دار)

سری (کار) سال A

فرآیند کار را شاید بتوان به شکل زیر بازسازی کرد. کارگاه‌های ساخت ظروف سنگی - بدون شک برای تزئین سفره شاهانه در تالارها یا اتاق‌های قسمت خزانه‌داری سلطنتی مستقر بوده‌اند و در آن جاها کارگرانی کار می‌کرده‌اند که گرچه منزلت شغلی شان به دقت روشن نیست، اما در گل نبشته‌ها از آنان با نام کلی "کارگران خزانه (Kurtaš Kapnuškip)" یاد شده است و برخی از آنان در کار چرخ سفالگری یا صیقل و آراستن ظروف سنگی تخصص و استادکار بوده‌اند. دسته‌های کورتش - که شاید به گروه‌های ده تایی و صد تایی تقسیم می‌شدند. زیر نظر یک segan (سرکارگر / نگهبان) بوده‌اند که خود آنها به فرمان خزانه دار (ganzabara) و معاون خزانه‌دار (upa-ganzabara) کار می‌کرده‌اند.

یادداشت‌های روی هر شیئی ساخته شده به دستگاه اداری امکان می‌داده تا بر تلاش‌های کارگران نظارت داشته باشد (و به آن پاداش دهد)، و میزان دستمزد نیز احتمالاً به نوع کار و میزان تلاش آنها بستگی داشته است. این نوشته‌ها در غین حال وسیله‌ای بوده‌اند تا از روی آنها سازمان بتواند تعداد اشیایی را که در هر کارگاه ساخته می‌شده با توجه به مقدار سنگی که به هر یک تحویل داده شده بود روشن سازد و از این طریق بتواند بازدهی کار را ارزیابی کند. ذکر تاریخ و شماره سری تولید، مؤید دقت و سواس سازمان خزانه در سازماندهی و انضباط کار است که در همه اسناد تخت جمشید به وضوح مشاهده می‌شود. و اگر این اسناد را نیز نشانه‌ای کافی از سواس نظم تلقی نکنیم، ناچاریم به سخنان یکی از مورخان اسکندر یعنی دیودوروس سیسیلی استناد کنیم که در مورد دقت و سواس گوانه "افزایش تولید" سازمان اداری هخامنشیان می‌نویسد: "تمام اعضای [بدن] کسانی را که به دانش یا حرفه‌ای آشنایی داشتند و از آگاهی زیادی بهره‌مند بودند را بریده و تنها اعضای را که برای انجام حرفه‌شان کارایی و ضرورت داشت باقی گذاشته بودند [!]" (XVII, 69.4).

خاستگاه‌ها و منزلت کورتش‌ها

روشن کردن موقعیت و منزلت اجتماعی این کارگران آسان نیست، ریشه‌شناسی واژه kurtaš و تکیه بر واژه garda به عنوان ریشه این کلمه نیز چندان کمکی به ما نمی‌کند. تنها چارچوب مفهومی متنی که این واژه در آن به کار رفته است می‌تواند برخی عناصر پاسخ را در اختیار ما قرار دهد. نخستین نکته‌ای که به آن برخورد می‌کنیم آن است که در میان کورتش‌ها، نمونه‌ای تقریباً از همه اقوام و مردمان امپراتوری، از جمله خود پارسیان (ولو ظاهراً به تعداد محدود) وجود دارد. در میان ایشان باختریان [بلخیان]، سغدیان، بابلیان، آشوریان، ایلامیان، اعراب، اهالی سوریه، مصریان، لوکیایی‌ها [اهالی لوقیه]، کاریایی‌ها، ایونیه‌ای‌ها، ساردی‌ها، کاپادوکیه‌ای‌ها و تراکیه‌ای‌ها دیده می‌شوند. در گل نبشته‌های بارویی و خزانه، شمار دفعاتی که از این اقوام نام برده شده متفاوت است: اگر از کاریایی‌ها فقط سه بار (PF 1123; PT37; PT 1963:2) و از عرب‌ها چهار بار (PF1477,1507,1534;PFa17) نام برده شده است، در عوض از دیگران بسیار بیشتر یاد شده است: به ویژه لوکیایی‌ها (بیش از ده بار) و تراکیه‌ای‌ها (دست کم ۲۰ بار) نام برده شده‌اند. اما نتیجه‌گیری از آماری مبتنی بر بایگانی چنین ناقص و پراکنده‌ای بسیار دشوار است.

آیا این افراد با چه عنوانی به پارس آمده یا آورده شده‌اند؟ هیچ پاسخ قطعی وجود ندارد و تبیین‌های متعددی می‌توان پیشنهاد کرد که همه نیز سازگار باشند. بارها به سیاست جا به جا کردن یا تبعید اقوام مغلوب اشاره شده است که شبیه به اعمال دوران آشور یا نوبلی است (که نمونه آن تبعید یهودیان ساکنان یهودیه به بابل توسط نبوکد نصر است). پس از شکست و انهدام صیدون در سال ۳۴۵-۳۴۴ توسط اردشیر سوم، مردان و زنان شهر به اسارت به بابل برده شدند و در آن جا "وارد کاخ سلطنتی گشتند" (ABC شماره ۹، ص ۱۱۴). متن‌های کلاسیک غالباً از این عمل، که فرماندهان نظامی پارس گاه آن را به عنوان تهدید بزرگ و نهایی مورد استفاده قرار داده‌اند، یاد کرده‌اند (هرودوت، 94, 3, 9, VI). انتقال اهالی ملیتوس (VI, 32, 98). یثونی‌های تراکیه، بارکی‌ین‌ها (IV, 204)، ارتریایی‌ها (VI, 101, 119)، ثبوسی‌ها و کاریایی‌ها از این جمله است. حال می‌گذریم از فرار اهالی ملیتوس هنگام تهاجم و اسیرگیری خشایارشا که سرانجام در باکتريا [باختر، بلخ] مستقر شدند. در هیچ سندی از پارس به عنوان محل تبعید یاد نشده است، بلکه بیشتر به مناطقی اشاره شده که یونانیان آن نواحی را "منتهی الیه امپراتوری" نامیده‌اند، مانند بلخ، بابلستان، ایلام، و نیز جزایر خلیج فارس که محل تبعید پارسیان پیمان شکن و اقوام سرزمین‌های مغلوب بوده‌اند. اما هیچ شکی نیست که اسیران جنگی در فارس نیز اسکان داده می‌شده‌اند. در سال ۳۳۱ اسکندر نیز هنگام رسیدن به پارس با یونانیان تبعیدی تماس گرفت و با یک چوپان اهل لوکیا به گفتگو پرداخت و چوپان به او گفت که وضع کنونی زندگی او به علت شکست کشورش بوده است. این داستان بیدرنگ ما را به یاد "کورتنش چوپان" ذکر شده در لوحه‌های تخت جمشید می‌اندازد. در مورد یونانیان تخت جمشید که "از کشورهایشان توسط شاهان قدیم پارس تبعید شده بودند" (دیودوروس، XVII, 69.3) و نزد اسکندر شکایت کردند که اربابهایشان آنها را نقص عضو کرده و در کارگاه‌های بردگان به کارگماشته بوده‌اند، نیز این نکته صدق می‌کند (کوئینتوس کورنیوس، 7, 5.13).

در "منشورهای بنیادگذاری" کاخ‌های داریوش در شوش (نک. فصل ۵، بند ۲) تصویر دیگری ارائه شده است: شاه به خود می‌بالد که از همه جا مصالح و مواد اولیه و صنعتکاران استادکار را به شوش آورده است: ایونیه‌ای‌ها، ساردی‌ها، مصری‌ها، کاریایی‌ها، بلخی‌ها، ایلامی‌ها و بابلی‌ها. به رغم خصلت کاملاً ایدئولوژیک سخنان شاهان در کتیبه‌های سلطنتی، می‌توان کاملاً پذیرفت که داریوش آن دسته از واحدهای

قومی را که تخصص‌هایشان کاملاً مشهور و شناخته شده بوده برای کار در شوش استفاده کرده است. نظیر این عمل‌گزینشی در نزد شاهان نوآشوری نیز کاملاً تأیید شده است. وانگهی کمترین تردیدی نیست که کوروش نیز برای ساختن شهر پاسارگاد و کاخ‌های آن از پیشه‌وران و صنعتکاران لیدیای و ایونیه‌ای بهره‌گرفته است. به نوشته دیودوروس سیسیلی (I, 46.4) کمبوجیه نیز تنها به تاراج معابد مصری بسنده نکرد و "صنعتگران (technitai) مصری را برای ساختن کاخ‌های سلطنتی بسیار مشهور تخت جمشید، شوش و ماد با خود به ایران برد". متأسفانه تعیین نوع تخصص هر یک از این اقوام در گل‌نشته‌های تخت جمشید دشوار است. گرچه این درست است که بابلیان به عنوان کاتبان بر پوست برای پارناکا خدمت می‌کرده‌اند، اما این یگانه فعالیت آنها نبوده است، بلکه بابلیان دیگری به کار انبارداری غلات (PF 1811; 1821-22) و عده‌ای دیگری به کار گورکنی (PF 1856?) مشغول بوده‌اند. در میان کاریایی‌ها برخی سنگ تراش (PT 37) و عده‌ای دیگر بنا هستند (PT 1963:2; PT 37). مصریان و سوریان در تخصص‌های مختلف ساختمان‌سازی مانند بنایی، درودگری، پیکر تراشی و جز آن کار می‌کردند. اگر این را نیز بیفزاییم که گروه‌های کارگران کورتش‌گاه از لحاظ قومی با هم در آمیخته بوده‌اند، آن‌گاه درمی‌یابیم که هرگونه نتیجه‌گیری قطعی در این باره تا چه اندازه بیهوده و تخیلی خواهد شد.

چنان‌که قبلاً اشاره شد، یک مورد خاص مربوط می‌شد به صنعت کارانی که در گل‌نشته‌ها منفرداً از آنان نام برده شده است، مانند سرکارگر مصری که در سال‌های ۸۹-۴۹۰ در تخت جمشید کار می‌کرد و در کار چوب استاد بود (PT 1)، یا سرکارگر تزئین کاری که اختصاصاً از شوش به تخت جمشید احضار شد (PT 78). وسوسه این فرض پیش می‌آید که برخی از این استاد - پیشه‌وران / هنرمندان به زور به تخت جمشید آورده نشده‌اند، بلکه مسئولان پارسی که به استادان خبره نیاز داشته‌اند آنها را به پارس دعوت کرده‌اند. احتمال دارد که مورد (متأخرتر) تله فانس پیکر تراش اهل فوکیس که پلینی از او نام برده (کتاب ۳۴، فصل ۱۹، بند ۶۸)، و بسیاری دیگر از هنرمندان نامدار یونانی در رشته‌های دیگر (پهلوانان، شاعران، رقاصان)، حتی برخی از آنها (مانند پزشکانی چون دموکدس و کتزیاس) که اسیر شده بوده‌اند، از جمله این‌گونه داوطلبان و دعوت‌شدگان می‌بوده‌اند. این فرض ضرورتاً بدان معناست که این‌گونه هنرمندان می‌توانسته‌اند پس از پایان قرارداد خود به وطن بازگردند یا به کارگاه دیگری بروند. اما در هر حال این رویه فقط در

مورد شمار بسیار اندکی از برجسته‌ترین استادان صدق می‌کرده است. در واقع یک بازار واقعی کار وجود نداشت (نک. بعد بند ۹، مورد هینزانای) برای هزاران کورتش که تخصصی نداشته‌اند و آنها را موقتاً برای کار به کارگاه‌های ساختمانی تخت جمشید می‌آورده‌اند تا به کارهایی تکراری بپردازند باید جویای توضیح دیگری بود.

جمعیت‌شناسی و رشد جمعیت

در میان جیره‌های اختصاصی به وجود زنانی اشاره می‌شود که تازه زایمان کرده‌اند (PF 1200-1237; 2048)، با آن که در مورد اینان همیشه از واژه "کورتش" استفاده نشده است، اما پیداست که اشاره لوحه‌ها به زنان کارگری است که در برخی موارد تخصص آنها نیز ذکر شده است، مثلاً بافندگان (PF 1200, 1203, 1236; 1224). گاه نام آنان نیز ذکر شده است. این زنان معمولاً شراب، آبجو و آرد دریافت می‌کرده‌اند. در صورت پسر بودن نوزاد، جیره دو برابر می‌شده است: مثلاً ۱۰ لیتر شراب یا آبجو برای یک پسر، ۵ لیتر برای زاده شدن یک دختر، ۱۱ کیلو غلات و حبوبات برای پسر، ۵/۵ کیلو برای یک دختر. بعضی از زنان مادر شده با جیره‌های بسیار عالی (kamakaš) مفتخر می‌شده‌اند و جایزه می‌گرفته‌اند. در یک مورد ۱۵ لیتر شراب که البته علت این امر برای ما روشن نیست. گِل نبشته‌های متعددی نمایانگر آن است که هر یک از مادران هم جیره شراب / آبجو می‌گرفته است و هم غلات. با آن که اکثر گِل نبشته‌های موجود مربوط به سال‌های ۵۰۰ تا ۴۹۷ است (یعنی نمونه‌های آماری ما هم از لحاظ تعداد و هم از لحاظ زمانی کاهش می‌یابد) بی‌جا نیست اگر یادآور شویم که در این سه سال از ۴۴۹ نوزاد، ۲۴۷ تای آنها (۵۵ درصد) پسر بوده‌اند. ظاهراً از نوزادان همزاد یا دو قلو نامی در میان نیست. به هر روی این اسناد گواهی است بر وجود یک سیاست ارادی و عمدی از سوی حکومت در مورد خانواده‌های پارسی - که در موارد دیگر نیز تأیید شده است (نک. هرودوت I. 136؛ استرابو XV, 3.17). در واقع پیداست که این جیره‌ها افزون بر جیره عادی و به مثابه نوعی پاداش بوده است. در عین حال جیره اضافی به مادران امکان می‌داد تا سالم‌تر و زودتر از بستر زایمان برخیزند، و شکی هم نیست که نوزادان با شیر مادر تغذیه می‌شده‌اند - اگر فرض کنیم که مردمان باستانی نیز می‌دانسته‌اند که نوشیدن آبجو ترشح شیر در پستان مادران را افزایش می‌دهد!

این اسناد همچنین نشان می‌دهد که بخشی از کارگران [کورتش‌های] ایالت فارس زاده همان ایالت بوده‌اند، زیرا نمی‌توان تردید کرد که منزلت یا موقعیت اجتماعی مادر به

فرزندان او منتقل می‌شده است. دربارهٔ پدران متأسفانه چیزی نمی‌دانیم. خاستگاه و اصل و نسب مادران نیز به ندرت مشخص شده است: یک مورد از تراکیه‌ای‌ها (PF 1215) و یک مورد دیگر از ایونیه‌ای‌ها نام برده شده است (PF 1224). اما آیا پدران نیز تراکیه‌ای یا ایونیه‌ای بوده‌اند؟ اگر به مورد آن چوپان که اسکندر را به سوی دروازه‌های پارس راهنمایی کرد باز گردیم، پلوتارک تصریح می‌کند بر این که این چوپان "از یک پدر لوکیایی و یک مادر پارسی بوده است" (اسکندر، 37.1). در مورد کورتنش‌هایی که در این زمان در ergastules [کارگاه‌های بردگان] تخت جمشید کار می‌کرده‌اند نیز وضع به همین گونه است، چون نمایندگان آنها به زنانی اشاره می‌کنند که دست تصادف و جبر روزگار آنها را صاحب فرزند کرده و این که بردگی آنها را ناچار به پذیرفتن آن کودکان نموده است (کوئیتوس کورتیوس، 7، 5.15، 20). اما تا جایی که به پارس زمان داریوش یکم مربوط می‌شود، آیا این گواهی‌ها را می‌توان تعمیم داد و امری عادی و همیشگی انگاشت؟ "رویداد نامه بابلی" مربوط به تصرف بندر صیدون [صیدا] توسط اردشیر سوم و متن‌های یونانی نشان می‌دهد که گروه‌های تبعیدی شامل زنان و مردان با هم بوده‌اند.

اما سرنوشت بعدی این کودکان چه بوده است؟ آیا بعداً به صورت دائمی در گروهی از کورتنش‌ها به زندگی ادامه می‌داده‌اند یا (به فرض) پدران و مادران خود را باز می‌یافته‌اند؟ خوشبختانه - چنان که دیدیم - شمار بسیار زیادی از لوحه‌های مربوط به جیره وجود دارد که مقادیر متفاوت برحسب سن و جنس دریافت کنندگان را برحسب دسته‌هایی که شامل مردان، زنان، پسرها و دخترها می‌شوند از هم تفکیک کرده‌اند. پس براساس این اسناد می‌توان آماری تهیه کرد. محمد داندامایف با توجه به مجموع لوحه‌های بارویی جدول زیر را تهیه کرده است:

جمع کل	مردان	زنان	پسران	دختران
۲۱۵۷۶	۸۱۸۳	۸۵۶۴	۲۶۸۷	۲۱۴۲
%۱۰۰	%۳۷/۵	%۳۹/۸	%۱۲/۷	%۱۰

داندامایف با توجه به این که روابط عددی مردان - زنان و پسران - دختران به صورت محسوسی کمابیش نزدیک و برابر با یکدیگر است، برآورد می‌کند که یگانه نتیجه ممکن آن است که کورتنش‌ها در خانواده زندگی می‌کرده‌اند. اما استدلال او چندان استوار نیست. نخست آن که نرخ باروری به نحوی غیر عادی پایین به نظر می‌رسد، حتی اگر در

این رقم، متغیر مرگ و میر بسیار بالای کودکان را (نک. کنزیاس بند ۴۹) وارد کنیم. بخصوص شایان تأکید است که هر نوع نتیجه‌گیری مبتنی بر درصدهای کلی به هیچ صورت قانع کننده نیست و ارزش اثباتی ندارد، زیرا فرض را بر این می‌گذاریم که کورتش‌ها یک جامعه ثابت و خود مختار و همگن بوده‌اند - در حالی که چنین نبوده است. اگر بخواهیم مسئله ساختارهای خانوادگی را روشن سازیم، برعکس بهتر آن است که ترکیب گروه‌های کورتش را منفرداً تحلیل کنیم.

نخست این نکته روشن می‌شود که در بسیاری از موارد، برابری غلظت مردان / زنان وجود ندارد و این امر به ویژه در مورد بافندگان خزانه‌ها صدق می‌کند. در ۱۴ لوحه که از ۵ محل کشف شده و به سال‌های ۵۰۱ و ۴۹۶ مربوط می‌شود، نسبت‌های زنان در گروه‌ها بین ۶۳ درصد و ۷۳/۵ درصد قرار دارد. اگر نمونه خزانه شیراز را در نظر بگیریم، تحول در تعداد زنان و کودکان باز هم جالب‌تر می‌شود، بدین معنا که معلوم می‌شود یک بار در سال ۵۰۵ و بار دیگر در سال‌های میان ۵۰۲ و ۴۹۹ استخدام کارگر انجام گرفته است. در استخدام اول شمار مردان تغییری نکرده است، حال آن که تعداد زنان و کودکان از هر دو جنس از ۶ به ۱۸، و سپس از ۱۶ به ۹۹ میان سال‌های ۵۰۲ و ۴۹۹ افزایش یافته است، و از آن پس زنان و کودکان پسر و دختر حدود ۹۰ درصد جمع کل کارگران را تشکیل می‌دهد. این استخدام تازه به تجدید سازمان کار در گروه انجامیده است. یک لوحه نشان می‌دهد که خود گروه به ۱۱ زیرگروه تقسیم شده است، که شش زیرگروه را فقط مردان و پنج زیرگروه را فقط زنان تشکیل داده‌اند که البته گاه چند مرد با آنها آمیخته شده بوده‌اند. پیدا است که این نوع تقسیم بندی ارتباطی با مشخصات جمعیتی نداشته بلکه تنها معلول تصمیم‌هایی بوده است که سازمان اداری در سودای افزایش هر چه بیشتر سطح تولید از طریق تقسیم کار براساس کارایی جنسی اتخاذ کرده است. این نوع تجدید سازمان کار ملازم بوده است با این که زنان و کودکان از پدران جدا باشند. وانگهی هیچ چیز اثبات نمی‌کند که زنان کارگر، همان مادران پسران و دخترانی بوده‌اند که در کنارشان کار می‌کرده‌اند.

همچنین به نظر می‌رسد که درصد کودکان هر دو جنس گاه به صورتی غیر عادی نازل است. در یک متن فهرست گروهی از زرگران کاریایی ذکر شده است که عبارتند از ۲۷ مرد، ۲۷ زن، ۱۳ دختر و ۳ پسر (PT 37). حتی اگر اصل را بر این بگذاریم (اصلی که نیاز به اثبات دارد) که این کاریایی‌ها مرکب از ۲۷ زوج بوده‌اند، باز هم توضیحی برای تعداد

پایین پسران در دست نداریم، چون متون مربوط به جیره‌های داده شده به مادران نشان می‌دهد که تعداد تولد پسران اندکی بیش از تولد دختران بوده است. دربارهٔ این بی‌توازی‌ها می‌توان مثال‌ها را افزایش داد: در گروهی مرکب از ۷۰ مرد، ۹۵ زن و ۲۰ پسر، هیچ دختری وجود ندارد (PT 95)؛ ۱۰۳ مرد، ۳۶۴ زن، ۱۲۲ پسر و ۸۴ دختر در گروهی در ماتریش کار می‌کنند (PF 959؛ نک. 960)؛ ۲۵۰ مرد، ۲۲۰ زن، ۱۸ پسر و ۳۲ دختر در گروهی از کارگران [کورتش‌های] تراکیه‌ای کار می‌کنند (PF 1010)؛ یک گروه صنعتگر که در سال ۴۶۶ در کارگاه‌های تخت جمشید کار می‌کرده‌اند فقط از ۵۰۱ مرد تشکیل شده بوده است (PT 74) و جز آن.

اکنون به یک مورد نابهنجار (از نظر آماری) می‌نگریم. این مورد عبارت است از گروهی پسر بچه (puhu) پارسی که در پی تانان به عنوان "کورتش" (کارگر) به "رونویسی از متون" مشغول بوده‌اند و در ماه‌های مارس و سپس نوامبر ۴۹۹ به دستور فردی موسوم به شودایودا به آنان غلات و شراب داده شده است (1137, PF871). ظاهراً این پسران یا نوجوانان را از خانواده‌هایشان گرفته و در محل معینی جمع کرده بوده‌اند تا به آنان احتمالاً رموز حرفه دبیری را بیاموزند. در عین حال ملاحظه می‌شود که تعداد آنها از مارس تا نوامبر تغییر می‌کند و از ۲۹ به ۱۶ کاهش می‌یابد، و در گروه نیز نوعی سلسله مراتب از لحاظ جیره بندی وجود دارد. البته در همین سال و در همین محل در دو لوحه دیگر از گروهی نام برده شده که منحصراً از زنان و مردان تشکیل شده و تابع یک مقام واحد نیز بوده‌اند (PF 903-904). اما در برابر این وسوسه که آنها را پدران و مادران "پسر بچه‌های پارسی" فرض کنیم باید مقاومت کنیم، چون گروه در واقع از یک مرد و چهار زن تشکیل شده بوده است؛ وانگهی پس دختران این گروه کجا رفته‌اند؟

هر چند که اشاره (منحصر به فرد) به زن (irtiri = همسر) یک کورتش (PF999^{2a}) احتمالاً می‌تواند فرض وجود امر ازدواج در میان کورتش‌ها که مورد پذیرش حکومت باشد را پیش بیاورد، ولی قاطعانه باید اندیشه این که کورتش‌ها به صورت خانوادگی کار و زندگی می‌کرده‌اند را کنار بگذاریم. این نکته ساده چیزهای زیادی دربارهٔ منزلت و موقعیت اجتماعی آنها به ما می‌آموزد. در واقع روشن است که سازمان اداری فقط به انتقال کورتش‌ها از جایی به جای دیگر اکتفا نمی‌کرده است. سازمان به منظور افزودن بر تولید و بازدهی، حتی از شکستن کانون خانواده یا جلوگیری از تشکیل آن ابایی نداشته است. (البته اگر اصولاً وجود خانواده در میان آنها را به رسمیت شناخته باشد). لوحه‌ها

همچنین نشان می‌دهد که حتی پیوند میان مادر و کودک نیز دائمی نیست. اگر بتوان اندیشید که مادر تا چند سال اولیه کودک را نزد خود نگه می‌داشته - گیریم به خاطر آموختن حرفه‌ای به او - باز هم چنان که از گل نبشته‌ها پیداست، کودکان و نوجوانان از همان سنین نوجوانی وارد گروه‌های دیگری می‌شده‌اند که خود آن گروه‌ها نیز براساس ضرورت‌های کار، به ترتیبی که سازمان معین می‌کرده است، به گروه‌های کوچکتری تقسیم می‌شده‌اند.

و سرانجام آن که، کاهش عمومی تعداد نوجوانان (مذکر مؤنث) این فرض را به ذهن القا می‌کند که شاید تعدادی از این دختران و پسران به دربار فرستاده می‌شده و در آن جا به بردگان دریاری تبدیل می‌گشته‌اند - براساس الگوی کلخیس‌ها و بابلی‌ها و اتیوپیایی‌ها که هر ساله موظف بوده‌اند به ترتیب ۱۰۰ پسر، پنج پسر، ۱۰۰ دختر و ۵۰۰ پسر اخته شده را به دربار بفرستند (هرودوت، III, 92; III, 97). تردیدی نیست که قسمت‌های مختلف دربار هخامنشی تعداد زیادی برده در اختیار داشته‌اند. وانگهی طبقه بردگان سلطنتی (arad-šarrūtu) در متون بابلی کاملاً شناخته شده است و مثلاً در این متن‌ها به یکی از بردگان کمبوجیه (پیش از بر تخت نشستن او) اشاره شده است. همچنین از وجود "بردگان کاخی" (arad ekalli) آگاهی داریم. به علاوه از یک گل نبشته اکدی بارویی (Fort. 11786) چنین برمی‌آید که فروشنده هنگام فروش یکی از برده‌های خود متذکر شده که او نه یک برده شاهی است (نه یک شهروند آزاد و نه یک برده نذری) - گرچه تذکر این نکات در این گونه معاملات ضرورت داشته و مرسوم بوده است، اما آن چه در این جا اهمیت دارد این است که این گل نبشته به زبان پارسی نوشته شده است.

فروپاشی خانوادگی و یکپارچگی قومی

آخرین (؟) مشکل باقی مانده است. حضور چندین گروه قومی در یک محل کاملاً تأیید شده و قطعی است: مثلاً لوکیایی‌ها و تراکیه‌ای‌ها در "رکان" (PF 1946) که در این محل به کاپادوکیه‌ای‌ها نیز برخورد می‌کنیم (PFa 30). در میان گروه‌های کورتش، تعداد بسیار کمی از اقوام متفاوت تشکیل شده بودند: لوکیایی‌ها و تراکیه‌ای‌ها (PF 1006, 1172, 1823)، لوکیایی‌ها و بلخیان (PF 1947)، مصریان و آشوریان (YBC 16813) و نیز یک گروه صنعت گر در کارگاه‌های تخت جمشید که در میان آنها ایونی‌ها، سوری‌ها و مصری‌ها را در کنار هم می‌بینیم (PT 15). در این گروه‌ها، جیره برحسب دسته‌های سنتی (مرد، زن، پسر، دختر)

توزیع شده است نه بر مبنای منشاء قومی. پس به طور کلی، گروه‌های کورتش وقتی قومیت آنها مشخص می‌شد - به صورت همگون هستند. شاید بتوان نتیجه گرفت که اگر دستگاه اداری والدین و فرزندان را از یکدیگر جدا می‌کرده است، اما درصدد آسیب رساندن به هویت جمعی آنها نبوده است. اما آیا قومیت یگانه معیار مطلق همگونی فرهنگی است؟ منطقاً می‌توان در این امر تردید کرد.

براساس بررسی و تحلیل انجام شده درباره نمونه‌های جماعات بیگانه ساکن در بابلستان، به طور کلی پذیرفته شده است که این جماعات انسجام درونی خود را حفظ کرده بودند چون مقامات هخامنشی ساختارهای سنتی و ویژگی‌های فرهنگی و بخصوص مذاهب و آیین‌های آنان را به رسمیت شناخته بودند. اما در فارس وضع چگونه بود؟ بررسی سری‌های گوناگون گِل نبشته‌های مربوط به جیره‌های داده شده به خادمان کیش‌های گوناگون نشان می‌دهد که پارسیان به همه کیش‌های دیگری که خدایان دیگری غیر از ایزدان ایرانی را می‌پرستیده‌اند اجازه می‌دادند که آزادانه آیین‌های خود را انجام دهند - گو این که نسبت و شمار ایزدان ایرانی خود بسیار زیاد بود. خادمان خدایان ایلامی (هومبان، پنی ریش، شیموت، نَب زَب) یا خدایان بابلی (آدَد، کی) نیز جیره‌ها و سهمیه‌های خود را دریافت می‌کرده‌اند. گاه فقط ذکر شده است "برای خدایان" و بنابراین مشخص نیست که جیره‌ها برای کدام خدایان بوده است. در بسیاری موارد محصولات غذایی برای چند خدا داده می‌شد، و نیز کم نیستند مواردی که جیره‌ها هم برای خادمان خدایان ایرانی و هم غیر ایرانی توأمأ داده شده باشد (PF 338-339, 1956): و این نشان می‌دهد که در بعضی جاها هم پرستشگاه‌های ایزدان ایرانی وجود داشته و هم معابد خدایان دیگر.

کیش و آیین‌های خدایان ایلامی در مناطق جغرافیایی متعددی وجود داشته است که دلیل ساده آن قدمت سکونت اقوام ایلامی در انشان و فعالیت کاتبان ایلامی در دبیرخانه‌های شاهی است. این اقوام بخصوص در منطقه شمال غربی پارس ساکن بوده‌اند و ذکر ماه‌های تقویم ایلامی در اسناد خود مؤید این واقعیت است. توزیع خدایان بابلی نیز همین وضع را دارد، به استثنای این که به آنها در اسناد کمتر اشاره شده است. به طور کلی همگان پذیرفته‌اند که این اسناد بار دیگر نمایانگر آن چیزی است که سیاست مداراگر مذهبی هخامنشی نامیده شده که سعی بر آن بوده تا به اعتقادات مذهبی اتباع خود بی‌احترامی نکنند.

از سوی دیگر، درباره اعمال و آیین‌های مذهبی گروه‌های کورتش چیزی نمی‌دانیم. از یک گل نبشته چنین برمی‌آید که کورتش‌ها در جشن‌های مذهبی شرکت می‌کرده‌اند (PF337). در آن نوشته شده: "BAR ۸۰ غلات در اختیار با کامیرا قرار گرفت. "باکابانا"ی کاهن غلات را دریافت کرد و برای جشن خدا مورد استفاده قرار داد: BAR ۴۰ برای اهورامزدا، BAR ۴۰ برای خدای میشدوشی. سپس کورتش‌ها آن را خوردند. سال بیست و دوم." اما حضور کورتش‌ها در جشنی به افتخار خدایان پارسی چه معنایی دارد؟ آیا این کورتش‌ها پارسی بوده‌اند، یا آن که کورتش‌های اطراف فقط برای حضور در جشن و بهره بردن از تقسیم جیره‌های جشن فرا خوانده شده بوده‌اند؟ در گل نبشته‌ها هیچ اشاره‌ای به خدایان یونانی، کاپادوکیه‌ای یا سوری وجود ندارد، حال آن که در بیش از ۱۲۰ گل نبشته بارویی (که تاکنون چاپ شده‌اند) فقط به کاهنان، خدایان و کیش‌های گوناگون اشاره شده است. به دشواری می‌توان فرض کرد که نبود خدایان دیگری غیر از خدایان ایرانی، ایلامی و بابلی امری صرفاً تصادفی است. همچنین دلیلی نداریم که بینگاریم پارسیان مانع از آن می‌شده‌اند که کورتش‌ها به پرستش خدایان سنتی خود بپردازند. با این حال، اسناد موجود قویاً حاکی از آن است که غلات و شراب برای قربانی کردن در اختیار کورتش قرار نمی‌گرفته است.

پس کاملاً منطقی به نظر می‌رسد که نمونه اعمال مذهبی ایلامی و بابلی را یک مورد ویژه به حساب آوریم. همچنین باید این پرسش را مطرح کنیم که آیا پرستشگاه‌های ایلامی و بابلی اختصاص به کارگران کورتش داشته است؟ وجود گروه‌های یکپارچه و همگن بابلی در پارس امری کاملاً مستند است. قبلاً دیدیم که در زمان کمبوجیه بازرگانان بابلی برای اخذ وام به ماتریش می‌آمدند و در آن جا به خرید و فروش برده می‌پرداختند (نک. II, 7). یک گل نبشته بارویی به زبان اکدی کاملاً تأیید کننده این نکته‌هاست: این سند گرچه در پارس نوشته شده است، اما با الگوی سنتی بابلی نوشته شده و حتی عنوان داریوش در آن بابلی است و از او با عنوان "داریوش، پادشاه بابل، شاه کشورها" یاد شده است (Fort. 11786). این سند گواهی بر آن است که بابلی‌های مقیم تخت جمشید یکپارچگی و همگونی قومی - فرهنگی خود را تقریباً حفظ کرده بوده‌اند. باز شایان تأکید است که بابلیان اشاره شده در لوحه‌های اکدی کارگران سازمان اداری تخت جمشید نیستند بلکه انسان‌های آزادند؛ برخی از آنها شاید برای پیگیری کارهای تجاری خود در آن جا مقیم شده‌اند، و گروهی دیگر نیز برای عقد قرارداد یا مذاکره

دریابۀ مبادلات بازرگانی خود در حال رفت و آمد میان پارس و بابل بوده‌اند، چنان که مشابه همین رفت و آمد را میان بابل و اکباتان یا بابل و شوش نیز داشته‌اند. اما در مورد بخش اعظم گروه‌های کارگری کورتش وضع چنین نبوده است. برخلاف برخی از جماعات یونانی "ایرانی‌گرا"، لوکیایی‌ها، کاپاویکیه‌ای‌ها و سوریه‌ای‌های دیگر به اختیار خود به پارس نیامده بوده‌اند، زیرا در این سرزمین و در چارچوب نظام آن، آشکارا از هیچ‌گونه خود مختاری برخوردار نبودند زیرا این نظام منکر آزادی‌های فردی و جمعی آنها بود. واژه‌هایی که سازمان اداری پارس در مورد آنها به کار برده است به خودی خود نمایانگر نظری است که پارسیان دریابۀ آنان داشته‌اند: گروه‌های کورتش یک نیروی کار یکپارچه و نامشخصی محسوب می‌شده‌اند که سازمان به خود حق می‌داده بدون رعایت هیچ‌گونه حد و مرزی در هر جا و به هر صورت که بخواهد از آنها استفاده کند. این وضع روی هم رفته به بردگی بیشتر شباهت داشته است تا به وضع "هلوت‌های" [اسپارت] که روستاییان وابسته محسوب می‌شده‌اند، سیستمی که در آن دهقانان بومی (laoi در کتیبه‌های دوره هلنیستی) می‌توانسته‌اند در روستاهای خود با خانواده‌ها و اموالشان بمانند و به زندگی ادامه دهند.*

۴. کشاورزی: تولید و انواع مالیات

بزیش و مالیات‌های دیگر

در یک سری از گل نبشته‌ها به دریافت مالیات به صورت گوسفند و بز اشاره شده که آن را بزیش [baziš] می‌نامیده‌اند (PF 267-273). در این لوحه‌ها به نوع، سن و جنس حیوان و تعداد آنها به دقت اشاره شده، و همچنین نام مدیر یا کارمندی که مسئولیت دریافت آنها را داشته نیز ذکر شده است. در میان اسناد متعدد دیگر، می‌توانیم به دو شخص اشاره کنیم که هر دو یک نام (ماکاما) داشته‌اند و با ذکر نام پدر از یکدیگر متمایز شده‌اند: یکی پسر "پنودا" (PF 268) و دیگری پسر "وون تیش" که دارای مقامی در "پیری توکاش" بوده است (PF 269-70). نام او در دفتر حسابداری دیده می‌شود (PF 2008) که تعداد حیوانات دریافتی توسط ماکاما را فهرست کرده و این را "ماکاما" در سال‌های ۱۵ و ۱۶ (۵۰۷ و ۵۰۶) به "هاره‌نا" گزارش کرده است. از این فرد در یک صورت حساب دیگر مربوط به سال نوزدهم (۵۰۳) نام برده شده که در "اوراندوش" لقب "رئیس گله‌ها"

*. کمابیش شبیه به وضع "سرف"‌ها در دوران فنودالی - م

(kasabatti) را داشته است (PF 2025). او در این جا ۵۲۶ رأس چارپا از راثوباسا و همراهانش دریافت می‌کند. "اومیزا" ی چوپان نیز به نوبه خود ۴۸ رأس دریافت کرده است. در سال پیش (۵۰۴) از همین "اومیزا" به عنوان "چوپان سلطنتی" در هیران نام برده شده است، و این را در نامه‌ای می‌بینیم که به فرمان پارناکا "راثوباسا و همراهانش" برای اشخاص فرستاده‌اند که هویت آنها درست روشن نیست (PF 2070).

در نامه فوق، راثوباسا و همراهانش لقب "پرداخت‌کنندگان (۴) زمین (۴)" دارند. ابهام موجود در این جا (با همه بزرگی آن) هر چه باشد، چندان شکی نیست که این افراد مأمور وصول مالیات بوده‌اند. در عین حال از متن نوشته می‌فهمیم که این افراد عده‌ای bazikara (وصول‌کننده بزی) تحت فرمان خود داشته‌اند و آنها را به نواحی مختلف می‌فرستاده‌اند. در اسناد دیگر، اوضاع و احوال و شرایط وصول مبهم و تفسیر دشوار است. در دو گل نبشته پسین‌تر (سال ۴۶۶) اصطلاح "بزی کار" دیده می‌شود. در یک مورد بزی کار توزیع‌کننده جیره در میان کورتش‌ها است (PT 54). در سند دیگر، کورتش‌ها "بزی کار" توصیف شده و با این عنوان دستمزد می‌گیرند (PT 41). "بزی کارها" (به ایلامی "ماتیرا") مأمور دریافت غلات هستند و گاه به وضوح دریافت‌کننده غلات برای خوراک "چارپایان بزرگ سلطنتی" نامیده شده‌اند. مثلاً به یک بزی کار به نام "کائویا" اشاره شده که در ظرف یک سال در دو مورد غلات برای "چارپایان بزرگ سلطنتی" ذخیره کرده است (PF 1943 و PFa 32). این کائویا مسلماً یک کارمند بلند پایه سازمان دام پروری بوده است، چون چندین بار تعدادی گوسفند به اشخاص والامقام و به شاه تحویل می‌دهد (PF 663, 678, 696). اهمیت مقدار غله‌ای که در اختیار او گذاشته شده (PF 843, 1323) نشان دهنده مقام بالای اوست. آیا این اشارات بدان معنا است که "بزی کار"ها مسئول مراقبت از رمه‌های سلطنتی (مقامات بالا دست چوپان‌ها) بوده‌اند، یا آن که "بزی" از سایر تولیدات حیوانی یا کشاورزی نیز وصول می‌شده است (چیزی که درک عنوان راثوباسا را تا اندازه‌ای امکانپذیر می‌سازد)؟ پاسخ به این پرسش‌ها دشوار است.

همچنین در یک صورت حساب انبار "کورکاراکا" به عنوان مقامی برخوردار می‌کنیم که "روشدا بزی" [rušdabaziš] گفته شده که شاید بتوان مقام راو را "وصول‌کننده مالیات از زمین" معنا کرد (PF 1968) و وصول غلاتی که به حساب او گذاشته شده است برابر با یک دهم کل وصول است. از سوی دیگر وجود دریافت "عشریه" به عنوان مالیات در چند گل نبشته تصریح شده است که همگی به شراب مربوط می‌شود (PF 1953-54; 1997-200).

از مقدار تولید سالانه شراب بخشی از آن به عنوان "عشریه" = $\frac{1}{10}$ کنار گذاشته می‌شده است. در یک مورد عنوان "وصول کننده عشریه" (*daAiya*) با وصول کننده غلات یکسان است و مأمور مورد نظر "از سوی شاه منصوب شده است" (PF 1942). از سوی دیگر، یک سری گل نبشته (PF 546-653) به دریافت مواردی مانند غله، شراب، میوه و کنجد از یک روستا اشاره می‌کند که در واقع از این روستاها به عنوان مالیات وصول می‌شده است و پیش از آن که به انبار دیگری احتمالاً در مرکز منطقه منتقل شود، در انبار محل گردآوری می‌شده است، و آن گاه بخشی از این دریافت مالیاتی (به اندازه $\frac{1}{10}$ از جو و $\frac{1}{30}$ از کنجد) برای بذر و تغذیه چارپایان کنار گذاشته شده است. و سرانجام در چند گل نبشته (PF 48-49; 388-396, 428) حمل و تحویل مواد گوناگون (شراب، غلات متفاوت، کنجد) ثبت شده است. اصطلاحی که برای مقصد این مواد به کار رفته *ukpiyataš* (*upa-yata*) است که منظور پرداخت‌های جنسی است، در واقع در بابلستان نیز مالیاتی به نام "حمل پرداخت‌های جنسی" (*zebētu ša upiyāta*) وجود داشت که محموله آن احتمالاً برای سفره شاه بوده است. در یک مورد متن لوحه اندکی دقیق‌تر است: "۳۰۰ BAR غله - *tarma*، در اختیار بابنا، توسط ماتنا - کی‌تین، در مقام *ukpiyataš* (۹) سلطنتی، دریافت شد، سال ۲۸. او با این غله آبجو ساخت" (PF 428).

وصول بزیش حیوانی

گل نبشته‌هایی که در آنها "بزیش" نام برده شده است در کنار صورت حساب‌های دیگر مربوط به گوسفند و بز (PF 2007-12)، ما را و می‌دارد تا، به رغم تردیدهای مهم غیر قابل حل، به بازسازی چگونگی عملیات گوناگون پردازیم. روشن‌ترین (یا کم ابهام‌ترین!) متن، همان نامه پیش گفته راثوباسا و همراهان او (PF 2070) است که فهرستی است از بزیش‌های وصول شده در ناحیه هیران. به نظر می‌رسد که در این جا، "اومیزا"، چوپانی "که در هیران زندگی می‌کند" مأمور وصول یا گردآوری ۴۸ رأس گوسفند و بز بوده که راثوباسا به او سپرده بوده است. به هر حال، نکته جالب این است که سال بعد نیز او همین تعداد احشام را از راثوباسا و همراهانش دریافت می‌کند (PF 2085). در مورد دوم فقط نسبت میان نرها و ماده‌ها تغییر کرده است. پس به نظر می‌رسد که هر ناحیه می‌بایست هر سال تعداد معینی دام به عنوان مالیات تحویل می‌داده است. چهار تن - از جمله یک زن - به ترتیب ۵، ۵، ۸ و ۹ رأس دام کوچک تحویل داده‌اند: این چهار نفر متعلق (یا وابسته به ۹) "املاک" (*irmatam*) میتورنا (به یونانی "هیدارنس") بوده‌اند. دو نفر دیگر ۱۵

و ۶ رأس دام تحویل می‌دهند: یکی از آنها کارگر خزانه (kapnuški) هیران؟ است، و از دیگری با عنوان "کورتش شاه" نام برده شده است. بنابراین چنین می‌نماید که هر سال چندین رأس احشام کوچک به عنوان "بزیش" ("خراج") دریافت می‌شده است. از جمع چارپایان گرفته شده، تعدادی به چوپانان (مثل "اومیزا") داده می‌شده و تعدادی دیگر به رئیس رمه‌ها^۱ (kasabattiš) ناحیه (مثلاً ی به ماکما). تعدادی از احشام را نیز احتمالاً برای "هارنا" رئیس kasabattišها [یعنی سرپرست کل رؤسای رمه‌ها] می‌فرستاده‌اند (PF 271). جا به جایی این احشام ممکن بوده به مسافت دورتری نیز انجام گیرد و مثلاً احشام وصول شده به شوش حمل شوند (PF 57, 1495). براساس کل نبشته دیگری (PF 1495) برای این انتقال ۳۲ نفر جیره سفره گرفته‌اند تا "بزیش" "اوندانا" را به دستور "باکابادوش" به شوش ببرند. از سوی دیگر، از این دو مقام به عنوان مدیران احشام کوچک نام برده شده است (PF 62-66). هر دوی آنها مسئول بزها و گوسفندانی بوده‌اند که به خزانه داری‌ها فرستاده می‌شده است.

در یک سری دیگر از گل نبشته‌ها (PF 58-77) به تحویل پوست (عمدتاً پوست گاو و بز، و نیز گاه شتر) به خزانه داری‌ها اشاره شده که در آن جاها دباغی می‌شده‌اند. در صورت حساب‌ها این‌ها همان احشامی است که جداگانه فهرست شده‌اند. چون بایستی قبلاً در محل ذبح شوند و آن‌گاه پوست آنها با مسئولیت افراد مأمور به خزانه‌ها ارسال شود. احتمالاً پشم همین حیوانات بوده که برای رسیدن و بافتن در اختیار کورتش‌های متخصص قرار می‌گرفته است. اما چارپایانی که ذبح نمی‌شده است، در همان محل توسط کورتش‌ها پروار بندی می‌شده است (نک. PF 898, 1142). به وجود "کورتش - چوپان"ها در چندین گل نبشته خزانه (PT) اشاره شده است. در این لوحه‌ها به دو گروه کورتش اشاره شده: یک گروه شامل بیش از ۳۷۰ تن (مرد، زن، پسر و دختر) و گروه دیگر مشتمل بر ۳۱ تن است (PT 50, 61; PT 1963: 13). از چوپانان (batera) نیز در لوحه‌های بارویی (PF) در این جا و آن جا یاد شده است. افزون بر این که از وجود چوپانان لوکیایی در نزدیکی تخت جمشید به هنگام ورود اسکندر نیز خبر داریم. باید توجه داشت که اداره امور مربوط به گله‌های نوع دیگر، مثلاً گله‌های گاو (PF 2085-2086) یا ماکیان (PF 1721) نیز بر مبنای همین قاعده انجام می‌گرفته است. صورت حساب‌های ایستگاه "برنیش" به ویژه نشان می‌دهد که گاوها نیز به چند گروه تقسیم می‌شده است: آنهایی که باید ذبح می‌شده‌اند، آنهایی که زنده در محل پروار بندی می‌شده‌اند، و آنهایی

که به چوپانان سپرده می شده‌اند (نک. (PF 2013, PF 1947, 2087, 2087). گل نبشته اکدی خزانه (PT 85) ما را به گستره نقایص و نادانی‌هایمان بیشتر آگاه می‌سازد. در واقع در این گل نبشته مشاهده می‌شود که از پایان سال ۵۰۲، مالیات (mandattu) به صورت نقره وزن شده توسط سه نفر پرداخت شده است: زنی به نام "ایندوکا" مادر "توتو" رئیس بازرگانان (tamkaru) از یک سو، شخصی به نام "پته میدو" ی مادی "پسر چوپان" از سوی دیگر، و بالاخره فرد سومی با حرف "ن" که چوپان بوده است. در برخی از گل نبشته‌ها اصطلاح "بزیش" جای خود را به واژه ایلامی mandattu داده است که به طور کلی به معنای پرداخت نوعی خراج اجباری است. آرشام شهرب مصر - در ارتباط با واژه خزانه (ganza) - برای تعیین مقدار "مالیات‌ها / دستمزدها" ی وصول شده از املاک مصری خود و املاک دو نجیب زاده پارسی دیگر، از همین واژه ایلامی استفاده کرده است (DAE71-72). به هر حال در کتیبه بیستون نیز واژه mandattu به همان معنای "بزیش" است. البته واژه‌های "ماندانتو" و "بزیش" از لحاظ معناشناسی برای ما قابل انعطاف‌تر از آن است که بتوانیم نتیجه بگیریم که "پته میدو" و آن چوپان بی‌نام دیگر، مالیات‌های خود را به صورت "بزیش" حیوانی می‌پرداخته‌اند. در هر حال لوحه PT 85 دست کم ثابت می‌کند که از سال ۵۰۲ در تخت جمشید، طبقات شغلی متفاوت - از جمله دو چوپان - مالیات‌های خود را به شکل سکه نقره وزن شده "شیکل" پرداخته‌اند - نکته‌ای که از هیچ یک از الواح ایلامی بارویی به ذهن راه نمی‌یابد.

تولیدکنندگان مستقیم

اسناد موجود به دلیل ویژگی کنایی خود اجازه پاسخ به یک پرسش بسیار مهم و حیاتی را نمی‌دهد و آن این است که چه کسانی مالیات‌های گوناگون را می‌پردازند، یا به سخن دیگر، تولیدکنندگان مستقیم چه کسانی هستند؟

نخستین نکته شایان ذکر آن است که - به استثنای مورد خاص دو چوپان که در بالا اشاره کردیم - اشاره صریح به کورثش‌هایی که بر روی زمین کار می‌کنند بسیار ناچیز است، حال آن که مسلماً شمار زیادی از آنها در کشتزارها و نیز مراکز دامداری کار می‌کرده‌اند: اگر مثلاً در چند مورد تعدادی کورثش از دستگاه اداری بذر می‌گیرند (PF 123, 463, 484, 508) می‌توان انگاشت که این افراد کشاورز بوده‌اند. همچنین تردیدی نیست که کار رسیدگی به درختان و درختکاری در پردیس‌ها به نیروی کار فراوانی نیاز داشته است (PFa 33). اما واژه "کشاورز" در اسناد وجود ندارد یا تاکنون دیده نشده است.

اشارات به "خزانه کاران" (marsaparra) یا "متصدیان نهالستان" یا "متخصصان آبیاری" یا همچنان در عرصه فرضیات مانده است یا به کلی مورد ایراد است، زیرا اصطلاح آخر را گاه به معنای "ریسنده / بافنده" گرفته‌اند. برخی اصطلاحات آرامی توضیحات تکمیلی سودمندی دارد. در یک لوحه (PF 855) جیره‌های غذایی میان کورثش‌های موسوم به pirrasamaš توزیع شده است: کتیبه آرامی از اصطلاح "جیره آسیابان‌ها" استفاده کرده است. دلیل این کاستی حیرت‌انگیز در اسناد را نمی‌توان به آسانی دریافت. شاید کارگران کشاورزی که با بخشی از محصول خود زندگی می‌کرده‌اند، جیره نمی‌گرفته‌اند، یا لااقل نام آنها در فهرست جیره‌گیران ثبت نمی‌شده است. در مورد کورثش‌ها یا کارگرانی که در فعالیت‌های تبدیل مواد خوراکی کار می‌کرده‌اند، یعنی موکاران، شراب اندازان، آبجوسازان، آسیابانان، روغن‌گیران، نانویان (؟) یا کسانی که در انبارها کار می‌کرده‌اند یا در حمل و نقل محصولات از جایی به جای دیگر شرکت داشته‌اند، یا نیز کسانی که در دبیرخانه‌ها کار می‌کرده‌اند (حسابداران، کاتبان و غیره)، وضع به صورت دیگری بوده است.

به هر روی، قدر مسلم آن است که کورثش‌ها تنها کسانی نبوده‌اند که بر روی زمین کار می‌کرده‌اند. در واقع نویسندگان کلاسیک بارها به دهقانان پارسی اشاره کرده‌اند ولی متأسفانه اشارات آنها مختصر و غیر مستقیم بوده است. گزنفون در کتاب کوروشنامه (VII, 8.67) از جمله اصلاحاتی که به کوروش نسبت می‌دهد، تأسیس سپاهی مرکب از ۱۰ هزار نیزه دار برای گارد سلطنتی است و می‌گوید او این عده را از میان پارسیانی برگزید که زندگی تهیدستانه و دشواری داشتند، و نویسنده آنها را autourgoi می‌نامد، یعنی تولیدکنندگان خرده پای که بر روی قطعات کوچک زمین کار می‌کرده و از دسترنج خود زندگی می‌کرده‌اند. آثلیانوس نیز از این واژه استفاده کرده است، و گاه حتی نام آنها را ذکر می‌کند (سینه تس، اومیسس، راکوکس) و می‌گوید آنان دهقانانی هستند که در باغ‌ها و مزرعه‌های خود (epauleis , paraisoi) با سختی بر روی زمین کار می‌کنند (I, 31-32)، و به پرورش گاو و گوسفند، کشت گندم و مو، انواع میوه و سبزی (بخصوص کاهو I, 34) می‌پردازند. فرائولاس گزنفون نیز احتمالاً از همین طبقه بوده است: پدر او دهقان تنگدستی بود که ناچار بود در دوران سخت فاصله میان دو کشت، بذر قرض بگیرد (کوروشنامه، VIII, 3.36-38).

اهمیت این متن‌ها در آن است که برای نخستین بار در آنها درباره دهقانان خرده‌پای آزاد سخن گفته شده است، حال آن که از مجموع اسناد و گل نبشته‌های تخت جمشید

این فرض به ذهن القا می‌شود که یگانه کشت کنندگان زمین کورتش‌ها بوده‌اند. در این که میان این گونه دهقانان آزاد و اطلاعات لوحه‌ها چه ارتباط احتمالی می‌توان یافت، کافی است مثلاً به مورد پدر فرائولاس اشاره کنیم که ظاهراً در شمار کورتش‌هایی بوده که از دستگاه اداری بذر می‌گرفته است (PF 123, 463, 484, 508): مع ذلک تا چه اندازه می‌توان برای "قصه اجتماعی" فرائولاس ارزش اطلاعاتی قیایل شد؟ باز از طریق آئلیانوس می‌دانیم که دهقانان کوچک پارسی موظف بوده‌اند هنگام عبور شاه بزرگ از پارس هدایایی به او تقدیم کنند (I, 31-32)؛ آیا باید چنین دریافت‌کننده مفاهیمی که اخیراً برای اصطلاحات *nutanuya*/*nadānu* به معنای "هدیه" پیشنهاد شده، می‌تواند روشن‌کننده منظور آئلیانوس باشد؟

این فرضیه نیز پیشنهاد شده که پرورش دهندگان احشام هر سال یک قرارداد اجاره با دستگاه داری منعقد می‌کرده‌اند. مفاد قرارداد احتمالاً آن بوده که اجاره داران احشام سپرده شده را نگهداری کنند و در عوض بخشی از زاد و رود آنها را برای خود بردارند. اما باید تذکر داد که در اسناد موجود بحثی از این اجاره داری دیده نشده است. ما فقط دو صورت حساب (PF 2010-2011) در اختیار داریم که در آنها از افراد به اسم نام برده و فهرستی از آنها (۱۲ و ۲۲) داده شده است. در برخی اسناد این افراد رسماً به عنوان مدیران معرفی شده‌اند: نظیر مانوکا که در سال ۴۹۳ مسئول آردی بوده که برای دباغی پوست‌ها تحویل داده شده است. هر چند مخاطره شباهت اسمی در میان است، اما می‌توان پرسید که آیا این قبیل افراد اجاره داران خرده پای آزاد بوده‌اند؟ و اگر این فرضیه درست باشد، در آن صورت نمی‌توان مرز میان تولیدات اجاره داران یا صاحبان اراضی و تولیداتی را که از زمین‌های منحصراً تحت کنترل دولت به دست آمده است، مشخص کرد. آیا باید نتیجه گرفت که کورتش‌های کشاورز می‌بایست بخشی از تولید خود را به دولت می‌داده‌اند و درصد معینی را برای خود نگه می‌داشته‌اند؟

در اصل، اگر مشاهده می‌شود که شک و تردیدهای ماهنوز این چنین گسترده است، از آن روست که نمی‌توانیم به این پرسش بنیادی پاسخ دهیم و دریابیم که آیا تمام ارزیابی‌ها و برداشت‌هایی که در گل نبشته‌ها مورد اشاره قرار گرفته است (اعم از این که نامشان را خراج بگذاریم یا نگذاریم، چون مسئله‌ای ثانویه است) می‌تواند وصول‌ها و برداشت‌های مالیاتی تلقی شود یا نه؟ البته این پرسش، پرسش دیگری را درباره وضعیت اجتماعی زمین‌ها و ساکنان روستاهای پارسی به دنبال می‌آورد؛ و ملاحظاتی که

در سطور بالا مطرح شد فقط بخشی از پاسخ‌ها را در بر دارد که اکنون باید آنها را به نحوی سیستمی‌تر مورد بررسی قرار دهیم.

۵. اراضی و املاک

پرتاش

با وجود تأکیدهایی که در گل نبشته‌ها پیرامون فرآورده‌های کشاورزی و حیوانی شده است، هرگز آشکارا - بجز چند اشاره (مبهم) به چراگاه‌ها - درباره خود اراضی سخن گفته نشده است. با این حال جا دارد که به سه واژه "پرتاش" [partetaš]، ایرماتام [irmatam] و اولهی [ulhi] با توجهی ویژه بنگریم. اکنون هیچ شکی نیست که واژه نخست دقیقاً به همان معنایی است که نویسندگان یونانی با واژه "پردیس" از آن یاد کرده‌اند که خود این واژه آشکارا از واژه پارسی partetaš* [فردوس امروزی] گرفته شده است. انتقادی که بر این اصطلاح می‌توان وارد کرد آن است که عنوان پردیس منحصرأ به قرق‌های شکار اطلاق می‌شود، حال آن‌که از منابع کلاسیک به روشنی پیداست که کارکردهای یک پردیس بسیار گسترده‌تر از این‌ها بوده است، و پردیس به معنای بیشه‌زارها، درخت‌زارها و اراضی زیر کشت بخصوص باغ‌ها و بوستان‌ها و باغ‌های میوه نیز هست. گزنفون در کتاب اقتصاد (IV, 13) پردیس را نوع خاصی از باغ [kēpos] دانسته و آتلیانوس (I.32) نیز به املاک کوچک در خود پارس با همین معنای باغ / مزرعه اشاره می‌کند، و یونانیان نیز در درجه اول در عصر هلنیستی همین معنا را به اصطلاح "باغ‌های صیفی‌کاری" [مزارع سبزی‌کاری و جالیزها] داده‌اند. و از طرفی این همان معنایی است که در یک کتیبه یونانی شهر سارد به این اصطلاح "پردیس" داده شده و در آن عناصر متفاوت یک "ملک اهدایی (dōrea)" تشخیص داده شده که خود این نیز خاستگاهی هخامنشی دارد (ساردیس، VII, 1.1).

برای این منظور زمین‌هایی انتخاب می‌شده است که در درجه نخست آب جاری به صورت رودخانه و چشمه در آنها وجود داشته باشد. در پارس مناطق متعددی از این ویژگی برخوردار بوده است. به پیروی از نثارخوس، استرابو (XV, 3.1) و آریان (هندوستان، 40.2-5) در سرزمین پارس سه منطقه بزرگ از لحاظ اقلیمی و زیست بومی تشخیص دادند. ناحیه ساحلی خلیج فارس "که هوای آن داغ و سوزان و زمین آن ریگ و بی‌حاصل است". ناحیه کوهستانی شمال که "سرد و پوشیده از برف" معرفی شده است و منطقه مرکزی که استرابو آن را "پارس گود در همسایگی پاسارگاد" خوانده (XV.3.6) و آریان بر

حاصلخیزی آن تأکید ورزیده است:

سرزمینی است پوشیده از چمن زارها و علف زارها و مراتع خنک، تاکستان‌های بسیار و انواع درخت‌های میوه به استثنای زیتون. باغ‌های [پردیس‌های] گوناگون پر گل که رودخانه‌های زلال و آبهای دائمی آنها را سیراب می‌کند؛ این سرزمین انواع پرندگان را که در اطراف رودخانه‌ها یا در کنار آب‌ها زندگی می‌کنند، و اسب‌ها، احشام و گله‌ها را تغذیه می‌کند؛ در آن جاجنگل‌های بسیار و شکارهای فراوان وجود دارد (آرین، هند، 3-4، 40).

کوئیتوس کورتیوس ضمن بحث دربارهٔ تخت جمشید به توصیف "یک دشت وسیع، خاک حاصل خیز، پر از روستاها و شهرهای متعدد" می‌پردازد که از رودخانه آراکس سیراب می‌شود "که کناره‌های آن پوشیده از درختان چنار و تبریزی است" و "خاکش غنی و بارور است و مراتع بسیار دارد" (20; 4.6-7, V).

در منطقه فهلیون در مرز پارس و سوسیانا [خوزستان] نیز چنین وصفی وجود دارد و شاهدان عینی (دوره اسکندر و جانشینان او) بنا بر آن چه دیودوروس نقل کرده است با شور و اشتیاق نوشته‌اند "سرزمینی که پیوسته با آب فراوان سخاوتمندانه آبیاری می‌شود، همه چیز می‌روید و انواع میوه‌ها به فراوانی عمل می‌آید" (دیودوروس XVII, 67.3). دیودوروس پس از توصیف جادهٔ میان سوسیانا و پارس به عنوان "راهی پست و بلند و شیب دار که آفتاب به شدت بر آن می‌کوبد و هیچ آذوقه‌ای در دسترس نمی‌گذارد" از تغییر ناگهانی اقلیم سخن می‌گوید که مسافر را به محض ورود به منطقه فهلیون دچار حیرت می‌کند و می‌افزاید:

دومین بخش جاده در بلندی‌ها قرار داشت، هوا کاملاً پاک و میوه‌های فصل فراوان بود. این منطقه دره‌های متعدد سایه‌داری داشت که به فاصله‌های اندک از یکدیگر بودند و نیز پردیس‌های پر از درختان گوناگون و نیز بیشه‌زارهای طبیعی از انواع درختان و آب‌های جاری و خنک؛ چنان که هر که در این مسیرها می‌رفت از دیدن این همه جایگاه‌های استراحت برای رفع خستگی به فراوانی لذت می‌برد. در این جا شمار فراوانی احشام کوچکی از هر نوع وجود دارد و جمعیت منطقه بسیار بیشتر از شهرهای دیگر است (XIX, 21.2-3).

بی‌گمان در همین منطقه نهلیون است که یک چنین پردیسی با کوشکی از دوران هخامنشی کشف شده است. وانگهی شاه و درباریان او هنگام سفرهای خود و عبور از این منطقه در این پردیس‌ها توقف و استراحت می‌کرده‌اند (مثلاً نک. پلوتارک، اردشیر، کتاب ۱، بند ۱). بی‌گمان سرسبزی و فراوانی محصول در این منطقه نیز مرهون تدابیر آب رسانی

بوده است که کشفیات باستان شناختی نظیر آن را در پردیس پاسارگاد آشکار ساخته است. در واقع می‌دانیم که آرامگاه کوروش "با پردیسی مقدس احاطه شده بود که پر از درختانی بود که به خوبی با آب سیراب می‌شدند و نیز چمنی پریشت که سراسر آن را می‌پوشاند" (آرین، آناپامیس، VI, 294). به علاوه، کانال‌ها و آب انبارهای دوره هخامنشی نیز در دشت بزرگ تخت جمشید کشف شده است.

یک گل نبشته بارویی (PFa 33) بخصوص روشنگرانه است. این لوحه در واقع شامل فهرستی (به شکل بذر؟) است از ۶۱۶۶ درخت میوه (به، گلایی، سیب، خرما، توت و جز آن) که می‌بایست در سه پردیس واقع در اطراف تخت جمشید کاشته می‌شد. دو متن دیگر (PF 1946; PT 38) نیز ظاهراً اشاره به کورتش‌هایی دارند که وظیفه شاهان باغبانی یا "پاسداری از درختان" بوده است (نک. نیز PT 49 و 1963:9). گل نبشته دیگری (PF 1815) به جیره‌هایی اشاره دارد که به چهار کورتش داده شده که وظیفه‌شان پاسداری و رسیدگی به درختان پردیسی در نزدیکی تخت جمشید بوده است. در این پردیس انبار چوب‌های ساختمانی نیز قرار داشته (نک. به ویژه بلوتاری، اردشیر، 25.1-2) که وجود آن بخصوص در سرزمینی که - مانند بابلستان - فاقد جنگل‌های بزرگ بوده، جالب توجه است (استرابو، XVI, 1.5, 11).

جدا از این موارد - که تفسیرشان آسان‌تر است - واژه "پرتاش" در ۱۵ گل نبشته دیگر (PF 144-158) تکرار شده است. شماری از این پردیس‌ها که در این گل نبشته‌ها نام برده شده است ظاهراً در منطقه تخت جمشید - از جمله یکی در "نویس‌تس" (نقش رستم؟) - قرار داشته است. اما در این گل نبشته‌ها موضوع به مسائل ملکی مربوط نمی‌شود، بلکه فقط به وظایف اداری ارتباط دارد. در واقع در آنها انبارهای چندین نوع مواد خوراکی مانند میوه‌های گوناگون، خرما، انجیر، دانه‌های tarmu ثبت شده است که همگی زیر نظر یک مدیر دولتی بوده است تا پس از انبار شدن، به شکل جیره و براساس دستورهایی که به توزیع‌کنندگان داده شده (و گاه نام آنها نیز ذکر شده) در اختیار آنها قرار گیرد. مشاهده می‌شود که در ده مورد این محصولات با عنوان اختصاصی "شاهانه" (Sunkina) توصیف شده‌اند؛ اما تفسیر این نکته دشوار است، چون از این صفت به طور منظم استفاده نشده است، و در واقع صفت "شاهانه" بیشتر به منشاء محصولات گردآوری شده از اطراف مربوط می‌شود تا به محل انبار - که این خود مسئله تازه دیگری را پیش می‌آورد (نک. بعد بند ۱۰). در هر حال از این اسناد کوتاه چنین برمی‌آید که اداره پردیس‌ها -

که بدون شک توسط یک پیشکار خاص در پارس، مانند مناطق دیگر انجام می‌شده است - خودبخشی از اداره عمومی محصولاتی بوده که میان سطوح اداری متفاوت و نواحی متفاوت در گردش بوده و مدیریت می‌شده است، و بنابراین از این لحاظ اداره پرديس‌ها، حداقل در برخی شرایط، به منزله شاخه دیگری از دستگاه اداری دولت عمل می‌کرده است.

ایر ماتام

دسته دوم املاک و اراضی، یعنی "ایر ماتام"، مشکلات دشوارتری را پیش می‌آورد. در واقع برای این واژه معادلی در زبان پارسی باستان وجود ندارد. در روایت ایلامی کتیبه بیستون، این واژه مربوط می‌شود به "ویوان" که "در" آراخوزیا شهرت یافته است (کتیبه بیستون بند ۴۷). هنگام شورش‌های بزرگ سال ۵۲۲، این ویوان با شورشیان در نزدیکی دژی به نام "آرشادا" در آراخوزیا [رخج] جنگیده است و این دژ، "ایر ماتام" ویوان توصیف شده است. تفسیر این واژه به دو دلیل دشوار است. دلیل نخست آن است که این اصطلاح در روایت پارسی باستان کتیبه معادلی ندارد، بلکه از آن‌ها فقط واژه "دژ" [dida] ذکر شده است چنان‌که در روایت اکدی نیز فقط "دژ" [birtu] آمده است. دلیل دوم آن است که یافتن معنای مورد نظر نویسنده ایلامی از این اصطلاح آسان نیست. از آن‌جا که در الواح شوش مربوط به پیش از دوره هخامنشیان، واژه "ایر ماتام" [irmatam] به معنای "ملک" (به مفهوم نامعین این واژه) به کار رفته و گویا خود واژه ملک نیز از زبان پارسی وام‌گیری شده بوده است، دلیل ندارد که فرض کنیم در کتیبه بیستون نیز معنای دیگری از آن مورد نظر بوده است. اما چرا در روایت پارسی بیستون از واژه "dida" [دژ] استفاده شده؟ و چه رابطه‌ای می‌توانسته میان یک "دژ" و یک "ایر ماتام" در یک شهری در سال ۵۲۲ وجود داشته باشد؟ احتمال دارد که، مانند گل‌نشته‌های تخت‌جمشید، واژه "دژ" (به ایلامی halmarriš) توأمأ هم یک مرکز نظامی را افاده می‌کرده است و هم یک مرکز اداری مهم یعنی نوعی حاکم‌نشین که تولیدات محلی در آن جا گردآوری می‌شده است؛ و اگر شهر ویوان در این محل "ملک"ی در اختیار داشته، پر واضح است که شورشیان هدف عمده حمله خود را تصرف آن ملک قرار داده باشند. متن مذکور در عین حال نشان می‌دهد که این گونه املاک قبل از به پادشاهی رسیدن داریوش نیز وجود داشته‌اند، یعنی واقعیتهایی که از برخی لوحه‌های شوش قابل درک نیست.

واژه "ایر ماتام" در ۳۰ گل‌نشته بارویی (که ۹ عدد آنها هنوز منشتر نشده) وجود دارد

و در هر بار نام یک شخص با آن همراه است: "ایرماتام ایشتی مانکا" یا "ایرتوییا" یا "دایاکا" یا "میشپارما" و غیره. در اکثر موارد، در متن‌ها به انبار کردن کالا در "ایرماتام" اشاره شده است (PF 2079) که در این انبارها این کالاها در اختیار (kurmin) یک مدیر مشخص قرار می‌گرفته است. آن‌گاه این کالاها قبل از آن که به شکل جیره توسط یک توزیع‌کننده، که او نیز مشخص شده، توزیع شود، در این انبارها "کنار گذاشته می‌شده است" (nutika) (نک. PF 1857 و نیز PF 331, 1256, 1892). این جیره‌ها هم میان کورتش‌ها توزیع می‌شده (1368, 1802) و هم برای مصرف چارپایان (شترها در PF 331) و گاه نیز با فرمان مهر شده شاه کار انجام می‌گرفته است (PF 1256). در یک مورد از یکی از این املاک فقط به عنوان "ملکی که در آن ایرشنا، رئیس کورتش‌ها (kurdabattiš) سازمان‌دهنده / توزیع‌کننده (Šaramana) توصیف شده است (PF 1368). همین لوحه گلی نشان می‌دهد که ملک مورد بحث محل توقف کورتش‌هایی بوده است که از جایی به جای دیگر در حال انتقال بوده‌اند و در واقع در این جا جیره یک روز خوراک خود را گرفته‌اند.

از این دیدگاه "ایرماتام"‌ها نیز مانند "پرتتاش"‌ها جزء دستگاه اداری عمومی کشور بوده است. هر روی آنها به عنوان مراکز جمع‌آوری، انبار و توزیع محصولات اطراف به کار می‌رفته است. وانگهی ایرماتام و پردیس [پرتتاش] گاه با یکدیگر ارتباط و همکاری دارند. در شش گِل نبشته (PF 150-155) به تاریخ سال بیست و دوم (سال ۵۰۰) مقصد غلات نهاده شده در پردیس‌ها چنین تعیین شده است: "برای استفاده در ایرماتام شوتزآ". دو تا از این لوحه‌ها را می‌توان در ارتباط با سه لوحه دیگر در نظر گرفت که خود مربوط می‌شوند به لوحه‌هایی که در آنها محصولات کشاورزی وصول شده از روستاها یا مزارع اطراف ذکر شده‌اند (PF 152/640-41; 153/636). خود این "شوتزآ" در این جا به عنوان مسئول محصولات گردآوری شده از اطراف "موتریزش" (PF 640) یا "شاثوراکاش" (PF 641) معرفی شده که در پردیس‌های موتریزش و کوتکوش انبار شده بوده است. این شوتزآ در کوتکوش نیز مسئول غلاتی بوده که به عنوان بذر پس انداز شده بوده است (PF 520-521).

با این حال شکی نیست که این "ایرماتام"‌ها اراضی کشاورزی نیز می‌باشد. اکثر آنها در منطقه مرکزی و در نزدیکی پردیس واقع شده‌اند، و بنابراین در زمین‌های حاصلخیز و آبیاری شده قرار گرفته بوده‌اند. شاید بتوان انگاشت که شاه آنها را به مدیران سازمان اداری واگذار کرده بوده، و بنابراین اراضی و املاکی وابسته به شغل و وظیفه بوده‌اند،

نظیر همان ملکی که ویوان به عنوان شهرب آراخوزا در اختیار داشته است. بنابراین تملک این گونه املاک طبق این فرضیه جنبه‌ای موقت داشته است. با توجه به این عوامل، واگذاری یا هدیه این املاک را به دشواری می‌توان کاملاً آزاد از هر گونه تعهد پنداشت. دارندگان یا امتیازداران این اراضی، نسبت به سازمان اداری آزاد و بدون تعهد نبوده‌اند و صرفاً مهره‌ای ناچیز از کل ماشین محسوب می‌شده‌اند. در برخی از فهرست‌ها، ایرماتام‌ها در یک ناحیه (batin) و در نزدیکی روستاها (humanus) جای داشته‌اند: به نظر می‌رسد که ساختار متن یک لوحه (PF 1857) حاکی از آن است که دستگاه اداری این گونه املاک را نیز به عنوان واحدهای مالیاتی ثبت می‌کرده است. به علاوه متن لوحه نشان می‌دهد که امتیازداران این "املاک" موظف بوده‌اند بخشی از تولید خود را (در این مورد غلات) به انبارهای سازمان اداری تحویل دهند. لوحه دیگری (PF 2070) مربوط به وصول "بزیش" مؤید آن است که املاک مذکور از هیچ گونه معافیت مالیاتی برخوردار نبوده است: چهار "مالیات دهنده" عملاً به عنوان "ساکنان ایرماتام میتورنا (۴) نام برده شده‌اند و خود میتورنا وظایف رسمی را بر عهده داشته است و احتمالاً به همین دلیل این ملک را در اختیارش نهاده است.

اولهی [ulhi]

اصطلاح سوم "اولهی" است. این واژه در کتیبه‌های سلطنتی برابر است با "ویس" [Viθ] پارسی باستان و bitu آکدی که هر دو به معنای "خانه" است که عبارت است از حداقل یک بنا که مجموعه افرادی که در یک "ملک" به کار مشغولند در آن بنا زندگی می‌کنند و این ملک نیز شامل اراضی و کشت زارهای متفاوتی است که توسط یک رئیس خانه اداره می‌شود. این درست همان معنایی است که در بند ۱۴ کتیبه بیستون به این واژه داده شده است، یعنی در روایت پارسی باستان معادل Viθ و در روایت ایلامی برابر با ulhi است. داریوش در کتیبه‌های نقش رستم و تخت جمشید (نک. DNa بند ۶ و DPe) هنگامی که به درگاه اهورا مزدا نیایش می‌کند که مردم پارس [سرزمین پارس] و خاندانش را در برابر بدی‌ها حفظ کند، به ترتیب از واژه‌های "دهیو" [dahyu] و "ویس" [Viθ] استفاده می‌کند. برخی از عناصر تزئینی کاخ‌ها (چارچوب‌های پنجره‌ها و لولای درها) دارای کتیبه‌ای هستند که در آن نوشته شده "ساخته در خانه (Viθ) شاه" (DPe; DPi; A^H). این واژه کاملاً مطابقت دارد با واژه یونانی oikos که متن‌های یونانی اغلب آن را در مورد "سرای شاهی پارس" به کار می‌برند (مثلاً ML 12). در بسیاری از گل نبشته‌های تخت

جمشید نیز به همین معنا به کار رفته است. در سال ۵۰۶، پاراناکا به فرمان داریوش به "هاره‌نا" رئیس اداره رمه‌ها دستور می‌دهد: "...۱۰۰ گوسفند از خانه من (ulhi; Fort. 6764) [بردار] و به شاهزاده خانم ایرتاشدونا بده". در لوحه دیگری (PF 1987³⁰⁻³²) گوسفندها به خانه شاهی (whi sunkina) منتقل شده و در اختیار یک چوپان قرار گرفته است.

شخصیت‌های دیگری نیز ملکی با این نام دارند. نمونه آن همین بانو ایرتاشدونا یکی از همسران داریوش است که هرودوت او را آرتیستونه نامیده است و دو ملک یا دو خانه از این نوع یکی در میراندو و دیگری در کوکناکار اختیار دارد (PF 1835-37)، همچنین آرشام یکی از پسران داریوش (لوحه منتشر شده) و نیز یکی از زنان به نام ایراداباما یک ulhi در شولاک دارند (PFa 27). احتمال دارد که بانو ایرتاشدونا املاکی نیز در نزدیکی روستای ماتاتان می‌داشته چون برای تهیه غله به آن جا نامه‌ای فرستاده است (PF 1857). در دو مورد در آن جا غلات برای او کنار گذاشته شده است (PF 166, 168). در مثال دوم، پیشکار (Šaramana) او "شالامانا" نام دارد که احتمالاً همان فردی است که در سه مورد دستور ایرتاشدونا را برای تحویل محصولات "برداشت شده از ulhi" و ابلاغ کرده است (PF 1836-38). دو شخصیت دیگر نیز ملکی از همین نوع داشته‌اند: رامانویا (PF 1855) و شاید ناکتانا (PF 2075): متأسفانه دربارهٔ هویت این دو نفر چیزی نمی‌دانیم. در تمامی این موارد، ارباب خانه (ulhi) به زیردستان خود دستور می‌دهد که فلان مقدار غلات یا شراب از موجودی "خانه من" بردارید و به فلان شخص (با ذکر نام) تحویل دهید. نامه‌ای از ایرداباما به حسابدارانش (PFa 27) و نامه‌ای از ایرتاشدونا (آرتیسونه) جیره‌هایی برای حسابدارش کامشابانا در نظر گرفته است (PF 1837). از لحاظ فیزیکی، املاک کشاورزی مرتبط با یک ulhi، گمان نمی‌رود تفاوت چندانی با یک "ایر ماتام" یا یک پردیس می‌داشته است. با این حال تفاوت وازگانی را شاید نباید دست کم بگیریم، زیرا اعضای خاندان سلطنتی هیچ‌گاه "ایر ماتام" نمی‌گرفته‌اند بلکه همیشه "اولهی" دریافت می‌کرده‌اند. اما این نکته - که شاید با انتشار لوحه‌های منتشر نشده بی‌اعتبار گردد - اطلاعاتی دربارهٔ منزلت متفاوت احتمالی آنها در اختیار ما نمی‌گذارد. حتی در یک مورد (PF 1857) دیده می‌شود که به فرمان ایرتاشدونا بخشی از تولیدات "اولهی" او به دولت تحویل داده شده است.

خانه شاهزاده خانم‌ها تنها شامل اراضی و بهره برداری‌های کشاورزی نبوده است. هر یک از آنها آشکارا تعداد زیادی ندیمه و کارمند و خدمتکار در نزد خود داشته‌اند.

گواه این نکته در درجه نخست مقدار زیاد مواد غذایی است که در جریان مسافرت‌ها از طرف دستگاه اداری در اختیار آنها قرار می‌گیرد (PF 730-739; 2019; 2035). این امر در مورد تمام شاهدخت‌های دیگر نیز صدق می‌کند (PFa 5) که بدون شک آنها نیز هر یک برای خود خانه یا خانه‌هایی داشته‌اند. در این موارد باز هم از آرشام و آرتیستونه (پسر و همسر شاه) نام برده شده است (PF 732-4; 2035). آرشام تعدادی اسب نیز داشته است (PFa 24, 29¹⁹). افزون بر این، در چندین لوحه تحویل جیره به کورتش‌های ایرداباما و ایرتاشدونا ثبت شده است (PF 1236, 1454; 899, 1002, 1028-29, 1041-1043, 1098, 1109). این لوحه‌ها مشکل ساز است زیرا در آنها هیچ اشاره صریحی درباره رابطه موجود میان شاهزاده خانم‌ها و کارگران آنها وجود ندارد و چیزی که آنها را از گروه‌های مشابه متمایز سازد به چشم نمی‌خورد. این افراد در نقطه معینی (مثلاً شیراز) کار می‌کنند، و همان کارهایی را انجام می‌دهند که مثلاً زن - پَشَب [pašap]های ایرتاشدونا (PF 1236) انجام می‌دهند. ممکن است این کورتش‌ها معمولاً از سازمان اداری قرض گرفته می‌شده و به طور موقت در اختیار استفاده‌کنندگان قرار می‌گرفته است. اما اعضای خاندان سلطنتی مسلماً زبردست‌هایی داشته‌اند که به طور دائم در خانه‌های آنها کار می‌کرده‌اند: مانند شخصی که "وابسته به خانه (Viθ) ویشتاسپ" پدر داریوش بوده است (PF 1596) که می‌توان او را مقایسه کرد با افراد وابسته به "خانه" سلطنتی، که در میان آنان شخصیت‌هایی بوده‌اند که مشاغل و وظایف مهمی در اقتصاد دربار داشته‌اند (PF 1946⁷³⁻⁷⁷).

۶. گل نبشته‌های تخت جمشید و سازمان اداری شاهنشاهی

منابع و مشکلات

پس از بازسازی سازمان کار و تولید، به ویژه در دوره داریوش در فارس، یک مشکل اساسی باقی مانده است. آیا تصویری را که گل نبشته‌ها در اختیار ما نهاده است باید به سرزمین پارس به معنای خاص محدود بدانیم یا می‌توانیم آن را به تمام (یا بخش‌هایی) از شاهنشاهی، حتی با در نظر گرفتن ویژگی‌های محلی، گسترش دهیم؟ یا به عبارت دیگر، آیا ویژگی اسناد تخت جمشید کمابیش به طور مکانیکی منعکس‌کننده آن ویژگی‌های سازمانی است که فقط به خود استان فارس تعلق دارد؟ از همان آغاز تأکید می‌کنیم که این مسئله اهمیت بنیادی دارد، زیرا از پاسخی که داده می‌شود دو تصویر کاملاً متعارض از شاهنشاهی هخامنشی به دست می‌آید: یکی معرف سازمانی بسیار سست از کشوری

است که هر گوشه آن ساز خود را می‌زند و سبک زندگی سنتی خود را به آسانی ادامه می‌دهد بی آن که کمترین نشانه‌ای از چیرگی پارس بتوان در آن مشاهده کرد؛ تصویر دیگر - و دیدگاه باصطلاح "سخت" - شاهنشاهی هخامنشی را یک امپراتوری عظیم و استوار به معنای واقعی کلمه معرفی می‌کند، یعنی دولتی که در درون آن پیروزمندان توانسته‌اند مقررات تشکیلاتی و سازمانی اداری و بهره‌گیری اقتصادی استوار و یکپارچه و منسجمی را مستقر سازند که بی آن که به سنت‌های محلی آسیایی مستقیم وارد کند، توانسته آن سنت‌ها را از درون در اختیار خود بگیرد و، دست کم در برخی بخش‌های کلیدی و اصلی، عمیقاً بر آنها اثر بگذارد و آنها را تغییر دهد و چیرگی همه‌جانبه قومی - طبقه‌ای خود را ضمن اتحاد با طبقه اشراف محلی استوار سازد.

اجازه دهید کار خود را با رد استدلال گمراه‌کننده‌ای آغاز کنیم که برخاسته از تنگی زمانی و مکانی گل نبشته‌هاست (نک. قبل بند ۱ همین فصل). تاریخ‌های این گل نبشته‌ها (بین سال‌های ۵۰۹ تا ۴۵۸) به هیچ‌رو بدان معنا نیست که سازمان اداری شناخته شده از دوره داریوش یکم ناگهان در سال هفتم پادشاهی اردشیر یکم از هم پاشیده باشد یا آن که اساساً زمان شکل‌گیری آن سال ۵۰۹ بوده باشد. به دلایلی که پیش‌تر یادآور شدیم، پیداست که اسناد موجود در دست ما فقط مشتق از خروار است. در مورد گستره جغرافیایی لوحه‌ها نیز باید شرط احتیاط را مراعات کنیم، و در درجه نخست به یاد داشته باشیم که در تمام سرزمین‌های شهری شاهنشاهی در هر شهری انبارهای بایگانی وجود داشته است و این امر قابل انکار نیست. هرودوت درباره منشئ یا دبیر مخصوص اورونتیس [شهرب سارد] می‌نویسد: "همه شهرب‌ها یا فرمانداران در دستگاه خود از این دبیران دبیران شاهی (phoinikistēs barsileios) دارند" (کتاب ۳، بند ۱۲۸). گزنفون نیز در کتاب آناکسیس (بازگشت ده هزار تن، 2.10, I) ضمن بحث از حضور مگافرنس "دبیر شاهی" در کنار کوروش کوچک به این نکته اشاره می‌کند. در اسناد بابلی، مصری و کتاب مقدس نیز به شخصیت‌های بلند پایه‌ای برخورد می‌کنیم که عنوان "رئیس دبیرخانه" یا "کاتب مخصوص" دارند که گاه به صورت sipīru , bēl tēmi بیان شده است. به روشنی پیداست که تمام دبیرخانه‌های شهرب‌ها مدل مشابهی داشته‌اند که مسئولیت ارسال نامه‌ها و فرمان‌ها و دریافت و بایگانی نامه‌هایی که از دبیرخانه شاهی در مرکز فرستاده می‌شده را بر عهده داشته‌اند.

راست آن است که هیچ‌یک از بایگانی‌های شهری به معنای دقیق کلمه سالم و دست

نخورده به دست ما نرسیده است. این نقص در درجه نخست مربوط به تصادفی بودن اکتشافات است، اما در عین حال و بخصوص به طبیعت پوسیدنی موادی که برای نوشتن به کار می‌رفته است (پاپیروس، پوست، الواح چوبی موم اندود) نیز مربوط می‌شود. فصلی از کتاب زندگانی ائومینس (7-2.6) مشخصاً به آسیب‌پذیر بودن و ویژگی ضایع شدنی چنین بایگانی‌هایی اشاره می‌کند: پس از نابودی سرپرده اسکندر در آتش سوزی "شاه فرمان داد تا به همه شهرها و سرداران نامه بنویسند تا رونوشت اسنادی [را که در حریق نابود شده بود] ارسال کنند؛ که همگی به دستور ائومینس گردآوری شد". وانگهی در داسکولیون، مرکز شهری فریگیه هلسپونت، یک مجموعه گوی گلی یا گِل مهر کشف شده که بر روی آنها علاوه بر آثار شهرها، کتیبه‌هایی به میخی و آرامی نیز وجود دارد که برخی از آنها نام خشایارشا را دارد. آثار باقی مانده پاپیروس‌ها و رشته‌های نخ که به دور اسناد لوله شده بسته می‌شده‌اند مؤید وجود نامه‌ها و اسنادی است که بر پاپیروس یا پوست نوشته می‌شده و در بایگانی‌ها با نظم نگهداری می‌شده است و اکنون فقط پوشش‌های رُسی (گوی‌های گلی) آنها که باقی مانده به دست ما رسیده است.

از سوی دیگر، گستره مکانی لوحه‌ها نیز از وجود متن‌های Q (جیره‌های سفر) معلوم می‌شود که سراسر سرزمین‌های شاهنشاهی را در بر می‌گیرند. چگونگی عملکرد خود سیستم وجود انبارهای بایگانی متعدد را در تمام شبکه راه‌ها و مراکز شهری ایجاب می‌کرده است. اما به احتمال بسیار زیاد بیشتر آنها بر پوست یا پاپیروس نوشته می‌شده‌اند. نمونه آن نامه و سند جیره بندی است که آرشام [شهرب مصر] به پیشکار خود "نحتی حور" [Nehtihôr]ی که به مصر باز می‌گشته داده است (DAE 67) که از مدتها پیش رابطه این متن با گل نبشته‌های سری Q مورد تأیید قرار گرفته است. اسناد دیگر، نظیر خرده سفال‌های [Ostraka] آرامی آزاد مؤید آن می‌باشد - اگر نیازی به این تأیید باشد - که سازماندهی مسافرت‌ها در جاده‌های شاهی از یک سیستم واحد و یکپارچه در سراسر امپراتوری برخوردار بوده است.

بنابراین جای آن دارد فرض کنیم که ویژگی اسناد تخت جمشید لزوماً بدان معنا نیست که سازمان دیوانی تولید فقط به پارس یا محور تخت جمشید - شوش محدود می‌شده است، که البته باید این موضوع را با استناد به مدارک منطقه‌ای که بهتر نگهداری شده‌اند اثبات کرد زیرا تعمیم مکانیکی هر یک از تحلیل‌های انجام گرفته بر گل نبشته‌ها به سراسر امپراتوری نمی‌تواند روش درستی باشد. دلیل این نکته فقط آن نیست که

پارس و پارسیان تشکیل دهنده یک "دهیو" یعنی قوم - سرزمین با منزلت سیاسی و ایدئولوژیک ویژه و متفاوت با بقیه بوده‌اند، بلکه از آن رو نیز هست که در برخی موارد تفسیرهای انجام شده بر گل نبشته‌ها با ضریبی از عدم اطمینان همراه است. در این شرایط برای آن که نتایج ناشی از تحلیل لوحه‌ها معتبر باشد، باید با اسناد روشن و بدون ابهام دیگری مقابله شود.

۷. اداره اموال و انبارهای سلطنتی در مصر

فقط مصر است که به دلیل شرایط اقلیمی خاص خود، اسنادی قابل قیاس با تخت جمشید* در اختیار ما می‌گذارد. در مصر افزون بر مجموعه نامه‌هایی که بر پاپیروس یا پوست از بایگانی‌های آرشام شهرب به دست آمده است، نامه‌های رسمی متعدد دیگری نیز به دست آمده است که گواهی است بر دقت دستگاه اداری آن شهری، به ویژه در امور مربوط به ورود و خروج کالاهای انبارها. ما این موضوع را براساس پنج سند روشن خواهیم ساخت. برخی از آنها متأخرند (زمان پادشاهی داریوش دوم)، اما دلایل کافی به ما اجازه می‌دهد که فرض کنیم نمایانگر همان سازماندهی زمان داریوش یکم می‌باشند.

آذوقه رسانی به پادگان سی ین - الفانتین

نخستین سند، پاپیروسی است به زبان عامیانه مصری [دموتیک] و متعلق به آخرین سال پادشاهی داریوش یکم (486 مجمره پ. ب. 1). در این سند گفته شده که خنومماش مصری پسر هورون مفر مأمور شده تا به اتفاق آرَتبآن پارسى به جستجوی کالا، بخصوص گندم به "جبل" [کوهستان] برود. غلات به دست آمده می‌بایست احتمالاً در سی ین در خانه مصری دیگری به نام "اوسورریس"، که دستور این کار را داده بوده، انبار می‌شده است. نامه شکواییه / عریضه‌ای است خطاب به پرنو که "مأمور بخش جنوبی" و در سلسله مراتب اداری مقام بالاتر اوسورریس محسوب می‌شده است. می‌توان فرض کرد که خنومماش یک قایق ران مصری بوده و در سازمان مأمور تغذیه سربازان پادگان سی ین - الفانتین به ریاست پرنو کار می‌کرده است.

* البته خوانندگان گرامی توجه دارند که شرایط اقلیمی تخت جمشید شبیه به مصر نیست، بلکه آتش زدن آن جا توسط اسکندر موجب شد تا این شرایط مصنوعاً ایجاد شود و در برابر ویرانی کل تخت جمشید، این گل مَهرها پخته شوند و کمابیش سالم بمانند - م

آذوقه رسانی به پادگان موضوع یک سند آرامی سال دوم پادشاهی خشایارشا (۴۸۴) نیز هست (DAE 54). دو شخصیت با نام‌های یهودی حوسیا و اَصِیْعِب کالاهایی (جو و عدس) از اسپیدمیتِ مصری "خدمتکار؟" فرمانده حَنانی دریافت کرده‌اند و مأموریت دارند که این کالاها را با قایق به الفانتین برسانند. این جو و عدس جیره ۲۲ سرباز - مهاجر پادگان است که به گروهان‌های متفاوتی تعلق دارند. حوسیا و اَصِیْعِب در نزد اسپه‌مت "در برابر افسران خانه شاه و در برابر کاتبان انبار" تعهد کرده‌اند کالاها را تحویل دهند. مسئولیت دومی توزیع این اجناس میان ۲۲ سرباز پادگان است که طبق سند مشخص شده است. صحت سند را چندین شاهد که نامشان ذکر شده تصدیق کرده‌اند، ضمن آن که در سند مقدار جیره‌های فردی و جمع کالاهای فردی دقیقاً تصریح شده است و عبارت است از hl ۳۲/۳۸، که از جمله hl ۶/۱۶ آن عدس بوده است. کاتبان انبار باید مبلغ را به اسپدمت پردازند. در مقابل، حوسیا و اَصِیْعِب نیز متعهد شده‌اند که ۱۰۰ کَرش نقره خالص شده به او پردازند. این دو تن به عنوان تضمین، حقوقی را که از خانه شاه دریافت می‌کنند به علاوه خانه و اموال خود، به گرو می‌گذارند که اسپه‌مت حق تصرف آنها را دارد. بنابراین دیده می‌شود که در مصر مدارج گوناگون سلسله مراتب شخصاً مسئول کالاهایی هستند که به آنان سپرده شده است و در صورت گم شدن یا به سرقت رفتن آن اجناس، بایستی معادل ارزش آن را از اموال خود پردازند.

سند آرامی دیگری (DAE 55) امکان می‌دهد این فرایند را بهتر درک کنیم، گو این که تاریخ پسین‌تری (ماه مه سال ۴۱۹) دارد. این سند صورت حساب‌های انبار سی‌ین - الفانتین است. در این سند کاتبان و حسابداران جمع جیره‌های توزیع شده در میان نظامیان سی‌ین و الفانتین ظرف یک سال را محاسبه و نوشته‌اند. جو از محل‌های متفاوت، از ایالتِ تِیس و از منطقه جنوب (که الفانتین مرکز آن است) گردآوری شده و توسط چند نفر که همگی نام‌های مصری دارند به سی‌ین حمل شده است: این افراد بدون شک قایق رانانی هستند که موقعیت اجتماعی شان شبیه به اسپه‌مت یا پته‌سیس است و این پته‌سیس همان کسی است که با نام او از طریق یک مهرِ مصری آشنا هستیم. بخشی از محموله در انبار غله ذخیره شده و بقیه در میان نظامیان پادگان به شکل جیره غذایی جنسی (ptp) توزیع شده است. تا جایی که می‌توان دریافت، جریان گردش دارایی‌ها و اجناس در سی‌ین بسیار شبیه به جریانی است که در گل نبشته‌های تخت جمشید می‌بینیم. سند تحلیل شده بسیار شبیه به صورت حساب‌های عمومی تنظیم شده در تخت جمشید

است. یک سند چهارم نیز وجود دارد که در آن تصریح شده است که مدیران محلی، از جمله کاتب‌ها، می‌بایست صورت "توزیع هر ماده غذایی را ماه به ماه" به ممفیس ارسال کنند (DAE 60). ادارات مرکزی ممفیس پس از بررسی این صورت حساب‌ها مطالبات مدیران محلی را پرداخت می‌کرده‌اند. بازرسان (azolakara*) در محل مأمور نظارت بر نظم و ترتیب عملیات توزیع جیره‌ها بوده‌اند.

تعمیر یک کشتی دولتی

سند پنجم (DAE 61) به ویژه از لحاظ اطلاعاتی که درباره ماهیت دیوان سالارانه مدیریت شهری در اختیار می‌گذارد بسیار غنی است. تاریخ سند سال ۴۱۱ و موضوع آن تعمیر یک قایق بزرگ یا کشتی است. این قایق را دو تن مصری، یکی به نام "پسامسی نثیت" و فرد دیگری (که نامش سالم نامانده مشخص نیست) هدایت می‌کنند و هر دو عنوان "قایق رانان دژها" را دارند. - منظور از "دژها" همان پادگان‌های سی‌ین و الفانتین است. این دو تن مالک قایق نیستند بلکه آن را در اجاره خود دارند، درست همان‌گونه که سربازان - مهاجران زمین‌هایی را به صورت "اجاره" دریافت کرده‌اند. بنابراین قایق به دولت یا سازمان اداری تعلق دارد. قایق رانان مصری از قایق‌ها برای خدمات دولتی، مثلاً حمل و نقل مواد خوراکی به سی‌ین، استفاده می‌کنند و در برابر آن مزد می‌گیرند. در این زمان قایق "پسامسی نثیت" و همکاریش نیاز به تعمیر پیدا می‌کند، چنان‌که عرشه آن باید به کلی عوض شود. عملیات تعمیر قایق فقط در کارگاه‌های دولتی الفانتین نمت بوده است که چون مسئولان محل می‌بایست هزینه تعمیر را بپردازند پس ناگزیر بایستی برای مجوز پرداخت مخارج از شهرب آرشام اجازه گرفته می‌شده است. از همین رو نامه‌ای از طرف آرشام به "وه پره‌ماهی" مصری فرستاده می‌شود که ظاهراً مسئول اداره مواد کارگاه کشتی سازی الفانتین بوده است. اما پیش از صدور مجوز نهایی، نامه‌ها و دستورالعمل‌های بسیاری میان سی‌ین و ممفیس مبادله شده است. در مرحله نخست "پسامسی نثیت" و همکاریش به دیدار مافوق اداری خود میتراادات [مهرداد] پارسی می‌روند که دارای عنوان پارسی noiv-pati* [ناویتی] یعنی "ناوبان" یا "ناوسالار" است، و بنابراین تعداد زیادی قایق ران زیر دست خود دارد. در نزد او دو قایق ران مصری وضع کشتی خود را برای ناوسالار بازگو می‌کنند و پس از نخستین بازرسی از کشتی یا قایق که "در برابر دژ" لنگر انداخته بوده است، میتراادات مقام مافوق آنها گزارشی برای آرشام

می فرستد. اما پیش از صدور مجوز تعمیر، شهرت دستور می دهد صورت دقیق هزینه های تعمیر برای او تهیه شود. این عملیات می بایست توأمأ توسط حسابداران خزانه (*ganza)، سرکارها (framanakara یعنی شامشیلک و همکارانش) و رئیس درودگران بخش که یک مصری به نام "شاماو" پسر "کونوفی" بوده است، انجام گیرد.

پس از بازدید از کشتی - در حضور مترادات و دو قایق ران مزبور - برآورد هزینه دقیقی تهیه و به دفاتر ممفیس ارسال می شود و ادارات شهبهری پس از بررسی آن دستورالعملی برای "وَه پرماهی" می فرستند و او را مأمور تهیه مصالح و مواد لازم برای "شاما" و سر درودگر مصری می کنند: تعداد و کیفیت تخته های چوبی لازم برای تعمیر قسمت های مختلف قایق و نیز مواد دیگر (مانند بادبان ها، ورقه های مفرغی و غیره) تا تعداد میخ ها (مثلاً ۴۲۵ میخ مفرغی برای لبه های قایق، ۲۰۰ میخ برای کوبیدن و ثابت کردن قطعات فلزی) همگی دقیقاً محاسبه و در فهرست نوشته شده بود. افزون بر این "وَه پرماهی" موظف بوده آرسنیک و گوگرد تحویل دهد که وزن آنها "برحسب واحدهای وزن پارسی" محاسبه شده باشد. حتی قید شده است که در برابر تحویل گرفتن تخته های نو "باید تخته های کهنه و حتی خرد شده قایق به خزانه تحویل داده شود". این تأکید نمایانگر کمبود چوب در مصر است؛ وانگهی حتی در متن تصریح شده که در میان تخته هایی که به سر درودگر تحویل داده شده "تخته های مستعمل کاج" وجود داشته است. لیک این تأکید از سوی دیگر نشان می دهد که سازمان اداری پارسی نمی خواسته است اسراف کند و اموال خود را به آسانی از دست بدهد؛ مثلاً نمی خواسته که قایق رانان (یا کارگران کشتی سازی) تخته های کهنه و مستعمل را به سود خود در بازار بفروشند! شکی نیست که در پایان عملیات نیز سازمان اداری صورت دقیق چگونگی مصرف مواد را از "وَه پرماهی" مطالبه می کرده که در آن صورت سر درودگر و حسابداران خزانه ناچار بوده اند مجدداً قایق را دقیقاً بازرسی کنند تا مبادا انبارداران دولتی حتی چند میخ مستعمل باقی مانده را نیز مطالبه کنند! و این همه کارمند برای بررسی هزینه هایی که جمعاً بیش از یک تالان و ۱۰ مین نمی شده است!

کارگاه های کشتی سازی و کارگاه های دیگر سلطنتی

در یک سند آرامی که متأسفانه وضع چندان مناسبی ندارد، از وجود دیگر کارگاه های کشتی سازی در مصر و به ویژه کارگاه های ممفیس آگاه می شویم. از این کارگاه ها با عنوان

"کشتی خانه‌ها" نام برده شده است. خود این متن نوعی یادداشت روزانه است که در آن حرکات کارکنان به دقت ثبت شده است. کارمندان مانند مهاجران الفانتین چند قومی بوده‌اند و کارگران کشتی سازی نیز احتمالاً مانند تخت جمشید در مجموعه‌های "هزار نفری (dgelin) سازماندهی شده که خود این مجموعه‌ها شاید به گروه‌های صد نفری (مانند تخت جمشید) تقسیم می‌شده‌اند. یکی از این گروه‌های هزار نفری وابسته به یک ایرانی به نام "بغ پات" بوده است. چنان که از این سند پیداست، هیچ اطلاع مستقیمی دربارهٔ منزلت و موقعیت اجتماعی کارگرانی که در کشتی سازی ممفیس کار می‌کرده‌اند در اختیار نمی‌گذارد. بنابراین هیچ دلیلی در دست نداریم که این گروه را همانند کورتنش‌های تخت جمشید بینگاریم، گو این که این فرضیه وسوسه‌کننده می‌نماید. همچنین دربارهٔ رابطه احتمالی آنها با گروه‌های هزار نفری (dgalin) نظامی در ممفیس که اسناد دیگری که اخیراً منتشر شده وجودشان را تأکید کرده است، چیزی نمی‌دانیم.

اخیراً با کشف ظروف و گلدان‌های متعدد از جنس سنگ آراگونیت بخصوص در شوش، معلوم شده است که کارگاه‌های سلطنتی در مصر وجود داشته است. بر روی این گلدان‌ها با خط هیروگلیف اسامی داریوش، خشایارشا و اردشیر یکم به شکل ساده "خشایارشا، شاه بزرگ" یا شکلی کمی گسترده‌تر "شاه مصر بالا و پایین، سرور دو سرزمین، داریوش که تا ابد زنده بماند" نوشته شده است. گلدان‌های مربوط به زمان خشایارشا و اردشیر دارای متنی چهار زبانه (پارسی، ایلامی، بابلی، مصری) هستند. شمار زیادی از این گلدان‌ها، و ظرف‌ها تاریخ یکی از سال‌های سلطنت را دارند. روی دو تا از آن‌ها، ظرفیتشان با اندازه‌های مصری نوشته شده است. تقریباً مسلم است که این ظروف در کارگاه‌های مصری ساخته شده و به دربار مرکزی فرستاده شده‌اند. شاید چگونگی ساختن آنها در مصر نیز شبیه به کارگاه‌های تخت جمشید بوده که در کار ساخت ظرف سنگی تخصص یافته بوده است (نک. قبل بند ۳). در تخت جمشید نیز ظروف سنگی سلطنتی پیدا شده است که فقط نام خشایارشا را بر خود دارد و چهار زبانی است. شکل و نوع حکاکی کتیبه‌های آنها خیلی همانند ظرف‌های مصری فوق است. اما به دشواری می‌توان گفت که آیا این ظروف سنگی در مصر ساخته شده است یا در خود تخت جمشید توسط صنعتگران مصری؟

در ممفیس دوران فرعون‌ها از وجود کارگاه‌های اسلحه سازی خبر داریم. در تخت جمشید ظروف و گلدان‌هایی به نام فراعنه پسامتیک و آماسیس پیدا شده است که

احتمالاً بخشی از غنایمی بوده است که توسط کمبوجیه به پارس آورده شده است و بسیار شبیه به ظرف‌های تاریخ دار زمان داریوش و جانشینان او می‌باشد. وجود کارگاه‌های کشتی سازی نیز در مصر فراعنه کاملاً تأیید شده است. مدیریت این کارگاه‌ها با "رئیس کشتی سازان" بوده که در زمان هخامنشیان شهرت مصر وظایف و اختیارات او را خود بر عهده گرفته بود. با این حال، مدارک استمرار امور در مصر نباید باعث شود که نوآوری‌های پارسیان را نادیده انگاریم. این نکته به ویژه از فراوانی اصطلاحات اداری پارسی تبار در متن‌های آرامی به خوبی پیداست و معنای این واژه‌ها غالباً از طریق مقایسه آنها با واژگان لوحه‌های تخت جمشید معین و اثبات شده است. خزانه (ganza) که در پاپیروس‌های مصری به آن اشاره شده، ظاهراً به گونه‌ای شبیه با خزانه‌های پارسی کار می‌کرده است. می‌توان آنها را با اصطلاحات "انبار"، "انبار شاه" یا "خانه شاه" برابر انگاشت. در تمام این موارد منظور هم یک خزانه داری به معنای اخص و هم انبار است. چون نظامیان حقوق خود را از این محل‌ها هم با نقره (prs) می‌گرفته‌اند و هم به صورت جیره‌های جنسی (ptp). و درست مانند تخت جمشید ذخایر "به صاحب منصبان خانه شاه و کاتبان انبار" سپرده می‌شده است (DAE 54)، و بنابراین درست مانند تخت جمشید فراورده‌های ضروری "در اختیار" (kurmin) یک مقام رسمی قرار می‌گرفته که این مقام سپس آن را به صاحب منصب مأمور توزیع (šaramana) تحویل می‌داده است.

عناوین موجود در مصر نیز همان گونه‌ای است که در تخت جمشید وجود داشته است: در الفانتین، خروج مواد لازم برای تعمیر کشتی از انبارها توسط مأمورانی اجازه داده می‌شده که عنوان پارسی hamarakara داشته‌اند که این عنوان در اسناد دیگر پارسی و آکدی هم دیده می‌شود. این اشخاص هم بایگان و هم حسابدار بوده‌اند و در گل نبشته‌های خزانه (PT) از آنان به عنوان کسانی که مسئولیت گروه‌های کورتش را بر عهده دارند نام برده شده است. در میان صاحب منصبان مسئول تنظیم برآورد هزینه‌ها (که آن نیز دارای یک اصطلاح پارسی است) از فردی به نام "شاماشیلک" و همکاران او نام برده شده که همگی عنوان framanakara ("سرکارگر") دارند که در اسناد تخت جمشید نیز به آنان برخورد می‌کنیم. تحلیل اسناد نشان می‌دهد که این اصطلاحات صرفاً وام‌گیری واژه‌ها نبوده بلکه همگی نمودار وجود سازمان‌هایی مشابه برای اداره امور تولید و توزیع از طریق انبارها و خزانه‌ها می‌باشند.

۸. مدیریت مازادها

نگاهی دوباره به ارسطوی دروغین

در این زمینه سنجشی با یک منبع دیگر، یعنی کتاب اقتصاد ارسطوی دروغین ضروری به نظر می‌رسد. به محض انتشار لوحه‌های خزانه (PT) توسط جورج کامرون در سال ۱۹۴۸، یکی از نخستین نقدنویسان (ف. آلتهایم) - که به زودی خود کامرون نیز به پیروی از او پرداخت - بر همانندی‌های میان تحلیل‌های ارسطوی دروغین و عملکردهای دستگاه اداری تخت جمشید تأکید ورزید. این همانندی‌ها مربوط می‌شده به پرداخت جیره به صورت نقره به "کورتش‌ها"، که در پرتو یک عبارت از کتاب اقتصاد ترجمه آن مقذور گردید. در این باره به زودی سخن خواهیم گفت. در این جا فقط اشاره می‌کنیم که این موضوع بخشی از بررسی جامع‌تر نویسنده کتاب اقتصاد درباره "اقتصاد شاهی" است که خود چهاربخش را شامل می‌شود: پول‌ها، ورودی‌ها، خروجی‌ها و هزینه (II, 1.3). مؤلف به شکلی فوق‌العاده موجز، در این جا به چگونگی اداره مازادها جنسی حاصل از وصولی‌های دستگاه اداری، مستقیماً اشاره می‌کند. گل نبشته‌های تخت جمشید - و به ویژه الواح بارویی (PF) - به نحوی درخشان تحلیل ارسطوی دروغین را تأیید می‌کند و تفسیر دقیق آن را می‌نمایاند، چون این تحلیل موضوع اصلی و کانونی عملیاتی است که از طریق آن می‌توان وصول‌ها و برداشت‌ها / انبار کردن / بایگانی کردن / توزیع‌ها را بازسازی و درک کرد.

نخستین وظیفه سازمان اداری، مراقبت در نگهداری و ثبت فراورده‌های انبار شده است. برای آن که در همین چارچوب زمانی و جغرافیایی داوری کنیم، بی‌مناسبت نیست تا از یک متن یونانی آغاز عصر هلنیستی (سال ۳۲۰) که در آن هم بازتاب‌هایی از تحلیل ارسطوی ما وجود دارد و هم از گل نبشته‌های تخت جمشید، به نقل قول بپردازیم. براساس این متن، اثومینس فرمانروای کاردیا و یکی از جانشینان اسکندر که در این زمان درگیر جنگ با آنتی پاتر بود که خود را نماینده عالی نظام امپراتوری معرفی می‌کرد، برای تقویت سواره نظام خود به پرورشگاه‌های سلطنتی اسب "ایدا" در سرزمین "تروئا" می‌آید و به نوشته پلوتارک:

اثومنس در ضمن حرکت به ارتفاعات ایدا رسید که مرکز پرورش اسب‌های شاهی بود. آن چه توانست از اسب‌های شاه که به آنها نیاز داشت برگرفت و در مقابل به میرآخور رسید داد. گویند وقتی آنتی پاتر این خبر را شنید و رسید را دید بسیار خندید و گفت که دوراندیشی اثومنس را می‌ستاید، زیرا با این کار هم به میرآخوران حساب پس داده و هم

منتظر شده تا در زمان مناسب دربارهٔ اموال شاهی از آنها حساب پس بگیرد (پلوتارک، انوینس، 8.5).

دلیل واکنش توأم با حیرت آنتی پاتر را می‌توان درک کرد، زیرا انومنس در یک چنین دوران پر آشوبی، هم خود را مردی تابع قانون نشان داده و هم سرشار از امید نسبت به آینده حیات سیاسی خود. او در این مورد خاص کوشیده تا طبق موازین قانونی مقدونیان رفتار کند که خود ایشان از هخامنشیان به ارث برده بودند. این مبحث در عین حال قویاً نشان می‌دهد که حتی آشوب‌های سیاسی نمی‌توانسته به هیچ رو به طرز کار دیوان سالاری تأثیر تغییر دهنده‌ای بگذارد، زیرا دیوان سالاران به خوبی می‌دانستند که سرانجام روزی از آنها حساب پس گرفته خواهد شد، یعنی ترازنامه ورود و خروج کالاها از انبارهایشان مطالبه خواهد شد.

مازادهای جنسی و مبادلات

نویسنده کتاب اقتصاد فقط به شرح انبار کردن محصولات (tagē) در انبارهای شاهی (paratheseis) اکتفا نمی‌کند، نظیر انبارهایی که در ایستگاه‌های جاده‌های شاهی وجود داشته است (II.2.34a)، یا انبارها و ذخایر استراتژیکی که شهرها در ایالات خود احداث کرده بودند و گزنفون به آنها اشاره کرده است (مثلاً آناباسیس III.4.31). او به گردش آن محصولات نیز توجه دارد. عبارت "بررسی این که در چه زمان و به چه شکل استفاده از محصولات یا فروش آنها بهتر است" در واقع اشاره‌ای است به یکی از وظایف اقتصاد سلطنتی که هم بر exagōgima اعمال می‌شده است و هم بر eisagōgima (II.1.2). منظور از این دو اصطلاح یونانی "صادرات" و "واردات" به شکلی که امروز درک می‌کنیم نیست، بلکه هدف خروج و ورود محصولات از / به انبارهای شاهی است. شاید نویسنده به نیازهای دستگاه‌های دولتی (واحدهای ارتش هنگام جا به جایی، مسافران رسمی در جاده‌های شاهی، انتقال محصولات از یک شهری به دیگری و غیره) می‌اندیشد که برای پاسخ به این نیازها وجود انبارهای دائمی ضرورت داشته است. اما تحلیل او از این نیز فراتر می‌رود: فعل مورد استفاده او در این جا diatithestai است که از واژگان مربوط به فروش و بازار محسوب می‌شود. پس منظور اصلی نویسنده روشی است که به شاه اجازه می‌دهد تا از طریق فروش به موقع مازاد انبارهای غلات و حبوبات، تحصیل پول کند (II, 1.3).

در این جا به هیچ رو جنبه نظری موضوع مطرح نیست. مسلم آن است که جز در مواردی که شاهان بزرگ برای تأمین نیازهای لشکرکشی‌های خود به ضبط عمومی کالاها و مواد خوراکی فرمان می‌داده‌اند، و به استثنای سال‌های قحطی و خشکسالی، انبارهای گندم (و دیگر غلات و حبوبات) تحت اداره و مراقبت دقیق و کامل بوده است و بنابراین طبعاً مازاد بر مصرف نیز وجود داشته است: پس با این اضافه موجودی چه می‌کرده‌اند؟ و این درست همان پرسشی است که نویسنده اقتصاد به آن پاسخ می‌دهد و می‌گوید با استفاده از موقعیت مناسب این مازاد به بازار سرازیر می‌شده است. نویسنده ظاهراً به این موضوع بسیار دلبسته است چون در ادامه در همین زمینه به یک ترفند مالی که توسط آنتی مینس رودسی در زمان اسکندر به کار رفته اشاره می‌کند و می‌نویسد: "او به شهرها دستور داد تا طبق قواعد جاری منطقه، انبارهای مستقر در طول جاده شاهی را پر کنند، و هر بار که سپاه یا هر نوع لشکر دیگری از آن جا عبور می‌کرد و شاه با آنها همراه نبود، نماینده‌ای از سوی خود می‌فرستاد تا آن چه را که در انبارها ذخیره شده بود به فروش برساند" (II, 38): روش آنتی مینس هر چند هم که از لحاظ رعایت مقررات ناپسند و محکوم شدنی جلوه کند، دست کم این اصل متذکر شده توسط ارسطوی ما را به اثبات می‌رساند و نشان می‌دهد که در هر حال گندم سیلوه‌های شاه به بازار مصرف عمومی سرازیر می‌شده است.

نمودار مشخص دیگری از این فرایند را در سندی می‌یابیم که آن نیز مربوط به غرب آسیای صغیر در ربع آخر سده چهارم (ق.م) است. آنتیگونوس یک چشم در پاسخ سفیران شهر لیدوس می‌گوید که با ایجاد انبارهای ذخیره‌سازی گندم توسط خود شهرها موافق نیست، زیرا این سیستم برای آنها بسیار گران تمام می‌شود. و آن گاه سیاست خود را چنین توضیح می‌دهد:

تاکنون ما نخواسته‌ایم به هیچ یک از شهرها اجازه دهیم که به وارد کردن گندم یا ذخیره‌سازی آن بپردازند... اکنون نیز نخستین اندیشه ما آن است که چنین کاری را اجازه ندهیم زیرا زمین خراج گزار (khōra phorologoumenē) نزدیک است و عقیده داریم که تمام گندم مورد نیاز را می‌توان از این محل تأمین کرد (RC 3⁸⁰⁻⁸⁵).

به عبارت دیگر، شاه از وجود یک بازار نزدیک (شهرهای یونانی) استفاده می‌کند تا موجودی اضافه بر مصرف گندم به دست آمده از خراج (به معنای کلی کلمه) را به این بازار سرازیر کند و به فروش برساند: در این تاریخ، شاه حتی برای تحمیل انحصار خود،

از ابزارهای سیاسی کاملی که در اختیار دارد نیز بهره می‌گیرد، زیرا به فرمان او دولت - شهرها حق وارد کردن کالا از ماورای دریا را نداشته‌اند و ناگزیر بوده‌اند مواد خوراکی مورد نیاز خود را منحصراً از انبارهای سلطنتی خریداری کنند. در این زمینه مورد دیگری هم از آغاز عصر هلنیستی سراغ داریم و آن فرمانی است که به افتخار "ترسی پوس" صادر شده است: در میان کارهای نیکویی که شهر در این زمان به ترسی پوس نسبت داده، یکی نیز تأمین گندم شهر در زمان وقوع قحطی (Sitodeia) بوده است: "او از شهرب حق وارد کردن گندم به شهر را دریافت کرد" (OGIS 4). بدیهی است که از این گندم از ذخایر اداره شهربی تهیه شده و شکی نیست که ترسی پوس دربارهٔ خرید آن قبلاً با شهرب مذاکره کرده بوده است. کتیبه‌های دیگری که به تازگی انتشار یافته است نیز رواج این گونه عملیات در دورهٔ سلوکیان را تأیید می‌کند.

پیداست که این‌گونه روش‌ها میراث دورهٔ هخامنشیان بوده است. و باید توجه داشت که این تأکید بر استمرار فقط یک فرضیه نیست. نخست آن که وجود انبارهای ذخیره شهربی از تصمیم‌ها و فرمان‌های داریوشی به سود اورشلیم به روشنی پیداست (کتاب عزاز 6.9؛ نیز نک. یوسفوس، تاریخ باستان یهود، 16, XI). در مورد خود این عمل نیز گواهی قاطع (و کاملاً فراموش شده‌ای) در اختیار داریم که عبارت است از یک فرمان آتنی (احتمالاً مربوط به میانهٔ سدهٔ چهارم) که به افتخار شهرب اورونتس صادر شده که در آن زمان مسئولیتی در آسیای صغیر (بدون شک در موسیا) داشته است. براساس این فرمان اورونتس عنوان همشهری آتنی را دریافت کرده زیرا به درخواست شهر آتن پاسخ مثبت داده بوده است. در این تاریخ سپاهیان آتنی در مناطق نزدیک به "تنگه‌ها" [داردانل و بوسفور] در حال جنگ بوده‌اند و فرماندهان نظامی به زحمت افتاده و توان پرداخت دستمزد (misthos) سربازان خود را (که بخشی از آن به صورت جنسی داده می‌شده) نداشته‌اند. آن گاه آتن، شاید بتوان گفت جمعاً، به سوی شهرب ایرانی روی می‌آورد چون همه یونانیان می‌دانسته‌اند که او مانند شهرب‌های مناطق دیگر در انبارهایش مقدار زیادی گندم دارد. سفیران آتن به حضور اورونتس می‌روند و درخواست خود را مطرح می‌کنند. از فرمان صادره به خوبی پیداست که اورونتس این گندم را به رایگان نداده بلکه آن را فروخته است، زیرا در فرمان تصریح شده که مبلغ لازم از چه محلی برداشت شده و به خزانه‌داران نیز دربارهٔ واگذاری پول به شهرب دستورات لازم داده شده است (IG II².207a). بنابراین روشن است که آنتیگونوس و پادشاهان سلوکی نیز به تقلید از

شهرب‌های پیشین آسیای صغیر پیوسته در حال مذاکره پیرامون فروش مازاد انبارهای خود در بازارهای اژه - بدون شک پس از کسب موافقت قدرت مرکزی - بوده‌اند مشروط بر این که نرخ فروش بالا باشد.

ماهی‌های دریاچه موثریس

در چند بند از کتاب هرودوت نیز اشاراتی در مورد تبدیل خراج‌های جنسی به نقره وجود دارد. چنان که دیدیم، هرودوت (III, 91) می‌نویسد که محصول صید ماهی دریاچه موثریس روزی یک تالان به خزانه شاه (to basilikon) سرازیر می‌کند. به سخن دیگر، آن چه هر روز در بازار ممفیس یا جاهای دیگر فروخته می‌شده "ماهی شاهانه" بوده است. البته این یک مورد خاص بوده است چون نگهداری ماهی - جز به صورت نمک زده که سخت مورد علاقه مصریان بوده (II, 77) - امکان نداشته است. اما مسئله‌ای که در بلند مدت برای دستگاه اداری مطرح بوده است آن بوده که چگونه می‌توان وصول مالیات‌های جنسی را به صورتی درآورد که برای دولت سودآور باشد؟

کارگران آتوس

می‌توان اندیشید که آیا جنگ فرصت بسیار نامناسبی برای فروش ذخایر انبارها نبوده است؟ شاید بتوان بخشی از پاسخ به این پرسش را در گزارشی یافت که هرودوت دربارهٔ مقدمات عظیم لشکرکشی‌های داریوش و خشایارشا ارائه می‌کند. داریوش به محض آگاهی از ماجرای ماراتون، فرمان سربازگیری و نیز گرد آوردن "ناوهای جنگی، اسب و آذوقه و کشتی‌های باربری" را صادر می‌کند (VII, 1). چند سال بعد نیز خشایارشا کار پدر را پی می‌گیرد:

خشایارشا... دستور داده بود... انبارهایی برای آذوقه سربازان و غلوفه چارپایان بسازند تا ارتش دچار تنگنای غذایی نشود. این انبارها پس از بررسی در مناسب‌ترین نقاط ساخته شده بود و کرجی‌ها و قایق‌ها از نقاط مختلف آسیا آذوقه به این انبارها حمل می‌کردند (VII, 25).

مایه دریغ است که هرودوت دربارهٔ جزئیات بیشتر از این سخن نمی‌گوید. اما می‌توان فرض کرد که بخش اعظم این گندم از انبارهای غله سلطنتی آمده و شاه به پیشکاران دستور و مجوز لازم برای "خروج" (exagōgima) را صادر کرده بوده است.

از نوشته هرودوت درمی‌یابیم که خوراک سپاه جاویدان "اختصاصی بود و با بقیه سربازان فرق داشت و با شتر و قاطر حمل می‌شد" (VII, 83). متأسفانه در این باره نیز که آیا سربازان جیره‌های خود را چگونه دریافت می‌کرده‌اند چیزی نمی‌دانیم. آیا رایگان می‌گرفته‌اند بابت آن چیزی می‌پرداخته‌اند؟ این پرسش ممکن است عجیب بنماید، ولی پرسش مشروعی است. مثال‌های متعددی داریم که ارتش‌های دوران باستان - از جمله ارتش هخامنشی - اداره یا دایره کارپردازی به معنای دقیق نداشته‌اند، و سربازانی که در خاک کشور خود بوده‌اند یا از طریق "ربودن" یا خرید از مردم محل زندگی می‌کرده‌اند، و مزدوران کوروش کوچک به نوشته گزنفون (آناباسیس، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۱۸) به همین گونه زندگی می‌کرده‌اند و یگانه احتیاطی که کوروش رعایت کرده بود پیش بینی‌گاری‌های حامل آرد و شراب بود تا در مواردی که مزدوران یونانی نتوانند چیزی برای رفع گرسنگی بیابند، از آنها استفاده کند. ارتش خود کوروش کوچک را فروشندگان و کسبه‌ای همراهی می‌کردند که کار اصلی‌شان در بازار "لودیا" بود و در یک مورد خشکسالی و کمبود آذوقه که مزدوران یونانی برای تأمین مواد مورد نیاز خود به نزد آنها رفتند، گرانی قیمت‌ها آنان را از خرید منصرف کرد (آناباسیس، I, 5, 6). در ارتش اسکندر نیز فروشندگان فنیقی حضور داشته‌اند.

یکی از جالب‌ترین مثال‌ها، نمونه سپاهیان شهربی قبرس در سال ۳۸۵-۳۸۶ است: اوگوراس با ایمان و اعتمادی که چنین سپاهی به وی می‌بخشید، وارد کارزار شد، در آغاز با کشتی‌های سریع جنگی پر شمار خود بر کشتی‌های حامل آذوقه دشمن حمله‌های غافلگیرانه‌ای انجام داد: برخی از آنها را غرق کرد و برخی دیگر را از حرکت انداخت و بقیه کشتی‌ها را نیز به تصرف خود درآورد. این چنین با وجود آن که شمار زیادی سرباز در این جزیره گرد آمده بودند، بازرگانان جرئت حمل گندم به آن جا را نداشتند. سپاه پارس به زودی گرفتار قحطی شد. فقدان آذوقه به شورش انجامید: مزدوران بر فرماندهانشان شوریدند، برخی از آنها را کشتند و این امر در سراسر اردوگاه آشوب‌هایی پدید آورد. فرماندهان پارسیان و گلوس، دریاسالار ناوگان، برای پایان دادن به شورش، با مشکلات عظیمی مواجه شدند. آنها با ناوگانشان رفتند و از کیلیکیه مقدار زیادی آذوقه فراهم کردند که موجب وفور مواد غذایی در اردوگاه شد. (دیودوروس، XV, 3.1-3).

در واقع، در این تاریخ نیز مانند دوره داریوش، ساحل کیلیکیه مسلماً با ذخایر سلطنتی گندم خود یکی از پایگاه‌های تأمین آذوقه ارتش‌های ایران بوده و فرماندهان ایرانی از همین محل برای سربازان خود در قبرس آذوقه آورده‌اند. وقتی دریا آرام بوده،

وظیفه آوردن مواد غذایی را بازرگانان (emporoi) بر عهده داشته‌اند. بنابراین می‌توان انگاشت که این بازرگانان گندم را از سیلوهای شاهی می‌خریده‌اند و سپس به سربازان، البته با دریافت سود قابل ملاحظه‌ای، می‌فروخته‌اند. به عبارت دیگر، در صورت قبول این انگاشت، بخشی از مزد سربازان مزدور از طریق انبارهای سلطنتی - بعد از کسر منافع تجار - به خزانه شاهی باز می‌گشته است. البته سربازان داریوش و خشایارشا مزدور نبوده‌اند. اما این بدان معنا نیست که پول نداشته یا پول کمی (به صورت نقره وزن شده) در اختیار داشته‌اند. قبلاً دیدیم که سربازگیری‌ها در بابل هزینه‌ای به خزانه شاهی تحمیل نمی‌کرد، زیرا سربازها خود تجهیزات و جنگ افزارهای مورد نیاز خود و همراهانشان را تهیه می‌کردند و برای چندین روز نیز مواد غذایی برمی‌داشتند (فصل ۱۰ بند ۴). بعید نیست که به راه افتادن ارتش خود بازاری ایجاد می‌کرده که سازمان اداری دولتی با استفاده از این فرصت مازاد انبارهای خود را به سربازان خود می‌فروخته است. وانگهی برای تأمین آذوقه کارگرانی که کانال اتوس را حفر می‌کردند همین سیستم به اجرا گذاشته شد - نیروی کار حفر این کانال از افراد اقوام تابع شاهنشاهی و جوخه‌هایی که از شهرهای یونانی منطقه اجیر می‌شدند تأمین شده بود:

در نزدیکی همان جا چمن زاری است که در آن هم اردوگاهی برای کارگران و هم بازاری (agora) برای تأمین آذوقه آنان احداث شده بود؛ از آسیا مقادیر کلانی گندم به صورت آرد به این بازار می‌رسید (هرودوت، VII, 23).

پس مسلم به نظر می‌رسد که کارگران خود جیره‌های غذایی خویش را خریداری می‌کرده‌اند. شاید هم مزدی (به هر شکل که ممکن بوده: یا پول یا ژتون خرید) به آنها داده می‌شده که بدان وسیله از انبارهای نظامی خرید می‌کرده‌اند!

بازگشت به تخت جمشید

بعید نیست که متن هرودوت گزارش دهنده فرایندی شبیه به آن چیزی بوده که در گل نبشته‌های خزانه (PT) تخت جمشید دیده می‌شود. از سال ۴۹۳ دست کم بخشی از دستمزد کورتش‌ها به صورت سکه نقره به ایشان داده می‌شده است و افزون بر آن این افراد ظاهراً مواد غذایی (غلات، آبجو و شراب) نیز دریافت می‌کرده‌اند. البته ابهاماتی درباره چگونگی اجرای این سیاست هنوز وجود دارد. اما آن چه مسلم است این است که این روش پرداخت ایجاب می‌کرده تا بهایی برای کالاها تعیین شود که عبارت بوده از

۳ شیکل برای یک گوسفند و یک شیکل برای یک پارچ [ماریش = $9/7$ لیتر] شراب. این نوع روش پرداخت بسیار نزدیک است با یکی از اصول اقتصاد شاهی که ارسطوی دروغین آن را با این جملات بیان کرده است: "و اما در مورد هزینه‌ها دقت می‌شد که کدام را می‌توان حذف کرد و در چه زمانی، و کدام را باید به صورت پول نقد (nomisma) پرداخت و کدام را می‌توان به جای پرداخت پول با دادن کالا جبران کرد (I.1.3: anTi nomismatos ònia) - با این تفاوت مهم که مسلماً منظور سکه نقره نیست بلکه نقره وزن شده است. همچنین شبیه به یک قاعده یا دستورالعمل دیگر (هزینه‌ها نباید از درآمدها بشیرتر باشند" I, 6.7) هدف اصل اقتصاد شاهی، مانند تمام موارد دیگر، آن بود که درآمدهای اقتصاد سلطنتی افزایش یابد.

در این شرایط باید انگاشت که کارگران دستگاه دولتی با نقره‌ای که دریافت می‌کرده‌اند، برای تکمیل جیره معمولی خود مواد غذایی می‌خریده‌اند. اما آیا آنها از کجا یا چه کسی خرید می‌کرده‌اند؟ بعید نیست که در پارس یک بازار خصوصی وجود می‌داشته است، چون در بسیاری از متون بابلی به وجود بازرگانان و کسبه در پارس اشاره شده است. همچنین احتمال دارد که مثلاً خود دربار منحصرأ با وصول مالیات‌های جنسی رفع نیاز نمی‌کرده است، چون دینون (نقل از آنتانوس در XIV, 652c) به خریدکنندگان سلطنتی (hoi agorastai) اشاره می‌کند که برای خرید (òneisthai) انجیر به بازار می‌روند. با این حال اگر هم بازاری در تخت جمشید وجود داشته، این بازار به معنایی که امروزه درک می‌کنیم "آزاد" نبوده است، چون قیمت‌ها را دولت تعیین می‌کرده است. اسناد دیگر مؤید داد و ستدهایی است که مدیران انجام می‌داده‌اند. مثلاً در سال ۵۰۳، رئیس انبار "اوداراکا" غلات را کنار گذاشته و ذخیره کرده و به ازای آن "یک قاطر درجه اول و یک ماده گاو درجه اول" گرفته است (PF 1978). احتمال دارد که این مبادله با یک انبار دیگری (شاید نیز انبار دژ اوداراکا) انجام شده باشد نه با تجار و فروشندگان خصوصی؛ در تمام موارد نیز بحث از مبادله کالا به کالا بوده است نه پرداخت نقره. از سوی دیگر، ناچیز بودن برخی پرداخت‌ها یا تخصیص‌های نقره ($\frac{1}{18}$ شیکل) این شک را پدید می‌آورد که دستگاه اداری به راستی نقره را به همین مقدار وزن و پرداخت می‌کرده است. و نیز گمان می‌رود که این پرداخت‌ها صرفاً به شکل اعتباری عمل می‌شده است، به این معنا که کورتش‌ها اعتباری داشته‌اند که از محل آن اعتبار می‌توانسته‌اند از انبارها یا فروشگاه‌های دولتی خرید کنند. در چنین شرایطی برنده اصلی همیشه دولت بوده

است، زیرا خود دولت قیمت‌ها را تعیین و کورتش‌ها را وادار می‌کرده تا از فروشگاه‌های دولتی خرید کنند. وضع اقتصادی کورتش‌ها به راستی وقتی قیمت‌ها بالا می‌رفت باز هم دشوارتر می‌شد، چنان‌که این وضع در تخت جمشید در زمستان ۴۶۷ و تابستان ۴۶۶ پیش آمده است، و چنان‌که از متن‌ها پیداست در این زمان قیمت انواع غلات دستخوش تغییرات و نوسانات ناگهانی (مثلاً پنج برابر زمان عادی) شده و سپس باز هم افزایش یافته است و فقط در اوت [امرداد] سال ۴۶۶ بوده که به حالت عادی برگشته است. از دلایل این اوضاع و احوال هیچ اطلاعی نداریم، لیک واقعیت آن است که سطح زندگی کورتش‌ها به دلیل انحصاری که دولت اعمال می‌کرده در این زمان به شدت آسیب دیده است: وانگهی این مثال ظاهراً مؤید آن است که بازار آزادی در کار نبوده است تا بتواند از طریق وارد کردن فراوان مواد لازم از مناطق نزدیک (مانند بابلستان) سطح قیمت‌ها را پایین بیاورد.

لوحه‌های گلی تخت جمشید، همراه با متن هرودوت که بررسی خود را با آن آغاز کردیم، پرتوی درخشان و تجربی بر روش‌هایی که حاکم بر اداره و چرخش امور مازادها که به صورت جنسی در انبارهای شاهی ذخیره شده بود. حال این پرسش پیش می‌آید که آیا ممکن نیست در همه ایالات و شهری‌ها همین روش به طور منظم اجرا می‌شده است؟ با این حال یک سند آرامی مکشوف در مصر مسئله‌ای واقعی را پیش می‌آورد (DAE 54). در واقع به یاد داریم که دو قایق ران مصری، از "اسپه میت" خدمتکار (؟) فرمانده هنانی، مقداری جو و عدس گرفتند تا آنها را به انبار الفانتین تحویل دهند. در واقع در سند صراحتاً گفته شده که کاتبان و کارمندان انبار الفانتین باید بهای این اجناس را که بالغ بر ۱۰۰ گرش می‌شده به "اسپیدیت" پردازند. پس این سند به ما می‌فهماند که یک انبار (در سی‌ین) می‌توانسته کالاهای خود را به انباری دیگر (در الفانتین)، با فرایندی شبیه به تخت جمشید، "به فروش برساند". آیا این اجناس در سی‌ین از بازار مصر خریداری شده بوده است؟ این امر امکان دارد، چون تحویل فرآورده‌های جنسی به پادگان‌ها (هرودوت 91, III) احتمالاً برای تأمین منظم آذوقه آنها کفایت نمی‌کرده است.

۹. زمین‌ها و کشاورزان

کورتش، گزده، گزده

مقایسه متن‌های منابع دیگر نیز می‌تواند تحلیل ما از سری دیگر گل نبشته‌های تخت

جمشید را ژرفای بیشتری ببخشد. واژه کورتش [kurtaš] به شکل گردو یا گردا [garda/gardu] در اسناد آرامی مصر و لوحه‌های بابلی نیز دیده می‌شود. هر دو واژه برای تأکید و تصریح معنای واژه "کورتش" بارها در الواح تخت جمشید به کار رفته است. واژه garda در سه نامه آرامی متعلق به سال‌های ۴۲۰ تا ۴۱۰ مورد استفاده قرار گرفته است. یکی از این نامه‌ها از آرشام است خطاب به "نِختی حور پیشکار املاک این شهرب در مصر (DAE 68). آرشام در این نامه به رفتار نِختی حور خرده می‌گیرد و آن را با روش پیشکار قبلی خود "پسامیشک" مقایسه می‌کند و یادآور می‌شود که پیشکار قبلی به رِغم آشوب‌ها توانسته بوده "نظارت کاملی بر gardaهای ما و دارایی‌های ما داشته باشد؟" و حتی در جاهای دیگر به جستجو پرداخته تا gardaهای تازه‌ای به جای "گرداهای" ناپدید شده یا گریخته بیابد و به کار بگمارد. همین امر در مورد پیشکاران و مباشران دیگر آرشام در مصر پایین نیز مصداق دارد و او در نامه دستور داده که "از جاهای دیگر به یافتن "گردا" از هر نوع و به هر میزان که لازم باشد بپردازید، آنها را به دربار من وارد کنید، نشانه من را بر آنها خالکوبی کنید و آنها را به خانه (bēt) من بیاورید، همان گونه که پیشکاران قبلی کرده‌اند." نامه دوم توسط یک نجیب زاده دیگر پارسی به نام "ورفیش" [varfiš] که او نیز املاک در مصر داشته فرستاده شده است. مخاطب این نامه نیز همان "نِختی حور" است که به رِغم دستورات آرشام حاضر نشده است گروهی از اهل کیلیکیه را در اختیار "مساپاتا" پیشکار "ورفیش" قرار دهد. شکایت مساپاتا به این ترتیب است: "نِختی حور گردای همسر من را کتک زده و اموال آنها را ستانده است." خشم "ورنیش" از همین جا برانگیخته شده و به "نِختی حور" چنین نوشته است: "پس از حالا به بعد وضع "گرداهای" من به تو هیچ ربطی ندارد، و آن چه را که مثل یک دزد از گرداهای من گرفته‌ای به آنها پس بده..." (DAE 73). نامه سوم باز از آرشام شهرب مصر است خطاب به نِختی حور پیشکارش و نیز به حسابدارانش در مصر (DAE 70):

از سوی آرشام به نِختی حور، کن‌زا سیرما، و همکاران [حسابدارش]. و اینک، "همین زانای" نام، پیکر تراش (palikara-kara)، خدمتگزار من که "بِغ سَرُو" او را به شوش آورده بود، به او و به اعضای خانه‌اش (bēt)، جیره‌ای به اندازه جیره دیگر گرداهای سنگ تراش من بده. او باید سنگ‌ها را بتراشد و بر آنها نقش سوار نظام ترسیم کند. و تندیس یک اسب را با سوارش بتراشد، همان طور که قبلاً برای من کرده بود، همان طور که تندیس‌های دیگر را تراشیده بود، و آنها را هر چه سریع‌تر برای من بفرستید. آرتوهی مأمور اجرای این فرمان است. "رشتا"ی کاتب.

نامه آرشام طبق الگوی نامه‌های شاهدخت‌ها ایرتاشدونا [آرتیستونه] و ایرداباما به حسابداران خانه‌هایشان نوشته شده است (نک. PFA27). همین زنانی پیکر تراش "خدمتگزار" (lym) آرشام، و زنان خانه (bēt) او بایستی از پیشکار آرشام "مانند دیگر گردهای او" جیره می‌گرفته‌اند. چنان‌که مشاهده می‌شود، این پیکر تراش - که بدون شک تبار بین‌النهرین دارد - به اندازه کافی شهرت داشته است که آرشام یک بار او را به شوش دعوت کرده و سپس به مصر فرستاده است. و نیز معلوم می‌شود که این شخص هنرمند سیاسی بوده که همراه با خانواده‌اش مسافرت می‌کرده است. او عده‌ای کارگر ماهر سنگ تراش زیر دست خود داشته، همان گونه که "سرکارگران" در تخت جمشید چنین بوده‌اند (نک. PT 75). منزلت اجتماعی او دقیقاً روشن نشده است. اما بدون شک دور از احتیاط است که او را نمونه یک مزد بگیر آزاد تلقی کنیم، چون آرشام او را برده - خدمتگزار (lym) خود نامیده که البته اصطلاحی دو پهلو و مبهم است (نک. DAE 69)، اما می‌توان وضع او را مشابه وضع همین زنانی و چند نفر دیگر که از طریق لوحه‌ها با نامشان آشنا هستیم دانست که هر یک "وابسته به خانه‌ای" دانسته شده‌اند (PF 1946). همین زنانی بیش از آن که یک صنعتگر آزاد سیار باشد، به نظر می‌رسد صنعتگری وابسته است که آرشام می‌توانسته به میل و منفعت خود به هر جا که بخواهد او را بفرستد.

یکی از اصطلاحات مورد استفاده آرشام - "گردا - صنعتگر همه‌کاره" - معادل موی آرامی یک اصطلاحی پارسی است که از طریق یکی از گل نبشته‌های خزانه تخت جمشید (PT 79) با آن آشنا هستیم ولی به صورت معادل موی آرامی آن (kurtaš marrip mišbazana). اما تشابه واژگانی لزوماً هیچ نشانه‌ای منزلت اجتماعی آنها در اختیار ما نمی‌گذارد: در این جا واژه "گردا" به معنای کلی "کارمند" به کار رفته است. کیلیکیه‌ای‌هایی که در نامه دوم و اسناد دیگر به آنها اشاره شده است نیز در شمار همین "کارمندان" بوده‌اند. در دو سند از آنها با اصطلاحات *bd* و *lym* یاد شده که با توجه به محتوای مبهم اسناد، هم می‌توان آن را برده انگاشت و هم خدمتگزار (DAE 66:67). نمی‌دانیم مباشران یا پیشکاران، "برده‌های" تازه را به چه ترتیب به دست می‌آورده‌اند: از طریق خرید در مصر یا در بازار دیگری در پی اسارت در جنگ؟ احتمال دارد که بخش بزرگی از آنان در مزارع کار می‌کرده‌اند، اما در املاک نجیب زادگان از کارکنانی با حرفه‌های بسیار متفاوت نیز استفاده می‌کرده‌اند. تعدادی از آنها - مانند کسانی که در خدمت زن "مساپاتا" کار می‌کرده‌اند - مسلماً خدمتکار خانگی بوده‌اند. روی هم رفته، احساس

غالب این است که اصطلاح "گردا" در این جا بیشتر یک نام گذاری ساده است تا اصطلاحی فنی که بتوان بیدرنگ وجود یک منزلت حقوقی رسمی را از آن استنتاج کرد. گذرا تأکید می‌کنیم که این افراد دارای اموال شخصی بوده‌اند، چون "نحتی حور" متهم شده که اموال آنها را به سود خود ضبط کرده است (DAE 73). با این حال می‌توان انگاشت که به هر روی با انسان‌هایی آزاد سر و کار نداریم، بلکه وابستگان و / یا بردگانی بوده‌اند که بر روی اراضی و املاک کار می‌کرده‌اند و در مقابل از مباحثان این املاک جیره می‌گرفته‌اند. آگاهی دیگری که شایسته یادآوری و بررسی است، ذکر خالکوبی کردن علامت مالک بر بدن ایشان است. نکته تناقض آمیز این جاست که به میانجی‌بندی از نوشته کوئیتوس کورتیوس می‌توان رابطه کارکردی غیر مستقیمی میان اسناد آرامی و لوح‌های تخت جمشید برقرار کرد. این نویسنده (مانند دیودوروس سیسیلی هنگام توصیف آمدن اسکندر در سال ۳۳۱، گزارش (به نظر خودش تأثر آور) دارد درباره یونانیانی که گویا به زور به تخت جمشید آورده شده بوده‌اند و در آن جا در کارگاه‌های بردگان (ergastules) کار می‌کرده‌اند. او نکته جالبی را نیز می‌افزاید و می‌نویسد "با آهن تفته و با حروف برابر آنها داغ زده بودند" (V, 5.6). این کار در بابلستان مرسوم بوده است: بردگان خصوصی نیز، مانند برده‌ها (širku) و رمه‌های معبد "اُنا" که داغ ستاره این ایزدبانور را بر بدن داشتند، با نام اربابان خود خالکوبی می‌شده‌اند. تنها یک متن اکدی از "بایگانی‌های بارویی" [تخت جمشید] گواه وجود این رسم است (Fort. 11786). حتی در یک سند بابلی دوره کمبوجیه تأیید شده که بر روی دست یک برده متعلق به "ایتی - مردوک - بلاطو" ... "کتیبه‌ای به زبان اکدی و کتیبه‌ای" [دیگر] به زبان آرامی" وجود دارد (کمبوجیه ۱۴۳). دو سند آرامی مصری دیگر نیز اسنادی مشابه در همین زمینه ارائه می‌دهند. در یک قرارداد مربوط به تقسیم اموال میان وراثت، یک برده مذکر (bd) دیده می‌شود که روی دست راست خود علامت yod و یک کلمه آرامی خالکوبی شده دارد که نام صاحب متوفای آن برده است (DAE41)؛ یک نامه دیگر تأیید می‌کند که برده‌ها را به نام اربابان پیاپی‌ای که داشته‌اند، بر روی بازو خالکوبی می‌کرده‌اند (DAE22). بنابراین اطلاعات داده شده توسط کوئیتوس کورتیوس تمام ظواهر یک واقعیت عملی را دارد. اما آیا می‌توان از آن چنین نتیجه گرفت که پس همه کورتش‌ها خالکوبی می‌شده‌اند؟ گفتن این سخن دشوار است؛ با این حال به نظر می‌رسد که بندی از روایت هرودوت نشان می‌دهد که تمام اسیران جنگی چنین سرنوشتی پیدا می‌کرده‌اند (VII, 233): اسیران یونانی را پس از نبرد ترموپیل "به

فرمان خشایارشا بر بدن همه آنان داغ شاهی [stigmata basileia] زدند". در عوض، چیزی که در آن تردید نیست آن است که برده‌های واقعی (فروخته، شده، خریده شده، خالکوبی شده) توسط یکی از دو گِل نبشته اکدی تخت جمشید، و قبل از آن، توسط لوحه‌های دوره کمبوجیه و بردیا که در ماتریش نوشته شده است (فصل دوم بند ۷) شناسایی شده‌اند. اما در تمام این موارد، آنان بردگان خصوصی بوده‌اند که آشکارا با کورتش‌های وابسته به دستگاه اداری تفاوت داشته‌اند.

با این واژه "کورتش" به شکل "گردو" [gardu] در چند لوحه بابلی نیز برخورد می‌کنیم. اما در این جا نیز چون همیشه این اشاره حالت مبهم و آشفته‌ای دارد و افاده‌کننده مفهومی است که حتی منطق آن نیز غالباً بر ما پوشیده است. سندی که به دوران پادشاهی داریوش یکم (میان ۵۰۷ تا ۵۰۰) مربوط می‌شود روشن می‌سازد که "گردو"ها می‌توانسته‌اند به عنوان "سربازان امدادی" در ارتش به خدمت گرفته شوند. تأییدهای دیگر متأخرتر است، و در اسنادی که از بایگانی‌های تجارتخانه موراشو در زمان پادشاهی اردشیر یکم و داریوش دوم به دست آمده است وجود دارد. در این اسناد دیده می‌شود که "گردوها" می‌توانسته‌اند در زمین‌هایی که از طریق موراشوها به اجازه گرفته شده بوده است به کشت و برز پردازند. در این مدارک اصطلاحات فنی دیده می‌شود که معادل و تقلید دقیقی هستند از واژگان پارسی کاملاً شناخته شده در تخت جمشید: مثلاً "گردوهای شاهی" یا نیز "رئیس گردوها" (پارسی kardabattiš = ایلامی gardupatu)؛ یک مقام مسئول دیگری عنوان pitipabaga گردوها را دارد یعنی "توزیع‌کننده جیره‌های جنسی گردوها" (Ptp) - عنوانی که دیفون در آوانویسی نوشته‌های خود آن را به potibaziš تغییر داده است (آتائوس F4=XI.503f, FGrH 690). این افراد در دو سند مأمور وصول مالیات از زمین‌های ولیعهد بوده‌اند که توسط تجارتخانه موراشو به "گردوها" اجاره داده شده بوده است؛ و اینان خود در سلسله مراتب اداری زیر دست سه شخصیت بالاتر از خود بوده‌اند که یکی از آنها عنوان šaknu (شکنو)ی گردوها را داشته است و مانند segan‌هایی که در تخت جمشید به کورتش‌های کارگاه‌های ساختمانی نظارت داشته‌اند، می‌توان آنها را نوعی "سرکارگر - مأمور دولت" به شمار آورد؛ یکی دیگر عنوان شهرب [ساتراپ!] دارد (که در اسناد بابلی واژه بسیارکش داری است). این دو تن هر دو از صاحب منصبان سلطنتی بوده‌اند. بنابراین شاید بتوان نتیجه گرفت که گردوهایی که در بابل بر روی املاک شاه و نجیب زادگان کار می‌کرده‌اند، از نظر نظام اجتماعی - اداری وضعی نزدیک به

سیستم تخت جمشید داشته‌اند و از سازمان اداری دولتی جیره می‌گرفته‌اند. در همان حال، اسناد بابلی نشان می‌دهد که "گردو"های دیگر، به جای جیره، در چارچوب سیستم hatru [حَطرو] زمین برای کشت دریافت کرده‌اند. در این مورد می‌توان از یک "گردو" به نام "شَلَم مَنو" نام برد. در جای دیگری از همین شخص با عنوان "گردوی سال چهارم داریوش [دوم]" نام برده شده است. این اصطلاح کمی اسرارآمیز است و کوشیده‌اند تا آن را از طریق مقایسه با اصطلاح rabbap توضیح دهند که در تخت جمشید برای برخی کورث‌ها به کار رفته است. به یاری کتیبه بیستون معنای کلی این واژه، تا حدی روشن می‌شود، زیرا در آن جا به معنای "پیوسته / وابسته / تابع" است. این واژه را به "فراخوانده به خدمت" نیز ترجمه کرده‌اند و منظور از آن گروه‌هایی از کورث‌ها است که در فارس به صورت موقت به بیگاری برده می‌شده‌اند. نظام بیگاری البته در بابل رواج داشته است. همچنین می‌دانیم که در زمان داریوش یکم ممکن بود به بابلیان فرمان داده شود برای خدمت نظام در یک دوره معین به ایلام بروند. اما برای آن که بتوان واژه rabbap را در پرتو (پراکنده و ضعیف!) الواح بابلی ترجمه و تفسیر کرد، تردیدهای زیادی وجود دارد، بخصوص چون در این مثال تأیید متقابل اسناد پارسی و بابلی به یکدیگر، بیشتر نوعی استدلال دوری به نظر می‌رسد.

کورث‌س و لائوی: تیسافرن و کشاورزان روستاهای پرستاتیس

بندی از نوشته گزنفون در کتاب آتابایس [بازگشت ده هزار تن] با وجود کنایی بودن فراوان آن نیز می‌تواند مورد استفاده در این بحث ما قرار گیرد. مزدوران یونانی هنگام بازگشت و عقب نشینی خود از بابلستان، به نزدیکی "روستاهای پرستاتیس" [مادر شاه] می‌رسند (که احتمالاً از شهر اوپیس چندان دور نبوده است). گزنفون می‌نویسد:

تیسافرن برای اهانت به خاطره کوروش، این روستاها را برای تاراج به یونانیان سپرد اما قدغن کرد که مبدا ساکنان روستاها را به بردگی بگیرند (plēn andrapodōn) در آغاز مقادیر فراوانی گندم، احشام و غنایم دیگر وجود داشت (آتابایس، II, 4.27).

با توجه به این که تیسافرن دشمن کوروش [کوچک] بود و از پاریساتیس [مادر او] نیز نفرت داشت، توضیح گزنفون از لحاظ سیاسی در چارچوب شرایط بعد از نبرد کوناکسا [میان اردشیر شاه و برادرش کوروش] به خوبی می‌گنجد. اما منع او [در مورد به بردگی گرفتن] شایان توجه است و نیاز به تأمل دارد.

در میان تمام اسناد مربوط به laoi [بزرگران - کشاورزان]، می‌توان به کتیبه معروف به "منه سیماخوس" (VII, 1.1, Sardis) توجه کرد که اشاره‌ای دارد به یک [dôrea زمین واگذاری هدیه] در اطراف شهر سارد: در فهرست این کتیبه از چندین روستا (kômai) و لائوی نام برده شده است و هر یک از روستاها می‌بایست خراجی (phoros) به حوزه سربازگیری (کیلیارکی) متبوع خود می‌پرداخته است. تمام اسناد موجود گواه بر آن است که حتی در مورد یک اهداییه، دهقانان به روستای خود وابسته می‌مانده‌اند. و در ارمنستان گزنفون روستا تحت حاکمیت یک "کومارخوس" [کدخدای دهقان] بوده که وظیفه تحویل "مالیات" (dasmos) به دستگاه اداری شاهنشاهی را بر عهده داشته است (آناباسیس IV, 5.9-10, 24). از سوی دیگر در متن‌های ادبی و کتیبه‌ای آسیای صغیر این قاعده تأیید شده است و آن را به طور تلویحی در نامه داریوش به گاراتاس (ML 12) نیز مشاهده می‌کنیم: دهقانان (laoi basilikoi, laoi [بردگان شاهی]، hierodouloi [بردگان معبد]) تحت حمایت دستگاه اداری‌اند و در هیچ مورد نه می‌توان آنها را اسیر یا دستگیر کرد یا در بازارهای برده فروشان به فروش رسانید (نک. XII, 4). اکنون می‌توان اندیشید که آیا رفتار تیسافرن در بابلستان نیز براساس همین قاعده نبوده است؟ و آیا حرکت او نقطه مقابل با روش میتريدات نبوده که به قصد علنی کردن شورش (apostasis) خود علیه شاه بزرگ، روستاها را تاراج کرده است؟ (پولیانوس، VII, 29.1؛ نک. بنوس، داتم، 10.2). در این فرضیه یک شباهت دیگر بیدرنگ به ذهن می‌رسد: می‌دانیم که در بابلستان فروش برده همیشه مشروط به یک شرط اساسی بوده است: عمل فروش برده (که طبق مقررات در بایگانی‌های سلطنتی ثبت می‌شده است) به شرطی اعتبار داشته که بردگان به فروش گذاشته شده نه از بردگان شاهی باشند، نه شهروندان آزاد، و نه بردگان وقف معابد. اگر مقایسه ما با نمونه بابلی درست باشد، باید بپذیریم که روستاییان وابسته به زمین اهدایا واگذار شده نیز در این قاعده مصونیت منتفع می‌شده‌اند و بنابراین منزلت اجتماعی - حقوقی آنها شبیه به منزلتی بوده که لائوی‌ها و "بردگان معبد" (hierodoaloi) در دوره هلنیستی و پیش از آن در آناتولی از آن برخوردار بوده‌اند.

با این حال، برای پایان دادن به این مبحث، تأکید می‌کنیم که به هر روی نتیجه‌گیری ما در سطور بالا نمی‌تواند تعمیم یابد، و احتمالاً فقط در مورد دهقانانی قابل انطباق است که از طریق امتیاز بهره‌برداری از یک زمین زراعی، همچنان در سرزمین اجدادی خود ساکن بوده و اراضی پدران خود را کشت می‌کرده‌اند. گزنفون نیز در کتاب کوروشنامه به

همین گونه افراد اشاره می‌کند و سخنان زیر را در هنگام باز پس‌گیری مناطق زیر سلطه آشور به کوروش نسبت می‌دهد:

ما دو وظیفه پیش رو داریم: باید صاحبان اراضی و مزارع را تشویق کنیم که در محل زندگی خود بمانند و به آباد کردن زمین ادامه دهند، چون سرزمین آباد و مسکون است که ارزش دارد نه بایر و بی‌حاصل. می‌دانم کسانی را که تسلیم شما نشده‌اند کشتار کرده‌اید و این البته کار درستی بوده است... اما آنهایی را که پایداری نکرده و تسلیم شده‌اند به اسیری گرفته (aikhmalotoi) و به این جا آورده‌اید. من می‌دانم که اگر آنها را آزاد کنیم به سود خود عمل کرده‌ایم: نخست آن که ما اکنون دیگر هراسی از آنان نداریم و ناچار به محافظت خود از آنان نیستیم. ولی اکنون پس از پایان جنگ بهتر است کلیه اسیران را به خانه و مسکن خودشان برگردانیم. زیرا اولاً خود را از گرفتاری بزرگی که مواظبت از آنان است آزاد کرده‌ایم و از غذا دادن به آنها نیز آسوده شده‌ایم، چه قصد ما آن نیست که از گرسنگی نابودشان کنیم یا آنها را عذاب دهیم و تحقیر کنیم. ثانیاً هر چه اسیران را مرخص کنیم بر تعدادشان افزوده خواهد شد، زیرا دیگران چون ببینند با آنها به مدارا رفتار کرده‌ایم، اسلحه خود را به زمین خواهند گذاشت، بیهوده سودای مقابله و نبرد در سر نخواهند پروراند. (IV, 4.5-8).

به عبارت دیگر، اقتصاد خراج‌گزاری مستلزم ضبط نظام "آزادی - وابستگی" است که وجه مشخصه وضع laoiaها است. و سخنان کوروش در برابر اسیران آشوری از همین جا مایه می‌گیرد:

شما در خانه‌های خود ساکن خواهید شد، همان زمین‌بهایی را که پیش از این کشت می‌کردید کشت خواهید کرد، با زنان و فرزندان خود همانند امروز خواهید زیست. فقط از این پس نه با ما و نه با دیگری به جنگ نخواهید پرداخت (IV, 4.10).

مقایسه این سخنان با مجموعه اسناد دیگر ما را به این اندیشه وامی‌دارد که گزنفون در این جا صرفاً یک دیدگاه یونانی درباره وابستگی روستایی را مطرح کرده است: اقدامات تیسافرن نیز ظاهراً نمودار مشخص و عینی سیاستی است که به کوروش نسبت داده شده است. غنایم جنگی فقط به محصولات برداشت شده و ذخایر انبار شده محدود گشته‌اند و روستائینان آشکارا از این آسیب در امان مانده‌اند: در غیر این صورت شهر ب می‌بایست تمام امتیازهایی را که شاه به پارسیاتیس بخشیده بود لغو کند و از میان ببرد، زیرا اهدا و واگذاری زمین بدون وجود دهقانان توهمی بیش نیست. این جاست که می‌توان فاصله جدا سازنده منزلت اجتماعی laoiaها را از کورتش‌ها درک کرد.

ایرماتام، اولهی و اراضی اهدایی (dōrai)

به پیروی از همین روش، باید گل نبشته‌های تخت جمشید را با مجموعه اسناد دیگر مقابله کنیم تا بتوانیم احياناً تردیدهای موجود درباره وضعیت حقوقی دقیق املاک (irmatam, ulhi) واگذار شده به شاهزادگان و شاهدخت‌ها و شخصیت‌های بلند پایه نزدیک به داریوش را برطرف سازیم.

چنان که در نوشته گزنفون مشاهده کردیم، نویسندگان کلاسیک یونانی غالباً درباره وجود اراضی و / یا عایدات واگذار شده به شاهدخت‌های پارسی گواهی داده‌اند. مانند درآمدهای به دست آمده از ماهی‌گیری از دریاچه موئریس مصر که هرودوت درباره‌اش سخن می‌گوید (III, 91) یا گزنفون که از سخنان مشابهی برای توصیف روستاهای نزدیک حلب که گویا به پارسیاتیس همسر داریوش دوم داده شده بود بهره می‌گیرد و می‌نویسد "این روستاها برای کمربند ملکه به او داده شده بود" (آناباسیس، I, 4.9؛ نک. بیز، II, 427). افلاطون نیز نظیر چنین سخنانی دارد:

من به گوش خود از کسی که به دربار شاه ایران رفته بود [گزنفون؟، کتزیاس؟] و مردی شایان اعتماد بود شنیدم که می‌گفت نخست از زمینی پهناور و حاصلخیز که تقریباً یک روزه راه بود گذشتیم و آن جا را مردم "کمربند" ملکه می‌نامیدند. سپس به جایی رسیدیم که "روبنده" ملکه خوانده می‌شد، و از زمین‌های بارور دیگری گذشتیم که عایدات هر یک صرف جزئی از زیور ملکه می‌شود و به هر یک از آنها نام یکی از آرایه‌های ملکه را داده‌اند (آلکیبیادس 122-213a-b).

بسیاری از نویسندگان باستانی به این رسم اشاره کرده‌اند، و سیسرون [چی‌چرو کی‌کرو] این رسم را (به هجو) ویژه پادشاهان مشرق زمین دانسته است (Verr. III, 33). محدودیت‌های ما درباره درستی استفاده از منابع کلاسیک هر چه باشد، به هر روی پیدا است که شاهزاده خانم‌های پارسی در مناطق گوناگون شاهنشاهی دارای املاک و روستاهایی بوده‌اند و از عایدات آنها برای تأمین هزینه‌های خانه خود استفاده می‌کرده‌اند. تأیید این امر را در الواح متعدد بابلی زمان اردشیر یکم و داریوش دوم می‌یابیم که در آنها به "خانه‌ها" (bitu) یعنی به املاک اعضای خاندان سلطنتی (و نیز املاک نجیب زادگان پارسی) اشاره شده است. از دوره اردشیر یکم از یک "ملک بانوی کاخ" (شاید یکی از زنان شاه)، و نیز از دوره داریوش دوم از "ملک پسر شا" (mār šarri) نام برده شده است. در میان املاکی که به ویژه بارها به آنها اشاره شده املاک پارسیاتیس

است که به عنوان نمونه به مورد زیر اشاره می‌کنیم:

۶۰ کور [KUR] جو، اجاره مزرعه، اجاره جنسی زمین‌های [پاریستاتیس] (واقع در امتداد کانال آدو - آب - اوسور، کرانه‌های راست [و چپ از محل دهانه آب بند تا] خروجی آن، در جایی که آبهایش [جاری می‌شود]، از سال سدوم داریوش شاه (زمین‌هایی) که در دست [مَتانی - یاما] برده [نابولیط سو مباشر (pagdu)] پاریستاتیس [است] و [در اختیار ریموت - نینورتا پسر] مورا شو گذاشته شده است؛ جو مورد بحث [۶۰ کور، میزان اجاره‌ها] این [زمین‌ها] از سال [مَتانی - یاما] از دست [انلیل - ایتانو] و مو [تیر - گیمیلی خزانه‌داران] ریموت - نینورتا گرفته است، مبلغ پرداخت شده است؛ مَتانی - یاما مفاصحا حساب ۶۰ کور مال الاجاره این زمین‌های سال سوم تهیه خواهد کرد (و) واریز از روی [...] و انابولیط سو مباشر پاریستاتیس آن را به انلیل - ایتانو و [موتیر - گیمیلی خواهد داد]. [اسامی گواهان و کاتب]. [شهر] نیپور، روز ۲ ماه ۹ سال سوم [پادشاهی] داریوش. (IV/1.50؛ ترجمه G. Cardascia).

املاک متفاوتی که به آرشام، شاهزاده دریاری، واگذار شده نیز بین سال‌های ۴۲۵ تا ۴۰۴ ذکر شده است. گرچه لوحه‌های مربوط به پاریستاتیس در نوشته‌های گزنفون و افلاطون بازتاب یافته است، لوحه‌های مربوط به آرشام طبعاً یادآور نامه‌های متعدد آرامی می‌باشد که شهر ب مصر، که خود در آن جا نیز املاکی داشته نوشته است (DAE 62-73). وانگهی فقط او نبود که در مصر ضیاع و عمار داشت بلکه نجیب زادگان پارسی دیگر مانند ورفیش و وِرهی نیز در آن جا دارای املاکی بودند (DAE 71-73). البته این اسناد مربوط به زمان‌هایی بسیار بعد از گل‌نشته‌های تخت جمشیداند، ولی با این حال مقایسه آنها با الواح بابلی زمان داریوش یکم این نکته را به ذهن می‌آورد که سازمان داخلی املاک بابلی در فاصله زمانی میان داریوش یکم تا داریوش دوم چندان تغییری نکرده بوده است. ترجمه واژه bet (آگدی) = bitu) به "ملک" نباید موجب اشتباه شود. اراضی اختصاص یافته به این املاک لزوماً یک مجموعه ارضی همگن و یکپارچه و منزوی و منفرد نبوده که به شکل "املاک روستایی" یا خانه‌های بزرگ اربابی حصارکشیده قلعه مانند بوده باشند. این "خانه‌ها" شامل قطعات متمیزی شده پراکنده، از جمله اراضی "حَطرو [hatru]" (مثلاً زمین‌های کمانی) و قطعات "ارضی سلطنتی" (muzbarra) بوده است. این درست همان تصویری است که در یک کتیبه یونانی شهر سارد (ساردیس VII, 1.1) دیده می‌شود که در واقع فهرستی است از عناصر متفاوت یک dōrea [ارضی اهدایی و گذاری] هخامنشی تبار: امتیازدار آن شخصی به نام منسی ماخوس در پایان سده چهارم (ق.م) است: در این

مجموعه، روستاها، "کلروس‌ها" [klērori] (قطعه زمین‌های نظامی؟)، باغ‌های اجاره‌ای (paradeisoi = پردیس‌ها) و غیره وجود داشته است. این بدان معناست که شاه املاک و اراضی روستایی به معنای واقعی کلمه را به اعضای خانواده یا افراد مورد توجه خود واگذار نمی‌کرده است، بلکه دستگاه اداری امپراتوری عایدات برخی از املاک و اراضی ممیزی شده را در اختیار آنان می‌نهاد و در مواردی نیز این عایدات را قطع می‌کرده است. از سوی دیگر خاستگاه و منزلت حقوقی این گونه اراضی واگذار نشده نشان می‌دهد که دارندگان آن - اعم از شاهزاده درباری یا نجیب زاده پارسی - از پرداخت مالیات به شاه معاف نبوده‌اند: اراضی یک "حَطرو" حتی اگر به شاهدختی از خاندان خود شاه نیز واگذار می‌شده، باز مشمول این تکالیف اولیه یعنی پرداخت مالیات‌های گوناگون و خدمات درباری (اعزام سرباز در صورت فراخوانی از سوی شاه و / یا شهرب) می‌شده است. همچنین "ملک اهدا شده" [dōrea] به منسی ماخوس مشمول پرداخت خراج (phoros) است و تمام روستاها و "قطعات اراضی نظامی" [kleros] وابسته به dōrea او نیز مکلف به آن هستند. در این جاست که گزارش مؤلفان یونانی سهمی از واقعیت نهادی شاهنشاهی را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که آن چه شاه می‌دهد کمتر زمین و دهقان و بیشتر بخشی از درآمد است؛ از دید یک گزنفون یا یک افلاطون، روستاها واگذاری به پارساتیس چیزی بیش از آن چه در روزگار ما "بودجه خانواده سلطنتی" می‌نامند نبوده است. و به همین سان است درآمدهای حاصل از ماهی‌گیری در دریاچه مویریس؛ در هر حال چنان که قبلاً اشاره شد، این امتیازها و واگذاری‌ها همگی قابل باز پس گرفتن بوده است و نمی‌توان آنها را ملک خصوصی به معنای واقعی انگاشت.

این ویژگی‌ها در عین حال مانع از آن نمی‌شود که امتیاز داران فعالانه به کار در اراضی واگذار شده به خود و بارور کردن آن بپردازند. این افراد غالباً اداره امور املاک خویش در مصر را به مباشران و پیشکارانی (paqdu) از قبیل نحتی حور، پسامشک، هتوباشتی یا ماساپاتا یا در بابل به پیشکار املاک یک شاهزاده اوئا - بولیط سو پیشکار پارساتیس واگذار می‌کرده‌اند؛ وظیفه این پیشکاران نظارت بر اراضی، اموال، کارگران و در نتیجه تولید و درآمد املاک بوده است. این پیشکاران دستمزد خدمات خود را به صورت قطعه زمین‌هایی دریافت می‌کرده‌اند (نک. DAE 69). بنابراین امتیاز گیرندگان بایستی حداکثر تلاش خود را برای ارزشمندتر کردن املاک و واگذاری به خویش انجام دهند تا حداکثر بهره‌برداری را بتوانند پس از پرداخت مالیات به دولت داشته باشند. و این درست همان

مأموریتی است که آرشام و دیگر نجیب زادگان پارسی انجام آن را از سوی پیشکاران خود توقع می‌داشته‌اند (DAE 68,71).

این اطلاعات با همه کوتاه و ناقص بودن خود، باز هم نسبت به آن چه از گل نبشته‌های تخت جمشید می‌توان دریافت از دقت غیر قابل سنجش بیشتری برخوردارند. اما بعد از واژه ulhi (که برابر است با واژه آکدی bitu) و جدا از منزلت اجتماعی امتیازداران (مثلاً شاهدخت‌ها و شاهزادگان)، برقراری یک پل استقرار میان عناصر گوناگون این اسناد دشوار است. روابط نسبی و محدود و مبهم‌اند. مثلاً یکی از گل نبشته‌ها تهیه جیره سفر را برای ۷۱ پسر بچه (puhu) متعلق به آباموش و ایرتاشدونا که "گنجی" (ganzi = kapnusi) را از کرمان به شوش حمل می‌کنند گزارش داده است (PFa 14). هویت بانوی نخست (آباموش) که بی‌گمان زنی بلند پایه است هر چه باشد، باز هم آگاهی داده شده مشکل ساز است. لوحه دیگری (PF 1357) درباره انتقال یک گنج یا خزانه (karnuški) از بابل به تخت جمشید است، اما در مورد پس زمینه سازمانی آن خاموش است. در یک گل نبشته دیگر (PF 1342) که خزانه‌داری [ganzabarra] از شوش به ماتریش نقره حمل می‌کند نیز وضع به همین سان است. می‌توان سند نخست (PF 14) را نزدیک به یکی از نامه‌های شهرب مصر ارشام دانست که دستور می‌دهد "گنجی" را که بخشی از آن از محل مالیات‌های (mandattu) املاک نجیب زادگان پارسی در مصر گردآوری شده است به بابل بیاورند (DAE71). شاید ایرتاشدونا و شاهدختی دیگر نیز املاکی در کرمان داشته‌اند و گنج موصوف در PFa 14 اشاره شد یا درآمد این بانوان از املاک آن جا یا مالیات‌هایی بوده است که باید به این عنوان به دولت پرداخت می‌شده، یا هر دو مورد بوده است.

نامه‌ای که آرشام به پیشکار خود نحتی حور می‌سپارد (DAE 67) به بهترین وجه نمایانگر ابهامات واژه "خانه" (bitu) است. شهرب به نحتی حور جواز دریافت جیره سفر می‌دهد و او را روانه مصر می‌سازد و به مباشران ایستگاه‌های بین راه بابل به مصر [از مدینه به مدینه medinah] دستور می‌دهد از اعتبار موجودی "خانه" وی جیره لازم را در اختیار نحتی حور و همراهانش قرار دهند. اما موضوع چیست؟ این واقعیت که مباشر املاک او در مصر (نحتی حور) و مباشران شهرهای بین راه همگی عنوان مشابه (peqid/paqdu) دارند بدان معنا نیست که وظیفه و شغل آنها یکی است. و نیز این واقعیت که کارکنان املاک شهرب در مصر نیز جیره (ptp) دریافت می‌کنند، لزوماً اثبات‌کننده آن نیست که "خانه‌های" آریل [آریل] یا دمشق نیز وضعی مشابه وضع املاک شهرب در

مصر داشته‌اند. زیرا چگونه می‌توان توضیح داد که جیره‌های سفر از اعتبار خصوصی شهرب تأمین شده است، حال آن که الواح تخت جمشید نشان می‌دهد که در همه جا جیره‌های مسافرتی توسط رؤسای انبارهای دولتی تأمین می‌شده است؟

گیل نبشته‌های تخت جمشید، در این، گرچه حتی به شکل فرضیه، امکان پاسخی را برای ما فراهم می‌سازد. این "املاک" را باید با اراضی موسوم به "ایرماتام" [irmatam] مقایسه کرد یعنی با املاکی که موقعیت حقوقی آنها در تلافی گاه منافع خصوصی و منافع عمومی قرار داشته است: چنان که دیدیم "ایرماتام"ها در عین حال به منزله مراکز گردآوری و توزیع محصولاتی عمل می‌کرده‌اند که مالکیت آن از امتیاز دار خود "ایرماتام" نیز خارج است. به نوعی می‌توان فرض کرد که "خانه"ای که آرشام در "لحیرو" در آرپل یا در دمشق در اختیار دارد، دارای "اعتبارهایی" هست که او می‌تواند برای جبران خدماتی که در آن منافع شهری با منافع خصوصی درآمیخته‌اند از آن بهره بگیرد. در زیر می‌توان منزلت پردیس‌های شهری را به آسانی با مورد فوق سنجد. فارنا باز پس از تاراج‌ها و خسارات سربازان آگسیلاتوس به پردیس خود در داسکولیون این گونه واکنش نشان می‌دهد:

هر چه را که پدرم برایم گذاشته بود، کاخ‌های زیبا، پردیس‌های پر درخت و پر شکار که همگی لذت زندگی من بودند، همه با خاک یکسان شدند (گزنون، هنیکا، IV, 1.33).

از سخن دیگر فارنا باز به آسانی چنین استنباط می‌شود که از دیدگاه او پردیس‌ها به ارث به او رسیده بوده است. اما واقعیت آن است که آن چه او "به ارث" برده بوده مقام شهری بوده است و پردیس ملک شخصی او نبوده بلکه وابسته به مقامی بوده که در درجه نخست شاه به او داده بوده است نه پدرش. اما در این جالحن سخن فارنا باز چنان است که رابطه پدر و فرزندی شهرب موجود و شهرب قبلی باعث ابهامی در یک قاعده اساسی شده است: پردیس ملکی است که: مانند املاک آرشام در مصر، در تلافی گاه یا مرز مشترک میان منافع شاه و منافع دارنده امتیاز قرار گرفت هاست.

۱۰. خانه شاه

گوسفندان، شتران و اسبان شاه

وقتی داریوش دستور می‌دهد ۱۰۰ گوسفند از خانه (ulhi) او بردارند و به آرتیستونه تحویل دهند (Fort.6764) در واقع موضوع چیست؟ ساده‌ترین و بدیهی‌ترین راه حل آن

است که فرض کنیم خانه (bit) شاهی در چارچوب مفهوم سیاسی و اقتصادی آن، حمل تلافی یا پیوندگان قدرت بوده است. این نتیجه‌گیری وقتی بدیهی‌تر می‌نماید که می‌بینیم داریوش این دستور را به پارناکا داده است که می‌بینیم رئیس سازمان اداری و مسئول تولید و نیروی کار در فارس بوده است. ترجمه یونانی نامه‌ای که داریوش برای گاداتاس مباشر یکی از پردیس‌های آسیای صغیر می‌فرستد، دارای این نکته است که "در خانه شاه (en basileôs oikôi) از تو بسیار قدرشناسی خواهد شد". واژه oikos یونانی که به بسیار به "ویس" [Viθ] پارسی نزدیک است، بارها توسط یونانیان برای آن چه می‌توان آن را اداره امور میراث‌های شاهنشاهی تعبیر کرد به کار رفته است. از یک فرمول مالیاتی بابلی نیز ظاهراً همین نتیجه به دست می‌آید: "مالیات‌های پرداخت شده، سرباز شاه، آرد شاه، bārā و انواع بدهی‌ها و اجاره‌ها برای خانه شاه (bit šarri)".

با وجود این، واژگان‌شناسی گل‌نشته‌ها ما را به احتیاط وامی‌دارد. در واقع مثلاً مشاهده می‌کنیم که در برخی لوحه‌ها به "چوپان‌های سلطنتی" (Fort.109, PF2025: batera sunkina)، به "گوسفندهای شاه" (PF775,1442)، به "گاوهای شاه" (PFa32;PF1964,1991,1965)، به "اسب‌ها و قاطرهای شاه و شاهزادگان" (PF 1793)، به "اسب‌های سلطنتی" (PF1668-69,1675,1784,-87;1942) را تیمار می‌کنند، یاد شده است. مرغدانی تخت جمشید (یا بخشی از آن) به عنوان "وابسته به انبار شاهی" یاد شده است (PF 1797). برخی از اقلام محصولات نهاده شده در انبارها نیز "شاهی" توصیف شده‌اند (PF 150-156,158-160) و غیره. یکی از جالب‌ترین اسناد "جواز عبور" گله‌ای بسیار بزرگ (بیش از ۱۰۰ هزار رأس) است که توسط حدود ۷۰۰ چوپان (PF 1442) و بدون شک همراه با ده‌ها سگ گله از تخت جمشید به شوش برده می‌شده‌اند (نک. PF 1264-6,1904). این چوپان‌ها مسلماً "کورتش" بوده‌اند چون از آنها به عنوان "متعلق به خزانه" یاد شده و گوسفندها نیز "گوسفندان سلطنتی" هستند؛ شاید همین تحلیل در مورد لوحه‌های دیگری که در آنها به حرکت‌ها و جا به جایی گله‌ها در فواصل طولانی اشاره شده نیز صادق باشد (PFa 31).

پس پرسشی که این اسناد پیش می‌آورند، دست کم از لحاظ فرمول بندی آنها، بسیار ساده است. چرا از واژه "سلطنتی" (sunkina) فقط در موارد اندکی استفاده شده است؟ این اصطلاح چه معنایی دارد؟ آیا دارای معنایی قاطع و مشخص است یا فقط اشاره‌ای گذرا به واقعیتی عادی و شناخته شده است؟ آیا گله‌ها و چوپان‌های دیگری هم بوده‌اند که "سلطنتی" نباشند ولی وابسته به سازمان اداری دولتی باشند و از همان جا جیره

بگیرند؟ یا آن که باید فرض کنیم که حذف صفت *sunkina* علت و معنای خاص ندارد و فقط معلول شتاب کاتبان بوده که از تکرار صفتی که برای همگان روشن بوده است خودداری کرده‌اند؟ این همان اندیشه مثلاً ویراستار و ناشر گل نبشته‌های بارویی است که در برخی موارد که به تحویل چیزهایی به انبارها اشاره می‌شود، صفت "سلطنتی" را نیز به رغم ذکر نشدن، به طور تلویحی صادق انگاشته است (PF 2-4, 30-32, 53, 378-383, 385-387)، ولی نه البته درباره بقیه موارد (488, 459-460, 435, PF و غیره). با این حال دلیلی در دست نیست که همیشه و خود به خود هر جا به اصطلاح مربوط به "انبارها" (*huthut*) برخورد می‌کنیم آنها را ماشین بار "انبار سلطنتی" تلقی کنیم. از آن جا که صفت *sunkina* برای برخی از انبارها به کار رفته، 1796-1797, 729, 650, 543, 533, 431, 133, PF 42, 1943¹⁵⁻¹⁹، و برای برخی دیگر به کار نرفته است، آیا این بدان معنا نیست که انبارهای اخیر سلطنتی نبوده‌اند؟ و اگر برخی از مدیران "برگماشته" (*damana*) شاه" توصیف شده‌اند (1942²³⁻²⁴) بدان معنا نیست که این افراد رابطه ممتازی با دربار داشته‌اند؟

راست آن است که دلایل بود یا نبود صفت‌ها را نمی‌توان روشن کرد. مثلاً چرا واژه *baziš* فقط یک بار با صفت "سلطنتی" یا "شاهانه" توصیف شده است (PF 2025)؟ و چرا مالیات دیگری موسوم به *ukpiyataš*، از ۱۳ بار فقط ۶ بار صفت "شاهانه" را به همراه دارد (PF 48-49, 388, 395-396, 428)؟ البته بدیهی است که مانند ویراستار می‌توان انگاشت که این صفت تلویحاً روشن است و تکرار آن ضرورتی نداشته است و در واقع مقابله متن‌ها نیز روشن می‌سازد که در مواردی کاتب برخی اصطلاحات را حذف یا فراموش کرده است. مثلاً فردی به نام "اومیزا" که در یک لوحه (PF 2070) "چوپان شاه" در هیران توصیف شده است در یک متن سال بعد (PF 2025) از او فقط با نام "چوپان" یاد شده حال آن که از محتوای متن و همسانی دو متن کاملاً پیداست که او هنوز چوپان سلطنتی بوده است. همچنین می‌توانیم از مثال بسیار جالب ۳۳ مشتری یاد کنیم که از تخت جمشید به شوش "به نزد شاه" برده شده‌اند (PF 1787)، سپس یک ماه بعد به تخت جمشید برگردانده شده‌اند (PF 1787, PFa 26, 29). در متن نخست این شترها "سلطنتی" توصیف شده‌اند، اما در سه لوحه دیگر که به جیره آرد آنها در راه بازگشت مربوط می‌شود، اشاره‌ای به این صفت وجود ندارد. و حتی متن این سه لوحه همیشه یکسان نیست: گاه مقصد تخت جمشید است و گاه ماتریش (البته در حومه تخت جمشید)؛ نام مأمور مسئول و نیز نام باکابادا که مجوز عبور صادر کرده نیز همیشه ذکر نشده است. البته

کارکرد هر یک از این متن‌ها دقیقاً یکسان نبوده است. در صورت حساب کلی (PFa 29)، مشاهده می‌شود که کاتب در برخی موارد از ذکر جزئیات چشم پوشیده، ضمن آن که جزئیات دیگری را افزوده است بدون آن که دقیقاً بدانیم کدام یک از اسناد را منظور داشته است. در هر حال، روشن نیست چرا شترهایی که هنگام رفتن "سلطنتی" بوده‌اند، هنگام بازگشت چنین صفتی را نداشته‌اند!

اما در سری‌های بزرگتر متن‌ها کار به این آسانی نیست. از صدها گل نبشته مربوط به توزیع جیره در میان کورتش‌ها، تنها در چهار لوحه صفت "سلطنتی" آشکارا به واژه کورتش افزوده شده است (PF 1092, 1127, 1211²³⁻²⁵)، و از بیش از صد متن مربوط به جیره‌های داده شده به اسب‌ها، فقط در ۵ متن نوشته شده جیره اسبان شاه یا شاهزادگان (PF 1669-70, 1775, 1784; PFa 24 = PFa 29). برخی از صورت حساب‌های جیره‌ها روشن می‌سازد که مربوط به "احشام بزرگ سلطنتی" بوده است (کنجد: PF 1991, 2082). اما در دفاتر حسابداری بزرگتر، تغذیه احشام سلطنتی فقط بخشی از مجموع کلی را تشکیل می‌دهد (PFa 32): این نکته بخصوص در PF 1792 روشن است که رئیس کورتش‌ها موسوم به شودایانورا خطاب به پارناکا، از طریق مافوق خود هارنا، تصریح می‌کند که ۶۰ BAR یونجه را بخصوص برای گاوهای سلطنتی کنار گذاشته است. همچنین در یک صورت حساب عمومی دیگر (PFa 29) جیره‌های اختصاص داده شده برای "یک اسب آریارمن" زیر مجموعه‌ای خاص از یک صورت حساب کلی (PFa 24) است که در آن، اسب‌های دیگر جیره سفر دریافت کرده‌اند. فقط تصریح شده است که به ۵ BAR جیره سفری که به او داده می‌شده، ۲ BAR دیگر افزوده شده است. پیداست که این جیره بسیار بیشتری از جیره اسب‌های دیگر است که قبلاً به آن اشاره شده بوده است (BAR ۰/۷). به عبارت دیگر، در میان تمام اسب‌هایی که توسط سازمان اداری تغذیه می‌شده‌اند، اسب‌های شاه (یا شاهزادگان) مقام ویژه و شناخته شده‌ای داشته‌اند: این نکته در مورد گوسفندها، مرغ و خروس‌ها یا گاوهایی که با صفت "سلطنتی" توصیف شده‌اند نیز مصداق دارد. همچنین باید به صفت برخی از میرآخورها (mudunra) توجه داشت که برخی از آنان "وابسته به خانه [شاهی] اند" (PF 1946⁷³⁻⁷⁷)، همان طور که بعضی دیگر "وابسته به خاندان و یشناسپ" هستند (ViA=ulhi; PF 1956⁵⁻⁷).

دو عرصه اقتصادی؟

اما اگر برآستی یک خانه شاهی و خانه‌های شاهزادگان وجود داشته است که متمایز

از سازمان اداری عمومی بوده است، رابطه آنها چگونه بوده است؟ از این لحاظ، یک لوحه بخصوص جالب است. در آن گفته می‌شود:

یک گاو نر، تحت مسئولیت (kurmin) رومادا، [در] آنزاماناکا در انبار به شاه پرداخت شد (zakke). سال نوزدهم، چوپان (batera) ایشکومی پانا بود (PF 692).

ویراستار و ناشر لوحه آن را جزء دسته متونی قرار داده که به تحویل مواد غذایی به شاه و بدون شک دقیقاً برای سفره شاهانه اشاره دارند (PF 691-740). اما با وجود نزدیکی‌ها و همانندی‌های کاملاً روشن نام‌ها با لوحه بعدی (PF 693) و به رغم دشواری‌های ترجمه، شاید در این جا منظور عملیات دیگری بوده است. واژه zakke در گل نبشته نسبتاً نادر است و مورد مصرف آن به درستی روشن نیست. در برخی موارد منظور توزیع در میان کورتش‌ها است (87-1986، 81-1178): "او [فلان مقدار] به کورتش‌های [فلان] پرداخت"، بدون آن که به روشنی تفاوت آن با توزیع‌های عادی (که بدون شک فقط یک مورد نبوده است) مشخص شده باشد. در موارد دیگر، مسئله بر سر "خرید" یک دام در برابر غلات توسط یک مدیر است (PF 1976-78, 1980) و بنابراین ظاهراً موضوع معامله بین دو انبار است. شاید این جا نیز یکی از همان موارد باشد: در واقع به نظر می‌رسد که معنای سند این است که در یک موقعیت یک گاو نر از رمه متعلق به سازمان اداری گرفته شده و (شاید از طریق مبادله) به ملک سلطنتی انتقال یافته است. اگر چنین بوده باشد، به طور مشخص دیده می‌شود که چگونه یک گاو می‌تواند "شاهانه" شود زیرا چوپان آن یا چوپان شاهی بوده که گاو را به نام شاه دریافت کرده است. یا (به احتمال بیشتر) یک چوپان انبار بوده است. این عملیات قاعدتاً باید روندی مرسوم باشد که در جریان آن افراد مسئول رمه‌های سلطنتی امکان می‌یافتند رمه خود را از طریق انتخاب دقیق دام‌های بهتر تقویت کنند. ظاهراً در یک لوحه (PF 1987³²) تأیید می‌شود که مأموران و مدیران دولتی غلات را با گوسفند مبادله کرده‌اند و آن گاه گوسفند یا گوسفندان را به خانه شاهی (ulhi sunkina) انتقال داده و به چوپانی که بی‌تردید مسئول رمه‌های شاهی بوده است تحویل داده‌اند. یک لوحه دیگر نیز گواهی بر آن است که چوپان داریوش ۵۵ رأس دام را از "ایر ماتام" "ایرتوپیا" در پرمندان دریافت کرده است (Fort. 1091). به نمونه خصوصاً جالب او میزاً برگردیم که یک "چوپان شاهی" (batera sunkina) بوده است و در یک لوحه (PF 2070) هویت او بسیار به روشنی ذکر شده است: "او میزاً، پسر هَلپا، که در هیران در محله موسوم به هَلکوکا پتاریش زندگی می‌کند". نام او در دو گل

نیشته متعلق به دو سال متفاوت (۵۰۴ و ۵۰۳) اما در چارچوبی همسان ذکر شده است، زیرا اسامی مدیران در هر دو جا (PF 2025 و PF 2070) مشاهده می‌شود و موضوع در هر دو جا مربوط است به دریافت بزیش [یا باج] (که غالباً با صفت "شاهانه" توصیف شده است). در هر یک از موارد، او می‌تواند چند رأس دام کوچک دریافت می‌کند، در حالی که احشام دیگر در اختیار "رئیس رمه‌های" محلی گذاشته می‌شود. اگر منطقاً فرض کنیم که یک شبان شاهی کارش پرداختن به گوسفندان شاه است، پس باید نتیجه گرفت که از دام‌های کوچک حاصل از بزیش (که در آن زمان هنوز ذبح نشده‌اند) سهمی اندک (کمتر از یک دهم) بر سال برای بازسازی رمه‌های سلطنتی اختصاص می‌یافته‌اند و سهم بیشتر طبعاً به رؤسای رمه‌های دستگاه اداری می‌رسیده است.

از نقل و انتقالات دیگری میان اموال سلطنتی و اموال دولتی آگاهی داریم. در برخی موارد، محصولات که "سلطنتی" توصیف شده، در انبارهای پردیس ذخیره شده (PF 150-156, 159-160). در یک مورد غلاتی به عنوان بذر نگهداری شده تا بعداً میان چهار مسئول که یکی از آنها میرآخور (mudunra) است توزیع شود (PF 440). اسناد مربوط به تهیه مواد خوراکی از انبارها برای مصرف شاه و خانواده‌اش بسیار زیادند. فرآورده‌های مورد بحث به یک انبار سلطنتی تحویل داده شده و عبارت‌اند از شراب (PF 42, 729)؛ غلات و حبوبات ((PF 1796, 384(?))، میوه (PF 133)، و نیز حیواناتی مانند اسب (PF 1797). گاه غله یا کنجد "در انبارهای سلطنتی... کنار گذاشته می‌شوند (PF 533, 543) یا فقط "برای شاه" در نظر گرفته شده‌اند (PF 1846). این گونه فرآورده‌ها گاه به وضوح به عنوان حاصل وصول مالیات از روستاهای اطراف معرفی شده‌اند (PF 650). همچنین دیدیم که حیوانات "سلطنتی" نیز غالباً از محل ذخایر اداری تغذیه شده‌اند. نمونه آن همان مورد گله عظیم گوسفندان شاهی است که با هدایت کورتش‌های "وابسته به خزانه‌داری" تا شوش برده شدند (PF 1442). سری دیگر از لوحه‌ها (PF 691-740; 2033-2035) گزارش دهنده تأمین مواد غذایی در جریان جا به جایی‌های شاه یا اعضای خاندان سلطنتی مانند ایرتاشدونا، آرشام، ایرداباما (PF 730-740; 2035) یا خواهران داریوش (PFa 5, 31) می‌باشد.

پارناکا، پارس و داریوش

چنین پیشنهادی طبعاً مسئله جایگاه پارناکا را در پیش می‌نهد. در کتیبه‌های سلطنتی مشاهده کردیم که پارس در میان سرزمین‌ها - اقوام (dahyāva) زیر سلطه داریوش از جایگاه ویژه و جداگانه‌ای برخوردار است. هرودوت نیز به نوبه خود در بحث مربوط به

خراج (III, 97) جایگاه ویژه‌ای برای پارس قایل است و آن را معاف از مالیات ذکر می‌کند که ما محدودیت‌ها و کاستی‌های نظر او را قبلاً نشان دادیم. جایگاه خاص پارس در شاهنشاهی به خودی خود به معنای آن نیست که این ایالت فارغ از هرگونه سازمان دولتی است. اما در این مورد قاطعانه نمی‌توان اظهار نظر کرد، زیرا در اسناد موجود مستقیماً به موضوع اداره سرزمین این منطقه اشاره‌ای نمی‌شود، حال آن که در گل نبشته‌های تخت جمشید اشاره‌هایی وجود دارد.

پرسش آن است که آیا پارناکا که از نوعی فرماندهی عالی اقتصادی در پارس برخوردار است اختیار مداخله در امور سیاسی را نیز دارد یا نه؟ از دوره شاهان اولیه هخامنشی هیچ اشاره روشنی به وجود یک شهری در پارس وجود ندارد. گل نبشته‌ها در سه جا به "شهرب‌ها" اشاره می‌کند (PF 679-681). در این لوحه‌ها به پرداخت جیره به سه شخصیت اشاره شده است: از دو شخصیت نخست به عنوان "شهری که در مگاش انجام وظیفه می‌کند" نام برده شده است؛ و نفر سوم "شهری است که در پورا(؟) وظایفش را انجام می‌دهد". جیره‌های شراب و غله این شهرب‌ها بسیار زیاد است. اما فقط ذکر مقدار جیره نمی‌تواند برای تعیین منزلت آنها روشن کننده باشد زیرا این شهرب‌ها در واقع جیره سفر گرفته‌اند که قاعدتاً برای تغذیه همراهان ایشان نیز بوده است (گو این که در لوحه‌ها از این افراد نام برده نشده است؛ نک. PF T23, PFa4). اگر آنان به راستی شهرب‌هایی به معنای اداری بوده‌اند (نه دارای عناوینی تشریفاتی)، به هر روی به نظر می‌رسد که در نقطه‌ای دور از پارس انجام وظیفه می‌کرده‌اند.

متن‌های کلاسیک در این باره خاموش‌اند. اطلاعاتی که هرودوت درباره‌ی وظایف "فرماندار" [هوپارخوس hyparkhos] پارس می‌دهد و می‌گوید گشتاسف قبل از سال ۵۲۲ این مقام را داشته است آشکارا نادرست است (هرودوت، III, 70 و نیز نک. کتیبه بیستون II, § 35). تا زمان اسکندری اطلاعی در این باره نداریم، ولی می‌دانیم که در هنگام حمله اسکندر پارس شهری به نام آریو برزن داشته است - که البته این آگاهی را فقط آریون این عنوان را به آریو برزن داده (III, 18.2)، که از لحاظ تفسیری تا اندازه‌ای مشکل ساز است. در این تاریخ یک پادگان از تخت جمشید نگهداری می‌کرده و در سراسر سرزمین پارس قلعه‌ها و دژهایی وجود داشته که اسکندر ناچار شده یکایک آنها را بگشاید. همچنین می‌دانیم که فردی به نام "تیریداتس" [تیرداد] "پاسدار ثروت سلطنتی" (custos pecuniae regis) بوده و پارسی دیگری به نام گوبارس کلاتر یا رئیس پلیس (praefectus) پاسارگاد

بوده است. دربارهٔ اولی یعنی تیرداد، دیودوروس می‌نویسد که "او بر شهر [پرسپولیس] حکومت می‌کرد" و این حکومت احتمالاً در غیبت آریو برزن بوده که ورود به شهر را ممنوع ساخته بوده چون خود در حال مذاکره با اسکندر بوده است. و هم او بود که دارای شاه را که به پاسداری‌اش گماشته شده بود به اسکندر تسلیم کرد (نک. فصل ۱۶ بند ۱۲ همین کتاب)، بخصوص که او در پارس عنوان "گنچور" یا "خزانه‌دار" (ganzabara) را نیز داشته است.

در تحلیل نخست، اطلاعاتی که نویسندگان هلنیستی داده‌اند تناقضی با اطلاعات (اندکی) لوحه‌ها ندارد. نخست آن که در لوحه‌ها بارها از دژها نام برده شده است. قلعه‌ها یا دژها (halmarriš) فقط محل گردآوری و تبدیل و توزیع مجدد فراورده‌های مالیاتی نواحی اطراف نبوده، بلکه - بدون شک در اصل - به معنای واقعی کلمه نقاط نظامی بوده‌اند که در عین حال برای مبادله پیام‌های صوتی (phylakai) نیز مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند (دیودوروس 17.6, XIX). در دو گل نبشته (PF 1591,1812) به تحویل جیره (آبجو، غلات) به "نگهبان دژ" (halariš nuškip) از جمله دژ تخت جمشید اشاره شده است؛ در یکی از موارد، گروه مرکب از سه جوخه (۱۰، ۲۰ و ۷۰ نفری) بوده است که هر کدام فرمانده یا سر جوخه معینی داشته‌اند. این سربازان را باید جدا از کورتش‌های وابسته به کارگاه‌های یک خزانه داری یا کورتش‌های مأمور نظارت بر کارگاه‌ها (PF874) یا نگهبانان پردیس‌ها یا املاک روستایی، که آنان نیز کورتش (puhu) بوده‌اند، دانست.

این اطلاعات با همه ناچیز بودن (در صورت لزوم) اثبات می‌کند که پادگان‌هایی که در سال ۳۳۱ به آنها برخورد می‌کنیم به منظور جلوگیری از پیشروی اسکندر به طور شتابزده پدید نیامده بوده است. با این حال فقط با تکیه بر این آگاهی ناچیز نمی‌توان دربارهٔ موقعیت سیاسی پارس در زمان داریوش یکم داریوش و نتیجه‌گیری کرد. نکته مشکل آفرین آن است که در گل نبشته‌ها در میان شخصیت‌های بلند پایه‌ای که جیره دریافت می‌کرده‌اند هرگز از یک شهر، به عنوان مقام شهر، نام برده نشده است. راست آن است که فقدان لقب در کنار نام پارناکا را نمی‌توان چیزی بیش از "استدلال سکوت" تلقی کرد، و بدیهی است که چنین استدلالی کمتر قاطعیت دارد تا دیدگاه پیشنهادی برخی مفسران که اشاره به شهرهایی می‌کنند که هرگز به لقب یا عنوان آنها اشاره نشده است به علت نقشی که در توزیع یا صدور "مجوزهای مُهردار" [halmi] برای مسافرانی داشته‌اند که از جاده‌های شاهی مناطق آنها عبور می‌کرده‌اند. با این حال

استدلال سکوت بی ارزش نیست چون چنان که دیدیم واژه شهرب در بایگانی‌های تخت جمشید وجود دارد.

در گل نبشته‌ها به وجود چندین واحد اداری که وظایف قضایی را بر عهده داشته‌اند نیز اشاره شده است. مثلاً در سه لوحه از آنها با عنوان "شمی داکورا"ها [šamidakurra] یاد شده که از این اصطلاح گاه معنای "مقامات صلح / آشتی" مستفاد می‌شود (PF 1334, 1461, PF 1311). شخصیت‌های دیگری هستند که ظاهراً وظایف پلیس را بر عهده داشتند. در یک لوحه (PF 1272) از تحویل جیره شراب به فردی موسوم به "باکابادا" که لقب "قاضی (databara) پارناکا" را دارد یاد شده است. با توجه به این که او جیره ۲۰ روزه دریافت کرده است، احتمال دارد که برحسب وظیفه‌اش ناچار به مسافرت به منطقه‌ای دیگری از پارس بوده است. اصطلاح "قاضی پارناکا" نباید موجب شگفتی شود. با همین اصطلاح را در الواح بابلی نیز مشاهده می‌کنیم - نظیر "داتابارو [databaru] آرتام که آشکارا دارای وظایف و مقامی رسمی بوده است (آرتایوس / آرتام شهرب بابلستان است)، یا نیز "قاضی گوبارو" شهرب (یا مدیر والامقام) بابلستان در دوره داریوش دوم.

از طریق آئلیانوس (V.H.I, 34) می‌دانیم که در زمان اردشیر دوم قاضی‌های سیاری در پارس وجود داشته‌اند. با این حال به نظر می‌رسد که وظایف باکابادا سرشت متفاوتی داشته است. در واقع هیچ سندی اثبات نمی‌کند که با کابادا در جایی به عنوان شهرب عمل کرده باشد. به راستی در چنین فرضیه‌ای، عجیب به نظر می‌آید که در گل نبشته‌ها در هیچ جا از پارناکا با عنوان شهرب یاد نشده است، مگر آن که بپذیریم چون او به راستی شهرب نبوده است. پارناکا وظایف بسیار فراخی را بر عهده داشته است، اما این وظایف در عین حال محدود می‌شده است به اداره دارایی‌ها و مدیریت بر کارگران سازمان اداری، "قاضی پارناکا" بدون شک در این چارچوب عمل می‌کرده است. در واقع به نظر می‌رسد که واژه "داتا" [dāta = قانون] در کاربرد اداری آن اشاره به مقرراتی دارد که کارمندان باید خود را با آن مطابقت دهند، از جمله در زمانی که به تنظیم صورت حساب‌های مالی خود می‌پردازند. (PF 1980). پس احتمال دارد که با کابادا، به نام پارناکا، مأمور حل و فصل اختلافات داخلی سازمان و توجه دادن حسابداران و رؤسای انبارها به قواعد و مقررات حرفه‌ای و تعهدات مربوط به مسئولیت‌هایشان بوده است. در این معنا، رابطه میان باکابادا و قضات سیار آئلیانوس نباید ما را گمراه کند و به همذات انگاری کارکرد اولی با مأموریت‌های محول شده به دومی بکشاند: با کابادا عضوی از سازمان

کلی اداری است و دیگران عضو سازمان اداری شاهی هستند. وانگهی ناچیز بودن جیره روزانه او (کمتر از یک لیتر آبجو) مانع از آن است که بتوانیم مقام بالایی را در سلسله مراتب اداری به وی نسبت دهیم. از همه این‌ها می‌توان استوارانه نتیجه گرفت که پارناکا نه عنوان شهری را داشته است و نه وظایف مربوط به آن را به صورتی که در ایالات گوناگون شاهنشاهی داریوش با آن آشنا هستیم (نک. بعد فصل ۱۲).

به این ملاحظات دو نکته دیگر را باید افزود. نخست آن که گمان نمی‌رود بتوان خاندان‌های بزرگ اشرافی پارسی را تابع همان سازمانی دانست که زندگی و کار کورتش‌ها را سامان می‌داده است. شیوه زندگانی آنان بیشتر "قبیله‌ای" - به آن معنایی که هرودوت در مورد تیره‌ها و طوایف (genē) پارسی می‌گوید (I, 125) - بوده است تا سرزمینی. در این باره باید آن چه را که کوئیتوس کورتیوس درباره "اورخی نس" در سال ۳۲۵ نوشته است یادآور شویم: "سپس اسکندر به پاسارگاد رسید، و پاسارگاد نام یک "دودمان" [یا ethnos = نژاد] (gens) پارسی است که شهرب آن اورخی نس بود" (X, 1.22). البته گمان نمی‌رود واژه‌هایی که کوئیتوس کورتیوس به کار برده درست باشد. ادامه نوشته او نشان می‌دهد که اورخی نس رئیس تیره پاسارگادها بوده است. اما در عین حال واژه شهرب [یا ساتراپ] در همه زبان‌ها خود غالباً محتوای اداری و اجرایی کاملاً روشنی ندارد. با توجه به همه این جهات، بعید نیست که این عنوان به رؤسای دودمان‌های (genē) بزرگ اشرافی هم داده می‌شده که بدون شک دهقانان خرده پایی در زیر سلطه خود داشته‌اند که در اراضی متعلق به قبیله یا تیره آنها کار می‌کرده‌اند. به هر روی، واقعیت کاربرد این واژگانی (دوم) هر چه بوده است، منطقی است اگر بیندیشیم که در کنار تقسیمات سرزمین خاص سازمان اداری تابع پارناکا، تقسیم بندی قدیمی خاص طایفه‌ها و تیره‌های پارسی نیز وجود داشته و به حیات خود ادامه می‌داده است، چه رؤسای آنها عنوان شهرب را می‌داشته یا نمی‌داشته‌اند. افزون بر این، در جامعه مدنی پارسیان، نام تیره همچنان در کنار نام پدر یا نیاکان ذکر می‌شده و بنابراین به حیات خود ادامه می‌داده است، و تأییدکننده این نظر نمونه نام "ماسدایاشنای مارافی" در گل نبشته‌ها (PF1797) یا نام‌های (معاصر آنها) "آماسیس از طایفه مارافی... و بادره از طایفه پاسارگادها" (هرودوت، IV, 167) است. در این فرضیه، عنوان "شهرب پارسی" که بعداً وضع شده است، تا حد بسیار زیادی قدرت شاه را در خود پارس و به زیان رؤسای موروثی قبایل، افزایش داده است: با وجود این، موارد مبهم و نامعلوم به قدری زیاد است که چنین فرضیه‌ای را نمی‌توان بر آن استوار کرد.

همچنین نباید فراموش کرد که محدوده جغرافیایی و سیاسی گل نبشته‌های تخت جمشید شامل همه پارس نمی‌شده است. قوم پارس شامل زیر مجموعه‌هایی بوده که در حاشیه فضای شاهی (به معنای اخص آن) قرار داشته‌اند. اگر برخی از این گروه‌ها مانند ساگارتی‌ها یا یائوتی‌ها توسط هرودوت در شمار اقوام خراج‌گزار محسوب شده‌اند، در مورد قبایل دیگر، به ویژه مردها و اوکسی‌ها، چنین نبوده است. قبیله مردها در کوهستان‌های نه‌چندان دور از قلب قدرت شاهی می‌زیسته‌اند، و اوکسی‌ها در کوه‌های مرز شوشیان [خوزستان] و پارس و در مجاورت حوضه فهلیون زندگی می‌کردند که با دستی استوار توسط قدرت شاهنشاهی اداره می‌شد. این دو طایفه هر دو چادرستین بودند که شعاع عمل کوتاهی داشتند و با کشاورزی کوچکی در عمق دره زندگی می‌کردند. مثلاً آرین "اوکسی‌های کوهی" را چنین توصیف کرده است: "آنها نه پول دارند و نه زمین قابل کشت و اکثریت آنها زندگی شبانی (nomeis) دارند" (III, 17.6). مقدار خراج سالانه‌ای که اسکندر برای آنها تعیین کرد: ۱۰۰ اسب، ۵۰۰ چارپای بارکش، ۳۰ هزار گوسفند (آرین، III, 17.5) نمایانگر میزان احشام آنهاست. آنها نه خراج می‌دادند و نه هدیه، چون به نوشته نویسندگان دوره هلنیستی، برعکس این شاه بزرگ بوده است که هنگام عبور از سرزمین آنان به ایشان هدیه و باج می‌داده است (نک. 16.11). در مجموع گمان می‌رود که فقط یک نتیجه بتوان گرفت و آن این است که سازمان اداری زیر سرپرستی پارناکا همه سرزمین پارس را مستقیماً اداره نمی‌کرده است.

خانه شاهی، پارس و شاهنشاهی: یک فرضیه

وقتی داریوش دستور می‌دهد که ۱۰۰ گوسفند از خانه‌اش (اولهی) به ایرتاشدونا تحویل داده شود، و سوسه می‌شویم فرض کنیم که او به طور کلی به اموالی که توسط سازمان اداری اداره می‌شده اشاره نمی‌کرده است بلکه پارناکا را مأمور می‌کرده تا این احشام را از حساب معینی برداشت کند. همین نکته در مورد دستورات ایرتاشدونا، ایرداباما یا آرشام نیز صدق می‌کند که خواسته‌اند کالاهایی از خانه‌شان (اولهی) برداشته و به اشخاص معینی داده شود. شاید ممکن باشد که در متن‌های کلاسیک ردپاهایی از وجود یک "خانه شاهی" پیدا کنیم که از سازمان مالی عمومی متمایز بوده است. این را می‌دانیم که وقتی شاه بزرگ سفر می‌کرده، همهٔ دربار خود از جمله خزانه‌ای را همراه داشته که توسط صدها حیوان حمل می‌شده است. البته مسلم نیست که بتوان این خزانه را همان خزانه‌هایی دانست که در پایتخت‌های شاهنشاهی نگهداری می‌شده است و

اسکندر در سال ۳۳۰-۳۳۱ آنها را تاراج کرد. در هر حال این نکته‌ای است که از نوشته خارِس موتیلنی استنباط می‌شود که آتناوس ضمن گزارش مشروحی دربارهٔ "تجمل" [tryphē] پادشاهان پارس به نقل آن پرداخته است:

نزدیک تختخواب شاه، در پشت سر آن، اتاق نسبتاً بزرگی قرار داشت که در آن بر روی پنج تخت ۵۰۰۰ تالان پر از طلا گذاشته بودند. این اتاق را "بالش شاه" می‌نامیدند. در جلوی تختخواب شاه، اتاق دومی بود حاوی ۳۰۰۰ تالان نقره ضرب شده که به آن "چارپایه شاه" می‌گفتند (XII, 514e.f).

در این متن همان فرمول‌های همیشگی را می‌بینیم که نویسندگان یونانی غالباً برای توصیف درآمدهای شاه ایران و فهرست رسمی شاهدخت‌های پارسی با اصطلاحات (روبنده ملکه، کفش ملکه و جز آن) به کار می‌برده‌اند. شباهت جالب است: در واقع نوشته آتناوس می‌خواهد بگوید که شاه برای تأمین نیازهای شخصی خود گنجینه‌ای در اختیار داشته که جدا از خزانه‌هایی بوده که توسط خزانه‌داران نام برده شده در گل نبشته‌های تخت جمشید اداره می‌شده‌اند.

این تفسیر مبتنی بر تمایزی است که ما (X, ۲) بین زمین خراج گزار و tagē [باج] پیشنهاد کردیم: اگرچه تمام سرزمین‌ها - آن چه که ما امپراتوری می‌نامیم - به شاه فاتح تعلق داشتند (و به او خراج می‌پرداختند)، اما بخش‌هایی از آنها به عنوان dôrea [هدیه] خاص شاه [tagē = باج] بود تا نیازهای ویژه خانه او را برآورده سازد. پیشنهاد ما این است که خود پارس نیز بر مبنای همین الگو سامان دهی شده بوده است. یعنی در درون این ایالت می‌توان اراضی متعلق به تیره‌ها و اقوام (ethnē)، املاک نجیب زادگان (چه املاک موروثی و چه آنهایی که از شاه هدیه گرفته بوده‌اند)، اراضی تحت اداره دستگاه اداری، و اراضی سلطنتی را از یکدیگر تفکیک کرد. اراضی سلطنتی به همان معنای محدودی که ارسطوی دروغین tagē نامیده است: این tagē [باج] همان واقعیتی است که در گل نبشته‌های تخت جمشید به عنوان ulhi سلطنتی یا به عبارت دیگر "خانه شاهی" (oikia basilēōs) به آن اشاره شده است. این tagē سلطنتی در پارس به معنایی که ارسطو در نظر دارد در واقع یک dôrea [هدیه] بوده است، یعنی از چشم انداز اراضی سازمان اداری قابل تفکیک نیست. به عبارت دیگر از دیدگاه عمومی تفاوتی با اراضی متعلق به سازمان اداری ندارد، زیرا به خانه شاه نیز زمین‌ها و روستاهایی واگذار شده بوده که قطعاً توسط مباشران یا پیشکارانی اداره می‌شده و درآمدهای آنها خزانه شخصی شاهانه را می‌انباشته و

میراث او را غنی‌تر می‌ساخته است؛ و داریوش از همین خزانه بوده که به پارناکا دستور داده تا ۱۰۰ گوسفند بردارد و به ایرتاشدونا بدهد. با توجه به این نکته است که ما این فرضیه را پیشنهاد می‌کنیم - و فقط به این منظور که آن را به بحث بگذاریم - و آن این است که در شاهنشاهی ایران شاه فقط صاحب اختیار و ارباب امپراتوری نیست، بلکه به عنوان یک شخصیت حقیقی و خصوصی و رئیس یک خانواده (ulhi) زندگی جداگانه‌ای دارد که نباید آن را با آن چه به اقتصاد شاهانه معروف شده است اشتباه کرد. شاید ابهام در واژه‌ها و اصطلاحات خود بازتابی است از ابهام در وضعیت که همزمان هم تفکیک می‌کند و هم درمی‌آمیزد. معنای واژه ulhi را نمی‌توان به یک ملک روستایی کاهش داد، درست برخلاف یک ملک ناشی از شغل و مقام (irmatam) که پردیس شهری مثال بارز آن است. در اصل خانه شاه می‌بایست از دارایی‌های خانوادگی تشکیل می‌شده است - درست همان طور که هر خانه اشرافی (oikos) چنین وضعیتی داشت (نک. هرودوت، III, 119 و نیز VIII, 4). در عمل، خانه شاه از محل تولیداتی تشکیل می‌شود که سهم شاه خوانده می‌شود و این سهم به شکل "هدیه" براساس فرایندی که آئلیانوس (X, 3; I, 31) دقیقاً روشن کرده و بازتاب دور آن nomos persikos است - در واقع معنای اصلی آن همان باج (baji-baziš) است، به شاه داده می‌شود. این "تقسیم" قاعدتاً یک رسم بسیار قدیمی بوده است، زیرا اصطلاح baziš (باج = بزیش) در نامگذاری ماه پنجم پارسی به نام *drnabaziš* (ماه برداشت باج یا خراج از محصول) [برابر با مرداد ماه] به کار رفته است. رفته رفته که قدرت پادشاهی استوارتر گشت، فقط اصطلاح "بزیش" باقی ماند ولی از آن پس فقط به معنای برداشت‌های مالیاتی.

چنین فرضیه‌ای مستلزم وجود دو مجموعه اقتصادی کاملاً متمایز از یکدیگر نیست. چنان که دیدیم داریوش به پارناکا (که یک مقام دولتی بود) دستور داد ۵۰۰ گوسفند از اولهی او بردارد و در اختیار ایرتاشدونا بگذارد. در واقع منابع درآمد خانه شاه فقط تولیدات املاک اختصاصی [خود] نیست. هر سال بخشی از تولید یا اضافه تولید کنار گذاشته و به حساب ویژه‌ای می‌رود و آن جایی جز خانه شاه نیست. خانه شاه با وجود آن که کارکنان فعالی وابسته به خود دارد، اما بسیاری از کارهایش را کارمندان و مدیرانی انجام می‌دهند که مستقیماً زیر دست پارناکا و وابسته به او هستند. چوپان شاه یعنی او میزاً خودش روابط سلسله مراتبی (ناروشنی) با میثومانیا دارد که زیر دست هارنا (PF 2025, 2070) دارای مسئولیت‌هایی در اداره رمه‌ها است (PF 267, 2012). آن چه تفسیر

را این چنین دشوار می‌سازد آن است که خانه‌ها - خانه‌های شاه و شاهزادگان - در عین حال به شکل‌هایی متفاوت جزئی، عرصه اقتصاد سلطنتی‌اند، زیرا شاهزاده‌ها و شاهدخت‌ها درآمدهای خانه‌های خود را از شاه دارند، همان‌طور که منشاء اقتدار پاراناکا نیز شاه است. پاراناکا به دلیل شغل و وظایفی که بر عهده دارد، به نوعی در مرز مشترک یا محل تلاقی دو عرصه‌ای قرار دارد که شاه بر هر دو مسلط است بی آن که مرز روشنی میان آنها برقرار سازد. در این‌جا به همان واقعیتی می‌رسیم که گویا داریوش در کتیبه‌های خود به آن اشاره می‌کند و آن هنگامی است که دو عنصر کشور خود (dahyn = پارس) و خانه خود (oikos = Ais) را در فرمول موجزی هم تفکیک می‌کند و هم در هم می‌آمیزد (کتیبه‌های تخت جمشید DPe و نقش رستم DNa).

سرانجام از دیدگاه تاریخی می‌توانیم این پرسش را مطرح کنیم که آیا ابهام و دو پهلویی واژگان در مورد اداره (دشوار و متناقض) دیوان سالاری دولتی خود معلول جهانی نیست که در تحلیل نهایی و از لحاظ ایدئولوژیک جزئی از ملک شخصی شاه محسوب می‌شود؟ تصورات ایدئولوژیک و واقعیت‌های سیاسی - اقتصادی در درون پویش نیرومند خراج است که با یکدیگر در هم می‌آمیزد و جوش می‌خورد، زیرا شاه بزرگ از طریق خراج، هدایا و ارزیابی‌های مالیاتی است که قدرت بی‌چون خود را نه تنها بر خود اراضی بلکه بر ثروت‌های حاصل از کاری که اتباعش انجام می‌دهند اعمال می‌کند.

۱۱. مرحله انتقال

از دید یک نویسنده یونانی حدود اواخر سده چهارم (ق.م) آسیای صغیر، منطق و ساختار "اقتصاد شاهی" همان است که دو سده پیش از آن در فارس و در مصر دوره هخامنشی عمل می‌کرده است. تحلیل اسناد تخت جمشید نشان می‌دهد که "مجموعه" مناطق انسجام درونی انکارناپذیری داشته‌اند. این نتیجه‌گیری نمایانگر جامعیت سیستمی است که قبلاً اغلب تصور می‌شد یک چینش ساده و در کنار هم قرار گرفتن روش‌های متفاوت و بی‌ارتباط محلی بوده است. پیش از این به ویژه مشاهده کردیم که اسناد آرامی مصری تا چه اندازه برای بحث ما ارزشمنداند. به هر روی هیچ دلیل تاریخی تعیین‌کننده‌ای در دست نداریم که به ما اجازه این فرض را بدهد که مصر یک مورد خاص و جداگانه‌ای در امپراتوری هخامنشی بوده است، بلکه برعکس و به رغم کاستی‌های اسنادی مصر، این اسناد بسیار روشن‌گرند و محدودیتی استدلالی را که

می‌خواهد ماشین وار اهمیت کمی اسناد و میزان ادغام آن در ساختارهای امپراتوری را همچون تافته جدا بافته‌ای بنماید نشان می‌دهد. آیا به راستی مصر (صرفنظر از کمیت بالای اسناد آن که موردی صرفاً تصادفی است) یگانه کشوری بوده که توانسته مدت دو نسل خود را از لحاظ سیاسی از مرکز امپراتوری جدا نگهدارد؟ پس به رغم کاستی اسناد و فراوانی ویژگی‌های محلی، منطقاً می‌توان فرض کرد که چرخش امور و مدیریت اموال سلطنتی در سراسر شهرزی‌های شاهنشاهی بر الگویی همسان استوار بوده است. هماهنگی آشکار تحلیل ارسطوی دروغین با اطلاعات اسناد مصری و بابلی و الگوی اسناد مکشوف در تخت جمشید، همگی ما را به این نتیجه می‌رسانند که سیستم سازمانی یگانه‌ای از زمان داریوش به بعد وجود داشته است.

این ملاحظات لزوماً به معنای آن نیست که استقرار یک ماشین اداری امپراتوری موجب نابودی سنت‌های محلی به ویژه در زمینه اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی شده است. مثلاً روشن است که وجوه رده‌ای موسوم به *gardu*، دیگر رده‌های کارگری در بابل را از میان نبرده است. در عصر هخامنشی نیز مانند دوران پیش از آن، در بابلستان هم کارگران آزاد و مالکان اراضی وجود داشته‌اند و هم بردگان به معنای دقیق کلمه و هم گروه‌های وابسته (و اغلب در پیوند با اقتصاد معابد) که منزلت اجتماعی آنان، به قول فرمول مشهور پولوکس فرهنگ نویس، موضعی بوده است "میان شهروندان آزاد و بردگان". به عبارت دیگر، رویکرد پذیرفته شده توسط ما، رویکردهای منطقه‌ای را منتفی نمی‌سازد بلکه حتی ضروری‌تر می‌کند. از همین رو پژوهشی را که در فصل پیشین (7, X) آغاز کردیم اکنون باید به ترتیبی سیستمی‌تر ادامه دهیم.

فصل دوازدهم

شاه کشورها

پیشکش "راد" په تېرستان
www.tabarestan.info

۱. داریوش و مصر

شهرها و شهری

دربارهٔ سیاست داریوش در مصر اسنادی هم فراوان و هم گونه‌گون در اختیار داریم. متن‌ها (مصری، آرامی، یونانی) و اسناد باستان‌شناختی (تندیس داریوش، نقاشی‌ها و پیکر تراشی‌ها، ستون‌های سنگی کتیبه‌ها، naoi [بتکده‌ها؟]) همگی گواه بر فعالیت چندگانه داریوش بر کناره‌های نیل و در بیابان‌های شرقی و غربی هستند: ساخت معابد، تدوین "قوانین مصری"، گشایش آبراهه یا کانال معروف میان نیل و دریای سرخ و جز آن. به هر روی با وجود همه تردیدهایی که دربارهٔ چگونگی شرایطی که در آن مصر در سال ۵۲۲ سر به شورش برداشته است، باز روشن است که داریوش آریاند شهر مصر را که توسط کمبوجیه گماشته شده بوده در مقام خود، دست کم تا سال ۵۱۰ ابقا کرده است، و این همان سالی است که او را برکنار کرده و در شرایطی که روایت هرودوت از آن چندان به طور کامل روشن کننده نیست (IV, 166) وی را اعدام کرده است. همچنین می‌دانیم که براساس متن‌های دمویتیک [زبان عامیانه مصری] در سال ۴۹۲ شهر مصر فردی به نام فرنادات بوده (برلین، پاپیروس‌های 125340-15339) تا آن که بعدها در سال ۴۸۴ خشایارشا برادر خود هخامنش را به این سمت منصوب کرده است (هرودوت، VIII, 7).

از زمان فروگشودن مصر توسط کمبوجیه، شهر پارسى دربار خود را در شهر ممفیس مستقر کرد و دفترها و خدمات‌گوناگون اداری در آن جا قرار داشت. قلعهٔ شهریا

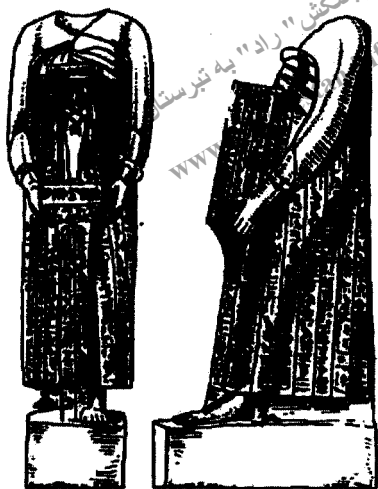
"قصر سپید" یا "دیوار سپید" [Jnb hd] توسط یک پادگان از سربازان پارسی و سربازان امدادی محافظت می‌شد و اهالی مصر موظف بودند هر سال معادل ۱۲۰ هزار مدیمن [برابر با ۶۲۲۰۰ هکتولیترا] گندم - غیر از خراج تور - برای مصرف پادگان بپردازند (هرودوت، 7, VIII).

تقسیمات کشوری اصلی (روستاها و nomes [ایالات]) دستخوش تغییرات مشهودی نشد. اما خود مصر تحت اقتدار عالیه ممفیس به چند ناحیه تقسیم شد که در متن‌های آرامی سده پنجم "ایالات" (مدینه medinah) نامیده شده است. اسناد آرامی نشان می‌دهد که شهر الفانتین پایتخت ناحیه جنوبی [šetreš] بوده و از منطقه "تیس" جدا شمرده می‌شده است (DAE 55). یک پادگان در "سی ین دژ" در رو به روی جزیره الفانتین مستقر بود. در رأس سلسله مراتب، پس از شهرب و وابسته به او "فرماندار" (frataraka) قرار داشت که ساکن الفانتین بود، در حالی که فرمانده پادگان (rab haydlā) در سی ین اقامت داشت. اولین فرمانده پادگان را از طریق یک پاپيروس آرامی به تاریخ سال ۴۹۵ می‌شناسیم: این پاپيروس قراردادی است میان سه زن یهودی؛ دو زن اول اشاره می‌کنند به "نیم دانگ [زمین] که قضات شاهی و راواکا، فرمانده پادگان، به ما داده اند" (DAE2). بدون شک این همان مأموریتی است که به شخصی به نام پرنو (که یک پارسی یا ایرانی است) محول شده و در یک پاپيروس به زبان مصری عامیانه به تاریخ سال‌های ۴۸۷ و ۴۸۶ او را شخصی معرفی کرده‌اند که "مأمور ناحیه جنوب است و دژ (?) سی ین به او سپرده شده است" (برلین پاپيروس 13582؛ لب 1).

به احتمال زیاد، داوری و تصمیم راواکا مربوط به سهمی از این زمین می‌شده که به اجاره به سرباز - مهاجران الفانتین واگذار گشته که در عین حال جیره‌هایی، هم به شکل فراورده‌های غذایی (ptp) و هم به شکل نقره وزن شده (prs) از دستگاه اداری دریافت می‌کرده‌اند. مداخله مقامات حکومت هخامنشی در امور قضایی عمومی و خصوصی بارها مورد اشاره قرار گرفته است: مثلاً در عریضه یا شکواییه‌ای، (حدود سال ۴۱۰) که اعضای جامعه یهودیان الفانتین تسلیم کرده‌اند، خواستار آن شده‌اند که "یک بازرسی توسط قضات، افراد پلیس و خیردهندگان (gaušsaka) مستقر در ایالت ناحیه جنوب انجام گیرد" (DAE 101). سپاهیان پادگان سی ین - الفانتین که قرارگاهشان درست در بالای آبشار یکم قرار داشت، بدون شک مأموریت داشته‌اند که از یک سو نظم و امنیت را حفظ کنند و از سوی دیگر مراقب مرزهای جنوبی در سمت سرزمین نوبیه باشند. البته این مرز کاملاً بسته نبوده

است، زیرا در یکی از اسناد، پرنو اشاره می‌کند به یک کاروان گندم که از مناطق جنوبی آبشار یکم می‌آمده است (پ. لب 1).

بازگشت اوجاهورسنت به سائیس



شکل ۳۷. تندیس اوجاهورسنت

اسناد مصری روی هم رفته و در درجه نخست گواهی است بر استمرار مسلم میان کمبوجیه و داریوش. نخستین گواهی این استمرار - هر چند جانبدارانه - مربوط می‌شود به شرح حال اوجاهورسنت مشهور که شاهد فعالیت او به هنگام فتح مجدد مصر در سال ۵۲۵ توسط داریوش بوده‌ایم. به نظر می‌رسد که هنگام رفتن کمبوجیه از مصر در سال ۵۲۲ او نیز همراه شاه مصر را ترک کرده و به زودی نیز به جمع نزدیکان داریوش پیوسته و داریوش نیز او را به سرعت به مصر فرستاده است (شکل ۳۷). در واقع خود او می‌نویسد:

داریوش، اعلیحضرت پادشاه مصر بالا و پایین، که جاودان ماناد، به من فرمان داد به مصر بازگردم - و این هنگامی بود که اعلیحضرت در ایلام بود و شاه بزرگ همه کشورهای بیگانه و فرمانروای بزرگ مصر بود - و فرمان داد تا دفتر کاتبان را... پس از ویرانی دوباره سامان دهم. بربرها مرا از کشوری به کشور دیگر بردند و سرانجام به مصر رساندند، همان گونه که فرمانروای دو کشور [= مصر] فرمان داده بود (پوزنه شماره ۱E).

پس بدین گونه، همانند "نحتی حور" پیشکار آرشام که "ایالت به ایالت" به مصر برگشت (DAE 67)، اوجاهورسنت نیز مجهز به مجوز شاه از خدمات رسمی استفاده کرد تا "کشور به کشور" بگذرد و خود را به دره نیل برساند. او می‌نویسد در مصر مؤسسه‌ای برای آموزش پزشکی (به نام "خانه زندگی") تأسیس کرده تا "مانند گذشته" به دانشجویان هر چه را که برای ادامه پژوهش‌هایشان ضرورت دارد بدهد. در این جا مرد مصری تصریح می‌کند که: "اعلیحضرت چنین کرد، چون از سودمندی این هنر برای

ادامه زندگی بیماران آگاه بود." در واقع قبلاً دیدیم که پزشکان مصری در دربار هخامنشی از آوازه بلندی برخوردار بودند (VII, 2)؛ داریوش هنگامی که در شکار موقع پایین پریدن از اسب پایش به شدت پیچ خورد و قوزک پایش در رفت "چون چند پزشک مصری بسیار نامی در خدمت داشت برای درمان به آنها مراجعه کرد" (هرودوت، III, 129). اوجاوهورسنت تأکید می‌کند که کار بازسازی به فرمان داریوش شامل تمام پرستشگاه نثیت در سائیس می‌شد: "اعلیحضرت چنین کرد... تا نام تمام خدایان، معابد آنان، عایدات اموال وقفی [wakt] آنان و بردگی جشن‌های آنان را تا ابد جاودان سازد". از دید اوجاوهورسنت، بدین گونه داریوش کار کمبوجیه را ادامه می‌داده که پارسایی فراوانی نسبت به ایزدبانوی نثیت از خود نشان می‌داده است.

داریوش و قوانین مصری

کمابیش در همین سال ۵۱۹ است که داریوش نامه‌ای برای شهرب مصر فرستاده و ما با بخشی از آن (به شکل ناقص) از متن پشت یک "رویدادنامه دموتیک" مصری آگاهی داریم. داریوش در این نامه به شهرب خود دستور می‌دهد تمام فرزندان مصری از تبار جنگاوران، کاهنان و کاتبان را گرد آورد و آنها را مأمور کند تا تمام قوانین باستانی مصر را تا سال چهل و چهارم سلطنت فرعون آماسیس یعنی سال ۵۲۶ درست در آستانه فتح مصر توسط هخامنشیان را جمع آوری و تدوین کنند. این هیئت مدت شانزده سال (۵۱۹ تا ۵۰۳) به کار خود ادامه داده و دو رونوشت از نتیجه کار خود، یکی به زبان دموتیک [= عامیانه مصری] و دیگری به زبان آرامی تهیه کرده است.

در متن تصریح نشده است که محتوای دقیق کتابی که بدین ترتیب تدوین شده چه بوده است. فقط اشاره می‌شود که در آن "حقوق عمومی (یا حقوق اساسی) از "حقوق معابد" و "حقوق خصوصی" تفکیک شده است. مقایسه این متن با متن‌های پاپیروس‌های مصری دوره بطلمیوسیان، که احتمالاً از نمونه قوانین داریوش الگوبرداری کرده بوده‌اند، می‌تواند بسیار سودمند و یاری دهنده باشد. یکی از آنها که به زبان دموتیک نوشته شده به "مجموعه قوانین هرموپولیس غرب" که بیش از آن که "مجموعه قوانین" به معنای خاص کلمه باشد، مجموعه احکام و آرای قضایی است که اساساً و بیشتر درباره موارد اجاره و اعتراض‌های مربوط به مالکیت صادر شده است و قاضی با مراجعه و استناد به آنها می‌توانسته در موارد گوناگون به آسانی رای خود را صادر کند. عملاً شکی نیست که این مجموعه‌ها توسط کاهنان معابد نوشته و گرد آوری شده که به اسناد موجود در

"خانه‌های زندگی" - همان جا که اوجاهورسنت در سائیس به بازسازی آن پرداخت - دسترسی داشته‌اند.

فرنداتس و معبد خنوم در الفانتین

حل و فصل دعاوی ظاهراً وظیفه مشترک داریوش و حاکم او در مصر بوده است و بنابراین مداخله داریوش و شهرب او در مصر بعدها در ماجرای معبد ایزد خنوم در الفانتین در سال ۴۹۱-۴۹۲ به همین عنوان انجام گرفته است. در واقع دو نامه به زبان دموتیک در الفانتین کشف شده است که در آنها گزارش‌هایی درباره روابط میان مجمع مدیران معبد و فردی موسوم به فرنداتس "که امور مصر به او سپرده شده است" وجود دارد (برلین، پاپیروس‌های 15339-15340). این شخص نمی‌توانسته کسی جز شهرب جانشین آریاند باشد. موضوع مورد بحث انتصاب یک "لسونیس" [lesonis] در الفانتین بوده است: لسونیس یک کاهن به معنایی کلی نیست بلکه لقب مدیر دارایی‌های معبد است که می‌توان او را با neocore [مدیر] یک پرستشگاه یونانی مقایسه کرد. در نامه نخست، فرنداتس به مجمع کاهنان خنوم شرایط (اجتماعی و اخلاقی) را که باید در یک نامزد این مقام وجود داشته باشد تا "مطابق با آن چه فرعون داریوش فرمان داده است" به این سمت برگزیده شود، یاد آور شده است. هشت ماه بعد، کاهنان خنوم نامه‌ای به فرنداتس می‌نویسند و بدون آن که به نامه قبلی شهرب مستقیماً اشاره کنند، نام کسی را که برگزیده‌اند به اطلاع او می‌رسانند.

بنابراین مداخله داریوش و نماینده او در مصر چندان وزنی نداشته است. و اگر به تاریخ ارسال نامه‌ها و محتوای آنها توجه و بر این اساس داوری کنیم، مجمع خنوم نامزد خود را به معنای واقعی براساس تأیید دولت انتخاب نکرده بلکه فقط به همین بسنده کرده است که نام فرد برگزیده خود را به شهرب اعلام کند. فرنداتس به همین اکتفا کرده که برحسب وظیفه قبلاً یادآور شود که گزینش باید با شرایطی که برای همه روشن است مطابقت داشته باشد. شکی نیست که او با این کار به یک امر سستی اقدام کرده و به نقشی که همیشه بر عهده فرعون بوده اشاره کرده است و این فرعون نیز طبعاً کسی جز داریوش نبوده است. وانگهی در متن مشهوری موسوم به "شکوایه پته ایسیس"، حدود مداخله قدرت سلطنتی در این قبیل امور ظاهراً روشن شده است. یادآور می‌شویم که در سال نهم پادشاهی داریوش (۵۱۲) بوده که "پته ایسیس سوم" توسط "احموسیس" زندانی می‌شود که برای رسیدگی و تشکیل پرونده به "الحیه" (تثوزوی) نزد "ژئوس تفونک" پسر "ین‌هارویی" که مقام لسونیس داشته است آمده بوده است. پته ایسیس در این زمان کاتب

معبد بوده است. گزارش زندانی شدن او به فرماندار (شرب ممفیس؟) داده می‌شود. کمی بعد پکوئیب به الحیبه می‌آید و پته ایسیس را در برابر کاهنان گناهکار اعلام می‌کند و به علاوه "لسونیس" را نیز از مقام خود برکنار می‌سازد و به زندان می‌اندازد و سپس نیز مقام لسونیس را به ین هارویی پسر "پته هپی" می‌دهد. پته ایسیس بعد از مشکلات بسیار بالاخره موفق می‌شود به حضور فرماندار برسد و اعمال خلاف کاهنان تئوزوی را گزارش دهد. پته ایسیس وقتی به خانه‌اش برمی‌گردد آن‌جا را دستخوش آتش می‌بیند. آن‌گاه فرماندار کاهنان ممفیس را احضار می‌کند. اما فقط لسونیس می‌آید و در آن‌جا ۵۰ ضربه به شلاق می‌خورد، اما سرانجام می‌تواند همراه با پته ایسیس به تئوزوی برگردد بی‌آن‌که در پایان کار پته ایسیس توانسته باشد به رغم وعده‌های سونیس به حق خود برسد (پاپیروس ریلندز IX).

داریوش در معبد هیس (الخارجه)

فعالیت داریوش به عنوان سازنده نشانه‌های فراوانی از خود در بسیاری از مناطق مصر باقی گذاشته است. او در ال - گب، معبد سلطنتی مصر بالا را که فرعون (یعنی هوروس جدید) در آن‌جا تاج سپید را دریافت می‌کرد و بر سر می‌گذاشت، بازسازی کرد. در روی یک پارسنگ مکشوف در گرنک، کتیبه‌ای نقش شده که در آن شاه [= داریوش] با صفت "محبوب هاروثریس" که خداوندگار مصر بالا بوده، توصیف شده است. بر قطعه‌ای از نیمکت نیایش نیز کتیبه‌ای به نام داریوش نقش شده است. اخیراً در همین معبد یک نیمه سنگ استوانه‌ای ستون پیدا شده که در روی آن درباره داریوش نوشته است: "کسی که شعایر مذهبی را انجام می‌دهد، شاه مصر بالا و پایین، داریوش". حضور داریوش بخصوص در واحه الخارجه که در حدود ۲۰۰ کیلومتری غرب دره نیل در همان عرض جغرافیایی لوکسور قرار گرفته، از معنا و اهمیت برخوردار است. در این جا معبدی از نوع مصری پیدا شده که یگانه معبد از این گونه است و از زمان "امپراتوری جدید" تا دوره بطلمیوسیان سالم و دست نخورده باقی مانده است. نخستین کارهای ساختمانی در این محل از زمان آخرین فرعون‌های سلسله سائیت آغاز شده، لیک داریوش بوده که کارهای ساختمانی را تکمیل کرده و به پایان رسانده است. معبد که با پیکر صدها ایزد مصری تزئین شده در درجه نخست به ایزد "آمون" تقدیم شده است. داریوش در این جا به صورت‌های گوناگون در هیئت فرعون مجسم شده و در همه جا تاج‌ها و نشانه‌های سنتی را بر خود دارد و در حال تقدیم پیشکش‌های گوناگون (گندر، شراب،

آب، زمین) به ایزدان و ایزد بانوهای ایزدکده مصری است. در روی کتیبه دو سرود به پیشگاه ایزد آمون و یک سرود به پیشگاه خورشید نقش شده که شاه می‌بایستی در جریان برگزاری مراسم آنها را بخواند. در این جا داریوش این چنین درود گفته شده است: "سرور تاج‌ها، پسر آمون، برگزیده "را" [Râ]...، هوروس طلا "خداوندگار زمین‌ها، محبوب تمام ایزدان و ایزد بانوهای مصر"، شاه مصر بالا و پایین، "پرتو را"، پسر خود "را" که داریوش را دوست دارد، باشد که تا جاودان زید، محبوب "آمون - را"، خداوندگار هی‌یس، خدای بزرگ سرشار از قدرت که جاودان زید" بر روی دیوار بیرونی معبد، چندین کتیبه به ستایش از سازندگی‌های داریوش اختصاص دارد. آمون - را خشنودی خود را چنین بیان کرده است:

آمون - را، که قرص [خورشیدی] او در نیروی حیاتی بامدادان پدیدار می‌شود، و دو جهان را با شکوه چشمانش روشنی می‌بخشد... خدایان در شادمانی‌اند... او تالارهای گرانبها، شکوهمند و آرامش بخش پرستشگاه خود را دیده است. هیچ شهریار دیگری به بزرگی شاه مصر بالا و پایین، پسر "ر"، داریوش، فرمانروای همه شهریاران [همه] کشورهای بیگانه، نیست. او این را چونان بنایی برای پدر خویش "آمنه یس"، خدای بزرگ با بازوان توانا، برای او ساخته است... از سنگ سپید خوب "مسکا"، جایگاه ابدیت، که دیوارهای آن را "سشار" با کار بی‌کاستی جاودانه، بنا کرد، و "رسی - این بف" بود که آن را آراست و زیبایی درهایش را آفرید که در آن خورشید تا جاودان می‌درخشد.

بسیاری از نقش برجسته‌ها ترسیم‌کننده پیوندهای میان خدایان و فرعون، یعنی داریوش، هستند. مثلاً چهار قاب بند تزئینی که بر روی هم بر دیوار شرقی تالار پرستون B قرار گرفته است، داریوش را در کنار خدایان ویژه‌ای نشان می‌دهد: موت دست شاه را گرفته و بر سوراخ‌های بینی او دم زندگی بخش می‌دمد؛ همچنین خدای ایمی - وت گرز خود را به سوی بینی داریوش دراز کرده است، در قاب بند پایینی، ایزس داریوش را در آغوش گرفته و او را چونان پسر محبوب خود مورد خطاب قرار داده است. در جای دیگر ایزد بانو نیت سائیس داریوش جوان را شیر می‌دهد، و در همان حال هاتور هی‌یس او را در آغوش گرفته است. دو کتیبه صحنه را توضیح می‌دهند: "سخنانی که نیت بزرگ، مادر خداوند، بانوی سائیس که بر هی‌یس فرمان می‌راند، برای گفتن دارد" و (در پشت آن): "بگیر ای جوان این نوک پستان را در دهان! این قدرت است که در سر سائیس جای دارد". همین صحنه در اتاق I معبد تکرار می‌شود: "سخنانی که نیت بزرگ، بانوی سائیس برای گفتن دارد: "من تن تو را با شیرم خوراک می‌دهم، به گونه‌ای که تو دو جهان را با تمام اقوام

تابع آن [Rekhyt] در مشت خودگیری، آه پسرما! در جای دیگر (تالار ستون دار N) موت داریوش را شیر می دهد. این آیین فرعون مشهور، به پادشاه تازه منش خداگونه ای می بخشد.

داریوش در هلیوپولیس

در میان تازه ترین اسناد کشف شده، یکی تندیس داریوش است (شکل ۱۳) که بعدها در مداخل دروازه شوش معروف به "دروازه داریوش" قرار داده شد. از گفته خود داریوش روشن می شود که تندیس از مصر آمده و در آن جا ساخته شده است. بر روی تندیس، بر قاچ های کمر بند، روی چین های نیم تنه و در حاشیه های پایه سنگی تندیس، چهار کتیبه به خط هیروگلیف نقش شده است. در یکی از آنها گفته شده است:

تصویر ساخته شده با شباهت کامل به خداوند کامل، سرور دو جهان، که اعلیحضرت ساخته است تا یادمانی از او تا ابد بپاید و شخصیت او در کنار پدرش آتوم خداوندگار هلیوپولیس دو جهان، را-هاراخته تا پهنه ابدیت به یاد آورده شود. باشد که این خداوند، به پادشاه، به او همه زندگی و همه نیرو، همه تندرستی، همه شادی، همان گونه که را [از آن برخوردار است] عطا فرماید.

طولانی ترین کتیبه با وضوح بیشتری بر پیوندهای میان داریوش و آتوم تأکید می ورزد، و در همان حال عناوین فرعون و پارسی داریوش را در هم می آمیزد:

پادشاه مصر بالا و پایین، ارباب دو جهان، داریوش، که تا ابد زنده بماند! شاه بزرگ، شاه شاهان، خداوندگار برتر زمین [در تمامیت آن، پسر] پدر یک خدا، ویشتاسپ، هخامنشی، او که چونان شاه مصر بالا و پایین بر جایگاهی پدیدار شده که هوروس از آن جا بر تمام زندگان فرمانروایی می کند، همان گونه که را در رأس خدایان تا ابد [فرمان می راند]!

خدا قدرتی جهانی به داریوش می بخشد:

من تمام کشورهای دشت و کوه را به هم پیوسته در زیر صندل های تو به تو می دهم. من مصر بالا و پایین را به تو می دهم که چهره زیبای تو را بستایند، همان گونه که چهره زیبای را را تا ابد [می ستایند].

آوازه فرعون داریوش

در تمام موارد، منابع کلاسیک تصویری که از داریوش ارائه می دهند، فرعون است که برخلاف رفتار کمبوجیه، به آداب و آیین ها و باورهای اتباع مصری خود بسیار احترام می گذاشته است. از همین رو تندیس داریوش که در شوش پیدا شده است، همان نکاتی

را به یاد می‌آورد که هرودوت (II, 110) و دیودوروس سیسیلی (I, 58.4) دربارهٔ روابط میان داریوش با کاهنان معبد هفایستوس [ptah] در ممفیس نوشته‌اند. به همین دلیل است که به نوشته نویسندگان یونانی، در این پرستشگاه کاهنان نقش برجسته‌هایی را به نمایش گذاشته‌اند که همگی مربوط به دستاوردهای فرعون سسوستریس می‌باشد که به دلیل فتوحات آسیایی‌اش بلند آوازه بوده و آنها به آن می‌بالیده‌اند. داریوش می‌خواست تندیس خود را در بالای تندیس سسوستریس قرار دهد اما کاهنان با این کار موافق نبودند: "رئیس کاهنان (آرخی هی‌پروس) در سخنانی که در مجمع کاهنان ایراد کرد با این نظر به مخالفت پرداخت و دلیل آورد که داریوش هنوز نتوانسته از سسوستریس فراتر برود" گمان می‌رود که داریوش موضوع را درک کرد و موقتاً از نظر خود برگشت. این روایت و سنت مردمی اگر معنایی داشته باشد، نشان می‌دهد که داریوش در مصر کوشش داشته تا از اعتبار و آبروی فراغه پیشین، بخصوص سسوستریس، که هرودوت و دیودوروس او را بزرگترین جهان‌گشا و سازمان‌دهنده نامیده‌اند، به سود خود بهره‌برداری کند. این فرعون پیش از آن که به فتح جهان مسکون پردازد کشور را به ۳۶ بخش که مصریان به آن nome [ولایت] می‌گویند تقسیم کرد و بر هر کدام یک "نومارک" [والی] برگماشت که وظیفه داشت به گردآوری خراج پردازد و بر سازمان اداری آن ولایت ریاست کند. "او همه مردان نسل خود را که به او وفادار بودند گرد خود آورد: "او بهترین زمین‌ها را میان ایشان تقسیم کرد تا هر یک درآمدی کافی داشته باشند و چون دیگر نیازمند چیزی نیستند. دیگر با هم به جنگ نپردازند." فتوحات او سرزمین‌های پهناوری از رود گنگ تا رود دانوب را شامل می‌شد. او تراکیه و نیز بقیه آسیا و بیشتر جزایر کوکلاد را تسخیر کرد و در تراکیه ستون‌های کتیبه‌ای برآورد که بر آنها تصاویر اقوام مغلوب نقش شده بود. "و سرانجام آن که، این فرعون نسبت به همه اتباع خود روشی انسانی در پیش گرفت و پس از ۹ سال که به لشکرکشی‌هایش پایان بخشید، به تمام اقوام مغلوب فرمان داد تا هر قوم به تناسب توانایی‌های خود (kata dynamin) هر سال به مصر خراج پردازد" (دیودوروس، I, 53-55). همین دیودوروس همچنین بر کارهای صلح‌آمیز این فرعون به برکت نیروی انسانی فراهم شده در نتیجه لشکرکشی‌هایش تأکید می‌ورزد و می‌نویسد: "در سراسر منطقه‌ای که از ممفیس تا دریا گسترده است، کانال‌های متعدد حفر کرد و همه آنها را به نیل پیوند داد تا حمل و نقل میوه و روابط بازرگانی میان همه اهالی را آسان سازد؛ اما از همه مهم‌تر، او بدین ترتیب کشور را در برابر تهاجم دشمنان

ایمن کرد" (I, 56-57). شاید بتوان از تصویری که از سسوستریس و دستاوردهای او ارائه شده است، اشاراتی تلویحی به دستاوردهای داریوش در زمینه‌های گوناگون را بازشناخت، همان گونه که دیودوروس (به پیروی از کتزیاس) سمیرامیس ملکه افسانه‌ای را در پرتو دستاوردهای واقعی هخامنشیان به تصویر کشیده است.

همچنین دیودوروس، فعالیت داریوش برای گردآوری و تدوین قوانین مصری را در قالب یک فعالیت مستمر و بلند مدت فرعون‌ی و ادامه کارهای فرعون‌هایی چون منهوس، ساسوخس، سسوستریس و بوکخوریس قرار می‌دهد (I, 94-95).

داریوش، پدر خشایارشا، را ششمین قانون‌گذار مصر دانسته‌اند. او که از رفتار شاه پیش از خود یعنی کمبوجیه نفرت داشت که نسبت به معابد مصری بی‌حرمتی کرده بود، می‌کوشید تا خود را نسبت به دین مداراگر و حرمت‌نگهدار نشان دهد. او با کاهنان مصری مناسبات متعدد داشت و به آموختن الهیات و تاریخ مکتوب در "سالنامه‌های مقدس" (heirai graphai) پرداخت، و چون از طریق این کتاب‌ها با بزرگی روح شاهان باستانی مصر و حسن نیت آنان نسبت به اتباع خود آشنا شد، زندگی خود را به پیروی از سرمشق آنان تنظیم کرد و با منش و کردار خود چنان احساس احترام و ستایش مصریان را برانگیخت که در دوران زندگی‌اش خدا نام گرفت و پس از مرگش نیز مصریان همان احتراماتی را که برای پادشاهان پیشین خود قایل بودند در حق او نیز روا داشتند. اینان هستند مردانی که وجود قوانینی را که ستایش اقوام دیگر را برانگیخته‌اند مدیون ایشان هستیم.

افزون بر این، هرودوت (II, 158-159) و دیودوروس (I, 33) تأکید می‌کنند که داریوش با حفر یک آبراهه میان بوباستیس و دریای سرخ، دنباله کار نخائو [نکوس] را گرفت. به نوشته هرودوت همین فرعون بود که "ساختن ترعه‌ای را به دریای سرخ آغاز کرد که پس از او داریوش شاه ایران آن را به پایان رسانید. هرودوت می‌گوید که "نخائو [نکوس] کار حفر کانال را نیمه تمام گذاشت و رها کرد، چون هاتفی به او گفت کارش فقط به سود بریرها تمام می‌شود" و از این سخن چنین استنباط می‌شود که از ارتباط مستقیم با دریا فقط بازرگانان بیگانه سود خواهند برد. دیودوروس همین روایت سستی را می‌پذیرد، لیک می‌افزاید که "داریوش کار حفر کانال را ناتمام رها کرد" چون مشاورانش او را متقاعد ساختند "که اگر ترعه را حفر کند سراسر مصر را به دلیل تفاوت سطح آب میان دریای سرخ و خاک مصر در آب غرق خواهد کرد! این نوع گزارش به دیودوروس امکان داده تا به مقصود خود برسد و شایستگی حفر کانال و پایان دادن به کار پیشینیان را فقط به بطلمیوس نسبت دهد.

فرعون و شاه بزرگ

داریوش بر کتیبه‌های کنده شده بر الواح سنگی کانال "زاده نیت، ایزد بانوی سائیس... آن کس که را او را برای تکمیل آن چه آغاز کرده بر تخت نشانده است" توصیف شده است، "مادر" او نیت به او کمان داده است "تا هر روز دشمنان خود را سرنگون سازد، چنان که با پسر خود "را" چنین کرده بود" (پوزنه شماره ۸).

ترکیبات تصویری هی‌یس (الخارجه) مقابله کوشش‌های ایدئولوژیک داریوش و مشاورانش در مصر است. اثر دیگر جالب‌تر است. این یک naos [نمازخانه کوچک] چوبی کشف شده در یکی از پرستشگاه‌های مصر در هلیوپولیس است که بر روی آن عبارات نیز نقش شده است: "خدای کامل، سرور دو جهان، داریوش"، یا "شاه مصر بالا و پایین داریوش" و "زنده باد خدای کامل، شهریار دو جهان، داریوش، که تا ابد زنده بماناد". مجموعه این متن‌ها و اسناد این اندیشه را در ذهن ایجاد می‌کند که داریوش قصد داشته تا به استمرار با سنت‌های قدرت فرعون‌ی معنا ببخشد.

اما از سوی دیگر، گفتار ایدئولوژیک گاه مبهم است. بر لوح سنگی تل المسخوته تصویر دو نیل در زیر قرص بالدار مصری ترسیم شده است. خدایان با این کلمات به داریوش خطاب می‌کنند: "من به تو تمام سرزمین‌ها، تمام کشورهای مغلوب، تمام کشورهای بیگانه، تمام کمان‌ها را می‌دهم... من به تو امکان می‌دهم تا به عنوان شاه مصر بالا و پایین پدیدار شوی...". داریوش "زاده شده از نیت، معشوقه سائیس: تصویر را است؛ کسی که را او را بر تخت نشانده تا آن چه را که آغاز کرده است به پایان برساند". متن هی‌یروگلیف در عین حال عنوان‌های پارسی داریوش را نیز ذکر کرده است: "شاه بزرگ، شاه شاهان" و نیز به عنوان "شاه شاهان، پسر ویشتاسپ هخامنش" به او درود گفته شده است (پوزنه شماره ۸). بر روی تندیس شوش نیز چنین است، گو این که در این جا ویشتاسپ صورت مصری شده "پدر یک خدا" را یافته است. در کتیبه سه زبانه (پارسی، ایلامی، اکدی) دامن چپ جامه شاه در همین تندیس نیز گفته شده: "این است تندیس سنگی داریوش، شاهی که فرمان داد تا آن را در مصر بسازند، تا آن کس که در آینده بر آن می‌نگرد، بداند که مرد پارسی مصر را گرفته است" (کتیبه داریوش در شوش [DSab]). این سخنان مغرورانه که از استیلای زورمندانه سلاح حکایت می‌کند، جای تردیدی در ویژگی پارسی ارباب جدید باقی نمی‌گذارد؛ و یادآور کلماتی است که همین داریوش در کتیبه‌های نقش رستم بیان کرده است، آن جا که به طور استعاری خطاب به یکی از

رعایای بی‌نام خود می‌گوید: "به این پیکره‌ها که تخت را می‌برند بنگر، آن گاه آنها را خواهی شناخت؛ آن گاه خواهی دانست که نیزه مرد پارسی تا دور دست رفته است، آن گاه خواهی دانست که مرد پارسی دور از پارس نبرد کرده است." (DNA بند ۴). نکته‌ای که اهمیت کمتری ندارد آن است که شاه بزرگ در تندیس شوش که در مصر و توسط پیکرتراشان مصری ساخته شده، جامه تشریفاتی و رسمی پارسی به تن دارد. از سوی دیگر به احتمال بسیار زیاد، تندیس داریوش در اصل در معبد اتم در شهر هلیوپولیس قرار داده شده بوده است، و هدف از این کار چیزی جز نمایاندن قدرت پارس به مردم مصر و اثرگذاری بر آنها نبوده است.

و اما در مورد حفر کانال سوئز، باید یادآور شد که این کار معمولاً با مأموریتی که داریوش به یکی از واحدهای نیروی دریایی خود داده بوده مرتبط انگاشته شده است. اطلاعات ما در این باره از هرودوت است که بدون شک او نیز اطلاعات خود را از هم زبان کاریایی خود اسکولاکس کاریاندایی گرفته که در این مأموریت مشارکت داشته است. (IV, 44)

ما بیشتر آگاهی‌های خود دربارهٔ آسیا را مرهون داریوش هستیم. او می‌خواست بداند رود سند در کجا پایان می‌گیرد. این رود یکی از رودخانه‌ای است که سوسمار دارد. پس تعدادی کشتی در اختیار افرادی که به راستگویی‌شان اطمینان داشت قرار داد که یکی از آنان اسکولاکس کاریایی بود. کاشفان از شهر کاسپاتوروس در کشور پاکتی یس به راه افتادند و رودخانه را در جهت خاور تا دریا پیمودند؛ سپس به سوی باختر پیچیدند و در ماه سی ام سفر خود به مصر رسیدند. به همان جایی که شاه مصر زمانی، چنان‌که پیش‌تر گفتم، فنیقی‌ها را مأمور کرده بود از آن جا حرکت کنند و لیبی را دور بزنند. پس از پایان این مسافرت دریایی داریوش هندیان را مطیع کرد و دریای آنان را به روی کشتی‌های خود گشود. بدین گونه می‌بینیم که آسیا غیر از سویی که از آن جا آفتاب برمی‌خیزد، برایمان شناخته شده است و همان ویژگی‌های لیبی را دارد.

این بند از نوشته هرودوت، چنان‌که می‌بینیم، در چارچوب کلی‌تر گزارش‌های او دربارهٔ مرزهای جهان شناخته شده آن روزگار و هر یک از تقسیم‌بندی‌های بزرگ جغرافیایی آن گنجانده شده که خود جزئی از دورنمای پهناور گسترده فتوحات اروپایی داریوش است که هرودوت گزارش می‌دهد (IV, 36-46). تا جایی که می‌توان داورى کرد، مأموریتی که داریوش به واحدی از ناوگان دریایی خود محول کرده است، شناسایی دره رود سند پیش از تصرف سرزمین هند بوده است (حدود سال ۵۱۸ ق.م). هرودوت میان این مأموریت

شناسایی با تصمیمی که فرعون نخاتو [نکو] پس از توقف عملیات حفر کانال اتخاذ کرد ارتباط برقرار می‌کند: نکو به فنیقی‌ها فرمان داد از طریق دریای نیم کره جنوبی (اقیانوس هند) قاره آفریقا را دور بزنند و از طریق ستون‌های هرکول (جبل الطارق) بازگردند، و دریانوردان او این سفر را در مدت سه سال انجام دادند (IV, 43). براساس داستان اسکولاکس، ناوگانی که توسط داریوش اعزام شده بود، پیش از ورود به دریای سرخ شبیه جزیره عربستان را دور زده بود. اما واقعیت این سفر دور قاره‌ای هر چه باشد، به هر روی اغراق‌آمیز می‌نماید که می‌بینیم در همین زمان شاه فرمان به حفر کانال داده تا یکی خط کشتیرانی منظم میان مصر و خلیج فارس برقرار سازد. اگر چنین می‌شد، آن‌گاه اعزام کشتی‌های پر از خراج، دستاوردی استثنایی باقی می‌ماند. اعلامیه داریوش بر لوحه سنگی شلوف (پوزنه شماره ۹) بیشتر شبیه به اظهارات شاه در کتیبه‌های سلطنتی ایران است و مظهري است از تسلط عناوین بر سرزمین‌هایی که محدوده آنها در مسیر کشتی‌ها مشخص شده است. به همین سان، کتیبه‌های مصری نیز به سبک خود، از لحاظ نظری نمایانگر اقوامی هستند که فرمانبردار شاه بزرگ شده‌اند. با این حال، حفر کانال را نباید تا سطح یک دیدگاه سیاسی کاهش داد: در واقع اردوکشی‌های کاوش‌گرانه نشان می‌دهند که در منطقه تل المسخوته در سراسر سده پنجم در تجارت در حد بسیار معناداری توسعه یافته بوده است.

از کمبوجیه تا داریوش

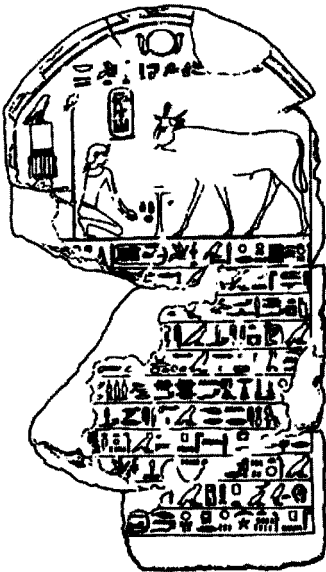
نویسندگان کلاسیک دوست دارند سیاست کمبوجیه (کافر) را در تقابل با سیاست "دین دارانه" داریوش نسبت به ادیان مصری قرار دهند. این تضاد را دیودوروس در بحث پیرامون داریوش قانون‌گذار به وضوح مورد تأکید قرار داده است. داریوش به پیروی از سرمشق کمبوجیه، در سال چهارم پادشاهی خود دلمشغول خاک سپاری یک گاو آپیس بوده است (پوزنه شماره ۵). او به عنوان "شاه مصر بالا و پایین، خداوندگار دو کشور، مانند را دارای حیات [جاوید؟]" دانسته شده است.... "در واقع اعلیحضرت [آپیس زنده] را بیش از هر شاه دیگری دوست داشت". با آن که ارتباط زمانی و تقویمی باعث بروز مشکلاتی می‌شود، در این‌باره به نقل آن چه پولیانوس در این باره نوشته است (VII, 11.7) می‌پردازیم:

مصریان نمی‌توانستند سخت‌گیری‌های شهرب آریاند را تحمل کنند و به این دلیل سر به شورش برداشتند. داریوش از بیابان عربستان عبور کرد و درست در زمانی که مصر رسید که مصریان در رنج و سوگواری بودند چون "ظهور" گاو آپیس در همین تاریخ به پایان

رسیده بود [یعنی مرده بود]. داریوش فرمانی چنین صادر کرد: ۱۰۰ تالان زر به کسی داده می شود که آپیس را باز بیاورد. مصریان که از این پارسایی شاه شادمانه به شگفت آمده بودند، به خرسندی سر به فرمان داریوش نهادند.

مقایسه این متن با کتیبه هی یروگلیف که در بالا به آن اشاره کردیم و متن آن به شرح زیر است جالب به نظر می رسد (نک. شکل ۳۸)

سال چهارم، ماه سوم فصل شمو روز ۱۳، در زمان اعلیحضرت پادشاه مصر بالا و پایین، داریوش، که همانند رازندگی جاودان به او بخشیده شده است (؟)... این خدا، در صلح و آرامش به سوی باختر زیبا هدایت شد، و او را در گورستان نهادند تا بیارامد، در جایش، جایی که به فرمان اعلیحضرت برایش ساخته شده است - و پیش از او هرگز کسی چنین نکرده بود - پس از آن که در تالار مومیایی تمام تشریفات را برایش انجام دادند. به راستی اعلیحضرت او را عظمت بخشید، همان گونه که هوروس به پدرش اوزیریس عظمت بخشیده بود. برای او تابوت سنگی بزرگی با مواد استوار و باارزش ساختند، چنان که پیش از آن می کردند؛ بر او جامه ها پوشانند، و تمام طلسم ها و تمام آرایه های زرین و تمام اشیای گرانبهای عالی را برایش آوردند. زیباتر از آن چه پیش از آن می کردند. به راستی اعلیحضرت آپیس زنده را بیش از همه شاهان دیگر دوست می داشت... باشد که داریوش برای آپیس بهره مند از حیات و رفاه ابدی باشد (؟) (پوزنه شماره ۵).



شکل ۳۸. لوح سنگی مرگ آپیس در سال ۵۱۸

افزون بر این، کتیبه دیگری که اخیراً کشف شده است، نشان می دهد که در سال سی و سوم پادشاهی داریوش، مادر یک آپیس با تشریفات رسمی به خاک سپرده شده است.

مقایسه میانی متن پولیانوس با لوحه سنگی آپیس، مشکلات تقویمی پدید می آورد که درباره اش هنوز اختلاف نظر وجود دارد. با توجه به این که در متن پولیانوس به مخالفت مصریان با سیاست شهرت داریوش اشاره شده است، دلایل دقیق این عدم محبوبیت عمومی شهرت روشن نیست. در این مخالفت بخصوص

تصویر سنتی یک شاه خوب در تناقض با یک شهرب بد به روشنی دیده می‌شود. بدین سان می‌توان دریافت که چگونه داریوش توانسته است آن چه را که یک قیام (apostasis) معرفی شده است سرکوب کند. دیودوروس به نوبه خود چنان که دیدیم، متذکر می‌شود که کاهنان معبد پته در ممفیس با این که داریوش تندیس خود را در کنار تندیس سسوستریس نصب کند مخالفت کردند، و می‌افزاید که داریوش بدون آزردهی از نظر خود چشم پوشید. اما ساده انگارانه است که بینگاریم پس از این ماجرا رابطه داریوش با روحانیون مصری همانند آسمانی بی‌اثر باقی مانده است، گویایی که دیودوروس می‌خواهد بر "نیکخواهی" داریوش نسبت به دین مصری اصرار بورزد: وانگهی این داستان هر قدر هم که پایه استواری داشته باشد باز به خودی خود ثابت می‌کند که کاهنان مصری به هیچ رو دوست نداشته‌اند که هرگونه تصمیم یک شاه بیگانه ولو "فرعون" شده را بی‌چون و چرا بپذیرند. تضاد میان کمبوجیه و داریوش را با دید نسبی‌تری نگریست و سیاست کمبوجیه را از نو ارزیابی کرد (فصل یکم بندهای ۸ و ۹ و فصل دوم همین کتاب). هر دوی این شاهان می‌خواسته‌اند در مصر هم به عنوان یک "شاه بزرگ" نگریسته شوند و هم به عنوان شاهان مشروع.

همچنین دیگر نمی‌توانیم با قاطعیت بگوییم که داریوش سیاست کمبوجیه درباره درآمدهای معابد مصری را بکلی کنار گذاشته است، حتی اگر در متن پشت "سالنامه مصری دموتیک" بر تضاد روش دو پادشاه تلویحاً تأکید شده باشد. البته، در معبد هی‌یس در الخارجه، تصاویر داریوش در حال تقدیم مزارع و اراضی گوناگون به خدایان مصری مختلف ترسیم شده است. اما در این جا با تصاویر یک فرعون زمینی سروکار داریم که هدایای او لزوماً به معنای پیشکش‌ها و نذورات واقعی نیست، گو این که بعید نیست واقعیتی هم می‌داشته است. داریوش در برابر پرستشگاه‌های مصری درگیر همان ضرورت‌های کمبوجیه بود، یعنی جلب دوستی معابد بدون تفویض قدرت زیاد که با منافع قدرت پادشاهی مغایرت داشته باشد. به علاوه، یک سند به زبان مصری عامیانه [دموتیک] از سال ۴۸۶ نشان می‌دهد که بهره برداران از معبد خنوم در الفانتین مکلف بوده‌اند سهمی از سود خود را به صندوق فرمانده پرنو واریز کنند (در این سند پرداخت "مُر" [myrrh] ذکر شده است؛ برلین، پایپروس ۱۳۵۸۲).

پارسیان و مصریان

تماس‌های میان اقوام مغلوب و مرکز شاهنشاهی از طریق یک سازمان اداری به

صورت امری انتزاعی انجام نمی‌شد. نمایندگان دستگاه اداری شاهنشاهی در هر منطقه تنها شهرها نبودند بلکه در کنار آنان کارمندان در واقع یک دستگاه دیوان سالارانه کامل قرار داشت. از دوران کوروش و کمبوجیه پارسیان به فرمان شاه به هر یک از ایالات فرستاده می‌شدند. تمام مدیران دستگاه شهری مصر پارسی بودند، چه خود شهرها، چه فرمانداران و چه رؤسا یا فرماندهان پادگان‌هایی چون سی‌ین - الفانتین، فرمانداران یا حکام کوپتوس یا فرماندهان نظامی که در سال ۵۱۳ برای جنگ با برقه‌ای‌ها به لیبی اعزام شدند. اما بنا به دلایلی که قبلاً یادآور شدیم، پارسیان در عین حال مصریان را نیز بر سر کار نگهداشتند، چنان که مثلاً یکی از مهمترین صاحب منصب‌های اداره خراج، ملقب به senti، مصری است؛ و نیز شخصی به نام اوسورور را می‌شناسیم که در سی‌ین زیردست پرنوکار می‌کرده است. و در ماجرای پته ایسیس نیز همه اشخاصی که در دربار فرماندار ممفیس از آنها نام برده می‌شود مصری هستند (پاپیروس، پلاتز IX).

در زمان داریوش مانند زمان کمبوجیه، مصریان ظاهراً بدون اشکال کار کردن در خدمت فاتح فرعون شده را می‌پذیرفتند. علاوه بر خود او جاهور سنت، در یک سلسله بیش از ده کتیبه، از ختمی بره نام برده شده و اطلاعات گرانبهایی دربارهٔ اصل و نسب و مشاغل او ذکر شده است (بوزنه شماره‌های ۲۳-۱۱). این کتیبه‌ها بر روی تخته سنگ‌های "وادی حماما" کنده شده‌اند یعنی محلی که به طور سنتی فرعون‌ها برای تراشیدن تندیس‌ها و کارهای ساختمانی از آن جا سنگ استخراج می‌کرده‌اند، و بلوک اولیه سنگی تندیس داریوش مکشوف در شوش نیز از همین محل تهیه شده بوده است. "خنه می‌بره" در این محل عنوان "رئیس عملیات مصر جنوبی و شمالی" را دست کم در سال آخر سلطنت فرعون آماسیس داشته است. او در یک تبارنامه ساختگی خود را از وابستگان خانوادگی پیشینیان خویش در "امپراتوری جدید" و دورهٔ اتیوپیایی‌ها معرفی کرده است. بسیاری از کتیبه‌های او تاریخ سال‌های ۲۶ (۴۹۶)، ۲۷ (۴۹۵)، ۲۸ (۴۹۴) و ۳۰ (۴۹۲) سلطنت داریوش را دارند. برخی از این کتیبه‌ها به درگاه خدایانی چون مین، هوروس و ایزیس کوپتوس تقدیم شده است. این شخص به خود القاب و عناوین پرطمطراقی نظیر "فرمانده سربازان، فرمانده کارهای سپاه" داده است، و امکان دارد که این عنوان‌ها مربوط به سازمان نظامی مأمور استخراج سنگ بوده باشد. این احتمال هم وجود دارد که این عناوین دقیقاً با اختیارات واقعی تفویض شده به این مصری مطابقت نمی‌کرده است. همچنین کتیبه‌هایی به نام یک پارسی موسوم به آتیه و هی "پسر آرتام و بانو قانجو" وجود

دارد که فعالیت او در وادی حماما در طول ۵۱ سال تأیید شده است (از سال ۶ کمبوجیه (سال ۵۲۴) تا سال ۱۳ پادشاهی خشایارشا (۴۷۳). او به شیوه زیر به داریوش درود می‌فرستد: "خدای نیک، سرور کشور دوگانه، داریوش، برخوردار از عمری چون را، محبوب مین بزرگ، که در کویتوس است (پوزنه شماره ۲۴). احتمالاً این فرد مأمور تهیه سنگ برای کارگاه‌های ساختمانی الخارجه بوده است. عنوان دی "سریس پاریس" است و بدون شک فرماندار کویتوس و تمام منطقه وادی حماما بوده است.

مصری دیگری به نام احموسه عنوان‌های معتبری مانند "مفتخر در پیشگاه آپیس - اوزیریس، همراه یکتا، احموسه رئیس سربازان... " به خود می‌دهد و تصریح می‌کند که در هنگام خاکسپاری یک گاو آپیس نقشی درجه اول داشته است:

در برابر آپیس ایستاده بود، مسئول کمان داران بود و سپاه و سربازان نخبه را هدایت می‌کرد تا این خداوند به جایگاه خود در گورستان برسد. من خدمتگزاری هستم که برای ka ی تو کار می‌کنم. همه شب‌ها را به پاسداری تو گذرانده‌ام و بیدار مانده‌ام و همیشه کوشیده‌ام همه کارهای سودمند را برای تو انجام دهم. من احترام به تو را در قلب‌های مردم و بیگانگان، همه سرزمین‌های بیگانه که در مصر بوده‌اند، با آن چه در تالار مومیایی می‌کنم، جای داده‌ام. من پیک‌هایی به سوی جنوب و به سوی شمال فرستاده‌ام تا تمام فرمانداران شهرها و استان‌ها را در حال بردن هدایایشان به سوی تالار مومیایی کردن تو، به این جا بیاورم... (پوزنه شماره ۶).

باز در این جا نیز واژگانی سنتی به کار رفته نباید موجب گمراهی ما بشود. کتیبه‌هایی از این گونه در درجه نخست برای بزرگداشت خاطره یک شخصیت بزرگ در میان مصریان کنده کاری شده است. مخاطب این کتیبه‌ها مصریان‌اند. کلماتی که احموسه به کار برده بدان معنا نیست که او به تنهایی تمام آیین‌های مومیایی و تدفین آپیس را انجام داده است. در مورد القاب و عناوین نیز باید گفت که آنها بیشتر نمایانگر مرتبت و اعتبار او در جامعه مصری‌اند تا جایگاه واقعی او در سلسله مراتب اداری - سیاسی کشور.

پارسیان مقیم نیز مانند خود داریوش آداب و رسوم و آیین‌های مصری را پذیرفته بودند. به ویژه جالب است که هرودوت (IV, 167) از شخصی نام می‌برد که از اعضای قبیله پارسی مشهور مارافی‌ها است ولی نام مصری آماسیس را دارد. و چون پولیانوس از او با نام آرشام یاد کرده است (VII, 28.1) پس می‌توان انگاشت که این شخص در واقع طبق رسم مصریان دو نام داشته یعنی دو نام پارسی و مصری را با هم داشته است. همچنین مورد آریاورته (برادر آتیه و هیه) را می‌شناسیم که در یک کتیبه متأخر (سال ۴۶۱) خود را

چنین معرفی می‌کند: "آریا وَرْتَه پارسى ملقب به "جهو" پسر آرتام. زاده شده از بانو "کانجو" (پوزنه شماره ۳۱). این گونه قواعد نام‌گذاری بدون شک موجب تسهیل ارتباط و تماس‌های میان پارسیان با مصریان می‌شده است. بی آن‌که بتوان از آن با قاطعیت نتیجه گرفت که فاتحان مصری شده بوده‌اند.

همین نکته احتیاط‌آمیز را درباره برخی پارسیانی که به درگاه خدایان مصری نیایش می‌کنند، را باید از نظر دور نداریم و رعایت کنیم. نمونه آن مدیران پارسی‌اند که در وادی حمامات اداره امور را بر عهده داشته‌اند: همان آتیه وَهیه نام برده در دوران کمبوجیه، داریوش و خشایارشا و برادر او آریا وَرْتَه که در دوره خشایارشا و اردشیر یکم صاحب مقام بوده است؟ این دو برادر با فرمول زیر به درگاه خدایان مصری دعا می‌کنند یا دست کم به آنها اشاره می‌نمایند:

مین بزرگ که بر محراب خویش است

سال دهم خداوندگار سرزمین دوگانه، خشایارشا

انجام شد توسط سَریس [Saris] پارسی، آتیه وَهیه و آریا وَرْتَه

یا: انجام شد توسط سَریس پارس، آتیه وَهیه و آریا وَرْتَه که در برابر مین که در محراب خود آرمیده است (پوزنه شماره‌های ۲۷ و ۲۸). مخاطره‌آمیز می‌نماید اگر بخواهیم، این را نشانه مصری شدن این دو برادر به معنای دقیق کلمه بینگاریم. آنان فقط به تقلید از شاه بزرگ یک عنوان مصری برای خود پذیرفته‌اند و به عنوان فرمانداران گوپتوس منطقی به نظر می‌رسد که به درگاه مین خدای شهر نیایش کنند نقاشی‌های گاوهای نذری که در مصر یافت شده است نیز ظاهراً نمایانگر آن است که برخی از پارسیان به تقلید از کمبوجیه و داریوش نسبت به گاو آپیس ادای احترام کرده‌اند.

برعکس، مصری‌ها سعی داشته‌اند به جرگه قوم - طبقه حاکم در آیند و همانند آنها شوند. جدا از مورد اوجاهورسنت که چند بار مشاهده کردیم، می‌توان از مورد "پتاح - حوتپ" نام برد. در کتیبه مجسمه این شخص از او با عنوان خزانه دار یاد شده است، اما تشخیص جایگاه واقعی او در دستگاه اداری شهری دشوار است. به هر حال او بر روی جامه مصری‌اش گوهرهایی کاملاً پارسی (طوق چنبره‌ای به عنوان گردن بند) دارد که بدون شک یک هدیه شاهانه است. از سوی دیگر مهری که به نام پته ایسیس، یک قایق ران مصری، ساخته شده، گواهی است بر درهم تنبیده شدن سنت‌های مصری و پارسی؛ چون بر روی آن تصویر اهورا مزدا به شکل نیم تنه‌ای بال‌دار مشاهده می‌شود.

به طور کلی، نمایندگان نخبگان مصری برای حمایت از کمبوجیه و داریوش و اتحاد با آنها دشواری چندانی نداشته‌اند، چون رسم دریافت هدیه از فرعون‌ها در مصر امری کاملاً شناخته شده و مرسوم بوده است. در این زمینه، تندیس کتیبه داری که در حوالی پریین پیدا شده، سند جالب توجهی است. به نظر می‌رسد که اهداکننده شخصی به نام بدون بوده است که خدمتگزار دربار فرعون پسامتیک بوده و فرعون دستبندی از طلا و یک شهر به خاطر دلآوری اش (aretēs heneka) به او پاداش داده است. او در این تندیس خود را به شکل مصریان نشان داده، و خود تندیس نیز بدون شک در مصر ساخته شده است. در واقع مرسوم بوده است که فرعون به اتباع وفادار خود دست بند یا گردن بند هدیه بدهد و اعطای یک شهر نیز در متن‌های دیگر نظایری دارد. به روشنی پیداست که شیوه پاداش دادن و حتی نوع پاداش‌ها با آن چه درباره هدایای دربار هخامنشی می‌دانیم (زمین، شهر، دست بند، گردن بند؛ نک. فصل ۸ بند ۱) بسیار شباهت دارد: تزئینات لباس پتاح - حوتپ نیز نمایانگر شباهت دو رسم فرعون و هخامنشی است. نکته در خور توجه آن است که پیکر تراش، جواهرات این تندیس را به سبک گوهرهای مصری تندیس اوجاهورسنت ساخته است. به عبارت دیگر نه اوجاهورسنت و نه پتاح - حوتپ هیچ یک این احساس را نداشته‌اند که از طریق دریافت هدایا و افتخارات اعطایی شاه برز مرتکب "خیانت" شده‌اند، زیرا از دیدگاه آنان در واقع این خود فرعون بوده که آنان را مفتخر ساخته است. و این دقیقاً معنای یکی از سخنان اوجاهورسنت است که می‌گوید: "من [مردی] مفتخر در نزد سروران خود بوده‌ام؛ [تا زمانی] که در جهان زیستم (؟) به من آرایه‌های زرین دادند و برابرم همه کارهای سودمند را انجام دادند" (بوزنه شماره IF). در این جا نیز مانند جاهای دیگر روشن است که مرد مصری مراقب است تا فرعون‌های سلسله سائیت را از شاهان بزرگ ایران جدا نسازد، و به سخن دیگر، شاهان بزرگ را در استمرار تاریخ فراغنه قرار دهد.

وفاداری و سرسپردگی مصریان به داریوش گاه شکل‌های شخصی‌تری نیز به خود می‌گرفته است. یکی از جالب‌ترین اسناد، یک لوح سنگی نذری است که یک مصری را در برابر هوروس که به شکل شاهین است در حال نیایش نشان می‌دهد (شکل ۳۹). مرد نیایش‌کننده و کتیبه هدایی زیر آن، هوروس یا خدای مصری را به نام داریوش خطاب کرده است. نکته این جاست که این یک یادمان خصوصی است که نشان می‌دهد داریوش در آگاهی جمعی مصریان کاملاً و جهه‌ای خداگونه یافته بوده است.

یک ترازنامه کوتاه



شکل ۳۹. لوح سنگی نذری مصری

روی هم رفته، سرشت قدرت داریوش در مصر، ارزش گذاری آمیخته و داوری متضادی را موجب می شود. میل به استمرار فرعونی در داریوش را نمی توان انکار کرد، اما در عین حال شاید دیگر نباید به صورت یک جانبه بر اهمیت زیاد از اندازه این عامل پافشاری کنیم، چنان که اوجاهور سنت چنین کرده است زیرا ستایش از کمبوجیه و داریوش برای او منبع سود و امتیاز بوده است. سخنان خود داریوش از ابهام بیشتری برخوردار است: او در همان حال که خود را فرمانروایی مشروع و قانونی معرفی می کند، اما از این تأکید نیز چشم

نمی پوشد که خود فاتحی است که قدرت خویش را نه به خوش خدمتی اوجاهور سنت مدیون است و نه هیچ کس دیگری نظیر او. بنابراین انتقال قدرت از سلسله سائیت به پارسیان، نه ناگهانی انجام گرفته است و نه بدون فراز و نشیب. کتیبه های بنیاد گذاری یادمانی بناها بر روی لوح های سنگی که همه به فرمان کمبوجیه نابوده شده است، ظاهراً نشان می دهد که دست کم معابد مصری با زور تصرف شده است. شاید حذف نهاد "همسر خدا" - که نهادی توأماً مذهبی و سلطنتی بوده - دیگر آشکارا با شرایط جدید ناشی از فتح مصر و "ظهور" یک فرعون تازه مطابقت نمی کرده است، فرعونی که منافع او افقی بسیار گسترده تر از دره نیل و مناطق اطراف آن داشته است.

۲. بابلستان در دوره داریوش

منابع

به رغم شمار فراوان لوحه های بابلی تاریخ دار مربوط به دوران پادشاهی داریوش یکم، تاریخ بابلستان از زمان تصرف آن جا توسط اینتافرنس (ویدفرن) در سال ۵۲۰ چندان روشن نیست (کتیبه بیستون، ستون ۳ بند ۵۰). موضوع این است که در موارد بسیار زیاد، اشاره

به سال سلطنت داریوش - "شاه بابل، شاه کشورها" - یگانه عنصر تاریخ‌گذاری اسنادی است که به بخش خصوصی تعلق دارد. بنابراین فقط به ترتیبی غیر مستقیم می‌توان گهگاه حضور و فعالیت سازمان اداری هخامنشی را مشاهده کرد. در مقایسه با دوران قبل از آن، کاستی بزرگ عبارت است از نابودی (یا عدم انتشار) بایگانی‌های پرستشگاه‌ها به ویژه اسناد معبد "اِنا" در اوروک. به قدرت رسیدن داریوش مصادف بوده است با انتصاب گی‌میلو به سرپرستی "مزارعه عمومی". این سرپرست نادرست و متقلب اداره اوقات معابد، به کارهای خلاف خود در زمان نبوکد نصر چهارم غاصب ادامه داد تا آن‌که در سال ۵۲۰ برکنار شد. از این تاریخ به بعد، به استثنای اسناد پراکنده مربوط به سال‌های ۵۱۰-۵۱۱ که در آنها از مورانو نماینده شاه در اِنا نام برده شده است، اطلاعات ما بسیار ناچیز است. از این اطلاعات و اسناد ناچیز نمی‌توان درباره روابط میان قدرت پارس و شهرها و معابد بابلستان به نتیجه‌گیری‌های تاریخی پرداخت؛ گواهی که شمار لوحه‌های منتشره هر سال افزایش می‌یابد.

شهرها و فرماندارها

به طور کلی، آن نظام اداری را که کوروش در ۵۳۵ بنیاد نهاد توانست آشوب‌های سال‌های ۵۲۰-۵۲۲ را از سر بگذراند و دست نخورده باقی بماند. "فرماندار بابلستان و آبیرنری [ماورای فرات]" کماکان بر منطقه پهناوری که از دجله تا مرزهای مصر را در بر می‌گرفت فرمان می‌راند. این سرزمین به وسیله شخصی اداره می‌شد که متون بابلی او را "والی" [پی حاتو pihātu] نامیده‌اند و در متن‌های یونانی "ساتراپ" * نامیده شده است. مثلاً هرودوت می‌نویسد: "حکومت این ایالت - که ایرانیان به آن "شهری" [ساتراپی] می‌گویند - از همه ایالات دیگر مهم‌تر است" (I, 197) و بر امتیازهای شهرت آن جا تأکید می‌ورزد (III, 161) **. در لوحه‌ها تأیید شده است که بین سال‌های ۵۲۱ تا ۵۱۶ فردی به نام "اوشتانو" این مقام را داشته است که در تاریخی نامشخص برکنار شده یا در گذشته است؛ یک سند نشان می‌دهد که در اکتبر سال ۴۸۶، یعنی چند هفته پیش از مرگ داریوش، حکومت بر بابل با فردی به نام "هوت... پسر پاگاکانا" بوده است. سرزمین بابلستان یا بابلیه به معنای دقیق آن خود به بخش‌های کوچکتری تقسیم می‌شده که گواه استمرار دائمی آن می‌باشد. مثلاً در ناحیه مرداب‌های پایین دجله جایی به نام "سرزمین

*. واژه اصلی پارسی باستان آن "خشثریاون" است که در دوره ساسانی به "شهرت" تبدیل شد - م
 **. در هر دو متن فرانسوی و انگلیسی این کتاب نشانی‌های هرودوت به اشتباه داده شده است - م

دریا" (Māt Tāmtu) وجود داشته است. اداره شهرهای بزرگ با فرمانداران یا حکام محلی (Šakin tēmi) بوده است که همگی بدون شک از طبقه māṛ bāne یعنی "شهروند - بزرگ مالکان" بوده‌اند که بر شهرهای بابلستان تسلط داشته‌اند. در دوره داریوش یکم، یکی از این شهرها "اور" [Ur] در منطقه "بورسپا" بوده است.

در عین حال به نظر می‌رسد که این حکام محلی بیش از پیش جذب تشکیلات شهری شده‌اند. نخست مشاهده می‌کنیم که پس از سال ۵۲۱ مقام یا نهاد "شَن رَب کَو" که تا این تاریخ مهمترین مقام در بابلستان بوده است از میان می‌رود؛ و نیز گمان می‌رود که داریوش پس از به دست گرفتن قدرت، شمار زیادی از مقامات بلند پایه بابل را از کار بر کنار کرده است. بابل به صورت یکی از پایتخت‌های شاهنشاهی باقی می‌ماند که شاه و دربار او به صورت ادواری در آن جا اقامت می‌کرده‌اند. در یک لوحه مربوط به سال ۴۹۶ به یک کاخ جدید اشاره شده است. همچنین یادمانی درست همانند کتیبه بیستون در پایتخت بابل ساخته می‌شود که در واقع نمادی بوده است از حضور شاه در آن جا. جذب و ادغام فزاینده این ایالت در دستگاه اداری شاهنشاهی از شمار روز افزون واژه‌ها و نام‌های پارسی در عرصه‌های مالی و به ویژه امور قضایی نیز کاملاً پیداست. شایان ذکر است که یکی از فرمانداران بابل به نام "ایدین - نرگل" دارای لقب پارسی *vardana-pati یعنی "رئیس شهر" بوده است. همچنین به "بَغ سَرَو" اشاره می‌کنیم که در یک رشته از لوحه‌ها از وی به عنوان خزانه دار بابل در سال‌های ۵۱۸ تا ۵۰۱ یاد شده است: شکل بابلی این عنوان rab kāsir و معادل پارسی آن در لوحه‌های سال‌های ۵۱۱ تا ۵۰۱، گنججور یا ganzabara ذکر شده است. بَغ سَرَو در شمار آن دسته از پارسیانی است که در بابلستان املاکی داشته‌اند که بدون شک اراضی وابسته به شغل بوده است. خانه او را یک پیشکار (rab bit) به نام "پی شیا" اداره می‌کرده که کارکنان زیادی زیر دست خود داشته است. لوحه‌های متعدد نشان می‌دهد که بَغ سَرَو خود مستقیماً از این املاک بهره‌برداری نمی‌کرده است بلکه سرپرستی آنها را به نمایندگان تجارتخانه اگیبی داده بوده است که بخشی از حاصل کشت اراضی (یا معادل ارزش آن) به شکل اجاره بهای ملک به بَغ سَرَو پرداخت می‌شده است. بنابراین از زمان داریوش یکم نوعی سیستم اداره املاک و عایدات به اجرا گذاشته شده است که اسناد به دست آمده از شرکت موراشو امکان می‌دهد تا این نظام در دوران اردشیر یکم و داریوش دوم با دقت بیشتری تحلیل شود - سیستمی که مستلزم همکاری بسیار نزدیک اشراف پارسی و دستگاه اداری دولتی با نمایندگان شرکت‌های

تجارتی بابلی بوده است. به عنوان مثال، یکی از نمایندگان خاندان تجارتخانه اگیبی موسوم به "مردوک - ناصر - آپلی" ملقب به "شیرکو" نقش میانجی یا دلال سازمان اداری را ایفا می‌کند: مثلاً این شخص مالیات‌هایی را که مالکان اراضی در بابل می‌بایستی پرداخت می‌کرده‌اند از آنان دریافت می‌کرده است. او همچنین چنان که مشخصاً از یکی از لوحه‌های (TCL 13,196) پیدا است برخی از مالیات‌های سلطنتی را هم وصول می‌کرده است:

[در باره] وصول حق عبور از پل و اسکله [کشتی‌های] پایین رو و بالا رو، تحت امتیاز گوزانو، فرماندار بابل، که دربارهٔ نیمی از سهمی که از درآمد پل متعلق به گوزانو به شیرکو می‌رسد، و او آن را با مورانو پسر نو-موکین-آپلی و نو-بولیو پسر گوزانو و نیز هریصانو و ایقویو [و] نرگل-ایینی، نگهبان پل، تقسیم می‌کند. شیرکو پسر اییدی‌نابا، از اولاد اگیبی، و مورانو پسر مابو-موکین-آپلی، از اولاد...؟ به اجارهٔ ۱۵ شیکل سکه نقره سپید با ^۱آلیاز، به نرخ رایج، [این مالیات وصول شده] را به پل-آسوئه پسر نرگل-اوبالیت، اولاد مودامیق-آدد و به اوبارو پسر پل-آهه-اریبا اولاد...؟... پل-آسوئه و اوبارو کشتی‌هایی را که در کنار پل توقف کنند مشمول مالیات خواهند کرد. پل-آسوئه و اوبارو پول حاصل از درآمد ماهانه پل را که متعلق به شیرکو و مورانو، مالکان یک سهم از این [درآمد]، را بدون موافقت شیرکو و اریز نخواهند کرد. پل-آسوئه و اوبارو تمام دستورات عمل‌های مکتوب مربوط به این پل را به شیرکو و به [دیگر] نگهبانان پل نشان خواهند داد. (ترجمه ف. یونانس).

این سند پرتوس است روشن‌کننده برحق عبور کشتی‌رانی رودخانه‌ای در بابل و بروگذاری امتیاز درآمدها به اشخاص بلندپایه، و نیز چگونگی دریافت برخی از مالیات‌ها.

املاک و حَطرو [hatru]

لوحه‌های متعددی در دست است که تأیید می‌کنند در دورهٔ داریوش همان سیستم قطعه‌های نظامی که از دورهٔ کوروش و کمبوجیه باب شده بود وجود داشت، اما از پایان سال‌های دهه ۵۲۰ دوباره رو به گسترش نهاده بود. هر "ملک" موظف به پرداخت یک رشته عوارض و مالیات‌هایی بود که جمعاً به آن "ایلکلو" [ilku] می‌گفتند. در اصل هر قطعه زمین نظامی برای سازمان اداری دولتی به عنوان وسیله‌ای جهت سربازگیری به کار می‌رفت که با سربازگیری عادی فرق داشت و به هر یک از قطعات این املاک نام آن سرباز یا تجهیزات نظامی را می‌دادند، مثلاً سواره نظام از یک "ملک اسبی" گرفته می‌شد. اسناد بسیاری از زمان سلطنت داریوش در دست است که نشان می‌دهد سربازان بابلی بارها بسیج فوق العاده شده‌اند تا مثلاً در ایلام خدمت کنند. در تمام موارد، سربازان فراخوانده به خدمت موظف بوده‌اند خود برحسب هنجارهایی که دولت معین کرده بود

تجهیزات نظامی خویش را فراهم سازند که هزینه آن نیز چه بسا بسیار بالا بود. سربازان ممکن بود برای "سرکشی‌ها" به خدمت گرفته شوند که منظور اسکورت کردن کشتی‌ها یا حتی کشیدن آنها با ریسمان بود که در چارچوب خدمت موسوم به "اوراشو" [urašū] انجام می‌گرفت و از زمان داریوش قسمتی از "ایلکو" را تشکیل می‌داد.

در اسناد دوره بعد (اردشیر یکم و داریوش دوم) آثار هزینه‌های مربوط به املاک نظامی پیوسته به شکل زیر داده شده است: "مالیات‌های کامل، سرباز شاه، آرم شاه، bārra ی شاه، و انواع و اقسام پیشکشی / هدایا (nadānu) برای خانه شاه". دلایل کافی در دست است که در زمان داریوش یکم نیز به همین ترتیب رفتار می‌شده است. اصطلاحات به کار رفته نشان می‌دهد که این مالیات‌ها جنسی بوده است. اما برخی اسناد هم حاکی از آن است که از آغاز دوره داریوش یکم عده‌ای از مالکان اراضی مشمولان مالیاتی، مالیات خود را به صورت معادل نقره پرداخت کرده‌اند. در این جا باز مشاهده می‌شود که تجارتخانه اگیبی صاحب نقش بوده است و املاک نظامی را نیز همانند اراضی و املاک شغلی [که به علت دارا بودن فلان شغل مهم به دارنده آن شغل واگذار شده بوده] اداره می‌کرده است: مثلاً شیرکو (معروف به "مردوک - نصیر - آپلی) مالیات‌های قطعه زمین‌های اطراف بابل را در میان سال‌های ۴۹۷ تا ۴۹۵ دریافت می‌کرده است. شرکت اگیبی نیز به املاک مربوط به "خانه پسر شاه" (bitu Ša mār Šarri) رسیدگی می‌کرده است، که با توجه به سودی که بَع سَر و اگیبی‌ها در سال‌های ۵۱۸ تا ۵۰۰ از باغ‌های میوه نصیبشان شده است، هر یک به ترتیب منافع زیر را به دست آورده‌اند: یک سوم متعلق به بَع سَر و که دارنده امتیاز بوده و دو سوم متعلق به شرکت اگیبی که اداره‌کننده عملیات بوده است!

پارسیان و بابلیان

در بابلستان، داده‌ها و اطلاعات جمعیتی [براساس شناسایی نام‌ها] که امروزه گردآوری شده است نشان می‌دهد که در دوره میان ۵۲۱ تا ۴۸۳ شمار پارسیان و ایرانیان افزایش یافته، اما این افزایش در مقایسه با شمار فراوان خود بابلی‌ها و نیز نمایندگان دیگر کشورها، نسبتاً ناچیز بوده است. و اما فرایند فرهنگ‌پذیری ایرانی - بابلی با اسنادی متأخرتر (لوحه‌ها و مهرهای تجارتخانه موراشو) مورد تأیید قرار گرفته است. با این حال، نشانه‌های این فرهنگ‌پذیری از دوره‌های قدیمی‌تر بخصوص بر روی مهرهای بابلی صحنه‌های غالب را تشکیل می‌دهد (شکل ۴۰). از آغاز سده پنجم، پیوندهای



شکل ۴۰. برخی آثار مَهرهای بابلی، از کوروش تا خشایارشا

زنشویی میان دو طرف را مشاهده می‌کنیم که حاصل آن پذیرش نام‌های ایرانی توسط بابلیان و برعکس است. راست آن است که تماس‌های میان پارسیان و بابلیان از دیرباز وجود داشته است. اهمیت بابلستان در شاهنشاهی ایران و حضور فراوان دربار در بابل فقط بر این پدیده افزوده است.

۳. ماورای فرات

حکومت ماورای فرات

در درون ناحیه پهناوری که مرکز آن شهر بابل بود، منطقه آبیرناری یا آن سوی فرات (ماورای فرات) توسط فرمانداری اداره می‌شده که هم فردی خاص و هم دست‌نشانده بود. کتاب عزرا دربارهٔ آغاز پادشاهی داریوش می‌نویسد: "تتنای والی ماوراءالنهر [= آبیرناری = آن سوی فرات] و شتربوزنای [= ساتی برزن] و رفقای [پارسی] ایشان" (باب ۵ آیه ۳)؛ در لوحه‌هایی سال ۵۰۲، این شخصیت دقیقاً عنوان والی یا فرماندار (pīhātu = پی‌حاتو) آبیرناری را دارد که احتمالاً مقر او دمشق بوده است که در این باره اطلاعات ما هم اندک است و هم متأخر. می‌دانیم که شهر دمشق ایستگاه مهمی در میان راه بین بابلستان و مصر محسوب می‌شده است: در نامه یا حواله‌ای که آرشام به نحتی حور داده بود به وجود دو پیشکار در این شهر اشاره می‌کرد (DAE67)؛ این نکته را سخن یوسفوس (تاریخ قدیم یهود، XI, 2, 2) تبیین (گرچه نه تأیید) می‌کند که می‌نویسد کمبوجیه هنگام بازگشت از مصر در دمشق درگذشت. همچنین می‌دانیم که در زمان داریوش سوم این شهر را یک "شهربان" یا "رئیس پلیس" [prefect] اداره می‌کرده است (کونیتوس کورتیوس، III, 13, 1). و سرانجام استرابو می‌نویسد: "شهر دمشق چشمگیر است. می‌توانم بگویم که از روزگار شاهنشاهی پارسیان، دمشق مشهورترین شهر این قسمت از جهان است" (XVI, 2, 20). اهمیت دمشق در نظام شاهنشاهی در زمان اردشیر دوم در فصلی از کتاب بروسوس (FGrH 680 F11) مورد تأکید قرار گرفته است.

با وجود شباهت عناوین بابلی (pīhātu) و عبری (Pehā) به معنای والی یا فرماندار، تثنای یهودی یک شهربی کاملاً منفرد را اداره نمی‌کرده است، اما هیچ سندی هم دربارهٔ سرشت و نوع روابط این شخص با فرماندار بابل و آبیرناری [آن سوی فرات] وجود ندارد. با این حال پاسخ داریوش به تثنای به "اموال خاص پادشاه، یعنی از مالیات ماوراءالنهر [ابیرناری]" (باب ششم آیه ۸) اشاره کرده است و این نشان می‌دهد که ساماندهی امر خراج بر عهده یک زیر مجموعه یعنی فرمانداران محلی بوده است: می‌دانیم که "ابیرناری" [آن سوی فرات] کمابیش دقیقاً برابر بوده است با "شهربی پنجم" هرودوت، یعنی "منطقه‌ای از پوزیدئون (رأس البسیط) در مرزهای کیلیکیه و سوریه تا مصر... یعنی شامل تمام فینیقیه، سوریه معروف به فلسطین و قبرس" (III, 91). حتی در درون همین مناطق و مجموعه‌های بزرگ، اقوام و سرزمین‌ها هر یک به نوبه خود به "مدینه‌ها" تقسیم می‌شدند، واژه‌ای که می‌توان آن را به "ایالت" یا "استان" ترجمه کرد. مگر نه این که نویسنده کتاب استر (باب یکم آیه ۱) می‌گوید "اخشورش" [خشایارشا؟] از هند تا حبشه بر ۱۲۷ ولایت سلطنت می‌کرد؟ این اصطلاح "مدینه" را در نامه‌ای که آرشام به مباشران خود که مأمور تحویل جیره به نحی حورو و خدمتکاران او که عازم مصر بوده‌اند نوشته است نیز باز می‌یابیم: "این جیره‌ها را به آنها بدهید، از مباشر به مباشر در جاده‌ای که از ولایتی [medinah] به ولایت دیگری پیوند تا آن که نحی حور به مصر برسد" (DEA 67): دریغ که در این سند هیچ اشاره‌ای به منازل مسیر دمشق تا دره نیل نشده است.

ایالت یهودیه [یهودا]

شکی نیست که از زمان کوروش یا کمبوجیه، سرزمین یهودا [Judah = Juda] خود یک "مدینه" [= ولایت] را تشکیل می‌داده است. اما تا پیش از آمدن غمیای نبی در زمان اردشیر یکم (نک. فصل ۱۴ بند ۵ همین کتاب) هیچ آگاهی دقیقی دربارهٔ سازمان آن جا نداریم. خود غمیای با اشاره به این ولایت چنین می‌گوید: "اما والیان اول که قبل از من بودند بر قوم بار سنگین نهاده علاوه بر ۴۰ مثقال نقره، نان و شراب نیز از ایشان می‌گرفتند و خادمان ایشان بر قوم حکمرانی می‌کردند، لیکن من به سبب ترس از خدا چنین نکردم" (کتاب نحیما باب ۵ آیه ۱۵). در واقع شکی نیست که جماعت یهودی شهر می‌بایستی خراجی به شاهان به صورت مالیات‌های گوناگون مانند مثلاً "خرج سفره شهر" می‌پرداخت. اما پس این حکام یا والیان قبلی که غمیای می‌گوید چه کسانی بوده‌اند؟ این فرضیه که در این زمان ولایت یهودیه وابسته به ایالت سامریه بوده است چندان پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد. در

یهودیه یک سلسله اثر مهر و گِل مُهر کشف شده است که بر روی آنها اشارات مستقیمی به ایالت یهودیه (Yehūd) و یک فرماندار یا والی (pehā) وجود دارد. براساس همین سند فهرستی از فرمانداران یا والیان این ولایت از زُوبابل تا غمیا تنظیم شده است، یعنی الثاتان (شاید جانشین زُوبابل)، یهو - عِزِر (آغاز سده پنجم)، آحزای (آغاز سده پنجم) که همه آنها (مانند زُوبابل و غمیا) یهودی بوده‌اند. مُهرهای بسیاری مؤید حضور پارسیان در این محل است، اما احتمالاً این مدارک متأخرتر و به نیمه دوم سده‌های پنجم و چهارم مربوط می‌شوند.

ولایت یهودیه و والی آن تابع والی ابیر - نری [آبر نهر = آن سوی فرات] بوده‌اند. در آغاز پادشاهی داریوش، تتنای والی، همراه با اعضای دیوان و دربارش برای بازرسی به اورشلیم آمده و یهودیان را در آن جا مشغول بازسازی معبد یهوه دیده است. هنگامی که تتنای علت این کار را از آنان می‌پرسد، سالمندان [= مشایخ] برای توجیه عمل خود به فرمان قدیمی کوروش استناد می‌کنند. والی که کاملاً متقاعد شده است، نامه‌ای به داریوش می‌نویسد و از او درخواست می‌کند "اگر پادشاه مصلحت می‌داند در بایگانی و خزانه پادشاه که در بابل است تفحص کنند که آیا چنین است یا نه که فرمانی از کوروش پادشاه صادر شده بود که...". به هر روی سرانجام این فرمان بایگانی در قلعه اکباتان پیدا می‌شود. در نتیجه شاه بزرگ به تتنای دستور می‌دهد که یهودیان را در کار بازسازی معبد خود آزاد بگذارد. فرمان داریوش بنا به آن چه نویسنده کتاب عزرا (باب ششم، ۱۲-۶) گزارش داده چنین است:

پس حال ای تتنای والی ماوراءالنهر [= ابیرناری] و شتربوزنای [ستی برزن] و رفقای شما و افرسیانی که [و پارسیانی که] در آن سوی نهر می‌باشید، از آن جا دور شوید، و به کار این خانه خدا متعرض نباشید. اما حاکم یهودا و مشایخ یهودیان این خانه خدا را در جایش بنا نمایند. و فرمانی از من صادر شده است که شما با این مشایخ یهود به جهت بنا نمودن این خانه خدا چگونه رفتار کنید. از مال خاص پادشاه یعنی از مالیات ماورای نهر [= ابیرناری] خرج به این مردمان بلا تأخیر داده شود تا معطل نباشند. و مایحتاج ایشان را از گاوها و قوچها و برهها به جهت قربانی‌های سوختنی برای خدای آسمان و گندم و نمک و شراب و روغن برحسب قول کاهنانی که در اورشلیم هستند روز به روز به ایشان بی‌کم و زیاد داده شود، تا آن که هدایای خوشبو برای خدای آسمان بگذرانند و به جهت عمر پادشاه و پسرانش دعا کنند. و دیگر فرمانی از من صادر شد که هر کس این حکم را تبدیل گرداند [= تغییر دهد] از خانه او تیری گرفته شود و او بر آن آویخته و مصلوب گردد و خانه او به سبب این عمل مزبله بشود. و آن خدا که نام خود را در آن جا

ساکن گردانیده است هر پادشاه یا قوم را که دست خود را برای تبدیل این امر و خرابی این خانه خدا که در اورشلیم است دراز نماید هلاک سازد. من داریوش این حکم را صادر فرمودم، پس این عمل بلا تأخیر کرده شود."

بدین گونه داریوش اقداماتی را که کوروش فرمان داده بود از سر می‌گیرد و بر آن بخش‌های تازه‌ای نیز می‌افزاید، زیرا هزینه‌ها را بر عهده درآمدهای حاصل از خراج‌هایی می‌گذارد که از حکومت آن سوی فرات حاصل می‌شود، و در عوض این دهش، کاهنان معبد اورشلیم نیز باید عنایت خداوند خود را به سوی داریوش و فرزندان او جلب کنند. کارهای ساختمانی معبد در مارس سال ۵۱۵ پایان می‌یابد و یهودیان موفق می‌شوند مراسم عید پاک [پسح] خود را در آن جا برگزار کنند. به این ترتیب جامعه اورشلیم همانند زمان کوروش از خود مختاری داخلی برخوردار می‌شود و در عین حال به فرمانبرداری خود از امپراتوری هخامنشی (به ویژه در زمینه خراج‌گزاری) ادامه می‌دهد.

قبرس

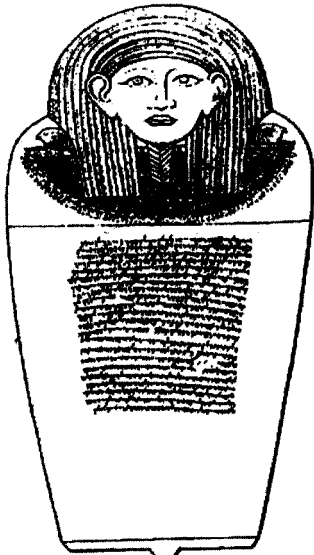
دربارۀ زیر مجموعه‌های دیگر مانند جزیره قبرس و فینیقیه که آنها نیز تابع حکومت آن سوی فرات‌اند اطلاعات ما بسیار کم‌تر است. هر دو منطقه می‌بایست خراج می‌پرداختند (هرودوت 91, III)، و واحدهای دریایی برای شاهنشاهی تهیه می‌کردند. و هر دو سرزمین به چندین "دولت - شهر" تقسیم می‌شدند. هرودوت (98, VII) به شیوه‌ای گزینشی نام آن فرماندهان دریایی را که متحد می‌انگارد برمی‌شمارد: دو پادشاه قبرس (گوگوس و تیموناکس) و سه پادشاه فنیقی (تترامنستوس شاه صیدا، ماتن شاه صور و مریالوس شاه آرادوس).

پیدا است که قبرس به علت روابط نزدیکش با کیلیکیه (نک. بعد)، همیشه یک نقطه مهم استراتژیک در سیاست مدیترانه‌ای پارسیان بوده است تا جایی که می‌توانیم آن چه را دیودوروس به اردشیر دوم در دهه ۳۸۰ نسبت می‌دهد، به همه دوران هخامنشی تعمیم دهیم: "شاه، موقعیت ممتاز قبرس را چنین درک می‌کرد که این سرزمین می‌تواند ناوگانی نیرومند فراهم سازد و به مثابه جبهه مقدم در جنگ آسیا مورد استفاده قرار گیرد." (XVI, 42.4). این جزیره با فینیقیه نیز روابطی کهن داشت. در قبرس شهری به نام "کارتاژ صور" (آماتونته یا کیتیون) وجود داشت و گواهی نفوذ فینیقیه در قبرس کنار نفوذ

هرودوت (VII, 89) فنیقی‌ها هم گروه با "سوریه‌ای‌ها فلسطین، مهمترین واحد دریایی خشایارشا (۳۰۰ رزمنام) را هدایت می‌کردند. او در میان "مهمترین شخصیت‌های پس از دریاسالان پارسی" در درجه نخست از شاه صیدون [صیدا]، شاه صور و شاه آزاد نام می‌برد (VII, 98) و تصریح می‌کند "بهترین کشتی‌های ناوگان ایران متعلق به فنیقی‌ها و در میان ایشان اهالی صیدا بود" (VII, 96): فقط رزمنام‌های آرتامیس ملکه هالیکارناسوس را می‌شد با آنها مقایسه کرد که "از میان همه رزمنام‌های ناوگان ایران، البته پس از ناوهای صیدا، رزمنام‌های او از همه بهتر و برتر بود" (VII, 99). این فنیقی‌های صیدون بودند که مسابقه کشتی رانی برگزار شده در نزدیکی آیدوس را برنده شدند (VII, 44). و بر روی یک ناو صیدونی بود که خشایارشا در دوریسکوس نیروی دریایی را سان دیده (VII, 100) و هنگام عزیمت ناوگان بر یک کشتی صیدون سوار شد (VII, 128).

مهری بر روی یکی از گل‌نشته‌های تخت جمشید (PT8) و مربوط به زمان سلطنت داریوش، شکل یک کشتی است که بسیار به کشتی‌های صیدونی که از طریق پول‌های صیدونی بعدی با آنها آشنایی داریم شباهت دارد (شکل ۴۳f).

جالب‌ترین مدرک از خود صیدون است. این یک تابوت سنگی ساخت مصر است (شکل ۴۱) که در آن شاه صیدون، اشمونزر دوم خفته است. بر روی کتیبه روی تابوت شاه خود را چنین معرفی می‌کند:



من اشمونزر، شاه صیدونی‌ها، پسر تب‌نیت، شاه صیدونی‌ها، نوه شاه اشمونزر شاه صیدونی‌ها هستم. مادرم آموتاشتارت، کاهنه آستارته، بانو ملکه‌ها، دختر اشمونزر، شاه صیدونی‌ها است (گیسبون III، شماره ۲۸).

و آن‌گاه با اشاره به کارهای نیک متعدد خود به افتخار شهر تصریح می‌کند:

سرور شاهان به من دور و یویا را داده است، زمین‌های شکوهمند گندم جلگه شارون را به پادشاه کارهای بزرگی که کرده‌ام و ما آنها را به سرزمین‌های کشور خود افزوده‌ایم تا برای همیشه به صیدونی‌ها تعلق داشته باشد.

شکل ۴۱. تابوت سنگی کتیبه‌دار اشمونزر

پس در کتیبه تأیید شده است که شاه بزرگ سرزمین‌هایی را به شاه صیدون داده است. اما درباره تاریخ و شرایط این واگذاری اختلاف نظر وجود دارد. شکی نیست که ناوهای جنگی فنیقی از زمان کمبوجیه تا زمان خشایارشا و پس از آن نقش بزرگی برای ایران بازی کرده است. افزون بر این، هرودوت هنگامی که از واحدهای دریایی صیدون در سال ۴۸۰ به عنوان بخشی از نیروی دریایی ایران نام می‌برد (VII, 98) می‌نویسد: تترامنستوس شاه صیدا پسر آنوسوس فرماندهی ناوگان را بر عهده داشته است. با وجود تحریف‌ها و تغییر شکل‌های زبانی نمی‌توان در این جا به هیچ صورت به نام اشمونزر پسر تب نیت رسید که تا جایی که می‌دانیم در سن ۱۴ سالگی مرده است. و از آن جا که ما شاخص‌های مستقل دیگری برای تعیین گاه‌شناسی پادشاهان صیدون در پایان سده ششم و آغاز سده پنجم در دست نداریم، پرسش همچنان گشوده می‌ماند.

از سوی دیگر هرودوت تصریح می‌کند که شاه صیدون در نزد خشایارشا جایگاه ویژه‌ای داشته است. هرودوت پس از تسخیر آتن و پیش از نبرد سالامیس به شرح بازدید خشایارشا از نیروی دریایی می‌پردازد و آن گاه "همه فرمانروایان مستبد شهرهای مختلف... را احضار می‌کند... هرکس در جایی که در برابر تخت شاه برایش تعیین می‌شده می‌نشیند. نخست شاه صیدون آمد، سپس شاه صور و بعد دیگران" (VII, 67-68). اما برخلاف آن چه گاه انگاشته شده است پادشاه صیدون دریا سالار کل نیروی دریایی ایران نبوده بلکه این مقام در اختیار پارسیان بلند پایه قرار داشته است. هرودوت از چهار تن ایشان (از جمله دو پسر داریوش) نام می‌برد و تصریح می‌کند که یگان‌های رزمی فنیقی و دیگران تحت فرماندهی پرخاسپ و مگاباز بودند؛ و اگر با رؤسا یا شاهان محلی (از جمله ملکه آرتامیس) نیز مشورتی شده به دلیل آشنایی آنها با امور دریایی بوده است؛ و جایگاه ممتاز شاه صیدون فقط به دلیل قدرت تحرک و رزمایش ناوگان او بوده که برای شاه بزرگ آورده بوده است. به هر روی مسئولیت استراتژیک منحصراً در اختیار شاه بزرگ و نزدیکان او بوده است.

۴. از اورشلیم تا ماگنزیای کنار مئاندر

داریوش، گاداتاس و آپولون آتولای

در فاصله زمانی تصرف ساموس به وسیله اوتانس (حدود ۵۱۹-۵۲۰) و توقف

داریوش در سارد در جریان رفت و برگشت لشکرکشی اروپایی او، ما هیچ گواهی مستندی دربارهٔ سیاست ایران در آسیای صغیر نداریم، و از همین رو سندی که به "نامهٔ داریوش به گاداتاس" معروف شده، با همه تردیدهایی که دربارهٔ تاریخ دقیق آن وجود دارد، دارای اهمیت است و ما آن را تفسیر خواهیم کرد. در این نامه آمده است: شاه شاهان، داریوش، پسر ویشتاسپ، به خدمتگزارش (doulos در اصل = برده) گاداتاس چنین می‌گوید. آگاه شده‌ام که تو در تمام نکات آن همه دستورهای من اطاعت نکرده‌ای. بدون شک تو در کشت زمین‌هایی که به من تعلق دارد مراقبت داری زیرا نهال‌هایی را که در آن سوی فرات می‌رویند برده‌ای و در مناطق آسیای پایین کاشته‌ای: من در این باره کار تو را می‌ستایم و از این نظر در خانه شاه حق شناسی بزرگی نسبت به تو وجود دارد. اما از سوی دیگر، چون تو احساسات مرا نسبت به خدایان نادیده می‌گیری، من ناچارم اگر خود را تغییر ندهی، مزه خشم برانگیخته خود در پی این اهانت را به تو بچشانم. باغبان‌های مقدس (phytourgoi hieroi) آپولون به وسیلهٔ تو مشمول خراج (phoros) و وادار به کار در اراضی نامقدس (khôra bebēlos) شده‌اند؛ این کار تو به مثابه بی‌احترامی و نادیده گرفتن احساسات نیاکان من به خدایی است که به پارسیان گفته است - [ناخوانا (ML12)].

امروزه به راستی در اصالت این سند دیگر تردیدی نیست. شاید عجیب به نظر برسد که چرا باید نامهٔ یک شاه ایرانی به ایرانی دیگر ترجمه‌ای به یونانی داشته باشد، به ویژه که کتیبه به صورتی حکم شده که می‌توان آن را منسوب به دورهٔ امپراتور روم دانست. اما گویا واقعیت آن است که این سند، ترجمه و بازنویسی و حکاکی شده سندی است که ویژگی‌های نثر و روش تحریر آن چنان همانند با روش دبیرخانه دربار هخامنشی است که جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که اصل آن مربوط به زمان پادشاهی داریوش بوده است. در واقعی در هنگام فتوحات رومیان در یونان و آسیای صغیر، شهرها و معابد ناگزیر بوده‌اند برای حفظ مصونیت‌ها و امتیازهای گذشته خود مدارکی ارائه دهند. البته، مؤلفان - مترجمان یونانی این سند برخی اصطلاحاتی را که برای آنها معادلی در زبان یونانی نبوده است یونانی مآب سازند. مثلاً احتمال دارد که صفت *doulos* [یا *dolos* به معنای برده] که داریوش با این عنوان گاداتاس را خطاب می‌کند همان واژه *bandaka* [بنده] پارسی باشد که منظور وابستگان وفادار شاه بوده است. همچنین شک نیست که نام گاداتاس، آوانویسی تحریف شده یا ناقص نام پارسی احتمالاً *Bagadata* [بَغ دات] = بغداد = خداداد] بوده است. یگانه تردید باقی مانده مربوط به تاریخ این نامه در طول پادشاهی داریوش است، و هیچ نشانه و معیاری در دست نداریم که این تاریخ را به پیش یا پس از

شورش ایونیه (۴۹۲-۵۰۰) یا پیش یا پس از عبور داریوش از آسیای صغیر در سال ۵۱۲-۵۱۳ منسوب کنیم. فقط می‌توانیم فرض کنیم که شاید این تصمیم یکی از رشته تصمیم‌هایی بوده که داریوش هنگام توقف خود در سارد در زمان بازگشت از اروپا اتخاذ کرده بوده است. از نوشته هروودوت (V, 12) چنین برمی‌آید که داریوش هنگام توقف در سارد روزی در حومه (proasteion) بر تخت نشسته و سفیرانی را نزد خود پذیرفته است. شاید کاهنان اداره کننده معبد آپولو در چنین روزی به حضور او بار یافته و درخواست کرده باشند شاه بزرگ درباره موضوعی که نگران‌شان می‌کرده است تصمیمی بگیرد. خود نامه دارای دو بخش متمایز ولی مرتبط با یکدیگر است. در بخش نخست شاه خرسندی خاطر خود را از درختکاری‌های گاداتاس ابراز می‌کند. اما شغل گاداتاس مشخص نشده است. گاه چنین انگاشته‌اند که او پس از عزیمت آرتافرن در حدود سال ۴۹۲-۴۹۳ شغل شهرب سارد (غیر مستند) را یافته است. راست آن است که در زمان شهری اورویتس در حدود سال ۵۲۵، یک اقامتگاه در ماگنزیای کنار رود مئاندر وجود داشته که هم شهرب سارد یعنی اورویتس از آن استفاده می‌کرده است (هروودت 125 و 122, III) و هم یک قرن بعد شهرب تیسافرن چنین کرده است (توکدیدس 50.3, VIII). همچنین در کتاب اقتصاد گزنفون گفته شده (4.11) که والیان یا فرمانداران وظیفه داشته‌اند که اراضی مزروعی را کشت کنند و بر باروری آنها بیفزایند "تا بتوانند از آنها خراج بگیرند و خوراک پادگان‌ها را تأمین کنند". با این حال در این نامه به سرزمینی خاص اشاره شده که داریوش گاداتاس را به علت انتقال گیاهان "بومی" آن سوی فرات (perantēs Euphratou) - که ترجمه یونانی واژه آگدی "ابرناری" [= اَبر نهر] - به سرزمین تازه به منظور تکثیر و عادت دادن آن گیاه به محیط جدید مورد ستایش قرار می‌دهد. دشوار نیست که در این سخن داریوش اشاره‌ای تلویحی بیابیم به پردیس‌های پرآوازه پارسی که در آن‌ها افزون بر درخت کاری یکی از وظایف دیگر کارهای گیاه‌شناسی و آزمایش انواع کمیاب گیاهان و تکثیر آنها بوده است. در این شرایط شاید بتوان گاداتاس را سرپرست یا مباشر یک پردیس شاهی / شهری انگاشت که که در مجاورت شهر ماگنزیای کنار رود مئاندر واقع بوده است - که از این جهت قابل مقایسه است با "آساف ناظر درختستان‌های پادشاه (parvdesd lammēlek) " در سوریه در زمان اردشیر یکم هخامنشی (کتاب غیا باب ۲ آیه ۸). داریوش در بخش دوم این نامه به اراضی همین پردیس به عنوان "اراضی غیر مقدس" اشاره می‌کند که همان زمین‌هایی است که در آغاز نامه به عنوان "زمین‌هایی که به من

تعلق دارند" به آنها اشاره کرده بود (نک. فصل ۱۰ بند ۷ همین کتاب). اصطلاح عجیب "زمین نامقدس" توجیه کننده این نکته است که این زمین ظاهراً در مجاورت زمین های مقدسی که پرستشگاه یونانی قرار داشته که همان معبد آپولون آتولای است که در نزدیکی ماگنزیای کنار مئاندر واقع بوده است. داریوش به این دلیل گاداتاس را سرزنش می کند که او "باغبان های مقدس" را به خدمت گرفته است، حال آن که معبد از مصونیت مالی برخوردار بوده است و چون "باغبان های مقدس" معبد خراج نمی پرداخته اند برای خدمت بیگاری نیز شهرب نمی توانسته آنها را به کار گیرد و در زمین های دیگر به کار وادار کند.

داریوش، تتنای و گاداتاس

نامه های داریوش به تتنای و گاداتاس قبل از هر چیز نمایانگر محدودیت اختیارات شهرب است. وقتی شاه به یک جماعت خاص امتیازهایی اعطا می کند، نامه های شاهانه به نمایندگان محلی سازمان اداری فرستاده می شوند: مثلاً وقتی سال ها بعد غمیا از سوی اردشیر یکم به اورشلیم فرستاده شد، حامل نامه هایی از سوی شاه برای حکام آن سوی فرات [به اصطلاح کتاب مقدس: "ماوراءالنهر] بود؛ همچنین نامه ای به آساف مباشر پردیس شاهانه با خود داشت [که مأمور تهیه چوب ساختمانی بود] (نحمیا، باب ۲ آیه های ۷-۸). در این شرایط صاحب منصبان شهربی و / یا شاهی موظف بودند قبل از هر چیز به تحقیق بپردازند و پرسش کنند، و این همان کاری بود که تتنای انجام داد و به پرسش از "مشایخ اورشلیم" پرداخت که چه کسی اجازه تجدید بنای معبد را داده است. ظاهراً نه یهودیان و نه ادارات حکومت محلی هیچ یک رونوشتی مکتوب از فرمان کوروش در دست نداشته اند و از همین رو تتنای برای داریوش نامه نوشته و درخواست کرده تا فرمان دهد به کاوش در بایگانی های مرکزی بپردازند. به همین سان، ماجرای معبد آپولون آتولای و امتیازات آن نیز به زمان های خیلی قدیم مربوط می شده است چون داریوش در نامه به "نیاکان" خود اشاره می کند: می توان انگاشت که کوروش در زمان فتح آسیای صغیر روابط دوستانه ای با کاهنان برقرار کرده و کاهنان معابد در عوض از مصونیت مالیاتی برخوردار شده اند. بنابراین نامه داریوش به گاداتاس احتمالاً پس از شکواییه ای بوده که مدیران معابد به شاه بزرگ نوشته اند و علیه تصمیمات ناظر پردیس شکایت کرده اند. بدین ترتیب نامه شاه تنفیذ امتیازات قدیمی و شناخته شده ای است که گاداتاس نمی توانسته است آن را نادیده بگیرد مگر آن که با وجود کارهای نیکی که کرده آماده پذیرش مجازات سخت شاه باشد.

نامه‌ها و پیام‌های شاهانه، همچنین گواهی است بر تداوم سیاست شاهان بزرگ از کوروش تا داریوش، که می‌توان به دلایل متعدد فرض کرد که همین سیاست را دربارهٔ معابد بابلی نیز داشته‌اند. ما در نامه به گاداتاس گواه یکی از نمونه‌های بسیار نادر معافیت‌های مالیاتی مربوط به یک معبد هستیم. تنها مورد قابل مقایسه با آن مصونیتی است که بعداً به کارکنان معبد اورشلیم داده شده است: "و شما را اطلاع می‌دهیم که بر همه کاهنان ولایان و مغنیان و دربانان و خادمان این خانه خدا، جزیه و خراج و باج نهادن جایز نیست" (عزرا باب ۷ آیه ۲۴: phoros در ترجمه "هفتادگانی" تورات). از این دیدگاه، نامهٔ داریوش به گاداتاس هم گواهی است بر وجود یک استراتژی ایدئولوژیک کلی و هم ویژگی تطبیق آن با شرایط محلی. اگر کوروش به معبد آپولون آتولای چنین امتیازی داده است، شاید در درجهٔ نخست از آن روست که قبلاً شاهان لودیا [لیدی] نیز همین امتیاز را به این معبد داده بوده‌اند. شاید هم به دلیل وسعت احتمالی اندک اراضی وابسته به معبد، سهمی که از این رهگذر به خزانه شاهی می‌رسیده چنان ناچیز بوده که قابل گذشت بوده است؛ در مورد مخاطرهٔ سیاسی این عمل نیز می‌توان گفت قابل چشم‌پوشی بوده زیرا منافع ایدئولوژیکی که شاه می‌توانسته از اتحاد با یک معبد مشهور در مجاورت یک اقامتگاه اداری هخامنشی به دست آورد بیش از آن مخاطره احتمالی سیاسی بوده است. باغبان مقدس یا خُدام (hieroi phytourgoi) آپولون آتولای را می‌توان به آسانی مشابه هزاران برده وقفی یا مقدس (hierodouloi) دیگر دانست که اراضی پرستشگاه‌های بزرگ آناتولی را کشت می‌کرده‌اند. استرابو در بحث از بردگان مقدس شهر کومانا در پونتوس (XII, 3.34) تصریح می‌کند که رئیس روحانیون پرستشگاه کومانا هر گونه حقی بر این بردگان داشته است جز فروش آنها (kyrios plēn tou pipraskein). بدون شک در اشاره تلویحی به همین سوابق یا مشابه آنها است که آنتیوفوس پادشاه کوماگنه [کوماژن] هنگام بنیادگذاری معبد سلطنتی نمرود داغ در کتیبه خود تصریح کرده است که:

هیچ کس، نه شاه، نه شاهزاده، نه کاهن، نه قاضی، اجازه ندارد این باغبان‌های مقدس (katadouleisthai) را به بردگی وادار کند... و نه کودکان و نه اعقاب آنها را که برای همیشه به این طبقه تعلق دارند؛ و نه آنها را به هیچ صورت واگذار کند (apallotriōsai) یا مورد بدرفتاری قرار دهد (kakōsai)، یا از آنها بیگاری (leitourgia) بکشد، بلکه کاهنان و قضات باید مخارج و مسئولیت آنها را به عهده بگیرند و شاهان و قضات و همه خواص از آنان حمایت کنند (سطرهای ۱۸۵-۱۷۱، DGIS 383).

دهکده‌هایی که این بردگان مقدس در آنها زندگی می‌کردند و از سوی شاه به عنوان

هدیه (dôrea) به معبد اهدا شده بودند (بسنجید با IGLS VIIno.4028) نیز به همین گونه مورد حمایت قرار داشتند. در میان علت‌های احتمالی به بردگی بردن یا بدرفتاری با این باغبان‌های مقدس (که ممکن بوده نظم درآمد‌های روستاهای وابسته به کیش‌ها و معابد را به خطر اندازد)، بی‌گمان شاه و دستگاه اداری او به جنگ و تاراج می‌اندیشیده‌اند: در این باره به یاد آوریم که استرابو دربارهٔ باغبانان معبد زلیئا (که وقف ایزدبانو آنائیتیس) [آناهیتا = ناهید] بود) می‌نویسد که شمار آنان به دلیل انواع بدکرداری‌ها کاهش یافته است. آیا همهٔ این پرستشگاه‌های آناتولی - که برخی از آنها (مانند آنائیتیس) ایرانی مآب [و تبدیل به آناهیتا] شده بودند - از امتیازهایی نظیر آن چه به معبد آپولون آتولای بخشیده شده بود، برخوردار بوده‌اند؟ اسناد موجود اجازه پاسخ به چنین پرسشی را نمی‌دهد. فقط تأکید می‌کنیم که عمل وقف در مورد معابد در عصر شاهنشاهی ایران تأیید شده است (نک. پلوتارک، اردشیر 27.4؛ استرابو XI, 14.16). سند دیگری (که آن هم متأخر است) می‌تواند به عنوان گواهی مشابه مورد استفاده قرار گیرد: در یک کتیبه یونانی مکشوف در کاپادوکیه به وجود یک معبد که به یک ایزدبانوی ایرانی، یعنی "آنائیتیس برزوفارا"، تقدیم شده و باغبان‌های مقدس به خدمت آن گماره شده‌اند، اشاره می‌شود. در این کتیبه تصریح شده که این باغبانان و "تمامی اعقاب آنان باید از هرگونه آزار و بدرفتاری از سوی هر کس در تمام عمر مصون باشند". این گونه رسوم و مقررات آشکارا یادآور مفاد نامهٔ داریوش به گاداتاس می‌باشد، ضمن آن که این مفاد را روشن‌تر نیز می‌سازد. اما متأسفانه دربارهٔ وضع مالیاتی این معابد آناتولی در دورهٔ سلطهٔ هخامنشیان نمی‌توان چیزی گفت: با فرض این که تاراج‌های سازمان یافته داتام در برخی از این معابد، تصویری باشد از شورش او بر ضد شاه بزرگ، (ارسطوی دروغین، اقتصاد II.24a؛ پولیانوس، کتاب ۷، فصل ۲۱، بند ۱) - که خود هنوز نیاز به اثبات دارد - این لزوماً به معنای آن نیست که معمولاً این معابد از هرگونه التزامی در برابر قدرت امپراتوری معاف بوده‌اند.

۵. آسیای صغیر غربی: شهرها، امیرنشین‌ها و امپراتوری پس از شورش ایونیه

اقدامات آرتافرن و مردونیه (۴۹۲-۴۹۳)

ماهیت و چگونگی فتح مجدد ایونیه پس از شورش این منطقه (IV, 3) نیز نشان می‌دهد که حد و مرز توجه و احترام به پرستشگاه‌های محلی را میزان وفاداری مردم محل تعیین می‌کرده است. تجدید سلطه و فتح دوبارهٔ ایونیه توسط پارسیان چنان بی‌رحمانه

و لگام گسیخته انجام گرفت که برای یونانیان نمی‌توانست مایهٔ شگفتی باشد. هرودوت گزارش می‌دهد که پارسیان هشدار دادند که چه سیه روزی‌های انتظار کسانی را می‌کشد که دست به مقاومت بزنند و تهدید کردند که سرکوب و برده‌تان خواهیم کرد، پسرانتان را اخته می‌کنیم و دخترانتان را به بلخ می‌فرستیم و سرزمین‌تان را به اقوام دیگری خواهیم بخشید (VI, 9). خلاصه مجازاتی از هر نظر نمونه: برده کردن، به تبعید فرستادن، مصادرهٔ اموال و اراضی، انهدام خانه‌ها و معابد. و میلئوس به همین سرنوشت گرفتار شد:

بیشتر مردان کشته شدند، زنان و کودکان به بردگی گرفته شدند، و معبد دیدیما با هاتف آن تاراج و به آتش کشیده شد... پارسیان از اراضی میلئوس، شهر و حومه آن و نیز دشت را از آن خود کردند و ارتفاعات را در اختیار کارایی‌های پراساس نهادند... بدین گونه میلئوس خالی از سکنه شد (VI, 19-20, 22).

جزایر خیوس، لسبوس و تیدوس و بعد شهرهای قاره‌ای و سرانجام شهرهای منطقه هلسپونت [داردائل] به طور منظم و سیستمی سوزانده و غارت شد (کتاب ششم بند ۳۲ به بعد). و برعکس اهالی ساموس که به اصرار آیاکس شهر را ترک کرده بودند مورد عطف واقع شدند "و بنابراین توانستند شهر و معابد خود را از سوختن و انهدام مصون نگه دارند" (VI, 25).

در پایان این تسخیر مجدد، در همان سال ۴۹۳، به نوشتهٔ هرودوت "کارهای سودمندی به سود ایونی‌ها انجام گرفته است":

آرتافرن ساتراپ سارد فرمان داد بزرگان تمام شهرهای ایونی را گرد آورد و آنان را مجبور کرد با یکدیگر به تفاهم برسند و از حمله و تاراج یکدیگر دست بردارند و از آن پس اختلافات خود را از راه‌های قانونی و میانجی‌گری حل و فصل کنند. آن گاه دستور داد زمین‌هایشان را براساس پاراسنگ [فرسنگ] (که مقیاسی است ایرانی برابر با ۳۰ استاد) اندازه بگیرند و براساس این مقیاس مالیات ثابتی برای هر شهر تعیین کرد و این میزان از آن زمان همان گونه که آرتافرن تعیین کرده بود تاکنون تغییر نکرده است. این بود کارهای آشتی جویانه و سودمندی که آرتافرن برای ایونی‌ها انجام داد (VI, 42-43).

سپس هرودوت ضمن اشاره به آمدن مردونیه و انتصاب او به عنوان فرمانده نظامی در بهار سال بعد (۴۹۲)، از اقدامی دیگر که توسط مردونیه انجام شده یاد می‌کند و می‌نویسد: "مردونیه همه فرمانروایان خودکامهٔ ایونیه را برکنار کرد و نظام‌های سیاسی آن شهرها را به دموکراسی تغییر داد." (VI, 43). دیودوروس می‌خواهد چنین بفهماند که این

تدابیر توسط آرتافرن و در پایان یک مذاکره (مسلماً خیالی) با هکاتایوس اتخاذ شده است، به نوبه خود ماجرا را چنین نقل می‌کند: "آرتافرن قوانین دولت - شهرها را به آنها بازگرداند (apedôke) و برای هر شهر براساس ظرفیت مشارکتی هر یک (kata dynamin) خراج معین کرد" (X, 25.4).

جنگ‌های مرزی و حکمیت

نخست به بررسی تصمیم‌هایی می‌پردازیم که هرودوت آنها را صراحتاً به حساب آرتافرن گذاشته است. پیداست که هرودوت با افزودن صفت صلح‌آمیز و آشتی‌جویانه (eirēnaia) به اقدامات آرتافرن قصد دفاع و ستایش از این فرمانده ایرانی را ندارد، بلکه فقط به یک امر بدیهی اشاره می‌کند و می‌خواهد بگوید شهر پارس با این عمل بهبود قابل توجهی در روابط میان دولت - شهرها پدید آورده است. هرودوت که خود زاده هالیکارناسوس بود، خوب می‌دانست که جنگ‌های مرزی میان دولت - شهرها یکی از حادثترین مشکلات شهرهای یونانی بوده است. وانگهی او با ذکر مثالی مشخص از این "آدم‌زدی‌ها و اسیرگیری‌ها" به سرنوشت سربازان خیوسی جان به در برده از نبرد "لاده" می‌پردازد و می‌نویسد: "سربازانی که... در موکاله کشتی‌هایشان به گِل نشسته بود... پای پیاده به سوی شهر خود حرکت کردند. در راه به شهر افسوس رسیدند که شب هنگام بود و زنان مشغول برگزاری جشن تسموفوریا بودند: اهالی افسوس که از ماجرا خبر نداشتند وقتی چشمشان به این سربازان بیگانه افتاد به گمان آن که راهزنانی هستند که برای ربودن زنانشان آمده‌اند، سلاح برگرفتند و تا آخرین نفر این تیره بختان را به هلاکت رساندند" (VI, 16).

کمبود زمین‌های قابل کشت، پیوسته باعث می‌شد که شهرهای همسایه چشم طمع به اراضی یکدیگر داشته باشند. یک کتیبه دوره هلنیستی (۲۸۳-۲۸۲) به گونه‌ای بسیار روشن این واقعیت را نشان می‌دهد: شاه لوسیماخوس مجبور شده برای حکمیت و حل و فصل نزاع شدیدی که میان دو شهر ساموس و پریین بر سر تملک ناحیه‌ای به نام "بانی‌تیس" در گرفته بود مداخله کند (RC 7). نمایندگان دو شهر که به وسیله شاه لوسیماخوس احضار شده بوده‌اند، هر یک به دفاع از ادعای خود می‌پردازند و فرستادگان ساموس بیدرنگ تاریخچه حقوقی خود بر این اراضی از سده هفتم (ق.م) را ذکر می‌کنند و از "تاریخ‌ها، گواهی‌ها و اسناد قضایی دیگر" مثال می‌آورند و سرانجام شاه را به واقعیت حقوق اجدادی شهر خود متقاعد می‌سازند!

باز هم جالب‌تر از نمونه بالا، یک کتیبه از شهر میلتوس است که در آن از اقدامات شهرب در اوایل سده چهارم، یعنی یک قرن پس از آرتافرن، سخن گفته می‌شود. این سند مربوط به تصمیمی است که شاه بزرگ (اردشیر دوم) و استروسس، "شهرب ایونیه"، برای حل و فصل قطعی اختلافات متعدد ارضی میان میلتوس و میوس بر سر ناحیه‌ای در دشت مئاندر اتخاذ کرده‌اند. این دو شهر اختلاف خود را به شاه ایران ارجاع می‌کنند و او نیز استروسس را مأمور حل این اختلاف می‌کند. در مرحله نخست، استروسس موضوع مورد اختلاف را به داوران ایونیه‌ای (که نام‌هایشان ذکر نشده) ارجاع می‌دهد. میلتوس و میوس نیز هر یک نمایندگان خود را برای دفاع از پرونده به کمک شهود و گواهی‌ها به دادگاه می‌فرستند. قضات برای علامت‌گذاری و تعیین مرزهای اراضی به محل سفر می‌کنند و بعد تصمیم، یا به عبارت دقیق‌تر پیشنهاد، خود را برای استروسس می‌فرستند "و استروسس پس از شنیدن نظریات قضات ایونیه‌ای، تصمیم می‌گیرد که این اراضی به شهر میلتوس تعلق دارد" (Tod no113). این سند در درجه نخست تأیید کننده اطلاعات هرودوت است، و گواهی است ستودنی از روابط میان شهرب با دولت - شهرها. بنابراین سازمان اداری امپراتوری خود مختاری دولت - شهرها را به رسمیت شناخته است، چون استروسس به تنهایی عمل نکرده بلکه مسئولیت خود را به یک نهاد محلی واگذار نموده که سابقه آن به اتحادیه قدیم ایونیه (که هیچ‌گاه رسماً منحل نشده بوده) باز می‌گردد. در عین حال این سند و جریان امور روشن می‌سازد که مرکز قدرت در سارد بوده است.

اقدام و حکمیت آرتافرن هماهنگی کامل با روش‌های هخامنشیان دارد که هدفشان نه حکومت کردن مستقیم بر دولت - شهرها بلکه نظارت و مهار آنهاست. شالوده‌های سیاست آرتافرن بر حفظ نظم و ثبات استوار است تا نظم شاهنشاهی محفوظ بماند و با این‌گونه منازعات مرزی مختل نشود. اما خود مختاری شهرها خود با فرمان‌های مقامات بالاتر نظارت می‌شود، زیرا از آن پس توسل به حکمیت دیگر فقط ناشی از اراده آستی جویانه شهرها نیست بلکه تابع سیاستی است که شهرب تعیین می‌کند و از نزدیک بر اجرای آن نظارت دارد. و زمانی هم که رأی حکمیت صادر شد، دیگر هیچ دولت - شهری یارای تخطی از آن را ندارد مگر آن که مخاطره برچسب یاغی بر خویش را بپذیرد: اکنون وظیفه شهرب است که مفاد حکم را اجرا کند و در صورت ضرورت احتمالاً از فشار و زور هم استفاده کند.

مسئله خراج‌ها

تفسیر تجدید سازمان امر خراج مشکلات پیچیده‌تری را پیش می‌آورد. نکته اول آن است که این تجدید سازمان به افزایش میزان خراج منجر نشده است. نظری که هرودوت در این باره داده کاملاً معتبر می‌نماید، چون ملاحظه می‌شود که آرتافرن نمی‌توانسته است به افزایش فشار مالی به شهرهایی بیندیشد که خسته و بی‌رمق به تازگی یک شورش طولانی را پشت سر گذاشته‌اند. چنان که از محتوای سخن هرودوت پیداست، تمهیدات انجام گرفته توسط شهر ب مربوط به میزان خراج نمی‌شد بلکه چگونگی تقسیم آن را در نظر داشت، چنان که دیودوروس نیز منطقاً تصریح کرده این تقسیم برحسب توانایی هر دولت - شهر یعنی وسعت خاک و قابلیت تولید انجام گرفته است؛ چون می‌دانیم بخش عمده و اساسی فشار خراج بر عایدات کشاورزی بوده است (ارسطوی دروغین، اقتصاد، 14, II). و تعیین مساحت اراضی کشاورزی هر شهر نیز براساس مقیاس "پاراسنگ" هخامنشی و به همین منظور انجام می‌گرفت. در تجدید سازمان مورد بحث، به طور کلی مقدار خراج نسبت به آن چه در ۵۱۸ داریوش تعیین کرده بود تغییری نمی‌کرد، اما سهمی که هر شهر بایستی پرداخت کند براساس مساحت زمین و میزان تولید که مساحت سلطنتی تعیین می‌کردند کم یا زیاد می‌شد.

بنابراین هرودوت در مرتبط ساختن این دو اصل که ظاهراً با هم تفاوت دارند، به خطا نرفته بود. تثبیت روابط میان شهرها مستلزم آن بود که حدود زمین‌های هر شهر دقیقاً روشن شود و این مرزها در اسناد رسمی بایگانی‌های شهری سارد (basilikai graphai) ثبت و نگهداری شود. در این اسناد تمام تغییرات ایجاد شده، از جمله مثلاً مصادره‌ها و واگذاری‌های پس از سقوط میلئوس، ثبت شده بوده است (هرودوت، VI, 20). از آن پس فقط این سند معتبر تلقی می‌شد و وقوع هرگونه جنگ میان همسایگان بر سر مرزها به معنای اعتراض به اصالت آن بود. به علاوه، چنین احتیاطی نظم وصول خراج را نیز تضمین می‌کرد - تضمینی که هم به سود دستگاه اداری امپراتوری بود و هم به سود خود دولت شهرها، که از یک سو مالیات یا خراج خود را به شیوه‌ای عادلانه‌تر می‌پرداختند، و از سوی دیگر در صورت لزوم می‌توانستند به سند شهری رجوع کنند. در واقع در عین حال نابسامانی‌هایی که بدون شک در برانگیختن شورش نقش داشت از میان می‌رفت.

دموکراسی‌ها و خودکامگی جباران

اما سومین اقدام (یعنی سرنگون کردن توران‌ها یا جباران) دشواری‌های شدیدتری

پدید آورد و پرسش‌های اصولی‌تری را برانگیخت. در زمان هرودوت نیز در واقع همین نکته بود که موجب شد او اطلاعات خود را محتاطانه‌تر چنین بیان کند: "مردونیه" در آن جا کاری که شاید باعث شگفتی بسیاری از یونانیانی شود که نمی‌خواهند باور کنند اوتانس [پدر مردونیه] هنگام دسیسه هفت سردار پارسی پیشنهاد برقراری نظام دموکراسی را در ایران کرده بود" (VI, 43). راست آن است که از دیدگاه مورخ امروزی، گزارش هرودوت در این زمینه و مقایسه‌ای که انجام داده است، بیشتر باعث نگرانی است، زیرا از همان عصر باستان (نک. III, 80) نسبت به دموکراسی خواهی اوتانس تردید وجود داشته است [که هرودوت نیز اشاره می‌کند] و این تردید چنان زیاد بوده که تا امروز نیز ادامه یافته است! همچنین به اختلاف نظر میان هرودوت و دیودوروس توجه کنیم: اگر عبارت دیودوروس ("بازگرداندن قوانین دولت - شهرها به خودشان) معادل "خلع جباران و استقرار دموکراسی" باشد که هرودوت در گزارش خود آورده است، در یک مورد (دیودوروس) آرتافرون مبتکر این کار بوده و در مورد دیگر (هرودوت) مردونیه است به چنین کاری زده است.

نکته‌ای که نخست باید در این جا اشاره کرد آن است که نمی‌توان به پیروی از شنوندگان آن روزی سخنان هرودوت، بیهوده ادعا کرد که چون دموکراسی با ایدئولوژی حکومتی پارسیان و نگرش سیاسی که به آنها نسبت داده می‌شود مغایرت داشته است پس روایت هرودوت اساساً نمی‌تواند صحت داشته باشد، اما از لحظه‌ای که بپذیریم که پارسیان از لحاظ ایدئولوژیک قایل به برتری هیچ نظامی بر نظام دیگر نبوده‌اند، پس این امکان کاملاً وجود داشته که در زمان معینی یک نظام دموکراتیک در ایران پدید آید (یا دست کم با آن مخالفتی نشود). یگانه پرسشی که باقی می‌ماند البته این است که آیا اصلاً ایرانیان به راستی چنین کرده‌اند؟ در این باره، حداقل در تحلیل نخست، اسناد با هم تناقض دارد. نخست روشن است که جبارانی که آریستاگوراس آنها را برکنار کرده و رانده بود و به پارسیان پناه برده بودند، بعداً مقام و موقعیت سابق خود را باز یافته بودند. برای اثبات این امر می‌توان به مورد آیاکس ساموسی اشاره کرد که هرودوت درباره‌اش می‌نویسد: "ایرانیان آیاکس پسر سولوسون را به عنوان کسی که از نظر آنان مردی بسیار شایسته بود و خدمات فراوان کرده بود، به فرمانروایی بر جزیره ساموس گماشتند" (VI, 25). به همین سان، جباران دیگر نیز دوباره در شهرهای خود (مثلاً در خیوس و در لامپساکوس) حاکم شدند، و بسیاری دیگر نیز بعدها توسط خشایارشا منصوب گشتند (نک. VIII, 85). اگر

اطلاعی که هرودوت داده است تخیلی نبوده و صحت داشته است - و بقیه گزارش او بیشتر حاکی از آن است که وی اطلاعات خود را به دقت گردآوری کرده است - پس باید پذیرفت که این تدبیر پارسیان، حتی اگر محدود به ایونیه می شده، آن خصلت عمومی را که هرودوت به آن نسبت می دهد نداشته است (اما به راستی منظور از ایونیه دقیقاً کجاست؟). در عین حال آن چه بدیهی به نظر می رسد آن است که برقراری رژیم های دموکراتیک ناشی از تصمیم آمرانه حکومت ایران نبوده بلکه به راحتی می توان انگاشت که پارسیان از شورش ایونیه درس های لازم را فرا گرفته بودند، زیرا نفس وقوع شورش به وضوح بی ارزشی نظام خود کامگی را در دولت شهرهای گوناگون نشان داده بود، چنان که آریستاگوراس نیز این نکته دریافته و از آن به نیکویی استفاده کرده بود (نک. فصل چهارم بند ۳). در چنین اوضاع و احوالی، برگرداندن جباران به زور در شهرهایی که خواهان آنها نبودند (مثلاً میلئوس: نک. هرودوت، VI, 5)، ضرورتاً، در کوتاه یا میان مدت به پیدایش مجدد آشوب های داخلی می انجامید که نمی توانست برای "صلح پارسی" (pax persica) آن گونه که آرتافرن تازه برقرار کرده بود، جز زیان چیز دیگری در بر داشته باشد. پس پارسیان که فرمانروایی عمل گرا [پراگماتیک] بودند، گاه شخصی مانند آیاکس را که مردی وفادار به ایشان بود دوباره بر مسند قدرت خودکامه می نشانند - بخصوص که توانسته بود در زمان جنگ "لاده" هم شهریان خود را متقاعد به ترک شهر کند - و زمانی حکومت های دموکراتیک را به رسمیت می شناختند که از سال ۴۹۹ در شهرهای دیگر ریشه گرفته بود.

آن چه هرودوت می خواسته بگوید فقط این بوده که پس از پایان شورش ایونیه پارسیان قصد نداشته اند در همه جا بار دیگر جباران را به حکومت برسانند: همین. اما همین نیز به دیده یک یونانی سده پنجم خیلی زیاد بوده است! و ظاهراً هنگامی که دیودوروس درباره "تجدید استقرار قوانین شهرها" سخن می راند همین نکته را می خواهد بفهماند، زیرا این کار به معنای خود مختاری بوده، که یعنی پارسیان نمی خواسته اند در شهرهایی که پس از شورش تصرف کرده اند، در استقرار رژیم های حکومتی مداخله کنند. چنین نگرشی معلول یک سیاست "صلح خواهانه" یا "آشتی جویانه" (به معنایی که هرودوت منظور دارد) و هماهنگ با اقدامات کلی آرتافرن بوده است که دیودوروس ابتکار آن را نیز، نه چندان بی دلیل، به خود آرتافرن نسبت می دهد. اگر آن گونه که هرودوت می گوید، تصمیم مورد بحث را مردونیه اعلام کرده،

این فقط می‌تواند دلیل بر آن باشد که او مأمور اعلام رسمی سیاست شاه بوده که احتمالاً پاسخی بوده است به نظر خواهی قبلی آرتافرن از دربار مرکزی، زیرا آرتافرن نیز مسلماً هیچ یک از تصمیم‌های خود را بدون اطلاع قدرت مرکزی اتخاذ نمی‌کرده است. به هر روی، پس از پایان شورش ایونیه، داریوش به خوبی می‌دانسته است که وفاداری جباران تا چه اندازه اهمیت دارد، ضمن آن که این واقعیت را نیز از نظر دور نمی‌داشته که یک دولت - شهر دموکراتیک هم می‌تواند همانند یک دولت - شهر جبار، به شاهنشاهی اش خراج پردازد! اما - آیا لازم به گفتن هست؟ - به وارون آن، داریوش با استقرار جباران در دولت - شهرها از جمله در ایونیه مخالفتی نداشت، مشروط بر آن که احساس می‌کرد چنین سیاستی در راستای منافع اوست.

خودمختاری و مهار نظامی

دولت - شهرهای یونانی با وجود خود مختاری، از نزدیک تحت نظارت و مهار کامل بودند. در این مورد گرچه مدارک مستقیم کمیاب است، اما شکی نیست که پادگان‌های پارسی در بسیاری از نقاط ساحلی مستقر بوده‌اند. مثلاً از طریق هرودوت می‌دانیم که در سال ۴۸۰ ساندوکس فرماندار (hyparkhos) شهر کومه در آئوسیس بوده است. در سال ۴۹۹ (یا کمی بعد) شهر کومه به شورشیان پیوسته بود ولی به سرعت (احتمالاً در ۴۹۷) با سپاهیانی که تحت فرماندهی آرتافرن و اوتانس بودند به شدت سرکوب شد (IV, 123). چون کومه یکی از پایگاه‌های ناوگان دریایی شاهنشاهی بود: خشایارشا قبل از سال ۴۸۰ فرمان داده بود که ناوهای جنگی در کومه و در فوکایا گرد آیند (دیودوروس، کتاب ۱۱، فصل ۲، بند ۳)؛ و ناوگان پس از بازگشت از سالامیس نیز فصل زمستان را در کومه گذرانید (دیودوروس، XI, 27.1؛ هرودوت، VIII, 130). حضور یک فرماندار یا حاکم در شهر خود مختاری آن تا به مقدار قابل ملاحظه‌ای محدود می‌کرد. پارسیان نمی‌توانستند اجازه کمترین بی‌احتیاطی را در پایگاه‌های دریایی و / یا کارگاه‌های کشتی سازی ساحلی مدیترانه بدهند.

قدرت شاهنشاهی و شاه‌های محلی

اما آسیای صغیر را نمی‌توان فقط به حواشی کوچک کرانه‌های غربی آن یا ساختارهای مدنی‌اش کاهش داد. در درون آسیای صغیر، استیلا و اشغال پارسیان، معنایش الحاق و انضمام کلیه امیرنشین‌ها و دودمان‌های شهر یاران محلی در شبکه جدید سازمان شاهنشاهی نبود. متأسفانه اطلاعات ما دربارهٔ روابط این امیرنشین‌ها با

قدرت شهری ناچیز است. در این باره می‌توان به فهرستی که هرودوت دربارهٔ افراد اقوام تشکیل دهنده ارتش خشایارشا ارائه داده است مراجعه کرد. در میان مردمانی که در پیاده نظام ارتش عظیم خشایارشا حضور داشته‌اند، براساس اسنادی که بعداً به دست آمده، برخی از آنها اقوام ساکن امیرنشین‌ها بوده‌اند. به عنوان مثال پافلاگونی‌ها و ماتی‌ین‌ها (VII, 72)؛ و نیز موسیایی‌ها و پیسیدی‌ها (VII, 74, 76)، اما همچنین موسک‌ها، ماکرون‌ها، موسینک‌ها (VII, 78-79) که متن‌های یونانی سدهٔ چهارم (ق.م) دوست دارند تأکید کنند که آنها در ارتباط با قدرت مرکزی از استقلال کامل برخوردار بوده‌اند، ولی ما تقریباً چیز مهمی دربارهٔ روابط آنها در دوران داریوش و خشایارشا نمی‌دانیم - جز آن که دیودوروس (XI, 61.4) نوشته است که پیسیدی‌ها در حدود سال ۴۶۶ دشمنان شاه ایران بوده‌اند و همین برچسب نیز بر آنها باقی می‌ماند.

در میان واحدهای نیروی دریایی، هرودوت از قبرسی‌ها (۵۰ رزمناو)، کیلیکیه‌ای‌ها (۱۰۰ رزمناو)، پامفیلیایی‌ها (۳۰ رزمناو) و لوکیایی‌ها (۵۰ رزمناو) نام می‌برد (VII, 90-92). او با آن که از ذکر نام فرماندهان یگان‌های قومی در نیروی زمینی خودداری می‌ورزد (VII, 96)، ولی فرماندهان واحدهای دریایی را نام می‌برد. او افزون بر اسامی فرماندهان فنیقی و قبرسی، به اسامی "تترامنستوس اهل صیدا پسر آنوسوس، ماتن اهل صور پسر سیروموس، مریالوس اهل آرادوس پسر آگبالوس، سینه سیس اهل کیلیکیه پسر اورومدون، کورنیسکوس اهل لوکیا [لوقیه] پسر سیکاس؛ و دو قبرسی: گورگوس پسر خرسیس، و تیموناکس پسر تیماگوراس؛ سه کاریایی: هیستیایوس پیر تومنس، پیگرس پسر هوسلدوموس، و داماسی تومدس پسر کاندول" اشاره دارد (VII, 98). ادامه گزارش نشان می‌دهد که در درون این سرزمین‌ها نیز قدرت در جزء‌های کوچکتر میان امیرنشین‌های کوچک تقسیم شده بوده است، و هرودوت بار دیگر از شمردن نام‌های رهبران این تقسیمات خودداری می‌کند و تنها یک استثناء برای ملکه کشور خودش آرتیمس قایل می‌شود و می‌نویسد: "او دختر لوگدامیس است و از سوی پدر هالیکارناسوسی و از سوی مادر اهل جزیره کرت است؛ او فرمانروای هالیکارناسوس، کوس، نیسوروس و کالدونا بود و پنج رزمناو در اختیار سپاه ایران گذاشت" (VII, 99). در زمان شورش ایونیه ما از وجود "پیکسودازوس پسر مائوسولوس اهل کیندیا که با سوئنه‌سیس دختر شاه کیلیکیه ازدواج کرده بود" آگاه می‌شویم (V, 118)؛ که احتمالاً یکی از اجداد مائوسولوس اهل مولاسا بوده که از آغاز سدهٔ چهارم شهرت یافت. از دنباله

روایات هرودوت چنین برمی آید که کاریه‌ای‌ها فقط در زیر فشار یک تهاجم خارجی با هم متحد شده بوده‌اند؛ آنان یک محل گردهمایی عمومی موسوم به "ستون‌های سپید" (Leukai Stelai) در کنار "رود مارسیاس" داشته‌اند (V, 118)؛ پس از نبرد با پارسیان، جان به در بردگان از این نبرد "به صورت جمعی به "چنارستان مقدس" زئوس استراتیوس در لابراندا پناه می‌برند" (V, 119). همچنین می‌دانیم که سرزمین لوکیا [لیقیه] میان شهریاران محلی متعددی تقسیم شده بود که در میان ایشان پادشاه کنسانتوس پیوسته می‌کوشید تا تسلط خود را بر همه یا دست کم بر بخش غربی لوکیا حفظ کند. دربارهٔ کیلیکیه اطلاعات ما بسیار ناچیز است. گمان می‌رود که این منطقه شیوه حکومتی خودمختار خود را حفظ کرده بوده است؛ و این نکته را وجود یک شاه محلی به نام سینه سیس که در نوشته‌های مولفان یونانی به او اشاره شده است ثابت می‌کند. این شخص بی‌تردید وارث "شاه کیلیکیه‌ای‌ها" است که هرودوت از او به عنوان میانجی میان شاه لیدی و شاه ماد در حدود سال ۵۸۵ نام برده است (I, 74). همین مؤلف در سال ۴۹۹ از او با عنوان "سینه سیس پادشاه کیلیکیه‌ای‌ها" نام می‌برد (V, 118). باز هرودوت در میان مهمترین شخصیت‌های ناوگان خشایارشا به "سینه سیس پسر اورمدون اهل کیلیکیه" اشاره می‌کند (VII, 98) - که به نوشته آیسفولوس (نمایشنامه پارسیان ۳۲۷) در نبرد سالامیس ناپدید شده است. تا آن که در پایان سده پنجم نکته تازه‌ای دربارهٔ او می‌شنویم، به این معنا که در سال ۴۰۶ کوروش کوچک با "سینه سیس شاه کیلیکیه‌ای‌ها" ارتباط برقرار می‌کند (گزنون، آتاباسیس، I, 2.12, 23؛ کتزیاس بند 57) - که همسر او، اپویافا، در رأس یک سپاه در جستجوی شوهر به توریاثوم می‌آید (آتاباسیس، I, 2.14-20). سینه‌زیس قصری برای اقامت (basileion) در تارسوس داشت (I, 2.23). براساس قراردادی که میان او و کوروش کوچک به امضا می‌رسد، کوروش هدایایی افتخاری به او می‌دهد "و نیز به او قول می‌دهد که کشورش را تاراج نکند، و هر جا برده‌هایی را که از او ربوده‌اند - بیابد به وی بازگرداند" (I, 2.27).

با وجود این از همه این سخنان نباید بیدرنگ نتیجه گرفت که کیلیکیه و سینه سیس در بیرون از قلمرو شاهنشاهی هخامنشی بوده‌اند یا آن که پیوند آنها با شاهنشاهی ایران جنبه‌ای نظری و ظاهری و خیالی داشته است. نخست آن که نام کیلیکیه در سازمان خراج‌بندی داریوش درج شده بوده و به تنهایی ایالت یا شهرزی (nome) چهارم خراج‌دهنده را تشکیل می‌داده و هر سال خراجی برابر با "۳۶۰ اسب سپید و ۵۰۰ تالان نقره" می‌پرداخته

است (هرودوت، 90، III). از سوی دیگر خود سینه سیس مکلف به تهیه سپاه و رزمناو برای شاهنشاهی بوده است؛ یگان دریایی فراهم شده از سوی کیلیکیه با مجموع یگان‌های ایونیه و هلسپونت برابری می‌کرده است (هرودوت، 91، VII، 94-95). و سرانجام آن که، کیلیکیه یک منطقه استراتژیک بسیار با اهمیت و درجه اول برای پارسیان بوده و از زمان داریوش جایگاه عبور جاده بزرگی بوده که بابل را به آسیای صغیر پیوند می‌داده است و این نکته را تدابیر و اقدامات مردونیه در سال ۴۹۲ به اثبات می‌رساند:

مردونیه پسرگوبریاس با یک سپاه بسیار بزرگ زمینی و دریایی عازم نواحی ساحلی شد... و وقتی با سپاه خود به کیلیکیه رسید و در آنجا سوارکشتی شد و باناواگانش حرکت کرد، ضمن آن که فرماندهان دیگر، نیروی زمینی را به سوی هلسپونت [داردانل] بردند (هرودوت، 42، VI).

در سراسر تاریخ هخامنشیان، کیلیکیه این نقش چهار راه و مرکز عصبی میان سرزمین‌های بین‌النهرین و آناتولی را حفظ کرد، و همین نقش را باز آشکارا در جریان مقدمات لشکرکشی سال ۴۹۰ نیز شاهد هستیم:

سرداران [داتیس و آرتافرن] با سپاهی پرشمار و مجهز به راه افتادند و به کیلیکیه رسیدند و در آنجا [در دشت آلیا] اردو زدند تا نیروهای دریایی گردآوری شده از سراسر امپراتوری و نیز کشتی‌های باربری برای حمل اسبان که سال پیش داریوش به خراج گزارانش فرمان داده بود آماده کنند، به آنان بپیوندند. اسبان را در این کشتی‌ها و نیروی زمینی را در کشتی‌های دیگر به تعداد ۶۰۰ رزمناو و تری‌رم [سه ردیفه] سوار کردند و به سوی ایونیه به راه افتادند (هرودوت، 95، VI).

در سال‌های ۴۶۰ نیز چنین بود. آرتاباز و مگابیز که در این سال مأمور فراهم آوردن مقدمات جنگ با مصریان یاغی شده بودند، مرکز امپراتوری را به اتفاق یگان‌های نیرومند پیاده و سوار ترک کردند و در کیلیکیه و فینیقیه مستقر شدند، در آنجا ناوگان فراهم کردند و از کیلیکیه‌ای‌ها و فنیقی‌ها و قبرسی‌ها کشتی خواستند؛ یک سال در کیلیکیه ماندند و از این اقامت برای آموزش و آماده سازی سپاهیان بهره گرفتند و آن‌گاه از طریق سوریه و فلسطین رو به مصر نهادند (دیودوروس، 74.6-75، XI، 77.1).

هرودوت در گزارش خود درباره نظام خراج‌گزاری، چنان که گفتیم کیلیکیه را به تنهایی تشکیل دهنده شهر بی‌چهارم محسوب می‌کند و می‌نویسد که از ۵۰۰ تالان خراج سالانه کیلیکیه "۱۴۰ تالان آن صرف هزینه پادگان‌های سواره نظام مستقر در کیلیکیه می‌شد" (90، III).

در واقع ارتش اشغال گر و پادگان‌ها (از جمله پادگان‌های مستقر در دروازه‌های کیلیکیه) می‌توانستند در این منطقه آذوقه کافی به دست آورند، چنان‌که گزنفون می‌نویسد:

سپس کوروش به جلگه فرود آمد. این جلگه دشت بزرگ و زیبایی است پر آب و پوشیده از درخت‌ها و تاک‌ها. به مقادیر فراوانی کنجد، ارزن خوشه‌ای، ارزن معمولی، گندم سفید و جو در آن‌جا عمل می‌آید. کمربندی از کوه‌های بلند که حصار طبیعی برایش پدید آورده‌اند از دریا تا دریا به دورش کشیده شده است (آناکسیس، 22.2؛ ترجمه س. آمیگ).

این همان دشت آلیان است که توسط رود پوراموس آبیاری می‌شود (نک. آرین، II, 5.8-9 و استرابو، XIV, 5.17).

تسلط بر جزیره قبرس نیز مستلزم آن بود که پارسیان سواحل کیلیکیه را استوارانه در اختیار داشته باشند: مثلاً از همین کیلیکیه بود که سربازان ایران در سال ۴۹۹ وارد قبرس شورشی شدند (III, 109) و بعدها نیز تیرباز و اورونتس در دهه ۸۰ سده چهارم از همین‌جا نبرد خود را علیه جزیره آغاز کردند:

”هر دوی آنها فرماندهی سپاهیان‌شان را در فوکایا و کومه بر عهده گرفتند و پس از عبور از کیلیکیه، به سوی قبرس روانه شدند و در آن‌جا عملیات جنگی را با قدرت آغاز کردند“ (دیودوروس، XV, 2.2). سرداران ایرانی در این زمان برای تأمین آذوقه سپاهیان خود به کیلیکیه می‌آمدند، و در زمان صلح و وضعیت عادی نیز بازرگانان بین قبرس و سواحل کیلیکیه در رفت و آمد بودند (همان، XV, 3.1-2). همیشه از طریق سواحل کیلیکیه بود که از قبرس به شاهراه منتهی به بابل می‌رسیدند (همان، XV, 4.2) و کیلیکیه به عنوان محل تمرکز نیروهای نظامی، توسط پارسیان مجهز به کارگاه‌های کشتی‌سازی و انبارهای اسلحه (neōria) شده بود. در واقع پارسیان می‌توانستند مقادیر فراوانی چوب سدر عالی از جنگل‌های مشهور کیلیکیه تهیه کنند. کیلیکیه از جهت دیگر محصولات استراتژیک نیز غنی بود: در منابع آشوری - بابلی بخصوص تأکید شده است که فرمانروایان بین‌النهرین در این منطقه به اسب‌های فراوان و نیز معادن مشهور آهن و نقره دسترسی داشتند.

دریاره دو دوره مورد بررسی خود در این‌جا، هیچ آگاهی مستقیمی از حضور پارسیان در بخش کوهستانی کیلیکیه در دست نداریم. نخستین گواهی‌های غیر قابل انکار کتیبه‌ای و باستان‌شناختی دریاره حضور هخامنشیان در کاوشگاه ”میدان چیکاله“ [امروزی] که در توروس کیلیکیه در باریکه‌ای به ارتفاع ۹۰۰ متر قرار دارد، به سده چهارم (ق.م) مربوط می‌شود. بنابراین بی‌احتیاطی خواهد بود که نتیجه‌گیری‌های این اسناد

مربوط به سده چهارم را (اگر دست کم نام اردشیر که در کتیبه آرامی ذکر شده در واقع اردشیر یکم نباشد، که تحلیل خط‌شناسی و کتیبه‌شناسی آن را متفی نمی‌داند) به سده پنجم نسبت دهیم. فقط اشاره می‌کنیم که محل این کاوشگاه بسیار باستانی است: و نام محل کیرشو (که در کتیبه‌ای آرامی ذکر شده) در دوره لشکرکشی نریگلیسر (۵۵۶-۵۵۷) نیز شناخته شده بوده و در آن زمان محل سکونت "آپواشو" پادشاه محلی بوده است. بنابراین بعید نیست که پارسیان در این منطقه در تاریخی نسبتاً دور یک قلعه یا دژ (byrt) بنا کرده باشند.

پارسیان در آسیای صغیر

گرچه در وجود گروه "مهاجران" ایرانی در آسیای صغیر هیچ گونه شکی نیست، اما غیر از خود شهرها و چند مورد مجزا، مشخص کردن نام و نشان این مهاجران دشوار است. هنگامی که نویسندگان یونانی به آنان اشاره می‌کنند، اغلب عبارت بسیار کلی، مثلاً "پارسی‌های سارد" یا "پارسی‌های مقیم سارد" را به کار می‌برند (هرودوت، III, 128; VI, 4; نک. گزنفون، هلنیکا، III, 4.25). گاه این اشارات کمی دقیق‌تر هستند. هنگامی که کیمون پارسیان را در مستسوس زندانی کرد "کمی بعد، دوستان و خویشاوندان اسیران از فریگیه و از لودیا [لیدی] سرازیر شدند تا آنها را بازخرید کنند" (پلوتارک، کیمون، 9.6). این پارسیان کسانی هستند که همین پلوتارک از آنها با عنوان "قدرتمندان سرزمین‌های مرتفع" (hoi anō dynatoi) یاد می‌کند که میزبان تمیستوکلس در آیگا موسوم به نیکوگیس با ایشان روابط دائمی دارد (پلوتارک، تمیستوکلس 26.1). و تمیستوکلس به اتفاق یکی از افراد "پارسی ساحلی" (meta tôn katō persōn tinos) است که راه ملاقات با شاه بزرگ را در پیش می‌گیرد (توکودیدس، I, 137.3).

یک نمونه شناخته شده‌تر و مشخص‌تر این پارسیان مقیم ایالات، مثال آسیادات است که در آغاز سده چهارم در سرزمین موسیا در دشت کایکوس صاحب یک "ملک" بوده است (گزنفون، آناباسیس، VII, 8. 7-22). این ملک عبارت بوده است از یک زمین کشاورزی بسیار غنی پر از بردگان و وابستگان. یونانیان که قدرت تصرف "برج" (tursis) این ملک که "بلند، بزرگ، کنگره‌دار و به شدت تحت دفاع" بود، در خود نمی‌یافتند. به محوطه قلعه (pyrgos) که محصور در حصاری "به پهنای هشت آجرگلی" بود حمله کردند. این استحکامات خود در درون سیستم دفاعی شهری قرار گرفته بود، زیرا مدافعان قلعه می‌توانستند با دادن علایم نورانی (یعنی افروختن آتش) از سپاهیان مستقر

در پادگان‌های شاهی مجاور کمک بخواهند. بسیاری از مستملکات پارسیان در آسیای صغیر به همین سان سازمان یافته بود و این را از توصیفی که دربارهٔ مزارع اجاره‌ای (epauleis) و "قلاع مستحکم" (tetrapyrgia) در نزدیکی کلنای "مردان و چاریایان" داده شده است می‌توان دریافت که فقط به یاری ماشین‌های بزرگ محاصره و قلعه کوب تصرف این دژها امکان‌پذیر بوده است (پلوتارک، انونیس، 8.9). این همان سیستمی است که گزنفون آن را ساده و در عین حال واقع بینانه توصیف کرده است. خود شهرب محصور در میان تعداد زیادی پارسی بود - مثلاً در سارد (هرودوت VI, 3-4). در عین حال در سرزمین و مناطقی که فتح می‌شد، به پارسیان زمین و ملک می‌دادند. و اشراف پارسی وابسته به دربار مرکزی با دریافت این زمین‌ها می‌توانستند در طول دوره مأموریت خود، خانه و درآمد مناسبی در محل در اختیار داشته باشند (کوروشنامه، VII, 6.4-5). در مورد پارسیانی که برای اقامت دائم آمده بودند این موضوع بیشتر صدق می‌کرد و صورت جدی‌تری می‌یافت:

در روزگاران گذشته، پارسیانی که صاحب املاک و اراضی بودند رسم داشتند که در اراضی خود سوار برای هنگام جنگ پرورش دهند... (VIII, 8.20).

ما این سیستم را در عمل و بسیار هم کارآمد در آغاز شورش ایونیه هنگامی که ایونی‌ها می‌خواهند سارد را تصرف کنند مشاهده می‌کنیم: "پارسیان ساکن این سوی رود هالیس که از پیش خبردار شده بودند، پس از آگاهی از این تهاجم گرد آمدند و به یاری لودیایی‌ها [اهالی سارد] شتافتند" (هرودوت، VII, 102): در این جا منظور از لودیایی‌ها "پارسیان ساکن سارد است". آنها تحت فرمان شهرب قرار داشتند (کوروشنامه، VIII, 6.10) و احتمالاً (به اتفاق سپاهیان دیگر) به صورت مرتب برای حضور در رژه‌های سالانه ارتش در "میدان‌های گردهمایی" دعوت می‌شدند. بدین ترتیب پارسیان برگزیده از مجموع "مهاجران" در واقع جزئی از تشکیلات نیروهای اشغالی محلی بودند و در دفاع استوارانه از سرزمین‌بهای شاهنشاهی چنان کارایی و تأثیری داشتند که در آسیای صغیر، یونانیان به استثنای چند مورد موقتی (گزنفون، هلنیکا، III, 4.15) هیچ‌گاه نتوانستند در برابر سواره نظام پارسی که نجیب زادگان پارسی ساکن در ایالات اطراف رود هالیس فراهم می‌کردند، پایداری کنند.

نمونه نیکوگیس یکی از موارد نادر ولی واضح تأییدکننده حضور پارسیان سرزمین‌های مرتفع است. این نمونه ثابت می‌کند که سرزمین‌های کم ارتفاع ساحلی و مناطق مرتفع

داخلی ضمن آن که از نظر یونانیان دو منطقه متفاوت بوده است اما از یکدیگر گسسته نشده بوده است. آن چه در این میان شایان ذکر به نظر می‌رسد آن است که ما (مثلاً) هیچ مدرکی از زناشویی میان پارسیان و یونانیان در دست نداریم؛ یگانه گواهی‌های موجود حاکی از وجود صیغه‌های یونانی در دربارهای شهرهاست. به استثنای مورد هاریاک در لوکیا [لیقیه] شباهت‌های اسمی احتمالاً دلیل بر وجود ازدواج‌های مختلط در کاریا از سده پنجم بوده است، مانند اسامی مگادات [پارسی] پسر آنیاسیس [یونانی] یا لئوتودوروس [یونانی] پسر یک مگادات [پارسی] دیگر.

بخش عمده اطلاعات ما درباره مهاجران پراکنده پارسی در غرب آسیای صغیر به تاریخی پسین‌تر تعلق دارد: در واقع به یاری اسنادی بسیار متأخر (عمدتاً مربوط به دوره رومیان) می‌دانیم که تراکم جمعیت پارسی - ایرانی در برخی مناطق ممتاز تا چه اندازه بوده است. اما تعیین تاریخ دقیق شروع این اسکان، به استثنای مورد خاندان فارناک‌های فریگیه هلسپونت، بسیار دشوار است: شاید استقرار انبوه پارسیان در کلاتیای فریگیه بزرگ (فصل سیزدهم بند ۹ همین کتاب) را بتوان به دوره خشایارشا نسبت داد. اسامی محل‌هایی که به اسم داریوش نامگذاری شده است نیز قرائنی در این زمینه به دست می‌دهد. گواهی‌های متأخر، از جمله، از استقرار کیش‌های پارسی در این مناطق خبر می‌دهد، لیک تردیدی نیست که این فرایند از زمان نخستین کشورگشایی‌ها آغاز شده بوده است - بخصوص اگر همراه با تاکتیوس [تاسیت] (III, 60) بپذیریم که پرستشگاه آرتیمس پارسی در "هی پروکایسریا" [قیصریه مقدس] (هوپایا) سابقه‌اش به زمان کوروش برمی‌گردد؛ حال آن که از استقرار کیش‌های پارسی در این دوران در مناطق پر اهمیتی مانند شهر سارد آگاهی نداریم. مشهورترین گواهی برای منطقه واسکولیون، یک لوحه یا ستون سنگی است که بر روی آن تصویر قربانی کردن به سبک پارسی نقش شده است که کمابیش با توصیف‌های هرودوت و استرابو مطابقت می‌کند. متأسفانه تاریخ‌گذاری دقیق این کتیبه دشوار است و شاید مربوط به نیمه دوم سده پنجم باشد. در هر حال دارای نقشمایه‌ای است که نظیر آن در چندین منطقه امپراتوری هخامنشی (نک. شکل e-۲۶a) و بویژه روی یک ورقه طلایی مکشوف در خزانه جیحون و بر روی یک برجسته‌کاری مکشوف در نزدیکی "قیصریه" دیده شده است (فصل شانزدهم بند ۶ و شکل ۵۱).

گواهی جالب دیگر یک لوله سنگی است که در ۱۹۸۱ در نزدیکی داسکولیون (سلطانیه کوی) کشف شده است. این لوح سنگی که برای حدود سال ۵۰۰ (ق.م)

تاریخ‌گذاری شده، نخستین نمونه از سلسله طولانی برجسته کاری‌های معروف به "یونانی - پارسی" است. بر روی آن نقشه‌های دو صحنه روی هم قرار گرفته و صحنه‌ای از یک ضیافت خاکسپاری و یک صحنه شکار دیده می‌شود: در زیر آنها کتیبه‌ای به زبان آرامی توسط فردی به نام آریاباما و به افتخار "آدا" نوشته شده است. اولی ظاهراً یک پارسی بلند پایه و دومی یکی از همکارانش بوده است. گویا آریاباما جسد آدا را در (یا در نزدیکی) گور تپه‌ای که برای خود و خانواده‌اش ساخته بوده دفن کرده است. این کتیبه را می‌توان شبیه به سند دیگری - شاید معاصر و شاید بشمار متاخر دانست که آن نیز به زبان آرامی در حوالی واسکولین کشف شده است: کتیبه اخیر به یاد فرد در گذشته‌ای موسوم به "إل ناپ" پسر "آشیا" است با دعایی جهت دو ایزد بعل و نبو (کیسون II، شماره 37). لوح سنگی اول از این نظر جالب است که می‌توان آن را معرف نخستین مقامات بلند پایه پارسی دانست که در نواحی آسیای صغیر اقامت داشته‌اند، بدون آن که بتوان ارتباط مستقیمی میان آنها و پارسیانی که (به تعداد اندک) در منابع کلاسیک در منطقه واسکولین از آنها نام برده شده است یافت. در عین حال، هر دو سند نشان می‌دهد که تعدادی از کارکنان تشکیلات شهری را غیر ایرانی‌ها تشکیل می‌داده‌اند: "آدا" یک نام سامی است؛ "إل ناپ" شاید منشاء یهودی داشته باشد (که در این باره اختلاف نظر وجود دارد) و شاید هم از آوارگان یهودی بوده است که حضورشان در لودیا در سده چهارم (ق.م) تأیید شده است. در این فرضیه، کتیبه دوم گواهی است بر یک هم اندیشی دینی: یعنی إل ناپ (در صورت یهودی بودن) نظیر هم کیشان خود در الفانتین مصر از دعا کردن به درگاه خدایان بابلی ابایی نداشته است. همچنین شکی نیست که شهرهای سارد در میان اطرافیان خود تعداد بسیاری همکار لودیایی داشته‌اند مانند مورشوس پسر گورگس که می‌بینیم در فاصله دوره کمبوجیه (و مسلماً کوروش) و آغاز شورش ایونیه فعال بوده است و در این زمان در یک کمین نظامی کشته می‌شود (هرودوت، III, 122 و IV, 121).

هنر شهری و هنرمندان محلی

لوحه‌های سنگی که در بالا مختصراً به آن‌ها اشاره کردیم به علت نقش مهمی که در ساختن آنها به هنرمندان یونانی نسبت داده شده، آنها را به طور سنتی "یونانی - پارسی" نامیده‌اند. اما این برداشت و این نامگذاری را باید به دیده احتیاط نگریست، چنان که همین احتیاط در مورد جایگاه مهم مفروض هنرمندان یونانی در کارگاه‌های ساختمانی سلطنتی ایران نیز صدق می‌کند. از یک سو، راست آن است که دعوت از هنرمندان

یونانی، چه در واسکولین و چه در جاهای دیگر، احتمال بسیار زیادی دارد. در این منطقه مرزی تماس میان پارسیان دربارهای شَهْرَبی و یونانیان مناطق ساحلی مسلماً بسیار زیاد بوده است که نمونه آن شخصیت نیکوگینس است که قبلاً درباره اش سخن گفتیم: مثلاً پارسیان مقیم سارد برای خرید جوانان اخته شده (pallakai) و خواجه‌ها به بازار یونان می‌آمدند (نک. هرودوت، VIII, 105؛ آنلیانوس، XII, 1)؛ و نیز شکی نیست که کالاها و آدم‌های دیگر نیز در میان یونانیان ساحل نشین و "قدرتمندان سرزمین‌های مرتفع" در زفت و آمد بوده‌اند (پلوتارک، تمیستوکلس، 26.1). احتمال دارد که از این دوره، خود پارسیان می‌آمده‌اند و برای مدت‌هایی کمابیش طولانی در شهرهای یونانی اقامت می‌کرده‌اند، نظیر شهر افسوس که از زمان فتح کوروش نفوذ ایرانی در آن کاملاً مشخص بود. استقرار یونانیان بسیار در این ناحیه به ابتکار شاهان بزرگ، بخصوص از دوره خشایارشا (فصل ۱۳، بند ۹ همین کتاب) طبعاً افزایش انواع داد و ستدها به ویژه مبادلات فرهنگی را تسهیل کرده بود.

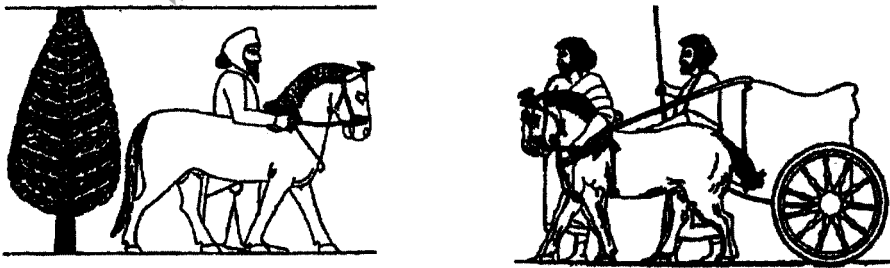
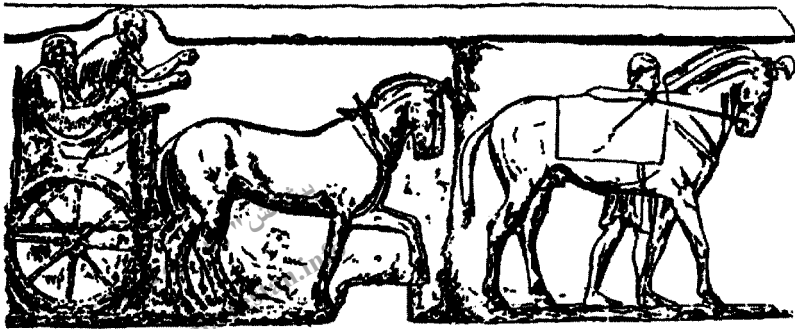
اما از سوی دیگر، نقشمایه‌هایی که بر روی الواح سنگی و مهرها دیده می‌شود نوعاً پارسی می‌باشد: در آنها پارسیان با ظرافت خاصی در فعالیت‌های مربوط به مهمانی‌ها و شکار نشان داده شده‌اند. در این تصاویر مراسم قربانی در نزد پارسیان نیز دیده می‌شود. پارسیان سفارش دهنده بوده‌اند و یونانیان اجراکننده. همین اندیشه در مورد مناطق دیگر شاهنشاهی نیز صدق می‌کند. وقتی آرشام [شهرب مصر] به پیکر تراش خود هین زانای دستور می‌دهد که تندیس‌های سوار را چگونه بسازد (DAE70) پیداست که نیروی ابتکار هنرمند تا اندازه زیادی کاهش یافته است. همین نکته مثلاً در مورد هنرمندان و صنعتگرانی که در کارگاه‌های ایالتی وابسته به دربارهای شَهْرَبی کار می‌کرده‌اند و کسانی که ظروف و گلدان‌هایی با اسامی شاهان بزرگ در کارگاه‌های ممفیس و جاهای دیگر ساخته و به دربار مرکزی می‌فرستاده‌اند نیز صادق بوده است: الگوی همه آنها همان است که در کارگاه‌های تخت‌جمشید یا شوش اجرا می‌شده است. همین امر در مورد اشیای کوچک چوبی و عاجی که در مصر کشف شده است نیز صدق می‌کند و نیز در مورد اشیای زرگری که همگی مضامین و نقشمایه‌های پارسی یا نوعاً به وام گرفته شده از شکل‌های پارسی را دارند. وجود این کارگاه‌های شَهْرَبی اجازه می‌دهد تا یکپارچگی و وحدت نسبی اشیای دوره هخامنشی پیدا شده در مناطق بسیاری را درک کنیم. جواهرات و اشیای کوچکی که در مانيسا و در سارد از زیر خاک بیرون آورده شده است مؤید وجود کارگاه‌ها در پایتخت لودیا [لیدی] می‌باشد.

دربارهای شَهْرَبی که به تقلید از دربار مرکزی ساخته و پرداخته شده بود (فصل ۱۸ بند ۵) به منزله ایستگاه‌های رله یا تقویت‌کننده هنر درباری هخامنشی عمل می‌کردند. گِل مهرها یا گوی‌های گلی مکشوف در داسکولیون (که برخی تاریخ زمان خشایارشا را دارند) نمونه‌ای گویا از این واقعیت‌اند.* بسیاری از آنها صحنه‌هایی دارند یادآور پردیس‌های دریایی مشهور گرداگرد کاخ شهرب. برخی دیگر فقط دارای تصاویر شاهانه‌اند و شمار زیادی نیز تصویر شاه - پهلوان را بر خود دارند (نک. شکل ۴۸b)، که در مهرهای تخت جمشید و جاهای دیگر نیز به فراوانی آنها را مشاهده می‌کنیم. گِل مُهْرَبی دیگر صحنه باربایی را نشان می‌دهد (نک. شکل ۹b)، که نه تنها با صحنه‌های تخت جمشید بلکه نیز با نقاشی داخلی یک پسر متعلق به یک سرباز پارسی بر روی تابوت سنگی اسکندر قابل مقایسه است (نک. شکل ۹a): و توانسته‌اند - نه چندان دور از واقعیت - فرض کنند که هنرمند از روی طرح‌هایی کار کرده که مستقیماً حاصل تماس با هنر تخت جمشید بوده‌اند. این فرضیه از آن رو بیشتر به حقیقت نزدیک‌تر است که همین صحنه را تقریباً به شکلی همانند، بر روی چند تخت جمشید نیز می‌بینیم (نک. فصل ششم بندهای ۱ تا ۳).

هنر شاهانه پارسی و هنر امیرنشین لوکیایی

در همین حال در کسانتوس لوکیا شاهد اشاعه مضامین و نقشمایه‌های پارسی بر روی بسیاری از یادمان‌ها، به ویژه بر روی آن چه "بنای G" نامیده‌اند، هستیم. در این جا افزون بر گروه جوانانی که همگی مگس پران به دست دارند، در یک آفریز حرکت عده‌ای کمان‌گیر و سواره نظام ترسیم شده است (شکل ۴۲a). حالت سواران پیاده یا میرآخورها (که بازوی راست خود را بر اسبی که دهنه‌اش را به دست دارند نهاده‌اند) به نحو حیرت‌آوری شبیه به نقش برجسته‌های تخت جمشید است (شکل ۴۲b-c) تا جایی که می‌توان انگاشت که "پیکر تراش لوکیایی خطر کرده و برای نشان دادن این حرکت که به حرکت یونانی بسیار کم شباهت دارد، از یک طرح شرقی استفاده کرده است" (پ. برنار). نفوذ هنر درباری هخامنشی همچنین بر روی یکی از مشهورترین یادمان‌های کسانتوس که از زمان کشف آن را "یادمان هارپی‌ها" نامیده‌اند، به آسانی قابل تشخیص است. این یک ستون مقبره‌ای است که بر روی ته ستون بزرگی قرار داشته که هر دو شاید در اصل بیش از ۱۰ متر بلندی داشته است و عموماً تاریخ بنای آن را بین سال‌های ۴۸۰ تا

* بنگرید به جلد دوازدهم همین مجموعه به قلم بانو دنیز کاپتان و به ترجمه همین قلم - م



شکل های ۴۲ (الف، ب، ج). برجسته کاری بنای G در کسانتوس و دو نقش برجسته از تخت جمشید

۴۷۰ می داند. هر یک از چهار سوی ستون پیکره های گرد برجسته ای را به نمایش می گذارد. پیکره های سمت رو به رو [یا شرقی] به ویژه جالب تر از بقیه است و یک شاهزاده ریشو را نشان می دهد که بر تخت نشسته و در دست چپ دبوس بلندی گرفته که ته آن را بر زمین نهاده، و در دست راست گل نیلوفری را گرفته و به سوی چهره خود می برد و پاهایش را بر چارپایه کوتاهی نهاده است. دو شخصیت، که آشکارا دو خدمتگزار هستند، در پشت تخت او ایستاده اند. در برابر شاهزاده پسر جوانی زانو زده (؟) و یک خروس به وی پیشکش می کند. در پشت این جوان، جوان دیگری ایستاده که بر چوب بلندی تکیه داده و سگی در کنار اوست. در سمت شمالی ستون تصویر شاهزاده ریش و سیبل داری دیده می شود که ظاهر جوان تری دارد و او نیز بر تخت نشسته و دبوسی در دست دارد و پاهایش را نیز بر چارپایه ای نهاده است. در برابر او یک سرباز سنگین اسلحه یونانی در حال تقدیم یک کلاهخود پرداز کورینتی به اوست. در گرداگرد نقش برجسته ها "سیرن ها" * کودکانی در آغوش دارند. بر ضلع غربی پیکره چند زن دیده می شود که یکی از آنها بر

* Sirens: زنان پرنده مانند شبیه به هارپی ها یا پریان دریایی - م

تخت نشسته حال آن که سه تایی دیگر به سوی او می‌آیند و یکی دیگر که او نیز بر تخت نشسته، رویش به سوی دری است که بدون شک در مقبره بوده است.

سرانجام باید بر اهمیت دیوار نگاره‌های کشف شده بر دیواره‌های مقبره‌ای در قرا بورون لوکیا در فاصله اندکی از مقبره دیگری در المالی [هر دو در جنوب غربی ترکیه کنونی] تأکید کرد که قبلاً نیز (فصل دوم بند ۶) درباره شاهان سخن گفته‌ایم. تاریخ مقبره اخیر سال ۵۲۵ است حال آن که تاریخ مقبره قرابورون به زمان "بنای G" و بنای هارپی کسانتوس (حدود ۴۸۰ تا ۴۷۰) بسیار نزدیکتر است. تحول معماری از المالی تا قرابورون کمابیش واضح است. گرچه عناصر خاور میانه‌ای (آشوری) در المالی نیز وجود دارد. اما کیفیت کار و استادی و گنجینه شمایل نگاشتی آن اساساً یونانی است. از سوی دیگر، نفوذهای پارسی در قرابورون به نحو غیر قابل انکاری آشکارتر است. نقاشی‌های گوناگون در این جا صحنه‌های زندگی یک شهریار محلی را نمایش می‌دهد که یا روی تختخواب تالار ضیافت در حضور مهمانان لم داده است، یا سوار بر اسب با یک جنگاور یونانی در حال پیکار است، یا با ارباب خود که دو اسب آن را می‌کشند به سفر می‌رود. در صحنه ضیافت نیم تاجی بر سر و جامه رنگینی بر تن دارد؛ دو خدمتکار او جامه پارسی پوشیده‌اند، یک خدمتکار دیگر باد بزی را برایش تکان می‌دهد و زنی (که پشت سر اوست) جامه‌ای سپید و شال گردنی ارغوانی دارد. نفوذ ایرانی نه تنها در نوع جامه‌ها و چگونگی حرکات، بلکه در آرایه‌های جانوری و گل دار نیز آشکارا به چشم می‌خورد؛ شهریار دستبندی با سر شیر دارد و جامی مزین به نقشمایه‌های جانوری را به دست گرفته است؛ یکی از خدمتکاران کاسه‌ای آراسته به تصاویر شیردال‌ها را به حضور می‌آورد و بادبزن خدمتکار سوم به سر یک قوچ ختم می‌شود. همچنین در بنای معروف به "یادمان هارپی‌ها" شکی نیست که هنرمندی که بخصوص ضلع شرقی را حجاری کرده از یک الگوی تخت جمشیدی الهام گرفته است چون شباهت‌های میان آن و نقش برجسته‌های باریابی در خزانه تخت جمشید، چه آنهایی که مربوط به زمان داریوش‌اند و چه متعلق به دوره هخامنشی، کاملاً آشکار است.

بنابراین از کسانتوس تا قرابورون با نشانه‌های کاملاً واضح نفوذ فرهنگی ایران رو به رو هستیم: شهریاران و امیران محلی دوست دارند خود را به شکل و هیئت شاهان بزرگ بنمایانند. البته مورد کسانتوس کمی ویژه است، چون تصور غالب آن است که این سلسله محلی مستقیماً از اعقاب هاریاگ، سردار کوروش، بوده‌اند که سرزمین‌های کاریا،

کائونوس و کسانتوس و بدون شک شهرهای نزدیک به دره کسانتوس یا کسانته را نیز تصرف کرده بود. نفوذ ایرانی از زمان سلطنت کپرلی در این ناحیه بارزتر می‌شود که مربوط به سال‌های ۴۸۵ تا ۴۴۰ است و سکه‌های آن نقشمایه‌هایی دارد که از گنجینه نقشمایه‌های ایرانی (یعنی یک شیر دال در حال حرکت) به عاریت گرفته شده است.

۶. جا به جایی جمعیت‌ها و تبعیدها تبعید یونانیان و اقوام دیگر

پارسیان مقیم ایالات و جمعیت‌های محلی یگانه مردمانی نبوده‌اند که رویاروی یکدیگر قرار گرفتند. در امپراتوری هخامنشیان بدون شک حتی بیش از دوره شاهان نوآشوری و نوبابلی، اقوام و گروه‌های جمعیتی خود تغییر مکان می‌دادند یا از جایی به جای دیگر امپراتوری انتقال می‌یافتند. مؤلفان یونانی طبعاً نسبت به تبعید و جا به جایی ساکنان شهرهای یونانی به فرمان شاه حساسیت بیشتری نشان داده‌اند. از اخطار پارسیان به ایونی‌های شورش در سال ۴۹۳ آگاه هستیم: "پسرانشان را اخته و دخترانشان را به باکتريا [بلخ] تبعید می‌کنیم و سرزمین‌هایشان را به اقوام دیگری خواهیم بخشید" (هرودوت، VI, 9). یا اخطار نبوکد نصر که توسط هولوفرن به یهودیان ابلاغ شد: "آنها را تا آن سر دنیا به اسارت خواهیم برد" (بودیت، باب ۲، آیه ۹).

نخستین مورد گزارش شده مربوط می‌شود به یونانیان ساکن برقه [در لیبی] که پس از پیروزی پارسیان (سال ۵۱۳) نخست به مصر و سپس به نزد داریوش در ایران برده شدند: "داریوش شاه محلی را در باکتريا در اختیار ایشان نهاد که زندگی کنند و آنان نام این روستای خود را "برقه" [برکه] نهادند که هنوز در زمان من در باکتريا باقی است" (هرودوت، IV, 202, 204). پس از تصرف میلئوس (سال ۴۹۳) "اسیران ملطی را به شوش بردند. داریوش شاه به آنان آسیبی نرسانید و آنان را به کنار دریایی که اریتره خوانده می‌شود [= خلیج فارس] فرستاد تا در شهر آمپه در کنار دهانه دجله سکونت کنند" (هرودوت، VI, 20). نویسندگان متعدد یونانی دیگری نیز به نمونه اسارت گرفتن اهالی ارتريا در جریان لشکرکشی داتیس و آرتافرن در سال ۴۹۰ اشاره کرده‌اند و باز هرودوت می‌نویسد: "ارتربایی‌هایی را که اسیر گرفته بودند به شوش بردند. داریوش شاه پیش از دستگیری اینان شدیداً از ایشان در خشم بود زیرا به ناحق و بی دلیل به او حمله کرده بودند؛ اما وقتی آنان را بیچاره و اسیر در برابر خود دید، تنها مجازاتی که درباره آنان روا داشت این

بود که دستور داد آنان را در یکی از اراضی خودش در سی سیاه نام آردریکا که ۲۱۰ استاد با شهر شوش فاصله داشت... اسکان دهند" (VI.120). نویسندگان باستانی از حضور تبعیدی‌های اهل بئوسی و "روستانشینان کاریایی" در نزدیکی شوش خبر می‌دهند (دیودوروس 110, XVII). همچنین می‌دانیم به هنگام آن چه هرودوت دومین شورش ایونیه (سال ۴۷۹) نامیده است، برانخیزدهای میلتوس جانب خشایارشا را گرفته‌اند و هنگامی که کامیابی‌های یونانیان را دیدند ترجیح دادند در گاری‌های ارتش سلطنتی بگریزند: خشایارشا آنها را در باختر [باکتریا = بلخ] اسکان داد و اسکندر بنا بر سنت بعدها آنها را به شدت مجازات کرد (استرابو، 11.4, XI؛ کوئیتوس کورتیوس، 35-28, VII). بدیهی است که هیچ دلیلی ندارد که فرض کنیم فقط یونانیان بوده‌اند که از چنین سیاستی رنج برده‌اند. نمونه‌های قومی گل نبشته‌های تخت جمشید نشان می‌دهند که اقوام دیگر نیز گاه دچار سرنوشتی مشابه شده‌اند (نک. 3, XI). در میان تبعیدی‌ها، هرودوت همچنین از سرنوشت پایونی‌ها می‌گوید که داریوش دستور داد آنها را به آسیای صغیر منتقل کنند و اسکان دهند (14-12, V)؛ به نوشته دیودوروس سیسیلی، کمبوجیه نیز پیشه‌وران و صنعتگران مصری را تبعید کرد (46.4, I)؛ و به نوشته پلینی (VI, 29.116) داریوش مَغ‌های مادی را نیز تغییر مکان داده است (اما شاید این بازتاب یک روایت مشکوک درباره شورش مغان مادی و درباره اقدامات مردم یا داریوش علیه ایشان [ماگوفونیا = مَغ‌کشان] بوده باشد: هرودوت 79, III)؛ بنا به نوشته منابع متأخر و کاملاً غیر قابل اعتماد، در زمان اردشیر دوم یهودیان نیز تبعید شده‌اند (نک. فصل ۱۵، بند ۷ همین کتاب).

شرایط اجتماعی جماعات تبعیدی

تعیین پایگاه و موقعیت جماعتی که بدین گونه جا به جا یا تبعید می‌شده‌اند، آسان نیست. در این جا متن‌های زمان اسکندر را که از حضور یونانیان و لوکیایی‌ها در کارگاه‌های تخت جمشید و مزارع کشاورزی (و گله‌داری) خبر می‌دهند کنار می‌گذاریم، زیرا تعیین تاریخ ورود آنها ممکن نیست: دیودوروس فقط می‌گوید زمان آن به "شاهان قدیم پارس" برمی‌گردد (2, XVII, 69.2؛ XVI, 12 همین کتاب). به هر حال حضور یونانیان در دوره داریوش یکم نه تنها با گواهی‌های مکتوب یونانی و دیوار نگاره‌ها، بلکه با گل نبشته‌های متعدد (نک. مثلاً: PF 2072) تخت جمشید نیز تأیید می‌شود؛ در یکی از آنها به جیره مخصوص زنان باردار برای زنان ایونی اشاره شده است (PF 1224). در لوحه‌های دیگر از لقب یائوننا در مورد شخصی یاد می‌شود که مسلماً یونانی بوده و در دستگاه اداری تخت جمشید

مقامی داشته است: این شخص مسئول غلات بوده است و در سال‌های ۴۹۸-۴۹۹ یکی از کارمندان ثابت اداره پارناکاو زیشاوش محسوب می‌شده است.

از متن‌های قدیمی‌تر پیداست که در تمام موارد تبعیدیان یا مهاجران یونانی دارای زیستگاه‌های دائمی و حق بهره‌برداری از زمین کشاورزی بوده‌اند؛ و از این نظر وضع آنها بدون شک اساساً تفاوتی با جماعات قومی دیگر مستقر در بابلستان که با سیستم hatru [حَطرو] زندگی می‌کرده‌اند نداشته است. اعضای این سازمان‌ها در واقع فقط سربازان نبوده‌اند، بلکه در میان ایشان تعداد زیادی از اقوام گوناگون دیگر مانند ایرانیان، هندیان، سکاها و نیز آناتولی تبارها وجود داشته‌اند. سندی از زمان پادشاهی کمبوجیه نشان می‌دهد که مصریان مستقر در نزدیکی نیپور سازمان خود مختاری داشته‌اند که از سوی "قدیمی‌ها" [امپراتوری نوبابلی یا نوآشوری] ترتیب داده شده بوده و دستگاه اداری هخامنشیان نیز آن را به رسمیت می‌شناخته است. در مورد آوارگان یهودی نیز، که حتی پس از بازگشت از تبعید نیز فعال بوده‌اند، همین امر صدق می‌کند: در واقع بسیاری از یهودیانی که در تبعید جذب فعالیت‌های تجاری و مبادلات فرهنگی شده بودند ترجیح داده‌اند در بابل بمانند و مخاطرات بازگشت به وطن خود یهودیه را نپذیرند؛ همین اندیشه را می‌توان در مورد بابلیان مقیم پارس از زمان پادشاهی کمبوجیه به بعد صادق دانست. محتمل می‌نماید که جماعات یونانی تبعیدی نیز از منزلتی همانند یا تقریباً همانند برخوردار می‌شده‌اند - و تأکید هرودوت که می‌نویسد "داریوش دیگر به آنها آسیبی نرسانید" (VI, 20, 119) از همین جا ناشی می‌شود. در زمان داریوش سوم، اثوبویی تبارهای مقیم خوزستان [سوسیان] یک واحد مسلح در اختیار ارتش شاهنشاهی قرار دادند (کونیستوس کورتیوس، V, 1, 2). این لابد یک قاعده کلی بوده است: تبعیدیان (anaspastoi) مقیم جزایر خلیج فارس جزء خراج گزاران داریوش شده بودند (هرودوت، III, 93) و یک واحد نظامی در اختیار ارتش خشایارشا نهادند (VII, 80).

پادگان‌های مصر

استقرار پادگان‌های سلطنتی در سراسر سرزمین‌های شاهنشاهی نیز نشان می‌دهد که این پادگان‌نشین‌ها نیز، همانند گروههایی که تحت سیستم "حَطرو" به آنها زمین واگذار می‌شده است، گروههای قومی گوناگونی را در بر می‌گرفته‌اند. شناخته شده‌ترین مورد، پادگان سی‌ین - الفاتین است. سابقه حضور یهودیان در الفاتین به دوره پیش از فتح مصر توسط پارسیان باز می‌گردد، چون در شکواییه‌ای که آنها در سال ۴۰۷ برای والی

یهودیه فرستاده‌اند یادآور می‌شوند که "هنگامی که کمبوجیه وارد مصر شد، این پرستشگاه، قبلاً ساخته شده بود" (DAE102). گرچه بنا به طبیعت امر، اسناد آرامی توجه بیشتری به یهودیان نشان می‌دهند، اما حضور سربازانی از اقوام دیگر را نیز تأیید می‌کنند: در درجه نخست البته پارسیان، اما نیز ایرانیان دیگر مانند مادها (DAE40)، کاسپی‌ها (no36,44-46)، خوارزمیان (شماره‌های ۳۳-۳۴)، و نیز مصریان (شماره ۱۰) و آرامیان (شماره‌های ۹-۶ و جز آن) یا نیز بابلیان (شماره ۳۳). فرماندهان گروه‌های (dgal) اغلب نام‌های ایرانی دارند (شماره‌های ۱۱، ۳۶-۳۳، ۳۸، ۴۱)، اما کسان دیگری نیز دارای اسامی بابلی مانند "نبوکودوری" (شماره‌های ۷، ۹، ۵۳) یا "آیدی نبو" (شماره‌های ۳۹، ۴۸) هستند. همین امر و همین تنوع قومی را در شهر ممفیس، چه در پادگان و چه در کارگاه‌های سلطنتی، مشاهده می‌کنیم. البته و بدون شک به نظر می‌رسد که برای شناخت بهتر باید توجه داشت که مصر یک مورد خاص و منحصر نبوده است. علاوه بر نمونه بابل، می‌دانیم که در پادگان‌های آسیای صغیر، مصریان، آشوریان، هیرکانیان و بلخیان نیز حضور داشته‌اند. کاوش‌های انجام شده در گورستان "دو هویوک [Deve Hüyük]" (واقع در ۳۰ کیلومتری کرمکیش) نشان داده که اکثر سربازان از ایران شمالی بوده‌اند.

در عین حال همه اسناد مؤید اختلاط اقوام می‌باشد. خود سازمان نظامی (dgal) نیز از یک وحدت قومی برخوردار نبوده است: هر گروهان از سربازان اقوام متفاوت تشکیل می‌شده است. معیار ما در همه جا وجود اسامی گوناگون است: مثلاً نبوکودوری پسری دارد به نام "باگادات" [یعنی داد] [DAE 32]، نبورعی و مائوکی پدرانی با نام‌های ایرانی دارند (شماره ۳۷). گواهی دیگر بر این اختلاط و آمیزش قومی، پذیرش آیین‌ها و خدایان مصری، آرامی یا کنعانی توسط یهودیان است.

۷. یگانگی و چندگانگی

دستگاه اداری شاهنشاهی و چند زبانی

اصلاحات و تجدید سازمان عمیق داریوش، در پی کوشش‌های کوروش و کمبوجیه، موجب تسریع وحدت اداری در سرزمین‌های متصرفی شد که نشانه آن استقرار نظام خراج‌گزاری بود که ثابت کرد از آن پس می‌توان از یک تشکیلات واقعی امپراتوری به معنای واقعی آن سخن گفت. با این حال یکپارچگی اعمال اداری در سطح امپراتوری به معنای محو سنت‌های محلی و در هم آمیزی و ذوب آنها در یک koinē [گویش] هخامنشی

نبود. فتح و چیرگی در دو سطح عمل کرده است که فقط در ظاهر با هم به صورت "یگانه‌سازی" و "حفظ چندگانگی" یا وحدت در کثرت متناقض به نظر می‌رسند.

اسناد دوره‌های پادشاهی داریوش و خشایارشا از اشاعه کلی زبان آرامی در دیوان‌های شهری حکایت می‌کند: چه در خود تخت جمشید، چه در بابلستان، یا در مصر، در سارد، در داسکولیون و حتی در سراسر فلات ایران. با وجود این، گسترش و اشاعه اداری زبان آرامی جایگزین زبان‌های محلی نشده است. در این جا طبعاً به یاد فرمان اخشورش [خشایارشا؟] در کتاب استر می‌افتیم: "پس کاتبان پادشاه... به امیران و به والیانی که بر هر ولایت بودند... به هر ولایت موافق خط آن و به هر قوم موافق زبانش به اسم اخشورش پادشاه مکتوب گردید" (باب سوم آیه ۱۲؛ نیز نک دانیال باب سوم آیه‌های ۴ و ۷ و باب ششم آیه ۷۶). یا در همین زمینه فرمان داریوش را در کتیبه بیستون می‌یابیم که می‌گوید: "این خط من [dipima] است که من کردم. به علاوه [به خط] آریایی بود، هم روی لوح هم روی چرم نوشته شد... پیش من هم نوشته و هم خوانده شد. پس از آن من این نوشته را همه جا میان کشورها [یا اقوام] فرستادم. مردمان آن را رونویس کردند." ستون چهارم بند ۷۰ روایات پارسی باستان و ایلامی؛ و روایات مکشوف این فرمان در بابل به زبان بابلی و در الفانتین به زبان آرامی نشان می‌دهد که فرمان شاه دقیقاً اجرا شده است.

به راستی پیداست که زبان‌ها و خط‌های محلی در متون خصوصی به گستردگی و نیز در اسناد رسمی صادره از سوی مقامات مرکزی کماکان مورد استفاده بوده است که نمونه آن اسناد هی پروگلیف عصر داریوش و خشایارشا است. گواهی‌های فراوانی از این استمرار در آسیای صغیر، در بابلستان، در فنیقیه و حتی در تخت جمشید وجود دارد: مثلاً مجموعه قوانین قضایی مصری که به زبان‌های آرامی و مصری عامیانه [دموتیک] انتشار یافته است؛ و از اسناد مربوط به امور جاری روزانه، می‌توان مورد آن برده را ذکر کرد که در بابل زمان کمبوجیه، روی مچ دستش نوشته‌ای به زبان‌های اکدی و آرامی خال کوبی شده بود (کمبوجیه ۱۴۳).

تحلیل مکاتبات میان فرندات شهر مصر و مسئولان معبد خنوم در الفانتین در سال ۴۹۲ از این نظر بسیار روشن‌کننده است. مشخصاً نشان می‌دهد که زبان آرامی نمی‌توانسته است به طور دائم و منظم به مثابه یک بُردار زبانی انحصاری میان سازمان اداری و اقوام تابع مورد استفاده قرار گیرد. نامه شهرت که توسط دبیرخانه‌های ممفیس و تحت سرپرستی یک مقام بلند پایه دبیرخانه (که یک غیر مصری و شاید پارسی) بوده به

زبان آرامی نوشته شده است، در واقع جمله به جمله توسط یک منشی مصری (به نام پفتوئوتیت) که به زبان مصری آشنایی کامل داشته ترجمه شده است؛ همین منشی نیز در ترجمه خود گرفتار مشکلاتی شده که این مشکلات به نوبه خود برای زبان شناسان امروزی دردسرساز گشته‌اند. در عوض، پاسخ کاهنان الفانتین مستقیماً به زبان عامیانه و رایج مصری آن زمان نوشته شده است. به سخن دیگر، دبیرخانه‌های شهری برای همانندن منظور خود ضرورتاً به همکاری دبیران و منشیان محلی نیاز داشته‌اند.

در این شرایط، ترجمه‌های مکاتبات رسمی همیشه از صحت کامل برخوردار نبوده است، به ویژه، زمانی که زبان دریافت کننده نامه، معادلی برای فلان کلمه فارسی نمی‌داشته است. به همین دلیل است که مترجم یونانی نامه داریوش به گاداتاس معادلی برای واژه "بندک" در زبان یونانی جز واژه *doulous* [برده] که معنای آن ارتباطی بسیار سست با اصطلاح پارسی دارد - که گمان می‌رود در اصل نامه وجود داشته - نیافته است (نک. نیز گزنفون، آنابسیس I, 6.6). ترجمه‌ها به ویژه از آن رو دشوارتر می‌شده که در میان اصل پارسی نامه و انتقال آن به زبان محلی، به دفعات یک واسطه آرامی وارد می‌شده است. کتیبه‌های دو زبانی و سه زبانی نمایانگر دشواری‌های این انتقال هستند و بهترین مثال در این تاریخ روایت‌های متفاوت سنگ نبشته بیستون، و در یک تاریخ پسین‌تر، کتیبه‌های سه زبانی کسانتوس است.

از نمونه‌های فراگرفتن زبان نیز سندهای چندانی در دست نداریم: مشهورترین مثال در این مورد تمیستوکلس است که وقتی به گروه نزدیکان اردشیر یکم بصورت زبان پارسی آموخت (پلوتارک، تمیستوکلس، 28.5؛ توکوریدس، I, 138.1)، هر چند که به نوشته نپوس (تمیستوکلس، 10.1)، "می‌گویند برایش سخن گفتن در حضور شاه آسان‌تر از کسانی بوده که در پارس زاده شده بودند!" هرودوت به نوبه خود از پارس صحبت کردن هیستیاپوس ملطی [= اهل میلئوس] نشود (VI, 29). البته راست آن است که او بیش از ده سال در دربار داریوش زندگی کرده بود. با این حال نمونه‌هایی که می‌شناسیم هم زیادی مشخص است و هم جدا از یکدیگر، و همه چیز حکایت از آن دارد که زبان پارسی به گستردگی رواج نیافته بوده است. گزنفون گزارش می‌دهد که هنگام بازگشت ده هزار تن یونانی از ایران، او در یک روستای ارمنستان با کدخدای روستا از طریق مترجمی که یا پارسی می‌دانسته (*persistr*) یا اصلاً پارس زبان بوده (*persizon*) ارتباط برقرار کرده است (آنابسیس، IV, 5.34). اما به این گواهی نباید بیش از اندازه بها داد، زیرا گزنفون نمی‌گوید که کدخدا

(یا کومارخوس) زبان پارسی را به روانی صحبت می‌کرده است؛ حتی می‌توان انگاشت که یک ارمنی می‌توانسته است بدون دشواری زیاد کلمات ساده‌ای را که به یک زبان نزدیک به زبان خودش بیان می‌شده است دریابد.

استرابو هنگام بحث دربارهٔ اقوام "فلات ایران" که خود به آنها "آریا" یا "آریانه" [Arianē] می‌گوید، تأیید می‌کند که همه آن‌ها به یک زبان (homoglōssoi) سخن می‌گویند اما گویش‌های متفاوتی دارند (para mikron) (XV, 2.8). احتمال دارد که در میان برخی از اقوام فلات، مشخصاً زبان پارسی رواج می‌داشته است. هرودوت این موضوع را نزد اقوام چادرنشین سگارتی تصدیق می‌کند و می‌گوید "نژاد و زیانشان پارسی است و به پارسی سخن می‌گویند و بدین ترتیب از اصطلاح ethnos persikos [قوم پارسی] استفاده می‌کند (VII, 85) و می‌دانیم که در جای دیگری (I, 125) گفته بود که پارسیان از تیره‌ها و طوایف متعدد تشکیل می‌شوند. با این حال تصریح می‌کند که جنگ افزارها و تجهیزاتشان کاملاً پارسی نیست و سوارهایشان سلاح مفرغی یا آهنی ندارند و به هر روی روش‌های جنگی‌شان با سواره نظام شاهی ایران تفاوت داشته است، و همین امر در مورد قبایل دیگر پارسی نظیر "مروی‌های پارس" نیز صادق است (نک. آنتلیانوس، 34، VH. I). استرابو نیز متذکر می‌شود که اهالی درانگیانا [زرنگ = سیستان] با پارسیان فرهنگ یگانه‌ای دارند و در شیوه زندگی از هر حیث از پارسیان تقلید می‌کنند (XV, 2.10):

واژه‌ای را که او به کار می‌برد (persizontes) می‌توان به زبان پارسی نیز تعمیم داد، اما محتوای متن چنین برداشت و ترجمه‌ای را القا نمی‌کند. کرمانی‌ها که هرودوت (I, 125) آنها را از تیره‌های پارسی "برزگر" دانسته و گاه با عنوان "کرمانی‌ها" نیز از آنها یاد کرده است، به نوشته استرابو (XV, 2.14) فنون کشاورزی نزدیک به فنون پارسیان را پذیرفته بوده‌اند. اما استرابو می‌افزاید که "کرمانی‌ها تا زمانی که سر یکی از دشمنان خود را نبریده و برای شاه خود هدیه نیاورند ازدواج نمی‌کنند. شاه کرمانیا تمام این سرهای بریده را در کاخ خود انبار می‌کند و...!" و این نشان می‌دهد که کرمانی‌ها تا چه اندازه آداب و عادات خود را حفظ کرده بوده‌اند و تا چه اندازه این آداب اجتماعی با رسوم پارسیان تفاوت داشته است (نک. VIII, 3). بنابراین به استثنای مورد خاص مربوط به سگارتی‌ها، ما دلیل دیگری که مؤید نفوذ گستردهٔ زبان پارسی در میان اقوام ایرانی باشد نداریم؛ و از همین روست که می‌بینیم اسکندر از یک مترجم توانا برای ترجمه سخنان اهالی ماراگاندا در سفدیانا استفاده می‌کند (آرین، IV, 3.7). وانگهی تمام اسناد مکتوب

بعدی از قدرت زبان‌های باختری [بلخی] یا سغدی و از پابرجایی آیین‌های تدفین در ایران خاوری حکایت دارند که بکلی با رسوم پارسیان فرق داشته‌اند (از جمله عاری کردن اجساد از گوشت).

در چنین شرایطی، حفظ چند زبانی مستلزم استفاده از مترجمان بوده است. شمار این مترجمان در ارتش شاهنشاهی زیاد بوده است (مثلاً نیک. گزنفون، آناباسیس، 2.17، I، 8.12). تعداد آنها در دربار مرکزی نیز بخصوص هنگام به حضور پذیرفتن سفیران بیگانه کم نبوده است: چنان که می‌دانیم تمیستوکلس در باریابی نخست خود به حضور شاه از مترجم استفاده کرده است (پلوتارک، تمیستوکلس، 28.1). همچنین هرودوت وجود مترجم میان کوروش و کرزوس شاه لودیا [لیدی] (I، 86) و نیز میان داریوش و یونانیان را (III، 38) تأیید کرده است: پیداست که داریوش یکم، برخلاف جانشین دور خود داریوش سوم (دست کم به روایت کورنیوس کورتیوس، V، 11.4) علاقه‌ای به آموختن زبان یونانی نداشته است. بی‌تردید پارسیان به نوبه خود می‌کوشیده‌اند تا زبان‌های محلی را بیاموزند، همانند آن مرد پارسی که در ضیافتی که به افتخار مردونیه در سال ۴۷۹ در شهر تیس برپا شده بود به زبان یونانی سخن گفت (هرودت IX، 16)، یا پاتگیاس از اطرافیان کوروش کوچک که آن قدر زبان یونانی می‌دانست تا بتواند به مزدوران یونانی دستورات لازم را بدهد (گزنفون، آناباسیس، I، 8.1). اما از یاد نبریم که در پایان سده پنجم (ق.م) شهرت تیسافرن برای ارتباط با یونانیان از مترجم استفاده می‌کرده است (گزنفون، آناباسیس، II، 3.17).

یک لوحه بابلی (آمرست ۲۵۸) که (به طور فرضی) برای آغاز سده پنجم تاریخ گذاری شده است. ظاهراً نشان می‌دهد که یاد گرفتن زبان‌های محلی چندان میان پارسیان متداول نبوده است. در این لوحه جیره‌های پرداخت شده به یکی رشته از شخصیت‌های اکثراً پارسی و آشکارا بلند پایه (یکی از آنها "اوشتانو" که احتمالاً کسی جز شهرت بابلستان و ایبرناری نبوده است) ثبت شده است: این افراد احتمالاً از ایلام و بابلستان عبور می‌کرده و در حال انجام مأموریت‌هایی بوده‌اند: نکته این جاست که در این لوحه از یک کاتب - مترجم (لیب لوت)، از یک مترجم وابسته به دستگاه اوشتانو (به نام مردوکا) و نیز از فردی موسوم به بعل ایتانو مترجم آرت پاتی نام برده شده است. پیداست که مقامات ایرانی خود نمی‌توانسته‌اند مستقیماً با مردمان حوزه مأموریت خود گفتگو کنند و ناگزیر از استفاده از مترجم بابلی بوده‌اند. البته برداشت‌های دیگری نیز می‌توان از این سند کرد: یا این پارسیان می‌توانسته‌اند چند کلمه‌ای به زبان بابلی سخن بگویند اما آن

قدر به زبان تسلط نداشته‌اند که بتوانند فرمان‌های دقیق بدهند، یا عمداً فقط به پارسی سخن می‌گفته‌اند تا حیثیت مقام خود را حفظ کنند؛ یا آن که واژه به کار رفته (Spīru) برای توصیف همکاران و همراهان پارسیان صرفاً توجیه‌کننده حضور آنان به عنوان دبیر و منشی بوده است نه لزوماً به عنوان مترجم.

پس شاید بهتر آن باشد که به این سند زیاده از اندازه بها ندهیم. اگر به راستی ارتباط شفاهی میان پارسیان و اقوام تابع آنها با موانع زبانی، و یا سیاسی رو به رو بوده است، باید تأکید کرد که استفاده از زبان آرامی و فعالیت دبیران و ترجمان امکان می‌داده تا نه تنها مسائل امور اداری به آسانی حل شود، بلکه مشکلات زندگی روزمره افراد نیز برطرف گردد: وقتی پارسیان با مصریان یک قرارداد بازرگانی منعقد می‌کردند، متن قرارداد به زبان آرامی نوشته می‌شد (DAE 109)؛ همین نکته در مورد انعقاد یک قرارداد میان یک آرامی از "ال - حیه" (تئوزوا) و یک کشاورز مصری (DAE 1) نیز صدق می‌کند. به عبارت دیگر، پراکندگی همیشگی زبانی، وحدت سیاسی امپراتوری را به مخاطره نمی‌انداخت و یک فرمان از سوی شاه یا شهرب به هر زبانی نوشته و منتشر می‌شد، چه یونانی، یا بابلی، یا لویکیایی یا مصری، و با این حال ارزش عملی و کاربردی "پارسی" آن همواره محفوظ بود - درست همان طور که به رغم دعوت از هنرمندان و صنعتگران همه کشورها و استفاده از هنرها و گنجینه‌های تصویر نگارانه خاور نزدیک ایشان، باز هنر تخت جمشید همچنان یک "هنر شاهانه هخامنشی" به معنای کامل کلمه است.

قانون شاه و قانون کشورها

گاه با تکیه بر فرمان داریوش برای "گردآوری مجموعه قوانین مصری"، برخی اظهار نظر کرده‌اند که شاه ایران قصد داشته احکام قضایی مشترکی را با عنوان "قانون شاهانه" در سراسر امپراتوری گسترش دهد. این برداشت و اظهار نظر بسیار تردید برانگیز است. در واقع احکام و رویه‌های قضایی گردآوری شده توسط فرزندان مصری عملاً هیچ گونه شباهتی به یک مجموعه قوانین به معنای مرسوم آن که از حقوق رومی استنباط می‌کنیم ندارد. از سوی دیگر این رویدادهای قضایی جز در چارچوب مصری آن و تنها در مورد شاکیان و قضات دره نیل ارزش قضایی نداشته است: در واقع مقامات حکومتی یعنی دستگاه شهری در مصر ناگزیر بوده‌اند در صورت نیاز به حل و فصل یک دعوای مصری از این قوانین و رویه‌ها استفاده کنند (نک. فصل ۱۴ بند ما). می‌دانیم که در بابل نیز

قضاتی (dayyānu ? dātabaru...) وجود داشته‌اند. اما استفاده از واژه وام واژه‌های پارسی در این جا (dātabaru/*dātabara) به خودی خود ثابت نمی‌کند که قانون شاهی ایران در بابلستان مورد استفاده بوده است. حضور این مقامات - که وظایفشان نیز به درستی تعریف نشده است - به هیچ‌رو به معنای آن نیست که سرزمین بابلستان تابع قوانین امپراتوری هخامنشی بوده است. قضات، صرف‌نظر از هر عنوان و لقبی که داشته‌اند؛ در تمام مواردی که دادرسی از چارچوب منطقه‌ای خارج نمی‌شده، احکام خود را می‌بایستی در مطابقت با حقوق محلی صادر می‌کرده‌اند. وانگهی اصطلاح "سنا بر قانون شاه" (datushasharri) که در برخی لوحه‌های بابلی تکرار شده است ظاهراً در درجه نخست به الزامات مالی و مالیاتی مربوط می‌شده، یعنی الزاماتی که به بیشتر جنبه "مقررات" داشته‌اند تا "قوانین". همین واژگانی را به طور موجز در پایپروس‌های آرامی مکشوف در سقره [مصر] (dtbry' ; dayyēnē) نیز مشاهده می‌کنیم: این قضات به احتمال زیاد می‌بایستی به دادرسی‌های مدنی رسیدگی می‌کرده‌اند، نظیر آن چه در ایالات جنوب (که در اسناد آرامی الفانتینی از آنها با واژه 'dyny یاد شده) انجام می‌شده است. البته در مواردی نادر نیز در الفانتین از آنها با عنوان "قضات شاهی" (dynymk) یاد شده است (DAE2). اما نباید گرفتار این وسوسه شویم که این قضات را با آن قضات شاهی که در منابع کلاسیک به آنها اشاره شده است یکی بنگاریم. قضات اخیر از سوی شاه منصوب می‌شده‌اند و وظیفه‌شان "داوری، و تفسیر قوانین نیاکانی پارسیان" بود (hoi thesmai patrioi: هرودوت، کتاب ۳، بند ۳۱). اما در مصر قضات، اعم از قضات ایالتی یا شاهی در دادگاه‌های بدوی یا تجدید نظر، تحت اقتدار فرماندار [والی]، شهرت و "در نهایت" شاه در امر قضا مداخله می‌کردند.

ترجمه واژه پارسی dāta [دات] به "قانون" خود ابهام آفرین است: مثلاً در یکی از گل نبشته‌های تخت جمشید به معنای "مقرراتی" به کار رفته که انباردارها می‌بایست رعایت می‌کرده‌اند (PF.1980: واژه ایلامی datam): وظایف محول شده به قاضی (*dātabara) مخصوص پاراناکا را نیز باید در همین چارچوب و با همین معنا درک کرد (PF1272). در کتاب استر واژه dāta ۱۹ بار به معنای مقررات درباری آمده است (مثلاً باب یکم آیه ۸: "و آشامیدن برحسب قانون شاه بود" (nomon kata prokeimenon) یا منظور اشاره به آداب و رسومی بود (باب ۱، آیه ۱۵: بنا بر داوری استر: kata ton nomon که برحسب آن شاه فرمان می‌داد و بنا بر این به معنای "فرمان ملوکانه" بود (باب یکم آیه ۱۹: prostagma). در این جا ترجمه dāta به [قانون] کاملاً درست و سازگار است. در واقع در نزد نویسندگان

ایرانی وقتی واژه nomos را به کار می‌برند منظورشان همان مفهوم و کاربرد پارسی آن است (مثلاً کتزیاس بند ۵۷: آداب تدفین؛ هرودوت I, 131-140 و غیره) و / یا معنای کاربردی آن در دربار هخامنشی. مثلاً در نوشته‌های آثلیانوس به فراوانی از این مقررات درباری یاد شده است: I, 21 (nomos epikhôrios که منظور "سجده کردن در برابر شاه است")، I, 31-32 (persikos nomos که منظور رسم هدیه دادن دهقانان پارسی به شاه است)، (XII, 62) (nomos persikos که باز منظور وظائف و تعهدات مشاوران شاه است)، برای پایان دادن به این گونه مقایسه‌های بخصوص بازیگوشانه، لحظه‌ای برگردیم به اصطلاح ایلامی datama ppukana که در واقع به معنای طبق مقررات مرسوم / سنتی است نه "طبق مقررات سابق" (PF 1980): کاملاً قابل تصور است که اگر یک مؤلف یونانی می‌خواست به آن را دقیقاً به زبان خودش برگرداند، بایستی از فرمولی نظیر patrion nomon (persikon) kataton [طبق قانون در باب پارسی] استفاده می‌کرده است!

نویسنده کتاب استر در آیه‌ای که از لحاظ تاریخی چندان اعتباری ندارد، قوانین یهود را در تقابل با قوانین شاه قرار می‌دهد (nomol tou basiledataôs: باب سوم آیه ۱۸). اما در این جا تأکید بیشتر بر روی جنبه سیاسی است تا جنبه قضایی؛ بحث از این نیست که قوانین پارسی بر همه تحمیل شود، چون برعکس، فرمان شاهانه به وضوح در همه جا قوانین اقوام مختلف را به رسمیت می‌شناسد (nomoi ... para panta ta ethne)، درست به همان گونه که فرمان‌های شاه به تمام زبان‌ها در سراسر امپراتوری منتشر می‌شوند: "و مکتوب به همه ولایت‌های پادشاه به هر ولایت موافق خط آن و به هر قوام موافق زبانش فرستاد تا هر مرد در خانه خود مسلط شود و در زبان قوم خود آن را بخواند" (استر، باب یکم، آیه ۲۲). آخرین مثال که اغلب ذکر می‌شود از کتاب عزرا (7.25-26) است که در آن فرمان پادشاه به شکل زیر بیان شده است:

و تو ای عزرا، موافق حکمت خدایت که در دست توست، قاضیان و داوران از همه آنهایی که شرایع خدایت را می‌دانند منصوب کن تا بر جمیع اهل ماورای نهر داوری نمایند و آنهایی را که نمی‌دانند تعلیم دهی. و هر که به شریعت خدایت و به فرمان پادشاه عمل نکند بر او بی‌محابا حکم شود، خواه به قتل یا به جلائی وطن یا به ضبط اموال یا به حبس.

در این جا هیچ نشانی از اراده گسترش "مجموعه قوانین شاهنشاهی" که بخواهد بدون استثناء بر هر قومی تحمیل شود وجود ندارد، زیرا شاه قوانین یهودیان (تورات) را

به رسمیت می‌شناسد و از آن حمایت می‌کند، قوانینی که مطابق آن قضات منصوب عزرا تصمیم‌های خود را - از جمله در برابر یهودیانی که خارج از سرزمین یهودا زندگی می‌کنند ("جمیع اهل ماورای نهر" = آن سوی فرات) - اتخاذ می‌کنند. به عبارت دیگر، آیین‌ها و رسوم و آداب محلی به محض آن که از سوی شاه بزرگ به رسمیت شناخته شوند به جزئی از "قانون شاهی" تبدیل می‌گردند، و از این طریق - و در مرحله اول در نزد سازمان اداری شهربی که خطاب شاه به آن است - اعتبار و مرجعیتی به دست می‌آورند که دیگر فقط به سنت‌های خاص قوم مورد بحث بستگی ندارد. از دیدگاه رهبران جماعات محلی (چه ethnos [قوم] چه شهر و چه معبد) اطلاق اصطلاح "قانون شاهانه" نه تنها به نوعی به منزله محدودیتی برای خود مختاری آنها نگریسته نمی‌شود، بلکه برعکس نوعی تضمین شاهانه است در برابر خودسری احتمالی هر شهر. در این معنا، اصلاحات داریوش در زمینه خراج‌گزاری را نیز می‌توان جزء مقوله "قانون شاهانه" محسوب کرد: این اصلاحات گرچه نماد و نشانه‌ای از فرمانبرداری اقوام به نظر می‌آمد، اما در همان حال از هرگونه ابتکار نامطلوب و خودسرانه مقامات شهربی نیز به شدت جلوگیری می‌کرد.

روی هم رفته باید استوارانه نتیجه بگیریم که در شاهنشاهی هخامنشی هیچ‌گونه قانون مدونی که بدون استثناء بر تمام اقوام می‌بایستی تحمیل شود وجود نداشته است. در این معنا، مفهوم قانون شاهی به سپهر سیاسی تعلق دارد نه به عرصه حقوقی. بنابراین سخنان داریوش در کتیبه بیستون را نیز باید در این چارچوب درک کرد: "به خواست اهورا مزدا، این مردمان [یا اقوام یا کشورها] قانون (dāta) من را گرامی داشتند، و آن‌گونه عمل کردند که من به آنها گفتم" (ستون ۱ بند ۸). در این جا "قانون" یا dāta چیزی نیست جز وظیفه وفاداری (arsta) و عمل به تکلیف پرداخت "سهم شاه" (= باج baji = خراج baziš)؛ این واژه "داد" آشکارا از ایدئولوژی سیاسی - دینی سرچشمه می‌گیرد نه از سازمان قضایی؛ و نشانه‌ای است از چیرگی غیر قابل تقسیم شاه بزرگ بر کشورهایش و اقوامش.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بخش چهارم

از خشیارشا تا داریوش سوم؛
شاهنشاهی درنا آرامی

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل سیزدهم

خشایارشا، شاه بزرگ (۴۸۶ تا ۴۶۵)

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. منابع و مسائل

سال ۴۷۹ و شهرب خشایارشا

تاریخ نگاری امروز نیز مانند تاریخ نگاری گذشته، به طور سنتی تصویری زشت و ناپسند از شخصیت خشایارشا و دوران پادشاهی او ارائه کرده است. این تصویر را در دوران معاصر قبل از همه راولینسون در کتاب پنج پادشاهی بزرگ ساخته و پرداخته است، کتابی که در ۱۸۶۷ انتشار یافت. به نوشته او: با پادشاهی خشایارشا آشوب‌های حرمسرای، قتل‌ها و توطئه‌ها آغاز شد، برگرد شاه جاه طلبی‌های شاهدخت‌های دربار میدان خودنمایی یافت، نفوذ خواجه‌ها رو به فزونی نهاد، تا جایی که "شخصیت خشایارشا از همه پیشینیان او فروتر افتاد": شاه مردی ناتوان است، به آسانی زیر نفوذ قرار می‌گیرد، سلیقه‌هایی کودکانه دارد، خودخواه، بی‌رحم، خرافاتی و هرزه است. همه این‌ها نمایانگر انحطاط امپراتوری‌ای است که با خون ریزی‌های جنگ‌های دوم مادی [ایران] نیز فرسوده شده است؟ این تباهی نه تنها در عرصه‌ی کشوری و لشکری، بلکه در زمینه‌ی اداری و "روح ملی" نیز خود را به خوبی نشان می‌دهد؟ "با خشایارشا فساد دربار آغاز می‌شود" که تجلی آن افزایش تجمل و زنانه شدن آداب و عادات است. یگانه‌ی صفت مثبتی که راولینسون برای خشایارشا ذکر می‌کند به ارث بردن خصوصیت "ساختمان سازی" پدر است، اما در عین حال تأکید می‌کند که در این عرصه نیز اکثر بناهای دوران پادشاهی خشایارشا احتمالاً از زمان پدرش داریوش شروع شده بوده است. به رغم

هشدارهای روشن بینانه‌تر بعدی در مورد این دیدگاه، می‌توان دید که این تصویر تا امروز در کتاب‌ها و مقاله‌ها همچنان پایدار مانده است. کوتاه سخن، درباره خشایارشا می‌توان ساده و صریح این پرسش را پیش نهاد که در تاریخ ایران سال ۴۷۹ چه معنایی دارد؟ برای پاسخ به این پرسش، باید نخست به خاستگاه‌های ارائه چنین دیدگاهی رجوع کرد و درباره آنها اندیشید، زیرا هرگونه بازنگری مستلزم درنگی تاریخی نگارانه درباره راهها و وسایل رسیدن به چنین دیدگاهی است.

تاریخ پارس و یونان مداری

به آسانی پیداست که دیدگاه سنتی مبتنی بوده است بر قرائت غیر نقادانه منابع کلاسیک، اگر گزارش کوتاه هرودوت درباره انتخاب ولیعهد (VII, 2-3) و اشاره بسیار مختصر او به فتح مجدد مصر توسط خشایارشا (VII, 7) را کنار بگذاریم، مجموع سه کتاب پایانی هفتم تا نهم هرودوت وقف بررسی فراهم ساختن مقدمات لشکرکشی به یونان و شکست‌های ارتش ایران در سالامیس (۴۸۰)، پلاته و موکاله (۴۷۹) شده است. در واقع داستان هرودوت هنگامی ناگهان پایان می‌یابد که خشایارشا پس از شکست موکاله آماده ترک سارد می‌شود. مهم‌تر از آن، گویی آخرین بندهای کتاب تاریخ هرودوت هیچ هدفی نداشته است جز تثبیت چهره خشایارشا به عنوان پادشاهی منحط و فاسد. در واقع هرودوت بیدرنگ به نقل این قصه می‌پردازد که چگونه شاه هنگام توقف در سارد پس از بازگشت از لشکرکشی اروپایی اش، عاشق زن برادرش ماسیست می‌شود. و چون نمی‌تواند زن را رام کند "چاره دیگری اندیشید و دختر این زن و ماسیست را به عقد داریوش پسر خود درآورد، زیرا می‌پنداشت با این روش بهتر و آسان‌تر به مقصود خواهد رسید" (IX, 108). بعد هرودوت موضوع آمستریس همسر خشایارشا را پیش می‌کشد و درباره نفوذ نکبت بار و ویران‌گر او بر روح و ذهن شوهر و بی‌رحمی و شقاوت ناگفتنی این زن داستان‌ها می‌گوید (IX, 109-112). و ماجرای عشقی خشایارشا نیز سرانجام به شورش ماسیست و قتل عام او و تمام فرزندان و سربازانش می‌انجامد (IX, 113) این داستان‌ها در داخل روایات مربوط به پیروزی‌های یونانیان در آسیای صغیر گنجانده شده است، و چهره پادشاهی را ترسیم می‌کند که تحت نفوذ نکبت بار زنان حرمسرای خود، هوس‌ها و لذات گناهکارانه خویش را بر دفاع از میراث عظیم امپراتوری داریوش ترجیح داده است. در واقع، برجسته کردن و تأکید بر داستان عشقی خشایارشا و زن برادرش، حاصل یک‌گزینش روش شناختی از سوی هرودوت است که کاملاً قابل تردید و اعتراض

است. از سویی، داستانی است عاشقانه با یک رشته بن مایه‌ها و مضامین تکراری که هرگونه نتیجه‌گیری تاریخی از آن بی‌احتیاطی محض است. از سوی دیگر، داستان هرودوت حاوی عناصر اطلاعاتی دیگری است که درباره سیاست و استراتژی خشایارشا پس از بازگشت او از سلامیس - دست کم از لحظه‌ای که هرودوت خود را از سنگینی فشار خردکننده مسایل کلیشه‌ای آزاد می‌سازد - اهمیتی قاطع دارند.

البته ما تاکنون بارها بر نابسندگی‌ها و نارسایی‌های تاریخ هرودوت تأکید کرده‌ایم، اما قطع ناگهانی تاریخ او از ۴۷۹ به بعد، مسئله ارزیابی مجدد جایگاه کتاب او را در بازسازی تاریخ هخامنشی را پیش می‌آورد. زیرا با این کار او ما تمام سرنخ‌هایی را که از زمان فتوحات کوروش و کمبوجیه راهنمای هر تاریخ نویسی بوده‌اند از دست می‌دهیم، مضافاً بر این که در میان مؤلفان یونانی نیز هیچ تاریخ نویسی که بتواند نقش جانشین و ادامه‌دهنده کار او را ایفا کند وجود ندارد. در سطح روایی یعنی شرح رویدادها، فصول مشهور کتاب جنگل‌های پلپونز توکودیدس [توسیدید] درباره چگونگی شکل‌گیری قدرت آتن (I, 89-95) و درباره زندگی پائوسیناس (I, 128-130) و زندگی تمیستوکلس (I, 135-138) تا اندازه‌ای و به نوعی این خلاء را پر می‌کنند و دنباله روایت هرودوت محسوب می‌شوند. اما توکودیدس هیچ‌گاه ادعای نوشتن تاریخ ایران را نکرده است: نویسنده فقط به صورت حاشیه‌ای و گذرا به تاریخ ایران نزدیک شده و تا جایی به آن پرداخته که بتواند به یاری آن به پرسش‌های مربوط به وقوع جنگ پلپونز پاسخ گوید، و روشن سازد که چگونه آتن توانست در سال ۴۳۲ در طول دوره معروف به "پنجاه ساله" (pentakanta) به قدرتی که می‌دانیم دست‌یابد (I, 89.1;118)؟ البته در تحلیل او قسمت‌هایی نیز وجود دارد که به‌نحوی به تاریخ ایران مربوط می‌شود، نظیر داستان لشکرکشی آتن به مصر (I, 104, 109). اما اگر برای این قسمت‌ها برتری خاصی قایل شویم، بدان معناست که وزن زیاده از اندازه‌ای برای منطقه مدیترانه در شاهنشاهی ایران قایل شده‌ایم. همین نکته در مورد گزارش‌های نویسندگان دیگری مانند دیودوروس سیسیلی یا حتی پلوتارک (زندگینامه‌های تمیستوکلس، آریستید، کیمون) نیز صادق است: پادشاهی خشایارشا و جانشینان او را نمی‌توان فقط به فراز و فرودهای مبارزات ضد آتنی در دریای اژه کاهش داد (نک. پلوتارک، تمیستوکلس، 31.3).

و اما در مورد نوشته‌های کتزیاس باید گفت روایات او هم ضعیف و هم مشکوک است. اگر اشاره او به شورش بابل (بندهای ۲۱ و ۲۲) را مستثنی کنیم، خلاصه‌ای که فوتیوس از او نقل کرده بار دیگر نمایانگر نارسایی‌های آشکار کتزیاس است. نه تنها روایتی که او از

لشکرکشی خشایارشا به دست داده سرشار از خطاهاست (بندهای ۲۳ تا ۲۷)، بلکه او سال‌های میان ۴۷۹ تا ۴۶۶ را نیز فقط در چند عبارت خلاصه کرده که آن نیز مربوط می‌شود به ماجراهای عشقی خائنانه آمی تیس دختر شاه (و همسر مگابیز) و توطئه‌ای که در آن شاه جان خود را از دست می‌دهد (بندهای ۲۸-۲۹): به روشنی پیداست که از بند ۲۲ به بعد، کتزیاس کمتر به تاریخی دودمان هخامنشی و بیشتر به قصه دراز خانواده مگابیز توجه دارد و به تفصیل زندگی خانوادگی او را تا زمان مرگ زوپيروس دوم، آخرین پسر مگابیز، در زمان پادشاهی اردشیر یکم شرح می‌دهد (بند ۳). هیچ مؤلف کلاسیک دیگری نیز چیزی درباره این حلقه مفقوده نمی‌گوید. همین عدم تعادل را مثلاً در گزارش یوستینوس (III, 1.1) یا گزارش آلیانوس (VH XIII, 3) نیز باز می‌یابیم: "خشایارشا، شاه پارس، که در گذشته جهان را به وحشت انداخته بود، رفته رفته حتی نزد اتباع خودش نیز منفور شد" (یوستینوس)؛ "او در لشکرکشی اش ناکام و شوربخت بود؛ و هنگامی هم که به خانه خود بازگشت، جانش را به شرم آورترین وضع از دست داد و شب هنگام به دست پسر خودش در رختخواب غافلگیر شد و به قتل رسید" (آلیانوس).

اندیشه انحطاط

در تمام موارد، سال ۴۷۹ تلویحاً یا صریحاً به مثابه تاریخ سرنوشت سازی معرفی شده است که پس از آن دوره احتضار طولانی شاهنشاهی پهناوری که کوروش و کمبوجیه و داریوش پدید آورده بودند آغاز می‌شود. این دیدگاه افلاطون است و برداشت خود را به سراسر دوره هخامنشی نیز تعمیم می‌دهد. افلاطون براساس منطق گزارش خود درباره انحطاط امپراتوری پارسیان در ارتباط با آموزش و پرورش کودکان سلطنتی، خشایارشا را مثال می‌زند و می‌نویسد: "خشایارشا به سرنوشتی چون سرنوشت اندوهبار کمبوجیه گرفتار شد. از آن تاریخ در ایران شاه بزرگی از مادر زاده نشده و از شاهنشاهی جز نام نمانده است" (توانین، ۶۹۵c). ضمناً چنان که دیدیم، افلاطون خشایارشا و کمبوجیه را در ردیف هم قرار می‌دهد؛ این همسان‌انگاری را نزد آریستو نیز باز می‌یابیم (IV, 11.6). به دیده یونانیان، هر دوی این شاهان نمونه‌های کامل خودکامگان بی‌خردند. همین افلاطون، خشایارشا و داریوش را در نقطه مقابل یکدیگر قرار می‌دهد و می‌نویسد، داریوش نه شاهزاده بود و نه در ناز و نعمت و زیر تأثیر تباه‌کننده زنان کاخ نشین بار آمده بود و بنابراین موفق شد سیاستی دلاورانه در پیش گیرد و "به زودی توانست کشور را به وسعتی برساند که هنگام درگذشت کوروش داشت" (۶۹۵c).

البته همین تقابل را در نزد آیسخولوس نمایشنامه سرا نیز باز می‌یابیم که سروده‌هایش سهمی عمده در شهرت منفور خشایارشا داشت. داریوش "پادشاهی بی‌مانند" (بیت ۶۵۰) "پدری نیک کردار" (بیت‌های ۶۷۰-۶۵۵)، "اریاب محبوب سوسیانا [خوزستان] (۵۶-۵۵۶) "قدر قدرت، نیکوکردار، شکست‌ناپذیر، و همتای خدایان" (بیت‌های ۸۵۵-۸۵۳) است. و در برابر او، خشایارشا ناتوان است و در گزینش‌های تاکتیکی کودکانه عمل می‌کند (بیت‌های ۳۶۴-۳۵۳) بزدل است چون بیدرنگ پس از شکست سالامیس "شتابان و سراسیمه می‌گذرد" (بیت‌های ۴۷۰-۴۶۹). شاعر برای آن که این تضاد میان پدر و پسر را روشن‌تر در برابر شنوندگان خود بگذارد، شیخ داریوش را وارد صحنه می‌کند تا به رسوا کردن پسر بی‌خرد خود بپردازد (بیت‌های ۸۳۱-۸۲۹)، و اتهام نوعاً یونانی‌وار "افزون خواهی و زیاده‌روی (hybris)" را علیه خشایارشا از سر می‌گیرد که چرا در پل زدن بر روی دریا تردید نکرده است (بیت‌های ۷۲۵-۷۱۵؛ ۷۴۰ به بعد). خشایارشا خود از شکست‌ها و خطاهای خویش سرخورده است (بیت‌های ۹۱۸-۹۱۵؛ ۹۳۴ به بعد). او مسئولیت فاجعه‌ای وصف‌ناپذیر و ناپودی انبوه انسان‌های غالباً والاتبار را بر دوش دارد (بیت‌های ۴۴۴-۴۴۱؛ ۷۶۵ به بعد): سراسر آسیا از گوهر خویش تهی شده است (بیت ۵۵۰)، "تمام یک ملت در نبرد باخته است" (بیت‌های ۷۳۱-۷۲۸) و "جز چند تن کسی جان به در نبرده است" (بیت ۵۱۰). آن گونه که آیسخولوس نشان می‌دهد، پیامدهای شکست‌ها برای شاهنشاهی شاه بزرگ مصیبت بار بوده است. سالامیس "گورستان قدرت پارس" شده است (بیت ۵۹۶). و سرانجام، این هشدار گروه همسرایان معروف است که:

و تا زمانی دراز، بر خاک آسیا، دیگر کسی از قانون پارسیان فرمان نخواهد برد؛ دیگر کسی در زیر فشار امپراتوری خراج نخواهد پرداخت؛ دیگر کسی برای شنیدن فرمان‌ها زانو نخواهد زد؛ قدرت شاه بزرگ دیگر وجود ندارد. دهان‌ها دیگر دهان بند نخواهند داشت. ملتی از بند رسته و از یوغ زور آزاد شده، آزادانه سخن می‌گوید.

به راستی شگفت‌انگیز است که حتی در پژوهش‌های امروزی نیز برای توجیه داوری خود درباره افول بازگشت‌ناپذیر شاهنشاهی هخامنشی، و این گونه ناتوانی فوق‌العاده خشایارشا، که از آن پس ناگزیر سر خود را به ساختمان سازی در تخت جمشید گرم کرده و غرق در لذات افسون‌کننده و زیان بار حرمسرای خود شده است، هنوز به این اشعار آیسخولوس استناد می‌کنند!

و از این بدتر آن که، دیدگاه یونان مدارانه، پژوهش‌های مربوط به ایران را در تسخیر

خود گرفته است. یک دلیل، تفسیری است که به طور سنتی از "کتیبه ضد دیو" [Xph] خشایارشا می‌شود. خشایارشا که همیشه ضعیف و ناتوان، ستمگر و بی‌رحم و گستاخ معرفی شده، در این جا نماد عدم مدارای مذهبی نیز می‌شود: "این لحن تازه‌ای است، لحن خاص خشایارشا: لحن یک فرد عمیقاً مذهبی ولی متعصب و مداراناپذیر". با تکیه بر منابع دوره هلنیستی اظهار نظر و تأکید می‌کنند که خشایارشا سیاست پیشینیان خود را چه در بابل و چه در مصر عمیقاً تغییر داده است: وقتی شورش مصر را سرکوب کرد، لقب مصری فرعون را از خود برداشت و با این کشور دارای فرهنگی باستانی همانند یک شهربی عادی رفتار کرد؛ و با ویران کردن معبد مردمک، قلب کاهنان بابلی را، که دروازه‌های شهرشان را به روی کوروش گشوده بودند، به درد آورد. "البته شاهنشاهی "سریاماند" اما "فرسودگی درونی آن به تنهایی می‌فهماند که چرا و چگونه بود که از دید یک جهان نگران و پریشان، تمام این شکوه و عظمت در زیر مشت‌های غول آسای اسکندر به ویرانی فرو غلتید" (م. مایر هوفر). در این جا دوباره افلاطون را باز می‌یابیم، که با چرخشی پیچاپیچ توسط منابع مرکز، خود این منابع توسط اسکندر "عامی" مورد بازیابی قرار گرفته‌اند!

تاریخ و اسناد

اگر چنین بازسازی‌هایی امکان مطرح شدن یافته است از آن روست که خود اندیشه انحطاط در سراسر ادبیات غرب بر پایه اندیشه "استبداد آسیایی" شکل گرفته و پرورده شده است. با این حال، شالوده این گونه بازسازی‌ها فقط بر اعتماد کورکورانه به منابع یونانی استوار نشده است. آنها از لحاظ روش‌شناسی معلول تطبیق مکانیکی بیان رویدادها با توزیع کاملاً نابرابر اسناد نیز هستند؛ زیرا از زمان خشایارشا به بعد، منابع مرکزی چه از لحاظ تعداد و چه تنوع به گونه‌ای غیر قابل مقایسه بسیار کمتر از منابع زمان داریوش است و شمار منابع بابلی و مصری نیز ناگهانی رو به کاهش نهاده است. مدارک باستان‌شناختی، بیشتر گل‌نشته‌های خزانه (PT) و تعدادی از کتیبه‌های سلطنتی عمدتاً به فعالیت‌های ساختمان سازی شاه بزرگ اشاره کرده‌اند. همه کتیبه‌های سلطنتی نیز در شوش و تخت جمشید متمرکز نشده است؛ در یک متن به وجود کارگاه‌های سلطنتی در اکباتان اشاره شده است (XH)؛ کتیبه دیگر در کنار کتیبه داریوش (DE) بر کوه الوند در نزدیکی اکباتان کنده شده است (XE) و کتیبه‌ای دیگر در پیرامون دریاچه وان در ارمنستان کشف شده است (XV). اما به استنتاج تاریخی استوار از این کتیبه‌ها زیاد نمی‌شود

اعتماد کرد. بنابراین اصل مشکل همچنان برجاست: یعنی منابع تاریخی مربوط به دوران پادشاهی خشایارشا ناکافی و ناقص اند و نمی‌توان با استناد به آنها به یک روایت تاریخی مستمر دست یافت. در نتیجه، گفتن این که خشایارشا از سال ۴۷۹ فقط دقت خود را صرف ساختن و آراستن تخت جمشید کرده و به مسائل سیاسی بی‌علاقه شده است، معلول روش منحصر به فردی است، که اگر بتوان گفت، بر مدارک روایی لال و خاموش تکیه کرده است. از سوی دیگر، تحریف‌های آشکاری که از سوی منابع یونانی جدلی و دشمن خشایارشا درباره خاطره این شاه انجام گرفته، مورخ امروزی را وامی‌دارد تا به نظریه هنوز زنده درباره خشایارشا تردید کند و با چشم دیگری به معنای تاریخی سلطنت او بنگرد.

۲. از داریوش تا خشایارشا

گزارش هرودوت و سخنان خشایارشا

کنزیاس، یا دست کم فوتیوس از قول او، موضوع جانشینی داریوش را در همین چند کلمه خلاصه می‌کند: "داریوش پس از بازگشت به پارس به قربانی پرداخت و سپس درگذشت... تخت پادشاهی به پسرش خشایارشا رسید" (بندهای ۱۹ و ۲۰) - و بدیهی است که این مورخ را گرسنه باقی می‌گذارد. شاه با آن که انسانی است بر فراز انسان‌های دیگر، اما او نیز کمتر از انسان‌های دیگر در معرض فشارها و آسیب‌های سیاسی نیست. نزاع میان کمبوجیه و بردیا و سپس جلوس داریوش بر تخت شاهی، خود آشکارا نمایانگر دشواری‌های انتقال قدرت است، حتی وقتی که شاه (کوروش) در زمان حیات خود مسئله جانشینی را حل کرده باشد. پرسش بنیادی این است که آیا در دربار هخامنشیان مقرات خاصی در مورد انتقال قدرت و مسئله جانشینی وجود داشته است؟ چنان که دیدیم، داریوش در سنگ نبشته بیستون بر اهمیت استمرار سلسله و مسئله جانشینی (و نه البته بدون ریا) تأکید می‌ورزد. در ذهن او هیچ تردیدی نیست که مقام و قدرت او باید به یکی از پسرانش انتقال یابد تا استمرار سلسله‌ای و دودمانی حفظ شود.

هرودوت در آغاز کتاب هفتم (بندهای ۲ تا ۴) شرح مبسوطی را به مقدماتی که داریوش برای جانشینی خود فراهم آورده است اختصاص می‌دهد و این ماجرا را نیز مربوط به زمان شورش مصر (کتاب ۷، بند ۱) یعنی چهار سال پس از نبرد ماراتون (سال ۴۸۶) می‌داند: کشمکش شدیدی (stasis) میان پسران داریوش بر سر این که چه کسی پس از او شاه خواهد شد (peri tēs hegemoniēs) در گرفت... داریوش پیش از آن که به پادشاهی برسد

سه پسر از همسر اولش، دختر گویریاس داشت و هنگامی که شاه شد از آتوسا دختر کوروش نیز صاحب چهار پسر دیگر شد. آرتوبازانس [آرتاباز] بزرگترین پسر از همسر نخست و خشایارشا بزرگترین پسر از زن دوم بود. از این رو، این دو پسر با مادرهای مختلف بر سر تاج و تخت رقابت داشتند (VII, 2).

چه کسی باید برگزیده می‌شد؟ آرتاباز از همه فرزندان بزرگتر بود و حق ارشدیت را همه قبول داشتند (presbutatos): pantos tou genou (VII, 2)؛ "اما خشایارشا مادرش آتوسا دختر کوروش بود، یعنی مردی که پارسیان آزادی خود را وامداز او بودند" و بنابراین به اصالت خانوادگی خود می‌بالید. باز براساس روایت هرودوت، تردیدهای داریوش بعد از استدلال دماراتوس اسپارتی (شاه سابق اسپارت که از کشور خود رانده شده و به دربار ایران پناه آورده بود) از میان برخاست و ماراتوس با استناد بر آن چه در اسپارت مرسوم بود اظهار نظر کرد که حقوق خشایارشا با دیگران قابل مقایسه نیست زیرا هنگامی زاده شده است که پدرش شاه بوده است، حال آن که آرتاباز این امتیاز را ندارد زیرا تولد او در زمانی رخ داده که پدرش شهروندی ساده و مردی عادی (idiotes) بیش نبوده است (VII, 3). نتیجه تاریخی آن شد که:

خشایارشا از این استدلال استفاده کرد و داریوش حق را به او داد و وی را جانشین خود کرد. اما به نظر من خشایارشا بدون این استدلال نیز مقام پادشاهی را به ارث می‌برد زیرا مادرش آتوسا قدرت مطلق [دربار ایران] بود (eikhe to pan kratos) وقتی داریوش جانشین خود را تعیین کرد، آماده رفتن به جنگ شد (VII, 5).

خشایارشا خود نیز در یکی از کتیبه‌های مشهورش بر لوح سنگی مکشوف در حرمسرای تخت جمشید (XPF) به گزینش پدرش اشاره می‌کند و پس از یادآوری این که در زمان جلوس پدرش بر تخت، پدر و پدر بزرگ داریوش، ویشتاسپ و آرشام هنوز زنده بوده‌اند می‌نویسد:

خشایارشا گوید: داریوش را پسران دیگری بودند؛ به خواست اهورامزدا، داریوش که پدر من بود پس از خویشتن مرا بزرگترین (maθišta) کرد. وقتی که پدرم تخت را رها کرد [=مرد]، به خواست اهورا مزدا من به جای پدرم شاه شدم" (XPF بند ۴).

در این جا دست کم یک نقطه مشترک میان سخنان هرودوت و خشایارشا وجود دارد، و آن این است که داریوش در میان چندین پسر دست به گزینش زده است. اما برخلاف هرودوت که مسئله جانشینی را مانند جنگ تن به تنی میان خشایارشا و آرتاباز

نشان می‌دهد، خشایارشا در کتیبه خود به برادران دیگرش اشاره می‌کند و این بدان معناست که تلویحاً منکر آن است که یکی از آنها در برابر او از حقوق ویژه‌ای برخوردار بوده است. مسلماً خشایارشا بدون آن که نام ببرد در اندیشه سه برادر تنی خود (از یک پدر و مادر) بوده است، یعنی به نوشته هرودوت، "هخامنش" (VII, 7. 97) ماسیست (IX, 107؛ VII, 82) و ویشتاسپ (VII, 64) - اما حتی در این مورد نیز روایات متفاوتی وجود داشته است، زیرا چنان که خواهیم دید، نویسندگان دیگر از برادری به نام آریارمن نیز نام می‌برند. در عین حال، نفس وجود چنین کتیبه‌ای با این سخنان (که نظیر ندارد) و تأکید خشایارشا بر "پیروزی" خود بر برادران، نمایانگر آن است که تصمیم داریوش برای گزینش او مخالفت‌هایی را برانگیخته بوده است.

گاه‌شناسی و قانون [nomos]

اهمیت متن هرودوت را نباید دست کم گرفت. اما شیوه بیان مطلب توسط او، چه در مورد چگونگی انتخاب شاه و چه درباره علل این انتخاب، از لحاظ تفسیر مشکل برانگیز است. هرودوت تاریخ این گزینش را مربوط به زمانی می‌داند که داریوش آماده رفتن به جنگ با مصر و آتن می‌شده است. به نوشته او، داریوش زیر فشار پسرانش به انتخاب جانشین پرداخت، "زیرا بنا به قانون [یا رسم] پارسیان (perseôn nomon kata ton) شاه باید قبل از هر لشکرکشی جانشین خود را تعیین می‌کرد" (VII, 2). هیچ نمونه و مثال دیگری در تأیید وجود چنین قانون یا رسمی در دست نیست. البته کوروش پیش از گذشتن از رود آراکس [برای حمله به ملکه ماساگت‌ها] "کزوس [پادشاه سابق لیدی] را به پسرش کمبوجیه که به عنوان جانشین خود تعیین کرده بود سپرد" (I, 208). مورخ در این جا می‌خواهد تأکید کند که در صورت وقوع حادثه‌ای ناگوار برای کوروش، کمبوجیه جانشین او می‌شده است. اما گزینش کوروش سالها پیش‌تر از آن انجام شده بود و می‌دانیم که کمبوجیه در بابل عنوان "پادشاه بابل" را در دوره کوتاه ۵۳۸-۵۳۷ دارا بود که مؤید این نکته است، بویژه که این نبرد کوروش نیز نخستین پیکار او نبود. همین نکته در مورد داریوش نیز صادق است. اگر تاریخی که هرودوت اشاره کرده درست باشد، باید نتیجه گرفت که داریوش برای اعلام تصمیم خود سال‌های درازی را منتظر مانده بوده است، زیرا او در سال ۴۸۶ حدود ۶۵ سال داشت (نک. هرودوت، I, 209)؛ و اما خشایارشا نیز می‌بایست در این تاریخ بین ۳۰ تا ۳۵ سال سن می‌داشته است (پدر و مادرش در ۵۲۲ ازدواج کرده بودند). بعید به نظر می‌رسد که داریوش به عنوان شاهی که شاخه سلطنتی تازه‌ای تأسیس

کرده و به مشروعیت دودمانی تازه‌ای نیاز داشته است، برای تضمین استمرار دودمان خود با انتخاب پسری برای جانشینی، قبلاً تدبیری نیندیشیده باشد. پس باید فرض کرد که انتخاب رسمی جانشین قبل از سال‌های ۴۹۰ تا ۴۸۶ رخ داده است، بی آن که بتوان این نکته را اثبات کرد یا تاریخ دقیق آن را تعیین نمود. تنها می‌توان گفت آن چه را که هرودوت قانون یا رسم (nomos = ناموس) نامیده است هیچ‌گونه خصلت اجباری نداشته است، و این ملاحظه را می‌توان با تحلیل این واژه به تمام چارچوب‌های مربوط به جانشینی تعمیم داد (نک. 1، XVII).

داریوش، خشایارشا و آتوسا

افزون بر این، این سخن که مادر شاهزاده یعنی زنی مانند آتوسا می‌توانسته حق مداخله در چنین مسئله‌ای را داشته باشد بکلی خطاست. گرچه مادر ولیعهد (و سپس شاه) منزلت والایی در دربار داشته است (نک. آتلیانوس، جانوران، IV, 46) اما مقامی به نام شهبانوی هخامنشی به معنای خاص آن وجود نداشته است (به رغم مثلاً نظر آتلیانوس XIII, 556b). مادر ولیعهد یا شاه هیچ حق خاصی وابسته به خود نداشته است و فقط احتمالاً می‌توانسته از نفوذ شخصی خود استفاده کند نه بیشتر. به هر روی خشایارشا در کتیبه نام برده خود، کلمه‌ای درباره آتوسا نمی‌گوید، حال آن که اگر مادرش از آن قدرتی که هرودوت به او نسبت می‌دهد برخوردار بود، خشایارشا در ذکر نام او تردید نمی‌کرد. برعکس او در این کتیبه (XPf بند ۳) بر انتقال قدرت از پدر به پسر با شدت تأکید می‌ورزد، و می‌فهماند که مشروعیت پادشاهی و دودمانی از ناحیه مادر نیست. منزلت والایی که آتوسا در دربار داشت از آن رو بود که یکی از پسرانش ولیعهد بود. اگر داریوش خشایارشا را به جانشینی خود برگزیده بود دلایل دیگری داشت که قبلاً (فصل سوم بند ۴) به آن اشاره کردیم. زیرا انتخاب آرتاباز به ولیعهدی اعتبار و امتیازی به خاندان گوبریاس می‌بخشید که بکلی مغایر با هدفهای داریوش در زمینه سیاست درون همسری یا ازدواج با خویشاوند بود که می‌خواست قدرت شاهی را در اعقاب مستقیم خود حفظ کند.

ولیعهد

مقام ولیعهدی فقط پس از برگزاری مراسمی ویژه تفویض می‌شد که پلوتارک درباره‌اش می‌نویسد: "در میان پارسیان رسم است که چون کسی به جانشینی مقام سلطنت تعیین می‌شود حق دارد از آن کسی که او را برگزیده درخواست چشم روشنی کند و شاه باید

درخواست او را، البته در صورتی که ناممکن نباشد، بپذیرد" (زندگی اردشیر، 26.5 [ترجمه فارسی ۱۳۹]). اگر این رسم را با مقررات مربوط به مهمانی جشن تولد شاه مقایسه کنیم (هرودوت، IX, 110) می‌توان انگاشت که این درخواست در همین مهمانی یا هنگام جشن سالگرد تولد شاهزاده ولیعهد بیان می‌شود. همین پلوتارک می‌افزاید: "از آن زمان ولیعهد اجازه داشت که گوشه کلاه یا نیم تاج نمدی خود موسوم به "کیداریس" را بپاراید. یکی دیگر از نشانه‌ها و امتیازات ولیعهد را در نقش برجسته‌ای باریابی خزانة تخت جمشید می‌بینیم که پشت سر پدر خود ایستاده است. همچنین ممکن است که از آن زمان ولیعهد لقب ویژه‌ای *vais-puthra* یافته که او را از دیگر شاهزادگان خانه شاه (brbyr) متمایز می‌ساخته است. اما این عنوان که به زبان پارسی باستان است مورد بازسازی قرار گرفته چون در هیچ متن پارسی باستان دیده نشده است. خشایارشا فقط تأکید می‌کند که داریوش به او عنوان یا نام *maθišta* ("بزرگترین [پس از خود]") را داده است، واژه‌ای که در منابع کلاسیک به شکل "دومین پس از شاه" ترجمه شده است.

حق نخست زادگی

پرسش این جاست که شاه در زمان حیات خود کدام یک از پسرانش را برای جانشینی برمی‌گزیده است؟ به عبارت دیگر، آیا نمونه خشایارشا یک قاعده عمومی بوده است؟ به نوشته پلوتارک، - که در این جا یادآور نقش پیشین دماراتوس است - در دربار داریوش دوم نیز بر سر اتخاذ تصمیم انتخاب میان کوروش کوچک و اردشیر دوم آینده مشابه همین استدلال‌ها مطرح شده بوده است (زندگی اردشیر، 2.4). شباهت میان ماجرای انتخاب جانشین داریوش یکم و داریوش دوم وقتی جالب‌تر می‌شود که می‌بینیم پریساتیسی (مادر هر دو شاهزاده) نیز مانند آتوسا با قدرت کامل در بحث مداخله می‌کند، اما نتیجه‌ای که حاصل می‌شود بکلی چیز دیگری است. پلوتارک می‌نویسد که برای برحق بودن جانشینی اردشیر دوم موضوع "حق ارشدیت یا نخست‌زادگی" را مطرح کردند "همان گونه که خود او [اردشیر یکم] تاج و تخت را به دست آورده بود" (26.1). برخلاف موفقیت آتوسا و دماراتوس، استدلال پریساتیس مبنی بر این که کوروش در زمان شاه بودن پدرش به دنیا آمده است هیچ تأثیری نبخشید.

متون بسیار دیگری حاکی از آن است که پسر ارشد از پایگاه و منزلت ویژه‌ای برخوردار بوده است. متنی از آگاتوکلس اهل کوزیکوس که آنتانوس آن را نقل کرده است

(XII, 515a) چنین می‌گوید: "می‌گویند نزد پارسیان آبی معروف به آب طلا وجود دارد. این آب در ۷۰ محل از زمین می‌جوشد و هیچ کس مگر شاه و پسر ارشد او (presbytatos) حق نوشیدن آن را ندارد، و اگر کس دیگری بنوشد محکوم به مرگ می‌شود". درک دقیق این رسم دشوار است، اما اشاره‌ای که در آن به جایگاه برتر و ممتاز پسر ارشد وجود دارد، روشن و بی‌ابهام می‌نماید. از افلاطون نیز نقل قول کنیم که می‌نویسد: "وقتی فرزند ارشد (ho presbytatos pais) شاه، که وارث تاج و تخت است (houper hē archē) به جهان می‌آید جشنی برپا می‌کنند و پس از آن نیز هر سال در تمام آسیا آن روز را جشن می‌گیرند" (آلکیبلاس 121c). افلاطون، چنان که می‌بینیم، عقیده دارد که مهمانی بزرگ جشن تولد شاه (نک. هرودوت IX, 110) در واقع چیزی جز تکرار جشن اول نیست.

افلاطون همچنین می‌افزاید که نوزاد به محض تولد تحت مراقبت خواجهگان برگزیده قرار می‌گیرد، "و اینان وظیفه دارند که علاوه بر تربیت کودک مراقب باشند تا اعضای تن او نیک رشد کنند و راست به بار آیند تا کودک از زیبایی تن چیزی کم نداشته باشد" (همان جا). در پس این رسم زیبا و دل‌انگیز، یک اندیشه سیاسی وجود دارد و آن این است که اولین پسر شاه که قرار است جانشین پدر شود باید باز تابنده تصویر شاه باشد که بنا به تعریف، بلند بالا و زیباست (نک. VI, 4). افزون بر این افلاطون تصریح می‌کند که سپس کودک برای آموزش و پرورش به آموزگاران متخصص سپرده می‌شود. او مانند همه جوانان دیگر پارسی آموزش نظامی (سوارکاری، شکار، دلاوری، راستگویی) می‌بیند (آلکیبلاس 121e-122a). به علاوه، استرابو تصریح می‌کند که رهبری دسته‌های جوانان در حال آموزش "بر عهده پسران شاه یا شهرت‌نهاد می‌شود (XV, 3.17). در همان حال افلاطون به وجود "مربیان شاهی" اشاره می‌کند که وارث تاج و تخت از آغاز چهارده سالگی به دست آنها سپرده می‌شود. با آن که افلاطون از این مربیان با عنوان "مغ" یاد نمی‌کند، اما شکی نیست که در میان این مربیان شاهی مغان نیز وجود داشته‌اند، زیرا - به گفته او - "یکی که دانایتر از همه است (sophōtatos) دانش مغان را به او می‌آموزد" (121d؛ نک. نیز پلوتارک، اردشیر، کتاب ۳، بند ۳). این مغ "اسرار حکمت زرتشت... و خداپرستی و آیین کشورداری را به او می‌آموزد" (آلکیبلاس 122a) و به نوشته سیسرون (Div.1.41.91): "هیچ کس نمی‌توانست پیش از آن که دانش مغان را بیاموزد به مقام پادشاهی پارس برسد". خلاصه آن که پسر ارشد شاه از آغاز کودکی برای انجام وظایف پادشاهی و دستیابی به جایگاه خود در سطوح سیاسی، نظامی و مذهبی کشور آماده می‌شد. در

سطح آماری نیز ترجیح پسر ارشد تأیید شده است. این رسم تقریباً به آسانی قابل درک است. نخست و قبل از هر چیز به این دلیل که جانشینی بر تخت پادشاهی در اصل چندان تفاوتی با جانشینی خانوادگی در یک خانه ندارد: بر تخت به جای پدر نشستن خود به نوعی برابر با دریافت میراث خانه شاه و بارورتر کردن آن است که به طور طبیعی به بزرگترین پسر سپرده می‌شود. گزینش داریوش نیز از برخی جهات به طور صوری با این نکته تضاد ندارد: وقتی آرتاباز بنا به دلایل سیاسی که قبلاً ذکر شد کنار گذاشته می‌شود، شاه طبعاً بزرگترین پسر خود از آتوسا را برمی‌گزیند. در عین حال، تحلیل موقعیت‌ها و شرایط مشخص، ما را به سوی تصحیح‌هایی هدایت می‌کند. عبارت افلاطون ("فرزند ارشد که وارث تاج و تخت است") مسلماً اغراق‌آمیز است: زیرا پسر ارشد تنها فرزندی نبود که برای تربیت به دست "مربیان شاه" سپرده می‌شد (وانگهی افلاطون از صیغه جمع استفاده می‌کند). پلوتارک از مغی سخن می‌گوید که به کوروش کوچک درس می‌داد (اردشیر، 3.3)؛ کوروش "با برادرش و کودکان دیگر پارسی تربیت شد" (گزنون، آتاباسیس، I, 9.2). با توجه خطر مرگ پیشرس کودکان (نک. کنزیاس بند ۴۹) مصلحت در آن بوده که ولیعهد، صرفنظر از ارشد بودن یا نبودنش، آموزش و پرورش شاهانه داشته باشد. از سوی دیگر، در تمام موارد، دست شاه در انتخاب همیشه کاملاً باز بوده است. کنار گذاشتن آرتاباز، استدلال‌های مطرح شده و مداخلات غالباً تأیید شده دار و دسته‌های درباری رقیب به سود این یا آن نامزد جانشینی، همگی ظاهراً مؤید این واقعیت است که هیچ قانون و قاعده ثابتی وجود نداشته و برتری قابل شدن برای پسران ارشد (اردشیر یکم و اردشیر دوم) بیشتر معلول موقعیت و شرایط بوده است تا قواعد قاطع و تخطی‌ناپذیر. و بالاخره - نکته‌ای که البته اهمیتش کمتر نیست - پذیرش رسمی یک ولیعهد به هیچ وجه به معنای تقسیم قدرت نیست: شاه همیشه یکی است. ولیعهد، با وجود مقام بلند و غیر قابل انکارش، خود مصون از خشم شاه نیست. این نکته را در روابط میان اردشیر دوم و پسرش داریوش به خوبی مشاهده می‌کنیم: وقتی خیانت داریوش به اثبات رسید اعدام شد (پلوتارک، اردشیر 29-26).

آیین‌های خاک سپاری

همان طور که اقدامات اسکندر هنگام مرگ دوست نزدیکش هفایستیون نشان می‌دهد، مرگ شاه با خاموش شدن "آتش‌های مقدس" مشخص می‌شد:

[اسکندر] به تمام ساکنان آسیا فرمان داد تا پایان مراسم خاکسپاری، آتشی را که پارسیان مقدس می‌شمارند خاموش کنند. پارسیان فقط هنگام مرگ شاه چنین می‌کنند. مردم صدور این زمان را به نشانه رویدادی شوم می‌نگرند و کنایه از آن می‌دانند که خدایان مرگ شاه را خبر می‌دهند (دیودوروس، XVII, 114.4-5).

این تصمیم به نوعی بدان معناست که زندگی تا اعلام جلوس شاه تازه، موقتاً متوقف شده است. در واقع مرگ شاه دوره‌ای از سوگواری را می‌گشود، چنان که اسکندر نیز در همین شرایط چنین کرد: "او در سراسر سرزمین‌های برابر اعلام عزای عمومی کرد" (آرین، VIII, 14.9)، یا مراسمی که هنگام مرگ خود اسکندر برگزار شد (کونیتوس کورتیوس، X, 5.18)، یا مراسمی که برگزاری آن را اردشیر دوم به مناسبت مرگ تیرداد خواجه فرمان داد (آئلیانوس، VH XII, 1). رسم پارسیان آن بود که در هنگام سوگواری به نشانه اندوه شدید، سرهای خود را می‌تراشیدند (نک. هرودوت، IX, 24؛ آرین، VII, 14.4؛ پلوتارک اسکندر، 72.1).

هرودوت رسوم اسپارتیان را با آیین‌های بربرها مقایسه می‌کند و می‌نویسد: "اکثر آنان وقتی پادشاهشان می‌میرد همانند یکدیگر رفتار می‌کنند". در اسپارت همه مردم، مرد و زن آمیخته، در محلی گرد می‌آیند و با شدت به پیشانی خود می‌کوبند و به ناله و زاری بی‌پایان می‌پردازند" (نک. نیز، III, 65 و IX, 24 در مورد پارسیان). دیودوروس می‌نویسد که مشارکت کنندگان در امر سوگواری به ویژه رعایا هنگام مرگ شاه بزرگ، هر یک به اندازه توانایی مالی خود نیز در مراسم مشارکت می‌کرده‌اند (XVII, 114.4) و هرودوت ادامه می‌دهد، "اگر شاه در جنگ کشته شود، پارسیان شمایل (eidolon) از او می‌سازند و آن را در تختی بسیار آراسته می‌گذارند و تا سرگور حمل می‌کنند" (VI.58) ساختن شمایل و صورت شاه فوت شده پارسی در قسمتی از نوشته‌های آئلیانوس نیز آمده است (VI, XII, 64). جسد شاه فوت شده توسط گروهی از متخصصان آماده خاکسپاری می‌شد، چنان که با جنازه اسکندر نیز چنین کردند و پیکر او توسط مصریان و کلدانیان بنا بر رسمی که داشتند مومیایی شد (کونیتوس کورتیوس، X, 10.13). چون مقبره‌های سلطنتی خالی از جسد کشف شده است، نمی‌توان با اطمینان گفت که اجساد شاهان بزرگ ایران را نیز مومیایی می‌کرده‌اند. به نوشته هرودوت (I, 140) و استرابو (XV, 3.20) پارسیان اجساد را قبل از به خاک سپردن با موم می‌پوشانده‌اند، که در این جا نیز می‌توان عنصر دیگری برای مقایسه رسوم ایشان با آداب لاکدمونی [اسپارتیان] یافت (نک. پلوتارک، آگیلانوس، 40.1؛ پنوس، آگیلانوس 8.7؛ دیودوروس، XV, 93.6).

و اما دربارهٔ چگونگی حمل جنازه شاه به سوی گورستان باید گفت که جسد بر روی ارابه‌ای بسیار آراسته که قاعدتاً باید چیزی شبیه به ارابه‌ای باشد که توسط دیودوروس توصیف شده است (XVIII, 16-28.1) به سوی محل خاکسپاری برده می‌شد و در پیشاپیش ارابه مردمان شهر به صورت انبوه حرکت می‌کرده‌اند (همان، 28.1). ولیعهد ریاست مراسم خاکسپاری و سوگواری را بر عهده داشت و با این عمل رسماً جایگاه و منزلت خود را به عنوان وارث تاج و تخت و قدرت به نمایش می‌گذاشت و نشان می‌داد که شاه متوفی در جسم او به زندگی خود ادامه می‌دهد. همچنین احتمال دارد که از آن پس تمام شاهان پارس رسمی را که با کمبوجیه آغاز شده بود ادامه داده و در اطراف آرامگاه شاه مرده پیوسته مراسم قربانی انجام می‌داده‌اند (نک. کنزیاس بند ۱۹).

مراسم تاج‌گذاری

در پایان تمام این مراسم و آیین‌ها، مراسم تاج‌گذاری و بر تخت نشینی شاه تازه انجام می‌گیرد. درباره این مراسم یگانه چیزی که در دست داریم متنی از پلوتارک است که با جمله‌های زیر از جلوس اردشیر دوم بر تخت یاد می‌کند:

کمی پس از مرگ داریوش [دوم]، شاه جدید به پاسارگاد رفت تا در مراسم اعلام رسمی پادشاهی (*basilikē teletē*) خود که توسط روحانیون پارس انجام می‌شد شرکت کند. در پرستشگاه یک ایزد بانوی جنگ، که شاید بتوان انگاشت که آتنا باشد، آن کس که برای پادشاهی آماده می‌شود باید جامه یار دای بلند خود را از تن بیرون کند و ردای کوروشی را - آن که پیش از رسیدن به پادشاهی می‌پوشید - بپوشد، یک نان شیرینی که از انجیر تهیه شده است را بجشد، تربانتین [نوعی سفز] بجود و تا آخرین قطره یک جام شیر ترش را بنوشد. شاید آیین‌های دیگری هم باشد که همگان از آن اطلاع ندارند (زندگی، اردشیر 2-3).

آخرین عبارت پلوتارک مؤید آن است که یونانیان گاه درباره آیین‌های پارسیان چیزهایی شنیده بوده‌اند که خود به آنها "سری" می‌گفتند و فقط اطلاعات ناقصی درباره‌شان داشته‌اند (نک. هرودوت، I, 140). پیداست که در مراسم تاج‌گذاری و جلوس شاه فقط افراد معدودی حضور می‌یافته‌اند. غیر از خود شاهزاده ولیعهد، کسانی که پلوتارک آنها را روحانیون یا کاهنان (*hieris*) می‌نامد، بدون شک همان مغان بوده‌اند؛ و دیدیم که سیسرون نوشته است (Div.1.41.90) که هیچ‌کسی در پارس پیش از آن که آموزش و دانش مغان را بیاموزد به مقام پادشاهی نمی‌رسد. پلینی هم از سنگی نام می‌برد که وجود آن برای مغان در هنگام به تخت نشاندن شاه جدید ضرورت داشته است (XXXVII, 147).

پلوتارک در شرح زندگی اردشیر (3.3) می‌نویسد که این مغان همان کسانی هستند که آموزش و پرورش ولیعهد را بر عهده داشته‌اند.

نوشته پلوتارک با همه اهمیتی که دارد، یک پرسش را پیش می‌آورد. گمان می‌رود روش‌ها و چگونگی آیین‌های رسمی جلوس، در بنیاد خود ریشه در سنت‌های بسیار کهن‌تر داشته است که اشاره به پوشیدن ردای کوروش بزرگ یکی از آنها بوده است. نشانه دیگر آن، خوردن شیر ترش یا زردابه ماست و علف‌های گوناگون است (که این نیز در تخصص مغان بوده است: نک. فصل ۷ بند ۲ همین کتاب). اما نکته‌ای که مبهم می‌ماند آن است که آیا آیین تشرّف یا جلوس بر تخت شاه آن چنان که او توصیف کرده است در زمان اردشیر دوم یا پیش از آن دستخوش تغییر شده بوده است یا نه؟ مکان برگزاری مراسم نیز پرسش برانگیز است. وقتی سخن از ایزدبانوی جنگ می‌شود، در واقع به آسانی نام آن‌ها [ناهید] به ذهن می‌رسد. از آن جا که کیش این ایزد بانو ظاهراً از زمان اردشیر دوم دوباره اهمیت یافته بوده است (نک. فصل ۱۵، بند ۸)، می‌توان پرسید که آیا امکان دارد که پیش از اردشیر دوم این مراسم در جای دیگری انجام می‌گرفته است؟ همچنین امکان دارد که در این مراسم نیایش به درگاه اهورامزدا نیز انجام می‌شده است. می‌دانیم که داریوش بارها در کتیبه‌های مختلف خود فرمول "این پادشاهی را اهورا مزدا به من داده است" را به کار می‌برد. شاید اشاره او به مرحله‌ای از مراسم جلوس باشد که در آن نشانه‌های قدرت مانند ردای کوروش (kandys) و سپر او به شاه جدید داده می‌شود.

در اصل، این مراسم دو ویژگی کاملاً مشخص دارد. از یک سو نمایانگر آن است که پادشاهی هخامنشی یک پادشاه مقدس است و شاه تازه از طریق مغان از سوی خداوند به این مقام گماشته می‌شود؛ و از سوی دیگر، استمرار دودمانی با تأکید بر این نکته گرامی داشته می‌شود که با کوروش بزرگ ارتباط می‌یابد. پوشیدن ردای کوروش به بهترین وجه نمایش دهنده و نماد انتقال خود قدرت توسط جامعه‌ای است که "به نحوی جادویی" برابر با خود قدرت تلقی می‌شود و "ولیعهد" را به "شاه بزرگ" تبدیل می‌کند. احتمال دارد که در پایان مراسم، شاه جدید به بالای یکی از برج‌های پاسارگاد می‌رفته و در آن جا با فریاد شادی و لهله مردم استقبال می‌شده است. شاه تازه به نشانه اعلام جلوس خود، خراج‌های عقب افتاده را به مردم می‌بخشوده است (هرودوت، VI, 59)، و بدون شک شهرب‌ها و فرمانداران یا والیان امپراتوری را در مقام‌های خود تنفیذ (یا برکنار) می‌کرده است (دیودوروس، XI, 71.2؛ یوسفوس، XI, 185): به این ترتیب مقامات بلند

پایه امپراتوری دوباره از سوی شاه جدید منصوب و در برابر او شخصاً متعهد به وفاداری و فرمانبرداری می‌شده‌اند.

جانشین داریوش

هرودوت فقط می‌نویسد: "داریوش مرد و پادشاهی به پسرش خشایارشا رسید" (VII, 4). با این حال شایان ذکر است که یوستینوس (II, 10.1-11) و پلوتارک (اخلاقیات 173b و 488d-f) روایت دیگری را نقل می‌کنند که از بسیاری جهات با آن چه هرودوت گفته است تفاوت دارد. آنها درباره رویدادی بلافاصله پس از مرگ داریوش بحث می‌کنند که شکل مجادله دارد و (با همان عبارات هرودوت) به جای آرتاباز از فردی موسوم به آریارمن نام می‌برند که گویا در باختر [باکتریا = بلخ] مقام بلندی داشته و "از ماد سرازیر می‌شود" تا با خشایارشا ملاقات کند: (173b؛ نک. 488d). مؤلفان باستانی تأکید دارند که در این جا بحث از یک شورش به معنای واقعی کلمه نبوده است، بلکه آریارمن فقط قصد داشته موقعیت خود را به عنوان پسر ارشد به رخ بکشد. پلوتارک حتی این را نشانه‌ای از مهر برادرانه تفسیر می‌کند: خشایارشا هدایایی برای آریارمن می‌فرستد و به فرستادگان خود مأموریت می‌دهد که پیام زیر را به او برسانند که به محض جلوس بر تخت شاهی، آریارمن را به عنوان "دومین فرد پس از شاه" به رسمیت خواهد شناخت. گویا منازعه توسط یکی از عموهای شاه (آرتبان به گفته پلوتارک و آرتافرن به نوشته یوستینوس) به سود خشایارشا فیصله می‌یابد و آریارمن داوری او را با رضایت می‌پذیرد. کمابیش پیداست که این روایت ممکن است خاستگاهش همان روایت هرودوت باشد که به صور گوناگون فراگیر شده بوده است. یعنی احتمالاً خبرگزاران پلوتارک و یوستینوس ماجرای (قصه عاشقانه) مربوط به خشایارشا و روابط او با برادرش ماسیست را که هرودوت در مورد سال ۴۷۹ گزارش داده (IX, 108-113) با روایت اخیر در آمیخته بوده باشند. این ماسیست ظاهراً شهر باکتریا (باختر) بوده و چون از سوی برادر مورد اهانت قرار گرفته علیه او سر به شورش برداشته و سپس "خود همراه با پسران و سپاهیان" توسط سپاهیان اعزامی شاه قتل عام شده‌اند؛ پس همچنین امکان دارد که در روایت یونانی، نام ماسیست برگردان واژه پارسی *maθišta* تلقی شده و در چنین شرایطی ماسیست و آریارمن در واقع یک شخص بوده‌اند، چون به نوشته پلوتارک، خشایارشا به آریارمن لقب "دومین فرد پس از شاه" را داده بود که برابر همان واژه پارسی "maθišta" است. اگر روایتی که پلوتارک و یوستینوس نقل کرده‌اند به طور کلی اعتباری فراگیر نیافته است، در

عوض بر پایه یک واقعیت بنا شده است، و آن این است که نامزدی ولیعهد برای جانشینی لزوماً جاه طلبی‌های متعارض برادرانه را از میان نمی‌برده است. پلوتارک زمان بروز اعتراض را در فاصله مرگ داریوش و به رسمیت شناختن شاه جدید قرار می‌دهد. در واقع این دوره حساسی بوده که در سراسر شاهنشاهی مراسم سوگواری برگزار می‌شده است و گویا پس از این زمان بوده که مراسم جلوس شاه نو در پاسارگاد انجام گرفته است. بیانیه‌های متعدد خشایارشا در کتیبه‌های مختلف نشان می‌دهد که او تمایل فراوانی داشته تا خود را با دستاوردها و شخصیت‌های پدرش مرتبط سازد. خشایارشا در میان تمام بناهایی که به خود نسبت می‌دهد و می‌گوید پس از آن که "شاه شده است" آنها را بنا کرده (xpf بند ۴؛ و XSc [کتیبه‌های تخت جمشید شوش] یادآور می‌شود که کارهای ناتمامی داریوش را نیز به پایان رسانده است (xpf و XV). و یکی از آنها بی‌گمان تمام کردن کار ساختمان دروازه شوش بوده است (XSd). او به ندرت منحصرأ به کارهای خودش اشاره می‌کند. (XPd;XPb). و در اغلب موارد خواستار حمایت و عنایت اهورامزدا در مورد بناهایی است که پدرش ساخته (XPa, XPc, XSa, XSd) یا هر دو با هم ساخته‌اند: "وقتی که من شاه شدم بناهای بسیار عالی بنا کردم. آن چه را که پدرم ساخته بود من پاییدم و کار دیگری افزودم. آن چه بنا کردم و آن چه را که پدرم بنا کرد، همه آنها به خواست اهورا مزدا بود." (XPf). این گفتار به ویژه از این نظر جالب است که درست پس از بیان این که توسط پدرش به جانشینی برگزیده شده است می‌آید. این اظهارات ویژه نبوده و احتمالاً کمتر جنبه فردی دارند: بخصوص به یاد آوریم کتیبه اردشیر دوم را (A²Sa) که خود را به نیای بزرگ خویش داریوش مرتبط می‌سازد و پیداست که این وسیله‌ای است برای نشان دادن خویش به عنوان ادامه دهنده دودمان شاهی: خشایارشا نیز هرگز این یادآوری را فراموش نمی‌کند که پسر داریوش و یک هخامنشی است.

سرکوب شورش‌ها

نخستین وظیفه خشایارشا دنبال کردن دستاوردهای پدرش در عرصه شاهنشاهی بود. در زمان جلوس او، برخی از سرزمین‌های شاهنشاهی، نه به دلیل تنها شکست ماراتون، بلکه بیشتر به خاطر شورش در مصر که در اواخر پادشاهی داریوش رخ داده بود در معرض خطر بود. در گزارش هرودوت لشکرکشی به مصر از سوی خشایارشا بسیار کم اهمیت [فقط در دو سه سطر] جلوه داده می‌شود که فقط چند ماه لشکرکشی به یونان را - که تصمیم به آن کمی قبل زیر فشار مردونیه و یونانیان هوادار ایران اتخاذ شده بود - به

تأخیر می‌اندازد. (VI, 5-6). اما به هر روی لشکرکشی به مصر از آن درجه اهمیت برخوردار بوده است که خشایارشا شخصاً فرماندهی عملیات را بر عهده بگیرد (و این به راستی به وی امکان داد تا سلطنت خود را با یک لشکرکشی آغاز کند). از سوی دیگر، اگر باز چهار سال دیگر لازم بود تا ارتش ایران برای حمله به یونان آماده‌گی پیدا کند (VII, 20) از آن رو بود که سپاه و تجهیزاتی که داریوش مدت سه سال برای گردآوری آنها وقت صرف کرده بود (VII, 1) همگی برای لشکرکشی به مصر مورد استفاده قرار گرفته بود. شاه جدید پس از پیروزی در سرکوب شورش مصر (سال ۴۸۴)، برادر خود هخامنش را به شهر بی مصر برگماشت (هرودوت، VII, 7).

چند سال بعد، [و باز قبل از لشکرکشی به یونان] و شاید در سال ۴۸۱، شورش دیگری در بابلستان به رهبری "بل شیمانی" که خود را "شاه بابل، شاه کشورها" نامید برپا شد. این شورش عمر بسیار کوتاهی داشت و بیش از ۱۵ روز دوام نیاورد. با این حال، این نیز مؤید فضایی پر آشوب بود، بی آن که البته بتوان دقیقاً خاستگاه‌ها و علل آن را روشن کرد. در این چارچوب، نظریه پیشنهاد شده مربوط به وقوع شورش دیگری در یهودیه در سال ۴۸۴ پایه استواری ندارد. بنابراین مسلماً زیاده روی است اگر بخواهیم بر حاکم بودن یک فضای شورشی سراسری سخن بگوییم که تدارک لشکرکشی به اروپا را به تأخیر انداخته است، فقط باید دوباره خاطرنشان ساخت که آشوب‌های مصر و بابل نشان می‌دهد که سیاست امپراتوری داریوش به حدود طبیعی خود رسیده بوده است.

از سرگیری طرح حمله به یونان

اکنون خشایارشا آماده بود به طرح پدر بپردازد (VII, 1) و به سوی یونان حرکت کند. هرودوت درباره این طرح به تردیدها و خویشتن داری‌های شاه جدید اشاره می‌کند. اما این تردیدها صرفاً معلول ضرورت اولیه سرکوب شورش مصر بود (VII, 5.7). این موضوع بحث‌ها و گفتگوهای زیادی را در میان اطرافیان شاه برانگیخته بود: به نوشته هرودوت خشایارشا این تصمیم را تحت فشار مردونیه و یونانیان تبعیدی دربار ایران اتخاذ کرد (VII, 6-7). او همچنین تصریح می‌کند که شاه پس از بازگشت از مصر بلند پایه‌ترین رؤسای پارسی (aristoi) را احضار کرد و بعد از آن که از قصد خود درباره لشکرکشی به یونان سخن گفت (بند ۸)، رشته کلام را به عالی مقام‌ترین پارسیان سپرد: مردونیه پشتیبان نظر شاه بود و به ویژه بر ناتوانی و عدم اتحاد یونانیان تأکید کرد (VII, 9-10)؛ ارتبان برعکس، همان طور که هنگام لشکرکشی داریوش علیه سکاها اظهار نظر کرده بود،

اینک نیز بر مخاطرات چنین لشکرکشی تأکید ورزید (VII, 10). خشایارشا به شدت عمومی خود را سرزنش کرد و او را بزدل نامید. با این حال، شاه پس از یک رؤیا، از تصمیم اولیه خود برگشت و بر آن شد که به یونان حمله نکند (VII, 12-13) و همین رؤیا که بار دیگر به سراغش آمده بود باعث شد تا برای خنثی کردن اثر آن، بر ارتبان جامه خود را بپوشاند و بر تخت خویش بنشاند و بر تختخواب خود بخوابد؛ ارتبان نیز همان خواب خشایارشا را دیده بود؛ از آن پس بود که خشایارشا را به لشکرکشی به یونان تشویق کرد و در نتیجه شاه فرمان داد تا مقدمات حمله را فراهم سازند (VII, 14-18). بنا به گزارش هرودوت، شاه برای سومین بار خواب دید و چون از مغان خواست تا خوابش را تعبیر کنند، آنها نظر دادند که "تعبیر این خواب مربوط به سراسر زمین است و افزودند که تمام آدمیان بردگان وی خواهند شد" ... و بنابراین خشایارشا نیز به تدارکات جنگی خود از سراسر قاره آسیا ادامه داد" (VII, 19).

تمام گزارش‌های هرودوت در این باره بسیار تردیدانگیز است، زیرا هم گفتارها و هم استدلال‌های رد و بدل شده بخصوص به "داوری پس از وقوع رخداد" [post eventum] تعلق دارند. هرودوت تصریح می‌کند که این اطلاعات را از پارسیان گرفته است (VII, 12). احتمال دارد که پارسیان خود سپس از مردونیه نفرت یافته باشند: در واقع می‌دانیم که مثلاً آرتاباز در ۴۷۹-۴۸۰ با استراتژی مردونیه مخالفت کرد (IX, 58, 66, 41-42) و پس از جنگ نیز همین آرتاباز مورد ستایش و احترام خشایارشا قرار گرفت (توکودیدس، I, 129.1). فرمانی هم که به ارتبان داده شده احتمالاً مبتنی بر رسوم بابلی بوده که ارتبان به عنوان جانشین شاه با آن کاملاً آشنایی داشته است. لیک روی هم رفته، روایت هرودوت بیشتر دلایل شخصی دارد که شنوندگان و خوانندگان خود را تحت تأثیر قرار دهد، زیرا یونانیان از تیپ‌های انسانی متضاد خوششان می‌آمد و کاملاً برایشان قابل درک بود و در تضاد و مقابله قرار دادن دو مشاور شاه نیز کار آسانی بود: او یکی را مردی جاه طلب و بی‌خرد معرفی کرد و دیگری را فرزانه و خویشتن‌دار. حاصل گزارش هرودوت نیز - اگر نگویم هدف او - این بود که از خشایارشا تصویر مردی مردد و حتی سست عنصر و خوارارانه دهد که این تصویر با خواست‌ها و آرزوهای سنتی یونان کاملاً مطابقت داشت.

اما برای خشایارشا، موقعیت بسیار روشن بود. او در درجه نخست ناچار بود مسئولیت برنامه‌های پدرش را که قبلاً ریخته شده بود بر عهده بگیرد (VII, 1). او در برابر شورش‌ها نیز می‌بایست شایستگی شاهانه خود را به اثبات برساند و با لشکرکشی

پیروزمندانه به این شورش‌ها پایان دهد. همچنین لازم به یادآوری است که اقدام به چنین لشکرکشی عظیم به شاه امکان می‌داد تا از کشورهای متعدد تابع خود عبور کند و پیوندهای سلطه خود را تجدید نماید (V, 4). وانگهی عبور از این کشورها و سرزمین‌ها تا مرزهای یونان، چندان تفاوتی با مسافرت‌ها و جابه‌جایی‌های دائمی شاه و دربار میان پایتخت‌های گوناگونش نداشت. مثلاً هنگامی که خشایارشا سرد را ترک می‌کند نظم و ترتیب و آرایش موکب شاه دقیقاً مطابق با قواعد سنتی است و توسط خود خشایارشا "که برگردونه خویش که اسبان نسایی آن را می‌کشیدند نشسته بود" تنظیم می‌شود (VII, 40)؛ هنگام گذر سپاه از پلی که بر روی قایق‌های شناور ساخته شده نیز چنین است (VII, 55). خشایارشا و سپاه عظیم او را در این لشکرکشی پسرانش و بسیاری از افراد نزدیک خانواده‌اش همراهی می‌کنند (VII, 39; VIII, 103-104). اقوام و افراد به پیشواز سپاه و موکب ملوکانه می‌آیند و پس از عرض احترام به شاه هدایا و پیشکش‌های خود را تقدیم می‌کنند (VII, 27). به شهرها و اهالی آنها دستور داده می‌شود تا همگی خود را برای پذیرایی از شاه بزرگ و تهیه کردن سفره شاهانه آماده کنند (VII, 32; 118-120). حتی شاه هنگام عبور فراموش نمی‌کند که منش خود به عنوان دوستدار و حامی گیاهان را به نمایش بگذارد (VII, 31). نخستین مرحله لشکرکشی خشایارشا در درجه اول خصلتی سیاسی دارد که از دلمشغولی‌های همیشگی خاص هخامنشیان است: سان و رژه نیروهای زمینی دریایی شاهنشاهی که در آبیدوس (VII, 44-45) و در دوریسکوس (VII, 59) انجام می‌گیرد در چارچوب همین اندیشه جای می‌گیرد. شاه در مسیر لشکرکشی به یونان، سرزمین‌ها و اقوام گوناگون متعلق به خود را می‌بیند، و همانند مسیر حرکت قبلی خود از بابل به ممفیس "از کامیابی‌ها و پیشرفت‌های خود لذت می‌برد" (VII, 45; VII, 100; VII, 57). هدایت ارتش در این لشکرکشی چونان نمایش تازه‌ای از قدرت شاهنشاهی در چارچوب این منطق است که می‌توان گفتاری را که هرودوت به مردونیه نسبت می‌دهد قابل قبول دانست، آن جا که می‌گوید: "سرور من... پس از سرکوب شورش مصر بیدرنگ ارتش خود را به سوی آتن ببرت نام تو از این پس در جهان با احترام یاد شود و هیچ کس جرئت حمله به شاهنشاهی تو را نیابد (VII, 5)".

در عین حال، البته هدف نظام بسیار به روشنی تعیین شده بود: هدف فقط انتقام کشیدن از آتن نبود بلکه به فرمانبرداری و ادا داشتن همه یونانیان بود (VII, 138). از این دیدگاه، لشکرکشی خشایارشا خصلتی کاملاً متفاوت با لشکرکشی ده سال پیش داریوش

داشت. گستردگی تدارکات و شرکت شخصی شاه در این سپاه کشتی کمترین تردیدی در این باره باقی نمی‌گذارد. در این زمینه، خشایارشا در واقع کاری را ادامه می‌دهد که به نوشته هرودوت داریوش کمی پس از بازگشت داتیس تصمیم گرفته بود انجام دهد، اما شورش مصر و سپس مرگ خودش موقتاً آن را به تعویق انداخته بود (VII, 1).

تلاطم شکست‌ناپذیر دریاها

خشایارشا به محض بازگشت از مصر به تهیه سپاه و سرپازگیری از سراسر امپراتوری پرداخت (VII, 8.19). آیسخولوس در نمایشنامه خود بارها بر عظمت ارتشی که خشایارشا هدایت آن را بر عهده گرفته تأکید می‌ورزد و آن را "گله عظیم و غول آسایی از انسان‌ها" (بیت ۷۴) و "امواج پهناور انسانی" در قیاس با "تلاطم شکست‌ناپذیر دریاها" (بیت ۹۰) توصیف می‌کند. هرودوت خود ارقام مربوط به نیروهای ارتش شاهنشاهی را هنگام رسیدن به نزدیکی ترموپیل چنین ذکر می‌کند: ۲۷۷۶۱۰ سرباز بر روی ناوهای جنگی (که شمار خود آنها در دوریسکوس ۱۲۰۷ فروند برآورد می‌شود: VII, 89)؛ ۲۴۰۰۰۰ نفر در کشتی‌های باری؛ ۱۷۰۰۰۰۰ سرباز پیاده نظام، ۸۰۰۰۰ سواره نظام، ۲۰۰۰۰ شتر سوار عرب و ارابه ران لیبیایی؛ که سپاهیان برگرفته از اروپا (۳۰۰۰۰۰) را نیز باید بر آنها افزود و به این ترتیب شمار سربازان ارتش خشایارشا را هرودوت جمعاً ۲۶۱۷۶۱۰ تن دانسته است؛ به نوشته او باید همین تعداد "خدمتکار و گماشته و افراد سوار بر کشتی‌های باری حامل آذوقه و خواربار" را نیز بر این رقم افزود که با این محاسبه جمع افراد ارتش ایران به بیش از ۵ میلیون نفر می‌رسد؛ و "این البته بدون محاسبه زنان و خواجهگان و چارپایان و سگان است... و در مورد زنان خدمتکار، سرآشپزها، کنیزکان و خواجه سرایان هیچ کس شمار دقیقی نمی‌تواند ارائه دهد (VII, 184-187). هرودوت می‌افزاید که مقدار آذوقه لازم برای تغذیه این توده عظیم و انبوه (بدون محاسبه زنان و خواجه‌ها و چارپایان و سگان) حدود ۵ میلیون لیتر گندم در روز بوده است.

چنان‌که هرودوت خود می‌نویسد: "پس جای شگفتی نیست که با این میلیون‌ها دهان، آب رودخانه‌ها خشک شده باشد" (VII, 187) - تصویری به ویژه نیرومند که در سراسر دوران باستان از محبوبیت فراوانی برخوردار بود (نک. فیلوستراتوس Vit. Apoll. 25).

این ارقام و آمار هرودوت از دیرباز غیر قابل قبول دانسته شده‌اند، حتی اگر برای رد آنها صرفاً به دلایل تدارکاتی و لجستیکی اشاره کنیم. اما پیداست که برخی ارقام الگویی باستانی داشته‌اند، مثل تعداد ناوهای جنگی (که آیسخولوس و هرودوت هر دو ۱۲۰۷

فروند ذکر کرده‌اند) که سابقه آن با فهرست یاد شده توسط هومر مطابقت می‌داشته است: وانگهی هرودوت با تأکید بر خصلت مطلقاً جدید ارتش خشایارشا، از یاد نمی‌برد که آشکارا آن را با جنگ تروئا مقایسه کند (VII, 20). ارقام نویسندگان دیگر عهد باستان نیز اعتباری بیش از هرودوت ندارند: بین ۷۰۰۰۰۰ (ایسوکراتس) تا ۳ میلیون (سیمونیدس). تمامی این‌ها بخشی از دیدگاه و چشم انداز یونانی است که مشابه آن را در توصیف ارتش‌های داریوش سوم نیز مشاهده می‌کنیم و یونانیان می‌خواسته‌اند بدین ترتیب بیش از اندازه به افتخارات و دلوری‌های یونانیان بها بدهند.

در این باره همگان اتفاق نظر دارند. اما مشکل این جا است که تمام کوشش‌های انجام شده برای تفسیر هرودوت غالباً بر پایه فرضیات و مقایسه‌های خطرناکی استوار شده است، و در نتیجه، ارزیابی‌های امروزی تفاوت‌های فراوانی با یکدیگر دارد و همگی در عرصه حدس و گمان در جا می‌زند. اگر از یک سو، بنا به دلایلی که قبلاً بیان شد (V, 5) بپذیریم که داستان سان و رژه در دوریسکوس را باید کنار بگذاریم، و از سوی دیگر بپذیریم در یگانه نبرد زمینی (پلاته) شمار سپاهیان پارس چندان بیشتر از سپاهیان یونانی نبوده است، در مورد ارتش مردونیه به رقم ۶۰ هزار نفر می‌رسیم. تأکید می‌کنیم که این رقم یکی از برآوردها در میان برآوردهای ممکن دیگر است که فقط بر ارزیابی‌های مبتنی بر یک نبرد و ارزیابی رقمی متعادل برای دو سپاه متخاصم متکی است. همین نکته در مورد تعداد کشتی‌های جنگی نیز مصداق دارد. رقم ۱۲۰۷ رزومناو رقمی نیمه افسانه‌ای است که هرودوت بدون شک آن را از آیسخولوس اقتباس کرده است. پیداست که در سالامیس تعداد رزومناوهای تری‌یر [سه ردیف پارویی] ناوگان سلطنتی چندان بیشتر از رزومناوهای یونانی نبوده است و اگر تلفات رزومناوهای ایرانی در آرتیمیسیون را نیز به حساب آوریم، به این نتیجه می‌رسیم که رقم ۶۰۰ رزومناو بدون تردید به مراتب به حقیقت نزدیکتر است تا ارقامی که آیسخولوس و هرودوت ذکر کرده‌اند.

همان طور که هرودوت به درستی تصریح می‌کند، بهتر است که در کنار جنگاوران به خدمه آنها نیز توجه کرد. تعداد آنها مسلماً زیاد بوده است زیرا در هر جا به جایی و مسافرت شاه و دربار، خدمتکاران بسیار زیادی همراه بوده‌اند؛ اما نباید کوشید تا به رقمی کلی دست یافت. چنان که هرودوت نیز از این کار خودداری کرده است (VII, 187). در میان این انبوه خدمتکاران، فقط باید گماشته‌های ارتشی را جدا کرد. در یک سند بابلی متعلق به سال ۵۱۳ (Dar.253) برآورد معتبری از این گماشته‌ها مشاهده می‌شود: همراه

هر سوار ۲ گماشته پیاده سبک اسلحه (همانند هیلوت‌های ارتش اسپارت) برای تجهیز و محافظت از او وجود داشته‌اند.

تدارکات لجستیکی

به نوشته هروdot فراهم آوردن تدارکات دست کم چهار سال طول کشیده است (VII, 20). در این جا منظور فقط سربازگیری و بسیج نیروهای رزمی نبوده بلکه همچنین منظور بسیج نیروهای تولیدی برای تأمین نیازهای لجستیکی لشکرکشی بوده است. در مسیر حرکت ارتش در نقاط دقیقاً انتخاب شده مانند لئوکه آکته در تراکیه و در تورودیزا (در نزدیکی پرینتوس) و در قلاع و استحکامات دوریسکوس و ایون و مقدونیه انبارهای متعدد ذخیره آذوقه ساخته شده بود. بدین منظور کشتی‌های متعدد باری به کار گرفته شد تا "از سراسر آسیا" آذوقه بیاورند (VII, 25; 37). هزاران کارگر برای حفر کانالی از طریق شبه جزیره کوه آتوس به کار گرفته شدند، زیرا مشاوران شاه غرق ناوگان مردونیه در سال ۴۹۲ را از یاد نبرده بودند، "به علاوه همین افراد مأمور حفر کانال دستور داشتند پلی نیز بر روی رودخانه استروما بسازند" (VII, 22-24). عملیات احداث در پل شناور بر روی تنگه بوسفور که توفان اولی را شکست، ماه‌ها به درازا کشید (VII, 33-37). "در حالی که این عملیات جریان داشت". شاه بزرگ و سردارانش نخست در کریتالا در کاپادوکیه و سپس در سارد تمام نیروهای زمینی را گرد آورند (VII, 26) و آن‌گاه پس از گذراندن فصل زمستان در پایتخت لیدی (۴۸۰-۴۸۱) شاه و ارتش او در آغاز بهار سال ۴۸۰ به سوی هلسپونت و یونان حرکت کردند (VII, 37).

۳. از سارد به سارد (۴۸۰)

پیشروی ایران و استراتژی یونان

خشایارشا از دوریسکوس راه تراکیه را در پیش گرفت و در مسیر حرکت خود یگان‌های تازه‌ای از اقوام فرمانبردار سر راه به سپاه خود افزود؛ و آن‌گاه از رودخانه استروما توسط پلی که قبلاً احداث کرده بود گذشت (VII, 105, 108-116). سپاهیان در سه ستون جداگانه حرکت می‌کردند که فرماندهی هر یک از آنها به یک فرمانده پارسی بلندپایه سپرده شده بود (VII, 121). وقتی به آکانتوس رسیدند، شاه نیروی دریایی را به ترما در مصب خلیج ترمائیک فرستاد تا در آن جا به انتظار رسیدن نیروی زمینی توقف

کند (VII, 121). پس از پیوستن ارتش‌ها در این شهر به یکدیگر، ارتش به سوی پی‌یریا سرازیر شد و در آن جا به خشایارشا خبر رسید که اکثر اقوام و شهرهای یونان مرکزی "دادن خاک و آب" را پذیرفته‌اند (VII, 132). همان طور که هرودوت می‌گوید (VII, 172) آنها چاره‌ای جز این نداشتند. اندکی پیش از آن، یونانیان که در "برزخ" [ایستموس] کورنیت گرد آمده بودند، سپاهی را به نزدیک تمپه فرستاده بودند تا جاده را مسدود کند، اما وقتی از طریق اسکندر پادشاه مقدونیه آگاه شدند که ارتش خشایارشا ممکن است مسیر دیگری را در پیش گیرد، سپاهیان یونان دوباره بر کشتی‌ها نشستند. و به نوشته هرودوت "اهالی تسالی که متوجه شدند متحدان یونانی شان آنها را رها کرده‌اند به مادها ایرانیان] پیوستند و از آن پس متحدان بسیار مفیدی برای شاه شدند" (VII, 174). البته هرودوت مسلماً آسان از کنار مسائل رد شده است، زیرا راست آن است که بخشی از رهبران تسالی (آلوناها) از همان آغاز موافق اتحاد با پارسیان بودند (VII, 6). پارسیان مانند سال ۴۹۰، توانستند با استفاده از کشمکش‌های درونی میان دولت - شهرهای یونانی، تعدادی از آنها را که آماده هواداری از ایران بوده مورد بهره‌برداری قرار دهند، زیرا نابرابری نیروها بسیار زیاد بوده و چاره‌ناپذیر می‌نمود. هرودوت در قسمتی که بسیار از آنتی‌ها هواداری می‌کند - و می‌گوید "شاید بسیاری از افراد خوششان نیاید" - می‌نویسد عدم تناسب نیروها در چنان حدی بود که اکثر یونانیان حاضر بودند سر به اطاعت مادها فرود آوردند" (VII, 138). و اما درباره اهالی فوکه "آنها یگانه قوم آن منطقه بودند که جانب مادها را نگرفتند و تا جایی که می‌دانیم تنها دلیل آن همین نفرت ایشان از تسالی‌ها بود!" (VIII, 30). یادآور می‌شویم که دماراتوس اسپارتی نیز همانند نمایندگان خاندان پییسترآتوس جزء اطرافیان خشایارشا بود. بدون شک یکی از هدفهای لشکرکشی این نیز بود که حکام دست‌نشانده ایران در تعدادی از دولت - شهرهای یونانی دوباره بر مسند حکمرانی نشانده شوند (VIII, 54-55). یونانیان پس از بحث‌های طولانی سرانجام تصمیم گرفتند از زمین در ترموپیل و از دریا در آرتمیسیون که دو نقطه نزدیک به هم بودند، به مقابله با خشایارشا پردازند (VII, 175). با رسیدن یک گروه از رزمناوهای ایرانی که از تروما می‌آمدند، "یونانیان وحشت زده آرتمیسیون را ترک کردند و به فالکیس عقب نشستند تا از تنگه ائورپیه دفاع کنند و عده‌ای را برای دیده‌بانی در بلندیهای اثوبا باقی گذاشتند" (VII, 183). زمانی که خشایارشا پیشروی خود به سوی ترموپیل را ادامه می‌داد (VII, 198-201). بخشی از ناوگان ایران (که در دماغه سپیاس لنگر انداخته بود) در برابر

توفان شدیدی که در گرفت غافلگیر و منهدم شد (VII, 190-192): به نوشته هرودوت این یک فاجعه واقعی برای ایرانیان بود زیرا تعداد زیادی رزمناو [۴۰۰ فروند] و کشتی باری حامل گندم "و شمار زیادی سرباز و مقادیر کلانی ثروت" نابود شد. در خشکی، یونانیان به رغم پایداری (که هرودوت فصول مشروح خارج از اندازه‌ای را وقف توصیف قهرمانی‌های آنها کرده است: VII, 201-239)، نتوانستند تنگه ترموپیل را حفظ کنند و پارسیان آنها را در هم شکستند. در همین حال ناوگان یونان (به فرماندهی اثوریبیادس) آمده و در نزدیک آرتیمسیون لنگر انداخته بود. به نوشته هرودوت، تمیستوکلس آتنی موفق شد یونانیان را متقاعد کند که مواضع خود را به رغم شکست در ترموپیل، حفظ کنند. اکنون تلفات پارسیان نه به دلیل جنگ با یونانیان بلکه به علت توفان تازه‌ای سنگین شد که بر بخشی از ناوگان ایران که قصد داشت با دور زدن اثوبویا از پشت یونانیان را غافلگیر کند فرو کوبید. با این حال، از دیدگاه ستاد فرماندهی کل ایران، پیروزی اصلی به دست آمده و راه یونان باز شده بود (اوت ۴۸۰). ارتش شاهنشاهی بیدرنگ وارد یونان مرکزی شد و مورد استقبال یونانیان هوادار خود قرار گرفت (VIII, 34-39).

از ترموپیل تا سالامیس

مهم‌ترین نتیجه پیروزی‌های ایران احتمالاً در زمینه سیاسی بود. مادهای یونانی با پافشاری‌های تمیستوکلس در بندر سالامیس لنگر انداختند. به نوشته هرودوت، آتنی‌ها از رفتار اهالی پلوپونز ناراضی بودند، چون آنها به جای محکم کردن مواضع یونان مرکزی، در حال استوار کردن برزخ کورنیت بودند تا راه پیشروی پارسیان را سد کنند. آتنی‌ها هم به نوبه خود قصد داشتند "زنان و کودکان خود را از آتیک تخلیه کنند و در عین حال به گفتگو پردازند و نظریات خود را تحمیل نمایند" (VIII, 40). خلاصه، اختلاف نظرهای قبلی آتن و اسپارت بر سر انتخاب یک فرمانده واحد، اکنون دوباره با شدت از سر گرفته شد. مشاجرات و مباحثات استراتژیک به حضور جمعی از فرماندهان ناوگان دریایی یونان که اکنون همگی به سالامیس آمده بودند ارجاع شد و با وجوه اکراه اسپارتی‌ها از جنگ کردن دور از وطن خود، تمیستوکلس توانست اوری بیادس سر دارد اسپارتی را قانع کند که تنها راه حل سودمند مقابله با ناوگان شاه بزرگ در خلیج سالامیس است. برنامه‌های مکمل تهیه و به اجرا گذاشته شد: در خشکی لاسد مونی‌ها نیروی خود را در برزخ گرد آوردند (VIII, 70-74)؛ اهالی آتن ناگزیر شدند شهر و روستاها را ترک کنند و

به جلای وطن تن در دهند (VIII, 40-64). نبردی که در خلیج سالامیس درگرفت به شکست قطعی نیروی دریایی خشایارشا انجامید (سپتامبر ۴۸۰) (VIII, 76-96).

از سالامیس به سارد

نویسندگان یونانی، صرفنظر از بزرگداشت این پیروزی - که به آسانی قابل درک است - همگی تا جایی که توانسته‌اند دربارہ دو دلی‌ها و بی‌تصمیمی و بزدلی خشایارشا داد سخن داده‌اند و او را متهم کرده‌اند که قبل از هر چیز به منظور رهایی از عواقب شکست، "سراسیمه در اندیشه فرار" (آیسخولوس) بوده است. پیداست که خبر شکست سالامیس پارسیان را به شدت غرق حیرت کرده است، زیرا بدون شک آنان بیش از اندازه به برتری قدرت ایران یقین داشتند و علاوه بر این پارسیان ساکن در کاخ‌های سلطنتی از آغاز نبرد خود را آماده می‌کردند تا از خشایارشا همانند فاتحی بزرگ استقبال کنند (VIII, 99). بی‌گمان هروودوت بر همین اساس روایت خود را از گفتگوی میان مردونیه و شاه پس از نبرد ساخته و پرداخته است (VIII, 100-101). مردونیه که قبل از هر چیز نگران و در فکر توجیه توصیه‌ای بود که به شاه کرده و او را به لشکرکشی شکست خورده‌ای تشویق نموده بود (با توجه به این که می‌دانست شاه به فکر فرار است: VIII, 97) از شاه درخواست کرد ارتشی در اختیار او بگذرد تا به کمک آن "یونان را دست بسته تسلیم او کند" (VIII, 100). باز به نوشته هروودوت، خشایارشا پسران نامشروع خود را که هنوز نوجوان بودند به دست آرتیمیس کاریایی سپرد تا آنها را به آسیای صغیر ببرد (VIII, 103-104). و چند روز بعد از نبرد، سرزمین آتیک را با ارتش خود ترک کرد (VIII, 113) و هنگامی که به تسالی رسید، مردونیه را در رأس یک سپاه نخچه در آن جا گذاشت و خود رهسپار هلسپونت [داردانل] شد و ظرف ۴۵ روز به آن جا رسید (VIII, 115) و سپس وارد شهر سارد شد (VIII, 117). هروودوت عقب نشینی خشایارشا را با تصویری شبیه به روز قیامت ترسیم کرده است: [خشایارشا] با ارتشی که به هیچ کاهش یافته بود به محل تنگه [هلسپونت] رسید. سربازان در طول راه، چه نزد دوست یا دشمن، همه محصولات کشاورزی را می‌خوردند و هرگاه چیزی نمی‌یافتند علف می‌خوردند یا از پوست و برگ درختان اهلی و وحشی تغذیه می‌کردند و گرسنگی چنان به ایشان فشار آورده بود که در پس خود هیچ چیز باقی نگذاشتند. افزون بر این، بیماری همه‌گیری در ارتش افتاد که همراه با اسهال خونی باعث شد بسیاری از سربازان در راه جان بدهند؛ خشایارشا بیماران را در شهرهایی که از آنها می‌گذشت می‌گذاشت و دستور می‌داد از آنان پرستاری شود... پس از ترک تراکیه به پل

شناوری که در تنگه [هلسپونت] ساخته بودند رسیدند، اما چون مشاهده کردند پل قایقی شان در اثر توفان آسیب دیده است، بیدرنگ سوار کشتی‌ها شدند و خود را به آیدوس در آن سوی تنگه رساندند. در آیدوس مدتی ماندند و چون خوراک به فراوانی وجود داشت سربازان از شدت پرخوری و نیز تغییر آب بیمار شدند و در این جا نیز عده‌ای جان سپردند. بقیه سپاه با خشایارشا به سارد بازگشت (VII, 115, 117).

هرودوت این گونه نشان دادن و در واقع به نمایش نهادن رویدادها را - که بسیاری از نویسندگان باستانی (مثلاً یوستینوس، II, 13. 11-12) نیز از آن تقلید کرده‌اند - احتمالاً وام دار آیسخولوس است (ابیات ۵۱۵-۴۸۰). نخست آن که در کار نمایشنامه سزای یونانی ما با یک اثر ادبی با شکل و درونمایه ادبی سر و کار داریم که با واقعیت فاصله درازی دارد. اگر عقب نشینی ارتش خشایارشا بنا به شرایط و اوضاع و احوال جوی دشوار شده است، اما به سختی می‌توان باور کرد که در این میان همه انبارها و تمام مواد خوراکی و ذخایر آذوقه مسیر بازگشت سپاه نیز یکباره ناپدید شده باشد. هرودوت روایات دیگری را نیز که در زمان خودش رواج داشته است نقل می‌کند، از جمله این که خشایارشا با یک کشتی به ساحل آسیا رسیده است. اما در هر حال هرودوت در هر دو روایت می‌کوشد تا جایی که امکان دارد سنگدلی و خشونت شاه بزرگ را به نمایش بگذارد (VII, 118-119). با این حال از سوی دیگر خود هرودوت هر دوی این روایات را رد می‌کند و یادآور می‌شود که شاه به راستی از آبدرا عبور کرده و در این شهر از اهالی آن جا به سپاسگزاری پرداخته و به پاس مهمان نوازی‌هایشان یک "آلکیناکس" [دشنه] طلا و یک تاج گلدوزی شده زریفت به ایشان دهش کرده است (VII, 120). با وجود این سنت کلاسیک باز هم همان روایات بی‌اعتبار و حتی مورد انتقاد خود هرودوت را از سر گرفته است که نمونه آن روایت نمایشی گونه و هیجان‌انگیز و در عین حال اخلاقی یوستینوس است (II, 13.9-10).

خشایارشا وقتی پل‌ها را ویران و قایق‌های پل ساز را واژگون یافت، شتابان بر یک قایق ماهی‌گیری نشست و عبور کرد. نمایشی بود تماشایی و گویی چنان ساخته شده بود تا آدمیان را با حال و روزشان آشنا کند که چگونه با یک چرخش ساده رویدادها، کسی که در گذشته دریای بزرگ نیز توانایی مهار او را نداشت، اکنون به گوشه کشتی کوچکی خزیده است و مردی که سراسر زمین را با سپاهیان بی‌شمار خود می‌انباشت، اکنون حتی یک برده برای خدمت به خود ندارد!

با همه انتقادهایی که بر این گونه روایت‌های باستانی وارد است، با این حال نباید

پنداشت که وضعیت ارتش پارس در سال ۴۸۰ با شرایط چند ماه پیش یکسان بوده است. تردیدی نیست که شکست سالامیس برخی از مواضع شاهنشاهی را تضعیف کرده بود. آرتاباز هنگام بازگشت به آسیای صغیر (که در آن جا با خشایارشا همراه شد) شهر پوتیدا را (بدون کامیابی) در محاصره گرفت: "در واقع هنگام عبور شاه از سرزمین پوتیده، اهالی آن جا و دیگر اقوام این شبه جزیره یا آگاهی از فرار ناوگان ایران از سالامیس، علناً از همکاری و دوستی با بربرها خودداری کرده بودند" (هرودوت، VIII, 126). روایت هرودوت از عقب نشینی شاه می‌خواهد این را نیز به روشنی بفهماند که بسیاری از اقوام تراکیه پیوندهای وفاداری خود را گسستند (VII, 115-116). با این حال مبالغه خواهد بود اگر گفته شود که در این تاریخ دولت - شهرهای آسیای صغیر آماده شورش و نافرمانی بوده‌اند: این دیدگاه برگرفته از دیدگاهی کامیاب است که هرودوت و نویسندگان سده چهارم و بویژه افوروس ساخته و پرداخته‌اند و دیودوروس سیسیلی نیز به گستردگی مورد بهره‌برداری قرار داده است. به نوشته هرودوت، زمانی چند پیش از رویداد سالامیس، تمیستوکلس تلاش کرده بود تا واحدهای ایونیه‌ای را از ناوگان شاهنشاهی جدا کند. اما موفق نشده بود (VIII, 19, 22-23). همچنین می‌دانیم که پس از سالامیس، یونانیان پیروزمند ناوهایی به سوی مجمع‌الجزایر کوکلاو فرستادند و در آن جا جزیره آندروس را محاصره کردند و با تهدید از جزیره‌های دیگر پول گرفتند (هرودوت، VIII, 111-112)، اما روایت هرودوت نشان می‌دهد که این یونانیان در حدی نبوده‌اند که بتوانند به تصرف جزایری پردازند که داتیس در سال ۴۹۰ تسخیر کرده بودند.

روی هم رفته وقتی خوب حساب کنیم می‌بینیم که به رغم شکست انکارناپذیر سالامیس، ترازنامه عملیات نظامی اصلاً فاجعه بار نبوده است. نیروی زمینی ایران، عملاً دست نخورده مانده و حتی توانسته بود به جنگ ادامه دهد و به استحکاماتی که لاسدمونی‌ها در مدخل برزخ [ایستموس] احداث کرده بودند حمله کند (نکته‌ای که اسپارتی‌ها کاملاً به آن آگاهی داشتند). و اما نیروی دریایی ایران نیز بی‌گمان کاملاً نابود نشده بود و یونانیان هنوز از آن بیم داشتند. یکی از دلایلی که مؤلفان یونانی برای توضیح عقب‌نشینی خشایارشا به سوی سارد ذکر می‌کنند این است که گویا شاه از آن بیم داشته که مبادا یونانیان پل‌های هلسپونت را از بین ببرند و او را در اروپا محصور کنند (VIII, 97). براساس یک روایت بسیار شایع (اما مسلماً ساختگی) در میان نویسندگان یونانی، همین تمیستوکلس محرمانه پیامی برای خشایارشا در این باره می‌فرستد تا پاسریان را وادار کند

به عین ترتیب به آسیا برگردند. بسیاری از رهبران یونانی هراسان بودند و گمان می‌کردند که ستاد ارتش ایران پس از نبرد سالامیس در تدارک حمله تازه‌ای است. ولی خشایارشا مشاورانش استراتژی دیگری را انتخاب کردند. آنها تصمیم گرفتند نیروهایشان را تقسیم کنند. به مردونیه مأموریت داده شد تا با نیروی زمینی به کار حمله در یونان ادامه دهد؛ و خشایارشا قرار شد با ناوگان ایران به سارد بازگردد و تابستان سال ۴۷۹ را در این شهر سپری کند. پس هرگز مسئله "قرار سراسیمه" شاه مطرح نبود. او از سارد پیوسته با مردونیه ارتباط داشت و سرپرستی بر مجموعه عملیات نظامی را ادامه داد. این تمهیدات دارای امتیاز دیگری نیز بود و آن این که حضور مردونیه در سرزمین یونان باعث می‌شد تا یونانیان نتوانند به حمله دریایی به جزایر اژه بپردازند: هر کس می‌دانست که نبرد سرنوشت ساز در خاک یونان رخ خواهد داد.

۴. خشایارشا در میان دو جبهه (۴۷۹-۴۸۰)

خشایارشا در سارد و مردونیه در اروپا

پس به نظر می‌رسد که در بهار ۴۷۹ مردونیه آماده حمله آشکار تازه‌ای بود، و به برتری نظامی خود نیز کاملاً اطمینان داشت. این تحلیل، چنان که هرودوت به راحتی عنوان کرده است (تک. 3, IX)، معلول منش خودپسند و از خود راضی مردونیه نبود، بلکه از آن رو بود که او غافل نبود که اسپارتی‌ها تمام تلاش خود را خواهند کرد تا هر چه زودتر ساختن حصارهای استحکاماتی در برزخ را به پایان رسانند که از نظر آنان اولویت نخست را داشت (7, IX): "پلوپونزی‌ها در این مدت با سخت کوشی همگی به دیوارسازی در تنگابه ادامه می‌دادند، چنان که کار را تقریباً به پایان رساندند... زیرا از پارسیان به شدت هراس داشتند" (8, IX). و در این میان بود که مردونیه نامه‌ای از خشایارشا دریافت که به او فرمان می‌داد با آتنی‌ها تماس بگیرد:

ای مردونیه اکنون فرمان من این است: نخست سرزمین‌های آتنی‌ها را به ایشان بازگردان. دوم آن که آتنی‌ها اجازه دارند هر جای دیگری را که بخواهند در اختیار بگیرند و استقلال کامل خود را حفظ کنند. افزون بر این اگر حاضر شوند با من به سازش برسند، همه معابد آنها را که من سوزانده‌ام بازسازی کن (140, IX).

هدف پارس، چنان که مردونیه می‌اندیشید، آن بود که میان یونانیان باز هم بیشتر اختلاف بیندازد و بخصوص مانع از همکاری و اتحاد نظامی مؤثر میان آتنی‌ها و اسپارتی‌ها

شود: "مردونیه [امیدوار بود] در صورت کسب دوستی آتنی‌ها [بتواند به آسانی چیرگی بر دریا را به دست آورد همچنین این که می‌دانست نیروی زمینی بسیار قوی‌تری دارد؛ آن‌گاه پیروزی و تسلط او بر یونان به طور کامل تأمین می‌شد" (IX, 136). پارسیان و قبلاً نیز اهالی تکا نیز با پارسیان متعهد شده و قول داده بودند از ورود سپاه اسپارت به برزخ جلوگیری کنند (IX, 12). مردونیه برای آن که تمام ورق‌های برنده را از آن خود کند، به الکساندر شاه مقدونیه، که از سویی با پارسیان پیوندهای خویشاوندی یافته بود و از سوی دیگر به آتنی‌ها نزدیک بود، مأموریت داد تا همکاری و دوستی آتنی‌ها را جلب کند (IX, 137).

اسپارتیان که دستخوش نگرانی بودند نیز نمایندگان به آتن فرستادند که در پی آمدن اسکندر [الکساندر]، پیشنهادهای تازه‌ای به آتن بدهند. در نتیجه آتنی‌ها پیشنهادهای مردونیه را رد کردند ولی با اسپارتیان نیز به چانه زنی پرداختند و اتمام حجت کردند که اگر اسپارتی‌ها، همان طور که قول دادند، سپاهی به یاری آنها نفرستند آتنی‌ها ناگزیر با پارسیان توافق خواهند کرد (VIII, 141-142). مردونیه به محض اطلاع از پاسخ آتنی‌ها برای حمله به آتیک [ایالتی به مرکزیت آتن] حرکت کرد - که البته ساکنانش قبلاً آن‌جا تخلیه کرده بودند - و پیشاپیش از طریق برافروختن آتش از جزیره به جزیره، خبر پیروزی خود را به خشایارشا رسانید (IX, 3). بدین ترتیب تلاش تازه برای توافق با آتنی‌ها، با وجود کوشش‌های انفرادی چند تن از آتنی‌های موافق ایران، به ثمر نرسید (IX, 4-5). آتنی‌ها بار دیگر سفیری به اسپارت فرستادند و از بی‌عملی آنها گلایه کردند و به آنان فهماندند که اگر این روش را ادامه دهند، آتن ناگزیر با مردونیه وارد مذاکره خواهد شد. سرانجام یک سپاه اسپارتی و لاسدمونی به فرماندهی پاتوسایناس نایب السلطنه از پلوپونز به راه افتاد (IX, 6-11).

استراتژی ایران موجب شگفتی است. به راستی چرا پارسیان از آغاز بهار سال ۴۷۹ در صدد استفاده از شرایطی که آنان را در موضعی نیرومند قرار می‌داد بر نیامده بودند؟ (نک. VIII, 113). هرودوت بعدها به تضاد میان یک استراتژی انتظاری و یک استراتژی تهاجمی اشاره و بر آن تأکید کرده و از این نظر آرتاباز و مردونیه را با هم مقایسه کرده است: آرتاباز عقیده داشته که پارسیان با آرامش در انتظار بمانند و میان رهبران یونان طلا و ثروت پخش کنند تا "آنها بیدرنگ آزادی خود را بفروشند" (IX, 9). مردونیه برعکس با "منش خشن و لجوج" خود پیشنهاد می‌کرد که باید بدون تأخیر حمله را آغاز کرد. اما نمی‌توان گفتگوهای تاکتیکی و استراتژیکی چند ماه بعد را به آغاز بهار ۴۷۹ نسبت داد - بویژه که توضیحات مردونیه با توجه به ضدیت دائمی اش با آرتاباز (نک. بعد بند ۶) بسیار مشکوک به نظر می‌رسد.

در واقع تصمیم نهایی در سارد گرفته شد. شاه این تصمیم را نه بر اساس شرایط حاکم بر اروپا، بلکه بر پایه شرایط موجود در آسیای صغیر و غرب دریای اژه اتخاذ کرد. و در این جا نیز وجود خطر قطعی بود یا دست کم چنین به نظر می‌رسید. خشایارشا به محض بازگشت به سارد به ناوگان خود دستور داده بود زمستان را در آبهای کومه لنگر بیندازد و تعدادی از کشتی‌ها نیز این فصل را در ساموس گذرانند. در بهار سال ۴۷۹ همه ناوگان دریایی به ساموس فرستاده شد "تا در آن جا مراقب شهرهای ایونیه باشند که آماده شورش بودند" (دیودوروس، 27, XI؛ نک. هرودوت، کتاب ۹، بند ۱۳۰). خشایارشا و مشاورانش هیچ گونه خوش خیالی بی‌خردانه‌ای درباره ناشکیبایی یونانیان آسیای صغیر نداشتند و می‌دانستند که انتصاب جباری مانند تئومستور به حکمرانی ساموس (VIII, 85) برای جلوگیری از خطر کفایت نخواهد کرد. خشایارشا بی‌خبر نبود که در خیوش کوشش‌هایی برای سرنگون کردن استراتیس، جبار هوادار ایران، انجام گرفته است و توطئه‌گران موفق به فرار شده و نزد اسپارتیان رفته و به نام اهالی ایونیه از آنها "درخواست کرده‌اند آسیا را آزاد کنند"؛ و سپس نیز در آبگینا به ملاقات دریاسالاران یونانی به فرماندهی لئوتیخودس اسپارتی رفته‌اند و این درخواست را تکرار کرده‌اند که "در آسیا پیاده شوند" (VIII, 132). آن گاه هرودوت گزارش می‌دهد که فرستادگان خیوس، نه چندان به آسانی، یونانیان را متقاعد کرده‌اند که با کشتی‌هایشان لااقل تا جزیره دلوس پیشروی کنند. به نظر هرودوت نه یونانیان جرئت داشته‌اند از دلوس فراتر بروند و نه پارسیان فراتر از ساموس، "بدین گونه، ترس آنان را از یکدیگر جدا کرده بود" (VIII, 132). احتمال بیشتر آن است که یونانیان نمی‌توانستند اروپا را ترک کنند زیرا در آن صورت همان کاری را می‌کردند که مردونیه می‌خواست، و خشایارشا نیز در سارد وضعیت را به آن اندازه نگران‌کننده می‌انگاشت تا نیروی دریایی را به محافظت از ایونیه بگمارد. با توجه به این اوضاع و احوال بود که شاه بر آن شد تا به مردونیه فرمان دهد با آتنی‌ها وارد مذاکره شود. اما البته موضوع بر سر مذاکره میان دو طرف برابر نبود: آن چه از آتنی‌ها خواسته می‌شد این بود که سلطه ایران را بپذیرند تا "خود مختاری" شان به رسمیت شناخته شود.

پلاته

مردونیه پس از فتح مجدد آتن و ویران کردن بناهایی که هنوز سالم مانده بودند، به سوی شهر تیس حرکت کرد "که در آن جا امکان استفاده از سواره نظام وجود داشت". او تصمیم گرفت در نزدیکی شهر مستقر شود (IX, 13-15). نخستین درگیری‌ها نمایانگر

برتری سواره نظام ایران بود (IX, 19-23). مردونیه، برخلاف نظر آرتاباز، تصمیم گرفت نبرد قطعی را در نزدیکی پلاته انجام دهد، چون باز هم روی سواره نظام حساب می‌کرد (IX, 49). آرتاباز که از هم اکنون شکست را پیش بینی می‌کرد (که این را بعداً درباره‌اش گفته‌اند) میدان نبرد را در رأس واحدهای زیر فرمان خود ترک کرد تا خود را با بیشترین سرعت ممکن به هلسپونت برساند (IX, 66). پس از مرگ مردونیه، پارسیان و انبوه بربرها به پشت حصارهای چوبی خود که ساخته بودند پناه بردند که بی‌درنگ آتئی‌ها و لاسدمونی‌ها به آن جا حمله کردند (IX, 70). یونانیان بر اردوگاه مردونیه و چادر خشایار [که برای مردونیه باقی گذاشته بود] دست یافتند و در آن جا از آن هر ثروت و تجمل مبهوت شدند (اوت ۴۷۹). در همین زمان آرتاباز شتابان خود را آیدوس رسانید (IX, 89-90) یعنی جایی که کمی بعد شکست تازه‌ای بر ارتش ایران وارد آمد.

جبهه آسیای صغیر: موکاله

”در همان روز که بربرها در پلاته دچار فاجعه شدند، بالای دیگری در موکاله، واقع در ایونیه، بر سرشان آمد.“ (IX, 90). با آن که همزمانی رویدادها که در این نوشته‌ها غالباً به آنها اشاره می‌شود اعتبار چندانی ندارد و مصون شناخته شده‌ای است (نک. IX, 100). اما در این مورد خاص، زمان واقعه می‌تواند با اختلاف چند روز نزدیک رخ داده باشد یعنی وقایع پلاته و موکاله تقریباً هم زمان بوده باشند. پیروزی یونانیان در پلاته، ناوگان یونان را از قید و بندهایی که در آن زمان مانع حرکت آن از آب‌های اروپا می‌شدند آزاد کرد و در این هنگام بود که فرماندهان یونانی در دلوس با پیک‌هایی که بدون اطلاع تشومستور جبار ساموس به دیدار ایشان آمده بودند ملاقات کردند و قاصدان استدلال‌های خود را چنین باز گفتند:

”کافی است شما فقط خود را نشان دهید تا ایونی‌ها جانب ایرانیان را رهاکنند؛ بربرها اگر هم تصادفاً بخواهند مقاومتی کنند توانش را ندارند و شما هرگز دیگر طعمه‌ای از این چرب‌تر و آسان‌تر نخواهید یافت“ (IX, 90).

آن‌گاه اتحادی جنگی (symakhia) میان ساموسی‌ها و یونانیان پدید آمد (IX, 92) و آن‌گاه ناوگان یونان دلوس را ترک کرد و راه دریا را در پیش گرفت و در نزدیکی ساموس لنگر انداخت (IX, 96).

سخنانی که هرودوت در این جا به فرستادگان ساموس نسبت می‌دهد شباهت عجیبی

دارد به استدلال‌های آریستاگوراس فرمانروای میلئوس در بیست سال پیش در قبرابر کلتومنس اسپارتی: "بربرها سربازان بدی هستند... و نیروی نظامی کافی ندارند، در حالی که شما رزمنده‌ترین سربازان را دارید... آنها را به آسانی می‌توان شکست داد... به علاوه بیشتر از همه جهان ثروت و مکنند دارند" (V, 49). راست آن است که منطق هرودوت آن را به توصیف آن چه خود شورش دوم ایونیه می‌نامد می‌کشد و این شورش را نیز هم زمان با نبرد موکاله می‌سازد (IX, 104). داوری درباره وضع واقعی آمادگی نیروهای ایرانی دشوار است. سپاه تیگران که محافظت از ایونیه را به فرمان شاه بر عهده داشت (IX, 96)، با نیروهایی که از سارد و نواحی اطراف آن اعزام شده بودند تقویت شده بود (دیودوروس، IX, 34). بی‌تردید این سپاهیان همان مهاجرنشین‌های نظامی و واحدهایی بودند که پارسیان دشت نشین موظف بودند در موارد ضروری به ارتش شاهنشاهی گسیل کنند. فرماندهان پارسی تصمیم گرفتند در نبرد دریایی شرکت نکنند و سربازان خود را از کشتی‌ها پیاده کنند و در خشکی به سپاهیان تیگران بپیوندند و در نبردی که آن را سرنوشت ساز می‌دانستند شرکت جویند. فرماندهان یونانی به محض رسیدن اهالی ایونیه را زیر فشار گذاشتند تا به آنها ملحق شوند چنان که از اقدامات پارسیان در آن زمان پیداست، گویا اصرارهای فرماندهان یونانی بر برخی از اهالی ایونیه اثر گذاشته بوده است. زیرا پارسیان اهالی ساموس را خلع سلاح کردند (هرودوت، IX, 99, 103). پارسیان نخست به ساموسی‌ها بدبین شدند که مبادا جانب یونانیان را بگیرند و آنان را خلع سلاح کردند... سپس نیز سربازان میلئوسی را مأمور مراقبت از گذرگاه‌های موکاله کردند با این عنوان که آنها مسلماً با این منطقه آشنایی کامل دارند، اما در واقع قصدشان دور کردن آنان از اردوگاه بود. بنابراین پارسیان نسبت به ایونی‌هایی که گمان خیانت... می‌بردند احتیاط‌های فوق را به کار می‌گرفتند. (IX, 99).

اما اکثر ایونی‌ها در حالت انتظار محتاطانه به سر می‌بردند. آنها می‌دانستند که خشایارشا در سارد اقامت دارد (دیودوروس، XI, 35) و آگاه بودند که اگر جنگ به سود پارسیان پایان گیرد، انتقامی بی‌رحمانه از آنان گرفته خواهد شد. لیک چنین نشد. پارسیان شکست خوردند (نیمه اوت ۴۷۹) و واحدهای جان به در برده به سمت سارد عقب نشستند و نزد خشایارشا آمدند (هرودوت، IX, 107؛ دیودوروس، XI, 36).

دومین شورش ایونیه

هرودوت پس از توصیف رفتار واحدهای ایونی در هنگام نبرد، نتیجه می‌گیرد که

"پس این دومین بار بود که ایونیه علیه ایرانیان می‌شورید" (IX, 104). و می‌افزاید: "ساموسی‌های اردوی ایران... با حرارت به یاری یونانیان شتافتند. ایونی‌های دیگر نیز چنین کردند و به نوبه خود جانب ایرانیان را رها نمودند و به اربابان پیشین خود حمله بردند" (IX, 103). و اما "ملطی‌هایی هم که از سوی پارسیان مأمور مراقبت از گذرگاه‌های کوهستانی شده بودند... درست برعکس وظیفه‌ای که داشتند راه را عوضی به فراریان ایرانی نشان می‌دادند و آنان را درست به دامن دشمن می‌انداختند و سرانجام خود نیز در کشتار همگانی آنان از همه سنگدل‌تر شدند" (IX, 104). در پایان نبرد، مجمعی در ساموس برگزار شد. لاسدمونی‌ها که نگران بودند تا هر چه زودتر به پلوپونز بروند، به ایونی‌ها پیشنهاد کردند به مهاجرت بپردازند، زیرا عقیده داشتند که نمی‌توانند در برابر حمله متقابل پارسیان که وقوع آن قابل پیش بینی بود پایداری کنند. آتنی‌ها با این استراتژی مخالفت کردند و نظر خود را نیز پیش بردند:

پس بدین‌گونه، متحدان، اهالی شهرهای ساموس، خیوس، سبوس و سایر جزایر، یعنی کسانی را که در آن هنگام با یونانیان همکاری کرده بودند در ائتلاف خود پذیرفتند و از آنان به قید سوگند قول گرفتند به این اتحاد وفادار بمانند و هرگز آنها را ترک نکنند. آن‌گاه کشتی‌های یونانی به قصد ویران کردن پل‌های شناور هلسپونت حرکت کردند چون می‌پنداشتند هنوز به جای خود باقی هستند (IX, 106).

بدین‌گونه بود که آن چه سپس "اتحادیه دلوس" خوانده شد پدید آمد. این اتحادیه در آن زمان هنوز همان ادامه "اتحادیه هلنی" بود که در زمان اعلام ورود ارتش خشایارشا در سال ۴۸۱ میان آتن و کورنیت پدید آمده بود. در آن زمان کمی از شهرهای آسیای صغیر به آن پیوستند و تنها شهرهای جزیره‌ای به علت موقعیت جغرافیایی خود و قوای دریایی که داشتند چنین دکردند. جزایر دیگری نیز بعدها هنگامی که رفت و آمدهایی میان دلوس و ساموس انجام گرفت به اتحادیه پیوستند (نک. IX, 101).

خشایارشا از سارد به بابل

چنان‌که دیده می‌شود، عملیات تقریباً منحصراً از دیدگاه یونانی بازسازی و روایت شده‌اند. و ما درباره‌ی هکنش‌ها و واکنش‌های خشایارشا اطلاعات دقیقی در دست نداریم. هرودوت پس از قصه‌پردازی طولانی درباره عشق‌های ممنوعه شاه بزرگ به زن برادرش، به ذکر این نکته اکتفا می‌کند که: "او عازم شوش شد" (IX, 108). دیودوروس به نوبه خود

می‌نویسد: "خشایارشا بعد از شنیدن خبر شکست نیروهایش در پلاته و موکاله، بخشی از سپاهیان را برای ادامه جنگ با یونانیان در سارد باقی گذاشت و خود با آشفتگی بسیار همراه با بقیه سپاه راه اکباتان را در پیش گرفت" (XI, 36). پس آیا خشایارشا "بار دیگر" از صحنه جنگ گریخته است تا در حرمرسرای خود و در میان معمارانش آرامش و استراحت خود را بازیابد؟ در غیر این صورت، سارد را کی و چرا ترک کرده است؟

به روشنی پیداست که نوشته‌های نویسندگان باستانی در درجه اول مغرضانه است و رنگ و بوی خصمانه دارد. واقعیت آن است که خشایارشا وقتی از سرزمین آتیک باز می‌گردد بیدرنگ راهی مرکز امپراتوری خود نمی‌شود. او در فاصله ازگشت از سالامیس و حرکت به سوی بابل، به مستحکم کردن قلعه کلاینای می‌پردازد و در آن جا اقامتگاهی می‌سازد (گزنفون، آتابسیس، I, 2.9) - و این خود ثابت می‌کند که سارد را با حالتی پریشان و آشفته ترک نکرده است. در واقع دیدیم که شاه بزرگ پس از حادثه موکاله هنوز در سارد است. از نوشته‌های کتزیاس (بند ۲۷) چنین برمی‌آید که او اندکی بعد گروهانی از سپاهیان خود را برای ویران کردن معبد دیدوما می‌فرستد که یکی از مهمترین پرستشگاه‌های وابسته به شهر میلئوس بود. پیداست که خشایارشا این عمل را به عنوان ضد حمله‌ای علیه ایونی‌های شورشی، و به سخن دقیق‌تر علیه اهالی میلئوس انجام داده که در جریان نبرد موکاله به او خیانت کرده بودند (پانوسانیاس، VIII, 46.3). همچنین می‌دانیم که پس از این رویداد، برانخیدها که مدیریت معبد را بر عهده داشته‌اند به خشایارشا پناهنده شده بودند چون در جریان جنگ جانب ایران را گرفته بودند و اکنون از انتقام‌جویی هم شهریان خود می‌ترسیدند. کتزیاس تصریح می‌کند که خشایارشا قصد داشت به بابل برود. علت این امر را باید در اوضاع و احوالی جست که در این زمان بر منطقه حاکم بوده است. لوحه‌های بابلی تأیید می‌کنند که در بابل شورش تازه‌ای به رهبری فردی به نام "شَمش - اریبا" رخ داده و او به خود لقب "شاه بابل، شاه کشورها" را داده بوده است. به احتمال بسیار زیاد تاریخ این رویدادها سال ۴۷۹ و به عبارت دقیق‌تر بین ماههای اوت تا سپتامبر ۴۷۹ بوده است. خبر شورش بابل هنگامی به شاه بزرگ می‌رسد که او در سارد اقامت داشته و بر آن بوده تا اقداماتی برای سرکوب شورش ایونیه انجام دهد.

پس خشایارشا بار دیگر در میان دو جبهه قرار گرفته بود. پس از برگزاری شورای مجمع ساموس، ناوگان یونان به سوی تنگه‌ها [بوسفورداردانل] حرکت کرده و پیش از بازگشت به یونان در آغاز پاییز (سپتامبر ۴۷۹: هرودوت، IX, 114-121)، شهر سستوس را

تسخیر کرده است. شاه میان سرکوب ایونیه و بابل دومی را انتخاب کرد چون بابل مسلماً از سازمان شاهنشاهی از اهمیت کانونی بسیار بیشتری برخوردار بود. فرماندهی عملیات به مگابیز سپرده شد و او در پائیز (اکتبر) ۴۷۹ شهر بابل را تصرف کرد. اما خشایارشا جبهه آسیای صغیر را نیز فراموش نکرد و بخشی از سپاهیان آموزش دیده خود را در آن جا باقی گذاشت.

۵. شکست ایران: علل و پیامدهای آن

چند پرسش

دیدیم که از دیدگاه یونانیان (و بخش بزرگی از مورخان امروزی) سال ۴۷۹ در تاریخ شاهنشاهی هخامنشی سال حیاتی و حساس بوده است (نک. قبل بند ۱)؛ همچنین بر تجربیات و تغییر شکل‌های ایجاد شده در تحلیل‌های باستانی نیز تأکید کردیم. با این حال، رمزگشایی ایدئولوژیکی منابع یونانی نمی‌تواند جایگاه اثبات را بگیرد، زیرا حتی اگر شیخ "انحطاط" را نیز از میان برداریم، حتی اغراقی‌ترین و تحریف شده‌ترین متن‌ها نیز می‌توانند حاوی بخشی از واقعیت باشند. پس بهتر است به پرسش‌هایی بازگردیم که طرحشان ساده اما حل‌کردنشان دشوار است. چگونه می‌توان شکست‌های ایران را تبیین کرد؟ بزرگی و اهمیت این شکست‌ها و پیامدهای آنها چه و تا چه اندازه بوده است؟ موقعیت خشایارشا در پیرامون سال ۴۷۹ را چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟ قبلاً تأکید می‌کنیم که وضع اسناد موجود چنان است که دست بالا چند فرضیه تفسیری را امکانپذیر می‌سازند که اما همگی (یا تقریباً همگی) حامل درصد (کمابیش) بالایی از عدم قطعیت هستند.

تسلیمات و تاکتیک‌ها

آن چه ظاهراً "مثل روز روشن" است، شکست‌های ایرانیان در درجه نخست معلول ضعف نظامی و تاکتیکی، حداقل در آن زمان، بوده است. متأسفانه یافتن دلایل این ضعف آسان نیست زیرا وضعیت ناقص و متناقض منابع باستانی، بازسازی جزئیات تاکتیک پارسیان، بویژه در پلاته را که مهم‌ترین نبرد در خشکی بوده است، دشوار می‌سازد. آن‌چه در بدو امر آشکار به نظر می‌رسد، اعتماد بی‌اندازه و نامحدود ایرانیان به سواره نظام بوده است. پارسیان بر تندروترین اسب‌ها - و به نوشته هرودوت (VII, 196)

بسیار تندروتر از بهترین اسب‌های یونانی (اسب‌های تسالی) - سوار بوده‌اند و می‌توانسته‌اند چنان که در پلاته دیده شد ارتش دشمن را به ستوه آورند. یکی از واحدهای این سواره نظام دسته فوکه‌ای‌ها را محاصره می‌کند:

سواران پارسی نخست گرد آنان را گرفتند و با چند تاخت وانمود کردند می‌خواهند آنها را بکشند، حتی نیزه‌های خود را نیز آماده پرتاب کردند و چه بسا چند نیزه‌ای هم انداختند. اما فوکه‌ای‌ها تا جایی که می‌توانستند پشت به پشت یکدیگر دادند و از هر سو آماده رزم شدند (هرودوت، IX, 18).

دسته مگاوبایی‌ها که در برابر تاخت و تاز سواران پارسی به ستوه آمده بودند ناچار شدند به زودی از فرماندهان یونانی درخواست کنند: "ما دیگر به تنهایی تاب یورش‌های سواران پارسی را نداریم... اگر جای ما را با دسته دیگری عوض نکنید بدانید که هم اکنون موضع خود را ترک خواهیم کرد" (IX, 20). سواران پارسی مجهز به زوبین و کمال بودند (هرودوت، IX, 29؛ نک. گزنفون، آناباسیس، I, 8.3). آنان به صورت گردانی حمله می‌کردند (IX, 22) و زوبین و تیر می‌انداختند و از پیکار از نزدیک خودداری می‌نمودند (IX, 49, 52): موضوع بر سر حمله و درگیری به معنای دقیق آن نبود چون با توجه به این که اسب‌ها رکاب نداشتند این کار غیر ممکن بود، بلکه بیشتر به ستوه آوردن مداوم بود (IX, 57). روش نبردی را که هرودوت توصیف می‌کند یادآور روش جنگی سواران سکایی است که سرداران اسکندر در برابر آنها در آسیای مرکزی به دردهای زیادی دچار شدند: در آن نبرد، سکاها که سوارکاران تیرانداز بسیار چیره‌دستی بودند، به تاخت پیش می‌آمدند و بر پیاده نظام مقدونی - یونانی باران تیر می‌باریدند و در حالی که در اطراف سربازان فریاد زنان و زوزه کشان به صورت دایره می‌تاختند چنین می‌کردند، آن‌گاه بلافاصله دست از نبرد می‌کشیدند و دور می‌شدند و بعد دوباره برمی‌گشتند و به تیراندازی می‌پرداختند (نک. مثلاً آرین، IV, 5.4-9). وانگهی در نبرد پلاته نیز سواران سکایی دلاوری بسیاری از خود نشان دادند (IX, 71).

سواران پارسی نه تنها تحرک فوق‌العاده‌ای داشتند، بلکه با زره و برگستوان خود از نظر حفاظتی نیز مجهز بودند. مثلاً گزنفون سواران پارسی کوروش کوچک را چنین توصیف می‌کند:

کوروش و سوارانش... قلب سپاه را تشکیل می‌دادند؛ افراد، به استثنای خود کوروش، مجهز به زره و کلاهخود بودند. کوروش خود با سر برهنه در نبرد شرکت می‌کرد

(می‌گویند پارسیان عادت دارند سر برهنه به نبرد بپردازند). اسب‌هایی که با کوروش بودند همگی سر بند داشتند و سینه‌هایشان نیز با صفحه‌ای فلزی پوشیده شده بود [= رگستوان داشتند - م] (آتابدیس، 8.6, I).

هرودوت هنگام گزارش کشته شدن ماسیست در پلاته، زره استوار او را چنین توصیف می‌کند: "وقتی ماسیست نقش بر زمین شد، آنتی‌ها بیدرنگ بر سر او ریختند و اسبش را گرفتند و با تلاش بسیار خود او را که به سختی پایداری می‌کرد کشتند؛ اما البته این کار به زودی عملی نشد زیرا او زره بر تن داشت و در زیر آن تین‌زرهی با فلزهای زرین پوشیده بود و بنابراین هیچ ضربه‌ای بر او کارگر نمی‌شد" (IX, 22). یک سبند بابلی متعلق به دوره داریوش دوم نکات دقیق جالبی در این باره ذکر کرده است از جمله این که هر سواری که برای سان و رژه سلطنتی احضار می‌شود بایستی زره‌ای از آهن، یک کلاهخود، یک پوشش برای گلو، پوششی برای پس‌گردن، یک سپر مسی و ۱۲۰ پیکان تیر با خود داشته باشد (UCP 9/3).

اما استفاده از چنین تجهیزات و تسلیحاتی، عوارض متعدد ناگواری داشت یا می‌توانست داشته باشد. نخست آن که چنین تجهیزاتی وجود محوطه باز و وسیعی را به ستاد فرماندهی تحمیل می‌کرد، زیرا چنین سربازی فقط در محوطه‌ای بسیار گسترده و کمابیش هموار قادر به عملیات بود. اگر، به نوشته هرودوت (VI, 102) میلیتارس در سال ۴۹۰ پیاده شدن در ماراتون را به داتیس توصیه می‌کند، از آن روست که (به خطایا به حق) گمان می‌کند که "این منطقه در آتیک برای حرکت سواره نظام بهتر از هر جای دیگری است" و اگر مردونیه آتیک را ترک می‌کند "به این دلیل است که در آن‌جا نمی‌توانست از سواره نظام، استفاده کند" (IX, 13). مگاواپی‌ها از آن رو طی درگیری‌های مقدماتی پیش از نبرد در پلاته از آن رو هزار کشته می‌دهند، از آن روست که "در محلی مستقر بودند که بیش از دیگران در معرض یورش و آسیب سواران قرار داشتند و سواران ایرانی نیز بیشتر به آن محل حمله می‌کردند" (IX, 21). اما در عین حال به نظر می‌رسد که یونانیان نیز دقیقاً محلی را برای نبرد انتخاب کردند که عملیات جنگی را برای بسیاری از یگان‌های رزمی مردونیه ناممکن می‌ساخت (دیودوروس، XI, 30.6). سال‌های درازی بعد، آریین نیز قضاوت می‌کند که علت شکست ایران در ایسوس انتخاب غلط میان نبرد بود که نه برای رزمایش سواره نظام مناسب بود و نه یگان‌های بسیار زیاد داریوش سوم (II, 6.3; II, 6.6). در گائوگاملا وضع بکلی فرق داشت: "دشتی وسیع و مناسب برای سواره نظام... داریوش

فرمان داد برخی نقاط ناهموار را صاف کنند و سطح زمین در همه جا یکسان شد" (کوئیتوس کورتیوس، 9.10، IV؛ آرین، 8.7، III).

از سوی دیگر، گزنفون که خود یک کارشناس آگاه مسائل نظامی و سوارکاری و شاهد عینی ماجرای کوروش کوچک بود می‌نویسد: سواره نظام پارس که تجهیزات زرهی و تسلیحات سنگینی داشت به زحمت قادر به حرکت بود:

هیچ‌گاه بربرها در فاصله کمتر از ۶۰ استاد [حدود ۱۱ کیلومتر] با یونانیان اردو نمی‌زدند زیرا از حمله شبانه آنان بیم داشتند. در واقع ارتش پارس هنگام شب ارتش بدی است. سربازان اسب‌های خود را می‌بندند و غالباً برای جلوگیری از فرار اسبان، پاهای آنها را در مانع می‌گذارند؛ وقتی اعلام خطر می‌شود، سوار پارسی باید هم اسب خود را زمین کند و پیش از آن هم زره خویش را بپوشد؛ و پرداختن به این کارها در تاریکی و آشوب شب کار دشواری است (آتابسیس، 4.34-35، III).

یک عنصر خطرناک دیگر ساق بند است که پوششی است به نوعی فلس دار که هم ساق‌های سوار را محافظت می‌کند و هم سینه اسب را. هنگامی که اسب زخمی می‌شود یا به وحشت می‌افتد، سوار خود را بر زمین می‌زند و غالباً ساق پای او را آسیب می‌رساند، و سوار پارسی وقتی به زمین می‌افتد عملاً یک سرباز مرده است (هرودوت، 22، IX). و سرانجام این نکته را نیز بیفزاییم که حرکت سواره نظام اگر قصد کارایی از آن در میان باشد ضرورتاً باید از مقررات خاص تبعیت کند و تحت انضباط باشد. چنان که پس از مرگ ماسیست دیده شد، کشته شدن فرمانده موجب می‌شود سواران تکلیف خود را ندانند و به حال خود رها شوند: "آنها نه سقوط فرمانده خود را دیده بودند و نه مرگ او را و در حال عقب‌نشینی می‌جنگیدند تا ناگهان دریافتند فرمانده در میانشان نیست و بلا تکلیف ایستادند"، و وقتی ماجرا را فهمیدند به جای آن که گردانی (kata telea) حمله کنند، همه با هم یورش بردند". پارسیان حتی نتوانستند جسد فرمانده خود را پس بگیرند (22-23، IX).

عجیب‌تر این جاست که فرماندهان پارسی نمی‌توانند یا نمی‌خواهند در ذهن خود تاکتیک‌هایی بیندیشند تا همکاری نزدیکتری میان پیاده‌ها و سواره‌ها پدید آید و اگر هم گاه چنین می‌شود جنبه‌ای موضعی و موقتی دارد و هم آهنگی عمومی در میان نیست (IX, 23). هیچ‌گاه دیده نشده که سواره نظام پارسی قصد آن داشته باشد که توده به هم فشرده هوپلیت‌ها یا پیاده نظام سنگین سلاح یونانی را مورد حمله قرار دهد و صفوف آن را از هم بپاشد (IX, 60-61).

در پلاته، مردونیه بر اسب خود نشسته بود و پیاده‌های خود را شتابان به پیش می‌راند و در اندک زمانی واحدهای دیگر در میان آشوب همگانی به آنها پیوستند "سایر فرماندهان بربر وقتی پارسیان را در تعقیب یونانیان دیدند همگی پرچم‌هایشان را برداشتند و هر کس به میل خود و بدون نظمی که قبلاً تعیین شده بود در پی پارسیان به راه افتادند. آنان در هم و بر هم می‌دویدند و نعره می‌کشیدند و اطمینان داشتند چیزی به نابودی یونانیان نمانده است" (IX, 59). تاکتیک محبوب پارسیان این بود که یا در حال ایستاده یا در حال حرکت از پشت سپرهایشان تیر ببارند، بخصوص این که سپرهای خود را به هم پیوسته و در کنار یکدیگر به زمین می‌کوبیدند و حصار می‌ساختند و از پشت این حصار به سوی دشمن هراسان باران تیر و زوبین می‌باراندند (IX, 61, 100). اما در مقابل، همان طور که پائوسانیاس فرمانده اسپارتیان به آتنی‌ها می‌گوید (IX, 46)، آتنی‌ها از تجربه نبرد ماراتون برخوردار بودند: تا جایی که می‌دانیم آنها نخستین یونانیانی بودند که به حالت سریع دو به دشمن یورش بردند، و نیز اولین یونانیانی بودند که دیدن... مردانی بدین سان مجهز را تاب آوردند" (VI, 112). از وقتی هوپلیت‌های [پیادگان سنگینی سلاح] یونانی این روش را به کار بستند، حصار سپرهای پارسیان فرو ریخت و پیاده‌های پارسی که ناگزیر شد کمان‌های خود را رها کنند دیگر، چنان که در نبردهای پلاته و موکاله دیدیم، قادر به مقابله نبودند (کتاب ۹، بند ۶۲، ۱۰۲). در این باره خاص، تحلیل هرودوت ابهامی ندارد:

پیادگان پارسی در دلاوری و بی‌باکی و نیرومندی چیزی از یونانیان کم نداشتند، اما از سویی بی‌سپر مانده بودند و از سوی دیگر از لحاظ تجربه [!؟] و فن رزم به پای هموردان خود نمی‌رسیدند [!؟]. آنان از صفوف خود جدا مانده بودند و به تنهایی یا در گروه‌های ده نفره یا کمی بیشتر و کمتر به صورت پراکنده به اسپارتیان یورش می‌بردند و به دست آنان کشته می‌شدند... مهمترین علت شکست ایشان فقدان تجهیزات دفاعی در برابر پیادگان سنگین اسلحه [هوپلیت] بود، چنان که ناچار بودند بی‌سپر و جوشن کارزار کنند (IX, 62-63).

هرودوت همچنین در توصیف خود از نبرد موکاله، با آن که دلاوری و بی‌باکی پارسیان را یادآور می‌شود، اما به خوبی نشان می‌دهد که وقتی حصار سپرهای سربازان شکسته می‌شد، پیادگان پارسی دیگر در برابر جانشین خوب روغن خورده پیاده‌های یونانی [فالانژها] چیزی جز دلاوری برایشان باقی نمانده بود (IX, 102). به هر روی، در هر دو نبرد و در شک برخلاف محاسبات فرماندهان پارسی، عامل اصلی و تعیین‌کننده قدرت پیاده نظام طرفین بود (نک. IX, 28-31): مثلاً در پایان جنگ پلاته، سواره نظام مردونیه عملاً

دست نخورده و بی‌کار باقی ماند، و هنگامی که پارسیان مردونیه (که خود در این فاصله کشته شده بود) به عقب رانده شدند، ناگزیر به پشت حصارهای چوبی که فرمانده آنان به همین منظور قبل از شروع نبرد بنا کرده بود پناه بردند (IX, 15). اما در این جا نیز توسط آتنی‌ها که از چگونگی حمله به استحکامات آگاهی داشتند (IX, 70) مغلوب شدند.

پارسیان و دیگران

هرودوت بارها بر دلاوری پارسیان تأکید می‌کند. او می‌نویسد: «در موكاله "وقتی حصار نیز تسخیر شد، بربرها دیگر فکر مقاومت انفرادی را از سر بیرون کردند و همگی پا به فرار گذاشتند غیر از پارسیان" (IX, 102). در جنگ پلاته، مردونیه در رأس یک گروه از سپاهیان نخبه اطراف خود سرسختانه پایداری کرد (IX, 62). هرودوت در نظریه‌پردازی خود می‌خواهد بفهماند که متحدان پارسیان (یعنی واحدهای نظامی اقوام دیگر) با شور و حرارت نجنگیده‌اند و در مورد پلاته می‌افزاید:

این به من ثابت می‌کند که در سپاه بربرها همه چیز به پارسیان بستگی داشت، و اگر در آن روز متحدان یونانی آنها حتی بدون کمترین درگیری و ایستادگی پا به فرار گذاشتند از آن رو بود که فرار پارسیان را مشاهده کردند (IX, 68).

این تحلیل احتمالاً اغراق‌آمیز است. بی‌گمان هرودوت گاه واژه "پارسی" را به معنای گسترده آن به کار برده است، بخصوص اگر به یاد آوریم که به نوشته او همگی ملوانان نیروی دریایی، پارسی‌ها، مادها و سکاها بوده‌اند (VII, 96, 184): وانگهی او درباره نبرد پلاته تصریح می‌کند که "دلاوترین کسانی که در جبهه بربرها می‌جنگیدند عبارت بوده از پیاده نظام پارسی و سواره نظام سکایی" (IX, 71). با این حال آن چه نمی‌توان انکار کرد آن است که تمام فرماندهان قبل از هر چیز بر یگان‌های پارسی متکی بودند: مردونیه در برابر واحدهای لاسدمونی [اسپارتی] که مسلماً به جنگاوری شهرت داشتند (IX, 58) پیاده‌های پارسی را قرار داد (که آشکارا جدا از مادها بودند) و از میان این پیاده‌ها نیز بهترین‌ها را برای رویارویی برگزیدند (IX, 31) و خود در رأس آنها حمله را آغاز کرد (IX, 59).

آیا باید نتیجه گرفت که این تفاوت نگرش نیز انگیزه‌های سیاسی داشته است؟ به طور پیش‌دستی (ai priori) می‌توان انگاشت که پارسیان طبعاً با تمام وجود می‌جنگیده‌اند زیرا مسلماً از منافع خود و منافع پادشاهشان دفاع می‌کرده‌اند (نک. دیودوروس، XI, 35.4).

منافعی که همیشه و لزوماً با منافع اقوام دیگری که از آنها سربازگیری شده بود هم سو نبوده است. و از علاقه فراوان مؤلفان یونانی به این تصویر نیز آگاهی داریم که از یک سو یگان‌های سپاه ایران در زیر ضربات شلاق حرکت می‌کرده و می‌جنگیده‌اند و از سوی دیگر یونانیان که برای آزادی خود نبرد می‌کرده‌اند. با این حال پاسخ به یک پرسش اساسی با تعیین کامل دشوار به نظر می‌رسد. رفتار برخی از واحدهای ایونی در نبرد موکاله و بخصوص از پیروزی یونانیان را نمی‌توان تعمیم داد. حتی در سالامیس هرودوت نیز می‌پذیرد که در میان کسانی که در ناوگان خشایارشا می‌جنگیدند، شمار یونانیانی که تغییر موضع و عقیده داده و به خشایارشا پشت کرده‌اند بسیار ناچیز بوده است (یک نفر به نام آنتی دوروس لمنومی: VIII, 11)، وقتی تأکید می‌کند که یونانی‌های بسیاری بودند که به امید دریافت پاداش و امتیازات بیشتر در برابر چشمان خشایارشا با دلآوری می‌جنگیدند (و پاداش هم می‌گرفتند) (VIII, 85, 90). همچنین این نیز راست است که حضور ملوانان مورد اعتماد کامل (پارس‌ها، مادها و سکاها) بر روی کشتی‌های جنگی مسلماً در حفظ انضباط سهم داشته است. هرودوت بیشتر به توضیحات تاکتیکی تأکید دارد که شبیه به همان توضیحات مربوط به پلاته است: در سالامیس گویا بربرها برخلاف متحدان یونانی‌شان بدون نظم جنگیده‌اند و آرایش صفوف خود را حفظ نکرده‌اند.

مسئله‌گریش ستاد ارتش نیز بدون شک دلایلی کاملاً نظامی دارد. هنگامی که هرودوت بر فقدان آموزش نظامی پارسیان تأکید می‌کند که "از لحاظ تجربه و فن رزم به پای هماوران خود نمی‌رسیدند" (IX, 62) احتمالاً منظورش خود پارسیان به معنای اخص نمی‌تواند باشد، زیرا می‌دانیم که آنها از کودکی آموزش نظامی می‌دیده‌اند و ناگزیر سوارانی شایسته و جنگاور بار می‌آمده‌اند که از هر لحاظ شایستگی شرکت در جنگ را داشته‌اند (نک. آئلیانوس، جانوران، 2، III و 25، XVI). در مورد پیاده نظام نیز می‌توان همین فرض را مطرح کرد. همچنین امکان دارد که همانند کردار سرداران پارسی در کیلیکیه در پایان دهه ۴۶۰ (دیودوروس، XI, 75.3) و نیز داریوش سوم قبل از نبرد گائوگاملا (دیودوروس، 55.1; 53.4، XVII)، خشایارشا نیز به آموزش نظامی سپاهیان‌ش توجه کرده باشد؛ ضمن آن که این احتمال نیز وجود دارد که تعدادی از افراد سکایی ارتش خشایارشا نه از منطقه آسیای مرکزی، بلکه از واحدهای نظامی مستقر در بابل و جاهای دیگر آمده باشند، و بنابراین تسلیحات آنها همانند پارسیان بوده باشد. اگر هرودوت ملوانان را پارس‌ها، مادها، سکاها انگاشته است (VII, 96, 184) این بدان معناست که این افراد در یک‌جا

آموزش‌های مشابهی دیده‌اند، نکته‌ای که درباره برخی ملوان‌های اقوام دیگر (مثلاً مصری‌ها صدق نمی‌کند که هرودوت یک بار به آنها اشاره کرده است) (VIII, 32). با توجه به نکات فوق، آرایش ارتش‌های هخامنشی را می‌توان بدین ترتیب توضیح داد. درماراتون پارسیان و سکاها در قلب سپاه داتیس مستقر بوده‌اند؛ در این جا پیروزی با آنها بود، لیک در دو جناح راست و چپ پیروزی نصیب اهالی آتن و پلاته شد، و همین موضوع به یونانیان امکان داد تا به حرکت دورانی بپردازند و پارسیان و سکاها را تقریباً محاصره کنند، اگرچه نمی‌دانیم داتیس چه واحدهایی را در جناح‌ها گماشته بود. در پلاته، مردونیه واحدهای ایرانی را که عبارت بودند از سکاها، هندیان و بلخیان و سپس مادها و پارس‌ها را در قلب سپاه مستقر کرده بود؛ متحدان ایران در جناحین جای داده شده بودند (متحدان اروپایی در جناح چپ، و دیگران از جمله مصریان در جناح راست) و از همان هنگام که سواره نظام ایران دیگر نتوانست صفوف فشرده و منبسط سپاه دشمن را در هم بشکند و پیاده نظام به روش دیواره‌سازی با سپر روی آورد، سرنوشت نهایی جنگ معلوم شده بود، بویژه که در همین زمان فاجعه کشته شدن سردار ایرانی، ماسیست و مردونیه که حمله را سازمان می‌دادند نیز رخ داد (IX, 22-23).

آرتاباز و مردونیه

هرودوت در گزارش خود به بحثی اشاره می‌کند که در آستانه حرکت سپاه به سوی پلاته در ۴۷۹ میان دو سردار ایرانی، مردونیه و آرتاباز، در گرفته است. آرتاباز که جزء معدود کسانی معرفی شده که خشایارشا احترام خاص برایشان قایل بوده است، عقیده داشت که نباید به این زودی به جنگ پرداخت و مردونیه برعکس موافق جنگ سریع بود و از "رسم پارسی جنگیدن" سخن گفت (IX, 41) - گفتگوی (بازسازی شده‌ای) که کمابیش یادآور سخنانی است که دیودوروس به شهرب‌های پارسی در سال ۳۳۴ نسبت می‌دهد (XVII, 18.3). هرودوت عقیده دارد که آرتاباز "روشن بین‌تر از مردونیه" بوده است (IX, 41) و در جایی دیگر (IX, 66) ترک وفاداری از جانب آرتاباز در گرماگرم نبرد را به حسادت او به مردونیه نسبت می‌دهد، که البته این گونه مخالفت کلیشه‌ای‌تر از آن است که واقعیت داشته باشد، گو این که اصل ماجرا نیز ماخبر نداریم. همین هرودوت به ما می‌گوید که آرتاباز "در نزد پارسیان شخصیت میهمی بود و پس از ماجرای پلاته جایگاه بلند پایه‌تری نیز یافت" (VIII, 126). بنا به نوشته توکودیدس (I, 129,1) می‌دانیم که آرتاباز مقام شهرب داسکولین را یافته و بی‌تردید پس از شکست پلاته به سارد نزد خشایارشا

آمده و خطاهای مردونیه را نزد شاه برشمرده است؛ از همین رو شکست پلاته برای او برکت داشت و در میان اطرافیان شاه مقام بالاتری یافت.

اما اگر ارتقاء منزلت آرتاباز ظاهراً نمایانگر تنزل اعتبار مردونیه در نزد پارسیان باشد، باز معنای آن این نیست که استراتژی مردونیه در سال ۴۷۹ به درستی اجرا شده است، مگر آن که استدلال‌های "پس از رخ دادن رویداد" توسط هرودوت را که به راحتی عنوان می‌کند بپذیریم. زیرا این پرسش مطرح است که آیا پارسیان [مطابق نظر آرتاباز] می‌توانسته‌اند باز هم ماهها منتظر بمانند و احتمالاً یک فصل زمستان دیگر را در اروپا بگذرانند، در حالی که از ناوگان یونان حرکت خود در دیای اژه را آغاز می‌کرد؟ بدون شک مردونیه، به عنوان فرمانده کل نیروهای ایران، در این میان دستورهای تازه‌ای از خشایارشا دریافت کرده بود. در چنین شرایطی به دشواری می‌توان با هرودوت (و دیگر مؤلفان باستانی) هم رأی شد که تمام گناه شکست پلاته به گردن مردونیه بوده است. احتمالاً هر فرمانده پارسی دیگری به جای مردونیه بود همین تاکتیک را انتخاب می‌کرد، به این دلیل ساده که این انتخاب با الزام‌های مربوط به تسلیحات و روش جنگی ارتش شاهنشاهی مطابقت داشت. پارسیان عادت کرده بودند به یاری سواره نظام خود پیروز شوند. و همین سواره نظام بود که تقریباً همیشه در آسیای صغیر در برابر یونانیان پیروزی را برایشان به ارمغان می‌آورد. خطای فرماندهی ایران در سال ۴۷۹ مضاعف بود: از یک سو نتوانست به بهترین وجه از نیروی سواره نظام خود استفاده کند (که در ماراتون و موکاله می‌توان گفت اصلاً این نیرو به کار گرفته نشد)؛ و از سوی دیگر ظاهراً در نیافته بود که حریف او در این جا بکلی چیز دیگری است. پیداست که پارسیان با وجود تجربه جنگی ماراتون، از انقلابی که در پیاده نظام یونانی رخ داده بود و پیدایش هوپلیت‌ها یا پیاده‌های سنگین سلاح و تاکتیک‌های آن اطلاع نداشته‌اند یا اگر داشته‌اند نتوانسته‌اند نتایج لازم را از آن بگیرند. اما آیا می‌توانستند؟

پی آمدهای شکست: تلفات ایرانیان

در میان پیامدهای شکست، بیش از همه بر فراوانی تلفات ایرانیان تأکید شده که گویا موجب ناتوانی دراز مدت امپراتوری در عرصه نظامی گشته است. ولی ما هیچ سند معتبری در دست نداریم تا براساس آن بتوانیم با درصد قابل قبولی شماره کشته‌ها را برآورد کنیم. احساس مسلط آن است که این تفسیر اساساً از نمایشنامه پارسیان آیسخولوس سرچشمه گرفته که چند بار می‌گوید تمام جوانان پارسی [در جنگ‌های با یونان] نابود

شدند (نک. قبل بند ۱). اما در فهرست آیسخولوس (که پس از نبرد سالامیس تنظیم شده) فقط اسامی نجیب زادگان و فرماندهان پارسی مقتول در نبردها ذکر شده (ابیات ۳۰۳ تا ۳۳۰) که هرودوت آن را تأیید نکرده است (VIII, 89). هرودوت فقط می‌نویسد: "در این عملیات سردار آریابیگنس پسر داریوش و برادر خشایارشا و شمار زیادی از نامداران پارسی و مادی و متحدان ایشان کشته شدند." در نبرد پلاته ماسیست و مردونیه از بین نرفتند (IX, 22-23; 64)؛ در نبرد موکاله دو تن از چهار فرمانده یعنی مردونت و تیگران کشته شدند (IX, 102-103)؛ در ترموپیل هرودوت به کشته شدن دو برادر ناتنی دیگر خشایارشا به اسامی آبروکوم و هوپرانت اشاره می‌کند (VII, 224). البته اسامی بسیار دیگری را نیز می‌توان به این فهرست‌های منتخب افزود (نک. پلوتارک، تمیستوکلس، 4.3-14؛ آرسیتید، 2-9.1 و غیره). اما این تلفات به هیچ وجه سرنوشت ساز و بسیار مهم نبودند: جمعیت پارس پیوسته رو به افزایش بود و شاهنشاهی به آسانی می‌توانست نسل‌های تازه‌ای را جانشین کشته شدگان سازد.

پیامدهای شکست: عقب نشینی‌های زمینی

از نظر سرزمینی، ترازنامه متفاوت و متناقض است: اگر اوضاع پس از شکست موکاله را با زمان مرگ داریوش مقایسه کنیم، مهم‌ترین عقب نشینی در دریای اژه رخ داده و در این منطقه میدان عمل برای یونانیان بازتر شده است و شکی نیست که حتی قبل از نبرد موکاله نیز بخش بزرگی از جزایر به تصرف درآمده در سال ۴۹۰ از زیر سلطه پارس خارج شده بود. در عین حال باید توجه داشت در تاریخی که خشایارشا شهر سارد را ترک کرد و حتی در پایان سال ۴۷۹ نیز تلفات ایران و بویژه پارس در خود سرزمین آسیای صغیر اندک بوده است، و آن چه هرودوت دومین شورش ایونیه می‌نامد هیچ تناسبی با شورش اول این سرزمین نداشته است؛ در این تاریخ شهرهای قاره کماکان زیر سلطه ایران باقی ماندند. از سوی دیگر، و به رغم احساسی که از سکوت منابع یونانی حاصل می‌شود، خشایارشا همچنان به جبهه غرب علاقه داشته است و قبل از عزیمت از سارد تدابیری در زمینه نظامی و استراتژیک اندیشیده بوده است. این همان چیزی است که دیودوروس، متأسفانه بدون ذکر جزئیات، به آن اشاره می‌کند (XI 36.7).

البته در این جا قصد نداریم اهمیت شکست‌ها و عقب‌نشینی‌ها، یا حتی خطاهای خشایارشا و مشاورانش را ناچیز جلوه دهیم. فقط چیزی را که این جا می‌خواهیم تأکید

کنیم آن است که در سال ۴۷۹ تاریخ هنوز نوشته نشده بود. در این زمان هیچ کس نمی‌دانست که آتنی‌ها در سال‌های ۴۷۰ تا ۴۶۰ به تهاجم وسیعی دست خواهند زد، یا دست کم می‌توان شک کرد که در آن زمان پارسیان چنین رویدادی را محتمل می‌دانسته‌اند: آنها مسلماً بی‌خبر نبوده‌اند که اسپارتیان قصد ماندن در آسیای صغیر را ندارند، زیرا ایرانیان بر پایه تجربیات خود از جنگ‌های با یونانیان در سال ۴۹۰ و ۴۸۰-۴۷۹ به خوبی آگاه بودند که اسپارتیان حاضر نیستند چهار دیواری پلوپونز خود را رها کنند. خشایارشا حتی در پلوپونز دوستان فعالی از اهالی آرگوس داشت (IX, 12, VII, 151). به عبارت دیگر هیچ چیز اجازه نمی‌دهد بگوییم که خشایارشا هنگام ترک سارد یک خط ضربدر قطعی بر جبهه غرب کشیده یا تصمیم گرفته است از آن پس فقط به امور مراکز امپراتوری خود بپردازد: وانگهی باید پرسید که در اندیشه استراتژیک شاه بزرگ مرز بیرونی یا حاشیه شاهنشاهی از کجا شروع می‌شده است؟

پیامدهای شکست: اعتبار شاه بزرگ

این واقعیت به جای خود باقی است که شاه بزرگ در تابستان ۴۷۹ سه شکست پیاپی را تحمل کرد و ناچار شده جبهه آسیای صغیر را به منظور سرکوب شورش تازه در بابل ترک کند. اما از اصل و منشاء شورش دقیقاً آگاه نیستیم. اما می‌توان انگاشت که شکست‌های پارس محرکی بوده و موقعیتی به دست بابلیان داده‌اند تا از آن استفاده کنند؛ همان طور که پیروزی‌های یونان در همین احوال انگیزه‌ای در اختیار اهالی ایونیه نهاده بود تا "دومین شورش ایونیه" را به عنوان نتیجه منطقی آن پیروزی‌ها آغاز کنند. این شورش‌ها که پس از شورش مصر در سال ۴۸۶ رخ دادند، نشانه‌هایی از آسیب‌پذیری و شکنندگی ساختار شاهنشاهی هخامنشی را به نمایش می‌گذارند، درست همان طور که سرکوب این شورش‌ها و تسخیر مجدد این سرزمین‌ها نیز نشانه‌هایی از ساختار امپراتوری ایران و بویژه برتری نظامی پارسیان در برابر اقوام خاورمیانه‌ای شاهنشاهی بودند.

اما آیا این شکست‌ها باعث کاهش اعتبار شاه بزرگ در برابر طبقه اشراف پارسی و "وفاداران" به خود او نیز شده بود؟ پاسخ به پرسشی با چنین ظرافت و حساسیتی که تحلیل‌های بعدی قرائنی در تأیید آن به دست می‌دهند دشوار است. دو رویکرد متقابل در این باره وجود دارد که هیچ یک پاسخ جامع و مانعی نیستند. پاسخ یونانیان را می‌دانیم: نماد وسعت شکست خشایارشا از دید یونانیان چیزی نبود جز اشیای به غنیمت برده شده، چون خود این اشیاء، از جمله چادر یا سراپرده مخصوص خشایارشا و چارپایه زیر پای

او به خودی خود نشانه‌ها و نمادهایی از عظمت و قدرت شاهنشاهی بودند. هرودوت در گزارش نمایشی و پرشوری که درباره عقب نشینی از سالامیس ذکر کرده است، اشاره می‌کند که خشایارشا حتی ارابه مقدس زئوس / اهورامزدا را که هنگام عزیمت به یونان در شهر سیریس تراکیه باقی گذاشته بود، هنگام بازگشت نتوانست پس بگیرد: "پایونی‌ها آن را به اهالی تراکیه داده بودند و هنگامی که شاه آن را خواست گفتند قبایل ساکن تراکیه علی‌الواقع در سرچشمه‌های رود استروما اسب‌های آن را دزدیده‌اند" (VII, 115). در واقع تمام گزارش هرودوت درباره چگونگی عقب‌نشینی خشایارشا، مشکوک و محل تردید است: چون هرودوت نه تنها می‌خواهد سراسیمگی و پریشانی شاه بزرگ را به نمایش بگذارد، بلکه عدم وفاداری اقوام تابع را نیز به اثبات رساند (نک. مثلاً، VIII, 116). با این حال دلیلی نداریم که در اصل وجود ارابه اهورامزدا شک کنیم، زیرا چنان که دیدیم (فصل VI, 3)، این ارابه تجلیی درخشانی بود از منش مقدس پادشاهی هخامنشی و روابط ممتاز آن با اهورا مزدا.

موقعیت و شرایط خشایارشا به نوعی با موقعیت داریوش سوم (از دیدگاه مقدونی) قابل مقایسه است که پس از نبردهای ایسوس و گائوگاملا نیز داریوش علایم و آرم‌های قدرت خود را در محل رها کرد و گریخت. اما پرسش این جاست که اگر به دیده یونانیان چنین بوده است، آیا از دید ایرانیان نیز شاه بزرگ چنین بی‌آبرو و بی‌اعتبار شده بود؟ شکی نیست که در تبلیغات سلطنتی ایران شکست‌های بکلی انکار شده‌اند. در فهرست کشورهای تابع و فرمانبردار همچنان از ایونی‌های ساکن کنار دریا، ایونی‌هایی ساکن آن سوی دریا و ساکنان اسکودرا در کتیبه "ضد دیو" خشایارشا (XPh بند ۳) که مسلماً بعد از این شکست نوشته شده است، نام برده می‌شود، چنان که گویی هیچ اتفاقی رخ نداده است. در سال‌های ۴۷۹-۴۸۰ نیز مسلماً وضع به همین گونه بوده است. در نامه‌ای که شاه به مردونیه می‌فرستد (IX, 140) در واقع چنین پیداست که از دید خشایارشا انهدام ارگ آتن و غنایم به دست آمده در آن جا، نشانه‌هایی بوده‌اند از ارزش نمادین و سیاسی موفقیت لشکرکشی او (نیز نک. VIII, 55). شاید در جریان بازگشت از همین لشکرکشی بوده که خشایارشا در سارد فرمان می‌دهد یک تندیس مفرغی را که پارسیان از آتن آورده بودند به معبد "مادر خدایان" اهدا کنند (پلوتارک، تیسوکلس، 31.1). با آوردن این تندیس از آتن و انهدام ارگ آن جا شاید خشایارشا قصد داشته توهینی را که بیست سال پیش شورشیان ایونیه به تحریک و کمک آتنی‌ها علیه معبد سارد مرتکب شده بودند تلافی

کند و از خاطره‌ها بزداید (نک. V, 102). روایت پارسی این ماجرا احتمالاً نزدیک به روایتی است که سال‌های بسیار بعد دیون خروسوستوم گزارش داده است (XI, 149):

خشایارشا هنگام لشکرکشی خود به یونان در ترموپیل بر اهالی لاسدمونی [اسپارت] پیروز شد، شاه لئونیداس را کشت، آتن را گرفت و تاراج کرد و تمام ساکنانی را که موفق به فرار نشده بودند به بردگی گرفت و پس از این پیروزی‌ها بر یونانیان خراج (phoros) نهاد و آن گاه به آسیا بازگشت.

گمان می‌رود این گزارش تحریف شده باشد و قابل تردید است اگر شاه فرمان داده تا این گزارش در میان اقوام "سرزمین‌های بالا" (ta anō ethnē) پراکنده شود تا دیگر آشوب برنیا نگیرند. مگر نه آن که خشایارشا در کتیبه "ضد دیو" خود نیز تأکید می‌کند که ایونی‌ها نیز مانند دیگر اقوام تابعه به او "باج" (= خراج / هدیه) پرداخت می‌کرده‌اند.

هرودوت نیز مانند آیسخولوس به تشریح نومیدی و اندوه پارسیان در شوش هنگام شنیدن خبر شکست پلاته می‌پردازد و این اندوه‌ها را در تقابل با شادی‌های آنها هنگام فروگشودن آتن قرار می‌دهد و می‌نویسد: "نخستین پیک که به شوش رسید و خبر تسخیر آتن را برد، شادی فراوانی در میان ایرانیان برانگیخت چنان که در همه کوچه‌ها و خیابان‌ها برگ مورد ریختند و عطر و عود سوزاندند و جشن‌ها و مهمانی‌های فراوان برگزار کردند" (VIII, 98). چگونگی این جشن‌ها عیناً شبیه به آیین‌های ورود رسمی شاه بزرگ به اقامتگاه‌هایش بود که توسط مردم و اقوام و شهرها مورد استقبال قرار می‌گرفت. همه چیز گواه بر آن است که خشایارشا در بازگشت از یونان نیز با توجه به غنایمی که همراه آورده بود همانند یک شاه پیروزمند مورد استقبال قرار گرفته و در هر یک از پایتخت‌هایش بخشی از غنایم را به نشانه "پیروزی" خود بر جا گذاشته است (نک. آرن، VIII, 16.7-8; III, 19.2; VII, 19.2; پانوسانیاس، I, 8.5; I, 16.3; VIII, 46.3).

البته اعلامیه‌های سلطنتی پاسخی کاملاً رضایت بخش نیستند، زیرا تصویری را که می‌خواستند از شاهنشاهی ارائه می‌کردند نه لزوماً آن چه را که واقعیت داشت، اما بدون شک این امتیاز انکارناپذیر را دارند که انگاره خود پارسیان از رویدادها را نشان می‌دهند که لزوماً همان انگاره یونانیان نبوده است. همچنین توجه می‌دهیم که این نخستین بار نبود که شاه بزرگ شخصاً در جنگی شرکت می‌کرد و دچار شکست می‌شد: کوروش نیز در لشکرکشی به آسیای مرکزی جان خود را از دست داد و داریوش از استپ‌های اوکراین عقب نشست بی آن که توانسته باشد سکاها را مطیع سازد. از سویی در اسناد موجود

هیچ اثری از نافرمانی یا عدم وفاداری فرماندهان و سربازان دیده نمی‌شود. سرداران همچنان در اندیشه و نگران خدمتگزاری هر چه بیشتر به شاه بوده‌اند و نیز بازنگران آن که مبادا پس از شکست گرفتار خشم شاه شوند (IX, 107).

یگانه "طغیان" شناخته شده مربوط می‌شود به سرپیچی "ماسیست" که داستان آن مشکوک‌تر از آن است که بتواند پایه سخنی گردد و مورد استفاده قرار گیرد. بی‌تردید فرضیه یوستینوس (III, 1.1) و آئلیانوس (VII XIII, 3) نیز پایه و اساسی ندارد که قتل خشایارشا در ۱۳ سال بعد نقطه نهایی و اوج بی‌آبرویی شکست‌های سال‌های ۴۸۰ و ۴۷۹ بوده است، خلاصه کلام، شکست‌های انکارناپذیر نظامی و نخستین عقب‌نشینی‌های زمینی از نظر پارسیان نه خردکننده بوده است و نه قطعی و همیشگی، بلکه برعکس همه چیز گواه آن است که پارسیان همواره آماده نبرد مجدد بوده‌اند.

۶. خشایارشا و مردمانش

یک مسئله مربوط به روش

از نخستین سال‌های پادشاهی خشایارشا بود که به طور کلی شاهد یک تغییر شکل خشن و در عین حال ریشه‌ای در سیاست‌های شاه نسبت به کشورهای مغلوب هستیم. به طور کلی نظر مسلط را می‌توان به روش زیر معرفی کرد. تصمیم‌یهایی نسبت داده شده به شاه در مصر و در بابل پس از شورش این کشورها آن بوده است که عناوین سنتی "فرعون مصر" و "شاه بابل" را که شاهان پیشین ایران پذیرفته بودند او حذف کرده است، معابد و پرستشگاه‌ها را ویران نموده؛ و این دو کشور را که تاکنون ساختارهای قبل از پیروزی هخامنشیان را حفظ کرده بوده‌اند تبدیل به دو شهری کرده است. این نتایج در مورد بابل از متن‌های کلاسیک و از الواح بابلی گرفته شده‌اند. و درباره مصر نیز اطلاعات ما مبتنی است بر بندی از هرودوت، کتیبه‌های هیروگلیف... و سکوت (پرمده‌ای!) منابع دیگر. این تفسیر همچنین مبتنی است بر کتیبه مشهور "ضد دیو" خشایارشا (XPh) که نسخه‌های متعددی از آن به چندین زبان (پارسی، آکدی، ایلامی) در تخت جمشید و پاسارگاد پیدا شده است. از این کتیبه شاه بزرگ از سوی اعلام می‌کند که در یکی از کشورهای زیر فرمانش شورش شده که او آن را سرکوب کرده است و از سوی دیگر می‌گوید "در میان این کشورها جایی بود که قبلاً دیوها را می‌پرستیده‌اند که او به خواست اهورا مزدا معبد دیوها را خراب کرده و اعلام نموده که از آن پس دیوها پرستش کرده

نخواهند شد" (بندهای ۴ و ۵). واژه "دیو" در این جا هم می‌تواند به معنای شیطان و اهریمن باشد و هم خدای دروغین. اکثر مورخان و محققان نتیجه گرفته‌اند که چنین جایی نمی‌توانسته است جز بابل جای دیگری باشد - گو این که برخی دیگر گاه به باختر [باکتریا = بلخ]، گاه به ماد، گاه به مصر و حتی به آتن اشاره کرده‌اند. بدین ترتیب، گزارش‌های مختلف به عنوان بیان تکمیلی تصویری از یک شاه نابردبار و نامدارگر درباره مسائل مذهبی از خشایارشا ارائه داده‌اند که به گونه‌ای خشن و ناگهانی استراتژی ایدئولوژیک هخامنشی را کنار نهاده و با سرسختی و سماجت به مبارزه علیه معابد اقوام تابع خود پرداخته است که پیشینیانی او برعکس آنها را محترم می‌داشته‌اند.

چنان‌که می‌بینیم، متن‌ها و استدلال‌ها به گونه‌ای سیستمی و دستگاه‌مند با یکدیگر آمیخته شده‌اند تا تصویری یکپارچه و منسجم پدید آورند که به علاوه با آن چه مؤلفان یونانی خواسته‌اند ارائه دهند (نک. بند ۱ ما) مطابقت داشته باشد - که باید گذرا بگوییم که این تصویر البته به هیچ‌هرو به سود خشایارشا نیست. و انتقاد ما درست به همین روش است. در واقع انسجام مجموعه اسناد نباید موجب پیدایش پیش‌فرض‌ها و پیش‌انگاره‌ها گردد. حتی اگر به راستی چنین انسجامی هم وجود داشته باشد، باید با هر یک از پرونده‌های اسنادی با تحلیلی متفاوت و بنابراین منطقی‌ای و جداگانه برخورد شود. پس بهتر است نخست با دقت به تحلیل و بررسی نمونه‌های جداگانه بابلی و مصری پردازیم و سپس نمونه یونان را نیز بر آن بیفزاییم. فقط پس از طی این مرحله آغازین است که می‌توانیم به تفسیر اظهارات خشایارشا پردازیم.

خشایارشا و بابل: پرونده بابلی

پس نخست پرونده بابل را بگشاییم و در آغاز تصریح کنیم که بهتر است میان اطلاعات ناشی از منابع یونانی و اطلاعات برگرفته از الواح تفکیک قایل شویم. از لوحه‌های بابلی طی سال‌های طولانی سه نتیجه بدست آمده است: نخست آن که شاه بزرگ عناوین سلطنتی بابلی خود را رها کرده است، دوم آن که از ریاست بر جشن سال نو بابلی چشم پوشیده و سوم آن که ایالت بابلستان را از ایالت آن سوی فرات [= ایبرناری] جدا کرده و دو فرمانداری یا حکومت جداگانه ایجاد کرده است. و سرانجام اضافه کنیم که کم شدن تعداد الواح بابلی از آغاز پادشاهی خشایارشا و قطع ظاهراً ناگهانی اسناد برخی بایگانی‌های خصوصی را نیز به درهم ریختگی‌های ناشی از اعمال شاه در بابل نسبت داده‌اند.

اما هیچ یک از این استدلال‌ها کمترین ارزشی ندارد. نخست آن که معلوم شده عناوین سنتی در عصر خشایارشا هنوز به کار می‌رفته‌اند و بویژه وجود عنوان "شاه بابل" در سال ۲۴ پادشاهی اردشیر یکم (سال ۴۴۱) تأیید شده است؛ همچنین راست آن است که انطباقی با عنوان خشایارشا مشاهده می‌شود، اما این مطابقت را نباید به هیچ دلیل در ارتباط مستقیم با شورش‌ها دانست (نک. بعد بند ۷). و اما درباره آیین برگزاری جشن "سال نو"، خودداری مفروض خشایارشا هیچ معنای خاصی ندارد، زیرا شرکت پیشینیان او در این جشن نیز لزوماً تأیید نشده است. می‌ماند استدلال سوم درباره از بین رفتن حکومت بابل و آن سوی فرات در زمان خشایارشا به علت شورش بابل، در این باره خواهیم دید که این صرفاً یک تفسیر دلخواهانه است و نه تفسیری مبتنی بر آن چه در لوحه‌های بابلی بیان شده باشد. اخیراً لوحه‌های منتشر شده متعلق به اکتبر سال ۴۸۶ یعنی دو ماه قبل از مرگ داریوش که مؤید وجود عنوان و شغل "فرماندار بابلستان و ایبرنری" است که تا ۲۵ سال بعد مهمترین عنوان دانسته می‌شده است (BM 74554). البته اسناد موجود، وقوع یک تحول اداری در دوره خشایارشا را رد نمی‌کنند، ولی تأیید هم نمی‌کنند. وقتی که از خصلت موقتی آگاهی‌های خود درباره بابل به علت وضع متغیر و پیش‌بینی‌ناپذیر اسناد میخی این دوره اطلاع داریم، هرگونه نتیجه‌گیری از این گونه مشکوک است، چون خود این نتیجه‌گیری معلول یک پیش‌دآوری درباره شیوه حکومت خشایارشا و حاصل رابطه ادعایی این شیوه با شورش بابل و استقرار یک شهرت مستقل است (که وانگهی می‌توان همین امر را با همین ظاهر "واقعیت داشتن" درست در جهت عکس نیز تصور کرد). سرانجام آن که، وضعیت اسناد بار دیگر یادآور محدوده‌های استنتاج‌های سیاسی است که به طور مکانیکی با تعداد لوحه‌ها و برای هر یک از دوره‌های سلطنتی مرتبط انگاشته شده‌اند. کافی است مورد کیش را در نظر بگیریم تا متقاعد شویم: در این کاوشگاه شمار الواح عملاً تاریخ‌گذاری شده برای پادشاهی خشایارشا (۲۱) تقریباً دو برابر تعداد مجموع زمان کوروش و کمبوجیه (۱۱) و کمی کمتر از تعداد مربوط به زمان داریوش (۳۰) است. افزون بر این، انتشار لوحه‌های جدید نشان می‌دهد که پرونده بابلی عصر خشایارشا روز به روز افزون‌تر و قطورتر می‌شود.

خشایارشا و بابل: پرونده یونانی

همان طور که قبلاً گفته شد، شورشی که خشایارشا را در تابستان سال ۴۷۹ وادار به ترک سارد کرد توسط شخصی موسوم به "شمس - اریبا" هدایت می‌شد که به خود لقب

ستی "شاه بابل، شاه کشورها" را داده بود، درباره این رخداد فقط کتزیاس گزارشی داده که خلاصه آن توسط فوتیوس نقل شده است. بر پایه این گزارش مگابیز پسر زویپیر که در این سفر همراه خشایارشا بوده مأمور سرکوب شورش می شود و به روایت کتزیاس (بند ۲۲) برای این کار پادشاهای بزرگی نیز از شاه دریافت می کند. هرودوت درباره پرستشگاه های بابلی ویران شده توسط خشایارشا، هنگام گزارش خود درباره بابل معبد زئوس را - که احتمالاً منظورش همان معبد مردوک است - توصیف می کند و می گوید در آن جا تندیس زرین بزرگی (agalma) از زئوس در حال نشسته، مین زرین بزرگی در کنار آن قرار دارد و پایه تندیس و پلکان تخت خدا نیز از طلا هستند، و در بیرون معبد نیز دو قربانگاه وجود دارد که یکی از طلاست و دیگری که بزرگتر است جانوران بالغ را رویش قربانی می کنند، زیرا بر قربانگاه طلایی تنها جانوران شیر خوار می توان قربانی کرد. هرودوت سخن خود را چنین پایان می دهد:

از زمان کوروش در این معبد تندیس طلایی بزرگی به ارتفاع ۱۲ کوه [حدود ۶ متر] وجود داشته که البته من خود آن را ندیدم و گفته کلدانیان را گزارش می دهم. داریوش پسر ویشتاسپ قصد داشت آن را تصاحب کند اما جرئت نکرد. پسرش خشایارشا آن را برداشت و کاهن که او را از این کار برحذر داشته بود به قتل رسانید (I, 183).

برخلاف آن چه غالباً گفته شده است، متن هرودوت به هیچ وجه این نتیجه را نمی دهد که خشایارشا تندیس (agalma) مردوک را به شوش برده است: در زمان هرودوت این تندیس همچنان در پرستشگاه بوده است. آیا خشایارشا تندیس (انسانی و نه ایزدی: andrias) دیگری را که در خارج از خود معبد قرار داشته ربوده است؟ این ناممکن نیست، اما خود هرودوت نیز نتوانسته در این مورد با اطمینان سخنی بگوید. لازم به ذکر است که هرودوت این اطلاعات را متجاوز از یک نسل بعد از این وقایع فرضی از نمایندگان همان پرستشگاه ها به دست آورده است. دو نکته دیگر را نیز بیفزاییم: یکی آن که تقابل میان رفتار داریوش و خشایارشا درباره مصر را همین هرودوت مطرح کرده است (VII, 7) و دیگر آن که ترس یا عدم جرئت داریوش در برابر یک تندیس ظاهراً یک حکایت عوامانه است چون این داستان را هم از هرودوت (II, 110) و هم از دیودوروس (I, 58.4) هنگامی که هر دو درباره روابط داریوش با کاهنان معابد پته در ممفیس بحث می کنند، باز می یابیم؛ به عبارت دیگر، متن هرودوت براساس یکی رشته انگیزه و مضامین مکرری ساخته شده که مفسر را وادار به جدی گرفتن و پذیرش آنها نمی کند.

اعمال حرمت شکنانه و اهانت به مقدسات از سوی خشایارشا بویژه توسط نویسندگان دوره هلنیستی که اطلاعات خود را از مورخان اسکندر گرفته‌اند، شرح و بسط یافته است. در این نوشته‌ها همه مؤلفان رفتار اسکندر را در نقطه مقابل رفتار شاه بزرگ قرار می‌دهند: استرابو (XVI, 1.5) و دیودوروس (XVII, 112.3) از انهدام مقبره بلوس سخن می‌گویند بدون آن که تاریخ آن‌م را دقیقاً مشخص کنند. نوشته آرین و ضوح بیشتری دارد؛ او پس از توصیف ورود شاه به بابل - که در آن جا مورد استقبال بزرگان و از جمله کاهنان قرار می‌گیرد (کتاب ۳، فصل ۱۶، بند ۳؛ کوثیتوس کورتیوس (V, 1.22) - می‌نویسد:

اسکندر پس از ورود به بابل اهالی شهر را به بازسازی معابدی که خشایارشا ویران کرده بود، بویژه معبد بلوس که بابلیان او را بیش از هر خدای دیگری می‌پرستیدند، فرا خواند... او با کلدانیان نیز ملاقات کرد و هر چه آنان درباره معابد از او خواستند انجام داد و بخصوص به توصیه آنان برای بلوس قربانی کرد (III, 16. 4-5).

آرین در روز دوم اقامت اسکندر در شهر (۳۲۴-۳۲۳) باز به همین نکته برمی‌گردد و یادآور می‌شود که خشایارشا "معابد بابلیان را ویران کرده بود" از جمله پرستشگاه بلوس را، و تاریخ این ویرانی‌ها را نیز پس از بازگشت خشایارشا از مصر یعنی در سال ۴۷۹ قرار می‌دهد (VII, 17. 1-3).

لژیومی ندارد درباره ویژگی تبلیغاتی متون دوره هلنیستی سخنی بگویم: تضاد رفتار میان اسکندر و خشایارشا که مورد تأکید قرار گرفته تنها به قصد بزرگ کردن تقدس مآبی همان اسکندری است که بعدها نیز به یونانیان اجازه داد تا "شمایل‌های مقدس خدایان و دیگر یادمان‌های نذری را که خشایارشا با خود از یونان آورده بود"، باز پس بگیرد (VII, 19.2). از دید آرین، همانند نویسندگان دیگر یونانی، چهره خشایارشا نمایانگر پادشاهی ویران گر معابد و پادشاهی اسیر غرور و خودپسندی همانند کمبوجیه است (نک. آرین، IV, 11.6؛ VII, 14.6). در واقع آن چه اسکندر هنگام ورود به بابل کرد همان بیود که همه کشورگشایان دیگر به سود خود می‌کنند*، یعنی خاطره جهان‌گشایان پیش از خود را محکوم می‌کنند و احترام خویش نسبت به خدایان "آزاد شده" را به نمایش می‌گذارند، چنان که کوروش نیز در همین بابل در سارد ۵۳۹ چنین کرده بود (نک. فصل ۱، بند ۵ و 3، XVIII).

* تا پیش از کوروش هیچ کشورگشایی چنین نکرده بود، بلکه عکس آن را انجام داده بود، و اسکندر نیز اگر آن چه درباره‌اش گفته‌اند درست باشد، کاری جز تقلید از کوروش - نظیر بسیاری از تقلیدهای دیگرش از هخامنشیان - نبوده است - م

برای شاه فاتح امری عادی بود که مدعی بازسازی بناهای رو به ویرانی شود (DSe 001)، چنان که در مورد اسکندر گفته می‌شد قصد دارد "معبد بلوس را دوباره بسازد؛ عده‌ای عقیده داشتند که معبد را بر ویرانه‌های قبلی خواهد ساخت... و جمعی می‌گفتند معبد تازه را بزرگتر از پیش بنا خواهد کرد" (آرین، 17.2, VII).

حداکثر چیزی که می‌توان گفت، چنان که به آسانی قابل تصور است، آن است که اسکندر اقداماتی به سود معابد بابلی انجام داد هاست؛ اما این بدان معنا نیست که مسئول خرابی‌های معابد بابل خشایارشا بوده است. و حتی اگر بپذیریم که متون کلاسیک فقط انتقال دهنده تبلیغات دروغینی که بعدها کاهنان پراکنده‌اند نبوده‌اند، باز هم زیاده‌روی است اگر بینگاریم که خشایارشا معابد را بکلی ویران کرده بوده است زیرا سالم و فعال بودن این معابد تا آغاز دوره هلنیستی کاملاً تأیید شده است. انجام اقداماتی علیه معابد کشوری که سر به شورش برداشته بوده است رسمی است مطلقاً عمومی که آن را تنها به خشایارشا یا به هخامنشیانی نسبت داد: خشایارشا این گونه قدرت نهایی را فقط در آتن و در مورد ایزد بانوی دیدوما انجام داد. از این گونه تصمیم‌گیری‌ها - که قبلاً درباره چگونگی و پیامدهای آن بحث کرده‌ایم - به هیچ رو درباره احساسات مذهبی شاه نمی‌توان به پیشداوری پرداخت؛ و به هیچ وجه نمی‌توان نتیجه گرفت که خشایارشا قصد داشته کیش‌ها و مذاهب بابلی را زیر فشار و آزاد قرار دهد.

خشایارشا و مصر

اما طرح این نظریه که خشایارشا در مصر نیز سیاستی "همانند" بابل در پیش گرفته بود، از سویی، اگر بتوان گفت، معلول نقایص اسناد روایی است که همگی از یک جمله مبهم هرودوت سرچشمه گرفته‌اند. هرودوت فقط نوشته است که خشایارشا پس از سرکوب شورش مصر "یوغ سنگین تری (pollon doultoerēn) نسبت به زمان داریوش برگرداند" (VII, 7). مصریان افکند و آن گاه مصر را به برادر خودش همانند پسر داریوش سپردند. از دیدگاه هرودوت این اصطلاح بدون شک تحقیرآمیز و محکوم‌کننده بوده است. دیدیم که در مورد بابل نیز او روش‌های داریوش و خشایارشا را در نقطه مقابل با یکدیگر می‌گذارد (I, 183)، لیک درباره محتوای اقداماتی که احتمالاً دومی انجام داده است هیچ سخنی نمی‌گوید: پس آیا باید نتیجه گرفت که - غالباً چنین می‌کنند - که از آغاز پادشاهی

خشایارشا سیاست مصری هخامنشیان از ریشه تغییر کرده، پادشاه به مجازات شدید معابد مصری پرداخته، و با کنار گذاشتن عنوان "فرعون مصر"، مقامات مصری را از رأس امور اداری برکنار نموده و خلاصه آن کشوری را که در عصر کمبوجیه و داریوش - در این فرضیه - منطقه‌ای خاص محسوب می‌شده به یک شهری معمولی تبدیل کرده است؟

یک نکته را از پیش تذکر دهیم: اگر نظریه‌ای که در بالا آوردیم انعکاسی چنین گسترده یافته است، از یک سو از آن روست که سراپا [ad nauseam] از استدلال سکوت [e silentio] استفاده (یا چنین فرض!) شده است، و از سوی دیگر بویژه همانند تفسیرهای مربوط به بررسی (نادرست: نک قبل) پرونده‌های بابلی را درباره مصر نیز تعمیم داده‌اند. این مورد چنان به دیده هر ناظر دقیقی آشکار است که ما از بحث بیشتر می‌پرهیزیم. و اما موضوع سکوت منابع نیز استدلال ناشی از نومیدی است که نمونه بابل بیهودگی و در واقع خطر آن را نشان داده است. البته ظاهراً، پس از کارهای ساختمانی داریوش در مصر، ساختن هیچ معبد دیگری در آن جا تأیید نشده است. اما از این امر باید چه نتیجه‌ای گرفت؟ آیا بهتر نیست منتظر بمانیم تا پرونده ما استوارتر شود؟ متذکر می‌شویم که مثلاً اخیراً یک "دسته مفرغی همراه با کتیبه‌ای به نام خشایارشا (به پارسی "شاه، خشایارشا، بزرگ [vazraka]) به دست آمده است که بنا به نوشته ناشر "این دسته برای نگهداری یک naos [بتکده کوچک] یا بخش دیگری از اثاث مقدسی که خشایارشا به یک پرستشگاه مصری هدیه کرده بوده به کار می‌رفته است". البته مدرک به دست آمده جسم کوچکی است و تفسیر آن ممکن است مورد تجدید نظر قرار گیرد. اما مگر نه آن است که، اگر به مثال کرنک توجه کنیم، در آن جا نیز فعالیت ساختمانی داریوش را از روی چند تکه کوچک که یکی از آنها به تازگی کشف شده حدس زده‌اند؟ و اگر بیفزاییم که در سال یکم (؟) پادشاهی خشایارشا در یک سند مصری (که آن نیز اخیراً منتشر شده) به مراسم تدفین ما در یک گاواپیس اشاره شده است، معلوم می‌شود که چگونه برخی استنتاج‌های تاریخی از اسنادی انجام شده که چیزی بیش از یک توهم ساده آماری نیستند.

به هر روی پرونده ما چندان هم خالی نیست! اما فراوانی همانندهای بابلی مفروض و تصویری که قبلاً براساس آنها از خشایارشا ارائه شده است، همه را به نادیده گرفتن اسناد واقعی یا تفسیری تحریف شده از آنها کشانده است. در واقع هیچ گونه تأییدی در مورد رها کردن عنوان فرعون از سوی خشایارشا به دست نیامده، بلکه برعکس، دو گروه از اسناد علیه چنین نظریه‌ای گواهی می‌دهند. این اسناد در درجه نخست عبارتند از

کتیبه‌های هی یروگلیف "وادی حماما" منسوب به آتیه و هی پارسی (و گاه برادر او) که در دوره‌های پادشاهی داریوش، خشایارشا و اردشیر یکم فرماندار یا والی کوپتوس بوده است. از داریوش تا خشایارشا تغییر قابل ملاحظه‌ای در زمینه عناوین پادشاهی در آنها دیده نمی‌شود (نک. پوزنه شماره‌های ۲۴ و ۲۵؛ سال‌های ۴۸۶ و ۴۸۴). در سال‌های ۴۷۶ و ۴۷۳ (شماره‌های ۲۸ و ۲۸) خشایارشا "سرور دو کشور" نامیده شده است. در سال ۴۷۴ آتیه و هی از کمبوجیه، داریوش و خشایارشا توأمأ با عنوان "سرور دو کشور" یاد می‌کند (شماره ۲۸). در سال بعد، کتیبه از داریوش و خشایارشا توأمأ با همین عنوان "سرور دو کشور، پسر را"، دو تاج را که تا ابد زنده باشند" یاد کرده است (شماره ۳۰۹). در کتیبه‌های روی ظروف و گلدان‌های سنگی مکشوف در شوش یا تخت جمشید (و جاهای دیگر) این تصویر اساساً تغییری نمی‌کند. در روی آنها نوشته شده است "پادشاه مصر بالا و پایین، سرور دو کشور، خشایارشا که تا جاودان زنده بماند" (شماره‌های ۴۳ تا ۴۸). البته درست است که در برخی نیز فقط با عبارت "خشایارشا، شاه بزرگ" برخورد می‌کنیم (شماره‌های ۴۹ تا ۷۶). اما با توجه به این که آنها تاریخ ندارند، تقسیم‌بندی تقویمی - موضوعی میان دو دسته متمایز که نمایانگر تحول سیاسی سلطنتی باشند، همچنان به عرصه فرضیه تعلق دارند که هنوز به اثبات نرسیده‌اند. در این جا نیز باید مانند مورد بابل به خلاءها و نقایص اسنادی توجه کرد: اخیراً انتشار متن کتیبه یک گلدان کشف شده، وجود عنوان "فرعون بزرگ" در زمان اردشیر یکم را ثابت می‌کند (A¹Orsk).

البته برخی تغییرات را نمی‌توان انکار کرد: مثلاً در زمان داریوش کتیبه‌های روی ظروف و گلدان‌ها صرفاً هی یروگلیف بوده‌اند، اما در زمان خشایارشا و اردشیر یکم چهار زبانه شده‌اند. همچنین راست آن است که عناوین و القاب خشایارشا کوتاه‌تر از عنوان‌هایی است که او جاهورسنت مثلاً در مورد کمبوجیه و سپس برای داریوش به کار برده است. اما این تغییر لزوماً به معنای یک تحول سیاسی نیست؛ علت ماجرا به شخص عنوان‌دهنده (آتیه و هی)، کاربرد کتیبه و هویت دریافت‌کننده پیام مربوط می‌شود (مثلاً یک گلدان سنگی کاربردش بکلی با کتیبه زندگی نامه‌ای یک مصری فرق دارد). در نهایت واقعیت به جای خود باقی است: محتوا و تاریخ کتیبه‌هایی که امروزه شناسایی شده‌اند به نحو غیر قابل انکاری ثابت می‌کنند که خشایارشا با سرکوب شورش مصر یا فتح مجدد آن جا، عنوان فرعون خود را رها نکرده بوده است.

سرانجام، باید تأکید کرد که ما هیچ مدرک قابل اعتمادی در دست نداریم که براساس

آن بتوانیم درباره فتار خشایارشا در قبال معابد مصری داوری کنیم. یگانه متن مورد استناد لوحه سنگی مشهور به "لوحه سنگی شهرب" است. این کتیبه می‌یروگلیف که به سال چهارم اسکندر چهارم تعلق دارد به ستایش از فضایل یک فرعون خوب پرداخته که کاهنان پرستشگاه ایزد بانو "واجت" از "بوتو" آن را به بطلمیوس نسبت داده‌اند که در آن زمان شهرب مصر بوده است. در این کتیبه یادآوری شده که پس از نبردی که در آسیا رخ داده، بطلمیوس شهرب تندیس‌های خدایان و اشیای مقدس و "تیز تمام اسباب و اثاث مذهبی و کتاب‌های همه معابد مصر شمال و جنوب را [بازآورده] و آنها را در جای قدیمی‌شان گذاشته است". این شهرب بویژه از آن رو که اراضی تازه‌ای را به زمین‌های معبد افزوده مورد ستایش قرار گرفته است. در این متن همچنین یادآوری می‌شود که فرعون (بدون ذکر نام او) "خشایارشای کافر با پسر اردشددش را از کاخشان بیرون رانده است".

کمتر سندی تا این اندازه مصر شناسان را به هیجان آورده است. بنابراین فرضیه‌های تفسیری بسیار گوناگون‌اند و محقق در عدم اطمینان شدیدی باقی می‌ماند که بخشی از آن معلول مشکلات صرفاً کتیبه شناختی و زبان‌شناسی تاریخی است. اکنون اجازه دهید موقتاً تمام استدلال‌های مخالف را کنار بگذاریم و بپذیریم که خشایارشای ذکر شده در کتیبه همان شاه بزرگ بوده است. در این صورت کافی است تا آن چه را که در سطور بالا براساس منابع یونانی درباره سیاست خشایارشا در بابل گفتیم به یاد آوریم: اگر در هر یک از موارد، صرفنظر از هر گونه جنبه‌های هوادارانه به سود اسکندر و بطلمیوس (به یاری دلایل ادبی و کلیشه‌های ایدئولوژیکی یکسان) سهمی هر چند بسیار ناچیز از واقعیت وجود داشته باشد، آن‌گاه در کتیبه "لوحه سنگی شهرب" چیزی نمی‌تواند موجب حیرت ما شود. در چارچوب این فرضیه، آن چه می‌توان از این متن استنتاج کرد آن است که شاه بزرگ پس از سرکوب شورش و تسخیر مجدد مصر، تصمیمات مجازات گونه‌ای علیه معابد مصری اتخاذ کرده است (با این فرض که بتوان مورد ذکر شده در این کتیبه‌ها به همه جای مصر تعمیم داد). به این دیگر هیچ چیزی نمی‌توان افزود.

خشایارشا و خدایان یونانی

در مسیر تأیید سیاست مذهبی خشایارشا در این سال‌ها، به جاست اگر مروری داشته باشیم به اعمال مذهبی او به هنگام جنگ با یونان. هنگام عزیمت شاه به جنگ نه

تنها مغ‌های پارسی بلکه پیشگویان و متخصصان یونانی نیز او را همراهی می‌کرده‌اند. هرودوت در میان همراهان شاه از "فردی آتنی به نام اونوماکریتوس مفسر که کارش فالگیری و نیز جمع‌آوری و یادداشت و تفسیر غیب‌گویی هاتنان" نام می‌برد که با خاندان پسیستراتوس از آتن اخراج شده بود؛ این اونوماکریتوس به نوشته هرودوت برای تشویق خشایارشا به جنگ، پیوسته پیشگویی‌هایی را برمی‌گزید و بیان می‌کرد که آینده جنگ را به سود ایران نشان می‌دادند (VII, 6). وضع مردونیه نیز هنگام نبرد پلاته به همین سان بود: در حالی که یونانیان تیلسامنوس پیشگو را داشتند، در اردوی مردونیه نیز هگسیستراتوس الثایی، مشهورترین طالع بین و پیشگوی تلیاده‌ها بود که برایش به قربانی و پیشگویی می‌پرداخت (IX, 37-38)؛ البته پیشگوی دیگری نیز در خدمت مردونیه بود که هیپوماخوس نام داشت و اهل لوکاوی بود و برای یونانیان متحد مردونیه کار می‌کرد. هرودوت از وسواس و نگرانی دائمی مردونیه سخن می‌گوید که پیوسته با طالع بینان و پیشگویان یونانی مشورت می‌کرده است (VIII, 133-135)؛ زیرا این رسم توسل به هاتنان و غیب‌گویان حداقل از زمان کرزوس آغاز شده و با گذر از کوروش و کمبوجیه و داریوش به خشایارشا رسیده بود.

خود خشایارشا نیز برای خدایان محلی قربانی‌های فراوانی می‌کرد. او هنگام لشکرکشی به یونان در ایلون "دستور داد برای آتنای ایلیاس هزارگاو قربانی کنند و مغان برای قهرمانان شراب افشانند" (VII, 43)؛ البته در این جا منظور قهرمانان "آسیایی" یعنی پریام و همراهان اوست. در عوض آرتایکت حاکم پارسی شهر سستوس گنجینه روت یلاتوس قهرمان یونانی جنگ تروا را در الثوتته غارت کرد. هرودوت که دوبار در کتابهای هفتم و نهم به نام و اعمال این مرد اشاره می‌کند و بسیار از او نفرت دارد و او را مردی بدنهاد و خودپسند و کافر می‌داند، می‌گوید که اعمال و رفتار او ناشی از حرص و آز شخصی‌اش بوده و خشایارشا از اعمالش اطلاعی نداشته و در واقع او شاه را نیز فریب داده بوده است (VII, 33; IX, 115-116). احتمال بیشتر آن است که ویران کردن یک بنای یادبود به افتخار یک قهرمان یونانی، در واقع گرامیداشت خاطره پریام بوده است.

در طول جریان لشکرکشی، مغان ایرانی و متخصصان یونانی، هر یک در قلمرو و تخصص خاص خویش قربانی می‌کردند؛ اما تشخیص این که خشایارشا مثلاً هنگام رسیدن به جلوی هلسپونت سخنان و نیایش‌های خود را خطاب به ایزدان ایرانی گفته یا خدایان یونانی همیشه چندان آسان نیست:

در آن روز ایرانیان خود را آماده گذر از تنگه کردند. بامداد فردا با اشتیاق منتظر برآمدن خورشید و تماشای آن شدند و سپس گونه‌هایی از گیاهان خوش بو را بر روی پل سوزاندند و کف پل را با شاخه‌های مورد [myrrre] پوشاندند. با درخشش نخستین پرتوهای خورشید، خشایارشا با جامی زرین بر دریا شراب افشانند و به درگاه خورشید نیایش کرد تا هیچ رویدادی نتواند پیش از تسخیر مرزهای اروپا سپاه او را متوقف سازد. شاه پس از نیایش، جام را همراه با قدحی زرین و دشنه‌ای ایرانی که به آن "آکیناکس" می‌گویند، به درون هلسپونت انداخت (VII, 54).

سپس هرودوت تفسیر خود را می‌افزاید و می‌نویسد:

البتة من نمی‌دانم این هدیه به خورشید بود یا هدیه به هلسپونت به نشانه پوزش خواهی از تازیانه زدن بر آن (همان و همان جا). پس از پایان این مراسم عبور سربازان از تنگه آغاز شد (بند ۵۹).

اشاره به خورشید مسلماً مربوط می‌شود به علاقه و ستایش پارسیان به آفتاب و نیز پرستش "میترا" یا "مهر" در نزد ایشان (نک. VI, 6). اما داستان را به همین یک جنبه نمی‌توان کاهش داد و همین است که احتمالاً موجب سردرگمی هرودوت شده است. در واقع می‌توان رفتار خشایارشا را به آسانی با مراسم قربانی که اسکندر در اقیانوس هند در کنار مصب رود سند انجام داد مقایسه کرد:

او به این مناسبت گاوان نری را به افتخار پوزتیدون سر برید و پیکر آنها را به دریا انداخت! و پس از این قربانی، به آب شراب افشانند و جامی را که در آن شراب ریخته و از طلا بود همراه با قدح طلا به دریا انداخت: همه این کارها را برای برکت یافتن انجام داد و از درگاه پوزتیدون درخواست کرد ناوگان او را که تحت فرماندهی نثارخوس بود و قصد داشت آن را به خلیج فارس بفرستد، حفظ کند (آرین، آتابسیس، VI, 19.5).

به جز چند تفاوت (از جمله گاو نر / دیونیسوس) این متن‌ها با هم مطابقت دارند. شراب افشانی شاه، سپس انداختن جام مقدس طلا همراه با قدح (یا قدح‌های) طلا در آب. خشایارشا به این کار یک شمشیر پارسی [یا دشنه آکیناکس] را نیز افزوده است. در این جا بیش از آن که گمان رود خشایارشا با این کار به درگاه ایزدان ایرانی آنها نیایش یا شراب افشانی کرده است - که گاه چنین انگاشته‌اند - احتمال بزرگداشت خدایان دریایی یونانی بیشتر می‌نماید. وانگهی از طریق هرودوت (VII, 191) می‌دانیم که پس از درگرفتن توفانی بزرگ که تا سه روز ادامه داشته است، مغان ایرانی تنها به فریاد و نیایش و زمزمه

در برابر ایزد باد بسنده نکرده‌اند بلکه "با نذر و قربانی فراوان تقدیمی به تیتس و نره‌ئیدها و دعا‌های مغان سرانجام در روز چهارم توفان آرام گرفته است (مغان ایرانی از آن رو برای تیتس قربانی کردند که ایونی‌ها به آنان اطلاع داده بودند که در این منطقه بوده که پله آن الهه را ربوده است و این که دماغه سپیاس به نره‌ئیدها تعلق دارد)". خود ایزد باد [وایو] نزد پارسیان (I, 131) و یونانیان (نک. VIII, 13) به یک اندازه مورد احترام بود. پس محتمل به نظر می‌رسد که نذر و قربانی‌های پارسیان برای جلب عنایت خدایان یونانی جهت حفظ خشایارشا و ارتش او بوده است که با ویران کردن اولین پل‌ها بر روی هلسپونت خشم خود را نشان داده بودند - که به نوشته هرودوت خشایارشا نیز هم دریا و هم مهندسان پل ساز را مجازات کرده بود (VII, 33-36). بدون شک اسکندر نیز به عنوان واکنشی در برابر این خاطره خشم برانگیز و نیز جلب عنایت خدایان برای فتح امپراتوری داریوش سوم بوده که "در وسط هلسپونت گاو نری را به افتخار پوزوئیدن و نره‌ئیدها سر برید و سپس با جامی زرین به دریا شراب افشاند" (آرین، I, 11.6).

این رسم را به مقیاس گسترده در همه جا مشاهده می‌کنیم: هرگاه که یک سردار جهان‌گشا می‌خواهد بر سرزمین دشمن دست یابد، باید نظر مساعد خدایان محلی را نیز جلب کند و آن را پانیدان کامیابی‌های آینده خود سازد، و این همان کاری بود که مثلاً اسکندر قبل از نبرد ایسوس انجام داد (کوئنتوس کورتیوس، III, 8.22). همین نکته در مورد داتیس سردار پارسی نیز صادق است که برای جلب نظر مساعد آپولو در دلووس به نذر و قربانی برای او پرداخته است (IV, 97). برعکس، هر قومی که پایداری یا شورش می‌کرد نیز باید با واسطه خدایان خود مجازات می‌شد: یک نمونه آن انهدام پرستشگاه دیدوما پس از نبرد موکاله بود؛ و نیز البته این که چرا معابد واقع بر ارگ [آکروپولیس] آتن ویران شدند و تندیس‌های نذری آنها توسط سپاه ایران برداشته شد (VIII, 52-54)، کرداری که از انگیزه‌های انتقام جویی مایه نمی‌گرفت. در واقع در این جا خشایارشا تصمیمی می‌گیرد که گویا هرودوت معنای سیاسی آن را در نیافته است چون می‌نویسد:

خشایارشا دستور داد آتنی‌های تبعیدی که همراهی‌اش می‌کردند حاضر شوند و به آنان فرمان داد بروند و بنا بر دین و آیین خود در ارگ به قربانی بپردازند. شاید خوابی دیده بود یا از آتش زدن معبد خود به خود پشیمان شده بود که چنین فرمان داد (VIII, 55).

در واقع رفتار خشایارشا بدون منطق نبود: او پس از تسخیر آن (و تصرف معابد شهری) هواداران آتنی خود را که این خدایان را می‌پرستیدند در آن برگماشت چون آنان

نیز باور داشتند که فقط خدایان محلی می‌توانند قدرت را به ایشان برگردانند. چنان که هرودوت در ادامه روایتی مذهبی را نقل می‌کند که مؤید همین اندیشه است: "درخت زیتون مقدس به هر حال در آتش سوزی معبد توسط بربرها آتش گرفت و سوخت؛ اما در فردای آتش سوزی که خشایارشا تبعیدیان آتنی را مأمور نذر قربانی کرد و آنان وارد این معبد شدند مشاهده کردند جوانه‌ای به اندازه یک کوره [نیم متر] از تنه سوخته و درخت روییده است. این چیزی است که تبعیدیان روایت کرده‌اند" (کتاب ۸، بند ۵۵).

از کوروش تا خشایارشا

در تحلیل نهایی، خشایارشا در عملیات خود علیه یا در کنار اقوام تابع خود، کاری متفاوت با پیشینیان خویش انجام نداده است: او نیز همانند آنان از کارشناسان مذهبی محلی استفاده کرده، به درگاه خدایان محلی نذر قربانی تقدیم نموده و معابد شهرها و کشورهای را که علیه نظام شاهنشاهی شورش کرده بوده‌اند ویران کرده است. نه در بابل، نه در مصر، و نه در یونان، در تصمیم‌های تأیید شده (یا نسبت داده شده به) شاه کمترین نشانه‌ای از دشمنی بنیادی یا نازدودنی نسبت به خدایان مورد پرستش و احترام اقوامش دیده نمی‌شود. پس در این نقطه از تحلیل جای آن نیست که ما نیز روش‌های حکومتی خشایارشا را در تناقض یا نقطه مقابل روش‌های داریوش بگذاریم. افزون بر این - برای پایان دادن به بحث در این جا - نظریه "شهری کردن" بابل و مصر معلول ارزیابی نادرستی است که از سیاست‌های پیاپی کوروش، کمبوجیه و داریوش انجام گرفته است. در سال ۴۸۶، نه بابل و نه مصر، هیچ کدام قلمروهایی نبودند که به شیوه‌ای سست و ناستوار فقط با ارتباطی شخصی با شاه بزرگ باشند. دامنه میراثی که بر جا مانده بود هر چه بود، تحولاتی که بویژه بدون شک از دوره داریوش آغاز گشت، ساختارهای سیاسی - اداری این دو کشور را سازگار کرد و تغییر داد و هر دوی آنها را پس از تسخیر به شهری تبدیل ساخت، یکی در زمان کوروش (بابل) و دیگری در زمان کمبوجیه (مصر).

۷. خشایارشا، اهورامزدا و پارس

کتیبه ضد دیو: بررسی محتوا

اکنون که موضوع بحث کاملاً روشن شده است، می‌توان به بررسی یک سند اساسی یعنی کتیبه مشهور "دیوها" [یا ضد دیوها] (XPh) پرداخت. در بخش نخست (بندهای ۱ و ۲)

خشایارشا تقریباً کلمه به کلمه عبارات اولین کتیبه داریوش در نقش رستم (جملات کلیشه‌ای آفرینش‌های اهورامزدا، و تبارنامه و القاب شاه) را تکرار می‌کند. سپس فهرست ۳۱ کشوری که شاه بر آنها فرمانروایی می‌کند و به او باج می‌داده‌اند (و یگانه فهرست کشورها در کتیبه‌های این شاه است) آمده است. در پی آن بندهایی می‌آیند که درباره آنها بحث‌های بسیاری میان محققان درگرفته است.

(بند ۴) شاه خشایارشا گوید: هنگامی که من شاه شدم، در میان کشورهایی که در بالا نام برده شدند، یکی بود که در شورش (ayauda) بود. آن گاه اهورامزدا مرا یاری کرد، به خواست اهورامزدا من آن کشور را شکست دادم و بر جای خود نشاندم.

(بند ۵). و در میان این کشورها یکی (نیز) بود که پیش از آن دیوها پرستش می‌شدند. پس از آن به خواست اهورامزدا پرستشگاه دیوها را خراب کردم و اعلام نمودم "دیوها جا برای اهورامزدا بنا بر آیین قربانی و نیایش (artācā brazmaniya).

(بند ۶) و کار دیگری نیز بود که بد انجام شده بود من آن را نیز درست کردم. همه آن چه را که کردم. به خواست اهورا مزدا؛ اهورامزدا مرا یاری کرد تا آن را انجام دهم. ی

(بند ۷) تو که پس از این (خواهی بود)، اگر در این آرزو باشی که: "در زندگی شاد (šiyāta) شوم و در مرگ رستگار (artāva)" پس به قانونی (dāta) که اهورامزدا نهاده است گردن گذار، و طبق رسم و آیین اهورامزدا را پرستش کن.

مردی که از قانون اهورامزدا اطاعت کند و پرستش اهورامزدا را طبق آیین انجام دهد، در زندگی نیک بخت و پس از مرگ رستگار خواهد شد!

(بند ۸) شاه خشایارشا می‌گوید: آن چه من کردم، آن را به قدرت اهورامزدا کردم. اهورامزدا از من حمایت کرد تا من در کار خود کامیاب شوم. باشد که اهورا مزدا مرا، خانه مرا، و کشور مرا در برابر بدی بپاید. این را من از اهورامزدا می‌خواهم و باشد که اهورا مزدا به من ارزانی دارد!

پس خشایارشا در این بیانیه که بسیاری از عناصر آن رو نوشتی است از کتیبه نقش رستم داریوش (DNa) جستاری را وارد کرده که خاص خود اوست و در آن تأکید می‌کند: (۱) در یکی از کشورهایی که دستخوش شورش بوده نظم برقرار کرده است؛ (۲) پرستشگاه‌های دیوها را ویران کرده است؛ (۳) کیش پرستش اهورا مزدا را دوباره برقرار کرده است؛ (۴) "کار دیگری" را نیز سامان داده است؛ و از کسی که "بعدها خواهد آمد" خواسته است از سرمشق او پیروی کند تا در این جهان نیک بخت و در جهان پس از مرگ رستگار و شد. این متن مسائل تاریخی متعددی را در بر دارد. محققان نهاده که بحث و اختلاف نظر درباره آنها هنوز ادامه دارد و مشکلات کتیبه شناختی و زبان شناختی تاریخی تازه‌ای را

بخصوص درباره معنای اصطلاح *artācā brazmaniya* پدید آورده که مقایسه آن با روایات (ناقص) بابلی و ایلامی گره از کار نمی‌گشاید، زیرا شمار وام واژه‌های پارسی آن از کتیبه‌های داریوش بسیار بیشتر است. از سوی دیگر با وجود آن که این گفتار یک کُل را تشکیل می‌دهد، دست کم در آغاز باید سه پرسش را در آن باز شناخت و پاسخ داد: نخست آن که این گفته‌ها در چه شرایط تاریخی قابل گنجاندن است؟ منظور از اصطلاح "دیو" چیست؟ شاه چه دستورها و توصیه‌هایی به مخاطب خود می‌دهد؟ بهتر است کار خود را از پرسش نخست آغاز نکنیم، زیرا پاسخ به پرسش‌های بعدی تا اندازه زیادی مشکل مربوط به پرسش نخست را روشن می‌کند.

شاه، اهورامزدا، زندگی و مرگ

این بیانیه خشایارشا تنها کتیبه هخامنشی است که در آن اصطلاح "آرتاوا" [*attāvā*] به کار رفته است. اهمیت مفهوم "آرت" [*arta*] در سه مورد در نزد پارسیان مورد تأکید قرار گرفته است: (۱) "پارسیان خود خویشتن را" آرتیان‌ها" [*Artaioi*] می‌نامیدند و همسایگانشان نیز آنان را به همین نام می‌خواندند" (هرودوت، VII, 61)؛ (۲) هسوخیوس این واژه را در نزد پارسیان "قهرمانان" [پهلوانان] معنا کرده است؛ (۳) از سوی دیگر یکی از مهمترین آموزش‌هایی که به جوانان پارسی داده می‌شد "راستی" [آرت] بود.

نکته شایان ذکر در کاربرد *artāvā* - که می‌توان آن را "مرگ پارسایانه" نیز معنا کرد - آن است که این واژه بیان‌کننده اعتقاد به یک زندگی غیر مادی یا آن جهانی است که مسیر آن را داوری درباره رفتار و کردار آدمی در زمان زندگی این جهانی تعیین می‌کند. "پیام چنین است: هر کس در زمان زندگی این جهانی برای اهورا مزدا نذر و قربانی مناسب انجام دهد می‌تواند در طول زندگی به سرنوشت پس از مرگ خود اطمینان یابد و بداند که *artavanitē* [آرت وندی = آش وندی] او پذیرفته شده است" (ج. کیلنس). در کتیبه بیستون نیز داریوش از پیوند میان کردار انسان از زمین (روابط او با شاه) و خوشبختی / رفاه (*šiyāti*) او در زندگی سخن می‌گوید: او در واقع دعا می‌کند که چنین کسی زندگی خود و فرزندانش دراز باد و می‌افزاید که: "اهورا مزدا دوست تو باد" (کتیبه بیستون چهارم بندهای ۶۰ و ۶۶). و آن گاه کسی که پیکره‌ها را بخواهد ویران کند یا خوب از آنها نگهداری و مراقبت کند نفرین شده است (ستون چهارم بند ۶۷). اندیشه باروری و رفاه را در نفرینی که هرودوت از زبان کمبوجیه در بستر مرگ بیان می‌کند نیز مشاهده می‌کنیم

(III, 65). و اما سخنان داریوش در کتیبه به نقش رستم دامنه‌ای گسترده‌تر یافته و شاه تصریح می‌کند: آن کسی را که همکاری کند به اندازه رنجی که برده پاداش خواهد داد و آن را که زبان برساند به اندازه زبانی که رسانده مجازات خواهد کرد (DNb بند ۴). می‌دانیم که خشایارشا در کتیبه تخت جمشید (XPI) عین این سخنان را می‌گوید به "مردان نیک اندیش و وفادار پاداش بسیار خواهم داد" (XPL بند ۵). این سخنانی که داریوش گفته و خشایارشا تکرار کرده است نمایانگر نقش "داور"ی است که شاه برای خود قایل است. اگر شاه می‌تواند چنین رفتاری داشته باشد از آن روشنت که شاه نوعی مقام ایزدگونه برای خود قایل است که گویا به فرمانروایی پارسیان گماشته شده تا خود هم قانون (nomos) باشد و هم داور کردارهای نیک و بد (askhrakaikala) مردمان " (پلوتارک، اردشیر 23.5). در این جاست که فضیلت دهنده / باز دهنده شاه بزرگ را باز می‌یابیم که خدمات دوستانش را پاداش می‌دهد و شورشیان - دروغگویان را به سختی مجازات می‌کند (VIII, 1 همین کتاب).

داریوش در واپسین بندهای ستون آخر ازین نیز فراتر رفته و می‌گوید: "آن که اهورامزدا را بپرسد، چه در زندگی و چه در مرگ، برکت از آن او خواهد بود" (ستون ۵ بندهای ۷۳ و ۷۵). خشایارشا در استفاده از واژه "آرت و" [artāvā] [= آش وان اوستایی] گامی فراتر می‌نهد و یادآوری می‌شود که برای "آرت و" بودن انسان باید هم به شاه خود و هم به قانون اهورامزدا پای بند و وفادار باشد. به عبارت دیگر، گذرا از جهان زندگان به جهان مردگان به میانجی شخصی شاه تحقق می‌یابد.

اهورا مزدا و دیوها

روابط میان آخرین ستون کتیبه جهان یا بیستون و کتیبه خشایارشا در همین جا پایان نمی‌یابد. داریوش در همین ستون (که بخشی از آن به کمک کتیبه XPL خشایارشا بازسازی شده است!) جنگ با سکاها و ایلامیان را شرح می‌دهد و هر دو را "بی‌ایمان" (آریک arika) می‌نامد چون اهورامزدا را نمی‌پرستیده‌اند (ستون پنجم بندهای ۷۱ تا ۷۶). و خشایارشا باز به شکلی مستقیم‌تر همین اندیشه را بیان می‌کند وقتی می‌گوید پرستشگاه‌های دیوها را خراب کرده یا کیش پرستش اهورامزدا را باز برقرار سازد. بخصوص همین واژه "دیوها" است که نقطه آغاز بحث‌های پایان‌ناپذیر درباره زرتشتی بودن هخامنشیان شده است. در واقع می‌بینیم که در گاهان از "دیوها" با تحقیر و زشتی یاد شده است چون

باورمندان به آنها به آیین قربانی‌های بد می‌پرداخته‌اند. این ملاحظه بدون شک مثبتی است بر اشاراتی تکمیلی به "دیوها" و به artācā brazmaniya اگر بپذیریم (که ظاهراً پذیرفته‌اند) که این اصطلاح در درجه نخست مربوط می‌شود به کیفیت و اجرای درست قربانی: در گاهان دیوپرستان دقیقاً متهم شده‌اند که به دلیل مشکل‌های قربانی کردن خود "خطاکار و قصورکننده" (anēnah) بوده‌اند. به این دلیل معلوم می‌شود که مقصود خشایارشا در درجه اول چگونگی اجرای قربانی برای اهورامزدا بوده است. به نظر می‌رسد که این تأکید قانون مندی جدی‌تری را در زمینه کیش رسمی اهورامزدا خدای بزرگ پارسیان نشان می‌دهد که خشایارشا استوارتر و پرشورتر از داریوش خود را ضامن و پاسدار آن معرفی می‌کند.

سرزمین دیوها: زمان شاه و زمان "تاریخ"

بی آن که مدعی پایان سخن شویم، به نخستین پرسش باز می‌گردیم: کتیبه خشایارشا در چه قالب تاریخی قرار می‌گیرد؟ هیچ یک از فرضیه‌های پیشنهادی در مورد کشوری که در شورش و آشوب بوده موجه به نظر می‌رسد و دلیل آن در درجه نخست تحلیل‌هایی است که درباره روابط خشایارشا با بابل (فرضیه رایج‌تر)، با مصر و سپس با ماد، یونان یا هر کشور دیگر مطرح شده است. اما در اساس پرستش واقعی این است که آیا خشایارشا به راستی کشور مشخصی را منظور داشته است؟ اگر چنین است پس چرا عمداً از آن نام نبرده است؟ در واقع نحو جمله عمداً در ابهام گذاشته شده است و حتی به ما امکان نمی‌دهد مطمئن باشیم که محلی که در آن شورش رخ داده همان جایی بوده که پرستشگاه‌های دیوها در آن قرار داشته است (XPh بندهای ۴ و ۵). همچنین حتی مطلقاً مسلم نیست که جمله "هنگامی که من شاه شدم" دقیقاً اشاره‌ای باشد به اولین سال پادشاهی خشایارشا؛ عبارتی است از لحاظ تقویمی و گاه‌شناسی بسیار مبهم که ممکن است اشاره‌ای باشد به هر زمانی از پادشاهی او، بدون تصریح دیگری (مثلاً بنگرید به کتیبه‌های روح لوح مرمین XSC و XSe بند ۲). در هر حال، بررسی کتیبه از نظر زمانی، تاریخ دوری را به ذهن متبادر نمی‌کند.

بنابراین عبارت خشایارشا چه از نظر زمانی و چه جغرافیایی عمداً با ابهام بیان شده است. این نمونه نیز منحصر به فرد نیست. داریوش در یکی از کتیبه‌های شوش خود می‌گوید:

داریوش شاه گوید: "بسیار بد کرده شده بود که من آن را نیک گردانیدم. کشورها با یکدیگر می جنگیدند و مردمان آنها یکدیگر را می کشتند، من به خواست اهورامزدا چنان کردم که این مردمان دیگر یکدیگر را نکشند و هرکس را به جای خود نشاندم. آنان به تصمیم های [یا قانون های] من گردن نهادند چنان که دیگر هرگز توانا ناتوان را نزنند و هلاک نسازد." داریوش شاه گوید: "به خواست اهورامزدا بناهای متعددی بودند از گذشته نیمه تمام [متروک] مانده بودند، ولی من آنها را تمام کردم من دژهایی را در شوش دیدم که رو به ویرانی نهاده بودند و آنها را من دوباره مرمت کردم (DSe بندهای ۴ و ۵).

لحن کلی کتیبه چنان است که به ما اجازه نمی دهد نتیجه بگیریم که منظور داریوش شورش های سال ۵۲۲-۵۲۱ بوده است که در کتیبه بیستون بسیار دقیق تر به توصیف آنها پرداخته است: وانگهی او در کتیبه شوش (در روایت پارسی: 4.33 DSe) درست مانند خشایارشا از واژه yaud (یعنی "ناآرامی": به شکل گفتاری) استفاده می کند که دقیقاً به معنای hamīçiya (شورش) نیست که برعکس پیوسته در کتیبه بیستون در مورد کشورهای که با شاه وارد جنگ شده اند به کار رفته است. ما در این جا بیشتر با ستایش فضایل متعالی شاه رو به رو هستیم که بنا به تعریف هیچ نیازی به روایت تاریخی ندارند. شاه در درجه نخست و پیش از هر چیز کسی است که به بی سامانی سامان می بخشد و نظم را جانشین بی نظمی می کند. کشورهای "به سامان" یا "دارای نظم" کشورهای هستند که از قانون شاه و قانون اهورا مزدا پیروی می کنند. در این جا واژه dāta (= قانون) ی مانند جاهای دیگر نمایانگر یک واقعیت قضایی - اداری نیست، بلکه تصویری سیاسی - ایدئولوژیک است که "تاریخ" را به چالش می خواند.

گفتارهای داریوش در شوش با آن چه در بیستون بیان شده بسیار کمتر بستگی دارد تا با آن چه در نقش رستم بیان کرده و خشایارشا نیز تکرار کرده است: "من دوست راستی هستم، دوست زشتی نیستم. نه می خواهم که نادار / ناتوان (SkauAi-) از زورمند / توانا (tunavant) ستم ببیند، نه می خواهم که ناتوان به توانا بدی کند" (Dnb بند ۲؛ XPL بند ۲). به روشنی پیداست که داریوش در کتیبه شوش خود که نقل کردیم، به شورش های علیه خود اشاره نمی کند، بلکه منظور صفات و فضیلت های پادشاه به عنوان ضامن سامان اجتماعی و سامان کیهانی است، فارغ از هر گونه اشاره ای که بتواند دقیقاً در یک محدوده زمان "تاریخی" قرار گیرد. عین این تأکید را در کتیبه "دیوهای" خشایارشا و در عبارتی که به همین اندازه جنبه روایی ناچیزی دارد باز می یابیم: "و کار دیگری نیز بود که بد انجام

شده بود، من آن را نیز درست کردم (kartam). " (XPh بند ۶): هر چند که واژه "گَرْتَم" [kartam] معنایی نسبتاً مبهم دارد، اما در این جا "درست کردم" را می‌توان "آن چه ساختم" معنا کرد و اشاره‌ای دانست به فضیلت‌های "شاه سازنده" که در تخت جمشید و در شوش به فراوانی مورد تأیید قرار گرفته است - نکته‌ای که به فضای زمانی سراسر دوره پادشاهی خشایارشا قابل تعمیم است.

در تحلیل نهایی - بدون انکار جنبه اصالت آن - کتیبه "دیوها" در مجموعه کتیبه‌های سلطنتی کاملاً می‌گنجد: به استثنای کتیبه بیستون داریوش (اما فقط بخشی از آن که برای داریوش لزوماً اهمیت بیشتری ندارد)، کتیبه‌های این مجموعه متونی روایی به معنایی که مورخ امروزی انتظار دارد نیستند؛ بلکه در درجه نخست و قبل از هر چیز بیانیه‌های ایدئولوژیکی هستند که در "زمان خاص شاه" جای می‌گیرند نه "در زمان خاص تاریخ": به سخن دیگر، مورخ برای استفاده خردمندانه و سنجیده از آنها، باید بداند که این کتیبه‌ها هرگز ادعای انتقال اطلاعات روایی و تاریخی یا وقوع رویدادی را ندارند. در این کتیبه، خشایارشا به وقوع شورش در یک کشور خاص یا اعمال شاهانه در مکان و زمان معینی اشاره نمی‌کند. هدف کتیبه را بیشتر می‌توان نمایش استمرار قدرت خشایارشا و استعلائی فضیلت‌های او دانست. تکرار فرمول‌های اخذ شده از داریوش در استوار کردن این احساس استمرار سهیم است، ضمن آن که به قدرت خشایارشا نیز مشروعیت باز هم بیشتری می‌بخشد. قابل توجه‌ترین تفاوت آن است که در کتیبه خشایارشا فهرست کشورها نه با عبارت است: "این‌ها هستند کشورهایی که من تصرف کردم" بلکه با جمله "کشورهایی که من بر آنها شاه شدم" آغاز می‌شود. خشایارشا بیشتر بر میراث داریوش تأکید دارد ضمن آن که به طور سرریسته (و بدون ذکر مستقیم) می‌فهماند که این میراث را سالم و دست نخورده ضبط کرده است: اما برای تأکید بیشتر بر عظمت شاهنشاهی خود، نام سرزمین‌هایی را می‌افزاید که پیش از او هرگز ذکر نشده‌اند (داهه‌ها و آکائوناچیا)، بدون آن که بتوان (یا لازم باشد) که نام بردن از آنها را دقیقاً حاصل رویدادی دانست که در یک زمان "تاریخی" رخ داده است.

خشایارشا و پارس

ملاحظات را که برشمردیم، از ارزش تاریخی کتیبه "دیوها" نمی‌کاهد. این کتیبه در واقع هم باروری و اهمیت میراث داریوش را بیان می‌کند و هم اصالت جانشین او را. حتی وقتی خشایارشا از بیانیه‌های داریوش الهام می‌گیرد، رونوشتی فرمان بردارند از

بیانات پدرش نیست، بلکه نوآوری‌هایی را بر آن می‌افزاید که باید نوآوری‌هایی ایدئولوژیک تلقی کرد که گام‌های بلند پدرش در این عرصه را تکمیل می‌کند. روی هم رفته، کتیبه "دیوها" تأکیدی است تازه بر توجیه مذهبی قدرت شاه بزرگ به عنوان نماینده حقیقی اهورا مزدا در زمین، و شاه در بزرگداشت اهورا مزدا پرستی در واقع بر قدرت مداخله مستقیم خود تأکید می‌ورزد. اما پیداست که اقتدار مذهبی خشایارشا فقط در پارس، - "این سرزمین" - و نسبت به ایزدانی که پارسیان گرامی می‌داشته‌اند اعمال می‌شده است. البته این حکم در مورد پارسیان مهاجر و پراکنده در سراسر امپراتوری نیز صادق بود. نمی‌دانیم که آیا خشایارشا اقداماتی برای برپاداشتن آتشکده‌ها یا پرستشگاه‌هایی برای اهورامزدا در جماعات پارسی ساکن ایلات، و / یا با هدف یکپارچه کردن و تنظیم مراسم و آیین‌های مذهبی، مشابه آن چه بعدها اردشیر دوم درباره آنهایتا انجام داد (فصل ۱۵، بند ۸ همین کتاب) نیز انجام داده بوده است یا نه؟ با این حال این امر غیر ممکن نیست، هر چند باید بپذیریم که مدارک روشنی در این باره نداریم.

از سوی دیگر، محققان از مدتها پیش دریافته‌اند که تغییری در لقب شاه در بابل رخ داده بوده است و کشفیات جدید این نکته را تأیید کرده‌اند. از آغاز پادشاهی خشایارشا (در سال یکم) به جای عنوان مرسوم "شاه بابل، شاه کشورها"، عنوان پیچیده‌تری نظیر "شاه پارس، ماد و کشورها" یا "شاه پارس، بابل و کشورها" نیز افزوده می‌شود. بی‌تردید این تحولات نمایانگر خواست سیاسی بوده است، ولی چه خواستی؟ بنا به دلایلی که قبلاً مطرح شد، ارتباط این تحول با یک دگرگونی مفروض در سیاست بابلی شاه بزرگ بکلی مشکوک به نظر می‌رسد: بویژه که این تغییرات قبل از وقوع خود شورش‌ها رخ داده‌اند. شایان ذکر است که در میان جانشینان داریوش، خشایارشا تنها پادشاهی است که هنگام ذکر تبارنامه و القاب خود (در بند ۲ XPh) عبارت "آریایی از نژاد آریایی" را افزوده است و آن هم در کتیبه تخت جمشید. پس برای او مسئله آن بوده است که هر چه بیشتر بر برتری ایدئولوژیک و سیاسی مرکز تأکید بورزد، یعنی سرزمین‌های ایرانی و بخصوص سرزمین پارس. این عنوان و لقب، هم نمایانگر استمرار کار پیشینیان و هم تأکید بیشتر بر ایدئولوژی پادشاهی هخامنشی بوده است.

البته "خود بر حق نمایی" یا "خود توجیه‌گری" خشایارشا تا اندازه‌ای، به همان مقدار بدگویی‌های دائمی منابع یونانی از او غیر قابل اعتماد به نظر می‌رسد، و به خودی خود نمی‌تواند تصویری واقعی از روابط میان مرکز و ایالات را نمایان سازد، چرا که مثلاً شاه

در کتیبه خود درباره شورش‌های بابل کاملاً خاموش مانده است. مورخ بویژه از آن رو خود را در شرایط دشوارتری می‌یابد که وضع اسناد نیز به او امکان نمی‌دهد تا در بررسی‌های منطقه‌ای به جنبه‌های روزانه ژرف‌تر بنگرد. با وجود همه این‌ها، منابع رسمی هخامنشی فقط وجودشان کافی است تا هشدار می‌باشد برای مورخ که او نمی‌تواند فقط به دیدن منظره‌ای قناعت کند که یونانیان از بالای بلندیهای آکروپول آتن برای او آماده کرده‌اند: صرف وجود منابع ایرانی، مورخ را فرا می‌خوانند تا به بررسی مجدد منابع یونانی، مصری یا بابلی بپردازد که همگی غالباً نحوای نخواستنی بدون رعایت هیچ روش و اندازه‌ای، به ناروا از روی فصلی قالب‌گیری شده‌اند که افلاطون درباره خشایارشا و انحطاط امپراتوری هخامنشی ساخته و پرداخته است.

پادشاه سازنده

در همین احوال خشایارشا با شور و شوق به کارهای ساختمانی در تخت جمشید ادامه می‌دهد و کارهایش در بیشتر موارد دنباله کارهای پدر است، چنان که همه شاهان پس از او نیز همین روش را داشته‌اند. این فعالیت سازنده نه تنها در بیانیه‌های سلطنتی تأیید شده که براساس آنها خشایارشا پایان دهنده کار ساختمانی کاخ داریوش دانسته شده است، بلکه در عین حال ساخت بناهای تازه‌ای را، نظیر "حرمسرا" آغاز کرده که کاخ تازه‌ای بوده (و اردشیر یکم به آن پایان داده است، نک. XPz)؛ پایان کار بسیاری از تندیس‌ها و پیکره‌ها نیز مربوط به زمان سلطنت اوست. افزون بر این، کاوش و حفاری‌هایی که در آغاز دهه ۱۹۷۰ در شوش انجام گرفته‌اند نشان می‌دهند که فعالیت‌های خشایارشا به تخت جمشید محدود نمی‌شده است. تا کنون دو کتیبه کوتاه بنای کافی را در روی ارگ شوش توسط خشایارشا تأیید کرده‌اند. اکنون می‌بینیم که کار ساختمانی "دروازه داریوش" را خشایارشا به پایان رسانده است (XSd).

گل نبشته‌های خزانه تخت جمشید نیز فعالیت خشایارشا را تأیید می‌کنند. این گل نبشته‌ها نشان می‌دهند که کارها بی‌وقفه انجام گرفته‌اند: اولین لوحه‌ها تاریخ سال‌های ۴۸۲-۴ را دارند (PT 1957:1؛ 12-13,15,17,18). پیداست که در جریان سال‌های آخر ۴۶۶-۴۶۴ تمرکز زمانی بیشتری پدید آمده و طی این سال‌ها گروه‌های کارگران پیوسته در کارگاه‌های ساختمانی تخت جمشید جا به جا شده‌اند. این کارگران مانند دوره پیش (PF) از کشورهای گوناگون بوده‌اند (کاریایی‌ها، سوری‌ها، ایونی‌ها، مصری‌ها، بابلی‌ها).

این کارگران گاه فقط با عنوان کلی "کورتش های صنعتگر" یا "کورتش های خزانه" نامیده شده‌اند. اما در عین حال براساس تخصص های فنی خود نیز طبقه‌بندی شده‌اند. نکته بسیار در خور توجه آن است که این‌ها اساساً کارگران ساختمانی به معنای دقیق آن نبوده‌اند (گرچه به این گونه کارگران را برخورد می‌کنیم) بلکه صنعتگران حرفه‌ای بوده‌اند که کارشان مربوط به تزئینات و کارهای زیباسازی نهایی (کنده‌کاران روی چوب و روی سنگ، سازندگان درهای آهنی و چوبی، متخصصان تراش سنگ‌های گرانبها و غیره) بوده است.

۸. تهاجمات آتن و سرزمین‌های شاهی

تشکیل اتحادیه دولس و سرزمین‌های شاهی

پیوستگی تمام روایات پس از سال ۴۷۹ (نک. قبل بند ۱) از بین می‌رود و هیچ گزارش روایت‌گونه‌ای از سال‌های پس از این تاریخ تا زمان مرگ خشایارشا وجود ندارد. سرشت پرونده اسناد ما به گونه‌ای است که مجبوریم تمام توجه خود را به امور آسیای صغیر معطوف کنیم. با پوزش از خسته کردن خواننده، باید بار دیگر تأکید کنیم که اوضاع و احوال آسیای صغیر را جز از طریق منابع یونانی نمی‌توان به دست آورد و این منابع نیز به طور کلی می‌کوشند تا هر چه بیشتر نورافکن‌های خود را بر جنگ آزادی بخش پیروزمندانه یونانیان و ایونی‌های متحد علیه پارسیان بیندازند. از سوی دیگر، توکودیدس [توسیدید]ی نیز به نوبه خود - به عنوان تنها مورخی که چارچوب تقویمی رویدادها را (که این نیز اغلب مورد اعتراض است) به دست می‌دهد - یگانه هدفش یادآوری و ذکر مراحل بزرگ شکل‌گیری و اعمال "امپریالیسم آتن" است.

در بستر خشک چنین کاستی اسنادی، فقط رویدادهای اصلی برایمان روشن است، هر چند که در این زمینه نیز ابهامات تقویمی قابل توجهی وجود دارد. در بهار سال ۴۷۸ ناوگان یونان به فرماندهی پائوسانیاس بار دیگر به حرکت درآمد. این ناوگان تشکیل شده بود از کشتی‌های پلوپونزی‌ها، آتنی‌ها و رزمنده‌های "متحدان دیگر" (توکودیدس، I, 94.1)، یعنی دولت - شهرهای جزیره‌ای که در تابستان - پاییز ۴۷۹ "بر شاه بزرگ شوریده و از او گسسته بودند" (I, 98.2). بنا به نوشته دیودوروس: "لاسمونی‌ها فرماندهی ناوگان را به پائوسانیاس، فاتح پلاته، سپردند و به او مأموریت دادند تا تمام شهرهای یونانی را که هنوز در اشغال پادگان‌های بربرها بود آزاد سازد" (XI, 44.1). چند دولت - شهر قبرسی به این ترتیب آزاد شدند. سپس ناوگان‌ها رو به بیزانس نهادند که با مقاومتی طولانی

مواجه نگشتند. آن گاه ماجرای پائوسانیاس پادشاه اسپارت پیش آمد که از لحاظ ارتباط با خشایارشا مورد سوء ظن قرار گرفت و به اسپارت فرا خوانده شد و مقاما او را به دورکیس سپردند. بنا به نوشته تمام مؤلفان باستانی، رفتار پائوسانیاس متحدان متحدان را برآشفته کرده بود که در نتیجه رو به آتن آوردند و از این رو مقامات اسپارت تصمیم گرفتند بار دیگر تمام تلاش های خود را در پلپونز خودشان متمرکز سازند. بدین ترتیب بود که آن چه "اتحادیه دلوس" خوانده شده است تأسیس شد. هزینه های این اتحادیه از محل خراجی که هر یک از شهرهای عضو به تناسب منابع مالی خود می پرداختند تأمین می شد و قرار شد که مهم ترین دولت - شهرهای عضو خود به جای پول ناو جنگی بدهند (توکودیدس، I, 96.1).

نخستین پرسشی که این اسناد پیش می آورند آن است که شاهنشاهی ایران گستره از دست دادن سرزمین هایش تا چه اندازه بوده است. درباره چگونگی ترکیب اتحادیه دلوس، چه هنگام تأسیس و چه کمی بعد از آن، بحث های بسیاری شده است. اما کمابیش به روشنی پیداست آن چه هرودوت (نه چندان بدون اغراق) دومین شورش ایونیه نامیده است، آسیب بلند مدتی بر مواضع ایران در قاره وارد نکرده است: یونانیان از قدرت ارتش ایران به خوبی آگاه بودند، و مجازات سختی که علیه دیدوما اعلام شده نشان می دهد که خود شهر میلوس کماکان در زیر سلطه هخامنشیان قرار داشته است. اتحادیه دلوس در آغاز اساساً از شهرهای جزیره ای تشکیل شده بود. و نیزگمان نمی رود که آتنی ها پس از سال ۴۷۸ درصد برآمده باشند عملیات خود را در قاره گسترش دهند. غیر از بیزانس، یونانیان موفق شدند پس از محاصره ای طولانی، ایون را به تصرف درآورند (۹۴۷۶) که محل استقرار یکی از پادگان های ایرانی بود که در تراکیه همچنان به مقاومت ادامه می داد. اما بنا به نوشته هرودوت (VII, 106) به رغم تلاش هایشان موفق به تصرف دوریسکوس نشدند: ماسکامس فرمانروای دوریسکوس پیروزمندانه پایداری کرد و از همین رو خشایارشا "پیوسته برایش هدیه می فرستاد و او را بر همه فرمانروایان محلی دیگر که خود یا داریوش گمارده بود (برتری بخشید و نه تنها خود بلکه پسرش اردشیر همه ساله برای ماسکامس و فرزندان او هدیه می فرستادند" (همان، همان جا). از سوی دیگر به نوشته توکودیدس (I, 94.2) یونانیان توانستند "بر بخش اعظم قبرس مسلط شوند". این گفته چندان اعتباری ندارد. دیودوروس فقط به اشغال چند پادگان بربراز چند شهر اشاره می کند (XI, 44.2). ناوگان یونان کم قدرت تر و زمان لشکرکشی کوتاه تر از آن بوده که بتوان

انگاشت کل جزیره به تصرف درآمده باشد. وانگهی موفقیت‌های موضعی سال ۴۷۸ بی‌آینده و بدون فرجام بودند؛ زیرا به نظر می‌رسد که پارسیان در جریان سال‌های دهه ۷۰ موفق شدند بار دیگر کنترل تمام قلمروهای پادشاهی جزیره قبرس را به دست بیاورند. نکته در خور توجه دیگر آن است که تا زمان لشکرکشی به دورومدون در سال ۴۶۶، توکودیدس هیچ‌گونه اشاره‌ای به حمله تازه‌ای از سوی آتنی‌ها به آسیای صغیر نمی‌کند: پس از تسخیر ایون، از تنها لشکرکشی‌هایی که نام می‌برد عبارتند از علیه کاروستوس در اثوبویا و سپس علیه ناکسوس؛ اما ناکسوس در این زمان به اتحادیه تعلق داشته و در تلاش آن بوده تا خود را از زیر سلطه آتن آزاد سازد (سال‌های ۴۶۶-۴۶۷: توکودیدس، 98، I). بنابراین گسترش سرزمینی مطرح نبوده است.

همچنین باید درباره دلایلی که توکودیدس برای ایجاد اتحادیه دلوس مطرح می‌کند نیز تأکید کرد: "هدف رسمی (proskhēma) آنها تاراج سرزمین‌های شاه به انتقام رنج‌ها و زیان‌بیهایی بود که متحمل شده بودند" (کتاب ۱، فصل ۹۶، بند ۱). در این جا هیچ دلیل لازمی وجود ندارد که درباره سخن توکودیدس تردید کنیم. اگر بعدها اتحادیه را ابزاری برای آزادی شهرهای یونانی آسیا معرفی کردند، اما در سال‌های دهه ۷۰ چنین موضوعی اصلاً مطرح نبود. آتن وسایل و امکانات اجرای چنین سیاستی را در اختیار نداشت. خراجی که در سال ۴۷۸ از دولت - شهرها گرفته می‌شد برای نگهداری یک نیروی دریایی دائمی که بتواند پیروزمندانه با ناوگان‌های نیرومندی که شاه بزرگ در هر زمان می‌توانست بسیج کند به مقابله پردازد، کفایت نمی‌کرد: لشکرکشی‌های کیمون آتنی در سال‌های دهه ۴۷۰ ظاهراً فقط با این هدف انجام گرفت که با غنایم حاصله کیمون بتواند دستمزد ملوانان ناوگان خود را پردازد (پلوتارک، کیمون، 9.6). توکودیدس تاریخ آغاز تغییری رو به پیشرفت را از زمان تسخیر ناکسوس (۴۶۵-۴۶۶) می‌داند. او در این جا به تشریح سیاست برخی از اعضای اتحادیه می‌پردازد که به جای تهیه کشتی ترجیح دادند "معادل کشتی‌هایی که موظف به تحویل بودن، پول پردازند: بدین گونه آتن با استفاده از این پول توانست ناوگان خود را نیرومندتر کند، حال آن که شهرها در صورت جدا شدن از اتحادیه ناگزیر بودند بدون اسلحه و بدون تجربه با آتن به جنگ پردازند" (I, 98.3). بنابراین مشاهده می‌شود که نظام خراج‌گزاری آتن نیز - که اقتباسی بود از نظام هخامنشی - رفته رفته آثار سودمند خود را به سود آتن به بار آورد. البته روایت توکودیدس کامل نیست (و خودش هم چنین ادعایی ندارد). او رویدادهایی

را انتخاب کرده که به نظر خودش نمایانگر مراحل مهم امپریالیسم آتنی بوده‌اند. اما هیچ منبع دیگری نداریم که به ما امکان دهد به نتایج قاطعی دست یابیم. بخصوص بسیار خطرناک است اگر بخواهیم گسترش اتحادیه از آغاز تأسیس آن را بر پایه استدلال مبتنی بر نتیجه‌گیری از اولین "فهرست‌های خراج‌های آتیک" (ATL) که اولین فهرست آن تاریخ سال ۴۵۳ را دارد بازسازی کنیم. شکی نیست که شهرهای قاره‌وارد اتحادیه آتنی شده بوده‌اند، اما کدام شهرها و در چه تاریخی؟ پلوتارک در بند مشهوری از شرح زندگی کیمون (بند ۱۲ [ترجمه فارسی بند ۱۹]) مانند بسیاری دیگر از مؤلفان باستانی زبان به ستایش از فتوحات آتنی‌ها می‌گشاید:

و اما در آن چه به شخص شاه بزرگ مربوط می‌شود، هیچ کس به اندازه خود کیمون او را خوار نکرد و بر نخوت و تکبر او حتی وقتی یونان را ترک کرده بود ضربه نزد. او گام به گام بربرها را تعقیب کرد و حتی فرصت نفس تازه کردن و ایستادن به آنها نداد. جایی بخشی از دولت‌های او را درهم می‌کوبید و غارت می‌کرد، جایی دیگر شهری را جدا می‌کرد و به یونان محلق می‌ساخت، تا جایی که آسیا، از ایونیه تا پامفیلیا بکلی از بند نیروهای پارسی آزادگشت. (12.1)

اهمیت تاریخی این بند از نظر تاریخ هخامنشی بستگی دارد به تاریخ و زمانی که برای آن قایل شویم. از دید پلوتارک هیچ مسئله‌ای وجود ندارد و این لشکرکشی درست قبل از نبرد اورومدون در ۴۶۶ رخ داده که او نیز به تفصیل به توصیف آن پرداخته است. دیودوروس نیز همین عقیده را دارد و توضیح می‌دهد که کیمون پس از تقویت ناوگان خود در آتن به سوی کاریه حرکت کرده است:

کیمون با این ناوگان به سوی کاریه بادبان برافراشت. هنگامی که در امتداد ساحل در حرکت بود، تمامی شهرهای یونانی‌نشین را موفق شد وادار کند به مخالفت با شاه بزرگ بپردازند. او تمام شهرهایی را که دو زبانه بودند و پادگان‌های پارسی داشتند محاصره کرد و به آنها حمله برد. علاوه بر شهرهای سرزمین کاریه، موفق شد تمام شهرهای لیکیه را نیز از طریق امتناع اهالی بگشاید (XI, 60.4).

به آسانی می‌توان تردید کرد که کیمون توانسته باشد تمام این فتوحات را فقط با یک لشکرکشی در سال ۴۶۶ انجام داده باشد. به راستی هیچ وسیله‌ای نداریم که با قاطعیت اظهار نظر کنیم، به هر حال حتی اگر بپذیریم که پلوتارک و دیودوروس اشاره به عملیاتی دارند که چند سال زودتر انجام شده است، حق داریم درباره وسعت این عملیات که این

دو نویسنده به کمک فرمول‌های کلیشه‌ای برای آن قائل شده‌اند تردید کنیم. پیداست که "شرح زندگی کیمون" به قلم پلوتارک چیزی نیست جز ستایش نامه‌ای طولانی در بزرگداشت دستاوردهای گرانبهای مردی که "پس از مرگ او هیچ سردار دیگر یونانی نتوانسته کارهایی به درخشانی اعمال او علیه بربرها انجام دهد" (19.3). افزون بر این، حتی روایت پلوتارک به همان اندازه که از تاراج‌ها و حمله‌ها گزارش می‌دهد، درباره فتوحات به معنای واقعی کلمه سخن می‌گوید. او همچنین از پایداری در برابر تهاجم آتنی‌ها نیز سخن می‌گوید. مورد مربوط به شهر فاسلیس (که دقیقاً در چارچوب لشکرکشی به اورومدون قرار دارد) به خوبی نشان می‌دهد که دولت - شهرها به هیچ رو تصمیم نداشته‌اند داوطلبانه تسلیم شوند: "این شهر یونانی از پذیرش ناوگان کیمون خودداری کرد و حاضر نشد طرف شاه را رها کند. آن گاه کیمون نیز کشت زارهای اطراف شهر را ویران کرد و حصارهای شهر را مورد حمله قرار داد" (بند، 12.4). گو این که نمی‌توان با یقین در مورد وسعت و دامنه مفروض سرزمین‌یهای از دست داده ایرانیان سخن گفت، هم پلوتارک و هم دیودوروس چنان سخن می‌گویند که معلوم می‌شود در این تاریخ (که احتمالاً همان سال ۴۶۶ بوده است!) بسیاری از شهرهای یونانی‌نشین قاره هنوز در قلمرو شاهنشاهی ایران مانده بوده‌اند و پادگان‌های هخامنشی نیز تقریباً در همه جا وجود داشته‌اند.

اورومدون و پیامدهای آن (۴۶۵-۴۶۶)

شاه بزرگ بی‌خبر نبود که در همین زمان آتنی‌ها با نیرومندترین متحدان خود گرفتار مشکلات بزرگی شده بوده‌اند. توکودیدوس در گزارشی که این تحول اختصاص داده است از شورش ناکسوس یاد می‌کند و می‌نویسد "این اولین شهری بود که برخلاف قاعده تحت انقیاد درآمد... در پی این وقایع، نبرد اورومدون در کیلیکیه رخ داد" (I, 98.3; 100.1). این جزیره دوباره در سال ۴۶۷ توسط کیمون تسخیر شد. در همین احوال، ستاد کل ارتش هخامنشی سپاهیان فراوانی را در پایگاه‌های کیلیکیه، قبرس، فینیقیه و پامفیلیا بسیج کرد (دیودوروس، 60.5, IX؛ پلوتارک، کیمون، 12.2). شاه سرداران بزرگ‌زاده‌ای را برای فرماندهی سپاه تعیین کرد: افوروس افوروس می‌گوید که تیترائوست در رأس نیروی دریایی و فرندات در رأس نیروی زمینی قرار گرفته بود (کیمون، 12.5)؛ اولی پسر نامشروع خشایارشا موفق شده است (XI, 60.5)؛ کالیستنس از آرویومانند [یا آریومرد] پسر گوبریاس به عنوان فرمانده کل قوای (kuriotatos) ایران نام می‌برد (کیمون، 12.5). وسعت

تدابیر و تدارکات و کیفیت فرماندهان انتخابی نشان می‌دهد که شاه به یک استراتژی دفاعی قانع نبوده بلکه قصد داشته به منظور بهره‌گیری از وضع آشفته آتنی‌ها به یک ضد حمله بزرگ پردازد. درگیری‌های مختلف در این لشکرکشی‌ها چه در دریاچه و چه در خشکی به سود کیمون پایان یافته است.

این دستاورد چنان به روحیه شاه لطمه زد که حاضر شد آن عهدنامه مشهور صلح را امضاء کند که براساس آن متعهد می‌شد برای همیشه خود را از دریای یونان به فاصله یک منزل سواره دور نگهدارد، و هیچ‌گاه هیچ یک از کشتی‌های جنگی مسلح به سیخک مفرغی او میان جزایر کونانه و خلیدونی دریاوردی نکنند (پلوتارک، کیمون، 13.4؛ نک. 19.4).

پلوتارک با آن که بدین گونه بر پیروزی اورومدون تأکید می‌ورزد، در عین حال متذکر می‌شود که کالیستنس درباره این عهدنامه هیچ چیزی نگفته است و با این حال "شاه چنان خود را از یونان دور نگهداشت که پریکلس با ۵۰ رزمناو و افیالتس فقط با ۳۰ رزمناو تا آن سوی جزایر خلیدونی دریاوردی کردند بدون آن که با نیروی دریایی بربرها برخورد کنند" (XII.4). پلوتارک می‌گوید از آن رو این روایت را برگزیده و از آن دفاع می‌کند که متن عهدنامه در مجموعه گرد آوری شده توسط کراتوس گنجانده شده بوده است. به برکت پلوتارک است که پرونده مشهور صلح کالیاس باز می‌شود: آیا "صلح کالیاس" که تاریخ آن را عموماً به سال‌های ۴۴۸-۴۴۹ منسوب کرده‌اند و (مطابق نوشته هرودوت) به میانجی‌گری کالیاس تحقق یافته بوده هرگز عهدنامه‌اش امضاء شده بوده است؟ و آیا مأموریت کالیاس آن نبوده که قراردادی را که قبلاً در سال‌های ۴۶۶-۴۶۷ اندکی پیش از مرگ خشایارشا مهر شده بوده است تجدید کند؟

در این جا ما قصد نداریم تا بار دیگر پرونده بسیار پیچیده‌ای را بگشاییم که درباره آن انبوه نوشته‌های گوناگون پاسخ‌های بکلی متناقض داده‌اند. دلایل یا استدلال‌های اصلی موافق و مخالف را می‌شناسیم. دلایل موافق: هماهنگی و انسجام نسبی منابع یونانی درباره موضوع، تا جایی که به دشواری می‌توان مطلب را اختراع محض تاریخ نویسی سده چهارم - با همه خطاها و نقایص گوناگون آن - به شمار آورد؛ (۲) شاه بزرگ و آتن هر دو این نفع مشترک را داشته‌اند که پس از ماجرای اورومدون با هم به گونه‌ای به توافق برسند. دلایل مخالف: (۱) تئوپومپوس تأکید می‌کند که چنین عهدنامه‌ای مطلقاً وجود نداشته و دروغ است؛ (۲) توکودیدس به وجود این عهدنامه اشاره نمی‌کند؛ (۳) دلیل متقاعدکننده‌ای وجود ندارد که میان شاه بزرگ و آتن چنین قراردادی منعقد شده باشد؛

(۴) در دربار هخامنشی مرسوم نبوده است که از این گونه قراردادها بسته شود. ملاحظه می‌شود که هر کدام از این دلایل برگشت‌پذیر است و در حال حاضر هیچ یک از استدلال‌ها هواداران زیادی ندارند، مگر آن که بپذیریم که موضوع بر سر قراردادی است که صرفاً جنبه غیر رسمی داشته و محصول ابتکارهای فردی سرداران یونانی و شهرهای ایرانی بوده است: که این راه حل نیز البته پاسخ درستی به پرسش نیست و اندکی نومیدکننده می‌نماید و بنابراین نمی‌تواند جریان را برای ما کاملاً روشن سازد.

مسئله اساسی مسلماً جنبه استراتژیک و سیاسی دارد: شکل این قرارداد هر چه بوده است. آیا در آن تاریخ با منافع شاه بزرگ مطابقت داشته است؟ پاسخ پلوتارک نمی‌تواند برای ما قانع‌کننده باشد (روحیه شاه در این زمان به دلیل شکست بکلی خرد شده بود) زیرا دقیقاً در شمار تصویر سازی‌های کلیشه‌ای از خشایارشا و رواج تبلیغات هذب‌انگونه درباره پیروزی اورومدون است و بخصوص بیش از آن چنین است که بتواند کسی را متقاعد سازد. اما آزمودن پاسخ‌های ممکن دیگر نیز دشواری‌های فراوانی بویژه از لحاظ نظم تقویمی ایجاد می‌کند. آن چه برای هر کس قابل درک است این است که کیمون پس از نبرد نخواست از امتیازهایی که کسب کرده استفاده کند و به جای آن راهی سواحل تراکیه شده و در آن جا پارسیانی را که پایداری می‌کرده‌اند به یاری تراکیه‌ای‌ها مغلوب می‌کند و سپس راهی سرکوب شورش شهر تاسوس می‌شود (پلوتارک، کیمون، 14.1-2). اما تاریخ‌گذاری شورش تاسوس باز مشکل ساز می‌شود و دلیل آن ابهامی است که در اصطلاح مورد استفاده توکودیدس وجود دارد: "چندی بعد رویگردانی تاسوس رخ داد" (I, 100.2). اگر بپذیریم که شورش و رویگردانی شهر تاسوس از اتحادیه درست همزمان با دوران بلافاصله بعد از جنگ اورومدون است، پس باید این را نیز بپذیریم که شاه بزرگ با وجود شکست خویش، دلیلی برای قبول عهد نامه‌ای به چنین خفت باری نداشته است، زیرا آتن در شرایط دشواری مشابه همان شرایط دشوار سال ۴۶۷ در زمان شورش ناکسوس به سر می‌برده است، بخصوص که در خود یونان جبهه‌های دیگری هم نظر آتن را به خود جلب کرده بودند و به زودی در تراکیه (دراپسکوس) شکست فالجعه بار و بی سابقه‌ای بر ارتش آتن وارد شد (توکودیدس، I, 100.2; IV, 102).

اما دیودوروس (که تاریخ صلح فوق‌الذکر را در سال ۴۴۸-۴۴۹ قرار می‌دهد) واکنش پارسیان پس از رویداد اورومدون را به گونه کاملاً متفاوت گزارش می‌دهد و می‌نویسد: "پارسیان که از این شکست‌ها از پا درآمده و از برتری متفاوت گزارش می‌دهد و می‌نویسد: "پارسیان که

از این شکست‌ها از پا درآمده و از برتری آتنی‌ها به وحشت افتاده بودند. شمار بیشتری رزمنان تری رم [سه ردیف پارویی] ساختند" (XI, 62.2). همین دیودورس - که در این جا بدون شک از روایت افوروس استفاده کرده است - در گزارش خود درباره سال‌های آغازین پادشاهی اردشیر (۴۶۵) به این موضوع باز می‌گردد و می‌نویسد: "اردشیر تمام شهرهایی را که با او دشمنی داشتند برکنار کرد و مقام‌های آنان را به دوستان وفادار به خود سپرد و سپس توجه خویش را بر وضعیت درآمدها، سپاهیان، تدارکات و تجهیزات نظامی معطوف ساخت" (XI, 71.2). بحث دوم دیودوروس را شاید بتوان به شورش مصر مرتبط دانست، اما از آن جا که این شورش قبل از مرگ خشایارشا رخ نداده بود (VI, 3)، بنابراین شاه بعد از ماجرای اورومدون تصمیمی برای رها کردن جنگ و عقب نشینی شرم آور به سواحل آسیای صغیر اتخاذ نکرده بود تا در نتیجه آن، ناوگان آتن که در آن زمان کارهای فوری تری در پیش داشت بتواند بدون هیچ مانعی به پیشروی بپردازد. خلاصه آن که، اگر اصلاً عهدنامه‌ای وجود داشته، دشوار بتوان تاریخ آن را پس از رویداد اورومدون قرار داد.

مورد لوکیا [لیکیه]: متن و تصویر

به علت کمبود منابع، دستیابی به رویکرد مناسب دیگر دشوار است. در فاصله زمانی نبرد در اورومدون و مرگ خشایارشا، متون کلاسیک درباره روابط میان ایران و یونان خاموش‌اند و بنابراین هیچ اطلاعی درباره از دست دادن یا به دست آوردن سرزمین توسط ایران در آسیای صغیر در طول این دوره وجود ندارد. نخستین ترازنامه مربوط به این دوره را فقط می‌توان از سال ۴۵۳ به بعد، یعنی از تاریخی که سری "فهرست‌های خراج‌های آتنی" [ATL] تنظیم شده است به دست آورد؛ اما، چنان که قبلاً گفته شد، هرگونه استدلال براساس چنین منبعی با ضریب بالایی از تردید خواهد بود. مثلاً می‌دانیم که اهالی لیکیه در سال ۴۸۰ هم کشتی در اختیار خشایارشا نهادند و هم در سال‌های ۴۵۱/۴۵۲ تا ۴۴۵/۴۴۶ همراه با اهالس تلمسی به اتحادیه دلوس خراج می‌پرداخته‌اند. اما جدایی آنها از اردوی ایران و پیوستن آنها به اردوی آتن را در چه تاریخی می‌توان قرار داد و دلایل چنین تغییر سیاستی چه بوده است؟ معمولاً اظهار نظر شده است که پیوندهای جدید آنها با آتنی‌ها معلول اقدامات کیمون در قبل و بعد از رویداد اورومدون بوده و در کاوش‌های باستان‌شناختی که در ویرانه‌های کسانتوس انجام گرفته دلایلی بر صحت این مدعا پیدا شده است: لیک از آن جا که لایه‌های منسوب به

انهدام خود براساس عملیات مفروض کیمون تاریخ گذاری شده‌اند، اتکای به "داده‌های" متنی و "داده‌های" باستان شناختی بیشتر جنبه‌ای توهمی دارد.

بررسی‌های شمایل شناختی و تصویری نیز خود سرشار از تله‌های ذهنی هستند، زیرا گاه بر نفوذ آتنی دلالت می‌کنند و گاه بر نفوذ هخامنشی. اما میان این وام‌گیری‌های فرهنگی و نفوذ سیاسی هخامنشی چه روابطی می‌توان برقرار کرد؟ شاید هیچ، بخصوص اگر بپذیریم که این آثار در زمانی تولید شده‌اند که لیکه از لحاظ سیاسی از زیر سلطه ایران آزاد شده بوده است. از یک سو بایده تأکید کنیم که در هیچ موردی موضوع تقلید مستقیم از یک الگوی هخامنشی مطرح نیست، بلکه مسئله وام‌گیری گزینشی از عناصر تصویری تخت جمشید مشاهده می‌شود. در عین حال نفوذهای هنر آتنی چه در اجرای برخی برجسته کاری‌ها چه در انتخاب برخی از تصاویر به وضوح به چشم می‌خورد: نمونه‌های دیگری نیز در انبوه روز افزون واردات انواع سفال‌های آتیکی در کاوشگاه‌هایی کسانتوس کشف شده است. به هر روی، نمونه کیلیکه‌ای نشان می‌دهد که "یونانی قاب شدن" این سرزمین به موازات "ایرانی تاب شدن" آن انجام گرفته است و این هر دو بر تنه درخت استوار لیکه که خود فوق‌العاده سرزنده مانده است به هم جوش خورده‌اند. شاهزادگان و اشراف لیکه‌ای عناصر گنجینه تصویری را از هخامنشیان به عاریت گرفتند که به گروه اول امکان داد تا موقعیت سیاسی خود را در درون جامعه لیکه‌ای استوار سازند، و به گروه دوم نیز فرصت داد تا صحنه‌هایی از زندگی خود که از شکارها و خیانت‌ها تشکیل می‌شد به تصویر درآورند. این نکته بسیار در خور توجهی است که می‌بینیم که آن دسته از بناهای کسانتوس که عموماً برای سال‌های پس از ۴۷۰-۴۸۰ تاریخ گذاری شده‌اند دارای نشانه‌های کاملاً آشکار نفوذ هخامنشی هستند. اما این سازگاری‌ها و شباهت‌ها لزوماً به معنای وابستگی و فرمانبرداری سیاسی نیستند، همان طور که پذیرش نقشایه‌های یونانی نیز لزوماً معنای وابستگی به منافع آتنی‌ها در منطقه ندارند.

۹. استراتژی غربی خشایارشا

خشایارشا و شهرهای آسیای صغیر

به منظور پیشرفت کار بهتر است به رویکردهای تکمیلی متوسل شویم و کار را با یک مشاهده ساده که از بحث‌های پیشین نتیجه گرفته‌ایم آغاز کنیم: باید فرض را بر این

بگذاریم که مقامات شاهنشاهی (اعم از مرکزی و شهری)، در برابر تهاجمات آتنی‌ها یک استراتژی برای خود تعیین کرده‌اند. کوشش برای بازسازی و شناخت این استراتژی می‌تواند یک چالش کامل باشد، چون منابع یونانی که هیچ توجهی به این مسئله نداشته‌اند نمی‌توانند ما را یاری کنند. حداکثر چیزی که می‌توان آموخت از دیودوروس است که می‌نویسد: "خشایارشا... بخشی از سپاهیان را برای ادامه جنگ با یونانیان در سارد باقی گذاشت" (XI, 36.7). از طریق گردآوری اطلاعات پراکنده فقط می‌توان نتیجه گرفت که شاه بزرگ در آن زمان یا کمی بعد، به یک رشته اقداماتی پرداخته که ویژگی آنها، همانند اسناد ما، پراکندگی آنها بوده است. نویسندگان یونانی در بیرون از چارچوب درگیری سال‌های ۴۶۰-۴۷۰ در واقع به طور بسیار کلی به آنها اشاره کرده‌اند. مثلاً گزنفون ضمن توصیف آغازین لشکرکشی کوروش کوچک به طور گذرا درباره کلنای اشاره می‌کند: "می‌گویند کاخ کلنای و نیز دژ آن جا توسط خشایارشا هنگام بازگشت او به یونان پس از شکست ساخته شده است (آتابدیس، I, 2.9). اگر به اهمیت استراتژیکی توجه کنیم، به دشواری می‌توانیم این اقدام او را نشانه‌ای از تقویت نظامی ایران تلقی نکنیم.

هرودوت، به نوبه خود، هنگام شرح ماجرای داستان گونه ماسیست، درباره یک تصمیم شاه سخن می‌گوید و در واقع یادآور می‌شود که "شخصی به نام کسناگوراس پسر پرکسیلائوس اهل هالیکارناسوس... با این کار نه تنها به خود ماسیست بلکه به خشایارشا نیز خدمت کرد زیرا جان برادرش را نجات داد و به پاداش این کار شاه او را به فرمانروایی بر سراسر کیلیکیه برگماشت" (IX, 107). البته باید این اطلاعات را در محدوده آگاهی اندکی که از زمان تصرف کیلیکیه توسط ایران داریم قرار دهیم (نک. XII, 5). در این صورت گمان می‌رود که این فرضیه که کسناگوراس مقام شهری یافته است را باید منتفی بدانیم: در عوض می‌دانیم که پیوندهای خانوادگی میان خانواده سینه سیس و خانواده دودمان شاهی کاربایی‌ها قدیمی و صمیمانه بوده است، چون در حدود سال ۵۰۰ "پیسکوداروس پسر مانوسولوس اهل کوئینده داماد شاه کیلیکیه، سینه سیس، بود و با دختر او ازدواج کرده بود" (V, 118). می‌توان فرض کرد که پس از کشته شدن سینه سیس در نبرد سالامیس، کسناگوراس مدعی حقوق خود بر تاج و تخت کیلیکیه شده و در این صورت شاه بزرگ شخصاً در این باره تصمیم گرفته است. این یگانه نمونه از مداخله مستقیم شاه از این نوع نیست، چون داریوش پس از لشکرکشی علیه سکاها، به جای شاه شورش (اسکونخا) شاه دیگری را به میل خود بر تخت نشانید (کتیبه بیستون،

متون ۵ بند ۷۴). در قبرس نیز هنگام شورش ایونیه نظیر همین اتفاق رخ داد (هرودوت، V, 115). در این فرضیه، انتصاب کسناگوراس برابر بوده است با تقویت حضور ایران و شاه در کیلیکیه: می‌توان انگاشت که این تصمیم خشایارشا جزئی از سیاست کلی‌تری بوده که هدفش سلطه بیشتر بر جزیره قبرس بوده که در این زمان (۴۷۸) در خطر تهاجم آتن قرار داشته است؛ ضمن آن که احتمال دارد این تصمیم پیوندهای با کاریا را نیز استوارتر می‌کرده است. با آن که از سرنوشت آرتیمس ملکه هالیکارناسوس پس از واقعه سالامیس اطلاعی نداریم، اما پیداست که او کماکان متحدی وفادار برای شاه بوده، چون خشایارشا محافظت از پسران نامشروع خود را به او می‌سپارد (هرودوت، VIII, 101-103). در واقع هیچ نشانه‌ای در دست نیست که هالیکارناسوس و شهرهای دوریابی وابسته به آن (VII, 97) در آغاز به اتحادیه دلوس پیوسته باشند؛ بلکه برعکس، کشف گلدانی در آن شهر که نام "خشایارشا، شاه بزرگ" بر آن حک شده است (پوزنه شماره ۵۱؛ XV's) این اندیشه را تقویت می‌کند که پیوندهای میان آنها گسسته نشده بوده است (اما البته باید پذیرفت که این مدرکی سست است).

دغدغه خشایارشا برای حفظ مواضع هخامنشی در آسیای صغیر از تصمیم‌هایی که او به زودی درباره فریگیه هلسپونتین گرفت نیز به خوبی پیداست. توکودیدس در کنار مطلب اصلی حاشیه بسیار مهمی را وقف ماجراهای پائوسانیاس می‌کند و می‌نویسد که در آن زمان (۴۷۷-۴۷۸) "خشایارشا... آرتاباز [آرتباز] پسر وناک را به سرزمین‌های ساحلی فرستاد و به او گفت که به جای مگابات در شهری داسکولیون مقام فرماندهی را به عهده بگیرد" (I, 129.1). آرتباز شخصیت بسیار بلند پایه‌ای بود چون پدرش فرناک احتمالاً همان "پارناکا"ی گل نبشته‌های بارویی تخت جمشید، یعنی عموی داریوش بوده است. ارتباز در لشکرکشی سال ۴۸۰ شرکت داشت، و هم او بود که خشایارشا تا تنگه‌ها همراهی کرد و سپس نیز به علت عدم توافق استراتژیک با مردونیه میدان نبرد پلاته را ترک کرد گفت: انتصاب او به سمت شهری داسکولیون، آغاز حکومت طولانی این خاندان در این شهری است. توکودیدس فقط تصریح می‌کند که مأموریت ارتباز ایجاد ارتباط با پائوسانیاس [شاه اسپارت] بوده است. اما تصمیم شاه مسلماً جزئی از یک طرح استراتژیک وسیع‌تر بوده است، بخصوص در زمانی که ایران شهرهای سستوس و بیزانس را از دست داده بود. مدرک استوار دیگری مبنی بر حضور ایران در داسکولیون کشف گل مهرهایی بسیار زیاد در سال‌های ۵۵-۱۹۵۲ در آن جاست (که البته هنوز

منتشر نشده‌اند)* و بی‌گمان بقایای بایگانی این شهری هستند. بسیاری از آنها نقشمایه‌های شاهانه ایرانی دارند (مثلاً نقش "شاه - پهلوان" شکل ۴۸b). و کتیبه‌هایی که به زبان پارسی باستان‌اند: "شاه خشایارشا".

خشایارشا و پائوسانیاس

اکنون وقت آن است که به پائوسانیاس بپردازیم، زیرا او برگ برنده دیگری بود برای خشایارشا از نظر پیوستن برخی از یونانیان به وی. به نوشته توکودیدس، پائوسانیاس فرماندهی ناوگان یونان در سال ۴۷۸ را بر عهده داشته است ولی پس از تسخیر بیزانس به اسپارت فراخوانده شده بود: او به علت فرماندهی "مستبدانه" خود مخالفت متحدان را برانگیخته بود؛ علاوه بر این متهم به ایران دوستی شده بود "و این نکته چنان آشکار می‌نمود که دیگر او را به فرماندهی سپاه منصوب نکردند" (I, 94.3-6).

توکودیدس بعداً درباره این "ایران‌گرایی" توضیح می‌دهد: پائوسانیاس هنگام تسخیر بیزانس، اسیران بلند پایه پارسی را که در میان آنان خویشاوندان و دوستان خانواده سلطنتی نیز وجود داشته‌اند به ایران باز پس می‌فرستد و توسط گونگولوس یونانی نامه‌ای به خشایارشا می‌فرستد و دخترش را خواستگاری می‌کند و در عوض قول می‌دهد که "اسپارت و بقیه یونان را فرمانبردار شاه بزرگ سازد" (I, 128). خشایارشا بسیار خوشحال می‌شود و ارتباز را با پاسخ خود به دالکولیون اعزام می‌کند: خشایارشا قدرشناسی خود از پائوسانیاس را اعلام می‌دارد و از او می‌خواهد با ارتباز همکاری کند و در مقابل مقدار کلانی پول و سپاه حمایتی فراوان به او وعده می‌دهد. سردار اسپارتی سرشار از غرور و نخوت، سپس از این قول و قرارها سبک زندگی یک اشراف زاده پارسی را درپیش می‌گیرد: "از بیزانس با زرو زیور و آرایش یک مرد مادی خارج می‌شد؛ با اسکورتی مرکب از مادها و مصریان در تراکیه گردش می‌کرد؛ سفره خوراک او به سبک مادها بود... به دشواری می‌شد به او نزدیک گشت": و این کارها خشم متحدان را برانگیخت و او را به اسپارت فراخواندند (I, 128, 129.1). پائوسانیاس به رغم این اتهامات تبرئه شد و به طور خصوصی از راه دریا به سوی هلسپونت رفت (I, 128.3)؛ چون از بیزانس رانده شده بود در تروئاد واقع در کولونای اقامت گزید و می‌گویند "با بربرها به توطئه مشغول بود"؛ آن‌گاه او را دوباره به اسپارت احضار کردند و محکوم شد، بخصوص چون این

بار متهم بود که با "هلوت‌ها [بردگان بوفی اسپارت] به دسیسه پرداخته است" (I, 131-134). برخی از گزارش‌های توکودیدس از مدت‌ها پیش مورد تردید قرار گرفته‌اند. مثلاً هرودوت می‌نویسد پائوسانیاس بیشتر قصد ازدواج با یکی از دختران مگابات، پسر عموی داریوش، را داشت "که اگر آن چه می‌گویند، درست باشد این مگابات همان کسی است که شاه اسپارت پائوسانیاس پسر کلثومبروتوس بعدها با دختر او ازدواج کرد" (V, 52). پیداست که حدود ۵۰ سال بعد [هنگام تألیف کتاب جنگ‌های پلوپونز توکودیدس] تصویر پائوسانیاس در یونان حالت نمادین یافته بوده، بخصوص چون آداب و عادات ایرانیان را پذیرفته بوده است. اما در اصل روایت توکودیدس درست به نظر می‌رسد و بنابراین دلیلی نداریم تا مبادله نامه میان او و خشایارشا را انکار کنیم. کاملاً روشن است که ایرانیان از این گونه روابط سود می‌بردند، و پارسان از مدت‌ها پیش به بهره‌گیری از کاروانی برخی از یونانیان در خدمت خویش خو گرفته بودند و همین خدمتگزاری بود که یونانیان به آن "مادگرایی" [ایران گرایی] می‌گفتند. به نوشته یوستینوس (IX, 1.3) "بیزانس که نخست توسط پائوسانیاس پادشاه اسپارت بنیاد نهاده شده بود مدت هفت سال در زیر قدرت او باقی ماند". اگر این اطلاعات درست باشد، باید نتیجه گرفت که این مرد یونانی بلند پایه توسط پارسیان در این شهر در مسند قدرت نشانده شده بوده است، همان گونه که پارسیان در جاهای دیگر جباران را مستقر می‌کرده‌اند، و او نیز بین حدود سال‌های ۴۷۸/۴۷۷ تا ۴۷۲/۴۷۱ بر این شهر حکومت کرده است. بدون شک دست‌اندازی بر بیزانس به پارسیان امکان داد با تکیه بر پایگاه خود در دوریسکوس نیز، به ضد حمله در تراکیه پردازند.

اهدای زمین‌ها و شهرها: مستعمره سازی و کنترل سرزمینی

خشایارشامی توانست روی پشتیبانی یونانیان دیگر نیز حساب کند. دیدیم که توکودیدس از گونگولوس به عنوان واسطه میان پائوسانیاس و شاه بزرگ نام برد (I, 128,6). از اشارات تصادفی که در نوشته‌های گزنفون در ماجرای لشکرکشی تیبرون اسپارتی به اثولید در آغاز سده چهارم شده است درباره گونگولوس اطلاعات بیشتری به دست می‌آوریم:

گورگیون و گونگولوس، دو برادر که یکی برگامبریون و گامبریون قدیم حکومت می‌کرد و دیگری برمونیا و گردنیون، سر به فرمان او نهادند: این شهرها هدایایی بودند که شاه (dōron para basileōs) به گونگولوس اعطا کرده بود، زیرا در میان مردمان ارتریا یگانی کسی بود که به هواداری از مادها [= ایرانیان] برخاسته و از همین رو تبعید شده بود (هلنیکا III, 1.6).

می‌دانیم که در سال ۴۹۰، داتیس در ارتربا با ثروتمندانی آشنا شد که "به امید گرفتن پاداش از ایرانیان به فکر خیانت بودند" (هرودوت، VI, 100-101) و شهر را تسلیم او کردند. اما "خیانت" گونگولوس به سال ۴۸۰ مربوط می‌شود. چون در این سال بود که به سوی خشایارشا رفت و واسطه میان او و پائوسانیاس شد. یونانیان دیگری نیز بودند که در این تاریخ با ایران همکاری کردند و پاداش گرفتند مانند تئومستور که توسط پارسیان به عنوان یک "جبار" به حکومت ساموس منصوب شد و ساموسی دیگری به نام فولاکوس "که او نیز لقب "نیکوکار شاه" گرفت و نامش در فهرست این گونه کسان نوشته شد و خشایارشا املاک پهنوری (chōra) به او بخشید" (هرودوت، VIII, 85).

گزنفون در همین بند از کتاب هلنیکا [= تاریخ یونان] از شهرهای دیگری که به دست تیسرون افتادند نیز نام می‌برد: "پرگاموس که داوطلبانه تسلیم شد، و همچنین تتوترانیا و هالیسارنا دو شهری که در زیر فرمان اوروستنس و پروکلس نوادگان و ماراتوس اسپارتی بودند، و شاه پارس این سرزمین‌ها را به دماراتوس به پاداش آن که او را در لشکرکشی علیه یونان همراهی کرده بود جایزه (dōron) داده بود" (III, 1.6). می‌دانیم که دماراتوس در زمان پادشاهی داریوش همراه وی به دربار شوش رفت و "شاه او را شکوهمندانه پذیرفت و چند شهر و زمین در اختیار وی نهاد" (هرودوت، VI, 70). اما هدیه‌ای که گزنفون به آن اشاره می‌کند، آشکارا یک پاداش تازه است که خشایارشا به او اعطا کرده، چون می‌دانیم که دماراتوس هنگام لشکرکشی شاه در سال ۴۸۰ او را همراهی می‌کرد. این هدایا با روشنی کامل نمایانگر سیاست شاه برای جلب یونانیان به خدمت خویش هستند. در این جا یادآور می‌شویم که "شهر بخشیدن" به هیچ رو کار تازه‌ای نبود، چون می‌دانیم که کوروش بزرگ نیز در زمان خود شهری را به شخصی موسوم به پوتارکوس اهل کوزیکوس بخشید که چارچوب و زمینه تاریخی آن را دقیقاً نمی‌دانیم، اما به احتمال زیاد مربوط به زمان تصرف آسیای صغیر بوده است (آتنانوس 154). بهره‌گیران از این بخشش‌ها در عوض از سرسپردگان وفادار شاه بزرگ می‌شدند و از لحاظ نظامی نیز به او وابسته می‌شدند و تعهداتی را به گردن می‌گرفتند و در اشغال سرزمین‌های تازه شرکت می‌جستند. نمونه کامل این افراد قابل مقایسه‌اند با زینس و همسرش مانیا اهل داردانوس که در زمان حکومت شهری فرنا باز در آغاز سده چهارم، بر بخشی از سرزمین اتولید حکومت یافتند و در مقابل مکلف شدند خراج‌های مربوط به سرزمین‌بهای زیر فرمان خود را بپردازند و یگان‌های نظامی تأمین کنند (گزنفون، هلنیکا، III, 1. 10-15). در واقع نکته در

خور توجه آن است که شهرهای واگذار شده به خاندان‌های گونگولوس و دماراتوس همگی در سرزمین ترونادور همان بخشی واقع شده‌اند که به شهرب فریگیه هلسپونتین وابسته‌اند. و نیز قابل توجه است که کولونای، همان شهری که پائوسانیاس پس از بیرون رانده شدن از بیزانس در آن اقامت گزید نیز در ترونا واقع شده و یکی از سه شهری است که توسط مانیا و به نام فارناباز دوم تصرف شد (هلنیکا، III, 1.13). تصور این که این امر تصادفی باشد دشوار می‌نماید. ترونادو و همسایگان آن (اثولید) منطقه‌ای بسیار با اهمیت بوده‌اند: یکی از مهمترین پایگاه‌های دریایی ایران به فرماندهی هوپارخ ویژه‌ای در بندر کومه واقع در سرزمین اثولید مستقر بود (هرودوت، VII, 194): در همین جا بود که ناوگان ایران پس از نبرد سالامیس لنگر انداخت؛ این منطقه همان طور که فارناباز صراحتاً می‌گوید، از لحاظ منابع چوب نیز بسیار غنی بود (هلنیکا، I, 1.22). روایت هرودوت درباره حرکت خشایارشا از سارد تا هلسپونت نیز سرشار از اطلاعات است. کاروان شاهی نخست به سوی دره رودخانه کایکوس و موسیا می‌رود و سپس به ترتیب از آرتانائوس، دشت تبه، آدراموتیوم و آنتادروس می‌گذرد و آن‌گاه به دشت ایلیون [شهر تروا] واقع در کرانه‌های رود اسکاماندر می‌رسد (VII, 42). در منطقه "پرگام پریام" است که شاه به پیشگاه ایزدبانو آتناایلیاس قربانی تقدیم می‌کند و مغان به افتخار قهرمانان (منظور قهرمان جنگ ترویا است) شراب به دریا می‌افشانند.

از سوی دیگر، از زمان کوروش، از اراضی قاره به جزایر زمین داده می‌شد: مثلاً در حدود سال ۵۴۵ جزیره خیوس منطقه آرتانائوس در موسیا را از مازارس دریافت کرد (هرودوت، I, 161)، و اهالی خیوس در طول سده پنجم منافع خود را در آن‌جا حفظ کردند و تبعیدی‌ها برای پناه جستن به آن‌جا می‌آمدند؛ نمونه‌های دیگر نشان می‌دهند که پارسیان به همین شیوه در زمان تسلط آتنی‌ها می‌توانسته‌اند - مستقیم یا غیر مستقیم - در امور شهرهای جزیره‌ای نزدیک به ساحل مداخله کنند. بدون تردید تمام سرزمین‌هایی که برشمردیم تحت فرمان آرتاباز، شهرب جدید داسکولیون، بوده‌اند: شاید به تحریک او بوده که شخصی موسوم به آرتمیوس اهل زلیبا پول به پلوپونز فرستاده شده تا در آن‌جا متحدانی بجوید یا از متحدانی حمایت کند.

بنابراین باید نتیجه گرفت که امتیازهای واگذار شده از سوی شاه ایران همگی در چارچوب یک هدف استراتژیکی خاص انجام می‌گرفته‌اند که هدف نهایی آن حفظ منافع شاهنشاهی هخامنشی در یک منطقه حیاتی از طریق مهاجرنشین کردن و اقدامات

استعماری بود که در عین حال با گسترش مهاجران سلطنتی ایرانی نیز نه تنها مغایرتی نداشت بلکه برعکس آن را تقویت می‌کرد: در واقع تأسیسات مهاجرنشین و استعماری پارسیان در دره رود کایکوس و شاخابه‌های آن بویژه متعدد بودند.

تمیستوکلس در دربار شاه بزرگ

خشایارشا در وجود تمیستوکلس، حریف جنگی رویارویی خود در سال‌های دهه ۸۰ یک متحد جدید یونانی پیدا کرد. تمیستوکلس فاتح نبرد سالامیس که از آتن بیرون رانده و تبعید شده بود، نخست به آرگوس پناهنده شد، و چون آتنی‌ها سپس به تعقیب او پرداختند به مقدونیه رفت. در آن جا در بندر پودنا به کشتی نشست، از آبهای شهر تاسوس (که در آن زمان در محاصره آتنی‌ها بود) گذشت و خود را به کومه در آتولید رسانید و در همان جا پیاده شد (پلوتارک، تمیستوکلس، 26.1). به طور گذرا به واکنش اهالی یونانی کومه اشاره می‌کنیم که در صدد دستگیری مردی برآمدند که خشایارشا برای سرش جایزه گذاشته بود. تمیستوکلس آن گاه به آنگای گریخت که شهرکی در آتولید بود، و از آن جا با میزبان خود نیکوگینس تماس گرفت "که در میان قدرتمندان (dynatoi) سرزمین‌های بلند" یعنی به احتمال زیاد پارسیانی دربار داسکولیون "دوستانی داشت". این فصل از نوشته پلوتارک مؤید اهمیت آرتاباز و شهربی او در استراتژی کلی خشایارشا در آسیای صغیر پس از سال ۴۷۹ است؛ و همین آرتاباز بود که به تمیستوکلس مجوز داد تا بتواند با یک کاروان رسمی به حضور شاه بزرگ برسد (نامه تمیستوکلس، ۳۰).

به نوشته توکودیدس (I, 137.3) تمیستوکلس نامه‌ای به شاه اردشیر "که تازه به سلطنت رسیده بود" نوشت؛ نویسندگان دیگر (نک. پلوتارک، تمیستوکلس، 27.1) برعکس تصریح می‌کنند که "او به حضور خود خشایارشا رسید". شاید تمیستوکلس کمی قبل از مرگ شاه (اوت سال ۴۶۵) در آسیای صغیر از کشتی پیاده شده و کمی بعد به حضور جانشین او رسیده است. در هر حال این سردار آتنی با استقبال گرم شاه ایران مواجه شد که در وجود او مشاور مهمی در امور یونان یافته بود (تمیستوکلس، 9، 29.3). توکودیدس می‌نویسد (I, 138.2): "او این امید را در شاه برانگیخت که روزی به یاری وی یونان را فرمانبردار خود سازد". به هر روی تمیستوکلس از شاه، چه خشایارشا و چه اردشیر (به احتمال زیادتر از دومی) هدایای فراوانی دریافت کرد، از جمله درآمد چندین شهر در آسیای صغیر، بخصوص شهرهای ماگنیزیا، مویوس [مویونته] و لامپاکوس. این هدایای

شاهانه به تنهایی ثابت می‌کند که پارسیان هنوز تعداد زیادی از شهرهای ساحلی، از جمله مهمترین آنها را در اختیار داشته‌اند.

۱۰. از خشایارشا تا اردشیر

قتل خشایارشا: انگیزه‌ها به روایت متون

در جریان این رخدادها بود که خشایارشا در پی یک توطئه خونین به قتل رسید. هر چند قتل شاه توسط نویسندگان بسیاری ذکر شده است، اما گاه منحصرأ جنبه محکومیت پس از مرگ پادشاهی را دارد که بار سنگین شکست سالامین را بر دوش داشته است. مثلاً آئلیانوس (VH XIII, 3) فقط می‌نویسد عمن شاه با فلاکت به پایان رسید و در بستر به دست پسر خود کشته شد. درباره این رویدادها منابع اصلی ما یوستینوس (III, 1)، دیودوروس (XI, 69) و کتزیاس (بندهای ۲۹-۳۰) هستند که کمابیش با هم سازگارند. اهمیت ماجرا در آن است که، اگر مورد بردیا را کنار بگذاریم، اولین بار است که با قتل یک شاه مواجه می‌شویم. بنابراین بهتر است درباره این رویدادها درنگ کنیم؛ نه آن که بخواهیم جزئیات واقعه را بازسازی کنیم (که کار غیر ممکن است) بلکه برای آن که دریابیم ماجراهای دربار هخامنشی چگونه به یونانیان انتقال یافته‌اند (و در نتیجه به دست ما رسیده‌اند).

درباره اصل موضوع، نویسندگان باستانی در یک زمینه مشترک با هم توافق دارند: - عامل اصلی توطئه شخصی است موسوم به آرتبان که دیودوروس و کتزیاس او را اهل هیرکانی [گرگان] معرفی کرده‌اند و دیودوروس او را فرمانده گارد سلطنتی (به نوشته یوستینوس praefectus) دانسته است؛ به نظر یوستینوس و دیودوروس این مرد در آرزوی رسیدن به مقام پادشاهی بوده است؛ و کتزیاس و دیودوروس هر دو اظهار نظر کرده‌اند که او از عنایت شاه برخوردار بوده است.

- این شخص پسران خود (که یوستینوس هفت تن ذکر کرده) و نیز اسپامیترس خواجه (کتزیاس) را در توطئه قتل شرکت داده است؛ دیودوروس نام این خواجه را میتريداتس [مهرداد] می‌گوید و او را خدمتکار شخصی شاه (katakoimistes) معرفی می‌کند؛ یوستینوس نام این خواجه را باکاباسوس می‌کند که گویا فقط پس از قتل داریوش وارد توطئه شده است.

- خشایارشا در اتاق خواب خود (دیودوروس، یوستینوس، آتلیانوس) و به یاری میتريداتس [مهرداد] (دیودوروس) به دست توطئه کنندگان به قتل می‌رسد.

- ارتبان، کوچکترین پسر شاه، اردشیر، را متقاعد می‌سازد که برادر بزرگش داریوش پدر را به قتل رسانده است - دیودوروس تصریح می‌کند که پسر سوم خشایارشا، ویشتاسپ، در آن زمان در آن جا حضور نداشته چون شهر ب "باکتريا" [باختر = بلخ] بوده است؛ در نتیجه اردشیر با وجود اعتراض و انگاز و اعلام بی‌گناهی توسط داریوش، به کمک گاردها برادر خود را می‌کشد (دیودوروس) - در حالی که داریوش به جستجوی اردشیر آمده بود (کتزیاس) یا آماده خواب می‌شد (یوستینوس).

- اردشیر به پادشاهی می‌رسد (کتزیاس)؛ ارتبان به دسیسه‌های خود برای دستیابی به تاج و تخت ادامه می‌دهد؛ مگابیز را همدست خود می‌کند، اما مگابیز همه ماجرا را به آگاهی شاه می‌رساند (کتزیاس)؛ به نوشته یوستینوس کسی که توطئه را لو می‌دهد خواجه باکاباسوس است. از این مرحله به بعد روایت‌های متعددی درباره قتل ارتبان (یا ارتبان) وجود دارد: (۱) ارتبان و اسپامیترس را به قتل رساندند (کتزیاس)؛ (۲) اردشیر سپاهیان را احضار می‌کند و پس از خلع سلاح ارتبان شخصاً او را به قتل می‌رساند (یوستینوس) و سپس فرمان بازگشت پسران او را صادر می‌کند؛ (۳) اردشیر توسط توطئه‌گر یعنی ارتبان مجروح می‌شود ولی نمی‌میرد و با دست خود او را می‌کشد (دیودوروس).

- به نوشته دیودوروس و یوستینوس، آن‌گاه اردشیر بی‌دردسر دیگری پادشاهی می‌کند. به نوشته کتزیاس میان خود توطئه‌گران، یعنی پسران ارتبان از سوی و پارسیان دیگر از سوی دیگر، نزاع در می‌گیرد، مگابیز به شدت مجروح می‌شود، اما آپولونیدس پزشک یونانی او را درمان می‌کند؛ باز به نوشته کتزیاس، شهربی باختر [باکتريا] به رهبری ارتبان دیگری سر به شورش برمی‌دارد؛ اردشیر شورشیان را سرکوب و باختر را مطیع می‌سازد (بند ۳۱).
پیش از ادامه سخن، متذکر می‌شویم که ارسطو در بحث مفصلی پیرامون دلایلی که ممکن است قاتلی را به قتل یک جبار یا شاه وادار کند، به جریان کشته شدن خشایارشا نیز اشاره کرده است:

ترس نیز گاه مایه انقلاب در نظام‌های پادشاهی می‌شود. خشایارشا در حال مستی ارتبان را از دار زدن داریوش نهی کرد، ولی ارتبان [اردوان] برخلاف نهی شاه داریوش را به دار آویخت، به گمان آن که خشایارشا سخن خود را که در میانه مستی گفته بود فراموش خواهد کرد؛ اما بعد از بیم آن که به قتل داریوش متهم شود، شاه را کشت (سیاست، کتاب پنجم ۱۰، شماره ۱۳۱۱ ب [ترجمه فارسی صص ۲-۲۴۱]).

به روشنی پیداست که بجز نام آرْتَبانی و اشاره‌ای به داریوش، کل ماجرای که ارسطو حکایت می‌کند هیچ وجه مشترکی با نوشته‌های مؤلفان سابق الذکر ندارد. این خود باز دست کم دلیل دیگری است بر این که روایت‌های بسیار مختلفی درباره این حادثه در یونان رواج داشته است، حادثه‌ای که هیچ تردید بر قوه تخیل یونانیان بسیار اثر گذاشته است. کاملاً روشن است که روایت‌های یوستینوس، دیودوروس و کتزیاس براساس درونمایه‌های قهرمانی - ادبی مشترکی ساخته شده‌اند: یک توطئه‌گر بلند پایه برخی دیگر از بلندپایگان درباری را با خود همداستان و همدست می‌کند، شاه را در بستر خوابش می‌کشد (درونمایه‌ای که دو بار مورد استفاده یوستینوس قرار گرفته است)، سپس متحد وی همدست اصلی‌اش به او خیانت می‌کند (یوستینوس، کتزیاس) و آن‌گاه خود کشته می‌شود: حرف آخر را نظام پادشاهی دودمانی می‌زند. ما این بافت اصلی داستانی را در موارد متعدد مشاهده می‌کنیم: اگر توطئه‌کنندگانی که قصد کشتن اردشیر دوم را دارند می‌توانند به اتاق خواب او راه یابند، به این دلیل است که از یک سو خود ولیعهد راهنمای آنهاست و از سوی دیگر، خواجه نزدیک به شاه نیز به آنها کمک می‌کند (پلوتارک، اردشیر، ۲۹). در مورد قتل خشایارشای دوم نیز چنین است: او در حال مستی در حالی که در کاخ خود استراحت می‌کرده کشته شده است: در این جا نیز توطئه باز توسط دوستان نزدیک شاه طراحی شده است (کتزیاس بند ۴۵). سرانجام، در روایت کتزیاس - که به همان اندازه روایت هرودوت خیال پردازانه است - هفت یار توطئه‌گر نیز با همکاری باگاپاتس [إِبَغْ پَت] خواجه بسیار بلند پایه‌ای "که تمام کلیدهای کاخ را در اختیار داشت" وارد اتاق اسمردیس / بردیا می‌شوند (که در کنار یکی از معشوقه‌های بابلی خود خوابیده است) (بند ۱۳).

مضمون قتل در اتاق خواب به علت تکراری بودن مشکوک است. وانگهی عنصر دیگری میان قتل اسمردیس (کتزیاس، هرودوت) و قتل خشایارشا مشترک است و آن عدد ۷ است: هفت یار در قتل اسمردیس / بردیا، و شمار پسران ارتبان به نوشته یوستینوس (و سه نفر به نوشته کتزیاس). کشته شدن توطئه‌گر اصلی از زبان دیودوروس (به صورت نبرد انفرادی) نیز اعتبار بسیار ناچیزی دارد؛ گرچه یوستینوس نیز به این امر اشاره کرده است، اما در عین حال تصریح می‌کند که اردشیر قبلاً احتیاط کرده و سپاه را فراخوانده بود. و بالاخره شایان ذکر است که در نزد کتزیاس، کل داستان در لفافه‌ای از یک قصه طولانی خانوادگی مربوط به مگابیز پوشیده شده است: مگابیز به دلیل خیانت‌های همسرش آمی تیس دختر خشایارشا (بند ۲۸) وارد توطئه می‌شود و پیش از آن که قهرمانانه

در برابر توطئه گران مسلح بایستد، نقش لو دهنده آنها را ایفا می‌کند. پیداست که یوستینوس از آن که قهرمانانه در برابر توطئه گران مسلح بایستد، نقش لو دهنده آنها را ایفا می‌کند. پیداست که یوستینوس بافت اصلی قصه خود را از کتزیاس اقتباس کرده است: نام عجیب "باکاباسوس" بی‌گمان شکل دیگری از همان نام "بگ بوخش" است که پارسی‌تر می‌نماید تا نام "باگابازوس" که دینون گفته و آتانیوس (XIII, 609a) نقل کرده است یا نام مگابیز که خود کتزیاس (یا فوتیوس) ذکر کرده‌اند.

تکرار درونمایه‌های ادبی لزوماً بی‌معنای بی‌اعتبار انگاشتن پیدرنگ تمام اطلاعات موجود در آنها نیست: در واقع هیچ شکی نیست که شاه وقتی در آپارتمان اختصاصی خود به سر می‌برده بویژه از هر زمان دیگری آسیب پذیرتر بوده است؛ گزنفون بارها به نگرانی‌های کوروش درباره امنیت خود اشاره می‌کند: "کوروش می‌دانست که در سر میز غذا یا در حمام یا در بستر خواب هر کسی بیش از هر زمانی در معرض خطر است" (کوروشنامه، VIII, 5.59؛ و نیز نک. VIII, 4.3). اما در عین حال ساختار داستانی متون باستانی هر مفسری را به دقت و هشیاری خاص فرا می‌خواند.

قتل خشایارشا: مسائل دودمانی

نخست آن که هیچ دلیلی برای شک کردن در اطلاعات دیودوروس وجود ندارد: خشایارشا علاوه بر فرزندان نامشروع (نک. هرودوت، VIII, 103؛ دیودوروس، XI, 60.5) دارای سه پسر بود (که می‌توان فرض کرد همگی از آمستریس بوده‌اند چون وجود هیچ زن رسم ید دیگری تأیید نشده است). به نوشته یوستینوس وقتی داریوش به سن بلوغ (adulescens) رسیده بود، اردشیر هنوز کودک (puer) بود. و اما پسر سوم ویشتاسپ نیز باید سالمندتر از اردشیر می‌بوده است چون در آن زمان مقام شهری باختر را داشته است: و نمونه‌های متعدد ظاهراً نشان می‌دهند که معمولاً پسر دوم شاه همواره به منظور جبران کدورتی که می‌باید به مقام شهری یک ایالت منصوب می‌شده است. این نکته به نحو ساده‌تری توضیح می‌دهد که پس از جلوس اردشیر بر تخت سلطنت، ویشتاسپ (که کتزیاس او را ارتبان نامیده است) سر به طغیان برداشته باشد زیرا تاج و تخت را بیشتر حق خود می‌دانسته است تا برادر کوچکتر از خود.

یوستینوس صراحتاً می‌فهماند که داریوش به عنوان ولیعهد تعیین شده بوده است (potiretur quo maturims regno). اما راست آن است که ما هیچ گونه تأییدی بر تقدم

داریوش نداریم - جز شاید همان اشاره ضمنی در کتاب سیاست ارسطو (سیاست ۱۳۱۱ ب). "قاعده‌ای که هرودوت یادآور می‌شود (که شاه باید قبل از هر لشکرکشی جانشین خود را تعیین کند: 2, VII)، در این جا فقط هنگام جانشینی داریوش بزرگ مصداق داشته است (نک. بند ۲ همین فصل). مثلاً وقتی در سال ۴۸۰ خشایارشا عازم یونان می‌شود هیچ نویسنده باستانی اشاره‌ای به تعیین ولیعهد ندارد. هرودوت تصریح می‌کند که خشایارشا "دبوس شاهی خود" را به عمویش ارتبان سپرد و به او سفارش کرد: "خاندان و شاهنشاهی مرا نگهدار باش و بدان که من از میان همه، قلمرو شهریاری را تنها به تو می‌سپارم" (52, VII). در این حالت بحث از نیابت سلطنت بی‌مورد است. چنان‌که پیش از این گفته شد، قدرت شاه نه قابل تقسیم است و نه قابل تفویض. شاه فرمانروایی خود را چه از اروپا و چه از سارد بدون شریک ادامه می‌داد. بیشتر احتمال دارد که ارتبان هم مأمور اجرای دستورهایی بوده که از خشایارشا به او می‌رسیده (54, VIII) و هم موظف بوده از خانه او نگهداری کند (که در این جا منظور از خانه، امپراتوری نیست). اگر براساس نوشته هرودوت قضاوت کنیم (103-104, VIII)، فرزندان مشروع خشایارشا در لشکرکشی به یونان او را همراهی نکرده‌اند، شاید چون بیش از اندازه کوچک بوده‌اند؛ احتمال دارد که در کاخ‌های سلطنتی همراه با مادرشان آرتیمس مانده باشند و همگی تحت سرپرستی ارتبان قرار گرفته‌اند. پس می‌توان فرض کرد که انتصاب پسر خشایارشا، داریوش، به عنوان ولیعهد مربوط به زمان بعد از سال ۴۷۹ بوده باشد.

افزون بر این، یوستینوس واضح‌تر از دیودوروس تأکید می‌کند که آرتبان توطئه‌گر قصد داشته است عنوان شاهی را به دست آورد (tēn basileian eis heauton metastēsai in spem regni adductus/kai) (به نقل از مانه تون دروغین، قطعه ۷۰ = syncelle) از این نیز فراتر می‌رود، چون می‌گوید ارتبان ششمین شاه (از سلسله ۲۷ م در مصر) بوده و هفت ماه حکومت کرده است. اگر این ادعا درست باشد، ما در سراسر دوره هخامنشی با یگانه نمونه‌ای رو به رو هستیم که یک پادشاه بدون آن که (به هر طریق) از طایفه هخامنشی باشد بر تخت پادشاهی نشسته است، و آن‌گاه باز در برابر روابط خصمانه اشراف و خاندان شاهی قرار می‌گیریم، که پیدا کردن راه حلی راضی‌کننده برای این مسئله دشوار خواهد بود. در لوحه‌های بابلی اردشیر بدون نیاز به حل مسئله استمرار سلسله جانشین پدر می‌شود: خشایارشا در آغاز ماه اوت سال ۴۶۵ می‌میرد؛ پسرش آرسس (که نام سلطنتی اردشیر را اختیار می‌کند) جانشین او می‌شود، بدون آنکه در

لوحه‌ها از فردی به نام ارتبان نام برده شده باشد: در اسناد مصری نیز چنین است. فقدان اشاره به یک غاصب در لوحه‌ها بدان معنا نیست که پس از مرگ خشایارشا هیچ اختلال و آشوبی رخ نداده است (پس از مرگ اردشیر یکم، خشایارشای دوم و سُغدیانوس نیز به هیچ اختلالی در هیچ لوحه اشاره‌ای نشده است)؛ با این حال به نظر می‌رسد که غاصب احتمالی هیچ‌گاه رسماً به رسمیت شناخته نشده است. از سوی دیگر، نه یوستینوس، نه دیودوروس و نه کتزیاس به چنین رخدادی اشاره ندارند: کتزیاس برعکس صراحتاً تأکید می‌کند که پس از مرگ خشایارشا و داریوش "اردشیر به سلطنت رسید" و فقط می‌افزاید که او پادشاهی خود را مرهون "همت غیورانه" (spoude) ارتبان بود (بند ۳۰). روی هم رفته به شدت و سوسه می‌شویم تا ببیندیشیم که اطلاعات آفریکانوس را نباید چندان جدی بگیریم. دانستن این که او این اطلاعات را از کجا آورده دشوار است، درست همان طور که نمی‌دانیم هرودوت گزارش عجیب خود را درباره مغی که هفت ماه پادشاهی کرده (III, 67) از کجا به دست آورده است - با این تفاوت که در الواح بابلی به پادشاهی بردیا [یا واژه "برزیا"] اشاره شده است.

و اما داوری درباره این که خشایارشا در چه شرایط واقعی به قتل رسیده دشوار است. کتزیاس، ارتبان را پسر آرت سیراس هیرکانی می‌داند که بسیار نزد کمبوجیه با نفوذ بوده است (بند ۹) در توطئه گروه هفت در سال ۵۲۲ (با شرکت داریوش یکم) نیز شرکت داشته است (بند ۱۴) و در دربار داریوش یکم نیز مقام بلند خود را حفظ کرده و کمی پس از درگذشت داریوش او نیز مرده است (بند ۹). این گونه یادآوری‌ها که همین اسم و رسم را برای معرفی ویشتاسپ یکی از پسران خشایارشا به کار می‌برد، اصلاً به سود گزارش کتزیاس نیست. یگانه مشابهت اسمی ممکن، ارتبان کیلیارک [هزار پیتش] است که تمیستوکلس را در دربار می‌پذیرد و او را به حضور شاه می‌برد (پلوتارک، تمیستوکلس 27.2). به هر روی به نظر می‌رسد که ارتبان عامل توطئه نیز تقریباً همین سمت را داشته زیرا فرمانده گارد خصوصی شاه بوده است، و اگر (به فرض) بپذیریم که ارتبان در ماجرای توطئه هدفی شخصی نداشته است، بنابراین عمل او را باید به مبارزات پسران شاه بر سر جانشینی مربوط بدانیم. فقط متذکر می‌شویم که در هیچ یک از گزارش‌های اتهامی متوجه اردشیر نیست (او بازیچه‌ای در دست ارتبان است)؛ اردشیر براساس یک مضمون بسیار موسوم و شناخته شده، پادشاهی است که تاج و تخت خود را در پی یک نبرد تن به تن (یوستینوس) به دست آورده و نویسندگان چون پنوس (Reg.1.4) بر

شایستگی‌های نظامی او تأکید کرده‌اند. آیا می‌توان نتیجه‌گیری که این معرفی حاصل تبلیغاتی است که پس از جلوس اردشیر پراکنده شده و تمام مسئولیت‌ها به گردن ارتبان انداخته شده تا شتاب شاه برای به قتل رساندن او توجیه شود؟ (نک. نیز دیودوروس XI, 71.1). و البته این نمونه، منحصر به فرد نیست. اما اگر در این زمینه زیاد پیش برویم، بیم آن می‌رود که ما نیز به دام داستان‌پردازی بیفتیم که در آن صورت اعتبار گزارش ما بیشتر از نویسندگان باستانی نخواهد بود.

ماجراهای مطرح شده قبل از هر چیزشان می‌دهند که در تاریخ هخامنشیان موضوع جانشینی همیشه مسئله‌ای حاد و حساس بوده است و گنواهی آن متد فراوان قتل‌های دریاری است: تکرار سوء قصدها علیه جان شاه حاکم، به رغم تمام هاله‌ای از احترام که گرد شخصیت شاه را گرفته بود (نک. فصل‌های ۶ تا ۸ همین کتاب) مؤید آسیب‌پذیری قدرت شاه، و در عین حال تأیید‌کننده اغتشاش‌هایی است که بر سر جانشینی دودمانی پدید می‌آمد. حتی روش‌های شناسایی رسمی یک ولیعهد خود عنصری مشکل‌ساز و پدید آورنده بی‌اعتمادی بود که می‌توان آن را در این پرسش ساده خلاصه کرد: اگر مثلاً خشایارشا در جریان لشکرکشی به اروپا کشته می‌شد چه اتفاقی رخ می‌داد؟ به راستی پاسخ به این پرسش کمابیش ساده است و در صورت نیاز، کاملاً تأیید می‌کند که پادشاهی هخامنشی یک پادشاه مشروطه و مبتنی بر یک قانون اساسی نبوده است: یعنی حتی هنگامی که ولیعهد از پیش تعیین می‌شد، باز نزاع بر سر جانشینی پیش می‌آمد. چنان که در مورد جانشینی خشایارشا، به رغم هر نقشی که ارتبان (عمومی شاه) می‌توانست احتمالاً ایفا کند، باز نزاع مدعیان سلطنت درون سلسله، رخ می‌داد! چه بسا برای جلوگیری از وقوع چنین خطری بوده که در هنگام نبرد شاه هرگز در صف مقدم قرار نمی‌گرفت؛ اما البته این احتیاط‌ها به خودی خود برای جلوگیری از تمام مخاطرات کافی نبود!

۱۱. ترازنامه و ارزیابی نهایی

به هر روی، هر چه باشد، ما نمی‌توانیم دوران پادشاهی خشایارشا نه براساس مشکلات جانشینی دودمانی داوری کنیم، و نه، به طریق اولی، همانند نویسندگان کلاسیک یونانی فرض مسلم بگیریم که به قتل رسیدن او، مجازات بر حق سرنوشت مرد خود بزرگ بینی بوده است. پس باید برای همیشه دیدگاه‌های یونانی درباره پادشاهی خشایارشا را کنار بگذاریم. سیاست خشایارشا در اصل چندان تفاوتی با سیاست پدرش نداشت، گو این که شکست‌های او در جبهه غرب به نحو انکارناپذیری پهنه امپراتوری داریوش را تنگ‌تر کرد.

بار دیگر تأکید می‌کنیم که از دیدگاه مرکز شاهنشاهی، این عقب‌نشینی‌ها فقط موقتی دانسته می‌شدند و خشایارشا هرگز از تسخیر مجدد آن چه از دست رفته بود منصرف نشده بود: اگرچه مفهوم و اندیشه کلی حاکم بر کافی را که خشایارشا در تخت جمشید ساخت و پسرش اردشیر یکم آن را تکمیل کرد (Alpha) به نام بنیان‌گذار آن یعنی داریوش یکم معروف گشت، اما هر کسی می‌تواند ببیند که شاه بزرگ به منظور تأکید بر گستردگی امپراتوری حتی در دوره داریوش نیز همانند آن را به یاد نداشت، در یک نقش برجسته بر یک افریز، تعداد هیئت‌های نمایندگی را به ۳۰ و شمار نمایندگان را به ۳۰۰ (در برابر ۱۳۸ در کاخ آپادانا) رسانده که هرگز سابقه نداشته و این چنین زیاده‌اند!

خشایارشا در برابر تنگناها و تناقض‌ها توانست سیاست استعماری جسورانه‌ای را در پیش گیرد که هدف نهایی آن استقرار استوارتر سلطه ایران بود، سیاستی که در آن و به خصوص در آسیای صغیر از وجود مستحدان یونانی هم بهره گرفت. با آن که تاریخ‌گذاری دقیق گواهی‌های باستان‌شناختی و شمایل‌شناختی (لوحه‌های سنگی و مهرهای "یونانی - ایرانی") دشوار است. اما در عین حال چنین می‌نماید که در دوره خشایارشا، پراکندگی مهاجرنشین‌های پارسی در ایالات هم از لحاظ تعداد و هم از لحاظ گستردگی مکانی افزایش یافته است: لاقلاً این احساسی است که از گواهی‌های مکشوف در آسیای صغیر و بویژه منطقه داسکولیون به دست می‌آید که گمان می‌رود در این دوره اهمیتی یافته بود که پیش از آن نداشت.

در عین حال، اقتدار شاه بزرگ با تبلیغات ایدئولوژی که دین (اهورامزدا) و تخت را به هم نزدیکتر می‌ساخت و نقشی که شاه به مثابه تنظیم‌کننده کیش‌های ایرانی برای خود قائل می‌شد، استواری و انسجام بیشتری یافت. گرچه تأکید بر ویژگی "پارسی" امپراتوری به معنای دقیق کلمه پدیده تازه‌ای نبود، اما این کار با زور تازه‌ای انجام نگرفت. چنان که دیدیم، این تأکید موجب نشد تا خشایارشا در صدد "آزاد سرکوب" کیش‌های محلی یا وادار کردن اقوام تابع به پذیرش دین مزدایی برآید. چه بسا این پیام در درجه نخست خود پارسیان، چه پارسیان مقیم سرزمین مادری و چه مهاجران پراکنده در سراسر امپراتوری را در مد نظر داشت، به گونه‌ای که بتواند طبقه حاکم اجتماعی - قومی را هر چه بیشتر در پیرامون شاه گرد آورد و منجسم سازد.